کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب بحر الفوائد و عقد الفرائد در تاریخ ارمنیه
مؤلف شفیع حسینی اصفهانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۱
شماره ثبت کتاب
۱۰۸۸۷۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب بحر الفرائد و عقد الفرائد در تاریخ از محمد

مؤلف شفیع حسینی اصفهانی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۱

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب

۴۰۸۸۷۶

١٧٧١١
٢٠٨٨٧٦

بسم الله
لقد انتقل الى هذا الكتاب
المستطاب بالابتياع الحاقر
للصولي عبد السيد بن الفقيه
الله ابن محمد الزنجاني
ابن الحسين بن عبد الله الحلي
غفر الله له

بسم الله
لقد انتقل الى الكتاب
المستطاب لله

بحر الفوائد

بسم الله الرحمن الرحیم

صد شکر که بنمود رخ آن غیرت حور • آفاق شد از مکرمت حالش پر نور
بگشود زبان بوصف آن هر موجود • وین راز نهفته در جهان شد مشهور

الله الحمد که شاهد یکتایی وحدت سرای توحید • و محبوب بی همتایی خلوتخانهٔ تجرید • ارادهٔ ازلی بظهور صفات جمال و جلال تعلق گرفته بموجب ای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف آیت منشاء جهان امکان را بصیقل تجلی از ظلمت عدم بپرداخت • آیات انوار علا و آثار اسما حسنی • در مرایای غیبی • و مظاهر کونی • عکس پذیر و جلوه گر شد • خفتگان وادی عدم التجاب غیبی بیدار شده دیده حیرت زده محو تماشا و زبان ناتوان بحمد و ثنا گویا گردید • عقول مجرده که مقربان بارگاه احدیت اند • مبادی اسباب آفرینش و مفاتیح گنوز دانش و بینش شدند • نفوس مقدسه که محرمان پیشگاه صمدیت اند • مدبران کارخانهٔ ایجاد و تکوین و گنجوران خزاین معرفت و یقین گشتند • مواد اجرام علویه و اجسام سفلیه • مصور بصور گوناگون و مستلون بطبایع بوقلمون • در عرصهٔ شهود جلوه ظهور نمودند • افلاک و انجم از شوق جمال با کمال سرگردان و بیقرار گردیدند • ربی در رجع آمدند • بسایط عنصری که ارکان عالم کون و فساد اند • در بارگاه لاجوردی و خرگاه زمردی • [illegible] یکی و بیستی ثاب نشاء مدام هستی نیاورده • بمقتضای طبیعت در دور و اوان شروع در مرتبه و هستی گردیدند • آتش خشم و غضب و غرور در کاخ دماغ راه یافته سرکشی آغاز کرد • باد سبک سر هوی استقلال و استبداد بر دل زد • بلند پروازی بنیاد نهاد • آب تنک ظرف بحر و بی اعتبار بیش گرفته زمین را احاطه کرد • خاک دنی نژاد • بیاز کلم خود بیرون نهاده ریم سکون را تصرف نمود • ناگاه هر یک از این صرصر قادر بتازیانهٔ تاثیر فلک دوار سوزیت خلافت آن درهم شکسته منفعل و شرمسار بزندان مزاج محبوس و گرفتار شدند • و در تنگنای ترکیب بناچار تن بخواری و امتزاج در داده از نتیجهٔ این موالفت و موافقت اضطراری خانهٔ زادان موالید ثلث که ترتیب یافتگان آیات علوی بدار نطفه گون بساحت بروز خرامیدند • امهات معادن حاملان دفاین نقود بیشمار و فاتحان دایم جواهر ابدار شده در دهان خانهٔ خفایا محافظت و پرورش جگر گوشهای خود نشستند • اطفال نبات از شیر بون کار ری

جلوهٔ قشر و نماد رکده قمر وجود خود را ظاهر ساختند • حیوان جریان الطاف اجیان کرده حرکت سدنو حی اختیار نمود کرمی از سبک روحی بهوا بیابان رفت • و غزالی از کنجایی در صحرای طبیعت از نبود و چرا فرو ماندند • چون تجلی انوار صفات قدیم در مرآت عالم امکان منعکس گردید • هر یکی از این اجزاء قابلیت و استعداد ذاتی ظهور اجزا ساخته شده • هنوز شاهد ظهور تام و مطلوب معرفت تمام در روای غیب مستور و محجوب بود • در پردهٔ غیب است هنوز انچه بکار است خالق اکبر کریم بر راست بر دو زد • حرمت طینهٔ آدم بیدی ان یعین صباحاً کرده • در احسن تقویم بیاراست • چهره بر از جهان آیینهٔ بدن نمای صورت انسانی بقلم قدرت رقم خلق الله آدم علی صورته بر داد • صورت نگار عالم امکان زلف آینه تصویر انسان را نمودهٔ بدایع الوان آکوان ساخت • چون طراز دیوان عالم دریاب وجود آدم را بحمودهٔ لطایف حکم ساخته • نمونهٔ آفرینش را بدلالت استدلال اظهار فرمود • نفس ناطقه از نفخهٔ روح من امری بتابید • و تحفهٔ تمیز من روحی بجاوید • بحرم بدن و تعلم بنیل القدس کنت تابو ساطت این عینک دو دیدن خاوران و دو ایوان اسمان و زمین دلدیده ارنا الاشیاء کما هی ملاحظه نماید • و بنظر تعلق و بصیرت ذاتی از طریق من عرف نفسه فقد عرف ربه بکنه ذات خود رسیده از سر کار و مطلبه کردار آگاه گردد • و کما خلق الخلق لکی اعرف بتمام در ظهور و وضوح رسد • آن ذات مخفی که در ظاهر شان ناطق گردد حضرت انسان را شمع است نمایند که در شبستان هر چند که خود ریخته باشد آنرا • مرآت خاص الخاص جلا یافته در برابر مبدا آفرینش آمد • انوار کمال و علم آدم الاسماء کلها ابصه کلی عکس پذیر گردید • از ظهور این نور ملایک بسجود مامور شدند • گریه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بزبان رازی از سؤال اتجعل فیها نادم و پشیمان شدند • تاریک دولت ابوالبشر افراشی • و علم الانسان ما لم یعلم • و مثال انی جاعل فی الارض خلیفه موسح گردید • بابت معرفت گشودند • کتاب ایجاد شیرازه یافت • خلعت الیشتی در دودمان ابدیع بر سر آمد • بحجت حقه مقدمات آفرینش ظهور رسید • مردم آخر الزمان بنیاد گشت • ارکان عالم کبر تمام با میان عالم صغیر نظام یافت • نظم • انتم الکتاب الجرم صغیر • و فیک انطوی العالم الاکبر • ترا از دو کیهی بر آورده اند • چند بی خبر بی هر دو راند • تخم ظرف بسین شمار • تو بیرون شو دلسازی مدار • و چون هر یک از آن طایفه استعداد آن نبود که از ملاحظهٔ مقدمات آفرینش بسیر و سط منهج مطلوب معرفت فایز گردد • از اصناف این نوع گرامی نفوس مقدسه انبیا و رسل که از جهت دو صانعیت تحصیل علم بلا تجرد و طلاق و از راه بشریت بموجب اشاعت تعالی و تعلیم و ارشاد بنی نوع بشر اصطفا و اختصاص یافتند • مخزن اسرار نوامیس الهی و مظهر انوار کلام سرمدی نظام سماوی شدند • اولئک الذین اتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة • و افضال سوانح تقلید و سامعان سامع ما تیسر بجناب اهل الذین هم قوم اعمال طریقت مستقیمه ترقی بمدارج طاعت و تنزل از مناهج معصیت نموده • مرآت نفوس صافیه خود را بنور ایمان منور ساخته • حقیقتی مستعد قبول طالب فیضی ساختند • و روشن دلان حقیقت بین بصورت کردار آن معنی که بر بدیدن سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق از نقوش بدیعه و صنایع غریبه که در کارگاه ابداع و قدرت و کلک قدرت شده بنقاش ازل و صانع بی بدل منتقل گشته زبان بحمد و ستایش گشودند • ربنا ما خلقت هذا باطلا • فتبارک الله احسن الخالقین • و لجویان در دو طلب فیاز نمندان رنج و تعب بلات عقول نوبه

که شعله داران شارع بطحا است لمعة دار الشفای ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اشارت بحضرت امامت و در تنکابی تقلید
شاه زنه حقیقی حضرت نفسی سرای علم الیقین رسید نشانان انوار جنان و محرمان کعبه دیدار بپای مردی هستی از ظلمت
طبیعت کذشته والباس عاریتی صفات بشری معترا شده تعالی بالاسلاق الله بر چشمه آب حیات عین الیقین جلوه زند
و لمعان لمعات جمال و مجذوبان صفات جلال که در کام اول از خود کذشته و از اسوی خبر ندارند در محرای خود بی بود انکار هستی
سراب بیابان بادا داده و شور شر قیامت و هم را غربی بحر بی پایان نیستی ساخته در صدق حق الیقین شد ندا زهر ذره دیدار و
و شاهدی برخورشید وجود مقدس روشن و هویدا شد و از هر قطره اخروی بحر معرفت ذات قدیمش کشوده و پیدا کشت نظم بر صنع
بو هر قطره از بحر دلیلی بر ذات قهر ذره بتجسید کواهی بقول کل شیء له آیة تدل علی انه واحد آیات وحدت وجود و شی غیر متناهی
آثار بخشش وجود و شرح ندانکه خواهی است اندر زمان مرقع از غریب قلم بدایع نقش انبساط مکان فرو بی اندازه قرصنایع قدرتش
افلاک و انجم بر صدر و بر کمر از بحر بی پایان آفرینش او عناصر بر سر بکر بابی از دیوان مهر بیان دانش او کره زمین و آسمان نقطه انتخاب
قلم ایجاد اوست و محیط کون و مکان دایره فرمان سریع النفاذ او از شهود انوار مکوت بی قیاس و ظهور آثار رحمت
بلند اساس ادای شکر سپاس بحکم وجوب قایل بر دست خانواده امکان ثابت و لازم کردید هر مایه بقدر دیدار و دانست
و اندازه بصیرت و شناخت زبان ستایش و ثنایش کشوده نلاش ثنا کستری و حق کذاری نمودند نظم بلبل بزبان سخن شیرین
غم دل را هر کس بزبانی که توانست ادا کرد کرنام و صحیفه وجود بثنای این مقصود بپای جرأت در میدان طلب جلاده ایجاد
میکشت که هر چند بنای ثنای ذات اقدس الهی از نام لا کست که طایر شکسته بال وهم و خیال در فضای آن پرواز نداند کرد
یادست اندیشه عقل و انش بیشه بلند اس ادراک آن قوانند رسید لیکن اکر ذره بی بال و پر در هوای مهر فان خورشید انوار الله
تابد باید و خورشید انوار بی فضا و وجود مطلق را بشهود اساسا ستوار ساخته راه بجاده معرفت آفتاب جهان
نقم کرچه وصالش بکوشش هند آنند دلبر که توانی بکوش خود خورده بین اکهی از نیز سوش انیت بکوش
جان رسانید که ای نقطه موهوم سر کرد نیستی تو کیستی که خیال ادراک محیط رکو زخاطر ها از ساخته محبوس شد در جهان فکر
شد و ای قطره تنک ظرف بسر دیا بکرام موصله تمنای احاطه بحری ما ما.. کید ایند شبلی جز امواج خیر نسته
در مقامی که صاحب علم لدنی را نیز علم خود بوسه مرد معرفت هادی سبیل عبودیت بنا مرفنا السحق فرقه
سرو نماید و بر علی انیت قابل باشد نظم فیه نا بی راجه مذاهبه او آید اندر معرض این کمنکو نیست
که نهایت مرتبه عرفان اقرار بعجز و ناتوانیست و کال رتبه انسان اعتراف بعجز کل و ناوانی نظم ابجد بیش تو بیش از ان ره نیست
غایت فهم تست اقله نیست از این ره و رحمت دنو خواب غفلت بیدار شده دیده عبرت کشودم و از غرقاب بحر بیاسا لجاهل
آمده دست و پایی شنا و ری خود را آزمودم همان به که از این راه بجزم و لب از زمین تمنای خلم در بندم و چون فرمان
فاستقم کما امرت علیک بر بنیان الجاهلین عمل نموده زبان اخلاص بیان بنعت و منقبت رهنمایان صراط المستقیم شریعت و مشعلداران
منهج صدق طریقت کشوده مترصد مرحمت و شفاعت ائمه خصوصا حضرت سرور بری که هنوز موج دریای قدم صدق و شناسایی

عالم را باصل ایجاد تنک بود که کوهر شجره اعز و زینتش از مشکات اولها ظل الله فوق رؤسهم ضباب بخشش ظل سرای عدم بود و
کاشف صنع نظم قدرت رقمی بر لوح هستی نکاشته بود که نام نامی و اسم سامی آنسرور در فرآورنیش شد منشور سعادت بیمن ازلی طلعت ابدی
فرمایک شیئا و آدم بین الماء والطین توشح و تزیین داشت و در شبستان عدم در سرا پرده غیب خفته بود ندا که
شاهد بیمای وجود نوایش خجله افروز خلوت قدس و دو نیش از این محفل انس شد بزم آرا بانجمن آرایی ایجاد بود و آسود کان بستر
نیستی در جوار غفلت غنوده بود ندا که بخت بیدار آن ستاره مرات وجود اولین نقطه پرکار آفرینش و صحیفه پرداز لوح دانش و بینش
شد و ای هستی بم سفود حدیث مقدم کریش بر هم تمیز و کریم بنطق عیسی و کلام کلیم مذکور است نعت جلیلش در دورهٔ
نظم سفور و ذکر جمیلش در انجیل بجمیل بزبور نصب آیت عیان ولایت بمیوش کرایوان کیرند اسقارن رفع رایت کامکاری دولت
همایونش خفض اهدام قصر قیصر باستغفر از شهاب سحاب بخت ایجد بزاکه فارس در زاویه فرزیکی و خمول مرده و از
تابش آفتاب اقبال بش آرزوی دیابه شاه و برابد فارقه حسام اعتماش تایید بالله فوق ایدیهم اعنان سطوت کردن
کشان عرب بهم رانیود دست و بابال ساخته کلام مهر نظامش بر جبین قاطعه صدای انا نبی بالسیف در جهان انداخته نمید
قوا الله حدیثش بر بیهجوی حضرت آله نسبید مبانی متابعتش ایب مغفرت کناه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
سید انبیا و رسل واسطه آفرینش کل فرد اول دفتر ایجاد ممکنات جزء اخیر ملک تاشه موجودات ادیب مؤدبان درکاه
حبیب خدا رب العالمین معلم بعلم واعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه
و علی آله المعصومین الطاهرین انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا سیما
منبع چشمه سار اهل بیت نبوت شاه بیت قصیده آل و عترت مطلع دیوان امامت و امت داحسن طلع خیر آل
عبا مقدمه کتاب هدایت فاتحه ابواب سعادت والی ولایت حکمت تالی آیات رحمت باب مدینه علم الکریم
حلم بادبان کشتی مرادات کاید نبان سعادات بود صدف شبت کوهر معدن مبت خطیب منبر سلونی وارث
مرتبه هارونی شهسوار میدان لافتی مسند نشین ایوان هل اتی محبوب حضرت آله مطلوب من کنت مولاه فهذا علی
مولاه اللهم والی من والاه وعاد من عاداه و سلام الله علیه و علی اولاده المنصوصین بالامامة والخلافة الذین بهم
قامت السموات والارضون الی یوم الدین آرایش خوان معان و بیان ابن مفتی ربیع و خطبه منبع منبر و مدح و ثنا
شاهنشاه زمین و زمان و انشاء دعاء دوام دولت رفیع صاحبقران دوران و برکزیده
سلسله عالم و امکان ابو المظفر اورنکزیب بهادر ابی ذر حق شناسان مرتبه شکر کذاری و ضمیر منیر قدردانان باید سپاس
داری و مشن و مبرهن شد که فرض ابدی از ایجاد عالم و مقصود کلی از آفرینش بنی آدم معرفت آثار صفات کمال و
دانش سمات جلال حضرت ایزد متعال و قادر بیهمال است و هر کس را بقدر دانش ظهور و دریافت بقصود
شکر و زندت هر شناسایی و اجب لازم کشته و چون بزرکترین از بهاء آثار قدرت الهی و بهترین نعمتی از نعمای شامله
غیر متناهی و جود کثیر الجود پادشاهان معدلت نشان و فرمان روایان عظیم الشان است که در نشاه صورت
و عالم ظاهر مظهر صفات جلال و محیط انوار لطف و کمال بوده موسوم بسمت ظل الهی و مورد افضال نامتناهی

کردیدن واسطهٔ نظام احوال عالم و رابطهٔ انتظام ایضاع بنی آدم اند و درکاه سلاطین پناهشان نمونهٔ بارکاه احدیت و تمثال
پیشکاه صمدیت شده بستیصال دانش پیشه و دردان بیش اندیشه افتدیدو دریافت این درکاه بجازی راه بدر
منزل مقصود حقیقی و مطلوب واقعی برده مدیح و ثنای این کروه و لاسکوه را نکار نعمهٔ الهی و مقدار آلاء لایتناهی شمرده اند
خصوصا دولتی که اساس عیش تایید آسمانی و توفیق ربانی استحکام و استقرار یافته بطراز الهی بهندسان رسالت پیشه
و معماری ائمهٔ ولایت اندیشه ست ارتفاع و اعتلا پذیرفته و بنای مجد بدیش بر علیه بی زینت قرار داده و نوع اقرانش
که رادش از اقران سلطنت صوری پیاد شاهی معنوی اعلای اعلام شریعت مقدسهٔ حضرت سید المرسلین و افتخار اسرار طریقت
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بوده سیما ولایت پناهی که دوحهٔ اقبالش از جزو افضال نبوت و امامت سر
بلند و بایهٔ طوبی مثال سایهٔ حجت و عاطفت بر مفارق عالمیان انداخته مرشدی که سلسلهٔ کمال هدایت و ارشاد
معنوی را اتصال توفیقات الهی بسر رشتهٔ خلافت و اسعاد صوری پیوند داده شاهنشاهی که بتایید الهی قاعدهٔ سلطنت
و پادشاهی را بطراز فضایل ثنایی و ملکات ملکی آراسته فرمان فرمایی که منشی از منشور خلافت روی زمین
را بتوقیع رفیع الهامی وفق تمام همایونش توشح و تزیین داده مملکت کشوری که بر شعاعات السلطان الغادل خیر
زین مظهر و ایل مرفع آمال جهانیان را شاداب ساخته ریاض شریعت نبوی بآبیاری تیغ آتشبار سپاه ظفر شعارش تازه
و نازان طراوت کلهای جعفری بسرخ رویی حسام خون آشام غازیان نصرت فرجام دم بدم افزون کوکب اقبال بلندش
داغ عبودیت بر ناصیهٔ سروران جهان نهاده نقل زرین سمندش حلقهٔ بندکی در کوش کردنکشان دوران
کشیده بلند تیر از رشک دامن زین نوسنش چون هلال پا در رکاب خورشید انوار از سرعت سرسمندش چون شعلهٔ
جوالهٔ درج و تاب چهرهٔ فتح و ظفر در کلبینهٔ شمشیر مصقولش نمایان سرنوشت اعدا در خطوط چهرهٔ تیغ منصورش عیان
کوه وقارش لنگر سفینهٔ سلطنت و زمین داری شکوه اقتدارش بادبان کشتی دولت و مختاری که بجا سمان درویش
تخت جلالش کوتاه پایه همای چترهمایونش با آفتاب همسایه سحاب سخاوتش چون ابر نیسان کهرفشان میدان همتش چون بحر اخضر
اسلی پایان شبیم خلقش چون نسیم بهار معتدل و روح اقرا جسم قدرش چون آفتاب تموز کشت عدو آمد بحر کلش چون آب
کهر آمیز و فتح عالمش چون نوروز خورشید همه بهار رسیده فتحه دلنوازش عنایت خداوندی تغافل بیانکدازش سیاست روحانی
نقاد حکمش با حکم قضا و قدر توأم اجرای رقمش با رقم تقدیر قلم قدغم بر قدم سکه قضا و قدر غاشیهٔ فرمان او بر دوش
جان نیک شده سدیر خیر و شر بهر رقم فتح و ظفر بعنوان فرمان او غنیمت شده ارکان دولتش در میان سپاهی دست تسلیم
بر سر ثابت نهاده اعیان حضرتش در سرفشانی کوی سابقت از یکدیکر ربوده متقربان بساط قربش بکیهتان عقول
دانش پیشه باریافتکان لجنهٔ قدسش بیکرنکان نفوس خیراندیشه صوفیان صفا اندیشه اعتقاد دودمان خلافت
نشانش روحی القاب غازیان اخلاص شعار سپاه ظفر پناهش نذر یکدیکر دار درکاه عالم پناهش بقصد روایی امانی و
آمال بارکاه عرش اشتباهش شکل کشایی ارباب فضل و کمال صفوت ایستادکان مجلس همایونش سروستان آزادکان
سدهٔ جبهت پیشکاه ابوالفتح نور بارکاه سلیمان همه خلافت ابد فروش موسوم بهار شادمانی جهانیان در سلطنت

سعادت

سعادت قرینش ایام اعتدال روزکار زندکانی پیر و جوان ظلم فروزان اختر برج ولایت همایون کوهر درج سعادت کلاه عیش
بهار کامرانی شاه ضاحتران عباس ثانی همو بداد دولت بخشش سرتاج سعادت پای تختش چنان برکشد شاهی
نشسته که سدشان اسکندر شکوه بباو تخت و تکین ارزنده باد اوش دایم بهترت زنده باد اسالقوه روزکار
در زمان دولت روز افزونش بفعل آمد نتیجهٔ هفت و چهار در ایام خلافت همایونش بظهور رسید از نوکان نیت خیره
انشاءش کنایات خاطر نفین و زمان عیان شد و انتیاس معدلت و انصافش طوبیات عالم خفا و کون بروز نمود
در اوکان امانتهای الهی و ذخیرهای نات الهی را که در بیدا فطرت بنهضت آرایش و باط دولت و عظمت و اسباب شوکت و حشمت این
برکزیده بر دوده کار و نظر کرده آفریدکار و دیعت شده بود بزبان قادر بخشا در مقام اظهار و معرض ایثار در آورند عمر اکبر که
اولوالشاهوار را که آبروی نکارستان روزکار ست بر کف دست صدق نهاده در سلک روشن دلان نیکوکار منتظم کردید معدلت
صاف طینت زندقیل و کثیر بلکه مانی الضمیر جور را از روی اعتقاد بر طین اخلاص نهاده در معدلت خانهٔ امانت و ارشاد
در آمد طلایی بیش جهرهٔ اخلاصش امتحان بصداق صفراء فاقع لونها تسر الناظرین بر آمده عیار اعتبارش بمحک قبول
رسید نقش ساده لوح از نور تجرید و کداز روسفید بر آمده سبکه وجود شد در دار الضرب شهود بیکه نامزدی و
اشتهار زینت یافت عیق بین از این تربیتش مسند نشین نیکبن سعادت و نامداری شد علم اقبال مثال شان سرافرازی
یافته رایت بلندآیت رفعت و اقبال و لوای ظفر انتمای شوکت و اجلال بر افراشت کوس دولت بلند آوازه کوش سرکشان آفاق
کران ساخته از نهیبش خیل اعدا طبل رحیل کوفته صلابی رعدآسای قوچهای کران سنک از کران تا کران در کنکره دوان
پیچیده آوازهٔ طرطراقش در آفاق منتشر کشت دیدهٔ شکوهش رخنه در حصار وجود اعادی افکند کوکبهٔ صلابتش
تزلزل در ارکان برج شیده قلوب معاندین انداخت از ربع دنوا لنقاد آثار مملکت قندهار مفتوح کشت و بیرق
باندی ولایت شعار کلب هندوستان بر کشت آمد شیران از دهاشوات بر خیزند بر میر شکاران شیر شکار رقیه
وحشت دار بقیهٔ اطاعت نهاده در حرکت کسان آستان دیکار میرند فیلان عفریت نظر از نهایت منظر شکوه اقتدار
مطیع و ذلیل شده عاری ذرین شیران شکاری را بر دوش داری میمانند قیدزرکار بارکاه سلیمانی از اوج سمه ماه کذشت
نظاق آفاق خسروانی اطاق نوروان کردون بر بوشد منظور نظر کیمیا اثر معمار همت بلندش تعمیر ابی طمانی شکسته
ملحوظ ضمیر آفتاب تاثیر دهقان نهمت ارجمندش آبیاری مزارع قلوب خسته از وفور عمارات هشت آیین و کثرت باغات ارم
تزیین که تعداد آن از نهایت وهم و قیاس در کذشته روی زمین رشک نکارخانهٔ چین شد و عرصهٔ جهان عزت اقران حشمت
بروت کردید در خاطر خیراندیشه و ضمیر اخلاص پیشه این ضعیف ثابت و راسخ بود که اکر خواسته الهی باشد شکر نعمای
بیشمار را بذکر مساعد و فکر مناقب این نامدار ولایت نشان و اظهار آثار خیرات و مبرات این دودمان کرامت قرآن صفوت
فشر مفات جمیل الخلاق بفیل این برکزیدهٔ رب جلیل ادا نمود بذل مجهود در تحصیل مطلوب حقیقی نمایم و فی الجمله از همه
حق کذاری اعظامات شامله و اکرامات کامله همیون ایام وجود بیاس انوار معدلت همایون و برکات آثار نیت خیر مقرون
معمور و آبادی ولایت ایران بناها الله من الحدثان در این زمان فرخنده اوان از نوبتهٔ تقریر و بیان بهبود است

از نیمایی

آیینه کار ایجاد داده نقشهای این نگارستان بر لوحه روزگار نگارم و نگهبانی این بهارستان بر صفحه اوراق کنارم که انوار ارتعاش
روشنی اقربای دیده صاحب نظران و نکهت ارتعاش بخش آرایی محفل آینه کان باشد بالجود دین خیال و با الذبه در
جدال بودم که این کار بدست بشر نیاید و مطلبی بغایت عظیم و مشقت فرجی وسیع و اجلی فسیح باید که از عهده این مقصود کما
ینبغی برآید و بی تایید آسمانی و توفیق ربانی صورت نبندد و با مشاغل نبوی جمع نپذیرد که ناگاه نیم عنایت ربانی
از هب سعادت جاودانی وزیدن گرفت و قاید هدایت ازلی عنان اختیار دل را بدست آورد و خواهی نخواهی
بخلوتگاه قبول و وحدت آرای خمول و انزوا کشانید چون از کشاکش روزگار و تنگی راه بیاسودم دیده عبرت کشودم و
چشم حیرت بمالیدم خلوتی دیدم از وحشت اغیار پرداخته و اسباب تفرقه و دوبی ممیتا و اماده ساخته از بی شغف و
خرمی بر خود بمالیدم و شکر آن باخدای آلیدم و سعادت استمرار این حال را بی آسیب عین الکمال درخواست نمودم
چون خدنگ این دعا بر استی هدف مدعا را جویا بود دست قضا و قدر شاه مقصود رسانید بطالب خود فایز گشتم
و بنوری بازوی تایید آسمانی شروع در مطلوب را بر وجه کمر و غور بیش نهاد خاطر را تاتی ساختم و من الله التوفیق و به
الاستعانه بر داشتن نقاب احتجاب از چهره مقصود تنصیف و مطلوب تسلوی تالیف کتاب
کارگاهان محلی بکشیم و دور نگاهان عاقبت اندیش را که نقش بندان کارگاه فکرت و پیشکاران دستگاه عبرت اند
بهدایت فکر و نظر و دلالت براهین و اثر محقق و متیقن است که این بارگاه مطلس و کارگاه منقش خود بخود
افراخته نشده و بعبث و بیجهت پیدا نگشته و چندین هزار نقش غریب و وضع بدیع از نقاش صنع بی
غرضی صحیح و مطلبی صریح بر لوح بنیاد و دیباچه ایجاد صورت نه بسته چنانچه خالق آسمان و زمین و نگارنده
مکان و مکین میفرماید که ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین و مراد از آسمان و زمین و پیدا
کردن آن و آنچه که در دون باین عظمت و شکوه پیوسته متحرک و گردان بوده از حرکات افلاک
و انجم روز و شب و ماه و سال ممتاز کردند و فصول اربعه بحصول رسیده باران از آسمان ببارد و گیاه
از زمین بروید و درختان گلهای خشک و زمین سبز بوده میوه های گوناگون ببار آورند و ثمر هر ابنی آدم
بغفلت و نادانی صرف معیشت و زندگانی خود نمایند لعمرک لا الله ذا بیخبرین است لقد خلقنا کم
عبثا نظم خرامیدن لاجوردی سپهر همی گرد برگشتن ماه و مهر مپندار کز بهر بازی کریست سر اپرده بیخبرین
سر بریست درین پرده دیگر شده بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست نه زین رشته سر میتوان تافتن
نه سر رشته را میتوان یافتن بلکه این عالم ظاهر امکان آفریده عالمیست قادر بیچون و این گردون گردنده
گرد کاردیست بوصف و نشان و ماورای این عالم محسوس و جهان ظاهر او را عالمیست معقول و دیاری طیب
و طاهر که جایی راستان و پاکان و منزل ثبات و راحت دردناکانست چنانچه مولوی معنوی بآن لقا فرموده
نظم جیب نشانی آنک هست جهان دگر نوشدن حالها رفتن این کهنهاست عالم چون آب جو بسته نماید ولی
میرود و میرسد تو این از نگاهست تو کجا میرسی کجا میروی و رنه ولی نظر عالم بی منتهاست و مقصود از ایجاد

خلقت

این

این عالم ظهور و شهود و مطلوب از اظهار این نمود بود معرفت و شناخت حضرت واجب الوجود است جل شانه و عظم
برهانه که منزه از دوایر آن گوهر کرانه بود و ازل حوالی بجنبه خلقت ادنان شده و او را صندوق این سر و راز دار این
امانت ساخته اند و جمیع کائنات را بطفیل وجود او مخلوق و مسخر و فرمان او کرده اند و اسباب تقویش و زندگانی او را
بر وجه لایق و طریق مناسب سر انجام داده اند تا اطمینان خاطر در تحصیل آن مطلوب کوفی الحقیقه در آغوش تمنا یاد است
کوشیده نقاب احتجاب از چهره شاهد مقصود برگیرد و خود را بچشم محبوب بی آسیب عین الکمال در عین سعادت
وصال و اتصال ببیند اگر لحظه با خود اندیشه کنی و در حقیقت ذات حکمتی خود تامل و تفکر نمایی بدانی که کیستی و چیستی
و از کجا آمدی و بچه آمدی و بکجا خواهی رفت و چه خواهی شد و ترا معلوم گردد که بخود و از نظر خود نیامده و از این دهشت
و حیرت دیگر بخود نیایی تا بدانی که آفریننده تو کیست و مقصود از آفرینش چیست و درین منزل بچه طریق باید زیست و آخر
بکجا باید رفت و یقین دانی که در این جهان فانی عالمی دایم و منزلی باقیست که مقام اصلی و موضع حقیقی هر اوست
پس کاشیی بطریق تحصیل اسباب معرفت پروردگار و تهیه مزودیات سفر دار القرار بپردازی و از کرد ابجرت و غرقاب
دهشت خلاص و نجات یافته در سعادت ابدی و کرامت سرمدی فایز گردی و چون معلوم کردی که منزل ابد و ملک مخلد نه
این عالم بی بنیاد است بلکه این سرای فانی گذرگاه کاروان و بندرگاه سازی آنجهانست و بالقرون ترا بوطن اصلی حاجت
باید کرد اگر راه دور و شوار گشت با مقام راحت ذکر و آگاه نیستی و نمایی کوش هوش بالکان طریق دانایی و ره نوردان
دیار آشنایی دان که بهدایت ازلی دامن همت بر میان جان استوار ساخته و از عالم مهربانی و اشفاق جبلی که بنی آدم
اعضای یکدیگر میخوانند تا برادران روحانی و دوستان معنوی را از تیه ضلالت و بادیه جهالت رسانیده بمنزل
مقصود و مقام محمود رسانند نظم آنان که درین ره قدمی پیشتر اند بی پرده تر و مصلحت اندیش تر اند و از نصایح مشفقانه
و مواعظ دوستدارانشان در مکذر که راه دور و دراز در پیش داری و بتوشه و ذخیره سفر محتاجی ع از ریاطی
چه یکدیگر شیی در معموره نیست و اگر بسبل عبارت داری و میخواهی که صاحب مکنت و ثروت باشی و در آن منزل
بیاد دانی اسباب تقویش و کامرانی و ذخیره سرور و شادمانی آماده و مهیا گشته باشی از قافله سالاران کاروان
نجاح و راه نمایان وادی فوز و فلاح که سفر کرده در وطن و ستار و متمنند تفتیش و تحقیق کن که چه متاع
بابکان دیار است و کدام کالا در آن بازار رواج دارد تفحص و سرمایه زندگانی خود را در بهای آن که فی الحقیقه
سعادت جاودانیست صرف کن و زود تر بتجهیز اسباب سفر پرداز که وقت تنگ و موسم نزدیک است عنقریب
ملاحان قضا و قدر جهاز حیات را شکر توقف ننشد و صورت فنا تعلق برداشته و بدار الملک عالم معنی رسیده
در کرد بیت بینهما برزخ لا یبغیان جریان و سرگردان بمانی و در کشتی بدن که بباد بان خیال در حرکت تن سماعت
ناخدای عقل در داده باخدای خود و کل کن تا بت بیرون نفس ناطقه که ملاح این سفینه و صدف این گوهر است
مطیع خاطر و فارغ بال بساحل مراد رسی که اگر بتبعیت طبیعت نموده پیرو خراب هوا و هوس گردی خود دشت و دریا
موجه طوفان طغیان مات و حیران گشته بی سر و طریق هالکین باشی البته بدین دانگاه فریب بیندیش

وبرفوت مال عارضی بخود منال

ونگار این سرایی عاریتی فریفته مشو لک کل ظاهر بی بخود مبال و بیقین دان که این هر دو در معرض زوال وانتقالست بلکه
مال آن دنیی باش و تا توانی در تحصیل کمال و تقی و تکمیل نفس ناطقه کوشش کن که در نفس الامر و در نشاه آخرت بکار آید
و بعلاقه فرزند و زن و دیار و وطن مایوس مباش که عنقریب از دیار و دیار اثر و آثار نماند و منادی نیب ندای لیس فی الدار
غیره دیار در داده شکست بال و پر و پیمان حال در وحشتکده شوم جهالت و مرز و بوم بطالت جغد مکان غرب و تنها بتنهائی
و محروم و مطرود ابد بشیوه نهاد و الف نقار که بیدار و آگاه باشی که منزل نهایت دور و طریق بی نهایت مخوف
مقام روز نوبتی حیات را مغتنم دان که در شب ظلمانی ممات قدم از قدم بر نتوانی داشت و در اثنای راه
بلهو و لعب و بازی و طرب مشغول مشو که راه زنان هوا در کمین و غولان بیابان دغا در کمین منتظر چنین اند و تا توانی
بکسالت و تا توانی بفرونمانی و بیشکی خواب غفلت و تن آسانی نیاسایی که چون چشم انتباه باز کنی و دیده عبرت
بکشایی ندا از هموطنان آواز آشنایی و ندا از کاروان صدای درایی بگوش نرسد تا در بیابی فوت رفتار داری
و در دیده طاقت دیدار لنک لنکان قدمی بر میدار شاید بجوانمردی از حال الغیب دین بادی خوشخوار
خضر راه و هادی منزلگاه گردد و بیابی مردی و همت دست اعتصام بدامن ارشاد او استوار ساخته بسر
منزل مطلوب حقیقی و مقصود واقعی برسی شاهد این حرمی شنوی و بچشم بینی اینک من حیرت زده بیدلی
تمنی محمد شفیع الحسینی صاحب این کار و بتاه کرده روزگار خودم میدانم که خلاصه عمر و زندگانی را بچه طریق
گذرانیده ام و سرمایه حیات جاودانی را بباز بچه از دست داده تمام عمر را بمعاملهٔ خیال گذرانیده و سرمایه زندگانی
را بیوزه و بال داده الحال که کار از دست رفته و دست از کار مانده بدرین سودا سودی و ازین درد را بهبودی
نظم از نعمت کرانمایهٔ اوقات عزیز در کیسهٔ ما نیست بغیر از افسوس و این زمان که ترقی در سلم سنین بپایهٔ
ستین نزدیک رسیده و طایر امانی و آمال از شاخسار تمنی و خیال رمیده معراج دانش و افضال و عرش
المرتبه فضل و کمال خود را بخاطر احوال و ارتکاب اهوال شاهد میمنامیم نظم تا توانم ندانم چه سود چون
بدانم توانم نبود و چون تلافی ما فات را زمانی نمی یابم و اوقات گذشته را وقتی نمی بینم که در تدارک و قضای
آن کوشم رضا بقضا داده و دل بر تحسر و تاسف بی منتها نهاده یاران و همانی و دوستان معنوی را از روی
صداقت جبلی و محبت فطری تا خیر و آگاه میدانم نظم که گر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناهست
چه اگر هر کسی را کار بتجربه افتد و روزگار بامتحان و اعتبار گذرد عمرهای کوتاه با طول امل بآن وفا نکند
نظم مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو باید در این روزگار تا بیکی تجربه آرد بحق باد گری تجربه بردی بکار و
بنا چار فرزندان صوری و معنوی و برادران دینی و دنیوی را از حقیقت این کار و تجربهٔ روزگار مطلع و خبر
دار میگردانم بوحی اینوت و اخوت و از ذوقت خود ادا نموده در دار دنیا دستور العمل و یادگاری و در دشاه آخرت
و بیزاد خیره و سلاح گذاری میگذارم و چون طفل طبعان روزگار و کودک مزاجان زمانه را مایل بحکایت و قصه
و از آشنایی معرفت و کمال و اقبال بیگانه می یابم تاریخ و افسانه را وسیله و بهانه ساخته کلمات حکمت نژاد و نصایح

تجارب

صدق

صدق بنیاد را که در مذاق ابنای روزگار تلخ و ناگوار است چون طبیبان مهربان و پرستاران مزاج دان با قی انهای شیرین
آلایش داده و بنقل نقلهای رنگین آمیخته بکام جان و مذاق روان ناتوان زمان و در دمندان جهان میرسانم
و محققان اشارا که حکمت عبارت از دانستن آنست کاهی علیه فی نفس الامر بتقید و امکان و طاقت بشری در کسوت حکایت
و لباس روایت جلوه داد بنظر نور رسانند اقلیم وجود و خود نمایان عرصهٔ شهود در می آورم تا مرغوب طبایع عموم طوایف
انام از خواص و عوام گردیده بسبب از موجب وحشت و منتهیا از باعث ملالت نباشد و هر کس را دیدهٔ بصیرت
گشوده و آئینهٔ قلب از زنگار کدورت زدوده باشد جمال شاهد مقصود بی نقاب احتجاب در نظر آید بیت انگشت که در
شهر آشنایست داند که متاع ما کجایست و از ملاحظهٔ احوال جهان و مشاهدهٔ اوضاع جهانیان تجربهٔ کار و عبرت
روزگار خود بگیرد و بصراط المستقیم هدایت و شاهراه معرفت در آمده سعید دنیا و آخرت و کامیاب نشاه معنی
و صورت گردد و بفراز این چاره و تدبیر نیست چه حضرت حکیم علی الاطلاق و کریم باسحقاق که آفرینندهٔ جهان
و خلاق معانی و بیانست کلام مهر نظام خود را بزیور قصص آفرینش و حکایات انبیاء ماتقدم و اوضاع بنی آدم
آرایش داده و بر حبیب خود که سرور انس و جان و واسطهٔ خلقت کون و مکانست ستت فاده که نحن نقص علیک
احسن القصص و مقصود حضرت رب العزة از بیان قصه و حکایت همان ظاهر نقل و روایت نبوده چه شان اعظم
بر دور کار عالمیان و آفرینش کار انس و جان ارفع از آنست که بظاهر نقل و حکایت توجیه نموده باحسن القصص توجیه و
تعبیر فرمایند و منزلهٔ و مرتبهٔ رسول مختار و سید ابرار برتر از آنست که او را با استماع حکایات مشهوره و روایات متواتره
احتیاج بوده منشا کمال و موجب زیادتی افضال او گردد بلکه ارباب ظاهر گویند مراد از ایراد این قصها تسلیهٔ خاطر
و تسکین دل قدسی منازل آنحضرت بوده چنانچه فرموده و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و اصحاب تحقیق
بر آنند که اراده آنکه در ضمن حکایات اظهار کمکیت غیر متناهی و در خلال هر یک از احوال منفعتیت لایتناهی که
حضرت مخبر صادق را بر اطلاع و آگاهی آن مفتخر و مباهی ساخته و ولت آنحضرت جمعیت و روشن و آئینهٔ بر من
تاکه تر اندیشان ظاهر بین از تحقیق نقل و حکایت و تصدیق قصه و روایت بحوزهٔ اسلام و دایرهٔ امان در آید و خاطر
شناسان معنی کیش از حقایق اسرار و دقایق آثار که در بطون الحکایات و روایات منطوی و مندرج است بر
کنار و حقیقت کردار گردکار رسیده هر یک را دلیل معرفت و توحید و برهان عظمت و تمجید حضرت آفریدگار
عالم و پدید آورندهٔ بنی آدم دانسته علم یقینی و فهم موقد کردند و بنظر تجربه و اعتبار از لطف و غضب پروردگار
مطلع و خبردار گردیده شرایط اطاعت و بندگی و لوازم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم رسانند لمن کان له
قلب او القی السمع و هو شهید لاولی الالباب و اگر احادیث شریفهٔ حضرت رسول امین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین که در هدایت دین و موصل بیقین اند متضمن این شیوهٔ متین و طریقهٔ مستبین است و مولوی
معنوی که سالک طریق هدی و رازدار طریقهٔ مصطفی و مرتضی است ترجمان قرآن و مفسر اسرار فرقان
گشته مدلول کلمات معجز آیات ربانی و مظنون روایات صدق بینات نبوی را بعبارات لطیفه و اشارات

ظریفه در سلک نظم و رشته بیان کشیده و بتشبیهات و تمثیلات بی مثل و نظیر توضیح و تبیین نموده و تا بامت
نعمت طالبان و منشآ موانست سبب دان کرده و مظاهر تمثل و نمایند را داده دام فریب و حشی نژادان عالم صورت
ساخته تا بآن و سیله و بهانه بیگانه را آشنا و یگانه را از خیل خود جدا سازد و باین تقریب عجیب مرغ غریب را
بدام الفت آورد و مایل کیش و حشی را بکشنده موانست رام سازد و حکماء دانش پیشه و مرغاء بینش اندیشه که قانون
علاج جهالت و دستور العمل مداوی بطالت مرا بجنگ آورده دانسته اند که هر وقت و زمانی بمقتضای سلیقه
اهل هر محل و مکانی تعیش و زندگانی باید کرد و بمدلول دُرَّ مَعَ الدَّهرِ کَیفَ مَا دَارَ ابواب رفق و مدارا بی بر روی
آمال و امانی هر طایفه باید کشود و در اصلاح حال بنی نوع هر نوع که توان شیوع ستوده اشفاق و ارشاد بطریق
مدارا و مواساة لوک و منظور باید داشت چنانچه حکمای هندوستان که رؤساء سواد اعظم فکر و خیال
مهندسان مبانی ریاضت و تهذیب خصال اند اساس و بنیان کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر حقایق
و معارف بی پایانست بر زبان مرغان و بیان جانوران نهاده اند و بنا بچی دقت نظر و اندیشه و موشکافی
عقل دانش پیشه افسانهای خوش قماش تار و پود لفظ و معنی در هم بافته و بلطایف الحیل مرغ جان مشتاقان فسانه
و فنون را از این قفس نیرنگ بوقلمون بدام امتحان و آزمون آورده پای بست غرایب اقوال و عجایب احوال
وحوش و طیور ساخته اند و بطفیل آن حکایات و طبیعت آن روایات سخنان حکمت آگین و کلمات صدق
آیین را که منظور نظر خیر اندیشه و ملحوظ ضمیر فکرت پیشه داشته اند درک و ریشه جان و بنیان جنان ایشان
جای داده اند و مرقاة هم و فطنة ما تقدم که رموز داتان دقایق اسرار و تجربه کاران کرم و سرد روزگار اند قضایای
لطیف و افسانهای ظریف که مخترع وهم و خیال و دستگاه قیل و قال است بر رشته نظم و نثر در سلک تقریر و
تحریر کشیده و عقد لآلی منثور سخن را بدر ثمار آبدار و جواهر نفیس حقیقت مدار و مرصع و منظوم شاهد
دلاویزان معانی عقلی را که نده پوش الفاظ مستعار و نقاب دار پرده گشا روند بر باد پای حرف و صورت سوار
و بمیدان سامعه حریفان مرصع بند دار روان کرده اند و باین تدبیر صنع و بهانه بدیع سرداران مطالب حقیقی
و امرای مراد بر مسنی را در بارگاه دلهای صدر نشینان حقیقت گزین بوکر بی قبول نشانند بنابرین این خوشه چین
خرمن سخن و دنباله گرد اجداد نوع کهن سنت سنیه پیشوایان طریق هدایت و مقتدایان ولایت سعادت
عمل نموده مکونات خاطر خطیر و مطویات ضمیر اخلاص تاثیر را باسلوب تاریخ و حکایت و طریق قصه و روایت
در قید تحریر و سلک کتابت در آورد ع میگوید سخنی و در بنایش میکوشد و چون این نسخه جامعه مشحون
بفنون حکمت علمی و عملی و مقرون بفواید دینی و دنیویت موسوم بحر الفواید و عقد الفرائد ساخته
مشتمل بر هفت مجلد والتوفیق من الله لاحد العقد مجلد اول در بیان شمه از آثار و سیر حضرت خیر
البشر و شفیع روز محشر و ذکر آبا و اجداد نیک اختر آنسرور تا حضرت ابو البشر و احوال انبیا و رسل
که مشعله داران شارع هدایت و رهنمایان طریق سعادت بوده اند صلوات الله علیهم اجمعین مجلد دوم

در بیان

در بیان احوال ائمه معصومین و اهل البیت و اوصیاء رسول رب العالمین که اساس دین مبین و کهنه زبان معرفت
و یقین اند سلام الله علیهم اجمعین مجلد سوم در بیان احوال امام زاده های واجب التعظیم و مشایخ و
اولیاء لازم التکریم که سالکان طریق هدی و واصلان بدرجات علا بوده اند رضوان الله علیهم مجلد
چهارم در بیان احوال ملوک و سلاطین و فرمانروایان ایران زمین که آثار و کردار ایشان باعث تذکار
نام و نشان ایشانست مجلد پنجم در بیان احوال و مناقب سلسلهٔ علیهٔ صفویه و ذکر آبا و اجداد کرام
پادشاه عالیمقام تا حضرت امام همام امام موسی کاظم علیه السلام مجلد ششم در بیان احوال
فرخنده مآل شاهنشاه زمین و زمان و الطاف و خیرات و مبرات این خاندان ولایت نشان و خصوصیات
زمان ابد توامان مجلد هفتم در بیان محاسن ولایت ایران و خصوصیات بلاد و امصار آن و ذکر شاهد
مقدسات و زیارات متبرکات و مساجد و مدارس و عمارات عالیات و مقام الخیرات و تفصیل بر وقوفات
و مسلمات و ما یتعلق بهنا.

وحوش وطیور ساخته اند وبطفیل آن حکایات وطبیعت آن روایات سخنان حکمت آگین وکلمات صدق
آیین را که منظور نظر خیر اندیشه وملحوظ ناظر فکرت بیشه داشته اند در رک وریشه جان وبنیان جنان ایشان
جای داده اند وهر آنچه عجم وفلسفاء ما تقدم که رموز دانان دقایق اسرار وتجربه کاران کرم وسرد روزگار اند قصه‌های
لطیف وافسانهای ظریف که مخترع وهم وخیال ودستگاه قیل وقال است برشته نظم ونثر در سلک تقریر و
تحریر کشیده وعقد لآلی منثور سخن را بدر شاهوار آبدار وجواهر فقرات حقیقت مدار موشح ومنظوم ساخته
دلاوران معانی عقلی را که دنبه پوش الفاظ مستعار ونقاب دار پرده گفتارند بر اسپ حروف وصورت سوار
وبمیدان سامعه حریفان عرصه پندار روان گردانیده اند وباین تدبیر صنع وبهار ابدیع سرداران مطالب حقیقی
واهواء مراد بر عقیقی را در بارگاه دلهای صدرنشینان حقیقت گزین بوکرسی قبول نشانیده بنابرین این خوشه چین
خرمن سخن ودنیا گرد اخبار نوکهن سنت سنیه پیشوایان طریق هدایت ومقتدایان ولایت سعادت
عل نموده مکنونات خاطر خطیر ومطویات ضمیر اخلاص تاثیر را باسلوب تاریخ وحکایت وطریق قصه وروایت
در قید تحریر وسلک کتابت در می آورد ع میگوید سخنی ودر بنایش میکوشد وچون این نسخه جامعه مشحون
بفنون حکمت علمی وعملی ومقرون بفواید دینی ودنیویست موسوم بجواهر الفواید وعقد الفرائد ساخته
مشتمل بر هفت مجلد والتوفیق من الله الاحد الصمد مجلد اول در بیان شمه از آثار وسیر حضرت خیر
البشر وشفیع روز محشر وذکر آبا واجداد نیک اختر آنسرور تا حضرت ابو البشر واحوال انبیاء ورسل
که مشعله داران شارع هدایت ورهنمایان طریق سعادت بوده اند صلوات الله علیهم اجمعین مجلد دوم

مقاله اول در بیان شمه از آثار و سیر حضرت خیر البشر و شفیع روز محشر و ذکر آبا و اجداد پاک اختر آن سرور تا حضرت ابو البشر و احوال باقی انبیا و رسل که در سلسلهٔ آنحضرت داخل نیستند و صلوات الله علیهم اجمعین

حضرت واجب الوجود جل شانه و عظم برهانه بمقتضای جود و احسان و محض عنایت و امتنان اعیان عالم امکان را بامر کن کونه تجلی جمال کمال شئونه و تبیین آنست خلعت شهود و تشریف وجود پوشانیده پرتو انوار بینهٔ ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت را بر هیکل موجودات یکسان تابان ساخت و نوع انسان را بفیض کامل و فضل شامل وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلًا باختصاص عقل و نفس ناطقه که مبدا فکر و نظر و منشاء معرفت و اثر است از سایر موجودات ممتاز و سرافراز گردانید حکمت بالغهٔ ربانی در انشاء مراتب کلیه و ایجاد مظاهر جزئیه اظهار اسماء الهی و شهود صفات نامتناهی است که هر یک از موجودات مظهر سلطنت اسمی که رب و مدبر آن مرتبه است گردید شواهد اسماء حسنی از مکامن بطون غیب بعرصهٔ بروز و جلوه ظهور نمایند وجود هر موجودی باسم و صفتی که مظهر اوست عارف و بعبارت مسمی آن اسم مشغول و از مرتبهٔ معرفت سایر اسما و کمال مسمی بیخبر ند کیفیت این یادهٔ مرد آزما در جام جهان نمای انسان که سرچشمهٔ خمخانهٔ الکائنات فنا و ظهور ما فیه کلیات و جزئیات حقایق در صور شخصی او مندرج و منطوی گردید پس حضرت انسان مظهر اسم الله باشد که مسمی جمیع اسماست و معرفت و عبادت رب الارباب مکلف است ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و ظهور تام این نور کامل و شهود تمام این فیض شامل در روز ازل حوالهٔ مرتبهٔ رفیع و منزلهٔ منیع حضرت خاتم الانبیا و مخدوم الاولیا است

نظم عارف اطوار سر جنود و کمال خلق اول روح اعظم عقل کل ❊ علت غائی ز امر کن فکان غیبت غیر از ذات آن صاحب قران

رهنمای خلق و هادی سبل مقتدای انبیا خاتم رسل چه پیکر حجته اثر آنحضرت اعدل امتزاجات صوری و اثر نور تکمیلات ترکیبات عنصری بوده و روح مقدسش اول اثر بینش و مبداء دانش و بینش و از تعلیم اول حکمت الهی باستفاضهٔ نور علوم نامتناهی اختصاص یافته بهدایت و ارشاد کافهٔ عباد مامور است تا فرمان بران أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ از حزب الله المستقیم لعلهم اصالحا بدرجات حسنات وَمَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیمًا فایز گردند پس از نجهت بوینه کان طریق حق و جویند کان آله مطلق را دانستن احوال فرخنده مآل آن برگزیده حضرت ذو الجلال و فرستاده قادر متعال عین معرفت و کمال و غایت دانش و افضال خواهد بود و تتبع آثار ستوده و اطوار حمیده انشر طاعت و عبادت پروردگار بنیاد علیه افتتاح سخن بذکر محامد و نشر مناقب آنسرور نتر مجموعهٔ ایجاد و مقدمهٔ کتاب کرامت و اسعاد نموده ابواب دانش و اطلاع بر کاهی از شش جهت فیض و رحمت الهی بنا شد توفیقات نامتناهی بر روی طالبان معرفت و آگاهی مفتوح گردانید جهت اول در ظهور نور وجود مقدس آنحضرت از خور رشید بیزوال مبداء اول تعالی شانه و کیفیت پرورش و انتقال این در یتیم باصلاب طیبات و اصداف طاهرات تا مقام شهود گوهر شجیع نبوت در مشکات ولادت باسعادت جهت دوم در طلوع آفتاب عالمتاب سرور کائنات از افق رحمت رب الارباب و شور عالم ظاهر نبوت و وجود کثیر الجود آن یگانهٔ دودمان وجود و آثار و علامات زمان ولادت همیون و کیفیت احوال فرخنده مآل آنحضرت قبل

از ولادت

قبل از زمان بعثت و رسالت جهت سوم در بیان معنی نبی و رسول و اولو العزم و حقیقت وحی و الهام و کیفیت بعثت و ظهور معجزات و خوارق عادات و ضرورت وجود نبی و رسول بدلایل عقلیه و وجوب عصمت انبیا و طهارت نسب شریف ایشان و تعداد انبیا و کتب سماویه و صحف منزله جهت چهارم در بیان بعثت و رسالت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و ذکر حروب و غزوات و سرایا و وقایع زمان فرخنده اوان آنحضرت تا سن ارتحال بدار بقا جهت پنجم در بیان اسامی و القاب مستطاب و توصیف حلیه همیون و شکل و شمایل موزون و اخلاق عظیم و اوصاف کریم آن برگزیده پروردگار رحیم و فضایل و خصایص و سلوک و آداب و رسوم و عادات آن منبع خیر و سعادت و تفصیل معجزات باهرات و کرامات ظاهرات و تعداد اولاد و ازواج و سراری و اصحاب و خدام و موالی آنحضرت جهت ششم در بیان احوال باقی انبیا و رسل که در سلسلهٔ نسب آنحضرت داخل نیستند صلوات الله علیهم جهت اول در ظهور نور وجود مقدس آنحضرت که علت غائی ایجاد عالم و واسطهٔ آفرینش بنی آدم است و تعلق آن نور پاک بعالم خاک و کیفیت خلقت آدم علیه السلام و انتقال گوهر ذات کریم الصفات آنحضرت از صلب ابو البشر باصلاب طیبات و ارحام طاهرات که معارج کمال و مدارج استکمال بدر تمام آن تخم تند بر رایت منیر و روشن روانان مسالک دانائی و خاطر خطیر دقیقه شناسان رموز بینائی مستور و محجوب نخواهد بود که از ارباب مذاهب و ملل و اصحاب عقاید و نحل را در مبداء آفرینش عالم و کیفیت ایجاد بنی آدم اقوال بسیار و اختلافات بسیار و آیات و اشارات که درین باب در کتاب مجید ربانی و اتم سنده ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ لیس ما جاء بذکر روایات مشهوره که در طرق نقل و حکایات از دانستن آنها گزیر نیست اختصار میرود بدانکه خلاصهٔ اعتقادات و نتیجهٔ معلومات عقلاء طوایف اسلام آنست که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش نور وجود مقدس و گوهر ذات اقدس آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه از باب نقل و حکایت بر طبق اینمعنی احادیث متعدده روایت کرده اند از آنجمله در سیر کازرونی و وسیلة الصدیقین شیخ سعد الدین حموی و معارج النبوة ارجابر بن عبد الله انصاری منقولست که گفت از حضرت رسالت پناه سؤال کردم که اول مخلوقات چه بود آنحضرت فرمود هُوَ نُورُ نَبِیِّکَ یعنی اول مخلوقات نور نبی تو بود و بعد از آن همه اشیا بتوسط آن نور مخلوق شدند و آن نور بی عیب و ریب در عالم غیب به پرستش و عبادت پروردگار روزگار بسیار گذرانید چون اراده الهی بظهور تام آن نور در عالم کاینات بود تعالی گرفت آدم صفی بدان قالب فرموده نور مراد بجبین او بودیعت نهاد و او را منتقل شدن بنیت بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از او بر حرم آمنه منتقل شد بعد از آن مرا بدنیا بیرون آورد مُحَمَّدٌ نَبِیُّ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِیِّینَ روایت دیگر شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد ایراد نموده که چون حق تعالی خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود آورد اول نور محمدی را که از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانچه لسان نبوت از آنمعنی بدین عبارت اشارت فرموده که أَنَا مِنَ اللَّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنِّی پس مجموع موجودات عالمیه و سفلیه و ملائکه و ملکوتیه از نور آنحضرت مخلوق گشت فایده در توفیق میانه احادیث شریف نبوی که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی وَاَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ وَاَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ هر طایفه بقدر فهم و دریافت خود بذل مجهود نموده عباد

مقصود را بر محک امتحان زده وصورت مطلوب را بر لوحه نقل وبیان نگاشته اند جماعتی از متکلمین که این امور را بعد
متغایر میدانند میگویند که اول حقیقی نور مجرد است و اولیت روح وعقل وقلم اضافیست یعنی اول مخلوق در عالم
ارواح روح مطهر آنحضرتست و اول معقول که نزد ایشان عبارت از خرد وقوت مدبره که انسانیست آن عقلست که
حق تعالی با وخطاب اقبل وادبر فرموده واول از اقلام قلمی که تقدیرات اشیا را بر لوح محفوظ ثبت کرده ومحققین حکما
واهل برهان بنظر بصیرت وتعقل کامل استدلال نموده اند که شرافت وتقدس ذات واجب الوجود تعالی شانه که
مبدا کل ومعلت اول است مقتضی آنست که صادر ومعلول اول اشرف معلولات واقدس موجودات باشد بنابرین صادر
اول را جوهری مجرد نورانی مسمی بعقل میدانند که بلسان شرع بنور وروح وقلم نیز تعبیر شده وجه اول نوری
که از آفتاب وحدت حقیقی ذات واجب الوجود بر عالم امکان تافته عقل کلست وبوساطت آن نور باقی موجودات
مستنیر بوجود ند وچون ظهور کلی آن نور در مادهٔ آن حضرتست ومطلق منحصر فرد کامل میشود آن نور مطلق
بذات شریف خود مقید ومختص ساخته واینمعنی را باوّل ما خلق الله نوری واضح وروشن گردانیده بیت آفرینش
سحر خیز است نور پاک او روزگار از پرتو خورشید او بیدار گشت واز آنجهت که واسطه در رسانیدن فیوضات
الهی بسایر فیض حیات بهمه اشیا عقلست بلکه از راه معنی عین حیات همه چیز است بر روح موسوم ساخته ووجه
اختصاص همانست که مذکور شد واز آنحیثیت که آن جوهر مجرد مدبرست وعاقل است بالذات ودانا فی ونعقل
همه اشیا باوست باوّل ما خلق الله العقل تعبیر فرموده واز آنوجه که بتوسط نفس ناطقه بکار عالم امکان است
وجهه پرداری صور مادیات در صحیفهٔ هیولی که بالقوة وقابل محض است از و نعلیت یافته باوّل ما خلق الله القلم
مسطور ومذکور گردیده ودر بعضی روایات اوّل ما خلق الله اللوح واوّل ما خلق الله درّة بیضاء ورود یافته بنابرین
محقت میتواند بود که عقل را باعتبار آنکه همه اشیاست بالفعل چنانچه معلم اول گفته العقل کل الاشیاء بالفعل لوح
خوانده باشد وچون گوهری که از بحر بیپایان وجوب وجود ضیا بخش عالم امکان شده درّ گرانمایه عقلست بدرّهٔ
بیضا تعبیر فرموده باشد ودر حقیقت این همه کنایت وعبارت از یکچیز است که بجهات واثار مختلفه باسماء متعدده
مذکور شده ع عقلست گرچه هست بالاوست ودر تحقیق این معنی عرفاء موحدین وارباب ذوق را بنور کشف وعیان
مشاهده شده که حق تعالی در ازل الازال احببت کان الله ولم یکن معه شیء تجلی کرد بی آنکه وجود دهنی در میان
باشد بصورت شاق بود مطلق کلی جامع مرجمیع شیون را فی امتیاز بعضی وصورت بعلو تیست آن شان از تعین اول
وحقیقت محمدی حاکی بود وحقایق سایر موجودات در مرتبه تفصیل الحقیقت اند وصورت وجودی آنحقیقت اولا
در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع تارة آنان بعقل وتارة بنور وروح ولوح وقلم ودرة بیضا تعبیر نموده
وشک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبار انست وصورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت
وجودی آن حقیقت است مرتبهٔ بعد مرتبهٔ تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدمست
وهاشاهد بحقیقی کنت نبیا وآدم بین الماء والطین درین تاویل حال غاید نظم وانی وان کنت ابن آدم صورة

فی فهم

فی فهم معنی شاهد با بوتی شعر هنوز آدم میان آب وگل بود که او شاه جهان جان ودل بود پس چون اراده ازل
ومشیت ازلی بظهور نور پاک آن تجلیه لولاک لما خلقت الافلاک در عالم آب وخاک تعلق گرفت وندای جان فزا
انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع جمع ملایک رسید صور تکوینی خالق بشرا من طین بیکر مجسمه آنرا آدم را از آدیم
زمین فراهم آورده بقدرت کامله حرکت طینة آدم بیدی اربعین صباحا در چهل مرتبه از مراتب احوال ومدارج اشکال
گردانیده بزیور لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیاراست تا مستعد فیضان روح مطهر شده قرین نفس ناطقه
ورهین آنامرضنا الامانة ساخت مشکات آن نور مقدس وکنجور آن گوهر اقدس گردانیده آن درّه بیضا از ناصیه جمال آدم
عالم افروز شد وآن گوهر نورانی درّة التاج سرور وابتهاج ابو البشر گردیده بخلافت روی زمین مستقر گشت فایده بدانکه
آنکه ان ابتداء آفرینش عالم تا خلق آدم وازخلق آدم تا ظهور حضرت خاتم علیهم السلام چند هزار سال مختلف شده بدانکه جماعتی از فلاسفه
بلکه کل ایشان ابتدا وانتهای آفرینش را منکرند ومیگویند که عالم لازم ذات واجب الوجود تعالی شانه است وزمانی نبوده
که نبوده وهرگز نباشد که نباشد وجه مخالفت معلول را از علت تامه جایز نمیدانند وحقایق انواع ممکنات را حادث بالذات
وافراد را حادث زمانی میدانند ومتکلمین گوجه ماسوای ذات واجب الوجود را دارای ابتدا وانتها میدانند اما ابتداء آفرینش
عالم را تعیین نکرده اند وبگاه هند وچین وختن وختائیان وترکیان ابتداء خلقت آدم را از هزار هزار سال در گذشته
اند ومعتقدان ایشان اینست که چندین آدم بوده اند وهر یکی بلقبی مخصوص وچون نسل یکی منقطع میشد دیگری وجود
میگرفت وتوید این اعتقاد است آنچه شیخ محی الدین عربی در باب سیصد ونوزدم فتوحات مکیه از حضرت خضر نبی اصلوات
الله وسلامه علیه وآله نقل میکند که آنحضرت فرمودند که ان الله خلق مائة الف آدم وهمه در آن باب حکایتی نقل میکند
که همان نبی مزید این عقیده است آنکه مراد بعضی مشاهدات عالم مثال که با بعضی از اولیاء الله در طواف بیت الله الحرام روی نمود
چنین ظاهر شد که همراه من جماعتی طواف میکردند که من اینمعنی را نمی شناختم ودر اثنای طواف دو بیت عربی خوانده اند که
یکی از خاطر من رفته ودیگری مانده وآن بیت اینست لقد طفنا کما طفتم سنینا بهذا البیت طرا اجمعینا شیخ میگوید که چون
من این بیت شنیدم در خاطرم گذشت که این آبدار عالم مثال در مقارن این خطور یکی از اینان بحساب من نگاه کرد وگفت
من از چهل اجداد تو ام پرسیدم که چند سال از فوت تو گذشته فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار سال گذشته
من از وی تعجب کنم که از ابتدا خلقت آدم ابو البشر تا این وقت هنوز هفت هزار سال تمام نشده فرمود که تو از کلام
آدم میگویی آیا این آدم که آورده ام از هفت هزار سال خلق شده شیخ گوید که در نیوقت مرا آن حدیث شریف حضرت
نبوی که سابقا مذکور شد بخاطر رسید یکی از فضلا این حکایت را نقل کرده ومیگوید که بنا بر علی هذا میتواند بود که
بعد از انقضای هر دور از دورات سبعهٔ سیاره نسل یکی منقطع شود ودیگری خلعت وجود در بر بوشد واز و نیز
مانند اول نسل حاصل شود ومعهذا ممکنات بحدوث عالم وفنای آن بالآخره ندارد وجه اراده قاهر مختار هرگاه که بفتنه
این وضع مستی بعالم تعلق گیرد وانقاء آن مانند ایجاد آن نسبت بذات او ممکن است پس سزاوار بود که بالآخره همچنانکه
جمیع انبیا ورسل خبر داده اند این وضع بقیام قیامت منتهی گردد ودر آن روز حق تعالی جمیع افراد مستی بآدم را با اولاد

خلاصه

تا انتهی

از بعضی

خلقت

بر وجهی که تفصیل آن در کتب مطبوعین مسطور است بیکبار حشر نماید و نسبت این بفاعل مختار هیچ استبعاد ندارد و تا اینجا
ترجمه کلام اوست و این خالی از تهجی نیست چه با انقطاع نسل هر یک از آنها است و نیز بنا بر شیخ نباید اینان مشکل مکرر
اینکه بدیری باعتبار طبیعت نوعی انسانی و تقدم سابقین بر لاحقین بوده باشد والله اعلم بحقایق الامور و حدیث دیگر که
در کتب مشهوره اهل اسلام مذکور است و صاحب جامع الاخبار نقل کرده اما در طول زمان نمیکند اما سانات محدوث
عالم ندارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله موسی عاسل ربه عز و جل ان یعرفه بدء الدنیا منذ کم خلقت فاوحی الله تعالی الی موسی
مستطرق عن عوامض علمی فقال یا رب حسبان انعم ذلک فقال یا موسی خلقت الدنیا منذ ما نة الف الف عام عشر مرات و
کانت خرابا حسین الف عام ثم بدات فی عمارتها انعم فیها حسین الف عام ثم خلقت فیها خلقا علی مثال البقر یاکلون رزقه
و یعبدون غیری حسین الف عام ثم افنیتهم کلهم فی ساعة واحدة ثم عمرت الدنیا حسین الف عام ثم بدات فی عمارتها
فکنت عامرة حسین الف عام ثم خلقت فیها بنی آدم حسین الف عام لا شیء یحدث من الدنیا ینسب منه ثم خلقت
دابة وسلطتها علی ذلک کلهم ثم نزعتها بنفسی واحدة ثم خلقت خلقا اصغر من الوشوم واکبر من البق فسلطت ذلک الخلق
علی هلاک الدابة فلدغته فماتت ثم عدت الدنیا خرابا حسین الف عام ثم بدات فی عمارتها فکنت حسین الف عام ثم خلقت الدنیا
کلها آجام القصب وخلقت السلاحف وسلطتها علیها حتی لم یبق منها شیء ثم اهلکتها فی ساعة واحدة فکنت الدنیا
حسین الف عام ثم بدات فی عمارتها فکنت عامرة حسین الف عام ثم خلقت ثلثین آدم ثلثین الف سنة فاماتهم کلهم
الف سنة ومن آدم الی آدم الف سنة فاحییتهم کلهم بنفسی وقدری ثم خلقت فیها حسین الف مدینة من الفضة
البیضاء وخلقت فی کل مدینة مائة الف الف قصر من الذهب الاحمر وکانت المدن خرابا لا عدا لها آیة یوم یبدل الارض غیر
الارض والسموات وانبتت من الثلج ثم خلقت طیرا واحدا اعمی وجعلت طعامه فی کل سنة حبة من حدید فاکلها حتی مات
ثم حرثتها فکنت خرابا حسین الف عام بدات فی عمارتها فکنت عامرة الف عام ثم خلقت اباک آدم عبدی الجمعة
وقت الظهر ولم اخلق من الطین غیره واخرجت من صلبه محمدا صلی الله علیه و آله و مؤلف نفایس الفنون از تاریخ ختایان نقل
نکرده که از ابتدای عهد آدم ابو البشر تا زمان تصنیف او که سنه خمس و ثلثین و سبعمائه هجری بوده هشتصد و
شصت و سه هزار و نه هزار و هشتصد سال است و هر روز پیش ایشان ده هزار سال است و نزد براهمه آنست که عمر جهان
که آن طبیعت صد سال برهمنی است و هر سال سیصد و شصت روز و هر روزی از آن چهار هزار هزار و سیصد و
بیست هزار سال است و این روز را کلپ خوانند و میگویند این کلپ برهمنی چون بکذرد طبیعت آن زمان از خشکی
بیاساید مانند شب که حیوانات در وی بیاسایند و ترکیب و تقلب عالم کون و فساد بر افتد و باز چون آن شب برهمنی
بکذرد ابتدا صبح روز دیگر شود و طبیعت بیدار گردد و بقول برهمن که بزرگترین حکماء هند است از نوع طبیعت که عبارت
از آدم است بیست سال و پنجاه و چهار روز در گذشته که آن بیست و شش بیل و سی و دو ارب و دو کرور و چهار
هشت هزار سال باشد چه باصطلاح جمهور سکانی هند هر صد هزار آن کاست و هر صد آن بک کرور و هر صد کرور
یک ارب و هر صد ارب یکبیل و اهل هند را دین باب اقوال بسیار است که ایراد آنها بطول میکشد لهذا بانچه معتقد ایشان است

والمجیه اوبردن
ب معادر

فاکلتها

اکلها

اکلها موده. و آنچه در کتب محققین صوفیه مثل شیخ محی الدین عربی و شیخ سعد الدین حموی در تحقیق ایام الهی و ایام سرمدی
و تقسیم آن بکبار و صغار و اتفاق قریب بایام برهمنی است و چون در تعیین مدت ما بین خلقت آدم و
ظهور خاتم ما میانه ملیین که عبارت از ارباب کتب اربعه سماوی است اختلاف بسیار است که ایراد آن اقوال بسیاقت
این موضع مناسبت ندارد بایراد قول اشهر که صحت آن بدلایل جفری مؤید گشته اکتفا مینماید و اصح و اشهر آنست که از
زمان خلقت آدم تا ظهور حضرت خاتم شش هزار سال گذشته بود و ظهور آنحضرت در اواخر هزار ششم روی
نمود و این هفتم هزار است که انوار ملت محمدیه در وی ساطع است و در اخبار وارد است که شخصی نزد حضرت رسول آمده
گفت که در خواب دیدم که در مرغزاری منبری هفت پایه نهاده بودند و سیدکاینات بر پایه هفتم آمده بر آن جلوس
فرمود و هدایت میفرمود آنحضرت فرمودند که آن مرغزار این دور جهانست که شش هزار سال از آن گذشته و پایه هفتم که مرا
بر آن دیدی هزار هفتم است که منتهای دور و آخر زمان خواهد بود و مؤید این قولست آنچه بعضی از محققین حکما در بیان
طول اعمار مردم سابق و قصر عمر مردم این زمان گفته اند خلاصه آنچه بر این است که چون حکم حکیم علی الاطلاق که مبدع
و موجد جمیع کاینات است اقتضای آن نموده که اجرام علویه مؤثر باشند در اجسام سفلی و از جمله اجرام علویه سبعه سیاره اند
و تاثیر ایشان در سفلیات محقق و متیقن است و لهذا اجرام علویه را باصطلاح حکما آبا و عناصر اربعه را امهات میگویند
و آنچه از تاثیر علویات در سفلیات و امتزاج سفلیات با یکدیگر حاصل میشود از امواليد ثلثه که عبارت از معادن و
نبات و حیوانست میانسند و میگویند که مدت سلطنت و ظهور آثار هر یکی از این سبعه سیاره هزار سالست و چون
حضرت آدم ابو البشر در دور زحل خلعت خلقت پوشیده تا اجل عمر او عمر فرزندان او که در آن دور متولد شدند بسیار
میبود چنانچه عمر آدم قریب بهزار سال رسید و همچنین فرزندان او عمرهای دراز داشتند و چون زمان ظهور دولت
حضرت ختمی پناه بدور قمر منطبق بود اعمار امت آنحضرت کثیر میانه شصت و هشتاد میباشد چنانچه از کلام معجز نظام
آنحضرت که میفرمودند که اعمار امتی بین الستین والثمانین معلوم میشود و لهذا محققین علما بر آنند که چون هزار
هفتم بانجام رسد بگفته از ایام الهی که هر یکی روز از آن عبارت از هزار سالست بانجام خواهد رسید و از آنحضرت منقولست
که فرمود عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة و بباید دانست که ایام الهی نزد اینان بر دو قسم است صغار و کبار و از
صغار بایام دنیا تعبیر میکنند و از کبار بایام الله و نکته این تعبیر در کتب محققین مسطور است و یوم دنیا که عبارت
از یوم صغیر است هزار سال است چنانکه کریمه وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون مشیر از آنست و یوم کبیر
که از جمله ایام آنست عبارت از پنجاه هزار سالست و کریمه تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
دالست بر آن و برین تقدیر رفع منافی میان این دو آیه که معرکه نقاد است بکلی نافع متجلی سر ظاهر میشود فائده در تحقیق
لفظ و معنی آدم و ملائکه و شیاطین و جن و ذکر حکومت بنی الجان در بسیط زمین با مر خالق السموات والارضین بدانکه کلمه
و سبه تسمیه آدم بعضی گفته اند که چون بیکر مبارک او از ادیم یعنی روی زمین مخلوق گشته بآدم موسوم شده و جمعی گویند
که چون آدم خاکدم گون بوده از آن روی بآدم معروف گشت برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و طایفه بر آنند

واتام ربانی

کرد بیش

لفظ آدم اسمی علم است بر وزن
بعضی گفته اند موضوع است و
جمعی بر آنند که مشتق است م

لون

یادمه و سمره تا بلیو دیعنی

که چون طینت آدم از خاک و آب سرشته شده پس لفظ آدم مشتق باشد از ادمة بمعنی جمع و حلا و آن اجتماع طبایع مختلفه
وصفات متضاده باشد و در گفته اند بمعنی مؤتلف کردانیده الفت است بمعنی مؤتلف کردانید جمع میان اجزا و کرامات
وعطیات فرا گوید آدم بمعنی دو سبب است و آدم وسیله اجتماع فضیلت و در تفسیر آدم را بمعنی احب دانسته و این وجه
نزدیکتر است از دو وجه دیگر و از این اشتقاقات ظاهر میشود که لفظ آدم عربی باشد چه در عجمی اشتقاق نمی‌شود
و مؤید اینست آنچه از ابو منصور لغوی در کتاب تهذیب الاسما نقل شده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم
و صالح و شعیب و محمد و مراد بعجمی درین مقام غیر عربیست لیکن ابن جوزی در کتاب تلقیح بروایت ابو ذر غفاری نقل
میکند از رسول الله که نام چهار کس از انبیا سریانیست آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و نام چهار کس
عربیست هود و شعیب و صالح و محمد علیهم السلام و در جواهر التفسیر آورده که نامیست عبرانی و آدم بلغت ایشان خاک را
گویند و از جمله کنیت آدم یکی ابو البشر است بدان سبب که منشاء افراد نوع بشر است و نیز بعضی گفته اند که کلمات است
و بعضی کنیت او را ابو محمد نیز گفته اند و قرطبی از سهل نقل کرده که کنیت آدم در زمین ابو البشر است و در بهشت ابو محمد
و از آنجه که در کمال صافی طویت و پاکی سیرت بوده و برگزیده خدا است بصفی الله ملقب شده و در لغت سریانی
آدم را مانوس و بهندی مهادیو گویند و بنی آدم را از جهت انسان گویند که بالطبع یا بکدیگر مانوس اند و لفظ انسان
مشتق از انس گرفته اند و کسی که گفته سمیت انسانا لانک ناس یعنی نام نهاده شده تو بانسان از برای آنکه ناسی
و فراموش کاری کار بوده است که انسان مشتق از نسیان است و درین کار خطا کرده ملائکه جمع ملاک است مثل
شمائل که جمع شمال است اسقاط همزه کرده اند از برای تخفیف و تا از برای تانیث جمع است وَهُمْ مُقَرَّبُونَ مَا لَكَ مِنَ
الْأَلُوكَةِ وَهِيَ الرِّسَالَةُ لَا تَهُمْ وَسَائِطُ بَيْنَ اللهِ وَبَيْنَ النَّاسِ فَهُمْ رُسُلُ اللهِ أَوْ كَالرُّسُلِ إِلَيْهِمْ و بفارسی ملک را فرشته و
بعضی از ایشان را سروش نیز گویند و در جواهر التفسیر آورده که اکابر ملائکه هفت طایفه اند اول حمله که در شهود جمال
حیرانند و از غایت استغراق بشاهده حق بخلق آدم دانا نیستند و بسجده او مکلف نشدند چه همه مشتق است از
همیان یعنی حیران دوم حجاب بارگاه الوهیت و وسایط فیض ربوبیت که در صف اول از ایشان روح اعظم است
و در صف آخر روح القدس که جبرئیل گویند و این دو طایفه از کروبیانند سیم حمله عرش چهارم اهل ملکوت
اعلی پنجم ملکوت اسفل و این کروه روحانیانند ششم سفره و بررة که نویسندگان صحف منزل اند هفتم کرام الکاتبین
که مباشر کتابت اقوال و افعال آدمیانند و عدد ملائکه را خدا داند و در اخبار آمده که بنی آدم هشت جزو است و جزو
و بنی آدم هر دو عشر حیوانات بود و هر سه عشر طیور و هر چهار عشر حیوانات بحر پنج عشر حشرات و هر شش عشر ملائکه
زمین و هر هفت عشر ملائکه زمین و هر هشت عشر ملائکه آب و هه عشر ملائکه هوا و اینهمه عشر ملائکه آسمان اول
و هه عشر ملائکه آسمان دویم و همچنین تا هفتم و هه عشر ملائکه عرش و هه عشر ملائکه بالا پرده از جمله هفتاد هزار
پرده از پرده های عزت و کرد تیان و حمله عرش که حال چهار اند و در قیامت هشت غیر از ایشان اند و اینهمه غیر موکلان
دو رخند که ایشان را زبانیه خوانند و غیر خازنان بهشت و بعضی گویند اینهمه غیر از موکلان بنی آدم و کرام الکاتبین اند

اورا باحوا

آدم

وعبدا

اسم جنس است

وابو تمامش وم

وبعضی گفته اند که ملائک مشتق نیست
و اسم جنس است مانند رهن که اسم اولاد
حسان است و انهم که نام اولاد ایم است ع

که اعمال آدمیان را در کتابها نویسند و در مختصر بایشان نمایند و قومی گویند که کرام الکاتبین از جمله ملائکه موکلاند بر بنی آدم اند
و بعضی جدا دانند و علما در آنکه کرام الکاتبین و موکلین بنی آدم مختلف اند گویند که بر هر آدمی دو ملک موکلند یکی از جانب
راست و دیگری از طرف چپ و جمهور ملائکه موکلند در روز و شب مختلف دانند و گویند در هر یک از شب و روز
بر هر یک دو ملک موکلند چنانکه بر هر شخصی چهار ملک موکل باشند در روز و شب نوبت و ملائکه عالم و عاقل
و حی و مرید باشند و مخالفت امر حق نکنند و همیشه بعبادت و تسبیح و تهلیل مشغول باشند و ایشان را شکلهای غریب
عجیب باشد و احتیاج بطعام و شراب ندارند و عیشه از خنایث پاک و مطهر باشند و ایشان را نکاح و توالد و تناسل
نباشد و تا قیامت همه زنده باشند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل علیهم السلام از جمله اکابر ملائکه اند عزرائیل
ملک موت باشد و اسرافیل بامر حق تعالی و تقدس حیات بخش و میکائیل بوحی که حق تعالی مقرر و مقدر داشته رنج
رساند و جبرئیل صاحب وحی و رسول الکرام الکاتبین او رسل علیهم السلام باشند بعضی از علمای اسلام از احادیث شریفه
حضرت سید انام استفاده و استعلام نموده اند که در حالت احتضار از اعوان ملک موت چهار نفر حاضر شوند و بنزع
روح از جسد مشغول کردند و در آن زمان از اعوان شیطان جمعی خود را بصورت دوستان نمایند و بتقدیر امکان مختصر
اعوان کنند و بضم صالح کریم و آمر خالق رحیم از ملائکه رحمت جهت دفع زحمت در حضور محتضر حاضر شوند پس اگر
محتضر از اهل سعادت باشد نصیب خاطر او نمایند و گویند از جهت در نیز بعضی آثار تبسم و فرح ظاهر شود و بعد از
نزع روح ملائکه رحمت با جبرئیل ارواح سعدا را بسموات علا برند و ارواح اشقیا را بدرکات نکرانند و روح همه
بعد از بحیور و مرور و اطلاع و عرض علی ما قدر له بنزدیک جسد آورند پس اگر میت را غسل نمایند و حنوط مغسل
حاضر شود و در جبین ملقین در قبر با مر حق تعالی بجسد عود نماید و مرده زنده گردد و ملکی در مقابر شود و او را دو شاخ
حوان و میت را بنوشتن اعمال یا نکشت بر پاره های کفن مکلف دارد و رجوع نماید پس پاره مکتوب را بگردن میت آویزد
و بعد از غیبت او دو ملک حاضر شوند که ایشان را منکر و نکیر گویند و سؤالات مشهوره نمایند و بعضی از علما گویند که سایلان
دیانا منکر و نکیر نیست بلکه اگر مسئول از اهل شقاوت یا وسط باشد سایلان منکر و نکیر باشند و اگر از اهل سعادت
باشد مبشر و بشیر باشند و در حقیقت ملائکه طایفه از متکلمین که منکر جواهر مجرده اند میگویند که آنها اجسام لطیفه اند
قادر بر تشکل باشکال مختلفه و بدین استدلال کرده اند که رسل انبیا نزد امید بده اند و این تعریف جن و شیاطین را نیز صادق
باشد و اوایل معتزله میگویند که ملائکه و جن و شیاطین متحد اند در نوع و مختلفند باختلاف افعال چه اگر از ایشان
صادر نیشود مگر خیر مستقی بملک میشوند و اگر از ایشان صادر میشود مگر شر موسوم بشیاطین خواهند بود و اگر از ایشان
گاهی فعل خیر و گاهی فعل شر سر میزند ملقب بجن میشود و لهذا ابلیس را حق تعالی گاهی از جن شمرده و گاهی از ملائکه و ظاهر
از حکما میگویند که جواهر مفارق از ماده یعنی جسم و جسمانی نباشد و غایب از حواس انسانی باشند یا مؤثر است در اجسام
یا مدبر است مر اجسام را یا مؤثر و مدبر نیست در اجسام اول یعنی جواهر غایبه مؤثره در اجسام را عقول سماویه و ملائکه
و حمله عرش میگویند در عرف شرع میگویند و ثانی یعنی جواهر غایبه مدبره مر اجسام را بدو قسم کرده اند قسمی که مدبر اجرام علویه

مختلفند؟

بیش

افلاک و آن نفوس فلکیه باشد نزد حکما و ملایکه سماویه اند نزد اهل شرع و قسمی که تدبیر عالم عناصر میکند و آن بدو قسم است
یکی آنکه مدبر بدن مرسایط عنصریه را از آتش و هوا و آب و خاک و انواع کائنات و ایشان را ملایک ارضی میناسند چنانچه
شارع عبارت اشاره میکرده که جاء فی ملک البحار و ملک الجبال و ملک الامطار و ملک الاشجار و قسم دیگر مدبر بعضی امر خاص
جزئی در اوقات ایشان از صیغه میگویند و مثلی نفوس ناطقه و ثالث از جواهر قابله آنست که مؤثر و مدبر در اجسام نباشد
و آن بر سه قسم است قسمی که حیز بالذات اند و ایشان ملائکه کروبیانند نزد اهل شرع و قسمی که حیز بالذات و ایشان شیاطین اند
و قسمی که مستعد حیز و شرند و آن جن است و طایفه از ضاری نفوس ناطقه مفارق که ایشان را ملک مینامند و بعضی جن
و شیاطین را نفوس شریره مفارق از ابدان میدانند که اگر شریر باشد مذمومه الابحاب خواهند بود بحساب آنچه مشاکل
ایشانست از نفوس شریره و متعلق میشوند بابدان ایشان متعلق خاص و معاونت میکند در افعال شر و آنرا شیطان مینامند
و آن کائنات حیزیه کائنات الامر بالعکس و زعم محققین حکما آنست که ملایکه جواهر مجرده اند و در حقیقت منقسم بنوع دیگر قسمی
قسمی که در شان ایشانست استغراق در معرفت حق و تنزه از اشتغال بغیر حق بحیثیتی که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که یسبحون
اللیل و النهار لا یفترون و ایشان را علیون و ملایکه مقربون اند و قسمی که تدبیر امور میکنند در سموات و ارضین بر نهجی که تعالی
الهی بران جاری شده و قلم تقدیر جریان یافته باشد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و هم المدبرات امرا این
این قسم اخیر را بدو صنف کرده اند صنفی ملایکه سماویه و صنفی ملایکه ارضیه و ما یعلم جنود ربک الا هو و در لفظ شیطان
سیبویه دو قولست یکی آنکه ثون اصلی و ما خوذ از شطن ای بعد میداند زیرا که دور از صلاح و فرمان بردار نیست و قول
ارباب لغت آنکه شیطن در کلام ایشان معمولست باستشهاد آورده و باز دیگر نون را زاید و مشتق از شاط بمعنی بطل
میداند و شاهد این قول آنکه یکی از نامهای او باطلست و قاضی بیضاوی در تفسیر خود این قول را ذکر کرده و نام شیطان در
عربی حارث و در یونانی عزازیل بود و بعضی عزیر کرده خدا پس بواسطه نافرمانی ابلیس مخاطب شد لانه ابلیس من رحمة الله
ای یئس و بعضی گفته اند ابلیس مشتق است از ابلاس بمعنی النشر و طایفه بر آنند که ابلیس لفظ عجمی است نه عربی که در کلام
عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و قرای علمیت بسبب دیگر غیر از عجمه در و اعتبار مینمودند کرد مگر آنکه قایل شوند بتقدیر
عدل در وی چنانچه در عمر و گفت شیطان ابو مرة است و طایفه از ارباب حکایت میگویند که جن
اسم اولاد جان است چنانچه انس نام اولاد آدم است و بعضی گویند نام او سوم بود و جان لقب او بود و حق تعالی او را
از نار آتش پیدا دو آفریده چنانچه قرآن مجید میفرماید و خلق الجان من مارج من نار و حق آنست که ایشان خلق بودند
مرکب از عناصر اربعه که جزو ناری ایشان غالب بود و در جواهر النضیر آورده که کعب الاحبار از توریة چنین نقل میکند
که ایشان قبیله بودند از فرشتگان که خدای تعالی ایشان را شهوت داد و بحکومت زمین فرستاد و بتوالد و تناسل اهتمام نمودند
هر قبیله هفتاد کروبیس و هر کروبی بعدد هفتاد هزار جمعه حق را مطیع و فرمان بردار شب و روز میان خدمت در بسته
و بر شارع امتثال اوامر الهی و اجتناب از ارتکاب مناهی نشسته و چون مدت عمر ایشان در تنگنای زندان دنیا دراز
کشید طایر طول امل در آشیانه ایشان بیضه حرص و آز نهاده و سموم شقاوت از تهب خذلان و دیدن آغاز کرده و تایید

قضا

قضا سلسله ادبار و حرمان ایشان را در حرکت آورد لقا قا روزی یکی از زهاد القوم بر کنار بیشه یکدانست شاخ گیاهی
تر و تازه دید از زمین رست و دست ابداع چهره آذرخش نظرات نسیم نشسته جلوه آنگاه در نظر او یکی نمود از آنجا دور
گشت و بعد از مدتی باستفسار حال آنگیاه بدانموضع آمد مغالی دید بعد دقت تامه سر بالا کشیده و شعب و اغصان آنش
باطراف و جوانب رسیده خوشی آنکه نگرچون لاله بر نور در مسلک برگها انتظام یافته و آنرا از شاول کرده و گلها جاری از انحلاوت
آن شیرین یافت با خود اندیشید که از شیره شیرین این میوه برنا خوردن علامت نارسیدگیست شاید که تا باز رسیدن
من از دانوی غافله باشد قدری از آن بیفشرد و آتش در قرعه کرده بموضعی که لایق دید بگذاشت و برفت و باز بدان موضع
بهوای آن شربت لذیذ متوجه گشته بدانطرف که طرف شیره نهاده بود نگریزی کرده و از آن آب که بی آتش جوش آمده بود حیرت
بر و مستولی شد و با خود اندیشه نمود که در همین این حال حکمی خواهد بود مصرع آخر این جوش و بخار دید برآورد در یکی عاقبت
از آنجا برگشت دیگر بار معاودت نمود آنرا دید از جوش فرو داده و صافی گشته قدری در کشید و در آنکه بجهه سبب
حلاوت او بمرارت متبدل شده متأمل گشت مقداری از آن حال فشار آب در دانق کرده مقداری دیگر بیاشامید و بشوی آن
مست بیهوش بیفتاد روزی دیگر چون بیفتاد احیاء او تا بدان فرصتی رسم شراب خوردن در میان ایشان شایع گشت و
شامت ایام الغایت بایشان دست داده قصد زن و فرزند یکدیگر کرده و کار و زده و عاقل و زنا الخ امید و بجاوز تصور موجه
بملازمت میکرده بدون شد بجای غلغله طاعات و قوله حزبات پدید آمد نظم آنکه در صومعه تسبیح زکف نمادی
در حزبات معان بین قدح باده بدست آخر الامر بواسطه شرب خمر از خود و خدای بیخبر گشتند و سرانجام مهام ایشان
بکفر و بیگانگی کشید مصرع بیخبر آنشخص که چیزی چشید کشتی قلم بیخبری در کشید ابلیس که در آنوقت حارث نام داشت
در میان ایشان بود و بقول اعلب علما از ایشان بود چون دید که قوم جن در بادیه کفر و ضلالت سرگردان شدند و کروهی
از شایا الواطلب و گفت احوال ایشان چه پریشان روزگار که در ورطه شقاوت و ادبار افتاده اند مشاهده مینماید ساعت
بساعت حلول عذاب و نزول بلا بحساب متوقع است من بعد بودن ما با این طایفه مناسب نمیفتاد مصرع زین زمین
بتوان بیکه کنار کیریم القصه با هزار تن از ایشان عزلت گرفته بوظایف عبادت و مراسم طاعت قیام مینمود تا آنکه
زمین از بیاری فساد بنی الجان بخداوند تعالی بنالید و گفت خدایا این قوم تا پاک اند اهلاک کن که دلیر و بی باک اند ملک
تعالی فرمود که ای زمین یکی از صفات موجب حلم است بعقوبت عاصیان شتاب مکن تا وقتی که بر بیشان حجت کریم اگر صلاح
آید و در توبه و انابت بگشاید بعفو در پذیریم و الا بحجتشان بگیریم پس بعبارت وحی کرده که رسولی از قوم خود بنزد جن
فرستد تا ایشان را بحق دعوت کند و بمغفرت مواعید و از ساخته از عقوبت من بترساند شاید که از فساد باز ایستاده و گردن کشان
کاهی براه و گرعنکبان بدرگاه آیند حارث یکی از القوم که مهاوت بن ملاهت نام داشت نزد بلک ایشان فرستاد تا آن گروه
براه باز خواند و شرط تعلیم و تعزیر بدیشان رساند الطهر جن بموعظت قضیه مطلع شده فی الحال او را بقتل رسانیدند و حادث
بدرمان الهی دیگر او فرستاد او را بدان زمان شربت چشانید بد القصه قصد و نود و دو تن از ایشان شهید کرده بدو رسولی را
که با خود فرستاده در تنگنا آورده که نام او یوسف بن یاسف بود و بعضی نقل کرده اند که حق بیش نام داشت جزوی تمام بود

تکمله

نسبت عمر اقام

زین زمان کرمتو ادی مر
کم کنارست کریم

بغایت مر

دیگر ره‌نمو جوشانیدند و زمین دیگر باره فریاد برآورد حق تعالی از آسمان دنیا گروهی از فرشتگان فرستاد تا بالیشان
مقاتله کنند و حارث را مهتر آن قوم گردانید ملائکه با جنّ محاربه نموده آن لیشان را کشتند و حدیدهٔ چنین از عرصهٔ زمین
اخراج کرده بشعار جبل قاف و جزایر محیط فرستادند و فرمان رسید که حارث با ملائکه آسمان بجای جن ساکن شود
و در بعضی اخبار بر این وجه آمده که ابلیس در میان جن خود سال بود چون ملائکه بر لیشان ظفر یافتند او را اسیر کردند همیان
خود بر دند و در حیل مقرّبان بر دوش یافت بر هر تقدیر قدمی راسخ داشت در عبادت و همّتی مصروف بر ریاضت و
مجاهدت هفتصد هزار سال خدا را در زمین عبادت کرد و از بسیاری طاعت او فرشتگان آسمان دنیا از حق تعالی درخواستند
تا او را بآسمان دنیا برد و آنجا نیز مدتی بی‌قصور و فتور به پرستش مشغول بود تا حدّی که فرشتگان آسمان دوم
مشتاق دیدار او گشتند و ملک تعالی و تقدس او را بآسمان دوم برد و همچنان بر هفت آسمان بگذشت و در هر آسمانی او را
بنامی خواندند در آسمان اول عابد و دوم زاهد و در آسمان سوم اوّاب و در چهارم منیب و در پنجم خاشع و در ششم شاکر
و در هفتم مطیع پس حضرت رفیع للدرجات او را بهشت سرایند و خازن بهشت گردانید و اهل بهشت او را عزازیل گفتند
و در معلم آورده که ملک تعالی ابلیس را مالک آن خزانه بهشت عطا کرده بود گاهی در زوایای زمین سجّاده
عبادت میگسترد و زمانی در بیت‌الطاق آسمان قدیل طاعت می‌افروخت و فوق در بهشت مراسم خدمت بجای می‌آورد
و آنجا نامه زمین سرادقات عرش پرستش میکرد تا آخر عجبی در دل پدید آمده با خود اندیشه کرد که من اکرم ملائکه و اشرف کرّوبیانم
که هر ابدین کونه ملکی از برای داشته اند و لوای علای من در عرصهٔ ممالک علوی و سفلی برافراشته عاقبت شراره آتش
عجب در متاع دانش و کوشش او افتاده و آنچه در مدّت عمر حاصل کرده بود بباد بی‌اثری بداد شیخ ابو سعید خرّاز فرموده
که هیچ طاعتی بدان نرسد که یکساعت از خود بیرون آیی که خود پرستی با خدا پرستی جمع نیاید نظم هر که خود دید
پرستش خود کرد هر که او نیست هستش خود بیخبر از تنهمان دوست یکیست خویشتن بین و بت پرست یکیست
آورده اند که روزی ابلیس بر در بهشت بگذشت بر حلقه در نوشته دید که مارا نیز باشد از جمله مقرّبان دولت و نواختگان
حضرت جلال عزت سرافراز و بر نعمت درجه از ابنای جنس خود ممتاز باخرش کاری فرمایم و در آن تقصیر کند و شرایط
اقبال و فرمان برداری بجای نیاورد و من که خداوندم بر آن عاصی غضب کرده از درگاهش براندم و جزاهای طاعتش را بپیشانی
داده بر و لعنت کنم ابلیس گفت خداوندا لعین دستوری ده تا بر و لعنت کنم پس اجازت یافت و هزار سال لعنت میکرد
بر آنکس که از حکم فرمان بیرون نهد و عنان نفس بدست عصیان باز دهد بیچاره ندانست که باخر ایاس بکار آرد و بال در دیو نیاند
و آنکس حرمان و خذلان بدو فرو نشاند و حالتی که هر کز بر این خیال او نگذشته بر او ظاهر سازند و رخت پندار و غرور او را
در گرداب نومیدی و سرگردانی اندازند شعر مغرور بپس پرده پندار نشست بیخبر از که در کفش چه نیرنگ هست چون
پرده ز پیش کار او بر دارند دانند که عجز بی‌نوا ندارد در دست در ولایت دیگر آمده مگر روزی اسرافیل را در لوح محفوظ میگذشت
همین منظر او در آمد زار زار بگریست فرشتگان آسمانها بر سیدند که ای صاحب صور و عزم لوح مسطور تو چه دید که بدین
زاری میگریی و ما را از کثرت بکا و انین خود حزین و اندوهناک ساختی اسرافیل فرمود که نالهٔ من آن بود که بر سرّی از اسرار

الهی مطلع شدم و قصهٔ آن مقرّب درگاه قدس دو ناخته بارگاه انس که با خیداغ محرومی و مهجوری بر دلش بفشرد و طوق
لعنت ابدی و نکبت سرمدی در گردنش افکند دیدم باز فریاد و خروش از ملائکه بر آمد و هیبت جلال و خوف عظمت
لایزال غالب شد گفتند بر دیانت که بالتفاق نزد عزازیل رویم که امروز از همه ملایک اعظم و بر همه مقدّمان مقدّم اوست
در خواهیم تا ملجی در کار ما کند و بیرکت دعای او از این بلا ایمن مانیم پس جمیع فرشتگان بالتفاق نزد عزازیل آمده شرح حال
باز نمودند التماس دعا کردند ابلیس از سر نخوت دست بمناجات بر داشته گفت خدایا از قطیعت این گروه این فرشتگان
همه را دعا گفت و آنچه روزی که داشت خود را در دعا فرو گذاشت حق سبحانه و تعالی دعای او را در باره ایشان مستجاب
گردانید و رقم شقاوت بر صحیفه روزگار وجریده کار و بار او کشید و در باب معذورات گفته اند نظم ای آنکه دانست
زعلم بر خود رایست باعلم تو زیور عمل هم پارسیست معذور مشنو که در این بود و غیب اسرار عجایب قضا بسیار است
از حسن بصری مرویست که ابلیس بقصد و هفتاد و پنجهزار سال خدا را پرستید در آسمانها و زمینها و در ینابیع آورده که ابلیس
بنی الجان نبود بلکه از فرشتگان بود که ایشان را جن گفتند و آن طایفه اند که ملائکه ایشان را انانی پنداشته اند که ملائکه را و ایشان
خزینه بهشت میباشند و ابلیس از ایشان بکثرت طاعت گزاری ممتاز بود تا بحدی که از خضوع و رکوع زمین تا اوج قبّهٔ پروین
هیچ موضعی نبود که در آنجا خدا را طاعتی نکرد در زیر عرش او را بوسی کرامت نیفشاندند و ملائکه ارباب تعلیم میداد و سالها
فرشتگان آسمان بود و چون قبایل جاهلیت و افساد و آثار کرده اند فرمان آمد تا ابلیس با هفتاد هزار آسمان فرود آید در زیر
هر یکی هفتاد هزار فرشته و مفسد انرا از روی زمین بیست کرده اند و فرمان الهی در رسید که هم در زمین قرار گیرید و سلطنت
روی زمین نیز با ابلیس مفوّض شد و اهل علا و سفلی را تیقّن گشت که بهترین مخلوقات عزازیل است و زمان قضای
ازلی منادی مینمود فریاد گر و بتر گو نیست و چون سیصد سال برین منوال بگذشت ملائکه را بودن در ساحت خوش و عبادت
بر ایشان آسان شده یاد دنیا از آرام کوفت و فرمان رسید که چون دل بود دنیا نهاد بر وقت رحلت است شعر چه دلبندی برین
کاخ دلاویز که ناچار کردی کو بدت حیز کسی کو دل برین کاز بند بر چو گل دان بیشتر گر بدکه خندد قلیه در بیان
خلافت آدم و ذکر خلافت او در عرصه زمین امر رب العالمین چهرهٔ کشایان اسرار عدم و نغمه سرایان گلزار اجرام قصهٔ آفرینش
آدم و حوا را بچنین بر قرار آورده اند که چون وعدهٔ ظهور نور پاک سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات در عالم آب و خاک
نزدیک رسید ابلیس و اتباع او را که مدّتی در بسیط زمین فرمان فرما و کامروا بودند بمقتضای قضاء حکومت و جاه مغرور
کبر و نخوت بکاخ دماغ او یافته با خود اندیشیدند که حق تعالی را چون ابلیس بنده بنا شد بکثرت عبادت و طاعت در حکومت
روی زمین باستحقاق و استقلال تا ابد مخصوص ایشان خواهد بود قادر قدرت ما خواست که خلقت بنی آدم را مظهر قدرت
کمالات و مورد رغایب فیوضات سازد تا آن طایفه را معلوم شود که خالق فضل از ایشان در قوّت قدرت الهی موجود میتواند
بود پس بدین نوع با ایشان خطاب کرد که انی جاعل فی الارض خلیفة تا الجاهت دل بر عزل نهند و تهنیه اسباب صعود بآسمان
نمایند و این بیانرا قول ابو لیث سمرقندی و جمعی از مفسّران است که مخاطب ملائکه زمین را میدانند بدلیل نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک چه آنجماعت بسیار حال سؤال کردند که یا الهی خلیفه از کدام جوهر باشد وحی الهی رسید که انی خالق

مرتبهٔ ابلیس و اتباع او که از حقیقت کار کرده کار آگاه بوده‌اند بر ایشان رانده‌اند که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک آیا تو می‌آفرینی و میگردانی در زمین خلیفه خلقی را که فساد کند در زمین و بریزد
خون ناحق و حال آنکه ما بیاد میکنیم ترا و تنزیه و تقدیس میکنیم ترا بگمان کرده‌اند که عصمت مخصوص ایشانست و عبادت
بسیار و طول روزگار منشاء تفضل و اعتبار میشود و ندانسته‌اند که فضیلت آدم بر ملک بسبب علم او لدنی است نه باصل کار هم
و سبق بر ایشان هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون حق تعالی در جواب فرموده که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم در
آفرینش این خلیفه حکمتها که نمیدانید جمهور مفسران بر آنند که بنابر عموم لفظ ملائکه در آیه کریمه و اذ قال ربک للملائکة انی
جاعل فی الارض خلیفة خطاب با تمامی فرشتگان آسمان و زمین است و در ضمن این کلام خبر انجام بندگان را تعلیم مشاورت داده
در هر کاری قبل از اقدام بران با وجود استغنای حق تعالی از آن تا آنکه بپرسند هر چه خواهند و در جواب آن حکمت استخلاف بیان
یا برای زیادتی تعجب است که در خلقت این خلیفه بوده یا آنکه متوجه شوند و این محاورة را که مشتملست بر حقایق ملک و ملکوت
بنظر تعظیم در نگرند و با چون در رب العزت بخبر آیه الاولاد اولی ایشان تفصیل خواست نهادن و ایشان انوار اسجدوا لخلیفه خواست
فرمودن شرف اعلام شان از برای دانست و این قضیه قبل از وقوع آگاهی داد تا چون خم بپیش آید با خود قرار داده باشند
و در ایمان نهاده یا آنکه چون خم باوج رسد که خلیفه ارض است روزی که او را بهشت بر بدن آن آرام نگیرد و داند که
دخول این نوبت برای خلود نیست یا آنکه بنی آدم در بعد از دنیا بندند و حکومت آن امر بایشان نسبت بخود و یابند ندانند یا
خدای خواست که عجز فرشتگان از احاطه بعلم و حکمت و وقوف بر کنه اسرار قدرت ظاهر کرد و محققان گفته‌اند که در این
قول اظهار شرف و کرامت این خلیفه و بیان تعظیم شان و ارتفاع مکان اوست چه حق سبحانه تعالی مناظر بالکره سرشت بخشد
بانزید و شرف عرفه خلد برین و منازل علیین برگشید و گفت انی خالق جنانا و انهارا عرش رفیع و کرسی وسیع و آن تنگنای
عدم بفضای عرصهٔ وجود آورد و گفت انی خالق عرشا و کرسیا الطباق سموات را بفرمان صوامع انس و مسجدان معابد
قدس مشحون ساخت و بدین کلام متکلم گشت که انی خالق سماء و ملکا فرش محمد را بغیر از آنها نیافت چون بساط اقدام با اکرام
ساکنان ملکوت وجود کرد و در بدایت نفر مود انی خالق بشرا و جعلا و بیترین سیارات را که بعالم عناصر و موالید افاضهٔ انوار تجلی
مشعله نور و شمع مجلس سرور کرد اید و نفر مود که انی خالق شمسا و قمرا گاه پیاده از سجد پایان عدم رخ سر منزل وجود
نهاد نگار و مدت صفت او خضوع سمت او مهر و محبت و خلیفه او عشق و دردمندی حرفشاد با غاصولان
میدان تسبیح و تهلیل این نوع مخاطبه در بیست که انی جاعل فی الارض خلیفة هیچ میدانی که این چه تعظیم و توقیر او چه سبب
دارد این قاصد بیت از دیار کرامت که منشور سعادت از در بخل دارد و این طایر بیت از آشیان اقبال که نامه حسود
اماق و آمال بر بال بسته این سیار بیکاستار صبح مراد است که بیش قرب آفتاب عالمتاب وجود محمدی بوده و این صدف
بیهمتا سر آب بحر وجود است که خزینه در یتیم مصطفوی گشته این دانه بیکانه که دهقان قدرت بر مزرع ناسوت منشانده
حاصل آید که سیاحان عالم لاهوت خوشه چین خرمن او باشند و از این مشکات بابرکات چون انجم عالم افروز گردد که دیدهٔ
صاحب نظران عالم انوار از مشاهده فروغ آنچه و حیوان بمانند این نجم مبارکه متضمن ثمره اصلها ثابت و فرعها فی السماء

و این وجه

و این وجه شریف خلیفه اظهار از آثار زین دیباست و چرا چنین نباشد که علت غایی ایجاد عالم ظهور نور حضرت خاتم پیغمبران
اخبر علت تامهٔ آن خلقت آدم علیه السلام است و ایدة در تعظیم لفظ و من خلیفه خلیفه در لغت آنرا گویند که بعد از دیگری
آید و قایم مقام او باشد و اصل آن خلیفه است و تا برای مبالغه باشد چون علامه و نسابه و جمع او نظر باصل خلفا باشد
چون عظیم و عظما و باعتبار لفظ خلایف و خلیفه و خلایف و لطیفه و لطایف راغب گوید که لفظ خلیفه هم بر واحد و هم بر جمع
گفته و هر جمع و انجا جمع مراد است چه مقصود ازین خلیفه آدم است و اولاد او و در تیسیر آورده که مراد از خلیفه
اولاد آدم است نه از جهت آنکه ایشان بعد از آدم آمده‌اند و همچنین بعضی از بعضی و گفته‌اند که مراد آدم است و فرزندان او
اما بدکر آدم مستغنی شده‌اند ذکر اولاد چنانکه بذکر ابو البشر اکتفا کرده‌اند مانند هاشم و مضر و بعضی گویند که مراد از خلیفه در آیه
کریمه که ملائکه خطاب شده آنست که بدل از قوم بنی الجان یا کسی که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفه شما
باشند و در اهانت باطل خلیفه من و جمعی بر آن رفته‌اند که خلیفه آدم است بخصوصه و خلاصه سخن اینکه او است خلیفه
حق بعموم مقام بفرمان و پیغمبری خلیفه خلاست در زمین کما قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و
تخصیص خلیفه بزمین جهت آنست که عمل خلیفه و فساد زمینست پس آنچه کسی باید که مانع فالد و مفسد باشد و در تحقیق
آورده که اطلاق اسم خلیفه بر حضرت آدم باعتقاد و معنی دارد بیکی آنکه این انجمو بدهٔ عرصهٔ جبروت و مجموعه تعالی
ملک و ملکوت جمع عجایب و منبع غرایب و منبهار نسخت خلاصهٔ آنچه در عوالم روحانی و جسمانی و سماوی
و ارضی و برزخی و اخروی باشد با اوست و جامع حقایق همه او نظم آدمی چیست برزخی جامع صورت خلق و حق
در رو واقع متصل باد قایق جبروت مشتمل بر حقایق ملکوت صورت نیک دید نوشته در رو سیرت دیو و دد نوشته
در رو پس خلیفه باید که خلف است از جمیع موجودات و همه مکونات با جمیع خلف اضتو لبد بود چه قندیل
مظهریت اسما و صفات حق در پیش طاق صحنهٔ صفوت او بفر دخته اند و خلعت جامعیت حقایق ملوی در قایق
سفلی حق بر بالای و الای او دوخته نظم لباس فضل که خیاط صنع می‌آراست چو شد قلم همین بر قد تو آمد راست
دوم آنکه خلیفه آینه است صورة و معنی اما از روی صورت وجود او دلیل وجود ربانی و ذات محکم او علامت
ذات و لیست تعالی شانه و صفات محدث او نشانه صفات قدیم حقیقت و حلیت تنزیه خالق و حالیت حق دان
و صفتها چون علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر کلام بر بنیاس کن از اقتباس مبتکر سلطان و لدست قدس سره که
حق تعالی جل جلاله چون آدمی را بیافرید قابلیت آتش داد که او را بشاسد پس از هر صفت پی بیاران حذر نمود لعل کسی
در دنیه فرمود تا از آن اندک آن بیاد و بنهایت دانهم نتواند کرد چنانچه از مشق کنم انبار بر او از کوزه آب جو و یا
بنایی داد تا معلوم باشد که بنایی چه چیز است و همچنین بنیاد و کیانی و دانایی و توانایی الی ما لا نهایة له نظم خلق
حق چون ساخت در نهاد نور شان بخت بر سر از رحمت اندر ایشان نهاد گوهرها از صفات قدیم و علم و بقا تا تو
او همه دانا و توانا و بیکبار او گوهر ذات او بینی و صفتهایش ذات او بینی همچو عطار که گوهر انباد آورد در دکان و در بازار اندکی آورد در بسیار
گرچه در طبلها بود اندک غافل ناید بدانکه آن بیشک هست دکان حق ان انسان اندر نشب

ومشتق است از خلف و ان جهت عقب باشد و بعضی گویند خلف بتحریک لام جای نقیض تنگ است و خلف بسکون لام جای نقیض بدی کما قال الله تعالی فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة

متوج و الحاشیه م

حتمه او از بس قوم مرتبه که از آن قوم بر اسکان بوده بنوی و بقول بعدات عکس قوم مرتبه حجاب بنزول مسکنت عمد اسم معود کردانم انحیف خواند مرا از آنکه خیمه مرا بعد حکم کردند در میان مردمان و اقامت علام حق کردند

صفات الرحمن پس تو در خود بین صفات خدا اگرچه ادراک بود بدان نصفا گرچه سانست آن صفات منیر سرکی بین
قبل اسوی کثیر زین صفات قبل روسوی اصل مکن اندر میان هر دو فصل صاحب سلسلة الذهب در ینمعنی گوید
یکصفت نیست از صفات خدا که نه در ذات او بود پیدا هم سمیعست و هم علیم و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر همچنین
از حقایق علم همه چیزی در وجود مدعم پس آدمی خلیفه حق باشد از روی صورت و صفت اما آنکه معنی خلیفه راست
از آنجهت تواند بود که در علم هیچ مصباحی نیست که آن نور را مستحق باشد از انوار عظمت و جبروت و مظاهر ظواهر را
عکس پذیر گرداند مگر مصباح سر انسانی که مستعد قبول فیض صمدانیست مصباح سرش با فتیله خفی در زجاجه قلبش
بازیت روح در مشکات جسد بکار زیتها یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نظم ای چراغ خلد این مشکوة منظر سر بدار تا شوی نور
علی نور که لم تمسسه نار و حقیقت این کلام بر وجهی که لایق انتقام باشد آنست که صاحب نقد النصوص فرموده که حق
سبحانه و تعالی در آینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او در عالم اقالیم میگردد و توصل
آن فیض باقی میماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تعالی بتجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسما
و صفات که این موجودات مظاهر و مجلا استوای آنند پس عالم بدین استمداد و فیضان بتجلیات محفوظ میماند مادام که انسان
کامل در روی هست و هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او
و اگرچه این کامل در حال غلبه بشریت نداند و بعد از آنکه خود نداند دیگران او را چگونه دانند نظم ندانست بحقیقت که در جهان
چه مانی چهان و هر چه در وست صورتند و تو جانی این خلیفه را صورتیست جسمانی و معنی روحانی بجسم از عالم
خلق است و بروح از عالم امر لاجرم ذو جهتین باشد شعر باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب بساحل
فرق بجهت نشأه روحانیت از حق سبحانه و تعالی فرا میگیرد آنچه رعایای مملکت عالم را باید و بجهت نشأه جسمانیت
بدیشان میرساند و بدین دو جهت امر خلافتش بسمت اتمام میباید و تیز هر فردی از افراد انسان از این خلافت نصیبی هست
که بدان نصیب مدبر آنچه بدو متعلق است قیام مینماید چون تدبیر سلطان در مملکتش و تدبیر صاحب منزل در منزلش
و اما تای آن تدبیر تخصص است در بدن خویش و این نصیبها فرزندان آدم را بطریق وراثت از والد کبیر حاصلست و خلافت
عظمی انسان کامل راست نظم از پشت پادشاهی مسجود جبرئیل ملک بدیدی ای بینوا چه باشد تو گوهری نفیسه
کاهی گرفته گوهر زنگار میشویی ای خوش لقا چه باشد و بعد از آنکه مراد حق سبحانه و تعالی از آفریدن این خلیفه اظهار
اسما و صفات خود بود و هر آینه ظهور بعفاتی و مغفرت دلکشاه باید ملایک ادراک این معنی نافهوده زبان طعن بر آدمیان
کشادند و بفساد و خونریزی گواهی دادن آغاز نهادند و گفتند همان فرشتگان که مخاطب بودند و ظاهر قرآن اقتضا آن
میکند که قایل لشکر ابلیس بوده باشند وجه محکم آنکه کدورت عجب و ظلمت نایت بقدر حجت در هر یک اثر کرده
بود و کثافت آن تاثیر حجاب نور عزت شده در انحلال آنچه هر یک نوع بنیادی سر بر زدن گرفت یا بجهت آنکه مادت
برایشان آسانتر بود در زمین نخواستند یا آسمان عود کنند یا آنکه حکومت و ریاست محبوبست بالطبع و عزل از هر
عملی که باشد مکروه و چون ذکر خلیفه شنیدند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء در تجاسف اند اسمیت

مرجیع معاصی را و سفالی دمار از معاصی تخصیص کرد بجهت عظم جرم آن و گفته اند مراد از فساد اگر است ملایکه از جنایتها آدمی
در چیز تعصی و شوان کرد و بر یقول این ملایکه در مقام طعن آدمی بوده باشد و در تاویلات نجم الدین مذکور است که گفتند
تعرض بدین قول ابلیس کرد و پس اگرچه کلام باسم جماعت مذکور شده و لکن عادت عربست که واحد را خطاب کنند و مراد جماعت
باشد و بر عکس نیز میتواند بود و این سخن مشهور نیست اما دور از کار نگفته اند زیرا که ملایکه در اصل پاک و معصومند و از
عباد مکرمون و از ایشان این نوع گستاخی نباید و اگر این سخن ایشان گفته باشد چنانچه قول جمهور است نه بر وجه طعن
و حسد و عیب و غیبت بوده نه از روی اعتراض از حکم و اشتند اند و نه اعتراض بر حکمت بلکه از روی استکشاف و استعلام بوده
یعنی خواستند که وجه خلافت این نوع کسان بر ایشان ظاهر گردد یا بوسیله آنچه بوجه استخلاف برای عمارت ارض و صلاح
آن باید و چون مفسد باشند از ایشان صلاح و اصلاح بنیاد یابد یا متعجب بوده در استخلاف اهل معصیت بجای اهل طاعت
و گفته اند آنچه اخذ و هست تقدیر پرش لیکن اتجعل فیها کذا و کذا ام لا تجعل خلیفة بدین صفت می فرمایند یا نه بر سبیل خلق
میگوید صاحب جواهر التفسیر میگوید حقیقت اینست که این سوال از ملایکه طلب حکمت خلافت بود و سوال از حکمت
جایز است چنانچه از داود نقل میکند که از بارگاه احدیت سوال کرد یا رب لم خلقت الخلق و حق سبحانه و تعالی
از ضعفای صحابه خبر میدهد که گفتند لم کتبت علینا القتال نه بوجه اعتراض میگفتند که خدایا چرا بر ما نوشتی که
قتال کنیم بلکه طلب رفع حجاب از چهره حکمت جهاد و قوایدان میکردند چنانچه این مسئله فرشتگان را مشکل مینمود و اگر
از حکیم مطلق نپرسیدندی از که سوال کردندی ع غیر از تو کی حل کند مشکل ما را و حال مفسد ایشان از لفظ خلیفه
معلوم شد چه نصب خلیفه برای سیاست باشد و سیاست برای دفع اختلاف احوال رعیت و منع اختلال ایشان
یا قیاس بر حال جن میکردند که پیش از این در زمین بدین گونه افعال اشتغال داشته یاد آنستند بود که ایشان را دولت عصمت
حاصلست و هر آینه که غیر ایشان باشد بدین صفت موصوف میشود مگر انبیا و آنچه که خلفای ایشانند بامر خدا یعنی
ملایکه صورت معیشت آدمیان از لوح محفوظ مطالعه کرده بودند و با دیگران گفته صاحب جواهر التفسیر گوید اصح اقوال
آنست که ملایکه از حق تعالی پرسیده بودند که این خلیفه زاد ترتیب خواهد بود و خطاب بدیشان رسیده که او را اولاد
باشد و بعضی از ایشان فساد کنند و حسد و حقد و رنجیده یکدیگر را کشند ایشان در نوقت گفتند اتجعل فیها و در صیاغ آن
که چون ایزد تعالی آتش را بیافرید فرشتگان از آن پرحود بترسیدند حق تعالی ایشان را آمیزگرد ایده فرمود که من برای این آتش
خلقی خواهم آفرید در زمین که بعضی از ایشان را هوای نفس و متابعت طبع بفسق و فساد دارد و بدان سبب مستحق سوختن
باشند بنحوی که ذکر افریدن جمعی در زمین با ایشان در میان نهاد کار بر دند که انهم الخلیفه موعوده اند این سخن از ایشان
سرایت کرده یا حق تعالی ایشان را بدین سخن ناطق گردانید تا از میلز لحق نشود که این صفات نهفته در طینت ایشان مردم است
و در جبلت ایشان مرکوز از که میگویند این نه نشنیدند و بصفای وقت مغرور نگردند و صدور اعمال صالحه را که خلاف مقتضای
طبع ایشانست از میامن توفیق آلهی شناسند و یا از انجهتی که وجود ما را تشریف خلافت ارزانی داشته طوق منت بر گردن
کرده جان آنکه در یا آنکه چون معلوم کرده که کدام یک خواهد بود از انعام مخالفه و طبایع متضاده دانستند که نتیجه ترکیب

از گفتند یکی کفر و آن تقبیح حوالت است
دیگر سفک دما و آن جنایت بود در حق جایز
و از این دو جنایت بزرگتر هم

و گرید اتجعل فیها بر وجه استفهام
و استعلام بوده نه بر وجه انکار م

اختلاف احوال ایشان و ازان
اعمال که اوصاف روح ظاهر
پیر و صفت ناری عیده الاسلام
یا کیفیت
یعنی

اضدار و ترتیب مواد متضاد جز باز گشت و در مقابله ان دو وصف پسندیده خود از تزکیه نفس بلکه بر سبیل تحدث
نعم که از مقوله شکر است بعرض عرض در آرند که نحن نسبح بحمدك ونقدس لك یا پاکی یاد میکنیم ترا و کلمه سبحان الله
و بحمده بزبان میرانیم و ذکر میکنیم ترا بتقدیس و ان پاکیزگی بات از هر ناشایستی و در مجمع الحقایق آورده که لك لاجلك است
یعنی پاک میگردانیم برای تو دلهای خود را از معصیت حق تعالی فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم در افرینش این خلیفه
انحکمتها و مصلحتها انچه شما نمیدانید و بران مطلع نیستید در جواهر التفسیر آورده که حق سبحانه و تعالی وجه حکمتی که
ملایکه طالبان بود ندر بن محل با ایشان بیان نکرد و تر خلافت و حقیقتشان را منکشف نساخت نیز اگه از غیب
بود و اسرار با هر کسی در میان ننهند ملوک را از مصالح مملکت انچه روی نماید با هر یک از احاد رعایا نگویند و در روح
الارواح آورده که ملایکه بندگان بودند و اد میان دوستان اسرار با دوستان در میان آید نه با بندگان نظم ای آدمی بیار
به تشریف کنت کنز کاندر دو کون محرم این راز جز تو نیست و همدرین معنی گفته اند توای قیچ کوی علم قدس رموز عشق
شیدا چه دانی نه اسم لوحتی و نه مستی پیران علم الاسما چه دانی تا اگر جامعیت نیست بوی حدیث آدم و حوا چه دانی
قرطبی گوید العلم بمعنی علامست چنانکه اگر در انته اگر بمعنی کسر آمده و ما در موضع خفض است باضافه معنی انکه من دانا
آنم و شما الزامید اید و جمهور برانند که اعلم فعل مستقبل است بدینمعنی که میدانم و مآل هر دو سخن یکست فایده علماء
تفسیر در معنی انی اعلم وجوه گفته اند یکی انکه میدانم از آدم توبه و از ابلیس معصیت و شما این را نمیدانید یا میدانم که کار
شما ای ملایکه در آسمان باشد و متوجه بعبادت نه در زمین مشغول بعمارت یا میدانم که در میان ایشان مفسدان
هستند اما انبیا و اوصیا و ائمه و اولیا و صلحا و اتقیا نیز خواهند بود که یکی از ایشان بر صد هزار تا ان بحر بدو ترک خیر کثیر
از برای شر قلیل شر کثیر است یا میدانم که در میان شما کسی هست که تمهید مقدمه کفر و فسق کند یعنی ابلیس و در میان ایشان
کسان باشند که اساس مبانی شریعت را محکم سازند و رواج دین و احکام الهی دهند یعنی انبیا و اوصیا ایشان علیهم السلام
یا میدانم که شما اعمال است و ایشان را علم خواهد بود و علم افعال افضل است چه عمل بی علم چیزی نباشد و در تفسیر ابو اسحاق
اعلم لابو منوجه گفته که ملایکه دانسته بودند که مدار کار این خلیفه بر سه قوت است که مشارکت رای و روت
و تمیز و اثارت مبادی افعال و اثار بدیگی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد اعمال که انرا قوه عقلی
و قوه نطق نیز گویند دیگر قوت شهوی که مبداء جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آنست سوم
قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط و ترفع باشد پس هر یک از ینها را علی سبیل الافراد نظر کرده
و گفته خدایا وجه حکمت در استخلاف این گروه چیست و حال انکه باعتبار قوت شهوی و غضبی که صفات بهیمی و سبعی
که فساد و سفک دما از ان ناگزیر است و از انها تولد کند انجا با این کس بر مقتضای حکمت نیست تا با استخلاف چه رسد و باعتبار
قوت عقلی اگر او را شرفی هست ما با قامت انچه متوقع است از ان قوت چون معرفت و طاعت مشغولیم و ما را ان قوت از
معارضه اند و قوت دیگر سلطنت حق تعالی فرمود که من میدانم انچه شما را نمیرسد بران یعنی غافلید از فضیلت هر یک از این
قوتین و فرق که مهذب شوند و بغیر ان عقل در آید چون عفت و شجاعت مرتفس بهیمی و سبعی را دمیده اید که تزکیه میشد

احاطه بجزئیات است و استنباط صناعات و استخراج منافع کاینات از قوت بفعل و مقصود از استخلاف انها باشد و شما
ازین مجموع بعضی دارید و برخی نه حقظت اشیا و غایب عنك اشیا همچنان از باب تذکیر بر اند که معنی انی اعلم انست که من
میدانم که ایشان گنه کاران و من ایشان را مزد کارم یا میدانم که شما را طاعت است و بدان مباهات و افتخار و ایشان را معصیت است
و بان تجبر و تفخر و تکبر و بدیگاه بیندازی من معصیت باعذر و تجبر بهتر از طاعت با عجب و فخر یا میدانم که از میان شما یکی پیدا
آید چون ابلیس و از میان ایشان شخصی ظهور کند چون محمد مصطفی ص ابلیس مردار مملکت رد و مخذول و محمد ص سلطان عالم
عنایت و مقبول هر جا بخیت و رحمتی روی محمد ص آرد و هر جا دم و لعنتی متوجه ابلیس گردد لعنت الله علیه ای اشخاص
شما این مخالفت بس که از میان شما چون ابلیس گمراهی بود و آید و ای زمینیان شما این فخر و تکبر نمی تمام که از جنس شما
چون محمد مصطفی ص شاهی رخ نماید شعر خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جایی که جانانش تو باشی خوشا روی
که در روی تو باشد خوشا چشمی که انسانش تو باشی یا میدانم که فتحهای شما دایمست و بسیار و اعمال ایشان گاه گاه است
و اندک اما پرستش شما بی تکلف و مجاهده است زیرا که شما را موانع نفس و هوا و غیران نیست و ان بیچارگان بدخدمه هوا
و وسوسه نفس و اغوای شیطان و فتنه دنیا در مانده اند و با جود این موانع فرمان برداری مینمایند و مراسم بندگی و لوازم
آفتاب کی پیش می ایند و طاعتی که با چنین تکلیف صدور یابد چه نسبت دارد با عبادتی که در ان رنج نه برند یا میدانم که
تسبیح و تقدیس شما اظهار محاسن و فضایل شماست و در عقوبات معاصی و زلات ایشان اظهار کرم و عنایت من و سرادق
عظمت الوهیت ما از عنایت طاعت مطیعان استغنا دارد و تسبیح شما استحقاق مدح شما ظاهر کرده و در مغفرت و رحمت
با استحقاق عاصیان ما را ثابت شود یا میدانم که شربت لو در طاعت اند مطیعان و عاصیان و مراد و خزانه است فضل بعد از مجاهده
با مطیعان بجا ازاد کرم تا هدایت من بدل کرده و عاصیان را بعفو و تجاوز دست کرم تا فضل من اشکار شود یا میدانم که شما فرمان
میبرید و میگوید بحق و ایشان عصیان میورزند و میگویند انست و هر که عاصی باشد و مرا خواند نزد من دوستر است از انکس
که مطیع بود و از تمرد گوید یا میدانم نماز جوارح و محبت دل ایشان و شما میدانید محبت دل ایشان را و محبت دل شفیع گناه و جمیع اعضا م
و جوارح است انظم و ان الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع شعر اگر از دوست بگناه آید صد شفیع
از محبتش بزاید یا میدانم که کسانی با بدان و بدان نوا کار اند و بخدا طاعت میکنید بدبدن و بدل بران اعتقاد دارید و بسیار
فرق است از کسی که تکیه بر عمل خود کند تا کسی که اعتماد بر کرم من دارد شعر تکیه بر کوشه محراب کند زاهد شهر کرکند تکیه چرا
بر کرم تو کند یا میدانم که شما حسن را بر بو و طاعت اراسته اید و من ایشان را بر بو مغفرت ارایش داده ام و از استکی بمغفرت من
بهتر است از ارایش بطاعت شما یا میدانم که ایشان بکثرت بلا و روی خدمت نگر دانند و من هم به بسیاری خطا و روی رحمت از
ایشان بر نتابم حقتعالی گفته اند که مترابی انم آنست که میدانم صفای عقاید ایشان را در محبت و پاکی سرایر و ضمایر ایشان
در عقد عهود مودت و یا این طهارت بواطن هر چند ظواهر ایشان بدلش معصیت آلوده باشد پاک نیست تبرکه چون از کانون
دل ایشان اتش محبت بر افروزد هر چند خس و خاشاک بر او پیدا هیچ نسوزد در وی سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس
سره بر اهی میگذشت مشغول چنین شنید فرایش آمد که وی دید در تک جوی افتاده و بلای سیاه آلوده گشته جمعی تماشا کنان

بنظاره ایستاده ناگاه مادر کودک از کوشه در دید و خود را در آن وصال انگکده فرزند را در مادر دیده برفت با نور بدا وقت
خوش شد نعره میزد که شفقت آمد الایش دایه محبت بین بیاید معصیت دایه دلری ملایکه شما جفای ظاهری بیند ما
صفای باطن میکریم شما بحالت اعضا و جوارح میکرید ما موافقت قلوب و جوانح می بینم شما را دیده بر کدورت بشریت
و ما را نظر بر صفای طویت شما را این صورت نظر میکند ما را این معنی شما نشاء اب و کل میبینم ما نشاء ادم دل و جان شما را
لباس طاعت پوشانیدیم ایشانرا کسوت رحمت شما امر ریاض عبادت میخرامید ایشان در حدایق عنایت شما دست بر محبت
خود زدید ایشان چنگ در رحمت مازدند عصمت شما را چه خطر اگر قبول ما بدو نپیوندد و معصیت ایشانرا چه ضرر چون
عفو ما در انتقام در بندد و شما ایشانرا مفسد گفتید در مصالح میکریم بر شما عباد ی الصالحون شما بحزن ریختن توصیف
کردید من باشک ریختن توصیف کنم و اعلیم تفیض من الدمع ازین معانی عنایت ربانی با این مشت خاک بیان معلوم
میتوان کرد و کار با عنایت است شعر عنایتی کن و ما را بکار ما مکذار که کارها همه موقوف یک عنایت است عرفا گفته اند
در معنون انی اعلم اشارتیست مفترت به بشارت مر اولاد آدم را تا دانند که استعداد لقری عظیم و استحقاق شافی جسیم دارند
با ایشان سری عجب است که ملایکه را از آن کاهی نداده اند و آن سر عشقست که لقه آن در حوصله ملایکه نکنجد شعر جلوه کرد
رخش دید ملک تاب نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد بزرگی در تحقیق این بابت فرموده راست کریم عشق را در
بیابست و فرشته را در زیر دلو جرم چون شعله عشق از مقدمه انرا ثابت انوار تجلیات محبوب ازلی ظاهر شد در جان سرشته
آدم و آدمی که در دزد محنت و افتاد نظم انی عشق تو در خام بکرد هر کز هم را سوز که صد بار کز سوختم ام حقیقت انی اعلم
آنست که من میدانم که آدمی جام جهانمای حقیقیست و جز چنین کس مطلع انوار حق را نشاید شعر جام کیتی نمای او مائیم کر بما
هر چه هست پیدا شد هنوز جان آدمی از تنق غیب ظهور نا کرده عکس انوار جلال و جلال بر مرآت احوال ایشان میتابانت شعر
زان پیش که جان در تنق غیب نهانه بود عکس رخ دلدار در آینه جان بود نجد از جواب ملایکه قدرت الهی با جهاد ادم عجایب
کرفت و قرعه اختیار ماده تو کیبش بر خاک پاک افتاد شعر که بجز خاک نیست مخلوق را خاک شو خاک تا برو بدکل از آن جبرئیل را
فرمودند که از جبیع روی زمین یکقبضه خاک بردار و زمین زمین کشته از کیفیت حال واقف شده بر خود بلرزید و کفتنای
محرم وحی ربانی و سر خیال مقربان درکاه حقی مدتی شد که بسر چادرات و لکد کوب آفات کشتر ام و هرکز نسبت بخن چنین واقعه
حادث نشده و بدین کونه حادثه واقع نکشته هیچ دانسته که مهندس تقدیر از این تدبیر چه مقصود است جبرئیل فرموده
که ما را مسرشت این کار رشته فکر از دست رفته اما اینقدر میدانم که انعام فطرت مسافری خواهد رسید که بدان حرف فرزند
مرید باید شد و از مشیت طفلی بوجود خواهد آمد که مفتیان ملایس انس را مستفید مجلس او باید بود و وجود با جوش
منبع رشحات تشریف باشد و مطالع لمعات تکلیف چنین میشنوم که ماده ترکیب و سرمایه ترتیبش تو خواهی بود زبان استغفار
نموده کفت ای جبرئیل روا ندارد که از من کسی آفریده که مرجع ثواب و عقاب و نشانه سهام تکلیف و خطاب باشد و از وهب منبه
منقولست که زمین از هیبت بار تکلیف بکریه در آمده و از آن روز باز این چشمه های آب روان از چشمهای کریان اوست
عارفان دانند که این کریه از نهایت فرح و مسرت بود نه از روی ملال و حضرت و کفته اند که زمین جبرئیل را سوکند داد که

بکذار

بکذار که طاقت قرب ندارم و تاب هیبت جلال نیارم من نهایت بعد از آن راضیم که مرتبه قرب را بخاطر بسیار است
محنت قرب بعد از فوزست جبرئیل چون قسم را مسلم نمیدهد میکائیل را امر شد که تو برو و او نیز رفت و زمین با انواع
خلقت و اصناف شفاعت او را دکر دادند اسرافیل را فرستادند زمین با او نیز این معامله و مجادله پیش آورد چون نوبت
بعزرائیل رسید حکم شد که قبضه خاک بیاورد باز نیاید عزرائیل فرود آمد زمین حوالت بعزت الله اغاز کرد قابض ارواح
بانک بر او زد که دم در کش و زبان دراز کی مکن که من بکام خود اینجا نیامده ام و بعزت خداوندی که مرا بدین جای حکم کرده
که تا سکم بجای نیاورم نرودم پس از روی قهر قبضه از تمام روی زمین بر کرفت و تقبل نمود که هر جزء از اجزای او که برداشته
باشد بهتر و بیاتر از آن باو رسانند مفسران اختلاف کرده اند و در روایت آمده که آن یکقبضه که از تمام روی زمین
برداشته بود میان مکه و طایف بریخت و تو لی آنست که باسمان برود و در فضای که پیش در بهشت بود توده کرد
اول شیئی که خاک آدم را بود اینست که بجبرئیل رسول بزرکوار بحضرتش میخوانده اند و او ناز میکرد ملایکه را کشت تعجب
در دندان تحیر مانده که آیا در بن چه سر است که خاک ذلیل را از روی اعزاز بچندین عز و ناز بدرکاه کبریا میخوانند و این
افتاد مرا در توجه بیارکاه جلال اینقدر عجب و دلا میکند بیت یار تو ناز میکند تا ز جهان تو ارسد حسن و فنای تو را بود
ناز دکر کزارسد زبان حکمت بر بیت با ملایکه میکفت که شما چه دانید که ما را با این خاک چه کار در پیش است
افسرده نا اهلان صومعه تقوی را از حال کرم روانان خرابات عشق چه خبر سلامت روان بادیه عافیت را از ذوق
حلاوت ملامت بلا چه چاشنی سر تیست درین شیوه که رندان دانند روزی چند صبر کنید تا برین مشتی خاک دست
کاری قدرت بنمایم و رکاظلمت جهالت از چهره آیینه فطرت او بزدایم تا شما درین آیینه نکرید خود را دانید که در چه
کارید و رتبه او را شناسید که چه مقدار است باش تا پرده از این سر نهان بردارند القصه چون ان نقطه دایره خلافت
که نقطه صلب قضا بود در قرار مکین بطن نهان بداشت در مدرج بزوال و صانع بر کمال قطعه سحاب با کرا بر الاقتضی
خاک بداشت تا چهل روز ظلمات رحمت باره و بهیچ نوع سایه از سراو باز ندارد پس آن ابر بفرمان ایزدی سعی در صباح
از بحر اندوه و تعب و بکرد و ناز نفرشادی و طرب سحاب بر داشته بران خاک بیارید کرمت هموم و هموم و قلت نشاط
و انبساط ادمی بدین سبب است بیت بی حکمتی غریب و حدیث عجیب نیست شادی بکرمان و غم جاودان ما و مبا
بران قوی که انخاک را در پشکاه سراپستان بهشت ریخته در نکاه آورده که هفتاد هزار فرشته را امر شد تا از بهشت و حوض
و سلسبیل و منبع تسنیم و زنجبیل آب می آورند و بران خاک میریختند و در مرصاد العباد مذکور است که درین مدت تا بر
کرم باران محبت بر خاک آدم میبارید تا آن خاک را با آب محبت کل کرده و دست قدرت در آن کل کاو دلی پدید اورده شاعر
از شیم عشق خاک آدم کل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد چون نیست عشق بر یک روح زدند یکقطره او زو
چکید و نا شور دل شد پس حضرت عزت بمیامن لطف و رحمت بید قدرت خود طینت آدم را تخمیر فرمود و چهل صباح
که عبارت از چهل هزار سال باشد بصنوف فضل و کرم و الوف علم و حکم انخاک را سرشت و تخم محبت و نهال معرفت
در آن آب و کل میکاشت بیت دانسته عارفان که بر عشق میدهند آن تخمها که بر دل آدم سرشته اند تشریف دیکر خاک

آنچه موکد یافت روی از و برتافته
بحضرت عزت باز کشت و کفت حلاوتها
نومیدی کر خاک باین کارش نه

آدم را این بود که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا خود چهل هزار سال بخداوندی خویش بران آب وگل کار کرده
انجا چه تعبیها میکرد و دران خاک چه گنجها مینهاد و بزرگان گفته اند در هر ذره گلی دلی پنهان میکرد و انرا بنظر عنایت
می پرورد و از حقایق بخبیه است که چهل هزار سال با آب وگل آدم انگل حکمت دستکاری قدرت برفت و بنای صنع
بیرون و درون او مناسب صفات الهی آینه های صافی که هر یک مظهریة صنفی را شاید تعبیه میکرد تا هزار و یک آینه
موافق هزار و یک صفت بکار آید و در هر آینه که در نهاد آدم مینهاد دران آینه جمال غاید دیده جمال بین مندرج می شناخت
تا او دران آینه بهزار و یک صفت خود را بیند و آدم بنیز بهزار و یکدیده او را مشاهده کند ب در من نگری همه تنم دلکده
در تو نگرم همه تنم دیده شود حاصل الامر هر جوهری شریف که در خزانه غیب و معادن شهادت بود همه را در آب
وگل او ودیعت کردند و چون نوبت بدل رسید گل دل از ملاط بهشت آورده باب حیات ابدی بسرشتند و بتاب
آفتاب عنایت ازلی پرورش داده منظور نظر حیات گردانیدند و بعد از آن که کار دل بمرتبه کمال رسید گوهری از نفایس
مخزونات غیب که از نظر خازنان گنجهای ملکوت و گنجوران مخازن دقایق جبروت پنهان داشته بود و خود بعد از او تدبیر
خود خزانه دل آن گوهر بود انرا در خزینه دل و ودیعت نهادند آن گوهر محبت بود که در صدف معرفت بامانت تعبیه نموده
و بر ملائک و ملکوت عرض یافته و از هیچکس استحقاق خزانه داری آن ظهور نکرده امروز در صندوق دل آدم محفوظ ساختند
و از بیشکاه حضرت عالی قدر او در او بخشند نظم چون تن آدم نکل الاسد قالبی از بهر دل الاسد حقه دل بخزن آن گوهرست
گوهر صدف کون و مکان برترست چندین هزار سال ملاطفه عنایت در عالم غیب و شهادت با آب وگل جان و دل آدم
میرفت و هیچ یک از مقربان بارگاه عزت را در آن محرم نمیساختند و ایشان نیز آدمی را بوالعجبی می شناختند یکدیگر بر
قالب آدم گذشته میگفتند یا آیین چه نقش عجبست که میکارند و این چه صورت غریب که از پرده حکمت بیرون می آرند
زبان حال آدم میگفت اگر شما را نمیشناسید من شما را میشناسم باشید تا سر از بالین خواب بردارم آسامی شما را یک یک اعلام
القصه صورت پیکر بخشته اش بدست آدم بید قدرت کامله حضرت واهب الصور در احسن تقویم صورت تهیم یافت
چنانچه در قرآن مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و در تفسیر قرطبی از عرایس ثعلبی نقل شده که عبد الله
سلام از حضرت رسالت پناه پرسید حضرت خاتم جواب داد که روی او را از آنجا که کعبه از بیت و صدر
و فرش او از زمین بیت المقدس در نهایت حسن و جمال از حسن یمن ساقها از آنجا که معرفت یمن از زمین حجاز مست راست از آنجا
مشرق دست چپ از زمین مغرب و در تفسیر منیر از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که سر آدم از بیت المقدس بود
و پوست سر و مویش از آنجا که بهشت و مرکان و ابرویش از تربت حوض کوثر و در نگاه او که جا کرش او از زمین موصل
از بید و سر دار از آنجا که حجاز و پوست بدن از زمین کوفه بیشانی از آنجا که کنعان عورت از زمین بابل اعضا و احشا
از جزایر اسخران از جبال جودی خاکش مختلف بود فرزندانش نیز متفاوت شدند آنجا اختلاف الوان و اشکال حال موجب
تفاوت اطوار و طبایع و افراد در رنگها و بنیه گوناگون اوست هر چند اصل همه چیز خاکست اما بوسته انکه گفت هر
جزوی مخالف یکدیگر افتاده در رنگ و طعم و غیر آن اختلافات کلی در طبایع و صور بشر واقع است و بمقتضای نقش

قاطع

قاطع و اختلاف السنتکم و الوانکم آثار قوی و کیفیت ماهیات اصول در صفات و حیات نزیع سنوعی ظاهر میگردد که عقول
فحول از درک آن عاجزند شعر این طرفه که از یکجو هر یک زمین شد این نادره کز یک گل در هر ندی جاری آورده اند که
هنوز کالبد آدم تمام نشده روزی ابلیس لعین از خشم خود بران بگذشت و بحیرت مشاهده آنگل کروق در دل خود باز یافت شد
عیب جوی و نقص گوی از نهاد او سر بزد با خود گوهر اصلی به حرکت آمده هر جا میرسید نقص آدم میگفت و هر کرا میدید عداوت
او بخرج میکرد بخشت از جبرئیل پرسید که این کلیخ از کدام کلخ اتفاق افتاده است جبرئیل امور ابلیس را که اجزای قالب آدم از
انجا بر داشته بودند بدو نمود ابلیس قصد آن بقام کرد تا بخشت از خاصیتی که در طینت هر بقعه مخفیست معلوم کند
بعد از آن بهمان نسبت مقیاس قیاس پیش آورده شاید که بر حقیقتش اطلاع یابد هر کجا رسید زمزمه تسبیح و تحمید و ولوله
تهلیل و تمجید شنید که ملائکه از اوج جلال ملکوت میرسید ابلیس متحیر شده با خود گفت عجب تامه اساس نهاده اند و غریب قانونی
طرح انداخته اند آنجا که اجزاء متفرق اند حضور سر حال برین نوالت آنجا که مجمع حمیت اینانست تا چه انجمن روی خواهد
خواهد نمود پس بوسته کرد آن کالبد طوفی میکرد تا وقتی که همه اعضا متر تب گشته برتبه صلصالی رسید ابلیس حواس شخص
احوال او کاهی مشغول شود لکنت امتحان بران کالبد زد صدایی از وی آمد و بحقیقت از خجلت دست بکاند بمنالید بخزاین
از استماع نغمه خوش وقت شده بار یقانی که داشت گفت هم خوزید که محل تیست میان تهی قوت ماسکه اش کالی بخواهد
داشت پس بر حوالی از کعبه مقصود طواف کنان طالب مدخلی میبود تا گاه دروازه دهان گشاده دید گفت ای مشکل ترا
کر مکانی دیدم باشد تا در درون او در آیم و کرد مملکت نهاد او بر آیم پای در حجره قالب آدم نهاد خنده دید با مشاهده جمال آراسته
و بنفعه دید با نوام غریب بیاراسته کوب افتوزه شهرستان علیین است یا نشانه نزهتگاه خلد برین بیت شهری چو بهشت
نکوی چون باغ آدم تازه روی هر چه در عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت از نفایس خلق و خفایق امر مشاهده کرده
بود در انجا جمع دید کرد محلات جوارح و اعضا بقدم حیرت میگشت و بدیده عبرت نظر میکرد تا بساحت بارا حت صدر
رسید بنگاهی عریض و میدانی وسیع دید بر کناره میدان کوشکی رفیع ساخته و منظری بدیع بر افراخته روی بدروازه
قصر دل نهاد شعله های آتش سودای عشق دید که پایه میزد و دود از سر آن مرد و دیر آمد چون انگشت تعرف او بحرف
دل رسید چون انگشت مرد بر جای بماند چندانکه جهد کرد تا قدمی پیش نهد از مرتبه صدر نتوانست گذشت با خود گفت
هر چه دیدم سهل بود مشکلی که هست اینجاست اگر مدار این کوه و قوق افق خواهد رسید از این موضع متصور است و اگر
حق را با این قالب سر دیدار نیست یا تعبیه دارد در بین بحر مقرر خواهد بود پس با صد هزار اندیشه حاضر و خجل باز گشت
و نگه در بین انست که دل آدم او را در گرد لاجرم مردود نظر حق شد و از نخست گفته اند که هر که مردود یکدل شد از
جمله دلها بیرون افتد نظم تو جهد کن که کوی جای در دل مردم که دل نظر که حق است تا در دو افق اگر در عرش در افق بر سر
فرش ملامت هزار یاران به که از دلی بدر افتی چون از درون صورت آدم بیرون آمد گفت با کی نیست شخصی هم
و بعد از انجا حاجت خواهد بود و مراد شهوت دنیا دو دید بدید خواهد آمد زود در مجاری این حظیره تصرف میتوان کرد اما در
بیشگاه او قدم بیست و بسته و مشحون باسرار سربسته هر چند سعی کردم بحقیقت آن نرسیدم

باری

و در دون تحزینه را ندیدم حزنی از آن محزون است لا یافته شما با این کس چگونه معاقبت خواهید کرد ملائکه گفتند اگر
ما را بود کار بطریق شفقت مرعی داریم و اگر او را بود ما امیر سازند اطاعت و فرمان برداری بجای آریم ابلیس از ایشان پنهان
باخود گفت من باری با خود قرار داده ام که اگر ما را بر و مسلط سازند هلاکش کنیم و اگر حکم او را بما باشد تمرد نمایم و تن بزیر نمی
در ندهم ع من ندانم که زبونی کنم از بیخ و بنا ک القصه چون نسوبه جسد آدم رقم اتمام یافت مقارن انصورت
نفخ روح وجود گرفت چنانچه حق تعالی فرموده فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ و در سوره سجده
میفرماید الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ
فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ نجومیان را عقیده آنست که عقد موالات
روح با تن آدم عدد روز نجمه دهم ماه محرم اتفاق افتاد و در آن وقت اول درجه جدی بر آفاق شرقه منطبق بود و زحل در آنجا
و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و بعضی گفته اند که در حین
تصویر آدم عدد کواکب در شرف بودند الا عطارد و از نیست که کوکب عالم منسوبان عطارد اکثر اوقات در هماتی احتراقست نظم
رَضِيَا فِيهِ لِخَيَارٍ فِيهَا لَا عِلْمٌ وَلَا عِلْمٌ مَالٌ شعر کوکب بخت مرا هیچ محرق نشناخت یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم و لبعد اعلم بالغیب
الامور در لایل النبوه منقولست که چون الله تعالی میخواست که عالم را از تیب دهد و روح و بدن را بیکدیگر ترکیب کند
روح را امر آمد که اکنون از روی قوام است و از دوستی ما برتو داغ است تا جان اول درگاه تو داغ است روح بامر خداوند
قدم در حجره دماغ نهاد محل ظاهر تعلیم جمیع اسما فرمود و جای تاریک بر ایشان یافت بنا لید و گفت الهی چون در هماتی
لطیف را با داغ کثیف بودن چون شاید و چون من از نفخه در کالبدی سیاه چون باید هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنْ مَحَلِّ الْأُنْسِ
وَمَنْزِلِي ذَاتُ تَمَرُّدٍ وَشَمَمْ من شاهد از حضرتم فی فی هماتی فریتم سیرع قلبی تقدیم بجنا کو فقار آدم خطاب آمد که ای روح
اگر خلعت محبت ما میجویی بتیغوله آست و اگر بپرایه رحمت میخواهی در شیب این خاک دفینه است اگر از ما نشان میطلبی
در زاویه خاک گوشه گیر که هر جا دلی شکسته بسته است لطف ما آنجا هر است و هر جا سینه حزنی خسته یابی منزل ما
رحمت پارشاست که انا عند المنکسرة قلوبهم و المنطرة قلوبهم هر جا دلی پاره پاره و سینه از شادی او اواره است حجره
خاص ماست و هر جا فراق دیده ماتم کشیده است مقام اختصاص ماست پس روح بدین نوید با هزار امید قدم نفاق در سراچه
دل نهاد در مقیس آورده که چون روح را امر شد که بجسم آدم درآید روح از عالم نور رسیده بود کلبه ظلمانی میدید از جوار
نبوضع میدید تا سه نوبت بگریست بچهارم ملک تعالی فرمود که ای بگراهت و بیرون آی بگراهت بوقت در آمدن چنانچه
بنا بیست تا در آیی نه تمال بیرون رفتن نیز بسی مضایقه کنی تا بر آیی محققان گفته اند که کاشانه بدن آدم ظاهر اعظم مسجود
روح نورانی از آن منزل ظلمانی می هراسید قرآنش صنع نسیم نور محمدی را صدر لکن بیشانی آدم عدد بر افروخت تا زوایای آن
مسکن از نور نور روشن شد فی الحال روح بیرون شده از طرف فوق بصد ذوق و شوق بفرق آدم صعود نمود و حلول
کرد و چون بطون در ملفش از تابش روح نقصان آلاه شد مدت صد سال در کاسه سر آدم گرد بر میگشت بهر جا میرسید بدن
چون سفالش و گوشت و پوست مختلی زمیت چون بچشم رسید حالی در آنکوشه هر دم نزول کرد تا چشم بگشود و نظر بر ساق

تعلیم بحر کیفیت بوده

عرش افتاد کلمات تامات لا اله الا الله محمد رسول الله بران نوشته دید پس همان روح بسر منزل گوش در آمد هوش سامعه
ظهور بخود بجانب آنف گذر کرد راه عطسه از طریق بینی گشاده شد در وقت عطسه آن روح بزبان رسیده طوطی شکر
نطق بزمزمه شکر گویا گردیده و رد الحمد لله رب العالمین بجای آورد تا عنایت حضرت احدیت در باره او ظاهر گردد
جواب بر حال ربک و لذلک خلقهم یا آدم صد و دو یافت ای آدم رحمت ما بر غضب ما پیشی دارد گرم ما کمتر از گرم تو نعمت
تو نعمت ناخورده گفتی الحمد لله من گناه ناکرده دانستم برحمک ربک تو هدیه شکر بحضرت ما فرستادی نعمت در میان
فی ما بین تحفه رحمت فرستادیم معصیت در میان فی ما بین نور روح جمیع اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم عدد اقرب
ساخت پنج حس و چهار رکن و شش جهة معین شد آن حرارت سه روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد آدم
برخواست تاج فرقت بر سر و در واج کرامت بر پس حق سبحانه و تعالی جل جلاله هفتاد هزار فرشته را بدنیا فرستاد
تا سر بری از بهشت که آن را هفتاد هزار قافیه بود و آدم را با حرام تمام بدان سر بر نشانیده و ملائکه بالهای سر بر بر دو نهاده
باسمان بردند و اگر چه اینمعنی شرف دیگر بود مر آدم را اما حق سبحانه و تعالی خواست که او را بصفتی بر ملائکه جلوه
دهد که ایشان از مقام آن عاجز آیند بزیور علمش بیاراست و اگر در خزانه قدرت جوهری از علم شریفتر بودی از آن این
خلیفه بزرگوار بآن فرمودی و گفته اند ملائکه در وقت خطاب اتی جاعل یا بکدیگر گفته بودند که هر خلقی که حق
تعالی خواهد آفرید از ما دانا تر و فاضلتر نخواهد بود از تعالی برای رد دعوی ایشان آدم را در مکتب ادب و دبستان
حکمت و علم آدم الاسماء کلها تعلیم جمیع اسما فرموده فایده در بیان آنکه مراد از اسما چیست بعضی گفته اند نامهای خلقانی
که تا قیامت باین دنیا نامهای فرشتگان با دنیا موخت و هیچ فرشته پیش از آن نام خود نداشته بود یا اسما تربیت
او با جمیع لغات مختلفه که فرزندان او بدان متکلم اند از عربی و فارسی و ترکی و هندی و آنچه تا نفخ صور بدان سخن
خواهند کرد یا همه حرفها و سینه ها و در کشف الاسرار از تعلیبه بن بشر نقل کرده که حق تعالی آدم را تا نام هزار فرشته
مر آموخت و اصل آنست که لفظ را حمل کند بر اسم ما کان و ما یکون برای آنکه حق تعالی فرموده که مرا آموزانید نامهای
همه آن یعنی نام هر چیزی کنامی دارد از جمادات و نباتات و سایر موجودات علوی و سفلی و حیانی و غیر آن و در تفسیر
دیباجی آورده که آدم بدین تعلیم همه نامها را دانست و این مبداء وضع شریعت بود زیرا که کسی نام چیزی نداند حکم حلال
و حرام و خبیث و طیب که متعلق بدان باشد نداند صاحب لباب گوید این تعلیم تمام است مر حقایق اشیا و خواص و افعال
و اسماء آنرا برای آنکه هر چه نامی دارد تعلیم نامش از تعلیم مسمی منفک نتواند بود زیرا که اگر کسی اسمی چند دانند
و مسمیات آنها را نشناسد هر گاه که ایشان را بیند بدیشان معارف نخواهد بود و معرفت مجرد آن اسم او را مستغنی راه
نخواهد نمود دیگر آنکه فضیلت در معرفت حقایق اشیا زیاده است از معرفت اسما و اساس تعلیم آلهی مر آدم را یعنی
بر اظهار فضل اوست و موجب مزید فضل دانستن حقایق اشیا نبوت و خواص آن باشد نه همین مجرد معرفت
اسامی آن سلی گوید پس موخت آدم را اسما مجردیه خود و آدم بدانستن آن همه اسامی را دانست و مؤید این قول آنچه
در فتوحات میفرماید که مراد از این اسماء الهی است که اکوان از آن موجود شده اند و ملائکه از این اسما خبر نداشتند حقیقت

انست که هم اسماء خالق بوی آموخت و هر نامهای مخلوق پس آدم بشناختن اسماء خلایق بر ملائکه تفضیل یافت و معرفت
اسامی خالق تری بود میان او و حق تعالی که فرشتگان بدان اطلاع نیافتند و بدین اطلاع و شمه از تر آن اسامی در بین اسامی
مذکور است نظم اسم حق بیش صاحب عرفان نیست الا حقایق اعیان علم الله آدم الاسماء کلها ای حقایق الاشیاء
داد اسماء تمام تعلیمش کرد اوصاف ذات تفهیمش یعنی او را جامع جمیع اسماء الهیه و مشتمل بر تمامی صفات و نسب ربوبیت
گردانید چنانچه در بیان خلافت شمه ازان مرقوم گشته اما وجه تعلیم آن گفته اند که خدای تعالی مرا و را الهام داد و در بیان
آنکه که هر چیزی چه نام دارد و چه چیز اشاید و از وجه کار آید علم الهدی فرموده که تعلیم میشاید که با رسال ملکی باشد
غیر از انبیا که ایشان را در معرض امتحان خواستند و آورده ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
تعجبا از آنکه آدم را اسماء مسمیات در آموخت عرض کرد اشخاص مسمیات را بر فرشتگان که قابل اعتماد بینا بودند پس گفت
و امر فرمودند از روی تکلیف بلکه از روی تطویق تنبیه بر عجز ملائکه که خبر دهید مرا بنامهای اینها اگر معروض شده اند
بر شما اگر هستید شما راست گویان در اینعنی که آن ما دانا تر نخواهد افزید یا اطمعن بر استحقاق خلافت آدم و حال آنکه خلیفه را
علم باید و شما را نیست یا در اظهار فضل بر آدم به تسبیح و تقدیس و معین است که فضل مجرد اینها نیست زیرا که ذوات موصوفات
بیوسته و تحمید حضرت کبریا ناطق اند و ان من شیء الا یسبح بحمده بلکه فضیلت بعلمست زیرا که طاعت صفت آدم همه
مطیع است و هر حالا شما طاعت دارید بعلم نه هر کرا صفت حق و خالق هر دو جهم باشد افضلست از آنکه موصوف
بصفت خالق بود و دیس و این یکی از اسرار خلافتست و شما میدانید بیت این ندانی سر است کاندر پرده باید او را هر کسی دین نه
بحری کاندرون رفتن تو را گر هر خسی پس فرشتگان بعد از ظهور عجز و نادانستن اسماء گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم بر زبان اعتذار آنکه تنزیه میکنم ترا از عهده علیها و نقصها تنزیه کردی هیچ دانشی نیست ما را مگر آنچه
تو آموختی ما را در قصه تربیه آدم تا ما کست لخانه ندای اجتعل بینها در عالم آنکه بر هم و دانستن ملائکه تا دانستن را هم
بتعلیم حق بود و آنکه دلالت که چیزی نمیداند از جهله دانا یانست بیت گر جاهلیا را نی کسی را بینش لست این ندانی است
عین دانش است یکی را علمی بهتری بر آمده و عطا صفر مو دار و سلمه بر سید ندیلا ادری جواب دار جمعی از جهال
گفتند فرد دانای که این جای کسی نیست که هیچ چیز نداند گفت همه چیز داند از جای مترا است آورده اند که ابن شعبی سوالی
کردند گفت عبد الله نادانی مبالغه و مبالغه آنکه از نهادانه که تو مفتی حجاز و عراق باشی و گویی عبد الله چگونه نادانی بود که
ملائکه گفتند لا علم لنا شعبی گفت باشد که گوید انا العلم ملائکه آنچه گفتند که عبد الله عبر عهد بود و اینکه از آموخته خبر داد
محض شکر میان شکر و عذر جمع کردند پس حق را بعلم و حکمت ستایش فرمود فقال انک انت العلیم الحکیم بدرستی که تو بی
دانا و آموزنده کار حکم کار صایب کردار یا حکم کننده و حکمت ورزنده در افریدن هر بنده لاجرم دانی که کرا بر خلافت
نشانی و بیقین است که حصول فعل بر سبیل استحکام و وجود دیگر الا بعلم تمام و از نیست که حکمت ستاوست علم را و حکمی
که باید و علم را نظر بقی که شاید پس حکمت مقتضای علمست و علم آمده حکمت و هیچکدام بی دیگری سمت آنکه شایا بد بجهت
آنچه هر دو را جمع کرده و علم را که مبدا است تقدیم فرموده و دلیل تقدیم علم و حکمت بر حق سبحانه و تعالی که دانا است

از تسبیح و تقدیس بیا امجد بیا مرحمتی م

بتسبیح م

حدوث شده صفت حق

بر شما یا انکر سر و علانیه شما را دانم م

بلچه امر و نهی نموده و استوار کار است در نشستن که آنچه باز تقدیر نموده است که چون فرشتگان اظهار عجز نموده تمهید
مقدمه معذرت کردند حق تعالی بفرمود تا میزی از نور آوردند و آدم را بتعظیم تمام بدان میز نشاندند و فرشتگان
بر حوالی میز بپای ایستادند بعد از آن ملک تعالی بواسطه فرمود یا آدم انبئهم باسمائهم ای خلیفه مکنت علم و حکمت خبر
این اعتراض کند کانرا در سؤال از ملائکه که مقام هیبت بود گفت هر اخبر دهید آنچه آگه مرتبه رحمت و عنایت بیفزاید
و تا بدین اخبار کن بنامهای این گروه که حاضرند فلما انبأهم باسمائهم پس آنگاه که خبر داد آدم ملائکه را بنامها و خواص
و منافع موجودات حضرت علام الغیوب رسید جناب با ملائکه فرمود که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض
و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون آیا نگفتم شما را ای فرشتگان که بتحقیق من میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و آنچه
مخفیست از امور زمین و تفسیری در تفسیر گفته که میدانم حقایق خلق آسمان و زمین و میدانم آنچه ظاهر کردید در گفتن
اتجعل فیها و آنچه بودید شما که پوشیدید از کراهت معزول شدن از حکم زمین و آنچه اشکال کردید از اطاعت و فرمان
بر دلی مر آدم را و فنی که ابلیس از شما پرسید که با او چه نوع سلوک خواهید کرد و این مدح است ملائکه را و آنچه پوشیدید
یعنی ابلیس که در میان شما بود و پوشید از عصیان و هلاک آدم در ضمیر خود و این مذمت و وعیدست ابلیس را دیگر باره
برای اظهار ما فی الضمیر ابلیس و فرشتگان از ناپاکی طینت و خبث سریرت و قبح سریرت او امتحان کرد ابلیس از سجود آدم
چنانچه فرموده و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم یعنی یاد کن ای محمد چون گفتیم فرشتگان را که سجده کنید آدم را تاویله در تحقیق
این سجده مفسران را اقوال است در جواهر التفسیر آورده که این سجود عبادت نبوده زیرا که سجده مر غیر خدا را کفرست پس
گفته که این سجود عبارت از تواضع و تحیت است نه نهادن روی و پیشانی بر زمین و معنی فقعوا له ساجدین اسجدوا
ادا میکند و آنچه سجده را بمعنی خضوع داشته اند و اقرار کرده اند بانکه آدم بهتر و فاضلتر از ایشانست حکم قول سابق
دارد در ضعف و آنکه گویند سجده خدا را کردند و آدم قبله بود چنانچه عبادت مر حق راست و کعبه قبله است خالی
از و هر نیست جهت آنکه صلیت القبلة عنکم گویند بلکه الی القبلة میگویند پس اینجا الی آدم بایستی گفت و اگر گویند لام
بمعنی الی آید چنانچه در شعر حسان وارد شده الیس اول من صلی لقبلتکم و جمعی دیگر تاویل گفت که مر قبله بودن آدم
فضل او بر ملائکه معلوم نمیشود و علی تاویل در تفسیر کبیر آورده و گفته که توجه حضرت رسالت پناه بجانب کعبه کعبه
او را فضل نبود و قول صحیح آنست که اگر قبله آدم بودی ابلیس از سجده او ابا ننمودی و بهانه تا اسجد لمن خلقت طینا پیش
نیاوردی و این قول بنزدیک آنکه آمدند بآدم و ایشان و آدم همه خدایرا سجده سجده کردند ضعیفست زیرا که غرض ازین عمل
کمال فضل و شرف آدمست و مجرد امامت نماز این فضیلت ثابت نشود پس معلوم شد که سجده مر آدم را بوده بر وجه
تعظیم و چنانچه تحیت بعضی از امم سالفه سجود بوده است بکی که تحیت آدم بوینوجه بجا آورده باشد حق تعالی
خبر میدهد از قصه پدر ایشان یوسف و خروا له سجدا و حالا در شریعت پیغمبر ما این عمل منسوخست و سجده مر غیر
حق را حرام و گفته اند آن سجده دو طرف داشته طرف عبادت مر حق را و طرف تحیت مر آدم را چنانچه نماز جنازه بر دو جهت
دارد جهت شفاعت و دعا مر او را و جهت عبادت و نماز بنده بپایان و در تفسیر میگوید لم یسجده بیان استغفار بوده

واستکبار م

و ترجیح م

بعضی م

از عبادت ملائکه که گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ میفرماید که مرا حاجت بطاعت و عبادت شما نیست لیک خدمت کنید بندهٔ را
ارنبدگان من ابو القاسم سمعانی میگوید که ملائکه چنین دانسته بودند که علت فاخت و قرب خدمت است و سبب
حرمان و بعد مخالفت از لطف کفت اند که ما مطیعیم و ایشان عاصی پس کرامت و نوازش ما را باید حق تعالی بدیشان خود
که نوازش ما بفضل ماست نه بوسایل طاعت و ذرایع عبادت و ازین بود که توانکران مملکت طهارت را که سرمایه
طاعت داشتند حکم کشد تا آدم بجارهٔ مفلس را سجده کردند انها را که روی بعرش داشتند و منتظر خدمت بر سان
بسته بود تا پیشت بعرش و روی بآدم آوردند و بعد ترین عهد خدمتها که در ان امید قرب داشتند روی بسجده بود امر کرد
تا پیش آدم بروند از روی اشارت بنظر ایشان در می آورد که با عراض منما از عرش اعظم و اقبال نما بجانب آدم ما را هیچ نصابی
و مالکیت و ربوبیت ما را هیچ نرسد اگر همه خلق عالم یکسر از عبادت ما روی بگردانند ما همان مالک و خالق معبودیم و اگر
جمیع موجودات روی بپرستش مخلوقی آرند او همان بنده معبود است و حضرت امیر المومنین علی عه در بعضی از خطب میفرماید
که ولا ینقص سلطانک من عصاک ولا یزید فی ملکک من اطاعک شعر کر جمله کائنات کافر کردند بر دامن کبریائش ننشیند
گرد در محو الحقایق آورده که ای ملائکه شما سجده میکردید خدایرا بطبع ملکی و روحانی این زمان سجده کنید آدم را
بخلاف طبیعت ملکه جهت انقیاد فرمان عزت و هم اینجا گوید اسجدوا لآدم ای لاجل آدم برای آدم سجده کنید یعنی سجده
خود را نثار سازید و این معنی موافقست با این آیه که وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا کار ملائکه استغفار است برای مومنان
پس اینجا نیز امرند که سجده کنید برای آدم و ثواب سجده و هدیه بوی دهید که در علم اسما معلم شما بوده و هدیه
دارد معلم را چست و هم در حقایق مخبیه است که سجده کنید آدم را جهت تعظیم شان خلافت و تکریم فرزند
مخصوصه تجلی که اینمعنی مرآینه است یعنی تجلی حق در آینه جامعیت از جمیع صفات کمال و اشارت بدینمعنی کرده اند
شعر سیر وجودش بلطافت رسید دور کمالش بخلافت رسید کشور اسماء الهی گرفت مملکت نامتناهی گرفت بر تو
ان بر زن و بر مرد تافت هر که از هر چه طلب کرد یافت آینه سند که بر و چشم کس چون نظر انداخت خدا بدو بس
نیست درون دل ظلمت زدای شاهد و مشهود دگر جز خدای و برین تقدیر هر که او را سجده کند خدایرا سجده کرده
باشد اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ در حقایق سلمی آورده که حق سبحانه و تعالی در آینه صورت آدم صفا
قدم ظاهر کردانید تا خضوع مرا او را موجب قرب بود بحق و اشکارا بر و سبب بعد باشد از حق و بیان حقیقت این
سجده و حقیقت آدم و حکمت خلافت در بن چند بیت مثنوی بیان توانی یافت نظم چون مراد و حکم یزدان مغفور بود در قدمت تجلی ظهور چون بعضی صدر انبوار نمود آن نه بمثال راضتری نبود پس خلیفه ساخت صاحب سینه تابود
شاهیش را آینه خلق را چون داب صافی و زلال و اندران تابان صفات ذو الجلال علمشان و عدلشان و لطفشان
چون ستارهٔ چرخ در آبروان جمله بصورت عکس آبجوست چون بمالی چشم خود خود جمله اوست عکسها را مانند دین
عکس نیست در مثال عکس خود بنمود نیست قبله وحدانیت در جود بود جلی خاک سجود ملایک چون شود
چشم دل را هین کذاره کن زطین این یکی قبله است دو قبله مبین دو مگو و دو مجو و دو مخوان بنده را در خواجه خود

مخوان وچون امر بابی بسجود ملائکه اصدار یافت فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ پس همه فرشتگان
سجده کردند و اول کسی که بسجود مبادرت نمود جبرئیل امین بود و بجهت اینمعنی اختصاص یافت بانزال وحی بر انبیا و بعضی
گفته اند اول سجده کنندگان اسرافیل بود و چون سر بر داشت بیوک مسابقت در امتثال فرمان الهی تمام قرآن بروح بدن
او مکتوب بود حاصل الامر ملائکه شرف سجود آدم دریافتند و مکرر عزازیل و این استثناء در کلام الهی استثناء متصلست بقول
جمعی که او را از ملائکه دانند و انکه گوید از جن بوده استثنا او منقطع می شناسد صاحب کشف و حقیقه که هر چند ابلیس از جن است استثنا متصل باید داشت چون یکی از جن در میان صد هزار فرشته مغمور باشد و بدین سبب تغلیب کرده اند
ملائکه را بر جن بسبب نامزدی نام عزازیل را که مشغول بعزت بود از خلعه کرده بابلیس ملقب ساختند و معنی ابلیس و مالذه
و نومید شده از رحمت خدایست چنانکه مذکور شد و گفته اند ملائکه از آدم صورت و معنی دیدند سجود کردند ابلیس صورت
دید و معنی نرسید سر از سجده باز زد و تکبر و تفاخر کرد و بر و به شناعت و مباهات نمود با اصل طینت که خلقتنی من نار و خلقته
من طین یا خود را از آن برتر شمرد که او را خدمت غیری فرماید و گویند ابلیس در علم خدای تعالی از جمله ناسپاسان و ناگرویدگان
و از نیست که گفته اند او کافر بوده و از روی نفاق اظهار ایمان و طاعت مینموده چنانچه مذکور شد که در نعم آدم
عدو هلاکت او خیالهای محبت و دیگر از ابعد اوت او وصیت میکرد و بعضی کان را بمعنی صار گرفته اند بمعنی بدان
اما و تکبر از زمره کافران کردید و سبب کفر او قبول نا کردن امر بودند مجرد ترک فعل و در اخبار آمده که ملائکه صد سال
و در روایتی پانصد سال در سجود آدم عابد بودند و ابلیس ایستاده میگریست و فرمان ربانی بجای نیاورده الا از خذلان
از ناصیه او تیرگی عصیان بر جبین حال او هویدا است شقاوت ذاتی طوق لعنت در گردن او افکنده و تاج کرامت
بکلاه او بار و ملامت مبدل شده صورتش مسخ و عقد طاعتش فسخ گشته چون ملائکه مدتها از ورود این صورت
ترسان و هراسان بودند شکرانه انکه ان قطیعه حواله ایشان نشد دیگر باره بسجود در افتادند سبحان الله سجده
عجب حالیست که بترک ان بعد هفتصد هزار ساله از اوج دولت بحضیض نکبت و لعنت می افتد و بمبارزت ان
ساحر هفتاد ساله عمر پیاده داده ان تکبر شقاوت و ضلالت بفضای دلکشای سعادت میرسد در ینابیع مذکور است
که بنا آوردن بکسجده تحیت طاعت و عبادت هفت هزار ابلیس هباء منثورا کشت چه عجب که بهفتاد ساله سجده
طاعت معاصی و جرایم ما معفو و مغفور کردد در حدیث صحیح آمده که چون آدمی لب سجده بخواند و بصدق تمام حضرت
ملک علام را سجده کند شیطان باکار آید و کوید واویلاه پسر آدم را بسجود فرمودند بجای اورد بهشت جای اوست
و مرا بسجده امر فرمودند نافرمانی کردم و دوزخ ماوای منست و در وقت که چون نوح نجی عه در وقت ظهور طوفان مرکب
سفینه سوار شد ابلیس را دید و پیاله کشتی مجلی نشسته ان لعین کفت ای شیخ المرسلین هر چه فرمانی نافرمان تو بجا آرم
نوح عه فرمود که زنهار تو توبه هرگز نمی بینم و در دنیا جز انابه و بازگشت بحضرت عزت دوایی نمی یابم بیا از لهو و اضلال
ادیان دست بدار و توبه و انابتی پیش از و از روی اعتذار بکناه کاری خود از ارکون باش که حکم لا شفیع الیوم الا توبه
آبی بروی کارت باز آید نظم توبه کن تا رضای حق یابی که به از توبه نیست هیچ شفیع ابلیس کفت اول معلوم کن که

و در تفسیر وکان من الکافرین بعضی کویند م

کویند م

ام م

ابو العالیه روایت کند م

توبه هست بلکه نوح علیه السلام از حق تعالی درخواست تا از توبه ابلیس او را خبر دهد خطاب آمد که توبه او آنست که قرار آدم
سجده کند ابلیس علیه اللعنه بخروشید و گفت هیهات هیهات انزمان که آدم خلعت حیات پوشید تو بود من او را سجده
نکردم این زمان که شربت وفات نوشید و بلست هر کز بسایشی این صورت خواهم شد نوح گفت ای لعین این لاحق همچنان در مقام
عناد و استکبار است ع ابوتمی آید ازین کار دگر فرمایش در لطایف حکایات آمده که عارفی از ابلیس سوال کرد که چرا آدم را
سجده نکردی گفت زیرا که از و بهترم از سجده او مرا ننگ آید عارف گفت چه بدبخت کسی تو نی ننگ نداری از آنکه در
کس را بحرام جمع میکنی و میان زنان و زانیه قیادت مینمایی و از سجده آنکس که خدای تعالی بدست قدرت مسخر طینت او کرده
ننگ داشتی آدم را از کرد ننگی تو نقصانی نرسید و تو از ننگ بدرکه سفلی رسیدی نظم بود عکس جمال حضرت پاک
اگر ابلیس بی بر وجه پاک کرنه مرآت وجه باقی بود ازچه روشد فرشته را سجود فایده در آنکه انبیاء آدم و سجود فرشتگان
در زمین بود یا در آسمان اختلاف کرده اند و در افریدن حوا نیز خلافست کعب الاحبار کوید در دنیا افریده شد
میان مکه و طایف و با آدم بر سریر کرامت نهاده باسمان بردند و جمعی کویند بر در بهشت مخلوق کشت و ابن عباس
و ابن مسعود بر آنند که اینصورت در بهشت روی نمود و ایشان بود که چون آدم بکلشن بهشت در آمد هوای حرص
و فضای دلکش یافت میوه‌ها لطیف و نزهتها ظریف آماده دید اما بحکم آنکه نظم هزار نزهت شیرین و میوه منضوم
چنان مفید نباشد که بودی صحبت یار انجنس خود الیق و حریفی میطلبید که خاطر بمصاحبت او انس دهد جلیسی
و انیسی میجست که اسرار یاری و غمکساری با او در میان نهد ع کل و شکوفه عهد هست و یار نیست چه سود ان
بکه در کلزار بهشت لاله عذاران حور مقصورات فی الخیام بنظر اوی در آمدند نرکس دیده اش در پرده چنان
چون مجمره فراهم شد و در خواب از استخوار جیب او حوا را خلق کرده اند هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها
زوجها لیسکن الیها در معارج النبوه آورده که حوا را از استخوان بالای پهلوی چپ آدم خلق کرده اند و از نجهت بحوا
موسوم شد که از خلق حی آفریده کشت و بعضی کویند لانها ام کل حی و در تفسیر طبری مذکور است که آدم میان خواب
و بیداری بود زیرا که در بهشت خواب نباشد و حکمت در آنکه این حال بین النوم و الیقظة وجود سرکرفت آن بود که کو آدم
بیدار بودی رنج بسیار دید و رسیدی و حوا را نشنو کوفتی و اکر در خواب کران بودی ندانستی که حوا را از و افریده اند
دیر و معرفتی نفریدی درین مقام عرفا کفته اند نکته که آدم صفی را در اماکن جنان نظر بر جمال نازنین حور عین افتاده و
از آن حسن بی کمال متعجب شده حیران لطافت انسان بماند قدرت ربانی از نفس نفیس او حوا را که در زیبایی رشک کل
رخسان باغ بهشت بود پدید آورد اشارتست بکلمه ابی آدم مقصود تو هم با توست ترا نظاره در عالم وجود خود باید کرد
که جمله مقاصد هم از خود حاصل داری نظم اندر شکر نیابی ذوق نبات عشق این چاشنی همراز لب و دندان خویش
جوی مقصود هر دو عالم و مطلوب هر دو کون از آن ولیی بجوی زجانان خویش جوی این اقوال موافق مذهب عامه است
اما در طریق شیعه اهل البیت بروایت زراره از امام بحق ناطق جعفر الصادق مرویست که از آن حضرت سوال کرده
که مردمان میکویند که حق تعالی حوا را از پهلوی چپ آدم خلق کرده پس آنحضرت فرمود که سبحان الله تعالی الله عن ذلک

علوا کبیرا یقولون من یقول هذا ان الله تبارک و تعالی لم یکن له القدرة ما یخلق لآدم زوجة من غیر ضلعه
و یجعل الکلام من اهل التشنیع سبیلا الی الکلام ان یقول ان آدم کان یتکلم بعضه بعضا اذا کانت من ضلعه
ما لهؤلاء حکم الله بیننا و بینهم ثم قال علیه السلام ان الله تبارک و تعالی لما خلق آدم من طین و امر الملائکة
فسجدوا له القی علیه السبات ثم ابتدع له حوا فجعلها فی موضع الفقرة التی بین ورکیه و ذلک لکی تکون المرأة
تبعا للرجل فانت تحرک فلما انتبه تحرکها نور یت ان تهیج عنه فلما نظر الیها نظر الی خلق حسن یشبه
صورته غیر انها انثی فکلمها فکلمته بلغته فقال لها من انت قالت خلق خلقنی الله کما تری فقال آدم عم
عبد ذلک یا رب ما هذا الخلق الحسن الذی قد انسنی قربه و النظر الیه فقال الله تعالی یا آدم هذه امتی حوا
اتحبب ان تکون معک تونسک و تحدثک و تکون تبعا لامرک قال نعم یا رب و لک علی بذلک الحمد و الشکر
ما بقیت فقال له عز و جل فاخطبها الی نفسها فانها امتی و قد تصلح لک زوجة لک شهوة و القی علیه الشهوة
و قد علمه قبل ذلک المعرفة بکل شیء فقال یا رب فانی اخطبها الیک فارصاک لی بذلک فقال عز و جل رضایی
ان تعلمها معالم دینی فقال ذلک لک یا رب کل ان شئت ذلک لی فقال عز و جل قد شئت ذلک و قد زوجتکها
فضمها الیک فقال لها آدم هلمی الی فقالت له بل انت فاقبل الی فامره الله عز و جل آدم ان یقوم الیها لولا
ذلک لکان الینا المهر فیلزمک صارت اضلع الرجال احق بجذب الی الرجال لحق بجذب علی النفس تهذیب قصه حوا صلوات الله علیها و آنا
قول الله عز و جل یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا
کثیرا و نساء و الخبر الذی روی ان حوا خلقت من ضلع آدم الایسر صحیح و معناه من الطینة التی فضلت من
ضلعه الایسر فلذلک صارت اضلع الرجال انقص من اضلع النساء بضلع الفقه آدم سر بر داشت حوا را بر
بالین خود دید با روی آراسته و موی پیراسته رویی که ماه چهارده بمدد و اقتباس از لوامع جمالش شب تیره را روز
روشن کردانیدی و مویی که حمد بنفشه تو بسبب التماس از نفایح وصالش لطراوت چون راخوش بوی تر از کلبه
عطار ساختی بیت رخش بر بنفشه کل انداخته بنفشه بکه بان کل ساخته قدی چون سرو سهی دلربای و خدی
چون کلبرک طری جان افزای مشاطه فطرت او را بحلی و حلل بهشت آرایش داده و بشعله رخسار فاباکش داغ حسرت
بر دل نازنینان افزاده نظم رشک حسنت شاهدان خلد را مرکشا راب کوثر سوخته چون آدم بر استماعه
آن جمال و کمال و مطالعه جلوه آن نظم فیح و دلال دست داد زبان حالش بمضمون این مقال ناطق کشت بیت کوبی که مکر
زفرق تو تا قدمت در قالب آرزوی ما ریخته اند حاصل که چون حوا بغایت دلارام بود دل مبارک آدم با او آرام
کرفت متفاحش طبیعت حاقه در نبوت جنابش کفت فوکیستی از جبار جهره حوا پدید آمد جبرئیل در رسید که آی
آدم این آنکه حسن طاق بنی جفت تست و برای تو آفریده اند تا مرحم و یار و مونس و غمکسار تو باشد آدم تصدق کرد جبرئیل
فرمود که در سر حوا آی از در بند نکاح در آی و کام خود در ابصداق مهر بجست و ندیر بکابین کران حاصل کن آدم کفت
ای برادر تو میدانی که هنوز امر و زاز ولایت عدم می آیم بکدام نقد او را در عقد تو انم آورد و در نکاح مذکور است که

جبرئیل گفت ای آدم همه افریدگان کابین زنان از مرد دهند تو از مرد دهند فرزند تو آنکه در احراز زمان شرف اختصاص بمحبتیت
ویقول صلوات
او زانی خواهیم فرموده بار صلوات بر او فرست تا حبیب تو حلال شود ای عزیز چنانچه برکت صلوات محمدی صد نعمت
بهشت بر آدم حلال شد اگر بهشت در دو فرسخ آدمی حرام کرده عجب نیست نظم میکرد روضه
رسالت که آن درود سرمایه حصول سعادات سرمدیست گوئیکه رخوان در دو نبی بحوی انوا که آرزوی نعیم مخلدیست
پس خواص ملائکه ملکوت و صدر نشینان محافل جبروت را در مجلس انس حاضر گردانیدند و حضرت عزت بولایت الو
که اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا حوا را با آدم داد و بکمال عنایت خداوندی خطبه نکاح ایشان باسماع ساکنان دنیای
قرب رسانید و عقد ازدواج و رابطه امتزاج میان ایشان سمت استحکام پذیرفت و از خطبه شریفه در کتب اخبار
باینطریق روایت کرده اند که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ الْمُتَکَبِّرِ الْمُتَجَبِّرِ الْعَظِیمِ الْمُتَعَالِی
کُلُّهُ مَجْدِی وَإِیمَانِی وَمُحَمَّدٌ حَبِیبِی وَرَسُولِی أَتَتْ رَحْمَتُهُ الْأَشْیَاءَ لِیَسْتَذِلَّ بِهِ عَلَی وَحْدَانِیَّتِی أَشْهَدُ وَأَمْلَأُ بِکُلِّی
وَسُکَّانُ سَمَوَاتِی وَحَمَلَةُ عَرْشِی أَنِّی زَوَّجْتُ أَمَتِی حَوَّاءَ بِعَبْدِی آدَمَ عَلَی مَا یَصْدَانِی تَسْبِیحِی وَتَهْلِیلِی
وَتَمْجِیدِی وَتَقْدِیسِی وَهِیَ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ یَا آدَمُ وَحَوَّا اسْکُنَا جَنَّتِی وَکُلَا مِنْ ثَمَرِهَا رَغَدًا
وَلَا تَقْرَبَا شَجَرَتِی وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمَا وَرَحْمَتِی انکاه هر دو را بسکنی در بهشت امر کرد بر نوجه که قلنا یا آدم اسکن انت و
زوجک الجنة ای منظور نظر کرم سکان شو تو و حفت تو در بهشت و گفته اند اسکن دلیل بیرون آمدنست
از بهشت چه سکنی ملک نباشد بلکه دلیل اعاریت بود مثلا اگر کسی را گویند داری لک سکنی آن عاریت باشد و تعلیل
منفعت فایده در معرفت بهشت آدم علیه السلام بدانکه در بهشتی که آدم و حوا بسکون آن مامور شدند اختلافست بعضی
بر آنند که در عین بوده بارض یمن ابو الحسن فارابی در کتاب اسوله جامعه آورده که در فلسطین بوده قاضی بیضاوی
در تفسیر خود میگوید بستانی در فلسطین یا مابین فارس و کرمان بوده و حمل کرده اشغال را بارض هند و در ارشاد ابو
الحکم گوید بوستانی بود در هندوستان مشتمل بر قرنفل و عود و صندل و مانند آن و بعضی گویند آن بهشت بوستانی
بود بر اعالی جبل الیاقوت در طرف مشرق زمین و آن بوستان در فصول اربعه یکسانست و هوای آن بوسته معتدل
باشد و یکذرت انهار و حضرت انجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و بقول این جماعت هبوط انتقالست
از بقعه به بقعه و دلیل ایشان آنست که هر که به بهشت در آید او را بیرون آمدن نیست قَالَ اللهُ تَعَالَی وَمَا هُمْ
بِخَارِجِینَ مِنْهَا و جمهور علما بر آنند که بهشت مذکور دار الثوابست که بالای آسمانها جای اوست و آنکه از اولیای آن
بیرون نیاید و قیلست که از برای جزا داخل شده باشد و اگر نه خازنان بهشت در آن میروند و بیرون می آیند
و شب معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم جهت تماشا داخل شده و بآن تشریف بیرون آورده
نظم چون تماشا کرد بستان بهشت روبعرش آورده جنت را بهشت و طایفه عقیده آنست که بهشت آدم غیر
جنت الماوی بوده زیرا که او درین بهشت او لا مکلف شد باحتراز از شجره معینه و ثانیا بسوم و استراحت و ثالثا
آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت الماوی باشد و فتح قورته مؤید این قولست و جمعی که

غیر جنت

غیر جنت الماوی اند طایفه از ایشان میگویند که آن جنت در آسمان بوده بدلیل اهبطوا منها میگویند در زمین بوده زیرا بعضی
که حق تعالی آدم و حوا را بنهی شجره معینه امتحان فرمود و امر و نهی نباشد الا در دار دنیا و اهبطوا منها را از مقوله اهبطوا مصرا گرفته اند
پس برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حق تعالی جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته باشد و مؤید این مقالست باشد م
آنکه آدم در چنین احتمال از دنیا از روی منبوه بهشت گردد و فرزندان را بطلبان فرستاد والعلم عند الله تعالی القصه چون آدم
و حوا در بهشت ساکن شدند دیگر باره فرمان رسید که کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
بخورید و تناول فرمایید از بهشت یعنی میوه های او خوردنی بسیار باسعت و رفاهیت که در آنجا بدان خوش شوند و گفته اند
خوردنی بسیار که از احساب نباشد هر جا که خواهید بهر نوع که اراده کنید و از هر کونه لباس بپوشید و از الوان طعام چشید
و نزدیک مگردید این درخت را اصحاب بلاغت گفته اند تعلیق بقرب که از مقدمات تناولست غایت مبالغه باشد در اجتناب از اکل چنانچه و لا تقربوا الزنا
علما را اختلافست که آن شجره چه بوده نزد بعضی الهدی و متابعان او تعیین شجره منهیه لازم نیست اما القلب علما را آن
سخن گفته اند بقولی درخت انجیر بوده بدلیل آنکه خدای تعالی بدو قسم یاد میکند و بعضی انگور میدانند و میگویند
چنانچه آدم را در نشه انداخت اولاد او را نیز مفتون دارد و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کافور منقولست شجره م
و بعضی حنطه گفته اند و بر وایتی شجره خلد که فرشتگان از آن خورند یا درختی که خوردنی آن موجب خلود در جنت
باشد یا شجره معلومه وسط فردوس که جامع الوان لطیفه و طعوم طیبه بود و هر که از آن بخورد نیک و بد بداند و باشهر
اقوال شجره گندم است و از آنجهت اولاد او بلای نان مبتلا گشته اند پس حق تعالی حکم کرد در درخت گندم مگر دید که گر کردم
اگر بدین شجره نزدیک شوید پس باشید شما از ستمکاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان بهرهای خود از نعمت
و نعمت در تکلم گوید درخت گندم از میوه انجار بهشت زیاده میبود و هر مرغ که همه میوه های بهشت داشته بود
موجود بود هر جا که آدم و حوا می نشستند الحال در نظر شان آن درخت سبز میشد ایشان روی بطرف دیگر میکردند الحال
نیز از زمین میرست و بزبان حال میگفت بیت مکن در این چمن هم سرنشت بخود در دنیی چنانچه بر در شهر میدهند مردم
القصه آدم و حوا در باغ جنان آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از دخول جنت محروم بود و بجهت آنکه در دنیا
و مجبوری او از حضرت قربت بسبب نافرمانی در سجده آدم واقع شد عداوت ابو البشر در باطن او متمکن گشته میخواست
که بهر طریق که تواند داخل بهشت شده سنگ تفرقه در جمعیت آدم و حوا اندازد و چون پیش از آن خوانده داری
بهشت با و متعلق بود داخل بهشت او را میشناختند گاهی بر حوالی بهشت میگذشت و حال آدم را از شیاطین
استفسار مینمود تا آنکه خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد ابلیس از این معنی مشعوف شده راه فتنه و تلبیس
پیش گرفت و با مار و طاوس که محبتی قدیم داشتند اراده میان نهاد و در دخول جنت از ایشان استمداد نمود و بکمال
ایشان در بهشت در آمد و خزنه بهشت از دخول او آگاه شده قصد بیرون کردن او کردند فرمان رسید که دست
از او بدارید که در ضمن این کمال اسرار بجهد و شمالست فایده در قصه طاوس و مار ارباب قصص و اخبار حکایات
بسیار دارند صاحب جواهر التفسیر گوید که مار و طاوس اشارتست بغضب و شهوت که شیطان بمدد ایشان بر آدمیان

دست میساید و حکیم سنایی علیه الرحمه بدین معنی اشاره نموده نظم خشم و شهوت مار و طاوس اند در ترکیب تو دیو را
این پای مرد و نفس را آن دست یار اما چون ابلیس را خاطر از تفرقه اخراج جمع شد کرد آدم میگشت و وسوسه را بهانه
صحت تا وقتی که آدم بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان گرد او کمر خدمت در بسته انهار و انجمار در مرتبه
فرمان بری آوراق در خدمت بنغمات معروف در مقام خیبا گری ناگاه بر زبان آدم گذشت که ما اطیبها چه خوش موضعیست
بهشت و چه پاکیزه جاییست این عجب سرشت لو انهما خالدان اگر فرخلد بر جریده ساکنان مملکت او کنیده بودی و آفت
ذوالانحور بندگان نعیم بر کمال تنعم و سرشده ابلیس این سخن را مغتنم دانسته بشکلی مجهول بسر راه آدم آمد و در زیر درختی
نوحه کنان و فریاد زنان بیاساد آدم را مرا شای مرو و نظر بر آن مجمع فریب و غرور افتاد پرسید که چه کسی و نوحه تو بهر چیست
ابلیس گفت از زمره کروبیان قدسم و بر حال زوال نعمت شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید فراشان قضا بساط دولت و حشمت
شما در نوردیده اند و کارانداران قدر بنای کامکاری و کارگزاری شما در هم انگند و آفتاب کمال اقبال شما بمغرب زوال رسیده
ابر ملک وسیع و درجه رفیع از شما بدیگری انتقال نموده شعر بر کن دل از این جای که قادر کوی جمع دگرند و وطن ساختند
و حق تعالی در قرآن مجید از او وسوسه خوانده که فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا یعنی ابلیس
وسوسه کرد ایشان را تا عورتهای ایشان که بنعمتها و ملبوس پوشیده بود بر هنه گردد وَقَالَا مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ
إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ صاحب جواهر التفسیر گوید که آدم علیه السلام از استماع این کلمات وحشت انگیز نفور و نسبت
در تیه حیرت دور و دراز افتاد و چون ابلیس دید که نیرنگ او کارگر آمد بطریق نصیحت گفت هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ
وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى چون می بیند که دلالت کنم ترا بشجره خلد و بدرخت جاویدی که چون از میوه آن بخوری منشور دولت
ابدی بنام تو بتوقیع سرمدی رسید جاودان در این منزل دلگشا و مسکن راحت افزا بمانی آدم این سخن با حوا در میان نهاد
و هر دو راضی گشته باتفاق نزدیک ابلیس آمدند و او دیگر باره بقسم تاکید نمود که وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ
ایشان نام حق تعالی شنیدند بحکم کلمه تنگ خواهی او قبول کرده و بسوگند او مغرور شدند دل بر اتباع سخن او گذاشتند
که کسی را جرات آن باشد که سوگند دروغ بذات الله تعالی یاد نماید ابلیس گفت ای آدم اگر خواهی که در این دولت
بمانی و صاحب ملک جاودانی گردی از درخت گندم دانه چند تناول کن آدم باید بشر در افتاد و حوا شیطان از مرده
میداد چون از مقدمه طول امل جمجمه غفلت نمیزاید و از صفت غافل جز سمت فراموشی بدنسیان بر آدم غلبه کرده
از معامله نهی الهی غافل شد و گمان برد که اعتقاد صحیح نیست که انبیا را معصوم دانند و قصه آدم علیه السلام را
حمل بر نسیان کنند که ناگاه السنه تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا چه از زمان نهی از فرمان تناول
شجره پانصد سال بود و اگر در این مدت چیزی فراموش شود عجب نباشد و مؤید این حدیثی که در کتاب روضه کافی محمد
بن یعقوب کلینی از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَهِدَ إِلَى آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنْ لَا يَقْرَبَ هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَبَلَغَ الْوَقْتُ الَّذِي كَانَ فِي عِلْمِ اللَّهِ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا فَنَسِيَ فَأَكَلَ مِنْهَا وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَقَدْ عَهِدْنَا
إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا یعنی بدرستی که خداوند تبارک و تعالی امر و وصیت کرد آدم علیه السلام را بآنکه

حکایت نسیان

نزدیک نشود باین شجره معینه را و بخورد از آن پس چون رسید آنچنان وقتی که در علم خدای تعالی بود که آدم از آن درخت
بخواهد خورد آدم فراموش کرد آن عهد را پس بخورد از میوه آن درخت و این نیست معنی قول خدای تعالی در قرآن مجید که وَلَقَدْ
عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا یعنی بتحقیق که ما امر و وصیت کرده بودیم آدم را پیش از این پس فراموش کرد
و ما آدم را بر معصیت عزمی نیافتیم یعنی عرض او نه محافظت فرمان ما بود یا آنکه آدم نهی را نهی نسبت دانسته بود نه نهی عزیمت
چنانچه مذهب جمهور علما شیعه است چه ایشان انبیا را مترّه و معصوم از خطا و عصیان میدانند و حیث لم یرتکب علیه
از وجه در کتاب تنزیه الانبیا تقریر بلیغ نموده یا نهی را راجع بشجره معینه میداشت و بدان اختصاص میداد نه علی
العموم بر جنس آن حمل میکرد و بهر تقدیر چون اندک تجویزی از آدم معلوم کرده حوا سابقت نموده دانه چند از آن
تناول کرده و مذاقش بسیار لذیذ آمده آدم را از چاشنی حلاوت آن خبر داد او نیز موافقت حوا در وسوسه دانه بخورد و حق
تعالی از این خبر میدهد که فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ پس بلغزانید و از جای ببرد آدم و حوا را آن
نافرمان یاور ملکه از حضرت رضوان از بهشت و گفته اند از طاعت یا شیطان ایشان را از بلی ساخته و دور گردانید
از جنت و بر ایشان نزول آورد و انوار پس بردن کرد ایشان را از آنچه بودند ایشان در آنچه از کرامت و نعمت و محققان گویند
اسناد اخراج بشیطان مجاز است چه بیرون کننده الله تعالی است و چون سبب اخراج شیطان بوده میگوید بدر آورد
آدم و حوا را از آنچه بودند ایشان در آنچه از کرامت و نعمت و این ابهام است بر وجه تعظیم یعنی آنچه ایشان را میسر بود
از بهشت از آنجا نیست که در وصف آید آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحله کرامت
غلمان و ولدان در مقام خدمت بهر رضوان و حوران در پایه ملازمت حکم ایشان بر بهشتیان روان بعد از خوردن از آن
فی الحال تاج کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت بر هنه ماند بر حال خود فرو
نگریستند و بجانب هر درخت که مینگریستند از ایشان دور میشد و از هیچ برگ نوایی نمی یافتند آدم از خجلت بر هر کسی عورت
گریزان میرفت ناگاه خطاب مستطاب الوهاب در رسید که أَلَمْ نَنْهَكُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ آیا ما میگریزی ای آدم در جواب گفت لَا يَا حَيَاءً
مِنْكَ یا رب که خجل از حضرت تو ممکن نیست بیت گناهم که بغیر از معصیت پناه ندادم جز ترا نه لطفت کریم ندارم
اما جهالت و نسیان و موجب غفلت نیافتست با آنچه در خود پوشانیده خطاب الهی رسید که أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ
تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ حق تعالی فرمود که نه شما را نهی کردم از خوردن این شجره و نه گفتم که
شیطان شما را دشمن آشکار پس فرمان مطاع در رسید که از بهشت بیرون رو و بدر آدم دست حوا گرفته از در بهشت
بدر بیرون نهادند چون آدم بدر بهشت رسید گفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم گفت
بزبان گفتی بلهجه دیگر می شاید از تو غیب لعه صحیح نظاهر شود خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برو و جبرئیل ترا رحم خواهد
چه شود که بر و رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن خوف دارم اگر امروز با و رحمت کنم بر یکدن
از رحمت که با شما باشد از آدم روی به بهشت نهد با هزار هزار ها حوا از نزدیکان او انکار بر ایشان رحمت کنم تا سعت
رحمت من بر همه کس آشکار گردد و فایده عزت آنکه اندک در اخراج آدم از بهشت تمرین اهل جنت و نار است چه در صلب

سهو و نسیان و عصیان ندارند چنانچه در جهت سوم این مقاله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عز و علا

قصه

نا انکه مرا بر خود بخشی بجهد

گفت بار الهام

آدم و تراسب حوا نیک و بد و خبیث و طیب بودند و شریر و تا پاک را در بهشت جا نیست پس بدنیا آمد تا خبیث از طیب
جدا گشته و نیک از بد متمیز شده و بجای پاک از برای پاکان و نیکان مقرر گردد یا برای تخمه برادر میانست تا اندیشه نمایند
که پدر ما را با چنین صفت صفوت و خلافت پاک گناه از بهشت بیرون کردند تا ما که احوال ما با چندین جرایم و معاصی
بکجا خواهد کشید نظم چو تو آدم بهشتش جای بود ٭ ندیسان کردند بهر او سجود ٭ یک گنه کرد و بگفتند شش تمام ٭ مذنبی مذنب
برو بیرون خرام ٭ تو هم داری که با چندین گناه ٭ داخل جنت شوی ای بیرو سیاه ٭ یا تمهید اعتذار گناه کار است که چون
زبان ملامت بر دنیان بگشایند رقعه پدر خویش پیش اندازند مهم خود توانند ساخت شعر من بنده از بر ده تقوی بدر افتاده
پس ٭ پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ٭ یا اظهار حجت آدم است چنانچه در روح الارواح آورده که از موجودات چهل ادم
بود که قیمت بهشت بر کف او نهادند و هشت باغ بهشت را با آن همه ناز و نعمت بدو دادند که کدم بلذاذی چون اگر فرو ا
در بهشت روی و بگوش چشم و دل بوی باز نگری در حجت ادمیت تا هر ابنی چیزی که پدرت از بدادند کندم بفروخت
چه گری کند که سرحت بدان فرو آری شعر پدرم در وضه رضوان بدو گندم بفروخت ٭ تا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم ٭
در جواهر التفسیر آورده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بآن شجره محبت بود و فی نفس الامر انواع بر ای آدم
کاشته بودند که یحبهم و یحبونه و سبب نهی آن یا تهیج دلال محبوبی است که حسن و جمال بآن کمال میابد یا تحریص و
ترغیب طالب بدان که الانسان حریص علی ما منع و یکی که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات
نفسانی و استکمالات بر ای میوه محبت منودی چه محبت غذای روحانیت و آنکس که بترتیب جسم باز ماند پرورش
پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر سلامت میطلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا
باستجلاب محنت محبت از جمله ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت عمر بمحنت بی محنت لا تنهد
و بلاء و لا تقاسان الکلاء للولا کالذهب للذهب شعر دوستی چون زر بلا چون آتش است ٭ زر خالص در دل آتش
خوش است ٭ عشق چون بعوی جفا دیدن گواه ٭ چون گواهت نیست در عین تباه ٭ عاشقانرا از بلا صد راحتست ٭
که محبت همنشین که محنت است از سلطان العارفین سلطان بایزید قدس سره منقولست که پیش از وجود آدم عشق
و محبت مظهری بصحبت چون ملائکه قابل مظهریت او نبودند در کنج فراغت می غنودند تا ابلیس دید به طلعت در ملک
و ملکوت آنکه بعشق خواست تا دست در کمر مواصلت او زند سلطان عزت بانگ بر و زد که حریف شناس باش عشق
دیگر باره در جمال غیب نشست تا چون آدم از کتم عدم خیمه بفضای وجود زد عشق را در صورت شجره بآدم نمودند و اله
جمال اوست حوا است تا هاجنا با او عقد امید در گفتند و انیعنی در سرای خلد راست نماید منزل این کار دل محنت زده کانست
و در بهشت متاع محنت یافت نیست از خنده آزادگان نصیحت سرای بهشت کاو کشاید گریه و زاری زندانیان عشق
عشق دنیا کار آید پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت تنگجای دنیا آمد و از سلسل سلامت روی بکرداب ملامت
نهاد از کلش فرح متوجه گلخن ترح شد کلست آن نعمت در انجا ستان نقمت مبدل ساخت از زنده محبت بکلبه محنت
آمد و از مرتبه قربت روی بیادیه غربت آورد در مکات کلفت را بر درجات لذت اختیار کرد از کرامات شادکامی گذشته

مواصلت

الترح عرض الحزن

ساکن خرابات بد نامی شد زیرا که عشق و نیک نامی با هم راست نیاید نظم رها کید که تو در دهر بد نامی که نام نیک
در آیین عاشقان ننگ است القصه چون حکم شد بهبوط آدم و انها که در قبضه او مدخل داشتند و خداوند تعالی این
حکم بحیوتی خبر بود چنانچه میگویند و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع و لکنیم ما هد را نزد
رو بد از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست حوا گرفت گفت بیا تا برویم که معزولی و مشغولی بنی آمد وقت غریبی و
تنهایی هی دیگری رسید جبرئیل گفت آدم دست از حوا بدار که هر یک را بجای دیگر می باید رفت آدم دست حوا
بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم میگریست و میگفت و اغربتاه حوا فریاد میکرد که و اغربتاه ملائکه بتعجب
ایستاده میگریستند و بر غربت آدم و فرقت حوا میگریستند ابلیس و مار و طاوس را بهبوط حکم شد آدم جز میان
سراندیب فرود آمد بر کوهی که نود نام داشت حوا بجده افتاد که نزدیک مکه مبارکه است و طاوس بحوالی حبشه
یا مرج الهند و مار بخطه اصفهان یا سجستان و در منزل شیطان اختلافست که بابله بود یا میسان که هر دو از نواحی
بصره اند و در تفسیر طبری آورده که بسمنان فرود آمد از حد و دری و محققان گویند در تعیین مسکن جهت ابلیس چندان
جهتی ندارد زیرا که اثار وساوس و هواجس او بجمیع اطراف و اکناف جهان احاطه کرده در هیچ بقعه نیست که
نخی نکشته است و چون ایشانرا فرو فرستادند گفت بر خی از شما بر بعضی دیگر دشمن اند عداوت اولاد آدم است با ابلیس
یا دشمنی که ادمیانرا با یکدیگر هست و مار نیز دشمن اولاد آدم است در کشف الاسرار آورده که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله در باب حیات فرموده که ما مکلنا فمن مکر حاربناه و من ما صلح نکرده ایم با ماران از انکاه که با ز حرب کرده ایم
با ایشان مراد از ماران بر دن ابلیس است بهشت دیگر فرموده مرشما راست و قرار فیشما را ای آدم و حوا در زمین مستقر
یعنی موضع قرار و از امکاه را نیز آورده که معنی مستقر موضوع است چه قرار امکاه است که کسی را آنجا کزین نیست و ایه
محتمل هر دو وجه میتواند بود کما قال الله تعالی کما تحیون و فیها تموتون و منها تخرجون و دیگر شما راست بر خورداری و منفعت
که بدان مهنت نوامید کردن تا هنگام سپری شدن اجل و انقضای اجال صاحب کشاف میگوید کار وند قیامت فایده
عارفان گویند هبوط آدم برحمت بود چنانچه جای دیگر از تاکید امر بدان خبر داد که قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم
منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون گفتیم ما دیگر باره فرو روید از بهشت همه شما پس اگر بیاید شما
از نزدیک من رسولانی و هدایتی و بیانی و نشانی و بیامی و کلامی پس آنها که متابعت کنند و از پی رو ند دلالت و بیان مرا
پس هیچ ترسی نیست بر ایشان از تحمل احوال مکروهی با ایشان و نیست از ایشان که اندوهناک شوند از تحقق فوت مراد
از ایشان مفسرین گویند یک هبوط از بهشت است بآسمان اول و دیگر از انجا بزمین دوم انسان بعین المعانی آورده که هبوط
اول از منزلت و مکانست نه از مکان و منزل و هبوط ثانی از آسمان بزمین بزرگی گوید هبوط آدم را سبب صعود و ترقی
او گردانید و دور گردنش را از بهشت واسطه قرب ساخت ع ساطلب بعد الدار عنکم لتقربوا نالم حشمش امر عین
غضب مشاهده کند صاحب فتوحات میگوید که هبوط آدم و حوا از برای کرامت بوده و هبوط ابلیس بجهت عقوبت
چه اهباط آدم بنا بر صدق وعده انی جاعل فی الارض خلیفة وقوع یافت و حوا از برای تناسل فرود آمد اما هبوط ابلیس

لا جنین

حسن بصری گفت اگر آدم از بهشت نشدی و کدخدای نکردی هیچ
اولاد زمین و سنگ و چوب و خاک و خلافت زمین بکسی نرسیدی
فی الارض خلیفة بعضی گفته مراد زمین است و
اول رافع او الفتوح ترجمه داده

برای عفو و رأفت بوده و این موجب خذلان و عقوبتست و در بحر الحقایق آورده که درین آیت بشارتست مر آدم را که اگر
چه از بهشت دور افتادی اما الهام و وحی من لا ینطق بتو خواهد رسید و از ذریت تو بواسطه انبیا و اصفیا برکت پیام
و سعادت الهام من انقطاع نخواهد داشت هر آینه آدم بدین اشارت و بشارت در شکنای زندان دنیا میتوانست بود

شعر بسوی لطف پیغام تو جانم زنده شد روزی کسی را جان کی ماندی درین دوری و شهابی القصه چون آدم بدار دنیا آمد
پیوسته از معارج قدس و معاهد انس یاد میکرد و میگریست از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که آدم هر گاه یاد
بهشت کردی چندان بگریستی که بپوش شدی و بحقیقت این گریه و زاری از برای بهشت نبود بلکه از شوق خداوند
بهشت بود اینهمه ناله و بیقراری نه از برای دیار بود بلکه در هوای جمال یار بود بیت هوای یار دیارم چو یکدم بیجمال
شود مانند از آب دیده مالامال عاقبت مدد عنایت او در یافت و بکلمات توبه اثر ملهم ساخت فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن
رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ تلقی قبول است از روی فهم و فطانت یعنی قبول کرد و فرا گرفت از خداوند بحزینی سخنی چند و بر تقدیری
که نصیب آدم و درج کلمات خواست معنی آنست که فرا رسید آدم را از خداوند او سخنان فائده در بیان آنکه کلماتی
که توبه آدم علیه السلام بسبب آن درجه قبولیافت چه بود صاحب جواهر التفسیر میگوید بقول انهم اینست
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ جَدُّكَ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ در معارج
النبوه از عبد الله مسعود روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که دوستترین کلام نزد
حق تعالی آنست که پدر ما آدم بدان صلح شد در حین اقتراف خطیئه و آن کلماتیست که مذکور شد و ابن
عباس کلمات را برین فرود آورده که آدم گفت یا رب مرا نه بدست خود افریدی جواب آمد که بلی گفت نه بمنهود از روح
خود بر من دمیدی خطاب آمد که بلی گفت خدایا نه پیشی گرفته است رحمت تو بر غضب تو خطاب رسید که بلی گفت
دیگر باره ملکانه حکم کردی بسکون در بهشت و جنت را مسکن من ساختی حق تعالی فرمود بلی فرمود از گفت خدایا اگر توبه
کنم و کار خود بصلاح آرم مرا باز به بهشت میبری خطاب آمد که نعم وحی گفته اند که وحی کرد خدای تعالی بدو که هر که
مرتکب صغیره یا کبیره گردد و بعد از آن پشیمان شده بمقام اعتذار در آید و عزم جزم کند که دیگر بر آن سلوک گناه نکرده و توبه
او قبول کنم آدم این کلمات از حق تعالی فرا گرفت و بدین عمل کرد سخنی گوید ابن عباس رضی الله عنه را پرسیدم از این کلمات
گفت که خدای تعالی خانه فرستاد بدنیا از یاقوت سرخ و بفرمود تا بجای خانه کعبه که حالا هست وضع کردند آدم را
امر کرد تا بطواف خانه رود چون آدم بنواحی خانه رسید حوا را باز یافت و جبرئیل مناسک حج و آداب عمره بدیشان آموخت
و بعد از آنکه مراسم حج باتمام رسانید بحق تعالی وحی کرد که توبه شما پذیرفتم و گویند که توبه آدم بسه چیز شرف
قبولیافت حیا و یکاء و دعا اما حیا بمثابه بود و غالب بود که شهر ابن خوشب میگوید سیصد سال آدم سر بالا نکرد و باسمان
نگریست از عزم گناه و بکاء و دعا بمرتبه بود که در احیان آمده که اگر جمیع گنه بکاه اهل دنیا را با گریه داود دعا گریه داود بیشتر
باشد و اگر گریه علیا نیز با گریه داود جمع نمایند بنسبت با بکاء نوح علیه السلام بگریند بکاء نوح زیاده باشد و اگر گریه
علیا را با گریه داود و نوح علیهما السلام جمع ارند گریه آدم از همه بیش باشد در جواهر التفسیر آورده که چون آدم

گفت یا رب تو بر کردم و کلمات این بود که
گفت یا رب خدایا آیا که من کردم از بیش خود
کردم یا بقضا و قدر تو کرد حق تعالی فرمود
لا بل بقضائی و قدری و من ترا نا آفریده
بر تو قضا کرده تا چنین کنی گفت اکنون
چون بر من قضا کردی و بقضای خود مرا از
بهشت بیرون کردی تو مرا بدیر فرمود
بدیر نیم بحجت از عقل کار این چنین حق تعالی
بر انبیا روا دارند و این بیشه نکت و کریمی
قاعده ابن کار خدای تعالی گذارده باشد و توبه
او را باید کردن و عذر او را باید خواستن
آدم را دعوی کردن نعوذ بالله من امثال
هذه المقالات بلی الحالات م

بدنیا آمد بقول اصح در بیست سال میگریست چندان باران حسرت از آبروی بر زمین ندامت بیارید که در رخسار او نقش
نمود جویها بدید آمد از آب چشم او و چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیده او میخوردند و میگفتند این چه آبیست که ما خورده
این آب بخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز میگویند الهی سر از دل پر درد بر آورد و بحضرت عزت زار
زار بنالید و گفت بار خدایا مرغان هوا آب دیده من بخورند میگفت آخر آب چشم کنه کار را چه مزه خواهد بود خطاب آمد
که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده تو نیافریده ایم نظم گوهر بس کو انبها شکست
سبب ابروی ما شکست گریه میکن کزان ثمر یابی اشک ریزی کنی گهر یابی ابر تا گریه در چمن نکند عنچه هم خنده بر سمن
نکند اما دعا آنکه بود که تضرع کرد بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و گفت یا رب بحق محمد علیه السلام که مرا
بیامرز حق تعالی بر سید ای آدم محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام محمد را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم
که گرامی ترین خلق بحضرت تو او تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و آله استشفاع نمود توبه او بدرجه
قبول رسید شعر چو آدم کرد روی در سویش شفیع آدم آمد ابر و دیش کر اول دست بند بکشتنش بود باخر خوشه
چین خرمنش بود و این روایت در معارج النبوه مذکور است و تتمه روایت آنکه فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَىٰ إِلَيْهِ وَعَزَّتِي وَ
جَلَالِي إِنَّهُ لَأَحَبُّ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ لَوْلَا مَا خَلَقْتُكَ در روضة الصفا آورده که آدم بگفتن این کلمات ملهم
شد که لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ در معارج النبوه این روایت را
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده و میگوید که آنحضرت فرموده که هر که این کلمات بگوید بیامرزند گناهان
او را و اگر چه برابر برگ درختان باشد و برابر باشد با کف دریا و بعد از جریان این کلمات بر زبان آدم جبرئیل علیه السلام آمد
و مژده عفو و غفران برسانید آدم علیه السلام شادمان شده لیکن بجهت آنکه اگر گناه بخشند شرمساری هست با
جبرئیل امین در التزام عبودیتی شایسته مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل مجالست او زایل شود مقارن این حال
خطاب الهی به بنای کعبه معظمه نازل گشت و آدم علیه السلام عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب
روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین در نوردیده گشته و بمیامن قدوم مبارک آنحضرت هر موضعی که قدم او
بر آنجا منطبق شد بطراوت عمارت آمده بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه رسید بدستیاری جبرئیل و مددکاری
سایر ملایکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود در عهد نامه بندگان با
حضرت عزت جل شانه در آن موقع است در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و این خانه مبارکه در زمین بر
محاذات بیت المعمور افتاده که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت خانه مبارکه مناسک حج و طواف بتعلیم جبرئیل
علیه السلام بجای آورد و بعد از فراغ از طواف باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی
گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید

وآدم علیه السلام بجهت تغیر بشره حوا از ذهاب آفتاب او را شناخت جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبلیه را
موسوم شد و چون در انتقام شریف بشرفه مصاحبت یکدیگر فایز شدند بر جهت مراد بسا از حضرت خلاق مجیب اجازت
طلبیده رخصت یافت زوجه رمیو مکه در غایت پیوست و هو در غایت حرارت بود و تعیش در امکان بر ایشان دشوار
مینمود القصه آدم و حوا بسر آمد بسر رفته بتعلیم جبرئیل بامر زراعت مشغول شدند و گویند هر سال یکبار بطواف خانه
کعبه رفتندی و در تفاسیر علمای شیعه امامیه در بیان آنکه کلمات چه بود چند روایت است قولی بروایت محمد بن کعب
آنکه آن کلمات این بود که اللهم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک خیر الغافرین اللهم
لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم و قولی بروایت حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و مکحول
آنست که آن کلمات ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بود و در اکثر تفاسیر شیعه مذکور است
که آن کلمات باین مضمون بوده که الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا مقرون بقبول گردان چه بر ساق
عرش این اسامی گرامی را نوشته دیده بود و بتوحق تعالی توبه او را بحرمت این نامهای محترم مصروف نمود و این مرد رویه که از
اکابر علمای اهل سنت است این حدیث را در کتاب مناقب اهل البیت علیهم السلام بروایت ابن عباس رضی الله عنه ذکر
کرده و در رساله خاویه نیز مرقوم است پس حق تعالی ببرکت استشفاع باین اسامی گرامی توبه آدم را بدرجه قبول موصول
گردانید و در حقایق آورده که آدم فرا گرفت از حق تعالی معارف و علوم و معانی که سبب تقرب اوست بحضرت عزت و
حقیقت آنست که آن کلمات را بر اجمال بگذارند چنانچه حق سبحانه و تعالی آنرا مرتبه گفت و بتفصیل در نیاورند تا
اسرار دوستی پنهان بماند اهل اشارت گفته اند هر چند زبان تفسیر دین نکته ناطق نیست اما احتمال دارد که مبالغه در
وفای عهد باشد زیرا که دوستان در وقت وداع گویند نه بنهار تا با دیگری دست وصال در آغوش تمنا یاری و عهد محبت
و پیمان مودت ما را فراموش نکنی ع فراموش نه شرط دوستانست در فتوحات آورده که کلمات اعتراف بود از آدم بگناه
خود در مقابله سخن ابلیس که گفت انا خیر منه و خدای تعالی ما را شناسا گردانید بدعوی ابلیس و مقاله او تا از فضل
الهی بر عزیم و خبر داد که حصار اعتراف ما متین مرفع است تا بوقت هجوم جنود جرایم در دگریزیم و از این بود که چون
آدم اعتراف نمود فتاب علیه انه هو التواب الرحیم پس خدای تعالی قبول کرد و بپذیرفت توبه او را و تصریح توبه حوا
نشده لا انجهت که حوا در تحت آدم مندرجست چه مؤنث در لکر امور تبع مردان باشند دیگر آنکه بنای مناسبت است
پس سکوت از ایشان اولی باشد و از اینست که در بیشتر جای اقتران و حدیث ذکر زنان مطویست و بدرستی که حق تعالی
توبه دهنده بندگانست و بقبول توبه متفضل بر ایشان فایده بدانکه تواب اسمی مشترکست میان خدای و بنده اگر صفت
بنده باشد بمعنی آنست که رجوع کننده بحق چه معنی توبه در اصل رجوع است و هر عاصی که بحق و قت توبه بجان آید
باشد به بیگاه حق و اگر خدا را بان وصف کنند معنی آن بود که در بنده باز آید کان او نوازنده صلح جویند کان در تفسیر منیر
آورده که تواب صیغه مبالغه است کسی که یکبار نان بین دارا خاین گویند و چون بیشه آن باشد حجاز گویند صفت
حضرت او این باشد که اگر هزار یکتا هی بازگرد ندویان توبه کنند ایزد تعالی برحمت باد و بیاد وعده او باز گردد و توبه

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود از طریق بیت اهل البیت روایت کرده که چون حق تعالی آدم را بیافرید فاسطوخی حال شانشست و او را عطسه فرا آمد خدای تعالی او را ملهم ساخت تا گفت الحمد لله و بحساب بر حمت ربک والذال خالقنا معترف گردید نگاه کرد بر ساق عرش اسامی پنج تن و تماثیل از نور بدید بر صور نه خود و نام هر یک بر بالای سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین آدم گفت بار خدایا این بر صورت من خلق افزیدی فرمود بلی گفت پس اینها کیستند فرمود فرزندان تو اند و لولاهم لما خلقتک ای گفت بار خدایا اگر ای بندگان نزد تو خطاب رسید گرامی ترین نامها بار دیگر که صورت در ساند و بر باین نامها آغرانید تا نظر اسمه بهم آدم ان نامها باز گرفت چون آن ترک مندوب کرد و بشفاعت تا از آن توبه کند و مثل آن توبه حضرت فاطمه الزهرا باید گفت ای خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین الا تب علی فتاب علیه

وقبول کنند عذر بندگان

اوپذیرد چه اوست مهربان که رحمت او بر غضبش سبقت گرفته و در بیقام نوید قبول توبه بما و اولاد آدم بفرستند و بیا که جمع بین الوصفین وعده است مرتایب را باحسان با وجود مغفرت اللهم چون آدم از بهشت بمنزل شرشت بدار دنیا آمد و بیا اکتساب معیشت و تحصیل غذا محتاج شد جبرئیل امین بفرمان رب العالمین آدم را عمل زراعت تعلیم نمود و گویند که آدم دانه چند گندم و یکقبضه از اوراق انجیر بهشتی و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورده بتعلیم جبرئیل بتهیه اسباب زراعت مشغول شده آن دانها را کشت و انجیر را غرس نمود و بعد از آن بالهام ربانی حصار کرده و آزه مؤذن و دهان بحقه بیاموخت و با حوا از ندکانی در کار آنکاهی میکردند تا آنکه جبرئیل بامر رب جلیل با دم نوید و بشارت رسانید که در فرستادن شما بزمین حکمتها و مصالح کلیست خدا را نهوی شوق و ابتهاج باستنتاج و تکثیر بنی نوع مجتهد و سلمی باشید تا نجی نامی انسان بفراست مطبوع گرامی و بارور گردد چه قهر ملی اصناف موجودات و فرمان فرمایی انواع مخلوقات و قسم از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و از نسل سامی شما انبیا و اولیا و نوصیا و علما و صلحا خواهد بود که هر یک محسود ملائکه و منظور مقربان ملا اعلا باشند و بعد قریب با اولاد انجماد در بهشت جاودان مقیم ابدی و محظوظ از نعمتهای سرمدی خواهید بود آدم و حوا از استماع این مژده روح افزا فرمان سرشت بی منتها گردیده دلبر دار دنیا نهادند و بتحصیل اسباب معاش و طاعت و عبادت بذاتی مشغول شده روزگاری بفراغت و کامرانی میگذرانیدند

فایده در بیان بعثت و نبوت حضرت آدم علیه السلام چون بفرمان الهی توالد و تناسل از آدم و حوا پیدا شد و کثرت در جمعیت مراد اولاد آنحضرت پدید آمد و انبیا از اواسطه ضرورت و اکتساب معیشت بقدر و جهت احتیاج بود و هر جمعیتی را از نفیس و حکمی کریم نیست که امور بر دنیا بدو رجوع شده بر وجه حق و طریق عدالت قطع و فصل یابد چه در اجتماعات بواسطه اختلاف آرا و تضاد مشتهیات نفوس آنرا و قات در امور کلی و جزئی مخالف و تنازع عظیم میباشد و اگر حافظی و ضابطی نباشد لامحاله نظام نفساد انجامیده مطلب اصلی که در ایجاد این نوع گرامی تحصیل معرفت و تکمیل نفس و طاعت و عبادت معبود حقیقی است در عقده تعویق و نقاب احتجاب می ماند بنابرین حکمت بالغه ربانی بنبوت و پیغمبری حضرت آدم ابو البشر علیه السلام تعالی گرفته او را بهر زمان او بر سالت و نبوت مبعوث ساخت و بشریعت و عبادتی خاص که مصلحت آن زمان بود مکلف و مامور گردانید گویند در آن وقت از هر شریف حضرت آدم علیه السلام بیاضد سال گذشته بود منقولست که در شریعت او بجا و وقت نماز در شبانروزی فرض و روزه و غسل جنابت واجب بود و خوردن شراب و مردار و خون و گوشت خوک حرام و آنکه شراب در زمان جمشید پیدا شد اصلی ندارد و گلزمرخان اعتبار کرده اند از امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد بر عرصه زمین سقف و پوشش و پناهی نبود از حرارت آفتاب بدن بی بدل آدم علیه السلام که در نهایت لطافت و سایه پرور باغ بهشت بود سیاه گشت آدم از سیاهی اندام خود تیره خاطر و دلگیر شده از این غصه روز روشن در نظر ما تاریکی منزله شب تار مینمود جبرئیل علیه السلام نازل شده وحی الهی رسانید که ای آدم در هر ماه سه روز روزه بدار سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم که ایام بیض سفید شود و چون بامر الهی اقدام نمود بدنش

صلی الله علیه السلام

بقدرت حضرت واهب الصور سفید گردید و این ایام را بدین سبب ایام البیض گویند فاذن در بیان داشتن کتب منزله بر آدم
علیه السلام بعضی گویند بیست و یک ورق تهجی بود و جمعی گفته اند که کتابی بخوی بر چهل صحیفه یا و نازل
شد و در کتاب میگوید ده صحیفه بر وی نازل گشت و بعضی گفته اند بیست و یک صحیفه و مضمون صحف اسرار
حکمت طبیعی و معرفت مناسخ و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بوده و بعضی
گویند از کنوز علوم لنجه در ایام آنحضرت ظاهر شد هندسه و علم طب و علم موسیقی بود و از حرفها و هفت در شش
و یافتن و بعضی استخراج حدیدا از معادن نیز گفته اند و آنحضرت بمجزات با هوات موید بود نقلست که چون قابیل
مطرود و مردود گشت به زمین یمن رفت و با اغوا شیطان او و فرزندان بعبادت آتش مشغول شده و آتشکدها بنا
کردند حق تعالی انهکام بحضرت آدم علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و اولاد او را براه راست دلالت
کند حضرت آدم علیه السلام بفرمان الهی اقدام نموده قابیل با فرزندان تا قابیل از آنحضرت طلب معجزه کردند از سنگ خارا
برای ایشان بفرمان الهی اسب خوشگوار جاری ساخت و درخت را طلبیده اجابت نمود و سنگ بر بنه در دست آن
حضرت بر صد تومان نوشتن گواهی داد و معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است
القصه در میان اولاد و احفاد بیان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خدا شناسی دلالت میفرمود و در اعتقادات که میان
ایشان اختلاف پدید آمدی حکم میبود و اولاد خود را هر از زبان آموخته بود که اهل هر لغتی سخن دیگری را فهم نمیکردند
تکلم از یکدیگر تعلیم گرفتندی و گویند که حضرت آدم را در حالت حیات چهل هزار فرزند و نبیره و العقاب بهم رسید و فرزندان
صلبی او چهل نفر بود بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر و جمعی بیست و یک پسر و بیست دختر
گفته اند چه هر نوبت یک پسر و یک دختر از حوا تولد مینمودند الا شیث که بعد از انقضای پنج سال از کشته شدن
هابیل جهة تعظیم نور محمدی که در صلب او ودیعت بود بنیا متولد شد و قصه هابیل و قابیل که حق تعالی در قرآن
مجید از آن خبر داده که وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ
قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ
الْعَالَمِينَ بطریقی که عامه مورخین نقل کرده اند آنچنانست که اول فرزندی که از حوا تولد گشت قابیل بود با توام خود
اقلیما و دوم هابیل بود با خواهر خویش لیوذا و چون ایشان بمرتبه بالوغ رسیدند آدم علیه السلام بامر فرمان الهی
خواست که لیوذا را با قابیل کرده اقلیما را بهابیل دهد و قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمال زایق داشت از انعیمی امتناع نموده
نکاح ۴
نمود گفت من توام خود را نگذارم که بخت تصرف دیگری آید و تو از آنجهت که هابیل را از من دوستر داری میخواهی که
اقلیما را بدو دهی آدم علیه السلام گفت من این کار را بتو جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمان
برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است قابیل براه عناد و لجاج سلوک داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد
مفید نیفتاد لاجرم آدم فرمود که قربان کنید قربان هر که قبول افتد اقلیما از آن او باشد و کیفیت قربان آنبود که چون
خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی مینهادند و نار دیگر از جانب آسمان

آمده

آمده از آسمان صاحب قربانرا استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را واگذاشته مرتفع میشد و حق بجانب آنشخص بودی یا قربان
او بیاس فرموده آنرا از جنس خویش ساختی چنانچه اثری از آن باقی نماندی و الا آن قربان را خرق کرده بجانب قربان خصم
او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم علیه السلام اشارت بقربان کرد هر دو برادر بدان راضی شدند هابیل که صاحب
اغنام بود گوسفندی فربه خوب بجهت قربان از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت دسته
کاه نازل آورد بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود پنهان و الا هر آینه هلاک او را قتل
راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در ستر و علانیه بقضای الهی رضا داده سر تسلیم در پیش داشت در این حال آتش
بلها حضرت آدم علیه السلام از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد
آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت و از آنجهت حاده فاسده حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را
تهدید بکشتن نمود هابیل گفت حق سبحانه و تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی مرا نیست
خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران عیاری پیدا نشده آدم علیه السلام با ایشان گفت خاطر
مرا مشغول مدارید و در حجت مرا منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده چون بطواف
بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه میداشت تا آنکه هابیل را بر سر کوهی خفته یافته بتعلیم شیطان سنگ بر سر مظلوم چنان
زد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه آنخدمتش یادگار ماند جَزَاهُ اللَّهُ شَرَّ الْجَزَاءِ و چند روز قابیل
جثه هابیل را بر داشته در اطراف و اکناف میگردید و نمیدانست که با او چه باید کرد که از چشمها پنهان گردد تا حق تعالی دو غراب
بجماعت هم بر انگیخت و یکی کشته کشته قاتل مقتول را مدفون ساخت و آن غراب را این صورت مشاهده گشت
يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ لَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي آنگاه جسد برادر را و نیز در زیر خاک متواری گردانید قابیل را این صورت مشاهده گشت
چه تارک شده معاودت نمود هابیل را بر قرار معهود دنیا نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد شده و طعامها متغیر گشته و ولوله
قریش و ابنا آدم و ورود زمین بصفات شده بود بنابرین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این جمله از آثار و علامات
اوست و بعد از قطع منازل بوطن رسیده قابیل بحضرت پدر آمده آدم علیه السلام از او احوال استفسار نموده پرسید
که هابیل کجاست گفت کیست که من وکیل و حفیظ او بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او مرزوعات
مرا خورده اند و از تیم آن گریخته است آدم علیه السلام را از این گفتار مفهوم و معلوم شد که حال چیست و در بعضی کتب
بنظر رسیده که جبرئیل علیه السلام بحضرت آدم واقعه هابیل اعلام داد و علی ای تقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار
و گریه بسیار کرد چه هابیل را نسل و نقل اولاد او بود و آدم با او دیانت کی قائم داشت و کلاه چند بلغت سرانی در
مرثیه قرة العین خویش تلفیق نموده بسایر فرزندان سپرد و وصیت فرمود تا العقاب ایشان بطنا بعد بطن از احوال
مراسم مصیبت هابیل بجای آورند و چون زمان کلمات متسع بیعرب بن قحطان رسید همه را کسوت نظم پوشانید و اول
ابیات اینست تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا وَوَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِيحُ بنابر اشتهار آن منظومات بایراد یکبیت اکتفا
نموده مانده و آدم علیه السلام بعد از فراغ از شرایط مصیبت بر قابیل لعنت کرد و او از مردم متوحش گشته با هیچ کس الفت

نمیگرفت و هر گرامیدید توهم نموده میگریخت و در گوهلها پنهان سر کردن میگفت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد
ع که سر بکوه و بیابان تو داده ما را و بزخم سگ مرا هو و بر گوهی بر پدر زنگ کوفته هلاک کرده گوشت او را بخورد
و گفته اند مشاهد متفرق وحش از بنی آدم لیست و در اکثر کتب تواریخ محرر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم
الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان بر وی عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از جوار آدم علیه السلام فرار
جسته بارض یمن بیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام مینمود چه شیطان با او
گفت که هیچ میدانی که آتش چرا از قربان تو قبول نموده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت بقبول
قربان بنا بر آن بود که هابیل بر خلوت آتش میپرستید و شرایط عبادت او بجای می آورد قابیل متابعت شیطان کرده اولاد
او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فنون لهو آن قوم نمودند و قصه
قابیل و هابیل بر حدیثی که از حضرت ابو جعفر علیه السلام منقول است و در کتاب روضه کلینی و غیره کتب شیعه اثبات
مسطور آنست که قال آدم من الشجرة اهبط الی الارض فولد له هابیل و اخته توام و ولد له قابیل و اخته توام فلما
ادرک آدم علیه السلام امرهما هابیل و قابیل ان یقربا قربانا و کان هابیل صاحب غنم و کان قابیل صاحب زرع فقرب هابیل
کبشا من اوضح غنمه و قرب قابیل من زرعه ما لم ینق فتقبل قربان هابیل و لم یتقبل قربان قابیل و هو قول الله عز
و جل و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر الی آخر الآیة و کان القربان
تأکله النار فعمد قابیل الی النار فبنی لها بیتا و هو اول بیت من بیوت النار فقال لا عبدن هذه النار حتی یتقبل منی قربانی
ثم ان ابلیس لعنه الله اتاه و هو یجری من ابن آدم مجری الدم فی العروق فقال له یا قابیل قد تقبل قربان هابیل و لم یتقبل
قربانک و انک ان ترکته یکون له عقب یفخرون علی عقبک و یقولون نحن ابناء الذی تقبل قربانه فانطلق فلا یکون
له عقب یفخرون علی عقبک فقتله فلما رجع قابیل الی ابیه صلی الله علیه قال له یا قابیل این هابیل فقال له اطلبه
حیث قربا القربان فانطلق آدم فوجده هابیل قتیلا فقال آدم علیه السلام لعنت من ارض کما قتلت دم هابیل و بکی
آدم علیه السلام علی هابیل اربعین لیلة ثم اتاه آدم سائرة ولدا فولد له غلام فسماه هبة الله لان الله عز و جل
وهبه له و اخته توام علیه در بیان اخراج ذریت آدم علیه السلام و کیفیت عهد و میثاق ذریه قال الله تعالی و تقدس و اذ
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی بیان این حکایت بروایت
ابن عباس رضی الله عنه که در معارج النبوة و غیره مذکور است آنکه چون حق تعالی حضرت آدم را باب فرید بالا خطاب
فرمود که یا آدم من ربک فقال آدم گفت انت ربی فرمود فمن ربک آدم گفت انت ربی فرمود فاسجد لی یا آدم
فی الحال بسجده در آمد و روی افتقار بر زمین عجز و انکسار نهاد و از نتیجه این انقیاد سر افتخار باوج اعتبار رسود
خطاب رب الارباب رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی میگیرم که سبب استحکام تو اعد خدمت و موجب دوام معاهد
محبت باشد آدم علیه السلام را این سخن از جان شیرین خوشتر آمده بطیب خاطر گفت منت دارم و امر الهی را فرمان بردارم
حق سبحانه و تعالی بفرمود تا ملائکه حجر الاسود را که از احجار بهشت بود حاضر ساختند و در روایت آمده که حجر چون بوف

سفید

سفید بود و روشنی او چون آفتاب تابان و بجهت مساس دست مشرکان تیره روزگار سیاه و تار گشت و بروایت دیگر لولا ما
مسته ایدی المشرکین ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی مبتلا
نشودی مگر حق سبحانه و تعالی شما را گفت فرمودی و اینجا نکته ایست معرفت ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی الله
تا صفای ازلی بدورت حدیث نگردد و آینه جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند نظم باین همین که تو خاکی و خاک تیره
بود بدان نگر که تو آینه رخ جانانی بگر بصقل عشق و زنگ دل بزدای ببین در آینه جان جمال جانانی و حق تعالی ذریه آدم را
از صلب او بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهد نامه را بحجر الاسود سپرد تفصیل این اجمال آنکه حضرت آدم علیه السلام
هر سال بحج بطواف کعبه معظمه بمکه مشرفه تشریف می آورد و مناسک حج بتقدیم رسانیده تا نوبتی دیگر که معرفت آنکه
از اولاد انسان گوید بحق سبحانه حق تعالی بید قدرت خود ذرات ذریات آدم علیه السلام را بیکبار از صلب او بیرون
آورد و بترتیب تولد و تناسل ایشان در دنیا دست طلب در دامن جود و کرم بی منتها زده مترصد فرمان در مقام
رضا بایستادند و مشاهده آثار رضع و کمال قدرت حضرت عزت و طی نمونه مراتب وجود خود در طرفة العین حیران
ماندند پس حضرت خالق علی الاطلاق ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار رضع و قدرت خود و از ایشان
گواهی خواست که الست بربکم آیا نیستم من پروردگار شما قالوا بلی همه بر طبق این مقال بوسیق از روی یقین گواهی
گواهی دادند که آری تو ربی و پروردگار عالمیان و چون بدنیا آمدند خلیفه بواسطه تعلقات و علاقات این جهانی
از غایت بر دنیائی از عهد فراموش کردند و بنیه غفلت در گوش هوش نهادند اما اعاشقان معزد که از ماسوی مجرد بند
صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشانست و فاصله میان دو ذالست و امروز غیدانند نظم اگرچه در دی در دنوی
بود هوشم کجا بر که محبت شود فراموشم شنیده ام ز ثابت در ازل حدیثی چند هنوز لذت او از تست در گوشم القصه
این مرثیات را دو قسم کرده اند قسمی بر یمین آدم و قسمی بر شمال او بداشتند آدم علیه السلام چون از حالت منام بمقام
تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل در آن مقام حاضر بود از روح الامین استفسار حال
آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین و مقربان بارگاه رب العالمین اند از نسل تو در آن حین ندای ازلی بگوش آدم
رسید که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و چون آدم علیه السلام بجانب چپ نظر کرد جمعی از مظلمان سیاه کار تیره روزگار
مشاهده کرد جبرئیل گفت این گروه اصحاب شمالند و ارباب و نر و وبال مقارن اینحال ندای حضرت ذو الجلال رسید
که هؤلاء فی النار و لا ابالی روایتست که اول طایفه که بیرون آمدند گروه فرقه انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان
اول کسی که بیرون آمد حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و خطاب آمد که ای محمد ترا که افرید گفت تو
خداوندا فرمودیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر راست میگوئی بسجده کن خداوند خویش را پس
آنحضرت بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد از تو عهد و میثاق میگیرم دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود آنحضرت
دست بران سنگ نهاد فذلک قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و بعد از او نوح و بعد از آن سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سؤال بر نهج سؤال

وسجده واخذ میثاق ومسح حجر یمین بران طریقه تحقق پذیرفت بعد از آن با معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود
که هذا محمد بن عبد الله پیغمبریست که در آخر الزمانش بیرون آرم و شما ذکر تشریف او در کتب خویش مطالعه خواهید
خواهید کرد باو ایمان آورید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ
اللّٰهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ لَمَا اٰتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَحِکْمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ ءَاَقْرَرْتُمْ
وَاَخَذْتُمْ عَلٰی ذٰلِکُمْ اِصْرِی قَالُوا اَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَاَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشَّاهِدِینَ بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال
مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مر اکرده اقرار
خود صادق دهید همه بیکبار سجده کردند مگر کافران و منافقان که بشمای ایشان راست بمانده چنانچه سجده نتوانستند
کرد محمد بن عبد الله میگوید که چون مومنان سجده کردند و کافران و منافقان نتوانستند کرد چون ساجدان سر برآوردند
و دیدند که جماعتی موافقت نکرده اند ایشان دو فرقه شدند فرقه بجهة آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر
فی سجده دیگر شکر انه بجا آوردند و فرقه دیگر چون بدیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان گشتند
ثانیا بسجده منکر نبیر داختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان دو گروه
شدند گروهی از اشاع سجده و اختلاف ساجدان پشیمان شدند و گروه ثانیه با ساجدان موافقت نمودند
و گروهی بر اشاع و اختلاف مصر میبودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای آوردند
و طایفه هر دو بار مخالفت نمودند و فرقه در سجده اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقه دیگر بر عکس
آن اما آنکه هر دو سجده بجا آوردند مومن زیستند و مومن مردند و اما آنکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر
مردند و اما آنکه اول سجده کردند و در ثانی ابا و امتناع نمودند مومن زیستند و کافر مردند و اما آنکه اول ابا کردند و اخر
سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند که سبب وجوب دو سجده در تمامی آن دو سجده ذریه آدم بود
در روز میثاق والله اعلم ذکر بخشیدن حضرت آدم جبرئیل را عوض خود بداود ع منقولست که در وقت عرض ذریه نظر
آدم علیه السلام در میان اصحاب الیمین بر شخصی افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت
موزون تر و با وجود اینهمه ناز و اعزاز میگریست و انجم رشک بر دایره ماه از چنین خوش شد فرمود میریخت
آدم علیه السلام که زخم خورده فراق و سوخته کانون اشتیاق بود از جبرئیل سوال کرد و گفت این کیست گفت
یکی از انبیاء اولوالعزمست موسوم بداود علیه السلام و او پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه چیست گفت بجهة
صدور زلتی مدت چهل سال است بگریه اند و این قول از صحت بعیدست چه انبیا علیهم السلام بر مذهب حق از خطا
و زلل معصومند و مجوز بر خطا و زلت بر ایشان روا نیست بلکه گریه او را بر خوف و خشیت الهی و خضوع و خشوع
نامتناهی محمول باید داشت چنانچه در قصه حضرت داود علیه السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس حضرت
آدم علیه السلام از جبرئیل پرسید که عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است
گفت هزار هزار سال حضرت آدم عالم روی شفقت بتوت روی بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال

بر دار و بعمر فرزندم داود بیفزای آن دعا بمحل اجابت رسید محکم شد که تکمیل عمر داود بصد سال باشد و بر روایتی آنکه بر
یخمون حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه مترشح ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم چون
ملک الموت بقبض روح او آمد آدم چون حکایت فراموش شده بود گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال
مقرر بود و هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام قصه داود را بخاطر او آورد حق تعالی بعزرائیل امر کرد
که ما بمحض لطف و کرم بواسطه اشفاقی که او بفرزند خود کرده بود عمر آدم را بهزار سال قرار دادیم و از داود بنذر صد
سال خواهد بود فاما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله مترشح نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمر بیکدیگر بخشند
و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقدر هر فرد از افراد انسان زیاده و نقصان بهیچوجه امکان ندارد نقلست
که چون عهد و میثاق با ذریات آدم بشد و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهد نامه بر طبق آن
مثبت ساختند و در دهان حجر الاسود نهاده او را فرمان شد که هر که بآن عهد دارد وفا کند و بمقتضای الحجر
یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری او گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان او ظاهر گرداند منقولست
که چون فرشتگان نظر بر ذریه آدم افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نموده گفتند الهی اینهمه خلایق را منزل و ماوا
و خانه و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عرصه اینمعنی بیرون تواند آمد حق تعالی فرمود که آمدن و بیرون
رفتن اینها بنوبت خواهد بود یکی میآید و دیگری میرود و یکی میکارد و دیگری میدرود شعر چنین است رسم سپنجی
سرای یکی میرود دیگر آید بجای فایده صاحب زهرة الریاض آورده که مومن را سزاوار نیست عصیان حضرت
پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق در این باب تفریق
و تفرقه گفته اند مومن و کافر و شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران
بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران بر تو انداخته عصیان مومنان بشامت مصاحبت کافران
ظهر آدم بدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون در قیامت شود فرمان رسد
که ای مومنان هر آنکه از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده در کفر ایشان و آنکه کافران
هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مومنان بوده در زمره اعمال ایشان محفوظ کردانیدم
بعد از آن بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را بدیوان کافران انتقال فرمایند و خیر و احسان کافران را
بمومنان باز فرستند و حدیث شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمودند ان یوم القیمة یعطی الکل
مؤمن یهودی و نصرانی فیقال هذا فداؤک من النار دلیل اینمعنی است در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان
مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریه بواد النعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیرین آدم ملاحظه
ذریات خویش فرموده میخواست که مراجعت بوطن مالوف نماید ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل
شد که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت و دعوت کند و از سلوک مناهج ضلالت
باز دارد آدم بنا بر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش

پرستی شده شرب خمر و فعل زنا مباح میداشتند بنصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد
بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت آن دو بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت
کردند و باقی نظایفه راه عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند و در تیه ضلالت حیران و سرگردان بماندند فایده در بیان
حلیه شریف حضرت ابو البشر علیه السلام و خصایص او منقولست که حضرت آدم علیه السلام بلند بالای جعد موی کندم
گون اصلع امرد بود و از آنکه در برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و گویند اول کسی از فرزندان آنحضرت که زینت لحیه
اضافه محاسن اوست شیث علیه السلام است و در طول قامت حضرت آدم علیه السلام اختلاف کرده اند بعضی از محدثان
عامه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت بالای او را شصت ذرع نقل کرده اند و اهل کتاب زیاده برین
و کمتر نیز گفته اند و جوابر نقلست و قد و قامت و حسن و جمال با آدم متابهت تمام داشت و گویند در ملاء خلقت طول
قامت و عظم جثه حضرت آدم بمرتبه بود که در زمین هیچ مغاره و پناهی نبود که محل گنجایش او باشد و مابین قدمین
او در هنگام رفتار مسافت سه شبانروز را بود و بر روایتی بخاء مفرسخ و در کتاب کافی مذکور است که از حضرت امام بحق
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که طول قامت آدم و حوا علیهما السلام چه مقدار بود در هنگامی که از بهشت
بزمین هبوط نمودند آنحضرت فرمود وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا أَهْبَطَ آدَمَ وَزَوْجَتَهُ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى الْأَرْضِ كَانَ رَجُلًا بُنْيَةُ الصَّفَا وَرَأْسُهُ دُونَ أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّهُ شَكَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَا يُصِيبُهُ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى جَبْرَئِيلَ أَنْ آدَمَ قَدْ شَكَا مَا يُصِيبُهُ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَاغْمِزْهُ غَمْزَةً وَصَيِّرْ طُولَهُ سُبُوعًا وَذِرَاعَيْنِ بِذِرَاعِهِ
وَاغْمِزْ حَوَّاءَ غَمْزَةً فَصَيِّرْ طُولَهَا خَمْسَةً وَثَلَاثِينَ ذِرَاعًا بِذِرَاعِهَا و این حدیث مطرح خمول است چه استوا خلقت
در انبیا شرطست و از جمله شرایط استوا خلقت آنست که ذراع هر شخص قریب بربع قامت او باشد پس بودن آدم
علیه السلام هفتاد ذراع خود با استوا قامت او منافیست و بعضی از این تنافی چنین جواب داده اند که در حدیث
مضاف مقدر است و باین تقدیر است که بذراع زمانه یا غیر ذراعه راجع است بشخصی که در مجلس نقل حدیث حاضر
و معلوم سائل بوده یا آنکه با بعضی مع باشد یعنی کوتاه کردید تا منش با ذراعش و ممکنست که مراد از ذراعه ذراع
بود از غمز و کوتاه شدن قامت آنحضرت بوده باشد یعنی قامت او قبل از غمز مساوی هفتاد ذراع حال او بود که بعد از
غمز باشد فایده در خصایص حضرت آدم را بعضی شش و بعضی زیاده نیز شمرده اند صاحب روضة الصفا از کتاب موارد
که از مؤلفات ابو اسمعیل ابی النضر الصفار است نقل نموده که حضرت احدیت آنحضرت را بشش کرامت اختصاص داد اول
آنکه طینت او را بید قدرت و عنایت خود تخمیر فرمود دویم آنکه او را بکرامت و نفخت فیه من روحی مشرف و ملتفت
روح او بخود کرد سیم آنکه ملائکه عظام را بسجده او مأمور ساخت چهارم آنکه او را تعلیم اسما سر افراز کردانید پنجم
آنکه ملائکه بهشت مبرا سرشت بکلفت طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض فرمود ششم آنکه کلمات توبه که موجب
رضا و خشنودی حضرت عزت بود بسوسط غیری بدو تلقین فرمود و صاحب معارج النبوة چهارده خصیصه دیگر نقل
کرده که مجموع بیست باشد یکی آنکه بصورت خاص خودش برگزید کما قال علیه السلام خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ دیگر

آنکه بخوبترین صورتی آفرید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ دیگر تلقین حمد فرمود بعد از عطسه دیگر جواب
يَرْحَمُكَ رَبُّكَ بیمن سبقت رحمت بر غضب دیگر انتساب تمامی بشر باو دیگر تفویض خلافت روی زمین باو بحضرت
دیگر طرد و لعن ابلیس بسبب او دیگر عتاب ملائکه بجهت انجناب دیگر اول حامد ان او بود دیگر اول تایبان او بود دیگر
اول برگزیدگان او بود دیگر اول پیغمبران او بود دیگر ممیز ارواح طیبه انجیسته او بود دیگر ممیز اهل آتش از میان ذریه
در یوم قیامت او باشد ذکر ولادت شیث نبی علی نبینا و علیه السلام و انتقال کوهر ذات محمدی صلی الله علیه و آله از
صلب حضرت آدم بصلب او ناظمان دفتر سخن و راویان اخبار نیز دهن نقصه ولادت حضرت شیث علیه السلام
اینچنین در سلک انتظام آورده اند که چون قصه هابیل قتل هابیل روی نمود آدم علیه السلام بجهت آنکه علاقه و محبت
تمام با نفرزند ارجمند داشت همیشه مغموم و محزون میزیست و در مصیبت او جزع و بیقراری میکرد حضرت عزت
جبرئیل امین را بجهت تسلی خاطر حزین آن بزرگوار بعرصه زمین فرستاده بشارت داد که حضرت وهاب
العطایا عنقریب فرزندی سایست بتو ارزانی خواهد داشت که سید کاینات و خلاصه موجودات از نسل او باشد
بعد از انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل بقول مشهور شیث علیه السلام بواسطه تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله
که در صلب او ودیعت بود تنها از حوا متولد شد و آنچه بعضی از مؤرخان گفته اند که بنیره آدم است و بدر او صحیحا
نادر است ضعیف و مردود است زیرا که جمهور مورخین اعتبار نکرده اند و محمد بن جریر طبری گوید انساب مجموع
افراد انسانی امروز با وی منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافت و اصحاب تواریخ
سیر قصه تولد شیث علیه السلام را اینچنین نقل کرده اند که روزی جبرئیل علیه السلام با حجی از ملائکه بنزد آدم
علیه السلام آمد و طبقی از میوه بهشت همراه آورده بآدم خطاب نمود که السلام علیک یا ابا محمد و این کیست
که در بهشت آدم را علیه السلام با پسر خواهد خواند بعد از آن جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را میشناسی گفت بلی این
میوه بهشت است که از حق تعالی مسئلت نموده ام که پیش از مرگ من انعام فرماید ملایکه گفتند حضرت قاضی الحاجات
مطلوب تو میسر فرمود اکنون از این میوه تناول کن تا نور و برهان نطفه محمدی صلی الله علیه و آله که در ظهر تست
زیادت گردد و در بین اب که از جنت جاریست و گویند که آن نهر رحمت بود هنگامی بر او رخود را مطیب و مطهر ساز
و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم و حوا بموجب فرموده عمل نموده از میوه بهشتی تناول
و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلا رسیدند و ظهور
نور ایشان بمرتبه رسید که از مشرق تا مغرب عالم از نور جمال ایشان مستنیر گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی
صلی الله علیه و آله از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو بستان آن ماه تابان چون آفتاب درخشان
بود و روایتی گرهست از حبین حوا آدم علیه السلام تا انتقال نور بسید کاینات علیه افضل الصلوات فرشتگان را روی
بجانب آدم علیه السلام بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم مینمود چون آن نور بحوا منتقل شد فرشتگان را روی
جانب آدم بحوا متحول گشت و اعزاز و اکرام بحوا انتقال یافت آدم بحق تعالی بنالید وحی الهی رسید که ای آدم همه اینها

متابع و ملازم نور محمدی اند و ان نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه دار کسانی نور هجو اقرار کرفت
تمامی والیان ممالک ملکوت و طایران حظایر جبروت توحه بجانب او دارند و بر صفحه خاطر نقوش محمد و محبت او
مینکارند رباعی ای نور تو منظور دل و جان همه که ای حسین انتقال نور روی آیت رحمت تو در شان همه شاهان کشور
ملک و ملکوت در پیش تو خادم و تو سلطان همه نقلست که از حین انتقال نور ان مایه بهجت و سرور تا بروز ولادت
شیث علیه السلام بلیس لعین را بحجابی که چهل ساله راه و بر وایتی صد ساله راه غلظ ان بود محجوب ساختند و از روز
ولادت تا بحد بلوغ او همچنان محجوب میبود و نور سنوت محمدی صلی الله علیه و اله از جبین مبین شیث نبی علیه
السلام چون افتاب از مطلع اقبال و مشرق اقتضا میدرخشید و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد آدم بحسن صورت
و صفای سریرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی بادم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین
اولاد ابو البشر او بود بعد از انکه شیث بمرتبه بلوغ رسید جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و کفت فرزند شیث را در حوض
اعظم حاضر کردان که با جمعی از مشاهیر ملائکه بانجا خرام آمده تا عهد و میثاق بجهت این نور مکرم از او بکیرم و روز دیکر
بمی جبه فرمود جبرئیل آدم علیه السلام شیث را بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملائکه نشر بضاء و ریدند
و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند و بقلم یاقوتی بر وصایه از حریر بهشتی نوشتند و بشارت
ملائکه مسجل ساختند و ان حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام از انجا خرام خود مهر کرد و حق تعالی ارجامه
جانفزا قدرت و خلعت از حله سبز بر شیث پوشانید کر روشنی ان حله را بر مثال افتاب بود و مضمون ان عهد نامه ان
بود که در محافظت و نکاه داشتن نور مبترک باقصی الغایة بکوشد و نرساند ان الا بیا کزین حلیه آدمیان حلیه
عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا در ان بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که ان عهد نامه را
در ان تابوت محفوظ دارد و وصیت کند با فرزندان بطنا بعد بطن و عهد نامه را هم بر این طریق از برای هر یک بنویسند
و در آن تابوت مضبوط دارند و نزد انبیا و اوصیا هر قرنی بسپارند و کویند این عهد نامه بدستوری که مذکور شد
در تحصن بماهر بخصوص از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و اله بود از دور شیث تا زمان تبع از ابن اسمعیل استمرار یافته و از قرن
حمل بن تبع از تا روز کار عبد الله ابن عبد المطلب که پدر سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه و اله همان معنی
در صورت وصیت قولیت محقق میکشته روایتست که چون نور محمدی صلی الله علیه و اله از صلبی بصلبی انتقال میفرمود
شیطان لعین بر میداشته تا هنکامی که ان فرزند تولد نموده بحد بلوغ میرسید و انتقاد صحیح نیست که انتقال ان نور
پیوسته از اصلاب طیبه بارحام طاهرات بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله
علیه و اله معمول و مقرر است و هر کز از ایام طهارت ابا و امهات انحضرت از وقت آدم و حوا تا عبد الله و امنه بلوث
سفاح ملوث نکشته چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و اله میفرماید تا با و اجداد بزرکوار انحضرت از جمیع ناپاکی
خلقی و خلقی مصون و محروس بوده و در هیچ وقت شرک و کفر ایشان را در نیافته و همیشه در هر عصر در زمانی بر مذهب
و ملت حق بوده اند در کتاب روضة الکافی از ابی جعفر علیه السلام منقولست بعد از قصه هابیل و قابیل که بکی آدم علی

کو ولدت من النکاح

هابیل لزیغ بل لم تزل آدم سائلا ربه و لا کو لد له غلام فسماه هبة الله لان الله عز و جل وهبه له و اخذ توراة فلما
انقضت نبوة آدم علیه السلام و استکمل ایامه اوحی الله عز و جل الیه یا آدم قد قضیت نبوتک و استکملت ایامک
فاجعل العلم الذی عندک و الایمان و الاسم الاکبر و میراث العلم و اثار علم النبوة فی العقب من ذریتک عند هبة
الله فانی لن اقطع العلم و الایمان و الاسم الاکبر و اثار النبوة من العقب من ذریتک الی یوم القیمة و لن ادع الارض الا و فیها
عالم یعرف به دینی و یعرف به طاعتی و یکون نجاة لمن یولد فیما بینک و بین نوح و کبر آدم و نوح صلی الله علیهما فقال
ان الله تبارک و تعالی باعث نبیا اسمه نوح و انزله یدعو الی الله عز و جل ذکره و یکذبه قومه فهلکهم الله بالطوفان
و کان بین آدم و بین نوح علیهما السلام عشرة آباء انبیاء و اوصیاء کلهم و اوصی آدم علیه السلام الی هبة الله ان من
من اهله منکم فلیؤمن به و لیتبعه و لیصدق به و انه یخرج من الغرق فصار آدم مرض المرضة التی مات فیها فارسل هبة الله
و قال له ان اتیت جبرئیل و من اتیت من الملائکة فاقرأه منی السلام و قل له لجبرئیل ان ابی یسألک من ثمار الجنة فقال
له جبرئیل یا هبة الله ان اباک قد قبض و ان ملائکة الله الصافون علیه و ارجع فرجع فوجد آدم قد قبض فاتاه جبرئیل کیف
یصلی علیه فعلمه حتی اذا بلغ الصلوة علیه و قال هبة الله یا جبرئیل تقدم و صل علی آدم فقال له جبرئیل ان الله عز و جل
امرنا ان نسجد لابیک آدم و هو فی الجنة فلیس لنا ان نؤم بنی آدم و لکن تقدم هبة الله فصل علی ابیه آدم و جبرئیل خلفه
و سجود الملائکة و کبرت علیه ثلثین تکبیرة و امر جبرئیل فرفع خمسا و عشرین تکبیرة و لست فی الخمس تکبیرات و قد کان یکبر
علی اهل بدر سبعا و سبعا ثم ان هبة الله لما دفن اباه اتاه قابیل فقال یا هبة الله انی قد اتیت ابی آدم فحسدنی علی العلم
بالمرء الخفی و هو العلم الذی دعا به اخوک هابیل فقتل فرأیته و انا قاتله لکی لا یکون له عقب فیفخر علی و یقول نحن ابناء
الذین قتل قرابینه و انتم ابناء الذی لم یقتل قربانه فلیکن لی ان اظهرت من العلم الذی اختصک به
ابوک شیئا فقتلک کما قتلت اخاک هابیل فلیست هبة الله و العقب منه مستخبین بما عندهم من العلم و الایمان و الاسم
الاکبر و میراث النبوة و اثار علم النبوة حتی بعث الله نوحا علیه السلام و ظهرت وصیة هبة الله حین نظروا فی وصیة
آدم فوجدوا نوحا علیه السلام نبیا انذر بشریعة آدم فاسلموا به و اتبعوه و صدقوه و قد کان آدم وصی هبة الله ان
یتعاهد هذه الوصیة عند راس کل سنة فیکون یوم جمعة فیتعاهدون نوحا و ذلک انه الذی عرج فیه و کذلک جاء
فی وصیة کل نبی حتی بعث الله محمدا صلی الله علیه و اله ذکر انتقال حضرت آدم علیه السلام از دار دنیا بسرای خلد بقا
و وصایای او مر شیث علیه السلام را چون حضرت آدم علیه السلام بهزار سال استکمال یافت و منشور لکل امة اجل
محتوم از دیوان قضا در رسید عرض مرض بر بدن بی بدل تشطاری کشته تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بطلعت الهی و اجتناب
از معاصی و ملاهی امر کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان نهی فرمود و شیث علیه السلام را که در میان اولاد آدم علیه
السلام بمزید فضل و دانش اختصاص داشت وصی و ولیعهد و خلیفه خویش کردانید بر ایشان والی کرد و بعنوان وصایا و صوفی
عطایا ممتاز کردانید و مبالغه در حفظ وصیت و ضبط شریعت بالوا بقصی الغایه رسانید و از جمله وصایا که باشیث در میان
او در هیچ وصیت بود که در ان اهتمام تمام نمود که البته بآن عمل کن و با اولاد خود نیز برسان که متضمن صلاح و فلاحست ازان

حاشیه

هابیل

ای شیث بدینا آرام نگیری که من بهشت دل نهادم از مرغ پسندیدند و از آن بحسرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه بقول
زن عمل نکرد که مزبقول او عمل نمودم ببلا مبتلا گشتم سیم آنکه هر کاری که خواهی کرد اول در عاقبت آن نظر کن که بکجا میرسد
که اگر من بعاقبت حال خود نظر میکردم بمن نمیرسید آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که تو اضطراب نمایی البته دست
دست از آن بدار که در حین اکل شجره در امن اضطراب نمود من ملتفت بآن نشدم پنجم آنکه در هر کار که ترا پیش آید البته
مشورت با دوستان کن که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت میکردم باین درد و رنج مبتلا نمیگشتم و بعد از آن در مرتبت
محافظت نور محمدی صلی الله علیه و آله مبالغت بسیار نمود و بوجود با جود انفرزند ارجمند اظهار ابتهاج و مسرت نمود
و با بوت او افتخار تمام مینمود شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او از تو بسیار میشنوم میخواهم بدانم که مرتبه
او متقی قست بر مرتبه تو یا خود همگی آدم علیه السلام جواب نگفت شیث تکرار در سوال کرد تا کرت سیوم مبالغه نمود آدم ع
فرمود ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله بلند تر است حق تعالی با مت او چندین کرامت فرموده که با من نکرده اول
پاک نشسته من او ان و بعضو آدم در هلم آنکه دوم ذلت اشکار از موده امت او هر چند گناه نکرده پس ده لیشان نه در سیم
بسبب یاد ذلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا توبه من در چه قبول یافت و ایشان را حاجت باین نباشد بلکه بمجرد
پشیمانی بیامرزند که آدم توبه چهارم پاک نرفتم برهنه کردند و عریان بدنیا فرستادند و ایشان را بهیچ گناه برهنه بر ندارند
و عورت ظاهر نگردانند پنجم بجهت اصلاح خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم خونبار نریختم توبه مرا قبول
نکردند و ایشان را حاجت نباشد که قدم از قدم بردارند هر وقت گویند اسات خطاب آید که غفرت لک لله علی نعمائه و الشکر
علی آلائه بعد از آنکه گفتگو ابتقدیم رسانید بار بنصیحت شیث علیه السلام مراجعت فرمود و او را وصیت بسیار کرد اول
انها وصیت تجدید ایمان و توحید و شهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که بپیغمبران که از ذریه او خواهند آمد بخواهند
آورد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند آمد بر وی عرض کند صندوقی آورد سیصد و سه سران بکشاد و از آن صحیفه
بیرون آورد و بگشود که در آن صحیفه صلی و اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منه و ساعات
همه بیان شده بود و عطایای امتانی و بلاهای امتحانی هر یک میزان ساخته اول ایشان در پیغمبران ذکر آدم فرموده و بعد از آن
شیث و همچنین یکیک بترتیب آورده تا بحضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و انگشتری خود و انضد و تی با و سپرد خاطرش
بزینت و زینتون جنت مایل شد شیث علیه السلام بر طور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای اوست در
خواست که شیث بمقتضای فرمان پدر بزرگوار بطور سینا رفته دست بدعا بر داشت که بارب بنده تو آدم امید وار است
که از نبت و زیتون بهشت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که هات قعبک شیث قدح چوبین بنزد داشت آنچه
مطلوب او بود از علم غیب در قاح ریختند شیث از طور باسعی مشکور باز گشت و خواسته بحضرت باو رسانید آدم علیه
السلام نبت در خود مالید و زیتون بخورد مرض زایل گشت و لیکن بعد از آن مدت فرصتی معاودت نمود چون مرض اشتداد یافت
هوس میوه های جنت بر طبع شریفش غالب گشت باز فرزند را از تحصیل آن استدعا فرمود امر نمود شیث با جمع اولاد بجهت
احتیاج مطلوب پدر بپیرون رفت چون پاره مسافت قطع کردند جبرئیل علیه السلام را دیدند که با جمعی از ملائکه می آمد

وکفن

وکفن و حنوط با خود همراه سوال کرد که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل فرمود
که باز گردید که ما آمده ایم که او را بمطلوب برسانیم اولاد آدم علیه السلام دست تهی باز گشتند و ملائکه را بپیش آدم نشسته دیدند
جبرئیل از حال او پرسید آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل شدت وجع بمرتبه است که بعبارت قیام نمیتوانم کرد ناگاه
ملک الموت با دب و احترام قیام بخدمت و هدیه صلوات و سلام از نزد ملک علام جل جلاله در آمد و گفت السلام علیک یا آدم
و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام و یقرء بی و لولدک اجمعین آدم جواب بخشش بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل
و احترام بجای آورد و بحرام پس پشت آدم نشسته میگریست آدم او را گفت بیرون رو و مرا برسولان پروردگار من باز گذار
که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود بعد از آن ندایی رسید که ای آدم سر خود را بردار و نگاه کن چون آدم عاصر بر آورد و نظر
کرد بهشت عنبر سرشت را دید آراسته و پیراسته و آنچه خدای تعالی بجهت او خواسته آماده کرده بود با و نمودند آدم عارضی
بملک الموت کرد و گفت ای شحنه ملک هیبت و سیاست و ای سپهسالار میدان حشمت و ریاست تجلی جمال زود باش
زود باش جهد کن که میان مشتاق و وصال جانان است بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در هوای فضای قدس همکنام
طیر انست نظم طایر روح که در حبس تن مانده اسیر ساعد انست تا پرد دامگهش باز رهان یا زجان ساعد سلطان ازل
میطلبد بلست کرکس که کند میل بمردار جهان پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابو البشر علیه السلام روی
آورد حضرت آدم علیه السلام بتسبیح و تقدیس و تجدید کلمه طیبه توحید اشتغال نمود جبرئیل مر ملک الموت را خطاب
فرمود که ای برادر بطریق رفق و مواسات روح مطهر ابو البشر را بقبض فرمای که احترام و اهتمام در امر او از اهم مهام است چه مخلوقات
که او مخلوق بید قدرت خداوند است جل جلاله و روح تازه نیش بشرف اضافت موروحی مختص و همه افواج ملکوتیان لباس
فلکی بپیمود او مامور و منزل و ماوایش در خطایر قدس مقرر و مقرر و البته ملاحظه این تشریفات باید نمود و در تیسیر این
امر خطیر مهما امکن کوشید در چون ملک الموت علیه السلام از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و شیث را
تعلیم غسل داد تا تمام غسل تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث جبرئیل علیه السلام را بامامت تکلیف
نمود جبرئیل گفت چون تو وصی و جانشین و لحم اولاد آدمی بامامت اولی و انسب الفقه جبرئیل علیه السلام شیث را
بامامت نماز تعیین فرمود حضرت شیث علیه السلام بدلالت و تعلیم جبرئیل بامر نماز اقدام نمود ملائکه و باقی اولاد
آدم بآنحضرت اقتدا نمودند و بعد از فراغ از نماز جسد مطهر حضرت آدم علیه السلام را در موضعی که وفات یافته بود
مدفون ساختند و بروایتی در مغاز کنز که در کوه ابو قبیس است مدفون گشت و جسد مطهر حضرت آدم علیه السلام
در انمقام شریف بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام پس حضرت نوح تابوت ترتیب داد و جسد آدم را در آن نهاده با خود
بکشتی در آورد و چون طوفان تسکین یافت بقولی آنکه او را در سراندیپ فرود آورد و در انجا معروف مدفون ساخت
و روایتی آنست که در همان موضع که او را بر آورده بود دفن کرد و بعضی گویند در بیت المقدس مدفون گردانید و قول اصح
آنست که چون کشتی نوح در جودی کوفه قرار گرفت چنانکه قرآن مجید بیان ناطق است که واستوت علی الجودی حضرت
نوح تابوت آدم علیه السلام را از کشتی بیرون آورده در همان موضع که الحال نجف اشرف اشتهار دارد مدفون ساخت

و آنچه از حضرت
در روح ابرنام آن
بر ملائکه زد هم

وفات آدم علیه السلام را بعضی بر روز جمعه در مکه معظمه گفته اند و حق آنست که بعد از آدم یکسال و بقولی هفت سال زیاده
نموده و در بهاوی آدم علیه السلام مدفون گشت وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ ذکر نبوت حضرت شیث ع و از دو باب
اول شمار انور مطهر سید کاینات صلی الله علیه و آله بفرزندان او بدانکه شیث لفظ سریانیست و بعضی عبرانی گفته اند و
و معنی آن در عبرانی هبة الله است و بنا بر سوی خدا بخشیده حق تعالی او را در عوض هابیل بحضرت آدم علیه السلام کرامت
فرمود و او را اوریا اول نیز خوانند و این لفظ نیز سریانیست و بعربی مقام اول گویند چه اول کسی که تعلیم و تدریس
مسایل شریعت و حکمت پرداخت او بود و چون شیث بنا بید الهی مؤید و بتوفیقات نامتناهی موفق بود و بکمال رزانت
عقل آراسته و بوفور متانت علم و حکمت پیراسته بود آدم در زمان حیات خود او را وصی و ولیعهد و جانشین و خلیفه
روی زمین گردانیده بر اکثر طوایف انس و جن مسلط گشت و بعد از فوت حضرت آدم ع بر رسالت و پیغمبری مبعوث شد
و شریعتش موافق شریعت حضرت آدم ع بود و بخاء صحیفه بر او نازل گشت و صحف او مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و
صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و طایفه گویند که عبادات معینه در ساعات لیل و نهار از شایع خاطر مبارک اوست که
بدان ملهم شده بود و منقولست که اکثر اولاد بواسطه آنکه آدم صفت نعیم حیات و لذت روح و ریحان استماع کرده
بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر بزرگوار طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمواضعت
عالیات نمودند و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی نمودند و بادای وظایف طاعات و عبادات
مشغول شده ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین خویش ساختند و در زمان شیث ع بنی آدم دو فرقه
شدند یکی گروهی متابعت آنحضرت نمودند و طایفه پیرو فرزندان قابیل شده بفسق و فجور مشغول گشتند و شیث ع ایشان را
نصیحت فرموده بعضی براه راست آمدند و برخی بر طریق عصیان اصرار نمودند و گویند شیث ع اکثر اوقات بزمین
شام اقامت داشت چه تولد آنحضرت در آن ارض مقدس روی نموده بود القصه شیث ع شرایط محافظت و رعایت
نور محمدی ص بجای می آورد تا بوقتی که میعاد انتقال از دنیا بسوی المرسلین و خاتم النبیین ص نزدیک شد او را دعوت نوح بدید
آمد بروایت مشهور نخوایله را که دفتی بود باجمال وصایا و اسرار و مشابهت مقام داشت بحق ایشان وصیت کرد و امر حضرت
رب الجلیل باتعیین آدم ع با مشورت برادران و خواهران خواست کاری نمود و در هر اساس ثعلبی از اهل البیت ع روایت
کرده که حق تعالی بواسطه تعظیم نور محمدی ص از برای شیث ع حوری که در نیکوئی بی طاق بود خلق نمود تا جفت او و محرم
آن نور مقدس باشد و انوش که پسر شیث است و او را انش نیز خوانند از آن حور متولد گشته و آن حور اموسوم بنخوایله
بود و چون آثار حمل بر نخوایله ظاهر گشت از اطراف و جوانب او آوازی می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند
که ای نخوایله این نور محمدی ص که در تو ودیعت نهاده اند تا کوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را
از او ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و چون نهصد و دوازده سال بر ولایت مشهور از عمر مبارک شیث
ع منقضی شد مرغ روحش از قفس بدن بروضه رضوان طیران نمود و از سخنان حکمت آیین آنحضرت که موجب
حقیقی انست که روشنانده حضرات موجود باشد اول معرفت واجب الوجود و ملائکه ایضی و سماوی دوم شناختن خیر

وشر سیم اطاعت و انقیاد اولوالامر که من عند الله منصوب و منصوص و حق تعالی منصب خلافت خود را مفوض و مخصوص
باو فرموده باشد چهارم ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان پنجم صله رحم و مکرمت نسبت بخویشان و اقربا
ششم اعمال و کار فرمودن قوت غضبی بشرطی که مقرون برضای الهی باشد هفتم تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج و ضعفا
هشتم رعایت عزا و مواساة بفقرا نهم اجتناب از معاصی و مناهی دهم صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب یازدهم
صدق گفتار دوازدهم دادن مظلومان سیزدهم قناعت از متاع دنیا باندک چهاردهم شکر نعمت خدای تعالی بذریعه پنج و
قربانها پانزدهم حلم و سعه صدر بحق سبحانه و تعالی بی شایبه اضطراب و اضطرار شانزدهم حیا که متمم مکارم اخلاقست و هم آنحضرت
میفرماید که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید
که لحظه از تفقد و رجوع بی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی
که کان او چنان باشد که بسیم مال جمع کند و بدان متمتع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال جز بموری ملک
صورت نبندد و اگر پادشاه یکروز از حال لشکر و رعیت و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان خلل روی نماید که یک ال تدارک
آن نتواند کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجبست بر پادشاه که اولاد خود را بتعلیم علمی که
متضمن قوام ملک و استقامت رعیت و حمایت لشکر باشد ترغیب نماید و از مداومت صید و شکار و ملازمت لهو و لعب ترهیب
و تخویف فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که ایضعنی موجب زیادتی کتاب فضایل است و عمل دیوان
پادشاهی لایق کسیست که بمکارم اخلاق و امانت و دیانت آراسته باشد و در وقوع شدائد و محن صبور و بحسن تدبیر اهل
منزل بیراسته بود و اگر بصفت این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود را از او صیانت فرماید و دوست مخلص
به از برادری که تمنای میراث تو کند ذکر انوش بن شیث انوش بعبرانی صادق را گویند چون شیث را علی نبینا و علیه السلام
هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را که نور محمدی ص از جبین مبین او تابان و آثار رشد و صلاح از ناصیه حالش ظاهر و نمایان
بود وصی و قایم مقام خود گردانید و زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضه کفایت و درایت او نهاد و بمحافظت نور محمدی
ص عهد و میثاق از او ستد و گفت که حضرت آدم ع از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته من نیز از تو عهد
و میثاق از من گرفت حسن بنزد تو عهد میسپارم که این نور مقدس را در غیر محل وضع نکنی انوش قبول این معنی را بسمع
رضا اصغا نموده مدت شصت سال بقول صاحب نظام التواریخ برعایت هیبت و حفظ ملک و ملت قیام نمود در تاریخ
طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت ذکر قینان بن انوش چون انوش بر شیث بن نوح سال کلی رسید
قینان از او بوجود آمد و نور محمدی ص با او انتقال یافت و معنی قینان مستولیست و بنا بر وصیت پدر بر ریاست بنی آدم تعلق
باو گرفت و قریب صد سال بدان مهم خطیر قیام نمود و از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف نورزید و عمر او بنهصد و پنج سال
رسید و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که عمر او هشتصد و چهل سال بود و در هفتاد سالگی مهلائیل از او بوجود آمد و
نور محمدی ص با او انتقال یافت ذکر مهلائیل بن قینان مهلائیل بمعنی حمد و ستایش عمر او هشتصد و چهل سال بود و بروایتی
نهصد و ده سال و بعضی گویند نهصد و بیست و شش سال زندگانی یافت و در ایام او کثرت و ازدحام خلایق بمرتبه رسید

که در یک محل که این بنا داشتند لاجرم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث با قابیل بابل آمده فهم سوس بنا
فرمود و بیش از آن مردم در مغارها و بیشها بسر میبردند و چون مهلائیل پانصد و پنجاه سالگی بر رسید بمرد از او مولود
شد و نوح محمدی که باو انتقال نمود ذکر پدر مهلائیل پدر بیاء موحده و پدر و ایتی بیاء مثناه تحتها بی الف و پدر و ایتی با الف
یعنی یارد متولد شد و معنی همه ضابط است بعضی گویند در ایام او بت پرستی در میان خلایق شایع شد و جمعی بر آنند
که این رسم مذموم بعد از ادریس ظاهر گشت و بر در مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد چون عمر او بنصد
شصت و دو ساله رسید او را از دنیا پرورده نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد که نوح محمدی که از ناحیه
حمال او تابان بود موسوم بادریس ذکر ادریس علیه السلام ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس در دیار
مصر بود در قریه موسوم بمنف و نام او در ایونان بهرانی اخنوخ و بعضی چنوخ گفته اند و در عربی ادریس و در مرسی و المثلث
بالنعمة حوات و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم
و ابداع خط بقلم و اصطلاح رقوم از خصایص آنحضرت بود بدین اسم موسوم گشت و از این جهت که همواره بتدریس
علوم شرایع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و تذکر سنن انبیاء متقدمه و متاخره مباهرت مینمود ادریس
لقب یافت و چون پیغمبر سیوم او بود و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود چنانچه حکما او را یا ثاذیمون و چه استاد
او فاذیمون مصری را که بقول بعضی نبی مرسل باهل یونان است او را یا ثاذیمون و فاذیمون بمعنی بندی بخت است و در
سلطنت نیز در درجه ثالثه متمکن گشته در میان عرب بتملک بالتعود اشتهار دارد و حلیه شریفش خوبروی گندم گون
بزرگ محاسن تمام قد مشاسب اندام قوی استخوان اندک گوشت آهسته در نهض الکتر اوقات خاموش بعضای او بی اضطراب
و در وقت رفتار نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت
دادی و آنحضرت را ده خصیصه ذکر کرده اند اول پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بر وی نازل شد سیم اظهار علم نجوم
کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت از او بظهور رسید ششم اسلحه از برای حرب او نوشت
داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار بحار از و بیادگار
ماند نهم پوشیدن لباس کرباس اساس نهاد دهم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مراو را در حیات میسر و مسلم گشت
چنانچه حق تعالی میفرماید که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا منقولست که چون شیث عبد را بقا رحلت نمود و ملحق بر آن
بگذشت دین توحید و شرایع آن مندرس گشت و او لاقابیل بنا بر اضلال اعزازیل از طریق مستقیم انحراف نموده بکفر و
ضلالت لاکشند و رسم نکاح از میان بر داشته بزنا و سفاح افتادند و بانواع فسق و فجور در نهایت بی باکی
جرات مینمودند حق تعالی ادریس را پیغمبری مبعوث ساخته بایمان و تخویف و هدایت و نصیحت آن قوم فساد
و مجرات باهره از بی داشت تا بوسیله دعوت آنحضرت جمعی کثیر از جحود و عناد بایمان آمده بسر منزل اصلاح و سداد
رسیدند و زمره بنا بر قساوت قلب و شقاوات خاتمی بر همه معتاد عمل نموده بر کفر و ضلال مصر و باقی ماندند و نصیحت
و موعظت ادریس و ملاحظه معجزات و کرامات مطلقا موثر نیفتاد باسیه دل چه سود گفتن وعظ و روایتی آنست که

که بواسطه امتداد زمان و عدم اعتنای مردمان آثار دین مبین و اطوار شریعت متین مهجور و متروک گشته چنانچه
حقیقت شرایع آبا و اجداد بر حضرت ادریس متشابه و مجهول بوده و کیفیت واقعی آنرا نمیدانست لیکن بحکم داعی تعلیل
و فطرت ذاتی چون در اوضاع زمین و آسمان و آیات بینات جهان بوقلمون نظر کردی او را یقین بوجود صانع عالم پدید
آمدی اما بطریق عبادتی معارف نبودی و بتوسط رصد دان بود که کیفیت آن معلوم کند تا وقتی طایفه از قوم خود برگزید
و ایشان را بعد از اندار و تخویف بعبادت آفریننده جهان و پرورد کار عالمیان دلالت فرمود و بر یک او را تصدیق میکردند
تا هفت تن بدین خداشناسی با او متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند و همچنین از هفتصد در گذشته بهزار رسیدند
روزی ادریس گفت که چند نفر از این هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن
از صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن از هفتاد نفر نیز ده تن همتا ذکر دادند و از این ده تن هفت کس جدا کردند
که بهترین قوم بودند حضرت ادریس آن هفت نفر را بلحوذ برداشت و بصحرا رفت گفت که چون من دعا کنم شما آمین بگویید
تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر سازد حضرت ادریس بنیاد مناجات و دعاء
و استغاثه و استدعا نهاد و انجاحت همه دستها بر زمین نهاده آمین میکردند و از حق تعالی بیان شریعت میطلبیدند
چنانکه چند انگه دعا کردند و استغاثه نمودند مقرون باجابت نشد و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان
بر آورده روی توجه بخالق ارض و سما نهاده شروع در تضرع و انکسار نمودند فی الفور آنرا استجابت دعا ظاهر
شد جبرئیل امین نزول فرمود و سی صحیفه که متضمن بیان شریعت و کیفیت طاعت و عبادت بود باو نازل ساخت
و قامت تابلیتش را بخلعت کرامایه نبوت مشرف و ممتاز گردانید در تاریخ حکما مذکور است که حضرت ادریس
علی نبینا و علیه السلام خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و هر اقلیمی مناسب طوران
مردم سنق ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان ارض و مقیمان جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت
و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پیرش لاوس و اسقلینوس و امون نبعیت
او اولا امر بتوحید بود و رعایت عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک مرغوبات دنیویه
و تخلیص نفوس از تعلقات اخرویه دیگر بنمازی دلالت میفرمود که مقتضای شریعت او بود در هر ماهی چند روز
معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و نماز اجابت و حیض و مس موتی و جهاد با اعداء دین امر میفرمود
دینی میکرد از خوردن گوشت خوک و گوشت حمار و کلب و از خوردن باقلا و چیزهای که مقرر است بدماغ مثل مسکرات
و مخدرات و در اوقات مشهوره اعیاد فرمود تا مردان اعیاد باداء صلوات قیام نمایند و در هنگام نقل اقتدا از برجی
بر برجی در ذیت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح و قربانها میفرمود و ورد او آن بود که
که هر روز روزه دارند هر نوبار تسبیح گفتی و فرشتگان بصحبتش آمدندی و با علویات ارتحام داشت تا گویند که ادریس
علی نبینا و علیه السلام فرمود که من سی سال با خلق کرسموات بر آمدم و از دقایق علم علوی خبر دار گشتم و بر اسرار
و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ مذکور است که ادریس علیه السلام خود را از اعداد پیغمبران خبر داد

که بعد از او مبعوث خواهد شد و از واقعه طوفان نوح ع اخبار نمود و گویند که از برای صیانت قبور و ستاره از تلاطم
امواج طوفان یکی از عظماء ارکان دولت را بفرمود تا کبد آدم را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی
ربع مسکون را طوفان کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات حق تعالی بمقتضای وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا
عَلِيًّا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و زندگانی مخلدش مخصوص ساخت یا بمکانی بلند که
شرف نبوتست و درجه قرب یا او را بهشت رسانید یا باسمان چهارم چنانچه در حدیث معراج ثابت شده که پیغمبر
ع ادریس را در آسمان چهارم ملاقات فرموده و در سبب رفعت او دو روایت بنظر رسیده در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل
ابو طیب نسفی آورده که ابن عباس گفت روزی ادریس ع سیر میکرد و حرارت آفتاب در بدن او اثر کرد با خود گفت که
آفتاب را چند هزار سال زنده میباید تا بتن او در بدن من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این
جرم عالم تابست چگونه باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ خَفِّفْ عَنْهُ من ثقلها و احمل عنه حرّها آن فرشته را
ببرکت دعاء حضرت ادریس ع تخفیف تمام حاصل آمده از حرارت آفتاب و سوزش از بو آسوده و در خود متامل شد که این
خفت یا لطف رغضب الهیست یا آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد و خطاب آمد که این نتیجه شفقت بنده
من ادریس است که از حضرت ما بجهت تو تخفیف مسئلت نموده دعای او مقرون باجابت گشته آن فرشته در این جهت
انبعی محبت تمام با ادریس ع در خاطر مصمم گشت از حق تعالی شرف صحبت او را استدعا نمود و عهد اخوت بست و شرف
زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبت
و در اعزاز و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم از او التماس کنم تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیه عمر خود را در طاعت گذرانم
آن فرشته گفت یَا نَبِيَّ اللّٰهِ قَضِيَ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ از حق تعالی بقضیات
نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبیده فرمان رسید
که ای فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت بر تا خود با ملک الموت حال خود بگوید فرشته ادریس را برداشته
باسمان چهارم برد و نزد آفتاب نهاد و قولی آنکه بسماء دنیا برده نزدیک مطلع شمس بگذاشت بعد از آن بنزد ملک
الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم بر آری گفت آنچه تو آنم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام
التماس مینماید که در اجل او تاخیر کنی گفت بدست من نیست لیکن اینقدر توانم که از اجل او هنگام رحلتش ترا خبر دهم
تا او ساختگی خود کند گفت باشد ملک الموت دیوان اجال پیش آورد و در آن نظر کرد گفت ای فرشته از حال کسی سوال
میکنی که عجب دارم اگر او نمرده باشد فرشته گفت این چون باشد ملک الموت گفت که در این دفتر چنین ثبت افتاده که این
شخص در نزدیک آفتاب فوت شود و این حرفه که راست کرده گفت ای برادر من او را آورده و نزدیک خورشید گذاشته بنزد
تو آمده ام گفت برو که غالب آنست شده زیرا که از حیات او چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد و بدیدن ادریس علیه السلام
رحلت نموده و مرغ روح انبیا نه قالب را بدرود کرده فرشتگان هفت آسمان بر و نماز گذاردند و او را در بیت المعمور مقبره
ساختند و اکنون آنجا مدفونست وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا عبارت از این واقعه و دفن در سماء رابعه است فَمَا أَنْكَرُوا

بُدِيرِكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ وهب بن منبه روایت کرده که ادریس علیه السلام از تخرج جام مرگ و توقف در تخت
ارغوان و انتظار صورت امتداد مرغان بعث و نشور همواره مقبوض میبود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بیان اندیشه مینمود و بواسطه
آن فرصت غنیمت دانسته در وظایف طاعات و عبادت روز بروز می افزود آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین اقتدار
طاعت و عبادت باسمان میبردند که از ادریس علیه السلام شهامتی ان و عزرائیل را بواسطه این انتباق ملاقات و از روی
مصاحبت او میسود تا بعد از رخصت و اجازت رب العالمین از آسمان بزمین آمده بصورت بشر با ادریس مصاحب شد و مدت
شبانروز با او بود چون در اکل و شرب با ادریس علیه السلام موافقت مینمود ادریس دانست که از جنس انس نیست تفحص
احوال او نموده گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت ای ملک
الموت ملتمس آنکه روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش را قبض نموده
حضرت خداوندی باز روح او را بقالب مراجعت آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود از او چه بود گفت تا مرارت مرگ
چشیده باشد و ضرب فوات کشیده تا با استعداد آن کما ینبغی بر دارم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چیست
گفت میخواهم مرا بر آسمان بری با بهشت و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت کردیم ملک الموت بفرمان الهی
باسمان برد چون بدوزخ رسید گفت ای ملک الموت میخواهم از ملک جهنم افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی
تا اطباق او را دیده بینم بدرخواست عزرائیل درهای جهنم بگشادند چون ادریس علیه السلام در دوزخ و فنون عذاب از نگاه
کرد از نهایت مضاعت نیم بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت و برکنار خود بنهاد تا بهوش آید گفت ای ادریس من
درین امر کاره بودم اما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست
ادریس گفت آنکه بهشت را بمن نمایی تا جبر این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت استاذن نموده در بهشت از برای
او بگشاد و او را در بهشت در آورد ادریس علیه السلام بتفرج از هار و انهار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عوطف
و لطایف بهشتی ساعتی بر آسود عزرائیل عزیمت مراجعت نموده گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم
ادریس باین سخن التفات ننموده هر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت می شد از جانب ادریس ابا
و امتناع بجد میگشت تا ادریس گفت مگر بفرمان خداوندی از این مقام بیرون آیم و الا سخن تو و ابای جنس تو یکقدم
بیرون ننهم حضرت خداوند جل و علا فرشته را بنهیب مجالکه فرستادن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید
عزرائیل ماجرایان کرد از ادریس استفسار نمود گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ من شربت
مرگ چشیدم و فرموده وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بود و زخ که نشده ام دیگر فرموده وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ اکنون از بهشت
بیرون نیز دم مگر بفرموده حضرت خداوند سبحانه فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از او بدار که
بفرمان ما در بهشت در آمده و بحجت و دلیل سخن میگوید اکنون در بهشت قرار دارد و مکان علی اعبارت از درجات
جنت و کوثر که اهل باسمان چهارم و بعضی را عقیده آنست که باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی
موافقت مینماید و الله اعلم و روایتست که ادریس علی نبینا و علیه السلام در وقت وفات نود صد سال داشت و در بعضی

روایات سیصد و شصت سال که آدم فوت شد و بعثت او بعد از آدم بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید
و بر وی صحیفه نازل گشت و شریعت او یا شریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج سال داشت که زنی بود بنام
خام نام را بعقد خود در آورده و از او فرزندی متولد شد متوشلخ نام و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی
عرنا نام بحباله او در آمد و از او ملک بالاد متولد گردید و بعضی لامک نیز خوانده اند و معنی او بزرگ است و چون عمر متوشلخ بنه صد و
شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله گشت قینوش نام بنت برکائیل بن محویائیل
بن اخنوخ بن قین بن آدم علیه السلام را بحباله نکاح در آورد و متولد شد ذکر نوح بنی علیه السلام گویند مولد او بعد از وفات آدم
بنه صد و بیست سال بود و بعضی صد و بیست و شش سال گفته اند و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت فرمود و بعد از طوفان شصت سال دیگر باقی بود چنانکه عمر او یکهزار و هفتصد سال بوده باشد و هزار و
پانصد سال نیز گفته اند و در روایات دیگر نیز در میان اهل تفاسیر و اولاد است والله اعلم و نوح را بزبان سریانی نیکو
نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز گویند لقب او شیخ الانبیاء و بحر الله است در وجه تسمیه
او بنوح چند قول گفته اند از جمله آن سه قول مذکور میگردد اول آنکه گویند روزی بر سگی گذر کرد بنی آدم گفت ای مجروح
بود آنکه با و نزدیک شد نوح با او خطاب فرمود که در شو ای قبیح سگ نجس در آمده گفت اگر میتوانی بهتر از این
خلق کن و در روایتی گفت ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت تو بر خود اجرا نکردی
و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریختی اگر پوستین سگی از تن من بیرون کنده تواند و اگر داغ خذلان بر جبین ادمیان
کنده هم تواند حضرت نوح علیه السلام از این سخن باضطراب آمده نوحه آغاز کرد و چندین سال میگریست از اینجهت
مسمی بنوح گشت دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از خود تایره طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان نزد او آمده گفت
ای نوح در ذمه من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی طبع تو باشد هرگز
نخواسته ام و در صدد ارتکاب آن در نیامده ام بگو آنکه کدام عمل از من صادر شده که پسند تو بوده گفت رنج بسیار
بمن و اعوان من میرسید تا امت ترا مستوجب دوزخ گردانم و بر احوال ایشان تا بوقت مرگ نگاه دارم تو بکدعا کردی
و همه را هلاک ساخته مستوجب آتش دوزخ و خلود جهنم گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد فرمود
کاش آنرا دعا نکردمی و بر ایزای قوم صبر کردمی و بعد از آن از غایت تاسف مدت چهل سال نوحه میکرد تا مسمی بنوح شد
سیم آنست که در باره کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود که ان ابنی من اهلی و از حق تعالی بسبحانه و تعالی مخاطب
بخطاب باعث اب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم کشته سبب نوحه و زاری آن بود و این
سه وجه مبنی بر قول کسیست که اسم نوح را عربی دانسته و الا اشتقاق در لفظ عجم مناسب نیست و اندر العجم در سبب
رسالت او گفته اند که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام متروک گردید و شرایع
مندرس گشته همه خلایق کافر شدند و در هر ادریس از ابن عباس نقل میکند که فرزندان آدم علیه السلام از دو فرقه
بودند فرقه در عمارات و ابنیه میبودند و آنها بنی قابیل بودند و طایفه در صحاری و کوهها بودند و ایشان بنی شیث

بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان قبیح الصورة و بنی قابیل بر عکس ابلیس نزد بنی قابیل آمد بصورت
پسری و خود را باجوت با ولد تا خدمت او کند بعد از آن مزماری پیدا کرد و آنرا نواخته از آن صدائی بسمع مردم
رسید که هرگز نشنیده بودند بر سر آواز ترحم نمودند ابلیس در زنی اختیار کرد بجهت نواختن مزمار و بعضی گویند
که در سالی یکبار مردم شهر و حوالی در آن دو زنجیر می آمدند و آنرا زنجیر عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان
جبال بنی شیث بدان مجمع رسید زنان و مردان بسیار مجتمع دید در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم
خود مثل آن ندیده بود از آنجا بکوه مراجعت کرده خبر بقوم برد و ایشان را هیچ دیگر بدان مجمع آورد و بواسطه اجتماع و کثرت
و اثاث نواختن و قباح بسیار واقع گردید و گویند کریمه و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بانست و الاجتماع
بعد از آن مقضی بفسق و فجور بجهود شد حق تعالی نوح علیه السلام را بایشان فرستاد تا انذار کند القوم را قوله تعالی
انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم گویند قوله یکرهم از ابن عباس گفت که حضرت
آدم علیه السلام وصیت کرده بود هر فرزندان را که اولاد قابیل مخالطت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را
در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب فرمود تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید از برای ایشان استغفار
زلات میکرد و کنعان ایشان را آمرش میخواست و در میان ایشان میبود تا روزی صد نفر از بنی شیث از کوه فرود
آمدند تا احوال بنی آدم خود معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند زنان بنی قابیل بسبب جمال نیکو در ایشان آویخته
بخلوت در محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند و بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استفسار احوال برادران
خود نمایند اینها نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن سیصد شیث همه فرود آمدند و در میان یکدیگر
در آمدند و کار اختلاط و مناکحت بجا آمد و سیصد قابیل بسیار شدند تا بحدی که حد و زمین را فرو گرفتند در میان ایشان
کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شده مومنان
کافر از آن زیارت آدم منع میکردند ابلیس ایشان را گفت من از برای شما صورتی بر مثال آدم ترتیب دهم تا شما زیارت و
طواف او میکرده باشید و بدین سبب تفاخر بر مومنان نمایید چنانچه ایشان از آن بر شما تفاضل میکنند قول ابلیس را
مستحسن شمردند و او چند بت ترتیب کرده و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی اینها در قرآن مجید مذکور است
و ایشان را بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی و تقدس نوح علیه السلام را مبعوث فرمود تا ایشان را از عبادت
اصنام منع فرماید و القوم جمع نه گشته بران عمل ناپسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان اثبات شد بعد از آن
ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد و عرب هیچ طایفه نماند قصاهه بعبادت او مشغول شدند و حجر نسر را
اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اهل یغوث را بعبادت مخصوص ساختند و کهلان یعوق را بخدائی
برگرفتند و به پرستیدن این بتان اهتمام تمام مینمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت آباد دیگر و شرک چراغ
رشد و ارشاد بنور وجود محمدی صلعم بر افروخت تا این بتان ایشکست و از جزیره عرب بیرون افکند فایده در خصایص
نوح صلعم و ذکر اذیت قوم و دعا فرمودن او بهلاک ایشان معلوم باین فن حضرت نوح را دیده خصیصه مخصوص دانسته اند

اول آنکه او اول پیغمبران او اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شریعت و ملل ماتقدم بود و شیث و ادریس علیهما السلام بتجدید بعثت
آدم علیه السلام عمل میکرده اند دویم آنکه سلسله انساب خلق عالم باو انتساب یافت و باین معنی آدم ثانیش میخوانند سیوم
آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر نهی فرمود پنجم اول رسولی که امت بدعای
او هلاک شدند او بود ششم اول کسی که بعد از حضرت حق پناه بر فضاء ثانیه سر از خاک بر دارد او است هفتم آنکه
هیچ یک از انبیا مساوی او در دنیا زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که هزار سال از عمر شریفش گذشته دیگر دندان
او نیفتاده بود و یکموی از محاسن مبارکش سفید نشده و یکذره از قوت او کم نگردیده بود نهم در عبادت شانی داشت
که با وجود ضعف او قلت بعوت قوم در شبانروزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم با وجود شیوع اذیت قوم
بذل احسان نسبت بایشان در بیخ ندانشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشانرا در دام ایمان
بدانه احسان صید نماید و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و بعلم اعلم رند
وارفاد می افراشت و ایشان او را بجنون نسبت مینمودند و او روزی چند مرتبه بدر خانه یکیک میرفت و بدین حق و
صراط مستقیم دلالت میکرد و در شبهای تاریک در های سرای ایشان میکوفت و بکلمه لا اله الا الله تلقین میفرمود و القوم
بسفاهت و ایذای او مبادرت مینمودند و در حالت نزع او لا محذور او قیت نیکذیب و اهانت او میکردند چون دیده دل
انکوده بی شکوه مشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای
دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر حظیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نموده گروهی اندک از تیره ضلالت
خلاصی یافته بدار ایمان آوردند و از کفار بیشمار ایذای بسیار بآنحضرت رسید و او بصبر و تحمل تشبث نموده هدایت قوم را
از بارگاه صمدیت مسئلت میفرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون گویند اذیت قوم بحدی رسید که بضرب القوم
طاعی اعضاء مبارک آنحضرت شکسته و مجروح میشد و هوش از بدن بی بدلش زایل میگشت و او را در تنهائی بجیده
در خانه می افکندند چنانچه گمان میبردند که جان مبارکش از تن مفارقت نموده چون شب بر و بگذشت از شفا اطاق
و اذا مرضت فهو یشفین حضرت عزت تعالی بشانه خلعت صحتش کرامت میفرمود و چند مرتبه در مجامع قوم
در آمده ایشانرا بدین قویم اسلام دعوت فرمود و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب آنحضرت می افکندند که اعضای
مبارکش شکسته و خسته در زیر سنگ می ماند و بیهوش میگشت قوم گمان آنکه از حیات بی بهره گشته چون شب
می شد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستادی تا آنسنگها از آنحضرت دور کردی و او را بیرون آوردی و هنگام صباح
بدستور بمیان قوم رفته دعوت آغاز کرده فرمودی یا قوم قولوا لا اله الا الله نفلست که شخصی از رؤساء قوم او بسوی
بود موسوم بفضی بسری داشت جاروب نام دزدی دست بسر گرفت و حیثش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح مهما
امکن بکوشید و استحقاق و سخریت آنچه تولید بتقدیم رسانید و او را برداشت بنزدیک نوح آورد و گفت ای فرزند
آنساحر کذاب که تو ادعا الفت او وصیت مینمودم این شخص است نزد بیمار تا بحرف او فریفته و معرض نگردی و ادیمن
اباو اجداد انحراف نمائی و آنچه ممکنست در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین ورد و یافته ای بدبخت

بدر کمر

بدر کمر عصا از دست پدر شوم اختر بدست و چنان بر تارک مبارک آنحضرت فرود آورد که خون بر جبین مبین آنسرور
فرو دوید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بیگانه کان تو با من چه نوع اهانت و اذیت
میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین بندگان نظر عنایتی داری ایشانرا
رامجاه نمایی و بالامرا مرین بلیه صبر کرامت فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا آنها
بودی تا بدانستی که از اینها هیچکدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نه خطاب
آمد که ای نوح از امت هر که ایمان آورده بی بر ایمان آورده و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت
خداوندا من رسل انبیا کسی هست که بعد از این ایمان آورد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب رسید که یا نوح لم یبق
فی اصلاب الرجال و لا ارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل
و تبار ایشان این نور بظهور نخواهد پیوست حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان
دعا فرمود گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یتوردعاء آنحضرت بر هدف اجابت رسید و چون حق تعالی
خواست که زمین را از لوث وجود مشرکان تطهیر کند اراده الهی بغلبه عنصر آب تعلق گرفته حکم بعذاب قوم وارد گشت که
و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باد بهار از مرتع طغیان آب باتش دوزخ میفرستم و تو و اهل
ترا سبب امان از آن طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی که واصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح علیه السلام
گفت الهی فلک چیست فرمودند که خانه از چوب که بر بالای آب رود گفت الهی چوب از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت
ساج بنشان و مدت چهل سال بایست تا آن درختها بکمال رسند و در این مدت از انزوهای آنحضرت بر قوم بگذشت و
راه یافت چنانچه در این چهل سال زنان ایشان فرزند نیاوردند و باران رحمت از زمین منقطع شد چون حضرت نوح
علیه السلام از نجات قوم مأیوس گشته بود دست از دعوت برداشت و ایشان نیز از ایذای او منقاعد شدند و
بعد از آنکه مدت موعود منقضی و شجره مبارک ساج که ثمره آن نجات مؤمنان بود بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام
بالهام ربانی بقطع اشجار و ترتیب کشتی شروع نمود و در وقت ساختن کشتی قوم بر وی گذشتند و استهزا و تمسخر میکردند
ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده در هیچ جا یکقطره آب پیدا نیست و این
دیوانه کشتی میتراشد حق تعالی از حال ایشان در قرآن مجید اخبار فرموده و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه
قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم
بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل مکن که دیگر غضب من بر این قوم اشتداد پذیرفت
و مستحق عقوبت گشتند و نوح علیه السلام دو مدد دیگر اجارت گرفته باسه پسر خود هر شش مجد و اهتمام تمام مشغول
گشتند و کشتی را بساختند گویند طول کشتی شصت و شصت ذرع و عرض او سی صد و سی و ارتفاعش سی و سه ذرع
بوده منطق سه طبقه اسفل مقام سباع و دواب طبقه دوم وحوش و طیور طبقه علیا مخصوص بنوح علیه السلام
و متابعان او و این کشتی بصورت مربعی بوده سرش چون سر طاوس و سینه چون هوسینه بط و برابرش چون سینه کبوتر

ودم چون دم خروس واندرون وبیرون اورا مطلی بقیر ساخت بعد از آن امر شد که ای نوح از برای قالب پدر خود
آدم تابوتی ترتیب ده که در هنگام تواتر وتقاطر امطار وتلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق ومتلاشی
نگردد وآب عذاب بوجود مسجود او نرسد حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی از برای جسد مطهر حضرت
آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفای قدر او کند ومنتظر فرمان الهی میبود تا اورا خبر دادند حتی اذا جاء امرنا وفار
التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین ودر تاویل نار التنور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید مراد از
اطلوع فجر ونور صبحست وابن عباس میگوید مراد انفجار آبست از زمین وعرب روی زمین را تنور میگویند وبعضی
میگویند مراد تنوری بود که در نان می پختند ودر آن تنور چند قولست طایفه میگویند که نوح علیه السلام بر در دکان
جبازی ایستاده بود جبار از پرسید از هر کدام کفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی واز کجا بیرون خواهد آمد نوح
علیه السلام فرمود که از تنور تو فی الفور آب طوفان از تنور تفسان انفجار فوران وجوشیدن کرفت اما بنیر مفسران
بر آنند که مراد از آن تنور آدمست علیه السلام که میراث بنوح رسیده بود وبعضی کویند از آنهن بود در زمین باب
الکنده که در کوفه است وکنده قبیله اند در کوفه جمع کویند زن نوح یا دختر او در حینی که در آن تنور نان میپخت دید که آب
از آن تنور تفسان جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دویده حال بیان نمود نوح دانست که وقت عذاب الهی در
در رسید وفرمان شد ای نوح از هر صنف حیوانات جفتی با خود در کشتی بر احمل فیها من کل زوجین اثنین کفت
خداوندا حیوانات روی زمین را چکونه جمع نمایم حق تعالی باد شمال وجنوب وصبا ودبور را امر فرمود تا همه را پیش
نوح علیه السلام جمع کردند نوح کفت الهی شیر را با کاو وکوسفند را با کرک چون جمع کنم حق سبحانه وتعالی فرمود که
ای نوح میان ایشان که عداوت نهاده کفت انت یا رب فرمود که هم من در میان ایشان مواسات نهم تا هیچکدام بیکدیکر
ضرر نرسانند ودر انیست که از آن رود زحق تعالی تب را بر شیر کماشت تا هیچ حیوانی بیرون از دو نقرص نرساند وفرمان
الهی چنان شد که هیچ زوجی از بنی آدم وحیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند تا نوالد وتناسل در کشتی معضی بکذرت
واز دحام نشود ومستلزم کلفت وتضیقت نکردد وهیچ مردی با زن خود طعام نخورد وشراب نیاشامد که مبادا باعث
مباشرت کردد ویکساله قوت با خود در کشتی برند وبعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهت ذخیره طعام
وشراب فارغ ساخت ودر طبقه اعلی که از برای نوح علیه السلام ومتابعان متعین بود فرمود که تابوت آدم علیه
علیه السلام ومتابعان متعین بود فرمود که تابوت آدم علیه را با خود در آن طبقه جای دهند چنانکه در میان مردان
وزنان حجاب باشد واز میان حیوانات مرجه را با خود در طبقه اعلی برد که مبادا بجهت ضعف بنیه یا مالا دواب
وسباع کردد انکاح حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار کرد چون بمار وکژدم رسید ستاحیات
فرمود که خداوندا این مار وکژدم را بعضی بجهت اضرار کردن ایشان توقف نمایم فرمان تو راست حق تعالی جبرئیل را
علیه السلام را فرمود تا نیش کژدم ودندان مار را از او برداشت وبا نوح علیه السلام عهد بستند که هر فرد از افراد بنی
آدم که نام مبارک تو بزبان راند سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین

مار وکژدم ضرر با او نرسانند وکویند پیش از همه مرجه را در آورد وبا خویش در طبقه اعلی جای داد وبنوازش همه را از
کوش در آمد چون سمار دو دست در کشتی نهاد شیطان حیله بر انکیخت ودست در دم خر زد ویا او در آویخت هر چند
نوح علیه السلام صبر کرد تا در آید نتوانست نوح بانک بر وزد که ادخل ولو ان کان معک الشیطان فی الحال در آمد نوح
علیه السلام از او پرسید که ای لعین باجازت کرم آمده ابلیس کفت باجازت تو نوح کفت من از در آمدن تو واقف
نیستم کفت نه در از کوش را کفتو که ادخل ولو ان کان معک الشیطان من دست بر دم خر زده بودم ومانع دخول او بودم
چون اجازت داری با هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند ابلیس کفت بیرون نروم وترا
چاره نیست از نکاه داشت من وحی آمد که ای نوح او را بکذار که مار از حضن اهمال او حکمتهاست پس دست از او بداشت
ونصیحت وموعظتش بر داخت وکفت ای ابلیس این چه بود که کردی وخود را مردود ابد ساختی وباضلال بنی آدم
پرداختی اساس اهمال وبنیاد عرفان از ساحت ضمیر خود بر انداختی دلوای کفر وعصیان بر بام هفت اشام اجرام نام
خود بر افراختی ابلیس کفت ای نوح اکنون چه میفرمایی اکر تدارک آن ممکنست بجان اندام نمایم واین فعل مشکل کشای
بکلید توفیق ومفتاح تحقیق بکشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود که ای ابلیس بخدای تعالی باز کرد وتوبه کن شاید
بدولت قبول مشرف کردی کفت قبول کنند یا نی نوح علیه السلام درخواست نمود خطا از آمد قبول میفرمایم بشرط انکه
تابوت آدم را که حاضر است بسجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بکذارد ابلیس کفت از زمان که زنده بود وبر تخت
حیات ومسند ثبات نشسته سجده مکردم اکنون که مرده وجادی کشته چکونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام
از او اعراض نمود ودانست که در قبول بر روی او بسته اند واز ساحت قرب دور انداخته نعوذ بالله من ذلک
او مطیع نیفتاد در قصص آورده که بزنیز بدشواری در کشتی در می آمد حضرت نوح علیه السلام دست بر دم او نهاده
بعنف در کشتی در آورد از بجهت دم او پس شکسته وخرجش ظاهر شد وهمچنین ماند تا با نقراض عالم او مدیش
باسانی اطاعت فرمان مؤدست مبارک بر دم او بسود میالید وعورت آن مستور نماند واز این واقعه مطیعان را
بشارت وعاصیان را نذارت تمام است والله الموفق روایتست که چون نوح علیه السلام اولاد واهل بیت
ومتابعان خود را در کشتی می آورد منکوحه نوح واعله نام که در مملکت با او مخالفت داشت وکنعان که پسر او بود
وبر ولیق ایام وبر ولیق بلیطون وبر ولیق نافع نام داشت این هر دو از دور در حال نوح ومتابعان او مسخر کسیند
وخود را بر کنار کشیده سخریت میکردند ومیخندیدند هر چند نوح عبر سبیل شفقت میفرمود که یا بنی ارکب
معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی وبا کافران میانش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء یعنی بر قلها کوهها وغارها وبناهها بسیار است بانجا روم تا باران وآب طوفان بمن نرسد پدر میکفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نکاه دارنده نیست هیچ چیز مرا از فرمان الهی چون متوجه قوی شود
مکر انکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر او رحم کند ودر بین کفتکو بودند که ناکاه موجی بر آمد واو را از پیش نوح در ربود
وقال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند را که بمقتضای قول سید انام علیه الصلوة والسلام که اولادنا اکبادنا

چکر کرد علیه بدبراست اسب فرو گرفت حضرت نوح را خاطر متألم شده آن روی خلاص فرزند کرد و روی بقبله دعا آورد
گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ بر وردگارا پسر من از اهل منست و تو مرا و اهل مرا
نجات وعده فرموده و وعده تو حق است و راست فرمان آمد که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا
لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ او از اهل تو نیست کافر را بمومن چه نسبت مشامت کفر تبع جحود
علاقه نسبت و علقه و اهلیت را بالتمام منقطع گردانیده و از پس اعمال ناشایسته و افعال ناپایسته از او بوجود
آمده او را بعمل غیر صالح مخاطب شد که بعد از این سوال مکن با چیزی که سر و حکمت آن نمیدانی یا چیزی که ترا بآن علم
نیست چون کفر بسر تق بدبرستی که من پند میدهم ترا و منع میکنم از آنکه باشی از نادانان سبق الغیر جایز از این خطاب
عتاب آمیز شعلها در دود لکیر در کانون سینه نوح علیه السلام بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیامت از عزامت اشفاق
گناه کاران نتوانست برداخت بیت سر بخالت ما و استان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود مشیت اوست
و در بعضی روایات آمده که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و شکافی انرا
بقیر مطلا ساخت و در انجا در آمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی اندر اربول بر و استیلا داد تا
در همان صندوق در بول غرق گشته هلاک گشت ذکر عوج بن عنق از ابن عباس مرویست که چون آب بر آمد
گرفت عوج بن عنق که نبیره آدم علیه السلام است زیرا که عنق مادر او دختر آدم بود و پدر عوج اسحاق نام بود و عوج
شهرت بمادر یافت بدر بیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت
معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل ارهه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی
زمین از طوفان نوح بجا نمانیت مگر عوج بن عنق و از جهت عظمت جثه و قد بلند او بود و گویند که عظمت
جثه و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود هنوز آب بآنیه
زانوی او نرسیده بود و گفته اند که در آن وقت عوج در حداثت سن بود و در هراس میگوید که طول قامت عوج بیست
سه هزار و سیصد و سی گز و ثلث گزی بود از ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامه حلاق یک قبضه زیاده
و ابر در کمرگاه او میگشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر مشعله آفتاب داشته بریان کردی و قوت
خود ساختی و مادر او عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه یک جریب زمین نشست گاه او بودی و طول هر انگشت
او سه گز بود و عرض دو گز و هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر آدم
علیه السلام و آدمی زاده بود او کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم او داد و تنها او بود و بشامت اعمال او
بغضب الهی مبتلا شده حق تعالی ماران بر وی گماشت بر مثال پیلان و کرکان بر هیئت شتران و گرگسان برابر الاغان
تا عنق را بعقوبت تمام هلاک ساخت حسد پلید تن را بخوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص او از طوفان
با آنکه او در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت موسی علیه السلام
رسیده و گویند عمر او بسه هزار و ششصد سال رسیده ان بود که او نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده

بود با وجود شرک از آن عذاب نجات یافت و بعضی گفته اند که حکمت در گذاشتن عوج آن بود که تا مردی که از عقب
آید از قصه طوفان آگاهشان کرده اند و از عزامت و فضاحت آن واقعه خبر دار کرد و قصه قتل عوج بر دست حضرت موسی
علیه السلام در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بیان قضیه طوفان و وقت صعوبت آن نقلست که چون
وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت
نفرمائی وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ای نوح در کشتی بر ای و یکوئی رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ
الْمُنْزِلِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ انها حضرت نوح علیه السلام بفرمان حق تعالی در کشتی در آمد و هر که
با او ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر بوده اند نوح و سه پسر او سام و حام
و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و اهله که زن نوح بود از جمله کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند چنانچه
گذشت و استثنا إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ را ظاهر این دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که مردان ده نفر بودند
این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید که از هفتاد و هشت کمتر و از هفتاد
زیادت نگفته اند القصه چون اصحاب سفینه بکشتی در آمدند و سر پوش بر سر کشتی نهادند و در زهای آن بقیر استوار
کردند بحکم ازل پند از مبدا آسمان بگشودند و ندای فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ در داد و مقدر قضا بیش کار قدرت
وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا بدست اهتمام بگشادند اول از چشمه سار عوطه اکبر که موضعیست در شام لب جوشیدن گرفت
و کوه کوه ابر سیاه که از آن سموم قهر جبار ابا تهو میوزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب کشیدن گرفت نور ماه
و ضیاء آفتاب در پرده حجاب متواری گشته روز و شب از نهایت تاریکی متساوی شدند و هر هفت ستاره سیاره
بفرمان الهی در سرطان که برج آبیست در یکدرجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و بعد از اجتماع ایشان آب از تنور موعود
بطالع بیست و یکدرجه دلو فی الفور در فوران آمد و چون حکما سرطان را طالع عالم دانسته اند خواص و فرایای اجتماع
در آن برج مغضوب بان شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم بارید بدین گونه و هر قطره برابر مشکی از دریا باسمان سرنگون
گردید و مدت چهل شبانروز بر همین حال آب از آسمان میریخت و از چشمها بر می انگیخت تا همه عالم یکدریا شد و هنا آنکه یعنی
از کوه هوا منقلب باب گردید و از هر کوهی که از آن بلندتر بود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علا علی بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ
مُرْسَاهَا از کوفه بر روی آب روان شد و اهل کشتی بوعده نجات الهی امیدوار شده دل بدریا انداختند ع چه باک
از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان گویند که کشتی نوح علیه السلام اول بطرف مکه معظمه در حرکت آمد و بحول
بحرم محترم کعبه عظمها الله رسید هفت نوبت گرد آن حرم طواف کرد و بعضی گویند یکهفته گرد الحرم محترم
میگشت و در روایتی هست که حق تعالی بر انقام که حالا موضع کعبه است کوهی فرستاد تا آن زمین شریف را از عذاب
آب صیانت نماید فایده محققان ارباب حجاز از این حکایت امیدواری تمام است که حق تعالی چنانچه در طاطم امواج
طوفان کعبه عبادت را که قبله ظاهر است از آب عذاب صیانت نمود همچنین در وقت طغیان نوایب نفس و غوایت شیطان
خانه دل مومن را که کعبه حق است از انقلاب حوادث دوران و تاراج متاع ایمان نگاه داشته از آتش خذلان

محافظت نماید انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر ذکر وقایعی که در کشتی بظهور پیوست از انجمله یکی آن بود که در کشتی
ظلمات متراکم شد تاریکی هر دو سیاهی ابر و دخان و پوشیدن سر کشتی و روزنها و شکافها اسود و ساختن سبب تاریکی
گردیده هوای کشتی بمرتبه مظلم شد که روز از شب و شب از روز ممتاز نمیشد و حضرت نوح علیه السلام بجلاله تعالی
مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از گوهرهای بهشت فرستاد تا در دیوار کشتی نصب نمودند یکی تا یسار مناب از آن بود
و دیگری تا یم مقام ما و چون یکی نور در پیوستی اهل کشتی دانستندی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه
نورانی میشود بانار در آمدی دانستندی که شب در رسید و بخدمات و طاعات که موقت باوقات بود باین دو علامت
مبادرت میجستند و ظلمت کشتی را بنور آن دو گوهر تدارک مینمودند واقعه دیگر آنکه بسبب کثافات و بوهای
بدآن هوای کشتی متعفن گردید نوح علیه السلام و اهل کشتی منادی شدند بحق تعالی شکایت نمودند وحی آمد که ای
نوح دست بر دم فیل فرود آر نوح علیه السلام بفرموده قیام نمود فی الحال دو خول نر و ماده از فیل بیفتاد بنجاسات
کشتی را تمام بخوردند و اهل کشتی از آن آفت خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده
بود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش طاعت نموده در کشتی بسیار شدند و در سوراخ نمودن کشتی تعرض
میرسانیدند حضرت نوح علیه السلام باز دعا فرمود خطاب شد که میان دو ابروی شیر را بسای چنان کرد شیر عطسه
زده دو گربه از بینی او فرود آمده موشها را کشتند واقعه دیگر در بعضی روایات آمده که سال نیز مخالفت فرمان
نموده بامادهٔ خود جمع شد گربه نوح را لوازم واقعه سال بجز کردایت نوح سال بر امالامت کرد سال با نموده گربه را
بدروغ منسوب ساخت چون روز چند بگذشت باز سال بآنعمل مبادرت کرده گربه بعرض نوح علیه السلام رسانید
سال بدستور متکر شد و گربه را بکذب متهم کرد انید گربه از غایت انفعال بحضرت عزت جل و علا بنالید چون مرتبه
دیگر سگان بمباشرت مشغول گشتند حق تعالی ایشان را بیکدیگر ملصق ساخت و گربه نوح علیه السلام را خبر کرد
تا سال را بخلاص دهند و بریده و بریده گشت سال بحق تعالی بنالید که خداوندا گربه در میان خلایق بر ده از روی
کار من بر داشت تو نیز او را فضیحت کن حق سبحانه و تعالی او را اجابت فرموده گربه را حاضر ساخت و بار کرهها را که مباشرت
کنند خود را فضیحت نمایند و چندان فریاد کنند که در حوالی ایشان هر که باشد بر حال ایشان مطلع گردد و در این
واقعه مخاطرانی از ندارت و بریده پیوستن از ایشان تمامست فایده در بیان نازل شدن و آمدن کشتی و بیرون
آمدن مؤمنان بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان بثبوت پیوسته که از حین نزول باران
تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنجماه چون
وقت قرار گرفتن در رسید خطاب مرتب الارباب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک و فرمان باسمان شد
که یا سماء اقلعی یکبار باران باز ایستاد و زمین ابخار فرو کشید فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر کوههای
روی زمین گردن بر کشید بدو سرها بر افراشت بر جودی خود را قابل این امر دید سر فرو افکند بسبب فروتنی و تواضع
او را سر افراز و بلند مرتبه ساختند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله تعالی سفینه را بر روی او قرار دادند و در دولت

آمده

آمده که در وقت طوفان کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از طوفان عذاب نگاه داشته کشتی را بجنا
فرود آورد انگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت و بفرمان الهی از کشتی بیرون آمد و گویند مدت یکماه
بر بالای آنکوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبر آورد آن شوم حبس مرد لوی مشغول شده از خبر
باز آوردن غافل ماند نوح علیه السلام بر او لعنت کرده فرمود که همیشه ترسان و هراسان باشد و روزی او جیفه
ناپاک و خاطرها از او متنفر از اجابت دعا در او اثر کرد بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر نیز آنه فرو رفتن آب پاها
بگل سرخ آلوده و رق زیتون در منقار باز گشت بنابر انقیاد حضرت نوح علیه السلام در حق او دعا فرمود که سینه
مطبوع طایع بنی آدم و همیشه در مقام امن و امان باشد القصه روز عاشورا نوح ع از کشتی نزول فرموده انروز را
بر خود مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم آنحضرت بواسطه تاریکی کشتی و روشنی آفتاب خبر کی مینمود
آنحال فرمود دایر دوستت از آن پیغمبر صاحب یکشت یادگار ماند و بفرمود تا شهری در پایان آنکوه بنا کردند و آنرا
مدینة الثمانین و بعضی گویند سوق الثمانین نام نهاد چه شکار کشتی با شهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از
اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی قوم بدار بقا رحلت کردند مگر نوح و سه فرزند او و ازواج ایشان که نسب تمامی بنی
آدم اکنون بدیشان منتهی میگردد و بعد از نوح علیه السلام زمین را در میان فرزندان قسمت فرمود بلاد شام و جزیره
عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض است بسام که افضل و ارشد اولاد بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگ و حبشه
و هند را بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسب تمامی عرب و روم و فارس و خلق
که در وسط معموره علمند بسام میرسد و مجموع ترکان از خزر و غزو خاقان و خلج و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث
منتهی میشود و همه سیاهان هند و زنگیان و حبش و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاهی اولاد حام
بدو روایت مذکور گشته اول در عرایس از فناوه نقل میکند که چون حضرت نوح علیه السلام فرمود که در کشتی
ازواج با یکدیگر صحبت ندارند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بیرون نفرین فرمود
که حدار ندانطفه او را متغیر گردان بسبب آن دعا فرزندان او سیاه گشتند و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
از آن نفرین پشیمان گردیده فرمود که من بعد پدران زنان نفرین از اولاد کوتاه دارند و دیگر آنست که چون نوح علیه
السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شد بسبب تعفن هوای کشتی حکیم علی الاطلاق فرمود که تا ساعت
در زمین غرس کن تا بسبب ثمره آن علت از تو زایل گردد نوح علیه السلام در میان درختان تامل نموده درخت
تاک را بیافت و حال آنکه شیطان پنهان کرده بود نوح علیه السلام بطلبان درخت فرشته از آنکفت یا نبی الله
در عمران شریک داری حق شرکت بر استی بگذار گفت چنان کنم از هفت بخش یکبخش از آن او فرشته گفت نیکوئی
کن که تو نیکوکاری نوح علیه السلام فرمود از شش قسم یکی از آن او فرشته گفت نیکوئی کن گفت بیخ یک بار گفت
نیکوئی کن گفت چهار یک القصه فرشته بنیکوئی دلالت میکرد و نوح علیه السلام در قسمت شریک می افزود تا بآنکار
بشریک و ثلث بنوح قرار گرفت چنانچه علماء فقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطان است چون از زایل شد

کردن بر کشیدن تا از خراب مصوح نیز بیوی نزول آورد
و بفضای الهی رضا داد کوهها ۱۲

باقی طیب است بعد از آنکه تهمت بر خوالد قرار یافت ابلیس مرحمت تا کرا بیرون آورد و بنشاندند در حال آنکه بر بکال
رسید حضرت نوح ع خوشه از آن بیفشرد و شیره از آب پاک امید در دماغ میارکش رطوبت پیدا شده عسا کر خواب از نافذ
دماغ در آمدند ساعتی بخواب استراحت بیارامید بجهت و زیدن نسیم دامن بر اهن دور افتاده در نیوتت حام حاضر بود
در ستر عورتش سعی نموده سخریت کرد در خلال این احوال سام رسیده فی الحال پرده بر روی پدر پوشیده در ملامت بر آمد
مهما امکن کوشید چون حضرت نوح علیه السلام بیدار گشت جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنچه میان برادران گذشته
بود بعرض رسانید نوح بنظر غضب در حام نگریست و بر و نفرین کرد فی الفور بر مثال انگشت سیاه و تیره گشت اما
عطا مکرمت کرد که نفرین نوح ع بر حام آنبود که تا فرزندان او باشند بنده و برده اولاد سام و یافث باشند و دیگر آنکه عرق
سر ایشان بدوش نرسد چون حام از نفرین و طرد پدر در بار خود مشاهده کرد سفر اختیار نمود و از میان اهل و اهل بیرون
رفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبتی افتاده او را پسری و دختری آمد مانند خود سیاه هر چند تدبیر
آنکه تهمت رسود ندارد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیامت بماند و حسب مینویسد که چون آب طوفان کم شد
و اشجار بر کنار جوی بار سبز و خرم گشته مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد که در باره
من احسانی فرموده اکنون بشکر گذاری آمده ام هر چه از من پرسی بصدق در استی جواب دهم و خیانت نورزیده دروغ
نگویم نوح علیه السلام از او اعراض نمود وحی آمد که از سوال آنمای که ما اجزء کلی صدق و حق بر زبان او جاری سازیم
نوح پرسید که کلام خلق از اخلاق بنی آدم تراولعوان تر مدد کار است در اضلال و اغوای ایشان ابلیس گفت بجهل از
اوصاف ایشان چنان تمرد و میتوان نیست مراد در گمراهی اینقوم که حرص و بخل و بد دلی و شتاب زده کی در امور گفت
باعدد آنتو احسان من در باره تو چه بود گفت اینکه دعا فرمودی بر اهل زمین وحی در اینکار بدو رخ فرستادی و مرا
از مشغولی ایشان رهانیدی نوح علیه السلام از نکره پشیمان و نادم گشت و تتمه از این در وجه تسمیه نوح علیه
السلام گذشت القصه نوح علیه السلام پیوسته محزون و مغموم میبود و از دعای خود پشیمان و تضرع و زاری مینمود
و گویند بعد از آن نوح علیه السلام ماموس شد بساختن کوزه و کاسه و خمره و امثال آن و مدت مدید بدین شغل
میادرت میفرمود تا امر الهی بشکستن و تخریب آنها صادر شد نوح علیه السلام محزون خاطر بشکستن آنها رضایت
حکیم علی الاطلاق از سوء خاطر پرسید گفت الهی مدتی چند زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها مشاهده میکنم
بدینجهت محزونم ندا صادر رسید که ای نوح روزگی چند از کاطرفها ساختی باعدم حشر و حرکت و خانه و فرزند و دوست
و پیوند و در تخریب آنها مضایقه داری رحمت ما از کجا هلاک قومی پسندیده آید که تحریر طینت ایشان بید قدرت
خود کرده و از روح خاص حق حیات بخشیده و هر یک در ایام امانی و جویبار زندگانی چون سرو بستان قامت ناز
بر کشیده و مدت چندین سال با انواع نعم و اوصاف جود و کرم پرورانیده همه را بدعاء تو هلاک کردانیدم عزت و جلال
خودم که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب گرفتار نسازم و در میان ایشان نو نبت نکاه دارم و جزای اعمال هر یک در روز
قیامت بایشان رسانم از آنخطاب مقرون بعتاب پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیاده و مغرور اندوه بر خاطر انحضرت

مستولی گشت و تا حین وفات متالم میبود و گویند چون وفات انحضرت نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبیده
ولیعهد خود کردانید و در وقت طوفان نوح ع هشت ساله بود و بعد از طوفان با انحضرت سیصد و پنجاه سال دیگر زندگانی
یافت پس این تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بود که ولیعهد و وصی گردید و او را وصیت فرموده گفت
ای فرزند تو ابد و چیز دلالت میکنم و از چیزی نهی مینمایم اول نهی میکنم از شرک بخدای سبحانه و تعالی و کبریت بندگان او
بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل او مثل خشخاش دانه یا ذره از شرک و کبر و از دو چیز که دلالت مینمایم
گفتن لا اله الا الله است چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات را شکافته بجناب قدس خداوندی رسد و
آرام گیرد ای فرزند اگر این کلمه طیبه را مرکز هفت طبقه زمین را در کفه اینکلمه راجح آید دیگر بکلمه سبحان
الله و بحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشانست ذکر وفات حضرت نوح علیه السلام کعب الاحبار گوید چون
نوح علیه السلام را اجل موعود در رسید ملک بقبض روح او آمد نوح بر سبیل سیر بکوه رفته بود ملک الموت در آنجا
ملاقات کرده او را از رسیدن اجل و در نوردیدن اهل واقف ساخت نوح علیه السلام از صعوبت این حال چنان
نعره زد که جمیع وحوش حاضر آمدند گفت ای ملک الموت مرا چندان امان ده که اولاد و اخفاد را وداع کنم گفت دنیا
بنی الله دستوری نیست گفت پس مرا بمحرابی که من نماز کنم ملک الموت گفت در آنشغوله دارانیل جبرئیل یا ملایک
مقرب همراهند و بجهت نماز تو آمده اند نوح علیه السلام در آن مرکز نهاده جبرئیل علیه السلام از سوال کرد که یا اطول
الانبیاء و عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار لها بابان دخلت من احدهما و خرجت من الآخر پرسید که دنیا را
چون یافتی گفت سرای دو در از دری در آمدم و از دیگری بیرون رفتم آنگاه روح مبارکش را قبض کرد و فرشتگان
او را بشستند و بر او نماز کردند ذکر سام بن نوح علیه السلام در روایات آمده که از کبار انبیا مرسل است و بوسطه
کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولیعهد پدر گشت و عمر بیت
اسرار نبوت و غوامض رسالتش میسر شد و حضرت نوح علیه السلام سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود
و معمور عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون بود باو مخصوص کردانید و از حضرت عزت جل و علا
مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیاء و حکما و سلاطین و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و در تواریخ مذکور است
که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سامند و مادر او عموره
بود بنت براخیل بن محویائیل بن اخنوخ که ادریس است و اولاد او سه نوزده زبان سخن میگفتند و چون لغات بکدیگر
نمیدانستند لاجرم هر طایفه در ناحیه قرار گرفتند و هر فرقه بزبانی مخصوص گشتند و چون سام در محافظت
نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در نهایت حسن و جمال نام بنت
شاویل را بنکاح در آورد از محمشد بن سام از او متولد شد و معنی او مصباح مضی است و سام بعد از انقضای
پانصد سال از عمر ابد بار بقا رحلت فرمود و از نخست در آن پاک طینت مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه
لولاک صلی الله علیه و آله از و منتقل بر حرم مرجانه شد و از دعا بر کرهود پیغمبر علیه السلام است بوجود آمد

در در دلم دریاغ آراستم در روند از ای هر دو
مرا از دریاغ نیکو نام زدیکر دریاغ بیدرز

وآن نور را بحجت وسر بر مشغول بود نبی علیه السلام شد و در بعضی تواریخ و سیر انتقال نور آنحضرت را از الخشد
بشالخ و از شالخ بهود آورده اند و آنچه اختیار صرح اللدر و سیر کازروبی و غیر اوست آنست که از الخشد بعابر
بشالخ انتقال کرد و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است و ابو قول
در روضة الصفا مذکور است هود لفظ عربیست و عابر عبرانیست و جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان
ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نشده والله اعلم ذکر
احوال هود نبی علیه السلام نقلست که چون هود نبی علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا در رسید که این نور محمد مصطفی است
از پیشانی تو تا باران که کمر اصنام و قتل کفار کند و اطفاء نیران کفر و ضلالت بوی است او باشد و حق تعالی و تقدس
هود را بقوم عاد یاران فرستاد کما قال الله تعالی وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا در برهان چند فایده مذکور میشود فایده اولی در
ذکر قوم عاد در روایت آمده که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامة عریض البدن شدید البطش کثیر القوة
چنانچه در از قامت ایشان صد و بیست ذرع و کوتاه قد ایشان هشتاد ذرع از روی قوت و قدرت بر سایر ناس
غالب و بر رایق چهار صد و سیصد و دویست ذرع بر آمده و قوت این قوم بمرتبه بود که چون پای بر سنگی زدندی
تا بر آن فرو رفتی و ستونها بقدر خود از سنگ ساخته بر بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا میکردند و چون بر کسی
قهر کردندی از آن کوشک بیندا خشی و قبایل عاد از نژاد عابر بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند که
بنام پدر مشهور گشته اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام مینمودند چون فسق و فساد ایشان بحد اوطار رسید حق
تعالی هود را علیه السلام با ایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آنقوم را از بادیه ضلالت بطریق هدایت دعوت فرمود
و آنقوم بر نبوت و شوکت خود اعتماد کرده بمواعظ و نصایح هود علیه السلام ملتفت نگشته شریعت او را قبول نکردند
مگر قلیلی از آنقوم و ایشان نیز بسبب ظهور کفار ایمان نیاوردند و چون هود علیه السلام بر اطاعت و فرمان الهی مبالغت
تمام مینمود آنقوم در دو قصد قتل و ایذاء او کردند متابعان عجز گشته معروض داشتند هود علیه السلام دست بدعا برداشته
سلامت اهل ایمان و عزامت اهل کفران از واهب العطایا مسئلت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان باران
از آسمان منقطع گشت و سیاه عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت بسایتی و دیاهل آنقوم خاکسار خشک شد و آتش
جوع در کانون سینه آن بادیه نشینان مشتعل گشته تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار بودند و هر چند هود
علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود که ایمان آرید تا از این بلیه نجات یابید میگفتند و ما بقول تو ترک عبادت
آلهه خود نخواهیم کرد فایده دوم در ذکر فرستادن عاد قومی را بطلب باران بمکه معظمه و رسیدن عذاب الهی بدان
آنکه از شدت قحط از طلب باران بجان در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید مطلقه قومی را بطلب باران بمکه فرستادند
و در آن اوان هر طایفه از مؤمن و متحد و کافر و ملحد چون بلیه و امر صعبی پیش آمدی قوتیه بحرم محترم
مودی و آنرو بجای کعبه تلی سرخ بود التجا رفته دعا کردندی بشرف اجابت رسیدی و در آن وقت ساکنان مکه
عمالقه بودند از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر

الا ایها الذی در الخشد صید استند از اثر قوم بعقار سوی عنیزه و بکری بهود علیه السلام

آنقوم

ایمان خود را بحق صید استند
واز اشراف قوم بغیر از
سعید بن عنیزه و بکری
بهود علیه السلام

و مادر او کالهه دختر جنبری از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عنز و نقیم بن هزال بن مذیل و مثیل بن صد بن عاد
الاکبر و مرثد بن عنیزه که مسلمان بود و ایمان خود پنهان میداشت و جهلهه بن الجنبری که خال معاویه بن بکر بود و
با هر یکی از اینها هفتاد نفر دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند بجماعت در مکه بخانه معاویه بن بکر نزول کردند و
معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه بخدمت باز داشت و چون
عادیان از محنت قحط و گرسنگی بر لخت و شحم رسیدند و زحمت محنت قوم و دعا را فراموش کرده یکماه در خانه معاویه
بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان و گرفتاری خویشان در قحط محزون گردیده قطعه انشا کرد
نظم الا یا قیل ویحک قم فهیم لعل الله یصبحنا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا ما یبینون الکلاما مضمون
آنکه قیل و مهراهان او دانند که بچه کار آمده و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و بکنیزکان مغنیه داد تا ترانه
سرود بر آن کرده خواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش
نموده تهیه اسباب استسقا کردند و از ذبایح و امثال آن و چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن عنیزه که
ایمان خود پنهان میداشت گفت ای قوم تا نه پیغمبر خود ایمان نیارید بمقصود نخواهید رسید و بیتی چند مبنی بر تهدید
خواند و از آن ابیات یکی اینست نظم عصت عاد رسولهم فاضوا عطاشا ما تبالهم التماه چون از کلام او معلوم
کردند که مرثد از جمله مسلمانانست از او مفارقت و بدعا مبادرت نموده بذبایح و قربانی تقرب جستند و قبل پیش آمده
از برای باران خود دعا کرد و گفت اللهم اتی لم آتک لمریض فاداویه و لا لاسیر فافدیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه
یا الهنا ان کان هودا صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران و این دعا میکرد اللهم
اعطنی سؤالی و حذری و لا تهلکنی بشیء قما یدعوک به فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی
شنیدند که یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب قیل گفت اخترت السحاب الشقراء فانها اکثر السحاب ماء
ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمادا لا یبقی من آل عاد و لا یذر ولدا و لا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری
مهلکی که هیچکس از قوم عاد را باقی نخواهد گذاشت و مادران و پسران و برخواهد آورد آنگاه حضرت
مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که متضمن عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان
بود فرستاد و چون قیل و اشاع او دیدند که آن ابر سیاه بجانب عادیان روان شد شاد گشته یکدیگر را بشارت دادند
که این ابر بیست که بوستان امانی و چمن زندگانی ما سرسبز و زیان خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا
هذا عارض ممطرنا و منهیان عالم غیب در جواب اینمعنی ابلاغ میفرمودند بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب
الیم یعنی این نه ابر آبدار است بلکه باد آتش بار است مدتی چو آفت میفرمودند و طالب عذاب میبودید اینک
رسید آنچه از ما میطلبید و حسب مسئله گویدان باد عقیم بود که در زمین چهارم بهفتاد هزار زمام مقید
و بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل بودند چون فرمان الهی در رسید که از آن باد مقداری بقوم عاد فرستید
چه مقدار حضرت عزت فرمود مقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند که خداوندا ارحم الراحمینی اگر مقدار فرستیم

رمادا ۴

رمادا ۳

ازوم

کوهها از روی زمین را از جای برکند فرمود که مقدار حلقه لکنکری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه لکنکری
بجانب ایشان بگشادند فایده سوم در بیان حال هود علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او و روایت که چون
قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند منازل و مساکن منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان
که در کنف امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده اند در ناحیه حضرموت عمارت و منازل ترتیب نموده
متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود علیه السلام چهارصد و شصت سال بروایت مشهور منقضی گشت
داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و در بعضی روایات از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه
السلام مرویست که در جبال حضرموت غاریست و در آن غار گنبد عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته
و جسد مبارک هود علیه السلام بر آن تخت نهاده لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده بر آن سطری چند
کتابت کرده ابتداء آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب للارض و السماء الی الملاء من عاد دعوتهم الی
الایمان و صلح الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الله بالریح العقیم فاصبحوا کالرمیم ذکر انتقال نور محمدی
از هود بسوی اولاد تا زمان حضرت ابراهیم ارباب تواریخ و سیر درین باب اختلاف بسیار دارند و اشهر و اصح اقوال
آنست که هود نبی علیه السلام که بعبرانی عابر است زنی بخواست میشا صاثام و از او شالخ در وجود آمد و معنی آن
بعضی روایات رسولست و بعضی وکیل و نور محمدی صلی الله علیه و آله از هود علیه السلام باو منتقل گشت و این
قول مختار صاحب معارج النبوه است و بعد از آن از او بقالم انتقال نمود و نام او بعربی قاسم است زیرا که قسمت ارض
در میان برادران خویش او کرد و مادر او عزوه بنت صفوق بن عویلم بن سام بن نوح است علیه السلام و بعد از آن
آن نور مقدس از قالم باشروع انتقال نمود و بعضی اسرع و بعضی سارع بنین گفته اند و توفیق میان اقوال آنست
که نام عربی او سارع و بعبرانی اشروع بوده باشد و او را سارع از آنجهت گفته اند که سارع در خیرات و مسابقت در مبرات
مینمود و هیئه اوقات او مصروف بطاعت و عبادت و عزیمتش معطوف باطاعت میبوده و مادر او عزوه بنت کرسل
بن عویلم بن سام بن نوح است علیه السلام و بعد از آن نور محمدی از اشروع بارعو انتقال یافت و گویند معنی آن
تیز قیام است و از او یناحور و در بعضی روایات مقید بخاء معجمه ساخته و آن عبارت از روز است اما سماع
بحاء غیر معجمه است و این مختار صاحب معارج النبوه است و مادر او تملکه بنت عراحیل بن عویلم بن سام است
و بعد از آن ارفی بخواست سکنی نام بنت سلی بن خولیا و از او تارخ بوجود آمد نور محمدی بتارخ منتقل گشت
و ارفی بخواست اردی نام بنت نمرود حضرت ابراهیم از او متولد شد و نور حضرت محمدی بدرجه کمال ظهور
رسید حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پیغمبر اولو العزم و از اکابر انبیاء عظام است و معنی ابراهیم ابو اسحاق
یعنی پدر مهربان و حضرت رب جلیل او را خلیل خود لقب داده که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و احوال فرخنده
مآل آنحضرت در حضر دوازده قابله مذکور میشود قابله در تحقیق نام پدر ابراهیم علیه السلام ارباب تواریخ
و اصحاب تفاسیر را درین باب اختلاف بسیار است بعضی از مفسران و مورخان عامه بنابر ظاهر عبارت مکتوبه

الثانی م

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه کریمه
و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن مکتوبست که در ابراهیم چهار لغت است ابراهام
بدو الف و ابرهام بنون الف و ابراهیم بیا و ها
و ابراهیم بیا و ها و ابراهیم بیا و ها
بالف و یا م و ابراهیم نیز آمده چون محمود شعر
عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه آمده بحق
الله و کعبه و بیتنا علی عهد ابراهیم

و اذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة نام پدر آنحضرت را آزر میدانند و بعضی از ایشان تارخ زجاج گرده
مفسران اهل سنت است میگوید خلافی نیست میان اهل نسب که پدر ابراهیم علیه السلام را تارخ نام بوده و
محمد بن اسحق و کلبی و ضحاک گفته اند که نام پدر ابراهیم تارخ است و او را دو نام دانست چون یعقوب و اسرائیل که هر
دو نام یعقوبست مقاتل بن حیان گوید لقب پدر ابراهیم آزر بود و سلیمان التیمی گوید آزر اسم ذم و عیب باشد
و معنی این در کلام ایشان لحن بود و گفته اند که معنی او پیری خرف باشد و مخفی نیز گفته اند و جمله قول آزر نفی خواهد
بدل از ابیه مگر یعقوب و ابو زید اللدبی در شان حسن بصری که ایشان آزر بفتح را خوانند بر تقدیر یا آزر و عوض
حرف ندا را بسیار جایز گفته اند چون در کلام برد دلیلی باشد بنحو قوله یوسف اعرض عن هذا زجاج گوید که بنا بر
این قول اختیار قراءت رفع باید کرد و سعید بن المسیب و مجاهد و یمان گفته اند نام صنم باشد و صنم بتی را گویند
که مصور باشد بصورت آدمی و در کلام تقدیم و تاخیری هست و تقدیر آنست و اذ قال ابراهیم اتتخذ اصناما
آلهة برین قول جز نصب نشاید و مفسران شیعه امامیه اثنی عشریه در روایت کرده اند یکی آنکه از جد مادری
آنحضرت بوده و در روایت دیگر آنکه از نام عمش بوده و این هر دو در لغت شایع و جایز است چه عرب جد مادری
و عم را پدر خوانند و این قول صحیح است بجهت آنکه بصحت و ثبوت پیوسته که پدران پیغمبران صلوات الله علیهم
اجمعین تا آدم علیه السلام همه مومن و مسلمان بوده اند بدلیل عقل و نقل اما دلیل عقلی آنکه معلوم است که انبیا
مقربان باشند در حق ایشان از اجابت دعوتشان و قبول قول و امتثال امر و هر گاه که ایشان دعوت کنند کافران را باسلام
و کفر را بر ایشان عیب و سرزنش نمایند کافران نگویند که این عیب در شما و نسب شما و پدران شما حاصل است دیگر
آنکه حق تعالی مشرکان را نجس میخواند که انما المشرکون نجس و آنکه او را پاک کرده بدلیل آن فرستاده باشد نشاید
که او ناپاک زاده باشد و اما دلیل نقلی او لا القرآن مجید قوله تعالی و تقلبک فی الساجدین حق تعالی بر سبیل منت
و تعداد نعمت به پیغمبر ما صلی الله و آله میفرماید که من تو را در پشت ساجدان میگردانیدم اگر ساجدان ساجدان اصنام
باشند این منت و نعمت نباشد بلکه منقصت و مذمت باشد دیگر آنکه در اطلاق ساجد جز سجود خدای تعالی مفهوم
نمیشود چنانچه حق تعالی میفرماید الساجدون الراکعون الساجدون و همچنین و اسجدی و ارکعی مع الراکعین دلیل
دیگر برین اجماع طایفه شیعه است و اجماع ایشان بحجت و وجه حجیت اجماع دخول معصوم است در ایشان چنانچه
بیانش در کتب اصولیه مشرح و مذکور است و اخبار متواتره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که آنحضرت
فرمود تنقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیة یعنی خدای مرا میگردانید
از اصلاب پاکان در ارحام پاکان و هرگز دنس نگردید دنس جاهلیة اگر در میان ایشان کافر بودی او را بطاهر وصف
نشایستی کرد زیرا که کافران نجس باشند و مؤید این قولست آنچه اکابر مفسرین اهل سنت در تفاسیر خود ایراد کرده اند
از آنجمله فخر رازی در تفسیر کبیر میگوید بظاهر الآیة قوله تعالی و اذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة انی اراک و
قومک فی ضلال مبین و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
علی آنک اسم والد ابراهیم علیه السلام آزر و منهم من قال اسمه تارح قال الزجاج لا خلاف بین النسابین ان اسمه

طبری گوید نام پدر ابراهیم تیارخ بود بن ناحور بن ساروج
و بعلوی و پارسی تارخ بود بن ناحور بن ساروج
بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن
سام بن نوح و ابن اثیر بتقدیم ها و تاء مزدوج و آن خطا
که در آنجا بر نکهبان بود ؟

لا یصح م

نبی م

تارح ثم قال الدارى سلمنا ان اسمه كان تارح ثم لنا ههنا وجوه منها ما ذكر ان لفظ آزر صفة فقيل انه اسم ذم في لغتهم
وهو المخطئ كانه قيل لابيه المخطئ وقيل انه هو الشيخ الهرم بالخوارزمية وعن العلماء من جوز اشتقاق العلم على الفاظ
قليلة غير عربية واول قوله تعالى قرآنا عربيا بانه عربي النظم والاسلوب ومنها ان والد ابراهيم عليه السلام كان
تارح وآزر كان عمه والعم قد يطلق عليه لفظ الاب كما في قوله تعالى واله آبائك ابراهيم واسمعيل واسحق ومعلوم
ان اسمعيل كان عما ليعقوب واما ما قال ان قومهم اسموا النسابون على ان اسمه كان تارح ضعيف لاستناده بنا
بالاجزم الى اليهود والنصارى فضعيف لاستناده الى التورية على ما ذكره البيهقي ولا نص لهم في تعريفه انتهى كلام
الدارى فايده دوم در بيان ولادت و زمان مولود آنحضرت اتفاق مورخان است كه ولادت حضرت ابراهيم عليه السلام
در زمان نمرود بن كنعان بن سحاريب بن كوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و نمرود از جمله آن جبارا
كس است كه بر تمامى ربع مسكون استيلا داشته و ايشان را نفرد و مؤمن بود و ملك يكى ذو القرنين و ديگرى سليمان عا
و دو كافر يكى نمرود و ديگرى بخت النصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمكن گشت و رايت خفت و اعلام دولتش
روز بروز استعلا مى پذيرفت و كاهنان او را تحريص كاملى و رياحين كامرانى در گلستان زندگانى بطراوت و نضارت مى شكفت و
طريق عدالت و سبيل انصاف با طوايف رعيت و صنايف بريت بعايت مسلوك ميداشت تا مال كار بآن انجاميد كه شيطا
لعين بر تكبر و تجبرش بر انگيخت و خيالات فاسده و محالات كاسده در دماغ ناپاك آن بى ادراك فرو ريخت تا از
رتبه سلطنت تجاوز كرده بر اوج كبريائى الوهيت تعرض نمود و دعوى خدائى آغاز نهاد و اين معنى در ديده ضمير تاريك ارگش
چنان راسخ گشت كه مجموع خلايق را بعبادت خود دلالت نمود و بفرمود تا بتان بصورت او ساخته در اقطار و اكناف
عالم بعبادت و صوامع فرستادند تا در تمامى روى زمين يكقدم پرست نمانده و دين حق مندرس شد و مجموع خلايق
بعبادت نمرود مشغول گشتند روزى در خلال اين حال مجوسى ساخته و اعيان مملكت و اركان دولت مجتمع گشته كاهنا
و منجمان را بجهت مصلحتى از مصالح ملكيه در آن مجمع خواند و در سبب آن اجتماع سه روايت بنظر رسيده يكى آنكه
نمرود خوابى ديده بود هولناك و بغايت از مرگ ترسيده ستارى گويد كه چنان ديده كه ستاره آن آسمان طالع شد و
بمرتبه نورانى استعلا يافت كه بر نور آفتاب و ماه تابق گشت از اين خواب متاثر گشته بود سبب آن مجمع اين بود و روايت
ديگر آنكه بخواب ديده كه قوچى آمد و شاخ خود بر تخت او زد و آن كوفت تا تخت و بخت او بر هم ريزد و ديگر آنكه بجهت
مهمى از مهمات ملكى ترتيب آن مجمع نموده بود هر چند تفتيش كاهنان ماهر و منجمان كامل كه در آن مجلس و محفل بودند از كمال
اشفاق باتفاق گفتند كه از اوضاع اجرام علوى چنان معلوم ميشود كه در مملكت تو تغيرى تمام پيدا كرده و دولت بواسطه
تولد شخصى خواهد بود رفيع الشان كه اسمال از عدم بوجود آيد و دينى تازه و شرعى مجدد پيدا كند و خلق را بآن دعوت
فرموده از عبادت اصنام و اطاعت اعلام منع فرمايد و اساس سلطنت تو بمقدار هم او منقطع شده بنيان حكومت و رياست
از خاندان تو بواسطه قدوم او منهدم گردد و خليل بن عاص كه سركرده كاهنان بود در اين باب مبالغه بسيار نمود كه
تدارك اين مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات نمرود گفت تدارك اين امر آنست كه در مملكت جوى

نمرود بن كنعان بن كوش بن حام بن
نوح است و پادشاهى زمين بابل كه امروز بغداد
است و عراق بميراث پدر و اجداد او بود و چون
پادشاه بود و از بس بود و اجداد او
بت پرست و ستم كاره بود نمرود از ديگر
ستم كاره و بت پرست بود و باعتقاد خود
پادشاهى زمين مخصوص و مملكت بابل بوده
و باقى موخان را عقيده آنست كه م

موكل سازم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و بدين حيلت فولاد اولاد دختران را باز گذاشته پسران را بقتل آرند اين رايى
صواب دانسته استحسان نمودند و بر هر ده نفر از مردان شخصى موكل ساخت تا از اختلاط از و اجتناب مانع اين دو تاريخ
پدر ابراهيم عليه السلام و از خواص نمرود بود بجهت اعتماد كلى بر و موكلى تعيين نكرد و جماعتى از زنان قابله را بر زنان
حامله گماشت تا بمواضع در بقاع و منازل مردم در آمده هر زنى كه از عدم بوجود آمدى بار بعد بحث مى فرستادند و در بعضى
روايات آمده كه در آن سال از ملعون ضال صد هزار طفل را بقتل رسانيدند و چون قريب بآن شد كه آن نطفه طاهر
در رحم آن مطهره قرار گيرد كاهنان مورخان قياس و منجمان اختر شناس بيار كار نمرود در دوشانده عرضه داشتند
كه بعد از اين همه جد و جهد بتحقيق پيوست كه زمان انفلاق آن فرزند ارجمند فلان شب خواهد بود نمرود فرمود كه در آن شب
بر آن شب مجموع مردان از زنان افتراق جويند و از شهر بيرون روند و اعيان بر دروازها نصب كرده تا هيچ مرد با شهر نگذارند
و هيچ زن از شهر بيرون نرود در دروازه را بتاريخ پدر ابراهيم عليه السلام سپرده بودند و نمرود با جمعى از خواص عزيمت بيرون
نموده در آن شب زنان از خانها بيرون آمده بهر طرف سير و طوف ميكردند چون وقت شام در آمد و شايسته عباسى تا پيرس
عروسى سراى عالم در كشيدند كه در مادر ابراهيم عليه السلام بر دروازه افتاد كه تاريخ بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر
تاريخ بر آن عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در كانون دل او مشتعل گشت و شعلات نيران شهوت استعلا پذيرفته
با حليله جليله خلوت ساخت و زاويه باطن را از آن دفينه باز پرداخت مهمان قضا و قدر و مهمان قوى اقدر در اجراى
قضاء لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا و استيفاء وَإِذَا كَانَ وَعْدُ أُولَاهُمَا جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا نطفه و از سحاب صلب تاريخ بصدف
رحم مادر كه مستقر آن گوهر است قرار دادند فايده سيم در مكان و ولادت آنحضرت و كيفيت بودن شب در غار ابن
عباس رضى الله عنه گويد كه روز ديگر منجمان قربا بر آورند كه اى ملك متعلق شد و صورت بست آنفرزند كه از و در
هراس و اندوه انديشه ميبودى و در رفع او اهتمام داشتى نمرود در احاطه بر اغت و قاعده اناث و تفحص ارحام نساء استحكام بليغ
باب اهتمام مجدد آگشوده شد و در ملت حمل مادر ابراهيم خانه در زير زمين ترتيب داده بمايحتاج ولادت پرداخته
وضع حمل نمود و تاريخ را از محل حزينش اعلام كرد تاريخ از حال فرزند استفسار نمود بر وانيتى آنكه از بادى واهمه گفت
كه بقاى تو باد فرزند بخورد ضعيف بود در ساعت در گذشت و روايتى آنكه او را اعلام كرد كه فرزند را پنهان كردم گويند
كه مادر ابراهيم عليه السلام روزى بكنيت پسر پير آمده احوال او كردى و اگر دير رسيدى ديدى كه ابراهيم عليه السلام
انگشت ابهام در دهان نهاده ميمكيدى و از يك انگشت آب و از ديگرى شير خالص و از ديگرى عسل مصفى و از يكى قر
و از ديگرى سمن بود كه بظهور مى آمد و ايضا اگر چون مادر آن حضرت را در خانه يا غار كاهو اختلاف الروايات نهما
بگذاشتى حق تعالى و تقدس جبرئيل عليه السلام را نفرستادى تا از جوب پارچه از سر انامل آنحضرت اين چشمها ظاهر
ساختى تا دانند كه تربيت آنحضرت از عالم قدس است نه بتدريج و تغذيت مادر و پدر و از عبد الله عباس مرويست كه
آنچه طفلان در هفته نشو و نما يافتندى آن حضرت در روزى موازى آن بيافريدى و در هفته برابر ماهى و در ماهى
مقابل سالى و در روايات آمده كه چون زبان مبارك آن مبجل گويا و دلهاى متبرك بدقايق نظر و حقايق استدلال دانا گشت

اول بار در مناظره نمود که ای مادر پروردگار من کیست گفت مادر تو من گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو تارخ فرمود
پروردگار پدرم کیست گفت ملک گفت پروردگار او کیست گفت خاموش ای فرزند که ملک را بتا عظمت و هیچ احدی
بر و متفوق نیست و گویند بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا از تو گفت روی تو ابراهیم
گفت حسن تو افزونتر است یا از پدرم گفت از من فرمود که جمال پدرم با کمال تر است یا از ملک گفت از پدرت ابراهیم
علیه السلام فرمود ای مادر اگر آفریده کار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم پروردگار تست چرا ترا نیکو
تر آفریده و همچنین مرا از خود چرا بهتر آفرید ای مجبوره از جواب پسر علیه السلام گشته پریشان حال از پیش او نزدیک تارخ
آمده تارخ از سبب تغیر بشره و پریشانی احوال استفسار نمود گفت شعر دلنیست مرا در دل کاشفته ان رازم زان آتش
پنهانی میسوزم و میسازم بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای تارخ ان کودک موعود که تبدیل و تغییر در دین نمرود خواهد
نمود بیقین دل کر پسر تست که از تو بوجود آمده تارخ متحیر گشت که کلام مادر ابراهیم علیه السلام شرح ولادت و اخفا
و پرورش فرزند در ان غار پنهان و اوضاع او در ان اوان و انجا را بیا بیچ جست از بنان بیکیک بیان کرد و مناظره و اقامت
حجت با او در میان آورده تقریر نمود تارخ متفکر و حیران بعزم دیدن فرزند روانه شد و چون نظر پدر بر طلعت حجته
منظران بسر فرخنده سر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب بحق در دل تارخ بدید آورده با فرزند بسخن در آمد اول که
سخنی که ابراهیم علیه السلام با او گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست تارخ از این گفتگو در تعجب مانده دانست که
فرزند از حد چند جوانی افزون و در همان شهور و در هر زمان هنگامه نمو و خواهد بود و این علم و دانش از دبستان تعلیم وَلَقَدْ آتَيْنَا
إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا با و نوازش فرموده اند بیت هر که دم از تعلم لدنی زند خوطه بدر پای معانی زند در این راز را در بست و در اخفای
ان در پس زانوی تحیر نشست فایده چهارم ذکر بیرون آمدن حضرت خلیل الله از غار و نظر بستاره و ماه و آفتاب افکندن
و بگله غالط انداز هَذَا رَبِّي نمودن روایتی آنست که یک نوبت مادر بدیدن فرزند آمد از او سوال کرد که ای مادر
مشفق غیر از این بقعه که مینیم جای دیگر هست یا نه گفت ای فرزند از حد این مغاره تنگ و تاریک و مغز از وحش
از جهت دفع دشمنان از برای قوت اختیار نموده ام و از محافظت اعادی در این مقامت باز داشته و الا زمین وسیع
و آسمان رفیع و عالمی بیکران از کران تا کران کشیده و حضرت القاس کرد تا از غار بیرون برد مادر ملتمس او را میذول
داشت اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفته سیمرغ در تیره بال خور بشید در مغرب نیلگون چون عشق در سینه
عاشقان محزون جای گرفت و شب نیز شب هم مثل افشان در میدان هوا بر زمین زد قراولان لشکر تاریکی بر
ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه کر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاده ستارگانی که مشاطگان
فلک بر جادهای وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ آب الحبک آمدند آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بفضای
عالم و رنگ بیرون آورد حضرت ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبه لاجوردی و منظر آسمان افتاده زهره را با شهر
ربایات بنظر در آورد چون عروسی بر تخت نیلگون فلک نشسته بجمال زیبا و حلیه دیبا چون خواتین عفتش بر
طرف بام این حجره فیروزفام تکیه زده حضرت بر سبیل استفهام انکاری گفت هَذَا رَبِّي یعنی زهره را کی زهره

ان باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زدند صاحب کمالی که اهل عالم در پناه ملت او باشند که اِتَّبَعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ
حَنِيفًا از هره شب کودکی تواند کرد اصلا الی او کرده بلکه بنظر بصیرت ذاتی از حقیقت کار آگاه بود لیکن چون
حیرانان عالم افلاک بل محبوسان مطموره خاک را از آن سر اطلاع نبود و هر یک خود را در نظر آن نور بسیده عالم شهود
بجلوه کری در آورده اغاز دلبری داشتند با هر کلام بزبان حال مخاطبه بنیاد کرده چون شب در آمد و بساط فیروزه
ته نشان آبگون کواکب زرین لباس هنگامه مجلس را بساط کرم ساخت و شوخ سرچشمان ستاره رادران بزم عشرت
بچشمک زدن و عشوه کری و زهره را بخیال کری در آورد حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که عجوزه مکاره تو
وَاللَّيْلِ إِذَا غَسَقَ دام فریب کسترده و در فکر مکر و ریا بدل کی مرغ تمنای اوست بالهام ربت حفیظ کفتای شب تو
بیخواهی که سیاه کاری مرا از ولایت هدایت فَهُوَ يَهْدِينِي بامثال این تصنیفات بدلم امتحان آوری من از پارسا
طینتم که در روز اول دیده بجمال باکمال شاهد مطلوب حقیقی باز کرده و دل بتمنای وصال باکمال او داده دیده ظاهر
از مشاهده غیر بر دوخته ام و در عشق جمال دوست آتش غیرت در سینه افروخته و دل بایمان عالم بجاری راسه
طلاق بر کوشه چادر نوشته خدایکی و محبت یکی و یار یکی یا می اندیشی که مرا در مزرع اقبال بر ماحیین کواکب شبنه
و فریفته کردانی فی من آن مصادم که از دوزخ نمرود بهشت ادم میسازم و از هر دخانی کلستانی می پردازم و از هر
احکوی کلاسته میبینم امشب چون کل بدین بوستان و ریحان تو میخندم من آن صاحب نیرم که آتش کر سیاه
مردم خوار است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ صد هزار تاوک دلسوز چکوه و زبسوی من آید از من از غایت دلاوری
مرکب بتحقیق نشسته بر قلب سپاه او زنم و دیکر اجهاز سر همه را کوفته در زوایای خمول متواری سازم جائی که لشکر
سرکش آتش دود بر آورم از پیش برنکی شب که در هم خزیده ملکیت منهزم بکردم و چون هزاران مرد مکر و غرور این برزن
بر بیطرزن را بطلاق اطلاق لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ باطل کردانم بعد از فرو رفتن زهره ماه بر آمد و خیمه زرانود و پرچین
سر زهلک زد و طناب ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي ابراهیم علیه السلام نظر
فرمود بساطی دید مرقع بلالی و جواهر بر شکل بساط کسری و قیصر برین خرکاه اخضر نهاده ماه چون مهر شان کوشه
برقع از رخسار نورانی مطالع بر انداخته و مات و شهسواران سرخناک فلک را در میدان جولان تاخته تنگ چشمان
بیات التعفن و سلاحداران ثریا با منطقه جوزا کمر بست بسته کاه در مقام هلالی مانند ایام صبی چون نیم
صباحوش نفس کشته و کاه در هنگام پیری چون کنج جوانی و قدح آب زندکانی فی خس بوده خلیل فرمود ماهی که در هر ماه
یک شب بکمال سرخ و هر شب از جای بجای و از منزلی بمنزلی انتقال نموده خدایی دلنشا این ماه یکیست یکی کرد میدان
آسمان شهاد دیده یا طایری در چرخ اعلا فلکی یا مادر اعوان ملکی که روز جا بر بیده فی عوالمنت بر در دروازه فلک نشسته
و از دست قاطعی احوز الزمان در تمنای وَانْشَقَّ الْقَمَرُ خورده ای ماه دعوی زندکانی میکنی و دکان صباغی مه فضل ربیع
میکشانی مکر نمیدانی که من پدر انکسم که در ربیع از تخم بلیغ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ از الوان کونا کون صِبْغَةَ اللَّهِ اطلس هفت اندام
زنان سَتُقْذَفُ أُمَّةٌ عَلَى نَاقَةٍ وَسَتُعِينُ فَرِيقًا بر آورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو سوختی و از روی مهر نظر پروردگار

تو نکردی از سیاه روی سر برنداشتی طبیعت خلیله بر روی ماه زد و بیاد بیارگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لا
اکونن من القوم الضالین ماه چون صدق بر کلف در قعر بحر مغرب فرو رفته نهفتک افتاب را معارضه فرستاد
او را طلیعه صبح مستطیر هر از مطالع شوین الحجاب مستنیر بیرون خرامید و شعر باف شب حله شب الله در روز صبح
بیافت رخسار نیر افتاب از تنق تاریکی نقاب بیافت جمشید خور شید رومی زادگان صبح را بفرمود
تا حصاء نجوم را از حصن این مرهای سپهر که جراگاه مرکب اوست بر چیدند زاغ شب بنفیر عدم باز گشت های همایون
بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پر و از اغاز نهاد و عظام و صغار نجوم را بنقار شعاع از حصن نیلگون اسمان
بر چید قندیل پر آتش جرم نیر افتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه مانند کل بر شقه میانا بار گشت حضرت
ابراهیم علیه السلام چون دید که طلیعه خور شید از مطلع افق جمال با کمال بنموده کوی اثاره در میدان استواره از کواکب
ثوابت و سیاره بر بوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است که چون طلیعه لشکر در معرکه
فلک و انجمن ملک و عالم نور از مطلع ظهور بر افراز طوق و بیدق عسکر ظلمت بیکر غسق را بیزدی باروی فلق از حصن
این مرغزار زر بر چیدی نسق بر انداز چون افتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال بیش گرفت ابراهیم علیه
السلام بدیده استخفاف در و نظر فرمود که ای خور شید اگر چه ضیائی داری اما بقائی نداری صفائی داری اما وفائی
نداری اگر موکلان هوا سپر ابری بیش تو دارند تیر شعاع از آو در نکند رای من که میزبان اسمانم چون دونان بدر زمان
نیز بین کی سر فرود آرم فی الحال سنگ بطلان ایتی بری مما تشرکون در جمع مشرکان بر میان حال انداخت و زاویه
باطن را زیر ای بخکاه سلطان توحید بیاراست که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما
انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان بجناب الخدای آوردم که او را بهیچ وجه انباز نیست بی
نیاز نیست که او را بهیچ کس نیاز نیست الهیت که جز او معبود نیست اله ایست که جز او مقصود نیست رحمانیت
که او را غلظت نیست رحیمیت که او را رقت نیست فردیت که او را عدد نیست صمدیت که او را مدد نیست
جباریت که او را هراس نیست مقتدریت که او را نظیر نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست
که او را موت نیست قدیمیست که وجود نی را قطع نیست کریمیست که جود نی را منع نیست قادریست که
او را ظهیر نیست سالاریست که او را وزیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست مالکیست که ملکش را
انتقال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست یگانه ایست که او را همتا نیست اولیست
که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از پیدائی بنهانست باطنیست که از پنهانی پیدانست

نظم ای زپیدائی خود پیس نابدید جمله عالم تو و کس نابدید عقل و حیران اگر ذات راه نیست و ز صفات هیچکس آگاه
کاه نیست چون درون جان برون جان تو فی هر چه گویم ان نه همان تو فی ای در بغا هیچکس را نیست تاب دیدها
کور و حیران بر افتاب جمله عالم تو بیم عیان و ز تو در عالمی بیم نشان هست با هر ذره در کاهی دگر پس زهر ذره بتو
راهی دگر عجز از ان هر اشد با معرفت گونه در وصف آید و نه در صفت راهنمایان طریق سلوک گفته اند که اگر سالک

این راه و طالب فانیها تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید و خلیل وار زبان اقرار بگفتار
انی ذاهب الی ربی بگشاید و اهل رهم و عاد تر او داع کند و قلاده تقلید از جید جهد بدست جهد دور نماید و بعد از
تجدید طهارت تجرید احرام نماز و قامت نیاز بسته روی بقبله تفرید آورد تا در قراءت انی وجهت وجهی تو لتس با
نعال مواهب فق و در شب حیرت راه الثنیت بر بیده باشد و ظلمات بشریت را که در شرشت حواس مودع است از زاویه وجود
به پرتو نور شهود بیرون اندازد و کشف اول لوایح زهره عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما احس علیه اللیل رای
کوکبا روند بحق از او دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندان مردی سفر کند که ظلمت صنع را بنور صانع ناچیز نبیند
و در غایات مشاهده ان نور این ندا در دهد که هذا ربی چون وارد جدا شود نور عقل حادث در پرتو قدم عدم گردد
رد لا احب الافلین بر سینه عقل بقدر و بحق تعالی بناء گیرد چون سیر شی در منزل دوم انکشف ثانی الوامع قرا اسلام
ارصفت هذا ربی بر مقام نور گردیده سر از برج سینه باسکینه مصلی نماز نیاز بر آورد و منور بربوبیت مربی و مصفی
گشته هره اتاق بنهاد و بتربیت دل از درون و بیرون فرو گیرد و نور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از شاهد
نور مطلوب حقیقی این ران باز دهد که فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان قربت بگشاید و روی بمحاق
افول نهد طالب صادق دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی بناء گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
چون صبح یقین دمیدن گیرد کشف ثالث طوالع افتاب ایمان سر از کنگره احسان بر آرد طالب مستغرق نور انته گردیده
گوید و الخود ذکر دست بود که و لذکر الله اکبر چون نور این افتاب از مشرق محبت بر آید و مغرب معرفت فرو رود
نور باطن تمزید پذیرد از ظاهر نور رخت بر گرفته در بیدای حیرت بماند خطاب باری ایتی بری مما تشرکون بر حادثات
کشیده روی بعالم قدم آر داری تا این انوار از پس حجاب در محاق مثافت بقدر صفای دل جمال نمود اگر اینده دل بقدر
ان مشاهده می افتاد و اگر از تکاثر طبع تهای خلاص یافته بصورت قمر روی بنمود چون بکمال صافی گشته و جلای زیاده
از تعرف مصقله ذکر یافته ان نور در صورت خور شید ظهور گرفت اکنون که محبوب بی حجابی در آینه صفات جمال
نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان بر خیزد عارف در مقام تجرید و تفرید آینه را نیز غربیل تا آینه صفات که نقاب
ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد و حقیقت وحدت بجمال جلال نماید و تحقیق انی وجهت وجهی کما الیه عارف را
حیرت بیش گردد چنانچه عرفا گفته اند نظم من دران دیدار حیرانم که چیست سر چنین هر میدانم که چیست وقت
دیدن معرفت افزون شود عاقل اینجا آید و مجنون شود خاص و عام و وحدت و کثرت برفت هر چه بود از غیر اینجا بر رفت
از نظر یکسو شد افعال و صفات ذات ظاهر گشت هم زمین بدلت را نیو و هم فی جمله ذات و بیت و بیو صفات و فعل مرا تنی
انکه خود بیند جمال خویشتن فیض گیرد از وصال خویشتن در میان اینده بگانه شود هر چه غیر است از میان بیرون رود
وجوه تاویلات این ایه کریمه بدانکه علماء تفسیر را درین مقام چند نوع سخن است اول در کلمه هذا ربی که صورة اطلاق
ربوبیت بر ستاره و ماه و خور شید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویلی و در ان تاویل اقوالست بعضی گویند

نبت

کوکبی صفا یافته بود ان نور بقدر م

اتاق بیت

که انوقت حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بایمان مامور و از کفر ممنوع نیستند و این
سخن را محققین منع کرده اند زیرا که انبیا معصومند از کفر و کبایر بقصد و سهو پس اینکلمه که صورة کفر است
بر آنحضرت که از کبار انبیاست جایز نباشد قول دویم آنست که آنحضرت در مقام استدلال بود و مستدل بمد نظر
معذور زیرا که چند صورت آن بر سبیل جزم میفرماید که فرمود اینست پروردگار من اما در معنی خالی از نوعی نیست
تا بر چه وجه مقرر گردد اینکلام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال اقرار گرفت که فرمود اِنِّی وَجَّهْتُ
وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ و مرتبه یقین رسید وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ و در نکته آورده که چون ابراهیم علیه
السلام در نظر استدلال استحضار کرد نداد ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجاب بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده
کند چون با مداد حتی لایموت بمشاهده ملکوت مشرف گشت وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ ندا
آمد که یا ابراهیم چنانچه وزیران جوینی و درکیان نکوی روی از همه نیکوتر اند و در من نگر اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ
لِرَبِّ الْعٰالَمِینَ یعنی فرمان بردارم و از هر چه غیر تست بیزارم اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ اِلَی الْاٰخِرِ الْاٰیَهْ شعر خلیل آسا بر و
حق را طلب کن شبی را روز و روزی را شب کن ستاره باش و خورشید اکبر بوه حسن و حیا ده عقل انور بگردان از
همه ای راه و روی همیشه لا احب الآفلین گوی قول سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت و اردشده
بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته زیرا که آنحضرت مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان از معتقدان بود که ربوبیت
مستند بکواکب است پس همان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا از آن بطلان قول ایشان ظاهر گردد چنانچه
با مناظر که معتقد قدم کاینات است گوئی که کاینات قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم و اینکه گفت کاینات قدیم
نیست بنا بر مذهب خصم گفته قول چهارم آنکه هٰذَا رَبِّی فِی زَعْمِکُمْ وَاعْتِقَادِکُمْ چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان
فرماید اَیْنَ شُرَکَائِی قول پنجم آنست که همزه استفهام در اینجا مقدر است بمعنی اَهٰذَا رَبِّی چنانچه در یُخٰادِعُونَ اللّٰهَ اَیْ یُخٰادِعُونَ
اللّٰهَ و حذف حرف استفهام در کلام عرب شایع است قول ششم آنست که قول در اینجا مضمر است بمعنی یَقُولُ هٰذَا رَبِّی
و اضمار قول نیز متعارف چنانچه فرمود وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَاِسْمٰعِیلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اَیْ قَالَا رَبَّنَا قول
هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهده اخبار در حین توانر انوار تجلی الٰهی
جل و علا اصلا نمانده بود تا هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور حقیقی بود تا همه اخبار را در مطالعه آن نور
محو دید اشارت بآن نور فرموده گفت هٰذَا رَبِّی دلیل بر این آنست که اول ذکر یقین او فرمود که وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ
و بعد از آن گفت فَلَمَّا جَنَّ مُدْرَجٌ ساخت پوشیدن شب و دیدن کواکب را بر این یقین بکلمه فا تا دلالت بر تعقیب کند
کند و بر آنکه ما بعد فا مبنی بر ما قبلست پس برین نقد بر اینکلمه با این کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت
بر تب حقیقی بوده کما قَالَ الْقُشَیْرِیُّ فِی تَفْسِیرِ هٰذِهِ الْاٰیَهِ فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ یعنی احاط به سجوف الظلام و لم یتخیل له
صباح النهود فطالع له نجم التعقل فشاهد الحق بسره منیر البرهان فقال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه
بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح و طلع شموس العرفان فلم یبق للطالب مکان و لا للهمة قرار فقال یا قوم انی بری

قالت ترکوا دلیس بعد الیقین ریب و لا بعد الظهور ستر کما قیل فی هذا المعنی نظم مکو فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
مکو وصل بکار آمد که جان با عیش همدم شد بیا همچون خلیل امشب بزنار تن برون بنگر که نور حق بدیدار از همه ذرات
عالم شد هزاران جام هر لحظه بکام دل بنوشیده از آن صهبا که یکقطره نصیب عرش اعظم شد بیان نکات قوله تعالی
فَلَمَّا رَاَی الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَا رَبِّی هٰذَا اَکْبَرُ علماء عربیه گویند که اشارت هذا بنفس مناسب نیست بجهت تانیث
مگر بتاویل و در آن اقاویلست بعضی گویند اشارت بنفس است باعتبار طالع ای هٰذَا الطَّالِعُ و جمعی هٰذَا النُّورُ وَهٰذَا
الشَّخْصُ گفته اند و طایفه گویند که تذکیر نفس بسبب تذکیر خبر است صِیَانَةً لِلرَّبِّ عَنْ شُبْهَةِ التَّانِیثِ نکته اگر گویند
که همچنانچه اول کوکب دلالت میکند بر حدوث مرین حیث اَنَّهُ حَرَکَةٌ که در طلوع بغروب دلالت هست پس چرا حضرت
ابراهیم علیه السلام کواکب استدلال نفرمود که قابلیت ربوبیت ایشانرا نیست جواب آنست که دلیل در اول ظاهر است
چه این مناظره با اهل نجوم بوده و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد تا بوسط اسمان در کمال قوت
آنا چون بربع غربی رسد قوت او ضعیف گردد لاجرم تاخیر گردد دلیل را با اول کذا ذکره الرازی فی المفاتیح فایده پنجم
در بیان مناظرات حضرت خلیل با آذر و قوم نمرود و شکستن بتان در روز عید باظهار دعوت تا بیدرت جلیل
آورده اند که بعد از خروج حضرت ابراهیم از خانه پدر از خانه مادر او را بخانه آورد و آذر که عم او یا جد مادری او بود
ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویه رعایت و امتنان
بر بام انعام او بر می افراشت تا آنهنگام که فرمان واجب الاذعان الٰهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه
ابراهیم علیه السلام گشت و صوت بدین توحید از همگی خفایا جد افشا رسید و آذر در سفر و حضر مصاحب حضرت ابراهیم
علیه السلام بود و اول او بر مخالفت دین ابراهیم علیه السلام مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود ابراهیم علیه السلام
همواره قدح و طعن دین آذر میفرمود و بسبب این از آنحضرت سرگران بوده گاهی از جمله مضلان میبود تا روزی آنحضرت
با او مناظره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید یا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا یعنی ای پدر
شرم نمیداری که دو چیز را که اراسته فطرت حق باشد بحال مالا سجود چوب پاره گردانی و دلی که مهبط انوار
اسرار عالم غیب باشد و قف محبت ماه و ستاره سازی بقدر آنچه پرستی که اگر قدرت داشتی بگذاتی که هیزم مطبخ
دوزخ گشتی که اِنَّکُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ اَمْ دَرْ این همه دایه نبی غیرت در هم خواهم شکست تا دنیا
آتش افروز جهنم را شاید آذر چون اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب و امور بی تقریب تهدید میداد چنانچه
حق تعالی فرموده لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّکَ وَاهْجُرْنِی مَلِیًّا و سبب مناظره حضرت ابراهیم عم با آذر
بعضی روایات آن بود که آذر مربت تراشی شغلی داشت و بتی که او تراشیدی بر دکان نفوذ داشتی و بقیمت زیاده
زیاده میبودی و دستور او آن بود که بت را با ولاد داده تا بازار کرد انیده مانند تجار که کالای خود را می ستایند شناگنند
میفروختند اتفاقا روزی آذر بتی تراشیده و در استحسان او کالا بتی کوشیده با ابراهیم علیه السلام داد تا ببازار برده
بفروشد ابراهیم علیه السلام چون بت را از خانه بیرون آورد رسنی در پای او بسته در کوچه و بازار بر خاک مذلت

میفرمود مَن یَنفَعُ ما لا یَضُرُّ وَلا یَنفَعُ که بخیر و چیزی را که از او نه نفع متصور است و نه ضرر و صفات ذمیمه و نقص
و کوهش بتان بیان میکرد و آن بت را بجامات و لای کشید تا کس بخریدن آن رغبت ننموده اعتقاد مردم در باره بت
در نقصان افزود چون بخانه باز گشت و بت را بخاری تمام باز آورد آذر پرسید که چرا نفروختی و برادران تو بتان خود را
به بهای اعلا فروختند ابراهیم علیه السلام گفت ای آذر باز از بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را بهیچ
نرغبند آذر گفت بچه سبب آنکه تو نیستی و مردم تا چیزی را نتوانند بخریدن رغبت نکنند گفت ای آذر چگونه چیزی را
که ستایم که ستوده نیست و کراست کو رو لنگ و عاجز آنکه زبان به نصیحت آذر بگشود کیف اَبتَغِی اَعبُدُ ما لا یَسمَعُ وَلا
یُبصِرُ وَلا یُغنِی عَنکَ شَیئاً در بعضی تفاسیر آورده اند که ابراهیم ع روزی بتی در کوچه و بازار میگردانید و میگفت
که بخر چیزی که بهیچ نیرزد و بهر چه خرند زیان کنند ناگاه بدر سرای رسید عورتی سر برون کرد و گفت ای ابراهیم
آذر کجاست که از او بتی بخرم گفت چرا از من بخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را زدم کنی و او مدح ابراهیم فرمود که آن
خدائی که داشتی چه کردی گفت دوش دزد بر دگفت من نیز خدای تو را مدحی گویم گفت نیکو باشد حضرت ابراهیم
ع فرمود که خدائی که اگر نان بزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام بزی دیگ ترا بجوش آرد و اگر بجامه روی پناه در سرای
تو باشد آن عورت خجل گردیده سر در پیش افکند ابراهیم ع فرمود که اگر این خدایرا مخدومی دیگر دارم که چون
در مانی بفریاد تو رسد و اگر بخوانی اجابت کند و سرگشتگان تیه حیرت و ضلالت را دلیل هدایت و رحمت
فرستد مغفر غفران بر تارک دلبران بر نشان همه بیچارگان بر آلت عصاة را بیکرام ندهم در نور دد طفل رضیع دل
عاصی را از بستان فضل و جوبیار عنایت شیر بشارت و تباشیر رحمت دهد از آتش زبانها در ذکر نام او و آسایش
جانها در سماع کلام او آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را میگویی فرمود که پروردگاری را گویم که عز و رود نمرودیان
بندگان ضعیف اویند آن ضعیفه چون این سخن بشنید و اینه دلش از زنگار کفر پاک گشت گفت ای ابراهیم
این خدیرا که تو وصف کردی بهای اندک بدهند و من عورت درویشم حضرت ابراهیم ع فرمود که ای مخدومه
در اجر دار که بیک کلمه شهادت او را میتوانی یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه توحید بگفت و گفت ای ابراهیم شرط
کردم نازنده باشم سر از آستان بندگی خدای تو بر ندارم نظم تا سر زنم عشق تو بر کل نهم بار غم تو بهیچ منزل نهم شرط است
مرا بانو که تا من باشم جز داغ تو هیچ چیز بر دل نه نهم و حضرت ابراهیم ع از آنجا نزد آذر رفت دید بتی تراشیده پیش
خود نهاده زبان معجز بیان بنصیحت او گشوده فرمود لِمَ تَعبُدُ ما لا یَسمَعُ وَلا یُبصِرُ وَلا یُغنِی عَنکَ شَیئاً ای آذر آنچه مصنوع
تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل بتجویز نکند آذر خواست که او را ساکت کرداند گفت اگر این بتان را پرستش
تو و حدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آورم هر چند پدر ترا بمنزله پدر من است آذر انکار پدر ابراهیم ع دست
بدعا برداشت بفرمان حق سبحانه و تعالی بتان در بیان آمده او تا بی که او تا بی خدا میدانست بزبان فصیح و بیان صریح
او را بر داشتند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آذر چون این بدید گفت ای ابراهیم در بت تراشی مردم دست من میبرید
و در مساحری من پای تو ابراهیم ع چون از او نومید شد فرمود که ای آذر این بتان را که تراشیده بمن بخش تا دل خود را

بدیشان خوش کردانم من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعمت کرم وجود و صفت وجوب وجود بر سنگ
و چوب لایق و خوب نمی آید آذر گفت بتو بخشیدم ابراهیم ع آن بتان را بخانه آورد و بتر بر آورد که بر بتان فرود آورد جبرئیل ع
ع در آمد و تشنه تبر بگرفت که آن جلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار دادند
در هر شکستن از اکرم دور میفتد عرفا را درین باب نکته بخاطر ملکوت ناظر رسید هر گاه جمادی بر حلاف عادت از
برای معجزه پیغمبری یکبار کلمه توحید گوید از حرم تیر نجات یابد مؤمن هفتاد ساله اگر فردای قیامت از نصیحت و عذاب
قیامت نجات یابد چه عجب ذکر شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان و طلبیدن نمرود و مخاطبه
او نقلست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان و تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت میفرمود
و مردم که از ابراهیم ع شنیدند بان نوع شنیده و تخفیف باین طریق دیده بیش از دیده و شنیده خود باز گفتند
آذر بان حضرت خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز میان آورد و هر چه میگفت بجواب شافی ساکت
میگشت قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینیست که احداث کرده دین آباء و اجداد را از دست داده مندرس ساخته
کما قال الجهل و لا حاجة فهمه قال الخاطبون فی الله و قد هدانی و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئاً
گفت از من حجت طلبید بدرستی وجود الخدائی که مرا راه نموده و در قبول بر روی من گشوده و مرا از شما و
معبودان شما فارغ و مستغنی گردانیده از صفات کمال الهی و نقایص اصنام بقدر مقدور بیان فرمود و دم بدم از جناب
قدس خداوندی پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را هدایت و دلالت کن
حضرت ابراهیم ع عجمی میطلبید که از طوایف امم مجتمع باشند تا تبلیغ رسالت نماید و روز عید ایشان که مطلوب
حضرت ابراهیم ع میسر بود نزدیک رسید و دستوران قوم آن بود که در آن روز طعامهای الوان و لباسهای فاخر
ترتیب داده در صباح عید بمعبدخانه برده در پیش مینهادند و سجود کرده از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت
از طعامها را که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته میخوردند و آن لباسها که مهارت از نظر اصنام اکتساب
نموده پوشیده سبب شفا و مزید صحت می شمردند و تا سال دیگر موجب فرح و شادکامی و مسرت و نیکنامی میپندا
حاصل چون جمیع عید از مشرق تابید بدمید و وقت خروج بجماعت بملازمت اصنام و تعظیم و احترام عید در رسید
ابراهیم ع بسبب آنکه در دین ایشان بیمار نوا از آمدن ایشان بعیدگاه درین روز تعذر و رمید اشتند از برای تعهد عذر
مخلف جزو مقدمه ترتیب داد کما قال الله تعالی فَنَظَرَ نَظرَةً فِی النُّجُومِ فَقالَ اِنِّی سَقِیمٌ و این سخن را از انجیل معارضه در کلام
داشتن اند چه میتوان بود که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد چنانچه از کریمه فَلَمّا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیلُ رَأی
کَوکَباً مفهوم شد و از سقم تامل در نهاد و تکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار و اسباب قلب او
از مرض علت کثرت نوشته و بشفاء ذوبت وحدت نرسیده و در تاویل این قول اقتیی میگوید مراد از نجوم
علم نجوم است بقرینه کلمه فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرده فرمود اِنِّی سَقِیمٌ ای سنا فرا و معراست
که آدمی هر چند بدن درست باشد در عرضه بیماریست و زندگان در عرضه مرگ چنانچه فرموده اِنَّکَ مَیِّتٌ

وَلِهُمْ مَيِّتُونَ وصاحب کشاف گفته که هیچکس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی میگوید که در دفتر انقوم
یافته بود که نظر در زهره مستلزم و یا مطالعه نیست و ایشان از آن جهت تمام میبود ابراهیم در زهره نظر کرد
و گفت بزعم شما از جمله مطعون نام دیلین متصویه از رفتن بعید گاه باز ایستاد فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
وَنَظَرَ الْخَلِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النُّجُومِ وَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ خلیل در ستاره نگریست گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار خلیل در
گاه دیده نگریست فرمود نومید باشید و نزدیک من آیید که من امرزگارم لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَاتَّفَقَا فَاخْتَارَ
بتخانه از نبود و چون ابراهیم ع در رفتن تخلف فرمود کلید بتخانه را باو سپرده و جهت رعایت و محافظت اصنام
کرده و رانده عید گاه شد و حضرت ابراهیم ع بتخانه آمد با جماعتی که از اراده عید گاه دلشدند و اولا بزیارت بتخانه
آمده بود و گفت که قصد بتان شما دارم و با ایشان کیدی خواهم کرد که تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ
ایشان چون این فرمود اسیار مستبعد میدانستند و چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن را در ضمیر خود
گذرانیده بود و چون بیت الاصنام از حفظ و خدام خالی ماند خلیل ع در آمد طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ
در پیش بتان گذاشته دید بر سبیل استهزا و افسوس گفت أَلَا تَأْكُلُونَ چرا چیزی نمیخورید مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ چه حال
دارید که سخن نمیگویید بعد از آن تبر برداشت قصد شکستن بتان کرد و گویند آنرو هفتاد و سه بت بودند اول صنمی
ایشان بینداخت و بعد از آن همه را سر هر شکست مگر آن بت بزرگ را که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا رفت
سؤال استدلال این امر با او تواند کرد فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ و از بتخانه بیرون آمد و در را استوار
کرد و ایشان را بقی بود از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل بجواهر فوشهای فاخر انداخته و این بت را تعظیم بر بالای
آن تخت نشانده و لباسهای زرنبفت بر تن بر دارید در بر و نمانیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست
و پای آن ترتیب داده و در چشم از برای آن از دو یاقوت ابدار معین کرده که از شعاع آن خانه تاریک روشن
شدی و آن بت را تعظیم تمام میکردند و سایر بتان بجنبه این بت بزرگ نزدیک بود از نقره بود و باقی از برنج
و روی و آهن و سنگ و چوب سی و شش بت از آن بت سه من و سی و شش از چهل القصه چون از عید
گاه باز گشتند و بتخانه در آمدند بتان را از حجر تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان بر کشیدند که مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا
إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ آن کیست که با الهه بعنی خدایان ما این معامله پیش گرفته بدرستی که او از جمله ظالمانست
مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات قصه نقض بتان و بت پرستان شنیده بودند و باز نفهمانده اورا در بیت
الاصنام دیدند جزم کردند که کار ابراهیم است پس همه بنزد نمرود در رفتند و آن قصه باز نمودند نمرود پرسید که
که این کستاخی نسبت بالهه ما کرده ایشان گفتند سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ شنیده ایم که جوانی
یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند
که تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم ع فرمان داد قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ
النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ چون ابراهیم ع در آمد رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک در آمدی نخست

سجود

سجود کردی و بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم ع در آمد و بر سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود و سجود
آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او تفحص فرمود ابراهیم ع گفت من غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود
گفت پروردگار تو کیست ابراهیم ع فرمود که پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ
آن متکبر مردود گفت أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ من آنکسم که زنده میکنم و میمیرانم آنگاه فرمود که دو مرد از زندان بیرون آورند
یکی را بکشت و دیگری را رها کرد یکی را احیا و دیگری را اماتت بدانست آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت
از ایجاد حیاتست نه ابقاء آن و اماتت عبارت از ازهاق روح بی محل علاجش مثل قتل و اماتت آن و ابراهیم ع اگر
چه برین مقدمه مستحضر بود اما از آنجهت قاصر از آن گمراهان بدان نرسید تشبث بدلیل جهت دیگر از آن روشن تر نمود
و گفت إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ اگر دعوی خدائی میکنی این آفتابی که هر روز از مشرق
این فلک فیروزه مطلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آر نمرود متحیر بماند فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ حق تعالی با ابراهیم گفت که بحرمت
و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب بر نیارم تا چنانچه عزیر از مغرب بر نیارم و مرد و مرد ظاهر گشت قدرت
بکمال من بر تو ظاهر گردد و روایتست که حق تعالی چون مثل عمارا فرستاده و با او گفته بود که اگر آن لعین ابراهیم را گوید که تو
آفتاب را از جانب مغرب بر آر فی الحال آفتاب را از جانب مغرب بگردان و این عجب نیست چه از برای سلیمان ع بر آورد
و حال آنکه مرتبه ابراهیم ع بالاتر است از مرتبه سلیمان ع و چون نمرود نعوض بیان نمود لاجرم موقوف تا برسیدن
قیامت شد و اللَّهُ قَادِرٌ عَلَى مَا يَشَاءُ و بعد از آن نمرود یا حضار مجلس او از ابراهیم ع سؤال کردند که مَنْ فَعَلَ هَذَا
بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ اعتراف فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ
ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن نمیگویند و بهیچ کار قیام نمودن نمیتوانند پس استدلال این امر با آن
بزرگ چه جهت دارد ابراهیم ع گفت أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللَّهِ آیا میپرستید چیزی که در نفع از و متصور و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نتواند کرد پرستیدن آن
از عقل بغایت دور باشد مشرکان از جواب عاجز گشته سر بخالت در پیش افکندند و بجهت دفع فضیحت و رفع
خجالت و نصرت آلهه خود اولا او را بزندان محبوس ساختند و نمرود خواص بارگاه را طلب کرده در امر حضرت ابراهیم
مشورت نمود و رای ارباب شقاق بر احراق آنحضرت قرار گرفت و گویند شخصی از اکراد هیزم آن نام ذکر احوال ابراهیم
در میان آورد و این امر برای ناصواب انشوم بنزد اقرار یافت و عاقبت منتقم حقیقی او را بر زمین فرو برد فایده ششم
ذکر اراده احراق حضرت ابراهیم و نجات دادن پروردگار رحیم او را آورده اند که چون حضرت ابراهیم ع مدت
چهل روز و بر وایتی هفت سال در زندان محبوس ماند لقوم باطل از غایت بدکاری از برای اطفای آن نور حقیقی
درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند پس نمرود بفرمود تا حفره در بیابی کوهی بنیاد نهادند که ارتفاع دیوار
آن شصت ذرع بود و کوشکی عالی بر حوالی آن در مکانی مرتفع بساخت که بران خیمه مشرق و ناظر بود پس مثالی
نگاشت که اگر نمرود است که درین مقام هر نفری این مقدار هیزم جمع کند و از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال

وشاهر کس که مخالف نماید با ابراهیم در آتش افزین گردد و درین مدت موعود مردم هیزم میکشیدند آورده اند که بر
هر دابه که هیزم حمل کردند خورد ابو ربین آنکه در آن بار نکشیدی مگر استر لاجرم حق سبحانه و تعالی از شآمت آن فعل
او را عقیم کرد اینند و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن و جمع کردن هیزم اهتمام تمام می داشتند و بعضی از مردی
صلابت در دین و یاری بجهت پاس خاطر نمرود و فرقه به نیت ثواب گویند زنی بود بیمار از اعوان نمرود با خود نذر
کرد که اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که مساوی آن کوه گردد و عورات مجوزه ریسمان رشته میفروختند
و قیمت آن را هیزم خریده بآتشگاه میبردند و از آلهه باطله خود مرد جنم میداشتند و گویند که چهار فرسنگ در چهار
در چهار فرسنگ هیزم گرد کوه بودند بارتفاع ساوی آنکوه بعد از آن دو عرض فراوان بران هیزم ریخته آتش در زدند
و بر نیت استعلا یافت که زبانه آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و از آتش بکشاتر و زرا میرنت
و سوزش آن بر نیت بود که هر مرغ که از هوای آن بگذشتی بریان گشتی و بروایتی ده فرسخ عرصه آن آتشگاه بود گرد
گرد آن حصاری کشیده و مدت یکسال مردم هیزم می آوردند تا آن محوطه را پر کردند القصه چون کار آتش تمام شد
مردم بنظاره و تفرج می آمدند و نمرود بر آن منظر رفیع که شهر از آن گذشت بر آمده تاج مرصع بر سر و بیخ هزار سر هنگ
در بر او صف کشیده تیغهای هندی که بر توان بر آفتاب سبقت جستی از نیام کشیده ایستاده و چندین هزار غلام
ماه رخسار کبک رفتار بیش تخت او دست در کمر زده و هفتاد هزار سوار بر خیل با رفتار کردی مسابقت از صبا
ربودی و بر نوس فلک عبارت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دور صف زده و از رحام خلایق از حد و حد بیرون
بیرون بعد از آن نمرود مطرود با حضار خلیل الرحمن ع فرمان داد کاشتگان آنحضرت را آورده اند گیدها بر کردن نهاده
و زنجیرها بر دست و پا استوار چون نظارگیان او را دیده بر احوال او میگریستند و آنحضرت میخندید و همه بواسطه او دل
پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت واحد فرد و چون حضرت ابراهیم ع را نزد نمرود آوردند با او گفت ای جوان حیف
باشد که خود را بهلاکت رسانی همان بتر کترک دین باطل کنی و من اقرار آری و از این دعوی فاسد برخیزی تا از عذاب
ایمن گردی حضرت ابراهیم ع متبسم گردید مرد آنکه گفت اندکه سبب تبسم خلیل الله آن بود که میگفتند اگر از آتش شوقی که
در سینه من برافروخته اند سوزی در این آتش تو زنم همه را در گیم علم بحاکستر فنا متواری سازم بعد از آنکه آتش
از شعله زدن فرو نشست هیچکس از بسیاری حرارت گرد آن نتوانست گشت کفار متحیر شدند که ابراهیم را بچه طریق
در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت شیخی لباس سالوس پوشیده و طیلسان بر بر دوش آنکه و نزد
نمرود حاضر آمد نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دویست سالست که درین بیابان تو را خدمت و دعا میکنم
اکنون شنیدم که جادوی پیدا گشته و درین توقف آورده تو او را قصد سوختن داری و ملازمان از کیفیت آن داخل
او در آتش عاجز آمدند تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمد نفس را بر خود مبارک و مسعود شمرده استحسان بسیار نمود شیطان
چون در دوزخ میخندید بود گفت تا چوبها دراز قد بیاورند و اسباب و ادوات ترتیب نمودند و لکر و فلاخن
آنجا نیز مهیا بیت ساخت و اولاسکی در آنجا نهاده در آتش انداخت تیر بوتخیس از آن قوم گمراه بر آمد بعد از آن

خلیل الرحمن ع را از لباس عریان ساخته در فلاخن میخنیق نهادند و جمعی از مردم قوی بنهاد دست در لنگر زده فرو
کشیدند درین وقت حضرت ابراهیم بمرتبه استغراق توجه الهی باطن او را مشغول ساخته بود که از نار مشتعل و کفار مشتعل
خاطر باز پرداخته داشت در خلال این حال جزو نشکان هفت آسمان و حمله عرش و مقربان ملاء اعلا بر آمده بنالیدند
که خداوندا در همه روی زمین یکیست که ترا بیکانگی یاد میکند در جهان واحد اگر با این بیدار دچه شود اگر اجازت فرمایی
تا در تخلیص او کوشیم خطاب رب الارباب در رسید که رخصتست فاما عجب دارم که او بمعاونت غیر التفات نماید
آورده اند که فرشته در آن وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من موکل بادم گو خواهی ان باد عقیم کردم وقت عاد او ردم بیارم
تا جمله را نیست سازم و هر احکر برابکوشد اندازم فرشته دیگر گفت من موکل برآبم اگر فرمایی این خاکسار آنرا از راه
آب به آتش دوزخ رسانم دیگری بیامد و گفت ای ابراهیم من موکل بر زمینم اگر رخصت دهی این آتش و قوم نمرود
مردود را بزمین فرو برم و خاک مذلت و ادبار بر فرقشان پاشم حضرت خلیل در جواب فرشتگان فرمود حَسْبِیَ اللّٰهُ وَنِعْمَ
الْوَکِیلُ حَسْبِیَ حَقٌّ بفعل فی ما یشاء نظم گر بردلم آتش زند لاگر سینه لم ویران کند بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند اگر
مرا گناه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات خدمت و نقصان عبودیت من صبر کنید
ای فرشتگان پیش از آنکه فرود مرا بمنجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد من دل در منجنیق عبودیت گذاشته در آتش محبت
افکنده ام اگر تنم اینجا بنار عقوبت نمود و بسوزد دلم آنجا در مجلس عشق با آتش شوق در مجلس انس آتش افروزد نظم
عود در آتش عشقت چو بر آتش نهاد حاصل آمد بزم قربت را بحضوری بیشتر گر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست
غیر را بر خاطرت بود حضوری بیشتر شعر نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر بر آتش عشقم چو موم بگذاری
چو چنگ میکنم ابو گوشمال زخم فراق مرا دم اینکه ببزم وصال بنوازی القصه حضرت ابراهیم ع چون از منجنیق جدا
شده نزدیک بآتش رسید روح الامین ع در فضای هوا با و تقرب نمود و گفت ای ابراهیم هَلْ لَکَ حَاجَةٌ جواب داد
که اَمَّا اِلَیْکَ فَلَا جبرئیل ع گفت با تو کسی که داری چرا نمیطلبی چه محل از این صعب تر و مهلکه از این دشوار تر نمی باشد
ابراهیم ع فرمود عِلْمُهُ بِحَالِی حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی نظم دلرا می گرم با تست با غیر تو چون گویم تو دانی من ندانم اظهار نمیخواهد
پیر هرات قدس سره گوید سؤال در مذهب عاشق لجاجت حق بدانکه کرده بچه محتاج است شعر با آتش عشق
اگر نسازم چاکم جان در ره عشق او نیازم چاکم گویند چو بر و از جرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چاکم آورده اند
که چون حضرت ابراهیم ع نظر از غیر بر دوخته تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حضرت ارحم
الراحمین همتم او را بر وجه اهم کفایت فرموده خطاب بآتش فرمود که یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَی اِبْرَاهِیمَ و روایتی
آنست که چون گفت عِلْمُهُ بِحَالِی حسبی من سؤالی جبرئیل گفت چرا حاجت خود با مکرداری رفع نمیکنی خلیل ع گفت
چون دوست سوختن خواهد زیبنده روا نیست همانا دم خطاب مرتبا لارباب در رسید که یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا
روایتی دیگر آنکه گفت ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت سلامت نفس خود را خلیل الله فرمود نفس من معیوبست
و نفس معیوب از علام الغیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب کن گفت

روح عاریتیست از نزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن محبوب نباشد جبرئیل ع گفت دلم را طلاکن
فرمود در لحود از آن اوست حق او را از وطلبید و مستحسن نمیباید گفت بخدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم عا فرمود
آتش را که برافروخته جبرئیل ع گفت نمرود گفت با او که حکم فرمود گفت حضرت جلیل جل جلاله گفت الخلیل راضٍ
بحکم الخلیل بعد از آن یا جبرئیل هل علم ما یقول بی دوست مرا نداند که با من چه میگوید گفت بلی فرمود علمه بحالی احسن
من سؤالی لیس من التمس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بکوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای
آتش چون خلیل ما از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود وگردان یا نارا کونی بردا و سلاما و روایت دیگر
آنست که چون جبرئیل گفت هل لک حاجة خلیل ع فرمود ای جبرئیل بنفس خود مرا باو فروخته ام انتظار وقت تسلیم
میبرم اکنون وقتست که مبیع را تسلیم نمایم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه گشت جبرئیل عا
بیامد و پیرامون خود بر آتش عمارت چهل گز در چهل گز بر وایتی هشتاد گز ذرع سبزه و ریاحین و ارغوان و نسرین دمیده
چشمهای آب روان شد و درختهای نیم سوخته بکبار سبز گشته برگ و میوه بر آورد و آنشکده نمرود و بوستان
معبود گشت ریاحین راحت دمیده نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان انجهار در رقص آمدند و گلهای رنگین
بر سر زبر جدی بی نقص گشت و بلبلان در گلستان ندای فاشکروا الی آثار رحمة الله در دادند قربان چون مقربان
بنغمات تسبیح و تقدیس او از بر آوردند در میان آن سبزه و ریاحین چشمه ابی جوشکار از برای حضرت جاری شد و بر اهون
از بهشت بجهت آن نور رسید و چون آتش آوردند و بر وایتی دو حله از حلل بهشتی در بر خلیل کردند و خیمه از بهشت در
میان آن بوستان برپای کردند و گرد اگرد از انواع سبزه و ریاحین و شکوفه و نسرین بسیار استند و آنحضرت در آن بهشت
قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل بر دست راست و چپ او بنشستند و فرشته بصورت ابراهیم بخدمت ایستاده
مروحه در دست باد میکرد حضرت عزت میان ابراهیم ع و آتش حجابی از نور ترتیب فرمود تا حرارت آن باز دارد
واطهر والده بهشتی شام و چاشت ساخته بدست اسرافیل ع بخدمت میفرستادند و حق تعالی در قرآن مجید فرموده وَاَرَادُوا
بِهٖ کَیْدًا فَجَعَلْنٰهُمُ الْاَخْسَرِیْنَ یعنی خواستند نمرودیان با ابراهیم مکری که در سوختن چون ما گردانیدیم ایشانرا زیان کار و چه
سعی ایشان برهانی قاطع شد در حقیقت قول ابراهیم و بطلان فعل ایشان و آن نار نمرود انوار معجزه حضرت ابراهیم اشکارا
و روشن گشته آتش عجز و اضطراب در جان نمرودیان شعله ور شد چنانچه در کلام ایزد بیچون فرمودند هر آنکس بفکر دین نسوزد
الفصه سه روز و بقولی هفت روز بدین قضیه بگذشت نمرود بر آن منظر عالی بر آمده متفحص احوال حضرت ابراهیم عا شد
گویند سبب آن تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابراهیم ع بسلامت از آتش بیرون آمد و از خواص استفسار احوال
او کرد گفتند ای ملک این چه سؤالست که از کوه هامون را در این آتش اندازی بدی که آخته کرده فرمود گفت مرا نظر آنست
که او چنین آتش بسلامت است چون بر آن منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش زده و در آن قبه شخصی
نهاده و بر آن تخت ابراهیم ع بسلامت مقرون و با انواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت او بر دست راستش نشسته
و بر اطراف و جوانب او گل و ریحان و چشمهای آب جاری گشته عزوجل الهی کرد اصلا در خیال هیچکس نگذرد و عقل

از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بی خودی و اضطراب فریاد بر آورد که ابراهیم از آتش بدین صعوبت چه نوع خلاص
خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه شفا یافتی ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید
که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را ملک الظل یعنی فرشته سایه خوانند که جهت مونست من حق
تعالی فرستاده نمرود گفت یکخدایی داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان
آتش بیرون آیی فرمود بلی و همانروز برخاست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود آمد و در روایت
دیگر آنست که نمرود چون آنحضرت را بدان کرامت دید از نهایت تعجب و عنوکت ابراهیم برخاست و روی بر زمین
نهاده گفت ای ابراهیم یهوا هم کریم و رب کار تو تقرب جویم و قربانی پیش برم ابراهیم ع فرمود تقرب بقربان بی توسل
بایمان نزد حضرت رحمن شرف قبول نیابد تا بدین حق در نیابی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد
گفت ای ابراهیم از سر مال و ملک و عز و اقبال در نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت او در باره تو مشاهده نمودم
البته بیازمندی عرض میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بر وایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند
و میخواست که ایمان آرد اما حجاب و نوآیش کرد دل در حکومت دنیا و فراغت آن بسته بودند مانع آمدند و گویند از ابراهیم
ع مهلت خواست و بابکی از خواص خود هارون نام که عم حضرت ابراهیم و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت
نموده هارون گفت که بعد از آن کریم و ردکار موجودات سفلی بوده بانی بنده خالق مخلوقات علوی کردی و از
مسند الوهیت بربته عبودیت نزول نموده بانی ابراهیم ع بعد از انقضای مدت مهلت نمرود آمده مطلب وفای
وعده نموده فرود نواضع نمود گفت قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف شد و هارون بشآمت آن سیطنت
در دو سرا هر هلاک ابدی مبتلا گشت و حق تعالی آنحضرت را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم آنحال مشاهده
نمودند بسیاری ایمان آوردند و سارة بنت هارون بن عامر بن یقطر که دختر عم ابراهیم ع بود از زمان با آنحضرت ایمان
آورده بگرویده بیغمبر علیه السلام از و قبول دین آنحضرت فرمود و چندین فرقه از آن نمرود با ابراهیم ع ایمان آوردند
و حضرت عزت باطن ابراهیم را فوقی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت از دل او رخت بیرون برد والله اعلم
الارشاد لطایف و اشارات که دقیقه فهمان اسرار حکم درین قضیه بر قرار آورده اند عرفا گفته اند حکمت در القای
حضرت ابراهیم ع در آتش آن بود که چون صورة بکلم بکله هذا ذقی مؤده بود صورة با آتش در آوردند و چون باطن نور
توحید راست بود تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات کرد انیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول
که قلم این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم ع را در میان آتش در
آورده بتسبیح مشغول کردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگوئید و او در میان نار شما
در میان نور بهمو در یاد میکند و او در میان نار مرا و تا حقیقت بر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه
ابراهیم ع پیوسته از آتش میترسید و میگفت اوه تا او را اواه خواندند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را آتش
در آورد و آتش را بر او سالم گردانید تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است دیگر در آن وقت که خلاص

حضرت عزت جل و علا بآتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس میگوید که اگر مقید بسلام نساختی چنان
آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم علیه السلام را بیازردی سلاما گفت تا بحد اعتدال انجامد محققان عرفا گفته اند ایجاد و جبر هیچ
آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بردا چون حرارت و برودت در جای جمع شود هوا
معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما است لاجرم شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و اوراق و اثمار
اظهار کردند همچنین در دل بنده مؤمن دو چیز از اضداد جمع آمده یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان خبر
میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن از هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود آثار
یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ جمال نماید بنده مؤمن چون بمقتضای وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ابر فرح در فتح کند که حرارت خوف
و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت باز روح و ریحان
شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره در این فرموده نظم مؤمنان در حشر گویند ای ملک ... کز دوزخ بود راه مشترک
مؤمن و کافر بود یا بد گذار ... ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ... تا بهشت و نار کاهی ایمنی ... بر کجا بودان گذرگاه دوزخ
پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلانجا دیده اید اندر کنار دوزخ آن بود و سایه گاه سخت ... بر شما شد باغ و بستان و
درخت ... چون شما این نفس دوزخ خوی را آتشی که برفته جوی را جهدها کردید و اوست در پرصفا ... نار را گشتید از
بهر خدا آتش شهوت که شعله میزدی ... سبزه تقوی شد و نور هدی ... آتش خشم از شما هم حلم شد ... ظلمت جهل از شما
هم علم شد ... آتش حرص از شما ایثار شد ... وان حسد چون خار بیگانه از شد ... چون شما این جمله آتشهای خویش
بهر حق کشتید جمله بیش بیش ... نفس نار بر لب چو باغی ساختید ... اندر و تخم وفا انداختید ... بلبلان در ذکر و تسبیح اندرو
خوش سرایان در چمن بر طرف جو ... دوزخ ما نیز در حق شما ... شبزه گشت و گلشن و برگ و نوا ... در کشف الاسرار آورده
که نزد محققان خطاب یا نار کونی بردا با ثبیت که در کاینات دل خلیل بوده یعنی شعله شوق محبت بیت آتش دارد
در اس آتش دارد ... وان آتش دل دلم را خوش دارد ... خلیل نزدیک آتش نمرود رسیده خواست که از سوز نهد عشق او کند
و آتش نمرود را تباه سازد ندا رسید که ای آتش نهمودی گرد شو بر آتش نمرودی و سلامت باش بر ابراهیم ما حکم کرده ایم
که در آن آتش بمعجزه خلیل بوستانی ظاهر کنیم اگر سلطنت خود بر نار نمرودی برافی نابود شود بولمان پیدا و معجزه هویدا
نگردد و اگر بر ابراهیم سلامت نیابی از شعله نار الله لَوْ قَدَعَ سوزد و قلعه دعوت برافتد و اینجا معلوم میشود که آتش
عشق هر چه چیز غلبه کند و هیچ چیز بر وغلبه نکند بیت عشق آن شعله است که چون بر فروخت ... هر چه جز معشوق
باقی جمله سوخت دیگر روایت است که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانروز و بر وایتی
چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت لطف الهی جل و علا ظهوری فرموده با آتش ابراهیم
عاشق خطاب کرد هم از لذت آن خطاب بر نار آن آتش بر آمدند نکته چه چه در این باب آنست که چون خطاب یا نار کونی بردا
بر طبیعت آتش شد پس باید که از هم از آن حرارت مسلوب گردد تحقیق این آنست که از شبلی پرسیدند که معنی
کَرِیمُ الْعَفْوِ چیست وَالْکَرَمُ الْاَکْرَمِ کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوستی در کردار بندگی هیچ کس ما

در قیامت بان گناه مکیرد زیرا که چون آتش گناه آن بنده را باب رحمت بنشاند این کرم را صد پاره همه بندگان اجرا
فرمایند دیگر روایت است که ابراهیم علیه السلام بنده هایست بودند و بزنجیرها استوار کرده چون باتش خطاب شد که همان
بندهای مزبور و زنجیرهای شد و در کبر ابراهیم نهاده اند زیاده از آن نسوزی و در ذات و بدن او هیچ تصرف نکنی
و هیچ چیز خلیل من نرسانی خواجه ما صلی الله علیه و آله فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من
نار نمرود یعنی گمان آنرو که بنده مؤمن را در آتش دوزخ از برای مزید و آرند خطاب با آتش رسد که ای آتش بجز آن
بندهای ابلیس بر ابلیس که از معاصی و زلات بر اعضای و جوارح بنده مؤمن نهاده زیادت تصرف نکنی و دست
از دامن حرقت بنده من کوتاه کنی تا بنده من از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یکموی بر اندام نیازرده
آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم علیه السلام را در آتش افکند اول او را یکموی اسب بیست ابراهیم بقوت
نبوت آن بند را یک حرکت بگسست نمرود بفرمود تا بطناب ابریشمین بستند آنرا نیز بیزوی باز دی و ولایت پاره
پاره کرد بعد از آن زخم کاه و بیش بر بستند و با فتاب افکندند تا خشک شد آنرا نیز منفتت کرد اید تا بعد از آن
از فولاد زنجیری ساختند آنرا نیز بیک اضطراب در هم درید ابلیس لعین آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این
شخص را بهمه بندهای روی زمین مقید گردانی همه را بوثاق ایشان بزور باز دی فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا پاره پاره کرد اند
گفت پس حیله چیست و اینجا دو روایت یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را ببند اما در وقت بستن
چنین قدر بگوی که حق تعالی خلیلی که ابراهیم راست کرین بند بکسی چنان کردند دیگران بند گسسته نشد ابراهیم گفت
خداوندا این بند من از خلت من آمد ندا رسید که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت گشاده گردی روایت دو بیم
است که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او بند که موی مسلمان را از حرمت گرد بار مشنو دانکاه او را بموی او ببستند و
در آفتاب انداختند چون در آفتاب بتفید تشنگی بر خلیل غلبه کرد نمرود گفت شراب آنرا تا قدری شربت بچشد
کرده نزد او بردند ندیم گفت عجب نیست که با آتش میگذاری و باب سرد شربت مینوازی گفت هر چند در تحفت اما او را بر
من حق است که در همه امر الزام کرد که قُبِّحَتِ اللَّهُ لِکَفَرْبَانِ یکی خوردن است بسبب حق در تنه من اثبات فرمود
اکنون استیفای آن مینمایم و در این سخن دو اشارت است یکی آنکه ابلیس گفت او را بموی او بند بدکه موی مسلمان
نگردد و فوق که موی پیغمبر بر قوت بنا بر آنکه با وجود قدرت و شوکت نبوت کیفیت نشود اگر ایمان بنده مؤمن
گرفت بهمه پیغمبران علیهم السلام بلکه بخداوند نعالی رسیده است که در کلمه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ بیک دو مکر ضعیفان
کَیْدُ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیفًا گنجیده نگردد چه عجب اشاره دوم خلیل بیک کار که بر خلاف اعتقاد کافری بر و عرض میکند
مرتبه او حق اثبات میکند که او را در حرارت همچنان شربت بارد که در مسک بچیر گمان بری در حق بنده مؤمن که
چندین مسائل لفظ در بر طبق رضای خداوند جل و علا تحقیق نموده اگر او را در آن آتش عصمت و کرمای قیامت باب
ذلا از رحمت و مغفرت آسود مگر دانه چه استبعاد گویند آنرو که نمرود قصد بر آمدن آسمان نمود خدا تعالی از ترکش
حقارت کشید و بر کار بکان باطل خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بحیر بیل علیه خطاب فرمود تا ماهی از ذلال

دریا بسر تبر او داشت تا تیر او بران ماهی آمد و قطره چند خون ازان بچکید تا ان لعین نومید باز نگردد در شکان
گفت فرخداوندا کافری باچنین دعوی آمده بمرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او انور ذکر بنده من ابراهیم در ان آتش
تفیده بود او را نزیت انی داده پاداش آنست که امروز با او این معامله بیش رود و بر ولایت دیگر آن کافر شکان خطاب
فرمود که او اگرچه کافر است اما از وطن خود بیرون افتاده و در جوار هوا غریب و تنها مانده هرچند با ما بجدل آمده
چون ملک را بانی از و نیست دلشاد و محروم باز نگردانیم بیت دوستان نزدیکها کی محروم تو که باد شمنان نظر داری
ای عزیز کافری معاند منکر که بجنگ با حضرت او سبحانه بیرون آمده در باره او احسان میفرماید چه حکمت میبری در
حق بنده مومن که از برای او خان و مان و پدر و فرزند گذاشته بان کنج غربتستان لحد با روی زرد و دل پر درد و غم
و اندوه و محنت انبوه رو آورده و دل از ملک و مال و خویش و پیوند برکنده و در حین خطاب من ربک نعره ربی الله
از درون جان برکشیده اگر بغریبی و پریشانی و دردمندی او بخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او عجیب و غریب
نباشد دیگر آورده اند که چون خلیل الرحمن ع را در آتش انداختند جبرئیل ع بفرمان حق سبحانه و تعالی قطره
چند از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از برکت ان سرد و سالم گشت و از انقطرات یکی در پیش روی ابراهیم ع
افتاد درخت مورد سبز شد و قطره دیگر بر دست راست درخت گل از و مخلوق گشت و قطره دیگر در پس پشت
افتاد درخت عرعر از و بوجود آمد درخت مورد را میوه نبود بر او آبی بزرگ و ان میوه هر درخت مورد را میبود
تا بوقت عیسی ع چون نصاری عیسی ع را ابن الله گفتند دیگر میوه نیاورد بجهت ساست ان بجائی که از نصاری
شنیده شد درخت گل ایزمین بود مان بخیلا که هر دو دمند که از ان خوردی درد او ساکن گشتی چون عیسی ع حق تعالی را
شریک گفت رو اشات بزدان وام من فرمودند از شامت این سخن اندر درخت میوه بینداخت و بجای هر خیار صد
هزار خیار پدید و درخت عرعر میوه نبود برابر جزیره چون یهود عزیر را ابن الله گفتند میوه از ان منفک شد ای
عزیز نعره وجود تو کام و زیبو طاعت و شیوه عبادت اراست و پیراسته است زینهار از اقوال ناپسندیده و افعال
ناشایست مجتنب باش که چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارت مجتنبین ضابطه
وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا مستلزم بیم و ندارت دیگر در تکمله اللطایف آورده که در حینی
که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملائکه سما و طیور هوا همه بگریه و نوحه در آمدند در میان مرغان مرغکی
ضعیف خود را در میان آتش انداخت عز و اقف خلیل ع حق تعالی بجبرئیل بخطاب فرمود که ان مرغ ضعیف را دریاب
و از و استفسار حال کن که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل ع از سدرة المنتهی بطرف العینی خود را بآن مرغ رسانید
و او را از هوا بگرفت و بر زمین گذاشت از و استفسار حال نمود گفت یا جبرئیل چون دیدم که خلیل را در آتش می اندازند
و مرا باخلاص او دست رس نیست باری بخاطر رسید که با او موافقت نمایم و بمحبت او در آتش آیم جبرئیل
ع مکنون خاطر و بیش نهاد ضمیر او را موقف عرض رسانید خطاب آمد که ای جبرئیل با اینقدر اخلاص که نسبت بخلیل
ما ورزیده هزار حاجت او را روا کردیم مرغ گفت که ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست مطلوب و محبوب از حق

تعالی

تعالی آنست که پیوسته ترنم کار لا اله و نجواء الهی نموده بیاد حضرت او مشغول باشم ای جبرئیل شنیده ام که حضرت او را هزار
نامست و او را بخلایق صد نام یاد دارم اکنون حاجتم آنکه ان قصد دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهر ان نام شاکویم حق سبحانه
و تعالی مسئول او را مبذول گردانید هزار نام حضرت خود بش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهر و اسحار بترنم و تکرار بر
شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار رجل و علا میزند و چون تعالیم اسما بدلیب نمودند سعد سار در ان
گلستان آتش در آمد و بوستانیان انجمن و از هار بر آمده بهار دستان در بر ابر گلها و ریحان زبان بحمد و ثنای ملک منان
کشود و از ان رو و نیاز او را با گل عشق و محبت در تزاید است نظم از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند که عشق بنت انبه
عوغا چه میکند بجز ام سوی گلبن احزان ماتمی تا بکری که عشق نو یا ماجه میکند آورده اند که زنبور عسل نیز در ان
روز منظر و نظر عنایت گردیده کام جانش را بحلاوت عسل شیرین و مصفا ساخته بسبب انکه چون آتش ظلم
غرور و مستعلی گردید دهان بر آب کرده گردان آتش میگشت تا بان آب دود از ان آتش بر آورد و با نیفه دار سعی منکره
آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفاء گردانیدند تا تو بدانی که در بن درگاه هیچکس زیان نکرده است کس
با تو زیان نکرد من هم نکنم دیگر در زهرة الریاض آورده که چون حضرت ابراهیم ع را در آتش انداختند قدرت الهی را
سبحانه و تعالی مکنت ان بود که آتش دایا القام معدوم گردانده و یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد و نگذارد تا دشمنان را
مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته بسوختی در آورد ولیکن بسلامت بیرون آورد
مادر قدرت او هیچکس را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی انکه میتوانست که بنده مومن را
بتمام از کاه مکاره دارد و معصوم داشته مرحوم گردانده نگردد و بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از ان برو رحمت فرمود
تا در کمال رحمت و شفقتش هیچ کس را شبهه نماند و تحقیق دیگر انکه در روز قیامت نیز میتوانست که بنده کافر ابی
انکه مرد بر دوزخ بابت بهشت رساند نگردد و هم مُنْذِرٌ بِهِ وَلَنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا در دوزخ در آورد بعضی را بسوخت
و با بعضی بسلامت تا دانند که کار قدرت او دارد و طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابراهیم ع عذب و خوشاب
می گردانید که یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میساز که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا دیگر نقلست
که در حین آتش افروختن که هر قبیلی از حزانه فرود غایب شد حزانه دار را که غلامی بود از غلامان او بجانب مقتهد آتش
هرچند تادیب و تعذیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را بیش از ابراهیم
در آتش اندازد غلام هرچند استخانه نمود و دوازکان دولت او نمود قبول ننمودند مسکین متحیر گشت روی بجوانب
بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد باسمان در رسید نه دید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند
در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل در باب بنده مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که او کافر است
و بنده کافر است فرمود ای جبرئیل هرچند کافر است مرا بنام خداوندی میخواند که در من نشر دکر او را فریاد نرسم
ارباب سر جا گفته اند که کافری که نام الله بجهار بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که هفتاد سال نام الله
بحقیقت و بیاد بر زبان راند اگر او آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب دیگر روایتست که بعد از انکه آتش بفرمان

حق سبحانه و تعالی بر وی سلام گفت آتش عنایت حاجت در آمد بار الها هر کس نافرمانی تو بکند او را بآتش عذاب میکنی اگر
چنانچه من فرمان تو بر دمی و بر وی سلام نگفتمی مرا بچه عذاب میکردی خطاب آمد ای آتش لَوْ عَصَيْتِنِي عَذَّبْتُكِ بِنَارٍ
قُلُوبِ الْمُحِبِّينَ اگر فرمان من نمی بردی ترا بآتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح تعرف مذکور است که آتش
دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای
طالبان اوست نظم اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ اِنَّهُ غَفَّارٌ وَلَا عَلَى عَاشِقٍ اِثْمٌ وَلَا عَارٌ بِالنَّارِ خَوِّفْنِي فَوْقَ مَا فَقَدْتُ لَهُمْ
اِنَّ النَّارَ تَرْحَمُ مَنْ فِي قَلْبِهِ نَارٌ شعر عذاب دوزخ اشامان بآتش کی کند ایزد مگر در سینه آسودگان انداز دانیا نرا
و در ریاض الذاکرین آورده که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که اِسْتَغِيثِي عَلَى اَعْدَائِي ای دوزخ استغاثه عذاب
در باره دشمنان چنانچه حق اوست بنمای که اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَاُعَذِّبَنَّكِ عَذَابًا
لَا اُعَذِّبُهُ اَحَدًا مِنْ خَلْقِي سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ خلقی را بآن عذاب معذب نکرده باشم و اعدا
جان باشد که نفری چند از دوستان خود را بآتش فرستد تا بکار آتش دوزخ بنور ایشان مضمحل شود و سلسله های اوار
بکدیگر فرو ریزد و قامی لحاظ او بیکدارد تا دوزخ بناله و بفریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند
تا آتش بحال باز آید و لیکن چندین هزار سال از شدت انعذاب اشتعال از دیده دوزخ باز نایستد و در خبر است که چون
مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد و فغان بر آرد که یا رَبِّ اِنْ اَرَدْتَ اَنْ تُعَذِّبَنِي بِنُورِ مُؤْمِنٍ فَقَدْ اَطْفَأَتِ النَّارُ نُورَ
فَاِنِّي لَا اُطِيقُ اَحَدًا بنور ایمان عذاب کردانی میشاید اما تا در حواست از دارم که مرا بنور معرفت کرده دلهای
عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که تاب و طاقت آن ندارم فایده هفتم ذکر تزویج حضرت ابراهیم علیه السلام
خاتون را از دیار بابل بمملکت شام و وقایع آن مرز و بوم علمای سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون حق تعالی
آتش نمرود را بر حضرت ابراهیم علیه السلام و سلام ساخته و بلا متش از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که مومنین
من عند الله بودند بآنحضرت ایمان آوردند و این قول عامه است و الانبیا معصوم و مسلمان می باشند از انجمله لوط
بن هارون بن تارخ که برادر زاده ابراهیم علیه السلام بود و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون
بنت هارون برادر بزرگ آزر که عم ابراهیم علیه السلام است و هارون پدر لوط و برادر حضرت ابراهیم با هارون
پدر ساره عم آنحضرت در اسم موافق بوده اند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در آن وقت که ابراهیم عنان بحران
هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورد و الله اعلم بالصواب و دیگر رخصت خواتون بنت عمرو چنانکه مذکور گردانیده شد
تعالی و چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد و جماعتی بآنحضرت ایمان آورده این قصه در افواه و السنه افتاد بتدریج زنگ کدورت
کفر از دلهای مشرکان زدوده منور ایمان منور میگشت و اعلای اعلام دین اسلام روز بروز ترقی و ارتفاع می یافت
نمرود را از این معنی تغیر کلی در باطن پیدا آمد روی ابراهیم را در خلوت طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو بدین دین
محدث خللی کلی در امور مملکت من پیدا شده و وهنی تمام در مهمات ملکی راه یافته اکنون با اصحاب و متابعان این
مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ جانب و کفایت مصالح تو ناصر و معین خواهد بود حضرت ابراهیم علیه السلام

قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام مرد را بدین حنیف دلالت
میفرمود و باو ایمان می آوردند بر فرود و فرود دیان دشوار آمد قصد قتل آنحضرت کردند بعضی گفتند قتل او میسر
نخواهد شد مانند سوختن صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام بفعلی در یافت با لوط
ساره هر سه هجرت فرمودند چون مشرف بحلی گردند امر الهی بیند که ای ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورد و گویند اول
وحی که بابراهیم آمد این بود و ساره را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف
علیه السلام در آن حسن ساره بود و گویند ساره بصورت حور عین بود و تفاوت اینکه او را حله بهشتی نبود و پاکی از حیض
نداشت بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام از کوشی به بیت درم بخرید و ساره را بدان سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در آن وقت
سی و هشت ساله بود میرفتند بصحرا رسیدند چند روز در آنجا اقامت نمودند از آنجا عزیمت مصر کردند و در
مصر پادشاهی بود ظالم مفسد نام او حاووق بن صادوق از قبطیان بود و در آب آن ظالم مقهور قوت نیروی آبنوس
که هر زن جمیله که دیدی جبرا قهرا بنکاح خود در آوردی و راه باتان بر طرق نصب کرده بود که اگر در میان آید کان
و روندگان زن با جمال بیت بحرم سرای او فرستد و چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر امر ملک علام
جل جلاله از مصر خویش مفارقت نموده در موتفکات متوطن شد و او را حق تعالی برسالت آن قوم مبعوث گردانید
چنانچه در جهت شمم این کتاب بعون الله الوهاب مذکور خواهد شد چون خبر آن پادشاه و تکبر آن
بحضرت ابراهیم علیه السلام رسید صندوقی ترتیب فرموده ساره خاتون را در آن جای داد چون بنزدیک مصر رسیدند
عشاران بتفحص اموال کاروان بیرون آمدند بعد از تفحص اجمال و اموال آنحضرت خبر بصندوق رسید ابراهیم
علیه السلام بانواع عذرها متوسل نمود و ایشان در بحث و مبالغه نمودند آن حضرت فرمود که تمام این صندوق و اثر دیبا و حریر
اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دینار مملو از کاریدست بازنه انداشد
گفت جواهر قیمتی که بدان اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت نمودند بالضروره صندوق را مرسبکتا دکاشتکان
پادشاه و انظر بان ماه خرگاه فتنین افتاد خورشید روی دیدند که چهره نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی
و مهر عالم افروز و اسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون گشتی کوبیا آفتابی بود که از پرتو نقاب مبارکش
یا ماهی بود در پرده سحاب قطرات نور از و میچکید دیده نظارگیان در حسن آن ستاره فلک پرو قلوب حیران
بماند کیفیت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند ملک امینان انتخاص این امر تعیین نمود حضرت ابراهیم و ساره را
بدار الاماره آوردند ملک از آنحضرت پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد ابراهیم علیه السلام از خوف آنکه اگر نیز زوجیت معترف
شود ملک قصد او کند و بطلاق تکلیف فرماید فرمود خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده
تا از اسلام فتنی کردانم آنحضرت گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم علیه السلام را عذر خواست
و چون آن لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود حواست تا دست درازی نماید آن خاتون حرم
سرای عصمت بجناب بارگاه الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی پاک دامن حرم محترم حرم خلوت

سرای خلق کوتاه دارد فی الحال هر دو دست انگشت اخ از حرکت باز ماند و بعضی گویند که چون ساره را بیرون قصر
بردند و ابراهیم را در بیرون بداشتند باطن مبارک آنحضرت از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد و قامت
مبارک بقامت نماز بر افراشته بعبادت حق تعالی مشغول گردید حق سبحانه و تعالی از برای اطمینان خاطر آنحضرت
حجابها از پیش نظر مبارک او بر داشت تا هر چه در درون قصر واقع میشد معاینه ملاحظه میفرمود چون
آن مرد و دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت خلیل الله جوش بر آورد و بجلاوند قهار بنالید که بار الها می
بینی که این ظالم جبار چه میکند گویند در همان لحظه هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دستش شل شده لرزه بر اندامش
افتاد و بحال بد و متغیر شد و در و دیوار قصر لرزه و اضطراب در آمد که گویا بر سر او خواهد افتاد فی الفور از قصر
بیرون دوید و ساره را پیش طلبیده گفت بخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آنمردم که محبوب دوست
خدای آسمان و زمین است و حق تعالی دوستان خود را حافظ و نگهبانست کی روا دارد که بحرم دوست او دست
خیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آورد تا من دست از باز دارم ساره
نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کرد تا حق تعالی عافیت از آن داشت و گویند که این مقدمه تا سه نوبت صورت
یافت و باز از استیلای شهوت قصد میکرد دست او خشک میشد تا مرتبه سیم بکلی این اندیشه از خیال بیرون
کرد و نظر اعزاز و اکرامش منظور بداشت و کنیزکی باجمال با او انعام کرد و گفت هاجر لک علی ذلک و بدین
سبب آن کنیز را مستقر بها جر گشت و گویند که آن کاو و گوسفند و دیگر مواشی با او از آن داشت چون ساره از مجلس
ملک بیرون آمد بخواست تا ابراهیم را از قضایای گذشته آگاه گرداند آنحضرت پیش از و زبان کار ما سر آغاز نموده شکر
آلهی بتقدیم رسانید و این حجر در مزج بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم عاد بنماز بود
بعد از آن اشارت فرمود بدست و گفت مهیم و اول کسی که تکلم باین کلمه کرد آنحضرت بود و معنی آنست کرما الخبر
ساره گفت که حق تعالی کافران از من دور داشت چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت از آن
محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت ابراهیم عا از توطن در آنمقام متفر پذیرفت باز بعزیمت سفر مصمم گردانید
و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است موضعی که نزد آب بود و نزد آبادانی در آن موضع جاهی
بکند و آب آنجا بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم عا قدری طعام همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم
عا حوالی برداشت و بطلب طعام از آنمقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد در بیابان
بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر حوالی را بر سر بیل کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و مجرد
نظر بر آن خوشه دری حاصل آید ابراهیم عا چون بمنزل اخوه رسید از غایت دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را
بسر حوالی فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم عا چه آورده حوالی را بر کندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن کندم دست
آس کشیدند و نان پختند و چون ابراهیم عا بیدار شد بخورد و طعامش آماده دید ابراهیم عا پرسید که خورد نی
چه دارید ساره گفت از آن کندم که آوردی نان پختم ابراهیم از این معنی تعجب نموده بمراسم شکر گزاری منعم علی الاطلاق

حل

حل و علاقیام نمود و قدری از آن کندم را بجهت قوت خود مرتب فرمود و قدری را بر الخصوص بزراعت گردانید و حق
تعالی ببرکت ابراهیم عا آب آنجا را زاول ساخت تا مرتبه که بر روی زمین جریان مینمود و قشنه لبان عرب از این
صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان مقام آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن موضع شهری
عظیم شد و اکنون بابرهم آباد مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابراهیم عا کشیده
با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان برخیزید بیرون رفت و بموضعی که آنرا قط میگفتند
میان رمله و ایلیا که عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم عا از آن مقام نقصان کلی باب آنجا
راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمده هر چند بالحاح و مبالغه
نمودند که وطن مالوف را جمعیت فرماید قبول نیفتاد و بعد از آن صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند
آنحضرت بدعا امداد فرمود حق تعالی باران آنچه را بمیزان اول باز آورده و صیت فرمود که باید که در آن حایض
از چاه بدست خود آب ندارد و مدتهای مدید بدان وتیره جریان مینمود تا روزی رفتی بر خلاف وصیت
آنحضرت دست باب کرد و باز نقصان باستطاری شد و از قعر چاه دیگر سالانیامد مگر بدلو و ریسمان و چون
ابراهیم عا در ولایت نسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی مخصوص بحضرت خود نگردانید تا بنزهت سرای
خلد خرامید **ذکر آن آوردن رعضه دختر نمرود** روایتست که نمرود را دختری بود رعضه نام بکمال جمال
ظاهری آراسته و بر ذات عقل و زیرکی پیراسته در آن وقت که حضرت ابراهیم عا را در آتش انداخته بودند
از پدر درسوری خواست تا بران بنای کرد از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم آگاه گردد
پدر گفت ای دختر ابراهیم چند روز است که درین آتش سوزان افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی
دید که رخصت میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم ربه بینم که حال و مآل ابراهیم بچه عاید گشته است نمرود اجازت
داد دختر بر آنمقام مشرف بر آمد ابراهیم عا را دید در میان آتش ابزای او کلستانی ترتیب داده آب و بنا و آرایش
بر بالای تخت بهشت در آن گلستان بر آورده رعضه گفت ای ابراهیم در این حالت که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ
کار و رونق و نکار تو بیاز بر افزوخت آنحضرت ابراهیم عا در مقام جواب گفت کم من کان فی قلبه معرفة الله تعالی
لا تحرقه النار رعضه را از مشاهده این حال و استماع این مقال آتش شوق در کانون خفیه بشعله ور گشته فریاد
بر آورد که ای ابراهیم مرا اجازت بفرما می تا من بنزدیک تو آیم فرمود بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
و بعد از آن قدم در آتش نهاد هیچ باک ملاحظه دختر نبداخت فی الفور زبان بکلمه توحید گشوده از نمرود فرود
آمد و چون بر و اندر آن آتش پر و انگیزه بیتابانه در تنار کفر و شرک پاره گردد قدم در نار سوزان نهاد حق تعالی
آتش را در زیر قدم او افسرده گردانید تا آنسوختن جان نا توان خود را نزدیک حضرت ابراهیم عا رسانید تا بحال آنها از
بدعا عاطفت آنحضرت در ریاض جان و گلشن جنان مستقر و مسکن ساخت و بر خضت حضرت ابراهیم عا در کنف
مرحمت الهی بجانب پدر باز گشت چون نمرود بحقیقت ایمان و امان او از نیران مشاهده کرد او را تعجب بر تعجب افزود

ساکن گشت و ایلیا ام

نمرودی م

نصرم

لیکن از بیم ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار و اصرار نموده دختر را برارتداد دلالت کرد و بهرچه از روی
شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصایح فاسده پدر نمیشد بعد از آن بتعذیب تخویف نموده متاثر نگشت تا
رای ناصواب آن بد اختر بنوم منظر بر انفرار گرفت و آن بنگ بخت پاکیزه سیرت را بسخت ترین عذابی معذب
کرد اند بفرمود تا او را در سیاستگاه در آن مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای بسته و زخمند
و آتش محنت و بلا در جان فرزند در مند بر افروخت حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود که ای جبرئیل کبریا مرا
در یاب و از درد تنهائی بردار و نزد خلیل من فرود آ جبرئیل ع بفرمان رب جلیل جل جلاله در عضد را از آن غمسر
نجات داده نزد خلیل ع رسانید و با ابراهیم ع در این مسافرتها و مشقتها همراه بود بعد از آن ابرهیم ع او را به پسر
خود مدین بنکاح در آورد و حق تعالی آن دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن کرامت فرمود که همه بر مسند
نبوت نشستند و الله الموفق **فایده هشتم در بیان کیفیت احیاء موتی از برای حضرت ابرهیم بعد از سوال از**
او که کیف تحیی الموتی جمهور محققان را اتفاق است که این سوال از برای مشهود کیفیت احیای موتی بود نه
انکه ابرهیم رضوات الله علیه در اصل احیا شبهه بوده باشد و سوال صفت بعد از اثبات اصل موهم شک و انکار
نیست و از اینجاست که حق تعالی بطریق استفهام فرمود که اَوَلَمْ تُؤْمِنْ آیا تو ایمان نیاورده بدین که من مرده زنده
میکنم اینجا استفهام بمعنی تقریر و ایجابست یعنی نزد تو بودی که ایمان آوردی یا حیا و اما تو من و یا نمرود گفتی رَبِّیَ
الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ و حضرت ابرهیم ع در جواب گفت بلی بار خدایا ایمان آورده ام و بکمال قدرت تو گرویده
وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی ولیکن این سوال کردم تا بیارامد و ساکن شود دل من بمعاینه چگونگی آن حق تعالی دانا
بود بر رسوخ ابرهیم و کمال حال او در ایمان اما شاید در خاطر جمعی که این دعا از حضرت ابرهیم شنیده ند خلجانی
بوده باشد که مگر او را شبهه هست حق تعالی بسوال اَوَلَمْ تُؤْمِنْ با ابراهیم ع عتاب کرد تا او در جواب از غرض
لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی خبر دهد و سامعان دانند که مراد آنحضرت از دیاد یقین است نه شک در نده در رب العالمین
و بعضی از محققین گفته اند که حضرت ابراهیم ع را علم باحیا از روی استدلال حاصل شده بود خواست
که بر برکت مشاهده علم او بیقین رسد و چون غبار شبهه که منطرق استدلالاست بر اساس ضروریات نیکو
درخواست که او را علم ضروری که مطلقا از خلجان شکوک و شبهات معراست بدست آید و در احقاق آورده
که قوت وهمیه مقصر است از قبول اینچه از المحسوس نرسیده و قوت عقلیه را قابلیت قبول آن هست
و بدین سبب میان عقل و وهم مخالفت می افتد و طبع انسانی از آن مشوش شده کار دل باضطراب میکشد پس
ابرهیم ع از حق تعالی درخواست که قوت حساسه را بآلات احیا با قوت عاقله مضاف گرداند تا سکونات
طبع زایل گشته دل او ساکن و مطمئن شود و هم در آن تفسیر آورده که حضرت خلیل با اصل احیا مطمئن القلب
بوده اما در کیفیت آن تامل میفرموده چه صورت احیا بر لوح منفکره بچند نوع تصور می پذیرد یکی بر آن قول
که در چنین مشاهده میرود دیگر بدان نوع که در خلقت آدم ع روی نمود پس حضرت ابرهیم ع خواست تا کیفیت

احیای بعد از موت را بداند که بر چه منوال است و در فتوحات مکی مذکور است که احیا متنوع میباشد چنانچه
وجود خلق که بعضی بکلمه کن موجود شدند و برخی را بید این ایجاد کرده جمعی را ابتداء بوجود آورده و طایفه را
بسبب مخلوقات دیگر موجود ساخته و چون ابرهیم تنوع وجود خلق دیده و دانسته که احیای خلق بعد از
موت وجودی دیگر است و آن نیز متنوع میتواند بود درخواست نموده که بین بنمای که احیا بکدام نوع میکنی
تا چون مرا علم بدان حاصل آید دل من از آن آرامش پذیرد در کیفیت این واقعه چند قول ایراد شده قولی آنکه ابلیس
بر لب دریایی میگذشت نظرش بر مرداری افتاد که مرغان هوا و جانوران دریا و دد آن هر یک از و پاره ربوده
ابلیس با خود گفت خوش دام حیله یافتم جمعی کوته نظران سبکسار گول طمع را فریب میتوان داد که احوال این
اجزای متفرقه را از خواص طیور و الحیوانات سباع و امعای نهنگان و ماهیان چگونه جمع توانکرد حق سبحانه
و تعالی وحی فرستاد بخلیل خود که بکنار فلان دریا شو که دشمن دام مکری گسترده و سر رشته زرقی بدست
آورده خلیل الله بیامد و ابلیس مخیر و ان شهر خود القا کرد ابرهیم ع فرمود که چه محل تحیر است همانکس که این
اجزا را از کتم عدم بفضای صحرای وجود آورده بود قادر است که دیگر باره از زاویه تفرقه بساحت جمعیت
رساند کوزه کوکوزه را بشکن و بجوی که خواهد بار قایم میکند انکه داند کوزه کردن از نخست چه عجب که سازد
اشکسته دست پس ابرهیم زبان سوال بکشاد که الهی بمن نمای که چگونه زنده میکنی تا این طالبی با غی را ملزم
گردانم و دلمن بالزام او اطمینان تمام یابد قولی آنکه حضرت ابراهیم ع بکنار دریایی میگذشت دابه دید بر
ساحل دریا بنی از دو آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیمه را
سباع صحرا و طیور هوا میبردند بخاطرش خطور کرد که آیا کیفیت زنده کردانیدن این جانور چگونه تواند
بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین ببینم گفت رَبِّ أَرِنِی
کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی قول دیگر آنکه چون تعالی ابراهیم ع را بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملایکه
مقرب بعضی گویند ملک الموت بود ع گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت بخلیل حضرت تو رسانم
چون خلیل ببشارت مبشر گشت گفت میخواهم که جمعی بمن نمایی تا این بشارت محقق و این قول صدق
کرده فرمان آمد که ای ابرهیم چه حجت میخواهی گفت الهی نشان حبیب فرمان برداری دوست است
مرد دوست را و آنکه محض او را در دیگر ای ابرهیم نوازمایید میخواستی که کرامت نفرمودیم گفت خدایا
در آن وقت که من با دشمن میگفتم رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ احیا و اماتت بتو میدانستم و هنوز در خاطر
منت میخواهم که برین نکته مطلع گردم تا کمال قدرت تو بدانم و غایت عجز خود و مرا بشناسم رَبِّ
أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی قول دیگر حسن بصری روایت کند که حضرت ابرهیم ع در صحف خود خوانده بود
که در بهشت مرغان باشند در شکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت
از این شاخ بدان شاخ در طیران و از این درخت بران درخت پران در دل بنده مومن بهشتی بگذرد که

کرامت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا بتیغ قضا بسمل گشته و بنار شوق بریان شده و بر طبق
اخلاص نهاده نزد آن بنده حاضر گردد انفعالا که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال بر آرد و بر شاخسار
بهشت طیران نموده بنغمه و نوا در آید ابراهیم عرض کرد ای پروردگار من در بنا بر بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی
قول دیگر آنکه وحی آمد بحضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندیم و خطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر
منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو بر خوانده ایم گفت خداوندا این دولتیست و رای مرتبه من و درجه ایست فوق
خلافت من اندیشه رفعت این مقام نداشته است که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و لکن کبریای این مرتبه در
بنا بر آنست که کمند آرزو بدامن اتخاذ تو رسد خداوندا علامتی از علامات این خلت میخواهم که من تمامی تا دانم که
بوسیله چه دولت است که بخلافت خلت مشرف گشته ام خطاب رب الارباب رسید که انظر ظهور نور محمدیست
صلی الله علیه و آله از جبین مبین تو و آنگاه تو قبح خلت تو بر ما شیر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلوم
بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما شیره و دس منا بر اشهاد بر افرازیم که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن ای آیا گرویده نیستی قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم
و نقطه دایره توحید و ایقان منور است و نکته جانم بر لوح عرفان معطر یقین مبدا کرمند قدرت تو عرصه
افاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فیکون می بارد لیکن بواسطه اندراج
ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد آن برای اطمینان قلب میخواهم که علم بمرتبه عین رسد
یعنی اعتقاد من بقدرت تو درست است اما عاشقانرا تحمل انتظار نیست و غمزه فتنه را بوصال فتنه ده هند پس
خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر ای ابراهیم چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در هاون در هم کوب و چهار قسم
نموده بر سر چهار کوه نهده و همه را بخوان تا آنانرا قدرت حاضر شاهده نمائی و اکثر مفسران بر آنند که آن چهار مرغ خروس
و زاغ و طاوس و بط بودند و بعضی مجای بط کبوتر گفته اند و بعضی گرگس مجموع را سر از تن جدا نمائی ابراهیم در هم ایجاد
و گفتند که هاون بکوفت تا اختلاطی تمام یافتند و بچهار قسم کرد و هر قسمی بر سر کوهی نهاد و سرها را نزد خود نگاه
داشت و بعد از آن ابراهیم آن پاره های گوشت گوفته بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و ذره
ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق گردیده ذرات هر جسدی باز بایکدیگر متلاقی شدند و قالب هر یک بتمام
گشته پیش ابراهیم دوان آمده سر خود بر دامنش و قدم الیدن گشته بهیات اولی زنده و نر در مست گشته و در
گرد ابراهیم پرواز در آمده میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله اتخذ الله ابراهیم خلیلا ابراهیم چون این معنی
مشاهده فرمود حیران گردید گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و حکمت در دیدن
مرغان آن بود که این صورت ابلغست در حجت و دورتر از شبهت چه توهم آن میشد که مرغان پرنده اند آن
مرغان در بنا بخیال میرسد که شاید پاهای ایشان در مست نشده باشد و دیگر آنکه ادراک باصره بر کیفیت مرغی در وقت
دویدن بیشتر است از ادراک آن در وقت پریدن پس آن بدنها پیش پای ابراهیم آمدند و از آنجا پرواز نموده بر سرهای

لیطمئن م

خود متصل شدند و اربابان تحقیق را درین واقعه چند اشارتست اول آنکه حکمت چرا بود در اختیار عدد چهار و
اختصاص آن در نبی بعضی گویند که چون ملکان چهار صنف بودند ملائکه وحی و انس و شیطان تعیین این
چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفان است و این طایفه بنوعی از این انواع ممانعاتی بسیار کرده اند
چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمیست که از همه حیوانات بهتر است لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم و زاغ از همه مرغان در از عمر تر است پیری مانند که طول حیات او زیاده است و خروس
بجهت غیرت و متابعت شهوت خود شیاطین شبیه و بط بسبب پیغاری ملائکه که در طاعت الهی بقرار اند بحالی
بنماید که امر و زطاوس را که زیباترین طیور است زنده گردانیدم فردا انسان را نیز که اشرف موجودات زنده گردانم
و چنانکه امر و زاغ را که عمر ترین مرغانست زنده گردم فردا جنیان را نیز بحشر رسانم و مانند خروس که مقید
بقید شهوتست جان در بدن در آورده دیوانرا همچنان مبعوث گردانم و همچنانکه بط بیغاری را با خلعت
حیوة در پوشیدیم مقربان و نزدیکان بارگاه احدیت را یعنی ملائکه را بطاعت و عبادت را بر انگیزانم و چنانکه
ایشانرا بخواندن خلیل حاضر گردانیدم شما را بصور اسرافیل بر انگیزانم اشارت دیگر از تعیین طیور در میان
حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست که از جمله حیوانات که مرکب کند از بدن و روح طیور را اختصاص
بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و سبب آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیران
نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیر در هوا کنند و آن بجهت غلبه روح هوائیست بر بدن ارضی اشارت
دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک از این چهار صنف را واقعه
بوده که این اختیار مبنی بر آنست طاوس بر نسبت بادم عصیانت کرده ابلیس را بر بهشت در آورد و زاغ
نسبت بانوح عصیانت کرد در خبر آوردن نشان آب طوفان و خروس نسبت بالیاس عصیانت ورزیده
حامل الخمر در اباره کرد و بط نسبت بیونس عصیانت نمود که نجره بقطبی را منقار مقطوع ساخت
و هر یک بدماء آن نبی که با او عصیانت کرده بودند ببلای مبتلا گشتند طاوس بتفرین آدم علیه السلام گرفتار هندوستان
افتاد و زاغ را رزق در مرداری نهاد و عداوت را بدعای الیاس در میان خروسان سایع ساختند و بط را
بدعای یونس علیه السلام بی سکون و آرام گردانید و باز بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک
از این چهار مرغ صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع انسان غالب که سبب اختصاص ایشان آنست خروس منابع
شهوتست و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی اشارت بانست که ای سالک سالک
طریقت و ای طالب طالب حقیقت که تمنای حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة که بیان جانب گرفته اول
خروس شهوت را سر بردار و زاغ امل را کردن بزن و بط شکم پرور را بر در و طاوس رعنائی خود نمائی را بعالم
فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند مرگ او از حیات بتر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او زودتر و هر
که خشکی بر سوق نماید بکار و سرش بر داشتن اولی و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنائی و زیبائی است وجودش

یکم م

قطبعت

بعدم فرستادن سزاوار اشارت دیگر حضرت ابرهیم علیه السلام احیاء موتی را بچشم ندید بمرتبه کمال یقین
نرسید تو نیز اگر خواهی که بحیات طیبه زنده موید گردی چهار مرغ باطل خود را که در فضای هوا و هوس این جهان
در پرواز اند سر بریده تا بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا از آن اماتت صفات ذمیمی بدولت حیوة حقیقی بر پری مرغ
حرص را بمکارد قطیعت سر بردار و بر سر کوه زهد نزد طمع را بتیغ توکل گردن زده در سر کوه تفویض نه بعد از آن
هر چهار ابطلت و عبارت بخوان تا بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق تحقیق رفیق شفیق تو باشند و اشارت
دیگر بدانکه ابرهیم چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق رذیله در جبلت مرکوز است
عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف
گردد آنگاه تا حقیقت موت و حیوة بشناسد چنانکه قدوة المحققین حکیم سنائی قدس سره میفرماید نظم چار مرغ چار طبع بدین
بهر پس جمله را بزن کردن * پس بایمان و مقر و عقل و دلیل * زنده کن هر چهار را چو خلیل * اشارت دیگر ای خلیل
چهار فعل از تو و یکی از ما از تو کشتن و بار بسته کردن و گوفتن و خواندن و از ما زنده کردن همچو پس ای عاصی گناه
کار از تو چار و از من یک از تو بر کردن و پیمان شکستن و بیازار عرضه داشتن و عذر گناه خواستن و از من آمرزیدن
ای بنده مطیع چار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من بدانست از تو و تبدیل سیئات بحسنات
از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنات از من اشارت دیگر میان
حضرت ابرهیم چهار علت بتلا بودند بخون آلوده و جان از تن مفارقت نموده و اجزا متفرق گشته و بیکانه و آشنا در
هم آمیخته چون دعوت حضرت خلیل و قدرت رب جلیل جل و علا بهم رسید از آن آیتی پاکیزه شدند و جان رسیده
با بدن محنت کشیده آرمیدن گرفت اجزا و اعضا مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند بحال
بنده بر آن که در عرصات قیامت بدین منوال بتلا بچهار علت بود اول بگناه آلوده دوم از صحبت یار و دیار و ملالت
بر و رد کار رود و با کافران و بیگانگان محشور چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و رحمت پروردگار جل
و علا مجتمع گردد و از آلودگیها پالوده گردند و بآسودگیها آسوده شوند و بدلشاد گردن و از عزا بها خلاص شوند
و شوایها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و بنعمت شادمان گردند فایده هم ذکر ولادت حضرت اسمعیل علیه السلام
از هاجر مکرمه کبیره معظمه مورخان فن تواریخ در محررات خود آورده اند که چون وهاب منت و رزاق بی منت
تَوَالَتِ الْآلَاءُ وَتَوَاتَرَتِ النَّعْمَاءُ حضرت ابرهیم علیه السلام را بکثرت مواشی و حشم و موالی و غنم و مزارع و ضیاع و منافع دریاع
مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطایا جل و علا بکمال الطاف و عنایت اعطای نعمت
دنیا و آخرت مرا قائم گردانیده اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث مورث نبوت و مسند رسالت
بوده داعی امت بجاده شریعت قویم و ساعی حدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آینه ملازم تمامی نعمت و موجب
زیادتی دولت گردد سارهٔ خاتون که بتدبیر دنیائی و فضاء اسمانی از حلیه توالد و تناسل عاطل و عاری بود رغبت
ابرهیم علیه السلام را بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجام مرام و تحصیل مراد آنحضرت بسود تا رای شریفان

قناعت کذار و امل را بکار دیار درک
سر بریده بیکاتع امل از ورغبت
بکارد ریاضت سر بر دار و بر سر کوه
ع

عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجر را با ابرهیم علیه السلام بخدمت آن حضرت بفنای حضور رسد و هاجر که بغایت جمیله و نزده
سال بود بشرف مضاجعت آنحضرت مشرف گشته در همان اوقات صاف قابلیش مرج تر وجود حضرت اسمعیل علیه
آمد و نور باسرور محمدی علیه از صلب خلیل بر رحم هاجر هجرت نموده بعد از انقضای مدت حمل پسر نجیب منظری
متولد گشت که هر کز دیده افلاک بجمال چنین نوزندی روشن نشده و قابله زبان در کنار زمین
همچنین طفلی به پرورده اورا بزبان عبری موسوم باسمویل ساخت و بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت
و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه و آله بود و درج در احمدی هر کرا نظر بر جمال
باکمال آن آفتاب برج اجلال افتادی بجنگش در حریم قلب و خلوص جانش مقیم گشتی بخصوص حضرت ابرهیم و همواره
گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آینه دیده از صیقل مشاهده آنش مجلو میداشت تا مرتبه که پیوسته بر دوش
و کنار خود جای میداد ساعتی از غایت وفاق از مقام اشفاق آفرا تنهودی سارهٔ را ازین حال رشک آمد بسبب
توقع و آرزوی او که بدان دولت فایز آید و نور رسید عالم صلی الله علی آله از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب
سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خاطر او نماید هاجر این معنی دانسته از سارهٔ بکریخت و در
زاویه منزوی گشت ابرهیم علیه السلام شفاعت او کرده التماس نمود که خاطر از کدورت او صافی کند ایفاءً لِالْتِمَسِ نزمهای
کوش هاجر را سوراخ سازد و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید سارهٔ بقول آنحضرت عمل نموده این سنت در میان
زنان باقی ماند و با وجود این هنوز خاطر او از مهر هاجر و فرزندش اندوهگین میبود و ابرهیم علیه السلام بجهت سبقت
حقوق سارهٔ رعایت خاطر او میفرمود تا روزی هر دو سارهٔ از جناب رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که ای ابرهیم
خاطر جوی سارهٔ بتقدیم رسان و هر چه در نهاد او است چنان کن خلیل علیه فرمود ای سارهٔ دعای تو چیست گفت
میخواهم که مادر و پسر را بجای بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور و در
انجا گذاشته بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه براق برقی رفتاری از بهشت برای ابرهیم علیه آورد و بر براق
سوار گردید و هاجر و اسمعیل علیه را در قفسه نشانده هر دو بیابان مکه نهاد بعد از طی منازل چون
بزمین حرم بخط ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه با ابرهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را
درین مقام بگذاری و از روز مکه خارستانی بود چون دیده مسناک دلان بی آب بیابانی بود چون سینه
عاشقان نافهمه و بی تاب حرارت هوا بیش از کره اثیر منوّر و مشعر و پوست زمینش از معدن کبریتا حمر خاکی
و مخبر کوی مکر خاک سوختر انش طبیعت آتش و ریگ نافه اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در جوالی آن نمرداری
و نه جاری و نه یاری و نه غمگساری شعر وَبَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا اَنِيسُ * اِلَّا الْغُرَابُ وَالْاَلِيسُ * وَغُودَارٌ كَاَنَّ لَوْنَهُ
بِنُونٍ تَحْنُو اِلَى الصَّفَا اَنِيسُ * وَلَمْ تَنِمْ مَلَكَةٌ سَامِرٌ مُشَاهِدَهٌ فَاَنْتَادَ اَنْخَانَهُ كَهِ جبرئیل علیه در زمان آدم علیه فرود
آورده بود باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ منفس در آن عرصه نمیبود پس در ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد
مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهره آب پیش ایشان بگذاشت و رو براه نهاد هاجر چون دید

ابراهیم م

که ابراهیم شما مرا جفت جفر مایه از عقب او بدید و هر چند استفاثه نمود ظاهر جوابی نشنید و التفاتی ندید
چون که ساره با او شرط کرده بود ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی
روانی بازگردد و چون هر چه پرسید جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آنخدای که علم خلت بر خلعت دوستی
دوخته که آنچه با ما پیش میبری بفرمان حضرت خداوند است ابراهیم گفت آری هاجر در زمان گفت و خود را باین
نوع تسکین داد که انی لا ینضیعنا رضیت بانه ربنا و سیتی انه علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الهی بست
بعد از آن ابراهیم ع بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را میدید و دست بدعا برداشت و مضمون ترنمات آنی
انک تعلم ما نخفی و ما نعلن ربنا عند بیتک المحرم تا آخر این ابیات بجانب الهی عرض کرد بعد از آن با دیده گریان و دیده
غمناک متوجه منزل ساره شد و هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد و در آن بیابان دل از جان و جان بر کرده غریب و تنها
و از یاران و رفیقان جدا مانده گاهی اسمعیل در مادر مینگریست و لحظه مادر در دیده میکرد و از آن آب جوشا
شاول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنکه کدو بی آب خرما و در مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت و در خاک
میگشت و هاجر را دل ریش و سوخت تا خاطر بر مرگ خود و فرزند دلبند خود نهاد از آنجا برخاست تا سیری که شاید
که فریادرسی دستگیری نماید و کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچ کس ندید فرود آمد و در آن از میان وادی بگذشت
و بر کوه مروه بر آمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه بجا آورد بدستوری
که الان مناسک حج بعمل می آید و هر نوبت از حکم کوشه خود را سمعیل خبر میگرفت که ناگاه سعی قصد او نکرده
باشد و هر نوبت آخرین آنجانب مرو ماوازی نشنیده دانست که خوانده هست اما هیچ شخصی نمیدید ندای می شنید
و منادی نمیدید و از جبرئیل بود ع و هاجر بر بیان حال میگفت نظم تو در پرده و زنو بنوا میرسد بگو سوده مرا زان صدا میرسد
نبرده بیرون اگر تلبیغت بجان و دل و دیده بگرفت چو میخوانیم را بنا خوریش که از زخم هجر تو ام سینه ریش
در این وادی غم خواهانده ام بفریاد من رس که درمانده ام القصه هاجر بنا لید که ای خانده اگو فریادرسی میکنی و نفت
نظم چکد مرا بآب و دل در موج خونست گر آری رحمی و نقش کنونست تا آنی نشنید که ای هاجر باز گرد مخواه خود
کران فرزند ضایع نخواهد ماند و در سمعیل عهد بدیده خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از نسل ظاهر خواهد
شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل ع بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ضعیفه
تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیم گفت ابراهیم شما را در این بیابان بنها بگذاشته هاجر گفت بخدای کریم رحیم جبرئیل
بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از آن هاجر نظر کرد دید که چشمه آب خوشگوار پیش او روانست
و در سبب ظهور آن آب روایات مختلف بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه اسمعیل که در زمین می مالید حوض
آن چشمه آب پدید آورد دوم آنکه جبرئیل ع پای مبارک بر زمین زده و زمین شکافته و آن چشمه ظهور یافته
سیم آنکه بیرک جناح جبرئیل ع آن آب انفجار پذیرفته و غیر از این نیز گفته اند و چون نظر هاجر بر آن آب
افتاد خوشوقت شد و مادر و پسر از آن آب بیاشامیدند و آنحضرت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و آنچه معنوی

از خواص زمزم شمرده اند هاجر خواست تا مطهره از آن آب پر سازد جبرئیل ع گفت احتیاج به پر کردن نیست این آب
همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت و بر کرد او مینهاد و می انباشت تا آب چشمه
شود و از آن بیرون نرود او از زیر از بالای سر خود شنید که از تعاب آن مترس که فیاض و هاب جل ذکره این چشمه را
جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا شرف بنوت مشرف خواهد کرد و
در این مقام مدد کاری پدر خاص الله خانه بنا خواهد نمود که خلایق از اطراف و اکناف بزیارت و طواف آن
بیایند و این آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشحال شد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمودند رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر صفت نگردی و آب آنرا
بند نکردی از فیضان فضل الهی آنچشمه چنان جاری گشتی تا بقیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام
آنکه چون آب زمزم در جرهم پدید آمد ابی بروی کار هاجر و پسر باز آمد و روزگاری بشادابی بگذرانیدند تا آنوقت
که قبیله جرهم از طریق کداء که اعلاء مکه است بر سبد ند و در ثنیه سفلی فرود آمدند آمدن قبیله جرهم بمکه معظمه
قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ع ساکن در ولایت یمن و ایشان بر سم تجارت پیوسته از راه مکه
بیلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا زودی میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه بیابان
رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب شده مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند
که در آن منزل چنانچه مرغان بر سر آن طیران کنند در پرواز بودند بدان کار دیده بار کشیده چون آن صنف مرغان
بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان در این بیابان ندیده ایم و اینها مرغانند که بی آب ممکن نیست که در این بیابان
توانند بود شاید که در این حوالی چشمه تجدید جاری گشته باشد و آبی پدید آمده بجستن اشتغال نمودند و دو
نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بچشمه رسیدند عورتی دیدند با
طفلی بر سر چشمه آب چون نگوار نشسته چشم ایشان از مشاهده چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از
هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت این چشمه
کرامتی است که حضرت فیاض بی منت بمن و کودک من ارزانی داشته و تعالق بما و اعقاب ما دارد تا بقیامت
آیندگان از آب زمزم بیاشامند بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را در این
آب حقی هست گفت نی بمیان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی و نعم بغایت بسندیده دیدند و آب و هوای
موافق و از آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر
و فرزند شرح بیان کردند جرهمیان بدان سر چشمه نزول کرده منزلی بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوای
سازگار یافتند هاجر را گفتند که گر ما میدهی که مادر جوار تو باشیم و قوافل بخدمت کاری بجا آریم گفت آری اما
شما را در آب حقی نیست جرهمیان بدین راضی گشتند بمن بارک تند و اهالی و توابع و مواشی خود را برداشته با
قبیله دیگر از بنی اعمام که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مضاض قطورا سمیدع

بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمد و سیدع در آن مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت
هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان از جهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل
ع در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و ایشان جرهم گویند اسمعیل اول کسی بود که زبان عربیت
فصیح گشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آنحضرت در مصحف ودّ تا توان بجد توان رسیده و بنبوت پیوسته
که ابراهیم ع هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه
بمکه رسیدی و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت فرمودی و هنگام پیشین بشام آمدی چه سارا مالومقرر
کرده بود که در منزل هاجر فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود در آن باز گردد و ابراهیم ع
چندین سال بر منوال تفقد احوال اصحاب والا مقصود تا گویند اسمعیل ع سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار
جوانی بر کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید دیگر گاهی که بدیدن شریف حضور متفقد احوال پسر ارزانی فرمودی
نزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان بکدورو زمیبود در اثنای این معامله در خواب بذبح فرزند مامور گشت
چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ
فایده در بیان امر الهی بذبح حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام و وقایع آن قضیه بدانکه علما را اختلافست در آنکه
ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق روایتی از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست و جماعتی از صحابه و تابعین مانند
کعب الاحبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بزه و مسروق الاجدع و عبد الرحمن سابط و ابو الطفیل و زهری و سدی بر آنند
که ذبیح اسحق است و حدیثی از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیهما السلام بروایت شده که ذبیح اسمعیل
است و جمعی از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو طفیل عامری و واثله و ابن ابی
سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح اسمعیل است و هر یک از این دو فرقه براثباتست
مدعای خود ادلهٔ جمع و براهین و دلایل متین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است اما اکثر علما معتبر
دیشتر از باب تواریخ و سیر و تفقد کرد ذبیح اسمعیل است و چون در این مقام ذکر آباء کرام حضرت سید الانام علیه الصلوة
والسلام مقصود بود و حدیث أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ از آنحضرت در مثنوی تمام و قرینهٔ مقام سابق بین ترجیح قول ثانی برین میانی گشت
و اولی نمود و مستند نیز روضهٔ دار مرجان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و الله اعلم بحقایق الامور
بدانکه در سبب ذبح دار مقربان فرزند از چند چند این روایتست و روایتی آنکه ابراهیم ع نذر کرده بود که چون حضرت واهب
العطایا او را فرزندی کرامت فرماید تقرب الله او را قربان کند بعد از نذر اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند ابراهیم ع از
نذر خود فراموش کرده بود شبی در خواب دید که بخواب دید که شخصی میگفت که فرمان الهی دارد که فرزند خود را بمقتضای
نذری که کرده بودی قربان کنی و روایت دیگر آنست که چون حق تعالی با ابراهیم ع خطاب فرمود که أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ
الْعَالَمِينَ و اسلام عبارتی از تسلیم است در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا در این همه امور امتحان
نماید تا تسلیم او در احکام حقق پذیرد بدانقدر که زمخالص دار الغرور بخلت بود بنا بر خودی جبار مودود و مال او را آزمودن

چنان بود که فرشته را بصورت سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند بدو تا نام آنحضرت هر چه تمامتر بود
بسایل از زبانی دانست چنانچه این واقعه عنقریب این روشن تر میشود خواهد شد بعد از آن خواست تا بفرزند او را بیازماید
امر بذبح فرمود و روایت دیگر آنکه حضرت ابراهیم ع گاوی داشت و آن گاو را گوساله بود بغایت مطبوع چنانچه در آن خاندان
همه با آن گوساله نظری داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا اختضاب نموده بودند و در باره او اهتمام تمام
مرعی میداشتند و گاو بر این گوساله اتفاق تمام داشت بحدیکه اگر لحظه گوساله پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی
مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ مبادرت نماید اتفاقا آن حالت
الوقت ذبح فرموده در ضیافت مهمان صرف نمود گویند آن نفر مراد حق بود حق تعالی بر دل او بخشود
و بدانش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلست که مردی گوساله را در نظر مادر پرشوق ذبح کرد حق تعالی بجهت
پاس نظر و پاس خاطر آن نفر دست کشنده گوساله را خشک گردانید روزی ابراهیم بر نفت جویبه مرغی از ایشان افتاده بود
بر و ترحم کرده بدست چپ برداشت و در ایشان نهاد حق تعالی دست راست او را کور گردانید و ندایی شنید که او را گفتند
رَحِمْتَ فَرُحِمْتَ وَعَفَوْتَ فَعُفِيَ عَنْكَ رحمت کردی مالبرحمت کردیم سخت دلی دیدی رحمی کردی ترا بعذاب مبتلا کردیم
روایت دیگر آنست که حق تعالی چون ابراهیم را بر انجاح امر بر گزید ملائکه گفتند خداوندا این بنده دارنده و فرزند و مالست
و با هر یکی از اینها ادعای امتیازی میباشد و منافی خلت است خطاب آمد که آری همه آنهاست و لیکن دل او را با اینها
تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست بر وید و او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت آدمی بنزد آنحضرت
آمدند از برای ایشان طعامی آورد گفتند بیرون بخوریم حضرت ابراهیم ع فرمود که مزد آنست که مرا بنام حق جل و علا
برید و در آخر ختام بحمد الهی سازید ایشان گفتند حق تعالی آن یَتَّخِذَهُ خَلِيلًا بعد از آن حضرت ابراهیم ع تشخیص
و ملاحظه رمه او کو سفندان خود بصحرا بیرون رفت آن دو فرشته مکرم بنزد آن عقب او رفتند و گویند حضرت ابراهیم
ع را دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار رسن که خواست رمه ها بگیرند و هر سگی را قلاده بود از طلا که روزی هر یک
هزار مثقال بود روزی از حضرت ابراهیم ع پرسیدند که این قلاده زرین که در گردن این سگان چه نسبت دارد فرمود
دینار داشت و مردار در خورد سگان است القصه جبرئیل ع بصورت سایلی پیش آنحضرت آمده گفت این رمه ها
از آن کیست فرمود از آن خداوند جل و علا و در دست من بامانت است گفت از اینها هیچ میفروشی گفت بکار باید
دوست کی و تا لایق این رمه ها ملکیست تصرف نمای جبرئیل ع بصورت رحیم یعنی او از بزم نام حضرت ملک رحیم
بر زبان راند و در روایتی آنست که گفت سبحان الله الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت سبحان الله العظیم ما اقدر مولی
قدیم ما اکرمه و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحمه چون این ذبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم ع پدید آمد
و گفت این بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان بر و نالت دیگر تصرف نمای جبرئیل ع نام حضرت باری
تعالی و تقدس گفت شوقی بحضرت زیاده گردید گفت یکمرتبه دیگر بگوی نام دوست بگوی و نمام رمه ها و مواشی
بگیر چون بگفت شوقی زیاده شد گفت مرتبه دیگر بگوی سگان با قلاده های زرین از آن تو جبرئیل دیگر بار نام

پروردگار بگفت شوق ابراهیم پیغمبر و گفت بگذار دیگر یکسوی و بجهت مرقبت از من بستان که تا زنده باشم بنده و مملوک
تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون دیدی خلیل مرا جبرئیل گفت
ای خلیل این جبرئیل که از نزد ملک جلیل جل و علا بامتحان تو آمده لم اکون حاجتی باین مال تو ندارم مال خود را نصرف نمائی
خلیل بگفت که ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن نمایم درین باب دو روایت است یکی آنکه
فرمود تا هیزم انبار بفروختند و بضایع و عقار دادند و آن اسباب و مال را وقف ساختند بر اطعام مساکین و باقی
مانده تا روز قیامت و در روایتی آنست که آن مواشی را در صحرائی رها کرد و این گوسفندان صحرایی از پیش دیر و آهو
از نسل گوسفندان آنحضرت اند که تا قیام قیامت مردم از اینها فایده میگیرند و این امتحان مالی بود که شدیدی اما امتحان
بدنی آنکه بار فرمود ابراهیم عدرا مایه لاگوانید و در رجوانب فرشتگان کلا حسبی الله و در زبان داشت تا آتش را
بر و سرد و سالم ساخت بعد از آن او را بفرزند امتحان فرمود تا در واقعه چنان بود که ابراهیم عد شب هشتم ماه ذی
الحجة در محراب مناجات بود و استعداد روزه معاد میکرد در اثنای آن لفکر مقاس تا خفتن آورده موکلان خواب از
منادی در ماغ در آمدند و اطباق دیده مرادر حدقه در هم بستند و انسان العین را بر تخت علاج و انیوس دیده باستراحت
بخوابانیدند و حاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت ادراک معزول گردانیدند
ابراهیم عد را بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سر او بایستاد اسمعیل عد در کنار او بود آن فرشته ابراهیم را
گفت ای ابراهیم مومن رسول پروردگار توام میفرماید که این فرزند را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع ارسیغمبر
عالیمقام رسید از بستر راحت برجست و ترسان و لرزان از مرغ خواب بر شیطان لعنت کنان بقیة شب را بنماز و
رفع شیان بگذرانید و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تکفر و بسیار اندیشه آنحضرت آن روز بیوم
التروية موسوم شد شب دیگر همان رسول را دید که گفت فرزند را بجهت پروردگار خود قربان کن حضرت ابراهیم
چون بیدار شد واقعه را بشناخت که رجانیت آن روز بواسطه آن بعرفه معروف گشت این نوبت بذبح فرزند
جازم شد سیم مرتبه همان آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده و آتشی بخود آورده که شعله میزد گفت ای ابراهیم رب
العزة جل و علا ترا سلام میرساند و میفرماید که بر خیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدانکه حق تعالی بمعصیت
دلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند با این خواب یقین آنحضرت عد زیادت گشته دانست که وقت قربان کردن
فرزند در چند است و در روایتی آنست که در خواب او را گوسفند گفت ثُمَّ فَقَرَّبَ الْقُرْبَانَ لِرَبِّكَ الْعَالَمِينَ چون صباح
شد از گوسفندان بانصد گوسفند بخواب اختیار کرده ذبح کرد و آتش آمده انبار آسمان بر دشب دیگر در خواب دید
که گفت ثُمَّ فَقَرِّبِ الْقُرْبَانَ لِرَبِّكَ الْعَالَمِينَ عَلَى الصَّبَاحِ صد شتر گزیده بر سر کوه ذبح کرد و آتش آمده او را بقبول کرد
شب سیم همین واقعه پیش آمد ابراهیم عد گفت مرا بقربان امر می آید ندانم که مرا از این قربان کدام است آن گوینده گفت
وَلَدَكَ اسمعیل یعنی ما مور بقربان فرزند خود ای او را معلوم شد که مراد از قربان چه بوده عَلَى الصَّبَاحِ روز عید
ذو الحجة برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کرده و دو عدد ران مالدار جامهای نیکو بپوشانده

هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوست خود میبرم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و
ریسمان با خود بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت درین شعب جبال شاید هیزم جمع کنیم و روایتی آنکه
گفت بسر بیشه میرویم شاید قربانی بجهت پروردگار کنیم حضرت اسمعیل عد بفرموده پدر کارد و ریسمان برداشت
و روان شدند در راه از پدر سوالها میفرمود آن پرسید ای پدر کجا میروی گفت بمهمانی دوست خود فرمود ای پدر
خانه دوست نزدیک است گفت دوست من از خانه و جای و مکان منزه و مبرا است بلکه در مکان بسمات برگزیده آن
بساط قیر فام زمین که تر ده اوست گفت ای پدر دوست تو تو را بکر میفرماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت آن اوست
گفت ای پدر دوست تو با ما در خوان نشیند و طعام خورد گفت بقای ذات او بی سبب اکل و شرب نیست وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا
يُطْعَمُ چون مقداری راه رفتند ابلیس لعین با خود گفت که وقت آنست که این پدر و مادر و فرزند را در فتنه افکنم و الا هر کرین شان
دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از او سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است گفت بزیارت
دوست خود ابلیس گفت نی بلکه برده تا او را بکشد هاجر گفت پدر بجمال فرزند از مهربان تر است که او را از تیغ رساند ابلیس
گفت گمان او آنست که مرا بذبح اوامر کرده اند هاجر گفت اگر آنحضرت بذبح مامور است بفرمان حق سبحانه و تعالی بدل و جان قبول
داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان برداری حضرت خداوند جل و علا نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس باز گشت و در
عقب ایشان روان شد اول باسمعیل عد رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغی سفید و گفت ای اسمعیل هیچ
میدانی که ترا پدر بکجا میبرد گفت نه زیارت دوست خود گفت و آنکه که ترا می برد که بکشد اسمعیل گفت هرگز پدری که پدر مرا
بکشد و ابلیس گفت گمان برده که خدا او را مامور ساخته اسمعیل عد گفت چون امر خداوندی باشد بمعارضه لام آنکه را دو
نیز نومید شده روی بحضرت ابراهیم آورده گفت ای شیخ این پسر را بکجا میبری گفت باین شعب میرم بحاجتی که دارم
گفت بلکه او را میبری تا ذبح کنی سوگند بخدا که آنکه تو پندار کنی که حق تعالی ترا بذبح فرزند دلالت کرده عالیست که کرده
شیطانی تو بخواب نموده که فرزند خود را بکش نه بهار که شیطان فریبدار چنین بخود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی
و رنج بار دهد حضرت ابراهیم عد دانست که او ابلیس است با تاب برو زده از خود دور ساخت و فرمود بخدا سوگند که مرا حضرت
او بذبح فرزند امر فرموده و ترا از من و آن من مراد بر نیاید ابلیس نومید و خایب و خاسر از گشت و روایتی آنست که ابلیس
در اطباق آن کوه مخفی گشته از درون کوه باسمعیل عد خطاب کرد که ای اسمعیل حالی خود ترا می غم بزند و قربانی حیوف
من خواهد بود چون اسمعیل این صدا از کوه شنید و با پدر آنچه شنیده بود باز گفت ابراهیم عد فرمود ای پدر گویند شیطانست
ملعون شو و چون بکوه بنگر بزیر آمد فرشتگان آسمان و زمین بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیا
الذبح یعنی پیغمبری میگذرد چون شعب تبیر رسانید با او این راز در میان نهاده گفت افتداری فی لذنام
ای اَتَجْعَلُ وانظر ماذا ترى یعنی ای فرزند از چند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس تا رای تو چیست در این
امر سکه درین مشورت نشست که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول آفات لاغر زند را بیارماید که تا تو صبر خواهد
نمود تا در لنرجع کرده باید جزع و اضطراب خواهد آورد تا او را بصبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا

بکنی من فرمود گفت بلی وهب بن منبه گوید چون این خبر بسخن از پدر شنید چندان اظهار بهجت و سرور نمود که ابراهیم
علیه السلام تعجب فرمود گفت ای فرزند من خبر قبول و پیغام کشتن بتو میرسانم و تو بر این فرح و شادی میکنی اسمعیل علیه السلام گفت ای
پدر چگونه شادی نکنم که همگی مراد و همت من این بود که بلقای دوست بوجه رضای حضرت الهی فایز و علامت شرف گردم و
لطافت فرمان نموده بهشت عنبر شرشت در جوار و قرب او تو ذوالغایم و اگر همه عمر بصعب ترین بلا و سخت ترین ابتلا بی
از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خونی و راحت در عالم آنجهم و کیف عطانی بی منها باسهل وجهی میسر
گشته شعر دلدار مرا گفت که خونت بریزم گفتم که فتوح است از آن نگریزم ای کاش بدی بجای یکجان صد جان تا بی کشتی
بار دگر میخیزم یا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر مهربان بکن آنچه ما مور گشته از تو از فرزند کشتن و از من در نظر دوست
نقد جان ایثار کردن تو فرزند در رضای او در باز نامس جان در تمنای لقای او در بازم شعر کمترین بازیست اندر عاشقی جان
باختن بر بساط پاک بازی کفر و ایمان باختن کار مردانست در یک داو جانان هر دو کون حاصل آوردن بدشواری
آسان باختن غافلان را گوی که آید از جانان در بخ باش تا سلطان من آید بچوگان باختن بعد از آن گفت ای پدر در فتح
کفر و اندر آتش نمرودی انداختن بصبر ابتلا نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز بزیر خنجر صبر کنم تا از من راضی شود
سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ای پدر اگر خدا قضا این ای پدر اگر من از تو باز بمانم بجد او بدخویش میرسم و اگر از دنیا و نعم
او دور می افتم بلاء عقبی و بهشت جاوان نزدیک میگردد ای پدر اگر من بکشتن من یکساعت پیش نیست درین ساعت صبر کردن
بر من آسانست مرا چه حال است که فرزند خویش را بدست خویش قربان میکنی و تمام عمر بدرد و حسرت میگذرانی ای پدر
خلیل را با خواب چگاه نادر خواب بذبح فرزند مامور گردانی پدر شنیده که در دراز بلای عاشقان خواب است کاولیاء
بلا و قوالیات لا در کار و انسرای وجود در باطن از این عمر می آید بعد از آن فرمود ای پدر اینوقت که مرا از خانه بیرون می
آوری چون بخنجر شفقتی تا مادر چون وداع نمایم حضرت ابراهیم معذور مودای فرزند بجهت آن حزن کردم که مبادا از عمر تو
و مبادرت نعالی در فرمان برداری بدید آید و بان مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بعد بزرگ ار بر یقین دان که هیچ
امری از آن دوست نیدانم که مطیع و فرمان بردار تو باشم خصوصا اینکه هم رضای تو و خشنودی حضرت عزت جل و علا
حاصل میشود و امر تو و فرمان الهی را بدل و جان فرمان بردارم فاما وصیتی چند دارم بکن قبول فرمای حضرت ابراهیم گفت
ای فرزند تقریر وصایا ای غای اسمعیل علیه السلام فرمود اول آنکه در وقت ذبح دست و پای مرا بین رسن محکم بر بندی و استوار
سازی که جان دادن تلخ است مبادا از آن هنگام اضطرابی نمایم و در برابر فرمان تقصیری واقع شود دوم آنکه داس
مبارک تیز در وقت ذبح راندن بر نهی که از خون من رشاشی بداس یا کت نرسد و بواسطه آن نقصانی در اجر حاصل
آید وصیت سیم آنکه کارد را بقوت دلکنی و بقوت و تعجیل تمام بر حلقوم من کشی تا تلخی جان کندن بر من آسان
گردد و تو را در فرمان برداری امدادی حاصل آید چهارم آنکه روی مرا در وقت ذبح بر زمین نهی و در حین
تیغ راندن نظر در من نکنی که مبادا شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی فتوری و نقصانی پدید آید
اسمعیل چون وصایا با تمام رسانید حضرت ابراهیم عام مودنعم الْعَوْنُ أَنْتَ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى يَا بُنَيَّ بکو یاری

یاری کردی در فرمان برداری حق سبحانه و تعالی دیگر چه وصیت داری گفت پیغمبر وصیت آنکه پیراهن از من بدیگری
نامحرم آلوده مگردد و بنزد مادر فراق زده من بری و سلام من بآن سوخته آتش فراق و اندوخته صولت اشتیاق برسان
تا شاید بوی پیراهن او را تسلی توانند بود و بعد از سلام پیغام من برسان و بگوی که فرزند تو را مرخواست از تو آنست که در این
مصیبت اندوه بسیار بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواه تو خواهم بود و عهد من با تو آنست که هیچ خصلت از خصال خیر
بتاک ندهد که از حق تعالی برای تو سلامت نمایم و مبادا مرکز حضرت سبحانه و تعالی مرا در آن خایب نگرداند و در خواست من
قبول فرماید و باین دولت فراتر از اولادم که استعداد حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنست
که هر گاه کودکی را بینی که در عنفوان صبا و اوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد بخرامد و مانند
گل بنشاد مینگد از من فراموش نکنی و در ایام بهار و موسم شادکامی جهان در ابر دُرّ بار نگاه کنی از بدیده اشکبار من یاد
آوری و چون در باغ و صحرا نگذرت بر لاله حمرا افتد از رخسار بخون آغشته من غافل نگردی و اگر در چمن نظرت بر دیده
نرگس غلیس و سنبل پرخاک نشسته افتد از دیده و رخسار من عبرت برداری نظم در چمن چون نگری روی مرا یاد آری
جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری ٭ بر لب جوی گرت سرو سهی بنشیند استاده چو موی مرا یاد آری ٭ چون ابراهیم این
نوع سخنان جانسوز کلمات از آن محرم حرم را از استماع نمود با دل سوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شرر
انگیز از سینه در آمیز بر آورد و بر خاست و رو بجانب حضرت عزت آورد و دو گانه ادا فرموده دست بجانب آسمان بر آورد
و اشک بر ریخت گفت ارحم ضعفی و کم تنی و پیری و ناتوانی من بخشای الٰهی إِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي بِشَيْبِي فَارْحَمْهُ فَاللَّهُمَّ الصَّغِيرَ
الَّذِي لَا ذَنْبَ لَهُ الٰهی اگر بشامت گناهان من بخشایی بر من کودک بیگناه رحم کن چون ابراهیم علیه السلام از مناجات بجانب کبریای
احدیت جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام بنزد روی مبارک بجانب آسمان کرده گفت الٰهی از تو درخواست دارم که در این
بلیه صبر و کرامت فرمایی بعد از آن روی بجانب پدر آورده و گفت ای پدر مگر مشاهده نمیفرمایی که در های آسمان را چگونه
گشاده اند و ملائکه از مناظر علیین بنظر تعجب در ما میکنند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند جل و علا را بسجود
میکنند ای پدر مگر نمیبینی و ملاحظه نمیفرمایی که گوهها از حیرت این واقعه در تزلزل در آمده اند و از نهایت تعجب
نزدیکست که در سخن آید ای پدر مگر نمیشنوی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی در مناجات که ای پروردگار پیغمبر
و خلیل تو و فرزندش از برای رضای تو روی عزیز بر خاک خواری نهاده اند در حال ایشان نظری فرما و این بلا و محنت
فرجی از برای حضرت ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن او اشتعال نمود و چندان
بگریست که اسلها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه و کروبیان بموافقت او در گریه آمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای
پدر وقت تعلل نیست در اداء فرمان مبادرت نمود از شرط محبت است یا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ حضرت ابراهیم علیه السلام کارد
بر سر او چنان محکم گردانید که گویا آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم او رسانید گفت هَذَا وَلَدِي
قُرَّةُ عَيْنِي الٰهی این فرزند مست دارایش و روشنایی دیده من مرا بقربان او امر فرمودی اکنون بنیت
صادقه او را برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا در فقدان او صبر جمیل کرامت

فرمانی این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاده فرمود بسم الله و بالله اللهم تقبله منی و ارنی ما وعدتنی فیه یوم
لقائک بعد از آن روی بر روی او نهاده بوسه بر پیشانی او داده او را بر گرفت و گفت ترا سلام گویان تا بروز قیامت
وداع میکنم این فراق تا مقامی هر آنروز تلافی خواهد شد و هر دو چون ابر و بهاران زار زار بگریستند حضرت اسمعیل
علیه السلام فرمود ای پدر مرا مضای فرمان خداوندی مبادرت نمای و تعجیل کن و تاخیر را راه مده مگر بسیار از عقوبت میترسم
و فرمود یا ابت فدیت لک نفسی رضیت بقضاء ربک تقبل منی و در بعضی روایات آمده که بعد از این گفت ای اسمعیل مرترس
ای پدر مجو اهرگز دست و پای مرا گرم بسته بگیر تا خدای تعالی مرا در این کار طایع بیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم
من زنده و مکش تا من حلقوم بر کارد کشانم تا مبادا که طوع و رغبت من مشاهده نمایند و گویند این الخلیل لیطیع لامر الخلیل
جل جلاله حضرت ابراهیم دست و پای فرزند بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین نهاد و مهار و بقام از دل بیرون کرد و نام
حضرت حداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم فرزند براند و بالغو بر خطاب بجبرئیل شد که هان انکارد را بر گردان و چند انکه
خلیل جهد و جد میفرمود کارد از اطاعت ابا مینمود سدی گوید حضرت ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد بر حلقوم فرزند
میکشید و اثر قطع منقطع میدید اسمعیل علیه السلام فرمود ای پدر شاید نظر تو بجبین من افتاده و مهر پدری مانع قوت میگردد مرا
بروی در افکن از روی خود از من بگردان و بهر قوت کرداری کارد محکم گردان تا در فرمان برداری مقصر نباشی حضرت ابراهیم
علیه السلام گوید که فلما اسلما و تله للجبین و کارد مکرر بر سنگ زد و بقوت تمام بر اندام بدستور دهان کارد بر سنگ گفت
ای پدر تو کارد بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد آنحضرت زانوی خویش بر سر سنگ کارد کلانشته بقوت فرو
فشرد کارد حضرت دو نیم بدو حضرت ابراهیم علیه السلام در غضب شد و کارد بر زمین زد کارد با آنحضرت بتکلم در آمد که ای
ابراهیم در آنوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا بسوختن گفت فرمان الهی شد که سر سنگ گفت بگیر فرمان آمد بآتش
و بمن هفتاد مرتبه خطاب در رسید که حق تعالی اسمعیل را میبری من چه غضب کنی مرا معذور دار تو گویی پدر و بنده آید که سر
فرمان آورد اگر تیغ عالم بجنبد بجای نبرد مگر تا نخواهد خدای حضرت خلیل چون این سخن از کارد شنید متحیر
گردیده دست از ذبح باز داشت اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر چرا نگاهل ورزی و در فرمان الهی اهمال نمایی ترسم که این جبه
ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد جهد نمای مبادا که عقوبت بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام حیران بود که ناگاه ندای
عالم غیب بگوش رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب
راست کردی و آنچه از تو بود بعمل بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظرت
در آید بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی
بود چهل سال و بعضی گویند هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در
ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرود می آید و گویند او را فرشتگان میداشته
بود و بالجمله ابراهیم علیه السلام را چون آن بسته نگاه داشت و متوجه گوسفند شد کبشی از وی گریخته آنحضرت از عقبش
روان گردید گوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ در عقب وی انداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ

دیگر از آنجا بجمره اخیره رفت هفت سنگ دیگر بینداخت و او را بگرفت و بمنی که قربانگاه مکه است بذبح
قیام نمود و در حین ذبح قربانی از آن روز سنت بماند و آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام ندا بیاورد فرمود که الله اکبر تکبیر
الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم باز کرده فرمود بدیدگفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی
این کلمات را پسندیده در این ایام شعار اسلام گردانید و در عرفه صلوة علیه السلام ایام تشریق بر این امت واجب گردانید و حجاج
گردانید تا جواب جبرئیل و اسمعیل علیه السلام بر این امت را به برکت آن نیکو میشمرد و در این اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای
اسمعیل را بگشاد و گفت ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری در خواه که وقت شریف و هنگام اجابت
رسیده است اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین دست بجانب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بنده که
با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال یافته باشد و همه را بیامرز و جرایم ایشان را بتو لا مغفرت و احسان
نشده گردان خطاب آمد که قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای فرزند را گشوده دید پرسید که تو را که گشاد
گفت آنکه از تن رهائی داد و از برای من فدا فرستاد که فدیناه بذبح عظیم و در توصیف فدا بعظیم اقوال است بعضی
گفته اند که جثه او بزرگ بود بجانب ابر قبلی و بعضی گویند که تمام گوشت بود و در او اصلا پشم و استخوان و خون
و سرگین نبوده همه اجزا و اعضای او مأکول بود بجهت آن بعظیم خوانده و فرقه گویند چون قربان هابیل و مقبول حضرت
جلیل و آورده جبرئیل و هدیه خلیل و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم فرمود و در روضة الاصفیا نقل از مناهج
الطالبین کرده که از امام جعفر صادق علیه السلام و عن ابائه الکرام روایت کرده اند که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ممنوع شد
از حق تعالی بسبب سنت نمودن حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم
الانبیاست صلی الله علیه و علیهم السلام ابراهیم مرتبه خاتم را خواست تا نشئه از آن در بلد حجاب از پیش دیده آنحضرت
برداشتند و مراتب و درجات و منازل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه را بر ابراهیم علیه السلام عرض کردند که اینها فرزندان اسمعیل اند
در میان آل و اولاد آنحضرت علیه السلام بر علی علیه السلام تا بدید و درجات شهادت از و مشاهده فرمود گفت بار
خدایا در میان آن جوانان چه کست خطاب آمد که فرزند اسمعیل موسوم بحسین دختر زاده رسول آخر الزمان ابراهیم
گفت یا رب من او را دوستتر از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول
صادق علیه السلام ذبح عظیم حسین بن علی علیهما السلام است نه کبش چه آن بجهت سنیت که اساس نهاده اند و گوسفند را
چه محل که حق تعالی او را در قرآن مجید ذبح عظیم خوانده و روایت کرده اند که چون حضرت ابراهیم علیه السلام کبش را قربان کرد اول
حکم او را بریان کرد و قدری از آن تناول فرمود و مقرر کرد که هاجر از آن واقعه واقف گردانید چون بخانه باز گشتند
هاجر مضطرب حال بود در خانه منتظر ایستاده چون چشم فرزند بر مادر افتاد خود را از گریه منع نتوانست نمود و مادر
از گریه فرزند متاثر گشت و باستقبال دویده احوال پرسید اسمعیل علیه السلام واقعه بیان فرمود و مادر فوری دامن بر کشیده
حمد الهی و شکر نامتناهی تقدیم رسانید لطایف اشارات که از باب عرفان در قصه قربان حضرت اسمعیل
بذوق روحیان معلوم شده اول حکمت در امر الهی ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه مرسل بود

چرا بوسی امر نفرموده مرا بس را چهار جوابست صحیح گویند که احوال انبیا مختلف است بعضی را وحی می آید بالسنه فهمه و بعضی را
وحی بپیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست تا خلیل او را سعادت دریافت هر دو فضیلت مقرر کرد در بعضی از امور
بوحی یا و بیان فرمود مشافهة و بعضی را در خواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب خود را صلی الله علیه و آله گاهی بوحی
مخصوص میکردانید و گاهی بخواب چنانچه در مهاجرت بیثرب فتح مکه را بخواب با آنحضرت نمودند و در سال دیگر
تصدیق رویای او فرمود لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ و بعضی دیگر گویند که قتل پسر گناه نزد حق تعالی از اکبر
کبایر است بخواست که از ابو حی بخلیل خود القا فرماید و بعد از آن بفدا تدارک نمود و بعضی گویند که تا رفعت شان
و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده که چون ابراهیم عاکارد بر حلقوم فرزند
نهاد در هوای آسمان گشوده فرشتگان بنظاره ایستاده میگفتند که سر اولاد است که حق تعالی آن بنده را بخلت مخصوص
گردانید که با وجود آنکه با مر ظاهری مامور شد و بوحی مشافهه مخاطب نگشت بمجرد خوابی که با و نمودند و امر خفی
با و القا فرمودند فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند که اگر امر ظاهر متوجه او گردد تا چها کند و اما اهل اشارت
گفته اند که این واقعه را در جواب آن نمودند که خواب را رتبه بدید ند چنانچه در ریاض القدس آورده که چون
ابراهیم با فرزند واقعه بیان فرمود که اِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ قَالَ يَا أَبَتِ لِمَ اشْتَغَلْتَ بِالْمَنَامِ حَتَّى أَبْطَلْتَ اللهَ تَعَالَى بِهَذِهِ
الْوَاقِعَةِ ای پدر چرا بجواب استغال مینمودی تا باین واقعه معاتب گردی این سزای آنکسی که با وجود خلت شب
بجواب و مقدمات بگذرانند در زهرة الریاض آورده که آدم علیه السلام بهشت بجواب شده تاج از سر او بر زمین افتاد گفت یا حضرة
الرب و النوم یعنی در حضور محبوب بجواب پسندیده و خوب نمیاید یوسف علیه السلام در جواب شده هشت ساله الفی از پدر مفارقت
فرمود و گفت اِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ وَ النَّوْمُ را در واقعه گفته اند الْفَلَاةُ وَ النَّوْمُ لَكَ بِسَبَبِ أَدْعُو مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّةُ
اللَّيْلِ نَامَ مَنْ حَبِيبُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ در خواب شده گفت ای محمد الْمَحَبَّةُ وَ النَّوْمُ حَرَامٌ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا هم بس خلیل
در خواب شده گفت ای ابراهیم الْفَلَاةُ وَ النَّوْمُ حَلَّتْ در خواب با هم جمع نگردد مراست این فرزند را قربان کن از انجا
که عارفان گفته اند توبه ابتلای محبان هجرة خوابست هر که قدم در این هجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نیست
نظم براه عشق سلامت چگونه در گنجد زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد چو تیر فتنه کشاید رفیق نیز از آن
نرد دوستی بود ار در میانه سر گنجد اشاره دیگر حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل از محبت
غیر خالی گردد چنانچه آورده اند که حضرت اسمعیل علیه السلام بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا رضی
مستحق گشت و آن سنیست که بفرزند زیادتی محبت پدید می آید که فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ أَيْ فَلَمَّا بَلَغَ أَنْ يَسْعَى مَعَهُ
فِي أَعْمَالِهِ یا در کارها یاری یاری میکرد و مدد کاری مینمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او بیشتر گردید غیرت الهی ظهور
نمود و خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گردانند امر بذبح فرزند فرمود نمی بینی که چون آدم علیه السلام نظر بملائکه حسنت
انداخت بتیغ بسیاستش ادب کردند تا خاطر از غیر پرداخت و یعقوب علیه السلام چون دل بجانب فرزند مایل ساخت هشتاد
سال از فراق فرزند بگداخت مصطفی صلی الله علیه و آله که ملتفت حسنین علیهما السلام میگشت هر دو مرتبه اهلان

ایشان محروم خاطر میساخت تا علمیان دانند که محبت حقیقی آنست که ماسوای محبوب را در خاطر خطوری نبود
و غیر دوست را در دل جای نگنجایش نظم مرا در دل بغیر از دوست جیزی نمی گنجد بخلوت خانه سلطان
کسی دیگر نمی گنجد تفت گرچند مهوی شد حجاب جان بود زیرا میان عاشق و معشوق موی در نمی گنجد و از
اینجهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسمعیل علیه السلام نهاد مهر پدری در دل بجنبید و لرزه بر اندام ابراهیم
افتاد در خاطر او القا نمودند ای خلیل بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه نادی ابراهیم علیه السلام با اقدام مهر فرزند
از دل بیرون کرد و در خت محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بقوت هر چه تمام تر تیغ بر حلقوم فرزند
راند خطاب آمد که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا مقصود ما آن بود که خزانه دل از غیر پاک بردازی ای ابراهیم ذاتی
که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و فرزند و زن تبرا نماید نظم عاشقی بر من بر بنات کنم و زلباس و غیر آنها
کنم من هوام سایه کردم بر سرت تا که از بدو رسالطانت کنم بر کلوبت تیغها را دست نیست گرچه اسمعیل
قربانت کنم گرچه لاطون و لقای بعد اس بیکدیگر ارنانت کنم اشاره دیگر شاید کسی را توهم شود که چون
دل عاشق در غیر معشوق حقیقی نگذرد عزا مفتش آنست که محبوب مجازی را از و باز ستاند حکمت در محنت گردانیدن
اسمعیل بیگناه بلا چه بود زلت دیگری کند و عقوبت دیگری کشد در ریاض الابرار میگوید که محبوبان را بعلت
محنتان از آن میگیرند که سزاوار قلوب و ربایند و دلها ایشان نگاه ایشان نیاده است که گنج خانه الهی را که عبارت
از دلهای عارفان است نقب زنند قصد بردن گوهر قیمتی دارند لاجرم خزینه دار ادب کند تا دیگر در محافظت
خزانه پادشاهی تقصیر نکند و غارت کمر اتا دست در ازی نماید اشاره دیگر اهل اشارت گویند که در مشاورت
حضرت خلیل با فرزند که اِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ حکمتیست که چون خلیل را از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح طلبید
کرد رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ و حضرت عزت کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش زند این مشورت با او
در میان نهاد بخواب یا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى مَا تَرَى مُبَشَّرٌ گردید و همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حق تعالی
است صالح طلبید که اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ حضرت جلال احدیت از صلاح این امت او را خبر
فرمود که إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ حق تعالی در قیامت که صلاح این امت را بر خواجه عالم صلی الله علیه
و آله ظاهر گردانند امر فرماید تا بمقتضای وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا همه بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن
ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد و چون از آن مهلکه گذشتند بسلامت بیرون آیند که نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا
تقوی و صلاح و سداد ایشان بر رؤس اشهاد ظاهر گردد و بجمله نشین خلوت سرای حَيْرَةٌ أَخْرَى جست
الناس بر محرمان حرم استیناس جمال غایت تا همه عالمیان دانند که رشک کسانی که بنظر عنایت الهی مخصوص
حریفان مجلس انس اند اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته ندیمان محرم جلال اند اسرار حسن و جمال ایشان
در میان آورده عطر محبت در مجمره یُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر آتش غیرت سوخته قدح فرح وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا
بشرحان عطشان ایشان داشته ندای لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا اسمع رضای ایشان رسانید وَقَدَّمَ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا

الحسنى وزيادة بالبيان وفاكرده متفاضى وجوه نوشيدنا ناضرة الى ربها ناظرة بالبيان تقاضاى الم ترى الى ربك نموده بجهان
ان سرست ملام سرمدى جلال الدين رومى قدس سره فرمود نظم بكجه در بند لا ينظرف در قال پنهان شده وان لقاب
انسقف دلبر جانشان تابان شده هر بجهانى شده هر ذره خورشيدى شده خورشيد را بخم بيشان چون ذره
سركردان شده ان عقل كه كرد كان جبال سوى كيوان برده كان بجهت وستحق هر يكى كنجه ودو سلطان شده بيار
مركب كشته كرد جهان بوكشته در جان سفركى در يكو فوى سر جان شده چون آينه آن سينه شان ان سينه يكسه
شان دلشان چه ميدان فلك سلطان سوى ميدان شده با اين عطاى ايزدى با اين جمال سرمدى مرجهان بيرستان ازكر
مستغرق جانان شده اشاره ديكر انوقت كه اسمعيل كفت يا ابت افعل ما تؤمر سوز را تسليم قضاى الهى كرده برضاء الهى
نمود واكر چه عادت صبيان در نزد ولى بلاوليات الجزع والضطر است چون از براى رضاى مالزل عادت نموده بصبر وتحمل
قيمت نمود مالفز از براى او طبيعت كاد در كرقطع وانتزاق بود از بين بدن باز دانستيم وهمچنين آدمى مجبولست بر آنكه در
مصايب زمان ونوايب حدثان بنايره قلق واضطراب انتهاب غايد ودر نقود صبر وتحمل آمد اجزع وفزع اكتساب كند اى
بنده كه از براى رضاء ما يكوات ومرات تغيير طبيعت خود نمود بقضاى ما امر وزد در دنيا رضا در دادى ربنا لا تحمل
وجان باستقبال بلا وليات لاى فرستادى اكر ما نفز فرد در حبس مرور بذوح مكافات انعام نو طبيعت آتش بالان
احراق باز دايم وبكار قطيعت افتراق رو آورد ايم از كرم ما چه عجب جرى امن من فاذ قولنا لطفا لهبى اشاره ديكر
اهل تحقيق بر انند كه تا نيران اعتاب در مسبات بمشيت حضرت اوست بكواى ابراهيم من ميتوانستم كه نيران آتش بكاه دارم
ولكن بعضى كان ميبرند كه اكر در آتش افتادى ممكن نبودى كه داشتش قرار در آتش در آورم وآتش را برتو بود وسالم
كردانيدم تا بلعت ظهور مكرمت واحسان در مرآة تو وزيادتى ايقان دلهاى ومؤمنان كردد نمونه اين معنى بكاه داشتن
مؤمنانست در آتش دوزخ چنانچه شمه ازين كذشت انور وكر بهشت بنوازنده چون من نيست او را
آيده ادب كرده اى بهشت اكر نوازنده تو بى آدم را چرا بر ترك نميدهى آتش را افزوده كفت چون من كدازنده نيست او را
بخليل خود بيازموده آتى آتش اكر لاف كدازندكى ميزنى چرا مى كدازى كه در آب افزوده كفت بر نده چون من نيست
او را بحلقوم اسمعيل امتحان كردم اكر كوينده تو بى چرا نميبرى در دار آب افزوده كفت چون من غرق كننده نيست او را
موسى عرض كرده اى آب اكر غرق كننده تو بى چرا موسى غرق نميكنى ما او را بآب افزوده چون خود را صراح فلان بيكوبى
طاقت ديد كفت كر انزدست عرض حوادث كاينات ايمن نوازمن كسى بخواهد بود او را بانكشت اعجاز بيخبر بر اخر الزمان
منشق ساختم شيطان را بآب افزوده كفت كرا دكشت دهم او را بر اولياى خود عرض كردم ان عبادى ليس لك عليهم
سلطان همچنين چون بنده مؤمن را بجاى خود خواهد فرمايد اى عزت كه مفارقت بودى چه كونه بر من صلحات
كشتى اى قصر تو تنك وتاريك بودى چون روضه رياض جنت شدى اى اعمال صالحه كه بى شكل وهيئت بودى چنين
صورت حسنه با زيب وزينت كشتى اى ميزان كه بر ابر كذشته آسمان بودى بيك كلمه توحيد چون با نقل موازن كشتى
اى صراط كه از موى باريكتر بودى چون ميدان با فسحت كرديدى اى دوزخ كرسه هزار سال تافته بودى چرا بود

وسلامت كشتى اى كناهان بنده مؤمن كه سبب حرمان از غفران بودى چونست ميدان مطالعت وعبادت شدى اى
در بسوز ديار كه سرمايه غرور الدوه بودى چكونه مايه روح وراحت وسرمايه رحمت ومغفرت كرديدى اى حجاب
نور وظلمت كه عاشقان را محجوب ميداشتى چون از ميان برخواستى وسبب مواجهت شدى اى ديده رمد ديده ماقت
ديدن انوار فانى نداشتى اكنون چكونه مشرف بمشاهده نور باقى كشتى نظم پرده بر مى افتد از رخسار او بكشاى چشم
مينمايد لمعه انوار او بكشاى چشم جان قدسى كرده برخ ديدنش دلالا عشق كر نو دارى جان در بين بار او بكشاى
چشم صد كلستان طرب در نار عشقش تعبيه است چون خليل اندر ميان نار او بكشاى چشم هيچكس بيخاء
يك كلمه در بين بستان نديد اكر كلك بايد بر خرم خلو بكشاى چشم اشاره ديكر اهل اشارت كفته اند كه در وقت قتل
يحيى وذكريا عليهما السلام ودر حين قتل امام حسين ع كار در افاتين دادند تا قطع اوراح كردد در هنكام قتل اسمعيل
ع قطع را از ومنع كردند واز طبيعت او باز داشتند بحكمت چه بود والله اعلم كه انها انقطاع كفار بودند وقطيعت ان
او از كفر است اينجا قاطع خليل ودر حكمت قطيعت همكى نيست وحق تعالى در بارهء مؤمنان فرموده الله ولى الذين
آمنوا او از فرموده يخرجهم ويحبونه تا بندكان بيركت ولايت ومحبت حضرت حق سبحانه وتعالى از عذاب قطيعت
مامون ومحفوظ مانند نظم عاشقى كر زين سر وكر زان سر است عاقبت ما را بآن سر ده براست ملك عشق نه آنها
جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست هر چه كويم عشق را شرح وبيان چون بعشق آيم خجل باشم از ان سلطان
العارفين وبرهان المحققين قدس سره فرموده كه بيست حج كزاردم در حج آخرين كه بجويد بتقديم رسانيدم از حضرت
اورخواستى فرودم كفتند حجى كه بجويد كذارند كه است كفتم كريته ومن اتيه واتى اتيه باشد كفتند ان
در خواست كداست كفتم چون بعرفات وقوف فرودم كفتم الهى رفعت كل حجاب بينى وبينك فارفع كل حجاب
بينك وبينى حداو نداهر حجابى كه ميان من وتو بود بر داشتم تو نيز هر حجابى كه ميان تو وبنت بر دارها تقى
او از دار كه ما نزيد لا حجاب بينى وبين اولياى اتى الحجاب بينى وبين اعدائى اى بايزيد ميان من وتو ستان
من حجاب نيست بيت هر چه غيراست او حجاب افتد ميان ما و دوست بر كنم صمصام غيرت حمله را ويران كنم
اشاره ديكر چون حضرت ابراهيم ع كارد سر اكرد واز قطع نميديد مخبر بود كه اى اسب جبت فاكاه بر تو نور محمدى
در جبين مبين حضرت اسمعيل ع در ذلا انزاآمده دلدل لا ابن الا حجابى رام ميدان والقه بعضوك من الناس در
جولان آورد وتاج لعمرك بر سر نهاده كه لولاك بر ميان بسته ميفرمود تا مرا در جبين مبين اسمعيل ع جلوه
ظهور خواهد بود تيغ سياست خلق حلق او را كى تواند بريد نكته اى عارف نور محمدى صد كه هاى از مخلوقات
الهى بود در جبين اسمعيل بكذاشت كه كار در بحلقوم او كار كند نور احدى حل وعلا كه غير مخلوقست در دل بنده
مومن كه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه فرا كى كذارد كه آتش دوزخ بر بنده مؤمن دست يابد
بنار فرود خطاب شد كه اى آتش بندها فرو داران تو وابراهيم از ان ما اى مر اى نيل خرجون از ان تو وموسى
از ان ما اى محمد شفاعت از ان تو ورحمت از ان ما اى كار دكفش از ان تو واسمعيل از ان ما اى دوزخ عصيان از ان

تو و عاصیان از آن اشارة دیگر روایت کنند که چون حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق تعالی بجانبها
برداشت و لبشانرا بر آن ملائکه حواله داده فرمود ای فرشتگان در این پدر و پسر نظر کنید که در فرمان برداری من
چگونه اطاعت مینمایند و رو از امر بگفتند اجْعَلْ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ امروز مشاهده کنید
که خون فرزند را سجده خود در طلب رضای ما چگونه میریزند ای جبرئیل کبش اسمعیل را برگردن ملائکه گذار تا بجهت
فدای او بزمین برند جبرئیل گفت خداوندا این بس بزرگ کرامتیست که فدای او برگردن مقرب نهند حق سبحانه و تعالی
فرمود سوگند بعزت و جلال خود مرا که اگر همه فرشتگان سموات و اراضین فدای اسمعیل ابراهیم از خود نهند هنوز
مکافات و اجر محض او نباشد که در جواب بدین گفت یا لَيْتَ اَنَّ لِي مِائَةَ نَفْسٍ و نظیر آن اینست که چون روز قیامت شود و سگان
اطباق آتش هفت طاق زنگاری بلکه محلکیان این نه رواق زنجیری بفرمان باری بر بساط حدمت کاری صف بر صف
کنند بخطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که یا مَلَائِكَتِي اِنْزِلُوا عِبَادِيَ الْمُوَحِّدِينَ فِي جِنَانِي وَ
عَرِّفُوا لَهُمْ قُصُورَهُمْ وَحُورَهُمْ ای فرشتگان فرود آرید بندگان مومن مرا در بوستان سرای جنت و قصور و
منازل ایشان را بدیشان نمایید گویند هذِهِ كَرَامَةٌ عَظِيمَةٌ فَيَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَى يَا مَلَائِكَتِي وَحَلَالِي وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَوْ رَفَعْتُ
اِلَى مُؤْمِنٍ وَاحِدٍ جَمِيعَ الْجِنَانِ وَمَا فِيهَا لَرَأَى مُكَافَاةً لَهُمْ حِينَ قَالَتْ بَلَى قَالُوا بَلَى اَعْطِهِمُ الْمَزِيدَ
زِيَادَةً لَهُمْ فِي الْجَنَّةِ یعنی سوگند بعزت و جلال خودم که اگر همه بهشتها را با آنچه در وست بایشان خاکیان کرم فرمایم
هنوز مکافات این کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا با تو فت کرید دولت شاهد انوار جمال خود بشان
مشرف گردانم مگر مکافات تو از او بود اشارة دیگر ارباب تحقیق در تفسیر فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ گفته اند چون ابراهیم اسمعیل
را بجهت ذبح روی بر زمین نهاد چون روی او را بر زمین دید برو ترحم فرموده کارد را از حلق او برداشت و از
قطیعتش نگاه داشت نکته مؤمن که رب بسر فرمان برداری و سجده او هر روز چند بار روی عجز و خاکساری بر زمین
نیاز نهاده اگر از عذاب قطیعت و عتاب بیگال کرم نگاه دارد چه عجب و دلیل برین در خبر است که مالک
جهنم بآتش دوزخ خطاب کند که یَا نَارُ اَنْتِهِي یَا نَارُ اَحْرِقِي وَلَا تَعْدِي مَوَاضِعَ السُّجُودِ ای آتش مرا نباید انتهاء کن و
بسوز و بگداز و رویهای ایشانرا مفرض مفای که انرا در مقام فرمان برداری بر زمین بنیاز گذاشته اند و سجود خدای خود را
سجود نموده اند اشارة دیگر اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل را ذبح کند و بایشان امر اسمعیل فرمان
در داد بعد از آن گفت ای پدر پسر معامله تو سخی قربانی یا من ابراهیم گفت ظاهر است که من سخی ترم چرا که از سر فرزند
ارجمند و جگر گوشه خود در میگذرم گفت ای پدر عجب که من سخی تر بینانم زیرا که اگر مرا فدای فرزند دیگر
داری که او بیرون از پی و مراجل بگیست ابراهیم گفت ای جان پدر و آفتاب اش که غلط نکنی سخاوت من بمراتب زیادت
تو بیکنفس از الم موت و محنت فوت خلاص میگردی و بجوار قدس الهی تنزل میکنی عمر و محنت من از آن قبل است
که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که اندیشم که محبوب خود را بدست خود ریخته اند و شعلات نیران فراق در کانون
جان خود بدست خود بر انگیخته الم و سوز تازه بر دلمن طاری گردد که مرا در هر زمان شرارت نو اندیشه بود نظم

اگر مرد دلم را چاره بودی چو یار از بیوفا دوری نمودی چه نقصان آمدی در کار خویش که هر تن عاشقان یکباره بودی
این در بین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و اسمعیل هر دو در گاه ما سخاوت نمودید لیکن اَنَا اَسْخَى مِنْكُمَا
جود و کرم ما از شما زیاده تر است خُذِ الْكَبْشَ وَاذْبَحْهُ مَكَانَهُ یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی و ای اسمعیل تو جان
در راه ما نثار کردی ما هر دو فرزند را بتو ارزانی داشتیم و جان باسمعیل کرم فرمودیم تا خلوات ده فدا فرستادیم و ناگشته
بگشته بدانیم نظم هیچ اسمعیل پیش سر بنهاد شاد و خندان بپیش تیغش جان بداد تا ماند جلست خندان تا ابد هیچ جان
پاک احد بالصمد عاشقان جام ذبح لکه گشتند اگر بدست خویش خونشان گشتند انکسی را کز چنین شاهی کشند
سوی تخت و بختر بر جا می کشند نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اشارة دیگر در زهرة
الریاض آورده که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبح علیه السلام نهاد حق تعالی صفحه از نحاس در حالی از پدید آورد بقوت
نبوت و حکمت آن کارد صفحه نحاس بر دیده دست چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل رسید بار گشت و بر بدای هر بر حق
تعالی بکال قدرت چنانچه امروز کاردی که از غایت تندی تا که سیر را میبرد چون بگرشت و پوست میرسد باری
است اگر فرد آتش دوزخ که شراره از آن کوههای آهنین را بگداز در بقدرت کامله کناهان بندگان را معدوم سازد
و موی از آن اهل ایشان بنیاز از چه عجب اشارة دیگر بدانکه ارباب معارف و اشارت گفته اند که قربانها ده نوع است
اول قربان قول و سعادت و آن قربانها هابیل است دوم قربان شقاوت و آن از قابیل است کما قال الله تعالی و اتل علیهم
نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر سیوم قربان قدر و منزلت و آن قربان عبد
المطلب است از جهت فرزند خود عبد الله چنانچه در محل خود کذارش یابد انشاء الله تعالی چهارم قربان شفقت
و عنایت چون قربان حضرت رسالت پناه صلعم از برای امت و ایشان بود که آنحضرت صلعم دو گوسفند فوج اسلم اقرن
کرده یکی از برای خود و اهل البیت قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح آن فرمود اللهم عن
محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربان از برای محمد و امت او هر که بیگانگی تو در رسالت
من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بود است در باره امت تا قربانهای اغنیا را ببرکت آنقربان قبول کنند و فقرا را
از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلعم این دو قربانی تقدیم
رسانید جبرئیل از جانب حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرا امت تو که بر
خاطر این خطور کند که اگر مرا و را استطاعت بودی از برای من قربانی کردی مگر آنکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت
فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون برم و یعنی برای من قربانی که کسی که بر شفقت و عنایت در باره امت
بنقد بدهد رسانید بجهت قربانی فضیلت و منفعت و آن قربانی حاجیان و معتمرانست در منی کذشته و امت اضم لهم
و بذکر و اسم الله فی ایام معلومات شعر قربان محبت و رحمت و آن قربان این امتست در روز نحر و آن نتیجه
رحمت در باره ایشان که حیوانی فدای نفسهای ایشان کردانید تا از آتش دوزخ و آن ببرکت عنایت خلیل هر وقت
بودی چون ذبح فرزند ارجمند بش بفدای گوسفند مبدل گشت عذاب بر نرخ دوزخ بر این امت بقربانی شان صلح افتاد

كما قال عليه السلام إن الضحايا تجي للخطايا وإن الضحايا ما دفع البلايا والضحايا هي الطايا والضحايا فدية المؤمنين
من النار لكنه اللبح من الذبح فعظم قربان قدرت واظهار عظمت وسلطنت است در قيامت وان قربان مركت
چنانچه در حديث آمده كه چون روز قيامت شود اهل بهشت وخالدين اولين واخرين هر يك جنازه خود قربان كرده مركت را در اينجا
ذبح كنند وندا كنند كه اي اهل بهشت ودوزخ بعد ازين خلود بيست بي موت يعني هر كدام در مقام خود تا ابد الاباد
باشيد كه عمل كه نيست انتقال اهل بهشت را باين خطاب سروري حاصل شود بنهايت واهل دوزخ را غمي بي منتها اگر
وانذرهم يوم الحسرة اذ قضي الامر وهم في غفلة وهم لا يؤمنون مفسران گفته اند اذا قضي الامر اي ذبح الموت وقع
اهل النار في الحسرة والندامة ولا ينفعهم ذلك هشتم قربان كرانست وان قربان اسمعيل است وان از براي امتحان
بود تا نقد بخلت بدرد عيار صدق پسر بر محك قضا وقدر در نظر قرابان بازار عشق ومحبت ظاهر كردد ودر منشور اي آدمي
في الذر ترجيح نه صدق الرؤيا موشح كردد نهم قربان اهل عشق ومحبت ومبناي اين قربان بر اشتياق وصال
ومشاهدت چنانكه مالك دينار كفت كه بادية مي رفتم جواني ديدم كه در زير درختي نماز مي كرد وان درخت را طب
بار بود مالك مي كويد نزد او رفتم چون جوان از نماز فارغ شد سلام كردم بر وجواب كفت وخرما اي چند از ان درخت باز كرد
ومن رد كفتم اي عزيز مي خواهم با تو صحبت دارم چنان كفت اي مالك باس مصاحبت غنيمتي كردان وصد كه نتهم مالك مي كويد
روز عيد بود او را نزديك مسجد خيف يافتم كه نماز ميكرد وچون از نماز فارغ شد كفت الهي قرب بالناس قربا يتهم ولا
تلهني الانفس فاتقرب اليك بنفسي الهي همه مردم قربانها ميكنند ومن مالك هيچ چيز نيستم مكر تن خويش
تو خود در اين براي تو قربان ميكنم يا كشت اشارت بجان خود كرد في الحال بيفتاد ومرد نظم بدست دوست دين عيد
هر كه قربان شد بكيش زنده دلان بپاي تا بسر جان شد چه عيد بهتر ازين عاشق بلاكش را كه بيش خنجر بران عشق
قربان شد زبهر كان خود دست وپا مزن بسيار ولي بكوشش خود سرخ روي نتوان شد دهم در انفس وان قربان
فانيان جناب حضرت عزت سبحانه وتعالي كه نفس اماره را در قربانكاه مخالفت هوا بر سنتي تو با وامر ونواهي دست
وپاي بقرب بريدي ديكار وقطع طمع سر از ثابت وبرداري انكاه بدم بصحبت در روحي وازين دست اماره كي بيرون
آري وبتيغ مجاهدت شكم از وسر خواهش چاك كني ومفاصل مواصل او را كه اشطان بيوسته است بخنجر مجاهدت بدن
ازين جدا كني ودر ديك رياضت اندازي وآب طهارت بر وريزي انكاه هيزم محن در ديكران بدن تهي وآتش فتن در زير
ودر زير ديك رياضت بر افروزي وديك انوار اذكار با قرين كني وسر بوش خمول بر دهن وكفك عشق وعذر وهو
بر سقي در حين جوش مستي از وبدر اندازي وفتك محبت وزعفران مودت با پياز نياز ودار وي كرم كرم ودارچيني
مسكيني ومخزوي با شان وكلاب صدق وصفا در تعبيه كني انكاه نان ايمان در تنور احسان با آتش عرفان بپزي
وغذاكان در اندك محبت بر سازي وسر بوي طاعت وسكر زهد بر خوان استطاعت مهيا كني انكاه از جلاب شراب
ناب ديده در پياله حدوده چاشني الود ترتيب دهي وبنشاسته توكل نشاسته از اقوم آري وبزعفران محنت وبيوستان
اوز رجا ومغز مغز تجريد وخشخاش تفريد وكلاب مراقبت وشاك عشق داشته كني وبطبق اخلاص بر خوان اختصاص

نهي ومهمانان واردات غيبي وصادران ووارداني الهامات لاريب بيدا در خانقاه وجود بر خوان شهود بنشاني
وابن غذاي روحاني از طعم سافران عالم باقي كردداني اكر اين معني بجاي نتواني آوردن از ان است انه فكانا في النار خالدين
بارگاه بقاء بالتو نتواني فرقي نمودن بانده الشريف فايده بازدهم ذكر بناء خانه كعبه معظمه بدانكه كعبه اصل اقرب
همه دوي زمين است ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا واز براي اينست كه مكه مكني بام القرى است
در تحقيق اين سخن دو روايت بنظر رسيده يكي آنكه علماء تفسير در تفسير كلام حق والقرآن ذي الذكر نقل از ابن
عباس كرده اند كه صرنام دريايست كه بيش از آسمان وزمين در اينجا بوده كه اكنون مكه است وعرش مجيد بجاي
كعبه بر سر ان آب ايستاده وكان عرشه على الماء اشاره بآنست وكويند چون مجيد را باين محل كه اكنون قرار كاه
اوست بر مي آوردند آبي كه ملاقي عرش بود بجهت اكرام عرش مقداري همراه او بجانب الاعلى آمد حضرت جلال احدي
جل جلاله اينمعني را از وبيت ديد واو را بوهبه بقاء بركزيد وزمين كعبه را از وبيرون آورد وبدان زمين
بكسر دنا فاي عرضه زمين از محيط او بيرون كرفت روايت وانست كه ان جوهر كه اصل خلقت هفت آسمان وزمين
بود چون بنظر الهي جل جلاله بكداخت نصفي آتش ونصفي آب شد وبخار وكف او ماده خلقت آسمان وزمين آمد
چنانچه در محل خود كذارش يافت القصه ان كف در ابتداء بروي ان دريا بود اينجا كه اكنون خانه كعبه است
واز انجا زمين را بكسترند ودر زمان آدم عليه السلام تلي سرخ بود كه فرشتكان بزيارت وطواف ان اقدام مي فرمودند واز وي
كه حق تعالي توبه آدم قبول فرمود مامور بزيارت انمقام شد وبطواف ان اقدام مي نمود چون ان سر اديب قصد زيارت
كرد وبانطرف رسيد جماعتي از ملائكه باستقبال او آمدند وفرمودند كه اي آدم پيش از خلق تو بدو هزار ساله بار ما
اينجا ايم وحج ميكذاريم وانتظار قدوم تو مي بريم تا تو بزيارت امر قيام نمائي وابواب سعادت ومكرمت بروي
خود بكشائي آدم عليه السلام بتعليم فرشتكان طواف كعبه ومنازل مناسك بجا آورد وبسبب مغفرت نزلت وموجب قبول
توبه وانابت ادركشت بعد از ان بيت المعمور را از براي آدم عليه السلام بفرستادند ودر انمحل وضع فرمودند تا آدم عليه السلام
آرزومند صحبت ملائكه وشيدن او از تسبيح وتهليل ايشان بود ومايل باعمال وطاعات وعبادات ايشان
مامور كشت تا بركرداني خانه بر مثال فرشتكان بركرد عرش مجيد بطواف كند ومثل اجر وثواب ايشان بيابد وبيت
المعمور خانه بود لاجل آدم يا توت سرخ واو را دو در بود يكي در مشرق ودر ديكر در مغرب از نقره ودوه هزار قنديل
از زمرد در او بخته هر قنديلي روشن تر از آفتاب وماه وحجر الاسود در انجا بود وان ياقوتي بود سفيد از
بواقيت بهشت وآن كرسي آدم عليه السلام بود كه آب ديده خود باين سبزه وحق تعالي چندين فرشته نصب فرموده
تا بحافظت انخانه وحجر الاسود قيام داشتند وان نظر شياطين وجنيان ستور ميداشتند چون آدم كشت الهي
تا فرزند شد بود كه نظر هر كه بر چيزي افتد كه از بهشت باشد تا نظر باين موافقت منظور بهشتي كردد ودر بين
باب اهل اشارت را نكته ايست كه نظر كافران بر چيزي بهشتي اكر افتد بهشتي كردند چه كمان ميبري در حق بنده
مومن كه بنظر صحيح در ايمان ومعرفت توحيد الهي كه از نزد او آمده كه شهد ان لا اله الا هو تامل نمايد اكر نيز اهل

بهشت و رضا دلها گردید چه عجب القصه چون آدم علیه السلام بعالم بقا رفت کتب و الخانه را باسمان بردند بعد از آن
اولاد آدم ع بر جای الخانه خانه دیگر بنا کردند و آن خانه میبود تا بزمان طوفان نوح ع و بواسطه طوفان الخانه مخفی شد
تا زمان حضرت ابراهیم ع آنحضرت بتعلیم ملائکه و امر الهی ابراهیم را مامور شد و در روایت دیگر آنکه آدم ع مامور شد بساختن
الخانه و فرشتگان اندازه کرده سنگ می آوردند و هر سنگ چند ذراع که هر مرد بر نتوانی برداشت حضرت آدم ع اساس گذاشت
طریق استوار ساخت و باتمام رسانید و یا گفته اند تا اول آدم بنا الخانه است کار برای ایمان بنا نشده که آیت
اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکًا نقل است که چون آدم ع از بنا الخانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عملی را
در خور و عمل مزدی کرامت فرمایند در این عمارت از خزانه کرم هیچ مزدی کامل نرسیده خطاب آمد که بلی گفت الهی این
مزد کلاست حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو بر این خانه طواف کنند ایشان را بیامرزم و بر ایشان بخشایم گفت خداوندا
از این زیادت چشم میدارم خطاب آمد که تا آدم هر کرا آرزوی طواف این خانه در دل آید و آمدن بر این مقام نتواند بجهت تمنا
و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعاء این مکان بر وی ببخشایم و برکت دعای حاجیان مشتاقان دیدار کعبه را از ثواب تا هزار
و نیز از بانصیب گردانم دلها ایشان را بیامرزم آدم گفت بار خدایا چنین هیچ بسنده است خداوندا انقل است از ابن عباس
که آدم ع چهل بار از هند پیاده بزیارت مکه آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین آمدی سبز و خرم شدی و هر آنجا
آبادانی پدید آمدی و گویند پس از لحظه تیس آنحضرت سه شبانروز راه بود و بر وی بچاه فرستاد و الخانه طاف آدم ع
و اولاد او میبود تا زمان طوفان نوح نزدیک شد قوم ملائکه بامر الهی نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار آدم و شیث علیهما
السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع نهاد قلم کرده در خزانه جبال بود بعد از تنگی
طوفان موضع بیت بر مثال تلی بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق می آمدند و در حریم امکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب
مینمودند و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات حل و عقد عرض میکردند و عقد امنیات و آثار اجابت بر وجه احسن احوال
ایشان ظاهر و لایح میگشت تا زمان حضرت ابراهیم ع که اراده حضرت سبحانی دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق گشت
و خواست تا شرف و فضیلت بنا الخانه در خاندان ابراهیم ع بماند بر معنی جبرئیل ع مامور شد و بهمراهی او از شام بمکه
آمد تا بدیدار فرزند سعادت مند اسمعیل ع جای کعبه را عمارت فرماید ابراهیم ع با جبرئیل از شوق و اشتیاق و فرح
تمام از دیار شام بصوب مکه معظمه و حرم بیت ✿ جمال کعبه چنان میدوانده بنشاط ✿ که کوهها و بیابان حریص می آید
و بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل ع را در بیابان کوهی نشسته دید که تیر میتراشد و بهم رفیع الشان پسر عالی مکان از
ارمغان مخصوص گردانید اسمعیل ع بغیبت تمام مدان امر بظهور رسانید و بجهت مقدار ولیقت خانه کعبه را از سلط طوفان
اختفا پذیرفته حضرت ابراهیم محتاج بتعلیم شد و در این باب چند روایت وارد و دیانت بعضی گویند که حق تعالی ابرهی
فرستاد تا سایر الدانست مقدار عرض خانه از آن ابر سرمی بود بر مثال سر شیر و زبانی داشت کرد ابراهیم ع بنحو بر اندازه او را
گفت که خانه را همین مقدار که سایر الدانستم فی زیاده و نقصان مباکن و در بعضی قصص آورده اند که حق تعالی با ابراهیم
فرمود که ای ابراهیم قدم ارشاد که خلیل ما را فرمودی همراه تو ضایع نکردانیم روزی چند در هوای مکه تو تفکر ناچیز

استقرار زمان بمعمور کرده و سایر قامت مرتبه از زمین بود و از توجه نور و از سایه بانی و اختیار آفتابی ای سالک طریق
ابری که بقعه از بقاع حضرت خداوندی شده را راه نمایی بدارالشفا و ضایع نمیگردد و از تاج سر سلطان تعمیر میکرد که
چه کمال جبری در دایره ایمانی گردیده مومن را بر بیت البیت راه نموده بلکه از آن آفتاب حقیقت بر سر ارباب نهایت سایه بان
گرانمنش گردانند و از امر شد راه جنت او را از کرم الهی در بحر خاص بود و در روایت دیگر گفت که حق تعالی باد فرستاد
تا فراخی عرصه زمین بیت المعمور کرده انوار نخور و خاک پاک گردیده ابراهیم ع بر مقدار از زمین رفته خانه بنا فرمود
بر خطاب آمد بان باد که مرا نمی مگر قرار کبر چون صاحب این بنا به پیرون آید و با جماعت تقدیر بقدر در دست برد
نماید قبضه خاک که شرف مساس کند آیت شناس حضرت در امانت باشد و بعد کاری در بعضی دیدهای کفار نیاری که و مَا أُبَرِّئُ
نَفْسِی وَلَکِنَّ اللَّهَ رَبِّی روایت دیگر است که هر کوبی در آن سنا زنده تا باد از طول و عرض الخانه از اعراب عجز آمیز خود شاد و تا
باز گشت بر خطاب آمد که عنکبوت چون دلیل قبله عمدیان نوکر دی رنج تو ضایع نسازیم و در بهار اسرار تو را بر وی دارب الجلال
گردانیم ای پوینده صراط مستقیم دل او تو چندین سالیده داری وَلَکِنْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِی الْمُؤْمِنِ گرده اگر آن لطایف عواطف
عبدیت اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ محروم نماند چه عجب و در روایت دیگر آنست که جبرئیل ع او را از کیفیت حال و کمیت
آن بقعه عالم للنا الخبر داد ساخت تا ابراهیم ع بود اسمعیل ع و از شاه جبرئیل ابا خوش کعبه بر داشت و اسمعیل سنگ
و گل می آورد و ابراهیم ع بکار میبرد تا قواعد خانه بلند گردید چنانکه ابراهیم از سنگ بالا بردن عاجز آمد و ثابت سنگی
پیدا گردید بر بالای آن سنگ بر آمد تا بالای بنا بر نهم دیوار خانه قیام نمود و آن قدم مبارک شی بر آنجا بماند و آنست که بمقام
ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی امر وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِیمَ صریحا بر آن وارد شده و در روایات آمده که ملائکه
ملکوت در سنگ کشیدن با اسمعیل ع موافقت مینمودند تا قواعد رفیعه بنیه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل
و علا بر این سوی مشکور رسالت نمودند و حق تعالی مقرون باجابت فرمود و آن در قرآن مجید خبر داد که وَإِذْ یَرْفَعُ
إِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَإِسْمَاعِیلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ بعد از آن جبرئیل ع بشارت قبول و شرایط
طواف و مناسک حج و امور دیگر در عرفات بموقف ظهور می آید از می و سعی و قربان چنانچه متعارف اینزمانست
بی زیاده و نقصان با ایشان تعلیم فرمود و روایتست که چون ابراهیم ع بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل ع را گفت
سنگی بیک بیار که شاید از باب مناسک حج تواند بود سنگی بیاورد فرمود این بهتر بیار حضرت اسمعیل ع رفت
تا سنگی بیاورد که ابو قبیس او را داد یا ابراهیم تو از مومن و دیعتیست و حجر الاسود که جبرئیل ع در وقت طوفان بدر
مخفی ساخته بود یا ابراهیم تسلیم کرد تا بموضعش استوار نمود و در زهره الریاض میگوید که کوه ابو قبیس از کوههای
حرز اسان بود چون اسمعیل ع طلب سنگ مینمود سنگی نمییافت که مناسب مقام باشد کوه ابو قبیس بحق تعالی بنالید که
خداوندا مرا از فرمان الاوهبت تا خلیل تو بسیار امر الهی شد ابو قبیس دانست که خلیل ما بکه قرار گرفت و ابراهیم ع را بر آن
واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود و بعد از آن خلیل ع را شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسئلت نموده او را مرکز
بکردانست و بخزاسان نفرستاد و گویند از آن کوهی که مرد زمین بیرون آمد کوه ابو قبیس بود و مسجد این در زهره الریاض آورده که

باهرهم امرت ده بود که کعبه را بر پنج کوه بنا کن طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حری و این کوهها اگرچه بعضی از آنکه در
بود اما بعد از آن ملائکه سنگ از آن بمکه می آمد تا بنای کعبه از آن ساخته گشت و سنگ در بنای کعبه از آن پنج کوه بعضی گویند از بود
که چون در پنج نماز روی بانجا می آرند دلیل آن بنا شد که این پنج نماز از آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه است علی القاهره
و کعبه است علی الظهر راجع بانکه کعبه قاهره از پنج کوه بنا کردند که بطن را که دین اسلام است به پنج پایه بنی الاسلام علی خمس
بنا کرده اند تا بدانی که کمال استحکام کعبه چنانچه از پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین بدین پنج بنا اسلام است
و بعضی گویند هر یک از این پنج کوه بشرفی و مزیتی مخصوص بودند و بعضی از آنها بنص کلام مجید ثابت گشته اما کوه جودی
بتشریف کشتی نوح ع مشرف گردیده که وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ و طور سینا بتشریف موسی ع اختصاص داشت که أَنَّ مِنْ
جَانِبِ الطُّورِ و کوه طور زیتا بقسم باری جل و علا مشرف گشته که وَالطُّورِ وَالزَّيْتُونِ و این سه کوه مخصوص است و اما
نزول عیسی ع بر یکی از آن سه مرتبه است و کوه حرا که سر آن دیگر است و مقام آدم ع چون گواه آن بکان نماز روی بجانب او آرند
از آن سعادتها که اجمالی مخصوص است بانجا نصیب گردند بعد از آن که کعبه قامت بدید و فرزند بطواف بیت الله قیام
نمودند مناسک حج بجای آوردند ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعه شریفه را بسمعیل ع مفوض داشته و در حفظ و حمایت
کلی نموده در هنگام مراجعت بوطن مالوف بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود
خاطر مبارکش بر اسمعیل ع و اولاد او بجهت آنکه بعد از وی باشد بدید آمد چه آن ناحیه بغایت خشک و بی آب و سنگ و ریگ
بود و آبهای او بی آب و گیاه و مظلم و سیاه و زمین شام را بلطافت آثار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف نباتات
مملو و مشحون دیده بود حضرت ابراهیم عا از مشاهده این حالات رقت تمام دست داده دست نیاز بجانب احدیت جل و علا
بگشاد و رقاعیت حال اسمعیل ع و ذریت او سؤال نمود چون از دعا باز پرداخت و عزیمت مراجعت کرد چون پای مبارک
در رکاب آورد وحی الهی نازل شد که ای ابراهیم عالم را بطواف و زیارت این مقام دعوت کن وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ چنانچه
بنای این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم ع گفت او از من نالحجارت و خطاب آمد
که از تو ندا کردن و از ما بسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم بمقام خود مراجعت فرمود و گویند مقام ابراهیم بنزد قدم آنحضرت
بوزن می شد تا بر او کوهی عظیم مثل آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورده ایوان بلند کرده ندا فرمود که یَا أَيُّهَا النَّاسُ
أَلَا إِنَّ رَبَّكُمْ بَنَى بَيْتًا وَأَمَرَكُمْ أَنْ تَحُجُّوهُ فَحُجُّوا ای مردمان حضرت باری جهان و متعالی از فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است
و شما را بطواف و زیارت آن خانه بعضو اندام الهی را جل و علا بسر حضرت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما
مشکور و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد
و حق تعالی آن ندا را بر همین دیار و قدم و خلف رنج سکون منتشر گردانید همه خلایق بجواب مبادرت نمودند و روز
این عباس از آنکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب و ارحام آباء و امهات استقرار داشتند و طایفه جواب دادند
که بان سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواستند آمد تا کسی که یکبار زیارت مشرف گردد یکبار جواب
داد و آنکه دو بار دو بار و علی هذا چون حضرت خلیل ع از دعوت حالیان بان بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل ع را از قبل

خود در مکه مکرمه خلیفه نموده خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره و اسحق بمکه
آمدند و بدای مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل ع وظایف خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجا آورده و در
رعایت جانب ساره همه آنکه کوشش وقت کشت و شام بار فقا مراجعت فرمودند و هر سال در موسم حج اسحق
ع بمکه می آمد و عهد و ملاقات با اسمعیل ع تازه میداشت و حج گزارده بخدمت والد بزرگوار مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره
خاتون صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح بر قفس عنصری بجانب گلشن سرای قدس پرواز
نموده مژده جبرئیل که از ملائکه ابراهیم ع بود بدین او اختصاص یافت لطایف اشارات و نکات بارکات کرد باب معرفت
و تحقیق نظر تحقیق و تدقیق صراسر حکمت مناسب ابراهیم علیه السلام و بارکه بر لوح فکر و نظر بنیاد نهاده اند اهل اشارت میگویند
که کعبه را چون بجانب جدا و ندی اختصاص پذیرفت که چه بود که انوار چون سایر بیوت از سنگ و گل ساخته شد و چون از
روی سیم و جواهر و مهتی نبود اختصاص تا نوبتی بانی که عزیز آنست که خدای او را از خاک آفرید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ
طِينٍ و بر نخت کرامتش بنشاند که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ تا انجا که وجود بشر از نور الله در کانست و ملائکه نور الهی جبرئیل ع
بجهت او بر خاک نظر انی نهاد و دلالت فرمود تا عهد دانند که اعتبار بر صورت را باید که سیرت و حقیقت راست بیت
حاجیان را کی بود دیدار دوست بلکه مجبور بیند دیدار از در و دیوار دوست دیگر حکمت چه بود که بناء کعبه محترم
در چنان بادیه سنگلاخ بیدرخت و شاخ و صحرای آب بر تف و تاب مقرر گشت و در چنین مواضع که آب و هوا
و ریاض و حیاض و سبزه و گلزار و حاجیان و سبیل آراسته بود تغییر بنا نه اظهار اخلاص دلیران بران محقق گردد حمامات
کالبد مویان بلیک کوبان از اطراف و جوانب قوت آمال و مآرب نموده و زر و فرزند و خویش و پیوند را وام کرده و از منازل
و اوطان بر احلی که و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو و رو بدین جانب آورده اند بلکه تمامی همت و همگی نفس رضای
دوست بوده و سیرت نفس و تنقات او بتمام از ساحت خضیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از آن محصر اندر نظر کعبه الله
ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خاری از نخیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران کلاوسته
رعنایی شکفته **نظم** بیا دیگر اگر چشم خورده بین داری گرت سنگ بزه بجا عقیق و مرجانست زبوستان حرم کل کسی
توانند چید که خاب بادیه شوق هر نظر چو بجان است **دیگر** اهل اشارت گفته اند آنکه قصد خانه کرد او را با نفس و تمتعات
او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خانه کرد او را با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد کعبه
هم سنگ و نشانیست که ده کرشود حاجی احرام و کرنبود و بیبی بارکاهست بی احرام باطن توجه که درست آید
احرام باطن چیست آنکه از اری از نیاز و زاری بر میان بندی و ردائی از وفا و بردباری بر دوش افکنی و در عالم عشق
بسنگ کویان روی بادیه فردانیت آری و از سر در بر مشاهده واحد فرد جل ذکره این مقاله اندازی **نظم**
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار در بادیه
سرگشته شما در چه هوایید کو قصد شما دیدن آن کعبه نجاست او لرخ اینه بصیقل بزدایید **دیگر** ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام از کفت از برای مزخرفه بنا کنید دیوار و غیر دی در زمع از این کفت بتر بی غایت و از طرف بحر بی نهایت و طراز اعتزال

بیت الله بواسطهٔ اکرام او کعبه و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان ما به بینید که عشق ما که در ازل فرمان بر هم نهاده
و از بادیهٔ حق نخوار سدی در پیش او بسته و صد هزار اعرابی بی رحم در راه نشانده عشق عاشقان را هر چه زیر فرو کرده
نظم بکوش و روی مکردان چو سوی یار کنی مکرم ار در احوش بر کنار کنی بهر صفت که بتر شود بکن جهدی که بوی بر
بسر کوی یار کنی رخ هفت دنیا و کرچه مطلبی سعادت تو همین بس که جوی یار کنی اگر آخر هر از مراد خود
روا بود که هر نظارگی دیگر حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اسرار نهاد دلها سینهٔ ابرار
بر مثال کعبه است در مکه کعبهٔ اجبار است و این کعبه با اسرار آن کعبه مطاف اصفیا و خالق است و این کعبه مطاف الطاف
خالق آن کعبه قبلهٔ خلق است و این کعبه قبلهٔ حق آن بنای ابراهیم است و این بنای لطف کریم آنجا مرادات آنجا
آنجا مرده و صفات آنجا مروت و وفاست آنجا مقام خلیل است اینجا مقام لطیف خلیل آنجا جنه و نعمت است آنجا اقداح
افراح و مدام آنجا دکر بیانیست این جا آنکه معاینست آنجا حجر الاسود است اینجا در سویدا است اسرار آنجا مزید آنجا مزید نه
و مناست آنجا الفت و اصطفاست این چنین کعبه مقدمه که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته و بر انداخته در جنت
الماوی و فردوس اعلی بنا یافته آنکه بهشت نشر خوانی حق شده چنین این بهشت چرا که این بهشت قرارگاه مرویات است
و این بهشت بازنظر و تماشاگاه پادشاهانست آن بهشت از مرتبهٔ این بهشت باید و بلبل آنند بر بر کل این بنا آنده انرا
جنان کویند و این را جنان خوانند نظم آنند آینهٔ جان حسن و جمالی دیدم همه حق رب که در آب و لا دیدم خیره شد
دیدهٔ عقل از تعجب رخ دوست با وجود آن بس صد پرده بنا دیدم دیگر در خواندن بندگان به حج ابراهیم را خطاب
آمد که دعوت کن و اهل ملت را بطلب و در رفت خواندن بندگان به بهشت هیچ کس را امر نفرموده و خود بندگان خود را
بجنت خواند که وَاذَّنْ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجَالًا نیز آنکه رفتن بکعبه امر شاقی بود و آن بلاد بی ثمر و زرع نبود لاجرم ابراهیم
عاء آن فرمود که تو بخوان و چون در بهشت راحت بر راحت و لذت بر لذت بود و حق خواند پادشاه مبلغ را بر بی حد
و اداء بندگی خود بخواند که مرهم احتیاج پادشاه نشود در آخر سوره محل و آنست که ادْعُ إِلَىٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ اما چون وقت اعلام و بذل پادشاه خود مطالب بر کرم آن طالب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی او نکته
بکعبه خواندن از جهت ادای خدمت بود حق الله ابراهیم عاء فرمود وَأَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ و بهشت خواندن از برای جزای
عاء و عطای لم یزل لاجرم خود متصدی آن شد وَاللَّهُ یَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ کو کوید چون دلیل ابراهیم عابود بر جلیل
در قبلهٔ اللهم لبیک بجه تاویل میکویند یا سبق لبیک یا خلیل الله کفتندی جواب است که هر چند خلیل ظاهر خواند
ولیکن حق تعالی باطن خواند که هُوَ یَدْعُو الرَّسُولَ وَأَجَابُوا الْحَقَّ سُبْحَانَهُ نظم هر چند دنیا بدانش در کوش ندایم لبیک زنان
من بسر کوی تو آیم نشنیدم از آن قافله کو بانک درانی من نعره زنان بر سر کوی تو در آیم دیگر ای قرار کرفته در نهم
انسانیت رای مقیم سرایچهٔ طبیعت حوانیت ای محروم از کعبه وصال بوطن در منازل بهیمی باجنه در آی معتکف
زاویهٔ ارنک کَهْیَعَصَ کَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَیَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّکَ الرُّجْعَىٰ و مرآت
نعیم دنیای دنی و وساوس شیطانی در ایزی از سر هوا و هوس بر خیز و در دامن جد و جهد در آویز بدهای

تعالی در هم شکن زنت و فرزند و خانه بر هزن و روی ارهه کردانیده بصدق توجه وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قدم در راه نه و از بغیه بالک صدا فی اقی تا اب الی تقی در هلاه وجود در بادیه نفس اماره در ابقاء
مجاهدت تا کی ز باحرام کاه دل بآب ابلیت غسل بر اراده از لباس فیض تب معاصی و احرام عبودیت در بسته بعزمات
معرفت در ای و بجبل الرحمة عنایت بر آمده قدم در حریم حرم قرب کذار و مشعر الحرام عزت رسیده از انجا نمای فنا و در
ترقی نمای و نفس بهیمی را در آن محرقه بریان کوده روی بکعبه وصال آر که رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا و تعالی جبوب بکعبه مراد رب دی طواف
کن بینی کرد او کرد و واحجر الاسود کدل تو و بین است که تَحْرِیرُ مِنْ اللَّهِ بلکه القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن است
عهد تازه کن از انجا بمقام ابراهیم که مقام روحانیت و خلافت در آمده دو رکعت نماز بخدمت مقام بکزار یعنی عبودیت
از برای جبابی بهشت و خوف دوزخ مکن آتش این را زهر قرب خلیل است فرو نشان و سبز نهال دانش عشق و محبت در شور
پس بدر کعبهٔ وصال آی و خود در آن چون حلقه بر در جان و بخود دانه ای در خانهٔ کر جوف و حجاب از خود بی خبر و دامن
و وصول از بخودی تا حقیقت وَمَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا بدانی نظم ای دل اید بنزد آن دلبر رو در بارکه وصال او بسر رو
پنهان زهد خاتم چو رفتی بدر بش خود را بدر بش جان و دلکه در رو فایده دوازدهم ذکر بعضی از خصایص حضرت ابراهیم
علیه السلام و نصایح و مواعظ و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل و فوت آنحضرت بدانکه خصایص آنحضرت
آنچه در کتب ایراد افتاده هذه است اول خلت یعنی محبت کردن حلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبهٔ محبتین
باشد اکرچه لمعه از محبت محبوب نیز بر کمکره نصر وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبهٔ محبوبی باشد
و بجمال آن مرتبه محبین بقدم قلم رسیده زنی عقل آشنا نشده دوم ضیافت فقرا و کویند هر کرطعام تنها بخوردی روزی
صاحب مهمان بیرون رفته و بعد از طلب بسیار و تفحص بینما ربه پیری رسید چون بخانه آورد و بخش احوالش
نمود او را از پس بیکانه یافت هر چند دلالت بملت حنیفه فرمود بیرون استماع افتاد زود القصه بیرا جهت نبی و تکلیف
ابراهیم ملول خاطر و طعام ناخورده از خان خلیل بیرون خواست و ابراهیم بجهت مهمان توجه نسبت بکفار در مراعات بر
اقدام نفرمود بعد از آنکه بیر کبر از نظر آنحضرت غایب کرد به خطاب عتاب آمیز از جانب بارکاه ارحم الراحمین و در دنیا
کرای ابراهیم ما این بیر کبر را چند این سالست که با وجود کفر و قرد روزی از خوان امتنان خویش نام و جاست کشاده
و آماده کرامت فرموده ایم امروز چنانست او حوالهٔ بنوت و از خانهٔ انش کرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم عاء تجمل
تمام از عقب بیرون دویده او را در یافت و مبالغه بسیار نموده باز کردانید بیر از بی التفاتی اول و اهتمام آخر سوال
کرد آنحضرت کیفیت واقعه و عتاب الهی بیان فرمود بیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر
کشت و وقت تمام موده تعجب کنان کفت زهی کریم خدایی که با دوست خود جهت دشمن عتاب کند ای خلیل عرض
کلهٔ ایمان فرمای که ترک آنچه بین خداوندی کردن نشاید حضرت ابراهیم کلمهٔ توحید تلقین کرده آن پیر یکی از مومنان
عاصی کردید نظم پیر کفت آنکه کند کاه خطاب انشا را بی بیکانه عتاب راه بیکانکی چون سپرم تا شاه بینی چرا
بر خورم روبان قبلهٔ احسان آورد دست بکردنش و ایمان آورد رباعی هر دل که بنور خود مستور داری چون شمع

اگر بی تیغ سر بدلی نوید در رحمت نخواهد کشتن زینهار که نظر بسوی کافر نداری مرزهوة الوبا فرو آورده که روزی عابد روز
میدانست چون وقت افطار آمد چنانکه مهمان طلب کرد با او افطار کند نیافت لاجرم افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت
چون هنگام افطار آمد بدستور مهمان نرسید انروزه را نیز روزه داشت تا روز سیم مهمان رسیده با او افطار نکرده ام
و درین عبادت مشغول و میکن که در میان عبادت با یکی موحد یا نیم حق تعالی وحی فرمود که ای ابرهیم بجانب بیت المقدس
رو با بخار رسید مردی دید بنماز مشغول با او موافقت نموده تا شبانگاه با او بنماز گذرانید چون شب شد فرمود که امشب مهمان
تو ام آنمرد گفت الحمد لله مهمان من در وقت افطار تشریف آورد ابراهیم پرسید که ای برادر هر چند گاه افطار میکنی گفت
در سه روز یکبار حضرت ابرهیم ع از آن خطر که در قلب او گذشته بود پنهان شده از آن عابد پرسید که از تو عابد تر کسی
باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابد تر بزیارت او میادرت جست او را نیز در نماز و عبادت یافت چون وقت
گردید آنحضرت فرمود مهمان بخواهی عابد گفت الحمد لله که مهمان در حین افطار بمن تقرب نمود ابرهیم ع از کیت افطار
استفسار نمود گفت هر شصت شبانروز یکبار افطار میکنم ابرهیم را تعجب بر تعجب بیفزوده شرمساری بجناب احدیت نیاز
گفت و در وقت افطار آهویی نزد عابد آمد عابد با او خطاب کرد که ای غزاله ذبوح و سنوی کرد فی الحال آن آهو بر وی تیغ
غیبی مذبوح و بیاکش گردانید بیان کردید بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن افطار فرمودند بعد از آن خطابی
آمد که یا لقرآن کم بإذن الله بالقرآن آهو بره بیان سالم برخواست که یکبری از بدن او نقصان پذیرفته بود ابرهیم ع
از نهاد رسول کرد که ای مؤید بتایید الهی و ای قایم بحقوق عبادات تا کجا کسی که در دنیا از خود عابد تر باشی و مجاهد تر
شناسی گفت بلی و بموضعی در طرف شام ابرهیم ع را دلالت فرمود چون بدان موضع رسید در مینی دید بغایت هموار و با آن ابرهیم
عزم آنجا طرح رسید که آنجا اگر آبی بودی طهارت کرده بنماز و عبادت الهی تقرب نمودمی فی الحال در آن زمین حضرت
جلال احدیت چشمه پدید آورد تا دم بر زمین زد چوری آبی در غایت صفا و خوبی چون آب حیات روان گشت و آن
ماء را بر ابرهیم ع سلام داد گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمت بتقدیم رسانیدم اکنون
مرا بجای دلالت میفرمایی ابرهیم ع اشارت فرمود که از اسفرات بگذر و بلخ بشتاب و در ماء بفرمان آنحضرت عبادت نمود
ابرهیم ع طهارت فرمود تا زنگار و از آنجا بشام انتقال نمود وحی الهی در رسید که ای ابرهیم تو کرامی تری بر خلق من تا
محترم از تو اگر راست نمود تو ایکو بلبان می آید رفت که در آنجا به بنده از مخصوصان ما بر تری ابرهیم ع بکو بلبان آمده
بر وی رسید طویل القامه چنانچه قد او کوبید با نصد ذرع بود بر و سلام داد بعد از اختصاص بجواب سلام گردید
از نام او پرسید گفت انا عبد الله هوذی بن بذی بن سام نوح علیه السلام امر و از نام آنحضرت سؤال نمود ابرهیم
فرمود بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام هوذی گفت الحمد لله که در وقت افطار رسیدی
ابرهیم از روزه و افطار او پرسید هوذی روز دیگر بنده افطار میکنم ابرهیم متعجب گردید هوذی در وی بجانب آسمان
کرده گفت خداوندا مهمانی رسیده از برای ما مایده از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مایده از آسمان
فرود آمد میان آن از زبرجد و شرفهای آن از لؤلؤ سفید و پایهای آن از یاقوت سرخ مزین جانب او جهاد کرده منهاده

و بر جانب دیگر تره بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره و در آنها میوه های جنت چیده و سه کاسه کوچک
در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و دیگری خل و دیگر ترجبه بر روی این خوان بوشیده بکردی سبز و دیگری روی سفید و بایی
طعام افطار نمودند و از آشربة آن بیاشامید بعد از آن ابرهیم ع از وی سؤال فرمود که طعام و شراب تو بغایت نیکو و مغتنم
بود جای دیگان ترا میخواهم ببینم گفت آن طریق بر روی اینست گفت با تو همراهی کنم گفت تعمر در بغایت دور است
چنانچه نوح ع در وقت کشتی توسی بیفتاد از دست او در دریا افتاده و هزار سال است با ربعه تر بنده ابرهیم ع
گفت شاید معاونت الهی مرد را بآن متابعت تو میسر گردد هوذی گفت در بیابان لبن کوه یعنی لبنان غار بیست و در آن
غار لبن نیست یعنی شیر ماده و با او دو شیر بچه اند و این شیر بغایت بزرگ چنانکه اگر کردن تا دم او بر اندازند گواست
و از گردن تا سر دو بیست ذرع و از زمین تا بنیکم او سیصد گز دهان او بر مثال وادی و دو انفاس چون ستونها و چشمها
چون دو خرمن احکم از بیخته و بانگی کند که از صلابت و مهابت آن زمین بلرزد اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترسی
و او را بشنوی و نلرزی لاجرم ترا بر آن شیر نتوانی کرد ابرهیم ع فرمود اعمی بنمای بنشانی هوذی آنحضرت را بآن غار
در آمد چون او از در آمدن تخصوصی کیش شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید ابرهیم ع با آن شیر در آمد
گرای بلبوه خاموش باش و الا ترا بعصا بزنم و بر تو و بر نسل تو نفرین کنم آن شیر گفت یا ابرهیم تو از آن مؤمنتری که آن
منادی کردی و نزد آنحضرت آمده تواضع نمود ابرهیم قدم بر پشت او نهاده نزد هوذی آمد هوذی گفت اکنون دانستم
که با من موافقت تو انی خود دست ابرهیم ع گرفته قدم بر روی آب نهاده تا بمنزل هوذی رسید آنحضرت در آن منزل کاسه
دید و گفت بوریایی و عصایی نشکسته و بس ابرهیم ع گفت متاع خانه ات همین است گفت بلی پرسید که از اینها چه میکوئی گفت
از این کاسه آب بر می دارم و وضو میسازم و می آشامم و سر و پای میشویم و بر این بوریا نماز کردم و بگیه کنم و این عصا از تن خود
برم تا از آن میوه بیرون آید و با آن وقت حاجت افطار میکنم ابرهیم ع گفت اینعمی عزیزست بخواهم بر بینم سگی حاضر بود
عصا بر آن ستان زد بنشست و بکنار از اطراف و جوانب آن عصا چهار شاخ بیرون آمد از یکی خرما تر و از دیگری
انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار و از این میوه ها خورد بعد از آنکه سیر گشتند باز آن عصا از سر گشید و
بهیأت اول باز گشت ابرهیم ع گفت یا ولی الله مرا حاجتیست خواهم که بتقدیم رسانی هوذی گفت چه حاجتست
گفت در حق من دعائی کن تا حق تعالی برکت دعای تو قبول فرماید هوذی گفت در حق من این کمال میرکه مرا نیز در حق
دعا استجابت چه مدت چهل سال است که از وحاجتی طلب نکرده ام و همین زمین بر نکشته ابرهیم ع گفت آنچه حاجت بود
گفت از حضرت او سؤال نموده بودم که مرا بدیدار پیغمبر خود ابرهیم خلیل مشرف گرداند آنحضرت پرسید که تو
از آن انگیخت اختی تا ملاقات او از حق تعالی درخواست نمودی گفت روزی بر کنار دریا می گذشتم جوانی دیدم
بغایت خوب صورت و مرا و را دو کیسه بود که هیچ گاه او میرسید پرسیدم از آن جوان که تو کیستی گفت اسمعیل بن ابرهیم
و بغایت مشتاق دیدار پدر گریم من از آن روز ملاقات آنحضرت را سالها میخوانم و تا بالکنون مدت چهل سالست
که آن اجابت آن ندیده ام ابرهیم ع گفت ای هوذی من خلیل الله و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده هوذی از این

معنی غایت حق شد دل و فرحناک کردید ابراهیم ع در کنار گرفت و محبت و انتیان تمام نموده هر دو در گریه در آمده بعد از این
اول لفظی بود که بر زبان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم ع گفت که رفتنای دیدار اسمعیل کرد پس جان
گرفته بخواهم از حق تعالی استدعا نمائی تا راه را مطوی سازد تا بر وزیری دیدار انفرزند سعادتمند بیمنم و ساعتی با او
بنشینم صوتی دهاتر مود حق سبحانه و تعالی راه را چنان نزدیک کرد که هنوز آنجا که نشسته بود آواز اسمعیل را شنید و اسمعیل
او را دراین ساعت بکلی بکر رسیده اعتنا نمودند و چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان رشک زنده گیاه
رستن گرفت نظم خوش اللحظه که مشتاق بیاری برسد ارزو مند بکاری برسد قیمت کل نشاید انرخ نیر
کز خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل ندانه که کران سوخته که پس از دوری بسیار بیاری آورده اند
که ابراهیم ع از بسیاری مهمان داری در خانه اش نماند و محتاجان روی باو داشتند و دستی داشت در مصر غلام خود را
با شتران بدان دوست فرستاد مرد گفت میترسم که بیش از ادراک محصول بان محتاج شوم و شتران را خالی باز فرستاد
غلامان گفتند مدتیست که از شهر بیرون رفته ایم و مردم منتظر انند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران بسیار بیشتر
اند آرام ملایم و مناسب نیاشد بجهت ناموس چون لفاء ابرهیم ع آمده کیفیت حال تقریر کرد ابرهیم ع ملول خاطر بخانه در آمده سر در عبا کشید
کش و بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بار رفتند و یکی را سر کشاده آرد سفید بیخته بیرون آوردند بیخته نزد
آنحضرت بردند چون ریخته نان بشام خلیل الرحمن رسید پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصر فرمود که
از نزد خلیل مصر نیست بلکه از نزد جلیل سماویست اما خلیلیه دیگر که بآنحضرت خلیل الله مخصوص بوده یکی قضی
شاریست و دیگر قلم الطفار و شغاطبط و دیگر فرق مرقی سر و استخدادیهی حالق سر بمانه و دیگر سوال و مخیضه و سنجها
بآب دل کسی این امور مبادرت نمود آنحضرت بود و دیگر اول کسی که سفید در محاسن خود دید ابراهیم بود و پیش
از او موی هیچکس سفید نشد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بان مخصوص گشته ام خطاب آمد که این
وقار است ابراهیم گفت رَبِّ زِدْنِي وَقَارًا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بحق الوقار و سماه الوقار و بروایت فردوس
الاخبار آنکه امیر المومنین علی بن ابی طالب ع از حضرت رسالت صلعم روایت فرمود که اول کسی که مزع خود بحساب قبس
خداوندی بحل و علا ابراهیم بود چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوعة التی شوهت بها جمالک
خداوندا این چه تشویه است که خلیل خود را بان مبتلا کردانیدی حق سبحانه و تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش
حلم و رزانت است و این نور اسلام است سوگند بعزت و جلال خودم که این مخالفت پیشانم هیچ افزوده را که او گواهی
دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارم که او را بانش دوزخ بسوزانم بالزبرای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم
گفت یا رب زِدْنِي وَقَارًا چون صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال نقانه بیضا سفید گشته بود نقانه کیا
مرکوه که شکوفه لوبیفات سفید است روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون در مکر سر کار حضرت
از حد تجاوز نموده بود حق تعالی اسحق را باو کرامت افزود و بعضی از کتابیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر عجوز

ابراهیم ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند فرزند اصلی ماست حق تعالی اسحق را بابراهیم چنان
شبیه گردانید که محاسن بر آورد ابراهیم انقیاد نفس بنور حق تعالی و تقدس محاسن آنحضرت را سفید گردانید تا از اسحق
ممتاز گردد و دیگر اول کسی که شفته گردانید ابراهیم ع بود چنانچه در حدیث وارد است که اِنَّ اِبْرَاهِیمَ اَخَذَتْ بِالْقَدَمِ
و هو ابن ثمانین سنة و بعضی گفته اند که قدم موضعیست در شام و ابن حجر در شرح بخاری آورده که مراد از قدم
نیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که امر بحثان آمد ابراهیم ع بیادرت نموده بقدوم خشته کرد و از آن
اوزبیار باحضرت لاحق گشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مامور شوی بآلت
آن بآن قیام نمودی ابراهیم ع فرمود که خداوندا مکروه داشتم تاخیر در امر تو دیگر آنکه اول کسی که نعلین و سراویل
پوشید آنحضرت بود در خبر ابن شاذبی آورده که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو کرامی زمین
خلقی تو زمین چون سجود میکنی میباید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین عورت تو را نه بیند پس ابرهیم
ترتیب سراویل نمود و دیگر اول کسی که فی غیفت را قسمت کرد در راه خدا هجرت نمود او بود و اول کسی را که در
قیامت پوشانند آنحضرت خواهد بود و آله رسول الله او امن کسی یوم القیمة ابراهیم ع و ابن عطیه انور و زحر الله آنحضرت
شد که او را برهنه کرده بودند تا امر آتش او را از بدخبران نقصان باین اشارت فرمودند و دیگر مقام او را فی الله خلایق کرد بنده
که ارفی جاهلاً لاَّ اِبراهیم اما ناوید الرسلین رام و علی جمیع الانبیاء و المرسلین مباعث او امر فرمودند اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ
حَنِیفًا دیگر آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحیفه آنحضرت آنکه از امثال و مواعظ بود از جمله آن بیست پنج نصیحت
مذکور میگردد اول کعب الاحبار گوید که در صحف ابراهیم ع آمده که مَنْ قَدَّرَ مَهْلًا یا ابن آدم فَاِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَالْحِرْصَ مَحْرُومٌ
وَالْبَخِیلَ مَذْمُومٌ وَالْحَسُودَ مَغْمُومٌ وَالدُّنْیَا لَا تَدُومُ وَالْاَرْزَاقُ هُوَ مُعْطِی الْقَیُّومُ ردم ای فرزند آدم بدرستی که من خشنودم از
نماز و صلوة روزی و زنو تیز از من راضی باش برزق روز بروز سوم ای فرزند آدم بیش فرست آنچه در دست خود داری
از برای آن روز که در پیش داری چهارم ای پسر آدم شکر گزاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه
آنکه شکر گزاری تو نموده پنجم ای فرزند آدم همه عمر خود را طلب دنیا فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد ششم بدرستی
که از بدام از برای چشمهای تو پوشش تا چون تا دیدنی پیش نظر تو آید چنین در پوشش و همچنین از برای دهان تو طبقه
از لبها ترتیب داده ام تا چون حضرتی ناگفتنی باشد از آن لب بندی هفتم از انتهاب اشیائی که طلب دنیا کنی و بطول امل و آرزوی
عقبی بر بندد بقبل عمل بعض ایشان موافق عابدان و عمل ایشان مطابق متاقان باشد اگر عطا فی یابند قناعت نکنند و اگر
مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر معاملات بر منوال گذرد بدانکه ترا بلا فی گرفتار کنم که همه عالمیان از
تو تجربه بر دارند هشتم ای فرزند آدم هر که ترا دوست میدارد بجهت خود دارد سوگند بعزت و جلال خودم که ترا برای
تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بیناست بحال دور نیندازی نهم ای پسر آدم در گردن تو دو محلات
اویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری مردم تو هوار چنانچه از عیوب خود بر دوخته و بر عیوب مردم انداخته این
نه از اضافت دهم ای پسر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در اید مگر که بان چند عمل جمع کند

اوّلا آنکه تواضع نماید در درگاه من و عمر خود بگذارند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و عمر بیانرا
در جوار خود دهد و با فقیران مواسات کند بر یتیمان رحم نماید از جهت رضای من باز دهم ای فرزند آدم چون در دل خود
فا وفی یا در بدن خود بیماری و کسالتی مشاهده نمائی یا در اموال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه
نمائی بدانکه همه اینها از شامت نحس مالا یعنی است که بان تکلم نموده و از دهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست
میداری خدای تو جل و علا طاعت تو دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست بهشت تا تو را در آرم بانچه دوست بهشت
و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه را یعنی تا من نگاه دارم از تو نیران
سیزدهم ای فرزند آدم از شبهات اجتناب نمائی تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا تو مرا ببینی و خود را از برای عبادت
من فارغ ساز تا بمن واصل گردی چهاردهم مسکین فرزند آدم اگر از برای بهشت اقدام عمل کند از برای دنیا بسکه
خداوند اسحانه و تعالی او را بحسب آن بهشت در آرد و اگر قناعت کند بانچه حق تعالی باو کرامت نموده او را از کل خلایق
مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند در بین خود را خالص سازد و اگر ترک در فرغ نماید از جمله صدیقان گردد باز دهم ای پسر
آدم هر چه داری از بحث احسان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو انچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان
ترا ابراهیم ع فرمود خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر حقیر که نزد تو آید مهمان من است شانزدهم
ای فرزند آدم همه شب اسحاکار باش و من همه غفران من باز گردید و تو بدکید تا هویتیه گردید بیامرزم و بیان کردانم
هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب بر تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم بر حسب خود در وقتی که غضب من ظهور کند
هیجدهم ای پسر آدم سه چیز است که خاص از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو خاصه من روح است
در بدن تو خاصه تو عمل تو و انچه میان من و تست از دعا و از من اجابت پس زنهار محروب نگردانی دعای خود را از من
بانچه حرام نوزدهم ای پسر آدم باقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو و باقدار که حرص تو در
دنیا بیرون برم حلاوت ایمان را از سینه تو بستم ای فرزند آدم ترا از برای این بیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه مرا برای
عبادت خود آفریده ام و بجهت آنکه باز داری رعیت مظلوم ترا از درگاه من بدرستی کردهای مطلوم ترا اجابت میکنم
اگر چه در صبحی در میان آمده بیست و یکم ای پسر آدم هیچ روز تو نشود مگر اینکه از برای تو روزی مجکد در فرستم در
برابر آن فرشتگان از عمل تو پسندیده تو بحساب من بیاید روزی من بخوری و عصیان میورزی و با وجود این
دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا بهشت بخشم و اجابت نمیکنی این از انصاف نیست که بنده
بیست و دوم ای پسر آدم تقرب جوئی بمن بنوافل و جوار من بدست از عبادت مساجد و رضا من طلب بهم نشینی علما و در دوم
ترک کن تا ملائکه من بصافحه من تقرب جویند و بخدمت را بگذار تا بهشت من مشتاق تو بود و هر بعد از نماز بامداد
و فارد یکر ساعتی یاد کن تا مابین این دو وقت از برای تو کفایت نمایم بیست و سوم ای فرزند آدم از دعا ملول مشو
که من اجابت ملول نیستم و هر چند در معاصی اصرار کرده باشی تو سید مشو از رحمت من وَإِنَّ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ
شَيْءٍ ای پسر آدم بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو بهشت با وجود این همه سوال

و طلب بیست و چهارم ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا ده آنکه ترا محروم کرد بعفو کوی با کسی که از تو زبان باز
گیرد و نصیحت کن هر کرا در باره تو خیانت کند و معنوکن از هر که در حق تو ظلم کرد و نیکوئی کن با هر که با تو بدی کند
تا از جمله سابقان باشی بحث و از زمره فائزان برحمت و تو را بمن معاملات ثواب هفتاد و سه پیغمبر کرامت کنم بیست پنجم
یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزوّد فان السفر بعید و خفّف فان العقبة کاؤد و اخلص العمل فان الزمان بصیر و کن بایاب
نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم ع در روایت که ابراهیم ع از حق تعالی سؤال فرمود که خداوندا چیست جزای آن
بنده که رخساره باب دیده از ترس تو ترک کند فرمود ای ابراهیم جزاء او مغفرت من و بهشت در رضوان گفت خداوندا چیست
جزاء آنکس که متکفل یتیمی و بیوه شود فرمود ای ابراهیم جزاء او آنکه در سایه عرش مجید جای دهم در روز قیامت ابراهیم
گفت لا اله الا الله و بالله

ذکر مقدار عمر حضرت ابراهیم ع و کیفیت اخذ نمودن او از اسمعیل ع پسر خود نابوت که باو نوشت حضرت ابراهیم ع

بدانکه عمر حضرت ابراهیم ع بمذهب اهل کتاب صد و هشتاد و پنج سال بوده و در معارف قطبی دویست
سال یعنی سی و نه و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح داده اند
و علماء تفسیر اکثر بدویست سال اتفاق کرده اند و الله اعلم و محدث بن اسحق گوید که چون عمر ابراهیم ع بخورسید تا بوقت
سکه که از آدم ع باو رسیده بود طلب و آن تابوتی بود که بعد در هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در بود و آخر خانها
خانه حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ص بود در آن خانه دیباچه بود حمرا و در صورت آنحضرت نگاشته و از مقابل
او صورت علی بن ابی طالب ع در قرده و شمشیر بر هنه بر دوش او نهاده و بر پیشانی او نوشته لکم شیر جمله بر نده است که
هر گز گریزان نشود و خدای تعالی و رسول او و یاد دوست دارند او نیز دوست دارند خدا و رسول است و در حوالی آن صور
بعضی اصحاب از مهاجر و انصار دیر کشیده ابراهیم ع اولاد را گفت تا نظر در آن صور انبیا کردند و دانستند که جمیع انبیا
از صلب اسحق خواهند بود الا محمد ص که از صلب اسمعیل ع خواهد بود آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان
اولاد خود عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این تابوت را و ضع نکنی الا بکسی که در مطهرات و او را بپذیرد و آنجا آبی پاره سفید
ظاهر شد و مشک خالص بر آن بپاشید و عهد و میثاق از اسمعیل ع گرفت و عهد نامه از تو بیت و تابوت سکینه
با وی سپرده بجانب قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت نمود و در بعضی روایات فوشیق این عهد بعد از اتمام
خانه کعبه ایراد کرده اند و الله اعلم از کعب الاحبار روایت کرده اند که روزی حضرت ابراهیم ع بطلب ضیف بیرون
آمده بود در صحرا پیری دید ضعیف که پیاده میرود و جمازه از جهت او بفرستاد تا او را سوار کرد و حاضر کردند و از برای
او طعام آورد و فرمود بخور آن پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان گذارد گاهی بسوی چشم و گاهی بجانب گوش بردی و چون در
دهان نهادی و بگلو فرو بردی مشرح از و بیرون آمدی و حضرت ابراهیم ع از محدث تعالی عهدی بود که تا نوبت
خود را از حضرت او نطلبد مرگ را سر وقت او نفرستد و بعد از آنکه این پیر را دید بنوال دیدار او پرسید که ای پیر بچه سبب
چنین ضعیف و علیل شده گفت بجهت کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر عمر خود را بدو سال از عمر آنحضرت
زیاده گفت ابراهیم گفت خداوندا روح مرا قبض فرما پیش از آنکه بدین عمر و ضعف مبتلا گردم پیر بیحواست و قبض روح

ابراهیم ع نمود و او ملک الموت بود و در صورت جبرئیل نزد ساره مادر نور گفت و این روایت تعالبی است در احیاء
علوم و قرآن آورده که ابراهیم علیه السلام در خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمد بی بصیرت و بی
ان مقتل کردی روزی فعلی بکنا ده در آمد و دیدی دید ایستاده از و پرسید که ترا که در آورد و گفت صاحب بیت آنحضرت گفت صاحب
خانه بهتر و تو از بیت آورده ام گفت این خانه را مالکیست که تصرف در این خانه از من و تو زیاده است ابراهیم ع دانست که
ملکیست اما بیقین ندانست که کیست تا ملک الموت گفت ای ملک الموت بمخواهم خود را با حضرت که
روح مؤمنان قبض میکنی بر وی مشاهده کنی فکرد ای گفت لحظه روی از من بگردان بعد از آن در دید جوانی مشاهده کرد
بغایت خوب صورت جمالهای خوب بین شده و رایحه بغایت طیب از و میدمید در نهایت جمال و نیکوئی که نظر هر که در آمد
جان باسانی بدادی ابراهیم فرمود ای ملک الموت بدرة مؤمن را هیچ فتوحی بهتر از دیدار تو نیاشد بعد از آن آنحضرت فرمود
تو ای با نصورت که جان قبض کنی خود را بمن نمائی گفت توانم و لیکن شاید تو طاقت دیدن آن نداری باز ابراهیم
فرمود البته تو با نصورت بخواهم بعد از بیست روز چشم در دید شخصی بنظرش در آمد سیاه چون قیر موی بسیار بر روی
و اندام او رست لباس سیاه پوشیده و نمی گریه از و میدمید و دنیا تهای آتشین و دود از مناخر او بیرون می آید چون ابراهیم
او را باین صورت مشاهده فرمود از خود بیخود شد چون آمد ملک الموت بصورت خود گفت ای ملک الموت
اگر چه خود را در دست هر ملک هیچ بلیه بجز دیدن تو نیاشد و هیچ او را پس باشد بعد از آن از و سوال فرمود که چنین نیز تو آمر
قابضا نیز آمده و با قبض روح ملک الموت گفت اگر اجازت فرمائی قبض کنم آنحضرت گفت ای جوانمرد اشکالی بخواهم
ان خلیلان از اهل من زایل کرد و گفت ان ملک است گفت یا ملک الموت ع کم آیت خلیلا بقبض روح خلیل هیچ دوستی
دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الله جواب بر ملک تعالی حل و ملاست و هیچ آمد که ای ملک الموت
بگو ابراهیم که هل رأیت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که لاقات دوست خود نخواهد چون آنحضرت این
بشنید گفت زود جان مرا قبض کن که هیچ دنیا را از این بهتر نخواهد بود شعر چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشیم که مرگ
ز اسیجانست دوست بر بینیم چو وصال دوست بیشتر کند در مهر ترک ربهر نوشتن جان عاشق چنین بنیم ه ذکر بقیه
احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و انتقال نور محمدی با اولاد اجداد او تا عبد المطلب بدانکه اسمعیل ع اکبر اولاد ابراهیم ع
بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او اعرابی الغربیت و کلامت عمالیق و شش در حد و دو شام بود در صغر سن بلای هجرت
گرفتار گردید و در آن طی مکه هر چه مرتد در حد بلوغ رسید در تیه ابراهیم حاصل کرد و در میان قبیله جرهم
نشو و نما یافته بود هفت کوسفند بدیار داده بود حق سبحانه و تعالی برکت از ابی فرمود تا بحدی رسید که از حیطه حد
عد بیرون رفت و بعد از بلوغ او مادر او هاجر وفات یافت و آنحضرت تنها ماند قبیله جرهم بجهت خلط محبت عماره
بنت سعد بن اسامه جرهمیه دایزی با آنحضرت دادند و آن ضعیفه بسبب ضعف رای از ضبط کوهر نور محمدی ع محروم
ماند از بخت از حاله اسمعیل بیرون رفت و سبب آنچنان گویند که روزی ابراهیم بدیدن اسمعیل ع بمکه تشریف آورده بود
اتفاقا اسمعیل ع بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از حال اسمعیل ع استفسار فرمود عاده گفت صید برای

آنحضرت پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره از عسرت شکایت نمود و تعظیم و تجلیل نسبت بخلیل ع بجای نیاورد حضرت
ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی تا آستانه خانه را تغییر دهد و آنحضرت باز گشت بجانب
شام آمد و چون حضرت اسمعیل ع از صید باز آمد و شام طعام خلت بشام جانش رسید از عماره پرسید که مرا از بهجت
من هیچکس دیدی منزل کرده عماره گفت پیری آمد و از حال تو استفسار فرمود سلام رسانید و وصیت بتغییر عتبه
خانه فرمود اسمعیل ع گفت آن شخص پدر من ابراهیم بود و عتبه خانه تو قبیح بر خیز که خلافت دادم با اهل خود ملحق شو
بعد از اطلاق عماره حاله دختر حارث که ملکه زنان قبیله بود بخواست و با او بسر برد نوبت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام
معهود بآن منزل محمود توجه نموده اسمعیل بر مقتضای عادت بشکار رفته بود آنحضرت از حاله پرسید که شوهرت
کجاست گفت باصطیاد رفته بعد از آن از حال آنان استفسار فرمود حاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم در تعظیم آنحضرت
مبالغه نمود دعای نزول کرد ابراهیم ع فرمود بعجالة نزول ندارم حاله گفت موی سر مبارک را ژولیده و غبار آلوده می
بینم رخصت فرمای تا مرغ اوزه بهین آن کوشم آنحضرت اجازت داده حاله سنگی آورد و ابراهیم ع پای راست بر آن سنگ
نهاده پای چپ در رکاب تا نصف ساق سر او را شست و بعد از اتمام سنگ را بطرف ایسر برده پای چپ بر سنگ گذاشته نصف
ایسر مبارک شو غسل نمود و مشق قدمین همایون آنحضرت بر آن سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم ع را بعبارت
از سنگ دانسته اند اما تا روایتی صریح باب مذکور بنای کعبه سبق ذکر یافت و آنچه اهل التفسیر چون حاله از شستن
سر مبارک ابراهیم ع فارغ شد و مقداری بیزر خالص بر طبق استخلاص نهاده پیش آنحضرت آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت
تا آنرا له فرمود در جهیز مراجعت فرمود که شوهرت را سلام من برسان و بگوی که عتبه خانه را استوار دارد و روایتی است
حین رجوع از حاله پرسید که در خانه هیچ تازه داری گفت بلی دایم که تازه چیست گفت سویق داری همان جواب گفت آنحضرت
پرسید که مقداری خرما باشد حاله گفت از اینها که پرسیدی هیچکدام را ندارم ابراهیم ع در گریه در آمده فرمود رب انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا اینجا که و ارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم چنان افتاد
که این دعا در حین هجرت حاجره بود بار ضیع او و در اینجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع
بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج باین تقدیر نیست چه این قول بزبان
معجزبیان ابراهیم ع بعد از بنای کعبه بمدد تجاری گشته و بیرکت دعاء این پیغمبر برگزیده حق تعالی جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام را بفرستاد تا زمزم و طایف را از آب آن بر داشته قریب بمکه آورد تا اولاد آنحضرت در مهد نزد
رفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت آب و مرغزار اشتهار تمام دارد القصه چون اسمعیل ع از اصطیاد باز
آمد و رایح نوایح خلیل استشمام فرمود از حاله استفسار نمود که غیبت من هیچکس بآن مقام رسیده گفت آری پیری
عزیز که هر گز مثل او ندیده بودم فرمود ملوک و سمت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او ظاهر نظم فرتش بیا بدان این شاهی
زلفش نمود از نور الهی رعطر شمیش معطر دماغم زنور جبینش منور چراغم و اینک اثر قدم مبارکش در این سنگ بدست
اسمعیل ع گفت ای حاله آن پیر او تو نیز بدیدی بزرگوار نعمت و حاله آنحضرت را از سلام و پیغام ابراهیم ع و وصیت

باستحکام عتبهٔ خانهٔ اختیار فرمود اسمعیل گفت ای هاله بشارت باد ترا که پدرم از نوحشنود رفته و عقبهٔ مخاطر تو فی خاطر جمع دارکه
نور و صول همراه و همواره تاج قبول بر مفارقت هست ترسخواهد بود و نور بهجت و سرور در راه پیر فیض و حضور تو خواهد فزود پس
روزگار بحضور خاطر بر یکدیگر ایشان بدوران نور بر حجرهٔ هاله محقق پذیرفت و در میان بجای هاله سیده بنت حاضر بن عمر جرهمی
و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض و الله اعلم بر هر تقدیر چون ان نور از انحضرت منتقل شد قیدار مشاهده کرد بدوران نور در
پیشانی او مبتلا فت و قیدار اسحق تعالی بصفت مخصوص کردانیده بود که هیچکس را سائل او نبود و از آسیب کردن کرامت بنا
پای میگرفت دو مرتبه لاخق که نیز او خطا نیفتادی سوم جبال سواری چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت
هفتم قوت مجامعت که در مشاهده نوبت بجماع کردی و حق تعالی حسن و جمال ابراهیم را باو کرامت فرموده بود و حق
اسمعیل را ان نور در جبین او مشاهده فرمود بعد از بلوغ کتابت عهدنامه مقرره نوشت در تابوت سکینه مضبوط ساخته
تسلیم او کرد و بعد از ان باندک فرصتی انحضرت از دار دنیا بکلش سرای عقبی خرامید و خصایص ذات علی صفات انحضرت از حصر
و احصا بیرون است از انجمله حق تعالی او را صادق الوعد خوانده که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا
نبیا و صدق وعده انکه بر پیشه بود که کار الان موضع تا امدن او بانت ذلتفاتا انمود و وعده را فراموش کرده
بود حضرت اسمعیل را شانه روزی انتظار کشیده و بر روایتی یکسال منتظر بوده و چون وفات انحضرت نزدیک رسید برادر خود
اسحق را طلبیده بتزویج دختر تنی بعیص بن اسحق وصیت فرمود و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و سی و هفت سال
بروایت اصح از عالم فانی بدار بقا انتقال فرمود او را در حجر دیر و بروایتی مابین رکن و مقام نزد هاجر دفن کردند و گویند
که انحضرت هشتاد و نه سال الله بود که ابراهیم را رحلت فرمود و میان وفات اسمعیل و مولد پیغمبر ما صد و هزار و شش صد سال
بوده و لم یزل کنه الله و الله اعلم ذکر قیدار بن اسمعیل و بعد از انکه قیدار از میان اولاد اسمعیل بر صایای پدر مخصوص بود و اختیار
پدر بزرگوار معلوم کرده بود که رسید و انبیا و اوصیا از نسل او خواهد بود و عهد از و گرفته بود که وضع ان نور بنکاح الا
با رحام طاهرات قیدار بنداشت که طاهرات بنات و مکه مراد اسحق بکر انبات و ارحام جاهلیه نکاح آورد و ان نور انتقال نیافت
دیگر در نکاح آورد تا گویند در یکسال صد زن از اولاد اسحق بخواست و هیچکدام حامل ان نور نشدند و چون او حریص بود
بصید هر روز با صطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جبین او میتافت و زنان چون بصورت انس بر و مکشف
میشدند و تنهای پادشاهانه بر و عرض میکردند که ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن و چون میخواست
که با ایشان صحبتی کند بقام اعضای او سر صحبتی آمده که ای قیدار تو وصی اسمعیل پیغمبری و نور محمدی در پیشانی تو مودع
عهد و میثاق از تو گرفته اند زنهار که در وضع ان نور بکون الا در حلال و قیدار متنبه میگشت و از ایشان اعراض میفرمود و ان
کوه گریان شده میگفت ای خوشا حال ان زنی که حامل این نور گردد و هر صید که در قید قیدار در آمدی از طیور و وحوش
در حالت ذبح با و میگفتی ای قیدار مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه و تعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوحی بغیر نام
حق تعالی تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود از طیور هوایی و وحوش صحرایی این ندا شنید که ای قیدار اگر
تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم اندیشه مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و ان نور

از تو منفک میشود دیگر بصید نپردازی و گویند بر دویست سال از عمر او گذشته بود که او را فرزند نیامده بود چون این سخن
از زنان و حوش و طیور استماع فرمود نفایت غمگین گردیده بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که طعام و شراب نخورد تا بر مضمون
این سخن واقف گردد و چند گاه در ان اندوه بماند تا ملکی بصورت بشر بر و نازل شده سلام کرد و گفت یا قیدار اگر تو حامل نور
نور محمدی صلی الله علیه و سلم از اصلاب طیبه و ارحام جاهره بتو رسیده و ترا فرزند نداده خواهد شد از اصلاب اسحق اگر نه بکی و از برای
خدای تعالی قربانی نکنی و از حق تعالی طلب عافیت صورت نبندی بر تو نمیگفت گردد پس قیدار برخواست و مقام قربانگاه را مجعول
عارفه هفتصد رفوج قربان کرده گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قربانی من قبول فرمای و هر یکی سفند
که ذبح میکرد آتش مسلسل از اسمان فرود آمده قربان را میبرد تا اندر سید که قربانی را قبول کردیم و دعای تو مستجاب کردانیدیم
اکنون در سایه درخت و عده در خواب رو و هر چه در خواب بینی بدان قیام نمای قیدار چنان کرد در خواب دید که او را ندا
کرده که ای نور محمدی صلی الله علیه و سلم از میان زنان عرب وضع نکنی زنی حبشیه عاقره نام را در نکاح خود آور تا مقصود بحصول پیوندد
قیدار چون از خواب بیدار شد جامه از مرکشت و از انجا روان کردید هر چه میگذشت از برکتان نور او را بجود دیگر دید
و میگفت ای قیدار هنگام ان رسید که ان نور گرامی از اصلب تو ظهور و خروج نماید چون بمنزل خویش آمد کسی بقبایل عرب
فرستاده عاقره را بیدا کرده بنکاح در آورد ان نور را بهجت و سرور بعاقره انتقال نمود و تابوت سکینه بنزد قیدار میبود
و اولاد اسحق با او منازعت میکردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق و نمدار اجزی کیر مسنو و مینیت
باید که تابوت سکینه نزد ما باشد و قیدار میفرمود که موجب وصیت اسمعیل صلی الله علیه و سلم قیدار روزی قصد فتح تابوت کرد
هاتفی او را ندا داد که در این باب مبالغه مکن که ترا از این مقصود فتح الباب نخواهد بود و بسبب عدم نبوت توانی ان میسر نیست
چه فتح این باب مخصوص ارباب نبوت است این ودیعت را بکنعان بر و تسلیم یعقوب نمای که بجز او دیگری را ولایت فتح
این باب نیست قیدار از مکه هزیمت کنعان نموده عاضور را که حامله بود و صیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد
بحجر اسمعیل رو که تو اهب العطیات پسری از انی خواهد داشت او را حمل نام کن و اخبار قیدار بوجود پسر در جبه شبیه
او بحمل انکه لاکه چون بعاضر تقریب جسته بود از هر جانب ندا می شنید ابشر فقد حملت یعنی بشارت باد ترا که
ضعیفه بار دار شد و پس تابوت را بر داشته و پیاده از مکه متوجه کنعان شد و چون نزدیک بکنعان رسید از تابوت
آوازی بر آمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام ان آواز را شنیدند یعقوب با اولاد گفت مجموع برخیزید تا باستقبال قیدار و تابوت
سکینه رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را مبارکباد گفتند یعقوب پرسید که ای قیدار ترا چه رسیده است که تو را
متغیر گشته و ضعف بر تو مستولی گردیده مگر دستی بر تو استیلا یافته یا مرتکب معصیتی گشته قیدار بگریست و گفت
نور محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی من انتقال یافته بیعقوب گفتند زن از اولاد اسحق است گفت فی از جرهمیه است یعقوب
فرمود شرف نور محمدی صلی الله علیه و سلم در ان باشد که حق عز شانه او را در مجاری عرب جاری گردانده و ترا بشارت باد که دو منزل فاعلم
پسری آمده و در هوای اسمان دیدیم کشاده بودند و ملائکه بشری فرود میکردند پس قیدار تابوت سکینه را تسلیم کرده
باز گشت و چون بحرم رسید افتاب حمل اخر منطقه اعتدال حمل پیوسته نور رسالت صلی الله علیه و سلم از پیشانی او تابان بود

چون بحوالی بلوغ رسید قیان او را بر داشت و بکوه ابو قبیس برده بر سبیل وصیت نه بطریق بیت عهد از وی بستد و گفت وضع این
فرزند را بجلال در مظهر آرت و بعد از آن او را بکوه غیب برده ملک الموت بصورت مردی پیر و منکشف شده سلام کرد و گفت
یا قیذار بکجا می آیی حال با او بگفت و او را تحسین کرده گفت بیا با تو مشورتی دارم و گوش قیذار اگرفته روح او را از گوش او نزع
کرد چون جمال آن پدید بغضب رفت و با ملک بر وزد که بدر مرا چه کردی ملک الموت فرمود نگاه کن پدر تست مرده است با قیذار
نظر بجانب پدر کرده ملک الموت بحالی بگشت حمل داشت که هزار سال بود و بتحمیر او مشغول شده در انجا مدفون
ساخت و حمل را بقوم خود سعیده نام بخواست و او را پسری آمد نام او نبیت و مظهر آن نور مظهر گردید ذکر نبت بن حمل
و وجه تسمیه آن نبت آن گفته اند که پدر او والده اش در بیابان میبرد نبت در راه متولد گشت و مادرش در نفاس رحلت کرد
و باران در گرفت پدر او را برداشت و بناء بخاری برد و در حمل در کهف بدار بقا انتقال فرموده او تنها بماند و بعد از چهل روز نظایفه
از عرب بدان موضع رسیده او را گوزن بیک اله گان بردند گفتند و خدای عز و جل او را از زمین روبانیده لاجرم مسمی بنبت گشت
و آن نور از نبت بقایای فرزندان بود و سیرت نیکو داشت و متابعت با او لحیدا و بزرگوار خود مینمود آن نور را او بهمه مسمی انتقال یافت
ذکر هبیم بن نبت و تسمیه باین اسم از جهت هلوهبا بود و گویند از اولاد اسمعیل بود هیچ کس بر اولاد اسحق و بر سایر بنی اسرائیل
افاق بیشتر او مالک نشده بود و شام و یمن و حجاز و حجاز تا قسطاط مصر را در تصرف داشت و بر بعضی از فرس بر مستولی گردید
و هیچ کس او را ندید که از هیبتش بیجده نیفتد و هانات نکرد و مزیر مجدی در مناصیه اقبال او بدرجه کمال و جلال بود و مادرش
حارثه بنت عمرو بن ربیعه بن جرهم بود و بعد از هبیم آن نور بافت محمود منتقل آمد گردید ذکر اردبن هبیم و اورا اول
کسیت از فرزندان اسمعیل که کتاب آموخت و بر بیست و چهار نوع خط نوشتی و مادر
او حبیبه بنت تحطالست و بعد از آن انتقال یافت ذکر اذن اذد و او را اذ از آن گفتند که یک آواز بود بنهایتی که از دور آوازه
میل آواز او شنیدندی و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بود و آن از منتقل بعد نان گردید ذکر معدنان بن اذ او را معدنان
از آن گفتند که آثار و حجر متر صد هلاکت او بودند و میگفتند که اگر این نور از نسل او کسی پیدا شود که سید الناس
و جن و انس و فنی باشد و حق تعالی او را از شر ایشان نگاه میدارد و گویند معدنان روزی سوار شده بود هشت اوفاس
بقصد او بخاستند و در عقب روان شده دو داو را گرفته معدنان نیز مقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا فایق گردیدن
گشته شده روی بکوه نهاد اعادی از عقب در رسیدند معدنان از حضرت عزت سبحانه و مدد کاری طلبید که
ناگاه دستی از کوه بیرون آمد او را بر قله برد و صیحه آمد که اعادی از خوف آن صدا هلاک شدند و این یکی از معجزات پیغمبر ما
بود و مادر او لهاست بنت یعرب بن قحطان بود و آن نور کامل السرور بعد از معدنان بعد انتقال عزمود ذکر معد بن معدنان
کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از نسل امیر فرزندان او بود و آورده اند که بنی معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه
قحطان بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد و عد بیرون بودند تاخت و اموال ایشان را تاراج
برد و متعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی معدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل شود و پیغمبر بنی اسرائیل در قبیله دعا آورده خواست که بدان امر قیام نماید ناگاه وحی الهی رسید که دست از طلب باز

دار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الاخرین از جمله اسعاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آنست تا زه را
گویند از میوه و گل و خضران و او را معدان آن گفتند که تازه روی و خرم بود و جمیع انس و جن بود چنانکه در حسن او همه مختصر
بودند و مادر او هیمه نام داشت و از قوم معدنان بود و بعضی گفته اند که کرامتها و بنی اسرائیل بجاریه بسیار میکرد و دایم مظفر
و منصور و غنیمت غنایم بیک از آن جهت مسمی بمعد شد و بعد از آن نور بزرگوار انتقال نمود ذکر نزار بن معد نزار مشتق
از نزر و نذر صرافت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون بوجود آمد معد هزار شتر برای خدا قربان کرد مردم
او را ملامت کردند که اسراف نمودی گفت والله که من اینقدر را هنوز اندک میشمارم مادر او معانه بنت جوشن بن عدنی
بن مدبر جرهم است و آن نور از نزار بعضی نقل کرد ذکر مضر بن نزار مضر بمعد گویند او را مضر از آن گفتند که هر چشم که او را
دیدی صعقه او بفرار شدی و مضر بوست ده بقوت علم حضرت ابراهیم علیه السلام مینمود و شریعت آنحضرت را ترویج
میداده و از نصایح اوست که گوزن بخود الیاس را بدان مخصوص گردانیده که من نزع عشرا بحصد نلاثة و خیر الترما الجمله
فاحمل نفسک علی مکروهها فیها اصطبرها و امر نفسک مطلوبها فیها اقدرها و گویند اول کسی که حدیث شتر اختراع کرد او بود
و مادر او عکاله است بنت معد بن عدنان بن اد و بر وایتی مادر بنی جدیده نام داشت و بعد از آن انتقال آن نور از مضر الیاس
شد ذکر الیاس بن مضر و آن از سبب او را الیاس گفتند که مضر بعد از یاس و نومیدی از فرزند بجهت پیری بوجود او مبشر
گشت و حق تعالی او را سر آمد قوم گردانید چنانچه سید العشیره الثی بخوانند و قیام مصالح ملکی و مالی قبیله برای صایب
او فصل یافتی و کثرت اوقات از صلب جزو زمزمه تسبیح نور سبحانه علام می شنیدی و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند در حج
و مادر او حزیمه نام داشت و بر وایتی جنفا بنت یاذن الحاط بن عمرو بن جبر دار الیاس بعد از انتقال نمود ذکر مدرکه بن الیاس
و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبا و اجداد خود را در ادراک کرده بود و بر وایتی آنکه روزی در عقب جزو گرفتی بدو بدنا او را بگرفت
الیاس او را مدرکه گفت و این لقب او بماند بر هر تقدیر حروف نام اسم او بجهت مبالغه باشد علامه و مادر او خداش
بنت عامر بن سحاله از مدرکه بعد از آن مدرکه بخزیمه انتقال نمود ذکر خزیمه بن مدرکه و مادر او سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن
معد بود و او را در خواب نمودند که بزنی طلب و ابتکاح در آن زن بزرگ قوم بود بفرمان مبنی غیب در عقد
خود در آورد و از کنار نوزادی یافت و آن نور پاک باو انتقال نمود ذکر کنانه بن خزیمه و او را کنانه از آن گفته اند که بیوسته
ملازم کنی قوت خود بود و بر وایتی نام محلی بود و مادر او نائله بنت هبل بنت قیس بن معد بن عمرو بن فیلان بن مضر بن نزار است
و آن نور بانجهت و سرور از کنانه منتقل بنظر گردید ذکر نضر بن کنانه و بقول جمهور نضر بلقب نقریش بوده و وجه
تسمیه او بعضی گفته اند که قریش را بدانست در عجز بزرگتر بود و آن را بجهت نقریش بر قوم خود و شرف علو مرتبه
باین اسم لقب گشت و فقر گویند نقریش جمع شدنست و چون قبایل متفرقه که جمع می آمدند در صیانت مجانت او
مجتمع می شدند از آن سبب ملقب باین اسم گردید و طایفه گویند که مشتق از قرش است بمعنی الکتاب و او چون بیوسته
بکسب تجارت قیام می نمود ملقب باین لقب شد و جمعی گفته اند مشتق از نقریش بمعنی تفتیش است چون همواره تفقد
محتاجان میکرد باین اسم ملقب گردید و هر قبیله از عرب که نسب ایشان بنضر منتهی میشود قریشی اند او ورده اند که روزی

در حجر بخواب رفته بود دید که درخت سبزی از پشت او رسته و باره از شاخهای او باسمان رسیده و اوراق آن اغصان
نور علی نور بود و قومی سفید روی بران اغصان متعلق از ظهر او تا آسمان کشیده و شاخهای این بعدد اولین و آخرین
ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد آن کاهن گفت اگر این واقعه بحق است صدق آن است باشد و عز و شرف
دایم بر تو و نسب تو مسلم است و صحیح باشد از قبایل این کرامت و شرف بتحقق پیوندد پس حق تعالی بملائکه خطاب فرمود
که ملاحظه کنید تا در روی زمین هیچ موحدی هست گفتند خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اسمعیل انتقال می یابد
موحدی در روی زمین نمی بینیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد و اکنون در ظهر نضر دانسته ام و مادرش برة بنت
مر بن ادبن طابخه بن الیاس بن نضر بود بعد از آن نور منتقل بمالک شد ذکر مالک بن نضر و وجه تسمیه او آن بود که
ملک عرب بود و مادر او حبله بنت الحارث بن مضاض الجرهمی است بعد از آن منتقل بفهر شد ذکر فهر بن مالک و نام
او عامر است و مادر او عاتکه و او مکونه بنت عدوان بن قیس الغیلان است و از و منتقل بغالب گردید ذکر غالب بن فهر
و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس و از و منتقل بلؤی شد و لؤی بهمزه تصغیر لأی و لأی کلاب حنظل
گویند ذکر لؤی بن غالب و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه الخزاعیه و از لؤی بکعب منتقل گشت ذکر کعب بن لؤی و
مادر او بنت باهله است بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره شد ذکر مره بن کعب و مادر او حبشیه است بنت
شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد ذکر کلاب بن مره و مادر او هند است بنت سریق بن ثعلبه بن مالک
بن النضر و از و منتقل بقصی شد ذکر قصی بن کلاب نام او زید است و او را قصی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته بود
و بعضی گویند که باطل او در گرد و حق را بقول او در آمیخت پس خواندند از آن که قرشی را بمکه او جمع کرد بعد از آن که در زمان
استیلای خزاعه از مکه متفرق گشته بود و چون قصی بمکه مراجعت نمود مکه را از خزاعه انتزاع کرد اینان را جمع کرد
و هذا قبایل ابنا قصی کان یدعی مجمعا رحم الله القبایل من فهر و مادر او فاطمه است بنت حوف بن سعد از قبیله ازد
و از آن روز مالقصی بنیاد کرد و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آن خانه حاضر میشدند و مشاورت میکردند و
این قاعده تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرعی میبود و دیگر واضح رفاده و عقابه زمزم و حجابت خانه کعبه از و
بود بعد از قصی منتقل بعبد مناف شد ذکر عبد مناف بن قصی نام او مغیره است و مادر او حیا است بنت حلیل بن حبشیه
بن سلول بن عمرو بن ربیعه بن صعصعه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام یکی از بتان بوده و معنی عاتکه بنت مره
بخواست و هاشم و عبد الشمس از توام متولد شدند و بنا بر این ایشان بهم چسبیده بودند هر چند سعی کردند که از
هم جدا شدند تا آخر الامر بنا بر غیر جدا کردند یکی از عقلای عرب بنا بر آن گفت بایست بچه را جدا کردند که چه سبب
میان اولاد انبیاء بنفخ قطع و فصل خواهد بود و هاشم جد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی علیه السلام است
و عبد الشمس جد بنی امیه و از این بود که بنی امیه از مدعای ظهور نبوت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله تا
زمان انقراض عمر شان همواره شمشیر کین آخته و اولاد ایشان عداوت آشنا و اولاد ایشان با بنی هاشم مرافعه
بودند و مغیره و اوسیر پسر بودند و قال جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای شافعی ذکر هاشم بن عبد مناف

هاشم را کنیت ابو رسول الله است عمر و نام بوده و بجهة عمل مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و کنیتش ابو فضل است و بهاشم ملقب
گشته زیرا که سخی بود و از جهت مهمان طعام بسیار آوردی و نان در کاسه مهمان از برای ثرید شکستی چه هشم شکستن
نان است در کاسه بجهة ثرید و چنان بود که در مکه قحط عظیم واقع شد و اضطرار مردم بنهایت رسید هاشم بطرف شام
رفت و از آنجا آرد بسیار خریده نان پخت و بمکه آورد و مکه را ثرید کرده ضیافت میفرمود و بدین اسم در میان عرب مشهور گردید و در مدح او
گفته اند عمرو العلی هشم الثرید لقومه و رجال مکة مسنتون عجاف نضیب الیه الرحلتان کلاهما یعرف الشتا و رحلة الاصیاف
کانت قریش بهضبة فاتت بالخیر حال صهیب العبد مناف و نان قریش هاشم مستبین بود هر گز ندیدم بر سجود
نبات و محمد ایضا گفت گفتن بعد در باره او فرموده که گواه باشید که من آذر را از زنا پاک کردانیدم و نطفه محمد در پشت او
جاری کردم و بالطهر و در او اینخبر گردانیدم و نان آن نور در پشت او و بود اهل کتاب و غیر دست او بوسیدندی و بر هیچکس
نگذشتی مگر او را بسجود کردی و قام قبایل دختر او سیدار نده و عبد تیمی نقل داشته که قیصر روم بر اسطر انتبار فضایل
او و احوال آن نور که در جبین مبین او ظاهر بود در کتب ما تقدم فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود دختر خود بود
عرض کرده قبول نظر نمود و سوگند یاد کرد که نخواهم مگر با کنیزی نیکی در خواب دید که سلمی دختر عمرو در اینکاه خود در آورد
پس از مکه بیرون آمد و سلمی بنت عمرو بن لبید بن عامر بن النجار را از قوم انصار بخواست و سلمی در آنجا بعبد المطلب پسر
و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و بلاغت در گذشته بود هاشم بر سم تجارت بطرف شام
رفته در غزه که شهر بزرگ آن بلاد شام است بطریق مکر رحلت فرمود و در آن بلده مدفون و قبر او مشهور است و جمعی گویند وفات
شش پسر بود عبد المطلب و طالب و نضله و ابو حنیفه و اسد و ابو اسد و اسمه اهل ذکر احوال عبد المطلب و بیان وفات ابو و
در زمان او ظهور پیوسته آورده اند که عبد المطلب بعد از فوت هاشم در یثرب متولد گشت و بر روایتی در حین فوت
پدر صغیر بود و بر روایتی بیست و پنج ساله بود و مر او را شیبة الحمد نام و وجه تسمیه او آن بود که چون از مادر متولد
شد موی سر او سفید بود و بعضی روایات بگوی در سر او سفید بود و او را بنام شیبه نام کردند و چون هوا در مجاز
مبادرت مینمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند که کنزة العامریة یا بن اسم موسوم گشته بود و جمعی اسم او را
عامر گفته اند و الله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بر وی آن بود که بعد از فوت پدر عم هاشم مطلب عم او بیثرب آمد
شد و ریاست بر مطلب قرار گرفت و کار اسمعیل و عمالیق را و کلید خانه کعبه باو سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله
شد و مادر او سلمی حضانت او مینمود روزی در میدان یثرب با کودکان بخانه بزرگی از قریش با بخارسیدی او را
بشناخت از آنکه هر بار که بزیارت نسبت بدون قوت سادی میگفت ع لنا ابن هاشم ارجی مهما چون آن شخص بمکه آمده مطلب
از حال او پرسید او واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش بر صفحه جبین مبین او دیده
بود حکایت کرد و صحیح این قصه غریب و نهایت وکرت و آفت بضاعت او نیز بیش هم از تقریر داد و صحت ایشان
مطلب را سر زنش و توبیخ بسیار نمود مطلب هم آنجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رود و بمدینه رسد دیگر باره

خود را بکه آرد آن شخص گفت ایا ای نامور مهتاب مطلب هنجا شه از آن شخص بعبارت عبارت و کسی را از بفعلی واقف نکرد
و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر بی او دزدیده و بیشتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن راه هر کرا از مطلب می
پرسید که این کودک کیست میگفت بنده منست که در یثرب خریده ام و چون جامه مناسب در بر نداشت و بواسطه تصرف
آفتاب گونه کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب میشود نه چون در مکه نزدیک رسید بجلهای ظاهر و یا سهای فاخر پوش
بیارات و در مجالس ابای عبد مناف در میان اشراف و بر همان قاعده که اول آمده خود خوانده بود عبد المطلب مشهور شد
و در مکه بود تا عمر بسیار نزدیک کاهی عمل کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوایی قوم بر و قرار
گرفت و فخر و حسب و نیکی او روز بروز می افزود و حسن و جمال شهرت تمام یافت و سالها از قبایل عرب اموال و انعام
بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر و بنفاست شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق
وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او مدارا حق او بود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم میستودند
و با او محبت میورزیدند مگر کشتری پسر هرم که او منازع بود و هر چه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حاد تر دید بدان
او را برد لشکر بکوه نبیر بردند و بی وسیله بحضرت عزت جل و علا میسلختند و قربان میکردند و خون در روی بتان می
مالیدند و مهم ایشان بی اس نوز محمدی صلی الله علیه و آله که در بیشانی عبد المطلب بود کدایت میبود و عبد المطلب نزدیک
بت نیرفت و تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله میکرد و او بی سوال بدر زنان متعدد بخواست یکی از انها قیله بود بنت عامر
و اولاد نیز نزد که او را مسمی ادرک گشت حارث بود و بیان سبب بابو الحارث مکنی شد و چون حارث سن تمیز رسید در واقعات
کلیه مثل حفر زمزم و غیره محمد و معاون پدر او بود کیفیت حفر چاه زمزم بالهام صاحب بیت و حرم نقلست که روزی عبد
المطلب در حجر که متصل بکعبه است بخواب رفته هاتفی بدو گفت که ای عبد المطلب برخیز و خالی از روی طیبه بردار
چون انخواب بیدار شد قرسان و لرزان و اندیشه مند بود که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از و زایل شد
باز بخواب رفت همان هاتف دیگر بار آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خالی از روی مصون و بردار
عبد المطلب بهراس و وحشت چه باشد و بخواب از و زایل شد و برخواست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهتران
قریش حال واقعه خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان خواست ایشان گفتند که این هاتف از نحو بوده است
بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع حجر آمد و گفت ای خدای ابراهیم ای خداوند حجیم از تو در مجوایم
که سر این مقصود بمن نمایی و این واقعه مشکله بر من بکشایی بخواب رفت همان هاتف او را ندا کرد ای عبد المطلب برخیز
و چاه زمزم بتیغ دلاکن عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست هاتف گفت چاهیست که آب آن بحاج عالم را کفایت و جواب
بایجا نتوجه نمایند گفت بگو و بیان بالو گفت که زمزم و ما زمزم هزمة جبرئیل بر جبار و سقیا اسمعیل و اهله زمزم
البرکات قروی الاسماق الواردات شفاء و سقام و خیر طعام یعنی زمزم و چه زمزم مگر آنکه قدم جبرئیل است و آنجوار اسمعیل
و اهل اسمعیل است زمزم برکاتست که سیراب میکند مرهای تن را که آب خورد آب ایران بکدرانست و سبب تندرستی
بیماران است و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب بدان هنوز نبود و شنیده بود که محل آن کجاست در مکه موضع

حفر آن می بایدکرد گفت حکایت این بر من کشف کردان نوبت دیگر بخواب او را گفت که چاه انجاست که خون قربانی
و خشوت کشتها جمع کنند و انجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ جهت زن عبد المطلب نشان دهد بکن حزنت کشت انجا که
غار موجه است فرد کلاغی بینی که منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که این کار خداست نه بازی و حقیقی است نه
مجازی روز دیگر بمجمع الحرام رفت و منتظر نشست تا چه حال روی نماید اتفاقا دید که ابرهه ترکی جبار که در
منصور بود بخواست که بکند از زمین بیخ بجست و دیده بر تفت تا ظهر چنین زمزم رسید مقابل انجا که اساف و نایله
منصوب بودند و انها در بت بودند که عرب قربانیها را که بکشتند چون انها در بتان میمالیدند القصه چون کاوسا
در آن موضع بکشتند و کوشت و پوست انرا بیرون نه خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار انرا بکارید سوراخ بود بر چه
شد عبد المطلب متوجه واقعه بدانست و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که اسمعیل بعد از
بود و ولایت مکه و تولیت زمزم بتقاوی بنی الخضرت عبد الله و چون بدار بقا انتقال فرمود ثابت که از اولاد او بود قائم مقام
او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم باو تفاوت گرفت و چون او نیز وفات یافت ولایت و حکومت مضاض بن عمرو بن
جرهم که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه او متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه در آن وقت دو فرقه بودند
جرهم و دیگر ایشان مضاض بود و قطورا و بزرگ ایشان سمیدع و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت
طرفی اهل مکه تعلق مضاض بود و اولاد اسمعیل با سمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه مخصومت افتاد و مضاض
سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول یعنی قتلی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه مضاض قرابات و اولاد
خانه کعبه از بنی اسمعیل داشت و چون در مضاض نور کشته و ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان
و حق قربت مضاض مر فرزندان اسمعیل را و استحکام رسل اله مصاهرت او با ایشان فائز بودند چنانکه
در مکه قیام کنند کنز اولاد از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف تهامه بمنزل ساختند چون مدتی بر این حال گذشت
قوم جرهم بسیار و جور و اعتسافی نهاده در هدم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم نمود یافت
در بولاد نه در کعبه تعلق و تصرف مینمودند و در هدایا خیانت میکردند پس آنفی غیرت در صمیم بواطن اولاد اسمعیل اشتعال
پذیرفت بنی بکر بن عبد مناف بن کنانه را که در اخر اهل اتفاق خود و بمقام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه تعالی بما بدهد
و بواسطه رعایت حرمت و حقوق مصاهرت در آن باب با ایشان مضایقت نمیرفت اکنون طریق ظلم ایشان مبدل و در رعایت
حرمت حرم بجانی آرید و متعیان و مسافران از شما متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشت حق را بحقدار
بسپارید و الا کنون در بقعه غیر مامور آئید تو جرهم بواسطه کثرت عدد و قدرت و استیلا و غرور التفات بایشان
نفرمودند و ترتیب لشکری قوی کرده بمحاربه بنی بکر بیرون آمدند و مقتضای الظالم مفاوز رهبی مدل ایشان پدید
آمد و از بنی بکر و خزاعه امان خواست مطلب صلح نمودند که بعد از آن از مکه بیرون روند و چون چنین مقرر شد و از مکه و
توطن در آن مایوس شدند در پیش ایشان چه در بین حارث بن عمارت حجر الاسود را از رکن التزام نمود و در صورت آهوی
در شکم اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود و از آن غزالی الکعبه خواندندی باسامی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم

پنهان کرد و او را انباشته از زمین هموار ساخت و بعد از آن جرهمیان مکه را بگذاشته در زمین منزل گرفتند و بروایتی از آن آب غلبه
بعلت مهالک که عرب از آن دهه سه گویند هلاک گشتند البته چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق تعالی مر کعبه را موجود قرار گرفت چاه زمزم
از آن روز منطمس و پنهان دنیا مستتر شده بود که هیچکس مر مکه نام زمزم نگفتی و از آن سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت حکومت
و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید بجمعی از ماموران گفت پس حارث را بفرمت تا بیل و متین ترتیب نموده بر سر چاه آورده
باشارت غیبی در همان محل که عبد ایش نموده بودند مشغول گشت قریش بمنع و منازعت برخواستند گفتند ما کمتر از یک
بالقدر ما چاهی احداث نکنی البته مخالفت و منازعت بطول انجامید و بخصومت میان ایشان بکمال رسید و کوبت و سبب خصومت
آن بود که میگفتند که تو میگویی اینچاه میراث پدر ما است و مبعل ما بدید آمده و سقایی او و اهل او بوده میباید که ما را بر این شرف با
و هر چند منع اختصاص او میکردند او بشرکت تن نمیداد تا بران قرار گرفت که میان او و بنو هر عقلی که یاست و حکمت
آراسته باشد حکم ساخته محکم آید و علما باشد گویند در آن اوقات در بلاد شام کاهنه بود بغایت اختر شناس و متاجان و ملازمان
او بجد و قیاس محکی قرار داده نزد او رفتند و هر چه او مصلحت بیند از صواب دید او بجا آورند بنمایند از هر قبیله از قبایل قریش
مردی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب اندر بر ابر بلکه بر اجاق حسرت اتفاقا هیچکدام
آب نیافته از غایت تشنگی دلها بر مرگ نهاده عبد المطلب گفت که در محل نشستن و دل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید برخیزید تا
شتران را بر لنگریم و در این بیابان بجست و جو بگردیم شاید نشان آبی یابیم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند
و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود را بر لنگیخت از غرب قدم شتر او سنگی از زمین بر افتاد و بقدرت ذاهب ذو المنن
از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفته فرود آمدند و از آن آب سیراب گشتند و مشکها
و ابها را پر کردند بعد از آن عبد المطلب را گفتند که ما رفت و خصومت تا تو دیگر بهیچ وجه نداریم اختیار کن که تو این منزل
بچه کس را می مخصوص گردانیده در این بادیه خوش خوار از برکات تو چندین جان را از مهلکه امان داد چاه زمزم را هم حضرت او تو
از تلفی فرموده باز کرد تا بگر رویم و اینجا آرام اسکان باشد و هیچکس را با تو در آن شرکت و منازعت نباشد عبد المطلب فرزند کاهنه
بجستن اینجا بارگشت و بر سر کاهنه رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معاونت با اعدای از حارث که فرزند بزرگ
او بود معاونت تمام و مددکاری بکار میگماشت و کره بود یا نذر کرده بود که اگر فرزند ده پسر سعادت مند مدد دیشر بودی البته
و بکشت و اولاد و اعانت زیاده گشتی و هم چنان روز نذر کرد که بعد از اجتماع ثمره مقصود از بوستان مراد آن حضرت و اصحاب العطایا
اولاد و بسر کرامت فرمایند از جمله یکی را بر سنت حق تعزیتی خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند طبری گوید که این نذر
در حالتی بود که عبد المطلب الا کاهنه زمزم مشغول بود و هر چند سعی مینمود نداب ظاهر نمیشد پس باخدای عهد کرد که اگر آن
زمزم بدست او و اولاد او ظاهر گردد یکی از پسران را در راه خدا قربان کند و این عهد را در ضمیر راسخ گردانید و بعد از جهد و جهد
بسیار شاهد آب از پرده غیب روی نمود چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو بن حارث در اینجا مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب
افتاد و آن شمشیر و زرهی چند بود و دو آهوی زرین که از آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته از آن عطیه نصیب خود
طلبیده میگفتند و منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو داشته و بجز ما احداث حفری نکرده باشی خود اختصاص

و زیادتی بدین یافته و عبد المطلب گفت ثمره حفر ما موافقت و امداد کردید بلکه در مخالفت و منازعت مبالغت نمودید و
با وجود این مراتب از روی مروت و ملاحظه خاطر شما تو به قرعه کرده میان شما انداخت اسباب کنم هر چه بهر کدام قرار گیرد تغیر
نمایید قریش برین اتفاق نموده اموال را در قسم ساختند آهوی بهاتفی و اسلحه را تفی اینکه بنام کعبه و بنام عبد المطلب و قریش
قرعه زدند آهوی بهاتفی نام کعبه آمد و اسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهوی بهاتفی را
بجهت تزیین کعبه از زرخانه بسازگیا و بخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را بفرستاد در مایحتاج حرف
کرد و آن آهو بر بقا همچنان ایستاده میبود تا شبی ابولهب با جماعتی تجار از قریش و کوفته بتجارت فرستاد و بامهار از بخیر و زهره
ساختند و شرح این عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بروایتی شمشیر هارا ساخته بر در کعبه دوختند و آهوی هارا
کوکبها ترتیب داده بر در آفتابی چون مسایر نجوم بر الواح زر جدی اهلال نشاندند البته بعد از آنکه چاه تمام شد چاه عبد
المطلب از آنچه بود زیادت گشت و بتعهد تولیت بر داخته زنان بخواست و فرزندان متولد میشدند تا ده پسر و شش دختر بوجود
آمدند اما پسران حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند
و عداق و بروایتی غیداق و قثم و عبد الکعبه در آن انزده لا اتفاق کرده گفته اند و عداق و حجل را یکی گفته اند و
عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب ندانسته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیه و ارویی بوده اند و از حجل
زبیر و ابوطالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عابد مخزومی بوده اند و عبد الله از زبیر و ابوطالب
کوچکتر بود و نظر بدیگر جانب و از همه بیشتر جهت آنکه نور محمدی از پیشانی او ویدا بود عبد الله نام نهاده
بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یکان بوده اند هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم و زبیر مادر
که فاطمه است بنت جناب بن کلب و حارث و ابولهب را و مادر حجل اسما بنت منبه و مادر حارث صفیه بنت عبد بود
و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از انعام آنحضرت ابوطالب و حمزه و عباس رضی الله عنهم بشرف اسلام مشرف گشته اند
و ابولهب زمان اسلام را دریافته اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام بفایز نشد و از تجارت آنحضرت بصفیه مسلمان
شد و از باب سیر او را از جمله مهاجرات شمرده اند و از وی دعا تکه بعضی گویند قبول اسلام کرده اند و الله اعلم **بیان اراده**
عبد المطلب بذبح و قربان کردن عبد الله و ایفاء نذر خود علماء تواریخ و سیر چنین تحقیق نموده اند که چون بناء عبد
المطلب از عمر به اعداد بدرجه عشرات ترقی نموده و همه بحد بلوغ رسیدند خواست تا نذر خود وفا کند و یکی از اینها را
قربان سازد فرزندان را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند
آنچه ما را قربان کنی اختیار همه در قبضه اقتدار تست و در کیش ما تا فرمانی و رایت بدیر از انقیاد و اطاعت فرمان
اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یک نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساختند و بر در کعبه
شخصی معتکف میبود که آنکه این اصنام و سدانت بیت الله الحرام تعلق بآن میداشت و چون در مخرج قرعه زدی آن شخص
بلا اختلاف قرعه متعین میبود عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه
تا برسبیل اختصار در اتمام باختصاص بنده از چون آن شخص قرعها که بنام هر ده فرزند عبد المطلب مرقوم بود بیندانخت

قرعه بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب با آنکه نظر در بارهٔ اولاد و اجداد بیشتر داشت بذبح اجازت شد اما نیز مجرد
کرخویشان مادری او بود نه عبدالمطلب بر این معنی مانع شدند و گفتند نمی گذاریم که زمیان چندین اولاد با آنکه عبدالله صباحت
و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است دیر همه قانع و متفق گردد و بخصوص و متابعت برخواست و باقی قریش اهانت ایشان
نمود عبدالمطلب را این کار مانع گشت و گفت که اگر بدین امر قیام نمائی بیکی کرد میان اولاد ساخت شود و هر کرشتا این نذر کند
او را قلاع فرزند باید کرد و باعث انقطاع نسل شود و تأمل وافی و تفکر کافی در این امر مطلوبست تا آخر الامر بدین اتفاق کردند
که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور آفاق است نزد او باید رفت
و صورت واقعه را بیان کرد و بآنچه مصلحت بیند عمل نمود عبدالمطلب اجیوی از قریش نزد کاهنه رفت سجاح پرسید که
دیت مردی در میان شما چند است عبدالمطلب گفت ده شتر سجاح گفت میان ده شتر و عبدالله قرعه زن اگر قرعه بر
شتر افتد همها و الا شتر را زیاده میکن عبدالمطلب بموجب رای کاهنه عمل نموده قرعه زد بنام عبدالله بیرون آمد ده شتر
اضافه کرد باز بنام عبدالله بیرون آمد همچنین ده ده زیاده میکرد و قرعه بنام عبدالله بر می آمد تا چون بصد رسید قرعه
قرعه بنام شتر افتاد قریش بغایت شادمان گشته گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باینکه شتران فدای عبدالله
باشند عبدالمطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار رضا نمی گیرد تا وقتی که مکرر آنحقیق نمائی چند مرتبه قرعه میزدند
و بنام شتر بر می آمد تا عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و حد کمال و ملا بتقدیم رسانید و عبدالله از آن غم و اندوه
و مهلکه دستوه نجات یافت و حضرت رسول الله صلعم از این معنی خبر داده که انا ابن الذبیحین و از آن اسمعیل و عبدالله
اراده فرمود و الله اعلم و شتران را قربان کرده بجوار کاه آخوت فرستادند و بیت احرار در شریعت سید مختار موافق
این قرعه قرار یافت تقریر خواب عبدالمطلب که معبر و بحصول مآرب و وصول مطالب صورة واقعه چنان بود که
عبدالمطلب در حجر بفراغت نشسته بود و در مزاحمت کثرت بر روی جهانگیر سرا پرده وحدت دیده که لشکر بفاس از
دروازه استیناس در تاخته و سرکلان خواب از مناقد حواس بقلعه دماغ در آمدند و او مرآتی دیده را در روای جهان
بر هم دیدند و بدیدن مواصل دیا ستر شاه مفاصل بکشادند و جاسوسان حواس را از آمدن دیار ذات دهمال
مدرکه ظاهر بر اذولایت ادراک معزول ساختند مصور نضاد در صورت غریبه بر صفحه ضمیر عبدالمطلب نقش بست
چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب گران جست بر جست و بالفور پیش کاهنه که آن امور بحکم خبر بود
رفت کاهنه چون لا یخوف و رغب در بشر عبدالمطلب دیدار بسیار پرسید گفت خواب عجیب و واقعه غریب دیده ام
و از آن بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید گفت در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد
که پیوسته بود بر چهار حلقه عالم جانبی بثریا رسیده و طرفی بتحت الثری پیوسته شقی بمشرق ملصق و شقی گشته و
شقی بمغرب ملحق گردیده من بتعجب در آن زنجیر بدیدم که ناگاه متحول شد بشجره عظیمه مخضره که مجموع ثمار آن اشجار
نشو و نما بدان درخت ظاهر بود و آن نوری بود باضعاف نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعة فساعة
نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بر بندند و قوم

دیگر از ایشان در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی و خوش بوی
تر از وی ندیده بودم ایشان را منع میکرد و آن جماعت را متفرق و پریشان میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بر میکشید
دست از کردن تا شاخها از آن نور اقتباس نمایم در آن حال ای آن از آن جوان سؤال کردم که از این نور کرا نصیب تواند بود گفت
بجماعت را که با قضای این درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر او تیر روش حضور دیدم که در پای این درخت ایستاده
بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت من نوح نبیم و آن دیگری گفت ابراهیم خلیل گفتند ای عبدالمطلب این درخت اصل
شریفت کاذا با و اجداد تو رسیده و از تعرف بقربی و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این
واقعه تقریر کرد کوز کاهنه متغیر گردیده و متاثر گشت پس گفت این واقعه که تو تقریر میکنی اگر مطابق واقع است شخصی
از نسل تو بوجود خواهد آمد که کافهٔ اطفال سموات و ساکنان ارضین با او ایمان آرند و مکر انقیاد و متابعتش بر میان جان
بندند و زنجیر مشیر است بلسان حکام سلسله دین مبین و کرّه ربط اشیاع و قوت اشیاع او الی یوم الدین و سلطنهای
این منبی از اثبات امر و استقامت کار و همه کونیان از مبدء تحقیق و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنست که اثاثش
چون قوم نوح عم بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان او بیرکت متابعت او بمرتبهٔ مقاصد استعلا یابند و تا بانقراض عالم انهدام
انهدام بقول عمد مشیده دین مبین و معاقد مرتبه شرع متین او راه بنا بد چنانچه مولوی معنوی فرموده نظم جامه سیه
کرد نور عرش رسید طبل بقا کوفتند ملائک رسید روی زمین سبز شد جیب سما بارد کرده شکافت روح مجرد
رسید دلچه سطلب شد آیت هفت آسمان شرح دل احمدی هفت تجلی رسید پای دلخاشفا رفت بسجود قلم منزه
مصون شکر مدلکاف رسید دوش صراط کان نقطه انتاد بود کز سوی نی اختران اختر اسعد رسید پایان ملاقات
عبدالمطلب با ابرهه الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم بعد از آنکه دو نواس دست از باط کشته
بود و ابرهه بر ملک یمن استیلا یافته وهب بن منبه گوید که چون دو نواس بملک یمن یکتن یهودی را تصرف نمود و ترسایان
نجران را بجهت انتقام ایشان از یکتن یهودی بسوخت چنانچه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده که قتل اصحاب الاخدود و
النار ذات القود الایه یکی از روسای اهل نجران که او را روس بن نعلبان میخواندند بکریخته پیش قیصر روم رفت و حکایت
سوختن ذو نواس رهبانان و قسیسان نجران را و بجهت بی پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه بر آشفت و بسبب دور
راه و تعذر فرستادن لشکر دوس را عذر خواهی کرده نامهٔ بنجاشی ملک حبشه که دین با قیصر مساهم و مشارک بود نوشت
و در آن نامه عداوت و طغیان ذو نواس با رحمت ثانی و نامه بدست دوس بن نعلبه بنجاشی فرستاد چون
بنجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار دیر و ابق هفتاد هزار سوار جنگی
مکمل از دلیران سپاه خود اختیار کرده با دو سردار سپه سالار ارباط و ابرهه بجانب یمن فرستاد مقرر بر آنکه هر
از لشکریان سپاهی و جنگی با شد همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر سازند و شهرهای ایشان را خراب
خراب کنند تا آنانکه بر اهل نجران پیدا کرده اند و ایشان را سوخته سزای افعال نابسندیدهٔ خود به بینند چون
لشکر بی کرانه موافق بودند فرستادند تا او ملحق گردند لشکر قوی جمع آمدند چون دو نواس از قدوم لشکر حبشه

وقتی یافت سواران حبر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاء خود را از ولایت جمع کرد و روی بسوی لشکر حبشه آورد
چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند و آتش حرب مشتعل شد بیافت تبعه ظلم و عدوان در دنیا و آخرت رسیده هزیمت برد
و بر عوریان انداختند و اضطراب اسب در پا رانده غرق شد و ریخت زندگانی باسفل السافلین برد در ملک
الاسفل لشکر او تاخت و ارباط بحبشی گشته بود از قتل و نهب و غارت و اسر و تخریب بلاد بقهر ارکان بتقدم
رسانید و چند سال در یمن بادشاهی کرد بعد از آن ابرهه بمنازعت ارباط برخواست و لشکر دو کرده شدند کرد و هر یک ارباط
مربوط شدند و طایفه با ابرهه پیوستند و هم بجانب قرار گرفت چون هر دو کرده بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام با ارباط
فرستاد که این محاربت از جهت ما و تو در میان پیدا آمد اکنون ما را مراسیتصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفه بیگناه را
بکشتن دادن مناسب و ملایم نمی نماید تو بیرون آی تا من نیز شما را بیرون آیم و بینیم بیت تا قبضه شمشیر که پالاید خون
یا آتش اقبال که بالا گیرد اگر تو ابرهه طفر یابد ملک یمن ترا مسلم گردد و اگر فتح از طرف من بیابد ملک یمن از تو یمن امن و
ایمن گردد ارباط این سخن شنید و هر دو از میان لشکر بیرون آمده در برابر یکدیگر بایستادند ارباط مردی بود دراز بالا و
خوش محاور و مصحح جسم و ابرهه کوتاه بالا و پر گوشت و فخیم الصورة و کریز و طرار بود و در ترسا فی اعتقاد صادق و متقین
قائم داشت با غلامی از غلامان خویش هنود نام مقرر ساخت که چون من ارباط بهم و بزنم تو از پس بیست او در آی و او را زخم
کاری بزن و هر چه مقصود تو باشد از خزاین و نفایس بتوانم ابی دارم چون ابرهه و ارباط در آویختند ارباط حربه بر روی ابرهه
زد چنانکه بینی و لب ابرهه بدرید و او را از آن روی اشرم لقب کردند تا گاه هنود از عقب سر ارباط رسیده آنچنان که ابرهه گفت
از پا در آمد و انداخت چون ارباط کشته شد تمام لشکر روی با ابرهه آوردند و تخت پادشاهی یمن بجهت و طالع مسعود
و معاونت و نصرت هنود بر وی مسلم و مخصوص گشت چون خبر قتل ارباط بحبشی رسید بسیار از ابرهه بر آشفت و سوگند
یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه را بتراشد و او را بحبال بر آویزد و ابرهه شنید و پیش گنهای بسیار
ترتیب کرده از برای بحبشی بفرستاد و عذر خواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون
بدست غلامی کشته شد و سبب آن بود که او طریق نیکو داری بجا نیاورد و جهان باقی نمی توانست و لشکر بغایت از وی متنفر گردیده
ترسیدم که ملک یمن از دست ملازمان ملک بیرون رود غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلام دیگر بجای
او ایستاده تا زنده ام از خدمت و جانسپاری تقصیر نخواهم کرد و من حالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام و همت بر استخلاص
ممالک گماشته نامه بحبشی فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او نیکو کند ایشان موی سر و روی
و لیکن حال این غلامی را بفرمایند تا باشتاب برگردد تا مرسوکه حاشت نشود ملک حبشی را از این نوع عذر خواهی
او نگفت آمد و از خون او درگذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمون آنکه بر قرار سابق
بضبط امور یمن قیام نماید تا بهر چه فرمان ما صادر گردد از روی انقیاد کوشد و از مهمات امر کوش و طیلسان طعنا
بر دوش لشکر و رسول ابرهه را خاطر جوئی کرد و بدل خوشی باز گردانید و ملک یمن را با ابرهه بگذاشت و پادشاهی
انجا با وسلم داشت و از یمن مملکت داری بر وجه احسن مینمود و روز بروز نصرت مکنت و سلطنت می افزود تا بعد از آن

در صنعای یمن کلیسا بنیاد نهاد و بنا ست آن دولت و پادشاهی خود بیاد بطلان بر داد ذکر کلیسا ساختن ابرهه در
یمن و سبب بنای آن و آن کلیسا استوی بود بقلیس متدمان در روع اخبار و متصفران صدور و اثار با لفاظ در بار و مهار
نثار چنین تقریر نموده اند که ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که با وجود بی شرمی ملقب باشرم بود از قبل بحبشی
بی بحبشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چند ملکی پادشاه گردید که هر سال در موسم حج عباد یمن و زهاد محض بزیارت بیت الله
مبارک میجهیدند و پیاده و سوار بیابانهای خوف خواری چون بزیدند تفحص نمودند که بجماعت بکجا میروند و با هتمام تمام در پی
کدام مطلوب میروند نظم چه بخواهند از این منزل بریدن چه میجویند از این عمل کشیدن از این آمد شدن مقصودشان
چیست در این محراب که معبودشان کیست گفتند در حرم مکه خانه است منسوب بجلیل و مستند بر بیت جلیل بزیارت
این بیت تابد و مقصود خود بطواف آن بیابند پرسید که بنای آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل پی بکلف بر سر هم
چیده اما عجب معنی که گوهر عظیمش سر ایوان عرش مجید بر کشیده مرتفع نخوتش در حرکت آمد و با خود خیالی بست پیشرت
و اهی تر از بیت عنکبوت مگر در محاذات بیت الله کنیسه سازد که بر کسی بزیارت خانه کعبه نپردازد و در تقریس و تمکین آن
بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثال عمارت در نظر روندگان در نیاید بنا برین بانبای مبانی رفیعه معتم گشته
بنا بیان جابک کاران و معماران روزگار را از اقطار عالم طلب نموده بفرمود تا بزر مالی بیسر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعاء یمن از
رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر مرک مجهج مرک بحوالی کنگره بنیان رفیع الشان آن نمیرسید و طایر واهمه بر اوج
آن نمیتوانست پریدن دیده سپهر برین در حدود و در روی زمین مثال عمارت یا نزین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون
در محیط فلک و قلوب و طالب آن کنبد گردون چون صیت تعظیم آن منزل لبزینت شهرت و آوازه تازه نشنیده بود جمله
چهار ارکان طبایع زنگران چار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزاین مملو و معادن مرجوه
از یواقیت و لآلی و جواهر مرتلالی خالی گردیده بودند و نقاشان شیرین کار بزر و کار بسیار بر بیس و دیبا و سقف و جدار
آن کنبد زرنگار بحیله نقوش غریبه و زیر صور بدیعه مزین و محلی ساخته بنوعی که دیده و هم مهندسان دور کار بزینت
آن بنا بی ندیده و گوش مرک مهندسان اقطار بروی صورت آن جانبی نشنیده فاتا طیب هوای دلکشایی رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا
وَفِی صِفَایِ وَمَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا داشت و خال سیاه الحجر الاسود بر بن انته بر رخسار اقبال حوزه نمیتوانست نگاشت
نظم بخط و خال بتان حسن خود بیارایند ولی بنازو کرشمه بیارایند هزار سر و بستان کشته بوزن دلی براه
در روش مرکان مانزند و بعد از اتمام عمارت جامهای شریف در آن خانه پوشانیدند و سدنه و حجاب متعین گردانیدند
و بتعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمودند و بطواف و اعتکاف آن طایفه و معاکفان را امر فرمود و بعد از آن عرضه داشتی
بپایه سریر بحبشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا حجاج طرائف و اکناف از مکه
ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند و در کعبه و ابتغال از هر اسر بسته باب قلیس را بکلید انقاس بگشایند و رامه کعبه از آمد
شد عباد و زهاد سد و درمانده و بساط انبساط قلیس مبسوط گردد رجا و اثق که مثوبات آن در عقبی و تعلی بر روزگار فرخنده
آثار ملک متواصل گردد و بعد از آن باطراف و جوانب جنبه فرستاده اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرد و چون آوازه

جمال بنا و کمال بهاء آن صومعه مرکات و ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب رضای باری و جمعی جهت تفرج خانه زنگاری
روی بصنعاء آمدن نهادند و دنتاک و متعبدان در آنجا با عکاف ملازم گشتند چون آنخبر در بلاد عرب منتشر و اعراب مکه
و نواحی ام القری از آمدن آن و رعد قطعات از اسقام آن خبر بالخطر متاثر گشتند و یکی از فرزندان نعیم بن عبد یغوث کنانی که موسوم
بنفیل بود تیر و کمان بر انجیه مکر و کمانه کرد بیرون آورد و بر کمان جیله نهاده روی بصنعاء آمدن نهاد در مکوشه بکمین نشست
و نشانه می انگیخت و بسهام خدعت در آن می انداخت تا شبی که کنائس سرای خالی را بمشاعل هجوم برآسا شد و قنابل زبر
کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبلهگاه ارباب مطالب در بخت کنانی از تمرینهای در آن معبد عبادت نمرانی بخود را در
کمهای و مستعرضان حفظ را بمهانه نه زر اقامت واجب آن شب با کرامت از معارضه و مجادله خاموش کردانید و بحوت رخصت
بیتوته حاصل نمود حاجم او در کنیسه کلاشت و در را مقفل ساخت و خاطر بتمام از تردد باز پرداخت نفیل که از دست ابرهه
دل بر می داشت بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدیث بیالوده و محراب کنیسه را بقاذورات بخشه بیند و در جنب بر بسه
نهاده منتظر فتح الباب میبود چون مجاور بدستور معهود در کنیسه را مرتبه بکشود نفیل از آنخانه مانند تیر از خانه کمان
بیرون جست و در دیار خویش بیتوقف گرفت علی الصباح که در کنائس کاریخانه اذان چاره شب بر کاری سمالک اعمال آمد
زبانشان نور و مرقوم بر قدم ایشان ظهور گردانیدند و رواح خبیثه آن مخالف حدیثه بمنام مجاوران کنیسه رسید برنج
حال در مجلس صاحب بیت مذکور گشت و این حرکت عنیف بر دماغ نخوت و غرور ابرهه خورده گفت احداث این نوع
فضلات از نتایج طبیعت اهل زمان و بطون فضول از تخطان خواهد بود و از این عمل قبیح آتش حقد و غضب در مراطن ابرهه
اشتعال یافت لیکن بواسطه حفظ ناموس ملک دین بر روی بر روی خود نمی آورد تا آثار کراهت از انفعال کریه در بشره او
ظاهر بود و در آن روز صبح عمل بپرداخت و بتخریب خانه کعبه عزیمت حتم ساخت اتفاقا همدر آن روز قیس بن الخزاعی
نزد ابرهه آمد و نظر کرد که از تمرد برادر جزو محمد بن الخزاعی که از برای استدعاء عرب بزیارت قلیس در میان احیا و قبایل
ایشان باشارت ابرهه رفته بود در میان بنی هذیل کشته گشت چون خبر کشتن عرب بر رسول ابرهه رسید او سبه
غضب بر غضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را هدم بنیان نموده مثال از مثال
بردارد و خاک آنرا بر پشت فیلان بر زمین یمن آرد و از شاه حبشه استمداد همت در زمان نموده است هماه فیل محمودی
نام که در آن فیل بود بغایت سنبه و فرخ پی و با آنکه با هر سپاه کرفتن بودی آنت بنظر و نصرت همنشین بودی و
کویند آن فیل بدو صفت از فیلان دیگر ممتاز بود یکی سفیدی و دیگر بلندی و تا مرتبه که خوش طبعی از نصحاء متاخرین
و ظرفاء متحرین در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت استعارت نموده که بیاض مرتبه بود
که از شاهده آن نور بصر چنان متقرر میشد که دیگر جعبتش در سواد دیده محال میفرمود و رنعتش بدرجه که قوت
باصره از آئینه نانوی او بیچیده تجاوز نیکرد نظم بهیکل نوی داشت چون کوه قاف چو شیر عرین جلیل اندر مصاف
نموده بیالا و از پیل بان زحل دار بر هفتمین آسمان ملک بخانی و القس ابرهه را بدل داشت چنانکه از فیل بنفیل
از این قبیل که برب کرجون کوه و در منظر عالی تر کوه بود نه نظم دندان یکی بخت شده در دلم تخ حنظام دکر حلقه زده کوه تر تا

بطفیل فیل محمود ارسال نمود و ابرهه با دلاوران اهدین بوشی صف شکن و دلیران محمی کوش مردانه کش از ولایت یمن متوجه مکه
شد ذکر آمدن ابرهه بجانب مکه معظمه بقصد تخریب خانه کعبه و هلاک شدن او با اصحاب او بفرمان ملک اکبر قال سبحانه و تعالی
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخر السورة الکریمه بزرکان تاریخ دان و دانایان معانی قرآن چنین ذکر و بیان
نموده اند که ابرهه بن الصباح بعزیمت دکان تخریب خانه مبارکه بسان در مرتبت و تیر مکر بزرکان که بیوست و تنکر تو بی شاخ
کرد در تفسیر بعقوبت کافی آورده که سیصد هزار مرد را سپه و پیاده بنهایت ترتیب کرد و چهار هزار فیل با برکستوان که هر یک
در مرحله تکاپوی جنان بودند که اسپان با پای بیتی اسپان صد مه آنها فراخ بر زمین سپاه زده و کویند طعام و شتران از حیز شمار
بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت فیلان کوه پیکر و اسپان شکوه منظر چرا شغال نماید در اسر و قتال
و قتال اهل مکه بلکه تمامی بلاد عرب سعی بلیغ مرعی دارند چون خبر جامع قبایل عرب رسید دو نفر نام سرداری که از ملوک
حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از عرب در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی ابرهه بر سر راه ابرهه
آمده در مقابله او بمقاتله مشغول شد لشکر مشوم ابو یکسو بر آن فوج مقابله یافت و دو نفر را اسیر ساخت و بنظر ابرهه
آورد نه خواست تا بجهت اظهار سیاست او را بقتل رساند دو نفر مرخواست کرد که از خون من مکذر شاید که بوسیله مقدمی
بکار آیم ابرهه از قتل ایشان در کذشت فاما فرمود تا بند بر مقید کردانیدند و بقصد خود توجه نمود چون منزلی چند از راه قطع
کرد نه نفیل بن حبیب کثیر قبیله خثعم بر لشکری از قبایل عرب جمع کرده سر راه بر ابرهه بکرفت قبایل عرب کرا او بمعاونت
آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در جنگ لقمه بر اسیر کشته او را به پیش ابرهه آوردند خواست تا او را باقبال اهل بدیار
عدم فرست نفیل دست در دامن تضرع زده کفت اکر یکی از سرجوقه من ذکر کرده و مرا در کفت حاجت خود کیر و مکر خدمت بر خدمت
بر میان بنهم و در راه عرب که ملک عرب است دلیل ملک و قاید سپاه باشم ابرهه خون او بخشید و او را بدلیلی
تعیین فرمود چون بزمین طایف رسید طایفه عرب که در آن مقام مقیم بودند ساختکیها کرده پیش کشیها ترتیب نمودند
و باستقبال ابرهه بیرون آمده اظهار تضرع و نیاز مندی نمودند ابرهه دست تعدی بتعرض ایشان کوتاه داشته امان یافتند
و بنماز بحوم مراجعت نمودند چون بخمس لشکر ابرهه رسیدند اسود بن مقصود حبشی را بر ایم ایلقار بفرستاد تا اموال قریش را
که مواشی ایشان باز ستانند چون قوت مقاومت نداشت متعاقب شد نداشت ابرهه در آن اثنا حبیطه حمیر را بر سالت
نزد قریش فرستاد محصل کلام آنکه سید شریف و مقتدر بر قبیله قریش عبد المطلب و بکوی که ملک میفرماید که من در مرتبه ولایت
بجنگ و خون ریختن و اسیر غارت نیامده ام بلکه مراد و مطلوب من انهدام بنیان این خانه است و در این توقف نخواهم
کرد و با خیاطه کفت که ملاحظه کن اگر چنانچه اهل مکه عازم جنگ نیستند و سر ملایمت دارند نمیشود پیشوایی ایشان را
نزد من آر تا حال معلوم کنم خیاطه چون بمکه رفت و عبد المطلب را که در مسند سیادت مستند بود بدید شرح حالی
که از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد عبد المطلب با صنادید قریش اتفاق نموده جواب خیاطه همین کفت که
ما را با حرب او نسبتی نیست و قوت و داعیه آن نداریم و این خانه ایست شریف بتشریف اضافت و آن ظهر ایدتی اضافت

تشریف جلیل دارد و نسبت تعریف جلیل اگر حق تعالی که این خانه منسوب باوست حواله کرده باشد که خرابی آن بدست این ملک
خواهد بود مارا در آن چه مدخل است خاطر عبد المطلب دانست و بلشکر گاه ابرهه آورد و میان عبد المطلب و زنی نزهت قدیمی
بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن داری که نظر اهتمام بکاری تا تهیه من از این ملک کفایت کرد و گفت نمی بینی که مقید بقید و قسر
برهه لکم در چنین وقت چه مدد توانم رسانید و لیکن انیس نام شخصی است که ریاست نیلان و ریاست خاندان تعلق باو
دارد میان من و او فی الجمله جهتی هست او را بطلبم و سفارش تو تقدیم رسانم گفت یا کوباش دانیس را بطلب و عبد المطلب را او
سفارش نمود و نشقه انتخیل جیده و تحایل پسندیده او را با انیس در میان آورد و گفت ای انیس عبد المطلب بنفس مکه در
پیشوای بطحا است مرد کریست و هر روز بار از برای حاضر و وارد خوان نهد و غریب و متوطن را طعام دهد از برای و حوش
و سباع بر سر کوه طعمه فرست و اکنون نزد ملک سخنان نیکو مرباره او بگوی و آنچه از اخلاق جمیله و اوصاف حمیده او شنیده
بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب با ملک اوصاف کمال و اقارب جلالت عبد المطلب گفت و نخست ملاقات
حاصل نمود و او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید چون چشم ابرهه بر عبد المطلب افتاد آیات مجد و جلال از ناصیه
اقبال او مشاهده کرد و صاحب تحدید نباهت تند و فرد شکوه او در چشم ابرهه بغایت عظیم نمود و بمتابعت مهابتش صدر ابرهه
بیدار گشت که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد را نظر فیض
تحقق پذیرفت و چون زبان یکدیگر را میدانست ترجمانی در میان معین شد ابرهه چنان شیفته و فریفته عبد المطلب
گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از تخریب آن در گذرد و هم از نیمه راه باز گردد و بعد از آن از عبد
المطلب استفسار حاجت نمود عبد المطلب گفت لشکریان تو دویست شتر را بغارت برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت
عظیم بجا آورد ابرهه از این التماس بغایت بر آشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب
با او گفت ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ دانستم اما چون در سخن در آمدی ترا مطرح فی الطریق انگاشتم چرا که تقاضا
سیرت بالکل صورت موافق نیست روایات که تو بیت و سر و رقوم بانی و شرف قاصی عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است
در این که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر مرتبه داشتم که اگر از من درخواستی از تاج و مملکت خود بر استی
برخواستی و کیف ما اتفق ام قواعد این خانه در این باب هیچ حدیث بر زبان نیاوردی و از سویدای دلت سودای شتری
چند بعدد در بزرگ هر روز اضعاف و مضاعف از بیابان کرم میفرمایی صورت از هیچون توقی بغایت غریب و بدیع بود
عبد المطلب گفت ای ملک شتران پیش نیستم این خانه را مالکیست دانا و صاحبیست توانا که حافظت و نگاه داشت
آن بوست از ضرر آفات ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن در رنشواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا گفت
تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را باز دهند عبد المطلب شتران را تحویل نمود و بجانب آن سپرده مقرر کرد
کجاهای محکم مضبوط سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بر آن داشت تا جهات و اموال خود بر کوه ها و کوچه های
حصین رفته بعد از آن مسجد الحرام در آمد و حلقه در کعبه بگرفت و رجزهای بلیغ بر خواند چنانچه در سیر و تواریخ
مسطور مذکور است و مناجات در آمده ناله و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرضه داشت گفت یا رب لا ارجو لهم

سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا فانصرهم لن یخربوا قراکا وابدع ایضا فی مینود که ای خدای سزاوار
پرستش بدرستی که حمایت و نگهبانی خانه در محافظت آنچه با تو مخصوص است تقصیر جایز نمیدارند و این خانه بحضرت تو مضاف
و منسوب است و حمایت آن که جماعت کثیر با پیلان بر نشوی بعزم انهدام ایشان آمده اند محیط این مرکز گشته اگر مبادرت و انهدام
این خانه خود روا باشد تو نیز دانی و هر چه میخواهی بنمای و بعد از آن که این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد با صحاب
و قوم خود مشورت کرد و دیگر علی الصباح گوشه اقتاب شاه در آن زیر طناب بر ارجان شام زبیدی قبا بسیج
ایوان بمالی جناب برکشید حبشه از وادی الحجاز گرد و فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهة بن الصباح بقصد خانه
کعبه فیلان را با اسبهای ملون پوشیده و بزبورهای کوتاه گرد بیاراسته و برانگیختند و بنهیب عمارت مکه عزم جزم کرده
وضع و شریف با هم برابیخت ابرهه بفرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در مقابله لشکر بیش فرستاد و فیل محمود
نام را مجدده در پیش داشت و قصوی ایشان چنان بود که مهتر همه بود بر سبیل اوکفایت شود که کوبد و نفیل خشمی کرد که او گذشت
پیل محمودی را مرکوش گفت ای محمود باز گرد این حرم خدا و بندگان آسمان و زمین است زنهار که تعرض با خانه نرسانی پیل محمود
نام محمد استجام را چون بجانب بیت الله الحرام توجه نمود زمانت و شطرنج حشت با بیت او و خرطوم بر زمین نهاد هر چند
پیل اقدام نمود نه آید و نه گردد کاهش نام میکوبیش اندر دکاهی بدشنام میراندند و کاهی بسنی بطرزین و سیخ و مایقی طرف سر و قوایم
او را بر کوفتند و کاهی بالعطای مشتهای او بطریقه احسان و تحسین میبردند اصلا بجانب خانه توجه نمینمود و بهر طرف دیگر
که او را روان می دانستند بر چوبی میدوید و فیلان دیگر از تعزیه خانه پا میفشردند و چون بنای کار بر این فیل سعادت بیار
بود قاصی لشکر آن اشتاع او تحیر فرو ماندند ناگاه دیدند که از جانب دریا چون چوب چوب بر زاغ یا گروه نهای سبز
و سفارهای کوتاه و پایهای دراز از مطر بنزر کتر و از قرائش قوت خرد تر صد هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیبت
عجیب که مثل آن در آن مرحله کسی مشاهده نکرده بنزر بحری و نه تجاهی نه مصری و نه شامی هر طایر را حجری در منقار و دو
در چنگال بر صورت حجری نام شخصی نوشته که قتال او بدین حجر مقدر است هر سنگی از نخود خرد تر و از نه دمی بر کمر فوج می
آمدند و گرد خانه طواف میکردند و رو بسوی حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق این عساکر تباهی چون آن را سه بیکار
سنگها ارسال نمودند بر هر جا که مضرور و سوراخ کرده از طرف دیگر بیرون میرفت و چون بر سوار خودی از اسلحه و سلاح
مرکب نشسته از شکم مرکب بیرون رفتی و هر دو راهلاک ساختی و به شرف النبی آورده که آن عرعان آن سنگها از قعر دوزخ
بفرمان الهی بر داشته بودند و بر آن نگروه انبوه بی شکوه میزدند که از هر دو مرکب میگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین
هفتم میرسید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است که در سنقصی آورده که نمود که در حادثه اقرها فی مقدار یکقفیز
از آن بود که در حالت صغر سن بآن بازی میکردم القصه در آن بساط شاه مانده و نرسیده و نرسیده الا کسیح نخ
بشاهراه ممات نهادند و مجروح لشکریان از آن اکب و مرکوب سوای فیل محمود بقهر الهی و غضب نامتناهی گرفتار گشته
از پا در آمدند و ابرهه اگرچه از معرکه بیرون جست اما همراهان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار
شد و صورت واقعه آنچنان بود که در آن روز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه با استعجال

تمام متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بر وی مستولی شد و علت جزم اعضا و جوارح و بیهوشی او را بکلیه وجود او
و تمامی ملکات نفس ساقط شد و از بخود و فساد و تناقص نمود تا چندانکه بحالی غیر مرئی و شرح حال میش کرد اید تا کاه
طیری از آن طیور که بلاد نزت ابرهه مامور بود با سنگی که مخصوص او در منقار داشت در بالای سر ابرهه در پرواز آمد و ابرهه
اقرع ریحانی اشی نمود و تعریف بحال کرد و هنجا آنست که نامزد بر سر او فرود آمده بر اهی که باران رفته بود بدو طرق می افتاد
مسلوک داشت نقلست که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل جاری شد قریش از قله حرا هر چند بعد که حیث
توجه میشود بهیچ حرکت از انکوه ملحق نمی کردند آخر عزیمت مصمم ساختند که همه بیکبار بدان حاجب روند و از حال
بدر مال آن قوم خبر معلوم نمایند و عبد المطلب که در مبادی احوال ملاحظه خواتیم اما میشود قریش را تکین داده گفت شاید اعدا
مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حیله کنی باشد که از آن حزبی بالاحق کرد و غماصر کند تا من میان این طایفه
در آیم اگر بر حال من واقف شوند بنا بر سبقت معرفتی که مرا با ابرهه محقق و پیرفته تمهید مقدمه عذری نموده باز معاودت
نمایم و اگر وجهی از وجوه حیله و تعاقب ایشان را بلاقی بیت الاکبر و ایشان را خبر بخبار رسانم و عبد المطلب انها فلم تواهد بحکومت
و اندر اسرجاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود و در بین مقدمه مراد ابود که مقدمه خود را بر وفق مطلوب و اتمام رساند پس
عبد المطلب بیشتر از همه کس بلشکرگاه ابرهه رسید و هر چه در نظر شر در آمد از نقود و جواهر همه در موضعی که از نظر اعیان مستور
بود مدفون و مضبوط ساخت و کوتر بدیه جاه و حشمت و مکنت و از آن نقود بر جمله کالر رسید انکاه مدام داد کرای قوم
بشتابید که خوانها انداخته و خیلها باز بر داخته تا هر کس بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام فایز آید و قریش بیکبار بتراخت
و بمقدار قوت و همت خویش کار خود ساخته و چون بکدو روز بران بکذشت تعفن بر اجساد مردکان افتاد و متوطنان
ام القری را تنفر کریهه ایشان متاذی میداشت عبد المطلب از دست حلقه کعبه زده و زبان سوال بدرکاه ابرو متعال
بکشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت ارحم الراحمین جل و علا سیلی فرستاد و تا البدان که دیده انکوه و بلا سیاه و ناپدید
بدرکات و بیلی نیز رسانید و حجاج مکه را از ابدان بدان پاک کردانید و بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دلها بیشتر کشت
و قریش را شوکت و دولت بین الناس معزز و مبرهن کردید و حق سبحانه و تعالی بجهت نصرت ایشان و حمایت خانه خود نشکری
چنان فرستاد و بر جیب خود منت نهاده که الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و اصحاب سیر و تواریخ برین اتفاق دارند
که عام الفیل سال ولادت حضرت رسالت صلعم بوده که ولادت عام الفیل و جمهور بر آنند که عدد این واقعه پنجاه روز بوده و کمتر
نیز کفته اند والله اعلم **ذکر عبد الله بن عبد المطلب و وفات او و تزویج آمنه و حمل او بنبی الله مرسلین و خاتم النبیین**
و وضع مدت حمل محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان تواریخ و سیر چنین تقریر کرده اند که چون نور رسالت و دلیل
از عبد المطلب بر حرم فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم انتقال کرد و عبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره منتظر
خروج آنحضرت میبودند و استفسار ظهور نور او میفرمودند تا آنست که عبد الله تولد نمود بلکه بکر اخبر کردند که در حدود
شام که بدیر بحیرا خواص الزمان در ام القری تولد یافت و ایشان را حجت بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام
ملطخ کشته که در آن جامه صحیفه شهادت نوشته بود و حلقه سعادت پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده

بودند که هر وقت که آن حجت نشان شود و قطرات از آن متناقط کردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و چون
این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متیقن کشتند و در صدد قتل او و منع آمدند و میان بعد ولادت مرتب شدند و
چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق تعالی بکرامت نور محمدی صلعم شر ایشان از عبد الله دفع میکرد
آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی بایه مرکت که چون بسیاه مکه و کوه تیر میرود از نیست
نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میکردد نیمه بمشرق میرود و نیمه بمغرب و بعد از آن مدور میشود و چون ابر پاره
بر سر من سایه می اندازد و میبینم که مرغهای آسمان کشاده میشود و این نور مدور شکل سحاب بیکر باسمان در میرود و
فی الحال اغراجعت مینماید و یا زبه نیست من ملحق میکردد و چون بزمین مینشینم از زمین مینشوم که میکوید ای انکه نور محمدی
صلعم ظهر تو بسلامت سلام بر تو باد و تیز بلند و چون عبد المطلب اظهار میکرد که اکاه هیچ چنان واقع مینشود که اکر بر ابی
درخت خشکی بنشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آن در میکذرم باز خشک میشود و مرا خبر داده ای پدر که اثر
سرات و ابهت و بیچیز میتر کردد بدر کفت ای عبد الله دیارت باد تو اکه اتیه بران واثق دارم که اکسو که اکرم عالمیان و سید
قاطبه انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چند بین چیز که دلالت بر نیکی دیده لم دلالار و علامت آن مشاهده کرده و چون
عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سریرت لایمان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب نساء اقارب و احباب
بدلها می او میل مینمودند و همشیران و دوکاران و پادشاهان کامکار از عبد المطلب استدعا این امر بکرات و مرات کردند
و عبد المطلب اهل او را مرتسوف و تعویق میداشت تا سن او بیست و پنج و بر وایتی بسی سالکی رسید و از سر کمال حسب
و جمال نسب و لطف کفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اخلاق و شمایل طبع و حرکات موزون از جوانان قریش ممتاز و مستثنی
بود و در حوبی و ملاحت بوسف عهد و خوبی مینمود و نور کوکب محمدی صلعم از ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی از چهره
دلفروز او ظاهر و میان قوم و اقارب او را داشت چندانکه زنان صاحب حال از بکر و ثیب عاشق او میشدند و سر و سر داده او میرفتند و او را
بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن حین بصورتهای مهیب بر آنجماعت ظاهر میشدند و هیبت و خشیت بر ایشان مستولی
میشد و مایوس باز میکشتند و کوید که بسیاری از بنات بنی عبد الله اقتراب و تزدیکی مینمودند و سر داده بر او میکرفتند تا
حفظ آلهی او را از تعرض و تعرف ایشان مصون و محروس میداشت و هر کز نتوانست که بخانه تردد نماید اکر وقتی از انجا اکذار کردی
فریاد از جان بر می آمد که ای عبد الله نهاد کرد ما نکردی که چنین میش تو مستودع نور پیغمبر آخر الزمان است آن سالطان عظیم
الشان که هلال تمام روت پرستان بدست ایشان خواهد بود و کویند از نهایت عشق و محبت او خواص قریش و مستفلان نسا بطرب
و عیش جمال و مطالب وصال او کشته بودند و سراجه دل از متاع عجب خبر از پرداخته **نظم** زیار هجر مبال الوصال مطلبی بنور خویش
اکر نشان الا مطلبی عیار خبر از لوح خیر پیاک بنوی اکر مشاهده آنجمال مطلبی و پیوست هر مطلقه حسن و ناز چون محبوبان
دلنواز به مقام جلوه کری در آمده جمال موزون و اموال روز افزون حوض ایران سر چو بیار سر و زری دکلدسته کلدار جان
بر وری عرضه میداشتند و آنات اعجاب انه بتوفیق و تایید سبحانی از مخالطت بان کلرخان ماه پیکر و بر چهره کان آفتاب
منظر محترز میبود و دراسر بحت بلوث تهمت می آلود **نظم** کرچه کرد آلوده فقرم شرم باد از همتم کو یا آب چشمه خورشید دامن کیم

و چون بطالع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک شد رب هفتاد نفر از بهود شام از جمله دلاوران خود را تمام دست بیعت
بیکدیگر داده در بجانب مکه نهادند مقرر بر آنکه تا بتیر کید مرغ روح عبدالله را صید کنند و در نجات اشتر را بتمام مدارا
نگه دارند هر لحظه نمایان و بجهت این نیت شوم و مال بوم مال بوم از خوف اشتهار در شب منازل و مراحل میپیمودند و روز در جایی
زنهار می نمودند و بدین طریق بحوالی مکه رسیده منتظر فرصت میگشتند تا روزی عبدالله را در صید گاه یافتند و فرصت
غنیمت شمرده بقصد او شتافتند افتاده در هوا از دو هیب بعد دست از زهری نیز در دل صحرا بیکبار بیرون آمده بود و از
دور در آن قوم مجهور تفحص مینمود دید که یکبار هفتاد نفر یهود با تیغهای برهنه آورد متوجه بجانب عبدالله گشتند و بقصد
قتل او سعی بلیغ مینمایند از لحاظ کرمیت غریب است خواست بانفرد چند معدود که با او بودند مدافعه آنگروه قیام نماید
باز از کثرت و ازدحام لجاجت آنها دیشه بیخواست کز زبان بشفاعت بگشاید و در آن اثنا این تردد بود که ساهی از عالم
غیب ظاهر شد که ایشان آدم مردم و روزگار بهیچوجه مشابهت نداشت بر اسبان ابلق سوار از اوج سما متوجه بسیط غبرا
گشتند و بر آن قوم یهود مردود یکبار حمله آورده از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشه انداختند پشه کرخون
میکند از مغز پوست آن نه زمان بلکه همانش در دوست خار کرد از دو زمان نیفشتر همه بجنبید و رشک بیشتر و هیب
عبد مناف چون انصاف مشاهده نمود متحیر گشت و انصاف داد بر کرامت عبدالله و داعیه آن در خاطرش آمد که دختر خود
آمنه را بعبدالله دهد چون بخاطر آمد صورت حال با مکر چه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد
که او را کریمه است در حجله عفت مستور و در پرده عصمت منظور اگر با فرزند خود عبدالله در سلک ازدواج منتظم گردد
مناسب حال میتواند بود چون مادر آمنه این واقعه کامنه در معرض ظهور آورد عبدالمطلب خوشی صورت و با کی هیئت
آمنه را بحالت زوجیت خود کرد دختر عم آمنه بود و از دو هیب بن عبد مناف و مادر حمزه و غیره و نیز بکرامات متمتع مزه بود
و زنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه و قابلیت او را بعبدالمطلب تقریر کردند و فی الواقع در زنان آن زمان از آمنه اعقل و
ادیب نبود عبدالمطلب با جناح آنطلب را خوشنود و عده مواصلت داد و دیگر این واقعه چون بر طبق وصیت حبر یهودی نیز
اتفاق افتاده بود ضرورة در معرض قبول افتاده موکد گشت و آنقصه حبر یهودی آن بود که عبدالمطلب بنقلی از اسماء الاتفاقا سفر
یمن نمود و یکی از احبار یهود آنجا او را ملاقات کرد عبدالمطلب گفت که آن حبر بر من نگاه کرد و از من پرسید که فرزند کدام قبیله
گفتم از قبیله هاشم و من پسر او یم گفت دستوری میدهی تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما شرطی که آن عضو جایی
از نویه باشد پس حبر یکسر اخ بینی مرا تفحص کرد و بدست بسود و بعد از آن دیگر بر اهم بر بنمود دید و بسود و بر وثیق
آنست که تا بنا گفتار دید و مسح نکرد گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع این دو دولت
در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که ما آمل هستی گفتم نه گفت
چون بگه رسی آنچه با بنی زهره وصلت نمائی چون عبدالمطلب بمکه باز گشت واقعه و حب عبد مناف و حبر بیل او
بلا مادی عبدالله در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ نفوس تلقی حل و عقد اسباب مجتمع گشت و عبدالمطلب هاله بنت
وهب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه بنت وهب را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود از روایت ما تقدم

تذکره

تذکره هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم میشود و این دو روایت از دو جهت با یکدیگر منافات دارد و روایت آخر ضعیف
بینما باز از نخست کبر بعصبیت دلالت میکند و الله اعلم نقلست که عبدالمطلب عبدالله را با خود همراه برغبت یا مد
منی بشعب ابی طالب میبرد تا مقدمات نکاحش را استحکام دهد و مدت آن طریق از قبال الحجاز هر دفعه بن نوفل که مرجال و کمال روزگار
بود در استحضار صحایف آسمانی شافی داشت و الکتاب لوم از مفصل و مجمل از بمراد خود در دفعه بن نوفل نموده بود بدانست
بعلم الیقین که آن نور همراه عبدالله است چون عبدالله در راه بالدر سید دانست قبال او را استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس
خود بر وی عرضه داشت و صدف شرکه بقربان او معرفت گشته بود تقبل نمود که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند عبدالله گفت چون
مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقیده مشکل کاهی بینی بکشایم بعد از آن بشعب ابی طالب قریب حجرة
الوسطی بساهتی که تنها خرکه بدان اشجر بطالع کوکبه بدان تقویم آمده را بعبدالله عقد نکاح بسته و همان شب
زفاف در همان منزل نکاح واقع شد و در صحبت آن از آن نور مقدس با آمنه انتقال پذیرفت و بقول صاحب روضة الاحباب
شب جمعه عشرة عزه و بقولی در ایام حج در اواسط ایام التشریق بود بعد از وضع آن نور در محل آمنه بآن معدن فرح و سرور
یعنی بیت المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم انتقال تقبل و یاد آمد بحانه او رفت تا جواب سؤال او بر وجه صواب
کسی از اصحاب احباب باشد بگوید چون امر قبال را نظر بر جمال عبدالله افتاد و آن نور مهبو در آن مطلع بیشافی او مطالعه
نمود بر سید که آن نور چه است و جواب داد که آمنه بنت وهب منتقل گشت ام قبال متأسف گردیده گفت من طالب آن نور
نبودم و میخواستم که گنجور آن در کفایه باشم اکنون که مطلوب بر سبیل دولت محروم گشتم با هیچ کاری ندارم
بیت چو من بهلان شدم در عشق بصد داروی نوخواه سوی من آید از این وخواه میا و مثل این حکایت از فاطمه سنا بنت
نیز روایت کرده اند چنانچه گویند که یکی از نسکاه دیار شام را محاذی بود در سر اپرده حشمت در جلوه گری کرده مقابل دیری
با خورشید بخاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف عمری زدی نظم برج چو ماه و بقدر سرو و لب
چو شکر ناب دهان چو گوهر و دندان چو در و قد چو شاب و این دختر با کیش منظر بر کتب سماوی و صحف الهی اطلاع
تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و میدانست که وقت طلوع کوکب محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه معلوم کرده بود که از صلب آن آباء عبدالمطلب آن نطفه پاک در منبت خال
قرار خواهد گرفت و بعد از انقضاء شهور و اعوام خواص و عوام انام را بدین قویم صراط مستقیم دعوت نماید فاطمه با آنکه
تنسیم نسیم بهاری خاتم پیرورد کاری شاید که نهال آمال او بثمرة اقبال بار آورد و محمل آرزوی کرامت بار دیده
با خزاین نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعه محبوبه و حجول و خلال و انعام و جمال آن عزیمت بجانب مکه
معظمه معطوف کرد و چون بفناء مکه قبه بارگاه با اوج مهر و ماه بر افراشت و دیده رمد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب
و مشاهده محبوب خویش گماشت تا عبدالله از صید گاه باز گشته مکه باز گشت و بر منزل فاطمه شتافت واقع شد چون نظر فاطمه بر جمال
دلخواه عبدالله افتاد از جبین مستنیر او مشاهده کرد که از فروغ آن نور چهره عین مقصود نمود و سر بدین اقتباس شعاع
والقاس انتقال مینمودند و علامات که در صحف سابقه و کتب سالفه مطالعه کرده بود یک یک در صحیفه جمال و منشور کمال

نوری

عبدالله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سر ابرده عصمت بیرون دوید و الا و التماس نزول نمود عبدالله بنا بر استدعاء
ایشان بیک حور سرشت منزل او پیچون روضهٔ بهشت بنور حضور منور گردانید مدکر شام بعد از لوازم تعظیم و احترام
نقاب احتجاب از میان برداشت و رازی که در خزانهٔ ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهةً از
عبدالله درخواست نمود تا او را در حباله نکاح خود در آورد و ابیه معنی ظاهر گردد نظم جان بفدات میکنم نور از آن من شوی
مرده تنی من بیین کوش کجان من شوی شد بیقین بیکران ماه تمام روی تو چشمه آفتاب شوک بکلان من شوی کفتی
از آن تو شوم ای بفدات جان من من بفدای غم شوم تا تو از آن من شوی عبدالله جواب داد که ای فاطمه این امر متعلق بمحبت
و منتهای نفست از ما بجاه و مکنت است اما بی استعلام و استصواب پدر مقرر نمیکردد چون روز بیکاه بود عبدالله از بارکاه
فاطمه بیرون آمد و چون ماه تابان ببیت الشرف خود مراجعت نمود بر مقتضای قضای ربانی با امه در فراش قربت بکیه
فرمود و آن امه در آن شب حامله کشت علی الصباح عبدالله بخدمت پدر بزرگوار شتافته آنچه از فاطمه شنیده و دیده بود
بعرض رسانید پدر تزویج او را تجویز نموده مبالغه فرمود عبدالله بعد از اجازه و رخصت عبدالمطلب متوجه و مسرور بمنزل
حضور فاطمه خرامید و رخصت پدر را مذکور ساخت چون فاطمه بدیدهٔ انتباه در جبین عبدالله نکاه کرد نکاش رخسار او را
از طراوت کل امید وصالی دید و جبهه او را از آن نور بری یافت با او کفت نظم مست آمدهٔ در شب بمهمان کردی مکر
بلبت در شکرستان کردی می در شب کجا خوردی و ساغر که داری مظلمات شب چشم مجنون کردی ارسته
مست در آغوش که خفتی این بخت کرا بود و بفرمان کردی جعدت که کشید دست و نیت را که مکید دست بیش که
نشستی شب و مهمان کردی جان در کری صرف تن لاله کر دفتر کان مکی صرف دل بریان کردی القصه بعد از تفحص
و استفسار بسیار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته الکاه بعبدالله کفت با عشر
است دعاء ازدواج و حاصل بریس حیات و امتزاج نه وساوس شیطانی بود و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از
مواصلت تو استعداد بود بوجود فرزندی سعادتمند که از محاسب فلان الافلاک تا بنقطه مرکز خاک هر چه بود و هست
و باشد طفیل وجود وجود همه نوش خمخانه سهود اوست نظم هر چه زیبکانه و خیل تواند جمله در بن خانه طفیل تواند
خط فلک خطر ایوان تست کوی زمین در خم چوکان تست بدان ای عبدالله که ما یامید داری قطع قیافی کرده ایم
و قصد تلاقی خود ایم اکنون با فاطمه حسرت و اندوه بدیار خود مراجعت میکنم اما از واهب العطیات مسئلت مینمایم
که بالکه من از تو بهیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزکار فرخنده آثارت بطرب و خرمی و مراد و شادکامی کذران باد و
چشم زخم حوادث بدلت هایون و حشمت روز افزون تو مرساد نظم جویندهٔ وصال تو بهای مراد از برای و نوایت
بنوای مراد هر چند کشیدم زتو کونه بلا یارب که بتو هیچ بلا فی مراد بعد از آن که فاطمه اظهار ما فی الضمیر و اختیار
بطلوع آن خورشید فلک سریر نمود عبدالله را دوام کرده با خاطر پریشان بجانب شام روان کشت و باقی ایام حیات
خویش بتاسف و تحیر بکذرانید نقلست که در شب زفاف آمنه قریب دویست زن از شاسخیات بی بهره و بیدار
نفر از خواتین محتشم بعرض مرض و طیش مبتلا شدند در بعضی روایات آمده که در وجه و شب عرفه بود که آن نور

بالجمله

بالجمله و سرور بر حواس آمنه انفعال خود و ملائکه سموات انبساط و شادی خود دیدند و جبرئیل هر نزول فرمود و علم سبز
بر بالای خانهٔ کعبه زده مجموع بقاع زمین را مبارک داد که نور محمدی بر رحم آمنه منتقل شد و تخت بخت ابلیس منکس
کردید و جهل شبانه روز آن لعین در ادبار سرکردان میکشت تا سیاه و سوخته کشت و بعد از آن بسیاه کوه ابو قبیس
آمده فریاد کرد مقام اولاد و احفاد او بر جمع آمدند و احوال استفسار نمودند که سبب طلب و باعث اضطراب چیست کفت
ای فرزندان بدانید که اسباب هلاک ما مجتمع و متحقق شد و محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار کرفت که شرف او بین
آخرین است و باسیف قاطع و نور ساطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و از آن را خاکستر کرداند و احجار آسمانی از ما مجموع
سازد و در ساکنین عدل و تقلیل اهل کوشد و زمین را بساجده ماند آسمان بکواکب مزین کرداند و همه دنیا دین تو حب ظاهر
کردد و آن فاضل ترین امم باشد و صراط دین حق اخلاص ورزند و هر کز شرک نیاورند و اهل تقوی و مغفرت باشند
و خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب بخورند و نیات شاید مکر مسبوق بنام الله تعالی باشد و دائم معرف
و فخر نکرکند و در اعمال و خیرات و مبرات مستحل باشد و بتصدق و احسان در بارهٔ فقرا خوش دل کردند و صله رحم بجای
آورند و ما را بسبب این اهل جمع مرمتی نماند بفرزندی از برای شما کس دل ابلیس کفت ای سیه ماه لایق بر هفت طبقه اند از
جمله آن شش طبقه کذشته و ایشان از نهایت قوی تر و طویل العمر بوده اند ایشان هر چه خواستیم کردیم با این طبقه نیز هر چه خواهیم
بکنیم ابلیس کفت که شما بر ایشان دست نیابید بر یک این خصال حمیده کفتند ما آن زوال را در دل ایشان منتشر کردانیم دخل
و تعدی در مذاق این قوم شریف کردانیم تا آن هلاک کردند ابلیس از این سخن بیشتری حاصل آمد و خرم کشت کفت اکنون
چشم من بنیاروش شد این نصیحت عرسا کان طریق رفیق شفیق و رسانند بسر منزل تحقیق است والله العاصم من شر
از ابن عباس مرویست که در آن شب که نور حقیقت محمدی بر رحم آمنه انتقال یافت قامت کاهنان عرب بر اختلال مطلع
کشته یکدیکر را پیغام دادند و در شرف و غریب و حوش و طیور رود و آب بجوش آمد و اصنام خود را بشارت داده
کفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور حضور حضرت مصطفی منور کردد و حیوانات قریش را بکلام آمدند که ما در محمد محمود
آبستن شد و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود چنین کویند که در صباح شب حمل آن صف شکن سپاه که مجموع بتان
ربع مسکون سرنکون کشتند و دولت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نکون سار کشت و زنان سلوک و اهل زمان از نکاح
و جریان باز ایستاده از آمنه منقولست که کفت در این حال انحضرت هیچ علامت حمل مثل ضعف و ثقل و الم بر من طاری
نشد و تا مدت شش ماه مثل ایام کرحامله مستم باقی همین مقدار بود که حیض من منقطع شده بود و بعد از انقضای این مدت
شخصی در میان خواب و بیداری با من کفت که از حمل خویش هیچ خبر داری کفتم نه کفت بدانکه تو بهترین اینست حامله و این
سخن بحمل خود میتفن کشتم و چون وضع حمل من نزدیک رسید همان کوینده با من کفت که بکوی لعیده بالقصد الواحد
من شر کل حاسد و کفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کرده و یاد کرفته صورت و انعام
بازنان بیان کردم و باشارت ایشان در حلقه الف بن مرکوش و کردن کوده و بعد از آن که زنان عجایز انحضرت غیر حاضر از
دور او ساخت و کفت دیکر انها را خود مدار و هم آمنه منقولست که کفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من

منقول شد که از هکران کوشک بهر دیدار بدیدم و نکته درین روایت چنین نگفته اند که حضرت مقدس نبوی در حین
مسافرت بمصر بهر که شهر یثرب طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده و از آنجا ضخم مرتکب شده و روایت که بنوی الاخلاق
نظفه آنحضرت قریش چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک لب بودند چنانچه درختان سبز نمیشد و چهارپایان لاغر مانده بودند
چون آمنه با آنحضرت آبستن شد باران رحمت بسیار مدد و روده خانه ها و دهان گشت و درختان سبز و شاداب شدند و نیز
بسیار در امسال در میان مردم شیوع یافت چنانچه آنسال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود کثیر الجود آن شفیع طایفه
عالمیان محمود نظم هستی او تا بعدم خانه بود نقش وجود از همه یگانه بود چون ز وجود شد عدم او از میان نفخه هستی
دفعتا تازه یافت سایه بحقی که زگرد دور گذشت رتبه رسان در همه آفاق گشت تا بعدم داشت وجود شی در ازل پرتو جهان
بر همه تاریک دشت نور رخش جهان نورداد ما نیز از خیر سود دارد دگر وفات آن سید ابرار ای از ازل بعز رسیاه بعنی
عبد الله آورده اند که چون آن فلاق نظفه آنحضرت در رحم طاهره آمنه متحقق گشت بعد از آن عبد المطلب عبد الله را
برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا ظهر از آنجا بمکه آمد عبد الله وقت مراجعت در قریب بخانه خویشان پدر رسید و آنجا
عارضه بیماری بر وی بدنی طاری گشته توقف نمود چون قافله بجانب مکه روان گشت عبد الله در قریب وفات
یافت در دار آن آنجه او را دفن کرده بمکه آمدند و خبر مرگ عبد الله بعبد المطلب رسید حارث را که برادر کهین
و فرزندان او بود بیثرب فرستاد تا مگر عبد الله را بمکه نیاورند چون حارث بیثرب رسید عبد الله بدار بقا خرامیده
بود حارث با کمال حسرت و نومیدی باز گشت و خبر بعبد المطلب رسانید ملال بسیار و تفرقه بیشمار بخاطر او و جمیع اقارب
و عشایر راه یافت نظم از اهل نیست هیچکس این باغ خالی مرا این دارد جمعیت کین ما از خاران و مجلس ها در
دنیا دارد بالجمله یاد آری باید آنکه صد حصن اهمین هر که بیقین از تو بوده است اجل همه در دل مرین دارد مدت عمر
عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات همه قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت همه هنوز از
خاطر تا از رحم حصن حصین دنیا بیرون نخرامیده بود در حکمت در نهفته بود که نیز یتیم باین عالم آید تا هیچ کس بقدر و بهای آن
نرسد شعر چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او زانکه مخرد فزون نفذ یتیم رانها بیان نسب آمنه آن فهرست ابا عظام
حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بدانکه آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب است و کلاب
پسر مرة و نسب او با آنحضرت رسالت همه در کلاب که پدر قصی است ملاقی میشود و مادر آمنه مرة بوده و مادر مرة ام
حبیبه و مادر ام حبیبه برة و مادر برة قلابه و مادر قلابه امیه و مادر امیه نسب و مادر نسب تیما که و مادر تیما که
لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از پدران پیغمبر هیچ شایبه در آن نیست و اتفاق دارند
بران همه محدثان و سیر نگاران و ارباب سیر و لیکن در ما فوق عدنان تا آدم اختلاف بسیار است بجهت تکثر و تقلل
و تقدم و تاخر بجهت آنکه در اثبات کرده اند که پیغمبر گاهی که نسب شریف خود را بیان فرمودی چون بعدنان رسیدی
توقف کردی و در اینجا آنست که بگفت کذب النسابون الی فوق عدنان چه بعضی از نسابون میان عدنان و اسمعیل
چهار عدد کرده و بعضی زیاده تا بیست و یکی که چهل عدد رسیده و هیچ یک از ابراهیم تا آدم هیچ اختلاف بسیار در کوکوه آید

و این

و این بطریق صحاح الاخبار آورده مگر از پیغمبر مرویست که میفرمود از اوصل النسب الی ابراهیم
کذب النسابون یرید بذلک انه ما بعد ابراهیم و قیل انه انما قال ذلک عند از اوصل النسب الی معد بن عدنان و لم
و اراد هذا نفوا النسب المتعارف و قوله صلعم کذب النسابون یرید به وجب کما یقال کذب الله علی مالک ای وجب الله علی
مال و قد روی عنه صلعم کذب النسابون ان قالوا نعلم ما وراء ذلک انا ابن الذبیحین و لا فخر اما انکه اسمعیل و ابراهیم
و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند هیچ ریبی نیست و انکه ابو بکر بن العربی گفته اند که در ادریس
از اجداد پیغمبر ما صلعم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و است دلالت او بحدیث معراج است که ادریس با پیغمبر
ما صلعم در سمین سماوات گفت مرحبا بالنبی الصالح و الاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی و الابن الصالح گفتی
همچنانکه ابراهیم صلعم گفت و این عبارت احتمال دیگر دارد که آن از ادریس بر سبیل تواضع و تعظیم و تلطف و تکریم گفته باشد
و آنچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم و سرور فرزند اولاد آدم صلعم بر مستوریست که مذکور شد و ترتیب نسب
بنحوی است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن
اد بن اود بن هیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ارعو بن اسروع
بن فالج بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن
قینان بن انوس بن شیث بن آدم ع

جهت دوره مطالع قران باب علت اب و مکانیات ملاقی حرمت مه سلام اب و مشوبر علم ظاهر بنور موجود کثیر الجمهور ان بکاه
دو سال وجود دارد و علامات زمان ولادت همیون و کیفیت احوال قرخنده سال آنحضرت قبل از زمان بعثت و رسالت
دمیدن شایع صحیح سعادت ازلی از مطلع عز و کمال و روزیدن نسیم کرامت ابدی از مهب عنایت ایزد ذو الجلال یعنی ظهور نور عالم
آرای محمدی در مشکات ولادت گوهر اشرف بقول اصح در عام الفیل بتاریخ دهم ربیع الاول یوم دوشنبه قضای چهار از کمال تلک کمر شرک
تیره و نازنده بود و آتشکده انوار موهبت آثار در دیار کامی مرتبین و نور ایمان در بزم اهل صدق کوامایه آمنه بنت وهب
بر آمده و تیره تاج سرور و انبهاج عبد المطلب و آبروی الدوی و غالب گردید نظم بیت دو تای فلک راست در احتوی
تاجور نور زهره از ماه ایام راجهور را باب تواریخ و سیر آنند که ولادت همایون آنسرور و بعد از چهل روز یا بچهار و پنج روز
از واقعه اصحاب فیل بوده و محتوی بر برکت مقدمه کرامی حضرت بنوت منقبت آن بیت معظم الزمان مکه و حریم حرم محترم
مدفع ساخت و این از علامتی از علامات نبوت و معجزات کرامت آنحضرت رفیع منزلت بود و زعم بعضی از مورخان آنست
که قضیه اصحاب فیل فی توقد حضرت رسالت پناه هر دو در یکروز واقع شده و عقیده طایفه آنکه بعد از سی سال از واقعه
فیل آنحضرت در وجود آمد و بعضی چهل سال نیز گفته اند لیکن اصح و اشهر قول اول است و طلوع نیر اقبال از افق اجلال یعنی
ولادت همایون آنحضرت بقول و مورخین اجل در ماه ربیع الاول بوده و جمعی دعوی اتفاق اهل تاریخ بر یعنی نموده اند و اینکه
بعضی بر آنند که ولادت همایون آنحضرت در ماه مبارک رمضان بوده بدلیل آنکه هلوق خطبه شریفه محمدیه در بحر آمده
در ایام حج در عشیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده و چون متفق علیه است که مدت حمل آنسرور نه ماه تمام بوده
بنزیاده و کم نباید بین ضرورت ماه ولادت آنحضرت در رمضان بوده باشد و این قول را ضعیف شمرده و اعتبار نکرده اند و وجوه
از آن دلال لطایفه کفته اند که در ایام جاهلیت نسی که عبارت از نقد بیرون تاخیر انشهر حرمت در میان عرب شایع بوده
چنانچه در قرآن مجید و انعست که انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما لیواطئوا
عدة ما حرم الله حق تعالی میفرماید تاخیر حرمت ماهی بماهی دیگر زیادتیست در کفر نیز که تحلیل ما حرم الله
و تحریم ما احل الله کفر دیگر است که اکثر ایشان اقدام بدان میکردند و بدین عمل آنکه کافرند زیاده بر زیاده
حلال میدانند نسی را از ماهها و حرام میسازند و بجای او ماهی دیگر را حلال میکنند و حرام میدارند نسی را در سالی دیگر
و همان ماه را که حلال کرده بودند بر حرمت او میگذارند و در آنست که تحلیل ما حرام کرده اند تحلیل ما حلال میکنند
تا موافق سازند و تمام کنند شمار آنرا که خدای حرام کرده است چه ایشان انشهر حرم را چهار میدانند اول رجب و ذی قعده
و ذی حجه و در رجب چنانچه گویند ثلثة فرد و واحد فرد یعنی سه ماه پیوسته و یکماه تنها بنابرین میتوانند بود
که در آنسال ایشان در ماه غیر از ذی حجه واقع شده باشد و آن جمادی الثانی باشد و درین نیز خلاف شده که آیا
در هفدهم ربیع الاول بوده یا در هجدهم یا در دوازدهم یا در هشتم و اصح آنست که در هفدهم بوده و اهل سیر متفقند
که در روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده اما تاریخ آنکس را که میگوید اول دوشنبه بوده از ماه مذکور ضعیف شمرده
اعتبار نکرده اند چه قول بکه تر از هشتم نشده مرویست از طریق ابو امامه که گفت اعرابی از رسول خدا صلعم سوال کرد از

روزه روز دوشنبه آنحضرت فرمود که در آن روز متولد شده ام و انبعاث وحی بر من روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقولست
که پیغمبر ماه روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بر او در روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه
فرموده و او از مکه روز دوشنبه بیرون رفته و روز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات آنحضرت روز دوشنبه واقع شده و روز
ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده بنیز از طلوع آفتاب در هنگام طلوع عفرآن مازل قمر و اهل حساب بر آنست که از روز
موافق هفتم سال قران علوی بر مطابق بیستم یا بیست و هشتم یا غره ماه نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم ماه بوده
از شهور فرس که از روز ابلغت سر یا فی سر و شروکیه در عهد کسری نوشیروان بعد از آنکه ابرهه محکوم ابرجهل و در سال
گذشته بود صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن
جوزی در کتاب تفتیح از ابن عباس رضی الله عنه و محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان
ولادت پیغمبر ماه ششصد سال بوده و در طریق شیعه اثنی عشریه از امام محمد باقر مرویست در حدیث قصه نافع مولی عمر
خطاب که از آنحضرت سوالات نمود و در روضه کلینی و غیره مذکور است باسناده عن ابی الربیع قال حج جامع ابی جعفر فی السنة
التی کان حج فیها هشام بن عبد الملک و کان معه نافع مولی عمر بن الخطاب فنظر نافع الی ابی جعفر و فی رکن البیت و قد اجتمع
علیه الناس فقال نافع یا امیر المؤمنین من هذه الذی تدل علیه الناس فقال هذا نبی اهل الکوفه هذا محمد بن علی فقال لابنه سله
عن مسائل لا یجیبنی فیها الا نبی او ابن نبی او وصی نبی قال فذهب الیه و سأله تعالی تحیه فجاء نافع حتی اتکأ علی الناس ثم اشرف
علی ابی جعفر فقال یا محمد بن علی انی قرأت التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان و قد عرفت حلالها و حرامها و قد جئت اسألک
عن مسائل لا یجیب فیها الا نبی او وصی نبی او ابن نبی قال فرفع ابو جعفر راسه فقال سل تخبر بذلک فقال اخبرنی کم بین
عیسی و بین محمد من سنة قال اخبرک بقولی او بقولک قال اخبرنی بالقولین جمیعا قال اما فی قولی فخمسمائة سنة و اما
فی قولک فستمائة سنة قال فاخبرنی عن قول الله تبارک و تعالی لنبیه و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون
الرحمن آلهة یعبدون من الذین سأله محمد و کان بینه و بین عیسی خمسمائة قال فلا ابو جعفر هذه الآیة سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیة بارک حوله لنریه من آیاتنا منقولست از ابو هریره که از سیره
فرق احکام عظیم است که طالع آنحضرت بیت در جهه جدی استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانه
خود یعنی آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان در اس در حوت
بشرف و ذنب در قوس بشرف بجا نقاط بوده آورده اند که پیغمبر در مکه معظمه در سرای تولد نموده که مشهور در وقت
بسرای محمد بن یوسف بزاد و بتر ترک بها الی الآن و آن سرای در کوچه واقعست که آنرا زقاق المولد خوانند و آن کوچه در
شعبی است که مشهور است بشعب بنی هاشم نقلست که آنسرای میراث به پیغمبر رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان او بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و آن خانه را که مولد آنحضرت
بود در اصل سرای خود کرد که آنرا بیضا میگفتند و همچنان بود تا زمانی که مادر هارون الرشید حج خانه کعبه آمد و آن خانه را
از آن سرای کرده مسجدی بنیاد نهاد که تا زمان کذا باقی بود والله اعلم ذکر کیفیت ولادت فایوز آنحضرت صلی الله علیه

انقراب و انقلاب که هنگام طلوع نیر عالم افروز نبوت بظهور رسیده عروة بن الزبیر روایت کند که حاملهٔ از قریش را
بقی بود در بتخانه که هر سال یکروز نزد آن بت می آمدند و آن روز اعیاد خود میدانستند و در آنجا شتران میکشتند و در موت
میکردند و شرب خمر میشود و در بتخانه معتکف میبودند اتفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزدیک رفتند که از آنجا خود
بر روی در افتاده آن حال ایشان از غایت متحیر گرفته از اوبت خود بیهوش آمدند بعد از لحظهٔ باز سرنگون در افتاد بصفت
هر چه تمام تر از آنچه است کردند باز سیم سرنگون در افتاد با آنجماعت از مشاهده آن امر غریب در تعجب مانده مفکر و مدهوش شدند
و بت را بر کوفتند بعضی تمام در مقام خود استحکام دادند بعضی از جوف بت شنیدند که گویند نظم تری بی لمولود افاقت
منوره جمیع فجاج الارض الشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا واذعنت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب و
الواقعه در شب ولادت آنحضرت بوده در کتاب اعلام سیخ زنده ذکر است که کان من اعظم الحوادث عند مولده
انشقاق ایوان کسری خرق بقاء فکانت الف رمانة فی مئة دست واربعین وسبعمائة فرآه اهل ابی ابی مدة بقی و حکایت شکست
ایوان کسری که در مداین است در بحث شرفات آن بنیان دولت انوشیروان در ابواب تاریخ و سیر بخبر داده اند که در شب عظیم
ولادت کاسر قهر کاسره که حاصل صبح سعادت از فیروز آن کوکب طالع و نیر اعظم دولت محمدی بمصدوم ظهور ملت احمدی نزول کرد ایوان
ایوان مشیدة البنیان انوشیروان کسری افتاد چهارده کنگره از شرفات آن فرو ریخت و از بنی عمر کسری تمام و رعوی الاکلام بحاضر
کسری در آمد یافت بغایت خایف و اندوه گین شد و گریه بحسب ظاهر اظهار نمیکرد ولیکن چون مدت کار این قدم امر غریب بی سببی
ظاهر نگردد حق آنست بود و این صورت عجیب خود نریخته عظیم در ملک و ملت او خواهد بود بسوخت در باطن از بعضی خایف
و اندیشه بوده در حال این معتقد مشکل میگوشید تا آنکه روزی خواص و ندما و حکما بعلماء زمان جمع کرده خواست که در آن
باب صلحتی بیند و آن صورت غریب را معنی گویند که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشی که در بیت هزار سال
آتشپرستی که دخوی بیوان نیران آن نکشته بود بیجهتی روشن و سببی متعین خاموش و افسرده گشته آتش جانشین
خانه بود از تنیدن این خبر محنت اثر آتش اضطراب در کانون ضمیر کسری مشتعل گشته در حیرت از کاخ دماغش بر آمد
چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند با سقوط شرفات ایوان موافق بود از بعضی نقل کرده اند بیشه او مضاعف شد
و همه در آن مجلس موبد موبدان یعنی اعلم علمای مجوس معروض داشت که من نیز همانشب در خواب دیدم که شتران
تند سرکش اسبان عربی را میکشند تا از جمله که منتشر در بلاد فارس بود که در بلاد فارس بود که شد و انوشیروان
از موبد موبدان پرسید که تعبیر این واقعه و تابع چه باشد و جواب داد که خلق من آنست که در بلاد عرب امری
عظیم حادث شده که اثر آن بشرق و غرب عالم خواهد رسید انوشیروان منشوری بعمال بن منذر که از قبل او والی ولایت
عرب بود فرستاده دانا یان از دانا یان آن دیار طلب نمود که از خصوصیات آنجا و سرانجام تابع تفتیش و تحقیق نماید بعمال
عبد المسیح بن عمرو گویند بعبد المسیح بن حیان بن نضله را که از معارف عرب و کار آگاهان آن زمان بود بنزد انوشیروان
فرستاد کسری صورت وقایع با او در میان نهاده از حقیقت اسرار آنها استفسار نمود عبد المسیح گفت حل امثال این
مشکلات از برای عقده گشای خاطر من سطیح کاهن که در دیار شام است میتواند شد ذکر سطیح کاهن و این سطیح کاهن بود

از بنی دیب که در اعضای او استخوان حجره و اصابع و بدن او مفاصل نداشت و بر قیام و قعود قادر نبود در مکر و فتق
که غضب بر راست یا افتاده بر یاد گشته بنشستی که بیاسطی بودی از گوشت چون خواستی که او را بجایی برند بر میچیدند
چنانکه جامه را بپیچند و گویند بر روی او در سینه او بود و سر و گردن نداشت بعضی از اهل تاریخ گویند سالی جایی بوده
و در ایام سیل عرم بوجود آمده و یا گروه از دار مارب بیرون رفته در آن ایام که آنجماعت از آنجا متفرق شدند و قارن ولادت
بغیر ماه بنی بیت چنانکه عمر او قریب بشصت سال باشد و گویند بچون خواستی که او را کهانت کند و از مغیبات خبر دهد
او را چون مشک دو غ بجنبانند پس نفس بر افتادی و از مغیبات خبر دادی از وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند
که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت عمر اصاحبی است از جنیان که او استماع اخبار سماوی کرده از آن زمان که حق تعالی با
موسی در کوه طور تکلم فرموده از آنجمله خبرها باس میگوید پس انوشیروان عبد المسیح را بر سبیل استعجال بطرف شام روان
ساخت تا از استماع صحیح معرفت سطیح کاهن رفع ثالث وحشت و کدورت حیرت از خاطر کسری نماید چون عبد المسیح
دیار رسید سطیح را بجناح سفر آخرت و قبه رحیل در یافت هر چند سلام کرد و تحیت گفت جواب نشنید عبد المسیح
مایوس و محزون این ابیات خواندن گرفت نظم اصم ان یسمع خطوب الیمن امرقات قامت امرشاه والغیر یا فاصل
للخطة امیت من وسن وکاشف الکربة عن وجه الغضن اثالک نجح الخیر من آل سن وامه من الذئب بن بجن رسول
فتل الیحمر کسری بالوسن لا یرهب الموت ولا ریب الزمن یعنی یا کر شده بامید و بر ترک و مهتر بین یا آموزنده مرده است و موت
بر وی ناری و عارض شده ای فاصل و حاکم امری عظیم که آن امر تحیر کرده است جماعتی یعنی نوشیروان و موبد موبدان و زنا
و ندمای او و ای کاشف غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکست خاطر باشد از جهت بیماری حزن که بدو رسیده آمده است
نزد تو نجح قبیله که از آل سن است و مادر او از ذئب بن بجن است یعنی خویشاوند تست فرستاده و رسول پادشاه بحجاز است
یعنی کسری قحط کرده و ده دور و دراز و نترسیده از مرگ و آفات زمانه که در راه میباشد چون سطیح آن ابیات شنید بسخن
در آمده گفت عبد المسیح جاءک الی سطیح علی جمل اجلح وقد ارفع فی الصرح تقتله ملک بنی ساسان لا یخاس الاموات
وخمود النیران وزد یا الموبذان رای لبلاد اصعابا تفور خیلا عرابا فدفعت دجله والتشرت فی بلاد فارس یا عبد
المسیح اذا ظهرت الاثلاث وبعث صاحب الهراوة واغاض وادی السماوة وفاضت بحیرة ساوه وحمدت نیران
فارس لم تکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوکا علی عدد الشرفات فمن کون هنات وهنات
وکل ما هو آت آت ثم اضطجع وفات یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری و اماده از رفتار و بتحقیق که سطیح
بر شرف آنست که قصر صرا آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و انقلاب
کنگرهای آن و فرو نشستن آتش آنکه فارسیان و خواب موبدان کرده است که شتران سرکش اسبان عربی را میکشند
تا از جمله که گذشته و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح و فتی که بر باشد و آیات یعنی خواندن قرآن و ظاهر شود
صاحب عصا یعنی محمد مصطفی و روان شود رود خانه ساوه و فرو رود در بحیرهٔ ساوه و میرد آتش آتشی که فارس بابل
مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی که دست ملوک فارس از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیات از این جهان

دنیا بدر برد و بعلم کهانت او در زمین شام نماند از ساسانیان بعد در کنگرها که از ایوان در افتاده حکومت کند از زمان
و مردان ایشان بعد از آن شاید امور عظام پدید آید و هر چه آید باید بیاید سطیح بعد از آن تمام این کلام بیفتاد و مرد
عبد المسیح بسرعت تمام مراجعت نموده بخدمت سطیح رامعروض نوشیروان گردانید دیگری را فی الجمله تسلی خاطر بهم رسیده
گفت مرا دفعه ان بود که مبادا در زمان من حادثه روی دهد و فتوری رخ نماید مدتی میباید که چهارده کس حکومت کنند
بعد از آن هر چه خواهد گو بشو از تقدیر باقی خبر نداشت که حکومت ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال هفتم از هجرت واقع شد
مدت سلطنت دو کس از آنجمله چهار ماه بود و چهار نفر دیگر که آخرین همه بزدجرد بود حکومت ایشان در زمان عمر خطاب
بدست سعد بن ابی وقاص متقرر شد و بزدجرد از آنکه اسلام گریخته بخراسان رفت و در زمان پادشاهی عثمان بر عثمان
در مرو شاهجان بدست آسیابان کشته شد چنانچه در محل خود بیان خواهد شد محققان انصاف گفته اند که چون سطیح
وفات یافت علم کهانت بر افتاد و گویند مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار آنحضرت نماید و اینکه
در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة و مؤید این معنی است و امام از آنکاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فقد کفر بما انزل
علی محمد مدعی کهانت باشد بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف باشد زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده نه مانند
دشتی و سواد بن قارب و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را حق تعالی بعد از ظهور نبوت پیغمبر ما از میان
خلق برداشت بدلیل حدیث اول که هر که بعد از آن دعوی کهانت کند هم کاذب باشد و هم مکذب پیغمبر و مصدق بخبر
مدعی هر آینه کافر باشد و الله اعلم دیگر از حوادث زمان ولادت همایون حضرت خاتم پیغمبران صحیحان و اولادی سماوه و آن
رودخانه است در بلاد شام که قبل از آن بعد از سال آب آن منقطع شده و همچو وقت جریان نیافته بود و قرب زمان آب در راجع
ساوه میگذرد نعمه که مطلقا اثر از آن نمانده و سیوطی گفته که بقدرت کامله الهی و فیضان فضل تامات الهی که از مراجعه ساوه فرو رفته
از وادی سماوه سر بر آورده لب تشنگان آن دیار را آبی بروی کار آمده باشد والله اعلم **ذکر ارضاع و شیر دادن نوشیه**
و حلیمه آنحضرت را و وقایع ایام شیرخوارگی و مغویات و قصه شرح صدر آنسرور یعنی از مشاهیر مورخان علماء فن
تاریخ و زعفرانیه آنست که آنحضرت صلعم الا شیر مادر خود آمنه دهن مبارک شیرین کرده تا هفت روز بغیر از شیر مادر نیاشامید
و بعد از آن ثویبه چند روز آنحضرت را شیر داد تا آنکه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت مقرر شد و جمهور اصحاب تواریخ
و سیر بر آنند که اول کسی که شیر داد ثویبه کنیز ابو لهب بود بشیر پسر خود مشروح نام و بآن واسطه اخوت رضاعی
میان آنحضرت صلعم و میان حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه محمد و عبد الله بن جحش ثابت و محقق گشت چه ثویبه الفها را
نیز شیر داده بود و این قول موافق مذهب اهل سنت است اما علماء شیعه از احادیث شریفه ائمه معصومین علیهم السلام
استخراج نموده اند که ارضاع میان آنحضرت و مشروح پسر ثویبه محقق نشده و اگر ثویبه را و فرزندان بطنی دیگر باشد انها
برادران و اخوات رضاعی آنحضرت خواهند بود همچنین اگر ابو لهب را فرزندان صلبی از زن غیر ثویبه بوده باشد میان
رضاعی آنحضرت باشد و غیر او برادر رضاعی آنحضرت نمیتوانند بود چه از بطن ثویبه یا از صلب ابو لهب نبوده اند و گویند
ابو لهب جزا کافی قدوم سعادت لزوم آنحضرت ثویبه را آزاد گردانیده امر کرده تا آنحضرت را شیر داد و حق تعالی

چون

چون از برای قدوم او شیر و رافاق مجلس ابو لهب ضایع نگذاشت چنانچه عباس عم رسول الله صلعم بعد از موت ابو لهب او را در خواب
دید بدو پرسید حال تو چگونه است گفت بعد از آنکه بجهنم رسیدم بخیر از آنکه مرا تخفیف آب میدهند
که در بغل انگشت بشکست آب گردانیدن ثویبه و اشارت بکردن که در میان دو انگشت ابهام و سبابه است و روایتی آنکه گفت عذاب
من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه و اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده و او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر مسطور است
که پیغمبر صلعم اگر او را نموده و از مدینه برای او جامه و انعام میفرستاد و وفات او بعد از واقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد
و حضرت پیغمبر صلعم چون از غزوه فتح مکه که شریف شریف از آن فرمودند بدیدن او رفتند و از خویشان ثویبه کسی هست هر چند
تفحص کردند نیافتند **دوم** حلیمه بنت ابو ذویب و نام ابو ذویب عبد الله بن الحارث و از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از اشراف
و کریم قوم خود نیز بوده و در اسلام او خلافست اما ابن سیان تصحیح حدیثی کرده که دلالت بر اسلام حلیمه و صاحب استیعاب
او را از صحابیات شمرده و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه حضرت پیغمبر صلعم از شرف خدمت رسول صلعم مشرف شد بمکه آمد
آمده و آن سر و زمان لات مخروب شده و قحط بلاد خویش شکایت کرد و سبب علم حال او را باشد بچه گفت حدیجه جمل
کوسفند و بیک شتر بچه داد و بقبیله خود باز گشت و در چه اختیار حلیمه بجهت ارضاع آنحضرت در کتب تواریخ و سیر مهملست
روایت معتمده مذکور است از آنجمله روایت ابن عباس رضی الله عنه که اتم روایات و مشتمل بر علامات نبوت و فواید و کرامات
بسیار است نقل میشود و خلاصه روایت آنکه چون اشراف و کریم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بر افصح و دایکان
میدادند تا زنان ایشان بفراغت خاطر از ازواج مشغول توانند بود و الا ایشان را زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند
و مرضعات و دایکان از اعراب بادیه و صحرانشینان اختیار مینمودند که تا طفل در میان اعراب و قبایلی که متصف بودند
بفصاحت و بلاغت و شجاعت و مراکز خوش آب و هوا و توطن و سکنی داشت و نشو و نما نماید بجهت طیب هوا و عذوبت
آب در فصاحت و بلاغت مولود در خلق قادر دارد و از ایضاحات که پیغمبر صلعم فرموده اما اعربکم من قریش و استرضعت فی بنی
سعد بن بکر و انفیله در میان عرب بفصاحت و بلاغت و خوبی آب و هوا شهرتی تمام داشت بنابرین هر سال دو نوبت
در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل عرب بکرد حوالی مکه بودند متوجه حرم میشدند و اطفال را میگرفتند و بقبایل
خود میبردند تا مدت رضاع ایشان بانجام میرسید ابن عباس گوید عمار هوا و ابو و سایر مخاوقات غیر از آدمی در ارضاع
پیغمبر صلعم مناقشت و منازعت نمودند بجهت آنکه چون مولود شد و اهل غیب آنحضرت را از نظر ما در غایب گردانیدند و
نزد مقام مشرق و مغرب گذرانیدند منادی در حرم این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است
جد آن پیشان کاو را شیر دهد و خویش آنکه است کاو را پرورش نماید و خویش آنخانه که او در آنجا ساکن شود بیمن و
این ندا مداوم بود تمام مخاوقات را از روی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان طیور و دواب و سحاب و غیرها از وی
احقیت و اولویت آن امر مینمودند از آنجا غیب ندا کردند که شما از این کار باز ایستید که در روز ازل تقدیر این سعادت بنام
حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کنیده شده ابن عباس رضی الله عنه گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیله ما در
سال ولادت پیغمبر صلعم در سختی و مضیقه بودند و ما از حله صحرا نشینان بودیم و بسوی بجهت طلب سبزه و مرغزار

سر بر میخوریم در آن سال قحط بطلب معاش تردد میکردیم و مادام از کوشش ماده بود که از لاغری راه نمیتوانست رفت و پیر شتری
ماده که بکنطره شیر میداد رحالها از نصرت بنو بیکبرشت که نهان از آن پسر اوعلیه است و بران مشقت و زحمت
شکر حلاوت تقدیم میرسانیدیم و در آن ایام حامله بودم و قریب به روز دیر و ایقی هفت روز نظاره نخوردم و چون وضع
حمل میشود میدانستم که آن ناقه و فرزند از آن جوع بود و از آن وضع حمل وی که چنان بیهوش میشدم که زمین را آسمان میدانستم
و شب از بی کریه طفل و صوح خوابم شود و خبری از فرط ضعف و کلال چشم لحظه گرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا بر دانست
و در جوی آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت تو حاصل آید و پس من
از آن آب بیاشامیدم و او تحریص مینمود که بگو بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود و آنگاه شخص گفت مرا می شناسی
گفتم نی گفت من آنکریم که در حال مشقت میگفتی ای حلیمه باید که بحلیمه مکه روی که کمتر از آنجا روزی کشاد نخواهد شد و آن
سالطع از آن بلده با خود خواهی آورد تا توانی جمال خویش از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من زد و گفت از بهر ایزد تعالی
الله تعالی داحری بالک الله پس چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و از جوع و مشقت که سابقا لازم من بود در خود نیافتم و پستانم
پر شیر بود و اهل قبیله من در سختی و محنت روزگار میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع پشت ایشان بشکل مانصق شده
و نگاهشان متغیر گشته و از هر منزلی آوازی و ناله مانند دشتکان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند
از حال من و میگفتند ای حلیمه ترا شانی و قصه هست که دیر و زلاغر و ضعیف بودی و زنان تو متغیر و امروز بدختران
ملوک میمانی من جواب نمیگفتم و چون قوم بجهت معاش قصد بطحا و مکه کردند من با ایشان در این قصد کردیم چون
بحوالی بطحا رسیدیم شتر مرکبها تفرقه نمیکردند و آنگاه باشد که خدای تعالی حوالی کرد انید اسال بر زنان کرد خنزاره
برکت مولودی که در قرینی بوجود آمده خوش وقت آن بیت ابی کرا و از خیر دهد ای زنان بنی سعد شتابید تا بآن دولت
فایز آیید چون زنان قبیله آن شنیدند بطلب معاش را فراموش کرده از رواح خود را گاه کردانیدند و بسرعت تمام متوجه
حرم مکه شدند و من آن در از کوش لاغر را داشتم که از ضعف چنان بود که استخوان اعضای او میتمود و مردمان بشتاب
میرفتند و ما از عقب مانده بودیم شوهر میگفت سوء نمائی در رفتن که زنان قبیله بینی بگرید و من در از کوش را هر چند
میراندم نمیتوانستم بدیشان رسید و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که قایلی میگفت هنیئا لک یا حلیمه ناگاه
از شکافی که میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند بقل یاسق و بدست او حربه از نقره بود دست بر شکم من زد
گوش زد و گفت یا حلیمه خدا ترا بشارت بسیق فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین را از تو دور کنم بلشو هر گفتم تو می بینی
آنچه من می بینم و میشنوی آنچه من میشنوم گفت و چه بوده تو که مانند کاسه بیفان و هوش کاسه می یابم پس صدر رفتن شتاب
کردم تا بدو فرستگی مکه منزل ساختیم و روایتی است که حلیمه گفت شب در آن منزل خواب دیدم که در حق من بسیار اشخاص
بسیار بر سر من سایه انداخته بودند و در آن میان محفلی دیدم که انواع رطب بر و بود و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند
و میگفتند یا حلیمه تو بلکه مالی و از آن درخت بگیر مادر کار من افتاده برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت
آن از مذاق من رفت تا زمانی که محمد از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کس اظهار نکردم و چون بمکه رسیدم زنان قبیله

سبقت

سبقت نموده هر ضعیفی که در قبایل اشراف و مالداران قریش بوده مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند هر چند
گفتم هیچ طفلی نیافتم بسیار غمناک شدند و از آمدن بمکه پشیمان گشتم و در بن اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم پس با عظمت
و هیبت پرسیدم که این شخص کیست گفت یا عبد المطلب بن هاشم پرسان مکه و ندا میکرد باواز بلند که ای زنان شیر
دار هیچکس باقی مانده در میان شما که طفلی نیافته باشد نزد او رفتم که ای مهیمن هی منم گفت منم من است گفتم زنی ام از بنی
سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه متبسم شده و فرمود هیچ خصلتان جیدان سعد و حلیم فیها عز الابد و عز
الابد یعنی خوش خوش در خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عز ابدی مندرج است آنگاه گفت
ای حلیمه تو من کودکی هست تو نیم که نام او محمد است و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام او را قبول نکردند
و گفتند یتیم است و خبر و فتح از یتیم متصور نیست ما کراست با میخواهیم تو او را قبول میکنی یا بواسطه آن توانگر نمی
حاصل کرد و گفتم مرا مهلت ده تا با شوهر خود مصلحت کنم گفت هیچ اگر او هم بر تو نیست نزد شوهر آمدم و قصه با او گفتم
خداوند تعالی صدر دل او فرحی و سروری انداخت گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان خواهر زاده داشتم گفت
تمام زنان بنی سعد اطفالی که بپدر و مادر نمیرند و انواع کراست ایشان است و تو یتیم را با خود میبری که هیچ چیز غیر از
مشقت و رنج بر تو زیاده نگردد و روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل خاطر شدم فی الحال الهام الهی
بمن رسید که ای محمد ترک کن هر کز ملاحظه نمائی التفات بیضن او نکرده گفتم زنان قومم همه با رضیع باز گردند و من
هیچ نداشته باشم والله که او را نمیگیرم و اگر یتیم است جد او عبد المطلب است و آیت میدارم که حوالی گردیده باطل
نباشد و مرا سعادت فاید باز گشتم و بنزد عبد المطلب آمدم چون مرا بدید روی او بدرخشید از فرح گفت یا حلیمه
رغبت کردی بگو تو من مثل گفتم بلی و روایتی آنکه عبد المطلب سجده شکر بجای آورده سر بر داشت و رو سوی آسمان
کرده گفت خداوندا این دلجوی مستعد گردان پس بشتاب برفت و من در عقب روان شدم تا بدر سرای آمنه مادر
محمد رفتم دیدم صاحب جمال تو آنکه گویا نور ماه نور از جبین او و اطراف و ستارهای رخشان از سایر وجه او لامع بود پس
عبد المطلب شرح حال و نام مرا با او تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دستم را بگرفت و در خانه در آورد
کرسی در انجا بود او را در جامه از صوف سفید پیچیده دیوی مانند بوی مشک از وی میدمید و در شب او حریر پرده
سبز انداخته در خواب بود چون روی او را باز کردم رخسار و جمال دیدم هر کز هیچ ندیده بودم دست بر سینه نهی کشاده
نهاده بود از کشته تبسمی نمود و چشمها کشاده نوری از جبین میتش متصاعد بآسمان شد و من در آن میدیده و حیران
بماندم پس آنحضرت را بر گرفتم و برکت از خود نشاندم که شیر هر پستان راست در دهان او در آورد پستان راست
خواستم که باو دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنه گوید حق تعالی اول او را مرد الهام بعدل کرد چه او را شیر بکی بود انصاف
نگاه داشت و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی بگذاشتی و پیرمن نیز طلبیدی تا محمد سیر نشدی و روایتی از حلیمه آنست که گفت
محمد در خطر تنگ در کنار من بود و شیر آفتاب و من در چشمهای خواب او را دیدم و از فرح نمیتوانستم که خود را نگاه دارم

وتجهیل دانستم که او را بمنزل خود برم عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خویش چنین بارنیاورد که تو پس
انسرو زایر که فتم که نزد شوهر خود برم آمده گفت ای حلیمه از نزد که بیرون نروی تا مرا بینی که مرا با تو حکایتها و سخنها
دارم و روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت که شب پیش ازین صورتی دیدم که با من گفتند که فرزند خود را بشیر خواری
قبیله بنی سعد که نسبت با پی ذویب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه کیست پدرم و کنیت شوهر نیز ابی ذویب است و این
دلالت بر صدق رؤیا تو میکند حلیمه گوید بمنزل خویش آمدم شوهرم انفرنه مرا گوید بی اختیار بسجده رفت چون از
سجده فارغ شد گفت ای حلیمه نزدیم من در میان ادمیان هیچکس خوب روی تر ازین پسر پس محمد صلی الله علیه و سلم چند در مکه
نزد من بود یکشب پدر شما دیدم که نوری که او قاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین او ایستاده شوهر را آهسته بیدار
و گفتم برخیز و به بین گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که الان روز باز گرایم پسر تو را بسپرده احیار شما
طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارید و ام بگویم حق سبحانه و تعالی که ما را برکت او نگاه دارد و گوید حلیمه سه
روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز بنزد آمنه میرفت و او محابی که مدت حمل آن سرور در حین تولد دیده بود
همه را با او نقل میکرد و وصیت فرمود او را بحفاظت فرزند خویش و القصی الغایب حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و با نفاق
قوم بنی سعد متوجه قبیله خود گشتم در راه بر الاغی از گوشی سوار شدم و محمد را پیش خود گرفته بودم و آن الاغ کوش
لاغر ضعیف چست و چالاک گشته بود و گردن بلند برمیکشید و روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه
نوبت سر بر زمین نهاد و بازگردید بر جمیع مرکب قافله سابق شد و زنان قوم متعجب بوده میگفتند ای حلیمه در الاغ کوش
تو همان نیست که چون می آمدیم بر آن سوار بودی و راه نمیتوانست رفت بدرستی که او را شانی عظیم هست حلیمه گوید
من می شنیدم که در الاغ کوش میگفت اری بحمد الله که مرا شانی عظیم هست زنده ساخته مرا پروردگار من و باز گردانید مرا بمنزل
بعد از لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد کجا قلید از حال من هیچ میدانید که بر من سوار شده خاتم النبیین و سید
المرسلین و خیر الجبلة الاولین و حبیب رب العالمین است و روایتی از حلیمه آنست که مرا از اطراف و جوانب خود
میشنیدم که میگفتند ای حلیمه تعزل امر غنیمت دیدی و بزرگ زنان بنی سعد که بر آن میگذشتم که سفندان
بیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که سید رسول پروردگار آسمان و زمین و بهترین فرزندان
آدم است حلیمه گوید هیچ منزلی خوبتر و نیامدیم الا آنکه حق تعالی از آن سبزتر و خرم گردانید و گیاه در آنجا بسیار بروید
و چون بقبیله خود رسیدم الله تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه در
امسال گوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچکس در آن قبیله ازین
قبیل نبود و قوم چون آن حال مشاهده میکردند رعیان و چوپانان خود را میگفتند چه حالست که گوسفندان حلیمه فربه
و بچه دارند و شیر بسیار میدهند و گوسفندان ما لاغر و کم شیر و بچه اینها گوسفندان را همچنانچه بچرانید که
گوسفندان حلیمه بچرند پس آنگروه رعیان ایشان بعد از آن با رعیان ما گوسفندان بچرانیدند تا حق سبحانه و تعالی در
اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد صلی الله علیه و سلم در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات را ازین قدوم سعادت لزوم او میدانستیم

حلیمه گوید بعد از آن تو محبت محمد را در دل خود کردی او را بدیدی می آمد که بچنانچه خود را نگاه نمیتوانست داشت چون
هنگام سخن گفتن بحضرت سخن کلامی عجب از و شنیدم که گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله کثیرا و سبحان الله رب العالمین و روایتی از حلیمه آنست
که اول کلامی که از آنحضرت شنیدم این بود که در دل شنیدم گفت لا اله الا الله قد وسّاه تامت العیون والرحمن لا اخذه
سنة و لا نوم حلیمه گوید که هرگز حاجت بغسل و تطهیر نبود چنانچه عادت اطفال است بلکه هر روز وقتی معین
داشت که مرا نوبت قضای حاجت کردی نادر دیگر عورتی بدان حاجت نیفتادی و روایتی از حلیمه آنست که گفت هیچ
برفتار آمد و گوید که او را میدیدم که بازی میکردند از نیان روزی بجهت و ایشان از بازی کردن منع میفرمود و میگفت ما را از
بهر بازی نیافریده اند و هر از حلیمه متولت که محمد صلی الله علیه و سلم نشو و نما یافت کرنبت بسایر اطفال نداشت و من از آن
تعجب میکردم و در بعضی از روایات آمده که در روزی چندان میبالید که دیگری در ماهی و در سالی چندان نشو و نما یافت
کدیگری در سالی چون دو ساله شد چون او حلیمه گوید که بر وی بنظر داشت و بدست چپ هیچ نگرفتی و هر چه بدست
بدست راست گرفتی و چون زبانش بگشود دست بر فرق نهادی بسم الله گفتی و از عبیت او شوهر را نزد خود نگاه داشتم تا او را
دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کار من بود و گوسفند و چند در کنار آمدند یکی از آن گوسفندان آمد و بنزد او سر بر زمین
نهاد و سر او بیوسیده باز گردید و هر روز چون آفتاب بر فرود می آمد و قاشیه او میشد و با آن مصلی میگفت و
روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بر او ایستی دو مرد سفید جامه می آمدند و یکی بیال او سر فرو نابید
میشدند حلیمه گوید روزی از روزها من گفت یا امّا چون است که مرا من حوز را در روز نمی بینم گفتم جانم فدای تو باد
گوسفند از بیچارگی سر بزمین نهاده و میرود و شبانگاه باز می آید گفت چرا مرا نمیگذاری و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری
کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روز دیگر شد موی سر او را شانه کردم و سرمه کشیده جامه
در پوشانیدم و گردن بندی از خرج خانی جهت عین الکمال در گردن او بیختم و روایتی آنست که آنحضرت از پدر خود
و گفت انکس که نگهبان منست با منست حلیمه گوید محمد چون بحد رشد رسید گفت یا پدر مرا بروزی رفت
و در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن گوسفندان مشغول گشتند چون نیمروز شد دیدم که پسرم حمزه بحضرت
گریه کنان می آید و عرق بر و نشسته فریاد میکرد یا امّاه محمد را در یاب گفتم چیست گفت با همراهان بودیم الله و مرة آمدند
و او را در ربودند و بسرگوه برده بجانب کوه دویدیم چون با او رسیدیم دیدم بر سر کوه نشسته و بطرف آسمان مینگرد چون
ما را دید بتبسم گفت سر و چشمش بوسه داده گفتم جانم فدای تو باد چه واقعه نژاد است داد گفت ای مادر من با برادران
ایستاده بودم دیدم که سه تن پیر من ظاهر شد و بر او ایستادند و کسی که جامهای سفید داشتند و کسی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بود نه دست یکی بر بغل از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان برادران بر گرفتند و بر سر کوه
برگرفتند و بر سر کوه آورده یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه مرا باز بشکافت و من در دیدم هیچ الم
و درد نمی یافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف بشست و باز بجای خود گذاشته دیگری

خواست و گفت دو روز شوکه آنچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در جیب کرد و مشکی در آورد و دلم را از محبت خویش برداشت
و بدو نیمه ساخته بکنده سود اگر مؤنث بخون بود از آن بیرون آورد و بدانداخت و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله
بعد از آن اندر رود دلم را بچیزی که همراه داشت بیرداخت و از بجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خویشتن را در هر
عروق و مفاصل خود بیابم نظم دلم خواند اسرار بود دست قضا در شی بدست کرد و دانی آنست که
چون لحظه ای بآب بود نشست بآن دیگری گفت آب برکت بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر بآن آب دلم را بشستند
بعد از آن گفت سکینه را بیار و دلم را از سکینه بپرداخته با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دلم را مهر کردند و دیگری
برخواست و گفت شما هر دو روز شوید که آنچه مامور بودید قیام نمودید و نزدیک من آمده دست خود را بر مفرق سینه
من کشید فی الحال از شق دلم شد و من در دمیدیدم بعد از آن گفت او را بده که از امت موارنه ترکی بود از بجای آورد و نه من را بجا آمدیم
مجیب بیصد هزار و زن کرد نه من را بجا آمدیم پس گفت بگذارید که اگر او را با تمام است موارنه کند از بعد افزون خواهد آمد
انگاه میان هر دو چشم مرا ببوسید و گفت مترس بدرستی که اگر تو با بی کبر برای ترجمه یا کوبها آماده گشته
هر آینه چشم تو روشن گردد پس مرا در آنجا گذاشتند و همه بر بریدند تا بخلال آسمان در آمدند من در میان بی بیم گرخواهی
بتو نمایم موضع دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردم شوهر و خویشان من گفتند او را نزد کاهن بر تا
نظر در حال او کند آنحضرت گفت مرا هیچ باک نیست و بحمد الله خود را صحیح و سالم می بینم گفتند البته ممسوس جن شده
او را نزد کاهنی بردم و قصه با او میگفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او را بهتر و اعلم است بحال خود و با آنحضرت
گفت تکلم یا محمد او صورت حال را تمام باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و آن حضرت را
برداشت و بر سینه خود ضم کرد و با او از بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با او بقتل آرید که شما او را
بگذارید که بجهت در شدن مرسد هاقلان شما را سفیه شمرد و بدین دعوت کند که کشته باشید آنرا حلیمه گوید چون مقدمه
کاهن شنیدم آنحضرت را از دست او بستدم گفتم که تو دیوانه و نمیدانی که چه میگویی که اگر میدانستم او را نزد تو می آوردم
[illegible] خویش بردم و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از آنکه
حضرت را قصه شق صدر و روی خود بر هم و خویشان گفته او را نزد عبد المطلب بر پیش از آنکه بر او آسیبی رسد
پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی ندا میکرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحاء مکه
خوش وقت تو که نور و ضیا و زین و بهای تو باز خواهد آمد دایما ببرکت او محروس خواهی بود حلیمه گوید که آنحضرت را بر
گرفتم و متوجه شدم چون بحوالی مکه رسیدیم بدروازه که در مکه از آن اعظم نبود اندر در انداختم تا قضای حاجتی
کنم و آنجا جماعتی از مردم بودند چون باز گردیم او را ندیدیم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند که کدام کودک گفتم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خدای تعالی در و عمر ابیب او تازه گردانید و مرا بیرکت او از حضیض فقر باوج غنا رسانید
و آورده محمد بودم که با مرحومش سپارم و از عهده امانت بیرون آیم او را از نظر من بدر بود ندیدم بجنابی ابراهیم شد
که اگر او را نزد بیتم خود را از سر کوه بیندازم هر چند که از آن حضرت فغان جستم اثری نیافتم تا اسید گشته فرمان و اعمده

و اولاده میزدم تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز مرگریه و زاری میکردند
که ناگاه پیری دیدم عصائی در دست من آمده گفت ایها السعدیه چه شد ترا که چنین جزعناک می بینم ماجرا قصه بجمیع
بر تو واقع شده گفتم ای محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را مدتی شهر داده بودم اکنون از من گم گشته گفت گریه و جزع
مکن ترا دلالت کنم بکسی که رساند که او کجاست گفتم جانم فدای تو باد کیست گفت بت جبل عالی قدر او علم است بآنکه فرزند
تو کجاست با من در پی بخانه در آ و طالب کن او را و که اگر خواهد فرزند ترا بتو رساند گفتم کو بیا تو ندیدی و نشنیدی که
در شب ولادت او بت از احوال چه رسید بدرگفت تو هزیان میگویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون
عقل نیست من در آیم و از در خواهم تا کمر شده تو بتو رساند پس در رفت و من در میگریستم که هفت نوبت گرد بت طواف
کرد و سر او را بوسیده گفت ای بزرگ مدت تو بر قریش بسیار است و تعظیم او چنانچه دستور ایشان بود بجای آورد و ثنای
او بتقدیم رسانید انگاه گفت این زنیست سعدیه میگوید پسر خود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی او را
با او باز رسانی فی الحال بروی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو از نزد
ما و نام محمد سر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان درست و خواهد بود و خدای او او را ضایع نگذارد و او را در همه
حال نگاه دارد بت پرستان را مگو که ذبح اگر یا محمد است همه را خواهد کشت مگر آنکه متابعت او کند حلیمه گوید پیر بیرون
آمده فرزند بر اندام او افتاد چنانچه دندانهایش بر هم میخورد و عصا از دست افکنده گفت ای حلیمه پسر تو خداوند است
که او را ضایع نگذارد و روایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه هر گز طفل را مثل این ندیدم که امروز مشاهده کردم طلب کن
فرزند خود را که او را شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید گفتم تا کی این امر از عبد المطلب پنهان دارم بهتر از آنکه از دیگری
معلوم کند او را مخبر سازم نزد او رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت چه میشود ترا جزعناک می بینم و محمد با تو
نیست گفتم یا ابا الحارث آنحضرت را می آوردم مجنونی و مجنون بدروازه بزرگ رسیدم او را نشانده بقضای حاجت
رفتم از نظرم غایب شد و هر چند جستم از و خبر نیافتم عبد المطلب گفت بنشین و خود بیرون رفته بر کوه صفا بر آمد
و ندا کرد که یا آل غالب قوم قریش او را اجابت کردند و جمع شدند گفت پسر من محمد مفقود گشته گفتند ای سید سوار
شو تا ما نیز همراه تو سوار شویم و تفحص نماییم حمله سوار گردیده بجستن او رو مشغول گشتند و از اعلی و اسفل
مکه طلب کردند آنحضرت را نیافتند عبد المطلب مردمان را گذاشته باندرون مسجد الحرام در آمد و هفت نوبت طواف
کرده این رجز بگفت نظم یا رب رد راکبی محمدا ردالی و لخد عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا یا رب سان
محمد الیوم بیدا جمع قومی کلهم تبدا شنیده هاتفی میگفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدا بیست که او را
فرو گذاشت مگر عبد المطلب گفت ای ندا کننده او کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبد المطلب
بجانب وادی روان شد در راه و رقه بن نوفل در چارشد بر قاقت بگذر بر قاقت تا بوادی رسید ندا محمد را دید
که در پای درخت نشسته و ورق آنرا میچیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام آنحضرت گفت انا محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب عبد المطلب گفت نفس من فدای تو باد من جد تو ام انگاه او را برگرفت بمکه آورد و ابن عباس روایت

که بکعب المطلب چون آن حضرت را بیانت طلاء بسیار و شتر بیشمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورده
او را بجانب بنی سعد باز گردانید و روایتی آنست که چون پیغمبر را در قبیله بنی سعد مدت رضاع که سال تمام بود بانجام
رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت که از قدوم آنحضرت دیده و مشاهده کرده بود متوقع بود
که وقتی دیگر بیش از این بوده باشد و بآمنه گفت که از وبای مکه می اندیشم رخصت ده تا او را بقبیله خویش باز برم تا چند گاه دیگر
نزد من بسر برد و قوت گیرد آمنه بآن رضا نداد و حلیمه آنحضرت را باز بقبیله خود آورد و سال دیگر یا سه سال چهارم
آنحضرت بمکه شد و شق صدر در این نوبت واقع شد و بدانکه روایات در باب شق صدر آنحضرت مختلف واقع شده یکی روایت
اینست که در قبیله بنی سعد در مرتبه اول یا ثانیه اتفاق افتاده و در بعضی روایات آمده که در سال سیم شق صدر
تحقق یافت و در سال هفتم نیز روایتی هست و در طریق عامه از احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آنحضرت در شب
معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و از مجموع روایات حاصل میشود که اتفاق متعدد را
تحقق بپیوسته و الله اعلم و لیکن بنزد علماء شیعه این احادیث بثبوت نرسیده و در نظر ارباب تحقیق بعید مینماید جدهٔ
شریف و عنصر لطیف آنحضرت از آلایش غل و غش منزه و مقدس مخلوق شده و بنکته سودا اراده قلب شق را وجه احتمالی نیافته
باشد و شیطان را از قالب مطهر او کدام حظ و نصیب عصمت الله تعالی مقدس مکان الشیطان آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را بنزد
آمنه آورد از امین که کنیز عبد الله بود و بمیراث به پیغمبر رسیده بود رخصت و نگاه داشت آنحضرت مینمود از امین گوید
هر گز ندیدم که پیغمبر از گوسفند کی بکایت کند چون بامداد شدی بگذر بیا تا آب زمزم بیاشامیدی و تا شب هیچ نطلبیدی
و بسیار بود که طعام چاشت را بر وی عرض کردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند پیغمبر آنحضرت شش ساله یا هفت ساله
شد آمنه او را بمحافظت نزد امین بمدینه برد بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار و در منزلی که از آن بازگشته
بمکه میبردند بعد از آن بمکه باز گشته و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت در همانجا او را دفن کردند و در بعضی
از روایات آمده که قبر آمنه در مکه معظمه است و جمعی از علماء گفته اند وجه جمع میان دو روایت آنست که گوئیم احتمال
دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده باشند و بعد از آن بمکه معظمه نقل نموده باشند و الله اعلم نقلست که چون آمنه در ابوا
وفات یافت ام ایمن انسی و ربیبه که آورده آنحضرت عبد المطلب بکفالت و تربیت او پرداخت گویند عبد المطلب را چون
رمد دیده بر خسار هایون فرو نداد چنانچه متوتر گشت او را در بر گرفت و بجهت فوت آمنه رقت کرد و رحمت و شفقت بسیار
در باره سید ابرار بتقدیم رسانید که مثل آن در باره فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بحضور آنحضرت در سفر طعام نمیخورد تا حتی
آن فرزند مکرم بغایت عزیز و محترم بمراعات و در محافظت و تربیت او دقیقه فرو نمیگذاشت و آنسرور در هر وقت
که میخواست و اراده مینمود از اوقات خواب و بیداری و خلوت و قیلوله نزد عبد المطلب می آمد و بر مسند او مینشست
و عبد المطلب از حضور لازم السرور آنسرور مبتهج و مسرور میگشت و چون بعضی از خواص عبد المطلب میخواستند که
آنحضرت را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که فرزند پادشاهی و شکوه شهریاری در ناصیه حال با کمال او مشاهده
مینمایم و روایتی آنست که عبد المطلب را در حجره مسندی مخصوص بود که هیچکس بر آن مسند بغیر از او نشستی و اشراف قریش

چون حاضر شدندی پدر امون مسند او باب و تعظیم نشستندی روزی آن مسند را ای بخت بنوت بحجره عبد المطلب
آمده دایر و بی هشت بر آن مسند قرار گرفت و حال آنکه هنوز خورد سال بود یکی از خواص عبد المطلب بمعنی ذاکت اخی دانسته
آنحضرت را از آنجا حرکت بطریق تحشیت ممنوع ساخت آنسرور را این معنی بر خاطر مبارک گران آمده بغایت ملول شد چنانکه آب
در دیده مبارک بگردانید چون عبد المطلب بر حال حاضر شد آنشخص را بگوشمالی بسیار فرموده فرمود که بگذارید فرزند مرا تا بهر وقت
و هر نوع که خواهد بر این مسند بنشیند که او بر نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که مرتبه رفیعه و شرف کبری از
عرب بیش از زمان مرتبه نوبت بدان رسد و بعد از دهم آورده اند که جماعتی از بنی مدلج که در علم قیافه مهارت و شهرتی تمام
داشتند با عبد المطلب گفتند که این فرزند بسعادت و نیکبختی محافظت نمای که ما هیچ قدمی در دنیا ندیده ایم اینشب از قدم او بقدمی
که اثر شرف و مقام ابراهیم است عبد المطلب با ابو طالب گفت بفلان کاهن جمع میگوئید پس ابو طالب آن فرزند را بصد
محافظت و مصارفت آنحضرت در آمد و گویند عبد المطلب با امراء میگفت که فاطمه مشو این فرزند من و محافظت و حفظ
او را نیکو بجای آرید اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و انساب عبد المطلب علماء اشراف قریش بهیئت سیف فکیری
بجانب یمن رفت و سیف عبد المطلب اشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از اولاد او و انکحایت و ارباب تاریخ و سیر چنین
روایت کرده اند که چون سیف بن ذی یزن که از ملوک یمن بود بواسطه انقلاب دوران ملک یمن از حبشه نفرت داشت او را
بیرون رفته بود باز بمدد توفیق حضرت قاهر مختار بر اعدای و اشرار غالب گشته پادشاه امملکت بر و قرار و استقرار
یافت رؤسا و اعیان قبایل عرب تهنیت و مبارکباد و سلطنت او متوجه میشدند عبد المطلب که در آن وقت رئیس و بزرگ
مکه بود با جمعی از اشراف و اعیان قریش مثل امیه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن
عبد الله بنیت تهنیت سیف ذو الیزن عازم یمن شد و چون بدار الملک سیف رسیدند و ادای تهنیت نمودند سیف
مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام بجای آورد و بفرمود تا عبد المطلب و رفقا را در محلی مناسب فرود آوردند
و اقامت فرا خور بجهت ایشان تعیین نمود و بعد از یکماه عبد المطلب را بخلوت طلبیده با او گفت مرتبی از اسرار
غیبیه با تو در میان می آرم که بر تو شنیده نگاه داری و از غیر تو بودی اظهار نکردم و لیکن گمان من آنست که معدن آن مرتبه
عبد المطلب او را ثابت گفت و پرسید که آن چیست سیف گفت در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام امری عظیم و خطبی
جسیم که در آن شرف حیات و فخر ممات است که بر این شرف حیات عرب را مفاخر و قوم ترا کافه قوم ترا حاجت عبد المطلب گفت
ای بتحقیق که من باز میکردم بچیزی که هیچ واعد بآن چیز بآن نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی التماس مینمودم که سر در مرا
زیاده گردانند و از این روش تر بفرماید سیف گفت اذا ولد بتهامه غلام به علامة کانت له الامامة و لکونه الیه
الی یوم القیمة و قد حان اسمه محمد و بین کتفیه شامه یموت ابوه و امه و یکفله جده و عمه و روایتی آنکه گفت پیغمبری
دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد باشد و هنگام ولادت او این زمانست باشاید
که تو او را منوده باشند و بعد مراجعت او را کفالت نمایند خواهند تا او را انکار نمایند و او را از ما انصار
و معاونان پیدا گردانند تا او بمدد انصار دوستان خود را عزیز سازد و معاندان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین

ولادت آنشهامیرود بپرستش خدای یکتای بی‌همتا یا و کفر و طغیان را نیست کو تا لات و عزی و سایر بتان شکسته
شوند قول او فصل بحکم او عدل باشد امر معروف کند و باز عمل نماید و نهی از منکر کند و صورتی از آن جوید عبد المطلب
گفت ای ملک پایهٔ قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و سر عزت بر دست باد هیچ توانند بود که ملک بر من آسان کند و در شیخ
از این بگوید سیف گفت و البیت ذی الحجب و السلات و النصب و الایات و الکتب ایات لحده یا عبد المطلب غیر کذب عبد
المطلب چون این سخن بشنید بسجده آمد افتاده شکر و ثنای حضرت واهب العطایا بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبد المطلب
سر خود بردار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که چه ای از این امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده
یا نه عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با او آیت و دلایل بسیار دیدم و دختری کریمه از کرایم قوم و خود مرا جمال کلام
در آوردم آمنه بنت وهب و پسری از و متولد شده او را محمد نام کردم میان هر دو شانه او نشانه هست و نشان او را بقا
رفیع می‌بینم و هر چه فرمودی از مشاهده مینمایم پدر و مادر شی هر دو وفات یافته اکنون من و عم او ابو طالب بکفالت او قیام
مینمایم سیف گفت والله که من سگویم او است زنهار از دشمنان او و بر دایق از یهود بر حذر باش اگر چه خداوند تعالی او
از شر اعدا محافظت مینماید و دشمنان او بر وی قطع خواهد بود و این سخن را که با تو گفتم از این گروه گمراه و نادانند زنهار
پنهان داری مبادا که حسد اینان را بلعنت شود بر آنکه با تو عداوت ورزند و البته ایشان با تو دشمنی خواهند کرد
و اگر زمان بوی کرمن بیش از ظهور بعثت او از دنیا سفر نمایم هر آینه با تمام لشکر خود از بیاده و سوار بسوی او سر بنهم
و بزیب دار الملک خویش مباهات نمایم چه مرا کتب باء خویش یافته اگر اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت
و نصرت او بتقدیم رسانند و نیز بحضرت آنجناب راند و اگر نه دست داشتی که او بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع
آفات محفوظ ماند فلهذا اسم او بر ملا میکردم و عرب را بی رو او میکردانیدم و اگر نه دمانم چنین خواهم کرد بر خیزید و بدیار
خود بسلامت باز گردید و در محافظت آنحضرت سعادتمند تقصیر منمای بعد از گذارش این کلمات و نوازش بنهایات سیف
دو الیزن هر مردی از اشراف قریش که همراه عبد المطلب بودند دویست شتر و بر وایتی صد شتر و ده غلام حبشی و ده کنیزک
و ده رطل طلا و بر وایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر و دو حله از بردیمانی انعام فرمود و عبد المطلب
همچنانکه بهمسه انها داده بود بداد و گفت ما را از احوال محمد آگاه کنید و از میگردان پس عبد المطلب و رفقا سیف را
وداع نمودند و مقضی المرام بمکه معاودت نمودند و در راه عبد المطلب چون آثار رشد و حسن انعام ملک از رفقا
مشاهده مینمود میگفت ای یاران حسد بر انعام که ملک یمن بمن نموده هیچ بر هیچ چیز حزین است زیرا که روی بر فنا
و زوال دارد ولیکن باید که قحط بر بلاد بر دولت و سعادت و عزت و شرف که بشارت داده بآن و گفته که مراد و ذریهٔ مرا خواهد
بود تا قیامت برسد ندانم که کدام است جواب داد که زود باشد که معلوم شود تمام را آنچه من میگویم پس عبد المطلب بعد از
مراجعت بمکه در سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آن حضرت را در بنا نیافت
آورده اند که چون عبد المطلب از یمن مراجعت نمود چند سال بود که از کمی باران در میان قریش قحطی و تنگی افتاده بود
و در بحران خشک کشته و دواب لاغر و بی شیر شده چنانچه اضطرار اهل مکه بکاله سیه رقیه بنت ابی حنیفی بن هاشم

کوید

کوید که در آن اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش پیغمبری از شما مبعوث خواهد شد و وقت درخشیدن
ستارهٔ شرف و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش خوش بفراغ بال نمایید بر بنید که در میان شما بر ترک
در زمان الاهی سید انام بینی بلند تازه روی که مژه‌های چشم او در از بود و با خرد و حسب باشد کیست او باز زند خویش
از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد هر ملازم با طهارت و طیب هفت بار طواف کعبه کنند و استلام
رکن خانه بجا آرند و یکی بوقبیس بر آید و از هر موصوف دعای باران کند و باران این گویند که باران از آسمان باران خواهد
شد افتد از که خواهید رقیه گوید چون صباح بیدار شدم خایف و ترسان بودم و بهم گو کران خواب گفتم مرگفت بحق
و حرمت حرم که مراد از این عبد المطلب است چون جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع شدند بذوق شرح واقعه معروض داشتند
و التماس نمودند تا دعای باران بیرون رود عبد المطلب برخاست و محمد را صبا خود بر برد و از هر قبیله مردی همراه
او عهد غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف نموده بطریقی که هاتف غیبی راهنمائی کرده بود بکوه بوقبیس بر آمدند
عبد المطلب انسر در بر دوش خود گرفته دست بدعا بر داشت و گفت ای مرتبا لاربا بی بر آرنده حاجات ای کاشف بلیات
تو دانای غیر معلومی و مستولی غیر مغلوبی و اینها بعضی اهل مکه بندگان و کنیزکان تو اند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض
میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست باران نافع که گیاه بروید و روزگار عیش ما بآرامش
شود راوی گوید بعد از کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رود
خانها روان گشت و سران و بزرگان قریش گفتند هنیئاً لک یا ابا البطحی و رقیه که واقعه مذکوره دارد در این باب
شعری گفته که بعضی از آن اینست بنبیة الحی اسقی الله بلدتنا لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر فجاذب بالغیث موفی
له سبل سحا فعاشت به الانعام و الشجر منا من الله بالمیمون طلعته و خیر من بشرت یوما به مضر مبارک الوجه
یستسقی الغمام به ما فی الانام عدل و لا فطر ذکر وفات عبد المطلب و وصیت کردن ابو طالب را بمحافظت سید کائنات
و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و چون آنحضرت بسن هشت سالگی رسید عبد المطلب را سفر آخرت پیش آمد
ابو طالب را که عم ابی آنحضرت و پیوسته آثار محبت و خواهش و سرور در ناصیه جلالش هویدا و ظاهر بود طلب نموده
وصیت فرمود که محافظت و رعایت نزدیک آنحضرت باقصی الغایة کوشش نماید و دقیقه از مراسم حفظ و حراست
نامرعی نگذارد ابو طالب که همیشه طالب مقصود بوده بمانه و جود شی از مهر و محبت آنسرمایه عیش و سرور دلها بود
اینمعنی را نوری عظیم و موهبتی جسیم دانسته از دل و جان پذیرای سعادت قبول شد و کما ینبغی لوازم محافظت و کما
آنحضرت مواظبت نمود و گویند عبد المطلب را در آخر عمر بوی رسید مفقود شد و دیده ظاهر از مشاهده علم قافی
پوشیده داشت و عمر او صد و بیست سال و بقولی صد و یازده و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات او در انوشیروان
عادل در بیان شاهی پسر شیرویه مزد موت حاتم طائی که مشهور به سماحت و کرم است در یکسال واقع شده نقلست که
عبد المطلب بجهت مهتم کفالت آنحضرت قریه بنام ابو طالب و ن پیر زده بسعادت بخت و رهنمونی توفیق قریه بنام
ابو طالب بر آمد بغیر مرد آنحضرت ساخت و تا کفالت هر کدام از اعمام خویش را خواهد اختیار نماید انسر و بنا بر ایشان

والتفق کسانی با ابوطالب داشت و زیادتی محبت و خواهشی که از و میدید ابوطالب را اختیار فرمود و چون ابوطالب بار سعادت
عظمی استعداد یافت هرگز بهیچ حزم و محافظت و مراقبت احوال آنحضرت صرف نداشت و بغیر از طهارت و حسن خلقی و مروت
حمیت و نجابتی بتقدیم رسانید و او را از هر فتور زمان بلکه از دل و جان بعزیز تر میداشت خواه قبل از تعلم و رشوت و خواه
بعد از آن و هر وقت تابع رضا و خشنودی آنحضرت بود و مهر و محبتش روز بروز در تزاید و ترقی بود و او نیز بر سفر بجهت طلب
بحضور آنسرور سفر و طعام نمیکشود و چون آنحضرت بر سر سفره طعام ایشان نشستی همین حضور مونور السرور را برکت و نور
در طعام ایشان پدید آمدی چنانچه هر چند سیر شدندی و طعام فاضل آمدی و ابوطالب میگفت والله لک المبارک و جامه
خواب آنحضرت را در پهلوی خود راست میکرد و چون از خانه بیرون رفتی آنحضرت را با خود بردی و در مدیح آنحضرت
اشعار بلاغت بر زبان احلاص بیان راندی از انجمله یکی اینست وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد و
حسان بن ثابت این بیت را تضمین کرده و بیتی بران افزوده الم تر ان الله ارسل عبده بآیاته والله اعلی و امجد وشق
له من اسمه لیجله البیت رفتن ابوطالب بسفر شام و همراه بردن آنسرور خاص و عام و ملاقات راهب صومعه و تفاؤل احبار
بنبوت و رسالت حضرت سید البشر صلی الله علیه و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم

سبحان بدایی بخشوری و رهنمون بادیه حکایت کستری و آیات
کرده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن مبارک آنسرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شده
بود از تقیه اسباب سفر و زنی که ارادهٔ حرکت داشت چون دلیر نداشت که آنحضرت را با خود ببرد سرور عالم فرمود که ای
عم مرا تنها میگذاری و حال آنکه پدر و مادری ندارم همراه تو می آیم ابوطالب از استماع این کلام صدق انجام رقت تمام نموده
فرمود والله که تو را همراه بردم و هرگز از تو مفارقت نکنم که تا سبب مفارقت تو ندارم پس تجهیز سفر آنسرور نموده باتفاق سرور
انام فرمین سعادت قدم و سرور مالاکلام بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیری که از آنجا گذر میکنند و میان آن دیر و دیری
شش میل راهست و بجزیره راهبی که از علماء نصاری بود در زهد و ورع بدرجهٔ اعلی رسیده و در آن دیر صومعه داشت
و بدان سبب بقریه الحیره معروفست و آن راهب اوصاف و احوال پیغمبر آخر الزمان صلعم را در انجیل و باقی کتب سماوی معلوم
کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه بانتظار دیدن آنسرور بسر میبرد و بعضی که در کتب سماوی خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان
در فلان وقت و زمان در فلان خواهد گذرد و در سایه فلان درخت در موضعی معین فرود خواهد آمد بنابرین هر گاه که
قافله قریش در آن موضع نزول کردندی بحیره ابن الاشی صومعه بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامت به بیند و بدان بداند
که محمد صلعم در میان آن قافله هست و چون هیچ اثر و نشانه از آن نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن
قافله ملاقات و آمیزش نکردی گویند در آنروز که کاروان قریش با آنسرور بسایه صومعه بحیره ابن سید الراهب بن الصومعه
بر آمده بود نظرش از دور بر آن کاروان افتاد دید قطعه ابری که ایشان سایه انداخته چون کاروان در حرکت بودند
آن ابر نیز با ایشان سیر میکرد و هر گاه توقف مینمودند آن سحاب نیز بر بالای ایشان می ایستاد بحیره از مشاهده این حال
متعجب شده گفت که این واقع نتواند بود الا پیغمبری غالب القصود من در میان این قافله است و باقی آنست که چون
بر عقبه بالا آمدند بحیره اشتر بدکر سکه او در حنان حضرت اهبه با او از بلند گفت والسلام علیک یا رسول الله نقلست که چون

قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلعم را تحت خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفت و آن قطعه ابر بر بالای آن
درخت سایه انداخت و در باقی آنست که شاخهای آن درخت بسیار شده و سبز و خرم گشت و سایه عریض بگسترانید پس
راهب ابعد از ملاحظه این امور جزم شد که پیغمبر آخر الزمان در آن میان است هر روز خود و خادمان بقعه را فرمود
تا بجهة قافله تهیه طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه نیز راهل کاروان فرستاد که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا
کرده ام و خواهار دعوت میکنم التماس من آنست که بعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو عباس هر گاه این طریقه
دستور قریش بود این نوبت چه چیز بود ظاهر شد که باعث برین فعل است بحیرا جواب گفت که گفته شده را بکار آید و از ما
معنی سخن بر زبان میارید و حالا نیز قدر دعوت مرا اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعه بحیرا آمدند بحیرا ابن راهب صومعه
بر آمد تا حال آن سحاب را معلوم کند دید که آن ابر بر بالای آن درخت ایستاده ملکت ای گروه ایا از شما کسی مانده که بدعوت
من حاضر نشده گفتند از قریش جوانی خورد سالست محمد نام که او را در منزل نزد بار عای امتعه خود گذاشته ایم بحیرا گفت آن زوی
من آنست که از این دعوت مهمانی کشی از اهل قافله غلامی که بر صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت صلعم کس فرستاده طلب نمودند
چون صومعه راهب را بنور قدوم سعادت لزوم منور ساخت در بهای عمر خود ابوطالب بنشست و در آنکه چون قافله
در پای صومعه راهب فرود آمدند و بار راهب گشودند بحیرا بر خلاف معهود از صومعه بیرون آمده بجانب ایشان روان شد
و در میان کاروان سیر میبود تا بر ابوطالب رسید و حضرت پیغمبر را بدید دست آنحضرت را گرفت و گفت هذا سید
العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش گفت ای بحیرا دانستی که او پیغمبر است بحیرا علامات
و کرامات که مشاهده کرده بود از قبیل سحاب که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان مشکل
هایون و هیات قامت موزون آنسرور که از کتب سماوی معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من میدانم
پیغمبر آخر الزمان را خاتم نبوت که بر کتف مبارک اوست بر مثال سیبی بعد از آن بصومعه خود باز گشت و دیگر بعوت کردن
اهل قافله را بضیافت طلب نمود چنانچه سابقا گذارش یافت گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعه خود در سایه درختی
نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستاده چون می آمد ابر پاره بر سر آنحضرت سایه انداخته بالا می آمد و چون بقوم نزدیک
شد و مراسم بنشیند سایه درخت میل باو نمود بحیرا گفت انظروا الی الشجرة مال علیه چون همه در مجلس بنشست بحیرا
نیاز متوجه آنحضرت شده علامات پیغمبر آخر الزمان را که در کتب آسمانی خوانده بود در وجنات حال آنحضرت مشاهده
مینمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخواستند بحیرا با ابوطالب گفت ای
شیخ میخواهم سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفت ابوطالب بنشست بحیرا گفت این جوان چه میشود تو را ابوطالب
جواب داد که فرزند منست بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر او در سالها حیات باشد ابوطالب گفت راست میگویی این فرزند
منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام مرعی دار و از عداوت اشرار یهود با او بر حذر باش که ایشان
بر دوست یا بر آب بنیاد شما سد تا بقتلش آورند و بدانکه او را شانی و شانی عظیم خواهد بود بعد از آن بحیرا متوجه آنسرور
شده و گفت تو را بلات و عزی سوگند میدهم و مقصود بحیرا از این طریقه سوگند امتحان بود تا حقیقت حال آنحضرت معلوم

کرد که بارهٔ انها چه میگوید حضرت فرمود سوگند میدهم مرا بایشان والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که انها بحیرا
گفت پس بخدا سوگند میدهم شما را هوشاند تو علامتی و نشانه بفلان شکل و هیأت هست حضرت فرمود بلی پس بحیرا
برجست و میان هر دو چشم انسرور را ببوسید و گفت اشهد ان لا اله الا الله حقا و گویند بر نده های مبارک پیغمبر
دارد و روایتی آنست که القاس بحیرا انسرور را از روی مبارک خود دور کرد اینده تا مهر نبوت را در میان هر دو کتف مبارک
انحضرت مشاهده نمود همچنانکه در کتب آسمانی دیده بود و امر موضع منبرات را ببوسید قریشی گفت محمد را نزد این راهب
قدری و منزلتی هست آورده اند که چند نفر از یهود و روایتی هفت نفر از روم بقصد قتل انسرور آمده بودند در میان
ایشان سه حبر یعنی دانشمند بودند در پس وزیر و قام اتفاقا در ان روز بصومعه بحیرا رسیدند و با او گفتند که ما از کتب
اسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش میخواهند ساخت اند قلهم که او را بقتل برسانیم و از
بحیرا در ان باب مدد و معاونت طلبیدند بحیرا بدلایل و اضحه در خاطر ایشان قرار داد که این جوان ان پیغمبر است که صفت
و وصف او را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که نور بر و انجیل و زبور خوانده باشد او را بپیغمبری نشناسد و روایتی
آنست که بحیرا با آن قوم گفت خبر دهید مرا اگر خدای تعالی خواسته باشد که واقع شود هیچکس نتواند که تغییر ان کند
و گفت چنین نمی دانستی بین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید انحضرت انصاف داده از سر ان امر در گذشت
نقلست که بحیرا با ابوطالب گفت که این جوان پیغمبر اخر الزمان خواهد بود و شریعت او ناسخ همه ادیان و تمام عالم را دین
او فرو گیرد اگر شفقتی بر دراری نداری که او را بشام نبری که یهود در شهر او نیز میاد اچون بدانند اسیبی بدو رسانند پس
ابوطالب متاع خود را در بصری بربح کامل و سود وافر فروخته بمکه معاودت نمود و روایتی آنست که پیغمبر صلعم با جماعتی
عجایب مکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رسانید و الله اعلم رفتن حضرت پیغمبر صلعم بسفر
در سال هفتم از ولادت انحضرت صلعم زبیر بن عبد المطلب و بروایتی عباس بن عبد المطلب را با جمعه سفر بر سم تجارت عجایب
بمن پیدا شده ان ابوطالب القاس نمود تا اندر مایه سود دنیا و آخرت را همراه ک و گفت که مرا نیز آرزوی آنست که بهمراه
محمد صلعم بورسد ابیطالب القاس را مدلول داشت صلعم را همراه صلعم بطرف یمن روان ساخت و در ان سفر خیرات
بیمن مقدم گرامی حضرت پیغمبر صلعم برکات بسیار و منافع بیشمار بهم بر گرد انحضرت رسید و در اثنای راه خوارق عادات
و کرامات بینها مات الاست که کایات مشاهده انمود ایات ای ظهور ایات و آثار و علامات نبوت بر انحضرت صلعم در ان سفر که
آورده اند که چون سال بیلم از مولد انحضرت صلعم در آمد ملائکه بر انحضرت ظاهر میشدند و انسرور را بیکدیگر میسپردند
نقلست که روزی رسول صلعم با ابوطالب گفت ای عم چند شب پیش از این سه شخص نزد من آمدند و بنیاد نظر عجایب من می
کردند و میگفتند این اوست و یکی هنوز در تنظهور نشده بعد از ان نوبتی دیگر بنزد ابوطالب آمده و گفت یا عم آن
سه کس شخصی بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست دیگر من در آورد چنانچه راست و چپ مرا در می یافتم ابوطالب
انحضرت را نیز دکاهی بود که در مکه طبابت میکرد و شرح حال با ان کاهن متطبب تقریر کرد و گفت او را معالجه نمای
آن مرد نظری باحتیاط در اعضای انحضرت کرد و بابهای ان سر در ادید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود ملاحظه کرد

گفت

گفت ای ابوطالب این جوان از عیب و مرض پاکست و معرض استیلای شیاطین از و دورست و علامات خیر در و بسیار مشاهده
میکنم و الحال که او تقریر میکند از شیطان وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرامت که دلالت او را تفتیش میفرمایند مرویست که رسول
فرمود که در ان ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست در ان نهاد و درون سینه من بود و دل مرا
بیرون آورد و بعد از ان گفت دلیست پاک در بدر پاک و باز بر جای خود نهاد رفتن انحضرت بتجارت شام آورده اند که در
سال بیست و پنجم از ولادت آنسرور صلعم فقر و فاقه بر ابوطالب غلبه کرده دستش از مال دنیوی تهی مانده بود و سرمایه نداشت
که تجارت کند و وقت نزدیک بود که کاروان قریش بطرف شام رود با انحضرت گفت که خدیجه نیست خویشان که از جمله مالداران قریش است
مردم را مال مضاربه میدهد و بتجارت میفرستد اگر چنانچه خود را بر و عرض کنی هر آینه قرار مقداری از مال بدهد که بتجارت کنی
شاید بدان وسیله ترا مالی و مراتبی بالی حاصل شود و این محض بیش از انکه انحضرت بخدیجه اظهار کند باو رسید فی الحال
شخصی نزد انسرور فرستاد و گفت دو بر ابر انچه بدیگران بقرض میدهم بتو از بابی دارم و روایتی آنست که خدیجه بجهت
که در انولا مالی و اثر بجانب شام فرستد بتجارت و بر هر کسی اعتماد نداشت و از انسرور کسی را امین نمی دانست چه انحضرت
در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه بیش از ظهور نبوت قریش انحضرت را محمد امین گفتند و بکسی نزد پیغمبر صلعم شتافت
که مال بسیار بیخواهم که بر سهم تجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا
ببری بحق تعالی سودی کرامت فرماید انچه مراد تو باشد از ان بر گیری بعد از مشورت با ابوطالب قبول فرمود و روایتی آنست
که ابوطالب چون از معنی وقوف یافت با آنسرور گفت که این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته پس انحضرت کمال سازی
کرد و خدیجه میسره غلام خود را در خدمت انحضرت بطرف شام روان ساخت و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن
حکم کلبی او را نیز در ان سفر ملازم انحضرت کرد اینده خزیمه آنسرور را بسیار دوست میداشت و بنگاه نظر در راه ان انحضرت جدا
نمیشد نقلست که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و هیچ حال حرکت نمیکردند میسره پیغمبر صلعم را خبردار کرد اینده انحضرت صلعم
دستهای مبارک بر پای شتران نهاد و در ان حال شتران در سر بر آمدند و پیش بنفر قافله بر رفتند خزیمه چون انصورت
مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود آورده اند که چون ببصری شام رسیدند در صومعه بحیرا ان زمان
نسطور راهب بود و بقال له نسطورا ایضا بالکسر پیغمبر صلعم در پای درختی معین نشست نسطور راهب بر بام صومعه بود
گفت در پای این درخت نشسته الا کسی که پیغمبر باشد و روایتی آنست که ان نخجیر بی بار و خشک و شاخهای ان پوسیده
شده و برگهای فرو ریخته بود چون انسرور در زیر آن درخت قرار گرفت فی الحال سبز شد و سیوه بار اورد و گرد گرد
ان سبز و خرم گشت نسطور راهب از بام صومعه بحالت مشاهده میکرد خزیمه انگاه نتوانست داشت بالفور بر صومعه
خود را کشاده بیرون آمد و بنزد انسرور رفت و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام
تو چیست حضرت فرمود مگر ان ایات که در شتو از نزد من که عرب بفصیح کلمه تکلم نکرد گفت انزد و شوار تر ایست بر من از ین کلمه
و در دست نسطور ا عصیی بود در ان نگاه میکرد و در دی مبارک پیغمبر صلعم دید بعد از مراجعت بنالید گفت بخدای که انجیل
بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد ان حضرت دارد و میخواهد

که صرباب او مکری که نعش پدر از غلاف برکشید و بآواز بلند سه مرتبه گفت یا آل غالب پس تمام قریش که مکاوران بودند
متوجه او شدند و گفت ای حزیفه چه چیز تو را صرعب و خوف انداخته مسطور را چون آن مجوس مرا دید بجانب صومعه
خویش دوید و خود را در صومعه انداخت و در را به بست و بر بام صومعه برآمد و گفت ای قوم چرا تن سپید از من بدار خدای
کاسمانها و زمین بر افراخته و کعبه قبله احسان شما بر ما نازل نشده و من در این صحیفه یافتم که اگر کسی که مرد و آید در پای
این درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود و بنی نبی بر وی هند و بتیغ اکبر و خاتم النبیین باشد و آنکس که فرمان برداری
او کند نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی او ورزد گمراه گردد و بعد از آن با حزیفه گفت چه کسی تو این مرد را نشان
نمودی و او حزیفه گفت فی من خادم اویم و یاران اهیچکا بیتان دو دختر که در راه مانده بودند بگفت فسطور با حزیفه گفت
ایها الرجل بدرستی که او پیغمبر است و من با تو امری در میان خواهم آورد مجانظت آن سخن بگو بجای آر
حزیفه گفت بگو تا چه بگویی که من سامع سخن تو او کاتم سر تو و مطیع امر تو ام گفت در این صحیفه چنین می بینم که این مرد بر
تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با او مقاومت نتواند نمود و او را دشمنان باشند اگر از یهود
و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند و نهان از شتران قوم بر این مرد حمد بگو حزیفه آن سخنان را بگوش گرد و بموجب
وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آنحضرت گفت محبتی عجب از تو در دلهای مردم می بینم و من نیز محبت و مصدق تو ام تا
القصه بعبر و با قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروخته و دو برابر دیگران سود یافته و از آنجا بالبع بسیار باز گشته
و چون بمکه رسیدند وقت شد که ما بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر دیگر ملازم او و دو مرغ بر سر آنشتر و
سایه گسترانیده بود و خدیجه در غرفه خانه خویش با جمعی از زنان نشسته بود از دور ایشان را بدید با خیال و باز تافی که
کرد او بود و می نمود و ایشان از آن صورت تعجب میکردند تا میسره بنزد خدیجه آمد و از نرخ و سود بسیار او را آگاهی داد
خدیجه از کیفیت سایه ابر آنحضرت مرهان بر سر آنحضرت پرسید گفت از آن روز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده
و دیگر خوارق عادات و کرامات که از آنحضرت مشاهده کرده بود و آنچه نسطور از راهب صرشان آشکار و گفته بود تمامی با خدیجه
تقریر کرد و آن امر بسیار شد که دل خدیجه مایل گشت با آنکه پیغمبر او را بزنی خواهد و نفیسه بنت منیه روایت کرده
که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و عزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشراف و انسب نساء قریش بود
و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بنکاح او و اکثر او را خطبه کرده بودند و در آن باب بذل اموال نموده
و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آن که حضرت رسالت از سفر شام معاودت فرمود و میسره شرح حال آنحضرت را با او بگفت
میل عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح آنحضرت درآید و طریق تحقیق بنیاد نهد و فرستادگان آنحضرت
استعلام و استخبار تمام که میل بکدخدایی دارد یا نه نفیسه گوید بنزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود
ترا از آنکه خدا فی در جوار فرمود که تهیه و سامان آن نداری گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال با شرف و کفایت بیابد شود
که مؤنات کدخدایی ترا کفالت کند رغبت میفرمایی حضرت فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون
گفتم تا او در آید در این امر گفتم بعهده من کار او را در این مهم راغب گردانم پس بنزد خدیجه آمدم و او را بخبر دار گردانیدم که

محمد ترا خواست کاری میفرماید او منت داشته قبول نمود و ساعتی مسعود بجهت نکاح اختیار نمود و بنزد آنحضرت فرستاد
که فلان ساعت باید که تشریف آری که تا مهم تزویج فیصل یابد و فرستاد به نزد عم خود حمزه بن اسد که حاضر شود و او در این
مجلس بعد و آنحضرت با حمزه و ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود بمنزل خدیجه رفته او را بنکاح کرد بنکاح و
منقولست که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و ذرع اسمعیل و ضئضئ معد
و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواسا حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعل التجار ملوکا علی الناس ثم ان
ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد
من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله عشرون بکرة من مالی
و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر آنخدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و ذریه اسمعیل
گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و بکعبه بیت الله بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه ما را زافی
داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر که بآنجا آید در امان باشد
و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من ابن محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکند با او هیچ مرد را
از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد اگر چه مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد کسیست که
شما نیکو میدانید و قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواست کاری میکند بخدیجه دختر خویلد را و بهر چند و میگرداند
آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر جوان است و بخدا سوگند که بعد از این او را شانی عظیم و امری بزرگ
خواهد بود آورده اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد و رقه بن نوفل نیز خطبه بخواند و مضمون نثر آنکه حمد و سپاس مر آن خدای را
که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد چنانکه تو بر شمردی پس ما پیشوایان و مهتران عرب
و شما اهل تمام فضیلتها هستید و اهل عشیره مکه فضیلت شما تواند شد و همچنانکه از مردمان فخر و شرف شما را رد
نتوان کرد و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی
محمد بن عبد الله دادم و از قرین این انجاب و قبول تحقق گشت و قول اصح آنست که در آن روز بر خدیجه در حیات
نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت با محمد هم خود را بگوی که از شتران
قربانی را تحریک کند و مردم را طعام دهد چنان کردند و در همان روز زفاف واقع شد و آنحضرت بآن وصلت بسیار خرم
شد و ابوطالب فرح بسیار و سرور بیشمار نموده گفت للحمد لله که ادهب عنا الهموم از خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود
که مهر خدیجه بیست شتر مایه بود و از خطبه ورقه بن نوفل مفهوم میگردد که صد مثقال طلا بوده و در کتب
سیر روایتی هست که با نصد درهم بوده و جمع میان روایات ثلثه بر تقدیر صحت کردیم مجموع امور مذکوره مهر
خدیجه بوده و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل کرده باشد یا آنکه بیست شتر در آن زمان بچهار صد مثقال

مثقال طلا بود مورد استقبال بالمعنی کرده باشد والله اعلم ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت روی نموده
تا اول ظهور نبوت و ذکر انهدام خانه کعبه و سبب آن و بازنیا کردن قریش آنرا در سال سی و پنجم ولادت همایون آنحضرت
قریش خانه کعبه معظمه را بنا کردند و در سبب انهدام آن اقوالست محمد بن اسحق گوید که خانه کعبه سکی چند بود بر هم
چیده و بلند بی آن بقدر قامتی و سقف نداشت و در وسط آن جایی بود که نذورات و اموال کعبه را در آنجا مصنون داشتند
جماعتی آن کنج داشتی از پاسبان خالی یافته بدزدیدند آنحال باعث گردید که قریش خانه را خوب کرده دیوارهای آنرا
بلند و سقف ساختند و بعضی در سبب هدم آن گفته اند که در مکه نوبتی سیل عظیم آمده بخانه کعبه افتاد و دیوار
آنرا بشکافت قریش از انهدام آن بترسیدند اراده تعمیر نمودند و در آن اوان از راه دریا کشتی از جانب روم می آمد و مقدم
آن مردی بود باقوم کام چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان از تلاطم بحر و صدمه امواج در هم شکست و لیکن بغیره
باسبی از قریش رفته چوبهای آنرا خریده و با قوم روی بدان داعیه خانه کعبه عجز ساخته است بمعاونت خود بنا قوم
قبول کرده بمرافقت ایشان بمکه آمده قریش بشکستن و مشغول گشتند و بغیره نیز در شکستن و معاونت میفرمود
و قریش نیکو نهاد خود را بانی نموده بر آن شکر کرده میکشیدند بغیره نیز چنان کرد و گویند عباس بجهت شفقت آنحضرت
او را بآن امر دلالت فرمود تا دوشی مبارکش از بار آن سنگ ریزه آنسرور را گوتر گشاده خواست بر دوش نهد عورت او ظاهر
گردید ناگاه از پای در افتاد و گویند بیهوش شد و چون بهوش آمد دگفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند بخفی عورتک
و آن اول ندائی بود که آنحضرت رسید و روایتی آنست که عباس گفت یا ابن اخی ما شانک فرمود نهیت ان اتکلم عریانا
عباس گوید آنحالت را مخفی داشتم تا حق تعالی بنبوت او را ظاهر ساخت و روایت دیگر آنست که ابو طالب گفت ای برادرزاده خود را
بردوش نه هر فرمود لا صابنی ما اصابنی الا فی تعری نیز بدین آنچه رسید الا بجهت آنکه من عورت خود را مکشف ساختم
راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید نقلست که هر یکی از ارکان خانه را قبایل قریش متعهد عمارت شدند
و در آن باب قرعه زدند چون هنگام نصب حجر الاسود در میان قبایل نزاع واقع گردید و قیل و قال انجامید ابو
امیه که از سن قبایل بود و فیما بین قرار داد که هر کس که از در مسجد الحرام در آید او را حکم گردانند و درین باب آنچه گوید رای او را
سخن شمارند قوم مصلحت او را پسندیده بر آن اتفاق کردند ناگاه پیغمبر ص از در در آمد قریش گفتند هذا الامین
هذا رضینا بحکمه پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردای بگذارند و روایتی آنست که ردای اطهر خویش بسط کرد و حجر
الاسود را در میان ردا در آورده فرمود تا از هر قبیله مردی بیامد و گوشه از آن ردا گرفته بر داشتند و چون بموضعی آورده
آنحضرت بدست مبارک خویش بر محل استوار فرمود نقلست که بعالم رؤیا حال حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج
نیست دیگر شد مردی از قبیله عبد حافر بود سنگی آورده خواست که با آنحضرت دهد عباس او را منع کرده خود سنگ بدست
انسرور داد مرد عبدی در غضب رفت رسول فرمود انه لیثبت معنا فی البیت الا ما اللقمه چون دیوار خانه بمقدار هشت
ذرع بلند شد سقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فایده مورخان آورده اند
که خانه کعبه را اول آدم ع بنا کرد و بعد از آن اولاد او زمانی بگذشت تغییر کردند و گویند شیث ع آن امر بتقدیم رسانید و در طوفان

نوح ع آن قرق شد و مکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابراهیم ع بساخت و بعد از آن عمالقه بنا کردند و بعد از آن قبیله جرهم و قولی
آنست که بناء جرهم بقبیله عمالقه بود و بعد از آن قریش و بعد از آن عبد الله بن زبیر ص در آن عمارت خود بجهت آنکه عایشه گفته
بود که رسول الله ص با من گفت الا ان قومک حدیثو عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا
و بابا غربیا بنا فکه قریش کرده بودند بر خلاف قواعد ابراهیم بود بکند و چنانچه آنحضرت دارا عبه بود راست کرده دهب الملک
بر مروان چون بر این زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بحرب ابن زبیر آمده او را در مکه از دار ابیخت امر کرد و حجاج را که خانه
کعبه را خراب ساخته بدستوری که در زمان رسول ص بوده بنا کند و قولی آنست که حجاج نزد عبد الملک فرستاد که خانه کعبه در صدد
انهدام است بسبب سست بنیادی و بغیر و از او استجازه تغییر خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باشد که فتنه کعبه را عمارت کنند
پس بر امر خود مجدد بن مروان را فرستاد تا بنای ابن زبیر را منهدم ساخته بدستور زمان پیغمبر ص بنا کرد و این بنای حجاج بانی بود تا
علی اختلاف القولین نقلست که هارون الرشید خواست که این بنا را بر هم زده چنانچه ابن زبیر ساخته بود بسازد و درین امر
با مالک مشورت کرد او تجویز نکرد و گفت مگذار خانه کعبه را تا ملعبه بعضی دستگاه بازی ملوک نگردد پس هارون از آن داعیه در
گذشت و بنای کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کند چنانچه بصحت رسید که پیغمبر ص فرمود یخرب الکعبة
ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود دلیح یعلها حجرا حجرا و در بعضی روایات وارد شده یحفن الحبشة فیخربونه خربا لا یعمر بعده
ذلک ابدا والله اعلم

جهت سیم در بیان لفظ و معنی نبی و رسول و اولو العزم و حقیقت وحی و الهام و کیفیت بعثت و نزول وحی و ضرورت وجود نبی و رسول
بدلایل عقلیه و وجوب عصمت انبیا در خصایص و صفات و طهارت نسب نبی از نسب ایشان صلوات الله علیهم و کیفیت صدور معجزات
و خوارق و عادات و اثبات نبوت بمعجزه و اصرار و بیان آنکه نور وجود مقدس آنسرور از اعلی مقامات و علیین الهی و مکانات
تا حضیض ظهور آن نور ساطع بدور سایر کمالات و مشابهی دور دان است و اختصاص آنحضرت بمرتبه خاتمیت و نکات و اشارات
که در بعثت آن سرور از اقوم عرب و ظهور در مکه ام القری بخاطر ارباب عرفان خطور کرده و تعداد انبیا و کتب و ادویه و صحف منزله
و این مشتمل است بر ده فایده فایده اول در بیان لفظ و معنی رسول و اولو العزم بدانکه لفظ نبی در لغت عرب بچند احتمال دارد یکی آنکه
ماخوذ از نباء است بمعنی ارتفاع لهذا مکان را نباء و مطموره را نباء یا از نبوه بمعنی تجنبی که گفته باشد لازم مرتفع و در نصوص سعد از نبی
انکه خواهد بود که مشرف بر سایر خلایق باشد از جهت جهات کمال دیگر آنکه ماخوذ از نباء بمعنی خبر است و بمعنی خبر دهنده از خدا نبی
تعد دیگر آنکه نبی بمعنی طریق باشد بجهه اوست و سبب که رسید در نسبت عادت انکه ذکر است مرید بلکه بحق مطلق تعد شاند چنانکه گفته اند
الرسل الی الله تعد انبیا ما کوفه تهم طرق الهدایة الیه دیگر آنکه از نبات نباه من الارض الی ارض بمعنی خروج از زمینی بزمین دیگر باشد
چنانچه اعرابی قصد مکه کرد و بنی الله ای الحاج مرسکه الی المدینه و شرح قصه در محل خود مذکور خواهد شد الشاء الله و جمع بنی
سانیات و نباء بنزاء در چنانچه شاعر گفته یا خاتم النباء انک مرسل بالخیر کل هدی السبیل هداکا اتمام اصلاح شریعت متکلمان
گویند نبی انسانیست که خدا او را بی آنکه بحه بواسطه برای رسانیدن آنچه یاد وحی شده و گفته اند نبی انسانیست که خبر دهنده باشد از
جانب خدای تعد بی واسطه یکی از بشر و واسطه ملکی که ذاتی نیست اشاعره متکلمین را عقیده آنست که نبوت موهبتی است از جانب
خدای تعد و نعمتی است از بسویی بنده خاص خود چنانچه در قرآن مجید بار سالناک و بعثناک و بلغ اشاره شده و قابلیت و استعداد
ماده را دخلی نیست در قابلیت و استعداد و از نیز سنت در موهبت بسار نده چنانچه از بلغات اشاعره منقولست که النبوه موهبة
من الله تعد و نعمة منه الی عبده و هو قول الله تعالی الله اصطفاء من عباده ارسالناک و بعثناک فبلغ عنا و معتزله قابلیت و استعداد
ماده را شرط و دخیل میدانند و حکمای اسلام میگویند نبی انکیست که مخصوص بسبب مناسبت باشد اول آنکه عالم بر غیب باشد
بصفای جوهر نفس و ملاقات اضلال بیاد و یه الیه فی سابقه کسب و تعلیم و تعلم دوم آنکه نفس او بحیثی باشد که بالهام او شود
هیولای عالم صور قول صور مختلفه و تاثیر او در جهه عالم بمنزله تاثیر صبر بدن خود نی باشد سیم آنکه ملائکه مشاهده او باشد بر صور
متخیله و کلام خدا بر ایشان و طریق وحی چنانچه شیخ ابو علی در الهیات شفا بیان اشاره نموده که الوجود اذا ابتداء من عند الاول
لم یزل کل ما له من مرتبه دون مرتبه من الاول و لا یزال یحطط درجات فاول ذلک درجة للملائکه الروحانیة المجرده التی تسمی عقولا
ثم مراتب الملائکه الروحانیة التی تسمی نفوسا و هی الملائکه العمالیة ثم مراتب الاجرام السماویة و بعضها اشرف من بعض
الی ان یبلغ آخرها ثم بعد هایبتدی و خود المادة القابلة الصور الکائنة الفاسدة فتلبس اول شیء صور العناصر ثم یترقی
بسیر ایسر فیکون اول الوجود فیها الحشو اذ لیس لها دون مرتبه من التی یلیه و یکون اخس ما فیه المادة ثم العناصر ثم المرکبات
الجمادیه ثم النباتیات و افضلها الانسان و بعده الحیوانات ثم النباتات و افضل الناس من استکمل نفسه عقلا بالفعل و
محصلا للاخلاق التی یکون مضاهیا لعالمیه و هولاء هو المستعد لمرتبه النبوة و هو الذی فی نزاء النفسانیة خاص بنفسه

ذکر نا ما و هو ان یسمع کلام الله و یری ملائکه و قد یتخیل له علی صورة یراها و قد یتمثل له الذی یوحی الیه و یتمثل له الملائکة
و یحدث له فی مثله صوت یسمعه یکون من انبل الله و للملائکه و یسمعه من یمر ان یکون ذلک کلاما من الناس و تحیون الارض
و هذا هو الوحی الیه و صورته کوید نبوت اخبار است از ذات و صفات و اسما و احکام الهی اگر باب است نثر بحیث و اگر نثر
تعرفی فیصرفی در شرح مصور کوید نبی تخصیصیست که مبعوث باشد بعلوم تا هدایت ایشان کند بکالی که در حضرت علمیت برای
ایشان مقرر شده یا قضای استعدادات اعیان ثابته ایشان خواه ان کلا ایشان باشد و خواه غیر ان و شیخ محی الدین عربی در باب
چهارده فتوحات مکیه گفته ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة مقیده بها فی نفسه فان یجب
بها الی غیره کان رسولا و رسول بمعنی پیغامبر است و در اصطلاح شریعت متکلمان گویند رسول نبی است که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی
از احکام شریعت سابقه باشد و طایفه بر آنند که نبی مرسل آنست که وحی و الهی بتوسط جبرئیل باو نازل شده باشد اعم از آنکه صاحب
کتاب و صحیفه باشد و یا نباشد و نبی غیر مرسل آنست که مجرد منام بدعوت قومی مامور شده باشد و بعضی در مقام معنی نبی و رسول
فرقی نگذاشته اند و اولو العزم بمعنی صاحب عزم است و در حقیقت معنی این کلمه خلافست جمعی گویند مقصود از اولو العزم و اصحاب
شریعت و بعضی را عقیده آنست که مراد از ان صاحبان شریعت ما قبل اند و برین تقدیر طایفه جمیع پیغمبران اولو العزم اند و بعضی بر آنند
استدلال میکنند که حق تعد در سوره احقاف بپیغمبر ما صلی الله علیه میفرماید که فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل و در سوره قلم
میفرماید و لا تکن کصاحب الحوت و این کریمه و لم نجد له عزما دلالت دارد بر اینکه واقع شده تاویل میکنند باینطریق که مراد بعزیمت صاحبان
بعزیمت منهیه که کلا نجیه باشد نه ثابت بلکه از روی سهو و نسیان بآن ایشان مورد از روی عمد و عصیان باشد که عزم بر یکی از
و اینتاره بآن ثانیا نداشت و الله اعلم و قومی گویند اولو العزم لانه که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقتال و جهاد فایده
دویم در بیان معنی وحی و الهام و کیفیت بعثت نزول وحی وحی در لغت بمعنی آمده یکی بمعنی القا چنانچه در قرآن مجید
واقع شده و انّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم دیگر بمعنی اشاره فی قوله تعد و اوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا و فی قول
الشاعر و وحیت الیها و الانامل بر سلها دیگر بمعنی القاء در قلب قوله تعد و اوحینا الی ام موسی دیگر بمعنی الهام فی قوله تعالی
و اوحی ربک الی النحل و فی قول الشاعر اوحی لها القرار فاستقرت دیگر بمعنی کتابت کما قال الشاعر من رسم الا لوحی الوحی اوکتابه
الکاتب برای آنکه سبب القای معنی باشد در دل دیگر بمعنی امر فی قوله تعالی اوحیت الی الحواریین و کاهی روح بمعنی وحی آمده
کما فی قوله تعالی تنزل الملائکه بالروح من امره علی من یشاء در بعضی مراد بملائکه جبرئیل است و بروح وحی چه اجماع است که صحیح
فرشته بر پیغمبران وحی نیاورد الا جبرئیل علیه السلام و از نیست که جبرئیل را روح الامین گویند و الهام بمعنی القین است
لاجرم بخدای بطریق القاء در قلب و جمعی گویند فرق میان وحی و الهام آنست که الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه
و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی و قرآن نمیخوانند و بدانکه نزول وحی بر انبیا علیهم السلام بر چند
نوع بوده یکی رویای صادقه یعنی خوابهای راست دویم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل ایشان القا میکرده بی آنکه او را ببیند
چنانچه آیه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک تکون من المنذرین در مخاطبه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دلالت
بران میکند و حدیث شریف نبوی که ان الروح الامین نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله

وَتجلّوا فی الظلّ یعنی آنست سیم آنکه جبرئیل بصورت مردی متمثل میشده و وحی یا پیغام بر رسانید چنانچه اکثر اوقات
بر پیغمبر ما صلعم بصورت دحیه کلبی ظاهر میشده و گاه گاه بعضی از صحابه او را میدیدند چهارم آنکه صلاتی از غیب ظاهر میشده
و گویند ظاهر نبوده چنانچه بر پیغمبر ما صلعم بعضی از اوقات نازل میشده مثل صلاتی که مرا می دارد بصورت ناقه و صورت وحی بوده
بر آنحضرت چنانکه اگر در این حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم کشتی و اگر تکیه بر ران کسی داشتی از گرانی خود
خوف شکستن ران او بودی و در همین سرمای سرد عرق از جبین مبین آنحضرت روان شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورت
اصلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدندی و وحی الهی بدینسان رسانیدی چنانچه گویند و لقد رآه بالافق المبین
ناظر آنست ششم همچنانچه جبرئیل در بالای آسمان در شب معراج بر پیغمبر ما صلعم ظاهر شده وحی رسانیده وحی نازل شدی
هفتم آنکه حق سبحانه و تعالی بی واسطه غیری با انبیا تکلم فرمودی همچنانچه در مخاطبه حضرت موسی کلیم در کوه طور و مخاطبه
پیغمبر ما صلعم در شب معراج از در آمد بجا چنانچه در احادیث معراج وارد شده و بعضی بر ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی هشتم
آنکه با پیغمبر ما صلعم بی واسطه و بحجاب در شب معراج رؤیتی فرمود بر قول اکثر که انسر و معاینه ثبت شاهده حال این دیدی فافهم ذلک والله
اعلم فایده سیم ضرورت وجود نبی و رسول بدلایل عقلیه اما بطریقه متکلمین اولاً آنکه بعثت و ارسال انبیا امریست جایز
برای اشتمال بر فواید متکثره که عاید بعباد الله است از انجمله یکی معلوم شدن است مر آنچیزی که دلالت بر و میکند عقل بعضی مر
امور دینی که عقل در معرفت آن مستقل است مثل وجود باری تعالی و علم و قدرت او و قبول انبیا مر حضرت و تقوی بیان میکند و تصدیق
ایشان باعث اطمینان و تسلی و سکون میگردد دیگر استفاده حکم و علوم است از نبی در آنچه عقل را در معرفت و شناختن آن استقلال
نیست مثل کلام و معاد جسمانی و غیر هما از آنکه کون الناس علی الله حجة بعد الرسل دیگر آنکه خوفی که حاصل باشد در ایشان
از افعال حسنه از آنجهت که امور بر به نیست مبادا تصرف در ملک خدا باشد بدون اذن و در قبول آنها از آنجهت که مبادا از آنها
بوده باشد دیگر استفاده حسن و قبح از بعضی مر افعالی که گاه حسن بیان شده یعنی در وقتی از اوقات بوجهی از وجوه و گاه قبح و عقل را
راهی بدریافت و واقع آنها نیست بجهت صوم صعب دین و امثال آن دیگر استفاده معرفت منافع ادویه و اغذیه و مضار آنها که غیر
آن و قاعده که در مکونه بعلاد و اطوار و سافرت و تردد بسیار و ارتکاب مشقت و اخطار بیشمار دیگر حفظ نوع انسانی
از آنجهت که انسان مدنی بالطبع است و محتاج است بتعاون بنی نوع و در اجتماعات ناچار است از بعضی که از شارع القاء شده
باشد تا آنشریعت صلاح و قانون کلی باشد در حفظ و سیاست ملک چنانچه بعد از این بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
دیگر جهت تکمیل انجام نفوس بشریه بحسب استعدادات مختلفه که در ایشان مخلوق است مر علمیات و تعلیم ایشان
بصنایع حقیقیه از امور ضروری مر معاش و تعلیم اخلاق فاضله راجعه بانجام و سیاسات کامله عایده بجماعات
لازمه از دمدن و اختیار بنی ابیه و عقاب تا باعث ترغیب بحسنات و تحذیر از سیئات بوده باشد پس بنابرین بعثت
انبیا لطفی خواهد بود از خدای تعالی نسبت بمکلفان و این لطف واجبست بر خدای تعالی از جهت اشتمال این لطف
بر لطف در تکالیف عملیه از آنجهت که ادعی حرکه و اقاف باشد بر تکالیف عقلیه بحسب شرع بغزالیه نزدیکتر خواهد
خواهد بود بکردن افعال واجبه و دور تر خواهد بود از منهیات عقلیه و براهمه را درین مقام شبهه ایست تقریرش

آنکه بعثت انبیا یا از برای آنچیزیست که موافق عقل باشد و قبول آن غیر معقول خواهد بود پس بعثت بیفایده باشد و جواب آنست
که امور دینی که موافق عقل باشد بر دو قسم است یکی آنکه عقل در ادراک آن مستقل است و دیگر آنکه عقل در ادراک آن مستقل نیست
و حاجت بتعلیم نبی و رسول در قسم ثانی است از جهت آنکه اذعان و تعبد آن بلکه در قسم اول نیز محتاجند بجهت معاضدت
ادراکات عقلیه بتصدیق و تخمین مخبر صادق چنانچه سبق ذکر یافت اما بطریقه حکماء اسلام و آن از چند وجه مبین میگردد
اول از راه انتظام امور معاش بنی آدم چه حق تعالی انسان را بحیثیتی خلق کرده که لیاقت تخصص بتنها فی مستقل در امور معاش نمیتواند
بود زیرا که انسان محتاج بغذا و لباس و مسکن و سلاح است با الطبع که مجموع اینها صناعی اند و مثل سایر حیوانات نیست که
ضروریات معاش ایشان بمقتضای طبیعت بدون اکتساب مخلوق شده و بیک شخص را ممکن نیست قیام باصلاح این امور
و ترتیب آنها اگر در مدتی که عادت جاری شده در تعیش او بدان مدت و اگر ممکن باشد بنهایت دشوار خواهد بود پس لامحاله
هر فرد انسان قیام نمیشود مگر بشارکت دیگری از بنی نوع و داد و ستد بنحوی که در میان باشد و این بدون معاشرت و اجتماعات
صورت نبندد و بدین سبب گفته اند انسان مدنی بالطبع است و مدنیت عبارت از مثل این اجتماع است و اجتماع ناس
معاوضات و معاونات و معاضدات منتظم نمیشود مگر بعدالت از روی عدل و راستی چه هر یک از افراد انسان بمقتضای
کاینچه ملتجا ایشانست بلکه جمیع خیرات و سعادات دنیا از برای نفس خود اختیار کند و نیز اگر خیر مطلوب لازم است و حصول
مقاصد جسمانیه و مطالب بحسب کمشاهی و محصور نباشد مگر بعد از برای یکدست دعی قوات آنطلوبست لازم دیگری پس منجر میشود بتغلب
و جور و ظلم و از اینجهت هرج و مرج لازم می آید و امر اجتماع کمزوری معاش است مختل شده بفساد معاش و نظام بلکه بانتفای
نوع منجر میشود و این اختلال مدفع نمیشود مگر اینکه متفق باشند بر معامله از روی عدل پس محتاج بعدل باشند و وجود
چنین ثبات معاملات غیر مشاهیست پس ناچار است از قانون کلی که چنین ثبات از آن مستنبط توانند شد که حفظ مرتبه عدالت
نماید و آن شریعت است و ناچار است شریعت از شارعی که القاک آن از برای وجهی لایق و طریق مناسب و قت و حال پس ضرورت
وجود شارع ثابت شد پس اگر شارع منصوص من عند الله نباشد و هر کس بخواهش این معنی در طبع مرکوز بود مخالفت شارع
بسیار بدید آید و سبب هرج و مرج گردد و سزاوار آنست که اختیار شارع یا استحقاق اطاعت باشد و ناچار فی ناس انقیاد نماید
او را در قبول شریعت و این استحقاق ظاهر نمیشود مگر باختصاص بآیات ظاهره و معجزات باهره تا دلالت کند بر آنکه من
عند الله منصوص و منصوبست و بضد بر اقوال و افعال او کند تقریر دیگر آنکه نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم منوط و مربوط
بعدالت که بالعدل قامت السموات والارض و لفظ عدالت دلالت میکند بر معنی مساوات و برابری و تعقل و فهمیدن
مساوات بی اعتبار و ملاحظه نزدیکی و انحطاط و تمشی باشد و چنانچه یکانگی و وحدت مرتبه قصی و درجه اعلی از مراتب کمال
و شرف مخصوص و ممتاز است و ظهور و حصول آثار آن مبداء اول تعالی شانه که واحد حقیقی است در جمیع اکوان و
و تکثر و تمایز و تفاضل آثار و وجودات از تعلقات اولی شانه که موجود مطلق است در جمیع موجودات پس هر چه بوحدت
نزدیکتر باشد وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبتها هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات و برابری نیست چنانکه
در علم موسیقی مقرر شده و در مضار اهیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نه چنانچه در صناعت اخلاق معلوم شده چه وسط

حقیقی عدالت راست و هرچه غیر اوست نسبت باو اطراف و مرجع همه باوست و چنانکه وحدت دیگانگی مقتضی شرف بلکه موجب
ثبات و قوام موجودات است کثرت بیگانگی مقتضی حسنات بلکه مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال اشیا بوحدت است
کنسان قلت و کثرت و زیادت و نقصان از اصناف مختلفه بیکدیگر و بنیود وحدت و یگانگی انرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد
باوج کمال و فضیلت ثبات برساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود هم ترتیب بدی چه حاصل شد در موالید ثلاثه از عناصر اربعه
مشروط است باعتراجات معتدله پس معلوم شد که عدالت و مساوات باعث نظام مختلفات و معادل کسی باشد که متساوی
مساوات دهد چیزهای تامت اسب و تامت اوی را این عمل کسی را میسر نشود که بر حقیقت وسط و میانه چیزها واقف باشد و تا زنده
اطراف کند باو یعنی نزاید و ناقص را کم و زیاده نموده بحد وسط رساند و تعیین کند و اوساط هر چیزی تا معرفت آن در چیزها
باعتدال صورت نبندد تا موسس الهی باشد یعنی شریعت پس بحقیقت قرار دهنده و نشاوی و عدالت تا موس الهیت چه منبع
در چیزها وحدت است نقاد کره و چون آدمی مدنی بالطبع است و معیشت او جز بمدد و تعاون یاری یکدیگر ممکن نیست
و تعاون و مدد موقوف باشد بر آنکه بعضی بخدمت بعضی کند و آن بعضی بدهد تا کافی و مساوات مرتفع نشود
و در معاملات و معاوضات بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است عادل و حاکم
تحتاج بعادل ناطق یا قیمت تا اگر استقامت در کس کم باهم معاوضه میفاید بدینار که خاموش است حاصل نشود از عادل ناطق
مدد کاری طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس از این روی بحاکمی حاجت
افتاد و از این مقدمات معلوم میشود که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد و یعنی ناموس الهی که شریعت
و حاکمی انسانی و دینار و اسطاطالیس حکیم در کتاب سیقوماخیا گفته که حفظ عدالت در میان خلق بنی امیس توانند بود و ناموس
در لغة آورده پس سیاست باشد و آنچه بدان مامور و ایجهت سریعت را ناموس الهی خوانند و بگوید که ناموس اکبر که عبارت از شریعت است
از جانب خدا نازل بود و ناموس دویم که عبارت از حاکم عادل باشد از جانب صاحب ناموس سیم دینار است پس ناموس خدای
مفتکای ناموسها باشد و ناموس دویم حاکم بود و او را فقه انیا موس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتکا کند و سیا موس دویم
در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که در شان پیغمبران علیهم السلام فرموده و انزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و ارسطاطالیس گفته که کسی که با موس متقلد باشد
عدل بطبیعت مساوات و راستی که بود و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت نماید و بدانکه ناموس الهی بچیزهایست و بچیزهای
که رسانیده بود بسعادت و نجات از مفاسد حاسدین و امام عادل حاکم نسبت باشد که رنج و انجال این فسادها که و خلیفه
ناموس و شرع الهی باشد در حفظ مساوات و راستی پس استعمال عدالت که دلالت ذات خویش پس مشرکا خویش از اهل
شهر و مدینه و حوض از خیرات و نیکیها اند دیگران بیشتر نه دهد و آنرا بهاحوض را کمتر دارد و از آنجا گفته اند که لخلافة تتمهم
یعنی خلافت بخودی خود ظاهر میشود چه اگر این صفات که گفته شد دارد معلوم میشود که خلیفه خداست و الا فلا و در
عبارت قدما آنکه شریعت را ناموس در رسالت الهی گویند و سیاست سیاسات نیز مانند و صاحب شریعت را صاحب ناموس
گویند و اینچنین شخصی باید که بالهام ممتاز بود از دیگران تا در اطاعت و انقیاد او مناقشت و منازعتی نباشد و انا لعلوم

در مقاله پنجم کتاب سیاسات اشارت بدین طایفه بر نوع دیگر کرده است که اصحاب القوی العظیمه الفایقه یعنی اینجماعت
صاحبان قوتهای عظیمه سرآمد بود از سطاطالیس گفته است هم الذین بعنایة الله بهم اکثر یعنی انها جماعتی اند که عنایت خدا
با ایشان بیشتر است از دیگران و مقرر داد احکام شخصی احتیاج اند که کتاب الهی ممتاز بود از دیگران تا اورا تکمیل ایشان
میسر شود و متاخرین او را امام و فعال او را امامت خوانند و زوده احکام او را ملک علی الاطلاق گویند و انا لعلوم او را مدبر عالم
خوانند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسان و گفته قوام قدرت بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را ناطق
و شخص دویم را ساسوکوینه تقریر دیگر آنکه چون بدلایل عقلیه ثابت شده که نفس ناطقه انسانی بعد از خرابی بدن باقی
خواهد و بواسطه تحصیل معرفت و طاعت مورد ثواب و عقاب میشود و این تحصیل معرفت و طاعت از امور نظریه و چون
مراتب نفوس بشری بجهت استعدادات ذاتیه که در ترکیب ماده و ترتیب خلقت بدن و اختلاف مزاج است متفاوت
و متدارج افتاده و همه افراد بشر از قوت و قدرت آن نیست که هر یک بتنها انی بمحض فکر و اندیشه خود بطریق تحصیل معرفت
و سبیل تکمیل نفس رسیده سعادتی که مطلوب از خلقت است برسد پس اجار در این نوع کرامی شخصی باید که از جهت قوت
روحانیت و تقدس نفس و شرف انتقال بمبادی عالیه که سابقه اکتساب و تعلیم و تعلم بر حقایق اشیا و مغیبات امور معلوم باشد
و بواسطه اشتراک بشریت و ارتباط ماده و صورت سایر افراد بشر را آگاه و باخبر سازد و اسباب معرفت و طریق عبادت معبود حقیقی
که مقصود از بشر است بر روی ظایفه کشوده هر کس را بقدر قابلیت ذاتی از پرتو آن نور مقدس بهره و نصیبی حاصل آید و آنچه بر
شخصی کامل که اولاد بالذات واسطه در رسانیدن فیوضات الهی بسایر ناقصین علوم و معارف که سبب حیات ابدی و نجات سرمدی است
بکار خلایق باشد نبی و رسول گویند و اگر واضع شریعت خاص باشد اولوا العزم نامند چه مطالع نور الهیت و مظهر فیض و حدت
ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان که لولاک لما خلقت الافلاک فایده چهارم در بیان
وجوب عصمت انبیا و ضمایر و صفات و طهارت نسب شریف ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه مذهب صحیح و اعتقاد
صریح آنست که جمله انبیا معصوم اند از گناهان صغیره و کبیره سهو و عمد از اول عمر تا آخر عمر بلکه خطا و عصیان مطلقا
بر ایشان جایز و روا نیست و این مذهب اعظم علماء شیعه اثنی عشریه است و بر طریق ایشان عقاید و دلایل عقلیه و نقلیه ایراد کرده اند
چنانچه قدوه المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در تجرید العقاید میگوید و یجب فی النبی العصمة لیحصل الوثوق
یعنی واجب است که نبی معصوم باشد و از جمیع گناهان مطلقا تا حاصل شود وثوق و اعتقاد باقوال او تا حاصل الغرض پس
حاصل شود فایده بعثت نبی که از متابعت و پیروی مکلفین است چه هر گاه بخلاف عصمت باشد بعقل جوز کذب او میکند
اغراض و هر گاه وثوق و اعتقاد بر قول او نباشد فایده بعثت و ارسال نبی مفقود و منتفی خواهد بود و عصمت عبارت است
از لطف خفی که حضرت واهب الموهب بر حق مکلفی متصل فرماید بحیثیتی که او را داعی نماند بترک طاعت و ارتکاب معصیت بهیچ
وجه با وجود قدرت بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت دلیل دیگر آنکه اگر نبی معصوم نباشد ربانی که اهی از و صادر شود
در این صورت لازم می آید بر امت او وجوب ضد این دو امر متابعت و مخالفت او باشد و بنا بر آنکه متابعت نبی واجبست
باجماع امت چه حق تعالی در قرآن مجید بصریح بیان فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و مخالفت او در صورتی

که معصوم نباشد از آنجهت که امر بایست واجب جهاد بود و این اجتماع ضدین است چنانچه در تخریج خواجه
متابعت و نصرت او وجوب الانکار علیه دلیل دیگر آنکه اگر از نبی گناهی صادر شود هر آینه واجب میشود برائت منع و زجر او و انکار
برائت از آنجهت عموم ادله امر بمعرفت و نهی منکر بر یکی حرام است زجر و انکار بغیر از آنجهت که مست لازم ایذاء پیغمبر اجماع حرام است
چه حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة دلیل دیگر آنکه اگر از نبی گناهی صادر شود
لازم می آید که گواهی او مرد و باشد چه گواهی فاسق مسموع نیست باجماع و حق تعالی فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و کسی
که قبول نباشد گواهی او در قلیل زمان سرعت از متاع دنیا چگونه مسموع خواهد بود گواهی او در دین قویم و اسوه ثابت باشد
در ارتفاعی و همچنین مستحق عذاب و لعن و لوم و سرزنش میشود از آنجهت که در تحت این آیات داخل خواهد بود که و من یعص الله
و رسوله فان له نار جهنم و قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و قوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی اتامرون الناس بالبر
و تنسون انفسکم لیکن این امور بر انبیا جایز و روا نیست چه انها از اعظم منفرات اند و همچنین لازم می آید عدم نیل بنبی عهد
نبوت را لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین زیرا که مراد از عهد درین آیه کریمه نبوت یا امامت کما الی مرتبه نبوت
و همچنین لازم می آید که نبی غیر مخلص باشد چه گناه کار اغوا کرده شیطان است و مخلصان چنین نباشند زیرا که حق سبحانه
و تعالی در شان ایشان فرموده حکایة عن قول الشیطان لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین لکن لازم منتفی است باجماع
لقوله تعالی فی ابراهیم و یعقوب انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار و فی یوسف انه من عبادنا المخلصین و دیگر لازم می آید که نبی
از حزب شیطان و متابعان انها مومن باشد و این قطعی البطلان است دیگر لازم می آید که نبی مسارع در خیرات و از مصطفین
اخیار نباشد از آنجهت که خیر دیگری در گناه کاران می باشد و حال آنکه حق تعالی در حق بعضی از انبیا فرموده انهم کانوا
یسارعون فی الخیرات و انهم عندنا من المصطفین الاخیار و جمهور علما بر آنست که واجبست عصمت نبی از آنچه زی که منافی
منقصای معجزه باشد و بعضی این را بنحو تجویز کرده اند از روی سهو و نسیان لاکن این معنی مخل مرتصدیق مقصود در معجزه خواهد
بود و همچنین جمهور بر آنست که واجبست عصمت نبی از کفر مطلقا و طایفه از خوارج که از قول ایشان تجویز کفر بر نبی لازم می آید چه
ایشان تجویز گناه بر نبی کرده اند و هر گناه را اگر چه صغیر باشد کفر میدانند و جمهور علما عامه بر آنند که واجبست عصمت
نبی از تعمد کبایر بعد از بعثت و حشویه بعد از بعثت نیز تجویز نموده اند و ابو علی جبائی مطلقا صغیر و کبیر را بعد از بعثت
جایز نمیداند و جمعی عصمت از الصغایر صغیره واجب میدانند و سبب لحقت لاقل بدعوة مرتبا و اذ کفر معتزله نفی کبایر قبل از
بعثت کرده اند و مذهب همه اشاعره منع کبایر و صغایر خسیسه است بعد از بعثت مطلقا و صغایر غیر خسیسه را عمدا جایز
میدانند لیکن سهوا جایز میدانند و امامیه بر ان اشاره و ابو هاشم از معتزله تجویز صغایر عمدا نموده اند و همچنین
انبیا معصوم اند از کذب چه عمدا و خواه سهوا و درین قول استاد ابو اسحق و جمعی دیگر از علمای عامه با شیعه موافقت
کرده اند و قاضی ابو بکر باقلانی تجویز کذب از روی سهو و نسیان نموده و همچنین واجب است که پیغمبر ساهی و فراموش
کار نبوده باشد و حشویه سهو و نسیان عادت او میباشد بلکه پیغمبر گاه گاه شیعه مطلقا سهو و نسیان بر وی روا نیست اما صغایر
و اما نبی واجبست که نبی متصف باشد بکمال عقل و ذکا و فطنت و قوت رای تا آنکه رعیت کند در متابعت او انقیاد او نمی

و نواهی او چه اگر باین صفات متصف نباشد او را مرتبه قوی و منزلتی نباشد و بر اطاعت و انقیاد او هیچکس رغبت ننماید
و واجبست که پیغمبر افضل اهل زمان خود باشد از رعیت و امت بنابر قبح تقدیم مفضول بر فاضل بحسب عقل بالبدیهة و بحسب
ادله سمعیه مثل آیه کریمه افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون حق تعالی میفرماید
آیا پس کسی که هدایت کند بغیر از جانب حق احق است و سزاوارتر بانکه متبع باشد و پیروی او کنند یا کسی که هدایت نیابد الا
انکه هدایت کرده شود یعنی هادی باید که مهدی باشد نه کسی که محتاج هادی باشد و در مانند مفضول و فاضل امر بکس
اینست چه افضل مهدی است و هدایت از و متصور است بخلاف مفضول که مهدی نیست پس هدایت افضل پس چه حالت
مرتبه را چه کونه حکم میکند یعنی آنچه مذکور شد مقتضای ضرورت عقل است باید که برخلاف ان حکم نکنند و همچنین واجبست
تنزیه و تقدیس نبی از رذایل خلقیه و اخلاق ذمیمه و لازم چه باعث شقاوت طبایع باشد چون دنائت آباء در جمیع مراتب و مهر
ورثه امهات در جمیع طبقات بلکه از اصالب طیبین و ارحام طاهرات انتقال فرموده باشد و از نجیب ای خلق چون نظافت و غلافت
و در شتی و بدخوئی و امراض متعلقه بدن چون لبنه و برص و جذام و سلس البول و سلس الریح و غیرهم و اگر بطریق نباشد یعنی
مرکوبه و یا از چیزی بخوردی حاصل واجبست که نبی خلقا و خلقا کامل باشد و بسبب نقصی که صفات ذمیمه در وی است
و موجب قبول الذهاب و هبوط قدر و منزلت میکردد و حال آنکه مطلوب از بعثت خلاف این است چه مطلوب کمال انقیاد است پس حکیم
کامل را باید که ارسال کند بنبوت کسی را که متصف باشد بجمیع کمالات لایقه بنبوت و منزه باشد از جمیع نقایص غیر لایقه ان باید که
و الا نقض لازم آید و ترک اولی و منافی حکمت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ایضا پیغمبر صاحب طریق معرفت صدق نبوه معرفت نبوت
و آن باظهار معجزه است بر دست او و معجزه امریست خارق عادت مقرون بتحدی با عدم معارضه و مراد از خرق عادت اثبات
امریست که عادت جاری نشده باشد در ثبوت ان یا نفی و برطرف کردن چیزی که عادت بر وقوع و نفی ان جاری نشده باشد
و مراد از مقارنت بتحدی آنست که وقوع معجزه مقارن و مطابق دعوی باشد نه در وقتی دیگر چنانچه ارهاص و کرامات یا فرض
مطلوب و مدعی نیز هم نشد چنانکه از مسیلمه کذاب بوقوع انجاب و متقریب در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و مراد از عدم معارضه آنست که دیگری مثل ان اتیان نمودن از عهده نشود ممتاز کردد و در کیفیت صدور معجزه متکلمان
کوشیده اند انه تعالی در هیولی کل الممکنات بحقیقتی میشاء من عباده بالوحی و المعجزه و ارسال الملائکة الیه و انزال الکتب علیه یعنی
الله تعالی قادر است بر هر ممکنی بحقیقتی که میخواهد از بندگان میسازد هر کرا میخواهد از بندگان خود بوحی و معجزه و ارسال ملائکه بوی
او و انزال کتب بر وی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و حکماء اسلام بر امکان صدور معجزات و ایات غریبه مثل انکساف القمر
قبل مدت طویل و تکلم از افعال سائره و اخبار از غیب و غیر ذلک بلکه بر ظهور غرایب در عالم مطلقا وجوه گفته اند
بر سبیل اجمال چنانچه شیخ ابو علی در قسط هاشر اشارات بان اشاره نموده و سارح طوالع با این عبارت نقل کرده اما مثال المنع
عن العناء و مثل ان تمتد عن القوت مدة غیر معتادة مع حفظ الحیوة و الصحة هذا ممکن و بیانه مسبوق بذکر مقدمة هی ان
کل واحد من النفس و البدن ینفعل عن هیأت یعرض لصاحبه فقد تهیأ من الهیات السابقة الی النفس هیات الی القوی
البدنیة کما تنفعه من الهیات السابقة الی القوی البدنیة هیات الی ذات النفس فان کثیرا ما یبتدی فیعرض فی النفس هیئة

ما عقلية فينقل العلاقة من تلك الجهة الى القوى البدنية ثم الى الاعضاء الظاهرة ان استشعرت جانب امته تقوى وكونت
في جبينه كيف يقشعر جلده وتقف شعره فاذا احست بشيء من اعضائك شيء او تخيلت او اشتهت او غضبت القت
العلاقة التي هي بين النفس وبين هذه الفروع عياة في النفس حتى يفعل بالتكرار انفعالا بالعادة وخلقا يتمكن من النفس
فتكون الملكات فاذا رضت الملكة قوى البدن انجذبت خلف النفس في جهاتها التي يزعج اليها احتاجت النفس الى هذه
القوى من الجهة عينها الا انه من القوت مدة غير معتادة لانخلاف النفس الى عالم القدس واستتباعها القوى البدنية
فوقفت الافعال الطبيعية المنسوبة الى قوى النفس النباتية فلم يتحلل منه ما يتحلل من غيره فاستغنى عن البدل كما ان المريض
لما اشتغلت قواه الطبيعية عن تحريك المواد المحمودة بتحليل المواد الردية انحفظت المواد المحمودة قليلة التحليل غنية
عن البدل فلم يطلب الغذاء فربما انقطع عن صاحبه الغذاء مدة لو انقطع الغذاء مثل هذه الانقطاع عن صاحبه في غير هذه
الحالة بل في عشر مدته هلك وهو مع ذلك محفوظ الصورة والدلك الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله لست كاحدكم كانت
عند ربي يطعمني ويسقيني واعلم انه لم يقع التحليل في حال انجذاب النفس الى جانب القدس الا اقل مما يقع في حاله المرضية
لان المرض لما ذلا تقوى عن التحليل لاجل الحرارة فان لم يكن التحليل التصرف الطبيعة ومع ذلك فهي المرض ما هو مضاد
للقوة ولا وجود له في حال الانجذاب المذكور فلا تتوجه الى جانب القدس ما المريض من اشتغال الطبيعة عن تحليل المادة
المحمودة وزيادة الحرارة فقدان سوء المزاج الحاد الحالي وفقدان المرض المضاد للقوة والتوجه الى جانب القدس معنى ذلك
وهو سكون البدن من حالة الحركات البدنية وذلك هو المعين فالمتوجة الى جانب القدس اولى باحتفاظ قوته مثال الاتيان
بغير المعتاد ان يخبر عن الغيب بان يقع له في اليقظة ما يقع في النوم فان الانسان قد يطلع على الغيب حال النوم فاطلاعه
في حال اليقظة ايضا ممكن فان المانع من الاطلاع على الغيب حال اليقظة مانع يمكن ان يرتفع كالاشتغال بالمحسوسات اما اطلاعه
على الغيب في النوم فيدل عليه التجربة والقياس اما التجربة فالتعارف وهو باعتبار حصول الاطلاع المذكور لغير الناظر فيه
ان ربه وليس احد من الناس الا وقد جرب من نفسه تجارب الهمه التصديق الالهام الا ان يكون الشخص فاسد المزاج مختل
التخيل والتذكر واما القياس فان الجزئيات منتشئة في العالم العقلي نشأ على وجه كلي وفي النفوس الفلكية على وجه كلي
باعتبار ذاتها لان النفوس الفلكية حيث هي مفارقة غير منطبعة في مواد هابل لها مع الانطباع علاقة كالنفوس ايضا و
نشأ على الوجه الجزئي باعتبار الصور المنطبعة في مواد الافلاك وللحاصل ان الجزئيات في العالم العقلي نشأ على هيئة
كلية وفي العالم النفساني انتقش احدهما على هيئة كلية والاخر على هيئة جزئية شاهدة بالوقت والاول بالذات والثاني
بالآلة والنفس الانسانية لان ينتقش بنقش ذلك العالم بحسب الاستعداد وزوال الحايل فلا يستكون ينتقش في النفس الانسانية
بعض الغيب من عالمه والقوى النفسانية متجاذبة متنازعة فاذا هاج الغضب يشغل النفس عن الشهوة وبالعكس واذا تجرد
الباطن بعلمه شغل النفس عن الظاهر فكاد لا تزيغ ولا تتبع واذا تجرد الحس الظاهر بعمله شغل النفس عن عمل الباطن
واذا انجذب الحس الباطن الى الحس الظاهر امال ذلك الانجذاب العقل الى الحس الظاهر وانقطع عن الحركة الفكرية التي يفتقر
العقل فيها اكثر الى الآلة وعرض ايضا مع اشتغال النفس بالحس الظاهر واستعمالها الفكر فيما يدركه بالحس الظاهر انجذاب النفس

الى جهة

الى جهة الحركة القوية فيخلى عن اعمالها التي لها بالاستعداد ابي العقل واذا اشتغلت النفس عن ضبط الحس الباطن بحسب تصرفها
ضعفت الحواس الظاهرة ايضا ولو رئيا ترجعا الى النفس وما يعتد به والحس المشترك هو لوح النفس الذي اذا تمكن النفس فيه
صار في حكم المشاهدة وربما زال الناقش للحس عن الحس الظاهر وبقيت صورة الناقش في الحس المشترك فبقي في حكم المشاهدة
المنهم كانتقاش القطر النازل خطا مستقيما والنقطة الموالية محيط دائرة فاذا انمحت الصورة في لوح الحس المشترك صارت
مشاهدة سواء كانت في الابتداء حال ارتسامها في الحس المشترك في المحسوس او بقائها بعد زوال المحسوس او وقوع الصورة في الحس
المشترك لا من قبل المحسوس وتمايز على انتقاش الصورة الخيالية في الحس المشترك عن السبب الاصلي الى المبرسمين من المرض
والمرورين الذين غلبت المرة السوداء على مزاجهم الاصلي ورئيا هدون صورا محسوسة ظاهرة وحاضرة ولا نسبة لها الى
محسوس خارج فيكون انتقاشها اذا من سبب باطن وهو القوة المخيلة المتصرفة في خزانة الخيال او من سبب موثر في سبب باطن
وهو النفس التي يتادى الصور منها بواسطة المخيلة القابلة لتاثيرها الى الحس المشترك فالحس المشترك قد ينتقش فيه من
الصور الحاصلة في معدن التخيل والتوهم اي الصور التي يتعلق بها افعال هاتين القوتين فان المخيلة اذا اخذت في التصرف
فيها ارتسم ما يتعلق تصرفها ذلك به من الصور في الحس المشترك كما كانت الصور ايضا تنتقش في معدن والتوهم من لوح
الحس المشترك وهذا اقرب مما يجري بين المرايا المتقابلة والصادرة من الانتقاش في الحس المشترك سائلان حتى خارجي
ينفعل الحس المشترك عما يرسمه فيه من الصور الخارجية عن قبول الصور من السبب الباطني كان الحس الخارج سبب
الحس المشترك بره عن المخيلة وبغضبه غضب او عقل باطن او وهمي باطن يضبط التخيل عن الاعتمال الى العمل مع اضطراب
متصرفا فيه بما يجذبه من الامور المعقولة والموهومة فيشتغل التخيلة بالانتقاش له عن التسلط عن الحس المشترك فلا
يتمكن المخيلة من النقش في الحس المشترك لان حركتها ضعيفة لانها تابعة لامتوعة واذا سكن احد الشاغلين للحس
الخارجي او العقلي الباطن او الوهمي الباطن وبقي شاغل واحد فربما عجز الشاغل الاخر عن الضبط بترجيح المخيلة الى فعلها
فتسلطت عن الحس المشترك فلوحت الصور المشترك مشاهدة والنوم شاغل الحس الظاهر غفلا ظاهرا وقد يشغل النفس
في النوم بما يجذب الى جانب الطبيعة المستهضمة العذاء المتصرفة فيه الطالبة للراحة عن الحركات الاخرى لوجهين
احدهما ان النفس لو لم يجذب الى الطبيعة بل اخذت في شانها تبعها الطبيعة فاشتغلت عن تدبير الغذاء فاختل امر البدن لكن
مجبولة على تدبير البدن فيجذب جلبا نحو الطبيعة وذلك في ان النوم بالمرض اشبه منه بالصحة لان النوم حال تعرض الانسان بسبب
استيلاء الى تدبير البدن باعداد الغذاء واصلاح امور الاعضاء والنفس في المرض يكون مشغولة بمعاونة الطبيعة في تدبير البدن
فلا تفرغ لنفعلها الخاص الا بعد عود الصحة فاذا الشاغلان في النوم ساكنان واذا كان كذلك كانت القوة المخيلة الباطنية
قوية السلطان وجدت الحس المشترك معطلا فلوحت فيه النفوس المخيلة مشاهدة فيرى في المنام احوالا في حكم المشاهدة
واذا استوى على الاعضاء الرئيسية مرض انجذبت النفس كل الانجذاب الى جهة المريض وشغلها ذلك عن الضبط الذي لها فتضعف
احد القابلين فلا يبعد ان تكون الصورة المخيلة منتقشة في لوح الحس المشترك فتوثر احد القابلين وكلما كانت النفس اقوى
قوة كان انتقالها عن الجهات اقل وكان ضبطها للجهات اتم وكلما كانت بالعكس كان ذلك بالعكس وكلما كانت النفس

اقوى قوى كان اشتغالها بالشواغل اقل وكان يفصل منها الجانب الاخر فصلا الكونها كانت شديدة القوى كان هذا المعنى فيها
قويا فاذا كانت مترهة رياضة كان حفظها واحترازها عن مضادات الرياضة بالعبرة عن الحالة المطلوبة بالرياضة ونصرفها في
مناسبها واقبالها على تقريبها اليه اقوى فان قلت الشواغل الحقيقية بقيت مشوغلة اقل لم يبعد ان يكون النفس قد ارتاحت بخلاص
عن شغل التخيل الى جانب القدسية فانتقش فيه نقش من الغيب على وجه كلى يتادى الوهم الى التخيل والانتقاش في الحس
المشترك بصورة جزئية مناسبة للحال المنتقش العقلي وهذا في حال النوم او في حال مرض مما ابتوش الحس ويعرض التخيل فان التخيل
قد يوهنه المرض وقد يوهنه كثرة الحركة الموجبة لتحلل الروح الذي هو آلة التخيل فاذا وهن التخيل لمنع الى سكون ما وفراغ ما
فيجذب النفس الى الجانب الاعلى بسهولة فان ورد على النفس نقش انزع التخيل الى ذلك النقش وتلقاه ايضا وذلك لامرين اما
لمشابهة مرهذا الوارد بان يكون امر غريبا وحركة التخيل بعد استراحته ووهنه فان التخيل سريع الى مثل هذا المثبة واما لانه يتخدم
النفس الناطقة لاطبعا فان التخيل من معاون النفس بهذا المثال السواح فان قبل التخيل ذلك الوارد حالت الشواغل عن النفس
انتقش في لوح الحس المشترك واذا كانت النفس قوية الجوهر تسع للجواب الجاذبة لم يبعد ان يقع لها التفاسير والانباء في حال
اليقظة فيما نزل الامر الى الذكر فوقفت هناك لقوله عليه السلام ان روح القدس نفث في روعي كذا وكذا وربما استولى الانتباه في
في الخيال الشراء واتحاد انتصب الخيال للوح الحس المشترك الى جهة فوسهم النفس فيه لاسيما والنفوس الناطقة ظاهرة له غير
صارت مثالا قد يفعله النوم في المرضى والمهرورين وهذا الولاية ربما يفعل مثل هذا الفعل في المرض والمهرورين فوهمهم الفاسد
ويخيلهم المخوف الضعيف ويفعله في الاولياء والاخيار ونفوسهم القدسية الشريفة القوية فهما الى والحرى بالوجه
من ذلك وهذا الانسام مختلف بالشدة والضعف فمنه ما يكون بمشاهدة وجه او حجاب فقط ومنه ما يكون باسماع صوت
ومنه ما يكون بمشاهدة مثال ونور الهية او استماع كلام محصل النظم من مشاهدة مخاطبه ويشتبه ان يكون الوحي في نزول
الكتب من هذا الوجه ومنه ما يكون في اجل احوال الزينة وهو ما يعتبر عنه بمشاهدة وجه الله تعالى الكريم واستماع كلامه
من غير واسطة واعلم ان القوة التخيلية جعلت محاكية لكل ما يليها من هيئة ادركية او هيئة مراجية شرعية النقل عن النبي
الى شبهه او الوضعية وبالجملة سريعة النقل الى ما له تعالى ما بعد القضيص بسائر جزئية لامع وان لم يعلمها عن بامانها
والتخيل له يزيحها كل سانح الى هذا الانتقال الا ان ينضبط وهذا الضبط اما القوة النفس المعارضة لذلك السانح فانه اذا اشتد
قوة النفس وقعت التخيل على ما يريده ويمنعه عن ان يتجاوزه الى غيره واما اشتد جلاء الصوري المرتسمة في الخيال بحق يكون
قبولها شديدا بالوضوح بتمكن النقل بان يصارف التخيل عن الالتفات بينا ونما لا ومن الذهاب قدامها ووراء كما يفعل ايضا
ذلك عند مشاهدة حالة غريبة فيبقى زمانا في الذهن مدة والسبب في ذلك ان القوى الجسمانية اذا اشتدت ادراكاتها انفاجرت
عن الادراكات الضعيفة فالاثر الروحاني السانح للنفس في حال النوم واليقظة قد يكون ضعيفا فلا تحرك الخيال
والذكر ولا يتخيل له الرؤيا وقد يكون اقوى من ذلك فحرك الخيال الا ان التخيل يمعن في الانتقال ويتخلى عن التصريح فلا ينضبط
الذكر وانما ينضبط انتقالات التخيل والخيالات ومحاكياته وقد يكون قويا جدا ويكون النفس قد يلقيه ما شدة بالقلب
فترتسم الصورة في الخيال ارتسامات جليا فيكون النفس لها معينة فيرتسم في الذكر ارتسامات قويا ولا تنتقش في بالانتقالات

وليس

وليس انما نعرض لك هذه المراتب فهذه الاثار فقط بل يجيج ما تباشره في انكار يقال فربما ينضبط في ذكرك وربما انتقلت عنه
الى شيء اخر فيه فيحتاج الى ان تتخلى بالفكر وتصير عن السانح المضبوط الى السانح الذي كنت مشتغلا عنه وكذلك الى الصورة التي
انتقض بالصلة من جهة الاول وربما انقطع عنه وانما يقتضيه لضرب من التخيل وذلك اويل انما كان من الاثر الذي فيه الكلام مضبوطا
في الذكر في حال نظر او نوع ضبط مستقر كان الهاما او وحيا خالصا او حكما لا يحتاج الى تاويل وتغيير وما كان قد بطل وبقيت محاكاته
وتواليه احتاج الى احد هما وذلك يجب الاختصاص والاوقات والعادات الوحي الهاما وتاويل الحكم الى تغيير ومن الامور الخارقة
العادة ان يفعل الانسان ما لا يقوى به قوة امثاله مثلا ان يمنع الماء من جريانه او ينفجر من سلال اصابعه وبيانه ذلك بان نسلط الله
تعالى مادة الكائنات فيتصرف نفسه فيها كما يتصرف في اجزاء بدنه وذلك لان النفس الناطقة ليست منطبعة في البدن بل هو
جوهر مجرد عن المادة قائمة بذاتها تعلقها بالبدن تعلق التدبير والتصرف فليس يجب ان يكون لبعض النفوس ملكة بحيث اوزتاثيرها
عن بدنه الى سائر الاجسام ويكون بكل النفس لقوتها كانها نفس مجردة لا كون اجسام العالم وكما يؤثر في بدنها بكيفية مراجية مباينة
الذات لها كذلك يؤثر ايضا في اجسام العالم بان تحدث فيها في تلك الاجسام كيفيات سماوية تلك الافعال سماويا يناسب مزاجه
الخاص ويشاركه في طبيعة فيفعل ايضا ما يشاء صوفيه كويد حرق عادت كرازنبي صادر شود معجزه است واگر از ولي صادر شود
كرامت وكاه باشد كه از اصحاب نفوس قويه بحسب فطرت صادر شود واگر جه نبي و ولي بملكه صالح نبوت باشد و مولانا سعد الدين
صريح مقامه يكويد قد يستعين النفوس في احداث الغرايب بمزاولة مخصوصة وهي السحر او بقوى بعض الروحانيات وهي العزايم
او بالاجرام الفلكية وهي دعوة الكواكب او بتمزيج القوى السماوية بالارضية وهي الطلسمات او بالخواص العنصرية وهي النيرنجات
او بالنسب الرياضية وهي التجليد واشاعره بكرامات اوليا قايل و معتزله انكار بر كرامت اوليا ابو اسحق ازاشاعره موافق معتزله است
وابو الحسن بصري از معتزله موافق اشاعره است وصورتيه كويند احيانا از اسرار آيت وطي زمان ومكان واشال ان ازخواص نفس
وجزاست واگر كل را واقع شود بمعاونت ايشان باشد اما جز را الطلاع بر ضمايرو خواطر نيست وتصرف در ملك وتطويي ملكوت
مثل احياء اماته واخراج محبوس در برزخ واحضار بدر عالم ملكوت از خواص مرتبه الهيه است ومعجزه در نبي مطابق تربيت
كرامات او در البيت در قوم موسي بحر بود ودر قوم عيسي طب ودر داود موسيقي ودر قوم محمد فصاحت كه ضايه سجعه را
بدعوي بر صاحبه او بخته بود ندو وكل انبيا واولياء بر بداء ومعاد وبر ضابطه نظام دنيا بر وجه كلي وبر صور مثاله اعمال
در برزخ مطابق وكشفي كه مريم را در خواب ميات وايشانرا مرايا ديت وتصرف در اجسام ارضي وسماوي ميتوانند بود
ابراهيم در آتش تصرف كرد بانار كوني برد اسلام اهل ابراهيم وموسي در آب وزمين اوبيا الي موسي ان اضرب بعصاك البحر
فانفلق واذ استسقى موسي لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا وسليمان در هوا سليمان الريح
غدوها شهر ورواحها شهر وداود در معدن تاله الحديد ومريم در نبات هزي اليك بجذع النخلة وعيسي در جريان كوفوا
قردة خاسئين ومحمد در اسمان اقتربت الساعة وانشق القمر ومامه هيكل كويد لمارايت الحديد الحامية ينشبه بالنار
لجاورتها وتفعل تعلها الى تجب من نفس استشرفت واستنارت واستعدت بنور الله واطاعها الاكوان وقيصري در شرح
نصوص كويد الوجود حقيقة واحدة لا تعدد فيها ولا تكثر وتتعدد بحسب التعينات والتجليات فيكثر ويصير اربعا واحاديثا

معاد فی روحانیة والعراض اجسمانیه والارواح منها کلیة ومنها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة ویقال کل روح منها علی
ارواح من یخلق فحکمه ویصیر من امات به کما ان السماء الجزئیة داخلة فی السماء الکلیة والیه اشار بقوله کان ابراهیم امة
فایده ششم در اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله ارباب دانش واصحاب بینش را از ترتیب مقدمات سابقه وملاحظه
فوایده مافیه محقق ومتیقن گردید که نبی برحق ورسول مطلق آنکسیست که حق سبحانه وتعالی بطریق دعوی نبوت او معجزات ظاهرات
وآیات باهرات بدست وزبان او ظاهر وهویدا سازد وبثبوت پیوسته ومجدد تواتر رسیده که حضرت سید المرسلین وخاتم
النبیین حبیب حضرت الله محمد بن عبد الله در مکه معظمه دعوی نبوت کرده وبطریق دعوی آنسرور معجزات ظاهرات وآیات
باهرات حق سبحانه وتعالی اظهار فرموده چون قرآن مجید که بی شک وریب کلام ملک علام است چه در مقام تحدی ومعارضه آن
فصحاء عرب وبلغاء صاحب ادراک زبان بمثل آن عاجز وراحل مانده زبان از معارضه کلام مرکام کشیده اند وتیغ زبان را
دست آویز ساخته با بنی مقاتله والقام کشوده اند وابنعی نزد اصحاب خرد دلیلی واضح وبرهان قاطع است بر عجز انجماعت چه
معارضه بکلام اسهل از مقاتله بحسام است ومقارعه بسیوف اشکال از معارضه بحروف وکتابت کوی بزبان الهون از طعن
وضربست ان ودر مقام مخاصمه ومجادله معارضه بمثل در الزام خصم اثر واقوی است وتاثیر سخنان حقیقت بیان در مقام
معارضه والتقام احتمال از سیف وسنان کما قیل جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان ومعجزات دیگر آن
انسرور بظهور رسیده چون شق قمر وتکلم استاد گریه مرکب سارق انسرور وجاری شدن انهار ونبان معجزبیان انسرور وغیر
وغیر ذلک چنانچه در جست بعضی این کتاب بعون الله الملک الوهاب تفرقه کلک بیان خواهد شد وهمچنین در مکتوبات وسیر
وصحف مکرمه که بر انبیاء ماتقدم نازل گشته اسامی والقاب مستطاب آن والاجناب وحلیه همیون ونعوت وصفات میمون
انحضرت تصریح وبیان شده وعلماء واحبار یهود ونصاری بملاحظه آثار وعلامات تصدیق نبوت ورسالت انحضرت نموده
بحوزه اسلام ودایره ایمان در آمدند پس نبوت آنسرور نزد اسود واحمر بحدی مجرب وعلم ثابت ومتیقن است واطاعت
وانقیاد او بر قاطبت انس وجن واجب ومتحتم وچون نبوت ورسالت انحضرت بثبوت رسید بنصدیق بما جاء به ضرورت
که لکن رسول الله وخاتم النبیین فایده هفتم در بیان انکه نور وجود مقدس وگوهر ذات اقدس آنحضرت اولی مخلوقات
وعلت غائی ایجاد ممکنات کولاک لما خلقت الافلاک انچه زیبکاه وخیال وانه جمله در بن خاطر طفیل توانند بر ای
رنین رشته لان حقیقت بین برتو ظهور وروضوح یافته که اول ما خلق الله تعالی نور نامی وگوهر گرامی ذات کریم الصفات حضرت
سید کائنات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات بوده چنانچه در سلک این مقاله افتتاح مقال بان
سمت وقوع یافت لاکن بقیه اخبار واثار که در بن باب از حضرت سید اطهار ورسول مختار رعز اصدار یافته در بنجا ایراد نیست
بجنس لوحه کتاب ودر وشنی افزای دیده اولی الالباب مسطور وده روایات ابو ذر غفاری که از جمله اکابر ستر عفار است یکی انکه
روزی حضرت سید علیه السلام شمه از کمالات علیه خود بر علیان جلوه میداد وقطره از بحر بی پایان فضایل خود بر اهل زمین عرض
میکرد فرمود که اول چیزی که آفریدند نور وجود محمدی وشمع حضور سرمدی بود وتوفیق میان این دو روایت وباقی روایات

در مفتح این مقاله بقدر حال ووسع مقال سمت وضوح یافت روایت دیگر انکه روزی اعرابی از آنسرور سوال کرد که یا رسول الله
باس بکدی که از کی باذن پیغمبر بودی ومرد مرا دعده ودعده میفرمودی حضرت فرمود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین از مان
مرا پیغمبری حاصل بود که آدم میان آب وگل بود هنوز از عالم آدم نشان نبود که روح ما در پیغمبری ثابت نبود هنوز اسمان وزمین کجا بود
که مرا مقام دلیل فتح الله در بخت ان الله اصطفی جبا بود آدم میان آب وگل بود که گل ما بیاراسته بود وفیض الهی وفضل پادشاهی
نیاراسته بود نظم از رسول خدا کسی پرسید که خدا کی تو را خلق کرد به در این گنج بر تو کی بکشاد برسرت افسر از چه وقت نهاد
گفت آدم رسول بودم من که بدل آدم میان روح وبدن قم فانه رشان شان منست بلکه ما طفیل جان منست روایت دیگر انکه
آنسرور فرمود که پنجاه هزار سال انجهانی که یک روز روشن پنجاه هزار سال انجهانی باشد بیشتر از انکه این چرخ معلق اسمان واین فرش
مطبق زمین پیدا شود روح من در مقام دلیل از نور بود وخدا این احمد الله محمدی در تسبیح آمده ند تا غایتی که یکی از کبار ملائکه از خدای
مرد جلیله خواست که بیخی امر این روح مقدس واین جان انقس را که زمزمه ذکر این فقره در حلقه در حلقه ملک انداخته وهمگنان را مشتاق
خود ساخته یعنی روح محمدی را نفرمی کنم حضرت عزت محل جلاله او را دستوری داد واین نفرشته را هزار پر بود که گویی یک پر
یکسر زمین اسمان ودنیس دام در پر می آورد پس چندین پر وبال سی هزار سال بکوشید که باشد که در انمدت در دلیل دامیابد
وبسوی حقیقت محمدی جنابه اقت الامر نتوانست ولی صفای قدر دلیل وشعاع ان نور چنان بود که گر پر ورد فدر دلیل روشنی افزای
دیده ارباب تسبیح وتهلیل بود القصه بعد از سی هزار سال که پر اس آن نور گردیده بود چنان پیدا شد که معرفت ان نور بر پیدا
پس انحضرت ملک تقا بسوی آن ملک نداء رسید که ای فرشته روح محمد را چون یافتی وبسوی ان قدر دلیل چگونه شناختی ملک
گفت یا رخدایا نو دانا تری کم سی هزار سال چون پر کاو بسر دویده ندانم نه نقطه مقصود در رسیدم یا نه خطام آنچه که ای فرشته
روح محمد را صد هزار پر بوده است وتی هنوز یک پر ده از ان ندیدی وبغور آن نرسیدی بلکه حالا یق واخرین از ادراک
حقیقت محمدی عاجز آید چنانچه غزالی گفته که هر که در مرتبه وغضب لتی با کسی برابر باشد در یافتن انکس او را مجوز
باشد ولی چون هیچ کس بحق معرفت او کس نداشت پس معرفت او کس نداشت ندیدی که در انحدیث چه فرمود انا الست کاحدکم
یعنی من چون شما نیستم که شما بر اه ایستاده اید ومن بغیر خدا نایستم نظم رخسار تو چون آینه صورت ومعنیست در نور حیثیت
همه اسرار بجالیست تا جلوه ما از تو عشاق بدیدند از هر طرفی بانک تقدس وتعالیست ما رو بتو داریم که مرآت شریفی
در روی تو خود قاعده روی ورایست ودر بعضی اخبار ثبت آمده که حضرت الوهیت تجلی بر روی پاک سید انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله فرمود از غایت هیبت ونهایت عدة ان روح مطهر غرق شد وصد وبیست وچهار هزار قطره لان
از ان فرو چکید چه بین ارواح سبقی بران دانبیا فرزند یعنی از هر قطره روحی پیدا گردیده نظم ای مظهر کمال الوهیت چگونیت
وی فیض لطف نامتناهی چگونیت حیران شد ست جان ودلها شفقان زتو نشانخته کسی بکاهی چگونیت پس از انچه معلوم
شد که روح محمدی اصل ارواح بود چنانچه جسد ادم اصل اشباح بود لاجرم اگر چه از روی صورت آدم پیدا
وپسرست ولی بطریق معنی آدم پسر او پدر است وابنعنی را ابن فارض بنظم آورده وانی وان کنت ابن ادم صورة فلی
فیه معنی شاهد بابوتی واگر چه در زمان لاحق بود لیکن فضیلت بر همه سابق بود نه تر بجسم نهان از همه بیشتر و

بجب کمال از همه بیشتر نظم انچه تم زخرد خلق بسادت کذرد از آنک هر هر بدایت خوبی بر سده از دامن تو دست شد از دهانها
بیراهن صبوری ایشان دریده والتجا بود کو فرمود نحن الاخرون نظم آدم بدر و من پسرم نیست عجب ایوطرفه نکرکا دیر و زود
دیباید دانست که هر چیزی که انچیزی بیشتر دور و متقدم باشد و بیکی از نوع جهت قوانه بود یا بجب ذات مقدم باشد و انرا تقدم
ذاتی خوانند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله بجب ذات و حقیقت بر همه مقدم بود از ان جهت که بنیاد هستی او از دیکر
بنیادها احکم بود لاجرم شرع دیکر انبیا منسوخ کشت و شرع او هرکز منسوخ نشود و عهدی که حضرت بر وردکار با او فرموده که
منسوخ نکردد و الکور رسول الله و خاتم النبیین نوعی دیکر از تقدم آنست که بجب طبع مقدم باشد و حضرت رسول همه در فوت
همه تقدم داشت لانحضرت که بهمه فضایل کامل بود و هر چه دیکران را بفرها حاصل شدی بیکبار او را حاصل بود نظم ای که برج
الوز بحقی داری هر چه خوبان همه دارند تو تنها داری جمله اخلاق و کمالات تو حاصل شد همه اسباب بزرکی تو مهیا داری
و چنانچه کمال این حضرت اقتضا بیشتر است لاجرم رحمت او نیز اقتضا از غضب بیشتر است که سبقت رحمتی غضبی و چون
پیغمبر ما سید مقتدی و ما السلام الا رحمة العالمین رحمتی الخلق بود لاجرم بر همه خلایق سابق بود بیت کفتا بصورت ار چه اولاد
ادم از روی مرتبت بهمه حال بیشترم نوعی دیکر از تقدم آنست که چیزی بجب حالی بر چیزی مقدم باشد بمعنی آنچه او محتاج
باشد و چون وجود حضرت محمدی و واسطه هستی همه کائنات و سبب پیدایش موجودات پس ازین نوع بیش او را تقدم بر همه باشد
بمعنی که طفیل او بود و رکاه نثار وجود بر عالم باشد که لولاک لما خلقت الافلاک نظم ای از همه طفیل تو این عالم آمده در شب
سایه علمت آدم آمده ایات بینات کمالات با مرحق همچون اساس عالم کون و عالم آمده نوعی دیکر از تقدم آنست که چیزی بر چیزی
بجب زمان نخستین و بیشتر باشد و دانستی که پیغمبر صلی الله علیه و اله در مرتبه نیز بر همه مقدم بود که زیرا که جان او بود و جان
دیکران در همه بود و از این توجان او عالم جان یافت و بطفیل ان او آدم نشان بیافت بیت محراب دل و جان رخ انمام عجاز است
چون نور حقیقت بود کار مجاز است نوع پنجم تقدم شرفیست و بیغمبر ما صلی الله علیه و اله بر همه انبیا شرف بود زیرا که او را مرتبه کلو ترقی
و کمال شرف بود زهی بینوای که هر مرتبه بیش است زهی رهنمایی که بفرق انکه و از زیادت و بیش است زهی آخری که بر اول
بود نظم چون شد او مرعلم دانش ذو فنون کفت نحن الاخرون السابقون رهروان جمله طفیل راه او هر دو عالم پایه درکاه او
این است انچه متداول است بظواهر اخبار اما بر ذوق در دینان با اعتبار در تقدم حضرت نبوی و جناب مصطفوی و مرهمات
لطفه و حکمتها است تا کفته طبقه اول یعنی مرتبه ان کوب در تقدم حضرت محمد صلی الله علیه و اله انچنین است که مرت در اوقات اول
سالار آکاه سیاید که از بدایت و نهایت دانا خبر باشد و همواره احوال اخلاق او در هیاز و بر ابر بود لاجرم حضرت احدی
چون مرتبی اهل علم و راهنمای ان آدم بود کرمنا بنی آدم لانکه از این جهت بر سالار همه پیش راهرو ان بایست او و لولاک خبر
جلوه داد کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین تا انحال هر راهروی با خبر باشد و رهنمای بحر و بر کردد و همچنین در ان حرف
دیکر یا آخر راه ایت او و دیده شفقت در بار و رهروان کشاده کما انزلکم علی الحوض یعنی چنانکه در او ذراه رهروان از انکه کاه
نفس و هوی کذرانید و بسلامت بمنزل لغزت بر سانید در آخرت بمنزل آخرت بمنزل حوض کوثر که مجمع خواص و بزرکان
ایستاده که کر راهروی دانای از راه بلغزد یا رهزنان طبیعت بر او کمین نمایند او را دست کیری نموده خلاصی دهد و التجا کنند

التابعون

فرمود زنهار که در هر دیکی من خدا را بکوست چه در زنهار کی شما را راه می نمایم و در وفات انجهت خدا را زنهار طلب آمرزش کنم
اما بر دو طبقه دوم یعنی سالکان راست قدم و مرحله پیمایان معارف قدم جانست که بیش کیری حضرت محمدی صلی الله علیه
و اله از انجهت است که میان خالق و نور پاک حق ابی هریره تمام تر بود کسی باشد که رتبه قدسی نور و مجرم حضور باشد
و این نسبتی با عالم خاکی باشد تا از نظرت محسوس باشد و بدین سوی باشد و چنین کسی محمد رسول الله بود که از غایت لطافت سایه اش
بر زمین نیفتد و چه سایه ظلمت است و ان محض نور بود لاجرم از یقام فرمود که همه انبیا طفیل فطرت ما اند اکر چه همه در همانند
که آدم و موسی در تحت لوای نظم از افق مکرست صبح سعادت دمید محو مجازات شد و شاه حقیقت رسید صولت جلال
عالم جان اکرفت صدر سلطان عشق با نعلم برکشید اما بر دو طبقه سوم جوانمردان حال تقدم ان حضرت از این جهت خود
که هر یکی را از نقطها معصمت کمالی خاص بود ادم را صفوة و ابراهیم را خلت و موسی را اخلاص و حبیب احمد این منازل را بی زحمت
سنوی بود که هر کرهیچ قدم زدن از ان نشان ندید و کسی از مجنون بدان نرسید لاجرم مجمع جمیع کمالات از مقامات و حالات
شد که بعثت بتمام مکارم الاخلاق محققین عرفا کویند چون میان اسماء الهی تضاد و تقابل است که سرایت در مظاهر کرده حاکی
عدل می باید همه در میان اسما و همه در میان مظاهر تا هر یک بکال خود برسد و سلسله عالم منتظم باشد و از حاکم حقیقت
محمدیت کرنی ازل و قطب حقیقی ابدیت و سایر انبیا که مظاهر بودند حاکم میان مظاهر بودند اسما و هر اسم را مظهریست در خارج
که مربوب اوست و مظهر اسم ذات حقیقت محمدیست و ما ربیت از مربیت و لکن الله رمی بیت ملائک در سجده آدم زمین بوس نوبت
کرد که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور ما نیافت و او بنیابت و خلافت حق مربی ظاهر و باطن عالم است و این تصرف تام و لقام
عام با اعتبار حقیقت اوست و اما با اعتبار بشریت بعد محاسبت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و این حقیقت در هر زمان
مناسب اهل ان ظاهر میشود و لکل امة هاد و لن من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر زمان بکمال صورت ظاهر کشت و نبوت تشریعی و ختم
شد نفائس انفس آخر همه ترک دزد ازل نظم و ما بر حسب تربی و حقوق لعالمه علی حسب الاوقات فی کل حقبة و نظم العناق
فی کل مظهر من الابتر فی اشکال حسن بدیعة دعوه بتعبیت او هدایت می نمودند و ابو بعضا بیت بر روی طالبان می کشودند
نظم وجاء باسرار بحجج مفیضها علینا بهم ختما علی حین فترة و ما منهم الا وقد کان داعیا به قوم الحق من تبعیة نظم
تا طرز روی تو صاحب نظری نیست کنیت بوی یکسوی تو هیچ سری نیست کنیت و طباع سایه بر دین او مجبولست
اقر و جهات الدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها فایده هشتم در بیان سبب تاخیر ظهور نور محمدی صلعم در سایر
کو آخر زمان و مقیاس دوانست و نقصان آن ذات کریم الصفات بمرتبه حقانیت و نکات و اخبارات که در بعثت
ان سرور از قوم عرب و ظهور در حضرت القری عظما بر اسیر فان خطور کرده اما بیرنقیه که اسلام از جهة استعداد
ماده و قابلیت ترکیبات عنصری که مستند بحرکات افلاک دوار است چه همچنانکه هر دوره از دورات فلکی را تحصل
کمالی تازه میدانند که باعث شوق بر حرکت دیکر میشود در مراعات فلک نیز که هو الرقیب ایل انه استعدادی بر استعداد سابق
می افزاید که آن استعداد موجب انتقالات معدله و ترکیبات شریفه میکردد و این تاخیر در نوع بشر کزنده نتایج ترکیبات
عنصری و اقرب باعث الحقیقت است بیت تو بظهور میرسد پس بالضروره استعداد مواد در دور قمر که آخر دوار سبعه است

ومنتهی بقیامت میشود بیشتر حسن اهد بود و از نیست که روح مقدس آنحضرت که اول ما خلق الله است و گاهی از آن باول ما خلق الله
و گاهی بلوح و قلم و ذره بیضا تعبیر فرموده در بین دو دیدن اقدس و یکرو مقدس آنسرور نقلی نرفته چه ظهور آثار عقل
در ذوات بشریه بقدر قابلیت و استعداد ماده است در وجود شریف آنحضرت که اکمل و انفس ترکیبات عنصری بوده مظهر تام آن
نور کامل و شهود فیض تمام آن فضل شامل گشته و بدین سبب آنحضرت افضل رسل آن سرور و بهترین امم و اشرف از آنست انبیاء
ماتقدم اند و چون بغیر هر عصر افضل از آنست خود و تابع در اعمال خلایق بوده آنسرور بفرمان اولین دور که عبارت از دور
قراست بطلایع انوار حضرت وجود شریف شارع عهد ایت وارث ادر استوار ساخته محبوسان مظهوره تکلیف از ظلمات جهالت
رهانیده بسر منزل نجات ابدی میرساند لیکن ایا بدقی و عرفانی لعقیده آنست که نفوس مقدسه انبیا و رسل و سایط
فیض الهیه اند جهل کاینات و ان ذوات اقدس را چهار مرتبه است نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاتمیت و رفع بعضهم فوق
فوق بعض درجات و مرتبه خاتمیت فوق جمیع مراتبات چه این مرتبه جامعیت و مظهریت اسم ذات و الهای مراتب
کمالات است پس ظهور بحضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم که سایر مراتب وجود و معیار کمالات شهود است در آخر ظهورات
اسماء جمال و جلال الهی بود چه انبیا هر یک مظهر اسمی از اسماء ربوبیت اند که بمقتضای حکمت ایزدی در زمان خاص و وقت
معین نوبت ظهور سلطنت آن اسم بوده و مظهر تام آن اسم سامی نبی آن عصر است که اکمل و افضل خلایق آن زمان بوده و فی الحقیقه
انبیاء ماتقدم بمنزله دو و ذهاء این نور مقدس بوده اند و مظهر کامل و شهود شامل آن نور از مشکات وجود مقدس حضرت
خاتم الانبیاست و الله یختص برحمته من یشاء اهم نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد بود نور نبی خورشید
اعظم که از موسی بدید و کرد آدم درین مشهد که انوار بجلیست سخن دارم ولی ناگفتن اولیست و در بعثت حضرت سید الانبیاء
در اصنام و عرب ظهور انسر و در خطر ام القری رعایت مصالح کلی شده که دقیقه همان رموز معارف بکنه اسرار آن توانا
رسید اولا آنکه چون از اعتبار و آثار بظهور و وضوح پیوسته که قبل از بعثت آن سرور در همه روی زمین بدخدا پرست
نمانده بود که بر دین حق و منهج صدق مطلق باشد و بعثت و رسالت حضرت خاتم بر کافر عرب و عجم و ترک و دیلم و هر دو
مختص بود و چون طوایف عرب از اصنام و خلایق بدعت بطش و قوت نفس و قساوت قلب و لجاجت طبع و غلظت و
عصبیت جاهلیت موصوف و مشهور بودند اگر بغیر از غیر از طایفه مبعوث میشد ممکن بود بلکه محال میفرمود که بلد تن
از آن قوم دقیقه طاعت بر بقیه فرمان و اطاعت او در آورده اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شوند و ترک ادیان باطله آبا
و اجداد خود نموده بدایره اسلام و حوزه ایمان در آیند چه با وجود آنکه حضرت خاتم الانبیاء از آنها از اشراف و اعیان
قریش که معظم قبایل عرب مبعوث شده و هیچ از آباء عظام و اجداد کرام آن سرور بریاست و سروری و تقدم و برتری مقدم
ام القری و سایر بلاد عرب داشته اند و در نظر آن طایفه معروف و موقر و محترم بوده بعضی از صنادید قریش چون
ابوجهل و ابولهب و غیرهما ابواسطه رشک و حسد و غرور که در طبع داشتند بپیروی و متابعت آنسرور ابی نمودند خوار
بداشتند و سر از اطاعت و انقیاد فرمان الهی باز زده از روی عصبیت کلمه حمیه الشاد و لا العار را شعار خود ساخته
بودند و با آنچه مقدور و ایشان بود سعی کوشش نمودند تا بهلاکت دینی و دنیوی راضی گشته تن بفرو تنی در ندادند بلکه

بغیر از غیر ایشان میبود و الفتن و احاد الناس و طایفه سر باطاعت و فرمان بری فرود نمی آورد بلکه همگی بقتل و اسر و جلا راضی
شده باعث تضییع چندین هزار نفس و موجب تخریب بلاد عرب میگردید دیگر آنکه چون خانه کعبه معظمه منسوب بر رب
الارباب است و مشرکان عرب از روی جهالت و سوء ادب آن بیت مقدس را بنزول اصنام نجسه و آلهه باطله خود داده بودند
و هر گاه ملوک حجاز بی رخاطر باشد نظام مهام سلطنت و مملکت داری متعلق نگردد اولی نسق خانه خود باید کرد و بعد از آن
بنظم و نسق احوال مملکت پرداخت مالک الملک و وارث حقیقی بر مقابلت این معنی اولی و انسب خواهد بود پس بعثت آن سرور
در خطر ام القری از آن جهت بود که نخست بیت الله الحرام را از لوث وجود اصنام رجسه مطهر و منزه ساخته دست تعدی
ارباب شرک و ظلام را از زایل خانه مبارکه کوتاه سازد بعد از آن بتزکیه و تنسیق باقی عالم و انتظام احوال بنی آدم پردازد با آنکه
چون کعبه معظمه مطاف عالمیان و مرجع زمره اولیاست ظهور حضرت سید عالمیان در آن بقعه و مکان باعث کثرت اشتهار
و سرعت انتشار دین مبین و شریعت متین شده خبر بعثت و نبوت آن سرور علی اسرع الزمان بسمع عالمیان رسید
از اقطار جهان برکاروان مثال بطوف آن مرکز عز و اقبال سر دوان و بجان و تن روان گردیدند محققان گفته اند که چون مکه معظمه
در میان بلاد عالم بمنزله دل است در بدن آدم با قضای حکمت ربانی اولا بر توان نور مقدس بر دل عالم تافت تا باقی اعضا
و جوارح دنیا بطفیل دل که قندیل بارگاه شهنشاه است بسهولت تمام منور و روشن گردد و سکه سنیه نبوت و نشان عالیه
خاتمیت از دار القرب قلب عالم که ام القری موسوم است با قطار و امصار بسیط زمین شایع و رایج گشته ساکنان اطراف
جهان و قاطنان ممالک اناس و جان راه سر منزل سعادت جاودان برده تابع اهل دل و مطیع فرمان آن صدف کمال گردیده
ظلمت جهل و عصیان بنور معرفت و ایمان منقلب گردد فایده مهمه در تعداد انبیا و رسل و میان مقامات علیه و مدارج
سنیه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین در کتب احادیث و سیر از ابوذر غفاری منقولست که از حضرت رسالت پناه
سوال کردم که خدا را صد زمین چند پیغمبر بود آنحضرت فرمود که صد و بیست و چهار هزار پرسیدم که مرسل چند بود فرمود
سیصد و سیزده و در صحیح ابن حبان نیز مؤید این روایت مذکور است و جمعی را عقیده آنست که عدد انبیا از هشت
هزار تجاوز نکرده و ابو یعلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت خفی پناه فرموده که حق سبحانه
مرا بر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانیده و از این هشت هزار پیغمبر چهار هزار بجانب دار شادی اسرائیل مامور بودند و
چهار هزار دیگر بامم مختلفه و عبد الله بن احمد حنبل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعد الاموی آورده که آنحضرت
فرمود که خاتم هزار پیغمبر یا بیشتر و از جمله پیغمبر بیست و هشت نفر در قرآن مجید باسماء اعلام مذکور شده آدم و شیث
و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل که از اجداد پیغمبر ما محمد مصطفی اند صلوات الله علیهم اجمعین و صالح که در میان
هود و قوم ثمود مبعوث شده و لوط و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب و موسی و هارون و یوشع بن نون
و الیاس و الیسع و ذی الکفل و داود و سلیمان و یونس و عزیر و زکریا و یحیی و عیسی و ذکر بعضی از انبیا در کتب
تواریخ و سیر بنظر رسیده چون خضر که در قرآن مجید و کتابت مذکور است و ذو القرنین اکبر یقول جمعی که او را نبی میدانند و
کالوب بن یوفنا که رفیق یوشع بوده و حزقیل شهیر بابن العجوز و اشمویل و عالی امام که معاصر اشمویل بوده و حبیبی که

بعد از عیسی بود و بعضی سام بن نوح را از انبیا شمرده اند و احوال باقی انبیا در کتب مذکوره بنظر نیامده و الله اعلم بحقیقة الحال
و مویدا نیست آنچه که در کتاب روضة الکافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست در حدیث لوح که کان من بنی آدم و نوح
من الانبیا مستخفین و ذلک خفی ذکرهم فی القرآن فلم یسموا کما یسمی من استعلن من الانبیا صلوات الله علیهم اجمعین و هو
قول الله عز و جل و رسلا قد قصصناهم علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک یعنی لم اسم المستخفین کما سمیت المستعلنین
من الانبیا علیهم السلام و نیز نوح سام یهود علیهم السلام کان فیما بین نوح و هود من الانبیاء علیهم السلام و قال نوح ان الله یاءمر
بنیا یقال له هود یدعو اقومه الی الله فکذبوه و الله مهلکهم بالریح و هم صار حدیث مذکور است که و قال تبارک و تعالی
و وهبنا لابراهیم بنیه و یعقوب و قوله و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته
فی اهل بیته و آمن العقب من ذریة الانبیا علیهم السلام من کان قبل ابراهیم لاهرین ابراهیم هود و کان ابراهیم و هود من الانبیاء صلوات الله
علیهم و هو قول الله عز و جل و ما قوم لوط منکم ببعید و قوله عز ذکره و آمن له لوط انی مهاجر الی ربی و قوله تعالی و ابراهیم اذ قال لقومه
اعبدوا الله و اتقوه ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون فجری بین کل نبیین عشرة انبیا او تسعة و ثمانیة انبیاء کلهم انبیا سجری الکلام
کما جری لنوح عد و کما جری لاده و هود و صالح و شعیب و ابراهیم صلی الله علیهم حتی انتهت الی یوسف بن یعقوب علیهما السلام ثم صار
من بعد یوسف فی اسباط اخوته حتی انتهت الی موسی و هارون فکان بین یوسف و بین موسی من الانبیاء صلی الله علیهم فارسل الله
موسی و هارون علیهما السلام الی فرعون و قارون ثم ارسل الرسل تتری کلما جاء امة رسولهم کذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم
احادیث فکانت بنو اسرائیل تقتل انبیاء و اشیاء فایمان یقتلون اثنین و اربعة نبیا حتی انه کان یقتل فی الیوم سبعون نبیا
و یقوم سوق قتلهم اخر النهار فلما نزلت التوریة علی موسی بشر بمحمد و کان بین یوسف و موسی من الانبیاء و کان وصی موسی یوشع
بن نون علیهما السلام و هو فتاه الذی ذکره الله فکما بعد فلم تزل الانبیاء تبشر بمحمد حتی بعث الله تبارک و تعالی المسیح عیسی بن مریم
فبشر بمحمد و ذلک قوله تعالی بمحمد و انه یعنی الیهود و النصاری مکتوبا یعنی صفة محمد و اسمه مکتوبا عندهم یعنی فی التوریة و
الانجیل بامر صبا المعروف و نهیهم عن المنکر و هو قول الله عز و جل یخبر عن عیسی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و نیز
موسی و عیسی محمد و کان بشر الانبیاء صلی الله علیهم بعضهم ببعض حتی بلغت محمدا صلی الله علیه و آله و این انبیاء بعضی تفضیل بر بعض
حق تعالی میفرماید و تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض مفسران گفته اند که درین آیه و اقی هدایه اشارتست به پیغمبرانی که نامهای
ایشان در آیات متقدمه مذکور شده و حق تعالی درین آیت باز فرموده که اگرچه ایشان بنا بر بعضی بکمالات اما از روی درجه
و مرتبه و پایه و منزله متفاوتند با همه که ایشان اخلاص و مقامات و اجتهادات و بر قدر ایشان از نزدیکی و من قرب و منزلت بعضی
از ایشان مخصوص بتکلم با من بواسطه چون موسی و پیغمبر ما علیه السلام منهم من کلم الله یعنی منهم من کلمه الله و ابراهیم بخلت
اختصاص یافت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و پیغمبر اخر الزمان که در ایکان نرجس و انس فرستاده و ما ارسلناک الا کافة للناس
و طبع المفسرین ابو الفتوح رازی گوید حق اینست که مراد از تفضیل بیان درجات و استحقاق منازل ایشان است بعضی بر بعضی
و رفع بعضهم درجات چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سید همه محمد صلی الله علیه و آله و اجماع است بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و بعد از ابراهیم بدلالت اخبار لکان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و در باقی عقل داده اند باز در تفضیل بنا شد بجهة اشتبار

و تفضیل

و تفضیل مکلفان بعضی بر بعضی بزیادتی عمل باشد و لقوله تعالی و الذین اوتوا العلم درجات و قوله هل یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون یا نیز در فی باب باشد بدلیل ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس درین باب بدلایل سمعیه اکتفا باید نمود و الله اعلم و اتقن
اما در تفضیل انبیا بر ملائکه اقوال بسیار است مذهب شیعه و اکثر اشاعره اینست که انبیا از ملائکه علویه و سفلیه اند
و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا اما انبیا افضل اند از ملائکه سفلیه و حجج محی الدین
صفوحات کوید مسالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لی لملائکه افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل
علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم انی افضل الناس و قد صح و ثبت عندکم و هو صحیح انی قلت عند الله تعالی انه قال من ذکرنی
فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء انا فیهم فذکره الله تعالی فی ملاء خیر من ذلک الملاء الذی انا فیهم
سردت نبی سروری جبه الملة و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات کوید عقل از ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع
وسایط با قلبشان میان انبیا و حق تعالی اشرف از انسان کامل و انسان کامل باعتبار جامعیت اکمل است و در نهصورت
رفع خلافی که در ترجیح انسان بر ملائکه متعولست مبتنی اند بر وجه شرف غیر کمال است دنیا که شرف بجهة قرب بعبادت
در سلسله ایجاد و علیه روحانیت و نزاهت لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگر چه ملائکه بنا بر قلت وسایط و علیه
احکام مجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن هر کدام را بیکی حمل کنند
خلاف بود فاقی مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد و حق مرام در مقام بکلام مجیز نظام امیر المومنین علیه السلام میرسد جنانچه
فرموده که حق سبحانه و تعالی ملائکه را عقل بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب بی عقل و انسان را هر دو داد پس
اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقل برسد رتبه او از ملائکه اعلی باشد چه ملائکه را مراحی در کمال
نیست بلکه اختیار در ان نداشتند و انسان با وجود مزاحم شهوی و اجتهاد با این مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب
سازد از رتبه بهایم فرو تر اند از جهه ایشان بواسطه فقدان عقل که مانع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معدود نه
بحلاف انسان و درین معنی گفته اند بیتی آدمی زاد طرفه معجونیست کو فرشته سرشته و ز حیوان گوکه میل این شود
کو از این و ورکه میل آن شود به از آن فایده دهم در تعداد کتب سماویه و صحف منزله از ابو ذر غفاری منقولست که
از حضرت رسول الله سوال کردم که خدای تعالی از آسمان چند کتاب فرستاد آنحضرت فرمود که صد و بیست و چهار کتاب فرستاد
بآدم و سی بر نوح و بیست بابراهیم و ده بر دیگران و توریة بر موسی و انجیل بر عیسی و زبور بداود و قرآن بمن و این قول
مطابق است که در صحیح ابو حیان مذکور شده اما در تفسیر نهج ابو الفتوح رازی بروایت ابو ذر غفاری بجهاء صحیفه ثبت
که وحی آدم بود و سی بر نوح و ده بابراهیم انکاتوریة بر موسی و انجیل بر عیسی نقل کرده و نیز حدیث ابو ذر انکه از رسول
پرسیدم که یا رسول الله در صحف ابراهیم چه بود فرمود چه امثال بود مثلا انکه ایها الملک المسلط المبتلی انی لم ابعثک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارد دعاء و ان کانت من کافر و فاجر فحوه علی
نفسه و مثل انکه و علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون له ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یفکر فیها
فی صنع الله تعالی و ساعة یحاسب فیها نفسه فیما قدم و لنحو ساعة یخلو فیها بحاجته من الحلال و من المطعم و المشرب

وعلى العاقل ان لا يكون طامعا الا فى ذلك نزد دلها او مرمة معاش او لذة فى غير محرم وعلى العاقل ان يكون بصيرا بزمانه مقبلا
على شانه حافظا للسانه ومن حسن كلامه من عمله قال كلامه الا فيما يعنيه و توريتة موسى همه عبر بود مانند آنكه عجبى لمن ايقن
بالموت كيف يفرح وعجبى لمن ايقن بالنار كيف يضحك وعجبى لمن ايقن رأى الدنيا وتقلبها باهلها كيف اطمأن اليها ويعجب
لمن ايقن بالحساب غدا كيف لم يعمل پس ابوذر ميگويد كه از حضرت رسول صلى الله عليه وسلم كه يا رسول الله خبرنى فى الدنيا شيئا مما
كان فى صحف ابراهيم وموسى وما انزل الله عليك حضرت فرمود اقرء يا ابا ذر قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى بل تؤثرون
الحيوة الدنيا والآخرة خير وابقى ان هذا لفى الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى شيخ ابو الفتوح
گويد ازين خبر ظاهر ميشود كه درين كتابها هيچ اوامر ونواهى واحكام نباشد چه در هر چيزى ديگر مذكور است كه توريتة
هزار حكم بيش نيست ان احكام شرع وحق تعالى در سوره البقره ميفرمايد ليحكم بين الناس ودر اخبار ديگر وارد است كه انجيل
همه موعظات وزبور همه حكمت وبعضى گفته اند كه مراد هم بيست وبدو صحيفه نازل شد وبر شيث بيست ونه وبر
ادريس سى وبر نوح ده وبر ابراهيم پانزده وطايفه گويند ده صحيفه بر ابراهيم نازل شده وكتاب اسمعيل واسحق
ويعقوب واسباط همان بود تا بزمان موسى كما قال الله تعالى وما انزل الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط وچون
ايشان متعبد باحكام صحيفه ابراهيم بودند كه از ان نيز بديشان منزلست چنانچه قرآن نيز منزلست بر ما وبجهاد ان
توريتة بر موسى عليه السلام نازل شد

جهت چهارم در بیان بعثت و رسالت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و ذکر حروف و مزدات و سرایا و وقایع
زمان فرخنده اوان آنحضرت تا حین ارتحال بدار بقا احکمت بالغة ربانی ظهور و رهبلت و دولت را صرف فتق خاصر و زمانی
معنی احتیاج و افتقار بخلایق است بهادی و مرشدی که گرگشتگان وادی ضلالت را نیز رهدایت و اسعاد از ظلمات
جهالت و نادانی رهانیده بشاهراه مقصود و مقام محمود رسانده و چون از زمان حضرت عیسی صلی الله علیه مدتی متمادی بود
که پیغمبر اولو العزمی مبعوث نشده بود قاعده دلالت بیچارستان دنیا از برکات انفاس قدسی آفتاب شد بحیات ابدی
و سعادت سرمدی فایز گردند و بواسطه طول زمان و فقدان مرشدان کار خلایق تباه و صفایح اعمال العرب و عجم از جرایم
و معاصی تیره و سیاه گشته ساکنان بلاد و عمر بعبادت اوثان و بت پرستی اصنام قیام مینمودند و قاطنان ممالک بحمد تابعت
شیطان و عبادت نیران مشغول بودند و نور خدا پرستی و شعاع حق شناسی در غمام ظلام کفر و بیگانگی مختفی و محجوب گشته
بود و ایام سعادت انجام اسلام و ایمان بلیالی شقاوت فرجام شرک و عصیان متحول شده و مرآت قلوب قبایل عرب از زنگار
قساوت و جهالت بخوی تیره و تار گشته بود که بغیر از صیقل نبوت پیغمبر امجاز تا ثیر نبوت مصطفوی مجلی و مصفی نمیشد
لهذا حضرت خاتم الانبیا و محمد دم الاولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کرزیده اشراف قبایل عرب و برگزیده اکابر لوی و غالب بود بنبوت
و رسالت مبعوث گشته قابلیتش بطراز خلافت ظاهره خاتمیت مطرز گردید و نیز اعظم خلافت کبری از افق
خطه ام القری ساطع و لایح گشت تا گمراهان بادیه ضلالت و حیرانان تیه جهالت را بصراط المستقیم هدایت از خدا و شاهراه
سعادت لم یزلی دلالت و ارشاد نماید نظم چو خرد زد ای آسمان دور مرتبه رسید نوبت عیسوی گذشت دولت احمد رسید
شرک برانداخت رخت خاندانی کرد کفر ظلمت عصیان گذشت نور محمد رسید و کیفیت بعثت و ظهور آثار نبوت و رسالت
آنحضرت چنان بود که چون سن مبارک آنسرور بچهل سالگی که مرتبه بلوغ کمال و مرجه است کمال بدن بی مثالست رسیده
پیوسته آثار و علامات نبوت بر آنسرور ظاهر میشد مثل خوابهای راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره گفت
شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود در آن چند شب از روز که مبعوث میگردیدم بر هیچ درخت و سنگ نمیگذشتم الا که میگفتند
السلام علیک یا رسول الله نقلست که پیش از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شود چون تنها بر اهی رفتی آواز شخصی می شنید
که او را ندا میکرد یا محمد هر چند از هیچ طرف نگاه کردی هیچکس را ندیدی دهشت بر آن حضرت غالب شدی و از اینجا نیکو محقق
نوبتی صورت این حال را با خدیجه تقریر فرموده گفت میترسم بر احوال خود از آنکه مرا آفتی رسد خدیجه گفت معاذ الله
که تو اخدای تعالی چنین که خاطر جمع داری که آمید چنانست که جز خیر و نیکوئی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آنست
که پیش از نزول وحی با نزده سال آواز می شنید و هیچکس را نمی دید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شاد میبود
و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه گفت از چیزی از وحی که بر سرور ظاهر شد خواب راست بود که
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق محبوب و مرغوب آنحضرت شد و در غار کوه حرا خلوت
اختیار فرمود در اینجا عبارت حضرت خدیجه علامه تقدیم میرسانید و چند شبانروز در آن غار میبود تا زمانی که
اهل خود میشد و بخانه آمده خدیجه را میدید و زاد برداشته بآن غار معاودت میفرمود و بعبادت مشغول میگشت

تا وحی

تا وحی بر او نازل شد و روایتی آنست که رب العالمین را قاعده بود که هر یکجا را از مکه بیرون آمدی در غار حرا خلوت گزیدی
و اوقات حضور اعبادت حق جل و علا مستغرق داشتی چون دیگر باره بگذشتی بمکه مراجعت فرمودی و اول هفت نوبت طواف
خانه کعبه کرده بعد از آن بمنزل خویش تشریف بردی و بدینمنوال عمل نمودی تا سال چهل و یکم ولادت آنسرور بقاعده معهود متوجه
غار کوه حرا بعبادت مشغول گشت مرویست از آنحضرت که فرمود در حجر او بر روایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که شخصی برین
ظاهر شده گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق جل و علا مرا بسوی تو فرستاده و تو رسول خدائی بر این امت فرمود
بخوان گفتم ما انا بقارئ نیستم من خوانده پس مرا در بر گرفت و بفشرد چنانکه بی طاقت شدم پس بگذاشت و گفت
بخوان گفتم ما انا بقارئ باز مرا در بر گرفت و بفشرد و بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقارئ باز سیم مرا بفشرد و
بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم و روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا بود که جبرئیل از عقب او در آمد و او را مرتبه ساخت از فرو
در آنست بنشست و بطریقی خود نگاه کرد هیچکس را ندیده تکیه فرمود باز جبرئیل ما او را مرتبه ساخت و گفت برخیز
ای محمد آنحضرت شخصی را دید بصورت مردی که پیش او میرفت سه عالم از غار بیرون آمده در عقب او روان
شد چون بمیان کوه صفا و مروه رسید آنحضرت نظر کرد دید که پای آنشخص بر زمین و سر او بر آسمان و پر خویش را نشر کرد
ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت پایهای او زرد و بالهای سبز بود و مرکوزه او کردن سبزی بود از یاقوت سرخ و بیضائی تر از
و صافی و رخساره نورانی در نهایت سفیدی با جلالت و مهری سرا و سرخ بود و بنده عجان و در میان هر دو چشم نوشته
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله آن شکل و هیات بدید از عقل حقیقت او بترسید و گفت من انت رحمک الله
تا فی لم ارشیا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها یعنی کیستی خدای بر تو رحمت کناد و بدرستی که من ندیده هیچ
چیز را بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت انا روح الامین النزل الی جمیع النبیین و المرسلین اقرأ یا محمد بخوان
ای محمد بخوان آنسرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر بر خود نامه حریر بیشتی که بدیده یاقوت منسوج
بود بیرون آورد و بر روی آنسرور انداخت و گفت بخوان آنحضرت فرمود من خوانده نیستم و در این نامه خود چیزی نوشته
نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه تزدیک بود بیهوش گردد پس بگذاشت و او را گفت بخوان آنحضرت
فرمود من خوانده نیستم باز بفشرد تا سه بار میفشرد و باز میگذاشت آنگاه اول سوره اقرأ چنانکه گذشت بر او خواند
بعد از آن جبرئیل پای خود را بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد وضو ساخت و آنسرور را فرمود تا وضو ساخت چون از وضو
ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگزارد
و آنحضرت با او اقتدا نمود آنگاه جبرئیل گفت نماز گزاردن همچنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد آنحضرت بخانه
باز آمد ترسان و هراسان چنانکه دل آنحضرت و بر روایتی گوشت میان دو شانه و گردن او میلرزید فرمود زملونی زملونی
و فی روایت دثرونی یعنی بپوشانید مرا پس چیزی بر آنحضرت پوشانیدند تا زمانی که خوف و هراس آنحضرت
زایل شد با خدیجه گفت خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت هرگز که حق تعالی ترا مبتلا

نیفکند در روایتی است که گفت اند و هلاک نکرد اند ترا اِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ وَتَحْمِلُ الْكَلَّ وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ وَتَقْرِي الضَّيْفَ وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ یعنی بدرستی که تو صله رحم می آری و بار عیال میکشی و کسب معیشت میکنی از برای فقرا و مهمانداری میکنی و همراهی مردم می نمایی بر نوائب حق یعنی در مصائب و در روایتی است که خدیجه گفت لَا تَخَفْ فَوَاللّٰهِ رَبُّكَ لَا يُرِيدُ بِكَ إِلَّا خَيْرًا لِأَنَّكَ تَقْرِي الضَّيْفَ وَتَصْدُقُ الْحَدِيثَ وَتُؤَدِّي الْأَمَانَةَ و تعین الناس علی النوایب و تؤدی الرحم و تحسن الغریب و تحسن الخلق و مهمان دوستی و راست گویی و امانت گزاری و یاری دهنده مردمانرا که افتاده باشند و بیکسی کشیده باغریبان و نیکو خوئی یا این خصال محمود است و شبهت نیست در روایتی ما یفعل الله بک الا خیرا لانک تحسن الوجه حسن الخلق تحسن الفعل تحسن الیه آورده اند که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد گفت اگر بخواهی حال ترا بر هم خورده بر تو فرو مرغی کنم تا چه میگوید و حال آنکه ورقه مردی بود در زمان جاهلیت از مین قریش برگشته و نصرانی و موحد شده بود و عمل انجیل میکرد است کتابت انجیل بعربی و روایتی بعبرانی کرده و در آنوقت پیر و نابینا شده بود خدیجه نزد ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از خبر جبرئیل و ورقه گفت قدوس قدوس و در گفت سبوح سبوح جبرئیل نامه بر دیار که اهل است پرستد که یاد میکند جبرئیل امین خدا او نداست و میان او و پیغمبر او خدیجه گفت محمد میگوید او پیر من نازل شده کیست حال او باز نمود ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل بر زمین فرود آمده باشد بخدا و ند جل و علا خبر بسیار و بیت بیشمار بر این دیار فرست ای خدیجه اگر راست گوئی بعضی را بتحقیق که ناموس اکبر که موسی و عیسی علیهما السلام آمده بود نازل گشته و روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد در آنجا او را دیده باز بخواهد آمد و چون بیاید مرا خبر ده که اگر او از نزد خداوند آید او را نزد خدیجه باز آمد و سخن ورقه را با آنحضرت بیان کرد چون آنشخص بیاید مرا خبر ده مرتبه دیگر که جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شد خدیجه رنجیر ساخت آنحضرت را بر ران راست خود نشانده گفت می بینی او را آنسرور فرمود بلی بر ران چپ جای داده بپرسید که می بینی او را گفت ای خدیجه سر خود را برهنه کرده گفت مرا نظر است گفت نظر گفت بشارت باد تو را که او فرشته است که اگر اگر از نزد حضرت رب العالمین باز نزد ورقه رفته قصه با او بگفت و ورقه گفت بدرستی که ناموس اکبر بر و نازل گردیده و روایتی است که ورقه در این باب ابیات انشا کرده و بعضی از آن اینست فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَةُ فَاعْلَمِي حَدِيثَكِ إِيَّانَا فَأَحْمَدُ مُرْسَلٌ وَجِبْرِيلُ يَأْتِيهِ وَمِيكَالُ مَعَهُمَا مِنَ اللّٰهِ وَحْيٌ يُشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلٌ بِنُورٍ مِنْ فَارَانَ فِيهِ بُشُورَةٌ وَيُشْفِي بِهَا الْغَالِي الْعَوِيَّ الْمُضَلَّلَ فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِي جِنَانِهِ وَأُخْرَى بِأَنْوَاعِ الْجَحِيمِ تَغَلْغَلُ إِذَا مَا دَعَوْا بِالْوَيْلِ فِيهَا تَتَابَعَتْ مَفَاتِيحُ فِيهَا مَا تَهِيمُ ثُمَّ مُرْسَلُ فَسُبْحَانَ مَنْ يُهْدِي الرِّيَاحَ بِأَمْرِهِ وَمَنْ هُوَ فِي الْأَيَّامِ مَا شَاءَ يَفْعَلُ گویند ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش بیان کند بغیر هم نزد ورقه رفته قصه تغریر فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی به بشارت داده که بعد از من رسولی مبعوث خواهد شد که نام او احمد باشد و گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدائی بدرستی که آن ناموس اکبر که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده زود باشد که مامور بجهاد و قتال کفار شوی اگر من از روزگار یافتمی هر آینه ترا یاری نمودمی و مرا خود نزد انسره برد بالوح او را بپوسید و روایتی آنست که ورقه گفت کاش من از روزگار قوم ترا نجات بود گفت بجهان و زنده

بود می پیغمبر را فرمود او مخرجی هم ایا بود که من باشد گفت بلی هیچ مردی نیاورده مثل آنچه تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند و او را تو بیخ و ایذا نموده اند و باندک زمانی ورقه وفات یافته ایام ظهور دعوت آنسرور را نیافت و آنحضرت مرثیه او فرموده لقد رأیت الورقة فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی ورقه نقلست که بعد از وحی منقطع شد و گویند ایام انقطاع وحی مدت سه سال گشته لیکن جبرئیل در آن زمان خود را با آنحضرت ظاهر میساخت و تسکین میداد اما قرآن بر وی نخوانده و آنحضرت از نزول وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبال بیندازد و هر مرتبه جبرئیل بر آنسرور ظاهر شده میگفت یا رسول الله حقا و روایتی است که ابو ذر گفت امیر المؤمنین دوست و برادر تو جبرئیل پس در آنحضرت تسکین بیافت و اخبار بی حاصل مبنی در زهری از سلمه بن عبد الرحمن روایت کند که گفت از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که میگفت رسول خدا فرمود که در زمان فتور وحی بر راهی میرفتم ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم ملکی که در غار حرا بمن نازل شده بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوف و رعبی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد نقلست که در آنوقت در مکه شخصی بود از علمای اسرائیل خدیجه بخدمت او رفته از پیش ورقه باز گشت نزد آنحضرت شرح قصه آنسرور بگفت مثل الحکایات که در قصه گفته از و شنیده طلبیان او در یاده شده ابن اثیر در جامع الاصول آورده و ابن جوزی در کتاب وفا که صاحب ای مبعوث سه سال از اسرائیل ملازم آنحضرت بود بعد از آن با و فرود آمد بر سالت و صاحب مدت که اسرائیل با او بود وحی بر دنیا و رد وحی خبر از جبرئیل کسی با دنیا و رد و شیخ محمد الدین فیروز آبادی که از اکابر متاخرین فن حدیث است در کتاب صراط المستقیم آورده که از هفت سال الکی حضرت عزت جل و علا اسرائیل را فرمان داد که بملازمت او قیام نماید پس اسرائیل بیست قرن آنحضرت بیست و نه سال یازده تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد بیست و سه سال بطریق مرافقت ملازم آنسرور بود لیکن بر ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات هم بیست که اسرائیل در مدت ملازمت چند مرتبه بر ظاهر شده بر یک کلمه و دو کلمه سخن با او گفته و الله اعلم فائدة محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ارباب سیر بر آنست که ابتدای نزول وحی در ماه مبارک رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و بدلیل آیه کریمه إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ لیکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر بر آنند آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل یکم از ولادت آنحضرت وحی بر او نازل شده در سیم یا هفتم ماه مذکور و صاحب جامع الاصول میگوید هذا الصحیح عند اهل الاثر و اهل العرفة بالتاریخ و التسیر و آنچه اصحاب جواب از آیتین مذکورتین میگوید که مراد از انزال القرآن در رمضان انزال است که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده مرویست که قرآن یکبار از لوح محفوظ بسماء دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد آیات و سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از متاخرین علما محدیث گفته اند ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول چهل و یکم و ابتدای وحی بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان اتفاق بوده و الله اعلم تنبیه از مضمون روایات سابقه معلوم شد که اول چیزی از قرآن که نازل شده اول سوره اقرا بوده و روایتی است که ظاهر آن تقاضای آنمیکند که گویا ایها المدثر نزول شده

وروایتی دیگر هست که دلالت بران دارد که فاتحه الکتاب باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلعم باخدیجه گفت که چون تنها
میشوم او ازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ کس نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از انجا میگریزم خدیجه آنحضرت نزد
ورقه بن نوفل برد تا حضرت حال با او تقریر کرد و ورقه گفت دیگر هیچ یکی هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار
گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلعم چون شهادت دو یاران بنداشتند بر جای خود ماند و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحه
الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمع انست که گویند اول چیزی که از قرآن نازل شده علق
الاطلاق سوره اقرا است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده بعد از نزول وحی است و روایت فاتحه الکتاب محمولست
بر آنکه جبرئیل انرا بآنحضرت شنوانیده باشد پیش از آنکه در غار حرا بر ظاهر شود و سوره اقرا پار دیگر داخل اوردن
وحی باشد و بعضی از علما در وجه بین الروایات گفته اند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و اولیت نزول
مدثر و فاتحه الکتاب اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند و مفتتح مدثر بوده و او سوره
از سور قرآنی کامله منزل شده فاتحه الکتاب بوده والله اعلم **فایدة** ارباب تحقیق در نزول سوره الحمد نکته لطیفه
گفته اند که حضرت معبود حقیقی عز شانه اگرچه ذات کامله خود را بصفات جمیله خود ثنی و حامد بود و محمد و ثنا وی
که از طرق بشر خارجست کما قال لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک خواست که بالسنه اعیان ممکنات نیز محمود
و ممدوح گردد مترشح او محمدت خود را بر الواح ازان داعیه و قلوب سامعه صافیه ایشان نوشت تا مرات کاینات ازان
حمد و ثنا بدانچه عجب مراتب قابلیت و درجات استعداد و صلاحیت خود بهره یافته بودند بلسان حال و زبان قال
بتسبیح و تقدیس ایزد ذوالجلال مشغول گشتند و ان من شیء الا یسبح بحمده **نظم** هیچکس هر چاری از انیانیست و زو بهره
تسبیح خوانیست و در نهایت مراتب که خلاصه انشی وجود کامل حضرت خاتم الانبیاء بود صورت حمد او سوره الحمد و نزول
یافته بسماء اجابت جمع آنکه فرموده ستاعد گشت فهو الحامد للحمود ذلک و منه بداء الیه یعود و از جهت بعضی محققان
گفته اند که حمد تقریر نفس خود عبارت از نسبت آلاء و نشر نعما و اظهار محکمات افعالست که مقتضی حمد و موجب ثنای اوست
چنانکه در معنی شهادت آنکه لا اله الا هو گفته اند مراد ازین شهادت آنچه اداء شهادت الله است بر وجود او که شی واحد نا طقرا
بر وحدانیت دانش یعنی حضرت رب العزت حق ذکر بر نفس خود شهادت داد بر وحدانیت و ناطق گردانید همه اشیا را
بان شهادت **نظم** و قد شهدت کل شیء له بتوحیده عند اهل النهود و ظهور این شهادت از حزین مراتب وجود که شخص
سید المرسلین و خاتم النبیین بوده همچنانکه بقول نفس شهود له عز اسمه آمده که شهد الله انه لا اله الا هو شاهد وحدت
او را بر ظهور از این مظهر کمال اعم بکلام او شده که الحمد لله رب العالمین **ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلعم خلق را بایمان و بیان**
آنکه اول که با و ایمان آورد ارباب تواریخ و سیر آورده اند که چون آنحضرت را صلاح بدلایل واضحه و قرائن صادقه روشن و متیقن
گشت پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و او بی توقف بآنحضرت ایمان
آورد و جمع علما این معنی اتفاقست که بعد از ان بیکروز در آخر هر روز حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب

بعد از وی

که در

که در حجر تربیت آنحضرت بود باخدیجه در ایمان آورد و چنانچه از آنحضرت در کتب مواقف و مخالف منقولست و بصحت و ثبوت رسیده
که فرمود صدیق مع النبی صلعم قبل الناس بسبعة اعوام زیرا که از کفر و خدیجه بود بآنحضرت ایمان آورد و یوسف بن
عبد البر مالکی که مرکب استیعاب آورده که اول من اسلم من الرجال علی بن ابی طالب و قتاده که از عمده مفسرین اهل سنت است میگوید اول
علی و هو اول من اسلم و هو ابن خمس عشرة و است عشرة و ترمذی از انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر صلعم روز دوشنبه مبعوث
شده و روز دیگر که سه شنبه باشد حضرت امیر صلعم با آنحضرت نماز گزارد و از ابن عباس روایت کرده که اول کسی که با پیغمبر
صلعم نماز گزارد علی بن ابی طالب بوده و از زید بن ارقم روایت کرده که اول کسی که مسلمان شده علی بود و ابن اثیر در کتاب جامع
الاصول این هر سه حدیث را از ترمذی نقل کرده و در مسند احمد بن حنبل و تفسیر ثعلبی و غیره نیز مذکور است چنانچه
در مقاله دوم این کتاب بعبارت الله الملک الوهاب در باب قضایل آنحضرت تفصیل مذکور خواهد شد **ذکر ممنوع شدن**
شیطان از استراق سمع و شنیدن سخنان ملائکه آسمان از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیش از ظهور نبوت
حضرت خاتم الانبیاء شیاطین بجانب آسمان صعود نموده گوش میداشتند و از اهل سموات کلمات میشنیدند و از حوادث
که در زمین واقع خواهست شد آگاه گردیده میگفتند که فلان حوادث باطل مخلوط ساخته با اهل زمین میرسانیدند
تا زمانی که پیغمبر صلعم مبعوث شد ایشان از آن امر بکلی منع کردند چنانچه آیه کریمه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت
حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الان یجد له شهابا رصدا دلالت بر نعمی دارد و چون
کوبیدن که منع شیاطین بعد از بعثت و روز از بعثت آنحضرت صلعم بود والله اعلم **انکار نمودن حضرت سید المرسلین و**
خاتم النبیین دعوت خلایق را بدین مبین و ملت متین آورده اند که دلایل حال آنحضرت صلعم مردم را بخفیه دعوت
باسلام میفرمود و از اطراف بیکدیگر و در دو دعی آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال برین منوال بگذشت بعد از ان جبرئیل
آمد و آیه کریمه فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بانچه
مامور شده و روی بگردان از مشرکان و در اجرای امر کار ما مترسان و از تو کفایت میکنیم پس آنحضرت مکه دعوت
بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنکه کفار بمانع از حق شان نزدیک خود مامور گشت که والله عشیرتک الاقربین
و انذر عشیرتک الاقربین بصحت رسید که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد یا معشر قریش و یا بنی
غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را بیک خواند چون او را واشنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند
اقبال نمودند و نزد او جمع شدند و گفتند ما لک یا محمد و در روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمد ندا کرد یا صباحاه و سایر
قریش نزد آنحضرت گرد شدند و کسی که نتوانست رفتن از قبل خود مردی فرستاد و روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش
اشتروا انفسکم لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا و یا صفیه عمة رسول الله لا اغنی عنک
من الله شیئا و یا فاطمه بنت رسول الله سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبر دارم که دانم که لشکری
در پای این کوه اند و داعیه آن دارند که ناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند در بین احبار تصدیق من یک دیانی
همه گفتند بلی تو پیش ما متهم نشده پدر و ع و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم آنحضرت فرمود بدانید که شما را بیم میکنم

از عذاب شدید ابولهب که عم رسول بود گفت تبا لک الهذا دعوتنا یعنی ای لعین خطاب بیت بعلم کرده گفت هلاکت باد مر
ترا یا بجهت این معنی ما را طلب نمودی پس حق تعالی سوره تبت یدی ابی لهب فرو فرستاد ذکر ایذا و احراز رسانیدن مشرکان
قریش پیغمبر آنحضرت را زمان و یاران آنحضرت گویند چون بیت بعلم مردم را دعوت مینمود تعرض بآلهه باطله قریش نمیرسانید
و ایشان نیز چندان متعرض آنحضرت نمیشدند و چون آنسرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت میکردند که این جوان از بنی عبد
المطلب است از آسمان با او سخن میگویند و او از آسمان خبر میدهد و بدین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب مزمور حق
باطل ایشان را در بیان کرد که آیاء ایشان بدین طریقه ناپسندیده بوده بگفتن مردم و اندر دوزخ معذب قریش اعراض علاوت و دشمنی
کردند از جمله اینست که منقولست که پیغمبر صلعم فرمود که من در میان مجالس عامه ایشان بودم ابولهب و عقبه بن ابی معیط از ناپاکان
از سرکین خاشاک و سرگین جمع میکردند و بر سر آنحضرت میریختند و آنسرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان
میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست و آنها از راه دور میکردند تفتیش که رسول صلعم موسم حج خود را بر مردم عرض
میکرد و ایشان را باسلام دعوت مینمود و میفرمود یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابولهب از عقب آنحضرت سنگ
بر روی انداخت و روایتی آنست که کعب بن قرظه مین السرور را خونین میساخت و میگفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید
و فرمان او مبرید که او کذابست و پیغمبر صلعم میفرمود که کسی که مرا جای دهد و نصرت کند تا من رسالت پروردگار خود
بجای آرم و او را بهشت بود و قریش هر کس که بکر آمد و با او میگفتند زنهار از محمد و حذر کن تا از امر فتنه نیندازد و سخنان
مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی او را بنسبت بسحر میکردند و گاه بشعر و زمانی بکهانت و لحظه بجنون سید رسل صلعم
از بعضی بسیار ملول میشد و حق تعالی آن کین دل با حاصل او را تنها گذاشت بر براءة او از این عیبها بود میفرماید و چنانچه
در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم
قوم طاغون و در سوره والطور میفرماید فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب
المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره نون میفرماید ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
و هر چند ایذا و اضرار از آن قوم بر او بار با آنحضرت میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت مینمود و قوت و عزت
نمیفرمود نظم از ثبات خود این نکته حق آمد که چون بر سر کوی تو از پای طلب ننشینم از سعی بین چیزی دات
کنه که بعد از آنکه حضرت رعوت خلق آشکار کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله ایشان مینمود چون موسم حج
در آمد و نیز بین مغیره که از رضا دیده قریش و از جمله اعقل و اسن قوم بود با سایر روسای قریش گفت موسم حج آمد
و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت حاج کعبه خواهند آمد و بر سماع زیارت خواهند کرد و حال آنکه او از
این مرد یعنی محمد شنیده اند بفرورت بیش او روند و چون سخن او بشنوند در وسی او در دل ایشان بدل شود
و باسلام میل نمایند در این باب مکری کنید و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو نکنند و از
مشقرش نه و بر یکچیز اتفاق کنید و اختلاف نمایید که بعضی مکذب شوید و یک سخن شمارد سخن دیگر که گفته
ای ابو عبد الشمس تو فکری کن و سخنی گوی که ما همه متابعت و تکیه و اعتماد گفت فی نمایکوید تا من بشنوم گفتند

میگوییم که او کاهن است و اینه گفت والله که ما کاهنان بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام او بزمزمه و سجع کاهنان نسبت
ندارد و اگر نمیدانی سخن با جماعت حجاج بگو بیجون او را بیت و کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشد گفتند میگوییم
دیوانه است گفت والله که ما جنون را دیده ایم و مجانین بسیار دیده ایم کار و بار او از وسوسه جنون نیست و همچنین باد نماند
گفتند پس گوییم که شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام اوزان که مستخفریم او شاعر نیست و کلام محمد هیچ بشعر نماند
گفتند پس گوییم ساحر است گفت ما ساحران و سحر ایشان را دیده ایم دم او بدم سحر و مانند و کلام او از نظم و عقد سحر
نیست گفتند پس بگو نتیجه گوییم و ندید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن تیوف و نور و ضیا ایست که غالب می آید
بر همه چیزها و هیچ چیز بر آن غالب نتواند شد و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما گوییم که او مردی
مجهول است التفات سخن او مکنید او از اصل همه شریفتر و منسوب او از نسب همه معروفتر است و در فصاحت و سخن گویی
کسی با او بر نیاید و هر امر که او را مسبب سازیم چون مردم او را بیت و سخن او را شنوند بدانند که ما دروغ میگوییم قوم
گفتند رای ابو عبد الشمس آنست که تو در این باب فکری باید اندیشید و تامل کرد گفت تزدید تو بصواب است که بگوییم که محمد
ساحر است بمانند زیرا که سحری دارد که چون مردمان بشنوند از میان بدر برند و بسر در آیند و خواهر و زن و شوهر و میان خویشان
جدایی افکند و کلام او سحنیست که از غیر خود او از گرفته و از سیله و ساحران بابل بود رب ده حق تعالی مر شان را بدید
بلیه آیه فرستاد که ضربی و من خلقت وحیدا و حعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الآیه او را در آنکه گروه بن الزبیر
از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از آن ایلها که تو دیدی که قریش بپیغمبر صلعم رسانیدند کدام زیاده بود گفت روزی اشراف
قریش در حجر جمع شده بودند و من در آنجا حاضر بودم سخن آنحضرت در میان آوردند و گفتند بدانید ما هرگز خود را کصبر
کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که میفرمایم بر آنچه از این مرد یعنی محمد بما میرسد و اقوال ما را سفیه میشمرد و پدران ما را
دشنام میدهد و عیب دین ما گفته جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه او را گذاشته ایم و هیچ
نمیگوییم در این سخن بودند که ناگاه آنسرور در رسید و در وات الامر رکن حجر بجای آورده بطواف خانه مشغول گشت و چون در اشواط
طواف بر ایشان بگذشت او را تعریض رسانیدند و سخن سخت گفت که در من کراهت آن امر روی آنحضرت مشاهده کردم
در طواف دویم و سیوم مثل آن گفتند در بار سیوم آنسرور بایستاد و فرمود تسمعون معشر قریش اما الذی نفس محمد
بیده لقد جئتکم بالذبح میشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح بیخ
اگر سخن مرا نشنوید در متابعت من تفلید همچون گوسفند ذبح بر کاوی شما نهم و شما را بکشم بدانید که از چند من بر کان
بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن بگفت گویا کاوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام القوم افتاد و بعد از آن
بتاق در آمدند و انکس که بیش از این در سب و طعن از همه زیاده بود آنحضرت را گفت برادر بهترین دوم ترین سخنی
و بگفت یا ابا القاسم با ذکر دو بر الا خود رو بعد از آن چون نیستی پس پرسش الله باز گشت و طواف خود را تمام فرمود و
روز دیگر همه بر آن مجتمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی میگفتند آنچه دیروز طعن و سب محمد نمودیم
چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این

که اگر این نوبت از راه رسیم دانیم که با او چه باید کرد در این سخن بودند که دست بعلامه سیه داشته و طواف خانه آغاز کرد چون
او را دیدند از غایت غیظ و غضب که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند تو نیی که سخنان بد در حق ما و بتان
ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که رای مبارک آنحضرت را بگفت و در گردن آنحضرت پیچید
چنانکه راه نفس بر وی تنگ شد ابو بکر حاضر بود فریاد بر آورد و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم
بالبینات من ربکم دست از پیغمبر باز داشتند و در وی با ابو بکر آوردند و رشتی او بگرفتند و چندان بر وی زدند
که سرش شکسته شد و ردایی که چندان نداشت که چندان بر سر و روی و سایر اعضای او زده بودند که بیهوش بیفتاد سنوبیم
که قوم ابو بکر بود بخبر دار شده او را از دست کفار خلاص کردند زنان ابو لهب جمالة الحطب بیامد و میگفت مذمما قلینا
و دینه ابینا و امره عصینا یعنی مذمم را مبغض داریم و کار هیچ از و نهایت کراهت و ابا داریم دین او را
و عاصیم حکم او را جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول الله در و زبر و زیاده
میشوند همه جمع شدند و گفتند که بگوید که در میان شما کیست که او را تازیانه و شمشیر و کمانست و شعر که او را نیز محمد
فرستیم تا با او سخن گوید و او را زین مقام بگرداند و از میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کردند و آنحضرت
مرکوشه از مسجد الحرام نشسته بود که عتبه بنزد آنسرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله پیغمبر صلعم هیچ جواب
نگفت بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آنسرور همچنان خاموش بود انگاه عتبه گفت اگر زعم تو
اینست که ایشان بهتر اند از تو بتحقیق که ایشان این بتان را که ما می پرستیم تا سزا نگفتندی و اگر خود را بهتر از ایشان میدانی
پس سخن گوی تا بشنوم و روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود میدانی
و بدرستی که امر عظیم در میان قریش پیدا کرده و تفرقه جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر آبا
و اجداد شان قایل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی
هست اگر چنانچه باعث برین امر که تو میگوئی داعیه شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش ما او را در نکاح تو در
آوریم و اگر احتیاج و فقر است مال از برای تو جمع سازیم تا توانگرترین قریش گردی و اگر ترا مقصود اینست که بر ما
پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر این امر که تو میگوئی از خواب و خیالست که دیدی آن نیز توان کرد بگو تا
طبیبی حاذق از برای تو بیاوریم تا معالجه و مداوای تو بر دارد و ما اموال خود را خرج کنیم تا تو از این مرض خلاص
کرده اند بعد از آنکه عتبه از این کلمات ناپسندیده خود فارغ شد حضرت فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری
ست بعلم و سرور بنی آدم چه بنیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته
قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا این آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه
با آنحضرت گفت بحسب ایمان نزد تو غیر از این کلامی نیست فرمود نی و روایتی آنست که قراءت این سوره
و عتبه دستهای خود بر زمین پشت نهاده و بر آن تکیه کرده استماع میفرمود تا بغیر صبا آیه سجده رسید و سجده
کرد و بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون هر چه بعضی اهی بر و عتبه از نزد آنحضرت بر خواست

و بجانب

و بجانب قوم و دران مشایخ ایشان باهم گفتند و الله ابو الولید باز گشته است بغیر آنروی که رفته بود چون نزد ایشان گروه
بنشست گفت و الله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا اگر این کلام با شعر و سحر و کهانت نسبت ندارد ای
جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض او مشوید و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام
او را شانی و شانی عظیم خواهد بود و اگر سایر قبایل عرب بر وی غالب شدند مقصود شما بی زحمت حاصل شده باشد
و اگر او غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شماست و از مان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید
و الله که زبان خویش تو سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هر چه میخواهید چنان کنید چون
قریش را معلوم شد که رسول الله صلعم بر طریقه خود ثابت قدم است و بر نمیگردد از عیب آلهه ایشان و در زیادتی
ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بعضی دشمنی در مرتبه اعلی کردند و اصحاب آنحضرت را تعذیب و اهانت مینمودند
عبد الله بن مسعود گوید که ندیدیم رسول خدا صلعم را که دعای بد بر قریش کرده باشد الا یکروز که نزد خانه کعبه نماز
میگذارد ابو جهل لعین با گروهی از قریش در مجلس خویش نشسته بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند و شیمه
او افتاده بود ابو جهل گفت کیست که برود و آن شیمه را همچنان با خون و سرگین بیاورد و در وقتی که محمد سجده
رود او را بر میان هر دو شانه او نهد بدبخت ترین قوم عتبه بن ابی معیط روان شد و آن شیمه را برداشت و بیاورد
تا بسجده گاه زمانی که حضرت سجده رفت در میان هر دو شانه آنسرور نگاه داشت آنحضرت در سجده توقف فرمود و ایشان
بخندیدند چنانچه از غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود گوید من اینجا بودم و اینحال را میدیدم و از ترس
مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت و آنسرور همچنان در سجده بود تا فاطمه زهرا علیها السلام را خبر دار کردند آمد و آن
شیمه را از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورده ایشان را دشنام میداد رسول الله چون از نماز فارغ
شد بر اسطر بحر سوگ بنماز کرده بود بفرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون
مشرکان بشنیدند که حضرت دعای بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که میدانستند که دعای آن مکان مستجاب است
ابن مسعود گوید بعد از آنکه آنسرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل فرمود و جماعتی را بنام تعیین
کرده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و الولید بن عتبه و عقبة بن ابی
معیط و ابی بن خلف و امیه بن خلف و عماره بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که ایشان جماعت را که پیغمبر
در آن روز در مقام نام برده دیدم که در روز بدر کشته گشته در زمین بکشیدند و در چاه می انداختند غیر از
امیه بن خلف که بندهای او از یکدیگر جدا گردیده محمد بن اسحق گوید که صنادید قریش چون از پیغمبر دست
برداشتند و بسبب حمایت ابو طالب و اشراف و کبار صحابه در اواسط حمایت قوم و قبیله ایشان نمیتوانستند که حضرت
خواهند را ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند که هر جا عاجزی و فقیری یافتند از مسلمانان که او را قبیله و عشیره
نباشد تعذیب و ایذا نمایند پس ایشان را بسگرفتند بعضی را بکوسگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند و همچنین
بآفتاب برده زرهها می پوشانیدند و حبس مینمودند و چوب میزدند و کار این محمد بکردید بعضی که صبر ایشان ضعیف

بود بزبان لیکن کافران بمخواست و میگفتند و طایفهٔ که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثابت قدم میورزیدند
و بران بلا صبر مینمودند از انجمله بلال حبشی بود که خواجهٔ او امیه بن خلف جمحی هر روز او را بطحاء مکه بردی و در آن
ریگ گرم برهنه میخوابانیدی و دست بآفتاب گرم شده بر سینه و شکم او نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و
بلات و عزی ایمان آر بلال میگفت احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابی بکر بر وی بگذشت و آن حال بدید
نزد امیه آمد و گفت از خدا بترس این شخص ترا چه حاصل از خدا بترس و دست از وی بدار امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو را
بزیان آوردی و از ست پرستیدن منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی لکن تو او را باز رهان و اگر جمعی بر وی داری از منش
عجز این بگو منت دانسته بلا اجر خریده و آزاد کرد و روایتی آنست که رسول صلعم چون از آن امر واقف شد فرمود اشتری بلالا بکر
گفت یا رسول الله همانطور او را خریده آزاد کردم متقولست که روز سای بنی مخزوم مقرر کرده بودند که هر روز عمار یاسر و پدر
و مادر او سمیه را بطحاء مکه بردندی و در ریگ گرم مخوابانیدندی و بانواع عذاب تعذیب کردندی یکروز پیغمبر ص
بر ایشان بگذشت دید که ایشان را عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس منقولست
که مشرکان مکه عمار یاسر و پدر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب را گرفته و ایذا مینمودند تا سمیه را در میان دو شتر
بسته بودند یکی از کفار بحربه بر قبل او زده او را بکشت و شوهرش یاسر را بتعذیب دیگر هلاک کردند اول کسی که در اسلام
کشته گشت ایشان بودند اما عمار یا کراه لیکن کفار بمخواستند که بزبان میراند بخیر پیش صلعم آوردند که عمار کافر شد
فرمود حاشا که کافر گردد بدرستی که او مملو است از ایمان در میان گوشت و خون او در آمده عمار چون از دست کفار بخلاص
یافت نزد آنحضرت آمده میگریست آنحضرت دست مبارک را بر چشمهای او مالیده از اشک پاک کرده فرمود
ان عادوا لک فعد لهم بما قلت بعضی مفسران بر آنند که آیه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
الآیه در آن وقت نازل شد والله اعلم ذکر مهاجرت اصحاب رسول الله ص بحبشه و آنچه در سال پنجم از نبوت
و بعثت آنحضرت واقع شد نقله اخبار روایت کرده اند که چون کفار مکه در ایذا و اضرار اصحاب رسول الله ص مبالغه
و اضرار از حد گذرانیدند و کار بر یاران پیغمبر ص تنگ شد و آنحضرت را ندامت بر دفع ضرر ایشان نبود اصحاب را رسول
داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که در آن بلاد پادشاهیست که در مملکت او ظلم نمیباشد بنزد او روید تا زمانی
که حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از بعثت با زده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون
رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی بنیم دینار زر سرخ باجرت گرفتند و در آن کشتی نشسته بطرف حبشه
روان شدند و چون بلا بحارب بندر بحر اشی این گشتند و گویند اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون
رفت عثمان بن عفان بود با زوجه اش رقیه بنت رسول الله که آورده اند که حضرت رسول صلعم از بسیاری حرص و اهتمام
که بر ایمان قریش داشت همواره آرزوی آن میفرمود که حق تعالی از وی چیزی بفرستد که موجب تالیف خاطر ایشان گردد و هر
گاه چیزی از وی نازل شدی بر مشرکان بخوانده بی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم
نازل شد سه مرتبه آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش بخوانده در میان آیتها توقف میفرمود تا هر دم تلقی نمایند و یاد

گیرند چون بدین آیت رسید که افرأیتم اللات والعزی و منوة الثالثة الاخری شیطان در زبان میان مجال یافت و بگوش مهوس
مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی کفار بدین واسطه بیاد شادمان شدند و چون حضرت سورهٔ را
تمام بر خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر شیخ
بن خلف جمحی و بروایتی هفتاد بن رجه و روایتی دیگر بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات بامر ابلیس از ایشان علی
تقدیر بفهم بواسطه کبری که داشت دیگ گفت حال از زمین برداشته و نزدیک بجبهه خود برد و بران سجده کرد و
چون کفار از مجلس برخواستند گفتند محمد آلهه ما را یاد کرد بخیر و جمعی و حال آنکه میدانستیم حق تعالی محیی و ممیت و خالق
و رازق است دیگری ما اینقدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنند کان ما اند نزد خدا و نه اکنون که محمد در بین
امر ما اتفاق نموده ما با او صلح کردیم و دوستان او شدیم و آن خبر بمهاجران حبشه رسید
ایشان بتدابیر بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را از آن اتفاق که شیطان کرده بود خبردار
گردانید آنحضرت بسیار متألم و محزون گشت حق تعالی بجهت تسلی خاطر مقدس او سوره آیه فرستاد که وما ارسلنا من
قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم
این آیه بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آن صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند و مهاجران حبشه که بنا بر صلح
از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتبار نداشته و کفار همچنان در صدد
ایذا و اضرارند و هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبد الله بن مسعود که بجوار در آمد و چند روز
پیش نرفت نکرده باز بحبشه رفت در کتب سیر چنین مذکور است ولیکن ابن حجر در شرح صحیح بخاری میگوید
اصح آنست که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی داخل نبوده و از اهل هجرت ثانیه است بحبشه و الله اعلم و باقی
مهاجران حبشه بسبب ایذای مشرکان در مکه نتوانسته بودند و از جانب حضرت ماذون گشته هم بجانب حبشه
روان شدند و در این نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آنحضرت در مکه بود
هر گاه ایشان هجرت میدید و با ایشان ملحق میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای اولاد
صغار با ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده اند الا عبد الله بن مسعود در نوبت که چون رسول خدا ص را بحبشه
نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عماره بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی
بود بنزد او فرستادند که مارا از و طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها را که آورده بودند
و گفتند و جماعتی از ابناء العوام ما در این بلاد تفرق آمده اند و از دین ما و طریقه ما برگشته اند و دین نوی پیدا کرده اند
غیر از دین تو و آباء تو و حال آنکه او نصرانی بود و نه مانی نجاشی بجهت آنکه برای ایشان هدیها و رشوها برده بودند
ایشان را مردکاری فرمودند و گفتند و این جماعت مهاجران از آن لیم ایشان میباید که چه ایشان بمجال قوم خویش
دانا نتوانند از ما نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده
باشند بدشمن نسپارم و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بیارند تا ایشان را خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند

چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اوّل با یکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت بر طبق
مزاج او و آنچه در واقع بر اینجا ظاهر خواهیم کرد جعفر طیّار از مهاجران حبشه بود گفت صحیح به از راستی نیست آنچه بر اینجا
ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیش ساختند و گفتند تو سخن گوی انگاه بمجلس نجاشی در آمدند و سجده و تحیّت بجا آوردند
رسم حبشه بود بجای نیاوردند بیان کنند چرا سجده نکردید ما را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از
پروردگار خود و پیغمبر ما را چنین کننده هیچ نبی از این سخن در دل نجاشی پیدا شده گفت این جماعت قریش میگویند که شما
مفارقت دین ایشان کرده اید و پیروی دین دیگر میخواهید ما از آئین خویش جعفر گفت ما بر آئین ایشان
بودیم حق تعالی و تقدّس رسولی فرستاد و صدق و عفاف او را میدانیم ما را به پرستش خداوند و توحید او دعوت فرمود
و از بتکوهی که گرد و بنها زده در کوه و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تغریبی بر ما خواند که هیچ چیز آن نمی داند
و بر ما روشن شد بدلایل و معجزات لایعه که دیگر او آن بعوث شد بحق و صدق است و از نزد خدا آورده عبادت پس
تصدیق او نمودیم و باو ایمان آوردیم باطل قوم خویش برگشتیم ایشان بدین جهت ما را ایذاء بسیار نمودند و فتوت مقاومت با ایشان
بیغمبر ما را امر هجرت فرمود بجانب تو و از جمله پادشاهان تو را اختیار کرد تا ایشان را ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت
آن کلام که بر او نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید جعفر گفت بلی و اوّل سوره کریمه کهیعص را بر نجاشی
نجاشی چون قرآن بشنید و جدال بگریست که اشک ریختن او بر محاسنش روان شد و لحیه را تر جمع کرده بود و صحبت
گشاده بودند ایشان هم جدال بر پا شد که حاسن و حصف تر بنجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام و کلامی که عیسی علیه السلام
گرویده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده بعد از آن روی بجانب عمرو بن عاص و عماره کرده گفت والله که من ایشان را تسلیم شما
نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید و در واقعی آنست که عمرو بن عاص گفت این قوم در شان عیسی بر مریم بخلاف
این جعفر بیب که شما در شان عیسی چه میگویید گفتند انگه خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم
و روح منه نجاشی بعد چوبی که از بر زمین برداشت و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید
که آنچه عیسی است تا آنچه اینها گفتند و مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد او آمده اید
و من گواهی میدهم که او رسول خداست و اوست که ما وصف او را در انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بحق بشارت بقدوم
او داده فرود آیید و هر چه که در دل شما خواهد و بخدا سوگند که اگر مملکت بمن متعلق نبودی هر آینه نزد او میرفتم و نعلین او را بر میداشتم
و آب وضوی او بر دست و پای او میریختم گویند نجاشی هدایای قریش را بر ایشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس او بیرون
آمدند ذکر اسلام حمزه عم رسول الله ص در سال ششم از نبوت عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب شرف اسلام مشرف گردید
و سبب اسلام او آنبود که روزی ابو جهل بجفا بر اهانت رسانید و ناسزا گفت آنحضرت عم فرموده در جواب هیچ گفت
کنیزک عبد الله بن جدعان بر آن قصه واقف بود چون حمزه را مرد فرقی که از صید و راحت نموده بود و طواف خانه کعبه میکرد
بدین واقعه مخبر گردانید که امروز ابو جهل محمد برادرزاده ترا چه ایذاها کرد و او عقل فرمود حمزه از استماع این سخن بغضب
شده از نجاشی از ابو جهل بدین رفته او را در مجلس قوم نشسته دید و گاهی بود و بلی حمزه بود از ابو سر ابو جهل بزد که سر آن

پدر بیک

پدر بیک گفت و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین اویم و از نجا بخانه رسول الله رفته مسلمان
شد و بحضرت پیغمبر زمان گفت و مسلمانان قوی عظیم یافت و قریش دانست که رسول خدا صلعم با اسلام حمزه خوش شد و عزیز شد
گفت بدستور سابق ایذا نمیتوانند کرد که حمزه منع میکرد دست و زبان خود را از و کشیده میداشتند و جمهور اهل
اهل سیر بر آنند که اسلام حمزه در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بر آنست که او در سال پنجم مسلمان شده والله
اعلم ذکر اسلام عمر بن خطاب و محمد بن سالم بن خطاب در سنه اسلام در آمد و منقولست که چون آیه نازل شد که
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و ابو جهل بنشست در میان جماعت قریش بر پای خاست گفت
ای گروه قریش محمد دشنام میدهد الهه شما را و معاذ الله قوم راسفیه میشمرد و میگوید پدران شما هیمه
آتش دوزخند بدانید و آگاه باشید که هر که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار اوقیه از نقره
باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم کضمان هست این وعده را گفت بتقدیم میدهم و بی تاخیر واصل
میسازم عمر گفت بلات و عزی که راست میگوئی ابو جهل گفت بلات و عزی که راست میگویم و او را با خود بالای کوه
خانه کعبه برد و هبل را که اعظم بتان ایشان بود بدین قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده و تیر و کمان بر داشته
بعزم قتل سید عالم صلعم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که او را نعیم بن عبد الله النحام میگفتند پرسید که
عمر کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید و اگر رضا این کار از تو در وجود
آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون تو ایمن توانی بود عمر گفت مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر یقین دانم که چنین است
اوّل بگو تو کیم نعیم گفت من بر دین آیه خویم پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند بموضعی که از دهلی گویند دیدند که
کوساله را میکشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت او را بخش کنند چون دست و پای او را به نسبت و رسن بایستند و بحوا بایستند کوساله
بزبان فصیح سخن آمد و گفت یا للدریج امر بخیر رجل یصیح بلسان فصیح یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله مردم دست از کوساله باز داشتند عمر از آنجا در گذشت و با خود گفت یا عجبا بدرستی که کاری بزرگ بر ما
واقع شده زود تر محمد را میباید کشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد و روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند
در راه سعد بن ابی وقاص او را رسید و پرسید که بکجا میروی گفت میروم تا محمد را بکشم گفت ایمن توانی بود از قوم او گفت
اوّل بتو تراکه ایت کنم سعد گفت از من نزدیک تر هست تو بحال خود و شوهر او سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر
گفت چون دانم که این سخن راست گفت نشان صدق تو آنست که ایشان از آنچه تو میخوری نه عمر از راه متوجه خانه
خواهر شد و حال آنکه سوره کریمه طه در آن وقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر جباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن
سوره از و بیاموزند الفاظ قرآن هنگام بقرائت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بست و در را بست در لحظه
تو قف کرد و گوش را بر در نهاده آواز قرائت ایشان بگوش او رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است پنهان شدند
و صحیفه که سوره کریمه طه بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمده بنشست و گفت چه بود این آواز
که شنیدم گفتند که سخنی بود که با یکدیگر میگفتیم پس فرمود تا کتاب در حاضر ساختند و بدست سخن بینی او را دیم کرد و گفت

ابو جهل

تا بیان کرده که دادرنده عمر ایشان گفت بخوردید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از نجیه نوی نخوریم عمر دانست که ایشان راست
برخواست و خواهر را زدن گرفت و او فریاد برآورد که ای عمر اگر حق با تو است و ان کان غیر الحق مرد مانند تو بچه آزند
و هوای نفس خود را گرچه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و روایتی است که عمر موی سر
دامادرا گرفت و بیش خود کشید تا او را هلاک کند خواهرش برخاست و در عمر او بخت تا شوهر را خلاص سازد عمر ضربی بر
خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی شد ایشان گفت ای عمر بدانکه ما تابعت محمد کرده ایم اگر ما را پاره
پاره کنی از این او برنگردیم چون جد و اصرار ایشان در اسلام معلوم کرد و سر روی خون آلوده خواهر بدید رقتی در دل
او پیدا شد و از آن حرکت که کرده بود پشیمان گشت و دست از ایشان باز داشت و در کوشه نشست و بعد از لحظه گفت
آن صحیفه را که بخوانید بمن بنمایید تا به بینم خواهرش گفت میترسم که آنرا بدست تو دهیم ناگاه بی ادبی بآن کنی عمر
سوگند یاد کرد که نگهم بعد از آن خواهرش گفت اگر خدایی که صحیفه را بتو دهم غسل بیار برتن اگر این کلام خداوند است و نوبجا
نشاید و مس الغیبی داری و این کتابیست که مر وصف آن آمده است لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسل بجای آورد و باز
دیگر آمد و بعد از آن صحیفه را بست و بوی کرد خوش نهاد و آن آن سوره کریمه تا انجا بر خواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر و اخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام گرامی خطابیست این خطاب جناب بی الارض فی الحال از
زاویه خفی بیرون آمده گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر دعوت این دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن
هشام ابو جهل بن الخطاب یعنی ای خدای بزرگ بستان عمر بن کردان اسلام را بابو جهل بن هشام یا عمر بن خطاب و این دو از
چنانم کرده ای آنحضرت در باره تو قبول شده باشد و در روایتی است که عمر چون باین آیه رسید که وان تجهر بالقول فانه
یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بطاقت گشت و گفت خداوندی که این صفات و اسماء از اوست
که نیست و غیر او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا بنزد او رویم گفتند
در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه آنحضرت در آنروز با مسلمانان در خانه حمزه تشریف داشتند و در روایتی آنست
که در دار ارقم بودند بجناب پیش و عمر عقب او و با سعید بن زید بن نفیل در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آنجماعت
خصومتی بود چون عمر را دیدند زنی او گفت بچه شوی اگر با ما درین بخانه در آئی که جمعی کثیر میان ما عمر با القوم به بخانه
رفت و در برابر بیت بایستادند که ناگاه شنید زنی که از جوف بیت هاتفی او از میدهد که ان الذی ورث النبوة و الهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من بعد الجحاد و ملة لیت الجحاد ملة لا یهتدی فاصبر ابا حفص فقل لانه تاتیک
من فوق عرش بنی عدی پس چون عمر آنجا بیرون آمد و بیقین او زیاده شد و بیرفت تا بنزل حمزه رسید و در بکوبید گفت
یکی از اصحاب برفت و از شکاف در احتیاط نمود دید که عمر است شمشیر بر دوش باز آمد و با یاران آنحضرت سپرده
در گشودن تاریست و حمزه گفت یا رسول الله بمزمای تا در را بگشایند که اگر او بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر
آمده من چندان شمشیر او عمر را حایل کرده همان شمشیر را از دستانم و سرش را از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشایند
و عمر در آمد پیغمبر بعلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی او را بر و بایتی خود او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر صلح آمده

دست

دست از تو باز دارم و اگر بجدال آمده دمار از تو بر آرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و بروایتی
آنست که عمر چون در خانه حمزه بگرفت حمزه بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاد گفت ای عمر طمع داری که بر محمد
دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این معنی ترا کجا میسر گردد چون پیغمبر ص نام عمر شنید بیرون
آمده گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستاد بولید و مغیره عمر چون این سخن از حضرت شنید بخوف
بر و مستولی شده از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست او بیفتاد و سر بحالت صریحی افکند و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر ص ارشادی بکر گفت یاران او را مسرور نیند و داشت که عمر مسلمان
شده ایشان را نیز ارشادی باو از بدر تکبیر گفت و بجانب عقاله تکبیر ایشان بمسجد قریش رسید و مسلمانان از حجاز باستقبال
عمر بیرون رفته آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را شکار میپرستند و تو دین حق را پنهان میداری بنجیبین
مناسب نمی نماید بدین حق را اظهار کن پس از آن خانه بیرون آمدند ابو بکر از طرف راست پیغمبر و حمزه از جانب چپ آنحضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع پس پیش و عمر بپشت او همه شمشیر ها بکرده و سایر صحابه بعقب آنحضرت بجانب خانه
کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر نشسته بودند و انتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون او را از دور دیدند
که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بیا ارشاد ما نشست و از و پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله اگر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیر هلاک خواهم کرد و روایتی است که کفار چون پیغمبر را با یاران
دیدند برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی عمر گفت نظم ما لی اراکم کلما قیاما الکهل و الشبان فی
الفلاما قد بعثت لتمدنا اما محمدا لا شرع الاسلاما حقا و قد بکسر الاصنام اما بدیعه لهالا الاعماما کفار الزنین
معنی تعجب و حیرت تمام روی داده گفتند ما عمر را فریفته بودیم که عمر را بقتل آرد اکنون می بینیم او را که بدین محمد در آمده
و با او یار گشته این امری بس عظیم است که برما واقع شده پس جمله کفار بر عمر بیکبار حمله کردند و عمر نیز با ستظهار حیدر
کرار بر ایشان حمله کرده بنیاد حرب و ضرب نهادند تا ایشان از آن نواحی خانه کعبه دور کردانیدند و رسول ص داخل خانه
کعبه شده دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد و گویند در آنروز و چهل مرد مسلمان شده بودند و آیه کریمه یا ایها النبی
حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین بقول مفسران عامه در آنروز نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر خطاب
هست لیکن زیاده از این در این باب اطناب نمی دارد ذکر وقایع سال هفتم از نبوت و بیان معاهده
قریش در باب حضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و شعب ابو طالب ص و نزول آلام علیت آدم
فی ادنی الارض آیه در باب تواریخ و سیر انجنین خبر داده اند که چون کفار قریش دیدند که روز بروز آفتاب دولت اسلام
در صحابات کمال سایر و دایر و کوکب اقبال و اجلال است بوسط السماء انتشار و انتهار رسیده نور ظهور ملت
بیضا باطراف و اقطار جهان رسیده هر قریب عالم کبر خواهد شد از جهت ارشاد و حسد در کاطون حقیر مناید
قریش مشتعل گشته آثار اضطراب و التهاب در وجنات احوال ایشان بظهور رسید و لیکن بواسطه حمایت و حراست
ابو طالب کبیر که رئیس مکه بود در محافظت و رعایت جانب حضرت رسالت ص باقصی الغایت میکوشید و بنی هاشم

وبنی المطلب در حمایت ابوطالب متفق بوده رفاقت و مساعدت مینمودند کفار مجاهد را بر ایذا و سختی مینمودند و کفار
آنحضرت را بر بنی هاشم و بنی المطلب میخواستند که تا آنکه همه اشراف قریش یکجا رفتند ابوطالب رفتند و گفتند که یکی از دو کار یا باید کرد یا آنکه ما هم
زاده خود را بما سپارند تا او را هلاک کنیم و هر یک از فرزندان ما را خواهی بخدمت تو باز داریم یا آنکه جنگ را آماده باش و بتحقیق
بدان که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا زنده باشیم و یکی از دو کار را اختیار کن ابوطالب گفت این سخن گفته
از مجلس ابوطالب بیرون رفت ابوطالب کس فرستاد و بغیر از حمایت و گفت قوم آمده بودند و سخنان با من گفتند و مرا
مرحمتی تو وعده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود بخشای و تکلیف مکن مرا بمهمی که من و تو طاقت آن داشته باشیم و
زبان از طعن ایشان دست و عیب معبودان ایشان درکش که این امر ما و ایشان از یکدیگر خدا خواهد ساخت پس رسالم
مکان بود که مخاطر ابوطالب در آمده گریست حمایت او کند و آنحضرت را گفت ای عم اگر آفتاب را از آسمان فرود
آری و بر یمین من نشانی و ماه را بر یسار من گذاری تا از امر خود باز نگردم تا آنکه من ناچیز شوم
و روایتی آنست که جواب ابوطالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خدا است و تخلف نمیتوانم نمود
قوم مرا زین کار یا زنده دار که مرا تقویت کنی تو را به بود و الا هر دو باقی و صفت بیحیائی مرا بر ایشان مگذار و از مجلس
برخواست و روان شد ابوطالب را نزد آنحضرت رفت و گفت ای برادر زاده باز گشت و این امر را ترک کن و بخویش باز گشت و بکار
خود مشغول باش و بهر چه میخواهی در این امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم نگذارم که بر تو دست یابند و در آن
باب شعری فرمود که بعضی از ابیات اینست نظم والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع
بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک وقر منک عیونا این حدیث در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیره
ایشان از اصحاب مغازی نقل میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی مثل حبشه بدست آمد و وصیت اسلام در قبایل
عرب منتشر گشت اتفاق کردند که رسول الله صلعم را هلاک سازند تا این خبر بابوطالب رسید بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرد
و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در محافظت و حمایت آنحضرت موافقت طلبید همه اجابت نمودند حتی کفار
قوم از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در مجاهلیت موافقت نمودند پس ابوطالب بجزیره و اصحاب و سایر بنی
هاشم و بنی المطلب را در شعب خود در آورد بجهت احتیاط امر محافظت که مبادا کفار بر وی فرصت یابند و تعرض رسانند
همه در آمدند در آن شعب الا ابولهب که مخالفت نمود و در سنه سیم و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم نبوت
بنوت بود مشرکان قریش چون از منع و توقف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبد
المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که ایشان در آن
در زمین بهیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد از این صحیفه بحرمت باشد و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهد نامه در این
باب نوشت و در هم کرده از در خانه کعبه در آویختند بجهت تاکید آنعهد و کتابت آنصحیفه منصور بن عکرمه بن
عامر بن هاشم بن مناف بن عبد الله الدار بن قصی بود و دست او شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی
طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه بانطریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهد نامه محمد در نوشته

باشند و در بعضی از کتب سیر مرویست که صحیفه در ایام حصار ابوجهل سپردند تا او نگاه دارند و الله اعلم القصه
بنی هاشم در آن شعب محاصره کردند و هر گاه یکی از آنجماعت از شعب بیرون آمدی ایذا و آزار بسیار بدو رسانیدندی
و اهل آن دیار اخبار نموده بودند که هیچ چیز ایشان نفروشند و گاهی که موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف طعام
بخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بهای گرانتر خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ اقربا و طعام بایشان فروشند
و هر کس را از قریش مانع نمیشد که خاطر رسیدی که نیست با مسلمانی از خویشان در آن شعب بود صله رحم بجای آورد بنهانی چیزی
بجهت آنها فرستادی و اگر اشراف کفار خبردار شدندی او را ایذا و آزار نمودندی و در فضیحت و بیشرمی اصرار میکردند و
ایشان در آن شعب تا مدت سه سال بدین منوال در کمال عسرت حال و ضیق محال بسر بردند تا آنکه او از ناله و گریه اطفال
آنجماعت از شدت جوع و عطش قریش کدخدایان خود بنزاع مال انگشته بودند بسر رسید بعضی را فی الجمله رقتی در خاطر پیدا
شد و از آن عهد پشیمان گشته و گروهی از بنی عبد مناف بر آن شدند که از آن صحیفه بیزار شوند محمد بن سعد گوید که جماعتی
از قریش که قرابت قریب با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود و حق تعالی در دل
ایشان افکند که نقض آن عهد کنند و حکم آن بر انداز تا اول کسی از کفار قریش که باعث بر این امر شد هشام بن عمرو بن حارث
العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر در باب تو که ما با فرزندان خویش طعام خوریم و آب آشامیم و ضرر
و نعمت با یتیم و بنی هاشم که خویشان مااند در زحمت و تنگی باشند و بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در حمیت و مروت
کدورت باشد یاری اینقدر بدان که اگر بجای بنی هاشم و بنی المطلب خویشان ابوجهل میبودند و تو را و اجنبی در
شان ایشان باینکه تو را خویشان در شان بنی هاشم و بنی المطلب اولی حمایت نمی نمودند یا تو موافقت میکردی و جانب خویشان
خود میگرفتی زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم که من تنها ام اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم
هشام گفت من با تو در این امر متفق زهیر گفت هیچ قوانی که دیگری را بیاری که با ما در این کار اتفاق کند گفت تو ام
و بنزد مطعم بن عدی رفت همچنانکه با زهیر گفته بود با او بگفت و همان جواب شنید هشام گفت و زهیر بن امیه با تو
یاریم مطعم گفت دیگری بیار تا چهار یار شویم هشام نزد ابو البختری بن هشام رفت و همانچه با زهیر و مطعم گفته
گفته بود با او در میان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما در این امر متفقند ابو البختری گفت خامسی طالب کی باشی ما
گرد هشام بر نزد زمعه بن الاسود رفت و ماجرا با او بیان کرد و او را نیز در این اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند
که شب در موضعی معین همه حاضر شوند و با یکدیگر در آن باب مشورت نمایند و چون اجتماع در محل موعود روی
نمود دست بیعت بیکدیگر دادند و سوگند مؤکد ساختند که در نقض عهد قریش متفق بوده آن صحیفه ظالمانه را
پاره کنند و حکم آنرا بر اندازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگویید
همه قبول نموده برین قرار دادند و روز دیگر در محفل قریش که من نوز در محل آنحاضر بود زهیر برخاست و گفت ای
اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خود بنی هاشم را زر و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و بنی هاشم و بنی المطلب
که خویشان مااند با اهل و عیال در کمال عسرت و ضیق حال باشند و هیچکس با ایشان معامله و مخالطه و مساعده

هشام

نتوانند کرد بخدا سوگند که از پای ننشینیم تا نقض این عهد نکنیم ابو جهل گفت دروغ میگوئی و نقض این عهد نتوانی
کرد زمعه بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوی تری از و ما خود راضی نبودیم بکتابت صحیفه در آن روز
که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید راضی نبودیم بمضمون آن صحیفه مطعم گفت هر دو راست
میگویید و هر که غیر این بگوید دروغ گوید بیزارست ما ازین صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو بر پای خواست
و موافق این سخن گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب است شده و اتفاق کرده پیش ازین بهم مشورت نموده اند
پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت بلند شد تا اتفاقا در آن وقت ابو طالب با جمعی از قریش از شعب بیرون آمد ابو
جهل و قوم او پیش رفتند که او بنزد آمده و محمد در آنجا ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد و در مجلس نشست و گفت ای
قوم قریش برای مهمی آمده ام که صالح همه در آنست آن صحیفه را بیارید که کفار انرا خاص ساخته اند ابو طالب گفت این
صحیفه بهر شما است گفتند بلی گفت محمد مرا اخبار کرد که حق تعالی ارضه را بر صحیفه مسلط کرد بر آنچه در قرآن قطع
و جور و قطیعت رحم از آن خورده و نام خدای عز اسمه را باقی گذاشته و بر وایتی بعکس این کرد محمد مرا بین اخبار کاذب
باشد او را بنجا سپارم تا هر چه خواهید بکنید و اگر صادق باشد همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه
گذرید و طومار انکار و انحراف او را در نوردید همه گفتند رای ابو طالب انصاف داری و صحیفه را بگشادند همچنان
بود که پیغمبر خبر فرموده بود و قریش شرمسار شده سر در پیش افکنده با وجود آن انجار ظاهر ابو جهل و متابعان او بیشتر
لجاج نهادند و خواستند که نقض عهد بکنند و در استحکام آن سعی میکردند ابو طالب با یاران خود در میان ستارگعبه
در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد یاران بشعب باز گشتند و آن جمع
بتکذیب اسامی ایشان مذکور شد و برخاستند و گفتند بخن بر اما من هذه الصحیفه القاطعة الظالمة و کثیر قریش با
ایشان در معقول موافق شدند و مطعم بن عدی و بنو هاشم مطالب را بیرون آوردند و بایستادند تا ایشان در تاریخ
خویش قرار گرفتند کفار قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابو طالب
در آن باب در مدح آن بیچارگان قصیده انشا کرد که بعضی از ابیات آن اینست نظم وقد جربوا فیما مضی غب امرهم
وما علم امر کی لو یجرب وقد کان فی ام الصحیفة عبرة متی ما یجز غاشی القوم یجب محمد انه منها کم هو عفو قوم
و ما نقموا من باطل الحق مغرب فاصبح ما قالوا من الامر باطلا و من یختلق ما لیس بالحق یکذب فاسرین عبد الله
فینا مصدقا علی بحظ من قوم اعز بمعتب فلا تخبین تا سلین محمدا لذی عزمه منا و لا متغرب ستمنعه
منا یدها لتمیه مرکبا فی الناس غیر مرکب و اینها کایات در الکز کتب و تواریخ مشهوره بهمین طریق مذکور شده است
و با وجود این اطوار و تحملی اقوال که از ابو طالب رضی الله عنه منقولست در باب خلافت توقف و تامل در باره
اسلام او محض عناد و لجاج و مکابره خواهد بود سبب نزول سورة تبت یدا ابی لهب در سیر سال خبر غلبه لشکر
فارس بر عسکر روم بمکه رسید کفار قریش ازین خبر شادی کردند و با مسلمانان گفتند شما و رومیان از اهل
کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنان که یاران و برادران ما کر فارسانند بر یاران و برادران شما

کرد و میان رومیان غالب شده اند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان اگرچه در خاطر میگفتند که ما را
با رومیان و فارسیان چه کار و هر طرف که شکست و کشته شود ما را سود است لیکن از جهت خیانت کفار قریش بالوده میشدند
حق تعالی سوره مبارکه بر پیغمبر صلعم نازل ساخت که الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین ابو بکر انرا در مجمع قریش بر خواند کفار گفتند این کلام محمد است ابو بکر گفت کلام خدا است تعالی
و حیا کفار گفتند که می بینیم با تو که در میان بر فارسیان غالب نخواهند شد پس بن خلف با ابو بکر عقد مراهنه بست
که سه سال دیر و ابقی تا شش سال اگر در میان بر فارسیان غلبه یابند بآن ده شتر جوان بدهد و الا ابو بکر بدهد
چون ابو بکر از پیش کفار بنزد اصحاب باز گشت و ایشانرا خبر دار کرد انیدا از آنقصه ایشان او را ملامت کردند
که چرا مدت را معین نکردی اگر خدای تعالی خواستی بهم بیان نکردی چه بضع در لغت عددی را گویند که از سه تا نه
بود شاید در مدت که تو کرد بسه رومیان را بر فارسیان غلبه حاصل نشود و انصورت را بر پیغمبر صلعم عرض
کردند حضرت با ابو بکر فرمود برو و بر شتر افزای و در مدت نیز زیاده کن ابو بکر نیز رفت و گفت مدت را زیاده
میکنم و در شتر می افزایم پس مدت را بنه سال و شتر را بصد قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستدند و در روزی
که مسلمانان بر کفار قریش غالب شدند یاد در روز حدیبیه خبر رسید که در میان بر فارسیان بعضی نکو
خسرو پرویز غلبه یافت و ابو بکر شتران صد گانه را الی ابی بن خلف برد و ابی گفت که ابی در جنگ بدر بدار البوار رفته
بود از ضمان او بسته و بنزد پیغمبر آورد حضرت فرمود تصدق به فایده بعضی از علما بر آنند که قصه مراهنه
ابو بکر پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که ابو حنیفه و محمد احتجاج نموده اند باین قصه بر آن
مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است در دار الحرب میان مسلمانان و کفار ذکر وفات ابو
طالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلعم بطایف و ثقیف و ایلة الحبش و تزویج آنحضرت عایشه و سوده را
و باقی وقایع سال دهم از نبوت ارباب تواریخ و سیر و اصحاب تفاسیر و حدیث حکایات ابو طالب را بروایات
مختلف ایراد نموده اند و چون مخالفت تمام از سیاق کلام ایشان بظهور میرسد در هر مقام بذکر روایات
موافقه که متفق علیه موافق و مخالفت اقتصار مینماید و در روضة الاحباب مسطور است که چون از عمر
ابو طالب هشتاد و چند سال گذشت و آثار رحلت بر وجنات حال آنجناب ظاهر شد بنی هاشم و بنی عبد المطلب را طلب نموده
بمحافظت و حمایت و معاونت و موافقت حضرت سید کایات وصلاصه موجودات وصیت فرمود و گفت
هذه برخیز و میگوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و انقیاد امر او کنید و اعانت نمایید او را تا فلاح دارین
یابید و در روضة الصفا از طریق اهل البیت علیهم السلام روایت کرده که ابو طالب بنی هاشم را جمع نمود و گفت یا
بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حرب الله و زین الحسب حکم الله قدیم الشجاع لم یجر کو امن لدا تو فضیا
الا احرزتموه و من الشرف محله الا اله کفوه فلکم علی الناس الفضل و لکم الیه الوسیله بعد از آن گفت شما را وصیت
میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانه کعبه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و قایم

شدن به طلوبت و وصیت من آنست که صله رحم بجا آورید که از مستحقین زیادتی عزت و کثرت عدد است و از بهر حرم کنید
که بسیار از امم بسبب ترک اسباب عداوت شده اند و با امانت تکاهل و عطای سایل مبادرت نمایید که دین و مروت صفت
شریف حیات و فضیلت وفات مندرج است و در صدق و ادای امانت سعی کنید که این دو صفت ملزم نفوس تهمت
انکار نگیرد و شعار اهل بیت میکم بطاعت و معاونت محمد زیرا که امین قریش و صدیق عرب است و او امری که آورده جان
قبول او کرده و لسان بصدق آن قایل شده و بخدا سوگند که چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت
او را اجابت نموده اند و حوزه ها بنجنه شده است و روز سوم عرب از عبادت او گشته و همگی بر قوم محتاج اوست و عرب
بلاد خود را تابع او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست او داده و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته او بنوها
بدو تقرب جوید و بنفس و مال او را معاونت نماید محمد بن کعب قرظی گوید که چون ابوطالب را مرض موت طاری شد
قریش بعیادت او آمدند و بعد از پرسش گفتند یا ابوطالب بفرست برادرزاده خویش تا از بتهای بهشتی برای
تو چیزی فرستد که باعث شفای تو باشد ابوطالب شخصی را نزد رسول فرستاد و پیغام داد که ضعف پیری و بیماری بر
من غلبه کرده و چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست تا شفای من از آن حاصل شود حضرت بدین ابوطالب
آمده خانه او را مملو از مردم موافق و مخالف یافت فرمود خدا گویی و بس بحق یعنی مرا باهم من بگذارید و بیرون روید
بعضی از مشرکان فریش گفتند همچنانکه ترا با او قرابت است ما را نیز قرابت در این وقت از تو و غیر تو بیش بس حضرت
بیامد و بنالین ابوطالب نشست و حالا نکه او قریب بحالت نزع و ارتحال بود پس حضرت رسول فرمود یا عم خدا ترا جزای
دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در تحصیل کرحضانت و اعانت من بجای آوردی و ذرایقی آنست که فرمود الله اعظم
الناس علی حقا و احسنهم علی یدا و لانت اعظم حقا من والدی بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم
بر من و در سعادت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران و البته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از آن بجانب
رسم است که در حالت احتضار کلمه شهادت بر محتضر عرض میفرمایند آنحضرت تلقین کلمه شهادت فرمود عمه من سخن
گوید که چون کلمه توحید در ابوطالب عرض کرد عباس نظر در روی ابوطالب کرد دیگر لبهای خود را حرکت میداد و سر را
پیش برد شنید که کلامی میگوید بعد از آن با پسر برادر گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب آن کلمه که تو او را عرض کردی بدل گفتی آن
بهمان مشغول است و بزبان گفتار نیامد پس همان لحظه ابوطالب را مرغ روح از قفس قالب در پرواز آمده پیراهن
جان خود را بحضرت رسول الله صلعم که بسته و امیر المومنین علی ع را فرمود که پس شان او را که خدای تعالی بر آن حضرت
در پوشانده و بیامرزد و رحمت کند پس روی از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلعم در پیش جنازه ابوطالب بیرفت
و میگفت اقسم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای ترا جزای خیرها داد و در آن روز که جان
انکه ابوطالب را دفن کردند رسول صلعم بخانه باز گشت و از غایت حزن و اندوه چند روز از خانه بیرون نیامد
صاحب روضة الصفا نقل نموده که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و مشرکان قریش دانستند که او از آن مرض
رهائی نیست با یکدیگر مشورت نمودند و گفتند که هر چند ابوطالب در حمایت محمد باقصی الغایت میکوشید و او بر جناح

ادعاء

انحطاط است ما از آنکه بر اصرار او ایمن نشاید بود چه حمزه که مرد انه تر از و در عرب نیست تابع او شده و از هر قبیله از قریش
و غیر هم مردم بسیار باسلام در آمده اند و بنی امیه تابعان محمد و بنی قریش بنده و در امداد او زیاده سعی نمایند و بدین اندر قبایل عرب نشاد
باید انکه با ما در مقام مقابله و مقاتله آید و بر سر که مستولی شده ما را مطیع و محکوم خود کرد اند مصلحت آنست که نزد ابو
طالب رویم و التماس نمائیم تا محمد را بنزد خود طلب و میان ما و او قرار صلح استحکام دهد که بعد از این نه او را بدین ما کاری باشد
و نه ما را با ملت او و چندین رایهای نیکو بر این قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه و ابوسفیان بن حرب بجانب
از قریش بر سر ابن ابوطالب حاضر گشته گفتند که ما عتبه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و همگی آن امر و حکم تو استکانی
نموده و ما میترسیم که از این دار فنا نقل کنی و در میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت بدانی او را طلب کنی و قرار
دهی که من بعد او تعرض بکیش ما نسازد و ما متعرض بدین او نشویم ابوطالب هر چند میدانست که آنحضرت با همه معنی راضی نخواهد
شد لیکن بنابر التماس قوم حضرت مقدس نبوی را طلب داشت و مشاورت بقریش از تو التماسی دارند که در مخصوص تقدیم
تو گوشش دهد و تو قرار تو نه کاری نکنی که دست بعالم فرمود که مرا ایشان را قوم التماسی هست ابوطالب فرمود که التماس تو چیست حضرت
رسالت پناه صلعم فرمود که التماس من بقریش این کلمه نیست که چون او را بگویند هر آینه بفرمان روا گردند و همه عجم مسخر و منقاد
ایشان شوند ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه یا ده کلمه بگوییم بفرمای که آن چیست فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد
رسول الله چون قوم این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای شوم خود را بر هم کوفتند و گفتند اجعل الالهة الها واحدا
ان هذا لشیء عجاب ای محمد بخدایی که خدایان ما را از هوا پیکی آوردی بدرستی که این کاری بس عجیب است ای محمد ما هر چند در مشاورت
خاطر فرو میکنیم و مرادی بهتر از تو نمی بینیم تو نیکو اهی که هم بصلاح آید این حکایت گفته برخواست و متفرق شده بدر چون قوم از
خانه بیرون رفتند ابوطالب گفت ای محمد نیکو گفتی و التماس تو از قریش بغایت مستحسن بود و سخن تو مجمل و اقع شد پس
حضرت نبوی صلعم ملاحظه نموده دید که حال ابوطالب تغیر یافته و زبان در دهان بیجنبانده و چیزی میگوید عباس گوش
خود بنزدیک دهن او برده سر بر آورد و حضرت پرسید که چه میگوید عباس گفت کلمه توحید بر زبان میراند چون حضرت
رسول صلعم بیرون رفت ابوطالب در حق برادرش احسانها گفت و در بعضی از کتب سیر آورده که چون حضرت امیر المومنین علی ع
حضرت صفیه مرض را از فوت پدر بزرگوار خود خبردار کردند آنحضرت در گریه شده فرمود که برو و او را غسل ده و بکفنین
تجهیز او قیام نمای که خدای عز و جل او را بر او رحمت کناد یکی از رجال آنحضرت که اهل سنت روایت کرده است که حضرت
ست لکا بنات صلعم حضرت امیر المومنین علی ع از قضیه پدر شاکا ساخته فرمود که برو و او را سر کن و خاموش باش تا نزد من
آیی و امیر المومنین علی ع بفرمود که بخدمت پیغمبر صلعم آمده باز آنحضرت اشاره کرد که برو و او را غسل ده و با هیچکس
حدیث مکن تا نزد من آیی و حضرت امیر المومنین علی ع همچنان کرد و از وی گوید که حضرت مقدس نبوی صلعم امیر المومنین را
دعا کرد فایده صاحب اسلام و ایمان ابوطالب هیچ شک و ریبی نیست و از اخبار و آثار که در باب محافظت و رعایت و امداد
و اعانت حضرت رسالت صلعم و استماع کلام اخبار یهود و قسیس و رهبانان و مشاهده کرامات و معجزات قبل از نبوت مکرر شد ایمان
ایمان و یقین و اعتقاد ابوطالب با آنحضرت ظاهر و روشن و واضح و مبین است و اینکه بعضی از علما مخالفین در این

باب مضایقه دارند ظاهرا ارباب تعصب و عناد و حق جماعه شیعه است و الا اکثر علمای ایشان اسلام ابوطالب را در مصنفات
خود ذکر کرده و مؤید این است نقل نموده اند از نجوی حمیری در رجم بین الصحیحین آورده که مکه معظمه خشک سال شده مردم
باران خواستند و حضرت خیر البریه سایه ورحمة العالمین بدعا نمود تا برکت دعای آنحضرت باران متراکم شد و ابوطالب در این
باب شعری گفت مضمون آنکه محمد ابوی مرد مان و بهار یتیمان و پناه بیوه زنان است و بعرم سوگند که بسیار مشفق است
و سعی نموده بدوستی محمد کوشش کردم و خود را فدای او نمودم و هیچ نه جال بودم دوست اما او شیر بود و دشمنان عجز بتقرب
درگاه الهاست و پروردگار او مددکار او است در ظهار دین حق نه کیش باطل یا مردم غیبات که بسیار مدح گو نیست و سید
رویست که ابوطالب آبروی او بسیار کرد و بنی هاشم از و رفعت خواهند بود و دشمنان او همه هلاک خواهند شد دیگر روایت
نموده است محمد بن عبد الواحد الموصلی از یحیی بن خالد که روزی رسول با گروه عشیره خود بود و اسفا از اباء اسلام و کفر بنی هاشم
شهادت میخواندند که ابوطالب شرح در سفاهت و تعرض نمود پس ابوطالب مرا در گفت که خاموش باش ای امور قرابت که محمد را
گویی پس روی برسول الله کرد و گفت برخیز ای سید و من دیگر کن بدانچه بجوئی و دوست میداری و پس سالار پیغام پروردگار
خود را بدرستی که تو صادق و مصدقی در قول و اخبار تو کذب و خلاف نیست تا اسلام هیچ از نصد بنی هاشمان رسول معوذ دارد
و ابوطالب که در میان قوم هرج گفت که پیشان پیغام بود و کار خود را بدرستی که تو صادقی اقرار است در اثبات او پس
شهادت بر کفر او بسبب عداوت فرزند او است که نسبت با دهم نمیتوانند گفت و ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس روایت
نموده که قریش گفتند که ای ابوطالب بیا تا تسلیم کنیم محمد را که ما سد کرده اید دینهای ما را و بدین خدایان ما را و بسرات
خود را آورده ایم هر کدام را که خواهی قبول کن ابوطالب گفت هیچ دیده و شنیده مایید که کسی فرزند خود را بافرزند دیگری عوض
کند پس برخاست و نزد رسول آمد و او را ملول یافت دانست که مخالفت قریش استماع فرموده است پس گفت که ای فرزند
اندوه مدار و این چند بیت را فرمود که مضمون آنست که بخدا سوگند که هرگز سر دستی بدی تا من زنده ام و کسی را
دست بر تو نیست پس ظهار کن و بدل ساز آنچه بر تو است از امر رسالت و روشن ساز چشم ها را بنبوت خود که همه
اعدا را متفرق خواهی کرد و دعوت تو قبول کرده اند و تو ناصح مؤید بدرستی که نصیحت کردی و هدایت نمودی و ذکر
کردی دینی را که دانستم که حق است و دین تو بهترین ادیان خلایق و ثعلبی گفته اتفاق دارند مورخین و مفسرین
که ابیات از ابوطالب است و روایتی که ابیات مخصوصه در شان نبی صلی الله علیه و آله جمع نموده اند در دیوان ابوطالب
ثبت کرده اند و از عبد الله عباس و قاسم بن مخیمره انصاری و عطاء بن دینار و جمع کثیر این ابیات و ابیات دیگر
قریب باین نقل نموده اند و ابراهیم دینوری حنبلی در کتاب نهایة الطلب و غایة السؤال روایت نموده که یعنی
بعباس گفت که بدرستی که خدای تعالی امر نمود که اظهار امر خود کن عباس گفت ای پسر برادر من قریشی سخن ترین مردمان
از روی حسد و این بزرگ کاریست و بلیه ایست بر محنت و مشقت و وعید داده که تو را از هیچ دین برگشت دیگر
تو را ابوطالب رو کرد بنزد کنیزی تست پس نزد ابوطالب آمد با عباس و عباس با ابوطالب مکالمه خود در رسول با او
تقریر کرد ابوطالب برسول الله رو کرد و گفت اظهار دعوت کن ای پسر برادر من که تو بلند مرتبه و بزرگ تر و برتری

دارد

داری از روی پدران تا مادر و گر اقدم و پایه تست بخدا که اتو بتر زنا بی که در تهمت زنا بی نهاد کنند او را الان تهمت
نیز تر و بر آنند او را بسخن برهای تهمت آبا را بخدا که تو ذلیل کنی پادشاهان عرب را چنانچه حیوانات مر اصحاب را و بدرستی که پدرم
که خوانند او را که ابا بود میفرمود که ترک طلب من بخیر بی بد خواهد شد و اگر مرا بیاتم تو را ایمان می آوردم و پس هر که متولد
شود از من و هر که در پایه در پایه او ایمان آورد و در این معنی شعری گفت و ثعلبی و مستبل و واقدی و غیرهم روایت نموده اند
که ابوطالب بکیاده رسول را نیافت گمان کرد که مبادا قریش قصد آن سرور کرده باشند پس بنی هاشم را و از اد و انجه گمان
کرده بود تقریر کرد و فرمود که هر یک حربه تیزی بردارید در پهلوی یکی از بزرگان قریش قرار گیرید و هر گاه گویم بکوشید
او چون بر یکی گونه قرار گرفت و ناگاه حضرت رسول را حاضر گردید و ابوطالب دست آنحضرت گرفت و حال باز گفت و بنی
هاشم تنها ی باز نمودند و قریش را خوف و هراس بسیار بهم رسید پس ابوطالب اشاره بنی کرد که ای ما معنی نشر این است
که ایتر ساتم بقریش کنز و اینه از هر قرار و حیله و فریب و کشیدن شمشیر است برای نگهداشت محمد و من نیستم قطع
که ره رحمه و شفقت سلام محمد سعی خواهم نمود تا دین او بحسب مضای او جریان یابد و از محمد بپرسیدم که بچه سعوت
مشغولی گفت به پیوستن ارحام و میگوید که همین ایمان آرید تا معقب نگردید و بخدا که پسر برادرم راست گوست و هر گز
دروغ نگفته است و روایت نموده است حنبلی که رسول را صرفی جنازه ابوطالب بر رفت و میگفت ای عم یاد داشت دهد
خدای تعالی تو را بخیر و خوبی و هم او روایت نموده که ابن حارث بپرسید که یا رسول الله چه ایتر داری برای ابوطالب فرمود
که هر چیز برای خود از پروردگار خود امید دارم و روایت نموده ابو هلال عسکری در کتاب اوایل که اول نماز که رسول الله
بجماعت کرد آن بود که ابوطالب میگذشت در یکی بجعفر بن ابی طالب علی علیه السلام نماز میگذارد بجعفر گفت یا پسر
عمت نماز مگذار و چون جعفر فارغ شد صرف نماز کرد ابوطالب بنظم گفت که علی و جعفر پسر عم خود را یاری کنید و اطاعت دیگری
او نمایید بدرستی که بغیر شما سعادت هرگاه در طریق محمد الذی صدر باب ابوطالب بر قسم روایات باشد در نفی اسلام او این مقدار
مبالغه جبر از چون فرقه شیعه اجماع بر ایمان ابوطالب نموده اند با التعصب این است یا عداوت بنی هاشم که کیم انک لا
تهدی من احببت و اگر در مدینه در شان حارث بن نعمان بن عمرو مناف نزول یافته در شان ابوطالب نقل میکند
و حال آنکه در انتها الانوت ابوطالب گذشته بود که این آیه نازل شد و اللهم اجری علی لسانک الصدق و سدد السنتنا من
الکذب بحق القادیین **ذکر وفات خدیجه رضی الله عنها** مورخان عامه در کتب سیر آورده اند که هم در سال خدیجه کبری
رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب به روز و گویند به یکماه و پنج روز در مکه مکرمه و صفه کافی از حضرت امام
زین العابدین هم مرویست که آنحضرت فرمود که خدیجه رضی الله عنها یکسال قبل از هجرت وفات یافت و ابوطالب بعد از
فوت خدیجه بیکسال بعالم بقا انتقال نمود و از هر فوت این دو شفیق مخصوص از اندوه بیشمار بر خاطر مبارک سید ابرار
قرار گرفت و خود را از آنسو رتبه رسید که از منزله مقدس گذر بیرون آمدی و از جهت انسان امام الفوز نام نهاد
گویند چون خدیجه بیمار شد حضرت رسول را بیاد گفت که خدای تعالی تو را برای داده بمرتبه بلند همران و خواهر او اسیه
زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال داشت او را در حجون دفن کردند و حضرت رسول را بقبر او در آمده

در اسلام هنوز نجات از مرسم نبود و نماز میت فرض نشده بود آورده اند که چون ابوطالب وفات یافت مشرکان قریش که پیوسته
طالب این رود بودند دست و تحاشی از آن بی جلادت بر آورده در صدد ایذا و آزار رسول آمدند و یکی از سفهای
بی باک قوم را که خاله ذات ابیاء بر سر خاک و غبار بیخته داشتا غوا کرده تا مشتی خاک بر فرق مبارک آن نقیبه
لولاک الملک خاکت الا فلان بیاش دار نیمه خاطر این حضرت خیر البشر غبار آلود شده بغیر از صبر و تحمل چاره نداشت تا آنکه
ابولهب از حرکت آن بی ادب ناگاه شد و آتش جوشش ملتهب گشته بنزد حضرت پیغمبر آمد و آن سرور را تسلیه خاطر نموده گفت
ای محمد دیر تبلیغ رسالت خود ثابت قدم باش و با آنچه در زمان حیوة ابوطالب اشتغال میفرمودی مشغول باش و هرگز
سوگند که تا من در قید حیات باشم نگذارم که احدی از قریش بتو رسانند و نقلست که یکی از سفهای قریش نسبت بحضرت پیغمبر
ناسزائی گفت این سخن بگوش ابولهب رسیده آنحضرت را بخانه خود آن سفیه فریاد زنان بمجلس خود رفت گفت ابوطالب
شده است قریش روی با بوطالب آورده گفت تو بدین محمد در آمده گفت فرا حاجت برادر زاده خود میکنم تا ملاقی بدو شوند
قریش گفت بنا بر کسی که صله رحم بجا می آوری و چند گاه حضرت رسالت پناه صلعم بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابوطالب
تعرض بآنسرور نمیتوانستند در سایه حمایت او از آنحضرت جدال سابقه و اعراض نمودند که القرده حضرت رسول صلعم
از مکه معظمه هجرت فرمود ذکر رفتن حضرت پیغمبر صلعم بطایف و دعوت نمودن بایشان چون حضرت رسول صلعم را اظهار دین
مبین مرکوز خاطر سعادت قرین بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وائل از مکه بیرون رفت چون بآن قبیله رسید و اهالی
آنجا را دعوت نمود و نخواست از عدم مساعدت بخت و نفرین آنحضرت را جای داده روی از آن سعادت عظمی بگردانیدند
آنسروران آنجا بجای از قبیله قحطان رفت و آن آنحضرت را جای دادند و احوال شیعان شده در توفیق بر روی خود بست و حضرت
رسول الثقلین اسلام ایشان نومید گشته عزم طایف و دعوت طایفه بنی ثقیف نمود و در بدین حارثه در آستانه ملازم رکاب
ظفر انتساب بود حضرت رسول صلعم مدت ده روز بر آن بنی بکر ماه طایف بسر برده و هیچکس از اشراف آن قبیله نماند که آنحضرت
با او سخن نگفته و او را دعوت باسلام ننمود و از بهتری یک کس از آن طایفه بسعادت اسلام بر نخورد قبیل قوله رسول الله
نوشته محمد بن کعب قرظی روایت کرده که بیشتر از بیست قبیله سه برادر بودند بعبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن
عمیر حضرت چون ایشان را دعوت باسلام نمود و معجزات باهره بلعربیک نمود و طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت که خدا
هیچکس دیگر نمییافت غیر از تو که خلق فرستد دیگری گفت جامه خانه کعبه دارد اگر تو پیغمبر دانمی که خانه کعبه را نیز
اگر تو پیغمبر باشی و بقولی گفت من میدانم که در جواب تو چه گویم دیگری گفت که آیا تو پیغمبر چه لنگ کسی که مرا زیبنت
که یکی گفت همان خدائی که ترا بر سالت فرستاد باری دهد تو را دیگری گفت آیا حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی
از این دو قریه اختیار کردی که مالدار بودی و او را بطلب نصرت بجا مانا بستی قبیح حق سبحانه و تعالی از برای تست که خاطر
قدسی مناظر آنسرور این آیه کریمه فرستاد وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم تقسیم رحمة
ربک چون حضرت رسول صلعم از قبول اسلام آن قوم ناقبیله مایوس شده بالبتاء گفت که اگر دعوت مرا قبول نکنید باری در
اخفای این سخن که شنیده و غرض پیغمبر صلعم از این سخن آن بود که مبادا قریش صورت این واقعه را استماع نموده بلعن هجرت

در حاشیه

وجسارت ایشان شود و در ایذا و اضرار آنسرور و اکثار نمایند و طایفه ثقیف را که از اعیان و اشراف بودند بعد از آن واقعه دست در دست ملتفس
آنسرور نهاده و از طایف شتافت و بعضی سفهاء قوم خود را تحریک نمودند تا آنحضرت را بدست و زبان ایذا و آزار کنند و لقوم
از عقب آنسرور میرفتند و فریاد میکردند که یا ساحر یا مجنون آمده که گفته در میان ساب و لکنی و شاد ملازمان کوه سار اکوه سار
و سنگ بطرف آنحضرت می انداختند چنانچه پایهای مبارک آنسرور از خون ساخته در بین حارثه خود را بر جانب آنحضرت
ساخت سنگی بر سر او آمده سرش بشکست پس آنسرور باد بر دیوار بستان و خاطر محزون از قبیله ثقیف بیرون آمده متوجه
مکه معظمه شد و در حوالی آن موضع بر سر راه باغی بود از عتبه و شیبه پسران ربیعه حضرت رسول صلعم با خاطر ملول بآن باغ
در آمده در سایه درخت انگوری نشست و حزن و ملال و بیقراری در خاطر مبارک استیلا یافت دست مناجات بدرگاه
حضرت قاضی الحاجات برداشت که بارخدایا شکایت و تالم بر کنم از ضعف قوت و قلت تدبیر و حیلت خود و مذلت و خواری
نزد مردم بساحت عزت و بارگاه عظمت تو که ارحم الراحمین و یاور و مددگار هر ضعیف و مسکینی بر و رده کار من تو فی مرا بکه
و اسیر کدام از بیگانه بدوستی که چون مرا بتو خود اعتراض کنی و یا بدشمنی که او را بر من تسلط دهی اگر بلایی تو از غضب نیست از آن
بلا ندارم لیکن عافیت تو و استراحت پناه میگیرم بنور رحمت تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و بصلاح آورنده
کار آخرت و دنیاست از آنکه خشم و غضب تو بر من نازل شود تو راضی شوی و لا حول و لا قوة الا
بک آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش در موضعی مرتفع نشسته بودند و بی ادبی منهما نسبت بآنحضرت
میدیدند چون آنسرور بباغ در آمده در سایه تاک بنشست ایشان از مرقع قرابت در حرکت آمده رفت فرمودند و شیبه
غلامی داشت عداس نام او را طلب و مقداری انگور باو دادند که ظرفی نزد بنزد آن مرد بر عداس چون انگور نزد آنحضرت
آورد بیطلبد دست بانظر فرا آورده گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آنحضرت
کرده گفت بخدا که این کلامی است که من در این زمین کسی نشنیده اند که کلام این بگله نموده باشد حضرت فرمود چه کسی و از کدام
دیاری و بر چه مذهبی گفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از هر قریه آنمرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه
میدانی فرمود او برادر منست او پیغمبر و من پیغمبر عداس پرسید که کم تو چیست رسول صلعم فرمود نام محمد است عداس گفت میراث
کس صفت تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از تورات شنیده ام و دانسته ام که خدای تعالی ترا بیکی باهل مکه فرستاده و ایشان
انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و تو از حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بیکه باز رسی و دین تو همه روی زمین
بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالها است انتظار زمان بهشت میکشم دیر بست کسودای تو در سینه ماست
خواجه عالم بیان غلام اسلام عرض کرد او بحال و دل قبول نمود و روایتی آنست که سر دست دیبای آنحضرت را بوسید
پس اندرون آمد و چون انجا رسید بعتبه و شیبه گفت غلام ترا بفساد آورده اند زیرا که بر دعه مدلس از تو سبب بازگشت خواجه
او را دیر بسبب دیگر بگفت با تو وجه صورت روی نمود تا کسر دست دیبای او را بوسید دیبای گفت مرا از چیزی خبر داد
که جز پیغمبر نداند گفت روی بجای ترا فریب داده اند دین خویش بگذار ساخته قاسم گفت همچنین میگوید که در روی
زمین بهتر از و مردی نیست آورده اند که چون حضرت رسالت پناه ظایف با آنگشت در راه بموضعی که آنرا بطن نخله میگفتند

رسید و از آنجا تا مکه معظمه یکنیمه ماه است آخر روز بودهای آنجا توقف فرمود تا شب در آمد و بنماز مشغول شد آنقدر تا هفت
نفر بر وایتی هفتاد نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه عالم صلعم نماز میخواندند
توقف کردند و استماع میفرمودند تا حضرت از نماز فارغ گردید آنجماعت خود را بوی ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت
فرمود بیتوقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را بدین مبین دعوت کنید و پیغام من بایشان
رسانید قبول کردند آنجماعت چنانچه ایزد کریم در قرآن از نفر اول الجن فذلک حضرت چون القرآن فذلک حضرت قالوا انصتوا اهل قصی
ولوا الی قومهم منذرین از آن قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و اهل جزیره بقوم خویش مراجعت نمودند
گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی قالت کجون نفر جنیان بمنازل خویش مراجعت کردند
بموجب فرموده رسول قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان را شرف دریافتند و خواستند
که خود نیز فرق ملاقات سید کائنات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان شتابی نمودند
فرمود و کوکب شب چهاردهم بود از کثرت سرما از بطن خلا جبرئیل بیرون آمدن نوح جنیان سر بچیزی بر آنش
خبردار گردانید و در وایتی آنست که درختی از درختهای مکه بنزد او رفت و سخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی
از جنیان بعزم ملاقات تو آمده اند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم با استقبال ایشان از مکه بیرون آمد و در وایتی
آنست که فرمود من مامور گشته ام که امشب بنزد جنیان روم و اینها نوادعوت باسلام بکنم و قرآن بر ایشان خوانم گفت
از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش شده جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم پس
ملازم حضرت گشته متوجه حجون گردید چون بشعب حجون رسیدند رسول الله با گفت یاران خویش دایره بر زمین
کشید و ابن مسعود را فرمود که از این خط قدم بیرون نهی که ناگاه آفتی متوجه تو شود و در وایتی آنست که فرمود زنهار از این خط
تجاوز نمائی که گرفتار آفتی دیگر شوی پس آنگاه حضرت در بالای بشته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در
نماز بخواند که دوازده هزار پری و بقولی شصت هزار و در وایتی چهل هزار در این هر طایفه جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت
آنحضرت آمدند مشغول بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد چهل مسلمان شدند و در وایتی آنست که جنیان گفتند
من انت گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوت فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین که در
آن موضع بود که ای درخت بیا بامر خدای قهار درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد
تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر صلعم از دور پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت
گواهی میدهم که تو رسول خدایی آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقلست
که حضرت در آن شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار فرمود و امهات شرایع ایشان را تعلیم فرمود و امر کرد تا
بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود مرویست که گفت در آن شب سنگی چند را دیدم بر سنگ کوک آن
کنز را آنحضرت می آمد و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بما نیز در رسد و جنیان غلبه کردند
بنزد آنحضرت که سوار بیا رسان من و آنحال با شد و آواز دادن شنیدم بعد از آن همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود

ایشان بنیاد انقطاع کردند و میرفتند و بجون صبح طالع گردید پیغمبر صلعم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان
سیاه دیدم که جامهای صوف در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب
خود زاد ایشان استخوان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه گناه است که ایشان را فرمودی
هیچ استخوان نیابد الا آن مقدار گوشت که از آن خورده شده باشد حق تعالی بدان استخوان برویاند بجهت ایشان سرگین نیابد
الا آنقدر دانه که از آن سرگین از آن متکون شده باشد برویاند تا بجهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجی بعظم ولا روث
فانهما زاد اخوانکم من الجن سبب ورود این قصه است والله اعلم ابن اسحاق آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود
در اثنا جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معاملهٔ ثقیف بنی
ثقیف و طایف و انقضه اند و سنهای خویش را مقرر موده تا بدستور ثقیفیان تاز عرب گشته حضرت بکوه حرا بر آمد و لجا
توقف فرمود و هر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچ کدام قبول نمودند مگر مطعم بن عدی که چون
پیغام انسرور بدو رسید اجابت نمود و گفت کو داری در مکه که من او را در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشیده
و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام در آمد و آن حضرت با جهل رسیده بود چون مطعم را بدان هیئت دید
گفت مجیر آدمی یا تابع گفت مجیرم ابو جهل گفت هر کرا تو امان داده ما نیز امان داده ایم پس حضرت بمکه در آمد و استلام
حجر الاسود فرمود بخانه بجای آورد و رکعت نماز بگذارد و مطعم بر راحله خویش سوار بود و ندا میکرد که ای
قریش من امان دادم محمد را کسی مجو و بدانی او مگر که پس حضرت بخانه خود تشریف آورد و مطعم و اولاد او از آن سرور
خبردار بودند و محافظت او مینمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت تعالیه عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست
که نبی بود در مکه او را خوله بنت حکیم میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود بنزد آنسرور آمد بعد از وفات خدیجه
و گفت چرا زن نمیخواهی فرمود که از زن کدام گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه و ثیب سوده
بسته معه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری خوله اول بخانه ابو بکر آمد و عایشه
خواستگاری نمود از زبان آنسرور ابو بکر را در غیبت خاطر رسید که من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر
توان خواست خوله بنزد آنحضرت آمد و صورت واقعه را بعرض رسانید آنسرور فرمود باز گرد و بگوی که
میان من و تو اخوت نسبی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر باشد خوله بنزد ابو بکر آمد و پیغام رسول
صلعم رسانید خاطر او را فارغ ساخت ابو بکر گفت پیغمبر را بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آنحضرت را از زبان ابو بکر
بخانه پیغمبر بخانه او تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و در آن روز عایشه شش سال بود و زفاف عایشه در سال
اول از هجرت واقع شد و در محل خود خواهد آمد نقلست که خوله بخانه سوده آمد و او را بجهت آنحضرت خواستگاری
نمود و از پدر خویش اجازت خواست و رمعه او را اجازت داده گفت محمد هجری کرامی است پس حضرت بخانه رمعه رفت
و سوده را نکاح خود در آورد و بعد چهار صد درهم و اولاد باقی بود که حضرت بعد از بچه یا از رمعه فرمود و باقی جهل
عایشه و سوده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و هجرت الملاء انصاری رضی الله عنهم

در کتاب دلایل النبوه از زهری روایت شده که حضرت رسول صلعم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بطواف کعبه
معظمه می آمدند و خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت میفرمود در این سال در ایام حج بموضع عقبه استاده بود که گروهی
از اهل مدینه با آنحضرت رسیدند و بر سبیل کشف احید کسانی از آنکه ما از قبیله خزرج حضرت فرمود که لحظه
بنشینید تا با شما سخن گویم آنجماعت سخن آنحضرت را بسمع رضا اصغا نموده در خدمت آنحضرت بنشستند و بعضی احوال آنحضرت
بر ایشان ظاهر ساخته آنجماعت را بدین اسلام دعوت فرمود و آیات قرآن مجید بر ایشان خواند و لطایف هدایت ترانی رفیق راه
توفیق سبحانی قرین و همراه بود و از احبار یهود مدینه شنیده بودند که وعده ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده چون
کلام معجز نظام آنحضرت را استماع نمودند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود اخبار میکردند و فرصت غنیمت
دانید و دست بیعت بالباس ملت او استوار سازید تا کسی از اهل مدینه مدار ملک این سعادت بر شما سبقت نداشته باشد
پس آنجماعت که شش نفر بودند و اسعد بن زراره و عباده بن الصامت و رافع بن مالک و قطبه بن عامر بن حدیده و عقبه
بن عامر بن مالک و جابر بن عبدالله بن ریاب از روی صدق و یقین بلوه اسلام و ایمان در آمدند و بوی سابقت از میان
متابعت ربوده قرین سعادت دارین و رفیق محبت حضرت رسول ثقلین بمدینه طیبه مراجعت نمودند و اهل مدینه را
از ظهور نیر بعثت محمدی و طالع آفتاب ملت احمدی از مطلع ام القری مطالع ساخته خلایق را بدین مبین و مذهب
متین آنحضرت دعوت مینمودند و حکایت نبوت آنحضرت در مدینه شایع و منتشر شد چنانچه همه خانه بنود که
قصه نبوت و بعثت آنحضرت در آن مذکور و مشهور نباشد و صاحب روضة الصفا قصه اسلام انصار را از علی بن
هاشم بطریقی دیگر روایت کرده که سبب آن بود که در آن اوان میان اوس و خزرج که دو قبیله عظیمه در مدینه طیبه ساکن
بودند عداوت بود و جماعتی از قبیله خزرج در موسم عمره رجب بمکه معظمه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد بن
زراره از آنجمله بود چون رابطه محبت و صفائی با عتبه بن ربیعه داشت بخانه او فرود آمد و عرض و مطلب از آمدن
خود را با او در میان آورد عتبه گفت میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و در این اوقات ما را محاربه روی نموده است
که سبب آن بعاونت شما نیز ایم پرداخت اسعد از حدوث واقعه پرسید عتبه جواب داد که مردی با ما دعوی میکند
که رسول خدایم و عقلای ما را سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه
کس است که این دعوی میکند گفت پسر عبدالله بن عبدالمطلب است که شریفترین قوم است از روی مکنت و مکانت اسعد
از مکان حضرت نبوی تفتیش نموده عتبه گفت در حجر نشسته است تنها در کنار کعبه و سخن او نشنوی که اسعد حزن
و تحسر حزینی نزد بر بالا اسعد گفت من معذرم و مرا از طواف چاره نیست عتبه گفت چون چنین است قدری بنشین
در گوشه کعبه و بطواف مشغول باش اسعد قبول کرد و هر آنچه عمره مشغول شد و در سر طوف با خود اندیشید که از من جاهلی کسی
نیست چه واقعه چنین در مکه روی نموده و من از آن معلوم نا کرده بوطن باز روم و جز بقوم نرسانم آنگاه بدست اندیشه
و هوش نیشه غفلت از گوش بیرون کرده نزد پیغمبر رفت و تحقیق که در زمان جاهلیت رسم بود بجای آورد حضرت صلعم
فرمود که حق تعالی تحیتی داده است بهتر از تحیت اهل بهشت و بدین زبان که بجز زبان کلام اینه که السلام علیک ایها اسعد

گفت

گفت چه دعوت میکنی و مرا بود که بخوانم شما را بهادت لا اله الا الله محمد رسول الله و میترسم که هیچ چیزی بخدای شریک
مکیدی و با ما دعوت میکنی فی الحال او را دعوت فرمود و قرآن مجید را بر جهت تقرب بی چیزی مکتوب و بعد از آن از سوره انعام چند آیت
بر وی خواند اسعد و اسعادت اسلام قرین گشته فی الفور بکلمه توحید مبین زبان راند و گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای
تو باد مرا از اهل یثرب بیم از خزرج و میان ما و برادران ما رنجهاست بنا بر پاره شده و این کدورت از تو تمام و جدا است اگر خدای
تعالی بمکانت تو انزاد صلاح کند هیچکس از تو عزیزتر نباشد در میان ما و مردی که همراه ماست اگر دین تو قبول کند کار ما تمام شود
بخدا سوگند که مطالب حضرت تو آمده و لم اکنون حق تعالی مرا چیزی داد هزار بار فاضل تر از آن و در تو فتح دگر آن خاطر شده اسعد
گفت آن رسول خدا که سبوت بود و مردم را باسلام دعوت نمود ذکر خصایل و شمایل آنحضرت در مدینه طیبه سایر و دایر گشت
وقایع سال دوازدهم از نبوت و عروج حضرت به سوی سدره بر معراج عزت بقول و کلمه ما جاء فدس و سال نود و هفتم تاریخ
بحکایت علمای امام و عرفا کرام در زمان معراج و کیفیت آن سخنان بسیار و اختلافات بسیار است و تحقیق این معنی بجز جمال
دوست سلیم و ذهن مستقیم را میسر نباشد و لیکن در روایات مختلفه که کتب تواریخ و سیر بر این بارها مذکور است بجز بر بیرون
تا هر کس بقدر فهم و دریافت خود بر مدارج حقیقت آن عروج نموده بپایه گاه القوه در آن تاوست برسد و آنه ربیع الاول جماعت
و جمعی بر این بنا الی سبیل الجهات بدانکه عامه مورخین بر آنکه گفته معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از
بعثت حضرت رسالت منقبت وقوع یافته و گویند بیشتر از هجرت بسال و بنجاه واقع شده چنانچه در شوال سال یازدهم
بوده باشد و بعضی در شب بیست و هفتم ماه رجب و بعضی در بیست و هفتم ربیع الآخر و جمعی هفتم رمضان
سال دوازدهم از بعثت گفته اند و طایفه بر آنکه بعد از بعثت بچهل سال صورت روی نمود و گویند بصر شب دو
شنبه بوده و الله اعلم و طایفه بر آنکه از جمله روایات معراج مقارن روضة الاحباب آورده که از حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام منقولست و قریب به بیست نفر از صحابه روایت کرده اند مثل ابن عباس و عبدالله
بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و انس بن
مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی و غیرهم که حضرت رسول صلعم فرمود که شب معراج در مکه بودم و روایتی آنکه فرمود
در خانه ام هانی بودم در روی صلی خوابیده و تهیه نوم مشغول بودم که ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و جبرئیل
علیه السلام نزول نمود و گفت یا محمد برخیز و بیرون آی فی الفور برخاستم و از خانه بیرون رفتم دیدم ملکی ایستاده
و دابه با خود دارد و در روایتی آتاه جبرئیل و سه خمسون الف ملک لهم رجلا بالتسبیح و رسول الله فی بیت ام
هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی از طریق عامه آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود
من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با او و بر جبرئیل یا میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر
دل و جان آرم و سینه او را منشرح کنم پس جبرئیل مرا نگه داد و شکم مرا بخوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت
و میکائیل سه طشت از آب زمزم آورده اندرون سینه و عرق حلق مرا بآن آب بشست و هر چه از غل و غش و نوره

بعضی

دو رکوند جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بکلفت و نشست و بر دابق جبرئیل آب بجوی آورد و میکاییل بشق صدر و غسل قلب قیام
مینمود و بر شق انطلا آورد و محمد و علی در حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساخت و باز جای خود نهادند و این روایت در طریق شیعه
بثبوت نرسیده و ظاهر است که حق تعالی در اظهار لحضرت را در بدایت خلقت انفطار و شق منزه و مطهر آفریده چنانچه قبل ازین در حکایت
ارضاع آمنه و رد کردن شدن انگاه جبرئیل عدد سه را گفت و از مسجد الحرام بیرون آورد و دیدم که جای استاده میان صفا و مروه
مرکبی از ناسره تر و فروتر از دراز گوش بزرگ تر و بیضی مانند در وی آدمی گوشها اش چون گوش فیل یا اثنی بر مثال یال اسب کرده او شبیه
بکوه شتر و سینه او مانند سینه استر و تا اثنی مثل دنبال شتر و ایاهو دابق چون قوایم بعیر سمهای چون سم گاو و سینه اش
گویا از یاقوت سرخ بود و بشق مانند دره بیضا الغایت صفا بر خشید و دو پر بر ران داشت که ساق او را میپوشید و دنبی از دنبهای
بهشتی بود و زنده چنان سبک رفتار که تا انجا که چشم او کار میکرد بگامی میرفت جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است
که بر و سوار شده بزیارت خانه کعبه میرفت و بر دابق سایر انبیا سوار می کرده پس جبرئیل مرکاب و میکائیل عنان گرفت لحضرت
خواست تا سوار گردد براق تندی نمود و جبرئیل گفت ای براق شرم نداری بمحمد اسوگند که هیچ پیغمبری نزد خدا او ندنقا گرامی تر از
محمد بر تو سوار نشده براق بلرزیده از غایت شرم عرق بر و نشست و متقاد گشت و خود را بر زمین ملصق گردانید تا امنه و سوار
شد و فی روایة قال فرکبتها ان تو گفتها سارت و ان حرکتها طارت جبرئیل مرا میبرد و جمعی ملائکه پیش و بعضی از عقب و گروهی
از یمین و یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم در وقتی که فرمود در راه شخصی از جانب راست من او را ندا داد که یا محمد بایست
که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم از نظر تعجب همان نداشنیدم که یا محمد بایست که سوالی دارم ملتفت نشدم دفعی دیگر دیدم
پس راه آراسته نشسته گفت یا محمد مختصر توقف نمای که از تو سوالی دارم متوجه نشدم از و در گذشتم انگاه از جبرئیل پرسیدم
که اینها چه جماعت بودند گفت دلی او از یهود بود اگر جواب میداد یست تو بعد از توجه یهودی میگشت و دوم نصاری
اگر سوال او مقرون بجواب میگشت است توجه نصاری میشدند بعد از تو و آن زن لاست دنیا بود اگر متوجه جواب او میگردید
قیام است تو دنیا بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت چون بمسجد اقصی رسیدم فوجی از ملائکه کرام را
دیدم که از آسمان باستقبال من آمده مرا از نزدیک الغرة بشارت و کرامت دادند و بمن سلام کردند باین طریق که السلام علیک
یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل ما تحیتهم آیا گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت ترا قبول کنند
انک اول شافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلایق در روز قیامت در قدم تو واقع شود که انک آخر الانبیاء
و ان الحشر بک و بامتک انگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و از انجا که مرا در مسجد که انبیاء ما تقدم مرکب خود را ای بست و بر نیست
و بمسجد اقصی در آمدم جمعی از انبیاء و بر دابق ارواح ایشان را دیدم سلام کردند و تحیت من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها
چه کسانند گفت برادران تو پیغمبران خواستم که نماز گذارم پس انبیاء و ملائکه صف بر کشیدند جبرئیل مرا امر بامامت کرد پیش رفتم
و دو رکعت نماز بگزاردم و انبیاء و ملائکه مقربین من اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا گفتند پروردگار
خود را و فضیلتی و منقبتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بیان کردند اول ابراهیم خلیل الله صلات الله علیه گفت حمد و سپاس
مر آن خدای را که مرا بخلعت خلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امام است و مقتدای مردم گردانید و از آتش

نمرود

نمرود خلاصی بخشید و الفرا بر من سرد و سالم ساخت پس موسی گفت حمد و سپاس مر خدا را که کبریا و پروردگار عالمیانست اختصاص داد بمن
کلام کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بدست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از آن ایشان بر دست من نجات داد
و بعضی از قوم من جان گردانید که مرا راست بحرم نمودند و براستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدا
که مرا ملکی عظیم داد و بنور و علم تعلیم فرمود و آهن را بدست من نرم گردانید و کوهها و طیور را تسخیر من ساخت تا با من تسبیح کنند
و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت سلیمان گفت حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا مسخر من گردانید و جن و
دیوان و پریان را فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل برای من ساختند و زنان مرغان من آموختند و مرا
ملکی عظیم ارزانی داشت که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بمحنتی که لاحساب علی فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس
مر خدا را که پروردگار عالمیانست و مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم آفرید که از تراب خلقه کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و چنان کرد مرا که صورت مرغی از گل میساختم
و باو میدمیدم مرغی زنده میشد و شفا دادم اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع فرمود و مطهر ساخت مرا و مادرم را و
از شر شیطان در پناه خود در آورد و بهیچ نوع شیطان را بر ما راه نداد پس تو بعلم سیر مایه چون انبیا از محامد فارغ
شدند من بنزد خدا رفتم و باقی نماندیم که حمد و سپاس مر آن خدا را که مرا بر کافرست عالمیان گردانید و بر کافر ناس برسالت
فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل گردانید که در و تبیان همه اشیاست و امت مرا بهترین امم گردانید و
ایشان را وسط و عدول خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا حرج فرموده و وزر از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا
فاتح و خاتم خواند ابراهیم عارفی با انبیا گفت و گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا بگرفت بموضع صخره آورد و
معراجی بمن نمود بآن تا آسمان ظاهر شد که بجسم و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملائکه از آن جا بآسمان عروج مینمودند
عارضین او یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز بیکپایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و دیوانیت و این
انعراجیست که ملائکه آنجا ظاهر میشود و بجهت تنعم ارواح بدین سبب مختصر چشم خویش تر کند بدیدن معراج
القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر براق سوار بران معراج گذشت و بر دابق جبرئیل آنحضرت را بر براق خویش نشانده باسمان اول
رسانید و گویند انس و را بدری از درهای آسمان بود که آنرا باب الحفظ خوانند و بر آن ملکی موکل است اسمعیل نام و در وی
هزار ملک در فرمان اویند حضرت صلی الله علیه و آله استفتاح نمود گفت و کیست جواب داد که جبرئیل سوال کردند
که کیست با تو گفت محمد رسول رب العالمین گفتند و مرحبا به فنعم المجیء جاء در باز کشودند باسمان دنیا بر آمدم مردی را
دیدم در انجا جبرئیل گفت این پدر تست آدم علیه و سلام کن سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح بر طرف راست و چپ او سیاهی چند بینند و چون بدین نظر کردی بخندیدی و چون بر یسار نظر افکندی بگریستی
و روایتی دیگر بر آدم علیه السلام دیدم گروهی خوش زان آمدی و بر یسار او دیدم گروهی با خوش هرگاه بجانب راست
نگاه کردی خندان و شادمان شدی و چون بجانب یسار نگریستی گریستی و حزین شدی از جبرئیل پرسیدم که ما هذان الشبحان
این دو رجیست گفت آنکه بر راست اوست در بهشت است و ارواح صالحان فرزندان او از آن در بهشت شوند

چون انوا بیند شادمان گردد و انکه بجانب چپ است در هیئت بسوی دوزخ که ارواح کافران انجا بدوزخ خرند انرا چون
ملاحظه مینماید غمگین میگردد و در روایتی آنست که فرمود ارواح مومنان وصالحان ذریهٔ او را بر وعرض
میکردند مقرر در روح طیبهٔ ونفس طیبهٔ اجعلوها فی علیین و ارواح فجار ذریهٔ او را بر وعرض میکردند میگفت روح
خبیثهٔ ونفس خبیثهٔ اجعلوها فی سجین از انجا باسمان دوم رفتم در هر اسمانی استفتاح و سوال وجواب بدستی را سمان
اسمان اول واضح است حضرت فرمود که در اسمان دوم جبرئیل مرا دید یحیی وعیسی علیهما السلام و ایشان پسر خاله یکدیگرند جبرئیل
گفت اینها یحیی وعیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و از انجا
باسمان سوم رفتم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بر و سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ
الصالح والنبی الصالح در روایتی انکه چون باسمان سوم در آمدم جوانی را دیدم خوبروی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردان
زیاده بود چنانچه ماه در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی انکه فرمود در اسمان سوم مردی را دیدم
که فضل حسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفت یوسف است بعد از ان جبرئیل مرا تا اسمان چهارم
برد در پس در انجا دیدم جبرئیل گفت این در پس است سلام کن بر و سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح
والنبی الصالح و خطاب در پس و انحضرت بالاخ الصالح از باب تعظیم و توقیر او است چنانچه در آخر جهت اول
این مقاله مذکور شد بسوی اسمان پنجم بردها در در انجا دیدم برو سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ
الصالح والنبی الصالح انگاه مرا باسمان ششم برد موسی را انجا دیدم سلام کردم برو جواب داد و گفت مرحبا بالاخ والنبی
الصالح چون از و در گذشتم بگریست باز گفت بچه چیز تو را در گریه می آورد گفت یکی می آید که غلامی است من بعد وی
یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی از برای ان میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که امت او
در بهشت است او بیشتر از انکه در امت من در روایتی انکه موسی عه در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل
ان بود که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خداوند تعالی و حالا انکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد حق تعالی از من و انکه
فضیلت تفضیل بود بی باک میشدم لیکن فضیلت او است بر امت لازم تفضیل امت او است بر امت او افضل جمیع امم باشند
نزد حق تعالی و در روایتی آنست که فرمود شب بر دم که موسی با او از بلند میگفت اکرمت و فضلت و کفتح ای جبرئیل با که خطاب
میکند گفت بجانب ربه فیک گفتم و برفع صوته علی ربه گفت شان الله قد عرف له خلقه بعد از ان مرا باسمان هفتم برد
ابراهیم را انجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام کن بر و سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح و
النبی الصالح در روایتی انکه فرمود مردی را دیدم اشمط یعنی دو موی که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی
و بروایتی بیت المعمور با بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را
بگوی که در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاک بالش خوب دارد و زمین آن گشاده است حضرت فرمود درخت فانه
بر بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از آن درخت در المنتهی بر دند درختی را
دیدم که میوهٔ آن درخت در بزرگی مثل سبوهای بزرگ و برگ آن مانند گوش فیل بود و زخدای تعالی خاشیه انکه درخت

بود و ملائکه بر مثال پرو انها از و در پیرامون آن بر آمده بودند و چند ان ملائکه نزد آن درخت بودند که عدد ایشان را جز
خداوند تعالی هیچ کس نمیداند در مقام جبرئیل پدر وسط اندر درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر و دو
پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت آن دو که پنهانست دو جویست که در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است
و در روایتی انکه فرمود جوی های دیگر از ان منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغییر و جوی از خمر که سبب لذت شاربان
بود و جوی از عسل مصفی و در روایتی آنست که فرمود جبرئیل مرا در بالای اسمان هفتم بر صفیر بر دکه در ان موضع جوف
بود و بر کنار ان جوی خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لبان جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل
گفت ان جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و طرف ان از لالو و مرجان بود و بر زرابی بعضی فرشها از یاقوت و زمرد
جزیان داشت آب آن جوی سفیدتر از شیر طعمی از ان طرف بر داشتم و از ان آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از
مشک خوشبوی تر بود و در روایتی انکه فرمود در اصل آن شجره چشمهٔ آب زلال بود که انرا سلسبیل گویند و از انجا دو جوی بخیزد
یکی کوثر و جوی دیگر که انرا نهر الرحمه گویند بعد از ان بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و ان خانه ایست در اسمان
هفتم محاذی خانهٔ کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از انجا بیفتد بر بالای خانهٔ کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملائک بزیارت
آن خانه می آیند و چون بیرون میروند دیگر هرگز باینجا عود نمیکنند و از ابو هریره مرویست که گفت حضرت رسول
صلعم فرمود که در انجا جماعتی را دیدم که دو بهای سفید داشتند و قومی دیگر را دیدم که در رنگ ایشان چیزی بود بین
این قوم در ین جوی میرفتند و غسل میکردند چون بیرون می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ
انجماعت اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کردند حق
تعالی توبه ایشان را قبول فرمود بعد از ان سه ظرف آورده شد یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل فرمان شد که یکی از این
سه ظرف قبول کن من شیر را اختیار کردم فرمود سه ظرف بر پوشیده آوردند جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را اختیار کردی تو و امت تو بر ان
فطرت ثابت خواهید بود و در روایتی انکه فرمود سه ظرف بر پوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد نمی اشامی از انچه خدای
تعالی بتو اشامانده تو پس یکی از ان ظرف بر داشتم عسل بود اندکی بیاشامیدم ظرفی دیگر بود اشتم شیر بود از ان چند اشامیدم
که سیر شدم جبرئیل گفت از ان یکی دیگر نوشی گفتم سیر شدم گفت وفقک الله در روایتی انکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی
هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی حمد بی سپاس مر خدای را که ترا براه راست خود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر
فرا میگرفتی تو گمراه میشدند و چون از سدره در گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش
گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خدای تعالی از من پس روان شدم
و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانید مرا بحجابی در بهشت جبرئیل از ان حجاب مرا متحرک ساخت گفتم چیست گفت جبرئیل
و ابن محمد است ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر انگاه
ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا
رسول الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلته محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که

صدق عبدي ورمالی عبادي الکاه ملک از زراه حجاب دست بیرون آورد و مرا بر بود انگشت جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل
در چنین موضع از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ کدام از ما الا انکه او را مقام معلومی است
گاه از انجا تجاوز نتواند کرد لو دنوت انملة لاحترقت اگر یکسر موی بیش تر بیم فروغ تجلی سوزد و بیم اسبحت احترام تو
بانجا مقام رسیدم و الا مقام معهود من نرسیده است حضرت میفرماید من تنها روان شدم و حجابها از نور و ظلمت قطع میکردم
تا از هفتاد حجاب بگذشتم که هر حجابی پانصد ساله راه و مابین هر حجابی از ان پانصد ساله راه بود انگاه بر اتی از رفتار باز
ماند و فرقی میبرتا هر شد که نور و ضیاء ان غالب بود بر نور افتاب هر ایوان بر فرق نشانده بود و میرفتم تا بپای عرش عظیم خداوند
کریم رسیدم مرا نزدیک رسانید و بسته بعرش و رایتی انست که حضرت حق سبحانه و تعالی در اثنا هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد
ادنی متی در هر نوبت اشره و اتوقی حاصل میشد و تا بمرتبه دنی نرقی خود و از انجا بمنزله تدلی قاب
قوسین او ادنی در آمد چنانچه حق تعالی میفرماید ثم دنی فی محمد الی ربه تعالی فی قرب بالمنزله و المرتبه لا بالمکان فانه تعالی
منزه عنه و تعالی هو قریب المنزله و الدرجة و الکرامة و الرافة چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد بفلان و مراد
قرب منزلت و علو مرتبت و باشد نه نزدیکی و قربی ای بحیث الله تعالی زیرا که انمرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس بخدمت
افزود و در سجده قربت و لهذا حضرت رسالت بناء در فرمود اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد پس حضرت
قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یره الا کون این قدمه و لم یره قدمه این نفسه و لم تره نفسه این قلبه و لم
یلمه قلبه این روحه و لم یره روحه این سره و بعضی از اهل تحقیق گفته اند مرد فی اشارت بمقام نفس مزکی
است فکان فی اشارت بمقام دل مطهر است فکان قاب قوسین اشارت بمقام روح مطیب است او ادنی اشارت
بمقام سر منور است نفس او در مقام خدمت و دل او در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده
بود حیات نفس او بخدمت صفای دل او بمحبت بقای روح او بقربت غذای سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظر بهستی
خویش کردی بخدمت بماندی و اگر دل او را نظر بنفس بودی بمحبت بماندی و اگر روح او را نظر بدل و انس بودی بقربت
بماندی و اگر سر او نظر بروح او کردی بمشاهده بماندی ابو الحسین نوری را نعتی این آیه پرسیدند جواب داد
لم یسع فیه جبرئیل من النوری بعد از ان گفت و فی مرانهام قاصره ما گاهی گویند که شخصی را بعدی از چیزی حاصل شده
باشد و لا بعد فوقه فوق و فوق گویند که کافی باشد و لا مکان ثمه فکان عبارت از زمانست و لا عبارة و لا زمان ثمه
قاب قوسین اشارت بمقدار باشد و لا اشارة و لا مقدار ثمه او کله شک باشد و لا شک ثمه او ادنی سابعه باشد در هیچ
انکه شخصی را قربت از قربی دیگر و لا معی معه ثمه بدرستی که عبارت از ادراک و تقریر او اهل
معرفت را با ای آن نیست که ان انعام تعبیر نمایند و حیز انتقدم که و فی عبد ادنی فی مرادی مکیا فتدلی فی فرشیا
فتدلی و عرشیا و فی مجاهدا فتدلی و مشاهدا و فی طالبا فتدلی و اصلا و فی معه الرحمة فتدلی و معه الرحمة و فی
افتقارا فتدلی و افتخارا و فی مناجیا فتدلی و مناجیا و فی مادحا فتدلی و حامدا و فی شاکرا فتدلی و مشکورا و قیل احدها
صفة الله و الاخر صفة عبده و معناه کان هو یتقرب الی الله تعالی و الله یقرب و کان هو یتکلم و الله یسمعه

وکان

وکان هو یبالی و الله یعطیه و کان هو ینفع و الله ینفعه و کان هو ینظر فی ایات الله و الله ینظر فی ادائب رسوله
فاصه فکان قاب قوسین او ادنی کنایت از تاکید قربت و تعدد بر محبت و بواسطه تقرب بهم در صورت تمثیل مودی شده
کویند عادت خطاء مرسل بود که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه اشیانرا معلوم نشود که
هر کز نقض ان عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر میساختند و با یکدیگر عرض میکردند و هر دو بیکبار
قبضه انرا بر کرفته و بیکبار انرا بر کشیده و هر دو بیک تیر ان می انداختند و این صورت از میان ایشان اشارت با معنی بود
که موافقت کلی میان ایشان محقق بود بر نهج بحیثی که بعد از ان رضای یکی عین رضای دیگری و سخط یکی عین سخط دیگری
بود پس کویا در این آیت باعتبار اینمعنی مودی شده و الله اعلم که میاندخداوند تعالی و محمد رسول او و محبت و قربت سوی
تاکید یافت که مقبول رسول هم مقبول خداوند تعالی و مردود او مردود اوست و در قران مجید و فرقان حمید در محال متعدده
اشارت باینمعنی شده و ایه العزة و لرسوله و من یطع الله و رسوله و من یعص الله و رسوله و من یتبرون الله و رسوله
از اینجهت الله و رسوله لا تقدموا بین یدی الله و رسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و مارمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی و مانند ان در قران بسیار است و هذا مقام لیس فوقه مقام و سالکان استه حرمه محمدیه را ازین مقام
خطی و نصیبی هست چنانکه در ان حدیث قدسی بیان فرموده لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و بعضی گفته اند
مراد از فتدلی آنست که ارسل نفسه فی ذلک المقام یعنی کذاشت نفس خود را مر انمقام و بزبان حال گفت رجوع از ینمقام
نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد یا او گفت و لکن که ترا باینمقام رسانیده قاصر است که بازت باینمقام رساند و اگر
چه در دنیا باشی ای محمد ترا میباید رفت که کر بخشکان در کاه احدیت ما را بمادعوت نمائی و سرکشتکان بادیه ضلالت را
راه راست بنمائی و کاهی که ستوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال بامور ایشان ملول کردد و مشتاق اینمقام شوی و دی
نیاز بقبله کاه نماز آن ترا باینمقام رسانیم که الصلوة معراج المومن و لهذا حضرت نبوت نقبت کاهی که از خلق بتنک
آمدی فرمودی ارحنا یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی خلقتا الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی
الی عبده محمد فی ذلک المقام یعنی حق تعالی گفت با بنده خود محمد انچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیز را که مراست بنبت
باو کو در تا اشارت باشد که حبیب خاص حضرت خواست در بیان مقام او گفت او ادنی و در حال مشاهده او فتدلی
و سدره المنتهی را گفت از یغشی السدرة ما یغشی و در ایات که بدو نمود گفت لقد رای من ایات ربه الکبری و در نکاه او
گفت فاوحی الی عبده ما اوحی عبارت در بیان ما اوحی بسخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب جواب انست
که علیه نهایت از زیرا که اکر مکالمت در اظهار ان بودی مهم نفرمودی و جمعی دیگر گفته اند انچه در خبری با اثری بما
رسیده باشد یا از روی استنباط و استدلال کویند بلا باس بذکر و از انجمله انچه در ان حدیث صحیح وارد شده ثمه حیزاست
یکی فریضه نمازهای پنجکانه و امی دلیلست بر انکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض
کشته دوم خواتیم سوره بقره چنانچه بعد از این شاء الله بدان خواهد شد سوم انکه کناهان امت هر حرم محمدیه غیر از شرک

معفو و مغفور شود و در حدیث دیگر وارد شده که انا ربک فی احسن صورة دیدم پروردگار خویش را در خوبترین صورتی
و صفتی فرمود که یا محمد ربم یختصم الملاء الاعلی یعنی در چه چیز خصومت میکنند ملائکه ملاء اعلی گفتم تو دانا تری
پس بر من تجلی خاص فرمود که از آن تجلی تغییر نموده با تجارت که توضیح کرده پس گفتی تو جدت بردها پس ندری یعنی فتح
فرمود گفت بچه گونه وجود خود را در میان هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت و خوشی آن را در میان هر دو پستان خود
پس دانا گشتم بآنچه در میان آسمان و زمین است بعد از آن خطاب آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی گفتم آری
ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عبادتی که سبب کفارات گناهان میگردد در درجات یعنی عبادتی
که موجب فتح درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است
بجماعات و اسباغ وضو است در سرما و دست و پا دهو کردن این امور بجا آوردن است که کافی گردد باث و رب العزیز و ارکاهای
خویش چنان بیرون آید که گویا از مادر بیرون آمده بعد از آن خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری این دعا بخوان اللهم انی اسألک
الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تغفر لی و ترحمنی و اذا اردت فتنة فاقبضنی غیر مفتون
خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشای سلام و اطعام طعام و نماز شب است در حالی که مردم بخواب باشند و در
حدیثی دیگر وارد شده که در انشیخ حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا العتاب لکان مع انتک الحساب و در جزری دیگر هست که یرحمنی
در انشب امر و بقرب و کرامت فایز شد و خطاب آمد یا محمد اوانست و ماسوی ذلک خلقها لاجلک حضرت فرمود اما و انت
و ماسوی ذلک ترکتها لاجلک گویند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سؤال کرد که در انشب حق تعالی چها گفت با تو فرمود
خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی حاسدان خویشم و انت تو و ثوقی بآن نداری و دوزخ را بجهت دشمنان خود آفریده ام
و ایشان حسد مینمایند که در اعتبار و من عطا فرموده ام ایشان را و ایشان روزی خود را از من طلب میکنند و روزی که برای ایشان
مقرر کرده ام بدیگری میدهم و ایشان طاعت را برای غیر میکنند و غیر کنند و خوار سازنده منم و ایشان را بیدیغیر من و خوف
از غیر من دارند و من انعام بایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و بعضی گفته اند از اعجاز این بود که یا محمد در خواب بهشت
خواست بر سایر انبیا تا زنانی که تو در آیی در اعتبار و حواست بر سایر امم و حواست تا زنانی که آنست تو در آیند و گویند از اعجاز
آن بود که یا محمد تو طاعت من بجا می آرند و عصیان می ورزند و طاعت ایشان برضای منست و معصیت ایشان بقضای
من آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که کریمم و آنچه بقضای من از ایشان
صادر شود از آن می آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم و قیل اوحی الیه کم آتیتا من الخلائق بایدیهم شیئا و احصیتها
حتی فان مرجعک الی و لا تحمل قلبک منقلبا الی الدنیا فاخلقنا لها منقولست از آنحضرت که فرمود چون بپایان عرش رسیدم
و عظمت آن را بدیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد و قطرها از آن آنجا فرو چکید دهانها بگشودم آن قطرها بر زبان من افتاد
دانستم که هیچکس هیچ چیز را نچشید باث که در زمین بر تو دارند پس علم اولین و آخرین بمن حاصل شد و زبانم را
طاقتی پیدا گشت بعد از آنکه آن اکثری حاصل شده بود از مشاهده هیبت و عظمت خداوند تعالی پس مرا گفت ای محمد ای حوزه
شاکری ملهم گشتم بخیات ایشان و هر طریقه آنست که آن کلمات این بود که الخیات الطیبات المبارکات الصلوة الطیبات لله خطاب

رسید

رسید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین آنگاه ملائکه گفتند و اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن محمد اعبده ان خواتیم سوره البقره بدان حضرت عطا فرمود و نیز
در روایتی آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و رسول گفتم آری ای پروردگار من فرمان آمد که و من یعنی و دیگر
که ایمان آورد گفتم و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا
غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد که و بعزت و جلالت و ولایت تو دیگر بعزاء تا بدهم گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
فرمان آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و ملاء انبیا آنکه آنچه با کرام ایشان صادر شود از ان در گذشتم و هذا حضرت
فرمود ان الله تجاوز لی عن امتی الخطا و النسیان و ما استکرهوا علیه بعد از آن گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد
که همچنان کردم که تو خواستی احرام ما تقدم بر شما بان نکم ما جعل علیکم فی الدین من حرج و در آیتی آنست که خطاب آمد یا محمد
تفصیل کن احرام ماضیه را آنحضرت تفسیر نمود و هر چه میطلبید باز یاد می یافتند و دیگر گفتم ربنا
و لا تحمل علینا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما بر ما بار مکن آنچه طاقت نیست ما را آیه و فانک که خطاب آمد که همچنین کردم بآن
و انت تو دیگر عجز تا بدهم گفتم و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا یعنی از ما در گذر و بیامرز و رحم کن بر ما و عفو و مغفرت
سوم مرحمت دیگر که ای تمام بیش از امت موسی و محمد به سه امت را تعذیب کرده بود و همه ایشان را بنوعی هلاک ساخته
یکی بخسف یک تا در و ایشان را سفر مالید و بخسف نابود بدار الارض و دیگری بصیحه مثل قوم ثمود و علی نبینا و
علیه السلام چنانکه در مبارک ایشان سفر مالید و جعل منهم القردة و الخنازیر و دیگری را بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی
در شان ایشان سفر مالید و امطرنا علیهم حجارة من سجیل این حضرت از بس سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت او بیکی از این
انواع هلاک گردند در انشب قرب و کرامت فرمود و اعف عنا ای من الخسف و اغفر لنا ای من الصیحة و ارحمنا ای من القذف خطاب
آمد که فعلت فعلت حضرت میفرماید که بعد از آن فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک شبانروز و در روایتی آنکه حضرت
در انشب طلع شد بر عبادات ملائکه هفت آسمان بعضی عبادات ایشان قیام و بعضی رکوع و بعضی سجود و بعضی
تکبیر قرقه تسبیح و جمعی تهلیل بود چون بخاه نماز فرض شد خطاب آمد که نماز تو و امت تو راهبانی که در دیر مرکب از تیغ بود که
و سجود و تسبیح و قراءه و تسبیح و تکبیر و تهلیل باث قیام بعبادات جمیع ملائکه از عرش تا ثری که ایشان از بقیام نوبت قیام یا
و برکوع نوبت رکوع و بسجود نوبت سجود و بتشهد نوبت تشهد و بتکبیر نوبت تکبیر و بتسبیح و قراءه نوبت تسبیح
و قراءه و بتهلیل نوبت تهلیل باث بعد از آن حاصل آید و لذا وی المزن و حضرت میفرماید که بعد از آنکه نماز گاهاء من و امت من فرض شد باز دون
گشتم مراجعت و چنانکه آمده بودم باز گشتم تا بنزد جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا بدرستی که تو بهترین
خلق الهی و برگزیده او و ترا اشبه تر رسانیده که همچو او و ترا نشانیده بود ندو سلام مقرب و نزدیک مرسل گوارا
باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت خدا ترا این نواز و مکرم و سپاس حضرت خداوند بی تقدیم رسان که او منعم است دوست میدارد
شاکران را پس حمد و حیل دهد و ملائکه تقدیم رسانید بعد از آن جبرئیل مرا ببهشت برده مثال در مراجات چنان بمن نمود که

وتصور در ملکوت و ملائکه و انجمها و انهار و بساتین و ریاحین و نهار و ریاض و حیاض و عرف و شرف انزاهه ملاحظه نمودم و بعد از
سوگند که من تا نزدیک بهر چه و هر خانه و هر قبه که در بهشت است از آنچه در من مسجد من هست و در وقتی که فرمود در بهشت
در آمدم چشمهای بهترین دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در مسجد بقی بگو و رشده که فرمود مطلع شدم بر بهشت و اهل آنرا
اگر فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ نگاه کرده اگر اهل آنرا زنان و متکبران و جباران یافتم و در بعضی از اخبار بثبوت پیوسته که
فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اهل او سلاسل و حیات و عقارب و زقوم و شهوق و عساق و حمیم انرا دیدم و در روایتی
آنکه آنحضرت در آن شب بر کیفیت عذاب نهاکاران و بدکاران و مالیتهای خوردند و اهل غیبت و و اعظای که خرقه
خویش عمل نمیدانند و تفصیلات و در بعضی از روایات تفصیل آن بکفایت بنظر رسیده اگر بایراد آنها مشغول گردد بتطویل
می انجامد و از مقصود باز میماند و آنحضرت فرمود که در آن شب با من گفتند یا محمد این سالک است خازن دوزخ سلام کن بر وی نگاه کردم
او بمن نگرفت بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر و تذکر است که حضرت فرمود در آن شب ملکی را دیدم که در هیچ فرح و شادی نبود و با هر
ملکی از ملائکه که ملاقات کردم شادی و خوشی میفرمودند مگر او که گرد ملائکه و در خیر بنیاد بر دیدم این چه مالک است که اشیه هر کرا
دیدم شتم کرده الا این جواب داد که او بر دوی هیچکس نخندیده و نخواهد خندید الا مالک جهنم است و هیبت غضب او از خوش
روی است و شدت غضب او بسبب غذاب خداوند بر اهل دوزخ را گفتم یا جبرئیل بگوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید جبرئیل
گفت یا مالک ارِ محمدًا النار مالک بر وی از سرد دوزخ خبر داشت آتش شعله زن که گفت و زبانه او سیاه بود و هیچ روشنی نداشت
و انوار نیر و شهیق بود فاذا تعتحت تحتنا انهارًا فی دیدم دوزخ را که در انواع عذاب و خواری بود که سنگ و
آهن را تحمل و طاقت آن نیاشد گفتم یا جبرئیل بگوی تا آتش بحل خویش باز گرداند جبرئیل فرمود تا آتش را بحل خویش باز گردانید
نقلست که در آن شب آنحضرت با ارواح و ملاقات داشت و از آن سالک مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با
من لسان کبری مالک الموت گفت بشارت باد ترا که رشب از روزی حضرت حق جل و علا چنین نوبت با من خطاب میفرماید که یا
محمد سلام و اسلام و معاملکی بصحت رسیده که حضرت عزت بدو مرا زکات نمی بوسی عرض رسید بر رب که چه چیز بر تو واجب تو فرمودند
گفتم بجا مانده شبانروزی یک نماز شبانروزی که امت تو تا باقی نگاه دارند بجا نماز شبانروزی نگاه دارد و حالا آنکه من بچنین از تو مرد را
شناخته ام و بجا مرا سایل را از موده ام و امت تو ضعیف قرین ام الاد بار گوید بر گاه احدیت و در خواست تخفیف نمای برای امت
خویش بار گفتم و طلب تخفیف نمود و ده نماز تخفیف کرد بر من گفتم و چون بموسی عرض رسید بر رب که چه کردی گفتم ده نماز
تخفیف شد باز امر مراجعت و سؤال در تخفیف نمود باز گفتم ده و دیگر تخفیف یافت و همچنین هر مرتبه که بموسی بر رسیدم مرا
باز میگردانید و در هر بار ده نماز کم کردند تا مرتبه پنجم پنج نماز تخفیف یافت چون بموسی رسیدم باز بانجا در مراجعت نمود
گفتم زاحمت رفیقی حتی استحییت منه و لکنی راضی و اسلم مراجعت کردم پروردگار خود را بر من امر تا بجای که کمتر آمد مرا از موسی بگو
مراجعت نمایم چون از موسی بر مراجعت شدم بر گرفتم شدم که گشادی بگفت انقضیت فریضتی و خففت عن عبادی و جزیت الحسنة
و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر
نمازی را بده نماز قبول کردم هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیاورد در دیوان اعمال او بحسنه نویسند و اگر بعمل

آورده

آورده حسنه ثبت نمایند و هفتصد و زیاده بنویسند تا بحدی که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیاورد
یعنی نه نزد آن که او را حسنه بنویسند و اگر بعمل آورد او را یک سیئه نویسند در کتاب تحفة الفقیه بروایت حفص بن البختری از
حضرت امام صادق علیه السلام جعفر الصادق رضی الله عنه منقولست که کنا اسری برسول الله صلی الله علیه و سلم حضرت الصلوة فاذن جبرئیل فقال الله
اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
قال اشهد ان لا نبی بعدی فقال ارتحی علی الصلوة قال اشهد ان لا نبی بعدی ثم قال حی علی الفلاح قال اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت هم میفرماید که باز گشتم و جبرئیل همراه من بود تا بجائی رسیدم در آنجا بوی هم سر رسول الله در بنی از شبهای نمود فاذا سید
ولد آدم ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر و در زین القصص از عمار روایت میکند
که زمان رفتن و باز آمدن آنحضرت رسیده ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکند که چهار ساعت بوده
والله اعلم ابن عباس رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و سلم صباح آن شب در حجر بنشسته بود و محزون چه میدانست که قریش تکذیب او خواهند
کرد ابو جهل در آمد و پیش آنحضرت نشست و بر سبیل استهزا سؤال کرد که محمد را امری استفاده کرده بفرمود بلی امشب سفر کردم
گفت بکجا آنسرور فرمود ببیت المقدس و از آنجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه گفتاری ابو جهل
چنان ظاهر ساخت که او را در این امر انکاری نیست از خوف آنکه مبادا آنحضرت دیگر آنسخن در پیش کسی بگوید گفت یا محمد این
سخن که با من گفتی نزد قوم خود اظهار کنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود بلی آنگاه آنمرد دو فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بیایید مردم از
اطراف و جوانب در آمدند ابو جهل گفت یا محمد آنچه با من گفت بودی باز گوی حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و از آنجا
باسمانها بردند قوم بنیاد تعجب کردند و دست بر هم زدند و سر بر نهادند و جمعی از اهل اسلام که در این ثابت قدم بودند
و ضعیف الایمان بودند مرتد گشتند و منقولست که در میان قریش عجبی بود که مسجد اقصی را دیده بودند پیش آنسرور آمده
گفتند هیچ نزاعی که از اوصاف مسجد اقصی بیان نمائی فرمود بلی در آنحضرت هر وقت که در صف مسجد میکردم تا بجائی رسیدم
که نزدیک بود بر من مشتبه گردد غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد را آورده بنزدیک خانه عقیل در نظر
من بداشت در آن دیدم و از هیچ چیز پرسیدند جواب میگفتم تو قافله تبایل ما هر طریق شانه با ایشان ملاقات نمودی آنحضرت
فرمود آری گفتند از ایشان خبری بگوی فرمود بر قافله بنی فلان گذشتم مرد و حاشتری گم کرده بودند در طلب آن میگشتند و
در منزل ایشان قارهای آب گذاشته بود من از آن قدح آب شامیدم بپرسید از ایشان که چون از طلب شتر باز گشت آب در قدح
باقی بود یا نی قریش گفت این نشانهای است دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در مردی مرد و کس از اهل آنقافله بر یک
شتر سوار بود ناگه شتر ایشان از ترس رمید و یکی را بینداخت و دستش بشکست باز پرسیدند که قافله خاصه ما را کجا دیدی
فرمود در تنعیم بر ایشان گذشتم نشانه بار ایشان و هیأت آنمرد بی که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستری رنگ که دو غرارة
مخطط بار داشت پیش پیش قافله بودند باز فرمود و عده نزول ایشان فردا بار و زمین گرد و قت طلوع آفتاب است گفت این
نشانه دیگر است بعد از آن نزول آنسرور بمرور رفت که و الله لقد فتق محمد شاعر و بیته نقلست که بعضی از قریش
صبح آن روز که وعده نزول قافله بود رفتند و در تنعیم گذاشتند و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا یاشت که کاروان نیاید

قریش گفتند

وانحضرت را کاذب شمایند و گاه گویند که گفت والله که کاذبی فاسق برآمد و دیگری گفت والله که کاذبی مشرک فاذله
ظاهر شدند و آن دو مشرک انحضرت گفته بود پیش پیش می آمدند و آن اهل قوافل نشانها که اشرف و فرموده بود تحقیق فرموده
چنان بود و فی تزیین الفضر قال اهل العیر لما قدموا قریبا کانوا فی الحالة الطف و قد سقطت لنا قوس فهرعنا بها و جود
آنهمه دلایل و اصحه و آیات لایحصه انکار کرده بی شک و ایمان نیاوردند گفت و ما هذا الا سحر مبین **فایده در بیان کیفیت**
معراج بدان و فقک الله تعالی که هیچ کس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج انحضرت واقع بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود
العیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث
صحیحه در مجموعه مشهوره قریب بحد تواتر بین باب وارد شده و منکر معراج باسمانها بات داع و ضلالت منسوب باشد و نزد
ائمه دین رحمهم الله تعالی و لیکن محل اختلاف گردیده اند در اینکه معراج بر چه وجه بوده بجسد مطهر انحضرت رفیق روح بوده که
با نمغزلت رسید یا روح تنها طریق اسفر بوده و کالبد را نمی اسرو از مکان خویش بیرون نرفته حق بر آنکه روح انحضرت
در خواب معراج برده و جسد در محل خود بود یا آنکه جمله متفق اند بر معنی که رؤیای انبیا حق و صدق است و محکم باری دارد
چه صفت انبیا نیست که تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم چنانکه حدیث عایشه و حسن بصری دلالت بر معنی دارد و بعضی
محدثین انحقوم سیرت ناظر بین نیست و انچه احتمالات دلالت میفرمایند بایه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه
در کلام عرب رؤیا مرید بر خواب شایع است چنانچه حق تعالی کلام یوسف حکایت میفرماید هذا تاویل رؤیای من قبل و
در آیتی دیگر در قصه خواب خویش فرموده که دیدم که در آمدم و عمره میگزارد میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و صحیح این
است لا غیر یا بدانکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که انحضرت فرموده بینا انا نایم چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
و دیگر از عایشه منقولست که گفت ما فقدت جسد رسول الله صلعم و بعضی از علما بر آنکه اسرا انحضرت به بیت المقدس در بیداری
بود و باسمانها در خواب روح انحضرت را برده اند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
مسجد اقصی نهایت اسری گردانیده چه اگر زیاده بر آن بودی همین آیه بیان فرمودی زیرا که آن اعجاز در کمال مدح و بعضی
از علما بر آنکه معراج انحضرت در بیداری بوده بروح و جسد اما در بعضی از شب از مکه بیت المقدس و از انجا باسمانها برده
چنانچه تفصیل آن سابقا تحریر یافته و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی
و ظواهر احادیث صحیحه مدلالت بر آن میکند و عدول از ظاهر حقیقت خود بتاویل و مجاز تاویل ثابت در هیچ ضرورت نیست
و هر گاه که احادیث ثبوت نموده در امری که نزد عقل جایز بود و مخالف قواعد شریعت نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسری
در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی و بعبده را زیاده بر قضیه از حاصلات دی و قرینی در انجا انکار نبودی چه
نزد عقلا ممکن است که یکی از آحاد الناس در خواب بیند که هفت آسمان رفت و از آن در بهشت و در دوزخ دارد و یکی انکار آن
با انحضرت نگفتی که این قصه را دیگری میان انکار کرده و جمعی که قصه بیان انجا نموده باشند هر دو در نبوت حاصل نبود و بعضی
از مسلمانان بسبب انکار آن از دین مرتد شدند و مشرکان از اسرا و اخبار کاذبان و صفت و نشانه مسجد اقصی نپرسیدندی
و گویا استدلال ایشان بایه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیت

بصری

بصری باشد چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگر چه در معنی دیدن بخواب شایع است بقاله رایت بعینی
رؤیه و رؤیا در اشعار بدوی که یکی از فصحاء عربست رؤیا بمعنی رویت هم استعمال شده حیث قال رؤیاک فی العینین احلی من
الغمض و از ابن عباس که ترجمان القرآنست مرویست که او رؤیا را در این آیت تفسیر برؤیای عین کرده و ظاهر آنست چه حق
سبحانه و تعالی نافرموده که رؤیا بوده و خواب و بجسد نفرموده و گویند بر تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد منفی نیست که
این آیه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیه در قصه حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابیست که
انحضرت دیده بود که عمره میگزارد و با انجماعت زمین بر وی تنگ شد تا بحدیبیه رسید و در انجا با کفار صلح نموده و عمره نگزارده
از انجا بمدینه باز گشته مراجعت فرمود و مقصود از قصه شک و شبهه ایست که مردم در خطابت در باب نبوت انحضرت بهم رسید
چنانچه شرح آن در مجلد سوم این کتاب مذکور خواهد شد الله تعالی و بعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا در این آیه خوابیست
که پیغمبر صلعم دیده که بنی امیه بر منبر انحضرت بر مثال قرد و میمون بر منبر فرشده و از انخواب بسیار دلگیر و غمناک شد و تعبیر این خواب
آنست که ایشان بعد از آن سر در بغضب و جور بر منبر انحضرت بر آمدند و تا وقت تاسیس شدند و گویند انکار عایشه و معاویه معراج
جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بوده که عایشه در آن وقت خورسال بوده و از آنحالت و قوف نداشت و معاویه در آن
زمان هنوز باسلام نیامده بود و از انمعنی اطلاع نداشت و بعضی از علما گفته اند همین جواب است که گویند انحضرت را معارج
متعدده بود یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی دو حالی دیگر بعضی از صوفیه گفته که معراج یا بدن بوده اما بدن لطیف
مکتسب نورانی در حالت غیبت رفته که یا اصطلاح ایشان بمرتبه خواب و بیداری بدلیل انکه در احادیث معراج
فرموده که کنت بین النایم و الیقظان و در آخر همین حدیث آمده فاستیقظت و جوده نوم و غیبت هر دو غیر نظم اند از نوم امدن
استیقاظت و از غیبت آمدن هم استیقاظت و گویند انچه انبیا و اولیا از مشاهده و مکاشفه رویت میدهد در حالت
غیبت بدن است که مخصوص ایشانست و انچه الت از مرتبه رؤیا اعلی و اصح است والله اعلم بحقیقت الحال **فایده در بیان توفیق**
میان احادیث مختلفه معراج بدانکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینا انا نایم عند البیت و بروایتی
انا نایم فی الحجر و بتا قال فی الحطیم و در روایتی انکه فرموده فرج سقف بیتی و انا بمکه و بروایتی انه اسری به من شعب ابی طالب و بروایتی
انه بات فی بیت ام هانی قالت فقدته من اللیل قال ان جبرئیل اتانی و جبرئیل اتانی و ظاهر این روایت با یکدیگر تعارض و تنافی دارد
و طریق جمع آنست که گویند انحضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا او را معراج برد و انخانه نزد شعب ابو طالب است
و چون اسرا در انجا ساکن بود و نشو و نما انجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی و جبرئیل از آن خانه او را
بمسجد الحرام برده و از انجا بجهت مشی صلعم بر حطیم تکیه داده و شاید که در انحالت اندک تعاسی بر انحضرت طاری شده و از آن
تعاس تعبیر بنوم فرموده باشد و انچه در بعضی از روایات وارد شده که فرمود کنت بین النایم و الیقظان موید اینست والله
اعلم **فایده در بیان زمان معراج** قول مشهور آنست که در سال دوازدهم از بعثت بود چنانچه قبل از این مذکور شد و انکه
در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که چهار ده نفر پیش از قبل از ابوسی الیه و هو نایم فی المسجد الحرام و در آن طریق
راوی تمام قصه معراج را بیش از ظهور نبوت ایراد کرده و در آخر آن گفته که فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق

مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت در خواب بوده باشد و جوابش آنست که گوییم اگر معراج متعدد بوده باشد
خود اشکال ندارد و الا شیخ مفید رحمه الله قایل باین شده باشد بانکه قبل از وحی الیه و تخصیص باید کرد امر معراج را بوحی قبل از وحی الیه لان
لیلة اسری و تعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بود و حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایات دیگر
و اما آنکه گفته از قاستبشر وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که از استبشار اتفاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک
آنحضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعالم شهادت و ناسوت فایده در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده
که شخص از شنیدن آن سر هوش و حیرت می ماند تا بدید چه رسد در نیز که عادت جاری شده که شخص را بغیب آن
چون شکم کسی را بشکافند و دل او را بیرون آرند البته ملال شود و از این امر عجیب عجب آنحضرت را هیچ ضرر و آسیب نرسید
و ابان صحیح صدر و الرشیاف ابن ابی حمزه که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق تعالی
قادر بود که دل آنسرور را مملو از ایمان و حکمت گرداند بی آنکه شق صدر واقع شود که قوت یقین او زیاده شود زیرا که چون
بیند که او را در آنحال هیچ آسیب نمیرسد مطلقا صدر و اثر نمی یابد دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع محاذرت و مهالک مامون
ایمن شود و فضل آنسرور وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع الناس و اثبتهم حالا و مقالا اگر حق تعالی صدر شان را شرح نفرموده
ما زاغ البصر و ما طغی فایده خلاف نیست در شق صدر و مثل قلب مخصوص آنحضرت بوده یا سایر انبیا را نیز امر شریک بود
شیخ ابن حجر گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصه تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث قال کان فیه اللطست
التی غسل فیها قلوب الانبیاء و ابو سعید واعظ نیشابوری در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت
کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با انبیا رطشتی بود که بطون انبیا را تنقیه داده آب طشت می شست فایده
در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم در آسمان ششم و موسی در آسمان هفتم دیده و دیدن آنحضرت در آسمان پنجم
و یوسف در آسمان دویم و یحیی و عیسی در آسمان سیوم دیده و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قایل بتعدد
و تکرر معراج شده اند تا ترجیح بعضی روایات کند و آنچه اول در شرح قصه معراج مروی کتاب ثبت افتاده نزد جمهور مورخین
اصح و ارجح روایات است والله اعلم فایده روایت انبیا در سموات با آنکه اجسادشان مقبور است در زمین اشکال میفرماید
و جواب از این اشکال آنست که گوییم یا احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصورت اجسام ایشان یا آنکه گوییم روایت
اجسام ایشان از حاضر کرده باشد بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با او ملاقات کند و آنچه در بعضی از روایات
وارد شده که بعثت له آدم و من دونه من الانبیاء فالمتهم اولیا این توجیه است و در طریق شیعه امامیه احادیث شریفه
از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روایت شده از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب ثواب زیارة النبی صلعم از
حضرت امام محمد باقر ع از ابی عبد الله جعفر الصادق ع منقول است که فرمود ما من نبی و لا وصی بقی فی الارض الا و هو یزور قبر النبی صلعم
حتی یدفن بروحه و عظمه و لحمه الی السماء و افاق نبی و اوصیا تا از هم دیگر بعد از آنحضرت بمن بعد السلام و سیوم نهم و بیاضع
آثارهم من قرب و بعد بنابرین ملاقات آنسرور و حضرات انبیا را در سموات اشکالی نخواهد داشت و حدیث تقویم حضرت موسی
عظام حضرت یوسف را از حضرت ایام چنانچه در بعضی کتاب مذکور است باین طریق یا این حدیث تطبیق کرده اند که در وقت

در نوکن
موسی

در انوقت بحق تعالی بقدرت متکلمه جسد یوسف را از سموات موضع دفن او نقل نموده تا موسی از آنجا ابتدام برد و بعد از
دفن باز باسمان برده باشند فایده ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بران میکند که یوسف را احسن
صورة باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان او فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن
کالقمر لیلة البدر و علی سایر الکواکب و این منافی حدیث کرمدی در جامع صحیح و روایت کرده از طریق انس بن مالک که ما بعث الله
نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت و کان نبیکم احسنهم وجها و احسنهم صوتا و جواب آنست که اگر این حدیث صحت رسد بحدیث
معراج لازم آید که مراد بیوسف و اولاد گفته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ما است و قول آنکه گفته
متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید این است فایده بر دیده و دان حقیقت پس پوشیده یعنی اهل دید گویند موسی عم
از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما و دانست آنحضرت زیرا که حسد از احادیث ناس مذموم است پیغمبری که میگوید و کلام خداوند
جهان باشد چگونه این صفت متصف تواند بود بلکه جهت تاسف بود بر آنچه فوت شده بسبب کرامت مخالفت است با او
که مقتضی نقصان اجر و ثواب ایشان که مستلزم نقصان اجر است زیرا که هر پیغمبر بر امثال اجر هر کسی که اتباع او کرده است
و بگمان موسی عم بر اثبات پیغمبر ما واقع شده در قصه نماز دارهیم پیغمبری واقع نشد چنانچه در بعضی از طرق حدیث
معراج وارد شده که حضرت فرمود که آن موسی اشد هم علی حین ورد ت و خیر هم علی حین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوابی
بعد از من مبعوث شده مراد او از این نوع تغییر نقص پیغمبر ما نبوده بلکه مراد او تنویه است بفضیلت و کرامت خداوند تعالی
که جواب او در آن سن چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبری پیش از او کرامت نکرده باشد و آنچه اسنی بوده آنکه از آنحضرت
و بعضی بر آنند که موسی عم درین تعبیر اشارت کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن کهولت و باوجود شش و پنج در سن شیخوخت
هیچ اثری از آثار پیری بر آن حضرت ظاهر نشد چنانکه گویا هنوز جوان بود از غایت قوت و فضل اهل مدینه در آن روز که آنسرور
بدانجا تشریف قدوم ساعت ملازم از نرافی داشته بود و اهالی قاسم شاب بر آنجناب میفرمود ندا و ابو بکر در کسب آن آنحضرت
خود در تو بود شیخ میگفت فایده در بعضی از روایات واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب
در شرح قصه معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت سوار شده در شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اگر بفرض صحیح قایل
شوند روایت آنکه گفته در آسمان هفتم دیده راجح است بکثرة رواة و بزیادة ضبط و ثقاة و اتفاق ایشان و الا میتوان
گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و شاخهای آن در آسمان هفتم فایده از حدیث معراج که درین باب مذکور شد چنان
معلوم میگردد که عرض اذانی بر آنحضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث دیگر هست که دلالت
بران میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیثی دیگر هست که در باب طرف باب بوده بجای طرف و ظاهر این
روایت با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گوییم عرض آیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شد یکبار در بیت المقدس
و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آب و مایعها همچنین بر اختصار بود است و حاصل آنکه مجموع اذانی چهار بوده
یکی از آب صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعد و انهار که حاصل سدره جاری بوده فایده مجملا اختلاف است در آنکه اطلاق
رؤیت حضرت سید عالم ص در شب معراج جناب قدس کبریای را چه معنی محمول تواند بود بطایفه از علما اهل سنت بر آنکه رؤیت

در شب معراج واقع نشد و این مذهب عایشه و بعضی از اصحاب است مسروق گوید از عایشه پرسیدم که آیا رای محمد را دیده
محمد پروردگار خود را در خواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست از این سخن که تو گفتی چگونه از عایشه
گفت سه چیز است که هر کس آنها را بتو گوید بتحقیق که دروغ گفته او آنکه محمد پروردگار خود را دیده و هر که این سه دروغ گوید بدرستی
برای است دلالت بر مدعای خویش آیه که میفرماید که لا تدرکه الابصار منفی است هم ادراک کرده و بنفی رویت با این
که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا الی آخر آیه ما یشاء و جه دلالت آنکه حق تعالی حصر
کرده تکلم خود را بیکی از این سه صورت که آن کلام است در دل شخصی یا بکلام است بواسطه از وراء حجاب یا
ارسال رسولیست تا پیغام او بر ساند و از ابو ذر غفاری رحمه الله در این باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست
که گفت پرسیدم از رسول خدا صلعم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نور انی اراه و دیگر روایت آنست که در جواب فرمود رایت نورا
و یک روایت از ابو ذر آنست که پیغمبر صلعم شب معراج خدا را بدل دیده بچشم ندیده و طایفه از علماء اهل سنت را عقیده آنست
که حضرت رسول صلعم در شب معراج حق تعالی را بدل دیده و این مذهب ابن عباس و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار
و زهری و ابرهیم نیست میدهند و ابو الحسن اشعری و اکثر اتباع او بر این رفته اند لیکن اهل آنست میان این جماعت که ابن عباس
میدید با نظر دل بعضی بر آنست که بچشم سر دیده و ابن عباس در روایات مختلفه ایراد کرده اند و در بعضی روایات مطلقا
واقع شده که دیده در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دیده و طایفه از علما این را قاعده اصولیه مطلق را بر مقید
حمل میکنند و میگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دیده و طایفه دیگر جمع میکنند میان روایتین و
میگویند در اثبات رویت دو نوبت واقع شد بدلیل آیه کریمه و لقد رآه نزلة اخری مراد ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل بود
و یکبار بچشم سر لیکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده که در تفسیر ما کذب الفؤاد ما رای و لقد رآه نزلة اخری گفته
رای ربه بفؤاده مرتین منافی این نتیجه است و اینجا است جواب از استدلال عایشه بآیه کریمه لا تدرکه الابصار میگوییم که مراد
از آیه نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغة احاطه است و از نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید و تمسک میکند
جایح خویش آنکه کریمه روایت کرده که گفت ابن عباس بگفت که رسول صلعم پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی نمیفرماید
لا تدرکه الابصار در جواب من گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره در جواب از استدلال عایشه بآیه دوم میگوید
که نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید که رویت حاصل بود بی کلام یا آنکه مراد از عدم مصادره کلام
بی حجابیست نه اطلاق یا آنکه آیت عام مخصوص البعض است مابین عام الاداة لخصوص البعض و بعضی از مخبرین اهل سنت میگویند
که در این مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع در این باب نیفتی و اثبات دارند و ایات و احادیث که مستدل اطرفین است
متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست که در آن اکتفا بدلیل ظنی توان کرد و بعضی از علماء اهل سنت در
تحقیق رویت گفته اند که لیکن میگوید که آنحضرت خدا را بجلال و جلاله بدل دیده مراد او مجرد حصول علم بانه تعالی است و این
کلام سر و رعیت علم بود بخدا عز و جل بلکه مراد آنست که حضرت جلال احدیت خالق رویت در دل آنحضرت در مورد مثال آنکه
خالق قرار داده در چشم و علماء شیعه امامیه اثنی عشریه ادام الله برکاتهم بین البریه را عقیده آنست که ذات مقدس الهی بهیچ یک

از حواس

از حواس بشری مدرک نمیتواند شد چه رؤیت و مرئی شدن از خواص و لوازم جسم و جسمانیات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و رؤیت که در احادیث شریفه حضرت نبوی صلعم واقع شده محمول بر ادراک و مشاهده باطن است چنانچه در طلب بیانی از حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سؤال کرد که آیا رایت ربک یا بچشم بود پروردگار خود را پس حضرت در جواب فرمود که اتاعبد ما لا
اری آیا پس عبادت میکنم من کسی را که نمی بینم در طلب پرسید که چگونه می بینی حضرت فرمود که لا تراه العیون بمشاهدة
العیان و لکن تدرکه القلوب بحقیقة الایمان یعنی نمی بینند او را چشمها بمشاهده عیان و لیکن در مییابد او را دلها
بحقیقت ایمان و این کلام خیر انجام در تنبیه الایمه مذکور است اینست انچه متعلق بود بقصه معراج و الله اعلم بحقیقة الحال

ذکر قصه بیعة العقبة الثانیه هم در این سال که عبارت از سال دوازدهم بعثت است بیعة العقبة الثانیه واقع شد و آن
قصه چنانست که دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بطواف کعبه آمدند محمد بن عباده بن نضله و عوف بن عفراء
رافع بن مالک بن عجلان بن عامر بن زید بن ثعلبه عقبه بن عامر ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده در عقبه
با آنحضرت ملاقات نموده بیعت کردند که انعباده بن الصامت منقولست که گفت با پیغمبر رسول الله صلعم علی السمع و الطاعة فی
العسر و الیسر و المنشط و المکره و گویند که ایشان بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد
تا اهل انجا را تعلیم دین کند و قرآن بر ایشان خواند و میان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخوانند و در وقتی که
اوس و خزرج ساکن بمکه بحضرت نوشتند که کسی را برای ما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید و حضرت مصعب را فرستاد
و چون او بمدینه رسید در منزل اسعد بن زراره فرود آمد و در انجا بتعلیم قرآن و احکام شریعت مشغول شد و خلق را باسلام
دعوت مینمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بدست او مسلمان شدند انگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند
باسلام دعوت کرد همه یکبار مسلمان گشتند و هیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که مردان و زنان مسلمان شدند
مگر چند خانه معدود مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را باسلام فرمود تا نماز جمعه
بگزارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارده و بروایتی مصعب بن عمیر گزارده و الله اعلم **وقایع سال سیزدهم**
از نبوت و بیعة العقبة الثالثة و ابتدای هجرت اصحاب بمدینه با سکینه آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت
حضرت رسالت صلعم در آمد و اراده قدیمه حق تعالی بان شد که اعزاز دین مبین حضرت مصطفوی صلعم نماید و نصرت
اسلام بجای آورد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و مشرکان را خوار و ذلیل گرداند در آن سال از اهل مدینه قریب پانصد
و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران انجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله الحرام بمکه معظمه
آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و زن از انجمله اتفاق نموده با آنحضرت ملاقات کردند حضرت وعده فرمود
با ایشان که در شب دوم ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون
شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم پنهان از مشرکان و متوجه عقبه شدیم
رسول صلعم بر ما سخنی گفته و وعده رفته بود با عمو خویش عباس بن عبد المطلب و او در آن وقت بر دین قریش بود و لیکن
بجهت شفقت و اهتمام بر حال برادرزاده خود با آنحضرت حاضر شده بود و او کسی که از ما خود را با آنحضرت رسانید در انجا بین

بن مالک زرقی بود بعد از آن ما از عقبه او رسیدیم و ملازمت آنشتر در میانیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای
اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز است و بتحقیق که ما او را نگاه میداریم از دشمنان او و لیکن او تنها خواهد
مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد اکنون اگر شما ایمنید که با او وفا خواهید کرد با آنچه دعوت کنید بشما آید و اگر نفس
خود اعتقاد ندارید این زمان ترک او کنید و او را در شهر خود بگذارید که در میان قوم خود عزیز است فقال کعب ای عمل الجنة
گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی بر ما بخود و خداوند خود بکن و تو ابقی آنکه برای من معروف
گفت والله که اگر مرا خاطر ما خبر آن بودی که بر زبان ما است هر آینه میگفتم داعیه ما آنست که وفا کنیم با آنچه گوییم در راه خدا
و رسول جان بازی کنیم بعد از آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفت یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو
فرمود با یعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا
فی الله لا تخافون لومة لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم و ابناءکم و ازواجکم یعنی
بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گوییم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را در راه
خدای تعالی نفقه کنید در حال یسر و در حال عسر و بر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر بجای آورید و سخن حق را بگویید و از ملامت
کننده نترسید و بر آنکه مرا یاری دهید و چون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه میدارید
و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن مالک گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت با آنخدای که ترا بحق
فرستاده که بر این امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که مرا شب با آنحضرت بیعت کرد او بود و گویند او اول کسی از انصار
که آنروز حال باسلام بر در آمد او بود و اما زعم بنی النجار اینست که اول کسی که در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد با حضرت اسعد
بن زراره بود و اما بنی عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت خود ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار بیعت کردند از
کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهد و مواثیق است و ما همه آنها را
قطع میکنیم پس آیا اگر چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاری و
رسول بتبسم فرمود گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن دوازده
نقیب از میان اختیار کرد و نقباء ایشان گردانید نه نفر از خزرج و دو از اوس و روایتی آنکه فرمود با یکدیگر بیرون آیید بسوی قوم
خود و عهد بستانید از ایشان بجهت نقابت خود بر آنکه من اختیار میکنم از شما دوازده نقیب بر حواریین عیسی بن مریم علیه السلام
کفیل صاحب استیعاب اسامی نقبا را در ذیل اسم اسعد بن زراره باین طریق نقل کرده وکانت البیعة الاولی فی ستة نفر او
سبعة والثانیة فی اثنی عشر رجلا والثالث فی سبعین رجلا ابو امامه اصعرهم فیما ذکر و احاسن جابر بن عبد الله وکان اسعد
بن زراره ابو امامه هذا من النقباء وکان النقباء اثنی عشر رجلا سعد بن عباده و اسعد بن زراره و سعد بن الربیع و
سعد بن خیثمه و المنذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و البراء بن معرور و ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و عبد الله
بن حزام و عباده بن الصامت و رافع بن مالک هکذا احدهم یحیی بن کثیر و سعید بن عبد العزیز و سفیان بن عیینه و غیرهم

نقلست

نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید و شیطان بر سر عقبه بر آمد و با آواز بلند گفت ای اهل جاسب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد
با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمود بر آنکه حرب کند با شما بیعت فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله والله لا
فرغن لک عباس بن عباده بن نضله گفت بخدا سوگند که یا رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در خیمه بگیریم فرمود
هذه رایسور بگفته ام بقتال با آن گروه بدین از آنکه بازگشت و این بیعت مرتبه ثانیه واقع شد قبل از هجرت سه ماه
گویند چون قریش از مبایعت انصار با یکدیگر خبر دار شدند بنزد قاله مدینه رفت و گفت بعار رسید که شما با محمد بیعت
کرده اید بر محاربه با ما میدانیم که راست است یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال
آنکه ایشان راست میگفتند وجه آن امر وقوف نداشتند و بسوی قاله مدینه بعلی خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش
و تحقیق آن خبر شدند معلوم گردید که راست بوده از عقبه بیثرب بیرون رفتند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو از انصار در مدینه
رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته و بسته بمکه آورد نزد حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و حارث بن امیه گفتند و ممجاد
ما بلاد این شخص است صلحی است که او را بگذارید تا بمدینه رود سخن او را قبول نموده سعد را رها کردند تا بمدینه
متوجه مدینه شد اهل قاله فارغ آن گروه بودند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند که سعد در راه با ایشان رسید
رکوب بیرون رفتن ابو بکر از مکه بجهت هجرت بحبشه در سی سال ابو بکر بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر رخصت حاصل
کرده بجانب حبشه روان شد و چون بمیان الغماد رسید ابن الدغنه او را ایمن آمد و او متوجه قبیله قاره بود از ابو بکر پرسید
که عزم کجا داری جواب داد که قوم مرا از شهر بیرون کردند میخواهم سیر روی زمین بکنم و بپروردگار خود پرستش کنم ابن الدغنه
ابو بکر را بخانه خود برد و گفت من ضامن تو شدم چون که رفتم و بیکرم باز گرد و بپروردگار خود در شهر خویش پرستش نمای ابو بکر
با ابو بکر معاودت نمود ابن الدغنه بر اشراف قریش بگشت و گفت من ابو بکر را در امان خود گرفته ام قریش گفتند و شرط ابو بکر خدای
خود را در خانه خویش بپرست و نماز در خانه گزار و قرآن در خانه خود خوان و ما را ایذا مده و ما را بدان اخبار مده و این امور را شکار ایجا مساز که ما
میترسیم که بدان سبب زنان و فرزندان ما را فریفته انکار دین الدغنه صورت حال با ابو بکر تقریر کرد ابو بکر چند روز بصبر
گذرانید از آن مسجدی در فنای سرای خویش بساخت و نماز در آنجا میگزارد و قراءت قرآن میفرمود و کودکان قریش چون آواز
قرآءت او میشنیدند بر وی جمع میگشتند و بر وی دیده بدند بگفت می آمدند قریش بی حال چون واقف شدند بترسیدند
گزارد و فرزندان ایشان بتا بر رقت قلوب کافران بتا بر رقت قلوب کافران طایفه رای با ابن دغنه رای با ابن دغنه فرستادند و او را
طلبیده گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط
تجاوز نموده مسجدی در فنای در خود ساخته و علانیه عبادت مینماید اکنون با او بگوی که جوار نزد که با ما زنان اعلان
عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابو بکر آمد و گفت قریش میخواهند که رد جوار من کنند بسبب آنکه شرط خویش وفا ننمودی
یا شرطی که با ایشان راضی باز دهی جوار کنی ابو بکر گفت جوار تو را رد کردم و بجوار خدا و رسول او راضی شدم هجرت بحبشه ابو بکر
بجانب مدینه و ندیم کار قریش بر باب قتال آنحضرت و اصحاب آنحضرت جبر بن آنشتر و ... ار باب سرا و رده اند که چون عقد بیعت
میان پیغمبر و اهل مدینه استحکام پذیرفت و اصحاب آنحضرت بسبب ایذاء مشرکان در مکه نمیتوانستند بود ایشان از

رخصت هجرت بمدینه داد مردیست از بنی عامر که دار هجرت شما را همی نمودند و سنی نخلستان که میان دو کوه بود یعنی بمدینه
و در حدیثی دیگر وارد شده که گفتم در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین مکه بزمین نخلستان پس من انست که آن زمین
تهامه باشد یا هجر باشد نقلست که اولکسی که از اصحاب رسول الله صلعم بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از و ابن ام مکتوم
بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب و در بعضی از کتب سیر مذکور است
که اول انوسلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه مراجعت کرده بود و بسبب ایذای مشرکان در آنجا نمیتوانست بود در صحیح
بخاری آورده که ابوبکر اراده نمود که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلعم فرمود صبر کن امید دارم که مرا نیز مأذون سازند در هجرت
ابوبکر گفت بپدر و مادرم فدای تو باد این امید داری هست حضرت صلعم فرمود بلی ابوبکر توقف کرد و گوید ابوبکر در ایام بخواب
دید که مالک آسمان بجلاء مکه نازل شده و بنیم مکه آمد و صحرای ام القری از نور و ضیای انور روشن شده باز آنجا مطرح آسمان
میل کرد و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بنعاع خوش سبز کرد و بسیاری از ستارهای آسمان موافقت آنجا
حرکت کردند آنگاه آنجا سپاه پانصد هزار ستاره بر هوا رفت و بحرم مکه فرود آمد و زمین مکه همچنان روشن بود
مکه سید و شصت خانه و بر دایره چهار صد خانه چون آنجا رسید و حرم رسید باز اطراف حرم متوجه گشت و بعد از آن آنجا
بر سمت مدینه روان شد و بمنزل عاشیه در آمد پس زمین بشکافت و آنجا مدفن چاه ناید بود گفت ابوبکر چون بیدار شد
گریه بر و افتاد چه در میان عرب مشهور بود که هر چه نیکو دانستی و دیدی تا تأویل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظر کرده است
که آنجا آفتاب فلک رسالت و آن ستارهای تابان اصحاب و خویشان آنحضرت اند که بموافقت امر و رغبت اختیار خواهند
کرد و باز گشتن آنجا و یکی بیاستارگان دلیل فتح مکه است که رسول را میسر خواهد شد و در آمدن بمنزل عاشیه نشان است که اولیاء
قرابت حضرت در مدینه مرتبا بود و شکافتن زمین و قنا بدیدن ماه دلیل وفات سید انبیاست و یکی را از آن واقعه دوم
پیش آمد که مهاجرت از طی و دیار دیگر آمده و مقارنت سید ابرار با خود دانند که چون عربت دست دهد ملوک خواهد
داد یاری مصاحبت حضرت از دست ندهم آورده اند که ابوبکر دو شتر دارم که تا ربست و علف میدادم تا قربه شوند و انتظار میکشید
که حضرت بامور هجرت کرده بمدینه از ابن عباس منقولست که گفت حق تعالی پیغمبر را اذن مهاجرت داد باین آیه که وقل رب
ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا اهل سیر چنین گفته اند که چون اصحاب رسول را
مهاجری قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکه دانستند که آنحضرت با ایشان ملحق خواهد شد و مدینه را حمایت و حمایت او خواهند
نمود در آن اندیشه جمع گردیده در بزرگی خویش دست دنا کسی از بنی هاشم در آنجا در نیاید و بران حالت و توقف نیاید شیطان
بصورت پیری ظاهر شد و گفت کار چه باشد گفتند ای پیر از کجایی و کنار این خلوت بی اذن ما در آورد گفت من مردی ام
از قبله نجد و نیکخواهی شما را میکوشم و بوبهای شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم و از بخیری
اقتباس کنم و بتحقیق که مرا در مقصود شما راه باشم اگر شما را نشنوم می آید بیرون روم قریش گفتند این مرد
از نجد ما را از و باکی نیست و سخن خواهد بود بگذارید او را بنشیند و سخن گوید گفت ای مرد چنین شد که بدانید و بخدا
سوگند که اگر او را تبعی پیدا شود یا بجنگ بیرون آید دیگری بیت کرد بر این باب باید کرد یکی گفت او را بدان داخل نمیباید

کرد

کرد در خانه محبوس ساخت و در خانه را بر آورد و در زندان کنانست که طعام و آب از آنجا باو دهند و همچنین در آن خانه باشد
تا هلاک گردد پیر نجدی گفت ای بد رایست زیرا که قوم او خبر دار شوند و او را از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد
که یاران شما و قوم او مقاتله عظیم واقع شود دیگری گفت او را از میان خود بیرون سپاید که تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی
گفت این رای نیز نیکو نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار او را باید که او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن
او فریفته و شیفته شوند و او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آمده و ما را از دیار و کاشانه بر آرند پیر نجدی گفت و الله که پیر
راست میگوید و حسن تدبیر دارد پس در تعظیم او افزودند ابوجهل ملعون گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی تدارک اختیار
و هر یک را شمشیری بران بدهید تا بر سر او روند و همه بکار تیغ زنند چون محمد چنین بقتل آید خون او در تمام قبیله متفرق
شود و بنی عبد مناف در قوت مقاومت با تمام قبایل نتوانند و بغیر دست بدیت راضی نشوند پیر نجدی گفت رای نیست که این مرد
گفت بهمه جهت بران اتفاق کرده از مجلس برخاستند و بجهت آن جمع بود داشتند چنانچه آیه کریمه وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ از آنحضرت سید هدی نقلست که چون سید از نزد رب العالمین
بیت المعمور باین آمده از حقیقت آنحال او را خبر ساخت و فرمان آورد که از آنجا بامرت بالهجرة گفت آنشب در جامه خواب
که هر شب میبودی نیکو و فرد کار سازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری
که مقرر کرده بودند بر در سرای آنحضرت جمع شدند و منتظر میبودند تا که در خواب رود بر سر آنسرور ریخته هلاک سازند
پیغمبر بر آنحال مطلع گردیده علی مرتضی را گفت کفار قصد قتل من دارند امشب از بجا بپرور میبرد و بنو در جای خواب من نیکو
نیکو گوی و بر دستر مرا بر خود پوش و آن جامه بود که هر شب آنحضرت بران نیکو میفرمود و بآن شریف میخوابید و دل قوی
دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نرسد و روایتی آنست که فرمود مرا از هجرت بمدینه مأذون شده ایم و فرد انجمن سفر سپاهیم و با طرف
دل ایشان میشویم اما تات و ودایع که نزد آنحضرت بود تمام را بمرتضی علی سپرد که بصاحبانش برساند و از عقب آن سافر عالم
بمدینه آید پس علی بن ابی طالب بر فراش خاص پیغمبر نیکو فرمود و در آن بر دوش گرفته آنحضرت از خانه بیرون رفت و قول
سوره یس بود الا انجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواند و مشتی خاک از بر سر ایشان
فرو پاشید و آن سر گشته آن بگذشت و آن سرگشته کان بادیه صلات و جهالت آنحضرت را نه دید مرد نیست که در آن شب
مرتضی علی که در حاسر خواب آنحضرت نیکو نموده نفس نفیس خود را فدای پیغمبر ساخت خداوند تعالی در حق وی گوید و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله و بعضی از مفسران گفته اند که آیه کریمه در حق صهیب رومی نازل شده که چون بقصد هجرت بیرون آمد
هر یک گفتند ما ایثار حیات دیگری بر حیات خود نمی کنیم زندگی خویش دوست تر داریم الله تعالی در حق وی گوید یا ایثار کرد چرا مثل
علی بن ابی طالب نیست که عقد مواخات بستم سپاس او و محمد و علی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیات او را بر حیات
بر حیات خویش ایثار نمود بر دیده بر زمین و او را از شر اهل مکه حفظ نمایید ایشان بی سبب مرحمای تعب بر زمین آمدند پیر نجدی
بر پایین علی هم نشست و میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق تعالی ملائکه مباهات کرد
بتو بر ملائکه و نعم ما قیل هر آنکه بر خدا راه نفس بر بندد ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد و آیه کریمه و من الناس من یشری

نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در اسباب نازل شده واقدی از شیخ خویش روایت کرده که ابوجهل و حکم
ابن ابی العاص و عتبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث دایم بر خلاف دین مصطفی و طلحه بن عبدی و ابو لهب و ابی بن خلف
و بیشتر مجالس بنی و منه انهما الذین بودند که در شب هجرت قصد قتل آنسرور داشتند منقولست
که چون حضرت رسالت از خانه خویش بیرون رفت و از کفار و بلا بگذشت جبرائیل شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت
ایها الظالمون چه میکنید و گفت شما قریش مجرمید گفتند خدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق
شما پاشید و اشارت بسوی فرق خویش بود و خاک از آن پاشانیدند و گویند که ابوجهل که در شب خانه او بود
بر سر ایشان ریخته شده بود و همه در دو بدیده بدست الاسفار رفتند و گویند چون مشرکان قریش آمدند و چشم بر خانه
در خوابگاه حضرت رسالت پناه شخصی دیدند که زده پنداشتند که حضرت رسولست گفتند والله که این محمد در
خود در خوابست پای جرات در خانه نهاده خواستند که دست بردی نمایند حضرت امیر المؤمنین علی بر خاست خود را بحضرت
بدیدند دانستند که آنشخص راست گفته از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران و متحیر شدند
و تفحص و تفتیش حال پیغمبر مشغول گشته دست از حضرت امیر بداشتند و آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علی
در آن باب این ابیات نظم آورد و قیت بنفسی خیر من وطی الحصی و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر رسول الله خالف
ان یکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر و بات رسول الله فی الغار ایشا موقی و قی حفظ الاله و فی ستر و بات اعادیهم
و ما یشتوینی فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر از مناقب شیعه مرویست که گفت در وی در خانه خویش نشسته بودیم
که ناگاه دو زنگی گویند که گفت ای گروه سولخدام طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و دستور آنحضرت بود که در آن وقت
در بخانه ما آید ابوبکر گفت بدر و مادر من فدای او باد در این وقت امری عظیم او را آورده پس آنسرور رسید بعد از آن در آمد
و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابوبکر گفت یا رسول الله کسی پیش من نیست غیر از دو دختر من که یکی از آنها حاله
تست یعنی عائشه حضرت فرمود بدانکه خدای تعالی مرا از هجرت داد ابوبکر گفت الصحابة یا رسول الله یعنی اهیم
که صاحب تو باشم فرمود آری تو صاحب من خواهی بود و روایتی آنکه عائشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی در گریه
افتاده و تا صبح از مان کار من بود که کسی را از فرح گریه آید ابوبکر گفت یا رسول الله یکی از این دو شتر را قبول نمای حضرت
فرمود بقیمت خواهم بها و روایتی آنکه فرمود شتری که از آن من نباشد رسول نمی شوم ابوبکر گفت یا رسول الله از آن تست
فرمود نی و نیکو بهایی که خریده اند ابوبکر گفت چون خاطر مبارک چنین میخواهد بهای آنرا بدو آورده
که بهای آن هشتصد درم بود عائشه گوید بتعجیل تمام کار سازی ایشان کردیم و سفره توشه فودیم و روایتی آنکه گفت
گوسفندی بچشتیم و در سفره نهادیم بنوعی که بآن سفره محکم سازیم حاضر بود اسماء دختر ابوبکر گوید بخدا که دو نیم کردیم یک
نیم از آن سفره را محکم ساخت و نیم دیگر بر میان بست و روایتی آنکه نیمی دیگر را بجهت طعام ایشان گذارید از آن جهت ذات
النطاقین گفتند و عبد الله بن ابی بکر را مقرر کردند که در زمان قریش میرود و شب بغار ثور آید و خبر کفار بایشان
رساند و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود گفت در شب بجهت ایشان شیر میبرد تا پاسانند و راه بری از چوپانی

زیرا

زیرا که او را عبد الله بن اریقط زیلی میگفتند بجهت راهبری باجرت گرفتند و او را امان دادند و شتران او را بسپردند
تا بعد از سه شبانروز بغار ثور برود و خود در شب بیست و هشتم ماه صفر یا بیست و اول از ماه روز دوشنبه که بر بام خانه
بود بیرون رفتند و گفته اند که بیرون رفتن بسه بعد از مکر روز دوشنبه بوده و بعضی گویند پنجشنبه بود
و طریق جمع آنست که گوییم خروج از خانه ابوبکر و رفتن بغار و خروج از غار ثور و توجه بمدینه در روز دوشنبه
یا عکس بوده باشد و الله اعلم نقلست که پیغمبر در راه غار ثور بغایت از پای مبارک بیرون کرده بود و سرقه دم شیر مرد
نامش پای بر زمین نمالان بجهت پای مبارک آنسرور مجروح شده بود چون بغار ثور رسیدند و انشب در آن غار
موحش و تاریک توقف نمودند ابوبکر را قلق و اضطراب بسیار دست داده عمگین و محزون بود که ایا پیر ما چه خواهد آمد
حضرت بواسطه تسکین او فرمودند که یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا گویند حق تعالی بقدرت کامله خود درخت ام حبیبه را
و آن درختیست که خار بسیار دارد و هر دم فرسی از مغیلان گویند بر در غار برویانید و بعضی از کبوتر وحشی را در آن
شب الهام رسید تا بیامدند و در آن اشیانه ساختند و هم در شب سبعه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود
تا بر آنجا خانه بافت منقولست که مشرکان قریش چون از هیب حضرت رسول مطلع شدند بتفحص و تجسس پرداخته
بدر سرای ابوبکر رفتند تا از احوال آنحضرت را معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد از وی پرسیدند که پدرت
کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین او را بر بخاید و از آنجا قانعی با خود برداشته تفتیش و تفحص بیش گرفته و آخر
الامر پای ایشان را یافته دبی روی کرده بجای کوه ثور رسیدند و همه نمیتوانستند و عصاها با خود داشت چون
با نوضح رسیدند نشان پای ایشان را گم کردند تا یکی گفت نمیدانم دیگر قدم خود را بکجا نهاده اند چون نزدیک رسیدند
بغار تا یکی گفت مطلوب نمیدانم از این غار بجا و تکرده در آنحالت ابوبکر مضطرب شده گفت یا رسول الله اگر چنانچه یکی
از ایشان در شب هر دو قدم نگاه کند هر آینه ما را ببیند حضرت فرمود که چه اضطراب میکنی ما ظنک باثنین الله ثالثهما نقلست
که چون کفار بر در غار گذشتند کبوتران از آشیانه خود بر پریدند ایشان چون سبعه کبوتر و پرده عنکبوت مشاهده
نمودند گفتند اگر محمد در این غار آمده بودی بیضها نکسته شدی و پرده عنکبوت نبودی پس بعلم دانست که حق
سبحانه و تعالی پرده عنکبوت را حجاب بصرات بی بصیرتان کرده شتر انجا گفت تا از و بگردانید و روایتی آنکه گفتند
چون نگاه بر در غار کردند با همه گفتند که پیش از سلاد محمد عنکبوت بدین غار بسته بود گویند کبوتر آنی که تا این هنگام
در هوای حرم طیران میناید از نسل آن دو کبوترند و در افواه ادکار آنشاه صادر شده حضرت سه دعای خیر بر
کبوتر فرمود و حرم کعبه را خدم ایشان ساخت که هر جا خواهند اشیانه سازند و کسی صید ایشان نتواند کرد و در
شان عنکبوت فرمود که کبوت از شکرهای خدای خود ذکر از قفل آن افضه کفار آن انجا خایب و خاسر باز
گشت و ابوجهل گفت نامادی کردند هر اهلی و اسفل که هر کس محمد را بیابد و یاد دلالت کند که او کجاست او را
صد شتر بدهم اشرار کفار تجسس و تفحص بسیار بر این دیار بسیار کرده حرکت آمدند نقلست که چون حضرت رسول
سه شب در غار بسر برد سحرگاه شب سیوم عبد الله بن اریقط بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز

نیز بیامد هر دو و از آن چهار تن بر یک شتر نشستند و پیغمبر ص ابوبکر را در ردیف خود ساخت و عامر و عبدالله بن شرقی
دیگر سوار شده راه سوی مدینه پیش گرفتند و آن روز و شب و روز دیگر رفتند و تا گرمگاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم
تا ببینم که هیچ کسی از عقب ما می آید ناگاه سنگی را بدان متوجه شدم دیدم که اندک سایه دارد رسول الله را خبردار کردم ایام
و زیر آن سنگ راهوار ساخته بود تکیه از برای آنحضرت ساختم و آنسرور بنا بنی تکیه فرموده بخواب رفت و من
در اطراف صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام آنچه کسی گفت از آن مردی از قریش تخصیص بنام برد که من او را
می شناختم از و مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجست من بدوشید اندکی آب در آن ریختم تا خنک شود آنگاه نزد آنحضرت
آوردم از خواب بیدار شده بود حضرت پاره از آن بیاشامید پس بعد از آن سوار شده روان شدیم آورده اند که آنسرور
در راه بمنزل قدید رسید و بخیمه ام معبد ماتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد برنی بود ماه تا سال
دار بود در خیمه خود نشستی و راهگذاری را مهمانی کردی آنحضرت از و گوشت طلبید در جواب گفت اسال در میان
ما قحط و تنگیست و اگر نزد ما چیزی بودی خمار مهمانی میکردم حضرت در منزل او نظر کرد گوسفندی دید در گوشه
خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت آن گوسفندیست که از غایت لاغری بر جای مانده فرمود یا آن را هیچ شیر باشد
گفت او زان لاغرتر است که این کان در شان او نتواند بود حضرت فرمود مرا دستوری میدهی تا او را بدوشم گفت اری پدر و
مادرم فدای تو باد اگر تو این بدوشی پس حضرت رسول آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید
و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک فی شاتنا فی الحال اعضای خورد از نگاه کرد و رها داد پستان او پر شیر شد
حضرت ام معبد ظرفی طلبید و در دست مطهر خویش شیر دوشید و او را با حاضرین شاید ند بعد از آن یاران و رفقا
شیر داد آنگاه خود بیاشامید و چندان شیر از آن گوسفند بدوشید که حاضران همه از آن سیر شدند و ظرفهای ام معبد را
پر ساخت و نزد او بگذاشت و از آنجا روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظروف مملو از
شیر در خانه خویش دید تعجب نموده گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیردار ما بسیار از این خانه دور اند و گوسفند
شیردار در خانه نبود ام معبد گفت والله مردی پر مبارک بر ما بگذشت و او را سخنی خوش و روی دلکش و زبانی
فصیح و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح
آن خلاصه اوصاف و روحیه خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب فرنی است اینک او را بطلب و بما
او را نشنید ایم اگر او را بیرسیدم التماس صحبت او میکردم و امید دارم که با آنحضرت رسم و تدارک او بکنم در کتاب
مختصر در هر الیاسم درین قصه گوید ثم هاجرت بعد ذلک بی و زوجها تا سلما الکان اهلها بیرخون بیوم نزول الرجل
المبارک مرویست که آن گوسفند که در آن بعلم پستان او را مسح فرموده بیرکت دست مبارک آنسرور مجدد سال
بزیست و شیر بیلاد صباح و رواح و در زمان حکومت عمر خطاب عام رماده هلاک شد و در صحیح بخاری از عبد
الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من مرا خبار کرد که سراقه بن جعشم گفت
آنقدر قریش بر رسول الله آمد و بتعقیب او گفت و قریش میگویند که هر کس که محمد را یا صاحب او ابوبکر را بکشد یا اسیر کند

ریشه هر یک از ایشان که عبارت از دویست شتر باشد با و میدهم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی
بنی مدلج که مردی آمد و گفت حالی جماعتی را از دور دیدم گمان دارم که یا محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم
که ایشانند و لیکن خواستم که او را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از بنی فلان بودند و من ایشان را دیدم محمد و یاران
او نبودند پس لحظه در میان قوم توقف کردم بعد از آن برخواستم و بخانه خویش رفتم و کنیزک خود را گفتم فلان اسب مرا زین
کرده در پس تلی داشت من بنزد خویش بیاور گفتم و در زمین بیک دیدم بهیات کسی که بقضاء حاجت رود پس چون سوار شدم
اسب من اسپ در آمد و من بر زمین افتاده برخاستم و تیرها فال را از کنار خویش بیرون آوردم و فال گرفتم که ضرری با ایشان
نمیتوانم رسانید و باز آنچه مکروه میدانستم بیرون آمد و از آن چندان اعتبار نکردم و بر اسب خود سوار شده بتاختم تا چنان
نزدیک شدم بایشان که آواز قرائت پیغمبر میشنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجانب خویش نمیکرد و ابوبکر مضطر
و کثیر الالتفات بجانب خویش بود ناگاه هر دو دست اسب من تا بزانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی زمین جستم و اسب
رجعت کرد و هر چند میتوانست که دستها را از زمین بیرون آرد بعد از آنکه اسپم خلاص شد باز بتعاقب آن فال گفتم قال من بر آمد
دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت و از ابوبکر مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد خوف بر من غالب شد گفتم
یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک رسید که میان ما و او مقدار یک
نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را دریافت و در گریه شدم حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفتم
یا رسول الله برای نفس خویش نمیگریم بجهت تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاه کرد و گفت اللهم اکفناه بما شئت ای خدایا
سزاوار پرستش تو را الزاما کفایت کن با آنچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت
فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود مرا باشما هیچ کاری نیست و شر با شما نمیکنم که هر کس از عقب شما آید
باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب از زمین بر آمد سراقه گوید در خاطرم در
آمد که عنقریب کار او بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کرده بر آنحضرت نمود و رد نیتی از سراقه انکار گفت
تیری از جعبه خویش بیرون آوردم و گفتم این را بگیر بدرد من راه بمنزل و کوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت
شما باشد از اعیان آنها بستانید بپیغمبر فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمیخواهیم لا انکرم ما را مخفی
دار پس تا سراقه می خواست از آنحضرت کفش از پاشت و میان من و او عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من نوشت
بر پاره از ادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم در جعبه خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون
مکه را فتح فرمود و غزوه حنین روی نمود از قبیله خویش بعزم خدمت آنسرور بیرون رفتم و آن نامه را دست آویز ساخته
گفتم یا رسول الله این نامه تست فرمود بلی گفتم امروز روز وفا و نیکوئی است پس بشرف اسلام مشرف شدم نقلست
که سراقه در باز گشتن بعهد رسید گفت همه این راهها را تفحص کردم و از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز
میگردانید او در زمان آنحضرت بیرون نشد و احدی از روزیاسان او نشد آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابو
جهل رسید این ابیات گفت و بنزد او فرستاد بنی مدلج الحی اخاف سفیهکم سراقه یسفهی بمحمد علی کره ان لا

بفرزند جمع کرد شیخ بنی عدی عزّ و سود سراقه بن ابی بابت گفت و بفرزند ابو جهل فرستاد اما حکم و الاسلام کنت شاهدا لا مرجوا
از فتح قوایم عجب است و در تنگ بان محمد بنی سهما پس فی ذا یکانه علیک بکفت الناس مرغه فانی اری امرا سیتبرز و سلام
گویند مردمان راه مردم با ابو بکر میرسیدند و چون او بوی بود که بر امام آمدند و بسیار گروه بود و مردم انجا او را بشناختند
اما سیت به علم جوان بود بان راه نرسیده بود و مردم انجا انحضرت را نشناختند و ابو بکر رد بیفسر و نبود چون کسی با ایشان
میرسید از ابو بکر می پرسیدند که این چه کس است ابو بکر تو رسه میکرد و میگفت هذا الذی یهدینی السبیل این کیست که
راه بمن مینماید و انشخص می پنداشت که مراد او راه ظاهر است و حال آنکه مقصود او بود ان راه خیر بود آورده اند که بریده
تعصیب اسلمی شنید که پیغمبر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر او صد شتر قبول نموده اند قوت طامعه او در حرکت
آمده با هفتاد نفر سوار از قبیله خویش بقصد انحضرت بیرون آمد و چون بانسر و رسید حضرت فرمود من انت گفت
بریده بن الحصیب حضرت متوجه ابو بکر شد و گفت یا ابا بکر برد امر ما خوش شد کار ما و نصلاح آمد بعد از ان حضرت
پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما دیگر فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود
خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار رسید ابرار شاهده نمود و بگفت اشهد و گفت فی کسی حجت
فرمود انا محمد بن عبد الله رسول الله رب العالمین بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد
و هر که با او بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت نبرد و چون بامداد کرد بند گفت یا رسول الله
بمدینه در مردی انکه تو ایوبی باشد پس دستار خود را بگشاد و بر نیزه بست و پیش پیش انسر و رسیدن گفت یا رسول الله
در منزل من فرود آی حضرت فرمود شتر من مامور است هر کجا خواهد رفت انجا زود خواهم آمد رسیدن بنی عمرو بن عوف
بمدینه طیبه و استقبال نمودن اهالی انجا از سر مایه سعادت ابوذر از روایح طیبه انفاس محمدی اخبار
سید ابرار انچنین بمشام جان سحر ان و قرایح و اقار رسیده که چون خبر هجرت حضرت رسول مختار از مکه معظمه
بجانب مدینه بلسکینه بیع حج انصار و اهالی انبیا رسید هر روز از حصار مدینه بیرون می آمدند و در بالای
خود در سایه ای تنک می نشستند و انتظار مقدم همایون انسرور میکشیدند تا که مکاره روز بغتا از خود باز میگشتند
اتفاقا انروز که طایفه انقاب عالمتاب مرکبات از ساحت یاد احت مدینه بظهور خواهست رسید مردمان
تطریق معهود بر سر راه آمده انتظار بسیار کشیدند و چون بر نوبی از ان انوار آن حضرت بدیدند تا یاران ظاهر نبود بناکام
بخانهای خود مراجعت نمودند در آن اثنا یهودی بر بالای حصار بکاری رفته بود که ناگاه از دور نظرش بر ان جمع
رحمت و نور افتاد بدید که جماعتی سفید پوش چون صحاری و حامل بوزه و سر در روی بمدینه می آورد انست که افتاب
بطلعت کردی پیش باز آورده یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی
قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار میکشید بدر رسید و در روایتی انکه حضرت
ستبرا ربع چون بحوالی مدینه رسید کسی را بنزد انصار فرستاد تا از آمدن انحضرت ایشان را خبردار کردانند مسلمانان
مدینه چون خبر شنیدند قدوم انصاحب وقار و سکینه شتافتند فی الفور در کمال شوق و شعف سلح کشته بتبرک و

و کوچک و ذکور و اناث از سر قدم ساخته باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره بعبارت ملاقات ان منبع
سعادات رسیده تا زبان تهنیت و مبارکباد قدوم میمنت لزوم انسرور گشودند و روایتی انکه زنان و کودکان
و جوانان مدینه شادی کنان میگفتند جاء النبی الله جاء رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف
میزدند و این سرود میخواندند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث
فینا جئت بالامر المطاع و در روایتی انکه پیغمبر در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان این
سرود میگفتند نحن جواری من بنی النجار و جدا محمد ابن جار و ست بالرسالین علیه افضل صلوات المصلین میفرمود
که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم اتفاقست میان اهل سیر که روز دخول انسرور بمدینه طیبه دوشنبه
بوده از ماه ربیع الاول لیکن اختلافست در انکه چند ماه بوده بعضی بر انند که اول ماه بوده و بقولی دوم و بقولی سیزدهم
آورده اند که انسرور در حین دخول بمدینه طیبه عنان مرکب خود را بکردانید و از جانب راست بمحله قبا توجه نمود
در میان قوم بنی عمرو بن عوف نزد کلثوم بن الهدم و بروایتی نزد سعد بن خیثمه نزول فرمود و وجه جمع بین الروایتین
گفته اند که نزول در سرای کلثوم بن الهدم بوده اما بجهت آمدن مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کرده
که انجا مجلس همایون منعقد گردد زیرا که سعد تا اهل نداشته و غریب بود و ابو بکر در محله انسح در سرای حبیب بن
یاد در منزل خارجه بن زید فرود آمد نقلست که حضرت رسول در سایه در سرای حق بنشست و خاموش بود و ابو بکر در مقام
جست و جوی مردم بایستاد جمعی از مردمان مدینه که پیغمبر را ندیده بودند چون می آمدند و ابو بکر را میدیدند
برو تحیت و سلام میکردند تا زمانی که سایه در تحت کرشد و افتاب بر انحضرت رسید ابو بکر رداء خود را سایه
بان انحضرت ساخت مردم انزمان دانستند که محمد رسول است و خادم کدام و اختلافست در انکه چند روز انسرور
در بنی عمرو بن عوف بسر برد بقولی چهارده شبانروز و بقولی چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز و این
مجرد در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده و الله اعلم وقایع سال اول از هجرت ارباب تاریخ و سیر آورده اند که در این
ایام کرت ایام محله قبا را بقدوم سعادت لزوم منور داشت در قبیله بنی عمرو بن عوف اساس مسجد بنهاد و بعمارت
ان مشغول شد و ان مسجد ایست که حق تعالی در صفات مسبزمایا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم
فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا و انده بحسب الظهر و ان اول مسجدی بوده در مدینه که پیغمبر در انجا نماز گذارد
نقلست که چون حضرت رسول از مکه معظمه بیرون آمد حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام
فرموده انحضرت سه روز در مکه توقف نموده اماناتهای مردم که نزد رسول امین بود بصاحبان باز داد و از عقب رسول الله
متوجه مدینه طیبه شد و در شب هفتم مسافت نموده روز پنهان میشد و هنوز حضرت رسول در محله قبا نزول
احلال داشت و انتظار مقدم امیر المومنین میکشید که حضرت امیر رسیده پایهای مبارک او از پاره در تفق آبله کرده
کرده بود حضرت پیغمبر دست مبارک خود بر ان غالی و دعای شفا بر ان خواند در زمان صحت یافت و بیرکت مس
دست همایون دعای اجابت مقرون انسرور دیگر حضرت امیر مرد بانکشید آورده اند که حضرت رسول در نجمه

بود که الانبیا بعرود آمد تا بظهر بمدینه در رود و بر شتر سوار بود نشست چون بمنی سلام این عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد
در بطن وادی بنو بیاضه خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و هر دو را بین تقوی و تاکید تحریص نمود و نماز جمعه بگذارد
و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت بخواند و گزارد نقلست که چون از بنی سالم سوار شد و ایشان گفت یا رسول الله انزل
بین اظهرنا فرد ای در میان ما و روایتی آنکه بحلها هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را میگرفتند و التماس
مینمودند که در منزل ما نزول فرمای حضرت باهر یک از آن اقوام میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة بگذارید شتر را که او مامور است
تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول الله است شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی چون انصار آمدند و گفتند
در منازل ما نزول فرمای گفت بگذارید که ناقه مامور است پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر
رسول خواست بود این نوبت زانو زد و آنگاه برخاست سید عالم فرود آمد ابو ایوب مبارک انصاری پیش دویده گفت یا رسول
الله منزل من اقرب است از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود ای صحیح
باش که ابو ایوب فوزی عظیم دانسته اسباب آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بخوابانید بعضی از انصار استدعا
نمودند که چون رحل و بار بخانه ابو ایوب رفت اگر آنحضرت بخانه ما آید دور نباشد حضرت فرمود المرء مع رحله و روایتی آنکه
چون ناقه در زمین مسجد بنی نجار فرود آمد پیغمبر فرمود کدام خانه از خانهای اهل مانزد یکتر است باین منزل ابو ایوب گفت
خانه من یا رسول الله این دو سرای من و این در خانه منست فرمود پس برو و بجهت ما جای خواب جاشت مهیا کن ابو
ایوب گفت خیر یا رسول الله تو قف فرما تا آنکه برفت و سرای خویش را برفت و روی بدار و مقلی بجهت ایشان آماده
کرد پس بیامد و حضرت را بخانه خویش برد و اول منزل آنحضرت در شیب خانه ابو ایوب بود و خود در طبقه بالا
می نشسته بعد از آن سلاح طعام آنکه در بالای سر آنحضرت بود در پای بیت ایستاد و التماس نمود تا سید عالم صلعم و حضرت
علی انزل ساخت و خود در مرتبه پایین بسر میبرد گویند آنحضرت هفت ماه در خانه ابو ایوب بود حضرت سلام علیه و رحمة الله
و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جمله احبار علمای یهود و سلطان علمای یهود بیت از عبد الله که مردم مدینه
چون شنیدند که رسول صلعم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب متوجه خدمت آنحضرت شدند من بین رفتم و چون روی
مبارک آنسرور را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میفرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا
الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرمود
این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت بشنود بخانه خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون بمجلس خلوت یافت
پیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را بنی آدم کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از علامات
قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعام بهشت چه باشد سوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت بمادر دارد
و گاهی به پدر سید رسول فرمود تا این زمان جواب اینها را بجبرئیل آموختم و اکنون جبرئیل بمن آموخت عبد الله گفت ذلک عدو
الیهود و جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر این آیه خواند کقل من کان عدوا لجبرئیل فانه نزله علی قلبک الی قوله فان الله
عدو للکافرین پس فرمود اما اول علامات قیامت آتشی بود و آن این باشد که خلایق را از مشرق بسوی مغرب و اما

اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که در نیم بهشت است و آن قطعه ایست مفرده معلق بجگر و کوید
از جگر گوارنده ترین طعامهاست و در غایت لذتست و در حدیث دیگر وارد شده که فزای قیامت زمین را حق تعالی بدرت
خویش تا بی سازد و باجگر آن ماهی که زمین بر پشت اوست حفر اهل بهشت کرده و بعد از آن کاو و بخشی که در آنجا جریده باشد
و از اطراف بهشت خورده بجهت اهل بهشت بکند و از ایشان از دهنه سلسبیل ایشان را دهنه القصه حضرت
در جواب سوال سوم عبد الله بن سلام فرمود و اما مشابهت فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر آن نطفه است که اول مرد بر آب منی زند
بینی یا بیضی که گفته فرزند به پدر و خویشان پدری ماند و اگر آب منی زن بر آب مرد بیضی گوشت فرزند بمادر یا کسان مادر
مشابهت بیابد که ابن سلام چون جواب سایل خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و از صدق ایمان گفت
آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و میدانند که من سید ایشانم و پسر سید ایشانم و اعلم ایشانم و پسر اعلم ایشانم و گویند اگر
کسی مسلمان شده ام مرا بچیزها گویند که من از آن چیزها گذشته باتم القاس من است که پیش از آنکه اسلام من آشکارا کرده ام آنجماعت
ظلم فرمایند و از ایشان حالا مرا تفتیش نمای حضرت عبد الله را در موضعی پنهان ساخت و بیهود فرمایید گفت وای بر شما بیهود
از عقاب خدا و از تعب بدان خدائی که جز او خدای سزاوار پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی
مسلمان شوید گفتند ما میدانیم که تو رسول خدای بحق از آنکه فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبد الله بن سلام گفت او پیشوای
ما و پسر پیشوای ما و داناترین و بزرگترین ماست حضرت فرمود چه گوئید اگر او مسلمان شود گفتند حاشا که او مسلمان گردد
و خدای او را از آن نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر گفت ای ابن سلام بیرون آی
و خود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای
تعالی و ایمان بآورید که شما البته میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگوئی و روایتی آنکه در حق عبد الله گفتند هو شرنا
و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من این می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود بیرون کرد

بنای مسجد در مدینه طیبه و هم در سال اول از هجرت بود که مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از آن هر جا که وقت نماز در میرسید
نماز گذاردی مرویست که موضعی که شتر حضرت در آنجا زانو زد چنانچه از پیش گذشت فضای بود محوط میان دو یتیم مسمی
و سهیل پسران رافع بن عمرو در محجر تیب اسعد بن زراره و روایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در محجر تیب ابی ایوب بود بنده و اول
اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم بمدینه تشریف آورد اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب بخویش میکرد و اقامت
جمعه و جماعت مینمود و در پس سید که این فضا از نسبت گفته اند دو یتیم است پیغمبر ایشان را از ایشان خریداری کرد و بنو
النجار گفتند ما بهای آن باغ دو یتیم دهیم و بتو بخشیم و روایتی آنکه آن دو یتیم گفتند و ما ثمن آن نمیستانیم و بتو مسلم میداریم
پیغمبر فرمود نفرمود و بده مقابله آنرا بخرید و ابو بکر را فرمود تا بهای آن بدهد در آنجا گورستان مشرکان و خرابه
درختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستان را بنبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما را بریدند
چون زمین هموار شد بطرح مسجد کشیدند و بساختن آن مشغول شدند یاران رسول خدا خشت میکشیدند و اشرف و زبیر و انس
موافقت مینمودند و بجهت ترغیب یاران در آن کار میفرمود هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر و این رجز نیز میخواندند

اللهم لا خير الا خير الآخرة فارحم الانصار والمهاجره حماعت مهاجر و انصار چون دیدند که سب و ایذا رام بنفس نفیس خویش
خویش هشت میکنند بجد و جهد تمام در کار در آمدند و این رجز میخواندند لئن قعدنا و النبی یعمل فذلک اذا العمل المضلل
و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع بیشتر از همه کار میکرد و این رجز میخواند لا یستوی من یعمر المساجد یداب فیها قائما
و قاعدا و من یری عن الغبار حائدا و عمار بن یاسر این رجز از حضرت امیر المؤمنین علیه یاد گرفته میخواند و خشت میکشید و یکی
از صحابه نشسته بود و کاری نمیکرد پس داشت که عمار قرض و کنایه او بیک بغضب رفت و عصائی در دست داشت گفت
خاموش میشوی و الا تو را با این عصا بزنم حضرت رسول شنید و گریان مرد یا عمار این سخن گفت فرمود عمار هر دو دیده منصب
هیچ کس نتواند او را زدن و در صحیح بخاری مذکور است که یاران در آن روز خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت
می آورد و بر وایتی یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر ص و اغبرة بخاک آلوده روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار
تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیوار مسجد از
خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونهای آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد در سه
در قرار دادند یکی در مابان عمارت که عامه یاران از آن در مسجد در می آمدند و یکی دیگر که حضرت رسول ص از آنجا بمسجد تشریف
می آوردند و دیگری بود که آنرا باب الرحمة گفتندی و مسجد رسول ص همچنان بران جهات بود تا زمان حکومت و سلطنت عمر بن خطاب
بهانه آنکه مردم بسیار شده اند دیوار آنرا که دو سیح گویند بعد از آن عثمان بن عفان آن بنا را بکلی منهدم و ویران ساخته
بنای تازه و رسم محدث بنا داد و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای از حجاره منقوش کرد و سقف آنرا
از چوب ساج پیوست و بعد از آن در زمان حکومت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا گشاده توسعه ساخت و حجرهای ازواج
پیغمبر ص که متصل بمسجد بود داخل کرد و این دیواران همدیگر از خلفای بنی عباس آنرا عمارت کرد بعد از و مامون عباسی آنرا تجدید
نمود و زیاده کرد و این و بنای آنرا استحکام داد و تا این زمان بنای مامون باقیست **که کیفیت زیاده شدن عمار** صاحب روضة
الاحباب گوید در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بمکه ده نماز دو رکعت آنرا دو دند و حال آنچنان بود که پیش از آن
نمازها دو رکعت فرض شده بود بغیر از شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و
پسین و خفتن دو رکعت اضافه کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت و علماء شیعه امامیه اثنا عشریه از طرق اهل البیت
علیهم السلام احادیث در این باب روایت کرده اند از جمله در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که سئل الصادق ع
لم صارت المغرب ثلاث رکعات و اربعا بعدها لیس فیها تقصیر و حضر و سفر فقال ان الله تبارک و تعالی نزل علی نبیه ص
الصلوة رکعتین فاضاف الیها رسول الله ص الی الصلوة رکعتین فی الحضر و تعرف فی السفر الا المغرب و الغداة فلما صلی المغرب
بلغه مولد فاطمة ع فاضاف الیها رکعة شکرا لله تعالی ذکره ان ولد الحسن ع اضاف رکعتین شکرا لله تعالی ذکره فلما ان
ولد الحسین علیه السلام اضاف الیها رکعتین شکرا لله عز و جل فقال عالی ذکره مثل حظ الانثیین فترکها علی حالها فی
الحضر و السفر مفاد مضمون حدیث شریف آنست که حضرت رسول ص بعد از ولادت فاطمه ع یکی رکعت واجبی بر نماز
مغرب زیاده کردند و بعد از ولادت امام حسن ع دو رکعت نماز نافله شام مستحب ساختند و بعد از ولادت امام حسین ع

دو رکعت بر نافله مغرب افزودند و آن در سفر و حضر برقرار ماند در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که سئل سعید بن مسیب
علی بن الحسین ع فقال له متی فرضت الصلوة علی المسلمین علی ما هی الیوم علیه فقال بالمدینة حین ظهرت الدعوة و قوی الاسلام
و کتب الله عز و جل علی المسلمین الجهاد زاد رسول الله فی الصلوة سبع رکعات فی الظهر رکعتین و فی العصر رکعتین و فی المغرب
رکعة و فی العشاء الآخرة رکعتین و اقر الفجر علی ما فرضت علیه لتعجیل عروج ملائکة اللیل الی السماء و لتعجیل نزول ملائکة النهار
الی الارض و کانت ملائکة النهار و ملائکة اللیل یشهدون مع رسول الله ص صلوة الفجرة لذلک قال الله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن
الفجر کان مشهودا یشهده الملوک و یشهده ملائکة اللیل و النهار یعنی استقرار نماز و تعجیل بر این کیفیت و اتمام آن بر
هفده رکعت در مدینه واقع شده و الا بگو که سفر از شام در مکه معظمه بعد از ولادت فاطمه ع بوده چنانچه از حدیث
اول معلوم شد و در مذهب شیعه گرگون در رکعت نماز ظهر و عصر و شام در سفر واجبست و از اهل سنت ابو حنیفه
و اتباع او در این مسئله بشیعه موافقت نموده اند و حدیثی نیز از عائشه روایت کرده اند که گفت فرض الله الصلوة
حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر و السفر فاقرت صلوة السفر و زید فی الحضر از این حدیث عائشه است بلا اکراه
بر آنکه قصر در سفر واجبست و اتمام جایز و شافعی و اتباع او برات که و اتمام هر دو جایز است و در جواب [illegible] میگوید که
از عائشه بثبوت رسیده که او در سفر نماز را تمام میکرده پس رای او این بود که اتمام جایز است چه اگر نزد او [illegible] واجب بودی
اتمام نکردی و قاعده اصولی بیش حنیفه نیست که هر گاه رای صحابی معارض باشد با روایت او را بیش اعتبار داده نزد روایت
او و هم شافعیه استدلال کرده اند بر آنکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت رسول ص در باب قصر فرموده هذه صدقة
تصدق الله بها علیکم و آیه کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده
بوده باشد در سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست که گوئیم چون نماز چهار رکعتی شده نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد
بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد **در مستند علماء شیعه امامیه اثنی عشریه** در تهذیب مذهب
شافعی و اتباع او حدیثی است که در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب الصلوة فی السفر از زراره و محمد بن مسلم مرویست که
انهما قالا قلنا لابی جعفر ع ما تقول فی الصلوة فی السفر کیف هی و کم هی فقال الله عز و جل یقول و اذا ضربتم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة فصار التقصیر فی السفر واجبا کوجوب التمام فی الحضر قالا
قلنا انما قال الله عز و جل و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح و لم یقل افعلوا فکیف اوجب ذلک کما اوجب
التمام فی السفر فقال علیه السلام اولیس قد قال الله عز و جل فی الصفا و المروة فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه
ان یطوف بهما فمن تطوع خیرا الآیة و ان الطواف بهما واجب مفروض لان الله عز و جل ذکره فی کتابه و صنعه
نبیه ص و ذلک التقصیر فی السفر شیء صنعه النبی ص و ذکره الله تعالی ذکره فی الکتاب قالا قلنا له فمن صلی فی السفر
اربعا اعاد ام لا قال ان کان قد قرأت آیة التقصیر و فسرت له فصلی اربعا اعاد و ان لم تکن قرأت علیه و لم یعلمها
فلا اعاده علیه و الصلوة کلها فی السفر فریضة رکعتان کالصلوة الا المغرب فانها ثلاث لیس فیها تقصیر و انما
ترکها رسول الله ص فی السفر و الحضر ثلاث رکعات پس این حدیث شیعه ثابت است دلالت شافیه بایم گوئیم فلیس علیکم جناح

ظاهر میشود دلالت لالت ثانیه باینکه عایشه در سفر خود غائب تمام کرده تمام نیست چه میشاید که عایشه بسبب
آیه کریمه و قرن فی بیوتکن بعد از امر رسول الله سفر خود را مباح نمیدانسته یا نه در خصوص امر سفری که مجاز را بمیزبین
مملی بوده این جهت غائب تمام کرده باشد و در باب سیاحت تقصیر نماز در سفر در عین کتاب مذکور است که ذکر الفضل بن شاذان
النیشابوری رحمه الله فی العلل التی سمعها من الرضا علیه السلام ان الصلوة انما فرضت فی السفر لان الصلوة المفروضة اولا انما
هی عشر رکعات والسبع انما زیدت فیما بعد لتخفف انه عز وجل عن العباد تلک الزیادة لموضع سفره و تعبه و نصبه و اشتغاله
بامر نفسه و طعمه و انما ثبت لک الاربع لعلل اما لابد منه من معیشة و رحمة من الله عز وجل و تعطفا علیه لا صلوة المسافر
فانما لم یقصر لانها صلوة مقصرة فی الاصل و انما وجب التقصیر ثمانیة فراسخ لا اقل من ذلک و لا اکثر من ذلک لان ثمانیة
فراسخ مسیرة یوم للعامة و للفراق و الاثقال فوجب التقصیر فی مسیرة یوم و لو لم یجب فی مسیرة یوم لوجب فی مسیرة نصف یوم و ذلک لان
کل یوم یکون بعد هذا الیوم فانما هو نظیر هذا الیوم فلو لم یجب فی هذا الیوم لما وجب فی نظیره اذ لا کان نظیره مثله لا فرق بینهما
و هم در سال اول از هجرت رسول زید بن حارثه و ابو رافع مولی آزاد کرده آنسرور بود بمکه فرستاد تا با پنصد درهم و دو شتر
تا فاطمه و ام کلثوم و سودة بنت زمعه و اسامه بورند و مادر او ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه آوردند ایشان بموجب
فرموده رسول رحمه بکردند و بخانهٔ حارثه بن ابی بکر نیز عیال پدر را
برداشته همراه ایشان بمدینه آورد و طلحه بن عبید الله موافقت نموده بملازمت حضرت آمد و گویند دست بمعاهده جهت
خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا کرده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بدانجا انتقال فرموده حضرت سلمان
فارسی رضی الله عنه و هم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان
گشت و شرح احوال سلمان در مجلد سیوم این کتاب بحمد الله تعالی ثبت خواهد شد و هم درین سال حضرت
رسول عقد مواخات بست میان یاران خویش بعد از قدوم آنسرور بمدینه طیبه پنج ماه یا هشت ماه گویند چهل
و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار و تفصیلی بجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در مسجد عقد برادری
میان هر دو از ایشان بست مشهور میان مورخان اینست و این مجرد شرح صحیح بخاری از ابن عبد البر نقل میکند
که مواخاتی دیگر و رای این بوده مخصوص بمهاجران که انصار در آن مدخلی نداشته و حاکم ابو عبد الله بیشابوری حدیثی
روایت میکند که الست برادر او میگوید و آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول خدا عقد برادری بست میان ابو
بکر و عمر و طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری نبستی
و مرا هیچ یار دیگری برادر من نیست حضرت فرمود انا اخوک فی الدنیا و الآخرة
تو برادر منی در دنیا و آخرت و قصه مواخات آنحضرت هم با امیر المؤمنین علی در مجلد سیوم این کتاب بتفصیل
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و روایتی هست که حمزه بن عبد المطلب را بزید بن حارثه عقد برادری بست
و اینجا هست که مذکور شد همه از مهاجرات و اما مواخات که میان مهاجران و انصار واقع شده آنرا اساسی نیست
که صاحب روضة الاحباب ذکر کرده بر این موجب است ابو بکر بن ابی مخاهم با خارجه بن زید انصاری ابو عبده

عقد اخوت

بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بود از انصار زهیر بن عوام با سلمة بن سلامه انصاری عثمان بن عفان
با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع الانصاری
سلمان فارسی با ابو الدرداء عقد مواخات بستند و گویند مهاجر با یک دیگر نوشته که با یکدیگر معاونت و مواسات
نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول هم با آن عقد میراث از یکدیگر میبردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه
و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض که باب اندک و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ گشت و هم در شوال
این سال حضرت با عایشه زفاف نمود و شرح آن در جهت بحث این مقاله در بیان احوال عایشه مذکور خواهد شد و انسال
نوم نفکت که مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت وبا مدینه مشهور
بود و گویند در زمان جاهلیت چون غریبی بمدینه در آمدی و خواستی که از وبا سالم ماند باو گفتند که اول تحوذ را
مثل نفیق حمار کردان لکن نفیق چون حمار بکردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران راه هوای مدینه سازگاری
نبود و اکثر تب باخته و بیمار شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که غذا نیاشامیده تمیتوانستند گذارد ابو بکر تب
عارض شده و بلال نیز بهمان بلا مبتلا گردید ابو بکر را گاهی کتب کرفتی میگفت کل امرء مصبح فی اهله و الموت ادنی من
شراک نعله عایشه گوید چون شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم والله که پدرم نمیداند که چه میگوید و بلال را چون
تب میگذاشت آواز با گریه میداشت و این نظم میخواند الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادی و حولی اذخر و جلیل
و هل ارد یوما میاه مجنة و هل یبدون لی شامة و طفیل انگاه گفت اللهم العن عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة
و امیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوبا عایشه گوید عامر بن فهیره بنوشته بود و بر بالین او رفتم و اینصورت سبق
بیتی از آن بود که ما مور گردیم بجواب و گفتم کیف تجدک یا عامر گفت لقد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حفه من
حوته کل امرء مجاهد بطوقه کالثور یحمی جسمه بروقه گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند و با عقل خود نیستند از
غایت شدت تب رسول الله هم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها
و انقل حماها الی الجحفة حق هم دعای آنسرور را اجابت مقرون ساخته هوای مدینه را با فرجه مهاجران سازگار گردانید
و وبا و تب و عفونت آنجا موضع جحفه نقل فرمود چنانکه عزیزا که با مجاز ساخته ایشان از تب شود و هم درین سال اندوه
از آن واقع شد و کیفیت آن واقعه بزعم علماء عامه چنانست که چون پیغمبر بمدینه آمد و اقامت جمعه در حضرت
نمود مردم محتاج شدند باینکه وقت نماز اعلامی میدادند تا بآن سبب دخول وقت نماز بدانند و در مسجد حاضر گردند
بموجب آیه کریمه و شاورهم فی الامر و ابو ایوب انصاری با اکابر مهاجر و انصار در آن باب مشورت فرمود بعضی گفتند با آن
بود مردم را اخبار نمایم چنانکه یهود میکنند و برای اعلام بوقت نماز حضرت بجهت آنکه آن صورت مقتضای موافقت با
یهود بود قبول نفرمود و جمعی دیگر گفتند مزمار ناقوس نصاری که آنسرور بجهت آنکه دستور نصاری بود رد نمود
دیگری گفت که انشق الفرو زعم سید عالم فرمود آن ناقوس بکی از اصحاب گفت و بقولی صاحب روضة
الاحباب عمر بن خطاب بود که یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمیکنید تا بانگ وقت نماز در آید پیغمبر بلال را امر فرمود

تا لاکه در وقت نماز کوید حی علی خیر العمل و این بود که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید
انصاری بخدمت رسول در آمد و دید که مردی بود و میکذرد و جامه سبز پوشیده در دست ناقوسی دارد عبد الله بن زید با او
کفت ناقوس را میفروشی آن مرد کفت چه میکوئی کفت بخواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن شخص با عبد الله بن زید
کفت من ترا چیزی بهتر از این تعلیم کنم آن مرد ایستاد و کلمات اذان را تمام بکفت و رویانی است که بر سقف مسجد بن آمد و
بآن امر قیام نمود و بعد از آن لحظه بنشست آنکاه برخاست و قامت بنمود کفت عبد الله بن زید چون از خواب بیدار شد بمجلس
رسول آمد و صورت واقعه را با آنسرور عرض کرد حضرت فرمود این خوب حق و صدق است و دعوت نماز را جز این نشاید
و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق رؤیای عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال امر شغول شد و کوید
عمر خطاب نیز مثل رؤیای عبد الله بن زید در واقعه دیده بود چون او از بلال شنید که بانک میکوید از خانه بیرون دوید
و بخدمت حضرت رسول آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و کویند هفت
نفر از صحابه مثل آن دیده بودند و در شرح قصه معراج آنکه کشت که آنحضرت در آن شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید و بعضی
آن روایت را طعن میکنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بشورت نبودی و جواب این طعن
کفته اند که حضرت شنید که ملکی از سلاسل حق جل جلاله را باین کلمات یاد میکرد فاما با او نکفت که این کلمات اذان است
و الله اعلم و بعضی شیعه اثنا عشریه آنست که کلمات اذان را جبرئیل امین بحضرت رسول رب العالمین آورد در حالتی که سر مبارک
آنسرور در کنار امیر المؤمنین حیدر بود چنانچه منصور بن حازم از ابی عبد الله جعفر الصادق روایت کرده که انه قال
لما هبط جبرئیل بالاذان علی رسول الله و کان راسه فی حجر علی ع فاذن جبرئیل و اقام فلما انتبه رسول الله ص
قال یا علی سمعت قال نعم یا رسول الله قال احفظت قال نعم قال ادع بلالا فعلمه فدعی بلالا فعلمه و کلمات اذان بر آنست
ابو بکر لنصر می و کلیب الاسدی از ابی عبد الله ع اینست که آنحضرت از برای ایشان حکایت کرده الله اکبر الله اکبر
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی
علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الاقامة کذلک و لا باس ان
یقال فی صلوة الغداة بعد الحی علی خیر العمل الصلوة خیر من النوم مرتین للتقیه ظاهر اوراد از تشبیه اذان و اقامه
در بحث بنشر شریف حاکیست که در نوع قصول یا شد بغیر از کلمه قد قامت الصلوة که جزء اقامت است چه عدد کلمات مادی
نیست و ابن بابویه رحمه الله در کتاب من لا یحضره الفقیه بعد از ذکر این حدیث میکوید هذا هو الاذان الصحیح لا یراد
و لا ینقص منه و للفوضه لعنهم الله قد دسوا فی الاذان محمد و آل محمد خیر البریه مرتین و فی بعض
روایاتهم بعد اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان علیا ولی الله مرتین و منهم من زاد بعد ذلک اشهد ان علیا امیر
المؤمنین حقا مرتین و لا شک ان علیا ولی الله و انه امیر المؤمنین حقا و ان محمدا و الاصل لیست الله علیهم خیر البریه
و لکن ذلک لیس فی الاصل من الاذان و انما ذکرت ذلک لتعرف بهذه الزیادة المتهمون بالتفویض المدلسون انفسهم
فی جملة الشیعة و در سنن ابن ماجه قزوینی که از کبار اهل سنت است مذکور است که نوبتی بلال در وقت نماز

بدر

بدر حجره رسول آمد و کفت الصلوة یا رسول الله و آنحضرت را بخواب دیده کفت و حضرت در خواب بلال را آواز بلند
برکشید و کفت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و بعد از این کلمه را در بانک نماز صبح مقرر داشتند و دو بانک
انکه پیغمبر صلعم انرا مقرر داشت و مالک بن انس در موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد
کاو را بنماز صبح خواند عمر او را در خواب یافت کفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را کفت تا آن کلمه را داخل بانک
نماز صبح کردانند و الله اعلم و در سال اول از هجرت بود که کرک سخنی در آمد نقلست که در بیرون مدینه کرکی در میان کله
کوسفندی در آمد و کوسفندی بدر برد و شبان از پی کرک روان شد و آن کوسفند را از او باز کرفت کرک بر سر تلی رفت
و رنب خود را در میان دو دران خود آورد و هیأت انقعاد بنشست و کفت رزقی که خدای عز و جل بمن داده بود از من باز
کرفتی راعی متحیر بماند و کفت بخدا سوکند که مثل این روز ندیده کرک سخن میکند کرک کفت از این عجیبتر آنست که مردی
در شهر مدینه در میان سنکستان و نخلستان نشسته و خبر میدهد از کذشته و آینده مرد راعی بهود بود چون این سخن از آن
حیوان شنید کوسفندان را کذاشت و بشهر مدینه آمد و حکایت کرک با آنسرور کفت رسول الله صلعم بیقین او نمود و فرمود
این نشانیست از نشانهای قیامت روز دیات که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نکشته باشد و نعلین
و تازیانه او را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشند بعد از و دهم ربیع سال بیغمبر صلعم یاران خویش را امر فرمود
تا روزه عاشورا بدارند از ابن عباس مرویست که رسول صلعم چون بمدینه آمد یهود را دید که روزه عاشورا روزه میدارند
از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما در این روز میدارید کفتند امروز روز نجیست که حق تعالی موسی را از فرعون و
فرعونیان خلاص کرد و انقوم را غرق نمود و موسی بجهت شکر کزاری خداوند آنروز را روزه داشت ما نیز او را روزه داشت او میکنیم
رسول صلعم فرمود نحن احق و اولی بموسی منکم پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند
چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود نماند بلکه اتفاق است علمای عامه را
بر آنکه روزه عاشورا اکنون سنت است در نزد پیغمبر صلعم آن روز روزه میداشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن و حق
کو کانرا امر میفرمود در فضیلت روزه این روز فرموده که کفارت کناهان یکسال میشود و کویند مستحبست که روزه تاسع
عاشورا را بآن جهت کذرند که صحت رسیده که حضرت فرموده در سال آخر عمر خویش که اکر بیایم روز نهم را نیز روزه
بدارم در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت در فرض تاسع یا عاشر آنست که تا تشبیه بود و اقع نشود چه ایشان روز
دهم را نیز روزه میدارند و در طریق شیعه اثنا عشریه از امام محمد باقر ع روایت شده و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
که شلا بن محمد بن سلم و زرارة بن اعین ابا جعفر الباقر ع عن صوم یوم عاشورا فقال کان صومه قبل شهر رمضان فلما نزل شهر رمضان
ترک یعنی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از روزه عاشورا پس حضرت فرمود که روزه عاشورا سنت بود
پیش از آنکه روزه ماه رمضان فرض شود پس بعد از آنکه روزه رمضان واجب کشت روزه عاشورا متروک شد و در این سال
حضرت رسالت پذیر قریبا بن معروز فارکو داد پیش از قدوم از قدوم انسرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت چون
بمدینه آمد با جماعتی از صحابه بر سر قبر او رفت نماز کزارد و فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او لکسی که

از نقباء انصار وفات یافت او بود و در این سال اسعد بن زراره که یکی از نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد
مدفون شد و انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت او بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود نقلست که چون
اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول ص که نقیب ما فوت شد و نقیبی بدار برای نقابت ما شخصی تعیین فرمای
پیغمبر فرمود انا نقیبکم کن نقیب شمائم و در این سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان نیز در این سال متوفی شدند
از انجمله عاص بن وایل سهمی و ولید بن مغیره و مرویست که چون ولید بن مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار مینمود ابو جهل با او
گفت ای عم چرا جزع میکنی گفت والله که جزع من از موت نیست ولکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند
ابو سفیان بگفت نترس که من ضامن گشتم که دین او ظهور نکند و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر آنحضرت آن بود که آنمیزه مادر او در
دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب قیمه بنت وجوب بن غالب و کنیت وجوب ابو کبشه بوده و او در بت پرستی مخالفت
قریش کردی و کوکب شعری مشهور که مشهور است بشعاع بین سینه ندی و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت قریش بود
او را ابن ابی کبشه میگفتند و غرض از این کریمه و انه هو رب الشعری آنست که مصطفی ص اگرچه مولود ابی کبشه است در نفی
بتان اما مخالف اوست در اعتقاد و پرستش شعری **ذکر وقایع سال دوم از هجرت نبوی** در این سال قبله محول شد و اهل احادیث
و سیر آورده اند که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگزارد و دعاء
اهل کتاب را بموافقت خود و قبله ایشان تالیف میداد با سلام پیوند میدهد و این باب بخوش گشت و که مجیء الیک محمد
در این مخالفت است و در قبله موافق بنی مخیس مبارک رسول رسیده دانست که ایشان بر طریقه ثابت اند و بنه خود
مصر ابوده و مناد با اهل مربیه داد تا خاطر خاطرش متوجه آن شد که قبله از بیت المقدس تغییر یکعبه که قبله حضرت ابراهیم بوده
باید چنانچه در تفاسیر مسطور است و بنی سید عالم ص با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند که قبله
پدرم ابراهیم است جبرئیل گفت یا محمد من بنده ام از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش هر چه تمام ارادت بدهد بدرستی
که تو اگر نیکی بکنی نزد او هست و اشرف دائما نظر بجانب آسمان میداشت و منتظر اخبار این عطیه میبود تا روز دوشنبه
منتصف رجب سال دوم از هجرت جبرئیل نازل گردید و این آیه آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک
قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر بر آنند که اشرف در خانه ام بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین
در آمد در مسجد انجا نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد و در رکعت دوم بود که بجانب کعبه
بگشت و صفوف که خلف آنحضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و انمسجد را ذو القبلتین میخوانند
و قرطبی در تفسیر خود بنقل از ابو سعید بن المعلی روایت میکند که دلالت بر آنکه در خارج نماز آیه نازل شد و میگوید
اکثر بینت و لکن اعتبار شخص از دهنی نیست زیرا که گفته پیغمبر ص بر منبر تحویل قبله را میفرمود و آیه قد نری خوانده
و حالانکه با تفاق ارباب سیر انمنبر در این سال نبوده بلکه بعد از این واقع شده چنانچه در محل خود گزارش
یابد انشاء الله تعالی و اما انچه در صحیح بخاری از براء بن عازب مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر ص بجانب کعبه
گزارد نماز عصر بوده نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد

ایشانرا

ایشانرا که بر قبله ما بودند احوالشان گردانید و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شده و روی بجانب شهر خویش
کرد مشرکان گفتند محمد بخترست در دین خود میگوید که چه میکند و در سای یهود گفتند محمد قبله ما را ترک نکرد
مگر از حسد بجانبی که آنرا میگوید سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم از آن حال خبر بدهد مرویست که ابن اخطب و اصحاب او گفتند یا مسلمانان که خبر دهید ما را
از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبل هدایت بوده یا از جمله ضلالت اگر از قبل هدایت بوده پس اکنون
از هدایت برگشته باشید و اگر از قبل ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب جسته باشید و بحضرت
حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان بگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود میگفتند
چه میگویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند
مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عثمان و قتیل ایشان رفتند بنزد پیغمبر ص و گفتند یا رسول الله
جماعتی از برادران ما بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبله ابراهیم نماز ایشان چه باشد حق تعالی
این آیه فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس عمر شنی در تفسیر آورده که حضرت حق جل و علا
نماز را در این آیه ایمان خوانده زیرا که بر موسنان واجبست و از موسنان مقبولست **فایده** بدانکه علما را خلافست در آنکه
پیغمبر ص در مکه بیش از هجرت بکدام جهت نماز میگزارد از ابن عباس مرویست و جماعتی بر آنند که بجانب بیت المقدس
نماز میگزارد و لیکن کعبه را تمام بجانب قفاء خود میکرد که اشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یکطرف او بود و جمعی را
عقیده آنست که نماز بطرف کعبه میگزارد و چون بمدینه آمد مراعات حال بجانب بیت المقدس گزارد بجهت تالیف
قلوب یهود و ترغیب ایشان باسلام این عجب میگوید این قول ضعیف است و لازم می آید از آن دعوی فسخ و دیگر اینکه
اهل نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر ص بمسجد قبا رفت و دیوار آنرا تغییر داد و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد
و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس و یاران او سنگ میکشیدند از برای بنای آن و مصحف شده
که هر شب پیغمبر ص بآن مسجد میرفته گاه سواره و گاه پیاده و در فضیلت آن مسجد فرموده هر کس که وضوی کامل
بسازد و نماز در انجا بگذارد او را ثواب عمره حاصل آید و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که قاله رسول الله من اتی
مسجدی مسجد قبا فصلی فیه رکعتین رجع بعودة کان علیه السلام یاتیه فیصلی فیه یاران و اقامتر و یستحب ایتان
المساجد بالمدینة مسجد قبا فانه المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم دهم در سال دوم از هجرت در ماه رجب
یا در ماه صفر عقد نکاح حضرت امیر المومنین علی ع با حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوقوع پیوست و زفاف هم در آن
ماه و بقولی بعد از آن بوده گویند حضرت فاطمه علیها السلام بدر از وقت مجیء سالار بود مرویست که ابو بکر از حضرت
پیغمبر ص فاطمه علیها السلام را خواستگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکنم ابو بکر صورت
حال را با عمر تقریر کرد عمر گفت ای ابو بکر پیغمبر خطب تو را رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد بعد از چند روز ابو بکر با عمر گفت تو
خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت رسول ص در آمد و خواستگاری حضرت فاطمه علیها السلام نمود همان جواب که ابو

بگوش شنید و بود بنشست پس بنزد ابوبکر آمد و حکایت گفت با او گفت ابوبکر گفت با عمر خطبه تزاینی رود که دو دختر
بتو تقدیم دهد بعد از آنکه دو دختر با زن و خواهر حضرت امیر المؤمنین علی با او گفت که تو خواستگاری فاطمه را حضرت امیر
گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر این اراده خود ندادند و با میان نداد و با انتظار دعوی حوالهٔ فرمود من چگونه طلب کنم او گفت که ترا
با آنسرور خصوصیتی هست که دیگری نیست فرا تر قربه با آنحضرت داری شاید که خطبه تزاینی که دو دانی که حضرت
امیر فرمود که خواستم فاطمه علیها السلام را خواستگاری نمایم یا خود آنرا بپذیرم که چه نداریم چگونه در معرض این امر توانم
در آمد با آنکه آنسرور صله رحم را لاحظه خود و بنزد رسول رفتم و سلام کردم و چه نگفتم حضرت جواب سلام باز داد
و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری می نمایم حضرت فرمود مهر او اهلاد دیگر چه نگفت از تعجب
انسرور بیرون آمدم که دو چه از انصار پیش من ملاقی شدند و گفت خواستگاری نمودی دختر تو را یا نی گفتم بلی امر انتظار
فرمود که مرحبا و اهلا گفت و همین زمان پس نیست که حضرت فرمود مهر او اهل بنده داده دهم خوشی و راحت حق الزوجه
و گویند آنسرور با فاطمه گفت که علی ترا خواستگاری می نماید فاطمه چه نگفت و ساکت بود حضرت او را با علی نکاح کرد
و از بخاست که فقرا عاسر گفته اند شب است و فرمان که چون دختر کبیر خود را خواهد بشوهر دهد راست آن از و
بنماید و سکوت دیگر بمنزلهٔ اذن اوست نقلست که چون حضرت امیر المؤمنین علی السلام خواستگاری حضرت فاطمه
نمود حضرت رسول فرمود که مهر او چه میکنی حضرت امیر گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر او
باشد فرمود زره حطیه داشتی آنرا بفروش و بها آن مهر او ساز و در روایتی دیگر آنکه حضرت پیغمبر از حضرت
امیر پرسید که چه مهر دست داری حضرت امیر گفت اسبی و زرهی دارم فرمود یا علی اسب ترا ضرور است
ولکن زره را بفروش و بها آنرا بنزد من آر حضرت امیر از مجلس حضرت رسول بیرون آمد و زره را بیاد زود برد
بفروش و بهای آنرا بین عثمان بن عفان بچهار صد و هشتاد درهم بخرید حضرت امیر زر را در گوشه ردای خود نهاده
بخدمت حضرت پیغمبر آمد و نقدی که با خود داشت بطبق اخلاص نهاد حضرت فرمود که چه است امیر عرض کرد
پس حضرت سه بشتی از آن بر گرفت و بلال را داد تا برای حضرت فاطمه علیها السلام بر بوی خوش عرض نماید و با نکاح با
ام سلمه گفت این بقیه را در چه از فاطمه معروف ساز و کار ساری او بگو ام سلمه آنرا بر گرفت و بنمر دو دست در هم برد
و در روایتی آنکه دو ثلث نام بوی خوش عرض کرد نه چهار ثلث ثیاب و متاع و اثاث البیت خرید بدو دو چادر
بود دو دو یا ذو بنه فقره و قطیفه که تمام بدن انبیا آنرا می پوشید و تکیه و قدحی و یک اسب و آرد بیرون دو
سبوی و مشک آبی و مشربه دو دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما بود و حشو دیگری از نرات سخت
که عبادت از نرات شاه ساعری و نیاج باشد که مردگان کفش دوزان و سراجان مهم بپوشند چهار عدد بالش که دو عدد
از آن پشم و دو دیگر با لیف خرما پر کرده بودند بجهت استراحت بر تیب کردند پنج زرندی در کتاب نظم در السمطین
روایت میکند از انس بن مالک که گفت من در خدمت حضرت پیغمبر حاضر بودم که اثاثه و جهیزیه مبارک آنسرور
شد و چون دعوی علی گشت فرمود ای انس چه میلانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش جلیل چه پیغام آورده

گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد چه او را در ده فرمود این آورده که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستی
که حق تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را
بگوی که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بیرون رفتم و آنجماعت را بخانه جمع شدند و حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام نیز حاضر گشت حضرت پیغمبر خاص خطبه بلیغه از فرمود مشتمل بر حمد و ثنای حضرت عزیز و مولود
بنکاح نکاح فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بر آن بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره
راضی شد ای علی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه حضرت امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی
و فاطمه تقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا از عباد آن طیب از
حرما آورده اند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش بود نزد او بخاست که نقل کنند اند لا یا بس بنقل الکوا لا تزر
فی الضیا فتره عقد النکاح و بعضی از علما و اسخیا بسان قابل شده اند نقلست که حضرت رسالت پناه سلام گفت
دختر را بخانهٔ علی برد بدر سپارد یا او گوید تهنیا لک تا من پیام و انبیا ترا با یکدیگر بیرنج و چون نماز خفتن گزارد
رکوه آب برداشت و بنزد انبیا آب و آب دهن مبارک خود در آنجا انداخت و معوذتین دمید دیگر دمید بر آن خواند
آنگاه فرمود ای علی این آب بیاشام و وضو بساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری
از آن آب بر سر فاطمه و میان او پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه
مقداری دیگر از آن آب بر سر حضرت امیر و میان او پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم و در روایتی آنکه فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید
و بجای خواب خود روید یکدیگر را خداوند تعالی بیان شما الفت دهاد و بیکدیگر شاد نماد خود برخواست تا از خانه
بیرون رود فاطمه گریه افتاد حضرت پیغمبر فرمود ای دختر تو من تو را چه چیز مگر می آورد بحقیقت که ترا بزنی
بکسی دادم که اسلام او از همه بیشتر و حلم او از همه بهتر و عزت او بیشتر و خلق او از همه بهتر و عزت او بیشتر و در روایتی آنکه ستیه ملوک ارکان شد که فاطمه علیها السلام بجهت آن بگریید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر
در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو کردم که بهترین اهل البیت منست و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک
سیدا فی الدنیا و انه فی الاخرة لمن الصالحین و در روایة زوجتک سیدا فی الدنیا و الاخرة نقلست که در روز
عرس فاطمه حضرت رسول الله صلعم مقداری خرما و مویز بجهت انبیا آن انعام فرمود و سعد کنیزی آورد و حمی از
از انصار چند صاع ذره آورد ند و نیز عروسی حضرت فاطمه را هر آن بود که بیت حضرت پیغمبر صلعم مقرر فرمود
که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و دست آس کشیدن و غیر آنرا حضرت فاطمه
بتقدیم رساند و کارهای بیرون مثل آب دادن و از باز آوردن چیزی خریدن و غیره را علی مرتضی یا امیر المؤمنین
فاطمه بنت اسد بعلی آورد و در مصحاح احادیث بثبوت رسیده که روزی حضرت امیر با حضرت فاطمه گفت بیا
آیم از نیک آب آنجا که کشیده حضرت فاطمه گفت من هم با تو لکشم از نیک جویبار آس خود را که دست من از نیز

تا بدانند که هر که از امر الهی بگشت بخود در انگشت در این سرای دانه لعنت نامه در آن سرای دانه قطیعت کاخشوا
فیها و لا تکلمون بدانید انبیا نزد انجا نا کسان را دانند اگر چه بنی اسد باشد سخن چنان دانم که بنی کلب را این عبارت
اخشوا سک را گویند اگر فرمان مرا در ایمان مخالفت کنید یا چو سگ باشد یا خود سگ باشد یا بخاچو سگ باشد
مثله کمثل الکلب اگر اخشوا فیها انجا خود سگ باشد موسنون را بشرف و وصف ایمان خطاب فرمود بنا خود
بخوانند که اسنوا بر سم خود در قعر زد که عبادی بتعریف خود تشریف داد و بتکلیف خود تکلیف فرمود او لم تعرف
آمد انکه معرفت آمد انکه ملطفت آمد انکه کلمات آمد سبل الک السبیل و اوضح لک الدلیل خاشاک الاسرار است دور کرده
در دهنای بی سر راست بدانست و دیگر حق تعالی از غایت کرم و نهایت نعم چون بخواست نزاکتی که در آن انداخت
مشفق بیاست چه عذر خواست و چند لطف کرد او لم تزاب ای شرف و مدحت ندا کرد یا ایها الذین آمنوا مدعی جماعتی
از فقها آنست که یا ایها الذین امنوا کنایت بخواست و از کنایات عشق است که حبیب بنده را بنام از آن خواند اگر
گوید یا فلان و نام نام از آن باشد از آن باشد و حق تعالی نام یتیم موسن بخواند است که سلامت از آن باشد از آتش
دوزخ عذر دیگر آنست که گفت گفت بلفظ مجهول اگر چه او نوست حواله بخود نکرد برای آنکه مرد رنج است
رحمت که مرد را حاجت بخود حواله کرد گفت دیگر علی نفسه الرحمة او لیجد رنج تست از طاعت بخود حواله نکرد شرم
نداری که اینجا نقصان است بدو حواله کنی عذر دیگر کالکتب علی الذین من قبلکم تا بدانی که این کار که ترا افتاد پیش از تو دیگران را
افتاد عذر دیگر لعلکم تتقون تا بدانی که برای تو گفتم نه برای خود عذر دیگر ایاما معدودات تحقیر کار یک بر تو
تا بر غیبت در کار او نزنی عذر دیگر فمن کان منکم مریضا او علی سفر عذر دیگر صاحب آیات بر بدانند بکم الیسر و لا یرید بکم
العسر عذر دیگر تکلیف که صلاح تست از تو هفت عدد خواست هر روز هفت لحظه بکنی که بشاد کان و بدان
عدد بخوانی **غزوه جهاد و کفار بدر ملاقیجار** دهم در این سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله
علی نصرهم لقدیر نازل شده و اذن جهاد را حضرت رب العباد صادر گشت و قبل از تحریر غزوات اسرد بیان اصطلاحات
اهل تاریخ و سیر در آن باب بفرموده است بدانکه اصطلاح ارباب حدیث و بیان بدین طریق جریان یافته که هر لشکر که حضرت
پیغمبر بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده از غزاة خوانند و هر چه آنحضرت خود در آن حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران
بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات اسرد نوزده بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک
و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه و بقولی بیست و نه بوده و همانا منشاء اختلاف آنست که بعضی غزوات را
راوی ضبط نکرده باشد و از بعضی دیگر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب و مناسبت در بعضی داخل
کرده باشد و حکایت غزوه باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه طبری گوید پیغمبر بیست و هفت
غزا کرد غزوه ذات العشیر و ولای الغزی را یلی نمرد بجهت آنکه پیغمبر از خیبر بیرون آمد از ذات بوادی القری رفت
غزوة الابواء غزوة الابواط غزوة العشیره غزوة انمار غزوة ذی قرد غزوة السویق غزوة بدر الاولی غزوة بطن الفتاء

غزوه بدر الکبری غزوه الکدر غزوة الاحد غزوة الرجیع غزوة ذات الرقاع غزوه بدر الموعد غزوه بنی قریظه
غزوة الخندق غزوة ذی قرد غزوة الخندق غزوة بنی لحیان غزوه ذی قرده غزوه بنی المصطلق غزوه الحدیبیه غزوه خیبر
و فدک و وادی القری غزوة القضا فتح مکه غزوه حنین غزوه طایف غزوه تبوک و از جمله این بیست و هفت
غزوه نه غزوه است که در آن مقاتله با کفار واقع شده بدر احد خندق قریظه بنی المصطلق فتح مکه خیبر حنین
طایف و سرایای اسرد در اسی و پنج و بقولی چهل و هشت شمرده و قول اخیر راست تر میدانند و صاحب روضة
الاحباب گوید بنجاه و شش سریه یا بیش بر سر دشمن فرستاد و اختلافست اهل سیر را که اول کدام غزوه واقع شده
محمد بن اسحق و جماعتی بر آنند که غزوه ابواء و بعد از آن غزوه ابواط و بعد از آن عشیره بوده و بعضی گویند که اول
عشیره واقع شده و لیکن از سخنان ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود **ذکر غزوه ابواء** در اول
سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود بنفس نفیس بیرون آمد با جمعی از
اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی حمزه و چون بمنزل ابواء که موضعیست بطرف مکه رسید بنی ای قبیله بنی حمزه بن
عمر الضمری بصلح پیش آمد حضرت با او صلح عهده از انجا مراجعت فرمود در آن غزوه با دشمن حرب واقع نشد **سریه**
عبیدة بن الحارث نقلست که از منزل ابواء و بقولی چون بمدینه باز گشت و بقولی پیش از واقعه ابو عبیدة بن
الحارث را با شصت کس از مهاجرین بر سر جمعی فرستاد که از مکه بمدینه بیرون آمده بودند و علمی سفید برای ایشان تعبیه
کرد و سلمه بن اثاثه علمدار عبیده گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بوده ایشان
رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند و ابوسفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل و بقولی
مکرز بن الحفص بن الاحنف بود در این یک دیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و او کسی که تیر
بر روی کفار انداخت او بود و میانه ایشان و لشکر جنگ نمیشد واقع نشد کفار بر انصرف ایشان شد که لشکر اسلام دیگر
در عقب هست نه بترسند و فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفت بجهت آنکه کفار قریب دویست
کس و مسلمانان اندکی بودند و از انجا بمدینه باز گشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان از اهل سیر او زهری که سه
بجهت لشکر اسلام عهده حمزه بود سلمانان رفتند تا قریب مباحل در مابلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب صد
نفر بودند و ابوجهل در آن میان بود از جانبین مجتبی قتال گشت و مجدی بن عمرو جهنی که حلیف قریش بود و فیما
بین نزدیکی بوده مکذا گشت و جنگ واقع نشود ابوجهل با اهل مکه فائد بگرفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز
گشتند **سریه سعد بن ابی وقاص** در این سال سعد بن وقاص را با بیست نفر از مهاجرین بقصد کاروان دیگر از قریش

و در شب سه و ابلکر کرده و روایتی آنکه حضرت امیر فرمود فاطمه دختر رسول صلعم در خانه من از تب گرم بیتی آتش گشته و تان
بخته و جو بدست آس خود کرده و خانه جاروب کرده بود مرتبه روی او متغیر گشته و دستها و ساعد او متاثر شده و جامه
او غبار گرفته بود و روزی با او گفتم بود در چند بطریق سبی آورده اند اگر بخدمت پیغمبر صلعم روی و کیفیت حال خود را
با حضرت بگوی و خادمی از آن محمد و مطالب کنی دور نباشد و فاطمه بخانه پیغمبر صلعم رفت و امشب در خانه بنو دصورت
حال را با عایشه نقل کرد و چون شبانگاه حضرت رسالت پناه صلعم بمنزل تشریف آورد عایشه ماجرا را بعرض مقدس
نبوی رسانید حضرت صلعم در آن شب بخانه ما آمد و من و فاطمه در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودیم خواستیم که
برخیزیم حضرت فرمود از جای خود مجنبید و مجال خود باشید و از طرف بالای سر ما در آمد و بنشست و پاهای مبارک خود را
در میان ما در آورد چنانچه حضرت امیر صلعم میفرماید که اثر راحت و خوشی قدمهای مبارک آنسرور در سینه‌ها و خوشی یافتیم
بعد از آن حضرت روی مبارک بخانب فاطمه کرد و گفت تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی حضرت امیر گوید من گفتم
یا رسول الله من او را فرستاده بودم بجهت آنکه محنت بسیار باو رسیده بود از خدمت خانه امشب و رفع دمن شما را
چیزی تعلیم کنم که بر از خادم باشد شما را و فتی که بجامه خواب در آیید او چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله
و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که بهتر از خادم خواهد بود و حضرت امیر صلعم گوید که فی الحال بدان مشغول شدیم
و بعد از آن هرگز آن در مرتبه ترک نکردم یا آنحضرت گفتند در شب صفین نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه فرمود در اول شب صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم ذکر کیفیت وجوب روزه رمضان
در شعبان این سال که سال دوم هجرت بوده باشد روزه ماه مبارک رمضان بامر ملک منان بر خلایق فرض و محتم شد و آن
ماه روزه داشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و حضرت پیغمبر صلعم با مسلمانان بصحرا رفته نماز عید بر آن طریق معهود
با جماعت گزارد طبری در تاریخ خود آورده که چون ماه محرم در آمد و جهودان روز عاشورا را روزه داشتند پیغمبر
از ایشان پرسید که این چه روز است گفتند این روز است که خدای تعالی فرعون را غرق کرد و موسی را فرمود که در این
روز روزه بدارد پس پیغمبر صلعم یاران را نیز فرمود تا روزه داشتند و هم در آن اوقات پیغمبر صلعم ترسایان را
دید که روزه میداشتند و پنجاه روز متوالی آنحضرت را آرزو شد که شریعت او نیز روزه باشد پس چون ماه
شعبان بآخر آمد حق تعالی در آخر ماه روزه ماه رمضان فریضه گردانید کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم
الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یعنی الیهود والنصاری ای مومنان روزه بر شما فریضه کردم همچنانکه بر جهودان
و ترسایان که از پیش شما بودند روزه ترسایان را حضرت عیسی سی روز فرموده بود ایشان بر خود می افزودند تا
پنجاه روز نگردند و بر حضرت موسی چهل خاصه سی روز روزه ماه ذی القعده فرض شده بود بجهت مناجات حضرت
بعد از آن ده روز دیگر بر او فرض شد که چهل و نه باشد پس چون روزه بر آنحضرت واجب شد و فرض شد حضرت سوال
کردگان سی روز از کدام ماه است حق تعالی این آیه فرستاد که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و فرمود فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه چون ماه رمضان با خر رسید صدقه فطر واجب گردید و روز عید از مدینه بیرون آمده نماز عید گزارد

و خطبه کرده در خطبه صدقه فطر را بیان فرمود و در سال دیگر نیز حضرت فرمود که روزه سوم را روزه بدارید
و نهی نکرد مردم روزه میداشتند و صاحب کشاف در تفسیر آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام علی کما
کتب علی الذین من قبلکم کتب یعنی الانبیاء و لا یام من لدن آدم الی محمد کرفا لرضی الله عنه
اولهم آدم یعنی ان الصوم عبادة قدیمة اصلیة ما اخلی الله امة من انواعها علیهم لم یفرضها علیکم وحدکم
و قیل معناه انه کصومهم فی عدد الایام و هو شهر رمضان کتب علی اهل الانجیل فاصابهم موتان فزاد و اعشرا قبله
و عشرا بعده فجعلوا خمسین یوما و قیل کان وقوعه فی البرد الشدید و الحر الشدید فشق علیهم فی اسفارهم و معایشهم
فجعلوه بین الشتاء و الربیع و زادوا عشرین یوما کفارة لما صنعوا و قدمه ایام معدودات و قیل الایام المعدودات
عاشوراء و ثلاثة ایام من کل شهر کتب علی رسول الله صلعم صیام ما حین هاجر ثم نسخت بشهر رمضان و قیل کتب علیکم
کما کتب علیهم ان ینفعوا المغفر بعد ان یصلی العشاء و بعد ان ینام و نسخ ذلک بقوله احل لکم لیلة الصیام الایه
و معنی معدودات قلیلات بعدد معلوم او قلیل کدراهم معدودة در کتاب عین لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داود
المنقری از حفص بن غیاث بتحقیق روایت شده که او گفت شنیدم از حضرت امام صادق جعفر بن محمد که آنحضرت
فرمود ان شهر رمضان لم یفرض الله صیامه علی احد الا لم قبلنا فقلت له ففی الله عز و جل یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم قال انما فرض الله صیام شهر رمضان علی الانبیاء دون الامم فقصر بها
هذه الامة و جعل صیام فرضا علی رسول الله صلعم و علی امته محققان از باب تفسیر از مرین باب حقیقت است
اول آنکه حق تعالی بدایت کار بخطاب عام فرمود که یا ایها الناس یا گفت یا معشر الجن و الانس تا جنی و انسی و مومن
و کافر و سیاه و سفید و برد و فاجر در داخل باشد آنگاه فرمود اعبدوا ربکم خدا را بپرستید چه اول هر عبادت
و سر هر طاعت معرفت الله است پی معرفت معبود حقیقی عابد مقلد طالب مجهول خواهد بود آنان که بدایه
اطاعت در آمدند و طوق فرمان الهی را در گردن کرده پای در بن حطه نهادند انبیا را باختیار کردن ایمان بخطاب
ستطاب شرف و مدحت ممتاز ساخته فرمود که یا ایها الذین آمنوا یعنی ای مدعیان و گرویدگان در آمده نا آمده
نگویند مرا می گویند پس او را هم گفت بیاید اعبدوا ربکم آنگاه اندکان را گفت در آمده لاجرم چنانچه کردند و
قدم در مرحله تکلیف نهادند مر دانیان را گوید از این تنگ جا برای دیدین سرای فراخ در آی و جنة عرضها کعرض
السماء و الارض از کوی ملامت بدر آی و بسرای سلامت در آی و از خلوهای اسلام امنین از زه اسلام بدار السلام و از
حجره ایمان بحجرات خواندگان من خوانده اند در هر دو سرای در سرای تکلیف بدعوت رسول من در آمدند ادع
الی سبیل ربک فرداها آن باشد که بدعوت سرای و الله یدعوا الی دار السلام در آیند و انکه اجابت دعوت نکرد
ایشان را بر اندم که ملعونین اینما ثقفوا اخذوا ای مطرودین و اللعن الطرد هر کجا یابی ایشان را بگیر که پای در
خط من نهادند یعنی خط قرآن و سر بر خط من نهادند یعنی خط فرمان بگیرد دستشان هر کجا باشند و قتلوا تقتیلا

بفرستاد و علی سفید دست و مقداد بن الاسود علمداران لشکر گشت و با سعد گفت از موضع هزار مجاور زمغای ایشان
برفتند و چون بآن موضع رسیدند بگرد و زنیش از وصول ایشان قافله گذشته بود بالضروره بمدینه مراجعت نمودند
غزوه ابواط هم در سال دوم از هجرت غزوه ابواط واقع شد علی سفید تو تیب فرموده سعد بن ابی وقاص دار و دیر بمدینه
سایب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعید بن معاذ را خلیفه ساخت و یاد و بیست کس از اصحاب خود بیرون رفتند از
مدینه بقصد کاروان قریش که آیسه بن خلف جمحی در آن میان بود و قریب هزار قریشی با او بودند و دو هزار و
پانصد شتر دانشتند و بابواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه بازگشتند غزوه
عشیره و هم در این سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که سمع شریف حضرت نبوی رسید که ابو سفیان
با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علی راست کرد و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و یا صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد
آن کاروان تا موضع عشیره رفت و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند که کاروان گذشته بود با
جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در آن موضع عشیره منزل داشتند بصلح و معاهده عود بمدینه بازگشتند و بعضی
از اهل سیر چنانچه در روضة الاحباب ذکر است گویند که در آن سفر بمشورت حضرت امیر المؤمنین علی ع را ابو تراب
کنیت نهاد و عمار بن یاسر گوید در غزوه عشیره من و امیر المؤمنین علی ع در بای درخت خرما می خوابیده بودیم در
زمین ریگستان حضرت رسول ع بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با حضرت امیر ع گفت قم یا ابا تراب و بروایتی اجلس
ابا تراب و بروایتی آنکه فرمود ما لک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی تو اشقی مردمانی گفت علی
گفتاری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح بیفی پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن
ترا بخون تو رنگین کند این بگفت و دست مبارک خود را بر سر روی او بکشید غزوه بدر الاولی و هم در این سال کرز بن
جابر فهری شتران پیغمبر ع را از حوالی مدینه براند و چون حضرت از آن خبر معلوم شد ابو لبابه را تو تیب فرمود و بحضرت امیر ع
داد و در مدینه زید بن حارثه را امیر ساخت و خود بنفس نفیس با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا
سفوان میگفتند و آنرا بولی بدر بالجهت آن غزوه بدر الاولی گویند و چون بدر آن موضع رسید خبر محقق گشت که کرز
گذشته بود از آنجا بمدینه مراجعت فرمود سریه عبد الله بن جحش و هم در این سال عبد الله بن جحش اسدی را که برعمه
حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی
و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن
بکیر از آنجمله بودند و بعضی از عامه گویند در امر تربیت عبد الله بن جحش سعی گشت با بی لولو بن و حضرت نوشته با و داد
و امر فرمود که کتابت را بخوان و در آن نظر مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد آنرا بگشای و بر آنچه
خود بخوان و آنچه نوشته است عمل نمای عبد الله چنان کرد و چون نامه را بگشاد نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و بر برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا مترصد کاروان

قریش

قریش باش شاید که از آن کاروان بچیزی رسی و باید که هیچکس را با گواه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز
گردد و چون عبد الله از مضمون نوشته واقف شد سمعا و طاعة متوجه بطن نخله گردید و سعد بن ابی وقاص و عتبه
بن غزوان شتر خود را که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کرده بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن
لشکر متخلف نمودند عبد الله چون بطن نخله رسید در آن منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش میبود که ناگاه قافله
قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و سه تن بودند یکی عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان
و عثمان بن عبد الله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی در آن قافله بودند چون اصحاب رسول ع را بدیدند
ترسیدند و با یکدیگر گفتند این جماعت مقام شما بدگر دوز و کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد نکنند و عکاشه
بن محصن اسدی از شکر اسلام تدبیری اندیشید و سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل
قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها احرامی اند که بعمره گذاردن میروند شترهای خویش را بچرا فرستادند و بطعام بختن
مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد می پیدا کردند که آیا اول ماه رجب است یا آخر جمادی الاخری
پس ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را
بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و قلم اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را
بخدمت حضرت پیغمبر ع آوردند قریش چون بدان امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه خبر
مسلمانان که در آنجا بودند گردند و یهود دفعا گفتند بدان قصه که میان محمد و قریش است چون بسیار رخنه گشت ترسا که
واقد و عمرو حضرمی را کشت و سعی در نوفل و آن دختر است پس آنقدر اشعاری دارد بر بعضی که وقت الحرب و نفقة
عمرو بن عمرت الحرب و نفقة حضرمی بر حضرت الحرب دارین نوع هذیانات میگفت و نقلست که عبد الله بن جحش چون
بنزدیک مدینه رسید جحش آنقدر بخدمت رسول ع جدا گردد و هنوز در حق من حکمی نازل نشده بود و باقی مر ابو اصحاب خود
قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول حکمی که در اسلام حلال شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند
و صورت حال را بعرض مقدس حضرت رسول ع رسانیدند و اسیران را بطعن کفار و سخن یهود واقف شد با عبد الله بن
جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام جدال مکنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچکس در آن
تصرف کند و حکم بحبس آن اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل اسیریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب
سریه ملول گشتند و از آن خود دشیمان شدند و گمان بردند که حق سبحانه و تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیه
آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله
منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل عبد الله جحش و یاران او از آن غم و اندوه بیرون آمدند و خوشدل گشتند
و حضرت پیغمبر جحش انفال را قبول فرمود و باقی را چنانکه عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و رو باقی آنکه اموال
همچنان موقوف ماند تا بانتظام بدر قسمت یافت آورده اند که اهل مکه بجهت آن دو اسیر که حکم و عثمان باشند فدیه
بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص سازند حضرت فرمود تا ایشان را دیار سعد بن ابی وقاص و عتبه بن

خود آن که بطلب شتر گرد خویش مشغول اند به سلامت بمدینه باز آیند ما نیز اسیران ایشان را بشمار دهیم و اگر احیانا ایشان گرفتار
شده مقتول شوند ما ایشان را در عوض بقصاص رسانیم و چون سعد و عتبه به سلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت
رسول صلعم را باسلام دعوت فرمود و مسلمان شده در خدمت آنحضرت به ببود تا مرد واقعه بئر معونه شهید شد
و اما غنائم همچنان که از بدر باز گشت در مکه مرده غزوه بدر کبری دوم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا
بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم خبر دار شد که کاروان قریش از شام باز میگردد و آن کاروان
که ابی سفیان با جماعتی از اعیان قریش در آن میان بودند در حین رفتن بشام حضرت سید انام بقصد ایشان بیرون
آمد و تا حشیر رفت و با ایشان نرسید و گویند جبرئیل امین نزد آنحضرت آمد و گفت کاروان حضرت رسول طلحة
بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند و ایشان رفتند تا بموضع نخیل و در
منزلگه جهنی فرود آمدند و ابی سفیان از جای دادو پیمان نگاه میداشت تا کاروان باموضع رسید و بگذشت طلحه
و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و گذشتن مقداری از راه با ایشان بیامد و تا از موضع خطر بگذرانید
و روایتی آنکه طلحه و سعید را شب گرد و زدیگر قافله ابو سفیان در بدر منزل خواهد گرفت شدند که جاریه باجاریه
دیگر میگفت تا العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابو سفیان بدر رسید از مجدی بن عمرو که در آن موضع
نزول کرده بود پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب داد که هیچ ندیدم مگر دو شتر سوار
که در فلان محل فرود آمدند و زود در حلت کردند ابو سفیان بآن موضع رفت و آثار اختهای شتران طلحه و سعید را
دید و آنها را بشکافت و دینارهای آنخوان حرامان یافت بدلیل البعرة تدل علی البعیر دانست که این از شتران اهل
یثرب است گفتند که اینها علف یثرب خورده اند و قالیها جاسوسان محمد بوده اند و ایشان در این نزدیکی خواهند
بود پس از راه بگشت و بدر را بسیار خود بگذاشت و از راه ساحل روانه مکه شد و از عاقبت خوف تعجیل تمام میرفت
طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسالت آنسرور رسانند و پیش از آنکه ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم
در مدینه خلیفه ساخته بود و بغنیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و او را غزوه
کانصار و در ملازمت سید ابرار بودند آن بود و جمعی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و بیرون رفتن آنحضرت
از مدینه روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی سوم ماه رمضان بود و بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را
فرستاده بود خود در سرچاه ابی عنبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زد و لشکر را آنجا عرض
کردند و چون نظر مبارک آنحضرت بر یاران خویش افتاد و قلت ایشان ملاحظه کرد فرمود یا رب
انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عاله فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آنسرور هیچکس از آنسرور باز
بگشت الا که او را یک شتر بود و جامها طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و جوانان که سلاح صحابه را
مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیرهم از آن موضع باز گردانید و سیصد و پنج نفر مردان غزوه
ملازم رکاب ظفر انتساب بودند قریب بهشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که از معرکه بدر

غائب

تخلف نموده بودند موجب خشم عامه گشته اند که حضرت ایشان را از غنیمت بدر بی نصیب نساخت و از جهت اجماعت
در مدارا اهل بدر شمرده اند سه نفر از آنجمله مهاجر بودند یکی عثمان بن عفان که بیمار داری رقیه زوجه آنحضرت
خود و دوی دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند اما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت او را از راه برگردانید
بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم ابن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت و سوم
حارث بن حاطب بود که او را از منزل روحا بمهمی بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث بن الصمت و حوات
بن جبیر بجهت آنکه هر دو بیفتادند و کسی با ایشان نرسید و خود را نیز در آن لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب با سه اسب یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابو مرثد یا از کوردایه و خود را نیز در آن لشکر اسلام هفتاد شتر بود و هر
دو سه سه را یک شتر میرسید و بنوبت سواری میکردند و شریک سید عالم در سواری پیوسته در آن سفر حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بود چنانچه در روضة الاحباب و غیره مسطور است و در اوایل حال ابو لبابه و در
اواخر حال زید بن حارثه بنوبت شریک بودند و در احادیث بنبوت پیوسته که چون نوبت پیاده رفتن سید عالم
شدی حضرت امیر میگفت یا رسول الله من از قبل تو پیاده میروم تو همچنان سوار باش و ابو لبابه رفتن ابن التماس
میکرد حضرت میفرمودند ما انتما باحری منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما او زوده اند که شتر کان قافله در شام معلوم
شده بود که پیغمبر در مدینه در رجوع ایشانست چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از
پیش میگرفتند که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع که میتوانید بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و سه
روز پیش از وصول ضمضم میگاه که دختر عبد المطلب خواب دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و بآواز
بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش لیک تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بر او
جمع آمدند ناگاه جهان خود که بر بام خانه کعبه است و همان ندا میکند بعد از آن دید که بکوه ابو قبیس بر آمد و همان
ندا کرد آنگاه سنگی از آنجا در کوراید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعه
از آن سنگ در آنجا افتاد روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با او تاکید
کرد با کسی نگوید عباس رفتن خود و مع ذلک با دوستی خود ولید بن عتبه بگفت ولید با پدر خود بگفت و آن سخن فاش
گشت و همه را تعجب رسید و ابو جهل رسید و او با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما که پیغمبر
شده عباس گفت کدام زن گفت همانکه خواب هیچ دیده عباس نگوید ابو جهل گفت راضی نیستید با اینکه مردان
شما دعوی نبوت کنند که این زمان زنان شما یزدان دعوی میکنند اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر آنرا بر واقعه
و شرب نگشت تعجیزی می نویسیم با طراف و قبایل عرب میفرستیم که شما کاذبانید در دعوی که زنی عرب عباس گوید
من گفتم که همانکه هیچ خواب ندیده و از هم مرگ شتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که
بنزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابو جهل را که کشتید تا مردان را طعن کرد اکنون زنان را طعن
میکند و تو ای عباس شنودی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض نکنم باو

و اگر این نوبت سختی بگویم بشر او را کفایت کنم در رسیدم پس گاه زود از خانه بیرون رفتم خشم آلود بقصد تدارک قصه
ابوجهل چون از مسجد الحرام باز بیرون رفتم خشم بیرون افتاده بعرفات و از شدت دیدم او را که بتعجیل هرچه تمام تر از
در مسجد بدر دویده با خود گفتم چه شد او را بالله البته بترسید از آنکه سوء با او متعلقه کنم او خود از عقبه بن عمرو غفاری
شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم فریش کاروان خود را مدریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان میبرم شما را
که بجایید ادراک آن نتوانید کردن و حال آنکه بر شتری سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیرهن خونیش را چاک نموده بود
القصه آن امر را از او و او را از من مشغول کرد ابتدا پس مردم بشتاب کار سازی خویش کردند و ابوجهل گفت محمد و اصحاب او را
تصور نیست که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست و مقرر ساختند که از دو
کس که در مکه بکار می آید یکی بیرون رود و یا از قبل خود کسی فرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد مگر ابولهب که
بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف هم نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی
از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر فرمود یاران من امیه را خواهند کشت و این سخن بسیار بر امیه
بود در آن ولا که سر و نقل جسته دایما در ساخت تا بیرون نرود و ابوجهل بنزد او آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید
اهل وادی و چون مردم تو بیت تو که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما بهم نرسد و چندان وسوسه نمود
که او بیرون رفتن راضی شد و دو ابق آنکه عقبة بن ابی معیط خبر داشت که امیه داعیه تخلف دارد مجمره برآتش و
بوی خوش برای او آورد که چون از خانه بیرون نیائی خود را خوش بوی ساز که از جدل زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله
و قبح ما جئت به بعد از آن کار سازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود یاد
کرد و گفت دیر نیست که آن عقبه ما بیاید و خبری بما برساند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از
اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان داده پس بشتاب مقام میرفتند و زنان مغنیه
و آلات طرب با خود داشتند و نهضت و شجاعت مردی و صلابت و عقد شتر با ایشان بود و در موضع ذی
صفر خبر برسول خدا رسید که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل عم حضرت را از آن
امر خبر داد گویند پس خواص اصحاب را طلب فرموده با ایشان بر سبیل مشورت فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند
و شاید که مهم با ایشان بحرب قتال کردن مصلحت بیست بعضی از اصحاب سخنان مصلحت آمیز در این باب بموقع عرض
رسانیدند انگاه مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله هرچه حق تعالی امر فرموده بدان عمل کن بخدا
سوگند که ما نمیگوییم همچنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ها هنا قاعدون ولیکن میگوییم
اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بخدائی که ترا بحق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه میبری
با تو می آییم رسول صلعم او را دعای خیر کرد و یاران فرمود ای گروه مردمان اشیر و اعلی و مقصود حضرت از لفظ
اشیر که مزاح انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی
ما تو را حمایت کنیم و از آن ما چون در شهر مدینه بتو دست خاطر شریف در آمد که شاید میان داخل و خارج نفرقه نمایند

سعد

سعد معاذ برخواست و گفت والله که گویا از این سخن مقصود ما یم یا رسول الله آنرو رفرمودی سعد گفت که ما
ایمان بتو آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است و بر آن عهد و پیمان که با تو
کرده ایم هرجا خواهی و هرچه فرمائی تو و الله که اگر ما را بدریا بیری بدریا بیریم و ما را بدنی آید که بدشمن رسیم بدرستی
که ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بتو بنماید از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس رسول صلعم از سخن سعد بسیار
خوشحال شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرمود که یکی از این دو طایفه یعنی کاروان
یا قوم قریش مغلوب و اسیر خواهند شد بخدا سوگند که من گشتن قریش را گویا می بینم چون در نزدیکی بدر منزل
گرفت پیغمبر خود سوار شد و مردی از اصحاب ملازم رکاب آنحضرت بود بجهت استخبار سیر میبود ناگاه
پیری را دید حضرت فرمود که هیچ خبر از قریش و محمد و یاران او داری پیر گفت نمیگویم تا خبر دار گردی مرا که شما چه
کسانید پیغمبر فرمود تا تو نگوئی ما نگوییم پیر گفت این سخن راست داری پیر گفت خبر رسیده که محمد و یاران او
فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است همانجا که تو پیغمبر فرود آمده بودید
و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر خبر مطابق واقع باشد امروز در فلان موضعند انگاه پیر گفت
اکنون شما بگویید که از کجاید حضرت فرمود سخن من ماء یعنی ما از نطفه ایم و مقصود حضرت از آن نوع تعبیر آن بود که تا پیر را
در وهم آید که از ایشان از اهل عراقند و اهل عراق در عرب اهل الماء اند پس گفت و بجهت کمی متاب در آنجا بعد از آن رسول صلعم
بمنزل باز گشت و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را تعیین فرمود و زبیر بن العوام و سعد بن ابی
وقاص را با جمعی دیگر بخدمت آنحضرت فرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان رفتند و بشتران آبکشی قریش رسیدند
و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آنجا بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام
غلام بنی العاص بن سعید و از جمله که بجنگ مجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلعم بقریش رسانید و گفت
ای آل غالب این پسر ابو کبشه است و یاران او مسلمانان اند کشتی شما را گرفته پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد و چون
غلامان اسیر را بنزد آنحضرت آوردند حضرت نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و سرهای اصحاب آن
بود که از ابوسفیان باشد ما از سقایان قریش ایم ایشان آزار و تازیانه خوردند غلامان را بخوف گفتند ما از ابوسفیانیم
دست از ایشان بداشت و چون سیت بعد از نماز فارغ شد فرمود او راست گفتند شما ایشان را آزار کردید آخر
دروغ گفتند ایشان را گذاشتید و ایشان که از سقایان قریش اند انگاه خواجه کائنات روی با غلامان کرد و گفت
قریش کجایند گفتند در پس این تلی که میبینی اما در عدوه قصوی و کثیب عقنقل پس گفت چه مقدار باشند گفتند بسیار اند
ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر بخر میکنند گفتند روزی ده فرمود از هزار یک و از
نصد زیاده دیگر پرسید که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام
و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت روی باصحاب خود کرد و فرمود که حکم کوشهای خود را سپنجا

الا انه نقلست که چون قریش در منزل ابطح نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید
که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او شتریست میگوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان گشته شدند
بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش بزد و شتر را کشت همچنین از جمعهای لشکر قریش نامها را که گرفته شده از عتبه و
بآنجا رفت ابو لهب با جهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانت که مقتول کیست اگر
چنانچه بهم رسیم گوید ابو سفیان لشکر را و از آنجا خطر اگر ایاب و کسی بنزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان
خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و ستر قریش می رسید ابو جهل پسر هشام را گفت عهد کن که
کما باز نگردیم تا بیدر رویم و سه روز آنجا بمانیم و شتران بکشیم و اطعام کنیم و شراب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه
سرود گویند برای ما تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف جزیره منتشر گردد و بعد از این همیشه از ما بترسند و حال آنکه
بدر موسمی از مواسم بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازارها میزدند انحضرت شریف گفت ای بنی زهره بتحقیق
که حق تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و سخن ابو جهل را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابو جهل با بو
سفیان رسید گفت دانوماء هذا علی عمر و بن هشام و بعد از آن محقق شد و بمشرکان رو بالیشان بیرون بدر رفت و در روز
جنگ زخمهای متعدد بر او نشست و بگریخت مرویست که در اسب که حضرت رسول در منزل یکی بدر فرود آمد کفار آب
نزدیک رسیدند و بعضی از اینان محتاج شدند و بعضی محتاج بوضو نبودند مگر آن فرصت شیطان
محاله وسوسه یافت در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مومنید و هر آینه بغیر بود و عده فتح و نصرت میدهد
عبدت اگر و اصغر گرفتار شده اید و از غازیان محروم مانده و حال آنکه در رکبتا فی منزل گرفته بودند که پاهای ایشان
تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده و از آنجهت خوف و هراس بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی از جز
رحمت خود باران فرستاد و بجهت دفع زحمت جنگ و یاران او تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند
و زمین محکم گشت تا بر آن استاده می توانست رفت و زمین منزلگاه کفار لای و گل شد که مرد بر آن متصور نمیشد و
بود چنانچه آیه کریمه از بیشتر کم التقاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان
و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام از آن جزب بعد مسلمانان را با نصب ابطح حاصل شده خوف و رعب ایشان
زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر رسید حضرت بجنگ امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر
گفت یا رسول الله درین منزل فرود آمدن محکم حق است یا برای است گفت این منزل مناسب نیست
از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین بدر فرود آییم و چاههای دیگر را پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب کنیم و باد شمن
مقاتله نمائیم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب باشد و بیس سال آمده و گفت رای اینست که حباب بآن اشارت کرد
پس حضرت فرمود تا از آنجا باز گردند و با آنچه حباب گفته بود قیام نمودند آنگاه برخواست و با صحابی از یاران خویش
در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و گفت که یکی
از صنادید قریش را با یاران خود میفرمود روای گویند که هر کرا اشاره و رموضعی تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز

نکرد

نکرد و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از بهر تو بسازیم برای تو راست میکنیم که در
آنجا باشی و رکابت را نزد تو مهیا داشته باشند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خدای تعالی ما را نصرت و غلبه داده مقصود ما حاصل
شده و اگر صورت دیگر باشد تو بر رکابت خویش سوار شو و بیاران ما که در مدینه اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی
تو از ما کمتر نیستند و اگر گمان برند که تو خود بجنگ خواهد بود بجانب هر آینه از تو جدا نمیشدند و امر و نهی تو اطاعت
و همواری بجای آورند حضرت سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند برای آنحضرت و بعد از آن لشکر کفار بدان
حضرت رسول چون ایشان را بدید فرمود ای خدای منزل بر تو ای خدای منزل بر تو ایشان قوم قریش با خیل و تکبر خویش رسیدند بجنگ
با تو میکنند و رسول تو را بدروغ باز نمیدهند خدایا منتظر نصرتم که با تو عده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از
قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوض که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام در
میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را روای گویند هیچ کافر آب خورد از آن الا که در آن
جنگ کشته شد یا اسیر گشت که حکیم بن حزام که بر اسب خویش سوار گریخت و بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خورد
گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان
آب آشامم و از آن حوض که دائم و اگر چه بدان سرگشته شوم چون او از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از بنی
لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیر بر وی برسانی او زد که بر زمین افتاد و حمزه از اسافل روان شد بر پهلو سینه بیرون رفت
تا دهان در حوض نهاد و سوگند خورد راست که حمزه را بعقب او روان گشت و مرتبه دیگر بر وی زد که کارش تمام ساخت و
چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را نوشتند تا لشکر اسلام را حزر کند و لوسوار بر کرد مسلمانان جولان
نموده باز گشت و گفت سیصد مرد باشند مگر ایشان و لکن مرا مهلت دهید تا بدانم که شاید بعضی مرکمین باشند
پس اسب بجولان در آورده گرد حوالی آن اطراف و جوانب را ملاحظه نمود باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم اما ای
گروه قریش فکر اشکال یا اعتقال منایا و نواضح بر شتر حامل آنستم تفاریم تحقیق که دیدم شتران آنجماعت را که مرگ بار دارند
شتران شتر بیست که در هر حمله بر ایشان منیت قوی اند که هیچ پناهی و ایت کاهی ندارند بغیر از شمشیر خویش بجلاد سوگند که
کما نمیبرم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید و با زمانکان
شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم بن حزام چون این بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای
قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی در دیت
عمرو بن الحضرمی را بتو اگر نمی گفت قبول کرده بود و نزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل و بگو تو انی باز گردی و مردم را باز گردانی
و با این عمو خود جنگ نکنی نزد او رفتم جماعتی مذکور او بودند و عامر بن الحضرمی بالای سر او ایستاده بود ابو جهل میگفت
عقد بنی نفس را فتح کرده و با بنی مخزوم عقد بسته بیغام عتبه با او رسانیدم گفت هیچ رسولی دیگر نیافت بغیر از
تو از نزد او بیرون آمده بمنزل عتبه رفتم تکیه کرده بود و در شتر میشکان میفرستاد تا حرکت کرد ناگاه ابو جهل
پیدا شد و شرارت از روی او بیبارید گفت انفخ سحرت یعنی باد شش تو این کلام را عرب با کسی گویند که جبان

و بدل بود و روایتی آنکه حکیم گفت بنی ابو جهل رفتم زهری بنزد او که آشنا بود و بجهت خدمت او تقیه میکرد و چون بخدمت
عتبه رسانیدم گفت والله انفخ سحره یعنی بدل اسوگ که ما باز نگردیم تا حاکم آید و این سخن که عتبه میگوید بنا
بر آنست که محمد و اصحاب او را آنکه می بیند و پیرو بعضی ابو حذیفه در میان است نمیرساند عتبه گفت عتبة بن ربیعه
حوادث در کشتن کرده بود و در روایتی آنکه عتبه با او گفت مرا تعییر میکنی ای زن دلک و حال آنکه ابو جهل
بر نشکا خود بر همی داشت و بر هزار بار نک میکرد عتبه او را درین سخن تعریض کرد بان معنی ابو جهل از غایت غیظ و قهر
که از این سخن بر وی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسخود زد ابن زبعه گفت بدانیست این نگاه ابو جهل که
بنزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه بعضی اهل که مرده را باز گرداند من اراده دارم که خون برادرت
عمرو بن الحضرمی را بتو دهم و دیگر مقتول برادر خود و یاد آر عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده و اعراض میگفت تا چنان قایم گشت
نقلست که در لشکر اسلام سه عجایب و دیگری اعظم بود از آن مهاجران بود و حمزه تا از عتبه بن عمیر داد و لواء خزرج
حباب بن المنذر و لواء اوس سعد بن معاذ و شعار مهاجر ابو عبد الرحمن و شعار خزرج و اوس یا بنی عبد الله تعیین
فرمود و در روایتی شعار مجموع یا منصور امت بود و باشکران سه عجایب دیگر طلحه بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و
دیگری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول الله صفوف اصحاب خود راست
میکرد و چوبی در دست مبارک داشت بر سواد بن غزیه که از صف بیرون آمده بود حضرت چوب بر او بر سینه
او زد و فرمود استوا یا سواد سواد گفت یا رسول الله مرا بر موضع بر من زدی و خدای تعالی بحق فرستاد و قصاص ده مرا
رسول الله جامه خود را از سینه خویش دور کرده گفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه مبارکه آنحضرت داده مرا
بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا پیش آمده که میدانی و از کشته شدن این نیستم خواستم که در آخر
کار دیدن سینه مبارک تو رسد حضرت او را دعا خیر فرمود و امر کرد که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک
شوند بتیر یاران کنید و لکن بصر قدر بیندازید تا بتو قام نشود بعد از آن بعریش در آمد و ابو بکر با او بود و سعد
بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بود و حراست و محافظت پیغمبر میشدند گویند اول کسی از کفار که
در میدان مبارزت در آمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بودند و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه
نفر از جوانان انصار بمبارزه رفتند عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند
از انصاریم کفار گفتند ما را بشما کاری نیست ایشان اقدام خود را بیکدیگر کردند که با عجلا کفار ما را بیرون فرست
رسول الله فرمود ای حمزه و علی و عبیده برخیزید ایشان در میدان در آمدند کفار از آنها گفتند شما کفاء کرامید
پس عبیده که اسن بود غنیم عتبه و حمزه غنیم شیبه و بروایتی هر کس و امیر المومنین علی علیه السلام غنیم ولید
بروایت مشهور نزد اهل سیر و بروایت صحیح امیر المومنین علی غنیم شیبه و عبیده غنیم ولید شد حضرت امیر و حمزه هر
یک غنیم خود را بکشتند و عبیده و غنیم یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی بمدد عبیده رفته غنیم او را بقتل
آوردند و بصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم آیه در شان این شش نفر نازل شد نقلست که مردی

برسانید عبیده رسید در میدان افتاده بود و حمزه و علی او را بر داشتند و مغز از ساقش میریخت چون او را نزد پیغمبر
آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در
روحا وفات یافت و در همان جا او را دفن کردند از عبد الرحمن عوف مرویست که گفت در روز بدر در صف جنگ بودم
میان دو جوان از انصار در خاطرم در آمد که با پیری از دو کس کار دیده بودی ناگاه دیدم یکی از ایشان مرا بپهلو زد و
میگوید ای عم ابو جهل را بمن نشان ده گفتم ای برادر چه کار داری گفت بمن رسیده که او ایذاء رسول الله میرساند و عهد
نموده ام که چون او را ببینم از وجدا نشوم تا یکی از ما کشته نگردد و چون از این سخن فارغ شد آنجوان که بر جانب
دیگر بود مرا کشید و مثل این سخن گفت خوش وقت شدم و در آن قوت گرفت بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد در بیشتر
سواد در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک شما چون او را بدیدید نمانده و باز از جای خویش جستن گرفت و او را
بضرب شمشیر میزدند تا بیهوش افتاد و با بنی زفر گویند و انجوانان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ گوید
فریق زدم بر ابو جهل که ساق جدا شد و محکوم پیر او بر من تاخت فریق زد که دست از دوش جدا ساخت چنانچه
از پهلویم آویخت و بآن حال جنگ میکردم اخر زد بشانه آمده انگشت بریده را در زیر پای در آورده از خود جدا
ساختم گویند بعد از آن هنوز رمقی بر ابو جهل زده بود ابن مسعود و لکن هنوز رمقی از او باقی مانده بود نقلست
که هر دو پسر عفرا بر آمده خبر کشته شدن ابو جهل را رسانیدند آنحضرت فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید
هر یک مدعی آن بودند که من کشته ام انحضرت فرمود که شمشیرهای خود را حباب کنید و بیین در شمشیر
ایشان نظر فرموده گفت هر دو او را کشته اید و حکم فرمود که سلب او از معاذ باشد موتخان آورده اند که معاذ
با جوانان دیگر از مسلمانان حکومت عفان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد مرویست که حضرت
مرا نزد چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را بدید بعریش در آمده روی بقبله آورده دست بدعا بر داشت
فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی اللهم انجز لی ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا
تعبد فی الارض ابدا و چنان بالغه و الحاح در دعا فرمود که از دوش مبارکش افتاد آورده اند که خوابی سبک
بر سر آنحضرت در آمد بعد از آن لحظه بیدار شد و گفت ای ابو بکر بشارت بر تو خدای تعالی رسید این جبرئیل آمده عنان
اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش انفار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریص میکرد بر
جنگ و میفرمود هر کافری را دیدید سلب او از آن او بود و بدان خدائی که نفس محمد بدست قدرت اوست که هیچکس
با ایشان جنگ نکند و کشته نشود و او را بکشند و حال آنکه روی بر گرفتن نیاورده و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده
باشد الا آنکه او را بهشت جاودان بود و عمر بن جموح خرما و چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید
گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت مرا آنم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت بگفتند خرما را انداخت
و شمشیر برگرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید شد و در روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمده فرمود سیهزم
الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برداشته روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و اصحاب را

گفت حمله کردم و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان می آمد بر مثابه
آواز سنگریزه که در پشت افتد از حضرت علی مرتضی عم رویست که فرمود در روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن
بنزد رسول آمدم تا از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم بجنگ
و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از آنحضرت خبری گیرم همچنین در سجده بود و آن دعا میخواند باز بجنگ گاه رفتم
و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم بهمان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هر از حضرت امیر المومنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام منقولست که فرمود در روز بدر بادی وزیدن گرفت که بتندی از هر که پدید
بودم بعد از آن بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از آن دیگری مانند آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم
میکائیل بود با هزار نفر دیگر سوم اسرافیل بود با هزار دیگر و سیمای ملائکه از دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور
بر اسبان ابلق که دمهای ایشان بر پشتهای ایشان بود و سواریان ملائکه مشرکان و از نیزهای اسبان ملائکه میچشیدند و اسبان نمی دویدند
چون مسلمانی از پی کافری میرفت که او را بکشد پیش از آنکه باو رسد میدید که سرش بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنه
گوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و از سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر
کرد دید که کافری که پیش پیش او بود روی او شکافته و بینی او شکسته شده انصاری بنزد پیغمبر آمده و حالی که مشاهده
کرده بود با آنسرور تقریر نمود حضرت فرمود راست میگوئی آن از جمله مدد آسمان سیوم بوده و در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح تبشیر کائنات فرمود که بیارید ابو جهل خبری بیارد و حال او بچه رسیده
عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بر دم و فی الحال روان شدم در میان کشتگان در آمد ابو جهل را دید افتاده بی پای
و مجروح و رمقی از وی باقی بود پس مسعود بر بالین او نشست و دنبل او را گرفت و گفت ای ابو جهل آیا تو که پای سواری افتاده
جزاک الله ای دشمن خدا و حال آنکه ابو جهل عبد الله نام مرد ابله بسیار کرده بود ابو جهل گفت دنیا ده از این نیست که مردی را
قوم او کشتند بخاطر خویش بدین سخن خوش میکرد و در روایتی آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن
از روی تعریض بود با صاحبه ایشان لهذا راحت بودند آنگاه ابو جهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبد الله گفت
ای دشمن خدا فتح خدا و رسول او و روایتی آنکه عبد الله گفت بدرستی که تو از زعمون بدتری دنیا را که چون غرق میشد و دانست
که بدو کرده و بغرق و سعف گشت و تو بدبخت در معرکه چنین بدحال افتاده در تیه ضلالت و جهالت خود نمی کنی عبد الله
گوید شمشیر خود بر دو زده کاری گوردشمنی او و الا میان او بریدم گشتم و سرش از تن جدا کردم و در خاک مذلت سرکیب
تا بیرون در رعلم الاورم و در پیش پای حضرت افکندم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است حضرت فرمود که والله که او
گفتم بخدا سوگند که اوست حضرت برخاست و بر بالای سر او بایستاد و بدنبل احتیاط کرد آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک
یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود این شخص فرعون این امت بود و در روایتی
آنکه بعد از کری بجا آورد نقلست که در آن روز هفتاد کافر کشته شدند و هفتاد کس اسیر گشتند و از مسلمانان
چهارده کس شهید شدند بر شش دهها بیرون و هشت از انصار که بنی سعد بن معاذ در مرغوبش بیغمبر ایستاده بود

و میدید که مسلمانان کافران را اسیر میکردند سعد بن انصار بخویش می آمد که حضرت از سر سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد
مگر تو از این کراهت می آید گفت ای یا رسول الله حق تعالی عز شانه بکبتهم مشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید
که ابقای ایشان آورده اند که عبد الرحمن بن عوف در حمله یافته بود در روز بدر بر امیه بن خلف حجمی و پسر او بگذشت
و حال آنکه در میان ایشان دوستی قدیم بود گفت ای عبد الرحمن ما تو از این نزدها بهتر هم ملاحمیت کنی تا کشته
نشویم عبد الرحمن نزدها را بیت لاخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت تا ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه با ایشان
رسید و چون حبشی بر امیه افتاد فریاد برآورد که ای انصار خدا و رسول خدا این یک سر مشرکان امیه بن خلف است
لا نجوت ان نجا مسلمانان بود رسیدند و هر چه عبد الرحمن میخواست خود و حمایت کرد بجانی نزدیک مسلمانان
بقریب شمشیر امیه و پسر او علی تمام را کشتند و در شرح صحیح بخاری این حجر از دادری نقل کرده که خبیب بن اساف
انصاری او را بکشت عبد الرحمن بعد از آن واقعه بگفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال در دهای مرا ضایع ساخت
و اسیر امر نزدیک حق داد نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر ساخت و حال آنکه ابو الیسر مردی صغیر الجثه بود
و عباس مردی عظیم و جسیم حضرت رسول مر ابا ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در آن امر مرا مددی
یاری داد که هرگز ندیده بودم و هیاتی پس با غرابت و هیبت داشت حضرت مرا فرمود که او ملکی کریم بوده که ترا اعانت
کرده و با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیر هم را بدانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما با یکی
از بنی هاشم تخصیص عباس بن عبد المطلب رسید باید که او را نکشد و ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با رسم شمشیر بر روی او زنم او بپیغمبر رسیده یا عمر خطاب گفت ای
ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا
بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن او را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از آن سخن که
گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم
تا در روز یمامه شهید شدم نقلست که مسلمانان اسیران بدر را نیز نگه کردند چون شب در آمد عباس نالهٔ میکرد بهیبت
آنکه بیدار کردن داشت پیغمبر صلعم او از نالهٔ او بشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت
از نالهٔ عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک کرد انید عباس را سبک کرد انید بخواب رفت حضرت فرمود
چه شد که نالهٔ عم خود نمی شنوم آخر دگفت یا رسول الله بند او را سبک ساخت حضرت فرمود بند تمام بند یا نرا
سبک ساز بقصه رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته بودند هجده را فرمود تا در چاهی
از چاههای بدر انداختند و آیه بر خلف را نیز بچشیدند که در چاه انداختند در روز و خود را سیده بود
خواست که او را حرکت دهند اعضای او از هم جدا شده در دهها جدا شده کوری کند و خاک و سنگ بر بالای او بیفکنند
و داب شیطان آن بود که چون بر دشمن غلبه یافتی سه روز در همان عرصه توقف نمودی چون روز سیوم شد
فرمود تا راحله آنحضرت را مهیا ساختند و بر مرکب دولت و سعادت سوار شده خواص اصحاب در رکاب ظفر انتساب

روان شدند تا بر سر بحیرا رسیدند و صاحب قریش را در آنجا دانسته بودند پس آنحضرت را بیک از آن محبوسان مقید ساختند
باسم و نسب بخواندند آنگاه فرمود هیچ شما را مان نیکو دانید شما را آنکه فرمان برداری خدا و رسول کرده بودید و روایتی
آنکه فرمود بدو خویشان و نداران بودید شما بقریش خدا را که او با شما دروغ باز دارید و اجابت مقصد بتی او کردند حق تعالی وعده
که با او نموده انرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر خطاب گفت یا رسول الله سخن میگفتی با اجسادی
که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدائی که نفس محمد در قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید این سخن را که
میگویم فتاده که یکی از روات این حدیث است میگوید حق تعالی زنده کرد ایشانرا تا بشنوند سخن مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله
از برای زیادتی توبیخ و حسرت و ندامت ایشان جماعت آورده اند که چون حضرت امر فرمود که مشرکان را در چاه انداختند عتبه بن ربیعه
گوشه در خاک نداشت کشیده بود در چاه انداخته پسر او ابو حذیفه او را با اصحاب دید و نگرد می آمد شی حضرت رسول
در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگش متغیر شده و ملول و محزون است فرمود یا ابا حذیفه گویا در خاطر تو از حال
پدرت چیزی در آمده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی دوراندیش بود و حلم
و فضل و آداب و خلق نیکو داشت امید وار بودم که این صفات او را باسلام در آورد لیکن می بینم که از این دولت محروم مانده
حضرت دعای خیر کرد از برای او بهر سامت گویند که اسلام در روز بدر سه قسم بود یک قسمی بالکل منکر و منحرف مقاتله
میکردند و قسمی اخلاص ایمان و جمع اموال داشته و اسلحه و مراکب بخود بودند و قسمی در حوالی عریش رسول الله بحراست
آنحضرت مشغول بودند و هر یک از بنی طایفه فلانرا مدد ایشان و کرخیت بایشان تسمیت یافته کردند پس حضرت
رسول الله در منزل وادی صفرا بر سر تلی نزد او فرمود و مقاتل را بر مقام حفاظت معرکه بدر بدیوان هشت کس که سابقا گذشت
که بفرمود فرموده حضرت مخالف نموده بود ندسوسیت تسمیت فرمود و ذوالفقار که شمشیر منبت پسر حجاج بود و شمشیر
خاصه ابو جهل بجهت خاص خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذوالفقار را بحضرت حیدر کرار بخشید قاضی میر حسین سیدی
در شرح دیوان حضرت امیر میگوید که ذوالفقار بفتح فا است که جمع فقاره باشد و یا بکسر فا است که جمع فقره باشد
و آن شمشیری بود که مقتدای بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت رسید و بعلی بخشید و کلیمی گوید علی علیه السلام
بگفت و ذوالفقار نعرف گردد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا بمحمد بن عبد الله بن حسن بن حسین
بن علی رسید و چون عیان لوبیان شکو ابو جعفر منصور عباسی مقاتله واقع شد و تزدیک بود که بدولت شهادت
رسد و از چهار صد دینار بشخصی از بنی نجار بیست داد و ذوالفقار را تسلیم او کرد و گفت خذ السیف فانک
لا تلقی احدا من ابی طالب الا اخذت منک و اعطاک حقک و آن شمشیر نزد ابو بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله
بن عباس والی یمن و مدینه شد و آنشخص را طلب کرد و ذوالفقار بدست داد و چهار صد دینار بدو داد و بهمدی بن منصور
منتقل شد و در دست خلفای عباسی بود و اصبغی گوید در ایام الرشید بطوس منتقل اسیفا فقال یا اصبغی الا ارانک ذو
الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال السیفی هذا فاسیلک فاذا ذب اثنتا عشرة فقارة آورده اند که آن فتح
روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد و سید عالم عبد الله رواحه را با اهل عوالی مدینه و زید بن

حارثه را با اهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بمدینه رسانند از اسامه بن زید مرویست که گفت بپدرم وقتی مژده فتح
آورد که ما از دفن رقیه فارغ گشته بودیم مردم مدینه بر جمع شدند و خبر می پرسیدند او گفت عتبه و شیبه پسران
ربیعه و ابو جهل بن هشام و زمعه بن الاسود و ابو البختری و امیه بن خلف پسران حجاج و فلان و فلان هم
کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست میگویی کلبی گفتاری و الله و روایتی آنکه اسامه گفت بپدرم زید بن حارثه نقل
مقتولان و اسیران میگرد و سگفت فلان و فلان را بدینه می آورند مردم مدینه تعجب کردند که آیا چون توانند
بود این امر و وزیر که سید عالم بمدینه مراجعت میفرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفته چون صنادید قریش را
دیدند که بعضی زنده بر پای و بعضی در غل و زنجیر در کردن می آرند همه یقین شد که پدرم راست میگفته و اهل مدینه سید
عالم و اصحاب بدر را تهنیت گفتند و یکی از ایشان گفت یا اهل مدینه ما را تهنیت باد بر چه میکردید که این فتح نه
بقوت و بازوی ما بود از و پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران را میدیدم که سر از تن جدا میشد و هیچکس نمیدید
که ضربت بر ایشان زنده که کافران بر شمال اشتر بخنی می افتادند دست و پای بیشه ما میرفتیم و سر اینانرا از تن جدا
میکردیم این سخن بسمع مبارک حضرت رسول الله رسیده فرمود ملائکه بودند که این کارها میکردند و از جمله اسیران
در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشند یکی نضر بن حارث که هیئه در مکه بنمیرد بر ابو بخاب بدی و با آنحضرت
معارضه کردی و دیگر عقبه بن ابی معیط که حضرت را ایذاء بسیار رسانیده بود و مشیمه شتر را در وقتی که حضرت
در نماز بود بر پشت او گذاشت مبارک آنحضرت نهاد و چنانچه شرح آن در محل خود مذکور شده در حین کشته
شدن گفت یا محمد کودکان مرا کشتی یا آنحضرت فرمود النار و دوزخ سقر تو است که شخصی از کفار گرفت و میگرفت
اهل مکه از او پرسیدند که چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم پسران هشام و امیه بن خلف
و زمعه بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمه بن عدی و فلان و فلان را گفت و صفوان پسر امیه
بن خلف در حجر نشسته بود که او این خبر شنید او گفت و الله که عقل این مرد را آفت رسیده بپرسید که صفوان بن امیه
حال چیست گفتند یا ابا امیه بر سر نشسته و تحقیق که پدر و برادرم را دیدم که کشته شدند تا که ابو لهب پدر اشد و ابو سفیان
بیشه و تحیر مانده در حین حال بود که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب از جنگ گاه بدر گریخته بپیش ابو لهب
گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون رسیدیم با اصحاب محمد جنگ بر جای ما نیم و عیون
دیدیم که صلاح از ما با زمیکردند و دستهای ما را بر گفت می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید حامل دیدیم
که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم و الله که
آن ملائکه بوده اند ابو طبار غالب غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بر زمین انداخت
و بر سینه من نشست و سلاق بسیار زد و حالا که مردی ضعیف بودم و با او مقاومت نمیتوانستم کرد ام الفضل
زوجه عباس خبردار شد سوتی بر داشت و بر سر ابو لهب زد چنانچه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غایب است
با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار و ذلیل انجا رخویش رفت و بعد از هفت روز رحلت نمود رحمت عدسه را بر وی کاشت

تا بمرد و از خوف عدوی هیچکس گرد او نمیگردید سه روز همچنان بماند بعد از آن حمالان را بامر حضرت کوفتند تا او را
برداشته و از مکه بیرون بردند و گوری کنده بحیثه بلا را در آنجا افکندند و خویشان او را بیاده بودند و سنگ
در گور می انداختند تا بر گوری کنده آورده اند که حضرت رسول الله در باب اسارای بدر با اصحاب خویش مشورت کرد که از
ایشان فدیه بستانیم و یکذاریم تا بود ند ایشان را بقتل آریم ابو بکر گفت اینها عشیرة تو اند اگر فدیه بستانی و یکذاری
ایشان را شاید که حق تعالی توبه روزیشان کرداند که باز مسلمان شوند و یاران تو اسیب فدیه ایشان
قوت و مقاتلی حاصل شود عمر خطاب گفت هر یک را بفرمای تا گردن زنند و نیز اگر ایشان بیشوایان کفر و بدبختی
کرد اخوانی تعبیه بیشار کرد باید و از قرابتی بجماعت فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن
زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت مشرکان شکسته گردد حضرت بخشن ابو بکر میل نمود
فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان نرم میگرداند تا بمرتبه که نرمتر از مسکه میشود و بدرستی که دلهای جماعتی را
سخت میگرداند که سخت تر از سنگ میگردد ای ابو بکر مثل تو مثل قول ابراهیم است که گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ
مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و مثل تو مثل قول نوح است که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ
الْكَافِرِينَ دَيَّارًا پس عمر گفت ای اصحاب بحضور ایشان فدا اختیار کردند و روایتی آنست که حضرت فرمود ای
یاران من شما را نفری هست باید که هیچ مرد از من اسیر از شما کذاریه تا فدیه بستانید یا گردنش بزنید عبد الله
بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد در مکه و رسول الله ساکت
بود و جواب او نگفت عبد الله گوید یا رسول الله بر من نگذشت هرگز از آن ساعت سخت تر در آسمان نگاه میکردم که مبادا
بر من سنگ بارد زیرا که میترسیدم که بکلام در نزد رسول خدا پس استرد رسول خدا پس آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا
هیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر از آن ساعت نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش مشاورت میکردند
میفرمود و بعد از آن که فدیه ایشان بر فدیه قرار گرفت سخن را که مفلس بود ند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود
از او گوید ایشان را بخدا ابو عزه شاعر بود از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و جماعتی که صنعت کتابت
میدانستند فرمود که هر یک از ایشان ده کودک از انصار خط بیاموزند و انها که خویشوقت بود ند و چیزی
داشتند هر کس بقدر استعداد و استطاعت خود زر بدهند و فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درهم و زیاده
از چهار هزار درهم نبوده آورده اند که فدیه عباس را مقرر میکردند گفت من مسلمانم و مرا بکراه آورده بودند
حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر ما جنگ میکردی و تو از چهار فدیه میباید خاصه
خود و برادر زاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبه بن عمرو عباس گفت هیچ ندارم
از کجا بدهم و روایتی آنکه عباس گفت بخواهی که عم تو دست بسوی مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد حضرت
فرمود آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه بزوجه خویش ام الفضل سپردی و با او گفتی که اگر مرا در این سفر
صورتی واقع شود از این حمل توجه بر داری و هر یک از فرزندان چند بگیرند کجا رفت بیت دینار و درهم بر سیاه

بدری و کوبی بی زرم خواهی که اسلامت بود رو قطع این زنار کن عباس گفت توجه دانستی فرمود خدای مرا خبر
داد که انبیاء عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی چه مرا تعالی که من این زر بدست تو سپرده هیچکس بر این امر مطلع نبوده
غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در بعضی روایات وارد شده که عباس پسران حنبل بیست و نه
طلا همراه داشت و با جهت آورده اند که او از آنجا ده کس بود با سیزده کس از قریش گرفتار گرفته بود ند که هر یک
از ایشان یکوزنیه بیست درهم برای طعام لشکریان حرکت کرد و هشت زنیت بقیاس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن
زر با ابو بود و مسلمانان گوفته و داخل غنیمت ساخت عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست و نه طلا را از جمله
فدای من حساب کن حضرت فرمود فی الجمله بیست کابین آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمایی تا با اجنگ کنند و آنکه در
غنیمت مسلمانان گشته انرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد نقلست که چون صحابه رسول الله را خذ فدیه از اسارای بدر مشغول
شدند جبرئیل آمد و این آیه کریمه آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض
الحیوة الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشد از کفار
آنکه فدیه بگیرد از اسیران تا زمانی که کشتی بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و خوار شان
قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل اسلام ظاهر گردد شما در این رغبت نمودید بفدای ایشان حطام دنیوی
خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین میخواهد و خدا است که غالب گردانده دوستان خود را
بر دشمنان خود و راست باشد که لا یوجد لاهر کسی است صاحب روضة الاحباب گوید این دلیلست نزد عامه
بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن بر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود و لیکن ایشانرا بر خطا
باز نگذارند و بر صواب تنبیه کنند هر گوید و در زدیکو نزدیک بغیر صدقتم دیدم آنحضرت را که با ابو بکر میگوید
گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا میگریید اگر گریه ام آید بگریم و الا بتکلف خود را بر آن دارم فرمود گریه
بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و تحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشانرا نزدیکتر از این درخت و اشارت
کرد بدرختی که در نزدیکی آنحضرت بود چنانچه آیه کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم
اشارت بدین معنی کرده اند یعنی اگر نه سبق حکم بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که بودی شما را بجزای
تعجیل در اخذ فدیه این اسیران عذاب بزرگ مضرا از اختلاف است که مراد از این حکم چیست قولی آنکه عتابی بر
اجتهاد خود معاقب نکردد و قولی آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نکردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را
بسبب امری عذاب نکند که ایشانرا نهی صریح از آن امر نکرده باشد و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها استحقاق
لهم و کویند آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از آنجهت بود که ایشان میل بفدا اتخاذ کردند
و بعد از آن میگوید صاحب روضة الاحباب که این حدیث در شرح صحیح بخاری آورده که ترمذی و نسائی و ابن
حبان و حاکم با سناد صحیح روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که حبیب رسول الله نزد پیغمبر
بیرون آمد و گفت حبیب ما از اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان مخیر کرد که سالانه

از مسلمانان مثل آن اسیران گشته گوید نه حضرت صحابه را مخیر کرد ایشان فدا اختیار کردند یا این نقل استاد
اجتهاد و عجب نیست بعضی بر خلاف بعضی بگوید نه صحیح باشد و الله اعلم و هم مرد وضة الاحباب مذکور است که در سنه
صحیحه بیست و سیم که دوزی جبرئیل آمد و گفت یا محمد چه نوع میفرمایی شما در میان خود اهل بدر را حضرت
فرمود از جمله ناصلترین مسلمانان میفرمایم یا کلمه مثل این بگفت جبرئیل جواب داد که هیچ این ملایکه که در معرکه بدر حاضر
بودند افضل ملایکه اند و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت حق تعالی فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما
شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر گفت هر طوفی بحرمتش
این هم رسول الله صلعم و یازده هم اصحاب الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملایکة الله و ثوابهم رضوان الله و هم صلعم
سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را فرستاد تا عصمای بنت مروان یهودیه را که بود بیست عیب مسلمانان غوری
و ایذا دهی رسول الله گوید حقیقا آورد و هجو میگفت بود بغیر شب بمنزل او رفت و هر که در او گودکان بودند یکی از آنها
شیر میخورد و گودک را از وی دور کرد و شمشیر بر سینه او نهاد و قوت کرد و چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب
بدینه باز گشت و غازی هیچ با پیغمبر صلعم بجماعت گزارده حضرت چون عمیر را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت راست فرمود
لا ینتطح فیها عنزان و این کلام او از پیغمبر صلعم شنیده شد و هم درین سال دویم هجرت غزوه بنی قینقاع و واقعه
و سبب آن غزوه بود که حضرت رسول الله صلعم بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند
بانتظار آنکه اجماعت اهانت و هراهی دشمنان آنحضرت نکنند و اگر دشمن هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول صلعم
بجا آورند چون حضرت آن غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند گفت محمد با
جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو ندانسته و اگر با ما جنگ کند جنگی بیند که جنگ دیگران نماند و
نقض عهد پیغمبر صلعم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد پیغمبر را بشکستند اهل سیر گویند نقض
عهد ایشان آن بود که مرد بازاری قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری همی نشسته بود یهودی از قفای آن زن
درآمد و چنانچه زن واقف نشد دامن جامه او را بر داشت و گوهی بران زد و قاعده عرب چنان بود که زن جامه
در پای نگرد زنی و جامه در از پوشیده زنی و در روایتی آنکه دامن جامه او را بنقاب ساخت آن زن چون
برخواست عورت او ظاهر شد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهود هیچ
شدند و آن مسلمان را بکشتند و پیغمبر صلعم چون از آن نهضت اطلاع یافت قوم یهود را جمع فرمود و گفت بپرهیزید
و بترسید از خدا و الله تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبر حقم گفتند
یا محمد تو پندارد که ما چون قوم تو ایم زنهار که فریفته نشوی که با تو که وهی محاربه نمودند که طریق حرب
نمیدانستند این بگفتند و از نزد حضرت منفرق شدند جبرئیل آمد و آیه آورد که وَلَتَجِدَنَّ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ
فَاسِدُوا بِهِمْ عَلَى سَوَاءٍ پس حضرت رسول ساختگی کشکر کرده در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علی را سه غزوه
بجزه داد و بجانب ایشان متوجه شد ایشان جماعت بحصارهای خود پناه بردند یا نزده شبانروز ایشان را محاصره

کرده

کرده آخر الامر بتنگ آمدند و بحکم خدا و رسول راضی گشته از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه
سلمی را حکم شد تا ایشان را دست بر پشت بندد و حضرت را عبد الله قتل ایشان داشت منذر بموجب فرموده
بدان مهم قیام مینمود که عبد الله بن ابی سلول نماز پیشان بگذشت خواست تا ایشان را بکشاید و حال آنکه آن
طایفه حلفاء عبد الله بودند منذر گفت قومی را میکشانی که رسول الله فرموده به بستن ایشان و الله که هیچکس
این کار نکند الا کوکون او را بزنم پس ابن سلول پیش حضرت آمد و درخواست نقوم کرد و گفت یا محمد در شان هیچ
سوگندن من احسان فرمای آنرا و اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست
خود را در گریبان حضرت درآورد و گفت یا رسول الله احسان نمایی در حق هم سوگندان من حضرت سه بار
در غضب شد و رنگ مبارکش متغیر گردید و فرمود وَيْحَكَ ارسلني ابن سلول گفت بخدا سوگند تا احسان
نکنی در شان ایشان تو انگذارم سه جد زره پوش و چهار صد پی زره که مرا نگاه داشته باشد از سیاه و سرخ
نتوانم گذاشت که تو همه را بیک بار بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خذوهم لعنهم الله و لعنه
معهم و از سوگندان آنقوم که گذشت ما حکم کرد که از این دیار بیرون روند چون خبر جلا یا آنقوم رسید از
انجمت ملول شدند و نخواستند که از این دیار بیرون روند عبد الله بن ابی رؤسای ایشان را آورد و میخواست
که با رسول الله ملاقات نماید و در آن باب بیرون خواست که بعویم بن ساعده عمروی بر در خانه حضرت بود عبد الله
خواست تا در خانه رسول الله در زد و عویم دست بر سینه او نهاد و گفت بخدا که اگر آه کشی در آنی تا زمانی که حضرت اذن
فرماید این الفی او را دفع کرد و چنانچه روی او بر در دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای
ابو الحارث اصحاب ما اقامت در موضعی بخواهیم کرد این شخص بروی توانیم بر سانند و ما تا در بر روی آن نباشیم پس
تا آید و باز گشت و حضرت عبادة بن صامت را امر فرمود تا ایشان را جلا نماید بجماعت از عبادة مهلت طلب کرد
گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و این بنوز نفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت
نمیدادم پس عبادة ایشان را از مسافت خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا بانرعات
که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی همگی هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
شد و حضرت رسول الله از انجا مراجعت کرد خود اختیار فرمود بیکی را کوم میگفتند و آن مرد روز احد
شکسته شده و دیگری را ردحا و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره یکی را صفدیه و دیگری را فضه گفتند و سه
شمشیر یکی را قلعی و دیگری را تبار و دیگری را مخذم خواندند و سه نیزه اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس آن
اموال جدا کردند و آن اول خمس بود که بفرمود حضرت جدا شد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ
بخشید که آنرا بصحابی دادند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلعم غنایم را قسمت نموده از
غزوه بنی قینقاع مراجعت نمود ناگاه غیدقربان گوارد و قربانی کرد و هم درین سال دوم هجرت غزوه
سویق واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت

از وخیر بمدینه برسید آن بر گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد از آن بسدن تو خبر داد شتابنده پناه بر جای
که میخواهند بر در پیغمبر آن مرد را اسلام دعوت فرمود و اسلام آن شد حضرت او را مصاحب بلاد کردانید و در اشعر
بار بمن جنگ نکردند و اگر ایشان را از دور میدیدند که بر سرهای کوه خود را محصن ساخت یاران بر آنحضرت
و یاران او یاری بود و اشعر و رجالهای خود را بر دور کرد و بر درختی افکند تا خشک کرد و بر سبیل استراحت
در سایه آن درخت تکیه کرده بود و اعوان سر کوه میدیدند یا دعنور که بیشتر و انجمع انقوم بود گفتند و محمد
شهادت برای آن درخت تکیه کرده بود و یارانش در زیر میتوان کرد بر درست یا فی دعنور شمشیری آبدار بر داشته
بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من بمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و ترا از تو کفایت نماید
حضرت فرمود حق تعالی الله الجبین بیاد بفرستاد تا بر سینه او زد چنانچه شمشیر از منقش بیفتاد رسید علم شمشیر
او را بر دست و بر سر او رفت و فرمود که من بمنعک منی دعنور گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله محمد سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو حضرت رسول شمشیر او را باز داد آغاز گفت والله
لانت خیر منی و بنزد قوم خود باز گشت با او گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین محمد رفتی و هیچ مانعی نبود
و کاری نساختی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بر پشت بر زمین افتادم دانستم
که ملایکست و محمد رسول خداست و قوم خود را دعوت باسلام کرد و گویند آیه که چه یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم در آن باب نازل شد پس آنمرد بمدینه
مراجعت فرمود و یازده شبانروز در آن سفر بود و هم درین سال سوم هجرت غزوه ذات الرقاع واقع شد
خبر آنقصه آنکه بسبب
شور فت حضرت رسالت پناه صلعم رسید که گاروان قریش از راه عراق بشام میرفت و چه ایشان بعداز واقعه بدر از تعرض
تعرض حضرت و یاران او از راه حجاز بشام تردد نمیتوانستند کرد و ملا بسیار از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست
و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه در آن کاروان حضرت رسول الله زید بن حارثه
با صد سوار بر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که بر دلیر گشت ایشان میرفت و بکاروان رسید و آن قوم
گریخت و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آورد و نزد حضرت فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند و بیست هزار درم شد
و باقی را بر اهل سریه قسمت نمودند و در شان زید بن حارثه فرمود خبر لمراه الرایاید بن حارثه اعدهم فی الرتبه
و اقدمهم بالسبق و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو حضرت
صلعم و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید و شنید که صنادید قریش
کشته شدند دیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز بر زبان راند و بر سر قریش بمکه رفت و برای
قتلا بدر گریها و شعرها میزد پس باب بگفت در مرثیه آن کفار عنود بر حرب حضرت رسول الله و بمدینه
باز گشت چون بر بیعتی و انفت فرمود الهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلی الشرف و قوله الاشعار و با
یاران خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذاء بسیار میکند و عداوت ما مجاهد گشته

حرام کرد اینده روض تالیف و باز بمحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران او نکند پس با دویست سوار بر وایتی
با چهل سوار از مکه بیرون آمد و برفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که منزل حیی بن اخطب رفت تا از اخبار
رسول الله و یاران او معلوم کند حیی در بر روی او نگشود و از آنجا بمنزل مسلمانان رفت تا در بکشود و او را مهمانی
کرد و شرب خمر نمود تا او از اخبار سیه او را خبر داد که رایه و چون وقت سحر آمد ابو سفیان از منزل مسلمانان کوچ
کرد و تا ناحیه عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راه است برفت مردی از انصار و اجیر او بر سر زراعت خویش بود که
ابو سفیان هر دو را بکشت چند خانه در نخل چند حرام بسوخت و گمان او آن بود که سوگند خود راست کرد الجاء
راه گریز در پیش گرفت و چون خبر بحضرت پیغمبر رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر
و انصار بیرون آمد و از تعقیب ابو سفیان و یاران او شکر ابو سفیان را چون معلوم گشت که حضرت با اصحاب از عقب
ایشان می آید خود را سبک ساخته و اثاثها و سویق که بجهت زاد راه در وادی خویش بیرون آورده بود که در
راه می انداخت و مسلمانان چون با آنها میرسیدند بر پیمان شده و بدان سبب غزوه ذات السویق خوانند
حضرت رسول الله تا منزل قرقرة الکدر رفت و با ابو سفیان نرسیده مراجعت فرمود و مدت غیبت آنحضرت در آن سفر پنج روز
بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در سال سوم از هجرت ایراد نموده اند والله اعلم و هم درین سال غزوه قرقره
الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن بود که بعرض مقدس حضرت رسول الله خبر رسانیدند که جمعی از
بنی سلیم و غطفان در موضع قرقره الکدر آمده اند پس لوای ترتیب فرمود و بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب داد
و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه گردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه
ایشان شد و چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید نظری چند از یاران فرستاد تا مدعای وادی احتیاط کنند و غزوه
در بطن وادی روان شد شبانی چند بدیدند و در آن میان غلامی بود بسیار تا مد پرسید از کدام مردم بنی سلیم و غطفان
کجا اند گفت نیاتم پس شتران ایشان را با شبانان بر اندند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع جوار که از
آنجا تا مدینه سه منزل راه است فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و هر نفری
دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران با صد بوده باشد و بسیار در سهم پیغمبر صلعم افتاد و حضرت او را از او فرمود
بجهت آنکه دیده که نماز میگزارد و یازده شبانروز در آن سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر آن غزوه در سال سوم
از هجرت واقع شده والله اعلم و ذکر وقایع سال سوم هجرت در سال سوم از هجرت غزوه غطفان واقع شد و آن
غزوه را غزوه ذی امر و غزوه انمار گویند و سبب این واقعه آن بود که خبر بپیغمبر صلعم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه
و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باشد
بر گیرد گویند که ایشان مردیست که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بود حضرت
یاران را فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را گذاشت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش
بیرون آمده میراند تا موضع ذی امر القصه رسید مردی چیزی را مراقب گرفتند و بنزد رسول الله آوردند حضرت

محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت بخواهد که او را بقتل آرم فرمود اری اگر میتوانی چنان کن گفت یا رسول الله مرا از
فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگو در روایتی آنکه فرمود در این کار تعجیل منمای تا رفیقی که با سعد معاذ مشورت کنی
او بمجیء فرموده علمفوده سعد گفت نزد او بیا پس رفت و از اختیاج و قفر خود و شکایت عوف و اذاء مقداری
طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و معه او را کشانید عوف و پس محمد بن و ابو نایله و عباد بن بشر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه منزل او شدند و حالانکه ابو نایله برادر رضاعی کعب بن
اشرف بود و در روایتی محمد بن مسلمه را نیز با او حوت رضاعیت تحقیق گشته بود و در روایتی آنکه اول ابو نایله را فرستادند
تا با او سخن گوید و او را ملایم سازد ابو نایله آمد نزد کعب او را مهمانداری کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه ابو نایله
گفت اندر این مرد از چه بلا است پیامبر عرب بصدد محاربه ما در آمده اند و از یک کمان با تیر می اندازند و راه تجارت
آمد شد مسدود گشت هر زمان از ما صدقه میطلبد و حالانکه ما چنان می بیم که خود بجوییم و ما از مرتعب و ذلیل
انداخته است کعب گفت هنوز بگو ابو نایله گفت که او را خواهد کشت و در روایتی آنکه با ابو نایله گفت چرا مرا از آنچه در ضمیر
تست آگاه نمی دهی با آنچه در خاطر داری گفت غالب آرزو است بجان خواهد داشت و از و دوری خواهی جست
ولکن اینقدر هست که حالا سخنی گفته اند و نسبت او نموده فیض نفه کرده و از سخن خویش برگردند ان ملعون از این
سخن بیاد زنان گشت آنگاه ابو نایله گفت جماعتی از قوم فلان و فلان با مشرکان دارای امیان موافق رای منست و ما را
احتیاج روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض بخواهم و هرچه تو گویی بر رهن بسپاریم کعب گفت زنان خود را بگرو
من کنید ابو نایله گفت چون چنین کنیم و حالانکه تو اسبا عربی گفت پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون کنیم گرو مردم
امیان از سرزنش عار میدهد که شما را مرهون ساخته اند بعزوی طعامی و سبب عیب و عار ما گردد ولیکن سلاح برهن میسپاریم
و شب هنگام می آییم کعب بنوی نمی نگفت هر وقت که بخواهید بیارید ابو نایله از منزل او بیرون آمد و یاران خویش را
آنچه گذشته بود خبر داد و اتفاق نمود حضرت رسول صلعم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب
آمد حضرت صلعم با تابع عقد با امیان بیرون رفت و فرمود انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم امیان از دور کرد و خود بخانه
بازگشت و انتخاب چهار دهم ماه بود و ماهها می در نهایت کمال انجا که گویا روز بود پس رفقا حصار
آمدند و او از ایشان که کعب برخاست تا فرود آید نزد او آمد و بود زنان او گفت کجا میروی همین ساعت گفت محمد بن مسلمه
و برادر من ابو نایله آمده اند میروم تا امیان را ببینم زنش گفت که آوازی شنیدم که گویا خون از بچک دکفت کسی دیگر
نیست غیر امیان زنان زن او سخن هر را گرفت و گفت مرد و زنده که من سرخ خون ذبا این آواز می بینم گفت برادر من ابو نایله است
که گرم و خواب بیدار باشد بزرگ گفت بخدا سوگند که من این آواز بوی شر میشنوم گفت ان الکریم لو دعی لطعن لا
جاب بدرستی که کریم را اگر بخواهند که طعن زنند هر آینه اجابت کند محمد بن مسلمه یاران رفقا را بعد خویش گفت چون
کعب بیاید من موی او را بگیرم تا ببویم هرگاه شما ببینید مرا که موی او را بگیرم بدست بجهید او تیغ بزنید
کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از و میدمید ساعتی با یکدیگر حکایت کردند و سخنان گذشته او و ابو نایله

باندرون بگذار رد عبد الله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و در آن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه
کوبا قضای حاجت میکند و مردم در حصار می آمدند مردمان او از دور که آمدی بنده خدا اگر می آیی دور باش که مرا
بیم بدم عبد الله گفت بر خاستم و بحصار در آمدم و در گوشه مکمن کردم چون مردم تمام در آمدند مردمان در حصار را
بست و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخوابیدند مردم ساکن شدند بر خاستم و کلید را برداشتم و در حصار را
بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبر دار شوند نتوانم که با ساعی بگریزم ابو رافع در بالاخانهای خود بود و دفعه خوان
بیش از دفعه بخوانده تو دفعه کردم تا هفته تمام شد و او بخوابیدن رفت آنگاه در هایی بالاخانه میگشود و از آنکه در
می بستم تا بخانه در رسیدم که ابو رافع در آنجا بود بدر رو در میان اهل و عیال خود خفته یا فتم خانه تاریک بود
محل خوابگاه او را نمی دانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من هذا نمیشر بر آن او از او راندم و ضربتی بوی زدم
دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که ضربت کارگر نیامده از خانه بیرون آمدم و محظر مرتک گردیدم بیدار آن در رفتم
و او را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی بمن در این خانه است و بیش از این مرا بنشیر
بزد و در روایتی آنکه زن او بیدار شد و گفت ای ابو رافع این او از بعد الله بن عتیک است گفت کم کنادتوا مادر تو عبد الله
بن عتیک اینچه میگوید این نوبت نمیشر ابو محجاز او از او بنده دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود نمیشر بر او
نکشتن نهادم و قوت کردم تا از پنجش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک قدم میگشودم و از زینه پایین
می آمدم ماهتاب روشن بالا شتم که زمین رسیده ام بیفتادم و ساقم بشکست بدشواری خویش را بستم و یک پای
بجستم تا از حصار بیرون آمدم و یاران خویش پیوستم چنان توقف کردیم که سخن از اهل حصار شنیدیم که میگفتند
که ابو رافع تاجور حجاز را کشتند بیا دیم عجز دست حضرت و گفتم یا رسول الله فیالک بادتو اگر ابو رافع گفته شده
حضرت دست مبارک خود را بر پای عبد الله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری
مسطور است و در آنکه گفت سیر قتل او بطریق دیگر مروی گشته و در این سال نوفر دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی
امام حسن مجتبی علیه الفقیه و الثنا تولد فرمود در شرح ولادت و مناقب آنحضرت در مقاله دوم این کتاب بتوفیق
رب الارباب مذکور خواهد شد و دهم در این سال حضرت رسول صلعم ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و دهم در این سال
حفصه دختر عمر خطاب و زینب بنت خزیمه را حضرت رسالت پناه در تحت نکاح خود در آورد و شرح این وقایع
در جلد پنجم این کتاب بعنایت الله الملک الوهاب مذکور میشود دهم در این سال یعنی سال سیم هجرت غزوه احد
واقع شد و سبب آن واقعه این بود که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند و ملال انکار و ادبار کار ابو سفیان
از شاه آورده در دار الندوه محبوس بود بجهة آنکه بعضی از صاحبان اموال قافله بود نه اشراف قریش نزد ابو سفیان
رفتند و گفتند در خ این تجارت را خرج لشکر میکنیم و بحرب محمد میرویم ابو سفیان گفت همه بدین امر راضی هستید
گفتند آری گفت او کسی که در اجابت میکند منم و بنو عبد مناف باین متفقند پس متاع تجارت را فروختند
هزار شتر بود و بهاء هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و دیناری دنیا در خ آورده بودند راس المال را

بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان امیان این آیه نازل شد که ان الذین کفروا ینفقون
اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون پس ابو سفیان و باقی مشرکان رسولان
باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش بخواندند و در میان امیان اختلاف واقع شد در اینکه
زنان را با خود ببرند یا نه آخر الامر بر دن نزد بعضی ترجیح یافت و عرض بود کرد و بدر کارزار قتالی نمایند تا
واقعه حرب و قتال تاکید یابد نقلست که عباس بن عبد المطلب در آنوقت در مکه بود و مردی از بنی غفار با جوت گرفت
و شتاب کرد که به شبانروز بمدینه می یابد رفت و مکتوبی مهر کرده باو داد که بخدمت حضرت رسالت برد و در آن مکتوب
اشرار را از آمدن کفار بجنگ آنحضرت و کیفیت تفاوت اشرار اخبار نموده بود غفاری بمدینه آمد و حضرت رسول صلعم را
در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا تشریف برده غفاری متوجه محله قبا گشت و چون بدر مسجد قبا رسید
اشرار بر مرکب خود بیش سوار بیفتد مکتوب را بآنحضرت داد حضرت آنرا بگشاد و بابی کعب داد تا مضمون آنرا بعرض
مقدس رساند چون مضمون کتابت معلوم شد حضرت بابی فرمود که یا ابا کعب بر این معنی اطلاع نیابد پس بمنزل اسعد
بن الربیع رفت و فرمود در خانه نزد هیچ کس نیست سعد گفت فی یا رسول الله هر سخن که داری بگو حضرت او را
از آن قصه خبردار کرد ابو اسعد گفت یا رسول الله که من امید دارم که در این نوبت خیر تر باشد حضرت مدینه باز
گشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون بیغمبر صلعم از خانه سعد بیرون رفت زوجه او ظاهر شد
و گفت رسول صلعم با تو چه میگفت سعد جواب داد که تو این همه چه کاوی زن گفت آنچه آنسرور با تو فرمود من
شنیدم و بنا کرده سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون ندیدم تو را که سخن ما را گوش میکردی
حالا که با رسول خدا گفتم سخن گوی که کسی نیست بیرون کلوی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را رسانید تا
با حضرت رسید و نفس بر زن تنگ شده و قوت رفتارش نمانده بود ما جرا را عرض کرد و گفت اکنون میترسم
که چیزی از این سخن ظاهر شود و تو گمان بری که من افشاء سر تو کرده ام حضرت فرمود بگذار او را اجیف در
مدینه افتاده بود یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمده خبری نیاورد که محمد از آن شاد مان شود الفصه
اخبار در میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند و اوباش را صاحب با بیاده کس از قوم خویش با مشرکان ملحق
شد و عرض لشکر کردند سه هزار مرد از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده
هودج در میان امیان بود و تمام اشراف قریش مثل ابو سفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان
بن امیه و عکرمه بن ابو جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن الولید
و ابو عزه جمحی شاعر و اقران امیان در آن لشکر حاضر بودند و بیشوایی و سرداری حبیش بر ابو سفیان قرار گرفت
گویند ابو عزه شاعر در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود و بواسطه افلاس و زاری بسیار حضرت شبا او را بر
بدو منت نهاده آزاد کرد و اینده بود و بنی که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و چون کفار قریش از مکه بیرون
می آمدند او در مکه بماند و با امیان همراهی نکرد صفوان بن امیه بنی او رفت و گفت تو نیز با ما بیا و بزیارت ما

یاری ده گفت ای صفوان دیر زمانست برین نهاد و مرا از آدکو امر زجه کرده من بجنگ او روم صفوان
گفت یا حیزه با ما بیا که اگر از این سفر باز آییم جندان مال بتو دهیم که در دینی نشوی و اگر ترا واقعه افتد و بقتل
آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنیم صفوان جندان وسوسه کرد که ابو قتاده از راه برفت و دیگر
باره بجنگ رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و در اجاسه دو روز منزل ساختند
حضرت رسول امتی دو منزل بسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و خبر مشرکان آوردند که ایشان
و شتران خویش را در گشت زار عریض سر داده اند و بر آن سر در آنجا خواهد ماند بعد از آن حضرت حباب بن
المنذر را فرستاد تا خبری تحقیق از ایشان بیارد و حباب در میان القوم در آمده و تجسس نیکو کرد و باز گردیده
امر را از کیفیت و کمیت احوال کفار خبر داد گرد آمدند سخن حباب با آنچه عباس قبل از آن در مکتوب نوشته بود
موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل یک احول و یک اصول نقالست کشب جمعه که روز شنبه است
جنگ خواهست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده
در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت پیاده بودند و فرمودند تا اسب در مدینه پاس داشتند و انتظار حضرت
رسول در دو لقعه دیده گذشتی محکم بوشیده و رخته جنگ در ذو الفقار آنحضرت پیدا شده و کاوی را بکشتند و
آن کشتی مذبوح شد و روز دیگر آن واقعه با یاران گفت و تعبیر کرد با آنکه زره محکم مدینه است و رخته ذو الفقار
عصبیتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتی است که بر صحابه واقع شود و کشتی کتیبه فریشی است که خدای تعالی
انبیا را بقتال آن دانسته الله تعالی تو بدرای رسول آن بود که از مدینه بیرون نرود و با اصحاب در آن باب مشورت
فرمود اکثر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی بن سلول با آنحضرت در آن رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله
ما تجربه کرده ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما بوده و اگر بیرون رفته ایم
عکس آنصورت روی نموده و حضرت فرمود رای من عین است خود در مدینه باش و زنان و کودکان را بحصار
فرستید جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض مقدس امر و نهی رسانیدند که بیرون بباید رفت
و رغبت نمودند با آنکه شهید گردند و روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر
ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما میترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ ایشان و کثرت
لشکر ایشان می اندیشیم و انسب جوانب ایشان کردند آنحضرت جندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت با کراه در آنچه
بیرون رفتن شد آورده الله کرد روز جمعه بود که آنسرور خطبه خواند و مردم را نصایح خوب و موعظ خوب
فرمود و امر کرد ایشان را بوجد و اجتهاد و خبردار شان کرد ایشان که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات
قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آنجماعت که بیرون رفتن مجروح بودند فرح و شادی
مینمودند و چون نماز جمعه گزارد بحجره شرف رفت و دستار بر سر مبارک راست کرده جامه جنگ در بر کشید
و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن آنسرور میکشیدند سعد بن معاذ و اسید

بن حضیر

بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه مینمائید در بیرون رفتن از مدینه و رسول آنچه خواهد و اراده است و حال
آنکه امر از آسمان نازل میشود بهتر آنست که کار را برای پیغمبر باز گذارید پس حضرت سید العالم از خانه مبارک مسلح
بیرون آمده زره پوشیده و کوی از لوم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر و جعابی موزه و سپر
بر سینه انداخته و نیزه بر دست گرفته و چون یاران حضرت را با آن حضرت دیدند همه پشیمان گشتند از آن لیه خروج
و گفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارک بخواهد آنچنان کن ما از نیو سر که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما
گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آن را نخود در رکو اند تا زمانی که خدا و تعالی حکم کند
میان او و دشمنان او کنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بر دیده بنهاد حق تعالی حضرت شما راست اگر صبر نمایید
آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد و لوا اوس را بسید بن حضیر و لوا خزرج حباب بن المنذر و گویند
سعد بن عباده و لوا مهاجران کوکب خاصه حضرت بود با میر المومنین علی بن ابی طالب تسلیم نمود و بعضی
گویند مصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و پای مبارک در رکاب سعادت آورده
روی باحد نهاد و مسلمانان همگی مسلح شده در عقب آنحضرت روان شدند و در میان لشکر اسلام صد زره پوش بود
و سعد بن معاذ پیش پیش حضرت دو زره پوشیده میرفت نقلست که حلاس بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه زمری
پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که من گفتم و کم فرو نتوگفت و خواهی شد و در انجا که این سخن میگفت نفسی
خونین بر آورد حضرت دست مبارک بر سینه او زد و فرمود الیس الله بکاف عبده و چون بمنزل ابو یکر و عمر رسیدند
حضرت نظر کرد بعوق از آنکه گرد یدکر خشونت و فریادی داشت پرسید که اینها چه کسانند گفتند رهسوک ای عبد الله
بن ابی ابن از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک در اهل مغازه بر عرض لشکر گوردند و جماعتی از کودکان صحابه را
مانند عبد الله بن عمر بن خطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر
و عرابه بن اوس و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج بجهت ترس ایشان حکم فرمود تا
بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر اندازست و رافع خود را بر اصرار حالت بلند بر میکشید از
بسیاری شعف که بر بیرون رفتن داشت تا پای تکه کرد حضرت او را دستوری داد با مدن و چون رافع
اجازت یافت سمره بن جندب باشوهر مادر خویش مری بن سنان گفت که چه میرسد رافع را تجویز فرمود
که بلند گردد و مرا یاری میکرد اند و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره
رافع را بر زمین می اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر انداخت حضرت او را
نیز دستوری داد با آمدن و چون اقتاب بر دوقت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجماعت گزاردند و شب
در منزل بودند و حضرت در بیرون آنجا فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با چهار کس بفرمود تا پاس لشکر میداشتند
و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکند و ایشان نیز هر کس بن ابی جهل را تعیین نمودند
تا پاس ایشان میداشت مرویست که در آن شب حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود که کیست که امشب ما را حراست

و پاسبانی نماید مردی گفت یا رسول الله من فرمود تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن فرمود که کیست که ما را
حراست نماید اسید مردی برخاست و گفت من فرمود که تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه در تأمل فرمود
آنگاه گفت شما هر سه برخیزید و ذکوان بر حراست حضرت فرمود کجا اند آن دو یار تو گفت یا رسول الله من بودم که در
هر سه نوبت جواب میدادم فرمود که اذهب حفظک الله پس آن روز زره خود در پوشید و سپر بر دوش گرفت و تمام
شب بگرد لشکر میگشت و حراست حضرت پیغمبر مینمود و حضرت بخواب راحت رفت و چون سحر گاه در آمد از خواب
بیدار شده دلیل طلب فرمود تا آنحضرت را از راه نیک بر سر دشمن برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول نموده پس سید
عالم بر اسب خویش سوار شده و ابو خیثمه دلیل راه گشت و اشرف را بر احد رسانید و در آن راه در قبیله بنی حارثه
مرور لشکر بضرورت بحایط منافقی گذر دید مربع بن قیظی نام واقع شد چون آن منافق خبر دار گشت برخاست و بر
روی لشکر اسلام خاک میپاشید و میگفت اگر تو رسول خدا ابو ری حایط من در نیاندی سعد بن زید اشهلی کمانی بر
او زد و مسران منافق را نیک سخت چنانچه خون روان شد حضرت فرمود وَعَدُوُّ فَاِنَّ الْاَعْمٰی اَعْمَی الْقَلْبِ بعضی از بنی حارثه
که بر قبل رای منافق بودند بجانب او برخاست و گفتند این از نتیجه عداوت تست که شما با ما ساختی بنی عبد الاشهل و
هر کنان عداوت ما تو نکرد یدا سید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجه عداوت شما با ما نیست ولیکن نتیجه
نفاق شماست بعد از سوگند که اگر رسول الله اشارت فرماید گردن تو را کسانی که بر مثل تو اند بشمشیر بزنیم حضرت رسول
صلعم اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان از آن کین دار نقلست که چون لشکر اسلام باحد رسید بدو وقت نماز صبح در
آمده بود حضرت بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و نماز بجماعت گزاردند و پیغمبر صلعم یک زره در بر داشت و زره
دیگر بر بالای آن پوشیده و مغفر و خود بر سر مبارک نهاد و گویند ابن ابی سلول منافق با جوق خود که سیصد نفر
بودند که در پیش از آن منزل یا پیش از آن برگشته عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند آن
برگشتگان نصیحت کرد که باز گردید بجای نرسید ابن ابی گفت محمد سخن ما را نشنید و ما آنچه حق او بود
بجا آوردیم نمیخواهد عمل کرد و رای جوانان و کودکان اختیار نمود چون آن منافقان در کوچهای مدینه در
آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداناد و بدرستی که زود باشد که خدای تعالی رسول خود را
و مومنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود باز گشته بلشکر اسلام ملحق شد و حضرت صحابه خویش را فرمود
تا صفها کشیدند و خود بنفس نفیس تسویه صفوف میفرمود و چنان یا بیستادند که کوه احد در قفا و مدینه در
مقابل روی و عینین بر بیار ایشان واقع شد و کوه عینین نگاهی داشت که محل خطر بود که دشمنان نگیرند
کنند و از آنجا بر لشکر اسلام آید حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا با چهار تیر انداز بر وی آن مکان کوه
نگاه دارد و چون سواران کفار رسول اهند که از عقب لشکر اسلام در آیند بتیر منع کند و ایشان را فرمود باید که خود را
از جای خود بهیچ حال نجنبید و خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب لکن ما غنیمت یابیم مدد ما در احد و جمع
اموال مدهید و اگر جنگ کنیم شما بکومک ما میایید و عکاشه بن محصن اسدی و ابو میمنه و ابو سلمه بن

عبد الاسد

عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه
بداشت مشرکان نیز صفوف خود را راست کنانیدند ابو الولید در میمنه و عکرمه بن ابی جهل را در میسره تعبیه کرد
و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبد الله بن ربیعه را سردار تیر اندازان کردند و صد تیر
انداز مشرک کفار بود و عمرو را بطلحه دادند حضرت رسول صلعم بر سپر که علم مشرکان کرد از دکنند و بنی عبد الدار فرمود تا
اسحق بن الوقاء مقیم مصعب بن عمیر کجاست گفت یا رسول الله اینک حاضر فرمود بگیر رایت فتح آیت را مصعب بن
عمیر بعلمداری سرافراز گشته پیش پیش سر در علم بر رفت نقلست که اول کسی که از لشکر کفار تیر بر روی لشکر اسلام انداخت
ابو عامر فاسق بود با چهار کس از قوم خویش بیاست و بنا کرد که مقیم ابو عامر مسلمانان کنند و لا حجابک و لا اهلا یا فاسق
پس از قوم خود اغاز تیر انداختن کردند و یا او مقاتلی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان
نیز بر انجماعت تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران او بگریختند و یاران مشرکان دفعا بر زدند و مردم را
بر جنگ تحریص میکردند و تا که اگر کشتگان بیشتر میشدند و رنجورها میگفتند از آن جمله یکی این بود عنی بنات طارق تمشی
علی الطارق ان تقتل اعناق او تدبر و اناقوی تیر انداز از آن لشکر اسلام غلبه کردند و چندان تیر بر سواران کفار زدند
که چهار هزار از آن لشکر مشرکان پشت دادند طلحه که صاحب لوای ارباب ضلالت بود فریاد بر آورد و
مبارز خواست شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب بمیدان رفت و چون بیکدیگر نزدیک رسیدند حضرت
امیر کلامی بر سبیل تعریض فرمود تا معرض بگفت و رد و انکار بگفت و گویند انکار پای او و قطع کرد اما بعون بیفتاد و عورتش
ظاهر شد حضرت رسول کرد از سر او در گذشت و جناب ولایتمآب او را تا کشته باز گشت از حضرت سوال کردند که چرا
کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد و عورت او ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که نعوض بر سانم و در
بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر را در بقل آورد و گویند کتبه که پیغمبر صلعم واقعه دیده بود او بود حضرت
رسول بدیدن او شادی نموده بکسر پهلو گفت و سلمانان او را بکسر بر آوردند و حمله کرده صفوف کفار را بر گشت
و اضطراب لاحق شد بعد از آن عثمان ابی طلحه علم کفار را بر داشت حمزه بن عبد المطلب شیر بیشه مردانگی
او زد و کتفش را بنه انداخت چنانچه شش او ظاهر شد حمزه باز گشت و گفت انا ابن ساقی الحجیج آنگاه ابو سعد برادر ابی
طلحه علم کافران بر داشت سعد بن ابی وقاص تیری بر خیمه او شرز زد چون سگ زبان از دهانش بیرون افتاد
مسافع بن طلحه علم را بر داشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بر زده قریب بهلاکت شد او را بر داشت بفرزند
مامر بن سلاف بنت سعد بردند گفت این تیر بر تو کالا خست گفت نمیدانم ولیکن شنیدم که میگفت خذها و انا ابن
الافلح سلاف مرا در روز نامه نگرد که از کاسه سر عاصم شراب ساخته و هر کس او را بنزد او برد صد شتر باو دهد پس
مسافع بن طلحه جان بمالک دوزخ تسلیم نمود آنگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم را بر داشت هم عاصم مذکور او را بزخم
تیری از عقب زد بر دوزخ روان ساخت بعد از آن کلاب بن طلحه بن ابی طلحه بجای او علم را بر داشت طلحه بن عبید الله
او را مقتول گردانید بعد از آن ابطاة بن شرحبیل علم را بر داشت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب او را بیک ضربت شمشیر

بدوزخ فرستاد انگاه شرح بن قارظ عطار برداشت راوی گوید ندانستم که او را بقتل آورد و بقولی سعد بن ابی وقاص و
بقولی فرمان او را بکشت و چون قوم عطاران قریش قیام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که عطار باشد و دایت
کفار بکوشانیدند و هزیمت بایشان افتاد و دو ایشان هست که بعطاران حمزه و دختر هاشم عطار باشد قریش شد نقلست
که مردی از احد حضرت رسول را شمشیری بدست مبارک گرفته بود و گویند بر یکطرف شمشیر مرقوم بود که فی یحیی
عارف فی الاقدار مکرمة و الموت بالحیین لا یحیی امن القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر را از من فرا گیرد و حق آن
بجای آرد جمعی از اصحاب برخاستند که بدان مهم قیام نمایند حضرت بدیشان نداد ابو دجانه انصاری گفت یا رسول
الله حق تو بر من چیست فرمود حق آنست که مردی دشمنان بدان از اولاد مار از دور کار ایشان بر آرند ابو
دجانه گفت من فرا میگیرم انرا و حالانکه ابو دجانه مردی بغایت دلیر و شجاع بود و گاهی که عصابه احمر بر سر بستی دانستندی
که جنگ میکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست مبارک حضرت بگرفت و در میان میدان
تفحص کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتاریست که حق تعالی
انرا دشمن میدارد مگر در این محل یعنی در صف جنگ یاد شمنان بر هر چون از کفار که جمعی آورد ایشانرا
در هم میشکست تا رسید در شرح جبل بیدر زوجه ابو سفیان را و با جماعتی از زنان همچنان ایستاده بودند و دف میزدند
شمشیر بر آورد که بر هلاک زند یاد حضرت نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر کرامی نیز است که بخون زنی آلوده
گردانم القصه مسلمانان بکبار حمله کردند و کفار را منهزم بر گرفت میزدند تا از تک گاه شان بیرون کردند و زنان
کفار فریاد و ویلاه بر آورده در تها از دست بینداختند و دامن جامهای خود را بر داشتند چنانچه ساقهای خلخالهای
ایشان نمایان بود و بجانب کوه میگریختند و مسلمانان از عقب مشرکان باز گشتند و بغارت مشغول شدند و غنیمت
میگرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که بر
شکاف کوه بودند بزخم تیر از بالا کردند چند نوبت خالد این رغبت کرد و نتوانست عاقبت باز گشت و
کمین گاه فرصت نشست جماعت تیر اندازان چون دیدند که لشکر کفار بهزیمت شدند و مسلمانان غنیمت میگیرند
و نهب و غارت میفرمایند ایشانرا طاقت صبر حرکت آمده گفتند توقف ما اینجا عبث است عبد الله بن جبیر
که امیر ایشان بود هر چند ایشانرا از اینمعنی نصیحت کرد و سخن حضرت رسول بیاد ایشان آورد قبول نکرده هجر و تو
نهودند و گفتند ما را و حضرت رسول را این تو در کتو میگوئی و اگر ایشان از پیش عبد الله بن جبیر دور گردان شده
بغارت مشغول شدند و عبد الله با جمعی قلیل که بوده کسر نمیرسیدند بر محل خود ثبات قدم ورزیدند خالد
بن ولید که چشم بر شکاف نشین داشت دید که معدودی چند بیش نمانده اند قدم جرات پیش نهاد و عکرمه بن
ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبد الله بن جبیر و بقیه یاران او تاختند و همه بقتل آوردند
ناگاه از عقب مسلمانان در آمدند و صفوف مسلمانان بر هم خورده اسبان ایشان برگشت و در آن اثنا باد
دبور وزیدن گرفت پیش آن باد هبا میوزید و نباشت نافرمانی پیغمبر که از آنجهت صادر شد و میل بحطام

دنیوی

دنیوی و طمع مال و آنچه حوالت بشکست لشکر اسلام رسید و شیطان بصورت جعلان بن سراقه متمثل شده آوازه در انداخت
که الا آن محمد را نه قتل مسلمانان از این جزع وحشت اثر بهم رسانده انرا غایت دهشت و اضطراب با یکدیگر مقاتله و مضاربه می
نمودند و نمیدانستند که چه میکنند و مطلق نمیدانستند چنانچه اسید بن حضیر را در اوزد و نفر از مسلمانان
رسید یکی از ابو برده بن نیار و مسلمانان بر سر جلاس بن سراقه ریختند که او را بکشند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل
شده آوازه شهادت پیغمبر در انداخته بود حذیفه بن جبیر را مجروح ساختند و عبد الله بن جابر بدوی مالوف در میان زمان
کشته گردید و آن نامرد میکرد و مال از غنیمت میبرد و گویند مردی دیگر از انصار در خرید در ابو برده گفت چه کردی
یا بن انصاری بشناخت و گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و عبد الله انصاری از جراحت حکم جراحتها دارد
که مرد خدای خبر برسد این صورت را بحضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله مرد نیست که بیان بدرجه مسلمانان
مرتبه میگرفت هر چند حذیفه فرمایش کرد که پدر منست گوش بسخن او نکرده او را بقتل آورد و حذیفه گفت
یغفر الله لک و هو ارحم الراحمین ما صنعتم با فی و چون حضرت رسول آنان قصه را قضیه را فهمید فرمود تا دیت بیمان بدارند
چون دیت گرفت مضارب فرمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب بن عمیر که عطار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی را
فرستاد بصورت مصعب تا اسلحه مسلمانان نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود فقدنا
یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکیست که حق تعالی بعطاری آنحضرت فرستاده ابو الروم
بر اسم مصعب مبارت نمود و علم را گرفته پیش پیش امیر و رسیدند تا بمدینه آمدند و مردان روز شعار مشرکان
این بود که یا العزی و یا الهبل و یا بنی شعار یکدیگر را میکردند و محاربه مینمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند
و آنکه لشکر اسلام فرار نمودند و نیکو رسول الله بر محل خویش ثابت قدم بود در مرجانه مبارت نموده از کمان خویش
تیر می انداخت حق صادت شطایا کاهی بتیک دشمنان از حرف دفع میکرد و ملائکه مردان روز حاضر بودند اما چنگ
بر سبیل عبور میکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر زین و یاد حضرت رسول ایستاده بودند
و او را محافظت مینمودند و اکثار محاربه میکردند صاحب تلخیص المجازی آورده که چهارده کس از اصحاب نزد حضرت
باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابو بکر و عبد
الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و زبیر العوام و اما انصار حباب
بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه
و گویند محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بوده و هشت کس از آن چهارده با آنحضرت در آن روز بیعت نمودند
بر موت سه از مهاجر و پنج از انصار و گویند می در از یاران رسول را بیش پیش آنحضرت جنگ میکردند
هر یک از ایشان میکشتند و سی زدند و جهل و نفی دو نفس و ملیک السلام غیر موجع و در روضة
از امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب روایت کرده که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت
رسول خدا از نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را ندیدم با خود گفتم آنحضرت از آن
علیهم اربعدهم فانهم قالوا و در روایتی آنکه چون حضرت رسول را در زاحد جراحت یافت چیزی برداشت
و بآن خون را تشفی میکرد و فرمود که اگر از این چیز بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود
بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه فرمود اشتد غضب الله علی قوم دمعلوا هذا بنبیه
یشیر الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه
نبی الله و گویند عتبه بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت خورده
لب زیرین آنحضرت مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه آنحضرت از طرف شیب شکسته شد و عبد الله
بن شهاب سنگی بر فرق همایون آنحضرت زده مجروح گردانید و ابن حجر در شرح بخاری آورده که عبد الرزاق
از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد حرب شمشیر بر روی مبارک حضرت رسول زدند و حق تعالی انرا دور
از شرهای انها نگاه داشت بعد از آن میگوید احتمال دارد که هر دو عدد سیعین حقیقتان باشد یا مراد بالعشر
باشد در کثرت گویند ابن قمیه یا عتبه بن ابی وقاص شمشیری بر آنحضرت حواله کرد و در نزد یکی آنحضرت
گوی بود چون مرا تو دیت دهلم در زره پوشیده بود از نفاذ حربان ملعون و کرایی سلاح خود مردان
کو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای مبارک آنحضرت خراشیده شد طلحه بن عبید الله
در آمد و اسیر در امر بقتل خویش گرفت تا در زمین برخاست و گویند طلحه دست خود را بسر اسیر و کرد انید
و شمشیر ابن قمیه را رد کرد و دست او بواسطه از نخم شل شد و از کار باز ماند مرویست که از طلحه پرسیدند
که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شده گفت کار از رفته گفت مرد زاحد مالک بن زهیر حنفی تیری انداخت
بقصد رسول خدا و حال آنکه تیر او خطا نمیشد من دست خود را سپر آن تیر و رو ساختم آن تیر بر خنصر من
خورد و از کار برفت و گویند که مرا تیر و بیغمبر فرمود که طلحه از انهاست که امر و زاچه بر و بود بجای
آورد نقلست که مرا تو زهر دی از مشرکان بطلحه رسید در ضرب شمشیر بر سر او زد و خون بر سر و روی
او فرو آمد و از نهایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابو بکر منقولست که گفت مرد زاحد مقداری از پیش
حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم بر آمدم بنزد او دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود آب بر روی
او میزدم تا او را حق حاصل شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول الله ص را حال چیست گفتم حال او خیر است
و او مرا بنزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد از این باشد سهلست مرویست که چون ابن قمیه
آن ضرب بر رسول زد و آنحضرت در کوی افتاد انملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را
کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت از و گرفت بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن
صدا در داده و جماعتی از کمینگاهان نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر وحشت اثر برده چنانچه اهالی مدینه
از مردان و زنان بخانجات راسر زنش نمودند و گفتند الفرار من رسول الله منقولست که انس بن النضر
عم انس بن مالک چون آوازه قتل او را از بعضی اصحاب شنید گفت دو یا شد که شما زنده باشید و حضرت

قبل نیست کردی از حرکت بر نیاید و در میان گفتگو بیست کاری من لیست که حق تعالی بواسطه تعلل یاران مرا غضب
کرده و پیغمبر بخویش ذیا سمان برده یا خود الاعذیب که هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم پیغمبر
کشته ام و بیرون مشرکان حمله بردم زهم بیاشد بنده تا که حضرت دانوبه که از میان سپاه بسلامت ایستاده داشتم
که حق تعالی حضرت را بی آنکه کرام بخون محافظت نموده و هم در روضة الاحباب مذکور است که مرا تو زبیر و سلمانان
در بهزیمت نمانده اند و حضرت رسول را تنها گذاشتند و حضرت در مضیق محالست نظر کرد شاهد مردان امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب را دید که بر پهلوی آنحضرت ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو بر مردان خود را حق تعالی کشتی حضرت
کرار غیر فرار فرمود که یا رسول الله ان علی بیک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا است تا که جمعی از کفار بقصد رسید یاران
و رسول مختار در مقام اعزاز آمدند حضرت فرمود که ای علی مرا بآن شمشیر ذو الفقار که از حیدر کرار بالفور منصور یکاد
انفتوح تا بکار شده بضرب ذو الفقار دو مار از دو رکاب سان بر آورده اکثر را بدوزخ فرستاد و بقیه السیف را تفرق
ساخت جمعی دیگر بر آنحضرت رسول علیان بنیاد حمدان اشارت فرمود تا آن گروه و انبوه تفرقه شدند یاران
از آنجا بر آن مرتفع گردانید در آنحالت جبرئیل امین بیاد رسول الله رب العالمین گفت که ای محمد اسامت و حق تعالی
که علی بجای آورد حضرت فرمود که آیا وفی و تا است معنی بدرستی که علی از منست و من از اویم پس جبرئیل گفت و انا
منکما یعنی و من از شما هر دو ام شنیدند که گوینده میگفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و این حدیث
در صحیح بخاری و اکثر کتب معتبره اهل سنت باین طریق روایت شده اما در کتاب روضه کافی که از کتب معتبره
و شیعه اثنی عشریه است حدیث مذکور باین طریق منقولست از ابی عبد الله فرقال انهزم الناس یوم احد عن
رسول الله ص فغضب غضبا شدیدا قال و کان اذا غضب اختلج عین جبینه مثل اللؤلؤ من العرق قال فنظر فاذا
علی ع فقال للحق بنی ابیک مع من انهزم عن رسول الله فقال یا رسول الله لی بک اسوة فقال فاکفنی هولاء
فحمل فضرب اول من لقی منهم فقال جبرئیل ع ان هذه لهی المواساة یا محمد فقال انه منی و انا منه فقال جبرئیل
و انا منکما یا محمد قال ابو عبد الله فنظر رسول الله ص الی جبرئیل ع علی کرسی من ذهب بین السماء و الارض
و هو یقول لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند
بر آنکه حضرت رسول را بقتل آورند عبد الله بن شهاب زهری و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد
بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و در روایتی عبد الله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بوده ابن قمیه سنگ
بر آنحضرت می انداخت چند انگشت رخسار مبارک آنحضرت را مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در دی
انرا آسود و نشست و بیشانی نیز اندکی سرد و علیش کشته رخساره مبارکش از خون گلگون گشت و محاسن
شریفش خون آلود شد سید عالم خون را برای خویش بر سر و روی خود می مالید و میگفت کیف یفلح قوم
فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین
کنند و حال آنکه او ایشانرا بخدا یعنی الله جبرئیل آمد و این آیه مبارکه آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب

شهید شده باشد شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد الفاظ قیس بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من
بوی بهشت از اینجا میشنوم و بوقتیکه کفار نزد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و گویند هشتاد و شش
زخم یافته بود چنانچه چشمه او در میان گشت کار معلوم نمیشد و خواهرش بحالی که مرا گفت واقف و آنچه
آورده اند که رسول صلعم بازوی بهم بر کشید و عهد کرده بود که تا سال هر بدر نه بعضی در آن بود
کشته شده اند و بعضی هم در امثال باقیم زنده بودند اما عبد الله بن جحش اسدی چون دید که آنحضرت خبر احتما
یافته است خویش را بر تافت و میگفت خدایا بن عامر بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو جابر
انصاری سر راه بر وی گرفت و میگفت هیهات نمیرید بدوزخش فرستاد پیغمبر فرمود اللهم ارزقه عن ابو حرشه
کانا تحته راس و اما ابن قبیه چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت خدایا و انا ابن قبیه سه بار فرمود انا لله
و انا الیه راجعون مرحباً سال بر سر کوهی نزدیک کلاه کوه سفید در خواب بود که حق تعالی فرشته تا شاخ دار شکم
او بناد و اجل او بدرون آورد انا آتی بن خلف داخل اسیران بدر بود چون قدیه قبول کرد و خلاص شد مقرر
ساخت که یکی را در داه قدیه خود فدا دهد گفت یا محمد اسبی دارم او را هر روز چندین ذره خواهم داد تا فربه
شود و بر آن اسب سوار شوم و بجنگ روایم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که
بر آن سوار باشی انشاء الله تعالی و آب رسول الله در جنگ آن بود که التفات بجاروب آن خود نمیکرد در روز احد
با یاران فرمود لا تقیمن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون به بیضه او رسید فرمود
که مرا اعلام نمایید ناگاه ابی بدان در میان زنان که حضرت بخوابست بنعب احد در آید و در آخر جنگ بر اسب
خویش سوار چون چشمش بر آنحضرت افتاد فریاد بر آورد که یا محمد امروز از دست من خلاص نتوی و صحابه را ناسزا
در روی حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هر چه با او میتوانی کرد بکن و اگر رخصت فرمایی
ما بر وی حمله کنیم آنحضرت فرمود بگذارید و چون ابی نزدیک رسید بر پیش حضرت آمد و حربه در
در دست داشت حضرت رسول الله حربه را از وی بر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن او آمد و
آمد فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسب خود بزیر انداخت و فریاد میکرد بر مثال گاو قوم
او گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی
هیچ باک نخواست بود ابی گفت هیچ میدانید که این زخم بر من کرده بلاست و عزی سوگند که اگر این زخم کس
شهادت داده بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه بیکبار دیگر نمیدادند الیس قد قال لا قتلنک یعنی من این جان خواهم
بود او را بر داشته بگوشه بردند و همچنان بانک میکرد تا اخر الامر در راه بمرد و بقیه آن پنج تن سال بسر
نبردند و بجانب مالک دوزخ سپردند مرویست که از وحشی پرسیدند که حمزه را چگونه کشتی جواب داد که
طعیمه بن الخیار اسم عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزاه بدر بقتل آورد چون بجنگ احد از مکه بیرون
میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از مال آزاد باشی و روایتی آنکه در راه هر کاه

بوحشی رسیدی او را بدان امر تحریص میکردی و گفتی مردانه باش تا خاطر موابدست آوری تا نیز آزادی روزی
کردم و من هم ترا بهشت قایم کنم و پدر من اعانت کند و روایتی آنکه دختر حماد بن عامر
بن نوفل یا وحشی گفت اگر تو یکی از این سه تن که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من جان کنم که تو آزاد شوی
زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هم کسی را غیر از این کس کفو پدر خود عبد الله وحشی جواب داد
که من قادر نیستم بر محمد و اما حمزه بجد اسوگند که اگر او را در خواب یابم بیدار نشوم گردونیکن علی یابد که بر
حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را بجستم تا ناگاه پیدا شد دیدم او را که در
عرصه حرب مهارتی تمام دارد و از فدای خود باحمزه از اطراف و جوانب کین رستم محترز دانستم که دستی بر وی نیارم و
حذیفه او نیستم تا ناگاه حمزه را دیدم که چون شتر مست در قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را بر هم میزد و سباع
عبد العزی خواهر از صف کفار بیرون آمده بود و بسار بن مطلب بحمزه سر راه بر وی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام
انمار که مختفه بطوبراست و حال آنکه مادر او حفاض بود زنان مکه را بوخته میشود حمزه او را بآن قصه تعریض
کرد که جنگ با خدا و رسول میکنی و او را فی الفور بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم
چنانکه حربه من کرخطا نمیرفتی چون حمزه بفرزندیکه من ربیع حربه خود مرا بجانب او انداختم چنانکه از آن راه
طرف دیگر سر بیرون کرد و متوجه من شد که بخیم از وی در راه بیفتاد و جماعتی از یاران او بر سر او رفتند و گفتند
یا با عماره جواب ایشان نگفت دانستم که کار شق تمام شده صبر کردم تا مردم از نزد او دور شدند رفتم و حربه
خویش بر داشتم و سنگی او را بشکافتم و جگرش بیرون کردم و بنزد هند زوجه ابو سفیان که مادر معاویه بوده
بانک بردم و گفتم این جگر حمزه قاتل پدر ما ست و انرا بمکید و بعد از آن جامه و حلی و زیور خود را بمن
داد و گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخت بدهم انگاه گفت بمن نمای که او کجا افتاده او را بدانجا برده مذکور
و بروایتی کوشش او را بریده و با خود برده که بر دفعات جماعتی از مشرکان نیز بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن
سبب فرقه بسیار مسلمانان رسید از انجمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند حضرت رسول صلعم مقابل
ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند و میگفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه
تیر انداخته و بر دامن جامه او تا پیش آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود و مرد مانند اسب بلا چون تیر بر راس او
خورد عورت او منکشف شد ابن عرقه خنده با طرف و فاطر کرد رسول صلعم را انحالت بسیار گران آمد تیری بی پیکان
بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر این عرقه انداخت بر عورت او آمد چنانچه
بر پشت بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد و سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای مبارک
آنحضرت ظاهر شد و فرمود استغفر لک یا سعد یعنی قصاص گرفت از جهت ام ایمن سعد انگاه دعای خیر در شان
سعد بتقدیم رسانید و گفت اجابت الله دعوتک و سدد رمیتک برکت دعای آنحضرت سعد ستجاب الدعوة
گشت چنانچه مردم بترک بدعای او میجستند آورده اند که ابو طلحه انصاری در روز احد پیش پیغمبر ایستاده

بود و خود را سپر آنحضرت ساخته و تمام تیرهای کفار بر خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه او تیر اندازی جلد بود و
آوازی بلند داشت در مکانه او از دو چهار تیر بود و هر بار که تیر اندازی میکرد میگفتی یا رسول الله نفسی دون
نفسک جعلنی الله فداک او تیرهای خود را بیک کس می انداخت و حضرت در قفای او ایستاده بود و مواقع تیل او را
احتیاط میفرمود یعنی میدید که تیر او بکجا میخورد تا تیرهای او تمام شد و حضرت رسول صلعم چون از تیر زمین بر میداشت
و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خدمت کار می آمد تیری خوب میبیند و بجانب دشمن می انداخت و روایتی آنکه
چون مردی بر حضرت بگذشتی و حجبه بجز داشتی فرمود انشر الا ابی طلحه و مرا در دو زنجیر فرمود او آن ابو طلحه
مرتکب هفتاد ساله انجمله مرد ابو بکر مرویست که گفت چون روی مبارک رسول صلعم را مجروح ساختند و حلقهای
خود در رخسار هایون آنحضرت نشست من دو دو بجانب آنحضرت دوان شدم دیدم از جانبی دیگر مردی سرعت تمام
می آید چنانچه گویا طیران می نماید یا حضرت گفت خدایا طلحه باشد این مرد تا باهم جلادت رسول صلعم رویم چون نزدیک
آمد ابو عبیده بن الجراح ابو دبس بیامد حضرت عذر گفت سوگند میدهم ترا بخدای ای ابو بکر که بگذاری تا من حلقها
از روی آن حضرت بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقه خود بنهاد و آنرا از روی
مبارک آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان او بیفتاد و آن حلقه دیگر بدندان دیگر بگرفت و بیرون آورد و آن
دندانش نیز بیفتاد و بدینجهت او را هتم میگفتند ابو سعید خدری روایت کرده که چون حلقها را بکشیدند خون
از جناب او انوار سید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر آنموضع جراحت نهاد و خون از وی میمکید
و فرو می برد حضرت با پدرم گفت ای مالک خون می اشامی گفت خون رسول الله چون شربت می اشامم حضرت فرمود من
احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مسته دمی لم تصبه النار آورده اند که چون
حضرت مرا از کفار بجهة قتل اسلحه و صفوی که سبب زحمتها بر آنحضرت طاری گشته خود قوت نداشت که بالا
آید در انحالت حضرت ابو تلوسین علی بن ابی طالب و طلحه بن عبید الله حاضر بودند طلحه پایین رفت و نشست
تا آنحضرت را بپای خود بر بود و خود او نهاد و حضرت را بر بالا دست مبارک آنحضرت و مدد کرد تا آنحضرت را بر بالا
و اول کسی که آنحضرت را یافت انحالت بعد از آنکه کفار اسلام در مصدر بجنگ شد و اصحاب متفرق و منتشر
شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه او را مرویست که گفت نگاه کردم بچشمهای مبارک آنحضرت را دیدم که از
زیر خود مانند ستاره میدرخشید و خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم گفتم هیهات رسول الله حیات آنحضرت
فرمود و خاموش باش چون مسلمانان بدانند و حضرت بسلامت از معرکه جمع شدند آنحضرت با یکجماعت
متوجه بنعب احد شد تا خود را بآنجا مختص سازد هند و سایر زنان قریش چون سید از خالی یافتند در میان مشرکان
اهل اسلام در آمدند و جسدها را مثله ساختند و شکم ایشان را میشکافتند و جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش
و بینی ایشان را در ربسمانی کشیدند و گوش و دست او نیز خویش بساختند و هند با حمزه بیرحمیها
کرد که از پیش گذشت نقلست که چون پیغمبر با انجمع از یاران بپای کوه رسیدند ابو سفیان با جمعی دیگر از مشرکان

فرمود بر فرد دیگر خواستند که مرغ لاهوتی کوه رویند و بر ایشان مستعلی سوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت دست
بر دعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا یا رحمنا ایشان را نفرستد که بر ما مستعلی گردند از حق تعالی در دل ایشان القا
افتاد که از انجا خود بیشتر نتوانستند رفت و روایتی آنکه عمر خطاب با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفته و با یکدیگر
مصافی نموده اند تا از انجا ایشان دور گردانیده اند و مدارد و زنید علامه انفات ضعف غارت بیش بر دانسته که کار دو
خواست تا بر بالای کوه در دست کی بر سر پیش آمد که حضرت بر سر او بود حضور نیست گرد طلحه بنشست تا اسرور پای
مبارک بر دوش او نهاد بر انجا رفت انگاه فرمود او جب طلحة الجنة و لیب گوید ابو طلحه بنشست با بر خود بجوار
ابو سفیان و باقی مشرکان را دادا فیه رجوع میکرد انت و خواستند که بیقین معلوم کنند که رسول صلعم در حیاتست یا نی ابو
سفیان پیش آمد و بانگ بر آورد که ای القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت ای القوم ابن ابی قحافه فرمود
جوابش مدهید پس گفت ای القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد
و گفت بدرستی که اینها را که نام بردم همه کشته شده اند اگر زنده بودند جواب بگفتندی عمر خطاب را زین خطاب
طاقت و تاب نمانده فریاد بر آورد که ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته انگاه ابو سفیان
بسایلی بسخن در آمد و گفت اجاعل هبل پیغمبر فرمود جوابش بگوید الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا
و لا عزی لکم فرمود جوابش بگوید گفت بچه گویم فرمود بگوید الله مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان گفت امروز نیز
مقابل روز بدر واقع شد و کار بجنگ نوبت بسیار گاهی فرصت نجاح و گاهی ما را در میان کشتگان شکله کرده
خواهر یافت نمیفرمود تبیان و فعل بینا مده و روایتی آنکه عمر در جواب گفت امروز زبر بر نیست بر اکه مشتولان
مادر بهشت و دوزخ نهاده و زخم انگاه ابو سفیان گفت وعده ما و شما سال دیگر است در بدر حضرت رسول صلعم
فرمود بگوید آری وعده همچنین باشی که ابو سفیان با یکدیگر گشت و انگر را فرمود تا باز گردند و بطرف مکه روان شدند تا بعد
خوف و احتیاط پیغمبر را رسانده قرآن شد که مبادا ایشان بمدینه روند و غارت کنند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و بروایتی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا از عقب ایشان برود و خبر تحقیق کند اگر بر شتر سوار اند و اسب از جنیبت کوه آید
بگریزند و اگر بر اسبان سوار اند و شتر از جنیبت کوه آید قصد مدینه دارند و بجانب مکه گریزان بعد
رود تا از پی ایشان بروم و مدار ایشان بر آن علی اختلاف القولین حضرت امیر با سعد با هر دو علی تقدیر الحکم شاد
و خبر تحقیق کرده بنزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر اسرور از آن عمر جمع شد
آورده اند که چون از آنجا شهادت حضرت رسول صلعم بمدینه رفت و جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان جمعا
نعش الفاق کرده اند از مدینه بیرون آمده و دیدند که جانب کاه حضرت فاطمه زهرا چون خبر شهادت حضرت رسول
رسید بدیدن زخم کار رسول را بیاد آمد و بر گریه شد و اسرور را بر بغل دید و گریه کرد گفت حضرت سید عالم بنزد فت بسیار
خود فاطمه چون از سر روی مبارک اسرور باک میکرد و حضرت امیر بسر جوی نیز آب می آورد و فاطمه خون
از روی مبارک پدر بر کوار میشست و میریخت و جهد کرد که خون از جراحت اسرور باز ایستد نمی ایستاد قطعه از حصیر

کرده بسوخت و بخاکستر آن جراحت آنحضرت را مندمل ساخت و بعد از آن اسرو جراحت خود را و میگرد یا سخنان
بوسیده تا اثری از آن باقی نماند مرویست که بعد از آن که کفار برفتند و مسلمانان در میان آمدند و کشتگان و مجروحان
خویش را احتیاط میکردند حضرت رسول صلعم فرمود ما فعل عمی حمزة یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینم او را حارث
بن الصمة آنرا در اسرو برخاست و روان شد که از حمزه خبری بیارد و بر پی آن در حضرت پیغمبر از عقب او برفت و بحارث
رسید در زمانی که او برابر ابی حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان حال دید مرکوبه شد و آمد و حضرت را از آن فقیه خبر دار
کرد و ایشان دست و علم بنفس نفیس برخواست و آمد بر سر حمزه با یاران و هم خود را کشته و مثله کرده دید بسیار
اندوه ناک گشت و میگریست و زن را که حمزه هم آنحضرت بود و هم برادر رضاعی و بغایت او را دوست میداشت و
دوا بقی آنکه فرمود رسا و فتنت و تفاظ اغیظ لی من هذا یعنی تا ایستادم در هیچ موقفی هرگز از آن قوم موقف بخشم از نده
تر باشد مرا از این موقف آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریشی کس دیگر دوا بقی هفتاد کس از ایشان مثله کنم چنین نیل
آمد و این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین بخیر صبر فرمود و اصبر و ما صبرک
الا بالله مگذشت و بعوض آن هفتاد نوبت بجهت حمزه استغفار کرد و بعد از آن کفارت آن سوگند داد صفیه خواهر
حمزه از دور بیامد رسول صلعم با پسر او زبیر فرمود برو و بدان دایی خود که بازگردان تا بر آن حمزه را بدین حال نبیند مبادا
طاقت نیارد زبیر آمد و گفت کجا میروی خاطر رسول چنین میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که مرا بر مرا
حمزه شهید کرده و مثله ساخته اند بدانکه این بلا و محنت او را بجهت طلب رضای حق تعالی پیش آمده و در راه
رضای او باد رب له امید دارم که خداوند عز و جل مرا نیز نصیب دهد و دوا بقی آنکه گفت ایها که یا و رسید در
راه خدای تعالی اندک است زبیر آمد و از مقاله مادر خویش حضرت رسول صلعم را واقف گردانید آنحضرت او را و دستوری
داد تا بیامد و چون برادر بآن هیات دید باز گشت و بجهت او از حق تعالی مغفرت طلبید و لکن از گریه خود را
نگاه نتوانست داشت حضرت رسول صلعم از گریه او گریه در آمد و فاطمه و هند این میگریست حضرت فرمود ای
عم نوحه صاحب عقل را هرگز مصیبت زده عقل تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود بشارت باد شما را که
جبرئیل آمده و میگوید حمزه بن عبد المطلب در میان هفت آسمان اسد الله است و رسول الله نوشته و دوا بقی آنکه
فرمود گوئی خوقان بودی که بر صفیه و سایر نساء اهل البیت رسوا آید و بعد از این سنتی گردد که مردم اتباع
کنند هر آینه حمزه را مدفون می ساختم و میگذاشتم تا فرد از حق تعالی او را از آن مرده سباع و طیور حشر کردی و فرمود
تا جهت او قبر کنند و او را مدفون ساختند و با تفاق ارباب حدیث و سیر و سایر علما شهدای احد را
غسل نفرمود و گفت تا مرا هر جا شهدای خود آورده اند دفن کردند و فرمود که فردای قیامت حق تعالی ایشان را
بر انگیزاند و خون از جراحت ایشان روان باشد و دوا بقی آنکه فرمود زملوهم فی ثیابهم و دماءهم فانه لیس من
کلم کلم فی الله الا هو یاتی الله یوم القیمة اللون لون الدم و الریح ریح المسک و نزد اکثر اهل حدیث بصحت پیوسته
که سهله احد غاز نگذارد و در طریق عامه فرقه سانفیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند غاز بر شهید

العنایین و تا هم شب بر میگریست و در آن اثنا که علم بخواب رفته بود چون بیدار شد او از گریه زنان انصار
حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفت زنان انصار که بر عم تو میگریند فرمود رضی الله عنهن کل و عن اولاد کن
و عن اولاد اولادکن و گویند این رسم در میان انصار شایع شد که چون امیات انصار را تعزیه روی نمودی اول بجهت حمزه
گریه و زاری کردندی و بعد از آن بواسطه مصیبت زده خود بگریستند و هنوز این قاعده در مدینه طیبه مستمر
و برقرار است و دوا بقی آنکه حضرت فرمود که مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه
کردن و مبالغه و تاکید در آن باب فرمود و گویند آن شب جلعت دلاوران صحابه در مسجد رسول صلعم پاس میداشتند
از خوف آنکه مبادا لشکر قریش رجوع نمایند و ولید بن یا حضرت رسالت مرویست که حضرت رسول صلعم در روز احد
بعد از انقضای حرب فرمود که هر کو کفار قریش بر اطراف خواهند یافت مبادا رافع مکه معبر خواهند شد و در شاه
شهدای احد فرمود چون با علم استقلال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در اجساد بصورت مرغان سبز
و هدهد و زاغ در آن قالب جا دهد تا بهشت بایستند و از میوه های بهشتی خورند و در مقام بلاغ و بوستان و مراحل
و منازل بهشت طیران نمایند و قرار گاه ایشان در بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهای است آویخته بعرش رب
العالمین و چون ایشان طیب ماکل و مشرب و مقیل خود را به بینند و گویند کسی بر سانید بر برادران ما از ما این
پیغام را که ما در بهشتیم مخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت نفرت نخواهند
و بزد حمود و عزا نیندازند و بهیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداء دین سهل ندارند حق تعالی با ایشان
گوید من برسانم پیغام شما را بایشان پس این آیه فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و روایتی آنکه فرمود حق تعالی ایشان بخطاب گوید بطلبید
از من هر چه میخواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هر چه میخواهیم ما را
میسر است چون بینند که ایشان را خواهند گذاشت تا مرادی نطلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را
باجساد ما باز گردانی تا در دنیا فرستی تا مرا در راه رضای تو باز دیگر شهید شویم چون بفقر از این مرادی نطلبند
ایشان را بحال خود بگذارند و انجابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت رسول خدا صلعم در من نظر کرد و گفت
چه حالست ترا که محزونی بدینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرض و عیالی از و مانده حضرت
فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و باید پدر تو تکلم کرد بی
حجاب و گفت سل و تعط ای عبدی اعطک ای بنده من بخواه از من تا بدهم پدر تو گفت ای پروردگار من آیت
میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا مرا در راه تو باز دیگر شهید شوم حق تعالی با او خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم
الیها لا یرجعون پدرت گفت یا رب من حال مرا بیاران من برسان این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ظلمه عبد الله مرویست که گفت چون حضرت از جنگ احد فارغ گشت خطبه
خواند و حمد و ثنای حضرت حق جل و علا بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشان را خبر داد

نباید کرد و در روایت بعضی از ارباب حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر کدام می
آورد نماز بر حمزه می نهاد و نماز می گزارد تا صد و هفتاد نماز بر حمزه گزارد و مناسب این است که ابن حنیفه ترجیح
این روایت کرده میگویند نماز بر شهدا باید کرد و مودة بعضی از شهدا که میان ایشان در دنیا زیاده فی محبت
و الفتی بوده در یک قبر مدفون ساختند از آنجمله عمرو بن جموح را با عبد الله بن حرام که خواهر زاده او بود هر دو را در یک
قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن جموح در یک قبر و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک
قبر و نعمان بن مالک و عبد الله بن الحشخاش و محمد بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون ساختند و فرمود تا هر کو
قرآن بیش تر خوانده بود بلحد تر بیشتر مینهادند و اکثر مینهادند و اکثر شهدا را در همان جا دفن کرد و کشته حمزه را بجای دیگر
نبرد و در حکمی که بیشتر از وصول این امر اطمینان یافت حمزه را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را
بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر در قبر بود که بمدینه مراجعت فرمود و در راه مهر قبله
که میرسید مردان و زنان آن قبله بر روی می آمدند و بر سلامتی حضرت رسول صلعم شکر میکردند و با وجود آنکه
اکثر ایشان بسبب مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است سهل و حقیر است یا
رسول الله چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون
آمد و بجانب حضرت رسول صلعم بشتافت حضرت بر اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان مرکب آنحضرت را
در دست داشت گفت یا رسول الله مادر منست که بلازمت حضرت توجه می آید فرمود مرحبا بها پس بایستاد تا پیش
رکاب اسرو رسید بدان جا بود که آنحضرت مشرف گشت گفت یا رسول الله چون تو ایمن باشی و سالم باشی هر مصیبت
که باشد بر خویش توان کرد سر در علم حضرت پیراید و عمرو بن معاذ را زاد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد
ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان ایشان بر نفاذ یکدیگر منازل بهشت سبز یکدیگر و شفاعت امثال
مرشان اهالی ایشان قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما به اجلال که ایشان است و بعد از این
نشاید که گریه کنند بر ایشان آنگاه گفت یا رسول الله مرشان باز مانده که ایشان را دهای خبر قدم در سان
حضرت فرمود اللهم لا تحزنها و ثبت قلوبهم و اصبر مصیبتهم و یا سعد بن معاذ گفت حاجت یافته در اهل محله تو بسیار است
هر کو مجروح باشد باید که بخانه خود رود و دای جرح خویش بنماید و هر او من بخانه بنی عبد الاشهل رسانید سعد بلا کرد که لا تیمم
رسول الله حریم بنی عبد الاشهل و چون سعد را حضرت بیمن دعای بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای
خود رفتند و بدوای جراحتها خویش مشغول شدند و قریب بسی کس از ایشان رنجی نشده بود تا سعد
هر او آنحضرت آمد تا آنسر را مفتوح مقدس رسانید و بخانه خویش باز گشت و چون حضرت رسول صلعم
رسید الا اکثر خانها از آن گروه زنان بشنید الا اخاذ حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له هنا لا یعنی حمزه را بواکی که هنا یعنی حمزه اینجا زنانی
گریه و گریند ندارد انصار بخانهای خویش رفت و زنان خود را گفت خود را بخانه حمزه عم رسول خدا صلعم در دیده
و برو بگرید بعد از آن بخانه خود آمد و بر کشتگان خویش گریه کنند و زنان انصار همگی بخانه حمزه آمدند بدین

العقابین و تا هم شب بر میگریست و در آن اثنا که علم بخواب رفته بود چون بیدار شد او از گریه زنان انصار
حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفت زنان انصار که بر عم تو میگریند فرمود رضی الله عنهن کل و عن اولاد کن
و عن اولاد اولادکن و گویند این رسم در میان انصار شایع شد که چون امیات انصار را تعزیه روی نمودی اول بجهت حمزه
گریه و زاری کردندی و بعد از آن بواسطه مصیبت زده خود بگریستند و هنوز این قاعده در مدینه طیبه مستمر
و برقرار است و دوا بقی آنکه حضرت فرمود که مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه
کردن و مبالغه و تاکید در آن باب فرمود و گویند آن شب جلعت دلاوران صحابه در مسجد رسول صلعم پاس میداشتند
از خوف آنکه مبادا لشکر قریش رجوع نمایند و ولید بن یا حضرت رسالت مرویست که حضرت رسول صلعم در روز احد
بعد از انقضای حرب فرمود که هر کو کفار قریش بر اطراف خواهند یافت مبادا رافع مکه معبر خواهند شد و در شاه
شهدای احد فرمود چون با علم استقلال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در اجساد بصورت مرغان سبز
و هدهد و زاغ در آن قالب جا دهد تا بهشت بایستند و از میوه های بهشتی خورند و در مقام بلاغ و بوستان و مراحل
و منازل بهشت طیران نمایند و قرار گاه ایشان در بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهای است آویخته بعرش رب
العالمین و چون ایشان طیب ماکل و مشرب و مقیل خود را به بینند و گویند کسی برسانید بر برادران ما از ما این
پیغام را که ما در بهشتیم مخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت نفرت نخواهند
و بزد حمود و عزا نیندازند و بهیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداء دین سهل ندارند حق تعالی با ایشان
گوید من برسانم پیغام شما را بایشان پس این آیه فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و روایتی آنکه فرمود حق تعالی ایشان بخطاب گوید بطلبید
از من هر چه میخواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هر چه میخواهیم ما را
میسر است چون بینند که ایشان را خواهند گذاشت تا مرادی نطلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را
باجساد ما باز گردانی تا در دنیا فرستی تا مرا در راه رضای تو باز دیگر شهید شویم چون بفقر از این مرادی نطلبند
ایشان را بحال خود بگذارند و انجابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت رسول خدا صلعم در من نظر کرد و گفت
چه حالست ترا که محزونی بدینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرض و عیالی از و مانده حضرت
فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و باید پدر تو تکلم کرد بی
حجاب و گفت سل و تعط ای عبدی اعطک ای بنده من بخواه از من تا بدهم پدر تو گفت ای پروردگار من آیت
میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا مرا در راه تو باز دیگر شهید شوم حق تعالی با او خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم
الیها لا یرجعون پدرت گفت یا رب من حال مرا بیاران من برسان این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ظلمه عبد الله مرویست که گفت چون حضرت از جنگ احد فارغ گشت خطبه
خواند و حمد و ثنای حضرت حق جل و علا بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشان را خبر داد

کرده از اجر و ثواب که خدای تعالی برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن این آیه را بخواند که رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی هریره منقولست که پیغمبر صلعم زیارت قبور شهدای احد کرد
و گفت ای خدای سزای پرستش و پرستنده بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت مرا رضای تو شهید شده اند
آنگاه فرمود هر کس ایشان را زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند عطاء بن خالد
محاربی از خالد خود روایت کرد که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من بغیر از دو نفر نبودند که لاح مرا گفتند
و من شنیده بودم که رسول صلعم فرمود که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و در رجوب یک سلام کردم و جواب شنیدم
و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را میشناسد پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت
زود رسول شدم و روان گشتم مرویست که عمر ابن الخطاب حضرت رسول صلعم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم
یا صابرین ثم تبع فقفی الاثار و فاطمه خواهر کوچک و دزدی در صحرای احد بسکه شنیدم گفتم السلام علیک یا رسول الله
او از شنیدم که وعلیک السلام و رحمة الله از عمر ابن الخطاب منقولست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان منهزم
گشتند و بسبب فلاد که مرد و زن بر آن کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد نفر مجروح گشتند و یاران
پیغمبر که جنگ و رایقه حضرت شکسته شد و حلقهای خود بر رخسار با انوار اسرو نشست و خون بر روی و محاسن
شریف حضرت فرو آمد حق تعالی این آیه فرستاد و لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من
عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح که مرد و زاحد مسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیدید بدشمن
دو برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس دیگر اسیر ساخته و مع ذلک
قریب سی کس از ایشان در روز احد کشته و گفت و شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت بگوای محمد که این
از نزد نفسهای شما بود بعد از آن بیان فرمایید که آنچه رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود که ما
اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و موسی چون بدانکه آنچه باو رسید بسبب قضای خداوند تعالی است و از
در نخواهد گذشت مراد را تنبیه تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر اندوه و غم را زایل میگرداند و الله
الموفق اهل سیر چنین آورده اند که چون ابو سفیان بن حرب و دیگر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه
پشیمان شدند از بازگشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زخمی گشتیم و دو همی
عظیم در لشکر محمد گذاشتیم و خیار اصحاب او را مقتول ساختیم و هم او تمام نگذاشتیم سهوی بزرگ
نموده ایم اکنون بیش از آنکه قوت و شوکت یابند باز بیاید گشت و ایشان را استیصال باید نمود و بر این عزم جازم
شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز مگردید زیرا که محمد و یاران او بسیار اند و تلک اند بجهت مصیبتی که
بدیشان رسیده و بنا بر آن مصلحت دیگر و در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم او سر
و خروج کرد از حرب احد مخالف خود بود رجوع نموده و بر شما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا
غنیمت متفرق گردد ایشان در این عزیمت بودند که این خبر بحضرت رسید و خواست که خود و هراس در دل دشمنان

انداز دو بدانند که آنحضرت و یاران او را فوت و شکست یا نیست هر روز دو روز از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کرد ندکه
جوئیان امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از صاحبان احد کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا
شنیدند فی الحال با منتظر اقوام نمود ند تا دی جراحات خویش را موقوف نمود ند همچنان با جراحتهای متعدده بیرون
آمدند حضرت پیغمبر صلاح خویش پوشید و سوار شده بر سر راهی ایستاد تا یاران همه با حضرت ملحق شدند حق تعالی
در شان ایشان آیه فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر
عظیم جابر بن عبد الله انصاری گوید بنزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من بر دو زبجهت تخلف رعیال پدر از جنگ احد
محروم گشتم امر و زمیخواهم که مرا اذن دهی تا در رکاب ظفر انتساب باشم فرمود اذن دادم و در یکی کسی را اذن نداد و بدین
اقدام گشوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بطالب و دیعه سپرد و شیر یزدان علی بن ابی طالب تسلیم عزو را
مدینه بیرون آمد و بدو تا موضع حمراء الاسد رفت و فرمود تا در آن موضع پاشد آتش افروختند و معبد بن ابی معبد
خزاعی که بیرون آمد تا قریب بخدمت حضرت رسید شرایط تعزیه و تسلیه بجای آورد و اظهار تاسف نمود
بر اضرار که مسلمانان را روی نموده بود و ابی معبد هنوز باسلام در نیامده بود اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگند
پیغمبر بودند و در مکه و اسلام پیوسته هواداری انشو و رسیده بودند و بدان حضرت دادند کرده بجانب مکه
روان شد و در راه با بوسفیان و یاران او رسید در حالتی که ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند ابوسفیان
چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد
انتقام از شما بیرون آمده اند و تا کوی عظیم آراسته و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفت وای معبد تو چه
میگوئی گفت والله که راست میگویم گمان دارم که شما خود را زینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسپهای ایشان را به بینید
صفوان بن امیه گفت آنچه من اندیشیدم بظهور آمد برخیزید تا کوچ کنیم حالیا دولت ما راست باد آنکه مکر کرد
بر قریش از خوف و تزلزلی در دل افتاد و از انجا روی بطرف مکه آوردند و تعجیل تمام سیر فتند و معبد فی الفور کسی بخدمت
حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن قریش و خبر رسیدن ایشان از و و جواب خود و رای صفوان و برگشتن
ایشان بمکه آنسرور را اعلام داد حضرت فرمود بارک الله هم صفوان و مالکان بر قریش بعنی راه صواب عزم ایشان را
صفوان و حال آنکه خود بر صواب بود نقلست که ابوسفیان در راه بجمعی از عبد القیس که بمدینه میرفتند
رسیده از ایشان چیزی خواهد کرد در آنجا که بیغامی از و بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت
جزم کرده ایم که با زبر سر توایم و تو از استیصال کیم اجماعت در حمراء الاسد بخدمت حضرت رسیده پیغام ابوسفیان
و کسی از کفار که رسانیدند مسلمانان گفتند حسبنا الله نعم الوکیل حق تعالی آیه فرستاد که الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار
کوفه بخدمت حضرت رسیدند و بعضی معویه بن المغیره بن ابی العاص و دیگری ابو عزه شاعر که صد درم زر بدو دادند
اسیر بود و حضرت منت نهاده او را آزاد کرده و عهد از او گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت

نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده و معویه بن المغیره را عفو بن عفان بجهت او امان خواسته بود و حضرت او را
امان داده بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند انفاقا چون
سه روز بگذشت و او نتوانست که از مدینه بیرون رود در جائی پنهان شد حضرت رسول صلعم زید بن حارثه و عمار
بن یاسر را بطلب او فرستاد و بایشان گفت که او را در فلان محل طلب کنید ایشان بفرموده او را در همان موضع
بکشتند و در حال بکشتند اما ابو عزه شاعر چون او را بخدمت حضرت آوردند زاری بسیار نمود و میگفت مرا آزاد
کن حضرت فرمود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار چنین نکنم که بکه روی در
جحر نهد بی دست بر بیشی فرو دارد و گویند محمد را دو بار یاری دادم و هم در آخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم
از هجرت غضب سر تیه جمع واقع شد و در جمع نام بیست تن از بهای هذیل که این واقعه در حوالی انجا روی نمود را بیست
نقل کرده اند که چون قریش از حرب احد بمکه بازگشتند و سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره
بمکه آمدند و ایشان را بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند و از محل بنی عبد الدار آواز نوحه و گریه
بسیار شنیده نمودند و از سبب پرسیدند معلوم کردند که در روز احد جماعتی از ایشان را مسلمانان کشته اند پس آنجماعت
بنزد سلامه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که جنگ احد علمدار کفار بود و پاسر اشتی بقتل آمده بود رفتند
و تعزیه و تسلیه نمودند و آرزو می خواستند و سوگ خود را بود که در عین سر غالب تا قصاص کشتگان
خویش نستانند و شرط کرده که هر کس سر ایشان را بیاورد که قاتل پسران او نیز باشد پاداش دهد آنجماعت
گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند عاصم بن ثابت و دو راد طلحه بن عبد الله بکی داد
زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده اند سفیان بن خالد هذلی در هیجان حرکت آمده با قوم خود گفت هیچ یاران نیست
که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از شما بنزد کفار شوند و بنعی رسید گفت چه میباید کرد
گفت میباید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از جماعتی طلب داشت که همراه شما کند تا بعلم شرایع و احکام
نمایند اهل قبیله شما را شاید که از آن سه نفر بعضی را تواند که با خود بیارید گفت و هر چه بر چنان کنیم پس هفت
کس از کرده عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شده ایم و جمعی کثیر از قبیله ما بیاسلام در آمده اند
با جماعتی از یاران خویش بفرست تا قرآن بر ما خوانند و احکام شریعت بیاموزانند و نزد ثابت بن الاقلح فرود
آمدند و با عاصم بنیاد دوستی و الفت لاطح کردند و صباح با او از منزل بدر بیرون می آمد و سیاه گاه با او بمنزل میرفتند
و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی میبودی که بخدمت پیغمبر با ما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله نیکان
اصحاب رسولی عاصم میگفت ایزد بدانم که من در آن میان با شم بعد از چند روز تنها ده کس از اصحاب
اختیار فرمود از انجمله اسامی هفت نفر مکتب احادیث و سیر بدو که راست عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب
بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابو البکیر و معتب بن عبد الله و همانا که آن سه کس دیگر از
اعیان و اصول نبوده باشند بدانرا سلم بفتیط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده و بالجمله عاصم را بقولی صحیح و بقولی

مرثد بن ابی مرثد دا امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام شریعت باهل قبیله ایشان امور کند
و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند
آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجتست بسلاح و ما را همین از دیک بجنگ بیرون رویم که ایشان اهل سلاح
گفتند شاید در راه صورت روی نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان شدند روز یکین میکردند و شب سیر
مینمودند و غارت جماعت با مامت عاصم میکردند تا رسیدند بموضعی که آنرا مدة خوانند در میان عسفان و مکه و گویند
از انجا تا عسفان هفت میل راه است در دی از آن هفت کس که همراه ایشان بود رحلت شد و بنزد سفیان بن خالد رفت
و او زحمت بار گردانید و از آمدن عاصم در بیت نفرکه از سلح بنو لحیان که صد نفر از ایشان تیر انداز بودند بطلب
مسلمانان بیرون آمدند بحرکاتی بود که عاصم با اصحاب خویش در موضع رجیع فرود آمده بودند و از خرمای که از
مدینه با خود زده برگرفته بودند تناول کردند و دیگر بنهادند که از بنو لحیان در آن نواحی بر عی اغنام مشغول
بود بر سر آب رجیع رسیده دید که استخوانهای خرمای بجانب خود در آن موضع افتاده گفت والله که این استخوان
تمر یثرب است فرار بر آورد که صاحب خانه را بنزد لب کاریده بگرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند
آنگروه که در احد نشده بودند پیش ایشان می آمدند خالد بن ابو البکیر با عاصم گفت ای ابو سلمان نزدیک تو ما را
فریب داده عاصم گفت ای بجدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خویش شما نیست که حق تعالی شما را از برای آن
آورده عزیز گردانید بر ای شما خواست و هر زمان بر شما این دولت فایز نشوان شد عنیمت دلیر و با اهل
دین مقاتله نمایید بعد از آنکه گشته شوید در راه خدای تعالی چون القوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند
با ایشان گفتند و نصحهای خود را بکشتن دیدید که شما را طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن
باک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود را بکشتن مده که
شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بر دست هیچ مشرک نمی نهم و بر این امر
نذر کرده و خدای تعالی در نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد چندان رجی کرد
که تیرهای او تمام شد آنگاه نیزه برگرفت و نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست بسوی تیغ کشید و گفت بار خدایا
چندین دشمنان که تیرهای او تمام شد آنگاه نیزه میگرفت من در اول روز دین تو حمایت کردم تو حمایت کن جسم
در آخر روز از تیر مشرکان چه شنیده بود که سلاف تربت سعد نذر کرده که اگر آنکافر سر او خمر خورد القصه چندان
مقاتله نمود که شهید شد کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده
بود بگیرند حق تعالی زنبور فرستاد تا بر گرد بدن عاصم بر آمدند و هر کس پیش میرفت بر روی
او پیش میزدند که ورم میکرد و بیم هلاکت بود هیچکس که عاصم نمیتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب
در آید و زنبورها از او دور شوند چون شب در آمد حضرت جلال الحدیث سیل را فرستاد تا بدن عاصم را ببرد
و مشرکان از وصول یاران مستر شدند و شق نفر دیگر که آن ده کس قتل انجاعم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید

شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق با مان کفار رفتن شده از کوه
فرود آمدند و آن بدبختان بعد از خویش و فا نمودند و دستهای ایشان از پس گاهنهای ایشان بر بست و عبد الله بن طارق
گفت هذا اول الغدر بخدا سوگند که من با شما نمیایم هر چند او را میکشیدند با ایشان نمیرفت و رد نمیکرد تا که
دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را بر گرفت و بر کفار حمله کرد از دور شدند و سنگ باران کردند
تا شهید شد و اما خبیب و زید را بمکه بردند و بفروختند و خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بعد از شرخریده و
گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل بود از مادری حارث بن عامر بود و او را بخرید تا بعوض حارث
که او را در روز بدر کشته بود قتل سازد و گویند او را بدلاء سیاهی خریده بودند و گویند و معاویه گرد تلاد را بدو
سپرد از قبیله هذیل که در مکه بود بکار و آیات همه هفت و سه جمع نه گفت بل متعین والله اعلم و اما زید
بن الدثنه و صفوان بن امیه به بخانه شتر خود تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد و گویند
جماعتی در خویش را شریک شدند و آن در دن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را محبوس ساختند و جدا
جدا با عاصمهای حرام بگذشت انگاه بموضع تنعیم بردند و داری نصب کردند و گفتند اهل مکه اینجا جمع شدند
و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و با یکدیگر اکثار کردند و با یکدیگر بدیشان خواهشت سپرد و وصیت بصبر خود کرد
و بصحبت رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند داری دو
رکعت نماز گذارد و ابو هریره گوید بمکان من سنة الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله
که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند از مرگ میترسد هر آینه در نماز افزودمی و بقولی چند بگفت که بعضی از آن اینست
فلست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق کان لله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشا یبارک علی اوصال شلو
ممزع پس آنگاه دعای بد کرد بر آنجماعت و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا معاویه بن ابی
سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین عنی انداخت و هیبت دعای او در میان حربیان
داشت که چون بر کسی دعای بد کند آن مدعو علیه بمیرد پس بعضی از یاران دعا را در حق او تاثیری نیافتند و از خویشان
بن عبد العزی منقولست که گفت هر دو انگشت خود را بر گوشهای خود نهاده و از انجا بگریختم از خوف دعای او حکیم بن
حزام گفت من خود را بر پس در خفی شوار ساختم از هیبت دعای او محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعای او را اجابت
کرده و آنکافر انجا که در قتل او حاضر بود بلای مبتلا شد و منقولست که عمر بن خطاب سعید بن عامر را در زمان
حکومت خویش بنوحمص گوید و او را در گاه گاهی فتنی حاصل میشد عمر از او پرسید که مگر تو را سودای در سر
هست گفت نه ای عمر مرا سودای و دیوانگی نیست ولیکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای او را شنیدم هر گاه
که بخاطر خطور میکند بخود میشوم الغصه خبیب را بر چوب دار او بخشت چنانچه روی او بطرف مدینه بود
نه بجانب کعبه گفت که دانید من روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدای تعالی فرمود فاینما تولوا فثم وجه الله
پس کفار گفتند از اسلام رجوع کن تا تو را بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست عبادم کفار اسلام بر کردم و تمام انجم

مر روی زمین است از من باشد گفت دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه خود بلا نشسته باشی
گفت والله که بخواهم که خاری در پای مبارک او رود و من در خانه خویش بسلامت باشم گفت از بین محمد باز گرد
گفت هرگز من گردم گفت بدرستی و هری سوگند که اگر باز گردی ترا بقتل رسم گفت انی فی سبیل الله لقلیل پس گفت
بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان نزد هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا برسانی بدوست تو رسول خدا را تا خدا تو سلام مرا باو
برساند زید بن اسلم گوید من با جماعتی دیگر از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه اثر وحی بر حضرت ظاهر شد
آنگاه فرمود وعلیه السلام و رحمة الله حبیب را زید بی مفتول ساختند و گفت این سیرت است که در وسلام حبیب
بمن میرساند الفصه کفار با جمعی که از پدران ایشان در غزاء بدر کشته شده بودند طلب کردند جماعتی جمع شدند
و بدست هر یک نیزه داده بودند و گفت وانبود و پدران شما را کشته است پس آنجماعت بنزد آن بزرگوار رفتند و ذقی خفیف
حبیب بر دار مضطرب و متقلب شد و روی او بجانب کعبه کشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته
التی رضی لنفسه و لنبیه و للمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه او زد که از پشت بیرون آمد لحظه زنده بود و در آن
لحظه اقرار بتوحید و شهادت برنبوت محمد رسول الله نمود و بجوار رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله عنه
و ارضاه و اما زید چون او را نیز بپای دار آوردند اقتلا بحبیب کرده و دو رکعت نماز بگذارد و بوصیت کرد بدو
و بنوعی که آنحبیب بجوع آن اسلام خواسته و توقف به بقتل کرده بدرد بار پیغمبر صحتی که گفته بودند باو رسانیدم
رسانیدند و هم جواب شنیدند ابو سفیان چون جواب زید شنید گفت ندیدم ما هرگز اصحاب هیچکس را مهربان
تر با یکدیگر از اصحاب محمد بخدا پس منظر غلام صفوان بن امیه را ترتیب ساخته آورده الله کفیان بنزد سلمان
بنت سعد رفت و بطلب شتران که شرط کرده بود بقتل عام او گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسر انرا
بجنس و بسر یکی از ایشان بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچکدام را نیاورید مرا چیزی نباید داد
خسر الدنیا و الاخره مرشان نجات محقق شد نقلست که چون منافقان مدینه از حالها امور و رفقاء او واقف
گشتند زبان طعن گشودند و گفتند اگر بجاران در خانه خود می نشستند و این قضیه نمیکردند این صورت
بر ایشان واقع نمیشد حق تعالی در آن باب این فرستاد که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله
علی ما فی قلبه و هو الد الخصام الی قوله تعالی و الله لا یحب الفساد و گویند کفار رحبیب را بر دار کرده اشتند تا
آیه در وزنده جز باطراف و جوانب بنده و چون آن خبر بپیغمبر رسید فرمود کدام یک از شما حبیب
از آن چوب بزرگ می آرد تا بهشت از آن او باشد و زبیر گفت یا رسول الله من و مقداد بن الاسود این کار میکنیم
پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند تا شبی بود که بر تنعیم رسیدند در
حوالی دار جهل کس از مشرکان در خواب بودند مست است حبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز
هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خود نهاد و خون از آن میچکید و بوی مشک از آن میدمید و زبیر
او را بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان چون از خواب بیدار شدند و حبیب را بر دار ندیدند

قریش

قریش را خبر دار کردند پس هفتاد سوار از عقب زبیر و مقداد روان شدند و باشیان رسیدند زبیر حبیب را بر
زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب حبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر و مادر صفیه بنت عبد المطلب است
و این زبیر مقداد بن الاسود است دو شیر م کسیوی بیشه خود دیدیم دو سوار از راه خود دفع میکنیم گو خواهید
یا بکلید یکو مناصله کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید کفار یکه باز گشت و روز بروز مقدار بلاء
بپیغمبر آمدند آورده اند که در آن زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول الله بود گفت یا محمد بترسی که ملائکه میاهات
میکنند با این دو مرد از یاران تو در آخر این سال یا در اول سال هجدهم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی نامه بنی اسد
فرستاد و باعث بر آن ارسال این بود که بیت علم را رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان
خود را بر جنگ آنحضرت تحریص مینمایند و در اطیه دارند که بنی اسد بر مدینه آیند و بعضی از آنجماعت با یاران رسول الله غارت کنند
و در ابتدای آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت
ابو سلمه را طلبید و لوائی بجای او ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه کرد ابد که از قبیله ابی عبد
بر اقوام و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو تابله و ابو سبره بن ابی رهم عقاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و دارم
بن ابی الارقم بود با ابو سلمه فرمود و بر تاختن بنی اسد و بیش از آنکه خبر دار کردند و نگذارند جمع کنند و بر سر تو آیند
غارت کن ایشان را پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد او و لیلی بن زهیر طائی را در لیل خویش ساخته بطریق بی راهه
میرفت تا موضع قطن که آبیست از آبهای بنی اسد بعضی از آنجماعت با یاران ایشان که در آنجا چرا میشدند غارت کردند
و سه بنده که بچوپانی مشغول بودند دست گیر کردند و با فی گریختند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از آمدن ابو
سلمه خبر دار شدند و از گذرگاه و شوکت او بتعذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون
رفتند و ابو سلمه چون به منازل ایشان در آمد هیچکس را ندید بار آمد او گفت که خود را سه قسم ساخته قسمی
سلاح آن بود و دو قسم دیگر بگرد اطراف و جمع اموال و غارت جماعتی یاران مشغول شدند و نتوانستند از شتر و گوسفند
تحصیل نموده بنزد ابو سلمه آوردند و هیچکس از دشمن ملاقی نشد بلکه در مدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت
که ایشان را حاصل شده بود دلیل طاری نداشتند گویند ابو تابله و سبره بجهت حضرت اختیار نمودند و خمس از آنجا
بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند هر یک را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابو سلمه در آن
سریه ده روز بود والله اعلم و در همین سال یا در اوایل سال هجدهم از هجرت عبد الله ابن انیس را فرستاد تا
سفیان بن خالد بن نبیح هذلی که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث بر آن امر آن بود که سبب قصور جمع و کثرت عام
بر نهایت و یاران او شده بود و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر آید چون این خبر بحضرت رسید
عبد الله بن انیس را فرمود که برو و شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای من وصفه فرمای
تا چون باو رسم بآن وصف بشناسم فرمود مردی یافت که کلی چنین و چنین داشته باشد و چون باو رسی از او بترسی

وشیطان بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود
شمشیر خویش را برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و چون مرا منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون بطن عرنه رسیدم
او را دیدم که با جمعی بود و در هنگی از دور در این سال شناختم او را بوصفی که رسول الله از برای من تعریف فرموده
بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید گفت من الرجل کیست این مرد گفتم مردی از قبیله خزاعه ام
شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت یاری من لشکر از برای جنگ با رسول الله
پس همراه او گشتم و با او سخن خویش آمد میگفتم تا بخیمه خویش رفت و چون شب در آمد یاران او متفرق شدند
صبر کردم تا مردم قرار دارم گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بر پایین او آمدم و او را بقتل رسانیدم و شتر را از تن
جدا ساخته بر داشتم و بجانب مدینه روان شدم در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت
فرستاد تا بر در آن غار تنیده چون قوم او واقف شدند از عقب من بیرون آمدند و هر جنبنده مرا طلب کردند نیافتند
خایب و خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیر میکردم و در روز مختفی میگشتم تا بمدینه
رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله
و سر آن ملعون بنزد آنحضرت نهاده بگفتیم حال معروض داشتم حضرت پیغمبر عصایی بمن عنایت فرمود و گفت بخط
بهذه فی جنة آورده اند که آن عصا نزد او بود تا وقت وفاتش در رسید و اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در
کفن او بجسد او مدت غیبت او در استر همچنان شبانروز بود ذکر وقایع سال هجدهم از هجرت در اوایل سال هجدهم
از هجرت قضیه بئر معونه واقع شد اهل سیر آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر کسی بود بهابعب لاسنه
بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و شرف مجلس بنده علیه السلام مشرف شد حضرت باسلام او را دعوت فرمود
اگرچه مسلمان نشد و دیگر زیاده ابا و انکاری ننمود و گفت یا محمد من امر تو دین ترا نمیپسندم الا قوم من بسیار بد
اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد عام امید دارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند حضرت
رسول الله فرمود انا اهل نجد لا امن نیستم بترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دخیل خاطر خود را مده که من
ایشان را در جوار خود میگیرم و نگذارم که از کسی ضرری بایشان برسد پس حضرت چهل کس و بروایت بعضی از اهل
سیر هفتاد مرد همراه او کرد و ایشان جماعت قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند
و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر چنین بنظر رسیده منذر بن عمرو حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن
صمة و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسود و انس بن معاذ و مانع بن بدیل و عروه
بن الصلت و عطیه بن سعد و عمرو بن ملک بن ثابت و سفیان بن عابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند
کار این هفتاد کسان بود که روز هجرتم میگفتند جهت حجره های ازواج پیغمبر و روایتی آنکه از بهای آن
طعام بجنبه نداز برای اصحاب صفه و روایتی آنکه ابیت بن بجهت حضرت میگفتند و چون شب در آمدی
گوسفند گوفتاری و بنماز در است قرآن مشغول بودندی گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن

سریه گردانید و مکتوب بر رؤسا عهد و عامر نوشت و بدیشان داد و روایتی آنکه عامر دواب و دو شتر بجهت حضرت
برسم هدیه آورده بود بدرا خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد حضرت رساند و روایت علما فرمود من هدیه مشرکان
قبول نمیکنم لبید گفت کان نیرم هیچ احدی از بنی مشرک هدیه ابی براء رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیه مشرک
قبول کردی هدیه ابی براء بودی لبید گفت او مرض دو بیله دارد برای استشفا آن از تو این هدیه فرستاده حضرت
از زمین کلوخ پاره برداشت و آب دهن مبارک خود بر آن انداخت و فرمود این را بدو نرم ساز و در آب حل ساخته
باو ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بئر معونه آنجا فرود
آمدند و شتران را بعرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه داد تا بمرعی برند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان داد تا
تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک کبر امراء ابو براء مالک بود برخرام باد نزد یکرد و آنست و چون بنزدیکی
آن قوم رسیدند با آن دیار خویش که بعد از وقت کید تا من بر دم و اگر امان دادند شما هم بیائید و اگر
مرا کشتند شما با اصحاب پیوندید خرام بنزد ایشان آمده از دور بایستاد و گفت امان میدهید مرا تا رسالت
رسول خدا بجای آرم و با ایشان سخن میکرد تخصی را اشارت کردند تا از عقب او در آمد و نیزه بر وی زد چنانچه
از طرف دیگرش بیرون آمد حرام گفت فزت و رب الکعبة پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ
اصحاب رسول الله رود و حال آنکه ابو براء صاحب الاسنه بیشتر از وصول خرام پیمان بنی عامر رفته و ایشان الملام
کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان مرسانید چون عامر بن الطفیل از ایشان
استدعاء مدد کرد بر حرب آن هفتاد کس کشتند ما تفق جوار ابو براء نمیکنیم و تمام بنی عامر از آن امر ابا کردند عامر
بن الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و ذکوان رفت و از ایشان استعانت خواست با او متفق گشته متوجه بئر
معونه شدند بنی عمرو و ساعدی با یاران خویش گفت بر خیزید تا از عقب او برویم در این فکر بودند که
عامر بن الطفیل با لشکری انبوه بر سید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول الله چون حال باین منوال
دیدند گفتند یا رب خدایا هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را بپیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو رسان پس جبرئیل
سلام آنجماعت در مدت مخاطبه با سر رسانید حضرت فرمود علیهم السلام و رحمة الله گفتند ربنا اجبنا اقوا
بما رضینا عنک و رضیت عنا و روایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا
و ارضانا و این آیت در چند وقت در میان آیات قرآنی بجای آمد بعد از آن منسوخ شد القصه سلمان
با کفار جنگ در پیوست و مقاتله مینمودند تا زمانی که تمام شهید گشتند الا سلمه بن عمرو با او گفتند اگر بجوانی
ترا امان دهیم گفت امان شما را نمیپذیرم هیچ احدی حرام بن ملحان بر بدند بعد از آن اوامان شما را بزارم او را گرفتند
تا بجانب آمد که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد چند از آنکه او را نیز شهید کرد تا بالجمله تمام آن هفتاد تن
کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که شتران را بمرعی برده بودند چون باز گشتند که بلشکرگاه
آیند از دور نگاه کرده دیدند که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند و غباری و گردی بر آنجا نشسته شکی در دل ایشان

افتاد بر بلاد ری رفتند و احتیاط کردند قوم خود را بی کشته دیدند و سواران در تکاپو کاه ایستاده بودند با هم
گفتند مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آنست که بمنزل رسول الله رویم و او را این حال خبر داریم که بنی حارث عموم را
جایی که سه نفر بن عمرو را شهید کرده بیاد کرده روی کردان نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله
نمود و دو کس از مشرکان بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را هر دو دستگیر کردند و بالحارث گفت بچه بخواهی که با تو بجا آریم
بدرستی که ما کشتن تو را دوست نمیداریم گفت مرا بمرج مندیر بن عمرو و حرام بن سلمان برید و دیگر شما دانید گفتند
همچنین کنیم و او را بدان موضع که سندیر بن عمرو و حرام افتاده بود بردند و گذاشتند و باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس
دیگر را بدوزخ فرستاد بعد از آن بدریچه شهادت رسید و به بهشت رضوان خرامید نقلست که عمرو بن لیث صعری را
چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را مپنداری گفت آری بر خواست و در میان کشتگان آمد
و یکیک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که در میان ما بینی عمرو گفت آری عامر بن فهیره
مولی ابوبکر را می بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود در میان شما عمرو جواب داد که افضل ما و از اولیاء
اصحاب رسول بود گفت او را کشتند دیده شی که باسمان میبردند گویند مردی از بنی کلاب او را گفت که او را چه
بر سر آوردند تا از دخلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بیرون رفتم بر بالای انجا و سنگ بر وی انداختم سلام
بر من شکافت ای قوم این نوبت فرمان من بر دید و تمام خرد بکرد دیگر مخالفت مکنید بعد از سوگند که اگر شما خواهید که این کار
کار نیک با او از آسمان خبر می دهد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و اوست نشود این بگفت و عمرو بن
جحاش سنگ مهیا بساخت تا بر رسول الله زند فی الحال جبرئیل علیه السلام از انجا بهبود آمد بشد و بود الله تعالی
خبر داد که رسول را بر حرمت از مجلس برخاست بر هیبت کسی که بجا حق رود و از انجا بیرون آمده متوجه مدینه
گشت اصحاب چون دید که حضرت دیر می آید بر حاسه و از عقب حضرت روان شدند و در مدینه بخدمت
انس رسیده گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز نیامدی سبب آن ما نمیدانیم فرمود که یهود قصد
غدری داشتند و حق تعالی مرا از آن خبر داد کرد انید آنگاه محمد مسلمه را طلب کرد و بنزد ایشان فرستاد و فرمود از
دیار من بیرون روید چه مرا بر من غدر کردید و اندیشه بد بخاطر رسانید و روز شمارا مهلت دادم هر کرا
بعد از این ده روز بدیدم فرمایم که گردن زنند پس یهود بکار سازی خود قیام نمودند و شتران خود را از صحرا
آورده شتران بنزد کرایه میگرفتند و بیرون رو نهند عبد الله بن ابی بن سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار
خویش بیرون مروید و در قلعها متحصن شوید که من با دهزار کس از قوم خود محمد و معاون شما ام و یهود بنی
قریظه و هم سوگندان ایشان از مشرکان غطفان بنزد شما آمده خواهند کرد حیی بن اخطب سخن ابن ابی منافق
مغرور گشته فرستاد بنزد حضرت که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هر چه میخواهی بکن آنسرور تکبیر بلند کفت و
یاران نیز تکبیر بلند گفتند و ساختگی و تهیه لشکر مشغول شدند پس مدینه این مکتوم را خلیفه ساخت
و رایت فتح آیت حضرت امیر المؤمنین و قاید عساکر الجهاد علی بن ابی طالب علیه السلام تسلیم نموده از مدینه بیرون

رفت و چنانچه نماز دیگر را در قضای بنی النضیر گزارد یهودان در حصارها متحصن شده اسباب قلعه داری مهیا
ساخته محاربه و مدافعه مشغول شدند بدستور معظم باز آمده بنی النجار را بحضرت فرموده امر کرد تا در خانهای
خرمای ایشان را قطع کنند بغیر از یکنوع خرما که آنرا لجوه میگفتند بلکه کوسلام بقطع اشجار کفار مشغول شدند و بنو
النضیر چون این حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع این نخلات پس مردم اختلاف کردند بعضی
گفتند میکنیم و جمعی با عمود زدند و کسی که بفرمود عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی فرموده بود که سرکار و حضرت
قطع نخلات نخواهد باشد ابو لیلی بنکوترین انواع تمر لجوه گویند می برید و میگفت بریده شدن لجوه برای
دشمن راست و عبد الله بن سلام زبون ترین انواع کوزن گویند قطع میکرد و میگفت بدانم که خدای تعالی زده باشد
که انها را بدست مسلمانان آورد و انچه بهتر است برای ایشان میکذارم خوشتر این آیه فرستاد که ما قطعتم من لینة
او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین الفقه هیچکس نبرید از بنی النضیر و نه ابن ابی منافق
کاری از برای ایشان نتوانست ساخت بنو النضیر بقتال آمدند و حضرت قاصد بنی النجار رجعی و ترسی در دل ایشان
انداخت تا ان طایفه کسی بنزد رسول فرستادند که ما بکذارنا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن
شما را نمی شنوم بلکه مکر آنکه بیرون روید و اسلحه خود را بکذارید و انقدر از اموال و جهاز یا ایمان شما نتوانند برداشت
با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضرورت بآن راضی شدند و خانهای خود را بدست خود خراب میکردند چنانچه آیه
کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم
حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین
فاعتبروا یا اولی الابصار دلالت بران میکند نقلست که حضرت رسول محمد بن مسلمه را موکل ایشان کرد تا نقود
بکوچانند پس انجماعت بعد از کارسازی مشتمل بر اسباب و اسعه خود بار کرده خود را براسته و دست
زنان و سرد و کودکان از بازار مدینه کذشته از نهر بیرون رفتند و غرضشان از این حرکت اظهار جلادت و بی باکی
بود پس بعضی بجانب شام و جمعی بطرف خیبر و برخی بناحیه قریات رفتند اموال و عقار ایشان فی شد و فقاء خاصه
بحضرت بود اکثر روایات ناظر بر این است که از نخل نساخت چنانچه مذهب ابو حنیفه کوفیست که فی نخل کرده
و در بعضی از روایات وارد شده که آنسرور نخل را فی بیرون کرده و شافعی بر این رفته گوید اسلحه بنو النضیر
بجا نماند و جمعی از یهود و سیصد و چهل شمشیر بود حضرت آنها را هر چه زیاده بر کس خواست عطا فرمود و عقارات را
بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی از آن نفقه یکساله اهل و عیال خود میداد و باقی از برای قوت و سلاح
معد و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت رسول صلعم بمدینه طیبه تشریف شریف ارزانی داد هر کس
از انصار یکی از مهاجران را بخانه خود برده فرود آورد و اسباب معیشت او را اماده و مهیا میداشت تا بمرتبه
رسید که انصار در آن باب قرعه می انداختند و بنام هر کرا می آمد مهاجر را بخانه خود میبرد و اسباب معیشت
او را مرتب و منتظم میکرد اینحال تا زمانی که اموال بنو النضیر را حق تعالی بجمعیت ارزانی داشت آنسرور فرمود

انصار را بنزد آنحضرت جمع کردند پس خطبه بلیغ ادا فرمود بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در ثنا
بمدح و ثنای انصار کشوده ذکر احسانات و امداد و بیان احسان و اسعاد ایشان که بر مهاجران نموده بودند فرمود
بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را حضرت واهب العطایا بما داده در میان همه شما قسیم
کنم و طایفه مهاجرین بدستور سابق شما را منازل شما ساکن باشند و اگر میخواهید این اموال را خاصه مهاجرین دهم و ایشان را
از منازل شما بیرون آید و بکفالت و کفایت امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند
یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقرا مهاجرین قسمت فرمائی چه ایشان از برای محبت دین از
خان و مان خویش دل برکنده اند و محنت غربت بر خود قرار داده بجهت مصلحت و مدارت تو هر چه داشته
کذاشته اند و ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفاوضت ما اختیار نکنند و کرد و شنا فی و برکت در منازل ما
از ایشان است و چون سعد بن این سخن بعرض رسانید تو سا بر انصار با این تو دیدند تخییر ایشان را قبول نمودند گفتند
یا رسول الله ما بنو باسطرین و اخوی ایم بجهت مرحمت شده و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء
ابناء الانصار بعد از آن اموال بنو النضیر را بمهاجرین قسمت کرده بحسب مصلحت ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف
و صهیب و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود که از انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه
که بغایت محتاج بودند چیزی داده گویند از اسلحه بنو النضیر نخل بن ابی الحقیق که بحرمت شهیر بود سعد
بن معاذ داد و هم در این سال عبد الله بن مظعون وفات یافت و شبی انکه حزوسی مقارن مرجنیع او دده مریض
گشت و از دنیا بوفات در شش شبی سالکی و حضرت پیر و نماز کزارد و پدر شی عثمان بن مظعون در این آمده او را
دفن کرد و دفوت زینب بنت خزیمه زوجه رسول و شوهر ام سلمه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و موت
فاطمه اسد والده حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در این سال بوده و کیفیت فوت و دفن فاطمه مسطور
در مجلد سیم بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم در این سال بحکم رسول و فرموده بتول امام حسین
بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام متولد شده و فضه ولادت آنحضرت نیز در مجلد سیم مذکور میشود
و هم در این سال بحکم رسول ام سلمه را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل آن در قسم حکایات ازواج آنحضرت مسطور
میگردد انشاء الله تعالی و هم در این سال غزوه بدر موعد واقع شد و از این بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آنست
که ابو سفیان در این باز کشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر راست
در همین موسم حضرت رسول با عمر خطاب فرمود بگو نعم انشاء الله تعالی چون موعد نزدیک شد ابو سفیان
تهیه اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه تعجب ظاهر تخریص مینمودند بران امر و لکن فی الحقیقه نخواست
که از مکه بیرون رود زیرا که در آن سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی بود و نخواست که خلاف وعده از جانب
او تحقق پذیرد و مقصود از اظهار خروج و تجلد آن بود که کسی بمدینه خبر برد و از سلوک و ابهت او مسلمانان را
اعلام نماید یا ایشان بترسند و بیرون میآیند و خلاف وعده از طرف ایشان واقع شود و نیز خوف ایشان داشت

که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند وصیت نوت و سلوکت ایشان در اطراف و جوانب منتشر
گردد در اولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابو سفیان با او استوار تجست و گفت ای نعیم من در
روز احد وعده کرده بودم با محمد و یاران او که در بدر بقصد محاربه ایشان حاضر شوم اکنون وقت
نزدیک رسیده و حالا بتهیه لشکر مشغولیم و دیگر امثال قحط است و چارپایان در محل علف نیست اگر تو بروی
و محمد و اصحاب او را بترسانی و چنان سازی که امثال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و تخلف و عده
از جانب او متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کرده که بتو دهم نعیمانیست سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود
با تهمت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغول است و از خلفاء اوس و خزرج
که محمد را آورده بودند مدینه چنان برشده که گویا رمانا بیت القصه نعیم قبول کرد که بمدینه رود و بمقصود
مراز از بیرون آمدن پیغمبران سازد پس بمدینه آمد و سر خویش بتراشید و چنان نمود که بعمره رفته بوده بمکه
مسلمانان چون احوال ابو سفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و لشکر قبایل عرب با او اتفاق نموده بعزیمت
محاربه شما بیرون می آمدند زنهار که محل خود ثابت باشید و از بیجا بیرون مروید و کمان من اینست
که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و کرد یکدیگر از یاران رسول میگفت
و این سخن میگفت و ایشان از خوف نعیم و بیجا بیرون رفتن از مدینه بر خاطر ایشان مکروه شد و نعیم این
سخن را نمود و مشافهان مدینه شادیها کردند و یهود خوشحال شدند و این سخن بسمع شریف حضرت پیغمبر
رسید و خوف اصحاب بر معاوده کرد و آنحضرت بدان کار شد که اگر از مدینه بیرون رود و کسی برفاقت آنحضرت نخواهد
پس بعضی از اصحاب بخدمت آنحضرت معروض داشتند که یا رسول الله بدرستی که حق تعالی ما را بر دین خود و نعمان
بر پیغمبر خویش خواهد نمود و بتحقیق که ما وعده یاد نمیان کرده ایم و دوست میداریم که از محاربه ایشان باز مانیم
و ایشان از لشکر شود که این جبین و بدر بلیست البته بمعده میرویم و بخدا سوگند که ما از مردن و رفتن حیا نمی نماز خواهد
بود پس حضرت رسول از بعضی بجانب سرد رشد و فرمود با خدای که نفس من بدست قدرت کبریا و روم و اگر
چه هیچکس با من بیرون نیاید چون حضرت این سخن بزبان معجز بیان جاری ساخت مسلمانان دلیر گشتند و آن
خوف و هراس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد و بعد از آن سید عالم لواء اعظم خود را بسعد بن
و شیر بزدان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب تسلیم نموده عبد الله بن رواحه را بمدینه خلیفه ساخت
با هزار و پانصد مرد از مدینه بیرون آمد و در آن سفره اسب مرتشی مسلمانان بود و اموال تجارت بسیار همراه
داشت و چون شب اول ماه ذی قعده در موضع بدر نزول نمودند و هشت روز در آن مقام توقف نمود و بضایع
و امتعه تجارت خود را فروخت سود بسیار حاصل کردند چنانچه از غنائم بدر عقل متفق است که گفت هر دینار که
گرفته بودم دیناری سود کردم و ابو سفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده بجانب اسب مرتشی ایشان بود و تا موضعی
که آن محله که بدر بیاد الکاء یا ماران خود گفت مصلحت نیست که باز گردم چه امثال سال قحطست و بر روی زمین

هیچ سبزه و علف نیست که مواشی بچرا بیایند پس از آن موضع مراجعت کردند و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق
نام نهادند چه ایشان در آن لشکر سویق می آشامیدند و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر بموجب وعده هشت
روز اقامت کردند و آنکه اگر از اهل موسم ایشان بودند با ابو سفیان و سایر قریش برسد صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت
وعده کردی با ایشان و تنها نشدی باز و فاکنی تا ایشان بر ما دلیر شدند پس ابو سفیان و اعیان قریش بتهیه لشکر جهت
حرب بخندق مشغول گشتند و حضرت رسول با اصحاب بجهت و رقابت قیام از بدر مراجعت نمودند و آیه کریمه
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی از مفسران در آن
باب نازل شده و هم در این سال پیغمبر حکم فرمود تا هر دو زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار کنند
و پیر و بحق است که رسول را باری دهند و میگفت حکم تو تا هر شریعت ما انست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند
و باز گردانند بر شتری بنشانند و کرد شهر بگردانند و عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود بود و بشرف اسلام مشرف
شده بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زنا هر دو نزد تورات رجم است حضرت فرمود تا توریه
حاضر کردند و یهودی دست بر آیت رجم نهاده بود و توریه بخواند ابن سلام گفت دست بردار چون یهودی دست
بر آیت رجم ظاهر شد و ابن سلام بر آیت رجم خواند و زانی و زانیه را سنگسار کردند و در این سال زید بن
ثابت را امر فرمود تا تعلم توریه نماید بجهت آنکه سبا از ایشان تحریف زند بلی در وجود آید و او بیا نزده روز
انرا بیاموخت و هم در این سال طعیمه بن ابیرق از وسی از زوجی از خانه قتاده بن النعمان انصاری بدزدید و در میان
ایشان آردها و جامه یهودی بود که او را زید بن السمین میگفتند و با او سیر و حال آنکه ایشان سوار اخها داشت و آرد
از آن میریخت و روایتی آنکه از راه اسها بیخست و چون دید که آرد از ایشان میریزد فرمید از آنکه حال ظاهر شود آنرا
در سرای زید بن السمین پنهان کرد آنحضرت زید بر آن مطلع شد و بر بام بر آمد و نظاره او کرد تا دید که در سرای خویش
در آمد و روز دیگر بمجاز آرد بی بخانه یهودی برد و روزه و ایشان از آنجا بیرون آمد زید بن السمین گفت این
عمل طعیمه است و مرا در این هیچ گناه نیست قتاده و زید هر دو پیش طعیمه آمدند و صورت حال با او بگفتند و سرگذشت
و سوگند خود که آن کار نکرده و هیچ نیز حضرت پیغمبر آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهود گواهی
دادند بر برائت زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعیمه بودند بسیار ملتمس شدند که آن کار را کرده و نیز اگر ما یام جاهلیت
بسرقی و دزدی مشغول و معروف بودیکن بخواسته شده تا او را از آن ورطه خلاص سازند شب هم شب بیدار بودند
و در این باب فکر میکردند تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه یهودی دزدیده و طعیمه بیگناهست
پس نیز حضرت در آمدند و گواهی دادند اسیر و قصد کردند که زید بن السمین را بعاقبت کردند جبرئیل آمد و آیه کریمه
که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما حضرت را بیقین شد که آنکه از
طعیمه بظهور آمده و حکم فرمود تا دست او را قطع کنند طعیمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا مزدی دیگر کرد و مردم
واقف شدند و او را بقتل آوردند و روایتی آنکه از آنجا بگریخت و در کشتی نشست و در آنجا کسی به بزد بدو او را در دریا

انداختند و در قصه مزدی و کیفیت مآل کار و موت و قتل او روایات دیگر بنظر رسیده که این کتاب گنجایش آنها ندارد
و در این سال یقین مشهور و یقینی در سال هشتم و یقینی در سال هفتم شراب حرام شد و این
چه در شرح صحیح بخاری بترجمه قول اخیر کرده ایراب سر آورده اند که حق تعالی اولا نهی کرد مر اصحاب خمر فرستاد این بود و من
ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزق حسنا سلمانان بآن اشتغال مینمودند و در آن زمان مثل سایر مباحات
بود و لکن چون از اصحاب آنکه عقل و فور رای بود ایشان را بنوعی مفاسدی که در آن مترتب میگردد پیوسته از حکم
خمر استفسار مینمودند از حضرت تا آیه آمد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما
اکبر من نفعهما پیغمبر این را بر یاران خواند و فرمود این مقدمه عزیم خمر است و چون این آیه را بر عمر خطاب خواندند
گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از عقلای اصحاب گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اولیست
دیگر مشرب قیام نمودند و جماعتی دیگر بعد از حفظ مکانع للناس بآن اشتغال مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن
بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب بخورد تا چنانچه آنکه بجای سکر رسیدند نماز شام در آمد یکی از ایشان
امامت کرد در نماز سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لا ات بانیطریق که قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون
حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه دیگر از اصحاب
میگفتند که چیزی بزرگ نماز شود انسب آنست که گرد آن نگردند و مباشرت آن نشوند و جماعتی دیگر چنان می
اشاید تا وقات نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از اصحاب را دعوت کرد و کمال شتر
بجهت ایشان بریان کرده بود و چون طعام خورده بودند و خمر آشامیدند سکران گشتند و بر یکدیگر فاخر مینمودند
و اشعاری که مبنی از فاخر و مدح و ذم باشد میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که در آن قصیده
هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار آنخوان بحکم اشتر بر او انداخت و بر سر سعد بن ابی وقاص
زد سر او بشکست سعد بنزد حضرت رسول آمد و از آن انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون از حال وقوف
یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما
الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب چون این آیه بشنید گفت
انتهینا یا رب و روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا ذهب المال و ذهب العقل رسول فرمود تا مباز ارهای
مدینه ندا کردند الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید که الیته و بتحقیق که خمر حرام کرده شده و هر کس شنید
و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست و دهن را بشست و ترک کرد و هر خانه که شراب بود همه را بریختند
چنانچه شراب سالها در بازارهای مدینه روان شد شیخ نجم الدین عرشی در شرح اربعین خود آورده که در این
آیه ده دلیل است بر حرمت خمر اول آنکه شراب را با قرار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قرار حرامست قرین آن نیز
حرام باشد دوم آنکه با بت پرستی قرین کرد که والانصاب و آن هر چه حرامست قرین آن نیز حرام باشد سیم

آنکه فرمود رجس است یعنی نجس و پلید است و هر نجس و پلید حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خوانده شد
و هر چه از عمل شیطان باشد و فعل آن حرام خواهد بود پنجم امر باجتنب و چه امر بدور بودن و اجتناب از آن فرموده
و هر چه دور بودن و اجتناب از آن فرض باشد حرام خواهد بود ششم آنکه فلاح و نجات را باجتناب از آن منوط
و مربوط ساخت که لعلکم تفلحون پس از تکاب آن حرام باشد هفتم آنکه مباشرت شرب خمر سبب عداوت و بغضا
میگردد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه مباشرت آن سبب دشمنی گردد
بیان سلمانان حرام خواهد بود هشتم آنکه موجب از یاد شدن ذکر و یاد حق تعالی است چه ذکر و یاد حق همین
ذکر الله و این نشانه حرمتست نهم آنکه سبب باز داشتن از نماز است که و عن الصلوة و این دلیل حرمت است دهم
آنکه فرمود فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید از آن و از ترک کنید و هر چه ترک آن فرض باشد فعل
آن حرام خواهد بود و صاحب کشاف از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در تفسیر آیه کریمه انما الخمر والمیسر و حدیثی
روایت کرده که آنحضرت فرمود لو وقعت قطرة فی بئر فنبت مکانها منارة لم اذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم
جف و نبت فیها الکلاء لم ارع و حدیثی دیگر از ابن عمر نقل کرده که لو ادخلت اصبعی فیه لم تنبعنی و احادیث
بسیار در باب حرمت خمر و وعید بر شارب آن از حضرت رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بثبوت پیوسته از اینجا یکی آنکه عبد الله بن عمر روایت میکند که حضرت فرمود هر کسی که در حرامست و حضرت
کند و حرامست و هر کسی که شراب بخورد در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مواظبت بران نموده و توبه از آن نکرده باشد
از شراب بشقی الشقی نباشد و دیگر از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که پیغمبر فرمود بدرستی که حق تعالی عهدی
فرموده که هر که مدمن است کند و بیاشامد فردای قیامت او را بیاشامانند از طینت خبال صحابه گفتند یا رسول
الله طینت خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ و از عبد الله عمر مرویست که حضرت رسول فرمود که هر کس
شراب بخورد حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند حضرت قاف الذنوب توبه او را بدرجه
قبول موصول گرداند و اگر باز گردد شرب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح بعد از آن اگر توبه کند بدرجه
قبول رسد و همچنین تا چهار نوبت پس اگر باز چهارم بر سر شرب شراب بود و قبول نکند نماز او را چهل صباح
و اگر توبه کند توبه او را قبول نفرماید و بیاشامانند او را از نهر خبال و این حدیث را مشایخ علماء عامه
مجزول بر نهد بدیع یا ماه لات و طارق بن سوید از حضرت رسول سؤال کرد که خمر بیاشامم حضرت او را
از آن نهی فرمود طارق گفت برای هیچ چیزی نمی آشامم مگر برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه
رنج و بلاست و از انس بن مالک مرویست که گفت نهی رسول الله ص فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها
و حاملها و المحمولة الیه و ساقیها و بایعها و آکل ثمنها و المشتری لها و المشتری له و ابن عباس روایت کرده که
حضرت فرمود نزد من الخمر کعابد وثن الحاصل در جمیع مذاهب اهل اسلام خمر حرام بلکه نجس است و اجتناب
از آن واجب چنانچه از طرق ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده که اگر کسی شراب بخورد در سفره و مجالست

دیگر اسفره طعام خوردن شخصی دیگر حرام است و اگر علما مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه نیز همین است و اگر کسی
بغیر این قایل باشد شخص نجی اصل و لا ملا یلحق اهد بوجه اکابر علما شیعه در کتب و مصنفات خود تصریح بنجاست
خمر فرموده اند از اجلای ستر الفقها است در منتهی علامه حلی که اقتباس انوار علوم از مشکات هدی نموده از حیثیت قرب
و منزلت و مکان و دنو مرتبت و زمان چنانچه بهیچ واسطه بحضرت امام همام امام موسی بن جعفر الصادق علیهما
السلام میرسد دعوی اجماع اهل اسلام بر نجاست خمر نموده و در کتاب انصار این عبارت فرموده است کالاجماع
بین المسلمین فی نجاسة الخمر لامن شواذ لا اعتبار بقولهم و شیخ السعید شیخ شهید این مسکی نیز در کتاب ذکری از و
نقل نموده و همچنین آیه الله الکبری فی العالمین جمال الملة و الدین و الدین ابن مطهر الحلی در کتاب مختلف الاحکام در
بیان حلال و حرام نقل ان فرموده است و باز از قدما امامیه و علما فرقه ناجیه شیخ ابن زهره در کتاب غنیه
دعوی اجماع برین مدعی نموده گفته است که الخمر نجسة بلا خلاف ممن یعتد به و همچنین رئیس اصحاب حدیث
و احکام شیخ طایفه اهل اسلام در کتاب تهذیب احکام در بیان حلال و حرام دعوی اجماع کرده برین که رجس
در آیه کریمه انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس بمعنی نجس است بدین عبارت که ان الرجس بمعنی النجس
بلا خلاف و شیخ جمال الدین مطهر حلی در کتاب مختلف نیز ذکر این نموده و باز بعضی از آل عقل و حروب یقین
اعنی فخر العلی و المحققین در ایضاح المشکلات دعوی اجماع بر نجاست نموده بدین عبارت که لا خلاف عندنا
فی نجاسة الخمر و اجماع منقول بخبر واحد حجت است چنانچه در علم اصول مقرر و مبین شده و همچنین نصوص
قرآنی و احادیث شریفه حضرت نبوی که هر گاه بمیزان عقل سلیم و قسطاس طبع مستقیم سنجیده شود بر عکس
که سالکان مسالک در مهالک طهارت خمر نهفته اند حکم بر نجاست آن فرمایند اما دلالت آیه کریمه انما الخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون بر نجاست خمر از دو وجه است اول
رجس که درین آیه بمعنی نجس است بدعوی اجماع شیخ الطایفه و بعد بیانی که بدلایل مذکور خواهد شد در تعلیل
منع کردن نماز در جامه که ملوث و آلوده بخمر باشد بیان کرد رجس است و چون خمر مراد این آیه واقعست فلا
جرم رجس خمر ان خواهد بود و اما حجر میسر و انصاب و ازلام مقدر او لمضاف محذوف کانه قال انما تعاطی الخمر
و المیسر من عمل الشیطان یا انکه رجس خمر از کلی بطریق عموم اشتراک باعموم مجاز است چنانچه در علوم عربیه بیان
شده و نظایرش در قرآن عزیز غیر عزیز است مثل و ان من شیء الا یسبح بحمده و مثل ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی در دم لفظ فاجتنبوه چه ظاهر است که ضمیر منصوب درین کلمه راجع بخمر است چنانچه ضمیر مجرور
در آیه اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها عائد است بتجارة که در اول این آیه واقعست و یا لجمله ظاهر امر باجتناب
از خمر از جمیع وجوه اجتناب است و احتراز و دوری از ان در جمیع مراتب و حالات که از اجمال حالت نماز است
واجب و لازم چه معلومست که اگر کسی با جامه آلوده بخمر متوجه نماز شود و مامور به که اجتناب از خمر است بجای
نیاورده باشد فلا محاله نمازش باطل خواهد بود و این دلیل روشن بر نجاست خمر است و بعضی از ارباب دین

و اصحاب یقین استدلال از این آیه بر حرمت ملاذات بخمر اگر چه بمالیدن بر ظاهر بدن باشد نموده اند و حدیث
صحیحه صلبی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام که قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن دواء یعجن
بالخمر فقال لا و الله ما اصحاب النظر الیه فکیف انه روی به انه یمزج بلحم الخنزیر و لحم الخنزیر و احادیث دیگر
که دلالت بر نجاست خمر دارد در کتب حدیث و اخبار از ائمه اطهار که سلاله علی فرقه ناجیه و مناط اجتهاد طایفه محقه
اثنا عشریه بر انهاست از اجمال احادیثی است که در کتاب تهذیب و استبصار بحضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق و ابا ء الکرام افضل التحیه و السلام نسبت داده اند منها مرسله عبد الله بن وضاح عن ابی عبد الله ع
در کتاب اطعمه و اشربه تهذیب الاحکام مذکور است بدین عبارة ما بال المیل یجس حیا من ماء یقع فیها فاکل و منها
موثقه مصدق بن صدقه عن عمار الساباطی از حضرت که و لا یصلی فی ثوب اصابه خمر او سکر حتی یغسل و منها
مرسله محمد بن یونس از حضرت که اذا اصاب ثوبک خمر او فیه سکر فاغسله ان عرفت موضعه و ان لم تعرف موضعه
فاغسله کله فان صلیت فیه فاعد صلوتک و منها مکاتبه حمیری از خانه چنانچه شیخ طایفه در کتاب استبصار و ثقه
الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی نقل نموده اند که کتب الی الرجل اسأله عن الثوب یصیبه الخمر و لحم
الخنزیر یصلی فیه ام لا فان اصحابنا قد اختلفوا فیه فکتب ع لا تصل فیه فانه رجس و منها صحیحه عبد الله
بن سنان از ابی عبد الله علیه السلام که قال سالت الرجل ابا عبد الله ع و انا احدثه انی اعیر الذمی ثوبی و انا اعلم انه
یشرب الخمر و یاکل لحم الخنزیر فیرده علی فاغسله قبل ان اصلی فیه قال لا تصل فیه حتی تغسله اما العاریتی
که موهم طهارت خمر است علاوه در انها سخنان است اول انکه در بعضی از ان اسانید صالح بن سابه و در بعضی
حسن بن موسی خیاط و تعداد دهر در دو کتب رجال مجهول الحال و بر چگونه صحیح باشد و علی مضمون این اخبار
در طریق بعضی دیگر ابو بکر حضرمی واقعست و در کتب رجال تعدیل و توثیق او واقع نیست و اگر توثیق او را مسلم
داریم چنانچه در کتاب ابن داود واقعست گوییم متن ان بنیز نهایت اختلال دارد و ان حدیث اینست که اصاب
ثوبی نبیذ اصلی فیه قال نعم ثلث له قطرة من نبیذ فی حب اشربه منه قال نعم ان اصل النبیذ حلال و ان اصل
الخمر حرام یعنی سایلی از انحضرت پرسید که نبیذ شیره که خمر است هر گاه بجامه من برسد نماز در ان جامه کردم
پس حضرت در جواب او فرمود بلی و بعد از این سوال از انحضرت نمودم که اگر قطره از ان در حب امتلاء انسان توان
خورد که انحضرت در جواب فرمود که بلی اصل نبیذ حلالست و اصل خمر حرام چه ظاهر است که متن این خبر اختلال
دارد اگر مراد از نبیذ شیره خرما باشد که حرام است و الا صحیحست ان ملازم که دلیل برین مدعی باشد چرا که ابی
که در ان خرما انداخته باشند پاک است و پاکی ان دلالت بر طهارت خمر و شیره خرما بهیچ وجه ندارد و اما اختلال
متن بحدیث بوقتادیری که مراد از نبیذ شیره خرما باشد آنست که اصل خمر انگور است و انکور حلالست چنانچه
اصل نبیذ خرماست و خرما نیز حلالست با انکه خمر و نبیذ هر دو خرماست پس فرق میان انها در ان باشد که
ناصوابست و با وجود این خالت نهایت مخالفت و غایت معاندت با چنین حدیث دارد و منها صحیحه عبد الرحمن

بن الحجاج از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که انحضرت فرمود که قال رسول الله ص الخمر من خمسة العصیر من الکرم
و النقیع من الزبیب و التمر و البتع من العسل و المزر من الشعیر و الذرة من الحنطة یعنی کسی را توهم این نشود که خمر باید که از
انگور باشد و لا غیر بلکه خمر از انگور و از عسل و از شعیر و از زبیب و از خرما نیز حاصل میشود پس مضمون این حدیث
صحیح صریح فرق میان نبیذ و خمر بهیچ وجه روا نیست و منها صحیحه علی بن یقطین عن ابی الحسن الماضی علیه السلام
که ان الله لم یحرم الخمر لاسمها و لکن حرمها لعاقبتها فما کان عاقبته الخمر فهو خمر اثبت خمر از اله عقل است و نبیذ
بادرین عاقبت شریک است و منها صحیحة ابی جمیله انصاری که قال کنت مع یونس بغداد و انا امشی معه فی
السوق فقبض صاحب الفقاع فقاعه فقرقه فاصاب ثوب یونس و الله فلم ینکر به لذلک حتی ذالت الشمس فقلت
له یا ابا محمد لا تصلی فقال فقال لست ارید اصلی حتی ارجع الی البیت و اغسل هذا الخمر من ثوبی فقلت له هذا رایته
ای رایت او شیء تریه فقال اخبرنی هشام بن الحکم انه سال ابا عبد الله ع عن الفقاع لا تشربه فانه خمر بحیث
و اما بیان فساد متن حدیثی که در طریق صالح بن سابه واقعست آنست که یهود و نصاری و مجوس اگر باشرت
آب پاک و ملاقات بآن کنند پس ان نجس خواهد شد و ازاله آن آب از جامه واجب و لازم خواهد بود و بعد چگونه
صحیح باشد که شراب مستعمل ایشان پاک باشد و اگر گویند که جایز است که یهود و نصاری و مجوس پاک باشند چرا
انکه نجاست ایشان از قرآن مجید ظاهر است امّا اول آیه کریمه یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا
المسجد الایه و نجس بفتح نون و جیم مصدر است و از جهت مبالغه در نجاست ایشان اطلاق مصدر بر ایشان
شده سوال اگر گویند که ظاهر این ایه نجاست مشرکان است و جایز است که مراد از ایشان غیر یهود و نصاری باشند
جواب انکه بعضی قرآن مفسر دیگر است و ظاهر کریمه قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله الی
قوله عما یشرکون است که ایشان مشرکند اما دوم صحیحه جعفر از پدر بزرگوار خود امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام
که از انحضرت پرسید که مردی جامه از باز خریده که پوشیده و بعد از انکه از کرده است ایا نماز در ان جامه روا است
یا نه انحضرت فرمود که اگر ان جامه را از مسلمان خریداری نموده باشد نماز در ان جامه روا است و اگر از نصاری
خریداری نموده باشد نماز در ان جامه خطاست و نیز صحیحه محمد بن مسلم از ابی عبد الله علیه السلام که قال سالته
عن رجل صافح مجوسیا قال یغسل یده و لا یتوضا یعنی اگر کسی مصافحه با مجوسی کند باید که دست خود را بشوید
اگر چه وضوی او باطل نمیگردد پس از ایات بینات آلهی و اخبار و احادیث حضرت رسالت پناهی ظاهر گردید نجاست
یهود و نصاریان پس اگر ایشان با شرت چیزی برطوبت نماید و انچیز را نجس خواهند گردانید و بعد از ان رود انبوه
طهارت خمر بعد از مباشرت ایشان او را بر تقدیری که فی نفسه پاک باشد و حال انکه ظاهر حدیث پاک بودن خمر است
فلا محاله مضمون این خبر مردود است چون علی مضمون او رو باشد و اگر قطع نظر از این اخبار از نجاست تمام گویم
که کلام لا باس دلالت بر خاص بهیچ یک از این سه دلالت نیست چنانچه در علم منطق که میزان جمیع علوم و مقیاس
کلام فنون است مقرر شده و مورد این دعوی آنست که هر گاه حدیثی که در هم بطلی در جامه واقع شود یا سی

در نماز گزاردن در ان جامه نیست چنانچه دیاسی در گزاردن نماز در جامه که در آن خون فروج و جرح باشد نیست
و حال انکه این نفی باس دلالت بر طهارت خون نمیکند بلکه بعضی معفو نیست و اما حدیثی که راوی آن سعد بن عبد الله
از احمد بن محمد عن العباس بن معروف عن عبد الله بن القاسم عن صفوان بن یحیی عن اسحق بن عمار عن عبد الحمید
بن ابی الدیلم است آنست که قلت لابی عبد الله ع رجل شرب الخمر فجسق علی ثوبی من بصاقه فقال لیس شیء بجنی
راوی گفت که از انحضرت پرسیدم که کسی خمر خورده بود و آب دهن خود را بر جامه من انداخته انحضرت فرمود که امر
فساد نیست بعد از انکه در طریق این حدیث عبد الحمید است که علامه حلی نقل ضعف او از ابن غضایری کرده است
و مانند شیخ طایفه او را در کتاب رجال مهمل ذکر ساخته مضمون نیز دلالت بر طهارت خمر بهیچ وجه نیست بلکه
دلالت بر طهارت آب دهن شارب خمر دارد و طهارت آب دهن او را مناقات با نجاست خمر بهیچ وجه نیست بر ظاهر
گردید که این حدیث با فساد و دلالت بر این معنی ندارد و بر این قیاس اگر سایر اخبار در این باب و اگر قطع نظر از فساد
این احادیث و اخبار از جهت سند و متن نماییم و راست بحال جمله انها بر تقدیر چنانچه و اتفاق حقایق احادیث
نبوی و معصومان بحار انجا و مصنفوی مانند شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیرهم رحمهم الله نموده اند
در کتاب تهذیب و استبصار و غیرها و اتفاق که فالوجه فی هذه الاخبار ان یحمل علی ضرب من التقیه لانها
موافقة لمذهب کثیر من العامة و انما قلنا ذلک لان الاخبار لا تکاد مطابقة لظاهر القرآن قال الله تعالی انما الخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و قد روی عنهم علیهم السلام انهم قالوا اذا جاءکم عنا حدیث
فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالفه فاطرحوه و هذه الاخبار مخالفة لظاهر القرآن فینبغی
ان یکون الحمل علی غیرها جمعا بین اخبار که دلالت بر طهارت خمر دارند محمول بر تقیه اند چرا که مخالف ظاهر قرآن و موافق
مذهب بسیاری از مخالفان است و احادیثی که دلالت بر نجاست خمر دارند مطابق ظاهر قرآن است که انما الخمر و المیسر
الایه با وجود انکه از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که هر گاه دو حدیث از ما بشما اشتباه رسد
باید که مضمون هر یک از این دو حدیث را بقرآن مجید بسنجید پس مضمون هر یک از این دو حدیث اگر موافق قرآن
باشد عمل بان نمایید و مضمون دیگر را دور اندازید و در بعضی از روایات بعد مزید این روایت و باز دو حدیث
عمر بن حنظله از حضرت صادق ع واقعست که خذ ما اشتهر بین اصحابک و دع الشاذ و از اینجا ظاهر است که اجماع
بر نجاست خمر واقع نباشد لیکن چون شایع و مشهور میان جمیع علماء اسلام و ارباب حدیث است باید عمل کردن
بحدیثی که دلالت بر نجاست خمر دارد و عمل نکردن بحدیثی که سبب توهم طهارت آن میشود و بالجمله چون مضمون
اخبار و احادیثی که دلالت بر نجاست خمر دارند موافق ظاهر قرآن و مشهور میان علماء امامیه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین است بلکه مورد حدیث عمر بن حنظله در باره ترجیح یکی از دو خبر متعارض بر دیگری مشهور است
اگر چه هر دو خبر صحیح باشند و حال انکه احادیثی که سبب توهم طهارت خمر اند صلاحیت معارضت با
آن اخبار و احادیثی که دلالت بر نجاست خمر دارند مقتضا و سند بهیچ وجه ندارند و دلیل عقلی که میزان حق

و مکاتفا طاس مستقیم است دلالت دارد بر انکه شهرت مضمون حدیثی در میان طایفه دلیلی بر اولویتی هو بدلالت
بر انکه اصحاب دین ایشان و حافظان طریقان بظهور پیوسته است و هرگاه مضمون احادیثی که دلالت بر عجایب
حضرت دارد بنهایت اشتهار نزد فقهاء امامیه بلکه در میان محدثان ایشان داشته باشد پس نهایت دلالت و غایت
امارت در بر انکه آن احادیث منتهی باتفاق ایشان صحاح ائمه علیهم اجمعین خواهد بود خصوصا شهرت حدیثی
رسیده باشد که مات بعلم الهدی و شیخ طایفه و ابن زهره و غیرهم دعوی اجماع بر صحاح آن نموده باشند و شیخ
طایفه بعد از انکه این اخبار را بر تقیه حمل کرده یا قطع نظر از شهرتی که مستفاد از حدیث نمر حنظله است و لذا
که مستند او مضامین آنها را یافته مؤید تقیه حدیثی که بعینه بطریق از جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب بامام همام
موسی بن جعفر علیهما السلام میرسد نقل نموده که و الذی بدا لی فی هذه الاخبار خرجت مخرج التقیه ما اخبرنی
به الشیخ رحمه الله عن جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن الحسین بن محمد عن عبد الله بن عامر عن علی بن
مهزیار و محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن علی بن مهزیار و علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن علی بن مهزیار قال قال
قرات فی کتاب کتبه عبد الله بن محمد الی ابی الحسن ع جعلت فداک روی زرارة عن ابی جعفر و ابی عبد الله
علیهما السلام فی الخز یصیبه الثوب انهما قالا لا بأس بان یصلی فیه و انما حرم شربها و روی عنه زرارة عن ابی عبد الله
انه قال اذا اصاب ثوبک خز او بیعه یعنی المسکوک اعلمه ان عرفت مکانه و ان لم تعرف مکانه فاغسل الثوب کله
فان صلیت فاعد صلاتک فاعلمنی ما اخذ به فوقع بخطه علیه السلام و قرات منه نسخة بقول ابی عبد الله و امره
بالاخذ بقول ابی عبد الله ع و العمل من القول الاخر و بالجمله احادیث از محمد بن یعقوب کلینی منتقل بر
سه طریق است یکی بحسین بن محمد از معلی بن محمد از علی بن مهزیار و دیگی بمحمد بن یحیی از احمد بن محمد از
علی بن مهزیار و دیگی بعلی بن محمد از سهل بن زیاد از علی بن مهزیار و در طریق اول بغایت صحیح و حسین بن محمد
مراد حسین بن محمد اشعری عدل است اگرچه در طریق سیم سهل بن زیاد و اوقعت حاصل کلام بطریق صحیح
محمد بن یعقوب کلینی از علی بن مهزیار که از قدماء علماء امامیه است نقل نموده که او فرموده باشد در مسجد
خواندم در کتابتی که عبد الله بن محمد بحضرت ابی الحسن یعنی امام موسی بن جعفر علیهما السلام نوشته بود که
جان فدای تو باد از زراره از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام در انکه خز بجامه رسد نقل نموده که ایشان فرموده
باشند که نماز در آن جامه روا است و غیر از زراره از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرموده است
که هرگاه بجامه رفتی خز یا نیز مسکوک رسد باید که از آن اعلام کنی مرا که ابی و اگر نه ابی کل اجتماعه را بشوئی و اگر
عالمان جامه گذارده باشی لعاده کن پس اگاه ساز مرا که چه عمل نمایم پس حضرت امام همام بخط شریف خود توقیع
نوشت که عمل بکننده ابی عبد الله مقامی و عمل بحدیث زراره که از ایشان نقل نموده آنچه ظاهر است که امر آنحضرت بعمل
بگفتن یک امام و نسخ از گفته و دلالت صریح دارد بر انکه قول ایشان محمول بر تقیه بوده است اما بطریق تورم و تقوی
از ایشان ملوک و سلاطین و اما بطریق تیمن طایفه از ایشان چنانچه مذکور شد که طهارت حضرت و انتقی بسیاری از ایشان

حضرت ابی ع

وقایع سال پنجم از هجرت

در این سال حضرت رسول ع زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در روز نزول
آیه حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر و در این سال غزوه مریسیع واقع شد و آن غزوه بنی المصطلق بنی
خزیمه بود و پیشوای آنقوم حارث بن ابی ضرار و مشرکان عرب آنحضرت ع دعوت و تحریص میکرد و جماعتی بر دور او جمع شدند
و ترتیب لشکر میدهند که بجنگ رسول خدا ص روند و خبر آنجماعت بمدینه رسید و بسر بن سفیان را بر بنی الحصب لیلی را
فرستاد که هم اینها را تحقیق کنند که بر چه رفت و در میان قوم بنی المصطلق در آمد و گفت من شنیده ام که شما را عیه
جنگ با محمد دارید و بجهت آن کار سازی لشکر مینمایید و شنیده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز مردم و قوم خود را
ساخته کنم تا بام و باز آیم و با شما اتفاق نموده بحرب او روم آنجماعت او را تعظیم و تکریم نموده گفتند همچنین است ما را
داعیه حرب با محمد است برویم چون خبر تحقیق کرد بهمانند جمع لشکر خود از آن میان بیرون آمده بمدینه معاودت
نمود و حضرت را خبر داد که دست بلشکر کشی امام کار سازی لشکر نموده بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه
ساخت و علی مهاجر بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب تسلیم نموده و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و سی
در آن لشکر بوده در میان مهاجران و بیست در انصار و بسیاری از منافقان با اشرار و در بیرون آمدن موافقت
نمود نه از برای رغبت جهاد بلکه بملاحظه لشکر نصیبی از اموال و غنایم یابند ان رسد در راه جاسوسی از جماعت او را
گرفتند و خبر آنقوم از او استفسار نمود گفت عبد الله عمر خطاب او را تقدیم نمود که راست بگو و الا گردنت خواهم زد
گفت من از بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده و بعزم جنگ با شما بر می آیم و هر فرستاده که از آنجا خبر گیرم
مرا و را پیش حضرت رسول ص آورد تا مزد و گیفیت حال را بعرض مقدس حضرت رسالت پناه ص رسانید پس اسیر و را و با کلام
دعوت نمود و کلام توحید بر وی عرض کرد آنشخص اقرار نموده گفت سلمان میشوم و بدوی شما میکنم تا زمانی که به بینم
که قوم من با شما چه میکنند اگر ایشان دعوت شما قبول کنند و بدین اسلام در آیند من هم پیروی شما میکنم و اگر بر دین خود
ثابت باشند من نیز بکلی از ایشان تبرا و از بغض آورده و حرکت شدن او چون بنی المصطلق رسید با آن سبب ترس
بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان منفرق شدند و بعد از آن حضرت رسول ص بموضع نزول لشکر در آمد و در آنشهر
عایشه و ام سلمه از ازواج آنحضرت همراه بودند و احیاء و اهل مایلکه بر مقابل ساخته بودند علم امر فرمود تا منادی
ندا کند که مشرکان را که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند تا نفسها و اموال شما محفوظ و معصوم ماند هیچ
کس از آنقوم گمراه قبول ننموده بر کفر و عناد اصرار نمودند سلمانان از لشکر اعتنی بنیران اخاخ مشغول شدند بعد از آن
حضرت رسول ص فرمود تا هر یک بر حمله بحساب دشمن برده شکست بر فوج کفار افتاده و نفر از ایشان کشته
کشته و باقی اسیر شدند و از سلمانان یک کس بدرجه شهادت رسید و مردی از بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف
اسلام مشرف شده بگفت ما مردمان سیدی بودیم که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز سلمان ندیده بودیم در میان
لشکر اسلام میدویم نفقات از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام بدانجا رسید بسیار بشوکت
و عظمت و با اسب و سلاح و انبوه نمودند چنین ما و چون بشرف اسلام مشرف شدیم و بخیر مرا جویان است ایشان

ملاحظه میکردم در نظر من همچنان می نمودند که مردی را دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا
فرموده از غایت منفعلیت گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار بنی بود بسیار سیر بین و ملیح که هرگز او را بدیده نبود
او شدید بر آن غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول الله پیش من نشسته بود بسر آنی که جویریه در آمد بعد از آنکه
که چون او را دیدم بسیار بدیده بردم و دانستم که حضرت به بدو میل خواهد فرمود جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله من دختر حارث بن ابی ضرار م که سید و پیشوای قبیله بود و اکنون مرا اسیر
و اسیر ساخته و من در سهم ثابت بن قیس و سهم تو افتاده ثابت مرا از خود خالص کرده ایم و در عوض حصه او از من تحمل
که مرا بدینه داشت بداد و الحال عهده مکاتب کرده ایم بچیزی که من از عهده آن بیرون نمیتوانم آمد اکنون استدعا دارم
که مرا اعانت فرمایی در بخشیدن کتابت من حضرت فرمود همچنین کنم و امری که بهتر از این باشد با تو بجای آرم گفت یا رسول الله حضرت
بهتر از آن فرمود بخشم کتابت را بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم جویریه گفت ای یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر از این
پس رسول الله ص بنزد ثابت بن قیس فرستاد و او را طلب فرمود و بخشم کتابتش بداد و او را آزاد کرد و ابی و بخواست مردم
چون بشنیدند گفتند ما نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول الله ص بذل رقیت ما گرفتار باشند و همه بردهای خود را که در ملک
جنگ با ایشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گفت ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او نسبت با قوم خویش زیاده و بهتر از جویریه
از جویریه دستوری از جویریه گفت بسر پیش از قدوم سید عالم ص بقبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب
بجانب مدینه سیر مینمود و همچی آمده تا مرا سن افتاد آن واقعه را با کسی نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کرد و بدست خواب
خویش ایت و دار بدیدم تا مبشر فرزند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات مشرف شدم و بعد از آنکه گفت قوم
خود را امروز در سخن نگفتم بلکه سلامان هم ایشان را آزاد کرده بودند و خبر نداشتم تا مشترک از نیات تم من مرا از صورت
حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی بجا آوردم و بکوت بحضرت صلوات الله و آزادی هم ایشان بنی المصطلق در وقتی از آزادی
چهل کس از ایشان کرد ایم از ابو سعید خدری مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول الله بغزوه بنی المصطلق و چون زنان
ایشان را بوده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرد و عزوبت بر ما اشتداد یافت بود بطریق ملال ایمن ساز با نفرد بیستیم
و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم ما عزل میکنیم در سوله در میان ما است از و بپرسیم پس سوال کردیم از آنفرد که عزل از
کثرت جاریه است و فایده دارد یا نه در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا یا من نسمة تامة الی یوم القیمة الا وهی کائنة
سفر بعد از انقضای حرب میان سلمان بن دیر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج و میان جمجاه بن سعید غفاری
که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت و مخاصمت واقع شد و گیفیت آن واقعه انکه سنان و جمجاه در نوبت در آب
فرود کشته بودند نه دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوین بیرون آمد و فی الحقیقه دلو سنان بود او گفت
دلو منست و جمجاه گفت دلو منست پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و بآن کشید و جمجاه مشتی بر روی سنان
زد و خون از روی او روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار بانگ بر مهاجرین زد که یا للمهاجرین
جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنه عظیم واقع

شود که دعوی از مهاجرین بنزد سنان رفت و گفت ای معشر کن از جمجاه و از خود عفو کن از جمجاه و از خود عفو کن گفت عبد الله بن ابی سلول منافق
با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بودند و زید بن ارقم در آن میان بود در حالی که او جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز
فریاد جمجاه چون بگوش ابی رسید و گیفیت حال معلوم کرد بخشم رفت و گفت بجماعت مهاجر ابو اسطم ما قوت و
شوکت پیدا شده و الحال با ما چنین سلوکی میکنند و الله که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که گفته اند سمن کلبک یاکلک
و گفت اگر بمدینه باز گردم البته عزیزتر است حق تعالی از آن بیرون کند و مراد آنمعنون از عزیز بنی خزیمه خود نبود و از
خواری ذلت شهرت حضرت سیوم که انکار و دی با اکابر قوم خویش کرد و گفت این کار مرا خود با خود کرده اید ایشان از آنکه شرکه
خویش جا داده و در امر الحوز شریک کرده اند بدانجا ایشان این نوع معامله میکنند و زید بن ارقم از انجا بجمیع کس بی حضرت
خبر الاتی آمده تمامی آنها را بعرض مقدس رسانید و نزد یک آنحضرت جماعتی از اکابر صحابه چون ابی بکر بن ابی قحافه
و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسید بن حضیر و عباد بن بشر حاضر بودند چون زید حکایات
تمام گوش حضرت آنسخن را شکوه داشت و رنگ روی او را بآنحضرت متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از و بغضب
رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب گویی زید گفت فی الحال رسول الله ص از و شنیده ام و مرا نتوانند بود که گوش تو خطا
شنیده باشد گفت یا رسول الله صلی الله علیک که از و شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام در میان لشکر اسلام آنچه
از منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر شما قوم خویش در دعوی سستی و قطع رحم کردی
زید گفت بخدا سوگند که من این سخن از و شنیده ام و ایمه دارم که مرا بین باب چنین و چنین بسر خویش فرستد تا شما
معلوم کنید که من دروغ میگویم یا راست و گفتند الهم انزل علی نبیک و انصاره تحدیثی و در بعضی از روایات وارد
شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود
ای عمر اگر قتل او جایز دانم نوزده بیساری از سادات یثرب اند ای عمر گفت اگر همچنین بن رای فرمایی محمد بن مسلمه
یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد
اصحاب خود را میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هر مرتبه که بیست و سه ساعت رحمت شود
که در چنان وقتی کوچ کند و غرض از آن حال آن بود که مردم مجال فتنه نیابند و در میان منافق خوض نکند و سخن
نگویند گویند اسید بن حضیر نزد آنحضرت در آمد و گفت یا رسول الله چه امر سایح شد که در چنین وقتی کوچ فرمودی
رسول الله فرمود بتحقیق رسیده است آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است
که گویا باز گردد بمدینه البته عزیزتر است ذلیل تر را از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون
کن اگر خواهی که ذلیل تر و خوار تر او است و تو اعز حلال و عزت از آن خدا و رسول و مؤمنانست انگاه گفت یا
رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی بمدینه در آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو بجهت
که او را یا مارت و بیشی ابی بر گزینند تاجی کلیل بجواهر و بنیت برای او راست میکردند و موقوف مانده بود
بیک کوهر که در مدینه بود یهودی یونغ نام دانست و چون احتیاج انجماعت را بآن گوهر میدانست بنرخ وقت نمیخرید

ونمای کران سبحانه و کحضرت رب العزة این دیار را بقدم شریف خود مشرف کردانید و سلب ملالت از محزون بی جنده الا از
تو لاجرم حسد و بطاقتی او در امثال این سخنان میدارد و در روایتی انکه چون زید حکایات امنافق را بعرض مقدمه من حضرت
بنبوت رسانید بعضی از انصار که مجلس حضرت سید ابراهیم بود بنزد ابن ابی رفتند و او را خبر دار کردانیدند که
از انوابن نوع سخنان بعرض حضرت رسیده و او گفت بخدمت آنحضرت رو و توبه کن تا از برای تو طلب مغفرت کند و اگر
منصور باشد که مرسان تو قرآن نازل نشود و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آنحضرت زید مرا خواهی نمای و سوگند یاد کن
که گفته ام ابن ابی بجلس رسالت آمد و سوگند بدروغ یاد کرد که آن سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده من نگفتم
و زید دروغ میگوید پس بعضی مردم ارکان شد و گراست میگوید و زید را منسوب بکذب ساخته و بعضی جمل
غلط و خطای زید کرده و بعضی از اقربای زید او را ملامت کرده چنانچه عمر با او گفت ای زید هیچ کار خوب
نبود که تو کردی بر سول تو انکه تکذیب کرده و تصدیق منافق دانده و سر شیمودم که ناکاه دیدم بت لاکات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان بر روی من نکاه کرد و فرمود مبشارت باد ترا که
حق تعالی بتو تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سورة المنافقین را بخوانده تا باین آیه رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا
علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة
و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون مرویست که عبد الله بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بجانب مؤمن
و موحد و مسلمان چون سخن عمر خطاب باو رسید که یا احمر گفت که محمد بن مسلمه یا دیگری برادر مرا ای تا این ابی منافق را
بکشد نزد او آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای تا بیش از انکه تو از مجلس خویش بر خیزی سر او را
بنزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند که هیچ کار ترین ایشان بپدر منم و دیر کاه است که پدر مرا حرام
و شراب از دست من بخورد و هیچ نشامد و من خون او دارم که اگر غیر من او را می یابد او را بقتل آرد و چون من او را بینم
بنفس من چیزی بدانا شود و خواهم که از آن انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ شوم و لکن عفو و منت
تو افضل و اعظم است رسول فرمود ای عبد الله من اراده کشتن او نکردم و نکنم او نفرموده ام و مادام که در میان
ما باشد با او نکوئی بجای خواهیم آورد و منت است که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله
پسر عبد الله بن ابی برفت و بر سر راه ایستاد و سواران او رخت و بار ایشان را بدیدند فحص نمودند تا پدر او رسید
شتر خود بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد پدر گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که نرا نمیگذارم که در مدینه در آئی
تا رسالت رسول خدا صلعم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز از همه کس اوست و اذل تو و هر کس که میرسید و انجا رسید
تعجب میکرد تا حضرت پیغمبر به ایشان بگذشت و پرسید که چه میبینید گفت عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول است
که پدر را بمدینه نمیگذارد بی اذن رسول خدا پس اسیر و بنزد ایشان رفت و بدو که پسر دست بر احمد پدر نهاده
و او را منع میکند از رفتن بمدینه و پدر بر وی میگوید الا انا اذل من الضعیف الا انا اذل من الضعیف هر آینه من خوار
ترم از کودکان هر آینه من خوار ترم از زنان پس حضرت پیغمبر فرمود بکذار او را عبد الله دست از پدر باز داشت

و گوید عباده بن الصامت با ابی گفت برو بنزد رسول خدا صلعم تا از برای تو طلب مغفرت کند و بعذر منافق بدعت حجت
او را قبول نا کرده و کردن بجا نیاورد و عباده گفت بخدا سوگند که مرسان تو و کردن بچه بدن تو قرآن
نازل خواهد شد که مرا از حالت خود خبر خواهد داد که آیه استغفر لهم او لا تستغفر لهم رسول الله
لو زاد علی السبعین غفر الله لهم بعد از ده و هم سنگین و رسیدن لعنا میکند **نقله اول** و هم در بین سال قضیه انک و اتم
شده و این قصه را از ارباب تواریخ و سیر بروایات مختلفه نقل کرده اند صاحب روضة الاحباب از عایشه روایت
کرده که او گفت که حضرت رسول صلعم در سفر چنان بود که چون سفری میرفت برای زنان خود قرعه می انداخت بنام
هر که بر می آید او را در آنسفر با خود میبرد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من آمد و مرا با خود ببرد بعد از انکه
آیه حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر احمد سوار میکردند و فرود می آوردند چون رسول خدا
غزوه از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک مدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندا کوچ در دادند
من چون شنیدم بقضاء حاجت از لشکرگاه بدور رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن
بندی داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضای حاجت که از طلب کنم در میان دم و ان گردن
که هودج مرا بر سر کرده آمده بودند و هودج را باز کرده پنداشته که من در هودج در آن زمان زنان لاغر و سبک
بودند و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندان از طعام بخورند که سد رمق میشد و حال انکه من دختری بودم خورد
سال یعنی چند این کران سیوم که تفاوتی نهم کنند از انکه من در هودج هستم یا نه عایشه گوید چون گردن بند یافتم
و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند و هیچ کس را نیافتم با خود گفتم چون مرا در پی من بطلب من خواهند آمد نشسته بودم
که خواب بر من غلبه کرد خود را در خرام خویش بچه بر و نکیه کردم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده
بود و در روایتی انکه صفوان از پیغمبر التماس کرده بود که او را در ساقه لشکر بکذارد چون مردم بار میکردند او بنماز
کزاردن مشغول میبود و بعد از ان از عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس افتاده یافته بر میداشت و بنزد خود می نهاد
رسانیدی و اسیر او را بدان امر مقرر فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد
شخصی خفته دارید پنداشت که من دیست گفت یا نوما بر خیز که مردم رفته و در روایتی انکه چون مرا دید بشناخت
چه پیش از حجاب مرا دیده بود گفت انا لله و انا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم
پس صفوان شتر خود را بخوابانید و فرود آمد و خود را در پیاده کرد و گفت رحمک الله سوار شو من برفتم و سوار
شدم و او مهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم و قتی که ایشان فرود آمده بودند هر کرمکاه روز
پس اصحاب انک زبان مرا دراز کرده هر چه خواسته گفته و لکن کسی که متصدی و بادی این سخن گشت عبد الله بن
ابی سلول منافق بود و عروه بن زبیر روایت کرده که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت و
مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و هر چه در واشیوا انکه زید بن رفاعه از اجله بود عایشه گوید چون بمدینه
رسیدم بیمار شدم و در میان مردم سخن اهل انک شیوع یافته فاش گشته بود و روایتی انکه گفت پدر و مادرم

نشنیده بودند و هیچ مقدمه حضرت رسول رسیده بود و من از ان قصه کاه شوده و مزاج مبارک پیغمبر عرا بدست آمده
منقرض یا از چه در بن بیماری ان لطف و مرحمت که همیشه از انحضرت بدیدم نمیبودند و چون بر حجره من بکذشتی از
اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست بیش می نیامدی و نشستی چنانکه سابقا دستور معهود انحضرت بود و تفقد
نمودی و سبب ان بی انتفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرض من روی بمنافعت نهاد و شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضای
حاجت بقضای که بیرون مدینه میامد از برای این کار بود بیرون رفتم و هنوز مسترح در خانها نساخته بودند و قاعده
ما چنان بود که هر شب بقضای حاجت بخلا بیرون رفتم در راه پای ام مسطح بچادر او بر آمد و او بسر در آمد گفت نفس مسطح عایشه
گفتم دشنام میدهی مردی را که هفده بدر حاضر گشته و در روایتی انکه دشنام میدهی پسر خود را و حال انکه از مهاجرین اولین است
سه نوبت این امر واقع شد که او بسر در آمد و سر را دشنام داد و عایشه این سخن بشکفت عایشه گوید در بار سوم ام
مسطح گفت عایشه نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفت پرسام مسطح چیزی را و بر آمد و او بسر در آمد گفت نفس مسطح عایشه
من زیاده شده در روایتی انکه گفت بدان جهت که رفته بودم از یاد من برفت و همچنان باز گشتم که رفته بودم در روایتی انکه چون
این چیز شنیدم مرا تب گرفت و در روایتی انکه گفت و دردی بر من وی پدید و از پای در افتادم و بیهوش شدم در روایتی انکه گفت چون
انچه گفته بود بمن رسید قصد کردم که بر سر چاهی روم و خود را بچاه اندازم چون بخانه باز گشتم در مقابلت سلام
و انده و میبودم پیغمبر در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست با او گفتم مرا دستوری میدهی تا بنزد مادر
پدر خویش روم و مقصود من استبدادن ان خبری بتحقیق گفتم حضرت اذن فرمود و آمدم بخانه پدر و مادر گفتم
این چه سخنانست که درباره من میگویند مادرم گفت بخور دکار را بر خود آسان کیر بخدا سوگند که هیچ زنی
خوبروی نیز که منزلت که شوهر او را دوست دارد و مرا و زنان هم شوی باشد الا انکه عیب او بسیار چوینده و از
روی حسد درباره او سخنان سبحانه الله پس گفتم سبحان الله مردم انکه باین سخن کرده اند و بر عرض رسول رسیده
و پدرم نشنیده و در روایتی انکه گفتم خدای تعالی مرا بر تو رد و ابا نماید که این سخن در میان مردم فاش گشته باشد و شما
مرا خبر دار نکنید و بیشتر دیگر بر پدر و مادرم بالاحاد فرمان میخواندند و او از مرا شنید پرسید از مادرم که او را چه شده گفت
انچه مردم در شان او گفته اند شنیده و ابو بکر ساعتی گریه کرد انکاه مرا تسکین داد و گفت حزم منمای دختر کن تا من تو
حکم فرمایید عایشه گوید از انک از نیفتم من منقطع نمیشد و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت
عایشه بیهوش شده و بیهوش نیامدی الا کرب و تبه داشتی و من هر چه از دانستم بر وی بپوشانیدم عایشه
گوید حضرت رسول صلعم حضرت علی و اسامه بن زید را طلب فرمود با ایشان در شان من مشورت نمود و علی
چنان بود که چون اسامه در امر اهل خود با کسی مشورت نمودی از علی مرتضی و اسامه در نکاهشتی و در روایتی
انکه مرتضی عایشه را بام ایمن گوید و والده اسامه بود مشورت فرمود و در روایتی انکه عایشه گفت یا زینب بنت جحش
نیز در باره من مشورت کرد او در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چنین دکوش خود میکنم یعنی چیزی ندیده
و نا شنیده غیر کوم چه حق تعالی نکاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نموده مرا و لیکن خولها او برای غضب

و گوید عباده بن الصامت با ابی گفت برو بنزد رسول خدا صلعم تا از برای تو طلب مغفرت کند و بعذر منافق بدعت حجت
او را قبول نا کرده و کردن بجا نیاورد و عباده گفت بخدا سوگند که مرسان تو و کردن بچه بدن تو قرآن
نازل خواهد شد که مرا از حالت خود خبر خواهد داد که آیه استغفر لهم او لا تستغفر لهم رسول الله
لو زاد علی السبعین غفر الله لهم بعد از ده و هم سنگین و رسیدن لعنا میکند **نقله اول** و هم در بین سال قضیه انک و اتم
شده و این قصه را از ارباب تواریخ و سیر بروایات مختلفه نقل کرده اند صاحب روضة الاحباب از عایشه روایت
کرده که او گفت که حضرت رسول صلعم در سفر چنان بود که چون سفری میرفت برای زنان خود قرعه می انداخت بنام
هر که بر می آید او را در آنسفر با خود میبرد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من آمد و مرا با خود ببرد بعد از انکه
آیه حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر احمد سوار میکردند و فرود می آوردند چون رسول خدا
غزوه از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک مدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندا کوچ در دادند
من چون شنیدم بقضاء حاجت از لشکرگاه بدور رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن
بندی داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضای حاجت که از طلب کنم در میان دم و ان گردن
که هودج مرا بر سر کرده آمده بودند و هودج را باز کرده پنداشته که من در هودج در ان زمان زنان لاغر و سبک
بودند و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندان از طعام بخورند که سد رمق میشد و حال انکه من دختری بودم خورد
سال یعنی چند این کران سیوم که تفاوتی نهم کنند از انکه من در هودج هستم یا نه عایشه گوید چون گردن بند یافتم
و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند و هیچ کس را نیافتم با خود گفتم چون مرا در پی من بطلب من خواهند آمد نشسته بودم
که خواب بر من غلبه کرد خود را در خرام خویش بچه بر و تکیه کردم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده
بود و در روایتی انکه صفوان از پیغمبر التماس کرده بود که او را در ساقه لشکر بکذارد چون مردم بار میکردند او بنماز
کزاردن مشغول میبود و بعد از ان از عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس افتاده یافته بر میداشت و بنزد خود می نهاد
رسانیدی و اسیر او را بدان امر مقرر فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد
شخصی خفته دارید پنداشت که من دیست گفت یا نوما بر خیز که مردم رفته و در روایتی انکه چون مرا دید بشناخت
چه پیش از حجاب مرا دیده بود گفت انا لله و انا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم
پس صفوان شتر خود را بخوابانید و فرود آمد و خود را در پیاده کرد و گفت رحمک الله سوار شو من برفتم و سوار
شدم و او مهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم و قتی که ایشان فرود آمده بودند هر کرمکاه روز
پس اصحاب انک زبان مرا دراز کرده هر چه خواسته گفته و لکن کسی که متصدی و بادی این سخن گشت عبد الله بن
ابی سلول منافق بود و عروه بن زبیر روایت کرده که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت و
مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و هر چه در واشیوا انکه زید بن رفاعه از اجله بود عایشه گوید چون بمدینه
رسیدم بیمار شدم و در میان مردم سخن اهل انک شیوع یافته فاش گشته بود و روایتی انکه گفت پدر و مادرم

او بات انی موافق گشته بود و اما اسامه بن زید گفت ما از اهل تو نمیدانیم الا خیر و نیکوئی و اما حضرت علی مرتضی
گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیر یعنی تنگ کردانیده خدای تعالی بر تو و حال انکه زنان
غیر او بسیارند و اگر کنیز او بعینی بپرسی بر وی راست خواهد گفت و اگر چیزی باشد بانو راست خواهد گفت
صاحب روضة الاحباب آورده که در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلعم در ان ایام الکنی اوقات در خانه مرد
نشسته بود و در ان عمر خطاب نیز در آنسرا در آمده انحضرت فرمود ای عمر در بن واقعه چه میکوئی عمر گفت یا رسول الله من
یقین میدانم که این سخن دروغیست که منافق گفته فرمود هیچ دلیل بر بن سخن داری عمر گفت آری حق تعالی در آیه از کم
که کسی بر انام مبارک تو نشنید و سبب جز این نمیدانم که کسی بر عیاشات و مستدعات تو می اندیشه ای اوتوده
بار میکرد و خدای تعالی بدین نزاع از ان نگاه میدارد پس چگونه تو از انکسی که بدترین چیزها آورده کردی نگاه نداری و بعمر
تقریر او مستحق افتاد و بعد از ان با عثمان بن عفان در ان باب سخن فرمود عثمان گفت یا رسول الله من جارهم که این دروغ
و افترای منافقانست حضرت فرمود بر چه دلیل گفت با نجمت و حق سبحانه و تعالی در آیه اذ لم ردوه ظن المؤمنون
و هیچ سبب دیگر نمیدانم الا انکه خاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهد یا انکه مبادا از تو زمین بخس باشد و سایه تو بر آن
افتد حق تعالی چون صیانت سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم تو از ناشایست نکند و بعد از ان از حضرت
امیر علیه السلام سوال کرد که مرین واقعه چه میگوئی گفت این سخن اصلی ندارد و از جمله مفتریات منافقانست و بر این
سخن دلیل دارم حضرت فرمود کلام امیر گفت امیر گفت مارو زی در عقب تو بودیم و تو در ان شب نماز نمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین
خود بیرون کردید گفتیم تا بر شما نفشرده بودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که در نعلین تو اذی
جلد میته است با او نماز نمودن نیست از پای خود در رکن کرد این قسم اعرابی واقع بودی البته تو اختیار کردی خاطر جمع
دار که حقیقت حال را حضرت ذو الجلال یعنی اسرع الحالظ اهو خواهد ساخت القصه عایشه گوید که چون حضرت امیر
بحضرت رسول صلعم گفته بود که حقیقت حال عایشه را از بریره استفسار کن حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از
عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا مرتاب کند او را در بریره گفت نی بان خدای که ترا بحق فرستاده که ندیده از عایشه امری
کران عیب و عار باشد از ان روز با کنیزی بیش از حد دست میکنم الا انکه کاهی آرد خمیر میکردم و با او میکفتم از این باخبر باش
تا من آتش بر دوش کنم و تا از بزم او از ان غافل میشد با بخوابیدن میرفت تو سفت بی آمد و ان خمیر را بخورد و در روایتی
انکه بریره گفت من از عایشه هیچ عیب ندانم الا بی کی از عیب هیچنانکه تو کنیز کی از طلا اسرهیچ عیب الا انکه او مو از عیش در روایتی
انکه بریره گفت والله که عایشه پاکتر است از طلای سرخ و آنکه امری که مردم میکویند کرده بودی هر آینه خدای تعالی
ترا خبر دار کردانیدی عایشه گوید رسول صلعم چون از بریره حاله معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخوانده و بعد از
حمد و ثنا و حق تعالی فرمود ای کروه مسلمانان من بعذر می در مجلس من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که مرا نصرت دهد
و انتقام کشد از مردی که بر تحقیق رسید بمن اذیت او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل سوء چیز

بگو فی بحقیق که مرد بیاز گو کرده الله که نداشته ام از دالا بگو بی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من
باری دهم تو از انقام کشم از و اگر از قبیله اوس است گردن او بزنم و اگر از قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای
تا ما امر تو انفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید و حال آنکه او پیش از این
واقعه مردی صالح بود لیکن مدارا در و زغیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد تو قادر
کشتن او و اگر از قوم تو باشد خوش نباید بترکشتن او و این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که انها که این دروغ گفت اند
از گروه خزرج اند پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا
سوگند که بکشیم او را بدرستی که تو منافق و از طرف منافقان سخن میگویی و از قبیل ایشان مجادله میکنی پس میان اوس
و خزرجیان مجادله واقع شد حضرت انجناب را تسکین دادند و خاموش کردانید و از این سخن مرگذشت عایشه گوید
من در خانه پدرم بودم و این حکایات چون میشنیدم و اشک از دیدهای من روان میگردید و مادر و پدرم نزد من نشسته بودند که زنی انصاری
اذن خواست در آمد و بیتی من بنشست و با من میگریست در بحال بودیم که حضرت رسول صلعم از در خانه در آمد و سلام کرد
و بنشست و از آن زمان باز کین سخن در باره من بعرض مقدس انسرور رسیده بود و بر تو التفات بحال من نداشته
و نزد من نشسته بود و یکماه بود که وحی بر انحضرت نمی آمد در شان من و در وقتی از ایام دو ماه آنکه گفته عایشه را در انحالت
که پیغمبر در آمد پشت سر ما گرفته بود و آنسرور بر سر بالین کچه میشود او در من گفتم شب نوزده داد و فرمود که یا ابن سخن
میگویند شنیده است گفتم بلی پس عایشه بنشست و اشک ریخت از دیدهای حق تعالی و دو گوشهای تو نیز فرمود
اما بعد ای عایشه همین رسیده است از تو چنین و چنین اگر پاک هستی از آن زود باشد که الله تعالی برائت تو ظاهر گردانید
و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش خدای و توبه کن بدرستی که چون
بنده اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید حضرت حق از آن ذنوب توبه او را
قبول کند عایشه گوید چون رسول صلعم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خود را گفتم
جواب رسول خدا مرا بگوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم در جواب انحضرت پس من خود در معرض جواب در آمدم
و حال آنکه من دختری خورد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله میدانم که این سخن بسمع شریف
رسیده و در دلهای شما جا گرفته و تصدیق نموده اید اگر بگویم که من بی گناهم از آن باور نمیدارید و اگر
اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من از آن بی گناهم البته باور کنید و در آن تصدیق نمائید بخدا سوگند
که من نمییابم خود را و مثل ما مثلی که پدر یوسف در آن زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون هر چند
خاستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و دری خود را بگردانیدم و تکیه کردم چون بیگناه بودم میدانستم
که حق تعالی برائت من ظاهر خواهد ساخت و ایمان آوردم بپیغمبر و حضرت حق ابی بر بنده که دلالت بر برائت من کند و بگمان
هرگز گمان نبودم که حق تعالی در باب من سخن فرماید و خود را از آن حقیر تر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا

قیام

قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانده شود و الله که هنوز پیغمبر صلعم در برخاستن از انجا نگذشته بود که وحی بر انحضرت نازل گردید و هیچ کس از اهل
خانه از انجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلعم پیدا شد و هر گاه که وحی بر خاست آنسرور مرا بخشید و فرمود که ای عایشه
که وقت نزول وحی است پس مرا مهر من بالشی از ادیم بر زیر سر انسرور نهاد و بیروی بمنی بیروی مبارک انحضرت انداخت و چون
انحضرت رسالت مآب تجلی شده بود از روی مبارک خود و دو گره دو رخسار با انوار شب مثال نور و بر عرق
تبسم کنان او را سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا ساخت و بیا گی تو گواهی داد مادرم
گفت بخیز و بنزد انسرور رو و شکر گزاری بجای آر گفتم من بر پروردگار خود شنای هیچ کس نکنم الا حمد و ثنای خداوندی
که برائت مرا از آسمان فرو فرستاده و در وقتی که عایشه گفت حضرت رسالت مآب گرفت من بخندم رسته بود از رسالت انحضرت
کشیده پدرم ابوبکر با تازیانه بر من زد پس سبب علام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیه و یا از سوره نور بخوانید و روایتی آنکه عایشه گفت چون برائت من
نازل شد ابوبکر برخاست و سر مرا بسوی آنکه حضرت بود رفت و بمسجد در آمد و یا از انجا جمع کرد و خطبه عزیز داد
بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب قرائت فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر بود و او در سن صغر
بود که پدرش وفات یافته بود و ابوبکر او را بسبب فقر و قرابت کفالت میفرمود و نفقه و کسوه میداد در آن روز که برائت
عایشه نازل شد چون او با منافق موافقت کرده بود در قصه افک ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر هرگز مسطح نفقه
نکند حق تعالی آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله
ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم
که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور معهود نفقه مسطح میداد و گفت هرگز از او باز نگیرم سلم بن حجاج قشیری
نیشابوری در صحیح خود از عایشه صدیقه روایت کرده که آب و ارترین آیتی که در قرآن است این آیت است یا ایها
الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله عایشه نازل شد در باره ابو ایوب انصاری با شوهر خود پیش گفت هیچ شنیده که مرد
حق عایشه چنین و چنین میگوید ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن مردی است ای ام ایوب تو هرگز مثل
این امر را در حق من جایز داری گفت لا والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر در
حق پیغمبر خدا جایز دارد و روایتی آنکه ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حق تعالی
از آن پیغمبر این سخن را نسبت بدیگران که غیر از او گفته بودند در آیات برائت عایشه عتاب فرمود که لولا
اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود که لولا اذ سمعتموه قلتم
ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سیر مثل حکایات ابو ایوب
از ابی بن کعب و از اسامه بن زید مروی گشته و اگر همه بصحت رسد هیچ مانع از حمل بر تواتر نیست تعلق
که چون آیات برائت عایشه نازل شد و حضرت انحضرت مردم خود را فرمود که قذف را طلب کرد و اجرای حد قذف
فرمود بر ایشان و ارباب تواریخ نقل نموده اند که هم درین سفر یا در سفری دیگر کودن بنده عایشه گم شد در منزلی

مدینه در موضعی که انرا صلصل گویند حضرت رسول صلعم بجهت باز یافتن کودن بنده عایشه توقف فرمود و در آن منزل آب
نبود و یا خود نداشت و مردم بنزد ابوبکر رفتند و از عایشه شکایت کردند که بواسطه گردن بند او پیغمبر در منزل چنین
توقف نموده که آب در انجا نیست و با خود آب ندارند و نماز فوت خواهد شد ابوبکر بنزد عایشه شد و در حالتی
که سر و رکابیات سر در کنار عایشه نهاده و بخواب رفته بود عایشه گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت
گفت و دست را بنیزه و ارب تهی گاه من میزد و من فی نوانستم جنبید که مبادا آب بعلم از خواب در آید پس انحضرت را بیدار
کرد و آب نبود و حق تعالی آیه تیمم را فرو فرستاد و ابو بکر حضیر گفت ما هی باولکم یا آل ابی بکر عایشه گفت چون شتر را
برخیزانیدند کودن بنده در زیر شتر مشدود بود غزوه خندق و هم درین سال یعنی آنکه اهل سیر غزوه خندق واقع شد
و انرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب سیر و اثار گفته اند که چون بت بعلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود
ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق
و کنانه بن الربیع و ابن قمار الوائلی و ابو عامر راهب فاسق و هوذه بن قیس و الی و غیر ایشان قریب بیست کس بمکه
رفتند و تا اکابر قریش را بر حرب سید عالم تحریص نمایند و با ایشان در آن امر بلد معاهده و استحکام عهد کردند ابو
سفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه جهت آمده اید گفتند آمده ایم که با شما
عهد کنیم بر عداوت محمد و استیصال او ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا و در سر این مردم با کسیست یاری دهد
ما را بر عداوت محمد ایشان یاد کنند بخدا که کسی از بطون قریش اختیار کن و تو در میان میباش تا ما هم بخانه کعبه
در آییم چنانچه سینها ما بدیوار کعبه ملصق گردد انگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما هم
یکی باشد و درین امر و ما دام که یکی از ما در بلاد دست از حرب او باز نداریم پس همچنان کردند و عهد بستند و بعضی
از قریش با بعضی گفتند در روسای اهل کتاب بنزد شما آمده اند ایشان پرسید که طریقه ما بهتر است یا دین محمد
پس ابو سفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جمله علما و احبار یهودید ما بهتر است یا دین محمد و ما قوم
که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ و هان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب و شربت میدهیم و شب
میرسیم که طریقه سلوک آبا و اجداد ماست و محمد درین نو در میان آورده و رسم محدث نهاده جود بر جهود دین را
بدیشان فرو خوانده گفتند شما اقرب و احق از محمد و حق تعالی این آیت بپیغمبر خود فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا انجا که و نکی بعهد نه نمیرا که چون یهود خاطر از همه قریش جمع کردند بقبیله
غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریص نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یک الحمزه ما خیبر و بر و انبی
غطفان بدیشان دهند عیینه بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن یهود را مشروط بر وعده
مذکوره اجابت نمود و بغطفان خویش از بنی اسد نیز کس فرستاد و آمدند پس ابو سفیان لشکر قریش را جمع کرد
چهار هزار مرد شدند و ابو الی ترتیب نموده بغطفان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار

شتر بود از مکه بیرون آمدند و در مراظهران قبیله اسلم و الجمیع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با
جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانچه بده هزار کس جمع گشتند و حمله با تفاق روی بمدینه نهادند و درین سبب ایشان
غزوه را غزوه احزاب میگویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشتر مهاجر و انصار طلب کرده در باب
احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه لشکر
انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند آنحضرت بپیغمبر و اصحاب
آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار سازی آن لشکر کردند و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لواء
مهاجرین را بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود از مدینه بیرون
آمد و چاهی که در کار بود محاصره بمدینه باز گردانید و گروهی دیگر را مثل عبد الله بن عمرو زید بن ثابت و ابو سعید خدری
و براء بن عازب از برای حرب با جازت داد و ایشان هم در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موصوف را طلب فرمود
که خندق را در انجا فرو برند بعضی از اطراف مدینه بعمارات و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیگر که در طرف کوه
سلع فضای کشاده بود حضرت مأموم نمود برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت و خندق در پیش
رو واقع بود و معسکر هایون در پس کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ جهت آنسرور زدند و لوای موصوف خندق را
خط کشیده هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه متین و بنی نضیر
جهت حفر خندق رایت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر هر از و صلح بود و در عهد آنسرور بودند و آنچه
قریش را بمدینه مکرده میلا نشد پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را صحاف کنید و کندن سد و سنگ بود
تا ایشان بدلخواه نمی و مناطق کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کائنات علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات
مقرر کرده بود که از انجا تا کجا مهاجران حفر نمایند و مرضی معین را بزید بعهده انصار فرموده بود و اصحاب بر سر
سلمان فارسی منافقه میکردند مهاجران میگفتند سلمان منا و انصار میگفتند سلمان منا و نحن احق به سلمان منا خندق
ماست و ما احق و اولی بآن بوده حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق بیکی میدانست سخنان مهاجر
و انصار در باب سلمان بپیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت گویند سلمان در ایام حفر خندق
برابر بوده مرد کار میکرد و روایتی آنکه هر دو زنبیل گوخندق میکند که عمق آن پنج گز بود و روزی قیس بن ابی صعصعه
او را چشم رسانید و او مسروح شده بیفتاد و از کار باز ماند بصورت واقعه را بعرض مقدس حضرت رسانیدند فرمود
بگوید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد و از برای سلمان آب وضو را مطرفی جمع کرد و بآن آب وضو او را
بشویند و طرف آب را در پس پشت او سرنگون بنهند چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و بصحت پیوست
که در آن ایام هوا بغایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی تمام روی داده بود چنانچه اکثر یاران بفاقه
میگذرانیدند و شکم گرسنه کار میکردند سید عالم بر سر کار می آمد و می دید که یاران در اشر ما بر سنگی کار میکنند
و بالجمله مشقت و رحمت خاک از تن خندق بر پشت خود بر دوش می آورد حضرت بنفس نفیس خاک میکشید چنانچه

شکم و سینه اسرو رخاک آلود بکشت و بار انزاد لداری میداده و هدهٔ نصرت و ظفر میکرد و سفر مود اللهم لا عیش
عیش الاخره فاغفر للانصار و المهاجره و اصحاب بیعة الرضوان یا معود الحمد ارما یقینا ابدا و در روایتی انکه
حضرت حال سبکتر و میفرمود و الله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا فانزلن سکینه علینا و ثبت الاقدام
ان لاقینا ان الالی قد بغوا علینا و اذا ارادوا فتنة ابینا و در کلام اخرین او انزا بلند میبرداشت و مکرر میفرمود
مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری که چون رسول خدا صلعم ما را بکندن خندق امر فرمود و بان
مشغول شدیم در روزی قطعه از سنک ما را بیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل و متین مران اثر نکرد و از شکستن
آن عاجز شدیم کیفیت حال بران حلال استکلاء عرض کردیم و ثبت جا برانست که حضرت فرود من خود بیاییم انکاه
برخاست و حال انکه اسرو دارشد قوت کرسنکی و فاقه سنک بر شکم بسته بود و سه روز بود که ما نیز طعام بچشیده
بودیم پس اسرو رم متین کرفت و ان سنک را خرد ساخت چنانچه از هم پاشیده و روایت براء انکه حضرت آمد و متین
کرفت و کفت بسم الله و ضربه بران سنک زد که دو دانه ان بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن داده اند
بخدا سوکند که درین ساعت قصور احمر شام را می بینم بخدا ان بار دویم ضربه زد بران ضربه و دو دانه دیکر از ان
بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن داده اند بخدا سوکند که من قصور سفید مداین را می بینم انکاه ضربه دیکر بران
سنک زد و تمام ان را هم شکست و کفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن داده اند بخدا سوکند که من از ینجا در بین ساعت
ابواب صنعا را می بینم و در روایتی انکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه میزد برقی از ان سنک بیرون میجست انحضرت
تکبیر میکفت و سلمانان نیز موافقت تکبیر میکفتند بعد از ان فرمود که این روشنیها که من دیدم شما دیدید کفتند اری
یا رسول الله فرمود در روشنائی اول قصور شام و در دویم قصور یمن و در سیم قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم
انکاه در ایشان و با سلمانان صفت کوسفند مداین را تقریر فرمود سلمان کفت یا بخدای که ترا بحق فرستاده که اینها
که کفتی صفت انکوسفند است و من کواهی میدهم که تو رسول خدائی بعد از ان بار انرا خبر داد که ملک امت من باینجا
خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح ان ممالک خواهند کرد و کنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهند
شد سلمان کریه بخدا سوکند که هر انها را دیدم و قصه مهمانی جابر و سایر تعجبات در جهت بیهم این کتاب بعون
الملک الوهاب ذکر خواهد شد انقصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار میکردند و تعجبی مینمودند که پیش
از سر بردن اعداء ایشان فراغت از ان کار حاصل کرده باشند و بثبوت پیوسته که در مدت شش روز ان امر
انجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساخته و منقولست که یهودیان
قریظه با پیغمبر عهد کرده بودند که با دشمنان اسرو متفق نشوند مشروط بانکه حضرت نیز تعرضی با ایشان نرساند
مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابو سفیان در راه ارتحی بن اخطب ساعی نمود که برو در بنو قریظه و نوبی
سازد که ایشان نقض عهدی که با پیغمبر در سال داشته بجا ارند حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن
اسد که بیتوای یهود بنی قریظه بود در رفت و در انکوفت کعب چون دانست که حیی آمده کفت ما اصنع بیچاره

حیی

حیی علی رجل مشئوم و هو لا ان بدعوبنی ابی نفس الحمد چه کم از مادر زمین حیی بر من مردی شوم بی است و حال مرا
بنقض عهد خوانده هیچ جوابش نداد باز حیی در انکوفت و کفت ای کعب بیم حیی در انکشا ای کعب بم جواب کفت تو
مردک شومی شاست کردی و قوم خویش یعنی بنی النضیر را هلاک کردی و اکنون آمده تا شاست کنی و ما را نیز بر
اندازی باز کرد که ما معاقده و معاهده با محمد نموده ایم و از وجز راستی ندیده ایم هرکز نقض عهد ما و هتک ستر ما از و
صادر نشده و در همه ایکه ما شنوا یغایت نیکو نمود حیی کفت ای کعب وای بر تو در باز کشای که عزت ابدی و دولت
سرمدی اورده ام اشراف و بشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکری انبوه و قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار
اسب سوار در میان ایشان هست و با یکدیکر عهد بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند کعب کفت
برای ما ذلالتی آورده که جز رعد و برق در ان چیزی نیست باز کرد که هیچ حاجت با پیغمبر نیاورده ندارم حیی لخطب
نزد بری کرد و کفت در را بروی من بسته برای انکه ما در اضافت با یکدیکر اوراهنت و عجز منسوب ساخت کعب
این سخن بسیار دشوار آمد و در غضب در حصار بکشاد حیی با لعون در آمد و چنان وسوسه نمود و فریب داد
که کعب از راه برفت و دلالت نرم شد و کفت ای حیی بدین امر که مرا بان تحریص کردی و من بدست محمد و اصحاب او
بیزارم و هرکز نکرده و نخواهم کرد حیی کفت من با تو موافقتی تمام در حصار تو دارم اکر تو را هیچ بتو رسد
بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان بکفت که کعب مغرور و فریفته کشت و نقض عهد پیغمبر نمود و حیی
عهد نامه را که حضرت در ان باب نوشته بود بطلب و پاره کرد و خاطر از ان جمع ساخته بجانب قریش روان شد
و جبرئیل ایشان را رسانید انکاه نکعب فرستاد و چاهی از روسای قوم خود مرا مات در خیر بن باطا و نباش بن قیس و
عقیر بن زید و غیرهم بخانه او ایشان را از ان امر اخبار کرد و ایشان او را ملامت کردند و ان جمع را کرده داشتند
و کفتند ای دانی شما سست حیی را چندان نصیحت نمی کرد که کعب بنیمان شد و لیکن چون کار از دست رفت تو سودی
نداشت و حق تعالی خواست بود که بنی قریظه هلاک کردند منقولست که چون انحضرت رسالت پناه بسیار دشوار
اندیش و فرمود که کیست برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر و انقضت با ان زنیر کفت
یا رسول الله من بروم و در روایتی انکه کرم بن عوف رسانید که زنیر بجهت ان جمع بغایت نیکو کوست اسرو در زنیر را طلبید و کفت
برو بنی قریظه و حال ایشان را تفتیش نمای و بیا و برفت و در میان ایشان در آمد و احوال ایشان را ملاحظه کرد و باز
کشت و کفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلا بر قلاع خویش میناید و طرق و ثغور خود را مسدود و محفوظ
میکردانند و دو اسب سواری را مراجع میکنند و بآیات علی افضل الصلوات و التسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا
و حواری او زبیر بعد از ان سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و حوات بود حیی را
بنزد عجل او فرمود برو بدیدار بنو قریظه و اکر این تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایید جماعت مذکوره برفت و با
بن اسد ملاقات کردند و او را از راه پند و نصیحت در آمدند و او را رجوع بصلح ارشاد نمودند بجای نرسید و آخر

از هیچ موضع الا از بنی مجاز نوبتی آمده بود و انحضرت را کرم بسیار اختیم کرفرمود چه بودی کر مردی بنکر بدانشدی و اشب
حراست این موضع بجای آوردی نامش بخواب رفتی بمرین بحض بود که او از تعقب سلام شخصی بکوش بسلاح اسرو
رسید فرمود کیست این کفت سعد بن ابی وقاص استرو مرا شبانی این موضع و احراست مثانی قبول کرد و بان مهم روان
شد و حضرت بخواب رفت چنانچه از نفس اسرو در ارشد هم و از نام سلم منقولست که کفت در حرب خندق حضرت رسول
بر حق شبها نحو و حراست قیام مینمود و هوا مرفه بسردی بود شبی از شبها مرخیمه خود نماز کزارد و بیرون رفت
و احتیاط کرد شنیدم که یکفت این سواران مشرکانند که کرد خندق میکردند انکاه ملاکرد که با عباد بن بشر جواب داد
که بپتک فرمود که کسی با تو هست جواب داد که ذکر جماعتی از اصحاب منند که حراست خیمه تو مینمایند فرمود با یاران خود
بود و کرد خندق برای کسوار چند از مشرکان آمده اند و قصد ان دارند که بر ما شبخون ارند و چیزی بربایند و
فرمود اللهم ارهم عاشرهم و انفرهم یا علیهم عباد بن بشر یا ان خویش دران شد و چون بکنار خندق آمد معلوم
کرد که ابو سفیان با جماعتی از مشرکان آمده و خود را مرا بکنار خندق در انداخته و فوجی از سلمانان بر ایشان
و تیری اندازند عباد کویند ما فریاد آن فوج موافقت نمود و نیز انحضرتم تا کفار بکریختند باز کشتیم و دیدم که حضرت نماز
تمام کرد انسرو را از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت چاهی از اصحاب انحضرت رفتند و نماز صبح بجا
کزارد ام سلمه در عین رواست اینجمله بشب یکفت اللهم ارحم عباد بن بشر یا رحمایا رحمت کن عباد بن بشر را کاو
بشر از هر اصحاب بلازمت و حراست خیمه انحضرت بود و هم از ام سلمه مرویست که کفت بپیغمبر شبی در خیمه خود
باستراحت مشغول بودم چون نیم شب شد هنوز ای عظیم پیدا کشت و شنیدم که کوینده میکفت یا خیل الله سوار شوید
و حضرت در ان غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله کردانیده بود و در روایتی انکه اسرو فرموده بود که چون اعدا
شبخون ارند بشما باید که شعار شما هم لا ینصرون باشد و طریق جمع آنست که کوئید ابن شعار انصار بود و فرمود
اهم پس اسرو از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت چاهی از اصحاب را حراست خیمه انحضرت مینمودند انجا بودند
پس سید کرم در اجر سیفو عباد کفت این او از عراست و اشب شب نوبت اوست سید علام عباد را فرمود
برو و ببین چه امر واقع است عباد روان شد و حضرت در بیرون خیمه ایستاده بود و انتظار او میکشید بعد از
زمانی آمده کفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با کروهی از مشرکان آمده و با سلمانان جنک و سنک و تیر میکند
اسرو رخیمه در آمد و سلاح پوشیده بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب انحضرت میرفتند
تا با موضع رسیدند و بعد از ساعتی باز کشتند و شاد ان بود فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف کردانید مسلمانان
باز کشتند و جراحت بسیار یافته بودند ام سلمه کوید من با رسول خدا صلعم در چند غزوه بوده ام مانند در بیع
و خیبر و حدیبیه و فتح مکه و حنین و هیچکدام از انها بر انحضرت جنان سخت و دشوار نکذشت و خندق دنیا کرد شفت و تعب
بسیار با اسرو میرسید و مسلمانان مجروح میکشتند و هوا در غایت بود و درت بود در بصرت میکردانیدند کوئید

بسفاهت انجا میدو کسیه مرشان حضرت ناسزا کفت سعد بن عباده متعرض جواب شد و سعد معاذ او را تسکین داد و باز
کشت و اسرو در انجا خبر داد کرد انیده اند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی انکه تکبیر کفت حضار مجلس شریف
بموافقت تکبیر کفتند و فرمود مبارکست بار خدایا ذکر و مسلمانان بنصرت و عون حق تعالی و خیر نقض عهد بنو قریظه تذکر
اهل اسلام قائم شد و خوف ایشان اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم کشت و مران حال ذکر دشمن پیدا شد کرد بنی
اسد و غطفان و فزاره و یهود از اقرار وادی که جهت شرقی مدینه است در آمده و قایدان ایشان مالک بن عوف
و عیینه بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف آخر وادی بر آمدند و قایدان ایشان ابو سفیان بن حرب
بود و ان هیبت کثرت و شوکت کفار و هنای ضعفاء اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب
خیره بماند چنانکه حق تعالی میفرماید از جاء و کم من فوقکم و من اسفل منکم و از زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بکنار
خندق رسید تا لا تعالی تعجب کرد انکه چون آن امر متعارف عرب نبود و بیست و دو بار بیست و چهار یا بیست و هفت
دو رملی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کرد و مسلمانان را محاصره نمود چنانچه کاروان ایشان بیشک آمد و
کروهی از ایشان فغان سخنان قبیح کفتند و منقولست که عتیبه بن فشر کفت که محمد ما را وعده میدهد بکنجهای کسری و قیصر
و حال انکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضای حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور و فریب نمیدهند
آیت آمد و لما رای المؤمنون الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش و غطفان
تا شبخون ارند بر شهر مدینه ست بعلم الله انحال و توقف یافته مسلمین اسلاح و اسلحه و تیر در بند بحارثه را با سیصد نفر
قوت اراده تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و کروهی از مشاهیر مانند اوس بن قیظی و تابعان او نیز تکلی اسلاح
تنفر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز کردند و بجهاد نیز باز کردند و دست از تابعان محمد بدارند و جمعی از بنو عوف از دین خود اسلام تا
بجاهای خویش باز کردند بجهاد نیز انکه محلها ما خالیست و کسی نیست که از ان محافظت نماید میترسیم که دشمن بر انجا
ظفر یابند و غارت کنند چنانچه آید که مرا از قلت طایفه منهم با اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و بسته در فریق منهم
النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا الا انحا رجز میدهد نقلست که در ایام محاصره هوبیب
عباد بن بشر با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر میمودند و مشرکان بنو بیت بخنک می آمدند و قصد خیمه انحضرت
میمودند و لیکن حق تعالی ایشان را فرصت نمیداد که از خندق بکذرند و چه دلاوران صحابه بر نیزه سنک میمودند
و اسرو رینفس نفیس بشها حراست بعضی مواضع خندق میفرمود چنانچه مرویست از عامر بن که کفت سعد
بن ابی وقاص در ایام خندق بجهت حضرت رسول هم کاری کرد که از ان وقت باز او را دوست داشتم موضعی بود
در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که از ان جا بیاست راست کنند و خوف ان بود که اعادی از انجا
عبور نمایند حضرت هوشیخود بر نیفت و انموضع را حراست میفرمود و چون سرما بدان بی بدل اسرو
تا نیز کردی جامه ی تا من او را کرم ساختی و باز بر دنی و حراست نمودی و میفرمود نمیترسم از دشمن کار کرد اسرو

از هیچ

سرور کاینات علیه افضل الصلوات مصلحت چنان دید که تا بقی از تمار مدینه را بدان گروه غطفان و فزاره و هر دو تا ایشان
بازگردند و قریش تنها بمانند و پس کسی بنزد عیینه بن حصن فزاری و حارث بن عوف که پیشوای غطفان و فزاره
بودند فرستاد و در دل آنکه تمار مدینه را بشما میدهم اگر شما بانگرد اتباع و اشیاع خود باز گردید و قریش را
تنها میگذارید ایشان گفتند اگر محمد بعضی از تمار مدینه بما میدهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان شادمان
راضی شدند و در وقتی آنکه عیینه و حارث با نفری چند از قوم خویش بنزد او آمده بودند که هم صحابه را بجام
دهند بدست رسیده عثمان بن عفان را طلب فرمود تا صلح نامه در آن باب نوشت و خواست که آن نگرانی جمعی از اصحاب
سخنها رانده که در آن حالت ابی بن حضیر بعرض رسانیدند که سعد بن معاذ صلح نامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود
چون دیدم که فتاح قبایل عرب سخن گفت از یک کان بشما نمیرسی آنکه از خواستم که اعتراض مخاطر بعضی از آن جمع بجای
ارم تا نفرقه در میان کفار افتاد و شوکت ایشان کم شود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در ایام جاهلیت هر گز ایشان را طمع
در یک خرمای مدینه نبوده الا بطریق شرایا بوسیله قری اکنون که حق تعالی ما را تایید و تمکین بخشیده فرمود بوجود ما چون
تو بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم چرا این دنامت قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود که صلح نامه را بدین
سعد بفرمود و خاموش گفت بیان ما و ایشان همین است عیینه و حارث بن عوف خایب و خاسر بازگشتند و دانستند
که بر دیگر هیچ طریق و جهت دستی ندارند از آن ملاحظه که حق تعالی انصار نصرت با رسول الله و از این جمله رفتن از جهاد
مشرکان را یافت اندر عمرو بن عبدود قبیله صفاف و گفته شد که بدست امیر یا اندر دو الفقار گرده
دو دگفتار جنگ الاخت بود جمعی از پهلوانان و شجعان قریش بکار رفته و آمده مانند عمرو بن عبدود و نوفل
بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل که هفت نفر بودند و شخصی دیگر مرد سنام
از بنی محارب و مصیق یافتم از آن مجاهد رخدادی دارند و بطرف لشکر اسلام عبور کردند ابو سفیان و خالد بن الولید
و فوجی از دوساء قریش و کنانه و غطفان در اطراف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابو سفیان گفت سفاچرا
نبکدیم ابو سفیان جواب داد که اگر حاجت بکدوشش ما شود ما نیز بکدیم پس عمرو بن عبدود از جمله مشاهیر
ابطال و شجعان عرب بود او را با هزار مرد مقابل میدانستند چون در روز بدر رحمی کوان یافته و فرار نموده بود
و در معرکه احد نیز با ما بقی که دانست حاضر نشده است و در این جنگ با اصحاب موافقت نموده بخواست که تلافی

ما فات کند تا از آن خجالت بر آید و صیت شجاعت او انتشار یابد در این وقت اسب خود را که مهلوب نام داشت
بر انگیخته در میان جولان میداد و باز خواست باران رسول الله ایستاده بودند و سر در پیش افکنده هیچ نمیگفتند و
گمان علی رضی الله عنه بر این جمله اظهار بحث از میان عرب نشده که در شرف بر هم بر سد مرحبا هوا چون کلاغ
و هبیره فرود آمد و بر سر خشت نهاد از بیقرار بر میدارند و در آن وقت شتر از خوف آنکه باد انبوه بر پرند و نکند
در سر او بمانند گردن را فرو میگذارد و مطلق سری جنبانید هیچ حرکت نمیکرد چه دلاوری و شجاعت عمرو را
میدانستند در روضة الصفا مسطور است که چون اصحاب در باب قتال عمرو بن عبدود متوقف بودند حضرت
پرسید که سبب توقف و اندیشه چیست عمر خطاب زبان باعتذار گشاده معروض داشت که تو نبی بهر اهل خالف از قریش
که عمرو بن عبدود تنها در میان بود بر هم تجارت با مالی و افر و متاعی متکاثر متوجه دیار شام گشتیم تا گاه قریب هزار کس از ده
زنان سر راه بر ما گرفته و اهل کاروان از سر جان در گذشت چون عمرو صورت حال را بدان سوال دید فی الفور شمشیر
از میان بر کشیده شتر را بر گشت پس بگذاشت از نیز بدر بود و بجای بسر بر پیش روی خود بداشت و بر هنگام قتال حمل کرده
اجماعت از توجه او روی باز نهادند و قافله سلامت بگذشت و در وقتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی بات که شتر
این سخن را از ما گفت که شاه او یا علی مرتضی علیه التحیة و الثنا گفت یا رسول الله انا از نه حضرت رسول هیچ
نگفت باز دیگر عمرو باز خواست و حضرت شاه مردان از طلب مادون گفت باز سیم عمرو گفت در میان شما
هیچ کس نیست که با من مبارزت نماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا با او محاربه کنم پس
حضرت رسول شمشیر ذو الفقار را بحضرت داده و زره خود را در پوشانید و دستار خود را بر سر او نهاد و در وقتی
آنکه امیر از برای لبیس بست و گفت اللهم انت هبته بار خدایا امرت و یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و در وقتی آنکه
دستها بر داشت بجانب آسمان و گفت اللهم انک اعطیته عهده و در روز بدر از این یار کو فتی و حجزه را در روز احد از من جدا
گردانیدی و این عهد است بر امر من و پیر من فلا تخذلنی فرد او انست عیین الوالدین پس حضرت شاه مردان عم بیاده
بیدان رفت و سرا بر عمرو گرفت در حالتی که عمرو سوار در میدان جولان میشود و حضرت امیر عم فرمود ای عمرو بشنیده ام
که تو گفته هیچکس و بخون تو از چیزی که از تو میخواهی کنم عمرو گفت آری حضرت شاه ولایت پناه گفت من نوا
بخدا نم با نگر گواهی دهی که خدا یکست و محمد رسول اوست و منقاد و متوی خدا و مراگاه بر ورد کار عمر عالم است عمرو
گفت از من این توقع مکن حضرت امیر گفت پس بدیار خویش باز گرد و ترک محاربه کن یا ما اگر کار محمد نظام و رونق
گرفت و بر اعداء خویش ظفر یافت تو اسعاد و امداد او بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با او
جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش این سخن نگفتند که هرگز کرمن قدرت یافتم بانتم بن نذر خویش و نذر خود را راست
تا کرده باز گردم و حال آنکه عمرو بعد از آنکه مرحوب بدیم زخم یافته و گرفتار نگردیده بود که تا انتقام از محمد بکند
روغن بر خود نمالد چون حضرت امیر دید که عمرو از قبول دو امر او امتناع نمود فرمود که از اسب فرود آی تا با
یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتیست که گمان نمی بردم که هیچ یک از ابطال عرب از من آرزو خواهد باز

و حمله بر کرد و هزار باز گشت و سر نیزه بر عمرو بگرد اما چون دل اقرار او نداشت جنگ از دور نکرد که فرود و بعد از آن
نیز مرا باز گفت و گفت ای عمرو در باره رفیقت دارا کاین نفوق سکر است که بر تو ثابت کرده ام باز مبارز و نوفل
بن عبد الله جهنی فرار اسب خود را بر خاک انداخت سلمانان سنگ رشک گرد نه فریاد بر آورده که چه تر این بیتوان
گفت پس حضرت امیر علیه شمشیری بر ما شق زد که بدو نیم شد و بکعب ذو الفقار او را بر دوار الیوار فرستاد و عکرمه
و هبیره و ضرار سر چون با بو سفیان رسید بدو خبر گفتند در عمرو و نوفل با او رسانید تا ابو سفیان با قریش گفت تا
منزل قبیق هیچ جا از ایشان و هر فرار نمودند که گویند هر مشرکان حوالت کرد که چه عمرو و نوفل را از مسلمانان
بعزیمه حضرت رسالت پناه عم فرمود ما بدون ما بدون و خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا بر مرگ و بیت
چون حضرت امیر المؤمنین عمرو را بکشت الفات بجانب رسالت او نگرد حضرت عمرو با هم و بر ایشان او بنشست
دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را الا همسری گرامی آنکه پرسید که قاتل
او کیست گفت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت باکی علی الغر
الامجد لکن قاتله لا یجاریه من کان یدعی فی قریش بیضة البلد القصر انزو و سلطانا نزل فتح عظیم واقع شد و بسبب این فتح
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عمرو بن عبدود را دو گویند که هر جا نزو ریا مرد روی دیگر گفار هر آنان کرد و بیکبار
از اطراف و جوانب خندق خبیث بر پوست و از و رتاب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پس و شام از
بیغمبر و یاران فوت شد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت و اقامت گفت و نماز پیشین بگذارد و بعد از آن
برای هر نمازی فرمود تا اقامت گفتند و نمازها را بر ترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن
عبد الله انصاری که گفت عمر خطاب بر روز خندق بخدمت حضرت رسول آمد بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را
دشنام میداد و گفت یا رسول الله من نماز عصر را در وقتی گذارده که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آنسرور فرمود عجبا
سوگند که من نگذارده ام از این موضع بطحان فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز عصر را بجماعت گذاردیم و از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه پیوسته که بیغمبر در روز خندق فرمود ملأ الله قلبهم و بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة
الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس و از عایشه منقولست که گفت در ایام خندق روزی مشرکان در برابر حفیره
رسول جنگ الاخت بودند و آنحضرت بنه پوشیده ایستاده بود و در وقتی آنکه بر اسجود سوار بود رعایشه
گوید که من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ سگذشت و زرهی گوتاه
شان پوشیده بود که دستها و پاهای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زود
تر برو و بر رسول الله ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر پسر تو زرهی تمام تر پوشیده بودی من سیزسم
بر دستهای او ام سعد گفت بقضای ام ساهو قاضی حکم کند که خدای تعالی بغیر حکم کرد نیست و این قضا کرده بود که او را
بزخم تیر شهید کند چون بکنار خندق آمد جنان بن عرقه از صف کفار تیری بر او انداخت و گفت خذها
و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل او آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن

کو دکه هنر قرار وقت جولان در میدان نیست رجال الکمیان من و بدر نزد مصادقت بود بخواهم که خون تو
بر دست من بریخته شود حضرت امیر عم گفت من نوا بیارت بخواهم که از برای رضای خدا و رسول بتو خواهم
تو ابر بزم پس عمرو را حمیت جاهلیت عنان گیرت بیاده شد و اسب خود را پی کرد و نوفل آنکه دست بر روی اسب زد
تا بازگشت و نمیتوانست کشید و رو بحضرت امیر المؤمنین عم آورد و جابر بن عبد الله انصاری گوید چون ایشان بکدیگر رسیدند
شد تا کرد و هیچ از خواست جانب خود را نمیدانستیم بعد از لحظه از تکبیر شنیدیم دانستیم که حضرت امیر عمرو را کشته
و در وقتی آنکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر سر و مردان کرد و آنحضرت سپر و مردان کرد و تیغ عمرو سپر را بشکافت و انگ
انگی از آن در سپر بازماند و نقاهت و حضرت شاه مردان ذو الفقار بلا رت و ذو الفقار امیر بر گردن آن بدبخت جان
زد که سر قریش بدو افتاد و تکبیر بلند گفت و آنکه امیر بسیج ظریف حضرت نبوی عم رسید دانست که علی عمرو را کشته و حکایتی
که طرفی در تاریخ عمر و نقل کرده و صاحب روضة الصفا این بیعت او مدت ابجد و ذکر کرده که در اثنای محاربه حضرت
امیر با عمرو گفت که نزد یکی بدیگر خطا کردیم که کسی را نظر این عبد و بنا بدانیک بسر و در وقتی برادرت از عقب آید عمرو
چون رستخیز عقب چون دید حضرت فرصت یافت تیغ میان بر و زانو بمحابه کردان ملعون جدا شد و عمرو گفت عمر فرنبی
الحضرت فرمود الحمد لله عمرو بعد از آن عمرو پای بر بدو خود در بجانب اسر و زانو انداخت و آنحضرت سر بر عمرو را و از
بدن جدا کرده انیقی اعتبار نداد و چه بغیر از طرفی کسی متعرض این قوانند و صاحب جامع الحکایات در باب فضیلت
و شجاعت آورده که چون عمرو بن عبدود از خندق اسب بجهانید و مبارز خواست حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
او بیرون شد عمرو با امیر المؤمنین گفت که از دهان تو هنوز بوی شیر می آید من دوا دارم که بر دست من کشته شوی
حضرت امیر گفت بیهوده مگوی عمرو در جستجو شد و نمیتوانست کشید و بدان حضرت حمله را بسر دفع کرد چنانچه شمشیر او بر
سپر آمده بدو نیم شد و سر مبارک اسرور بنیان انداخت چون لحق یافت بعد از آن حضرت امیر شمشیری بر گردن آن ملعون
زد چنانچه رستخیز جان او را بسر بدر عمرو در افتاد و حضرت امیر او را تکبیر بر آورد چون حضرت رسول تکبیر حضرت امیر را
شنید بغایت سرور و مبتهج گشته فرمود ان مبارزة علی لخیر من عبادة الثقلین و در لحظه ای فضل من عمل امتی و بروایتی
لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة بجان گشته شد عمرو خزار بن الخطاب و هبیره
بن ابی وهب بدان حضرت کردند شاه مردان متوجه ایشان شد جنیم خزار که بر روی حضرت امیر افتاد روی بگریز نهاد
بجانب آن از پس سید تا که بر روی حضرت امیر افتاد و روی بگریز نهاد بعد از آن از پس سید تا که سبب فرار چه بود گفت
بجنم سر چنان نمود که مرتبت صورت خود را بمن می نماید و ناهیه و زمانی در مقابله آنحضرت ثبات قدم نمود تا زخم
شمشیر حضرت امیر بدو رسید بعد از آن ترس مرده و خود را بجانب حضرت امیر انداخته هزیمت شد و
منبه از آن جراحت یافت و بگریخت و در مکه از آن جراحت بمرد و در وقتی آنکه زبیر بن العوام و عمرو بن الخطاب
چون دیدند که حضرت امیر عم آنقدر دست بر دی نمود و شکست بر مخالفان افتاده روی بگریز نهادند اظهار
شجاعت را غنیمت دانست هر دو بیکبار بمیدان رفتند و عمر در پی ضرار بن الخطاب نهاده از عقب او میرفت

از بنات و بیرون آید و هلاک گردد پیغمبر این عزم را گفت عرق افتاد و جهان فی النار و روایتی آنکه سعد گفت و روایتی آنکه
مادرش گفت چون سعد مجروح گشت و دانست که از جراحت شمشیر جان نتوان برد گفت بار خدایا اگر رسول خدا را با
قریش جنگ خواهد بود مرا بمیران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم بنی آن خوشتر نمیدارم که با ایشان چه
تکذیب رسول کردم و از خود سکه اخراج نمودند و الا این تیر سبب شهادت من گردان و لکن چندان مهلت ده
تا قوم بنی قریظه را نگاه خویش ببینم فی الحال خون از جراحت او باستاد و محمد بن اسحق گوید سبب برخاستن آنکه
مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی عطفانی بنزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من مسلمان
آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هر چه فرمائی بیان فیام نمایم
حضرت فرمود هیچ تو این که نفر قریش میان آنکه کفار آنکه از بی دین جمع را از یکدیگر یک لایق نعیم گفت توانم و لیکن
مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود هر چه خواهی بگوی فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنی قریظه آمد و
حلال آنکه مرا با جاهلیت ندیم ایشان بود گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید
که قریش و عطفان جنگ محمد آمده اند و شما ایشان را بر این امر یاری میدهید نمی ترسید از آنکه کاری ساخته
مولود شوند و بدیار خود باز گردند و شما از مردست محمد و یاران بگذارند و قوت مقاومت با ایشان نداشته
باشید هر مست اصل شوید گفتند درست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون علاج این چیست گفت شما از بهر
ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان را بگروشنا ید که هرگاه ایشان بمنازل خود باز گردند چون محمد
جنگ شما آید ایشان را نیز فرصت لاحظه کسان خود را در شما یابند خود گفتند و همچنین کنیم پس بنزد قریش رفت و با
سفیان و سایر اشراف ایشان را دید و گفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب اوم خبری بمن رسیده است
از جهودان که بنی قریظه از وی نصیحت و خیر جوئی و دوستی شما را اعلام میکنم و شما را که از ایشان محقق دارید گفتند همچنین
کنیم بگو چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه پنهان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش
او فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن عهد و توان ساختن شد تا جماعتی را از اشراف قریش و عطفان بیهانه رهن
از ایشان بگیریم و نزد تو فرستیم تا هر زمان که دل زنی آنکه با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمائیم محمد را یاری رفتی نشده
و من در محفلی بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمده و این خبر آورد و اگر جهودان پیش شما فرستند
و جماعتی را بگروطلبند ندهید و چنین عذری در خاطر دارند پس نعیم بنزد عطفان رفت و گفت شما احوال ایشان
میدانید و دوستی ما را خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این فتنه روز آدینه بود و از
ماه شوال حق تعالی در دل ابوسفیان انداخت تا عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از قریش و عطفان نزد جهود بنی قریظه
فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد و اسبان و شتران ما بسیار علاف شده اند شب ساختگی خود بکنید
تا فردا هم باتفاق جنگ آغاز نهیم تا بدیگاری بازنهیم جهودان گفتند فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه
هیچ کار نمیکنیم و بر تقدیری که روز دیگر باشد و تفکر جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما فرستید تا

بگروگان

شاید آنکه این دعا فرمود که اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته و عذاب
سوگند که مرا هیچ ترس و جزع نماند پس صلاح بر خود درست کرده از خندق گذشتم و چنان گرم شده بودم که گویا از جام مرغ
تازه بیرون آمده بودم لشکر گاه قریش دیدم که با دی و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که یک دیگ را بر سر یکدیگر زد و هر چیزهای
ایشان را بر سیک و تنها را بیرون و روایتی می بیرون انداخت و اسبان سرگردان در میان لشکرگاه جولان میفرمایند و آواز سکی
میشنیدم که مرا تا از ایشان می افتاد ابوسفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده خود را بآتش گرم میکرد و حذیفه
نداد و خواستم که برود انداز من سخن رسول الله یاد آمد که فرموده بود هیچ دست بردی منمای تیر را در چله نهادم و در وتر
انگشت خود بنفس گفتم دلیری کردم بمیان ایشان رفتم در پهلوی مردی نشستم ابوسفیان گفت باید که هر کس جلیس خود را
احتیاط نماید پس مادرت خودم دست در دست مردی که در پهلوی او نشسته بود دم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان
پسر فلان مردم از قبیله هوازن آنگاه ابوسفیان گفت ای یاران بارگیه تا بدیار خویش روم بدرستی که بودن ما اینجا
دیر کشیده و علاف شده و چهارپایان ما و اسحاب ما تا بودند و جهودان با ما مخالفت کردن و هیچ مهم نتوانستیم ساخت
و این باد بی بنیه که با ما چه بسکه آنچه میدیم و میشنویم نتوانستیم آمد و زانوی شتر بسته بود از غایت تجمل و فزع
زانوی شتر تا گشاده بر نشست شتر بت پای برخواست آنگاه از پشت شتر سر فرود آورد و زانو بیفتاد و چون
قریش برخاستند و بیارگوه مشغول شدند من باز گشتم و در بچه را بیست سوار او بدم دست از وی بسته بود من
گفت بخیر و صاحب خود را که خدا و بنفس شکر کنم من را از تو گفاشت فرمود و چون بمنزل رسول آمدم آنحضرت
در نماز بود و گاهی که اسیر و زرا امری در پیش آمدی بنماز مشغول شدی بر دست اشارت کرد که بنشین ای مزد دیگ رفتم
و اسیر و زرا بشارت دادم و روایتی آنکه حذیفه گفت چون آنحضرت را خبر دار کردیم فرمود چنانچه نوری از
میان دندانهای مبارک اسیر و زرا دیدم خیف و من تا زمان گرم بودم بجز از آن سرما در من اثر کرد و هر آن مزد دیگ خود بجوشانید
و دامن چادر خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد و راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه
حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بیدار خواب مرد و بیت که چون لشکر احزاب فرار نمودند حضرت
رسول فرمود که بگو ایشان بجنگ ما نیایند ما با جنگ ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت
نیافتند که بجنگ مسلمانان آیند تا زمانی که حضرت رسول لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوه
بنو قریظه واقع شد عائشه گوید حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت فرمود رسول را از خود باز کرد و غسل
نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر سلام کرد رسول تجمل برخاست و بیرون رفت من از عقب آنحضرت تا خانه
برفتم دحیه کلبی را دیدم که خچر را بر دوی او و بر دوانی بر دو بالهای پیش او نشسته و بر استری سفید سوار بود حضرت
بر دوی خویش بخانه باز سر دوی او پاک میکرد و با آنسو در سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت ای جبرئیل بود که
مرا فرمود بجانب بنو قریظه توجه نمای و از این عباس مرویست که گفت حضرت چون از غزوه باز گشتی
بنزد فاطمه زهرا علیها السلام آمدی و سر او را ببوسیدی چون از غزوه احزاب باز گشت بخانه فاطمه آمد و سر تن

تا بگرد و نگاه دارم اگر بعد از تفتیش نمایند بار خود محمد بجنگ ما آید شما را بضرورت عهد و ما باید آمد رسول الله چون
مراجعت نمود ابو خبر را بقریش و عطفان رسانید تا هر کس گفتند نعیم بن مسعود راست میگفت جز فرستادند به بنی
قریظه که ما هیچ گروگان نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید و الا شما را بیهودان گفتند آن نصیحت که
نعیم با ما کرده راست بود هیچ سال با محمد چنان نمیکنیم بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و منزل از منزل نداند و نصیحت
رسیده که حضرت رسول الله در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد یا بر این طریق که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب
و الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که حضرت رسول الله در اول
حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد و گوید روز پنجشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم
مشغول بود و روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آنحضرت مستجاب شد و فرج و مرور در بشره مبارک آشکار
مشاهده کردم جابر گوید مرا هیچ و انعم بینی نیامد الا که مرا انساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد بعد از آن حق
تعالی باد صبا را فرستاد تا از آن روز در مشکوی کفار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمه های ایشان را می کند و روایتی
آنکه چهار هزار فرشته را که ارسال فرمود تا طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و میخها را میکندند و انتشار میکنند از
انحالت ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که خبر از قرار چاره نیافت بجانب حق تعالی در قرآن مجید از آن حال خبر داد
که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون
بصیرا و در روایتی دیگر میفرماید و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا
عزیزا نیز خبر جهاد الذین این تفسیر خود آورده که آنحضرت آن بودی که خدا و نه تعالی محمد را رحمت عالمیان کرد ابن ابی
پدر ابن ابی ابن اسحق و ابن ابی حاتم از ابی مقیم که بر قوم عادیان فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند
از ابن عباس که گفت در لیلة الاحزاب با پدر صبا با یاد شما گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم با پدر شما در جواب
گفتند الیوم لا تهب باللیل و فی روایة ان الحرة لا تسری باللیل حق تعالی بر باد شما غضب کرد و او را عقیم کرد ابن
پس باری که در انشب نصرت رسول خدا را هم بجای آورد و باد صبا بود ای باد صبا ابن هم آورده تست و لهذا حضرت
فرمود نصرت بالصبا و اهلکت العاد بالدبور و از بجا شاعر گفته باد صبا بیست میان نعمت تو دیدی چراغ را
که دهد بباد و دی حذیفه الیمان روایت کند که گفت از حرارت شدید غزوه بنی بود بغایت سرد و باری
شد میوزید و ابو بردة رسول الله مقداری از شب نماز گزارد و بجانب اصحاب التفات شد بجانب اصحاب و گفت هر کس
امشب برود و خبری از لشکر دشمن بیارد او را حق تعالی در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند عجبا سوگند که هیچکس
برنخاست از سه مرتبه جمع و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و نزد او رفتم و
بلرزیدم از سرما فرمود مگر شنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم و لکن سرما و گرسنگی چنان الم کرده است
که قدرت نمانده پس دست مبارک بر سر و روی من مالید و گفت برو و بمیان ایشان و ملاحظه کن که هر چه کارند و هیچ
دست بر دمنمای چون مرا بیام تعیین فرمود چاره نداشتم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر نخواهی

شد

ن بنار بهشت و نماز پیشین بگزارد در حجره خواست تا بخورد که دحیه را مطیب سازد که جبرئیل بر سید و دستاری از
استبرق بر سر بسته و بر اشتری سوار و گفت یا محمد خدای ترا بفرمود که سلاح از خود فکنده ای و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح
از خود باز نکرده اند و دحیه را مسلح کرده اند و بجانب بنو قریظه متوجه شو عجبا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را
بگیرم و خبر دهد که اهل جنانچه نخم عرق را بسوگ زنند پس حضرت بلال را فرمود تا ندا کرد که باجابت الله سوار شوید و
روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که غار عصر کرد و مگر بنی قریظه و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام را طلبیده فرموده رایت نصرت ایشان را بدست فاطمه گشای از نهمت بر ایشان لا تفتح پیرد بنو قریظه و شکوک لام
ساخت و خود بنفس نفیس نزد بو بوشیده خود بر فرق مبارک نهاده و شمشیر بر میان بست و سپر بر گفت هابون کشید
و نیزه بدست گرفته بر اسب لحیق نام سوار شده و بر اسب دیگر جنیبت گرد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه
ساخت و موکب سعادت تا نیز حضرت بنوی متعاقب لوگ به جانب حضرت بنوی در حرکت آمده ابحاب چون نجوم بنات
النعش گرامت لزوم منطقه مرافقت بر میان جان بسته و چون در خارج شهر مدینه عرض لشکر فیروزی اثر نمود بنا
قریب به هزار نفر مجتمع بودند و سی و شش راس اسب در میان ایشان بود و در اثنای راه بقبیله بنی النجار رسیدند
دیدند که ایشان سلاح و مسلح شده و بر سر راه آشنر و صف کشیده بودند حضرت رسول الله از ایشان سوال نمود که شما را
گرد نمود تا سلاح پوشیده اید گفتند دحیه کلبی حضرت فرمود که این جبرئیل امین بود در تفتیش تا زلزله در حصار کفار
بیفتاد و در میان شام و خفتن بود که بر بنی قریظه رسید ند بعضی از صحابه نماز عصر در راه گزارند در غایة الوقت و
آن نهی را که بفرمود بود بر تعجیل و مبالغه در صرفه قتل حمل کردند و جمعی دیگر نماز عصر در بنو قریظه قضا کردند
رعایة لظاهر قول النبی و حضرت مجیب کدام از طایفتین را رجحان و تعنیف نفرمود اما چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنزدیک
بنو قریظه رسید حصار ایشان را دید علم نصرت بر چرم را بر زمین محکم ساخت و بر حصار آمده بر سر حصار آمده زبان
شوم بسب و دشنام گشوده منبت بجانب قدمی بنوی ناسزا گفتن آغاز کردند حضرت امیر علیه السلام را جواب تاب استماع
آن هذیانات نبود ابو قتاده انصاری دانست و علم برداشت و خود بر سر راه حضرت رسالت پناه آمده گفت یا رسول الله
نزدیک حصار ابن جهودان خبیث رفتن از مصلحت دور است حضرت را معلوم شد که مرا چیست فرمود که یا علی
مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند جناب امیر علیه السلام جواب داد که بلی آنچه گوش من شنوا و حضرت
منقبت فرمود که چون مرا بیند هیچ از آنها سخن نگفت پس نزدیک حصار تشریف آورده فرمود که یا اخوة
القردة و الخنازیر نفرمود آید بحکم خدا و رسول و روایتی آنکه فرمود الخسئوا اعدا کم الله و در روایتی دیگر که خدای تعالی
شما را دور گرداناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ابو القاسم ما گمشته جاهل و لا فحاشا هرگز تو بیا رجهل و دشنام
نبودی ترا امر و زچه واقع شده گوید حضرت چون این سخن بشنید بنیم نیزه که در دست داشت از دستش بیفتاد و دوا
از دو خم مبارکش بر زمین افتاد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان
خدا ما از آنچه امر نمودیم تا شما را بگرسنگی هلاک کنیم شما با ما رو باه مایید که در سوراخ خزیده باشید آنگاه حضرت
رسول

سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان بتوانند انداخت بعد از آن بیک گاه باز گشت و هر روز مرا طرف و جانب حصار
جنگ میکرد و تیر میانداخت و بیکدیگر می انداختند تا بانزده شبانروز و روز بر این بیست و پنج شبانروز تیر بر متوالی بر
ایشان میگذشت حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و بنا بر این قیس را بر سالت از
حصار پایین فرستادند تا بر حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم همچنانکه بنی النضیر فرود آمدند ما را اجازت
ده تا زن و فرزندان برگیریم و از این دیار بیرون رویم و اسلحه و اسباب و مواشی ما از آن تو باشد حضرت فرمود تا تکبیر
گفت فرود آیید تا هر چه کرد خواهیم بر شما اجرا کنیم شبانی باز گشت و خبر بقوم رسانید که بحسب اسلام ایشان بنو قریظه را
جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در میان بود که مجیب بود و عذر خود بیان از راه باز گشت در حصار ایشان در آمده بود گفت
گفت ای کعب قریظه شما را این فرصت دست داده است که می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که میخواهید
قبول کنید گفت چیست اما گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید و بحق او گرویده که بر شما ظاهر شده که او پیغمبر بحق است
و او است که نعت و وصف او در توریة و دانسته اید و این جز این که یکی از احبار و علمای توریة بود در زمانی
که بدین دیار رسیده و شما را از وجود و ظهور او در این قریه خبر داده و ایمان باو آورده و شما را وصیت کرده که او را
متابعت نمایید و از جمله انصار و اولیای او باشید و با شما گفته اگر من زمان او را در یابم شما اسلام من بدو رسانید
اکنون مکابره و عناد از حد بر میدارید پس ایمان باو آورید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را ایمن سازید گفت و ما
هرگز کتابی بر توریه اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست خود
بکشیم و از حصار بیرون رویم و با حمله مقاتله کنیم اگر کشته شویم ایشان بعد از ما مذلت و خواری نیابند و اگر ظفر
یافتیم زن و فرزندان دیگر بدلا توانیم کرد گفتند این نیز نکنیم این بیکبار اهانت چگونه توانیم کشت و از دل که بر آید که
این کار کنند و بعد از آن ما را چه حیات باشد گفت چون این نیکی در فرداروز شنبه است و ایشان از ما ایمن اند
بیرون رویم و بر ایشان تازیم شاید که کاری توانیم ساخت گفت شنبه را چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از
ما جماعتی شنبه را تباه کردند و روی خود را بمعصیت و نافرمانی سیاه کردانیدند حق تعالی ایشان را بجزای عمل اسخ
فرمود و بصورت قرده و خنازیر کرد بعد از آن کس فرستادند بنزد حضرت رسول که ابو لبابه بن عبد المنذر را وسیله
پیش ما فرست تا با او مشورة نمائیم و حال آنکه ایشان هم سوگندان او بودند حضرت ابو لبابه را بنزد ایشان روانه
کرد چون در حصن در آمد او را استقبال کردند زنان و کودکان نزد او جمع آمدند و از شدت محاصره و بی میثاقی
حال خود در گریه شدند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد گفت چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری
و بدست اشارت بحلق کرد یعنی چون فرود آید خبار بکشد ابو لبابه گوید بحق او سوگند که هنوز قدم از موضع خود
بر نداشته بودم که دانستم که مکار خدا و رسول خیانت کردم آنگاه ابو لبابه از حصار فرود آمد و از غایت خجالت
و شرمندگی بخدمت حضرت رسوله نیامد و بمسجد مدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسوله بست و گفت
هیچکس مرا از آنکه در غیر وقت نماز از ستونی که تو بر من جبل شود حضرت چون بر این واقعه اطلاع یافت فرمود

کوری

کوری در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در وقتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که مترسای
ایشان از آن مهاجران و انصار بر این قصه او را ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از من استشفا شوند
و در وقتی آنکه حضرت رسول امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام و نوشت
و قرعه بر دو رعیت بجزای ایشان بر بستند پس بنو قریظه را در سرای جمع کردند یکی از آن فلان بنت الحارث
و دیگری از آن اسامه بن زید و حضرت فرمود تا خندقها که بدو یک بلت در آن سرای بیرون می آوردند همچنانچه
خون ایشان در خندقها روان شد و ایشان چهار صد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده اند که پیری از
جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام و او در حروب بغاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود او درخواست
کرد زبیر را که ثابت که بحضرت حضرت رسول رفت و مرا در خواست نمود تا سر و خون او را بر ثابت بخشید
زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند و دوست و حیات او بچه کار آید ثابت نوشت دیگر التماس و زبیر
او نمود و با جابت مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بمال لاست سوان یافت بگو و با آنکه سر و رعایت التماس
ثابت از اهم بود بخشید و بعد از آنکه این مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجاست گفت
گفت سلام گفت کعب اسد کجا رفت جواب داد که رفتن گفت همچنین یک یک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید
و ثابت میگفت نام ایشان را بر زبان میراند گفت حق تعالی که تو ثابت کرده اگر مرا نیز با ایشان بر سان تا ثابت
بهر دست و فی الحال گردن او را بزد و مال و اهل زبیر او ماند عمرو بن الزبیر از عایشه روایت کرده که از زنان بنی قریظه
یک زن را کشتند و او بیش من بود و بخندید یکدیگر تا گاه یکی آواز داد که کجاست فلان زن گفت اینجاست ثابت گفت
بیرون آی او همچنان خندان بر خاست و گفت مرا نمی طلبید الا امر برای کشتن گفتم هیچ زنی را مقتول نمیسازند چگونه
که ترا بدین امر مخصوص میگردانند گفت من حقد مردی بودم از بنی قریظه و یکدیگر را بغایت دوست میداشتیم چون
امر محاصره اشتداد یافت من با او گفتم مرا چه خواهد آمد و بکجا می خواهد آمد و بکجا می فرا خواهد انجامید و مرا
بی توشه کافی نمیباید شوهر گفت چون محمد دست یابد هر آینه کمر ما را خواهد کشت و زنان اسیر و بر خواهد
کرد اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن زیر بن باطا نشسته الا ابا سلمی بر ایشان غلطان شاید
یکی از ایشان گفته شود تا چون دست یابند تو ایشان را جانب بکشند من رفتم و همچنان کردم انجماعت بگریختند
سنگ بجلادین سوید رسید و او کشته شد این زمان مرا می طلبید که قصاص کند عایشه گوید فراموش نمیکنم که بدانند
و خوشحالی نمودند آن زن را با وجود آنکه یقین میدانست که کشتن خود را نخواهد کشت و چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند
مالهای ایشان را قسمت کردند تا اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و حصن آن را جدا
ساخته از میان سیاه بیت علم و رجالم بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در تصرف
میگرد و خواست تا آزاد شود و بزنی خواهد او گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد و نفقات
طایفه از سیاه بنو قریظه را بجبر به قبله نجد و بعضی را بجانب شام فرستاد تا مزرعت و دیهای ایشان را بآب

کوکو بیش من آمد عمر ای استغفار کرد و می گفتن او را نیکنام تا زمانی که خدا او را بتوبه او را قبول نکند گویند یا نزده
شبانروز همچنان بسته بود در خزاد می آمد و خرما مدهن او می نهاد تا بخورد و بعد از یا نزده شبانروز سحرگاهی بود
که قبول توبه او نازل شد ام سلمه گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر خندان شد گفتم تبسم آنکه شک بعدی خندان
کرد ای رحمة للعالمین تو را سبب خنده چیست فرمود رسول آمد و خبر قبول توبه ابو لبابه به رسانید گفتم او را
بشارت دهم فرمود تو را فی برفتم تا بر در مسجد که حجره من بود و گفتم ای ابو لبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه تو قبول
کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که او را بگشایند گفت بگذارید تا رسول خدا مرا بدست مبارک خود بگشاید حضرت
چون بنماز صبح بیرون رفت او را از ستون باز کرد القصه بنو قریظه چون مشورت نمودند با ابو لبابه و اشارت بقتل
نمود گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و در وقتی آنکه از محاصره بجنگ آمده بودند با نضر و رانی شدند بر آنکه بر
حکم رسول فرود آیند پس او سیان محبوس کرده بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را
بخیر رحیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود در راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم کند بر باب ایشان گفتند راضی
فرمود آن مرد سعد بن معاذ است صحیح گفت و آنکه بارهٔ ایشان بتقدیم رسانیم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند
رسول صحیح بن سلمه را فرمود تا ایشان را دست بر گردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا گودکان و زنان را از
حصار بیرون آورد و اسلحه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد نیزه و دو هزار
نیزه و پانصد سپر بر آن حصار بود و اثاث و اسبه و مواشی بینهایت بدست مسلمانان افتاد در روایتی در
موضعی نشست و کسی بمدینه بطلب سعد بن معاذ فرستاد و حال آنکه او بواسطه جراحت از آن غزوه مخلف مانده بود
او را بر دکار گوشی سوار کردند و چون بنو بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفته گفتند ای سعد حضرت
رسول حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا بر شان ایشان احکام بجای آری و ایشان حلفاء توانند و در حرب
بغاث و دیگر مواطن نزاعها و کارزارها کرده اند ابن ابی دابدی که حلفاء خزرجی اند بجهت خلاص خود
امروز این جماعت بنزد تو توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمیگفت چون
بنزدیک آن جماعت رسیدند گفتند ای یاران مرا سعد میگویند و در وقتی آنکه گفت سعد مرا وقت آن نیست که در راه خدای تعالی
ملامت کننده کاری بود رسد از آن سخن او تا اسب شاه نزد و دانستند که او را حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد نزدیک
مجلس رسول رسید حضرت فرمود قومو لسیدکم که بر خیزید از برای سید خود پس جمعی از اوس بر خاستند و سعد را
اندر آغوش فرود آوردند چون در مجلس رسول نشست جماعتی از اوسیان با او گفتند یا پیغمبر تا حاکم ساخته در شان
بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شما است که بر حکم من راضی هستید و زنان بخاوز نخواهید کرد هم گفتند آری و روی
بجانب رسول خدا کردند و از غایت تعظیم و اجلال آنحضرت را مخاطب نساخته بلکه گفت هر که در این جانب است
بحکم من راضی است حضرت فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو گفتی سعد گفت چون چنین است حکم کردم
که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان را بوده گیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی

وسلاح داد بنزد حضرت آوردند و در وقتی آنکه بعضی از آن طایفه را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف
فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت در این سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاهر شدند
و سبکت که بر ماه محو کرده اند بپیغمبر ما خسوف کرد و تا قوی بخشی شد و در این سال بلال بن حارث بن مزنی با
چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل
خویش که شما هر جا باشید در اخلاص مهاجرانید پس فرمود حضرت انقوم بلال و خود مراجعت نمودند جمعی کثیر از اکابر
اهل سیر بر آنند که رسیدن صفام بن تعلبه از قبیله سعد بن بکر در این سال بود و دیگری شیخ شهاب الدین ابن حجر
در شرح بخاری گفته صحیح آنست که قدوم صفام در سال نهم از هجرت بوده چنانچه محمد بن اسحق و غیره بر آنند
و بر این مدعا دلایل ایراد کرده و ظاهر کلام شیخ مؤرخ بر آنست که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم
یا در اوایل سال ششم بود و اما جهمور را علی سیر بر آنند که در سال هشتم از هجرت واقع شد در شرح آن وقتی انشاء الله تعالی
در وقایع سال هشتم و نهم بتحریر خواهد پیوست در این سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه
آنبود که جمع شریف بنو کلب در آن زمین گرد شده اند و طرق و نواحی مسلمانان بی مردم و رهگذری
پس رسول بغزای آنجماعت با هزار مرد از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در شهر مدینه خلیفه ساخت
و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند و گویند اسلام موانی ایشان را نیافتند و بمدینه باز گشتند و در آن
ایام غیبت ماه سعد بن عباده وفات کرده بود و حضرت نماز بر قبر او گزارد سعد گفت یا رسول الله مادر من بخواه
مرد من گمان دارم که اگر بحال سخن یا فتی چیزی از مال خود بنی تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوصله
او میرسد حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که کدام تصدق افضل است استرد فرمود آب سعد بن عباده و چاه
ابی خرو بر دو انزا سبیل ساخت و گفته اند که ذالام سعد وقایع سال ششم از هجرت در این سال بقول جمهور اهل سیر
حج خانه کعبه فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت آن در سال نهم از هجرت بوده و آیه اذا میگویند نزول
آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة در سال ششم بود مراد از اتمام ادای حج و عمره است نه ابتدا کردن آنها و قرینه قراءت
علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ و اقیموا الحج و العمرة لله و حکمت در آنکه حضرت رسالت ادای فریضه
حج را تاخیر فرمود آن توانم بود که تا زمان الامر معلوم شود که آنفرض عمر است و وقتش موسع و فرضیتش موقوف
بر استطاعت است و یکی از استطاعت امر طریق است و کفار در آن ولا مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار نمی میگذاشتند
موسم حج تغییر یافته بود حضرت فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و آیه مذکوره میگریت فتح مکه
در رمضان سال هشتم واقع شد تا حج فرض شده بود بعد آنکه پیغمبر هر سال این فریضه را بجای آورده
یا امر فرمودی بجای آوردن آن و چون سال نهم در آمد ابو بکر را امر فرمود تا حج گزارد در سال دهم خود حج نمود
پس معلوم میشود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیه و اتموا الحج و العمرة لله دلالت بر فرضیت حج ندارد
بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع صادر و الله اعلم **در این سال عمده ذات الرقاع** بقول جمهور مؤرخان

دار با بیست روی غزوه و سبب این غزوه اینست که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را مخبر داد که
جماعت انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آنحضرت را بعرض مقدس نبوی رسانیدند غزای بنی
انمار در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد یا هفتصد کس بعزم غزوه آنجماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان
رسید هیچکس را نیافت نزد آنکه آنجماعت از آمدن آنحضرت واقف شده فرار نموده بودند و بکوه پناه برده و روایتی آنکه
بعضی از زنان آنطایفه در منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساخته و چون وقت نماز در آمد مسلمانان خوف داشتند
که اگر بنماز مشغول شوند مبادا مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر نماز خوف گزارد و آن اول نماز خوفی بود که گزارده شد آنگاه
بمدینه بازگشته در حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید در حالتیکه او بر شتری ضعیف سوار بود و تجمل بر شتر بعلم بر نیم نیزه یا بچوبی که داشت تعریف بر شتر جابر نزد فی الحال شتر از جای برجست
و قوت عظیم در وی پیدا شد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی جابر جواب داد که نو عروسی دارم و حسب البیت
قایده شوی نیست امر زد پرسید که بکر خواست یا ثیب جابر گفت ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با او
بازی کنی و او با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی دختری با هفت دختر مانده خواستم
که وجه هم زنی که با تو باشد تا تعهد و نگاه داشت ایشان نماید آنگاه حضرت گفت که یا جابر شتر خود را میفروشی
جابر گفت بلی پس شتر را بچهل درم بیست درهم از حضرت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند و در مدینه تسلیم نمود
بها بگیرد و روایتی آنکه از جابر پرسید که پدر تو چه مقدار دین گذاشت جابر گفت دین پدر را معروض داشت
جابر را بوعده ادای دین سر در ساخته نوید امداد داد و در اثنای بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت
برای جابر استغفار و طلب امرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر را بجابر داده شتر را نیز باو بخشید
بدوای الکریم از ادای وفا مرادی دین پدرش امداد و ارشاد فرموده بزودی مؤدی شد و در آن قضیه لا ضرر
مجرات بظهور رسیده است فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر در این غزوه در سایه درختی بخواب رفته
بود اعرابی آمد و شمشیر کشیده در بالین آنسرور بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت من بتعجب می گفت که ترا
حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خود را از شر او نگاه داشت
و مثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیم واقع بود از مجرات نگاشت و ظاهر این دو قصه متعارض است پس جمع
روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد و الله اعلم بالصواب فایده ثانیه بخاری در صحیح خود آورده
که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده و نزد گران ابو موسی اشعری روایت کرده گفت با جمعی معدود از یاران
خویش در آنسرور بودیم با پیاهای ما مجروح شده و قدمها و ساقها بران می بستیم از آنجهت آن غزوه را ذات الرقاع گفتند
و بصحت پیوست که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمدند و بخاری باوجود
این استدلال در صحیح خود این غزوه را پیش از غزوه خیبر ایراد کرده صاحب دختر الحساب گوید معلوم نیست
که این صنیع از روات بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشارت کرده

بشتابانکه

بشتابانکه حمال داد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از آن و الله اعلم دهم در سال
غزوه ذی قرد و واقعه آن ابو ایاس آورده اند که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل
هذیل ایشانرا بقتل آورده بودند حضرت بآن سبب بیار رسول بود و میخواست که از آنجماعت انتقام کشد پس لشکر
لشکر مشغول شده چنان اظهار فرمود که اراده توجه بشام دارد تا لشکر و غافل را ناگهان در یابد و عبد الله بن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت متوجه تهیم شد و بیست اسب در آن
لشکر بود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در آنجا شهید و اسیر شده بودند حضرت بجهت ایشان طلب
آمرزش نمود و ایشان را دید بعدای چنین یاد فرمود سبحان الله از خبر توجه سرور انسر و جان اطلاع یافت دعایه الهزم
بقتال جبال تحصن شده بودند بپیغمبر بگذرد و روز در آن موضع اقامت فرموده سرایا در آن نواحی متفرق گردانید
بعد از آن بموضع عسفان نهضت فرموده ابو بکر را باده سوار بفیم فرستاد تا الوازه لشکر اسلام بقریش رسد
و خوف در دل ایشان پیدا کرد و ابو بکر با یاران بآن موضع رفت و از نهایت احتیاط و خود داری با هیچ دشمن
ایشان اتفاق ملاقات نیفتاد صحیح و سالم بغزو حضرت باز آمدند در ملازمت آنسرور و عمد بمدینه مراجعت نمودند
مدت غیبت در آنسفر چهارده شبانروز بود و در این سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب
بموضع قرطه فرستاد و با او فرمود که بکناکاه بر سر آنگروه رود و محمد بن مسلمه در آنسفر نوزده شبانروز بماند دهم در سال غزوه
ذی قرده و واقعه آن غزوه غابه خوانند و سبب آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار خضیر آمد به
و قریب بیست شتر شیر دار پیغمبر را بغارت بردند و پسر ابو ذر غفاری در میان راعیان بود او را کشتند و گویند
ابو ذر غفاری از پیغمبر دستوری خواست تا بموضع غابه رود آنجا که مرعی شتران خاصه حضرت بود و چند وقتی
بسر برد آنسرور دادن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابو ذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود
گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته اند ابو ذر گوید عجب می آمدم از حال خود که رسول چنین میگفت و آن
مبالغه میکردم آخر کار دهان شد که آنحضرت فرمود در صباح احد بیست پیوسته از اسلمه بن الاکوع که گفت
من و رباح غلام حضرت رسول بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در
هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بر حصن غارت آورد و شتران سیر را حضرت و راعی آنرا بگشت و شتر آنرا
برانده من گفتم ای رباح بر این اسب سوار شو خود را بابو طلحه رسان و رسول را از این واقعه خبردار گردان
سلمه گوید بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه آنگاه از عقب کفار روان شدم و شب و وجب تیر من
باسن بود تیر می انداختم و ایشان را مجروح میکردانیدم در آن صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد

من کردی من در پس درخت بنشستی و زخم تیر او را از خود دفع کردی و هر تیری که می انداختم میگفتم خذها و انا
ابن الاکوع و الیوم یوم الرضع بگیر این تیر را و حال آنکه من پسر اکوعم امروز روز هلاک لئیمان است و گاه چون
بدان آمدی بر بالای کوه رفتی و سنگ و تیر بر ایشان انداختی میان من و آنجماعت حایل میگذشت تا کفار
از دست من بجان رسیدند و هر شتر که از آن پیغمبر بود گذاشته من انمار بجانب مدینه میراندم و خود از عقب کفار
روان شدم و زخم تیر آنجماعت را مضطر ساختم چنانچه ایشان نیزها و بردهای خود را می انداختند و نامی بآن مشغول
شوم و ایشان محال یابند که بیرون روند و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم تا سی نیزه
و سی بردبدان طریقه از ایشان بردم چون روز بچاشتگاه رسید ناگاه دیدم که عیینه بن بدر فزاری با جمعی از کفار
مدد آنقوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفت چه پرسی آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز ما همراه است
هر چه داشتیم از ما برد و هنوز دست از ما باز نمیدارد عیینه گفت این مرد میداند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد
باید جهت ترک شبیخون کند هجوم کنید پس رسلمه گوید چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران
پیغمبر در میان درختان پیدا شدند و از ایشان اخرم اسدی و از عقب او ابو قتاده فارس رسول الله صلعم و بر اثر و مقدار
اسود که یکی از کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آن گروه روان شد من از کوه فرود آمدم
و خود را بر سایه درختان مرکبش گرفتم و گفتم تعاقب آنجماعت از حزم و دور اندیشی دور است صبر کن تا پیغمبر و باقی اصحاب
برسند که مبادا آنقوم بتیر آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت
و دوزخ حق است پس حایل میشوی میان من و شهادت پس عنان فرس او را گذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه
بن حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و او را مجروح ساخت او نیز
نیزه بر اخرم زد و او را شهید کرد و بر اسب او سوار شد ابو قتاده بعبد الرحمن رسید همان نیزه بر اخرم زده بود
ضربی بر ابو قتاده زد و او را مجروح کرد آنچه ابو قتاده نیزه بر عبد الرحمن زد و بدو زخمش فرستاد و بر اسب اخرم
سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول را نمیدیدیم کفار بشعبی در آمدند که در آن شعب
چشمه بود که از آن قدری قدر میگفت و خواست که از آن چشمه آب بیاشامد چون دید که ما نزدیکیم از غایت خوف
و اضطراب آب نیاشامیده روان شد و من و سلمه ایشانرا تعاقب میکردم تا نزدیک بود که آفتاب غروب کند و آب
دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم چون بدری قدر رسیدیم دیدیم که پیغمبر با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود
آمده بودند و بلال از جمله اشتران که باز گرفتم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آنرا بجهت آنحضرت بریان میکرد
بخدمت آنسرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب ایشان بروم و از ایشان
هیچ زنده نگذارم فرمود هیچ چنین کنی گفتم آری با خدای که ترا گرامی کرده آنسرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهای
نواجذ مبارکش در روشنائی آتش نمود پس فرمود که ایشانرا این زمان در قبیله غطفان مهمانی میکنند و روایتی
آنکه آنحضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی مسامحه و مساهله کن

آنگاه

آنگاه مردی از غطفان آمد و خبر داد که ایشان بخصوص از قبیله غطفان رسیدند و او برای ایشان شتری کشت که مهمانی
کند انشتر را پوست میکندند که گروهی دیگر از ایشان بشتابانکه رسول الله فی الفور سوار شده فرار بر قرار
اختیار نمود بحضرت شب در آن منزل توقف نمود چون بامداد شد فرمود خیر فارسنا الیوم ابو قتاده و خیر رجالنا
سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داده مرا بر این شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم و چون بنزدیک مدینه رسیدیم
مردی از انصار بانگ میزد که مجیکس با تو که با تو مسابقت کنیم و تا بمدینه بریم من آنجنازه از رسول خدا نمی کرده
با او مسابقت نمودم و از پیش شدم و در بعضی کتب سیر آمده که آنحضرت در این سفر نماز خوف گزارد و گویند در این
غزوه از آسیب عین الکمال ان شاء الله عرصه لوک از اسب افتاده ساق یاران راست آنرو مجروح گشت و چون
بمدینه مراجعت فرمود با نیب چند نماز نشسته گزارد و یاران ایستاده با حضرت اقتدا نمودند ایشانرا امر فرمود
بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا لیکن نزد
بسیاری از علما عامه آنحدیث منسوخ است زیرا که گویند بصحت رسیده که آنحضرت در مرض موت نشسته نماز
گزارد و یاران ایستاده اقتدا با حضرت نمودند و اسرو را نیز امر فرمود راست و اسم اعلم دهم در سال کاشه بن
محصن اسدی را با چهل کس بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میگفتند عکاشه با آنصوب تهجم
شد و چون بنواحی دیار آنقوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل خود را خالی
گذاشتند عکاشه چون بمنازل ایشان در آمد هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا مردان نواحی بر کمین گذارد خبر
گیری نماید او رفت و شخصی را از آن مردم گرفته بیاورد رسلمانان او را امان داد تا آنشخص ایشانرا دلالت نمود بموضعی
که بعضی از مواشی و انعام آنقوم آنجا بود برفت و دویست شتر از آنجمله برانده و بمدینه مراجعت نمودند دوازدهم
در سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه بموضع ذی القصه فرستاد شب هنگام بود که محمد
بن سلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه انظر فیس تیر انداختند الحاصل هر کفار بکبار
بر مسلمانان حمله آوردند و خیک نیزه مرسوخه و یاران رسول را شهید کردند محمد بن سلمه در میان کشتگان
مجروح افتاده بود و زخمی بر کعب او زده بود چنانچه حرکت نمیتوانست کرد شخصی از مسلمانان بر دیگر گذشت
و او را بر دوش خود نشاند تا بمدینه آورد پیغمبر ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکنتر گاه ایشان فرستاد
تا از آنجماعت انتقام کشد ابو عبیده در فقا چون بدیار آنقوم رسید بدهم گوسفند بودند گوسفند و شتری
چند برانده و بمدینه باز آمدند و در سن سالم زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله
فرستاد و با آنجانب رفت و چهارپایان ایشانرا غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و نوبتی
دیگر هم در سن سالم زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد برفته و کاروانرا
در یافته هر چه در آن قافله بود بگرفته و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از آنجمله ابو العاص
بن الربیع شوهر زینب دختر رسول الله بود ابو العاص از زینب التماس کرد که او را در جوار خود در آورد زینب

القاسم او را میزد و او را نشسته ابو العاص را در جوار خود در آورد چون پیغمبر از غار صحیح فارغ شد مرتبت ندا کرد که ای
فاطمه جوار بابا العاص حضرت فرمود من مخیری از آن تو اشتم انگاه فرمود امان دادم من هر کرا تو او را امان داده و هر چه در آن
قافله از ابو العاص گرفته بود بحکم فرمود تا باز گردانند و هم در این سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب
عوضی که از دومة الجندل گویند فرستاد اهل سیر آورده اند که حضرت رسول عبد الرحمن را بخواند و او را در مقابل مزد
فنا نامه و بدست مبارک خویش دستاری بر سر بیچید و فرمود اغزو بسم الله فی سبیل الله قاتل من کفر بالله لا تغل و لا تغدر
و لا تقتل ولیدا یعنی غزا کن بنام خدا و در راه خدا و نه مزد و جدل پس مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت
در غنیمت مکن و غدر منمای و طفلی را بقتل میار و بعد از این نصایح او را بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت کن
باسلام اگر اجابت نمودند دختر ملک ایشان را بخواه پس عبد الرحمن حسب الفرمان روان شده بدومة الجندل رسید
و سه روز میان ایشان توقف نمود و اقنوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که بشوای آنطایفه
بود بر دو بر دست مسلمان شد و جمعی کثیر او را متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند و بعضی دیگر دولت اسلام
نیافته بود بجزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ را که تماضر نام داشت بخواست و بمدینه مراجعت نمود
و او را از آن زن ابو سلمه که از فقهاء سبعه و از کبار تابعین است بوجود آمد و هم در این سال حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب را بقبیله بنی سعد بن بکر بموضع فدک تاخیر فرمود حدیث فدک را اصحاب در کتابها بود و آنحضرت
روان شد زن حدیث بر فتوی منتبت بلاحظ آنکه سادات آنجا از توجه شاه ولایت پناه آگاه شده فرار بر قرار
اختیار نمایند و همه جا در تخلف بود در شب سیم بموضع صبح رسید در آن وادی با آنجمعی ملاقی شده احوال
اعادی از دفتیش نمود آنشخص گفت من شما را با قوم دلالت میکنم بشرطی که مرا امان دهید پس او را امان داده اسرار
بچنین بر سر ایشان بود تا غارت کردند بنو سعد هزیمت نموده با ضد شتر و دو هزار گوسفند بدست مسلمانان
در آمد حضرت امیر بجدشتر گرفته بر سیم صفی مغنم جهت خاصه حضرت سید عالم از آن غنیمت جدا ساخته
باقی آن اموال را بر اهل سریه قسمت نموده بمدینه مراجعت فرمود و در این سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی
القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید بر سیم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب پیغمبر با او بضاعتها
و اموال فرستاده بودند چون بنزدیک وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره بر راه بر ایشان گرفتند
و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند چون القوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال
اهل اسلام را بغارت بردند زید بهزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض مقدس رسانید حضرت رسالت
پناه جمعی دیگر همراه او کرد تا به یاری بکر رفته انتقام کشیده اند و بعضی از ایشان را کشته طایفه از زنان را
اسیر کردند و باقی بکر بخدمت در هم در این سال قصه عکاظ عربیه واقع شد و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عربیه
بنزد رسول خدا در آمده مسلمان شدند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود اکثر مریض و رنجور شده
بعرض آنسرور رسانیدند که در این زمین سختی و بیماری بسیار است و هوای آنجا موافق مزاج ما نیست حضرت ایشان را

بناحیه

بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست بنزدیک کوه عیر فرستاد تا شتران شیر دار پیغمبر و آنکه صرامه خضم بود حرارت
نمایند آنجماعت بموضع مذکور رفته شیر و بول شتران را نوش جان میکردند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد و بعد از آن
غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که با فزده شتر خاصه حضرت را راندند و بسار و رسول رسول چون
خبر دار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت و آن گروه رسیده با یکدیگر مقاتله کردند و بعد از حروب و مزب بسیار
بسیار بدست آنقوم شوم گرفتار شدند آن گروه بیشتر دست و پای او را بریده خار در آن و چشم او میزدند تا بدرجه
شهادت رسید چون این خبر وحشت اثر بعرض سرور عالم رسید کوزبن جابر فهری را با بیست سوار از عقب آنقوم
تا بکار فرستاد و کوزبن جابر چنان تمام بلقاء رفته و بخلاصه را در یافت و شتران را باز گرفته یک نفر از ایشان گشته شد و باقی را
اسیر و دستگیر کرده بمدینه آورد و سبب عالم صرسفر غایه بود کوزبن جابر بخدام رسول بود و مراد بصحیح البول بجدت
انجمن رسید سرور کائنات بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در انواعه نازل شده بود بفرمود
تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشمان کشیدند تصاصا آنکه ایشان را بخار بر بود و در راه در صحیح البول بجدت
انجمن رسید سرور کائنات بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در انواعه نازل شده بود بفرمود
تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشمان کشیدند تصاصا آنکه ایشان را بخار بر بود و در راه در صحیح البول بجدت
انجمن رسید سرور کائنات بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در انواعه نازل شده بود بفرمود
تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشمان کشیدند تصاصا آنکه ایشان را بخار بر بود و در راه در صحیح البول بجدت
انجمن رسید سرور کائنات بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در انواعه نازل شده بود بفرمود
تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشمان کشیدند تصاصا آنکه ایشان را بخار بر بود و در راه در صحیح البول بجدت

در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و مواشی و انقطاع سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی
باران باز دارد و ما را آفتابی گرامت کند بیت بعالم تمتعی فرمود از جهت سرعت هلاک بنی آدم پس دستها بدعا بر آورد
و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الغور ابر بنشاند که در
شهر مدینه آفتاب نبود و در منزلی ان کوه پاره باران می آمد چنانچه در دخانه بود در نزدیکی احد که انرا وادی قناة میگفتند
بگاه روان شد طبه بدانکه از کتب معتبره احادیث صریح معلوم نمیشود که این قصه استسقا مانند خطبه جمعه
در کدام سال واقع شده لکن شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی نقل کرده شعر مرا که قصه
مذکور بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و ابر دادن در دفع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شده و در آیات
متفرقه متعدده در کیفیت دعاء استسقا از آنحضرت وارد شده که ذکر مجموع آنها بطول میکشد و الله اعلم و در ذی
قعده این سال قصه حدیبیه واقع شد و سبب آن قصه آن بود که حضرت در سال قصه در واقعه دید که با یاران بزیارت
کعبه معظمه رفت و عمره گزارده و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی
چیده اند و آنجناب این خواب را بر اصحاب تقریر فرمود خوشوقت شدند و بشارت دادند که تجدید واقعه در همین سال
بظهور خواهد آمد سید عالم بکار سازی مشغول شد و یاران را خبردار کرد تا بدانند که بعمره میرویم ایشان معتقد و آماده
گشتند پس حضرت غسل فرمود و جامه پوشید و بر ناقه عضباء خویش سوار شد در دو ذیقعده اول ماه ذی
قعده از مدینه بیرون رفت و عبد الله بن ام مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله
با خود نداشت الا ثمن خیری در هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و شتر ابو جهل که در روز بدر بغنیمت
گرفته بود و در آن میان بود تعمدا نهار را مفوض بناحیه بن جندب اسلمی ساخت و از یاران بنزد هر که قدرت
داشت هدی با خود برد پس سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه
گزارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل کردانیدند و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید فرمود
و باقی را امر کرد تا بناحیه بنتدیم رسانید و هر کس از اصحاب که هدی همراه داشت با جناب افتاده اشعار و
تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و بلبک گفت بایرد دستور کلبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان
الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بسته و بعضی در منزل جحفه
محرم شدند و آنسرور ناحیه اسلمی را با ایشان بر اثر فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست
سوار از مهاجر و انصار طلیعه تذکر کرده اند در اسفر هزار و چهار صد و بر روایتی هزار و سیصد و بقولی هزار و پانصد
و بیست مرد بودند و از روایات حضرت امر سلمه همراه بود چون جنر نوحه اسفر در عسفان بکه رسید در این باب
با یکدیگر مشورة کرده بدای ایشان بر آن قرار گرفت که آنحضرت را از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قتال با اعراب
و جماعت احابیش اعانت جسته آنقوم با ایشان اتفاق کردند پس تفتیش نکرده از آنکه بیرون آمده اند در موضع
بلدح تنگاه زد خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه تذکر ساخته و سید کائنات

م از موضع

م از موضع ذی الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان نام بکار فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کرده و آنسرور را
اخبار نماید آنشخص حسب الامر بمکه رفت و احوال قریش را معلوم نموده باز گشته بود مرتبه نواحی صفا بعد از سید علیا
رسید و اخبار قریش را بموقف عرض رسانید آنسرور باخبر شد که قریش در صدد آنکه او را از زیارت خانه منع کنند با ایشان
اصحاب در این باب مشورة فرمود که صلحت هست که ما بخبر بر سر اهل و عیال آنجماعت که بدو قریش رفته اند تاخت
آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را اسکنکی حاصل آید و بعقل که عاقبت قوم خود از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه
با سانی توانیم کرد ابو بکر بن ابی قحافه گفت یا رسول الله اسلام بقصد زیارت خانه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی
نداشته بران عزیمت ثابت باش اگر قریش از زیارت خانه کعبه منع کنند از آن میان با ایشان مقاتله کنیم حضرت چون
دید که اصحاب در این باب برای موافقت ندارند فرمود بروید بنام خدای تعالی لیکن چون خالد بن ولید در غیم نشسته
خبر از دست راست راه برو بدید تا بخبر بر سر ایشان رویم راوی گوید بعد از آنکه خالد واقف شد تا زمانی که بجار
تنگاه اسلام را به بیند در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید بخبر میرانند تا به ثنیه مرار رسید شتر خاصه آنسرور
بزانو در آمد هر چند زجر کردند بر نخاست گفتند حل القصواء و اما نه قصواست بعلم خود فرمود قصوا
و اما نه و این امر عادت و خوی او نیست و لکن خداوند بی فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از آن فرمود
یا خدای که نفس من بدست قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم حرم باشد مگر آنکه اجابت کنم انرا
آنگاه شتر را بجز فرمود تا برخاست و از راه تحول شده در فضای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که در آن چاه
اندک آبی بود و مردم از آنجا آب بر میکشیدند و تا اندک فرصتی آنچاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی بنزد حضرت
آورده اند آنسرور تیری از کنانه خویش بیرون آورده فرمود تا در آن چاه فرو بردند رو ای گوید بخدا سوگند که از آن
چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب باز گشتند و ثبوت پیوست که در منزل حدیبیه اصحاب را بی آبی بجناب
مقدس نبوی شکایت و استغاثه نمودند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات دعا فرمود
و باران از آسمان آمده یاران سیراب شدند و بجهت رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه
بودیم که شبی باران آمده صباح چون پیغمبر از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و فرمود هیچ میدانید که پروردگار
شما چه گفت صحابه گفتند خدا و رسول او دانا ترند فرمود قال الله تعالی اصبح من عبادی مومن و کافر فاما من
قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مومن بی کافر بالکوکب و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا فذلک کافر بی مومن
بالکوکب آورده اند که پیغمبر در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقا محزاعی آنجا بسر قریش با نفری چند
از قوم خویش بیامد و حال آنکه ایشان دوستان مخلص و صاحبان سر رسول خدا بودند بدیل بمعروض داشت
که قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آنها حدیبیه فرود آمده اند و در صدد صد و منع نوائه از در آمدن در مکه
حضرت فرمود ما را برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار رنجیده اند
و البته بعضی ایشان از حرب خواهد در رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان گیریم که مراعات بلکه بر جنگ نکنیم

و مرا با سایر کفار بکشند اگر من مغلوب شدم سعدای ایشان حاصل شده باشد و بر نخواست ایشان و اگر من غالب آمدم اگر
خواهند چون دیگر مردم اطاعت من نمایند و الا مدت صلح باری استراحت این حرب بتحقیق پیوسته باشد و اگر چنانچه از این
امر ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله تمام میکنم حق تعالی که گفت شریعت
و هو آنچه حق تعالی بدین خود امر فرموده خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا
بقریش رسانم و باز گشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید با شما گویم سفهاء
ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بانکه او را بسخن ما نقل کنی اما عقلا و
اصحاب رای گفتند بیار تا چه شنیدی بدیل حکایت کرد گفت من با ایشان تقریر نمود و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید
بجنگ محمد و او با شما در اعیه جنگ ندارد و نیز با دشمنان کعبه آمده است بحاجت سخن او را باور نداشتند و گمان
بودند که او با حضرت در ساخته است چه بدیل از قبیله خزاعه بود و از قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت و خواه
در اسلام همراه حضرت رسول الله بودند چنانچه اشارت بان شد و همه حال که در مکه واقع شده بود ایشان حضرت
از آن اعلام نمودندی پس عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر منید و من بمثابه فرزند
شما گفتند بلی گفت مرا در میان خود متهم مدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بودند گذاران عمود
بعد از آن گفت بدانید و گواه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت سلوک که مرا در انصاف و صلاح است بر شما عرض
کرده قبول کنید از او بگذارید تا بنزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو عروه بعد از مسافت حضرت آمد و با او در اثنای
سخن گوید علم اعجبه با بدیل فرموده بود تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگو آیا استیصال قوم خود کنی چنانکه
کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصلاح خویش را هلاک کرده باشد و ستاصل ساخته و اگر معلوم ایشان حضرت
گشتی معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بدرستی که جماعتی اوباش و مردم هرجایی می بینم که بر تو جمع شده اند
و چون روزگار شود تو را تنها بگذارند و بگریزند ابو بکر حاضر بود چون این سخن از عروه شنید گفت امصص بظر
اللات ما بگریزیم از او و او را تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفت ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر والله اگر نه
از بودی که تو را حقی بر من ثابت است که مکافات آن نکرده ام جواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت
عروه تحمل دیتی کرده بود ابو بکر او را در آن قضیه اعانتی نکرده و دیتی آنکه عمر جوان باو داده بود و النفت
عروه با مغیره سخن میکرد و مغیره در آنشاه تکیه دست بر احساس سر و سینه مغیره بن شعبه میزد حضرت
ایستاده بود و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده هر گاه که عروه دست بجانب حضرت بردی مغیره بشمشیر خود
بر دست او زدی و گفتی دست خود را از احساس رسول خدا دور دار عروه بر سید که کیست این و در دیگر آنکه چون
مغیره سپر را بغل شمشیر بر دست عروه کوفتی عروه گفت خاطر شده در مغضبه فتنه و گفت با محمد این کیست که در
میان اصحاب تو مرا بزنی میکند بخدا سوگند که گمان نمی برم در شما از تو نیم تری و بدتری باشد پس رسول الله تبسم فرمود
و گفت ای عروه این پسر برادر مغیره شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح عذر تو بنمایم

دو

و تو با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب عروه مرد بود از بنی مالک از قبیله ثقیف که بیرون آمده بود
و بجرم بوشیدن زره مقوقس چون بمصر رسید و روبا او ملاقات نمودند مقوقس اثاث الخانه فراخور داده و مجرد را
هیچ نداد و از ایشان رشک و غیرت آمد و در حین باز گشتن از مصر چون بطرف فرود آمد به انجاعت بشرب خمر مشغول
شد و بعد از کلال سوق بخوابیده رفت مغیره فرصت یافته از سر زره نفر رفیق خود را بقتل آورد و اموال ایشان را گرفته بمدینه
آمد و سلامان شد و بخدمت رسول الله اسلام آورد و مغیره اسلام تو مقبول است اما مالی که آورده مرا بآن حق نیست بنو مالک راجع
بران امر دو نوع احتمال شد یا رهط مغیره حضوت و حرب آغاز کردند عروه بن مسعود ثقفی در اطفاء نایره آن حرب
سعی نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند و لکن عروه گفت من در اصلاح عذر تو سعی بنمایم
اشاره باین قصه بود عروه بن مسعود بگوشه حلیم ملاحظه اصحاب رسول الله میفرمود از کمال حرمت داری ایشان
حضرت تعجب میکرد چنانچه منقولست از وی گفت بخدا سوگند که محمد اصحاب خود هیچ چیز را احترام نمی کنند آنکه در مکه
مردی از یاران او بر بردی و بر زدی و جلد خود مالیدی و چون اثاث کاری فرمودی در تقدیم آن یکدیگر
سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که سر آب وضوی او گفت گشتندی و چون او سخن گفتی با سخن
گفتندی در حضور او از خود پست تر بودندی و از غایت تعظیم در و تیز نگاه نکردندی و چون موی از محاسن
و سر او بیفتادی و از آب بنیر کی بر گرفتندی و بعزت و احترام تمام نگاه داشتندی القصه عروه بن مسعود
مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من بسیار قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام و الله که ندیده ام
هیچ پادشاهی را که هر یاران و سپاه او تعظیم و احترام او بجای آورند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام
او بجای آرند و حال آنکه مشاهده نموده و معلوم کرده بوده همه را بتفصیل باز رانده و گفت امری که در آن خیر و
صلاح و رشد شما است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که نیکوی دیده ام که روی شما نگرد اید یا جماعه
بیندازید یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که او را حلیس و بدو لیق علقمه میگفتند او از روی احاطه بنی
بود گفت مرا بگذارید تا بنزد او روم و دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است
که تعظیم بدن میفرمایند شتران قربانی را بر خیزانید تا به بیند پس یاران چنان کردند و او را لبیک گویان استقبال
نمودند از مردی چون بحال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که اینقوم را از زیارت خانه کعبه
منع کنند و در وقتی که او را رفیق بدلیل شاهده و آب از چشمهای او روان گشت و گفت هلاک قریش در رب الکعبه
اینقوم نیامده اند مگر جهت عمره گذاردن و باز آمدن بنزد قریش و گفتند ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را
تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع نکنید
گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نمیگویند ای حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه
قریش ما با شما موافقت ننموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید و الا من با تمام احابیش از شما جدا شوم و گروه

بیشوم قریش حلیس را داری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با او بدخواه صلح کنیم نقلست که قریش
بچاه سوار فرستاده بودند که گفتگو میان ما و اصحاب محمد را قیاس و تخمین کنند و مسلمانان با ایشان رسیدند و همه را دست گیر کرده
بنزد رسول الله آوردند امر و نهی ایشان ملاطفت و مرحمت نموده بمکه باز فرستاد آورده اند که پیغمبر چون در مدینه
منزل ساخت او را گفتند که بمکه فرستاد و حزاعی بن ابیه کعبی بود تا اعلام کند که داعیه حضرت خبر داد که قریش
او را گرفتند و خواست که بقتل آورند قوم او در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند و بر جناب نبوت
مآب بانواع خطاب خطاب فرمود که تو را بمکه می باید رفت و قریش را خبر دار کردن اید که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت
خانه آمده ایم عمر را و اهم غالب شده گفت یا رسول الله بر ضیق میشرت روشن است که عداوت قریش با ما بدرجه
مرتبه است و گمان دارم که اگر مرا دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست در مکه که حمایت من
تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد و نیز که او نزد قریش بغایت عزیز است پس حضرت عثمان را بمکه فرستاد
تا قریش را خبر کند که آنحضرت داعیه مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده و امر فرمود عثمان را که با جماعت مؤمنان
که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان بجانب مکه روان شد و در راه ابان بن سعید بن العاص باو رسید و چون
معلوم کرد که عثمان بمکه میرود که پیغام پیغمبر را برساند او را در امان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت و بر
دابه خویش سوار کرد تا بنزد و حضور در دیار شد تا بمکه در آمد بعثمان با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام
پیغمبر آخر الزمان بدیشان رسانید و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطر خواهد طواف
خانه کعبه بجا آر گفت من با پیغمبر طواف خانه خواهم نمود قریش بدین جهت از عثمان بقهر رفتند و او را در مکه نگاه
داشتند نگاه داشت که معاودت نماید و چون عثمان دیر می آمد مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که در مکه در آمده
و طواف خانه می خواهد کرد حضرت فرمود که آن مؤمنان بعثمان نه آنست که می ما طواف نکند و حضرت بر اعلام رسانید
که عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان مشرکان اسلام در آمده آوازه بر آورد که بدرایید و آگاه باشید
که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن این خبر بیارام شد و گفت از بعثمان تا آنچه با قریش باید کرد
نکنم در برای درخت سمره که مرا موضع بود بنشست و اصحاب را طلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم
باشد و اگر جنگ واقع شود در کردن نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند و نیز که حق تعالی در سوره
الفتح مؤمنان را که این بیعت را بنیان صالح کنند بدین طریقه یاد فرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجره الآیه و چون از هم بیعت فارغ شدند جز آمد که عثمان آنکه او مرد یست که بدلم فرمود که
عثمان غایب است و هم خود او رسول رفته نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم مانده پس اشارت بدست
راست خود کرد و فرمود که این دست دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من بر دست راست خود نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد نقلست که قریش چون از آن بیعت و قوف یافت ترسی در عمق در دل ایشان پیدا
شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح آنکن بهر نوع که مصلحت دانی آورده اند که بعد از

بحیة وباء وطاعون باید بخوانند

آنکه حلیس باز گشت و با قریش گفت بخدا سوگند که از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مگر از بن جعفص از قریش و سخن
خواست بلند کرد اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این بکر بن جعفص است که می آید او مردی فاجر است
و در وقتی که فرمود مردی غلام را سخنی با او سخن میگوید و سخن میکند بن شد با او که در بن انسا سهیل بن عمرو
با جماعتی از قریش بر سید استور در فرمود سهیل امر تا بعنی آسان شد کار را پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح میکنند
بشرط آنکه اسلام عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمائی اگر بدین چنین رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم در این باب پیغمبر فرمود
بنگو باشد و حضرت امیر المؤمنین را بر علی بن ابی طالب را طلبید و گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من
رحمن را نمیدانم که چیست بنویس بذکرک اللهم چنانچه پیش از این مینوشتند و مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله
الرحمن الرحیم و حضرت رسول فرمود ای علی بنویس بسمک اللهم امیر المؤمنین بفرموده رسول رب العالمین بنوشت
که بسمک اللهم بعد از آن فرمود بنویس که هذا ما قضا علیه محمد رسول الله امیر المؤمنین از نوشتن سهیل گفت ما اقرار
برسالت تو نداریم اگر انشقی که تو رسول خدا هی از زیارت خانه منع نکردی میگفتیم رسول الله حضرت فرمود که
والله انی لرسول الله و ان کذبتمونی و با امیر المؤمنین گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله
حضرت امیر گفت بخدا سوگند که من هرگز و صفه رسالت ترا محو نسازم پس حضرت رسول الله کتابت امیر المؤمنین
بدست وکیل رسول الله آن صحیفه محو فرمود بدست مبارک خود و با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله
نوشت ابن عبد الله و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت بر این میکند و از بعضی دیگر از احادیث صحیحه مستفاد
میشود که حضرت بدست مبارک خود محو و صفه رسالت فرمود از صلح نامه و امیر المؤمنین علی بجای آن نوشت محمد
بن عبد الله و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده میگویند روایت اولی مخالف نصست با ظاهر آیه کریمه و ما کنت
تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و جمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اولی جسته میگویند
امر و بدست مبارک خود نوشت و جواب آنکه میگویند که این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون می
توان آورد و آنچه مفهوم از آن کلام است قید کرده تقی کتابت بدان زمان بیش از نزول قرآن و بعد از آنکه امیت آنحضرت مقرر
و محقق شد و معجزه او بآن سبب ظهور پیوست و این شد که در رب و شک در آن امر هیچ مانعی نیست لان کمصنعت کتاب
آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی او را معجزه دیگر باشد و احادیث وارده گفته که در سبب این جمع دانستن بیت
میفرماید از آنجمله آنکه ابن ابی شیبه در مصنف خود بسند از طریق عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا در آن زمان
تا زمانی که نوشت و خواند در میان اهل البیت بعضی از ارباب سیر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله
بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت رسول روی مبارک بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام آورده فرمود یا علی ترا
بزیبا نیست که بجهت دست روی خواهد بود و آنحضرت اشارت نمود با آنکه در ایام حصر در میان امام الثقلین
و معاویه بطلب صلح نامه مینوشت کتابت نوشت گفتن کتابت صالحه امیر المؤمنین علی است با معاویه معاویه گفت
امیر المؤمنین من نیستم اگر او را امیر المؤمنین نشناختی و الا مقاتله نکردی پس دست ابت او نمود حضرت امیر المؤمنین علی

علیه السلام فرمود صدق رسول الله صلی الله علیه و آله بنویس که علی بن ابی طالب الفضه در روز صلح حدیبیه هر چه که
سهیل میگوید حضرت قبول میفرمود و امیر المؤمنین مینوشت و حاصل مضمون صلح نامه آن بود که سالها میان مسلمانان
و کفار قریش محاربه نباشد و بیلاد یکدیگر نگذرند و دزدی و سرقت و امثال آن بکدیگر نپردازند و هر که از ایشان بمسلمانان ملحق
خواهد از کفار که بمحمد در آید هیچ اعتراض نکنند و هر که خواهد که بمحمد در آید هیچ از مسلمانان ملحق
او نشود و حدیفان دهم عهدان یکدیگر را فرض نسازند و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه را ترک نموده سال آینده قضا
کنند بشرط آنکه در و در مکه بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد که آنجا در نیاورند و هر کسی که از ایشان بی اذن
ولی خود پیش محمد آید او را بایشان باز نفرستد و اگر چه مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام بنزد قریش رود و ایشان او را باز
نفرستند و مسلمانان از این شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز نفرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در وقتی که سهیل
سهیل ذکر این شرط نمود حضرت رسول الله صلعم فرمود هیچ نباشد که بگیرید پاسخ را بعضی بر بعضی میتوی امر و بنیتی
فرمود و گفت هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدای خود او را فرجی و مخرجی روزی کرداند و هر که
از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما با او هیچ کاری نیست بکذار و مزاحمت کفار مزاحم ما باشد ابو کفت
و شنید ابو جندل بن سهیل بن عمرو بپای برخاست و حال آنکه او مسلمان شده و بدان او را معتقد و محبوس ساخته بود در آن روز
فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده و خود را در میان مشرکان انداخت سهیل گفت این اول امریست که صلح بر آن
امر واقع شده او را بمن باز گردان حضرت فرمود ما هنوز کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نمیکنیم هرگز بر هیچ
امری پیغمبر فرمود پس یکی را از برای خاطر من مستثنی سازید و بمن بگذارید سهیل گفت نمیگذاریم هیچ چیز حضرت التماس
مینمود سهیل قبول نمیکرد پس فرمود باری او را بمن دهید و او را بکرمز بن حفص ضمان ایمان او شد ابو جندل گفت
ای گروه مسلمانان مرا میشکنان میپسندید و من مسلمان آمده ام نمیبینید که من بچه رسیده و حال آنکه او را بواسطه اسلام
عذابها رسانیده بودند سرد و کایات علیه الصلوات فرمود ای ابو جندل صبر کن و طلب ثنای از حق تعالی زیرا
که ما عذر نمیگیریم و بدرستی که خدای تعالی تو را فرجی و مخرجی روزی کرداند که عمر خطاب را بجای خویش بر جست و با ابو جندل
بیرون شد و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود مرا در پنهان داد
بداشت و او را بر سبیل تعریض و کنایه تحریص میکرد بر آنکه بر پدر بکشد و آن صلح بر هم نورد و چنانچه از عمر شنوی
گفت شاید و دانم و توقع دارم که ابو جندل از من شمشیر بگیرد و گردن پدر را بزند لیکن او بکشتن پدر خویش بخل
مینمود و بروایتی آنکه ابو جندل گفت ای عمر تو چرا میگفتی سهیل را عمر جواب داد که رسول خدا مرا از قتل او نهی فرموده
ابو جندل گفت ای عمر تو را حق نیست بطاعت غیر از من پس سهیل برخاست و عاشق از شاخهای درخت خرما باز
کرده و بر روی ابو جندل زد چنانچه مسلمانان تا دیر روی بدیدند رد آمده و در کریه افتادند حضرت فرمود ابو جندل را بپدرش
باز دهید که او حق تعالی از و صدق و اخلاص را نه از ایشان خلاص کرداند نقلست که بعضی از اصحاب از آن صلح ملول
و در تاب بودند بجهت خاطر ایشان بحیلی که چون خواب آنجا بیعه راست نشده در استلام طواف کعبه و ادای عمره

وقتی که بحل نیاید چنانچه عمر خطاب خود بزبان آورده و از و در آن کتب احادیث و سیر منقولست از آنجمله حبیل بن مسجع
بن الصحیحین آورده که قال عمر بن الخطاب ما شککت فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیه و صاحبه رضی الله عنه الاصحاب نقل کرده
که گفت هر آن روز در امری عظیم در دل من بود و مراجعت کرده مراجعت مراجعتی که هرگز سخن را نگفته بودم و روایتی آنکه گفتند
گفت نقم بنزد رسول الله و گفتم تو پیغمبر بحق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا
مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس سبب این منقصت در دنیا چیست که میگیریم و این
طریقه صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم او مرا ضایع نمی گذارد و روایتی
آنکه فرمود من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او یاری کننده منست و این روایت مشعرست بانکه صلح نامه بوحی واقع شده
الا آنحضرت برای و اجتهاد عمر که بالکفتم تو با ما نگفتی که ما رود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طوف نمائیم فرمود آری
ولکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد شد گفتم نی فرمود عمر مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طوف خواهی کرد عمر گوید
همچنان ملول و محزون از محل امر و برخاستم و بنزد ابو بکر رفتم و حکایات که عرض حضرت رسالت نموده بود با او گفتم و همان جواب
که رسول الله گفته بود از ابو بکر بشنیدم و روایتی آنکه ابو بکر گفت ای عمر بر و دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که او فرستاده
خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد نقلست از عمر که گفت بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و صدقه و عتاق
نموده بجهت کفارت اجرات کار از من صادر شده بود تا آنجا که حضرت صاحب روضة الاحباب است الغصه چون کتابت صلح نامه
باحضرت رسید کلاهی جمعی از اعیان اصحاب را بران نوشت و چون ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو
عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان بنزد مرا صلح نامه ثبت شد و سهیل خویطب بن عبد العزی و مکرز
بن حفص و بعضی رسیده که چون از مرتبه کتابت صلح نامه فارغ گشت پیغمبر با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی
خویش را بکشید و سر بتراشید و ذبح کنید و بحلق اسود کنید که هیچ کس بر نخاست تا عدی که سه نوبت با تعجیل امر فرمود و هیچکدام
امتثال امر نشد و رنجید و بحضرت بخیمه ام سلمه در آمد و گفت واقعه را با او بگفت و از یاران شکایت نمود ام سلمه گفت
یا رسول الله ایشان را معذور دار زیرا که امری عظیم بر یاران نوی واقع شده هر روز که قریش دانستند در این صلح فتوی خود
و حال آنکه ایشان در این فتح مکه نباشد بودند و اکنون فتح ناگرده باز نمیباید رفت تا گرد طواف مراسک بعضی اهل که یاران با این
امر قیام نمایند و بیرون رود و با هیچکس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سر تراش بطلبی تا سر تراشند
که چون چنین کنی یاران بغیر از تو متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و چنانچه او گفته بود
با هیچکس نگفت تا قربان و شتران هدی خویش را قربانی خود و سر تراش طلب کرده سر بسار بتراشید و گویند انکس که
در آن روز سر بسار بتراشید اسرو در تراشید و خویش بن انیته بن قصی را قربانی خود و سر تراشید و گویند انکس که
فرمود بر حلق او و ایشان بنوبخر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و دیگر بسیار
ملول و محزون بودند چنانچه نزدیک بود که از کثرت غم و اندوه هلاک گردند و روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت
غم و کدورت بیکدیگر بگریز میکنند و بعضت بیست که کریه هدایم در آن روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند

وللمقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و للمقصرین در
بار سیم یا جهارم فرمود که و للمقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی بر کسانی را که سر تراشیدند
و انها را که موی چیدند و یکبار دعای ها نکردی فرمود برای آنکه محققان شک نیاورند نقلست که در روز حدیبیه
شتر ابو جهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای او در آمد سار با تاز رسول از عقب شتر رسید و سهم آن
قریش خواست که باز دهد سهیل بن عمرو که سبب در مرتبه صلح بود ابا نمود و منع نموده گفت اگر بعضی امر صد شتر بعضی
این عوض کنیم اگر قبول فرماید بفرستید و این شتر را نگاه دارید و الا نفرض مفارید و موجب فرمود سهیل عمل نموده صد شتر
بر حضرت عوض کرد و نه فرمود اگر جهت هدی سنی نگفته بودی از صد اقبول میکردم و این یکی را بدادم پس آن شتر را بنزد
عمر کرد و نه و گوشت شتران قربانی را بر فقیران و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت
قربانی خود تناول نمودند و روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست تابیعه مکه فرستاده در مرده گفتند و بر مساکین
آنجا بخش کردند و گویند شتر ابو جهل از آنجمله بود و در کتب احادیث بثبوت پیوسته که مقصود اسرو داد از آنجا از شتر
ابو جهل در جاهلیت هدی بنی دکه در کفار بدان سبب شکسته کرده بود و آنکه چون هم بخرد حاذق و تقصیر را بخانه رسید
خداوند نعمت باری شد بفرستاد تا سویهای مسلمانان را بر داشته بر زمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر کرد ایند و در بعضی از
کتب سیر روایت شده که حضرت سر و عالم چون سر مبارک را بتراشید موی مطهر خود را بر درخت سمره که قریب
با حضرت بود انداخت مردمان چون دیدند موهای اسرو را بر درخت کسی از بکر بکر میبود بدام خواره کویند من بسیار سعی
نمودم تا بیند تا از آن موی سنگیری بدست آورم و نزد من بود از برای مرضی میشتم و مسلمانان آنرا بایشان داده شفای
یافتند و گویند حضرت رسول به منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنات از مکه هجرت نموده بدان زمین سب ابو سفیان
آمده بود از آنجمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود که کفار خواست که او را باز ستانند و بمکه برند حبیبه بن ابو سفیان
آورد و که زنان مومنه را بکافران نفرستند و بجهت شرف اسلام هیچ زن مومنه مهاجره در نکاح کافران نباشد و هیچ مرد
زن کافر را در نکاح خود نگاه ندارد و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن والله اعلم
بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیه بر پیغمبر یعنی آن و اصحاب رسول هر زن کافر
که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آنجمله عمر خطاب هر دو زن مشرکه را که در مکه داشت هر دو را طلاق داده
و اهل سیر آورده اند که قریب بیست و دو روز حدیبیه توقف واقع شد و بعضت بیست که چون پیغمبر از حدیبیه
مراجعت نمود بشمالی از شهاب در منزل ضجنان عمر خطاب با آنحضرت همراه شد و از وسه نوبت چیزی پرسید و هیچ
جواب نشنید مرتبت آنرا خطاب گفت با خود خطاب کردم نطلبان ایک الحاح و مبالغه بسیار نمودی سه بار
رسول جواب نداد پس شرمنده تر از همه و بیش بیش شکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآنی نازل شود
بعد از لحظه شنیدم که منادی فریاد میکرد و مرا میخواند که قرار رسول خدا بسیار طلبید از ترس من زیاده شد پس بنزد آنسرور
رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جواب ندادم و نزد او بودی مشغول بودم انسب بر من سوره

نازل شده که دوست دارم که از آنچه بر آن تابع طالع میشود بعد از آن سوره کریمه انا فتحنا لک و یاد نزل انها نیست گفت
و اصحاب بنزد آنحضرت رسانیدند که یا رسول الله گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح تمیس صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار
وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که فتح هو فرمود نعم مؤید بعضی بن بعضی است صلح حدیبیه را فتح خوانده و نزد
که مقدمه فتح مبین بوده و بواسطه این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند اظهار دین خود
نمودند و مسلمانان با کفار در سبیل جهاد و جدال مناظره مینمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و با نسب بیاری
از کفار با اسلام در آمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب سیر صحت که در آن روز که صلح میان ایشان باقی بود چندان
از کفار مسلمان شدند که موازی بود با آنکه قبل از صلح با اسلام در آمده بودند و جمعی دیگر از مشرکان بر آن شدند که در آن فتح
مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرموده بود بخیبر خویش را در بعضت بصیغه ماضی بودی مثل
که اخبار خدا و نه در محقق منزله کاین وجود است و انه اعلم آورده اند که چون سید عالم از آنسفر مدینه مراجعت
فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن حارثه ثقفی مسلمان گشته محاربه از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش
دو مرد بطلب او فرستادند و آنسرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه بردند و با او گفت
ای ابو بصیر استقیم با ما مصالحه نمودند بر آنچه میدانی و ما غدر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا میکشانید
باز میفرستی تا بدین فتنه و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب باش که حق تعالی تو را فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت
پس ابو بصیر با تفاق آن دو مرد روی براه مکه آورد و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند و ابو بصیر
در مسجد در آمد و در رکعت نماز گذارد بعد از آن نشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلب ایشان
مقداری از طعام همراه داشت و سفره زاد خود را بیش ایشان برد و با او مسلمان میشدند و با ابو بصیر با یکی از آن دو مرد
گفت و الله که من شمشیر تو را بسیار خوب بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری بغایت نیکوست
و بارها آنرا تجربه کرده و کار فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای آن شمشیر را تا ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد
فی الحال آن شمشیر را بر وی زد و به دوزخش فرستاد و آن مرد یکی چون او را مضروب مشاهده کرد که بکوبعت تا بمدینه آمد
و هیچ جا نایستاد تا بمسجد رسول رفت آنسرور چون او را از دور دید فرمود که بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون
بنزدیک حضرت رسید گفت یا رسول الله وعده خود را وفا کردند و من نیز در عهد خود نگفتم پس ابو بصیر از عقب او در آمد و گفت یا رسول
تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا بایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر فرمود که این عجب
آتش زنه آتش حرب است اگر او را یاری و مددکاری باشد که او را اعانت نماید و در این سخن ایمائی بود ابو بصیر را
بفرار و فرمود مرا آن مومنان که در مکه بودند بکاه او لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن را از آن حضرت
شنیده داشت که او را بقریش باز خواهد فرستاد فی الفور از مسجد بیرون رفت و روی بکوهی نهاد تا موضع عیص
که در کنار دریا بود و هیچ جا نایستاد و انجا مرکز و آن قریش بود که تجارت شام میبردند ابو جندل پسر سهیل بن عمرو چون

این خبر بشنید از بیم خویش فرار نموده با ابوبصیر ملحق شد و دیگران از اهل مکه هر کس مسلمان میشد با ایشان
میپیوست تا جمعی کثیر شدند و بر ابی جهل و ابی لهب و دیگر مقهور رسیدند و هر گاه از آن قریش که بطرف شام میرفت
سر راه بر ایشان گرفته اهل قافله را بکشتند و اموال ایشان را غارت میکردند چنانچه قریش از این ممر بتنگ آمده ابو سفیان
بن حرب را بنزد پیغمبر فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند که بجانب مدینه رفته خود را بر خویشان ما ایزد بگیر
گوشتیم بعد از این هر کس از ما که بنزد شما آید مسلمان باشد و ما را با او هیچ کاری نخواهد بود و آنحضرت مسلمانان را
باجابت قریش ساخته ایشان را بمدینه طیبه دعوت نمود و ابی بکر با ابوبصیر نوشت که با یاران خود بمدینه توجه نمای چون
مکتوب بحضرت یاور رسید در حالت نزع بود مکتوب همایون اسد را بر سر روی خود مالیده برات حصول نجات و مراسم
وصول بدرجات سعادات دانسته جان بحق تسلیم نمود و ابوجندل در قفا میرسید تغسیل و تکفین او قیام نموده
هما موضع مدفون ساختند نزدیک قبر او مسجدی ساخته و روی توجه بمدینه آورده بخدمت سرور انس و جان
و قبله علمیان رسیدند و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت میکند که آیه و هو الذی کف ایدیهم عنکم
و ایدیکم عنهم در این قضیه ابوبصیر نازل شده و الله اعلم و هم در این سال یقول الظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل
بملوک اطراف واقع شد و جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شد و صاحب درج الدرر جمع بین الطرفین
باین طریق کرده که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسول بمرسل الیهم در سال هفتم تحقق یافته و صاحب روضة
الاحباب گوید احتمال دارد که اراده ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب
اختلاف علما شده باشد و الله اعلم القصه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه ان شد که بملوک آفاق مکاتیب
نوشته ایشان را باسلام دعوت نماید و بشارت باسعادت بعثت الی الاسود و الاحمر بگوش هوش فرمان فرمایان
نوع بشر رسانده جمعی از فرزندان بساط قرب بموقف عرض رسانیدند که عادت ملوک و سلاطین روم و عجم آنست که
نامه بی مهر را اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم و سرور بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر کس را از اصحاب
دست رسید و آن انگشتری از طلا ساخته مهر انگشت کردند و در دیگر چهار بیل امین بیعالم رب العالمین بیت و المرسلین
رسانید که بوشید در طلا بر مردان امت تو حرام است حضرت رسول فی الفور آن انگشتر را از انگشت مبارک بیرون کرده
بیندا انداخت صحابه بنزع و لفت و متابعت آن انگشتر دانگشت قبول بر چشم نهاده انگشتر بها را از دست بیرون کرده
بعد از آن حضرت خاتم الانبیا صلعم فرمود تا انگشتری از نقره بجهت آنسرور ساخته که حلقه و محل نام آنحضرت نقره
بود و امر کرد تا محمد رسول الله بر آن نقش کردند بسه سطر اول کلمه الله سطر دوم محمد سطر سیوم رسول و نهی
فرمود از انگشتر دیگری از برای انگشتری خود نقشی کند و این روایت را صاحب روضة الاحباب ذکر کرده پس اصحاب بنزع و نقش
انگشتر انگشتری نقره ترتیب داده مهر انگشت کردند بعد از آن بکتاب همایون فرمان شد که نقش نام مهر قیصر عزیز آورده
هر یک را محبوب یکی از یاران مایل و عظیم الشان ارسال فرمود مکتوب بنجاشی ملک حبشه را بعمرو بن امیه ضمری
تسلیم نمود و کتابت بهرقل سلطان روم را بدحیه بن خلیفه کلبی و نامه کسری خسرو پرویز پادشاه عجم را بعبد الله بن

حذافه

حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه یعنی و مراسله حارث بن ابو شمر غسانی را که حاکم شام
بود بشجاع بن وهب اسدی و مقارضه هوذی حنفی را که پیشوای یمامه بود بسلیط بن عامر عامری تفویض فرمود مه
روضة الاحباب مذکور است که چون رسولان روان شدند با مداد کردند و هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت او را
بآنقوم فرستاده بود سخن میگفت معجزه و فسونها اما عزیز آیه ضمری متوجه بحبشه شده مکتوب بحضرت نجاشی رسانید
از پادشاه سعادتمند از نامه پیغمبر مرد را محترم قیام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین نواضع نشست نامه را
بتعظیم قیام گرفته بوسید و بر چشمان خویش نهاد و فرمود تا مکتوب را سر و را بخواندند و حاصل مضمون کتابت باین
راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم
بسوی تو مرخدا و ندی را که پادشاه برحق و بی نیاز مطلق و پاک از هر عیب و نقص و عیوب و سالم از کلال آفات و نقوب
و مصدق پیغمبران خویش و آیات و معجزات و امان دهنده بندگان خود از وزر قیامت و مصائب و رساننده ایشان بدرجات
و غالب بر تمام اشیا جبار و متکبر و راست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود آن کلمه را بمریم
بتول طیبه حصینه و باد سبب او بعیسی ابتدا گشته پس آفریده است خدای تعالی عیسی را از روح خود مر و دیده همچنانکه
آفریده آدم را بدست قدرت و نفخه خود در مریده مر او و بدرستی که من ترا بخوانم بخدای عز و جل و بتحقیق که بیشتر نموده
نوشته شده بودم بر عم خود جعفر و مسلمانان که با او بودند پس باید که عجز و تکبر را بگذاری و بنصیحت مرا در معرض قبول
آری و اتباع کنی هدی فی الضلال نجاشی بی محابا گفت شهادت میدهم بر زبان و اعتراف بر رسالت محمد مصطفی
صلعم نمود و گفت اگر من توانستی که بملازمت او رفتی بدرستی دولت حضور مشرف میساختم و جواب مکتوب پیغمبر نوشت
باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله نوشته میشود سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر
خدا آن خداوندی که هیچ الهی سزاوار او الا هست عزاز دنیست و زاه نماینده من بسلام اما بعد بتحقیق که نامه شریفه تو
بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی بر تو بآسمان و زمین که عیسی هیچ زیادت نیست بر آن و بتحقیق که ما
دانسته بودیم حقیقت شرح را که بما آورده بود بر عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را گواهی داشتیم و گواهی میدهم که فرستاده
خدای و راست گوی و پیغمبر او کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت با تو کردم و بیعت با تو کردم و بیعت با پسر عم تو نمودم
و اسلمت علی یدیه لله رب العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود ارحمی بن صحمه را و اگر فرمائی یا رسول الله خود
نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هر چه تو میگوئی حق و صدق است والسلام علیکم یا رسول الله و گویند پسر خود را با سعت
الرا مه بر ما بلازمت حضرت فرستاد چون بمیان مه رسید غرق شد و نقولست که از حضرت جبرئیل مکتوبی بدیگر نجاشی
نوشته بود و معلوم است که ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت بخواهد و بدینه دولت
نماید و مهاجرت مهاجران حبشه را بمدینه دوران سازد پس نجاشی ام حبیبه را برای آنسرور خطبه کرد و او آن
خطبه را قبول نموده خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود کرد تا او در نکاح پیغمبر در آورد و نجاشی مهاجران را
چهار صد مثقال طلا کرد اید و مهاجران ام حبیبه را کارسازی نموده در کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد

آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلب و عمرو مکتوب پیغمبر را در آن حقه مضبوط ساخت و گفت در میان اهل حبشه
خیر و برکت بوده باد اگر این دو مکتوب میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده است که نامه آنحضرت بدرست پادشاه
حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بجای آرند و اما دحیه کلبی مکتوب آنسرور را گرفته متوجه بصری شد و نیز
که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را بر نزد بصری برسان تا او کسی همراه تو کند و بهر قیاس آنسرور چون دحیه به بصری رسید
عظیم بصری که صحصحی بود و هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بسبب آنکه نذر کرده بود که چون حق تعالی روسیان را بر
فارسیان غالب گرداند او پای برهنه بزیارت بیت المقدس رود و در آنجا نماز گزارد پس چون حق تعالی روسیان را بر فارسیان
غالب گردانید هرقل هم زیارت بیت المقدس نموده مقرر کرد تا مراد باسطها الاخته و یاحیس بر روی آن بسط بخشند
و قاره را بر روی آن بساط سر میشود تا بیت المقدس رسید بنذر خویش وفا نمود در آن اوقات که در بیت المقدس
بود روزی بر تخت خود نشسته بود با عیانی نامه و صورتی مکتوب در کال فقره خاطر بعضی از اکابر مملکت و خواص
و ندما دولت از و پرسید که آثار ملالت در جبین تو شاهده میکنم موجب چیست و حال آنکه او بحق ماهر بود
و از آثار اجرام علوی احوال امور استقبالی بنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد گفت اشتباه نظر در نجوم میکردم بر من چنین
ظاهر شد که ملک جماعتی که طریق ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد
طالع گردد و بر اهل این دیار استیلا یابند آیا از اهل این عصر کدام طایفه سنت ختان قیام مینمایند گفت هرقل قوم ختنه
میکنند الا یهود بجهت این امر ملول و محزون باش و بجای شهرهای مملکت خود بنویس که تا هر کس از یهود در آنجا باشد
بقتل آرند ایشان در این اندیشه بودند که مردی از بیش بحاکم بصری حارث بن ابی شمر آورد شخصی از عرب با خود همراه
آورد که خبر پیغمبر داشت هرقل چون از آن شخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی
پیغمبری میکند و هر دم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی از مردم او را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفه
دیگر تکذیب نموده مخالفت و عداوت میورزند و میان ایشان حرب و قتال واقع شد من ایشان را باحال گذاشتم
هرقل گفت او را بگوش بریده بنزد من بفرستند که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردن ختنه کرده بود و هرقل از دیگر
که مرد ختنه میکند گفت بلی آنگاه گفت اعجب من دیده ام ملک اینجا عادت است که ظاهر شده آورده اند که هرقل در
بیت المقدس بود عظیم بصری مردی که نام او عدی بن حاتم بود همراه دحیه گردانیده بنزد او فرستاد و چون
دحیه بدرگاه هرقل رسید یکی از ندما هرقل با دحیه گفت چون ملک را چنین بیند که تو ولا نامه نزد قبول
نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز عربی را بجهت نکنم او را بمجلس هرقل در آورده نامه را بدست او داد و عنوان
نامه عربی بود نزد حاکم بصری طلب کرد تا مکتوب را بر او خواند مضمون نوشته این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
نوشته شد این نامه بهرقل روم سلام بر آنکس باد که پیروی راه راست نماید اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا
بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا سلامت باشی یعنی از هلاک دنیا و باز یعنی
مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد بدهد و اگر اعراض نمائی از این سخن و در این مراقبول نکنی بدرستی که گناه هزار رعا

و رعایای

و رعایای مملکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه را باین آیت ختم فرموده که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و
بینکم الا نعبد الا الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
و بعضی رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب را سر و را معلوم کرد گفت میبینم که در این دیار هیچکس از قوم این
پیغمبر باشد و تا از آنکس حال او استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت ابوسفیان
مرا اخبار نموده که من در آن روز لا با جمعی از قریش در غزه که عمر تجارت ما ست بشام بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد
هرقل بطلب آمد و ما را بیت المقدس برد روزی که او بر تخت سلطنت نشسته بود و تاج حکومت بر سر نهاده
و اشراف و عظما و روم و ندما و خواص او از قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس او در آورده بود پس هرقل
ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیک تر است باین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان
گوید گفتم من با او قریبم از این قوم از روی نسب پس که بمن نوع قرابت میان تو و او گفتم او پسر عم منست پس
هرقل گفت او را نزدیک من آرید و یاران او را در پس پشت او بنشانید تا اگر مدعی گوید یاران او از روی او شرم نکنند
و تکذیب نکنند آنگاه با ترجمان گفت بیا بمجلس نزدیک بگو من ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد بپرسم اگر مدعی گوید
شما انکار نمائید ابوسفیان گوید بخدا سوگند که اگر خدا نشانی از انکه از مدعی نقل کند هر آینه که بر دروغ
می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول آنکه نسب او در میان شما چگونه است گفتم او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است
دویم آنکه هیچکس پیش از او بعضی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بود گفتم نی سیوم آنکه هیچکس از پدران او پادشاه
بوده اند گفتم نی چهارم آنکه اشراف و اقویا مردم پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم آنکه
متابعان او در زیاده میگردند یا نی گفتم زیاده میشوند ششم آنکه هیچکس از این امر نارضا شده گرده
داشتی دین و فا داری بود در آن گفتم نی هفتم آنکه بدر دغ کفتن او را متهم داشته اند پیش از آنکه این دعوی کند گفتم
نی هشتم آنکه مدعی میکند بعهدی را میکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهد و پیمانی در میان
آمده نمیدانم که وفا خواهد نمود یا نی ابوسفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منفعت
از آن آید مگر آنکه انکار این سخن و تجاوز نکند که هرقل هیچ التفاتی باین کلام نکرد تم آنکه مقاتله در میان شما و او
واقع شده گفتم میان ما و او گاه بنوبت بوده گاهی او بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی ما بر او غالب گشته ایم یعنی
در احد دهم آنکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم میگوید بپرستید خدای یکتا ای بی همتا را و هیچ چیز با او شریک مگردانید
و ترک آنچه پدران شما میگفته اند بنماید و ما را بنماز و صدق و صدق و عفاف و صله رحم میفرماید پس هرقل
با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب او چگونست گفتی او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا
در سلیمین باشد که مبعوث نشده در میان انسب قوم او هیچکس بر از شتابعان ایشان تنک دعاری نباشد و پرسیدم
که هیچکس پیش از او از قریش این دعوی کرده گفتی نی گرچنانچه بگوی از این قوم این دعوی کرده بودی میگفتم
مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از او گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران او پادشاه بوده اند گفتی نی اگر از پدران

او کسی پادشاه بودی میگفتم مردیست که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا بر وی اویند یا ضعیفان
و فقیران گفتند ضعیفان و فقیران و ایشان تابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان او زیاده میشوند یا نی گفتند که زیاده
میشوند و همچنین باشد کار ایمان تا کمال بگیرد و پرسیدم که هیچکس از دین او برگشته از جهت کراهت مردین او را گفتند
نه و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت آن در مخالطه در آید و پرسیدم که بدر و حنین بوده میان شما گفتند نی پس آنستم
که چنین عقل و عهد بود که او در دل او مرد که بگذارد و پرسیدم که هدر یک را گفتند نه و پیغمبران چنین
باشند که هدر نکنند چه هر کس طالب خطر دنیا بود آنقدر هلاک نگذاشته باشد و ایشان طالب خطر دنیا نباشند و پرسیدم
که مقاتله میان شما و او چگونه است گفتند که گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین باشد
که گاهی مبتلا گردند بعلبه دشمن تا عاقبت للاوت و نصرت انبیا را باشد و پرسیدم که هیچ چیز شما را امر میکند
گفتند بعبادت خدا و ندهد و با او کسی چیزی شریک او نسازید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم و اینها که یاد کردی
همه از صفات حمیده و سمات پسندیده پیغمبران است و اگر اینها که گفتی حقایق واقع باشد زود باشد که او مالک این
دیار ما گردد و مملکت ما زیر تحت تصرف خویش در آرد و بتحقیق که بدانستم که پیغمبری همچنین بمعبوث خواهد شد و
لکن گمان من این بود که از قوم شما باشد و اگر دانستی که یاد او میشوم هر آینه سعی مینمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم
و اگر نزد او بودمی غایت بندگی او بجای آوردمی و پایهای او را بشستی و روایتی آنکه ابو سفیان گفت ای ملک اگر چنین
باشد بیکی از خلالت و اگر آن اینجا بگویم تا تکذیب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدامست آن گفتم که او بیک دیدم یک
شب از زمین مکه ببیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابو سفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از خدمان
بیت المقدس نزد او ایستاده بود فی الحال گفت من اشهد و انستم و از علامتی که در آن شب شاهده ما گشت آنبوده
که ما را عادت چنان بود که پیش از خواب بر فتن همه درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب یک در استوار نتوانستیم بست
همه اهل بلد را جمع کردیم بر عجز آن قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد از بستن دایه نزدیک
آن در دیدیم ابو سفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامه سوم که بر دست دحیه فرستاده بود آورده خواند که چون
از قرات فارغ گشته دیدم که عرق از جبین او میرفت از هیبت آن نامه و فریاد و فغان در مجلس او افتاد و ما را
از آنجا بیرون بردند پس بما یاران خویش گفتم تقدام امر ابن ابی کبشه آنکه بخانه ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق
که بمرگ شده کار پسر ابی کبشه بدرستی که از و میترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر بعد از آن روز نهر ایقین شد
که زود باشد که او غالب شود و کار او رونق و ظهوری تمام گیرد تا آنکه کار اسلام در ملک من در آرد و روایتی
آنکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بغلوت با دحیه گفت و الله من میدانم که او پیغمبر مرسل و نبی مکملست و او
که ما منتظر او بودیم در کتب احبار بی وصف و نعت او خوانده ایم و من میترسم از آنکه در میان قصه هلاک من کشته و الا
متابعت او میکردم پس بر دیهم در دیت که در اینجا مرد دست صغار نام و حال آنکه او مردی بزرگ و دانشمند و نصاری
و در عوض نظیر هرقل بود او را از این حال اعلام کن در روایتی آنکه هرقل مکتوبی در آن باب باو نوشت و با دحیه گفت

صفا طر در روم اعظم است از من و بخش او بیشتر اعتقاد دارند پس تا او چه میگوید پس دحیه کلبی بشهر روم
رفت و مکتوب هرقل بصفا طر رسانید و او را دعوت بجهد حضرت محمد مصطفی او را جز خدا ارگردانید صفا طر گفت بخدا
سوگند که او پیغمبر برحق است و ما او را بصفتی که میگفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریة و انجیل خوانده ایم
پس صفا طر بخانه خود در آمد و جامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت جامهای سفید پوشید و عصا بر دست
گرفته بکنیسه نصاری رفت در دنیای که مجمع اشراف روم بود و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی بخدا
آمده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی و احمد رسول اوست و میان چون این سخن از و
بشنیدند همه بیکبار از جای خویش برجستند و صفا طر را بمیزدند تا شهیدش ساختند پس دحیه باز گشت و احوال
گفته و با هرقل تقریر نمود هرقل گفت که با تو نگفتم که از روم بترسیم و اهم که صفا طر نزد قوم خویش بزرگتر بود
که من نزد این قوم و اهل روم سخن او بیشتر اعتقاد دارند که سخن من و بعضی از ارباب سیر بر آنند که دحیه مکتوب
پیغمبر را که در سال حدیبیه نوشته بود خود بهرقل یا ورد بلکه گفتی که آنحضرت در سال بیست یاد نوشته بود
خود را در سایند و این سخن بعض را تقویت میکند که مراجعت صحیحه در اثنا هفده هرقل مردی گشته که ثم دها
هرقل بکتاب رسول الله الذی بعث بدحیة الی العظیم بصری فدفعه عظیم بصری الی هرقل در آخر این حدیث
مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که صهر شهر روم نوشته بود نوشت که صهاب این مرد عربی چه میگوید در
جمیع جوانب کتوب مکتوب بامر او پیغمبر است و بعضی از متاخران محدثان گفته اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر
در دو نوبت مکتوب بصاحب خاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و در این نوبت سلطان نشد لیکن در جواب نامه نوشته
باشد که او پیغمبر است و دیگری در سال بیست و در این نوبت سلطان شده باشد و الله اعلم و بصحت رسیده که چون
صفا طر بهرقل رسید در وقتی که از بیت المقدس بسر حمص که دار السلطنه او بوده آمده بود در آنجا قصری عظیم داشت
عظیم روم را دستوری داد تا در آن قصر در آمد و بعد از آن فرمود تا در هارا بستند و انگاه بغرفه از غرفهای آن کوشک بر آمده
گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در فلاح و رستگاری و راست باید و ملک بر شما استوار و ثابت شود
پس متابعت غایب و این پیغمبر و جمله او راست باید کرد چون این سخن از و بشنیدند همه متفرق شدند و همه از و بگریختند
چنانچه گور و خرم خود را در طرف مرفاد و در پس در ها بستند دیدند هرقل چون نفرت آنجماعت را دید و دلایل ایمان
ما بر وی گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند و گفت من این سخن را که گفتم از ما بیش میکردم صلابت شما را
در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمید پس همه او را سجده کردند و از و راضی شدند و روایتی آنکه عطاء دم را
جمع کرد و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر برحق است و ما او را بوصف و نعتی که مثال میدهند در کتب
احبار می یافتیم بیائید که او را متابعت کنیم تا دنیا و آخرت ما سالم بماند گفتند ما در تحت حکم عرب و ما تابع
آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردم ما بیشتر اند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت این کار میکنید
بیائید تا هر سال با و جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته گردد و از هلاک او بالخلاص یابیم گفتند ما بر چیزی

دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما آید و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش
از ایشانست هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با او صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه تا بادرهم گفت بخود میدانی که زمین
از بهترین مواضع روم است از ایشان داد هرقل گفت باعتدال کجا من بدو قادر است که زمین ملک مرا در
دست باید ای معشر روم بیائید تا اجابت دعوت او نمائیم چه مکتب آلهی چنین دیده ام که چون پیغمبری فرمان داد دعوت نماید
و انقوم اجابت نکنند هر چه از خدای تعالی چنین ایشان بخلاف قبول نکنند و قوم روم ابا نمودند و نصیحت او را قبول
نکردند هرقل گفت بخدا از من نمی بینی آید که همه ملک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت
نفس خویش قیام نماید خلافت بیان هلاک هرقل بسلطان شد با بی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نمود و
بدین اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال از این تاریخ مغزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان
در آن جنگ شهید شدند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان
آورده و بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار ننموده باشد لکن آنچه در سند احمد بحنبل مروی
گشته که از زبان حضرت نوشت که من مسلمانم آنسرور فرمود دروغ میگوید بر نصرانیت خود است این سخن را در نیافتید
و الله اعلم و ما طب الله من خواهر سیمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و واضح است که در آن وقت کسری پرویز پسر هرمز
نوشیروان بوده و بعضی گفته اند انوشیروان و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب او این بود بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بر ملک فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید
و بگرود بخدای تعالی و گواهی میدهد که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و میخواهم تو را بکلمه اسلام بدرستی که
رسول خدا و نذیر بتمام مردمان تا هر که زنده است او را بیم کند و بترساند تا حجت تمام بر کافران قوم سلمان شود تا
بسلامت بماند و اگر باکی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه حضرت را نزد کسری بردند او را
بگرفت و پاره کرد و گفت بعبد من همچنین مکتوب مینویسد و حال آنکه بنده منست و جواب مکتوب حضرت ننوشت
مروی است که چون بحضرت رسالت رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق الله ملکه و بروایتی
فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامه مرا پاره کرد الله خدای تعالی ملک او را پاره کرد خدایا پاره
ساز ملک او را بعد از آن کسری بباذان ملک یمن که از قبل او حاکم بود نامه نوشت که دو مرد هوشمند جلد از نزد خود بفرست
هر دو که دعوی نبوت میکند بفرست تا او را مربوط ساخته پیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و
شجعان فرس و نویسنده و دهاء آب بود و با نویسنده نام داشت با مردی دیگر خرخره نام بجانب پیغمبر فرستاد و نامه
با فرستاده نوشت که مرا فقت این دو مرد بنزد کسری دو که تو طلبیده و با نویسنده گفت تو نیز دانستی که تحقیق احوال او و بعضی
نمای و خبر چنین آر پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند
جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه و غیرهما بایشان بود و این دو مرد با جمع ملاقات
نموده از ایشان استخبار احوال محمد پیغمبر صلعم کردند و او در بیان صفات و نعوت ابو سفیان و صفوان از مضمون

مکتوب باذان بدیشان کسری و فنون حاصلات ظاهر فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی همچو کسری بدرستی او برخاست
و گویند یکی از این دو رسول باذان مردی را از قبایل ثقیف پرسید که محمد بچه دعوت میکند مرد را از آن نعوت و اوصاف
پیغمبر استفسار نمود بعضی از اوامر و نواهی آنحضرت و شمه از اوصاف و جزیه و علامات گزیده انس و ربیع و سبی که مطابق
واقع بود با ایشان گردانید و خرخره گفت اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد گویا او مقاوت نتواند بود الفصه آن
دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس پیغمبر در آمدند با نویسنده سخن بر اخفا کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه مرقوم
بباذان ملک یمن داده فرموده او را که کسی بفرستد تا نزد او برد و باذان ما را با پیغمبر فرستاده اگر آمدی او مکتوبی
بملک ملوک نویسد که تو را تابع باشد و از تو عفو کند و اگر ابا نمائی کسری را خود بدانی که چه نوع کسی است
تو را و قوم تو را هلاک کرداند و بلاد تو را خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت داد نه چون بر مضمون کتابت مطلع شد
و حکایات خرخره ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود و در روایتی آنکه با نویسنده و خرخره سوارهای
زرین بر سر اسبهای خویش داشتند و جامهای ابریشمین دیبا پوشیده و بر اسبان خود بکوههای مبین بسته در پیش
تو ایشیده و سبلهای کلانست بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت چون ایشان را بآن هیات دید مکروه داشت
ایشان را و فرمود ویلکما امرکما بهذا یعنی باین شکل و نحل یا چه سزاوار خدا میشمید که فرموده است شما را که دین
بتراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری حضرت فرمود لکن پروردگار من مرا فرمود که لحیه خود را
بگذارم و از شوارب بردارم پس فرمود بنشینید هر دو بنزد من در آمدند و ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود گفتند بر چه جزای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا هر آینه او بلاک عرب سه از نده نگذارد یا از
دیار خودشان اخراج کند و ایشان و کسی با وجود آنکه دلیر اند سخن بگفتن او نتوانند کرد اما از هیبت مجلس رسول چنان ترسیده
بودند که گوشت شانه ایشان میلرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون نمی بینی جواب نامه باذان را بنویس آنسرور
فرمود امروز بروید و در مجلس فردا رکوبید فردا بیائید تا نامه بینم که صلحی بجهت هر دو بر دو آمده یکی با دیگری
گفت اگر پیش این مرد بمجلس این مرد توقف واقع شود خوف آن بود که هلاک گشتی دیگری گفت همانیز در عرخود
هر کس مثل این ترس و روی نموده بود که امروز در مجلس این مرد روی خود معلوم میشود که کار او خدا باشد روز
دیگر چون بمجلس حضرت بخیر آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر بر یدکه پروردگار من امشب کسری را
هلاک کرد اینک هفت ساعت گذشته بود شب که گذشته بود و به پسر او زاهویه مسلط ساخت تا حکم او را پاره کرد و آن
سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم از هجرت بود تا خود صاحب خود رود و این خبر بر یدو او را بگوید که زود
باشد که در من در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستی که اگر دین اسلام سوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم
میدارم و تو را بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم و کسری مرد زود سیم گرفته که بعضی پادشاهان بر هم هدیه بخدمت
آنسرور فرستاده بودند بخرخره داد ایشان بیمن مراجعت نمودند در مجلس باذان خبری که از رسول رسیده
و احوالی که از آنحضرت مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن سخن پادشاه نمی ماند و کان

من انست که او پیغمبر برحق است منتظران جزیم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ شکی نیست و
بجد سوگند که هیچکس از اهل زمین ایمان باو بر من سبقت نگیرد پس مرد همان نزد دیگر مکتوب شیرویه بیاورد پس در سرای او بود در ملاقات
من کسری دانستم بجهت آنکه او اشراف دبیر نگاه فارسی را میگفت و خون انبیا را مباح دانست بود با آنسبب مردم متفرق
میشدند چون مکتوب بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت زمان تست برای من بیعت بستان و انبیا را مطیع
و منقاد من گردان و مرد خود را بفرما که دعوی چیزی میکند و مشتاق من است در شان من و اصلا یمن و اباء فارس هرکه در مرا
مطیع شد فی الحال رتبه حضور را بتمام اسلام در آورده مکلف شهادت بر زبان راند و اهل یمن و اباء فارس هرکه در مرا
بود با جمعیم مسلمان شدند منقولست که اهل خیرخوه را که رسول ان لم یرعتاب کرده بود و ذو الخوه میگفت و گویند
حالا بنو فزنه زنان او را ذو الخوه میخوانند و در این مقامات میگفت و سخن بلغت حمیر میگوید و ابو الطیب بن ابی
بلتعه نامه حضرت را باسکندریه آورد و مضمون نامه هرقل بود پس حاطب را دید بنزد حاجب
او رفت و شرح حال را دید گفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد چون مکتوب
حضرت را بر خود خواند هیچ تاسف نکشد و کلام خیر بر زبان راند و مکتوب اشرف را عزیز و گرامی داشت و لکن ایمان
نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاده و گویند هدایای او چهار کنیز ترکیه بود و نام یکی ماریه و دیگری
خضرا و شیرین و آن دو کنیز دیگر نام معلوم نیست و خواجه سرایی و استری سفید که انرا دلدل اسم گفته و دراز
گاو را عفیر یا یعفور میخوانند و ویزه و بیست قدح جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب بر اصل مثقال طلا و پنج جام
انعام کرد و در روایتی آنکه مخلوت از حاطب احوال او را و صاحب حضرت را استفسار نمود و حاطب او را چون از انها خبر داد
گفت اینهمه صفات پیغمبر است که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده و بعد از این ظاهر خواهد شد و اینچه بر
او بدیار ما نزول خواهد کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه میرا جعت ماذون گشت و مکتوبی
مکتوبی بحضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود بعد از سلام
نموده می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد
شد و خاتم پیغمبران خواهد بود و لیکن گمان من آنست که او از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه
چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود و حاطب بمدینه مراجعت نمود و نامه مقوقس را بعرض
اشرف رسانید و تحف و هدایا که با او بود بگذرانید شب دیگر عالم فرمود خبیث ممالک خویش بخیل نمود و مال او را
بقلبی نخواهد بود و مقوقس در ایام حکومت عمر خطاب وفات یافت الفصه هدیه او را قبول فرموده انا بعد ماریه
قبطیه و بعد از آنکه ایمان او در برهم شری نگاهداشت و مالک الیمین تصرف در میفرمود و از ابراهیم متولد شد
و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو کنیز دیگر هم کام ایشان داد و بعد از کوشش کافی سوار میشد تا مر
سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را برای خود اختیار فرمود و بعد از آن بحضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام اختصاص یافته و بعد از امیر امام حسن علیه السلام سواری میکرد تا در زمان معاویه هلاک شد و اما

نجاشی

نجاشی بن ابجر مکتوب با حضرت را بدان مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه دمشق بود و سواری
و پیک کسی برای هرقل نیز بیخبود نه در محلی که او متوجه بیت المقدس بود نجاشی در دو روز بر سرای او بود در ملاقات
میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب او رفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و مکتوب بپادشاه شما آورده ام حاجب
گفت تو باد شنو این رسانیده تا فلان روز که روز و باد است و این حاجب حارث نصرانی بود از نجاشی تعمیق و تفتیش
احوال پیغمبر نمود و نجاشی احوال حضرت را از برای او تقریر کرد حاجت را استفهام از رفت آمد و گریه بر او غالب شد
و گفت ای بخیل اندیشه در وصف دفعت او را بدین سزاوار که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان باو می آرم و تصدیق
او میفرمایم و از حارث میترسم که مرا بکشد و نجاشی را نصیحت میکرد و اعزاز و اکرام تمام مینمود تا روزی که حارث بدیدن
آمد و بر تخت خویش نشست و تاج بر سر نهاد و حاجب بجهت نجاشی از حاضر کرده او را بمجلس حارث در آورد چون
مکتوب حضرت را بدست او داد و خواند و بمیزبس آن لخت و گفت کیست که ملک از من بستاند و از این نوع هذیانات
بگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسپهار اخلی بیاورند و غایه بدلیه انکه بجانب پیغمبر رود و سکوتی بهرقل
نوشت که نامه من آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر او روم هرقل در جواب
نوشت که ترک این دلیه کن و من طمع شوم تا بر پیغمبر که صلحی چه بسیار چون جواب نامه هرقل باو رسید نجاشی را خلاص داد
و گفت که دوان شیوی بنزد صاحب خود و جواب داد که فردا بسر صد مثقال طلا باو انعام کرد و حاجب حارث جامه
چند و مقداری طعام داده برای نجاشی ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر برسان پس او بمدینه باز گشت
و حضرت را از حال حارث اعلام کرد حضرت فرمود یا ملک که یعنی هلاک باد مال او و در سال فتح مکه حارث
بمرد و مملکت او بجلاء ابن ابهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر بر آنند که حارث مسلمان شد و لیکن نگفت
که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد و الله اعلم و اما سلیط بن عمرو عامری نامه تا می اشرف را بهوذه بن علی حنفی
رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزلی بگذرد آورد و احسان بسیار با او مقدم
رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر نوشت که چه بد طریقه ایست که تو مرد مانرا بآن میخوانی فاما من خبیث شاعر
قوم خودم و عرب از من ترسی و بیمی دل است مگر در این امر شریک خود کن و بعضی از بلاد یمن که از تا ترا بپیروی
کنم و سلیط رجلها می که در هجر یافت بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود پیش حضرت رسانید آنحضرت بر او اکرامی داشت و در منزلی بگذرد آورد و احسان بسیار با او مقدم
رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر نوشت که چه بد طریقه ایست که تو مرد مانرا بآن میخوانی فاما من خبیث شاعر
قوم خودم و عرب از من ترسی و بیمی دل است مگر در این امر شریک خود کن و بعضی از بلاد یمن که از تا ترا بپیروی
کنم و سلیط رجلها می که در هجر یافت بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز
گشت انعامات هوذه و تحفها که بود در بیش شاید و انعامی فراخور داد و روان کرد اینید سلیط بمدینه باز

بغایت نیکو داشت روزی غازیه گذارد و در حال سجده چنین شوهرش بر کفل او انفاد ملی مردان او بر پدید آمد چون
خواله از نماز فارغ گشت او را بخواند تا قضای خلوت غازیه خواله ابا نمود و حال آنکه در مزاج او سر خفتی در عرق و نوعی
از جنون بود فی الحال بغضب بیرون و باز بجهه خود گفت آنچه کلی کفر بی و آن اذ اظهار بی بود که در اسلام واقع شد
و ظهار در جاهلیت حکم کلان داشت الفصه او سر چون این سخن را بر زبان رانده پشیمان شد و با خواله گفت گمان نمی
برم الا آنکه بر من حرام شده باشی خواله گفت هیچ چنین مگو و بنزد من سوار شو و از دو بپرس گفت شرم میدارم که بر سر جمال
از حضرت کنم خواله گفت پس بگذار تا من بروم و از رسول کنم گفت تو اینی خواله بنزد حضرت آمد در حالی که عایشه
سر مبارک او سر داشته بود و شانه میکرد و صورت واقعه را بعرض رسانید و رو بانی آنکه گفت یا رسول الله من
زن جوان مالدار بودم و جماعتی مرا دوست میداشتند و من بودند که او سر مرا خواست لکن که مال مرا تمام بخورد و شباب من بغیب
میگذشت و فرزندان مرا از و حاصل گشت و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافته با من ظهار
کرد و هیچ ذکر طلاق نمود و حال آنکه پدر فرزندان من و دوستترین مردم است بمن حکمی در این باب بفرمای حضرت
فرمود گمان نمی برم الا آنکه بر تو حرام شده باشی و رو بانی آنکه فرمود بیشتر ترسم بر تو حرام شده باشی و رو بانی
آنکه فرمود هیچ نمی فرمود که او گفته در روایتی آنکه فرمود نمیگویم ترا در این باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت
طلاق بود و در شریعت من حکمی در این باب نازل نشده خواله گفت یا رسول الله هیچ بس میزبانی که گفته من بغایت
مشکل است حضرت همان جواب داد مگر اجماع میشود و شرح حال خود را معروض میداشت و همانجواب می شنید
پس گریه کرد و فریاد اغاثه زنان داد گفت من از دو کودکان دارم اگر ایشانرا با و باز گذارم ضایع میشوند و اگر خود نگه
دارم جایع میمانند بی نفقه چه چاره سازم هیچ به از آن نیست که مرد را خود را بحضرت قاضی الحاجات مرفع کنم
پس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و خستگی و فراق زوجی و وجد به هنوز در این مناجات
بود که آثار وحی بر رخسار بانوی ستوده ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیات بینات آورد که قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما الایات منقولست از عایشه که گفت متکی و سپاس مر
اقتدا و بندی مرا که نزد سمع از فی او همه اصوات بخواه بلند و خواه پست یکساست زن یا رسول الله در کوشه
خانه من سخن میگفت و من خاطر بودم و بعضی از سخنان او را نمیشنیدم و حق تعالی سمع قدیم خود شنید و در زمان
کار او بفرستاد آورده اند که هرگاه آن زن بخانه عمر خطاب میرفتی عمر او را اکرام نمودی و گفتی مرحبا بسمع الله قولها و
مرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی باو رسید و گفت ای عمر بایست
که حاجتی دارم عمر بایستاد و رفت و سوار نبیش او داشت و دست رد و دش از ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجت
که داشت عرض کرد و جواب داد آنگاه عمر باز گشت مردی از رفقا با او گفت ای عمر از برای عجوزه حاجتی از فرمایش
توقف نمودی عمر گفت مگر نمیدانی که این زن کیست گفت نی گفت این زنی است که حق تعالی شکوی او را از
بالای هفت آسمان شنید و خواله بنت ثعلبه گفت بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت عمر خود تا شب نگاه میداشت

بایستی گفتم مگر آنکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتی و باز بنزد او آمدی تا حاجتش کفایت کنم الفصه سه عام او را
طلب و آیات منزله بر وحی او فرود آورده و فرمود سوره اذا رکن بجدال از باب خواله محبت داد او س در جواب گفت مرا در این امر قدرت نیست
فرمود روما بیابی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر یکروز روزه بدارم یا سه بار چیزی بخورم چشم تاریک
میشد فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله نمی یابم مگر تو مرا اعانت فرمایی پس حضرت پانزده صاع
طعام از صدقه باو داد و تا هم کفارت خود بر کفایت خود و در این سال حضرت شد تا میان لبان و شتران سابقت نماید
و مقرر کرد اسبان معمر را میدان از کجا تا کجا و غیر معمر را تا کجا باشد و بعضی بر سه که پیغمبر صلعم شتری داشت که انرا
عضبا میگفتند و هیچ شتر بر آن سبقت نمیتوانست گرفت تا نوبتی اعرابی آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقه عضبا
گذرانید انعقی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نمود فرمود و حق تعالی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا
الا وضعه در این سال آخر رومان مادر عایشه وفات یافت و حضرت در مدفن او حاضر شد و روایتی آنکه بقبر او در آمد
در آن زمان که او را بقبر او میگذاشتند و فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر
سال بقولی یا در اوایل سال هفتم ابو هریره دوسی مسلمان شد و فتح سال هفتم از هجرت ارباب سیر آورده اند که چون
سه عام از سر حدیبیه مراجعت فرمود نازل شد آنکه حق تعالی در سوره الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل
شده بود بطریق اشارت وعده فرمود بفتح خیبر که خیبر فتح خواهد شد حیث قال عز و جل وعدکم الله مغانم کثیرة
تاخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر آنحضرت قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود تا آنکه یاران گفت تا کار ساز
نگردد که بخیبر میرویم و فرمود تا بدیا ما کسی مگر آنکه او را رغب بود بر جهاد و نیات بر عزمش از آمد در حطام دنیا
و روایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق تستری خواست تا بر رود آید حضرت در جواب او این سخن فرمود که
در مدینه باقی مانده بود بدو منافقان لجاجت چون آن توجه و اقف گشت ایشان از کران آمد زیرا که میدانستند
که اگر بخیبر دست یابد بر ایشان چون یهود بنی قریظه و نظیر ان است اتصال احوال کرد و از قریظه غایت غیظ و خشمی که داشتند
هر کس از ایشان که بسلاحی فرجی بود مخصوص بود گذاشت و تفاضای مدینه بمنهوب جماعه منقولست که یهودی
بنی عبد الله بن ابی حدرد اسلمی بحج در مدینه بود از جدا نیست و تفاضا مینمود عبد الله گفت چند ان مهلت ده که حق تعالی
دار کفر خیبر را باهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلاد رو نماید و مرا الغنیمت خیبری حاصل شود آنگاه قرض ترا ادا کنم یهودی
گفت ظالم یهود خیبر را بدیگر حرب و قیاس یک دیگر بحق تورات که در هزار حجتی که هر چیز است عبد الله گفت یا عدو الله
بگذار از سخن ما را میتوانی و حال آنکه بنا بآن باشی عبد الله گوید محاجه و مجادله با یهود ابی سلول خبر الاتی رسید
و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم باز هیچ نگفت و لکن دیدم که نهای مبارک را تحریک ساخت و آهسته سخنی گفت
جماعتی من نشنوده یهودی گفت ای ابو القاسم این مرد خود مرا گرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق او را
بده عبد الله گوید در جامه او شتم که بر آب دم فرو ختم و در دهم دیگر بدا کردم و بآن ضم ساخته باو دادم سه
بن اسلم مراجعت نمود من بآن در جامه بغزوه خیبر فتح حق سبحانه و تعالی فتحت مبارک گرانست فرمود و زنی که با بوغم

یهودی قوت دانست زبان بسبا بای خیبر نصیب می کرد اید و چون بمدینه باز گشتم از دیر بسیار فرو ختم القصه حضرت
رسالت پناه صلعم کار سازی خود بیاراست چهار هزار و چهار صد هزار از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه
گذاشت و ازواج آنحضرت صلعم همراه بود و بیست زن از مسلمانان جهت تعهد احوال مرضی و جرحی و مجانین در وی خانه
ملازم گشتند و ده هزار تیغ بجهت حطم مال دنیا از برای فرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی
و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگر از اصحاب کرد اید و در بعضی کتب هست که میسره امیر المومنین علی
مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایت صحیحه و ثابت بر آن یک دیگر آنست که حضرت امیر علیه السلام
در آن لشکر نبود بجهت مددی که آنحضرت را عارض شده بود و بعد از آن یک کوه لحق شد و چون بخیبر رسیدند حضرت رسول صلعم
او را طلب فرمود به رایت فتح ایشان را بدان ولایت تسلیم نموده امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گویند دویست اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب از خاصه رسول صلعم بود و شتر بسیار
داشتند و دو مرد از قبیله اشجع بجهت راهبری همراه کرد اید نقلست که ابن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که
محمد قصد شما دارد و زنهار که رعایت حزم و احتیاط نکنید و خبر در راه باید و در حصار در میاید بلکه بجنگ بیرون آیید که
اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت بسیار و قوم اهل و اسباب حرب در میان ایشان عزیز و کم یاب است خیبریان چون
بر این معنی وقوف یافتند گفتند ابن ابی بتحقیق و هو دین قیس و ابی الحقیق بجهت اتحاد و بغیه عطفان که حلفاء یهود خیبر بودند
فرستادند مشروط بر آنکه اگر مردم بنو ثعلبان فیصلها بدیگر صف غدار خیبر بدیشان رسد و اعانت از بنو اهل اسلام قبول
نمودند و در روایتی آنکه چون حضرت در منزل رجیع بگذشت و فرود آمد و میان یهود و عطفان بگذشت از روز راه بود و ثعلبان
کار سازی خود نمودند و بقصد اهل یهود متوجه خیبر شدند در راه آواز جنبش و حرکتی از عقب خود شنیدند که کمان بردند
که مسلمانان غارت آورده اند بر سر اهل و عیال ایشان پس باز گشتند و اهل خیبر را تحذیر کردند و بدان قول اعتنا نکردند
سلام بن مشکم که پیر با صعب داشت جماعت ایشان خیبر بنزد او رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در
حصارها توقف نمائیم سلام ایشان را بترک و رد رفتن تحریص نمود و در روایتی آنکه گفت برای من آنست که عبد الله بن ابی الحقیق
نصیحت بنما فرستاده هر چند که او مارد و رشید الامر نیست تا ما حق نور به گذاری صواب بنما نموده البته بیرون رویم
و حضور بحصور سازیم اما تا چون دفع دیر بانی نبود در حصارهای خود مانده و فرصت نیافتند که بیرون آیند و روایت
از سلمه بن الاکوع آنکه گفت بیرون آمدیم از مدینه در مدارست بیغمبر و متوجه بجانب خیبر شدیم شبی از شبها در
اثنای راه مردی از اصحاب بلغه عربی الاکوع گفت بازه از این کلمات و رجزها که یاد داری مولای ما حوان عامر رجز این
و واجبه بنیاد کرد که لولا الله ما اهتدینا تا آخر ابیات بطریق حدی بخواند یاران حرکت شدند و شتران بعاد
در رفتار آمدند بدست بعامر پرسید که این حادی کیست گفت بعامر بن اکوع است فرمود برحمه الله و در روایتی آنکه فرمود
غفر الله لک دادی گویند دستور جهان بود که هر کس که حضرت در شان او بخصوص این طریق دعا فرمودی او را شهید
ساختندی عمر خطاب گفت واجب شد او را شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر او دراز بودی و با ما متمتع

میکنیم

میکنیم بسر عامر در خیبر شهید شد چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب سیر آمده
که چون عامر از حد اکثر خلوص شد حضرت با صحابه الله بن رواحه فرمود تو برای ما شتران را در رفتار می آری پس او نیز
بنیاد حدا کرد و هر ابیات که عامر خوانده بود بخواند او یک بیت بر آن افزود بیت علیه فرمود اللهم ارحمه او نیز مغفور
موته بدر جبر شهادت رسید چنانچه در محل خود مذکور میشود انشاء الله تعالی نقلست که آنشب رمضان صهبا رسید و نماز
عصر بگذارد نماز داد و توشه که همراه داشتند حاضر کرد بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب آنرا تناول فرمود
و همان وضوی نماز عصر نماز شام او بجماعت گزارد و بعد از آنکه نماز خفتن بگذارد دیلمان را طلب و گفت ما از اهل شکر
بر دکه در میان شما با عطفان و میان خیبر آییم و بگذاریم که ایشان بمدد یهود بجا رونده یکی از آن دو مرد که جبل نام داشت
گفت من شما را بمرو پس روان شدند و موضعی رسید که سر راههای متعدده بود جبل گفت یا رسول الله این چند
راه است کدام یک مقصد میتوان رسید حضرت فرمود یک یک را برای من نام ببر تا من هر چه خواهم انتخاب کنم جبل
گفت یک راه است که از اینجا خون گویند بفرمود هر از این راه میرفت گفت دیگری هست که آنرا شاش گویند فرمود هر از این
راه میرفت گفت دیگری هست که آنرا حاطب گویند گفت هر از این راه میرفت حاطب متفق است گفت بدیدم مرغی
مثل انشب که هر نام که بر دو قسم بود گفت یک راه دیگر بیفتاد که عربی رسید که نام آن چیست گفت عرجب حضرت رسول
صلعم فرمود از این راه بیرم گفت ای جبل چرا او را بدان طریق نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر توجه نمود عباد بن
بشر را با چند سوار بر سر طلیعه گماشت فرستاد عبار رفت و دیگر از جاسوسان بود خبر آورد گفت و پرسید که چه کسی
گفت عربی شتر یافتم و شتران گرسنه بود حضرت را بجوع عباد گفت از خیبریان چه خبر داری گفت که هوذه بن قیس و کنانه
بن ابی الحقیق را نزد هم سوگند کردند حوشی یعنی عطفان فرستاده و از ثعلبان مدد طلب کرده اند و بیست بن بدر را بجهت
کیز مسلح بمدد ایشان بحصون خیبر آمده اند و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران او اند
عباد گفت غالبا این جاسوس خیبریانی و او را تازیانه هزده تهدید بقتل کرد و گفت اگر راست گوئی بجان امان یابی
جاسوس مرا امان داد و گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند و از آن معامله که با بنی نضیر کرده اید بخوف و تحیر
گرده اید بخوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و مستاقان مدینه جز ایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد و شما
که دقیقه بخاطر خود راه مدهید در محاربه با او مسامحه نمائید که لشکر او در جنب لشکر شما قلیل است و لکن خیبریان
مرافوت داده اند تا مقدار لشکر شما را معلوم کنم و خبر ایشان را بشما بجاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که از معلوم
کرده بود معروض داشت حضرت خطاب گفت او را کوه میباید نزد عباد گفت من او را امان داده ام حضرت فرمود ای عباد
او را بیکی نگاه دار تا آخر کار به چه چیز میشود و بعد از آنکه رسول صلعم بخیبر در آمد او را سلمان سند آورده اند که آنحضرت از
طریق وادی رضه بیامد فاتح خیبر در آمد و چون چشمش بر آن دیار افتاد دعای دیدن شهرها و قریها بخواند که اللهم
رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین
اسالک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و در روایتی آنکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش

فرمود که توقف کنید و این دعا بخوانید یاران عجیب فرمود مطلوب ما نگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند
تا رسید به نخلستانی که از منازل خیبر گذشت و فرود آمدند و موضعی جهت سجده و معتکف ساخته آنجا تجه گذارد و روایتی آنکه ساعتی
در منزل بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست و مهار در زمین بکشید تا مرتبه یکی از نوع خیبر از در آمد و برای
لشکر گاه آن قطعه زمین قرار یافت و سجده دیگر در آن محل مقرر ساخت و فارغ شد آنجا بگذارد نقلست که چون اولاد
رسول صلعم بالین سر نزدیک گوش سلمان خیبر رسید از این خبر بغایت مضطرب و مضطرب گشته در روز و شب بحفظ و حراست
قلاع خود قیام مینمودند و سواران مسلح از حصار بیرون آمده تفحص اخبار مینمودند چون اراده الهی بفتح آن بلاد
متعلق بود در آن شب که حضرت خبر البشر بنواحی خیبر رسید حضرت مالک الملک بخواب غفلت بر نظایف مخذول
العاقبه مسلط ساخت چنانچه هیچکس از ایشان نمی جنبید و اصلا صدا از حصار ایشان ظاهر نمیشد و حتی خود سواران
ایشان در آنشب باز نگشتند و دجار و پایان دست از حرکت داشته و مطلق از رود و آمد و رجوع خبر مطلع و آگاه
نگشتند و قریب بطلوع آفتاب بود که بدر آمدند دهای ایشان بغایت مضطرب بلها و زنبیلها بر داشته بیرون
آمدند که بر سر مزارع خود روند دیدند که لشکر اسلام در حوالی حصار نزول کرده و اطراف ایشان را فرو گرفته فریاد برآوردند
که والله محمد و الخمیس در دی یکوئین نهاده در حصار تحصن شدند حضرت بعد از مشاهده تحضرت انصورت فرمود
که الله اکبر خربت خیبر انا نزلنا بساحة قوم الانا صباح المنذرین و گویا آنحضرت سخن گفت که فتح واقع خواهد شد
چون الات هدم را با ایشان دیدند احتمال دارد که خراب کردن خیبر بطریق دمی معلوم نخواهد شد باشد نقلست که چون
یهود بحصون تحصن شدند و این خبر بقلعه بن مشکم رسید گفت که چون سخن مرا شنیدید باری در محاربه تقصیر مجاهید
که جنگ کشته شدن بهتر از آنکه مرا اسیر بودن شوم پس یهود در این مقاتله و محاربه مهاده اهل و عیال را بقلعه کتیبه
بردند و اذوقه و ذخیره را در حصار نام حصار نطاة و حصن صعب ضبوط ساخته و اهل حرب و مردان جنگی در حصار نطاة
جمع شدند و سلام بن مشکم با جمعی از ضعف و ضعف قوی با جماعت آمد و مردم را بر حرب و قتال تحریص و ترغیب مینمود
تا آنکه در آن حصار بدرجه الاعلی رسیدند چون حضرت سید البشر را معلوم شد که اهل خیبر در این مقاتله و محاربه مهاده
در آن باب اصرار دارند و اصحاب را بر این لفظ و نصایح و ترغیب بنی ایشان مستظهر ساخت تحریص و تنکیر بر جهاد نمود و فرمود
که اگر صرکب بنظر و نیت باید رویت که حباب بن منذر بنزد رسول الله آمد و گفت یا رسول الله در این منزل که
فرود آمده اگر ما دوری باین هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی در آن باب بخاطر رسیده اگر اجازت باشد
عرض نمایم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر در این حصار اند
و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان اطلاعی نیست تیر ایشان بما میرسد و از شبخون ایشان ایمن نیستم و دیگر آنکه این
موضع نیست میان نخلستان و در مغاک و کوی واقعست و هوا عفونتی دارد اگر حکم فرمائی تا موضعی عاری از این
مقابل بهتر است لشکر گاه اختیار کنیم بهتر باشد حضرت فرمود رای صواب اینست که تو گفتی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند
و فرمود منزلی که چنانچه حباب گفت بجهت معسکر بدل کن او بموجب فرموده در سر بر آمد و میگفت تا موضع صبح

رسید و اقامت نماز قایل معسکر هایون دید باز گشت و خبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو بجهت لشکر گاه یافتم امر فرمود تا لشکر
با جمعی دیگر از مردان با اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند بر سور حصار تیر می انداختند و در میان لشکر اسلام می
افتاد و مسلمانان هم تیرها یا هل ناهه بازی انداختند و تیر و زنی بغایت گرم بود و محمد بن مسلمه بجانب جنگ
بسیار کوه بود از غایت گرما و ثقل اسلاح در سایه حصار آنجا نشسته بود تا بحضور آنکه صبح آنجا صبح مرد بنیاد و بسوی
بود دی دید و تفکر کنانه بن ابی الحقیق کمین نموده لباس سنگی بر بالای محمد بن مسلمه انداخت و بر سر او خود در سر او نشست
و سرش بشکست و بر سر او بر دوش افتاد مسلمانان او را بدار الخلافه نزد حضرت آورده اند سر او را بر دست مبارک خود بوست
سر او را بجای خود جا بیاید و سرش را بخود بر بست و آن مجاهد را نیت محمد بن مسلمه بر بی هیچ عزوه بواسطه آن زخم وفات
یافت منقولست که حباب بن المنذر بر حرص بیت و علم رسانید که این مرتبه های جز مانند بود خبر جباب است از فرزندان
غنیمت ایشان امر فرمای که همه را به بر بند تا حضرت ایشان را باده گرد اند و امر فرمود تا تخیل ایشان را قطع نمایند و باران
باران کار مشغول شده بالبکر از آن حالا قوف یافت بکر از آن حالا قوف یافت بکر از آن حالا قوف یافت یا رسول الله حق تعالی وعده فرمود که خیبر
فتح خواهد شد و وعده خود بر تو فتح خواهد رسانید پس قطع نخیلات را نموده معتدّه به نباشد که فرمائی تا درخت
در مختلف باز دارند و بهتر باشد بنیاد ایشان را فرمود تا ترک آن کاو کنیم بجهاد صد هزار درخت را قطع کرده بودند و بعد
حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب آمد بمنزل رجیع عنوان فرمود و معسکر ظفر اثر بر آنجا قرار گرفت و عطفان
بر عقبان نامه منزل بر سر احوال و افعال و بقیه لشکر گذاشت هر روز بنفس نفیس با یاران بجای حصار آمده بحرب و پیکار
اشتغال مینمودند و مردان غزوه و روایت ضبط فرموده بود یکی سیاه که از اعقاب میگفت و کوئین از برده در عایشه
بود و دیگری سیف و غیر از اینها آلوده بود و اشتر و شعار مسلمانان این بود که یا منصور است در آن ایام بجانب کس از
مسلمانان مجروح گشتند نقلست که لشکر اسلام وقتی بزمین خیبر آمدند که هوا بغایت گرم و عفن و حرما هنوز بنیاد نرسیده
و سبز بود پس مسلمانان در هوا از آن حرما تناول کرده و گذر اصحاب مرتب و اضطراب شدند و شکایت الحال بطبیب
الهی یعنی حضرت رسالت پناه صلعم آوردند امر فرمود که حنک سازید لب را در شکم پس چون میان باران قاعات غاز
شود آن لب را بر ایشان بریزند و نام خدای تعالی بر این و جان کردند و بعنایت حکیم علی الاطلاق شفا یافتند نقلست که مردی
از اهل حصار که او را عامر یهودی گفتند ذی غلاف چنین داشت که شبانی گوسفندان او میکرد پیش از آنکه حضرت سید ابرار
بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ میشوند و پرسید که شما را چه قصد است گفتند
میخواهیم با این شخص که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نمائیم از آن سخن در دل او حالتی پیدا شد و روزی که مسلمانان بجنگ گوسفند
گوسفندان حزم را پیش کرده بنزد پیغمبر آمد و گفت بچه چیز دعوت مینمائی فرمود با سلام بگو اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر بر این ثابت باشی غلام قتال اسلام شد و گفت
یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است میخواهم که بصاحبش رسانم و امر فرمود اینها را از آنکه بر دست و بر و بانک
بر ایشان زنند و سنگ ریزه چند از عقب ایشان بیندازند بدرستی که الله تعالی این امانت را از آنکه غلام جنان کرد

گوسفندان روان شدند و بخانه خواجه خود آمدند یهودی گمان کرد که غلامش گشته شده لکاه آن جنبی سلاح برداشت
و از صف قتال شد و جنگ میکرد تا بعمارت تهامت فایز گشت سلاحش او را برداشت بجهة از غنایم لشکرگاه برده به پیغمبر
ارجعلا از غلام اعلام کردند حضرت فرمود عمل قلیل و اجر کثیر ابعی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و روایتی آنکه نفس نفیس
خویش بنزد از خیمه آمد و سر مبارک باز در خیمه مرآورد و فرمود بحقیق که حق تعالی این بنده حبشی را گرامی کرده او را
بدرجات بهشت رسانید و دیدم که دو شخص از حور عین بر بالین او نشسته اند و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند
هر شب حوالت لشکر بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب بآن هم قیام مینمود مردی یهودی را
گرفتند و بنزد او آوردند عمر امر کرد تا او را بقتل آوردند یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خود ببرید که او سخن دارد عمر او را بنزد حضرت
آورد یهودی سلام کرد آنحضرت گفت چه خبر داری گفت یا ابا القاسم گر مرا امان میدهی با تو راست میگویم فرمود امان دادم
یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالیکه امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایفانه بجیشی که دلهای
ایشان در اضطراب است و گمان میبرم که اشب از حصار نطاة فرار غالب و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح
و آلات و ادوات حرب ایشان در آن جاست چون فردا در حصن در آیم و تو نیز در آئی حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی
نیز گفت انشاء الله تعالی تو نیز از آنها دلالت کم القصه دو روز دیگر حصار نطاة را فتح کرده بودند بعد از آن حصن شق نیز فتح شد و
تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از اهل خیبر اول نطاة فتح شد لاکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر
بود اول آن فتح کرده و الله اعلم آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخت بود که حرب بود یهودی بیرون
آمد و بارزت میبود عامر بن الاکوع را مبارز گرفته حرب شد عامر حواله کرد و اسپر در سر یکدیگر بنمود بر حربه سر
عامر نشست عامر نیز تیغ خود را بر حربه حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خود زد و بر تیغ نمیرسید و مجروح گشت
و با زخم اندر نیافت و او را در منزل رجیع با محمد بن مسلمه در بلنه دفن کردند سلمه بن الاکوع که برادرزاده عامر بود
گوید چون از خیبر مراجعت خوردیم در اثنا راه با پیغمبر مرا اول و مخدوم دید پرسید که سبب لاغر تو چیست در روایتی
آنکه گفت که یاران رفتم بنزد آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسب من حضیر و جمعی از یاران تو میگویند عامر اعمال شد زیرا که
بشمشیر خویش بقتل گشت فرمود در مرج گفته و خطا کرده اند بدرستی که او را دو مزد است و یاران را گفت خود جمع کرده
فرمود آنکه مجاهد و مجاهد در روایتی آنکه فرمود انه لیعوم فی الجنة عوم الدعوص گویند در ایام محاصره حصون خیبر از قوت
و طعام در میان یاران رسول الله صلعم کمتر بود حضرت وشکی بکشید تا در دنبی از حصار صعب بن معاذ پست گوسفند بیرون
آورده بودند در حوالی حصار بچرانند حضرت فرموده هیچکس باید که از این گوسفندان چیزی بدست آرد که او را در طعام
ماشود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری گوید بنزد فتح دلکنم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بر میان بزنم
و تک بر داشتم و مانند اهو میدویدم آنسر وجود مرا دید فرمود اللهم متعه یا رب خدایا ما را منفعت و برخورداری گردان
با و پس رسیده از آن گوسفندان بحصار مرآمده بود از آنجا و آن گوسفند بر بوده در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر آمد و
آنحضرت فرمود تا گوسفندان را ذبح کردند و طعام پختند و هیچکس از حصار اهل لشکر غانه الا که از آن گوشت دزدیده

بر سحق آورده که ابو الیسر از برکت دعای حضرت رسول عمر دراز یافت و از دست اولادهای نیکو بفیض رسید و بسیار زیستها
از مسلمانان عاید گشت صاحب روضة الاحباب از تلخیص المغازی نقل کرده که در ایام محاصره از حصن صعب بیست یا سی
مرد از گوش اهل از حصار بیرون آمده بجهة از مسلمانان رفته و انها را گرفت و کشت و دیگر اندر بار نهاده و دان گوشتها را
بپختند که تا ولکن ناب که تنگ گشته بودند پس در لحالت سید عالم بر ایشان بگذشت پرسید که در این دیگها چه
چیز میپزند گفتند گوشت مرد از گوش اهل فرمود گوشت مرد از گوشت اهل و هر چیز ابی که دزی ناب باشد
و نکاح متعه حرام شد محقق نماند که این قول از طریق عامه است اما از طریق اهل البیت علیهم السلام علماء شیعه اتفاق عشریه
احادیث روایت کرده اند که دلالت دارد بر آنکه نهی مخصوص آن روز بوده و حکم بحرمت آن مطلقاً نفرموده اند و احادیثی
که حکم بحرمت موهم حرمت است تاویل صحیح دارد و حمل است بر کراهت چنانچه شیخ المحققین شیخ ابو جعفر طوسی علیه
الرحمه در کتاب تهذیب الاحکام روایت کرده از محمد بن یعقوب عن ابی علی الاشعری عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان
عن ابن مسکان قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن لحوم الحمر فقال نهی رسول الله صلعم عن اکلها یوم خیبر قال و سالته عن اکل
الخیل فقال فقال نهی رسول الله صلعم عنها فلذلک کلها الان نضطر ایها احمد بن محمد عن علی بن الحکم عن ابان عمن اخبره عن ابی
عبد الله ع قال سالته عن لحوم الخیل فقال لا تاکلها الان بعید ک مزوره و لحوم الحمر الاهلیه قال فی کتاب علی ع انه
نهی عن اکلها محمد بن یعقوب عن الحسین بن محمد عن معلی بن محمد عن بکر بن محمد عن زرارة بن اعین عن اسحق بن حسان عن الحکم
بن ابان عن علی بن الحسین العبدی عن ابی هریرة عن ابی سعید الخدری قال امر رسول الله صلعم بالایمان بنادی الرسول الله
صلعم الحمری و النهی عن لحوم الاهلیه قال محمد بن الحسن فما انقض هذا الخبر بنهی عزیم لحم الحمر الاهلیه موافق
للعامة و الرجال الذین رووا هذا الخبر الکثر هم عامة و ما یختصون بنقله لا یلتفت الیه فاما احادیثنا فاما هی موافقة
علی ضرب من الکراهیة دون الحظر و الذی یدل علی ذلک ما رواه محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر
عن عمر بن اذینة عن محمد بن مسلم و زراره عن ابی جعفر ع انما سالاه عن اکل لحوم الحمر الاهلیه فقال نهی رسول الله صلعم
عن اکلها یوم خیبر و انما نهی عن اکلها لانها کانت حمولة الناس و انما الحرام ما حرم الله عز و جل فی القرآن و صاحب
کتاب تهذیب الاحکام در باب متعه نساء حدیثی که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فلا حرم رسول الله صلعم خیبر
لحوم الحمر الاهلیه و نکاح المتعه بر تقیه دانست یعنی از حضرت امام بحق ناطق ابی عبد الله جعفر الصادق ع پرسیدند
از گوشت حمار اهلی حضرت گفت که نهی فرمود حضرت رسول ع از خوردن گوشت آن در روز خیبر و نهی نکرد از خوردن آن
در همه احوال و مدت نهی در آنوقت خاص بود که مرد از گوش باربردار ایشان بود و آنرا بواسطه تنگی و ضیق معیشت گوشت
ایشان میخوردند الحاق و انتقال ایشان بر زمین بی مانند و خود بنی باده میبودند و موید این مطلوب است نهی حرمت
که انما الحرام ما حرم الله عز و جل فی القرآن و حلال آنکه حق تعالی در قرآن مجید حکم بحرمت گوشت حمار اهلی نفرموده و
احادیث اباحت متعه در مجلد سوم این کتاب در باب طاعن عمر خطاب بتفصیل مذکور خواهد شد و الله اعلم بالصواب
و هم صاحب روضة الاحباب از تلخیص المغازی نقل کرده که از عتبه بن فیز اسلمی منقولست که گفت در هنگام محاصره

نطاة حلاء یعنی کرده اسلم بحصنه رسید فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب شده لکن از برای ما تا
فتح حاصل شود دعای بدست ما افتد امر فرمود الله که نزد من بچیزی نیست که بدرمان تو رسم تا قوت خویش بر کنند
پس دعا کرد که بار خدایا بنزد کتیر حصار که مرا طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای لکاه لشکر رجیع نمود و عمل بدست
جانب یمن اشاره داد و فرمود که بگیرید حمله کنید بر حمله مسلمانان حمله کرده تا اول طایفه که خود را به حصار صعب رسانیده
کرده اسلم بود نه جنگ میکردند تا آن حصار را گشاید ملک جبار مفتوح ساختند و آنچه و امتعه و اطعمه بسیار بدست
مسلمانان افتاد و مردیست که مشکهای خمر بیرون آورده میریختند و مردی از اهل اسلام که او را عاب الله حار میگفتند
مقداری از آن خمر بخورد او را بنزد رسول الله آورده بنزد حضرت داشتند و بنعلین مبارک خویش او را تازیانه زد حاضران
فرمودند لعنه الله این او را بنزد ما او مردی بود که در خوردن خمر زیاده داشت و چند نوبت او را بدین امر تادیب نموده بودند
عمر خطاب گفت اللهم العن چند این مرد بجهت این امر شنیع زجر نمایند و او این کار باز نمیآید و حضرت فرمود ای عمر چه میگوئی
مگوئی بدرستی که او خدا و رسول را دوست میدارد آورده اند که در هنگام محاصره حصار قموص بغیر از مرد شقیقه عاری
شد و حال آنکه قلعه بود در کمال استحکام و حضرت بواسطه اهتمام تسخیر آن حصار بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر
شود هر کی از اهل را بیکی از اصحاب داده جنگ میفرستاد صاحب روضة الاحباب روایت کرده که ما حدیث صحیحه
بثبوت پیوسته که بکر و ذا ابو بکر عمل رسول ع را بر داشت و بپای قلعه آمد و مقاتله شدید نموده فتح ناکرده بازگشت
روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله شدید تر از مقاتله روز سابق کرد او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی آنکه دو روز او را عمر
کرده و روز دیگر ابو بکر در روز سیوم باز عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح نگشت هنگام شب رسالت ع فرمود لاعطین
الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یده یعنی هر آینه فردا بدهم
رایت حضرت را بمردی که شیر نده تا گریزنده بود خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حق تعالی
خیبر را بدست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود رایت یا رایتی محمد بن مسلمه که فردا قاتل برادر من را مقتول میسازد سهل
سهل بن سعد الساعدی گوید چون حضرت این سخن بر زبان راند انتسب یاران در شورش بودند که آیا فردا ایت را
بکدام یک از ایشان خواهد داد بر دیده من بتعصیب گوید هیچکس از ما سبقت نزد رسول ع منزلتی داشت الا که امید و زیود
که آن مرد او باشد و در روایتی آنکه چون از نزد پایکه بر گشت در ظاهر است که مراد علی بن ابی طالب بخواهد بود زیرا که او را
چشم درد میکرد بعیدی که بعیدی پای خود می بندد منقولست که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید که حضرت این سخن
فرمود گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و گویند که جناب ولایتمآب بواسطه درد چشم از اسفر
عوده در مدینه مانده بود و در مدتی بعنایت صحت داشت چنانچه هیچ چیز نمی دید یا خود گفت عقلت عودت من
از رسول ع خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آمده و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر تحقیق نداد ایاس
ایاس بن سلمه بن الاکوع از پدر خود روایت کرده که چون بامداد شد یاران در حدیقه بخیبر حضرت خیبر الیوم آمد که رسول فتح
هویدا کند او بود که بآن دولت فایز شد و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول الله مرا نزد مرآمدم

دیدار

و در روایتی آنکه تا بقبر پس زنید دنیم ساخت روایت صحیح است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی
کتب سیر هست که محمد بن مسلمه او را کشته ضعیف است و اعتبار ندارد و آنکه بعضی از شعرا عرب بنظم آورده و انکه کعلی بن ابی طالب
فی قتل مرحب مفاداتت لاه و الحسام للمصمم موید روایت صحیح است و آنچه اهل سیر نقل کرده اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام
بر آن یهود زنی هفت کس را از رؤسا و شجعان یهود بقتل آورد یهود همه بجانب حصار فرار نمودند و حضرت
امیر علیه السلام عقب ایشان میرفت صاحبان بصیرت میدانند که حضرت در چنانچه سر بر از دست آنحضرت بیفتاد
یهودی دیگر میامد حضرت عوده انوار برداشت حضرت امیر علیه السلام بغایت مغضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید
و یاران در آن حصار بر آنکه در سر چوبی ساخت اهل قلعه قوی و اهالی قلاع با قیه چون نقوت باز دیدند که امان
طلبند حضرت امیر علیه السلام بجان ایشان حضرت رسول صلعم ایشان را امان داد مشروط بر آنکه نقود و اصلحه را باهل
اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و گوئی مال و سلاح پوشیده و مخفی دارند حکم امان ایشان را نخواهد داد و ایشان شرط
بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر بار طعام بردارد از آن دیار بیرون رود نقلست که بعد از آن که جنگ آنحضرت بحضرت
امیر علیه السلام بدر آن سیر هشتاد و چهار دانه لخت هفت تن خواستند و بعد دیگر یکی از آن دانه عاجز شد و نه
و شاعر بر این باب گفته علی مرتضی باب المدینه خیبر فاتحین شهر ادنیا ثم علی جزیره بحضرت رسالت رسانید نه که قلاع
خیبر بدست امیر صدر بر یکیست عدد مفتوح گشت اسرد بسی شادی خود و چون شاه ولایت پناه متوجه ملازمت
جناب رسالت پناه شد آنحضرت باستقبال او از حجره بیرون آمد و او را در بر گرفت و میان هر دو چشم او را بوسه داد
فرمود که بفتوی تبارک الملک کرد صنیع الله الذی کرم یعنی بتحقیق کسی منکر و کردار بدکردار نوای علی بدرسید و در روایتی آنکه
حضرت فرمود من از تو راضیم شاه ولایت متعجب گفت آیا در یکی حضرت فرمود ای علی این کریه فرح است یا
کریه اندوه امیر المؤمنین گفت یا رسول الله کریه فرح است و بعد گریه شادمان بنا شم که تو از من راضی باشی پس بعد از آن
فرمود در نهان مرا از تو راضیم بلکه خداوند تعالی در دیگر جبرئیل بمن از تو راضیست و بعد از آن حضرت رسول صلعم بحصار
قموص نشر بغرب ظریف ارمانی فرمود که انه بن ابی الحقیق مرا که از روسای یهود بخیبر بود پیش آورند و از پس دیگر که این الحقیق
کجاست و حال آنکه او را بالای پوست بره بیارند و زیر و عقود از مروارید و جواهر بود چون اهل مکه را هر روسی جشنی بندی
مرهوی بفرستد بندی و از آن حلی و جواهر آنچه ایشان را مکار بودی هدایت کرده بندی و گوئی مرا و ایشان یک پوست
بره بود چون ابن الحقیق مرا فرمود نهاده شد آنها را زیاده کرد این جنانچه پوست کوسفند گنجایش آن نداشت آنرا
در پوست گاوی مغبوط ساخت و همچنین بر آن زیورهای افزود و چنان که یک پوست شتر پر شد چون حضرت
پیغمبر از آن کنج تفحص فرمود گفت یا ابا القاسم آنرا مرا مرحوب و نفرتهای در روزگار هر کردیم و چیزی از آن باقی نمانده
و سوگند بر بعضی یاد کرد که حضرت فرمود اگر خلاف این ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفت آری
اسرد رجعی از اصحاب را بر این قصه گواه گرفت و در ده مرد از یهود را نیز بر این قول اشهاد فرمود یکی از یهودان برخاست
و بانگ زد گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تست باید بیاید که در کجاست او را اعلام کن تا امان بیابی و الا بخدا سوگند

که حق تعالی او را بر آن مطلع گرداند و تو بر سر اشوی کنانه ابن یهودی را جز کرد و سخن او را نشنود حضرت علیه السلام الغیوب
اسرد را در آن موضع آن کنج در جا حضرت کنانه را طلب کرد و فرمود که بحکم شما چه گوئی بر مردم گوئی امدی و گوئید چون
بخیبر حصار نظاره آنکه در مرحوب کنانه بیفتی دانست که اسرد بر ایشان ظفر خواهد یافت از آن پوست شتر را که حلی و زیور
در آن بود در دیوانه مدفون ساخت و در روایتی آنکه حضرت رسول از مخاطب بر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خزانه
گنج داری گفت هیچ گونه علم بر آن نیست عنبر از آنکه کنانه را بار هادیم که در هنگام صباح گرده فلان ویرانه میگردید
اگر چیزی مدفون ساخته اند در آن خرابه خواهد بود بسبب علم بر این عموم دانا جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد
تا بکاوند و آن کنج را در آن ویرانه یافتند و چون غلام آنقوم غذا نظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان
مباح گشت پس آنحضرت کنانه را بجزا بدین سبب تسلیم کرد تا بعوض برادر خود بقتل رسانید و آخر الامر بر یهود خیبر منت
نهاد و از سر خون ایشان در گذشت و زنان ایشان را بنی کی و اموال را بغنیمت گرفت و فرود بن عمرو بصحرا مرا فرمود
تا غنایم خیبر را در حصار نظاره جمع کند بموجب فرموده بر آن جمع قیام نمود و آنچه داشته و داشتی و اطعمه بسیار و تمر
بیشمار در آن حصار جمع کرد و در آن میان صحایف متعدده از تورات بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود
که صحایف را باز دادند و منادی رسول الله صلعم ایام جمع غنایم این ندا میکرد که آدو الخیاط و الخیط فان الغلول
یکون علی اهله یوم القیمة یعنی مقدار سیمانی و سوزنی از غنیمت با امیر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان
مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و بصحبت رسید
که غلامی سیاه بود که او را نام که بعد از متاع سفر پیغمبر بعده او بود و در روایتی آنکه در وقت مقاتله عنان مرکب حضرت
نگاه میداشت در آن امر بود حضرت فرمود که او در آتش دوزخ است اصحاب تفحص بار او مشغول گشتند در میان
کلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود مردیست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت
اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز گذارید و رنگ روی آنمرد متغیر دایر شد سخن در هم شد و فرمود بدرستی که بار
شما در غنیمت خیانت کرده بود راوی گوید او را تفتیش کردیم مهر چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید
و در روز خیبر غنایم داخل سپاه حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت دیگری
ندهد و باید که از زنان سبایا همبستر نشود تا وقتی که تا عده آن منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت
نفروشد و چون تمام غنایم جمع شد زیر بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را حصا کرد هزار و چهار صد مرد بود تا آن غنایم را
بعدد احتیاج حق بر آن مردمان قسمت فرمود مردی از یک سهم و اسبی داد و سهم داد و زنان را که بجهت خدمت اهل
لشکر بود ادای حرمتی و حرمتی همراه شده بود بدیشان یک سهم و اسبی داد و سهم داد و در بعضی کتب سیر هست
که ایشان را نیز داخل اهل سهم گردانید و نصیبی کامل از خمس بنی هاشم و بنی عبد المطلب از آنجا داشت چنانچه از
جبیر بن مطعم مرویست که چون پیغمبر سهم ذی القربی را از غنایم خیبر بنی هاشم و بنی عبد المطلب دادم و عثمان
بن عفان بنزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشانست

فاما قرابت ما و بنی المطلب نسبت بتو یکیست چون نسبت کنانه از اسهم ذو القربی داده و ما را محروم ساختی چون از بنی
کنانه بنی هاشم و بنی المطلب نیست و گوئی که احد همچنین و اصلح مبارک دانشمند فرمود و در روایتی آنکه گفت ما و بنی المطلب
از همه جاهلیت و در اسلام و بثبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا
جماعتی از مهاجران جشه که در روز فتح خیبر آمده بودند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس و شش
نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از آنجمله بود حضرت جعفر را دید فرمود مبارکم که یکدام یک از این
دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در مستخلص عمار المعاری آورده که جابر بن عبد الله انصاری با ابو ایوب و جود
آنکه انحصار معرکه خیبر نبود سهم داد و نیز آنکه در حدیبیه حاضر بود آورده انکه حضرت هر ده بن عمرو را فرمود تا غنایم
خیبر را بفروشد و دعای برکت بر آن غنایم خواند و فرمود اللهم الذی علیها السماق یعنی بار خدایا القا فرمای بر این غنایم دولتی
فرود و گوید بر که دعای آنسرور در آن غنایم را چون در معرض بیع و شرا در آورد بر مردم عجز بدین انها رغبتی تمام نمودند
تا غایتی ان اموال بدو زر فروخته شد و گمان من آن بود که بعد فی آن انها خاص نتوانم دید که اموال بسیار بود در صحاح
اخبار وارد شده که بعد از آنکه بخیبر محصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که مولد زاده مرحب
و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله را بریان کرده تمام از زهر
آلود ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برده بر سر چوبی نهاده وقت نماز شام نزد حضرت آورد حضرت از حلاوت
بودند فرمود بیاید تا طعام شام بخوریم بزغاله را باز گرد بلاست بعلت القه از گوشت بر داشت و در دهن مبارک در آورد
و بخاید که ناگاه یاران گفت دست از طعام خوردن باز کنید که این ذراع با من سخن گوید که مرا زهر آلود ساخته اند و ایشان
که در نعمت انسو در گفته اند بزغاله زهر خورده گفته اند که زمین محو رای شد که عبارت فیز بن البراء قلعه از آن تناول کرده
بود گفت من در دفتی که این لقمه را مضغ میکردم که اهتزاز و تفرقی یافتم بخواستم بیرون آرم که مبادا تو از طعام خوردن
متعفن شوی پس نیز صبر کردم از بجهت خود بر نخاست بود که زنک و روی او سبز و سیاه شد و یک ماه مریض بود و بعد از آن
وفات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت بود و حضرت فرمود تا زینب و رو سیاه یهود را حاضر کردند انگاه فرمود من
سوالی از شما میکنم یا من راست خواهید گفت گفت آری فرمود من ابو قاسم کیست پدر شما گفت او فلان فرمود دروغ گفتید
بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی بعد از آن فرمود اگر چیزی دیگر از شما پرسم راست خواهید گفت گفتند آری و اگر
دروغ گویم خواهی دانست همچنانکه بیشتر دانستی فرمود در بن کوسفند هیچ زهر دیدید زینب گفت آری من چنین
کرده بودم حضرت فرمود که باعث بر این فعل چه بود زینب گفت دانم که پدر و برادر و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در این
دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی تو را بر آن مطلع گرداند و بتو از آن هیچ ضرر نرسد
و در روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که پیغمبر بر حق و کلمه شهادت بر زبان داند و در بین محاورات روایت بنظر رسیده
یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با او هیچ نگفت و در روایتی آنکه او را قتل ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند
جمعی از علما احادیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر تو فیق بین الروایتین

کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد چه در ادب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای
نفس خویش بود یکی چون بشر بن البراء با زینب در آنجهت او قصاص فرموده باشد و بنی دلیل مذهب جمعی از شافعیه
که گویند اگر کسی زهر در طعام کند و بخورانید و بالجمله دعوی قصاص واجب نمود فاما زن در حنفیه و جمهور شافعیه در
صورت مذکور قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بحضرت رسول محمد ابن سیاست نموده و قصه صلب
که در روایت قتل او نقلست تاویل و توجیه مینماید و آنچه آورده اند که حضرت رسول صلعم بجهت دفع خرد آن زهر
جماعت فرمود بر کاهل جوز بنی و گوینده مانند و زایل هند انسرد را بجماعت کشود و سه کس از یاران آنها که لان گوشت خفیف
کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان را بر آن امر فرمود تا از جماعت خود نه و بعد از آن امر کرد تا آن گوشت را در گودی کرده بود
و سوخته و خاکی بر بالای آن بپاشند و نقلست که صفیه دختر حیی احطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاد
و در روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده کرده بود که جاریه از سبایا خیبر او را دهد پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله
وقتست که آنوعده وفا فرمائی فرمود بر دیگر سبایا هر کدام که خواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد و بعرض
پیغمبر علیه السلام رسانید که صفیه دختر جیله و سیده قریظه و نضیر است و زن سلام بود و بر ابن موسی علیهما السلام و سزاوار
کسی دیگر نیست تخییر از تو فرمود او را بیاور بدچون آورد نه و نظر بارک حضرت بر او افتاد دحیه را گفت تو بگیر
در عوض این اختیار کن و در روایتی آنکه دختر صفیه را بعوض بدو دادند و در روایتی آنکه هفت کنیزک در عوض صفیه
بدحیه داد و او را گرفته آزاد فرمود و عتق او را صداق او ساخت و مصیر فرمود تا مدت انبر اه صفیه منقضی شد و در حین
مراجعت در منزل صهبا دختر با او زفاف نمود و بسط قصه زفاف صفیه و سایر مقابل او و بعد از این در حکایت ازواج
آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ارباب سیر آورده اند که در جنگ خیبر از مردم اسلام آن شهید شدند و سه
کس از یهود کشته گشتند منقولست که چون قلعه خیبر فتح شد و بخیبر بیشتر قتل مست نهاد بر ایشان حکم
فرمود که از زمین خیبر بیرون رود نه ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بفرود جماعتی میباید
که در بن باغات کار کنند و تخم زراعت انها نمایند ما را باجرة بگیرند تا بایشان حدیث قیام غنایم در اصل ملک هیچ مدخل
نداشته باشیم حضرت مسئله را بر ایشان گذاشت فرمود تا ایشان کار تعیین نمودند و فرمود ما دام که خواهیم این کار بکنید و از هر چه حاصل
شود نصفی باجرة العمل خویش بگیرید و نصفی بر بیت المال رسانید و هر سال العهد الله بن رواحه را میفرستاد تا حرص
باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق بیت المال داشت از ایشان میگرفت آورده اند که در اول الحجاج بن علاط سلمی از
قبیله خویش بر سم تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر بر خیبر است علاط نزد انسرد رفته و بطرف
اسلام مشرف شد و او مردی بود صاحب تمول و ثروت و بسیار و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف
داشت گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و مردم مالی فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم
و مال خود را بدست آرم و لابد است مرا که سخنی چند بفرمایم و آنچه بگویم تا مالهای من بدست آید تا که بدانند که مسلمان شده
چیزی از آن بمن بخواهند داد حضرت فرمود برو هر چه خواهی بگو هجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت مبادا تو باد

که خبر بیان بر محمد نفرستند و او را و یاران او را اسیر کردند و اموال ایشان را تاراج بردند گفت محمد را بجای خود گفت
تا مکه بروم در اینجا او را بعضی مقوقان قریش و منافقان را سخن بگویم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای
خود را که بشهر مکه دارم جمع کنم تو در دم بخبر دادن اموال محمد و یاران او که خبر بیان برصد و هیچ دارند چیزی بجز بعد
پیش از آنکه بجای خبر دارند نهار خبر بداری کنند و از شما توقع دارم که درین باب مرا معاونت نمایید و هیچ احتراز کنید
قریش خوش حال شدند و هفتاد و هشت مرد مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کرده ندو ملک که پیش زن خود داشتم باین بهانه
از او گرفتم و بخبر مرا مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر شده در خانهای خویش ملول و محزون ماندند
عباس بن عبد المطلب استماع این خبر چنان شد که پای او از قوت رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بحال او وقوف یابند بر وی
شماتت کنند فرمود تا مرسوای او را بیان کاشت شد و قفل بر در خود زد و انگشتری خود را بخود نگین کرد و او را فرمود تا بصوت
رفیع و بخبر ایب گفت و تعلل در میکرد مسلمانان چون از سرای عباس آن آواز شنیدند همه با بجا آمدند و او را خوشنود
و خاتمش دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکین یافت و گویند عباس را بنام خود مرا بنزد هیچ حاجت فرستاد که این چه خبر موحش است
که آورده بتحقیق که دعده خود تعجیل تر است از آنکه تو میگوئی هیچ حاجت گفت عباس را زمین سلام رسان و بگوی خانه خالی مدار
که میاید در بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادان کرد آنرا بر سبیل ده داری غلام آمد و بشارت
بخواجه رسانید عباس او را آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم چون بنزد حاجت بموجب وعده بنزد
عباس رفت داد او را و سوگند داد که این خبر را بتو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری بعد از آن
گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان شده ام و بپیغمبر پیغمبر ما بعالب گشته اموال ایشان را بغنیمت گرفته و بر اینجا
خود قدمت خود در زمان ایشان از بود ساخت و صفیه بنت حیی حطب را برای خود اختیار کرده و آنرا در کرایند در نیک
بخواست و من آنچه بر موحش بر اینجا بیان گفتم که مالهای خود را بدست آرم و رسوای مرا ستوری داده بود و من لشب
از آنکه بیرون میروم تو بعد از سه روز از رفتن من آنچه را بهر که خواهی بگو حاجت بخانه خود آمده مستعد سفر شد
و شتر گرفته بجانب مدینه روان گشت و بعد از آنکه شش سه روز عباس بخانه حاجت آمد و در بر سب و گفت
کجاست زنش گفت سه روز است که بخیر رفت قاصد مولای محمد و یاران او را بخبر داد بالفعل چه حال دارد این آنچه
که او گفت عباس جواب داد که محمد الله و الله که خبر بر وفق دلخواه است و تمام حکایات که حاجت در خلوت با عباس گفته
بود با زوجه او تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را بخدا و رسول مسلمان شود از عقب او برو این بگفت و از خانه حاجت بیحد
للحرام آمد و بخرج و بخرج تمام طوف خانه کعبه بتقدیم رسانید گفتار چون عباس را با خال دیدند با یکدیگر تعارف
و چنان که در زمان گذرده گفت عجب تجارت خود در داری میکند بعد از آنکه عباس از مراسم طواف فراغت یافت بنزد
اقوام رفته حکایات تجارت را با ایشان گفت گفتار قریش بگوش و مخدول و محزون گشتند و مسلمانان مکه شادمان
شدند و بعد از آن بعد از ذلک و بعد از تاریخ رود زنجر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید **قصه صلح ذوالحدیبیه** اهل سیر
آورده اند که چون حضرت پیغمبر صلعم بجانب خیبر آمد محمد بن مسعود حارثی را بنزدیک فرستاد تا اهل مکه را بسلام

نمود و تخویف کرد که پیغمبر بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث
و سهیل بن عمرو حرب در نطاه ساکنند و ده هزار مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محمد صلعم
دو روز در مدینه ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان بصلح و صلاح میل ندارند خواست که باز گردد گفت و صبر کن تا
با کبار خویش مشورت نمایم و چون هوا و تدبیر و عزم تو با صلح دانند و در بین تاخیر قتال اهل حصن نام
بدست ایشان رسید حق تعالی فتح مدینه را افتاد گفت با ابی محیصه آنچه که با تو گفت بودیم مستور دار و با کسی مگوی
که ما تو چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از سر راهم بنهاد و دیگر بیت و اقعه ابن بعرض مقدس حضرت رسالت
آگاه انجامت بکی از روسای خویش را که نون بن بوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد آنحضرت رسول فرستاد
تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت گوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین را بحضرت رسول دهند و نصفی از ایشان
باشد حضرت پیغمبر راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب بان دستور عمل میفرمود تا آنکه عمر سلطنت مدینه دید
که ایشان از آن زمین آن ندک بهره دارند و بنا بر فرصتی که تعلق با ایشان داشت بر بجاه هزار درهم قسمت کردند
عمر از آن ابیات للال حدید و هیچ چیز از وقت خلافت عمر اهل خیبر را بنزد خیبر بیرون کرد یهود گفتند چون چیزی
که ابو القاسم بعیق محمد مقرر داشت بر خلافت میگفتند پیدا کرد من از روحاضر بودم در پیغمبر با ما فرمود ما دام
که ما خواهیم شما بان کار قیام نمایید و لکن ما نمیخواهیم تا آنچه بعض صاحب روضة الاحباب است اما صاحب روضة
الصفا قول دیگر در باب قصه فدک بر سبیل حکایت آورده قوبی آنکه حرم مصالحه بر بن وجه قرار یافت که یهود جانبهای
خود را خفیت نمودند و از سر اموال مدکر شدند قول دیگر از کتاب مستقصی نقل نموده بدین عبارت که بعضی گویند
حضرت رسالت پناه صلعم بسوی فدک ابن الموسی عمل فرستاد و مصالحه بر دست آنحضرت واقع شد بدان نهج که
حضرت امیر نصف ایشان نگذرد و صورت خاص از آن رسول باشد بر سبیل جبر نازل و آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق
خویشان بده حضرت پیغمبر گفت که خویشان من کیست جبرئیل فرمود که فاطمه است و خویشان حق او است بده
و آنچه از حد او رسول است هم بده و حضرت رسول فاطمه را خوانده از برای او حجتی نوشت و آنوشته بود که بعد از
و فاطمه رسول هیچ یا بکر آورد و فرمود که این کتابت رسول خدا است که از برای فرة العین خود امام حسن و امام حسین
علیهما السلام نوشته است انتهی کلام و در ترجمه تاریخ محمد بن جریر طبری حدیث فدک باین عبارت مذکور است که
این فدک حصاری بود از آن یهود بنی نضیر و آنرا دو حصار بود و آنرا حرمت ساتها بود بسیار و بهتر از خیبر بود و حوالت
بیشتر و حصار استوار تر از حصار خیبر نبود چون مردم فدک دیدند آنچه بخیبر رسید دو دو بمنی دستی کردند و کسی بمحمد
فرستادند که با ما بنزد صلح کن و با ما همان شرط کن که با اهل خیبر کردی پیغمبر صلعم اجابت کرد و بی سپاه آنجا شد و با ایشان
صلح کرد و فدک خویشتن را که خاصه فوت خود و قوت عیالان و مردمان را ادای صدقات کردی و هر چه خواستی
کردی و کسر را مرا نمی شد که آنجا میگرفتند بود نه سوار و نه پیاده و خدای تعالی آیه فرستاد و ما افاء الله علی رسوله
منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الایه بحقیق کلام آنکه حضرت رسالت پناه صلعم فدک را بحضرت فاطمه علیها السلام

نماز عصر

بخشیده بود در ایام حیات بیک کلیات متصرف شده و نزد وفات آنحضرت در دست وکلای ایشان بود التفات ابو بکر
بعد از آن ابو بکر در ایام خلافت خود بر سبیل بعضی امر غنی دینوی و کیل حضرت فاطمه را از فدک اخراج نموده خالصه و مسوده
خود ساخت چنانچه در مجلد سوم این کتاب در باب طاعن او مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقلست که شیخ
عالم چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود در راه بعصیاء خبر رسید و در اینجا با صفیه وفات فرمود
قصه وفات بعصیاء حضرت شاه ولایت مآب و گویند آن چنانست که درین منزل وقت نماز عصر حضرت
سید اولین و آخرین سر مبارک در کنار امیر المومنین علی علیه السلام نهاده و آثار وحی بران سر و ظاهر شد و حضرت امیر نماز نکرده
و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز عصر حضرت امیر فوت شد و چون وحی بحالی گشت
حضرت سید کل نماز عصر گزارده بودی گفت فی بار سول الله امیر در فرمود الهی اگر علی در طاعت رسول الله بوده
آفتاب را برای او باز گردان تا نماز عصر ادا نماید اسماء بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد
و بر کوه و زمین تافت چنانچه هر دو دیدند و حضرت امیر نماز عصر گزارد صاحب روضة الاحباب میگوید محمد ابی
کوالا مرحوم آمده است مشرح آثار حسنی گفت رواه ابن مردویه بسند ثقات و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل بیت را
سنی از اثبات کرد تعالی آنکه از حفظ این حدیث دیگر از علامات نبوت است و قاضی عیاض بحصبی مالکی در شفا
حدیث این بعض را از طحاوی نقل کرده و تزییف نموده و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتخب خود
آورده لیکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث بقدر این مطرد
هاوری یاد کرده یکی از رواة این حدیث است تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه هر دیث از ابو هریره که پیغمبر فرمود لو تزنی
النفس الا هلی بوشع بن نون صاحب حضرت الاحباب گوید بعد از این مطرد بعضی از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی
وصف بحفظ نموده الا چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف او در امر تنبیه نباشد و کر موجب رد حدیث
او مطلقا گردد و با آنکه آنچه مذکور این ابو در کتب حدیث کرده باشد و اما احادیث ابو هریره احتمال دارد که در حضرت
از این باب که در زمان انبیاء سابقه برای غیر بوشع آفتاب بعد و نگشته باصد و از احادیث از اسرد و تبلیغ از قبیله
رد شمس بجهت حضرت ایشان بوده باشد و فی الجمله حدیث ابی هریره دلالت بر رد میکند و الله اعلم و نیز بصدق
حدیث اصحاب بنت عبلی است بقی که از حضرت رسول مشغول است که حضرت فرمود یکون فی هذه الامة کما کان
فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة یعنی می باشد در این امت هر چه بود در بنی اسرائیل مطابقه نعل بر نعل و تیر
از پی تیر و چون در امت موسی از برای بوشع بن نون که وصی حضرت موسی بود آفتاب را حضرت رب الارباب
بعد از غروب باز گشت پس در امت پیغمبر ما از برای حضرت امیر المومنین علی که وصی آنحضرت است باز گردیده باشد
و با منافات معتبر از علماء اهل سنت و مجموع علماء شیعه اثنی عشریه از برای حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام نیز
فرمان رب العالمین آفتاب بعد از غروب باز گشته چنانچه در قصه حضرت سلیمان بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء
الله تعالی و از برای حضرت امیر المومنین حیدر بن بیت دیگر در قصه نهروان با مرخالق دنیوی و آسمان در آفتاب بجهت ادای

نماز حضرت ولایت مآب بر توقع بوسته چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قصه چون اهل
وادی القری از آمدن آنحضرت و توقف یافتن از برای جنگ آماده گشته بر در آمدند حضرت صف اصحاب را برای
قتال آراسته گردانید و لواء خود را بسعد بن عباده داد و در روایتی بحباب المنذر و روایتی آنکه سهل بن حنیف و روایتی
دیگر بحباب بن منذر داد آنگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود ایشان ابوا الاسلام کردند که اگر سلمان شوید و مال
شما معصوم و محفوظ ماند و حساب شما بخدای عز و جل باشد بعض لشکر در میان ایشان اثر کرده جنگ در پیوست
و از روز تا شب محاربه نمودند و ظفر ایشان گشت شدند و روزی دیگر علی الصباح نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم
نصرت بکر اسرور و زیده یهودیان بدهگر مغلوب و شکسته شدند و مال بسیار و غنیمت بیشمار بدست مسلمانان
افتاد و حضرت رسول مجتبی بر یهود وادی القری منت نهاده از اخذ و باقات ایشان بدست ایشان گذاشت تا کار کشت و آجرت
بکیرد و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری بیهود تیما رسید ترسیدند و از در صلح در آمده جزیه قبول نمودند
و بنجمت رسیده که در اثناء مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر بر وادی مشرف شدند آواز برداشتند و تکبیر گفتند
حضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که کر یا غایب باشد از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک است
ابو موسی اشعری گوید بمجالی که آن سرور درین سخن میگفت من در عقب سر آنحضرت بودم شنیدم که میگوید لا حول
و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس نزد لا لت که بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم
فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم در اثناء مراجعت قصه لیلة الغریس واقع
شد ابو هریره روایت کرده که پیغمبر در حین مراجعت از خیبر شبی در اثناء سیر خواب او در یافت برای خواب
کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بدار باش و صبح را برای ما حافظت کن و روایتی آنکه فرمود صبح مردی صالح باید
که اشب بیدار بکند زاد و فرمود ای بلال تو بدار باش و صبح را برای ما حافظت کن و روایتی آنکه فرمود صبح مردی صالح باید
تمام پس تب در سلام تکیه کرد بعضی از اصحاب نیز بخواب رفتند و از آنجمله ابو بکر بود گفتند ای بلال چشمهای خود را
از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد و اتفاقا آنکه مقدر و بود نماز گزارد بعد از آن پشت بر راحله خویش نهاده
جنبه بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و روایتی از بلال آنکه رسته از خویش گشوده بان محبتی
شد و منتظر طلوع صبح میبودم ناگاه آنکه بی بهلوی من بر زمین آمد تا زمانی که آن از استراحت رسول مشغول است که آنحضرت فرمود یکون فی هذه الامة کما کان
فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة یعنی می باشد در این امت هر چه بود در بنی اسرائیل مطابقه نعل بر نعل و تیر
از پی تیر و چون در امت موسی از برای بوشع بن نون که وصی حضرت موسی بود آفتاب را حضرت رب الارباب
بعد از غروب باز گشت پس در امت پیغمبر ما از برای حضرت امیر المومنین علی که وصی آنحضرت است باز گردیده باشد
و با منافات معتبر از علماء اهل سنت و مجموع علماء شیعه اثنی عشریه از برای حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام نیز
فرمان رب العالمین آفتاب بعد از غروب باز گشته چنانچه در قصه حضرت سلیمان بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و از برای حضرت امیر المومنین حیدر بن بیت دیگر در قصه نهروان با مرخالق دنیوی و آسمان در آفتاب بجهت ادای

تا غازنوت شود یا فراموش کند همین کتب دار شود و بیاش آید قضا کند انگاه رو با ابو بکر کرد و فرمود ای که بدرستی که
شیطان بنزد بلال آمد و او را بست اشاره بود و غازیکه گزارد او را نیکو داد و خواب را مرجنیم ای بی راست و راستی سید انبیا
کودک را بخواب است که بلال را طلب و کیفیت واقعه را از و پرسید بلال همچنانکه رسول خدا به ابو بکر فرموده بود
تعبیر کرد ابو بکر گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که رسول را چون نزدیک مدینه رسید و چشمش بر کوه احد
افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد کوهیست که ما را دوست میدارد و ما او را
دوست میداریم بار خدایا میبرم که من حرام کردانیدم میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر را بر حجی از بنی
کلاب که قریب بحجه در ناحیه عرنه منزل داشت فرستادند و سلمه بن الاکوع و حجی دیگر از اصحابه را با او همراه
کردانید بوقت دو یا الغوم خبر کردند و کرد هی را از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند و سلمه بن الاکوع
گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خود فرار نموده بکوه بیرقه دست بتیر بردم ایشان بایستادند و نفی از قبیله
فزاره در ان میان بود و دختری داشت صفا سیحسن و جمال لطایفه دارا نام و بنزد ابو بکر آوردم ابو بکر آن دختر
فزاره را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتیم و من هنوز دست بدو نرسانیده بودم در مدینه بنی شب بنی
من بود و روز دیگر حضرت پیغمبر مرا بازار مدینه بمن رسید و فرمود ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا
سوگند که دوستش میدارم و از و مطلقا خطی نگرفته ام روز دیگر مرا بازار بمن رسید و همان سخن را اعاده فرمود گفتم
یا رسول الله از آن تست و او را بخدمت حضرت فرستاده و از و خطی نگرفته بودم آنرا و را بمکه فرستاد و فدای حجی
از مسلمانان که در مکه اسیر بود بدو دادند و ایشان از اخلاص ساخت و هم درین سال بشر بن سعد انصاری را با سی نفر
بر سر حجی از بنی مره که در کلاه ذوات منزل داشته فرستاد و بشر با موضع رفت و بحجی ایشان رسید خبر از نعوم بن مسعود
گفت مردانرا دید پس جماعتی را بایشان ایشان را دید و متوجه مدینه شد ایشان جمعیت چون خبر دار شدند حجی کثیر از عقب ایشان
آمدند در شب با ایشان رسید تا اهل اسلام دست بتیر بردند و هر تیر که در ترکش داشتند بینداختند و چون تیرها
ایشان تمام شد و گذار نماند یکی دیر سلمانان حمله آوردند و معانقه عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب بشر بشر
شهادت رسیدند و بشر با نیز مجروح ساختند و چنانچه در میان کشتگان افتاده بود و پنداشتند که مرده است و او را
در میان قتلی گذاشته بمنازل خویش مراجعت نمودند بعد از آن بشر بهر نوع که بود حرکت نمود بحجی کرده خود را
بنزدیک رسانید و چند روز آنجا توقف نمود تا فی الجمله جراحات او التیام یافته بمدینه آمد و کیفیت حال را بعرض
حضرت رسانید و گویند پیش از آمدن بنی حضرت سید البشر از آن قضیه با خبر شده بود و در سال هفتم حجی از
اصحاب ابو سفیان طایفه فرستاد تا انتقام کشید بنحو تقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال
غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر حجی از بنی فزاره و بنی عبد بن ثعلبه که میوانجه منیعه منزل داشتند فرستاد
برفت و بآن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند بسیار بغنیمت گرفته بمدینه آوردند
و هم درین سال ایاه متعقده باطراف فرستادند که ذکر انها مطول میگردد و هم درین سال عمره قضا واقع شد و

انزا

انزا عمرة القضاء و عمرة القضیه و عمرة القصاص نیز گویند اهل سیر آورده اند که چون پیغمبر از خیبر مراجعت فرمود بر سر
جماعتی که در مواضع مکه و مدینه بود سرایا فرستاد و بعد از آن در ماه ذی القعده سال هفتم از هجرت فرمود یاران
خود را که کاسای غایبند تا بمکه روند و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود تا باید که همچکس از یاران که در حدیبیه حاضر
بوده اند از این سفر تخلف ننماید بنابر فرموده حضرت رسول هیچکس از اصحاب حدیبیه تخلف ننموده مگر جمعی که شهید
یا شتر قی شده بودند و جمعی دیگر از اهل حدیبیه که داعیه عمره گزاردن داشته همراه شدند چنانچه در آن سفر دو
هزار مرد ملازم رکاب ظفر انتساب بوده اند پس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و بیارکی از شهر
بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی و صدقه اسب جنیبت همراه داشت و سلاح از خود و زره و شمشیر
فراوان بود و چون بذو الحلیفه رسیدند تهمه شتران را بناحیه اسلی و محافظت اسباب را بمحمد بن مسلمه تفویض
فرمودند و جبه خاز را بعهده نیز بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیشروان ساختند بعضی از اصحاب گفتند
یا رسول الله سلاح با خود بمکه بردن حال آنکه در هنگام صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف
حضرت فرمود اینها را در مکه در مخاصمه آورد و لیکن بجهت احتیاط سپرهم که گویند قریش نقض عهد نموده مخالفت نمایند
و حاجت بجنگ باشد باری سلاح همراه باشد و لقمه سید بعلاه از مسجد ذو الحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه
آغاز کرده یاران نیز موافقت بتلبیه گویان روان شدند و چون محمد بن مسلمه و بشر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند
جمعی از قریش آنجا بود و با ایشان اسبان جنیبت و جبه خانه دیده اند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر
فردا صبح بدین منزل خواهد آمد الضطراب و تفرقه در ان جمع افتاد و آنخبر بقریش رسانیدند ایشان بقلعه کوه فتاده
و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه آنسو و تا معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آنسو رفته
کما بر خلقی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در مخاصمه آورد لیکن سلاح را بجهت احتیاط و صلاح
و تب با خود آورده ایم مکرز باز گشت و شرح حال را بقریش بگفت و خاطر ایشان مطمئن نگردید پس سرور عالمیان
امر کرد تا شتران هدی را از بنی بردند و در وادی طوی بداشتند و فرمود که جبه خانه را در بطن ناقه فرود آوردند
و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود و بدون و سعادت برناقه قصوا سوار شده اصحاب در رکاب ظفر
انتساب بعضی سوار و برخی پیاده همه شمشیر بعاتقه لاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه کداء
در مکه در آمد و عبد الله بن رواحه مهار شتر او را گرفته همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد
تا استلام حجر فرمود بحجی که در دست داشت و در ان حال مضطبع بوده و سواره طواف فرمود و یاران را امر کرد تا
اضطباع نموده طواف بتدریج رسانید و در سه رشوط اول در مکه بود یعنی بشتاب رونده در چهار باقی بحال معهود
طوف نمایند و مقصود از این نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند جماعتی با عجله داده اند
که تب یثرب و عفونت هوای آن ایشان را سست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت
و صلابت حضرت را بمشرکان نمایند و چون مشرکان بر کوه قعیقعان بودند که مشرف است بر دو رکن شامی از خانه جبرئیل

نازل شده گفت دفنی که شما در میان دو رکن یمانی از خانه طواف میکنید مشرکان شما را تبی چند پس در بن محل آهسته رویه
تا مانده و سستی پدید شده است که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با ابو بکر گفتند این جماعت
که کاسا میرسند که تب یثرب ایشان را ضعیف ساخته باری فوت و جلادت بسیار دارند و عبد الله بن روحه ابن رجز
میخواند خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله عن
قریب اکم علی تاویله کما ضربناکم علی تنزیله ضربا یزیل الهام من مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله یا دب بانی مومن بقیله
اقول انت لحق فی قیله عمر خطاب را تضرعی گفت ای عبد الله و اجبه در حضور رسول و حرم خدا زنده تعالی شعر میگوئی
حضرت فرمود ای عمر بشنو و روایتی آنکه فرمود بگذار او را ای عمر این شعر مر کفار که ران تراست از تیر بعد از آن
عبد الله فرمود بگو لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این رکز اعاد کرد
و اصحاب نیز بر او گفتند او بگفت پس حضرت از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه کرد و امر
فرمود تا هدی را قریب بمروه داشتند و گفت قربانگاه اینست و مرحمه همچنان سر کرد قربان میتوان کرد انگاه فرمود تا
بمروه شتران هدی را عرکرده کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارک آنسرور را بتراشد و اصحاب نیز تراشیدند
و گویند پس فرمود تا جماعتی از یاران که اعمال عمره بجای آورده بودند بطن ناقه فرود آمدند و انطایفه که بجهت حراست جنبه
خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجای آرند و خود با مردم خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین توقف نمود و روایتی آنکه
عمره قضا با مردم خانه در میان آورد و گویند کسی بنزد قریش فرستاد و درین باب سخن کرد ایشان تجویز نمودند
و گفتند در دو روز صلح این امر مذکور شد پس حضرت بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت بکیفیت و واقعه
توجیه این روایت کرده و الله اعلم مرویست که چون حضرت رسول بمکه در آمد هنوز محرم بود بروایت حرجوج
و بروایت رافع از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابو طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای آنحضرت
خواستگاری نماید و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض فرمود زیرا که خواهر ام الفضل در خانه عباس بود
و عباس میمونه را صعقد نکاح آنسرور در آورد در حین احرام و گویند میمونه بود که نفس خود را بپیغمبر بخشیده
نقلست که چون مدت سه روز گذشت جمعی از قریش بنزد امیر المومنین علی آمده گفت بصاحب خود بگوی که از
مکه بیرون رود حضرت امیر به تعریض مقدس آنسرور رسانید که قریش اینچنین میگویند پیغمبر فرمود که همچنین کنم
و روایتی آنکه چون روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه سبب و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد
العزی بنزد رسول آمده گفت که مدت موعود منقضی شد الحال بیرون می باید رفت آنسرور فرمود بچه شرط گذاریم
مرا تا عروسی میمونه را اینجا کنیم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را بطعام تو احتیاج نیست از زمین
ما بیرون رو و در ان با ما بصلاح بسر بر خود سعد بن عباده در ان مجلس حاضر بود چون حرف کوچ ایشان از ملا
خود خواستند گفت با سهیل گفت لکنت لام ثالث مرضع کوچ تو را مباد در زمین مکه الان تو و پدر تو نیست
ما از اینجا بیرون نمی رویم تا زنانی که خواهیم حضرت تبسمی فرمود سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کرد که

هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیاورد و خود از مکه بیرون
آمد و بصحت رسیده کمارهٔ دختر حمزه بن عبد المطلب از عقب حضرت روان گشت یا عمها ام و روایتی آنکه حضرت
امیر به گفت یا رسول الله دختر عم خود را که از بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون بریم
اشرف رجیح نفرمود پس علی فاطمه بگیر دختر عم خود را و در امر هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند جعفر
و زید بن حارثه را حضرت امیر به مراسم کفالت کمارهٔ گفتگو نمودند و گویند بعضی از اولاد حابل بودند چنانچه حضرت پیغمبر
در خواب دوازده از او زیارت و هر یک از ایشان بر حجی جهت محافظت و نگاه داشت کمارهٔ مثال میمونه بزید
میگفت که کمارهٔ دختر برادر من است و من عم او یم و حضرت رسول در حین مواخاة پس المهاجرین مرا با حمزه عقد
اخوت بسته و حمزه مرا در حق خود گردانید جعفر میگفت کمارهٔ دختر عم و خاله او در خانه من است من او یم بتکفیل او
حضرت امیر را بحق این بود که او دختر عم منست و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول الله
در خانه منست و او احق است بر من تربیت او حضرت رسول فرمود من حکم کنم در میان شما و او لیجهت تقلیل خاطر
ایشان هر یک را به فضایل ممتاز گردانید پس علی مرتضی را گفت یا علی انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت
خلقی و خلقی و یا زید فرمود انت اخونا و مولانا انگاه با جعفر فرمود که بودن کمارهٔ در خانه تو اولی و انسب است
زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لانکح المرأة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر خوشوقت
شد و روایتی آنکه بر خاست و گفت رسول الله پدر پای گفت حضرت پرسید که این حرکت چه بود جواب داد که یا رسول
الله از اهل حبشه دیده ام که با دشاهان خویش را چنین میکنند و روایتی آنکه گفت بجائی چون کسی را از خشنود
ساختن آنکس برخاستی و گرد او چنین بگشتی آورده اند که با پیغمبر گفت و گویند او را یا سلمه بن ابی سلمه که زینب آنحضرت بود نکاح
کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا موضع سرف وفات
فرمود و شرح عقد و زفاف و فضایل ایشان در حکایت ازواج آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین
سال سید عالم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب باو رسید
مسلمان شد و جواب نامه آنحضرت نوشت و اعلام کرد که مسلمان شده و هدیه بجهت آنحضرت فرستاد و بر اسلام ثابت
بود تا ایام حکومت عمر خطاب و در ان ایام نزدیک حج خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر
ازار او نهاد و ازار او شکسته شد پس جبله در مقام ازار انتخص در آمده طپانچه بر روی او زد چنانچه بینی او
بشکست فزاری بنزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلب و گفت یا فزاری را خشنود ساز یا حکم
بکنم که قصاص کند جبله گفت مرا برای او قصاص میکنی حال آنکه او بازاری و من پادشاهم عمر گفت اسلام میان شما
تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر او نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است کمر تو او بر امیر درین دین من
نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم جبله حیله کرد و گفت اشب مرا مهلت ده تا مرکار

خود تامل بکنیم چون شب در آمد از خلافت عمر دیم قصاص فزاری فرار بر قرار اختیار نمود و بقسطنطنیه رفت و نصرانی
شد و بیزانطه در مرد نصرانی شد و بالله من سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر بر آنند که باز باسلام معاودت نمود و بالاسلام از
دنیا برفت شیخ زندی قصه جبله را در کتاب اسلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده اما محمد بن سعد کاتب واقدی
در کتاب طبقات بابن طریقه آورده که او در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای پای مردی از موالی
نهاد و منی برخاست و طپانچه بر روی جبله زد بر بخیزید ای شام رسید گفت او را بنزد جبله برید تا مثل آن بر روی
او زند چون آنمرد را بنزد جبله آوردند پرسید که ملک امر بکشتن او کرده گفت بر ای این امر کشتن بر و لازم می آید گفت
فرموده است که بعضی را قطع نمایند گفت و فی امر نکرده است خدای تعالی الا بقصاص مثلا چون جبله اینسخن بشنید
گفت گمان میبرد که مرد رومی چون مرا بر روی بزند که از دیهای عرب آمده باشد بر این حواهم کرد امر من فی دار ابی
تحقیر و تشبیه بمنزله کرد و گفت بدرستی است این دین مرتد شدم و هرگز نیست اختیار کرد و نعوذ بالله من ذلک و انجم
در بعضی از کتب سیر نقل شده که جبله از زندگی بنیمان گشت و ابی لیلات بگفت شهرت بعد الدین من عار اعظم
و ما کان فیها الوزر ستة اظفر فیا لیتنی اجی نوبت اسیر فی ربیعة او مضر و یالیت انی بالشام ولدت
اجلس فی مذاهب السمع و البصر و یالیتنی ارعی الخنزیر بقفره و لم اکن القول الذی قاله عمر مویدروایت اسلام است
و الله اعلم و در این سال فرود بن عمرو خدای کاز قبل پادشاه روم عامل بود بر غسان بلقا سلامت شد و مکتوبی
بپیغمبر نوشت و بمردی از یاران خویش که او را مسعود بن سعد میگفتند داده بملازمت حضرت فرستاد و استری
سفید که آنرا فضه میگفتند و اسبی و مرا که او غنی و جامه چند بزم و قبای سند سر طلا دوزی بر سم هدیه ارسال نمود
چون مکتوب فرود بحضرت رسالت پناه رسید مهر کرده بود و خواندند مضمون نامه این بود که محمد رسول الله
نوشته میشود از فرود بن عمرو حزنی اسلام انکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی در رسالت تو نمودم و میدانم
که تو همان رسولیکه عیسی بن مریم بمقدم تو خبر داده و السلام علیک حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را گفت
تا او را بخانه برد و ضیافت نمود و هدایای او را قبول نمود و جامهای دیباج را بر او دایج قسمت کرد و استر را بابو
بکر داد و قبا را بعمر بن یاسر بخشید و اسب و مرا که گوش را بابو اسامه بن سعد تا محافظت نماید و مکتوب
فرود را جواب باین طریق نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفرود بن عمرو اما بعد
بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و انچه ارسال نموده بودی بما رسانید و دلالت اسلام تو مارا اعلام کرد بدرستی که خداوند
تعالی ترا راه راست نموده اگر بنیکوئی گوئی و اطاعت خدا و رسول بجا آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را
فرمود تا او را ده وقیه و نشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقلست که چون خبر اسلام
فرود بپادشاه روم رسید فرستاد و او را طلب داشت و گفت از دین محمد برگرد که مملکت بتو دهم گفت بدرستی کردم دین را که یقین
دارم که او پیغمبر برحق است و تو نیز میدانی که او را پیغمبریست که عیسی بشارت داده بمقدم او و لیکن حسد میکنی
بملک خویش پس پادشاه روم مردی او را حبس کرد و بعد از آن بیرون آورد و گفت و برگردش بیا و بخت صاحب وضع

الاحباب کو بعضا هو ابراهیم بن محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بر آنست که تاریخ ارسال جبله و فرود معلوم نیست و چون
بعضی از اکابر اهل سیر این قصه را در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند در این کتاب نیز بهمان طریق ثبت افتاد اما غالب
ظن آنست که ارسال جبله در سال هشتم باتباع آن بوده و نیز که میگویند حکیت او بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده
و حارث در سال هشتم وفات یافته و الله اعلم **وقایع سال هشتم از هجرت و اسلام عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان**
بن طلحه حجبی در این سال بقول اجمع سیر از باب سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجی مسلمان
شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سال هفتم واقع شده از عمرو عاص مرویست که چون از حرب احزاب باز گشتیم
من با یاران خویش گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم که اگر محمد
بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند بمکن مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران نقل
این رای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کاری نموده ایم طایفی بسیار بجهة تحفه نجاشی جمع کردیم و بجبشه
آمدیم و انجا بسوی دار نمائی که عمرو بن امیه ضمری از حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید
پیش نجاشی نزد نجاشی رفتیم و از عمرو امیه راهب دم که او را بگشتیم تا مرا بیش فرعون ابد رو شود چون از
من این سخن بشنید طلب انجیز بر روی خود مرد گفتم ای ملک ندانستیم که تو را چنین دشوار می آید و الا کم با این کله نکردی
نجاشی گفت سخن گونه فرستاده مردی راستی دهم که ناموس اکبر یعنی جبرئیل با او نازل میشود گفتم ای ملک در واقع همچنین
و ترا اعتقاد اینست گفت ای عمرو مسکین تو گمان میکنی که او پیغمبر برحق است سخن من بشنو
و او را متابعت نمای و بدانکه او غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست
نجاشی مسلمان شدم و از نزد او بیرون آمدم و انخاطر از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد
بن ولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خویش ظاهر و هویدا گشته و این مرد
پیغمبر برحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت مشرف
گشتیم او را خالد مرحبا گفت و توجه کرد بعد از آن من رفتم پیش آنسرور و گفتم دست راست مبارک خویش را بگشای تا با تو
بیعت کنم دست راست مبارک خود را بگشاد و من دست خود را بگشادم فرمود چیست ترا ای عمرو گفتم میخواهم شرط کنم
فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله و ان
الهجرة تهدم ما کان قبلها و ان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانستی ای عمرو که اسلام محو گناهان پیشین میکند و هجرت
از نماز کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر یک از اینها خانه گناهان سابق را پاک میکند و از خالد ولید مرویست که گفت
چون اراده آمدیم حق تعالی متعلق شد با آنکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا امروز که
پیغمبر در مسجد بیعت عمر و عثمان نماز خوف میگزارد هر چند خواستم که در روشت بایم نتوانستم دانستم که لطف
الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را
هیچ قوت و شوکت باقی نماند پس بنجاشی نمیتوانم رفت دیگر که او تابع محمد گشت خیال می بستم که بنزد هرقل حاکم

روم و روم دین نصاری یا یهودی اختیار کنم یا زنگی کنم که در یار خود الفاست کنم تا به پنج چه رود بی غایه در بن امر متردد
بیودم که رسول الله بعزم فتح مکه بیرون رفتم حضرت چون بیک منزلی رسید عمر آمد و عمره نکرد و از برادرم ولید بن ولید احوال من
پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که ای فتح آیا دانی که تو مسلمان نشوی بدانکه رسول الله فرمود که خالد کجاست
در جواب گفتم خدا داند تو هم او را یاد در فرمود خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام برو مخفی بماند اگر مسلمان شود
و شجاعت خود را با تفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم
نمود ای برادر زود باش و این دولت را در یاب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام چون برادرم مضمون مکتوب را دید
واقف شدم خوشوقت گشتم و رغبت در اسلام زیاده شد و مقاله رسول الله مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کار سازی
نموده متوجه مدینه شدم و دوستی من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع
مر رسیدیم عمرو عاص را دیدم او نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار
شده با اصحاب خویش فرموده بود بدرستی که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخت خالد بن ولید جامهای سفر از
خود دور ساختم و با من نیکو پیش آمد و قصد ملازمت آنسرور کردم در راه برادرم را دیدم بمن خبر رسید و گفت بشتاب
که خیر آمدم تو بحضرت رسیده و بانتظار تو بسکه در پس تعجیل کردم تا بخدمت آنسرور رسیدم
چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم الحمد لله علی یا رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی
داری و امید او بیودم که تو را بطریق خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیده که در مواطن کفر چه مقدار معاند و حق نعم
نمودم دعا کن تا خدای تعالی من عفو کند و گناهان گذشته ما را بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیشین کند
گفتم یا رسول الله تو نیز دعا فرما بی گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را بعد از من عمرو و عثمان بن طلحه نیز نزد
اسلام شرف گشتند و بعد از سوگند که از نزد زبان که مسلمان شده در حرمی که حضرت در روی نمود بی هیچ کس مرا از یاران خود بر ابو
سفیان نگذاشتند که گفت من در آن سریه بودم بر فتیم تا بموضع کدید رسیدیم و فتی که القاب بر در رفته بود در گوشه و از
کمین کردیم چند انگجار با یاران ایشان از عرض باز گشت و در بیشه نزول کرفتند انگاه بر سر ایشان تاختیم شبیخون بردیم
و شتران را راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که جانوری یک رسیده اند چنانچه میان ما و
ایشان یک دو خانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی بیرستاد و دو خانه را مملو ساخت
چنانکه هیچ احدی را عبور و مرور ممکن و میسر در نبود و بعد از سوگند که هیچ ابری و بارانی ندیدیم و سلامت بمدینه باز
گشتیم و هم در این سال خالد بن عبد الله مذکور را بنزد قوم فرستاد تا از جماعت بنی تمیم جمعی از مسلمانان که در سریه
بشیر بن سعد کشته بودند بکشد و حضرت رسول الله نوای تو تنبیه نموده زیرین عوام را امیر دو دست
مرد ساخته با او فرستاد که تو هم با پدر بنت معاف اصحاب بشیر بن سعد و اگر مرا نفرستم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان
زنده مگذار در این اثنا خالد بن عبد الله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو بیش باش

تا او بعوض

تا او بعوض تو بدین عزم قیام نماید و غالب بر آن دو بیت عرد بعد از فوت او ابو سعود عقبه بن عمرو انصاری بدری و کعب
بن عجره و اسامه بن زید در آن سریه بودند پس روان شدند و بحجر برسر تمیم رسیدند و مقاتله عظیم واقع شد و بسیاری از
کفار را بقتل آوردند و شتر و گوسفند و برده بسیار گرفتند مردی است که در آن سریه اسامه بن زید در عقب مردی از کفار که او را
نهیک بن مرداس میگفتند در آمد و چون با او رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه از اسلام ایمان یاس داده اعتبار
نکرد و تیغ بر وزده او را بکشت و چون بمکه آخرت شد و اسامه بیدا نبود بعد از زمانی آمد غالب از و پرسید کجا بود بصورت
حال را تقریر کرد غالب او را ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمه توحید بود اسامه گوید مرا از گفتن او نداشت بجد
حاصل شد بعینی که قاصر نبودم بر کلمه اعلام چون بمدینه باز گشتم و بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت و بشادی مرا پرسید
و فرمود چرا غزوه خود را چنین بکرد مرا بیاد آمد و کیفیت حالات را بخدمت حضرت عرض میکردم تا بقصه نهیک رسیدم فرمود
ای اسامه او را کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نداز صدق و بحق است که خود را
از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوید
لا اله الا الله باشد نبیه مرتضی الغازی و بعضی دیگر از کتب سیر و تاریخ حدیث اسامه در این سریه واقع شده فاما
محمد بن سعد در کتاب طبقات نقله مذکور و اما سریه غالب بن عبد الله بمنعه که مرد ذکر و فایع سلاهنتم که نشت ابواد
نموده و الله اعلم در این سال غزوه موته واقع شد اهل سیر آورده اند که سبب سلالیس لشکر آن بود که کتب و علام مکتوبی
بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمر ازدی داد تا بنزد ابو عمر حارث روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن
عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را بمنع آمده پرسید که بکجا میروی حارث جواب داد که بشام میروم شرحبیل گفت که با تو
رسول محمدی گفت آری من رسول خدایم شرحبیل مفسود تا او را گرفته و بقتل آورده و از رسولان حضرت رسول هم
بغیر از دحیه کلبی مقتول نشده چون این خبر بمسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارک گران بسیار شاق آمد و مردم را بجهاد خواند و از
قتل حارث و قاتل او خبردار کرد و امید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند حسب الفرموده آنسرور اصحاب
با موضع بیرون رفتند تا سه هزار مرد رسید انگاه حضرت نماز پیشین گزارده بنشست و یاران بر امور آنسرور نشستند
فرمود زید بن حارثه امیر شما است اگر او کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله
بن رواحه امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مسلمانان بکسی دیگر امارت بر دارند نقلست که چون جعفر ابن بحض بنشد گفت
یا رسول من از تو این سخنم تمنی داشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو مرد آن شو و سخن رسول خدا بشنو که
مبادا بی که خیر تو در چیست کوینده مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرای لشکر میفرمود گفت ای
ابو القاسم اگر تو پیغمبر هر گز نام بردی در این جنگ کشته گردد و انبیاء بقی اسرائیل چون لشکری بجای میفرستادند
و میگفتند که اگر فلان کشته شود هر گز با این طریقه نام میبردند گفت سبب و اگر چه صد کس بودندی انگاه یهودی روی
باز زید کرد و گفت خبر باد کن و محمد را صحت نمای که از این جنگ باز نخواهی آمد اگر او پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم
که او پیغمبر نیکو کار است الفقه حضرت سید علام علی سید و ترتیب داده بنزد او و با ایشان تاکید الوداع شایعت نمود

کوش نصیحت نیوش ایشان را بمواعظ و نصایح که عمانرا کرده فرمود بود تا بمقتضای حارث و القوم را باسلام دعوت
نمایند اگر قبول کردند بهتر و الا بایشان مقاتله کنند او دعوه الله که چون رو بدار زمینه جدایت خبر رسید که شرحبیل خود را
آورده و مهیا معرکه ساخته لشکری انبوه جمع کرده و طلایع از پیش فرستاده و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند
شرحبیل دو سر برادر خود را بجای کسان از پیش فرستاد تا تفحص لشکر اسلام کنند مسلمانان بایشان رسیدند و جنگ در
پیوست سه سر گشته شد و یاران اش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بر اعمال بنزد و قلعه در آمد و برادری دیگر را
بنزد هرقل فرستاده از مدد خواست هرقل جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و ایلی جماعتی کثیر بمدد
آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون بخبر مسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار
خویش تامل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی بنزد رسول فرستیم و از کیفیت حال اعلام نمائیم تا بما چه
ما را بالشکری بمدد فرستد و عبد الله بن رواحه مسلمانان را دلداری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید آنرا
چیزیست که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده اید بعضی شهادت و بعضی اسلوک که ما با کفار بکثرت عدد
و عدة و سلاح و اسبان نمیکنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بان گرامی کرده مجاهده مینمائیم برویدید که حالا
از دو بیرون نیست یا غالب میشویم بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم
همه یاران ابن رواحه را تصدیق و تصویب نموده دلیر مجاهده نهادند و بجانب دشمنان روان شدند ابو هریره
گوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح و اسبان و دیبا و حریر دیدم که
چشم من خیره و حیران شد و نقلست که چون سپاه دوست و دشمن بر این بدیگر در آمدند بمرید عمار برداشت
و جنگ میکرد تا بزخم نیزه او را شهید کردند بعد از آن جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمده و اسب خود را پی کرد
و او را اسبی که مسلمانی بود و مجاهده مشغول شد تا دست راستش را بریدند اخذ علم را بدست چپ گرفت
جنگ میکرد تا دست چپ او را نیز بریدند اخذ علم را بیاری خود نگاه داشت و پای ثبات در معرکه قتال فشرد تا
یکی از اهل روم او را بدو نیم زده بدرجه شهادت و روضه نعیم رسانید عبد الله بن عمر گوید من در آن جنگ بودم
بعد از آن که آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلب دم فوجد در زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتم در روایتی
آنکه گفت بجای زخم بر بدن او شمردم بیرون از الفصه بعد از شهادت جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و این
رجز میگفت اقسمت یا نفس لتنزلنه کارهة او لتکرهنه ما لی اراک تکرهین الجنة و در بعضی از کتب سیر بدین گونه است
که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پس عشی مقداری گوشت یا و داد چون بنزد دندان بران
نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آن را از دهان بیرون انداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز
بدنیا مشغولی هم در حال شمشیر برگرفت و بمیدان جنگ شتافت از کشتگان او تحقیق نداد از اسب فرود آمده انگشت خود را
در زیر پای خود فرو آورد و بکشید تا جدا شد و گفت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت انگاه با نفس
خود خطاب کرد که اگر برای زوجه خود انگاه داری من آنرا در خانه دارم و اگر بجان ما نفی لا ارشا کردم و اگر

بیاء و بستان فریفته میشوی آنرا بر رسول الله بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس با دل قوی
بعرکه در آمده محاربه نمود تا بسعادت شهادت فایز گشت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم برداشت و نمود
ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را امارت بر دارید گفتند تو باش هم قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند
ثابت بعد از یاد تسلیم نمود خالد گفت ای ثابت قرار من بر این کار است و از ترس زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال
بزرگتری ثابت گفت شجاعت و بهادری کار تست و من علم را بتو ای فوگرفته ام مردیست که چون این بر او همه را گفتند
مسلمانان هزیمت نموده بخالد هر چند ایشان را منع میکرد و دلداری میداد بجایی نمیرسید قطبه بن عامر فریاد کرد که ای
قوم مرد اگر در حین محاربه با کفار بگشت بهتر است از آنکه مسلمانان فرار کنند مسلمانان از این سخن متاثر شده باز گشتند
و خالد حمله کرد و مقاتله عظیمه نمودند گویند شب در آمد تیغ بین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد رسید
علم برداشت و بعد از آن که صف کشیده بودند تغییر صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را
بمیسره و میسره را بمیمنه بود لشکر کفار از این کر و کار بعد از افتاده گمان بردند که مسلمانان را مددی رسیده جمعی عظیم در دل
ایشان بدانند و فرار بر قرار اختیار نمودند مسلمانان از عقب کفار روان شدند و دلاوری دیگر بدار بدند و هزیمت
رسیده از خالد که گفت مرا در روز شمشیر در دست من شکسته شد و صحیفه یمانی در دست من بماند و اهل اسلام غنیمت
بسیار از کفار گرفته متوجه مدینه شدند و در اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود در حین رفتن باهل
قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان را بکشت و در صحاح اخبار
انطرق عامر وارد شده که حق تعالی بپیغمبر خویش اعلام بر احوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را بلند کرد تا حضرت
معرکه محاربه ایشان را برای العین مشاهده فرمود و یاران را خبر داد از اهل موته فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها
جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر گرفت و مرتبه شهادت
یافت پس ابن رواحه برداشت و چون رتبه شهادت نوبت بدین سخن میفرمود و آب از چشمان مبارکش روان بود انگاه فرمود
بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بدست او حاصل شد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا
بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست او را مرین روز نصرت ده و از آن روز خالد را سیف الله لقب دادند تخصیص
البخاری آورده که چون مسلمانان به کفار در موته رسیدند در آنحالت پیغمبر در مسجد مدینه نشسته بود و حال
اهل موته را بر وجه ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگ ایشان را میدید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان
بنزد او آمد و حیات را در نظر او بیاراست و مجلس است تا در آن محل دوستی حیات در دل او استحکام دهد و موت را
بر وی مکروه سازد گفت این هنگام هنگامی است که ایمان در دل مومنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که دنیا را چون
دوست گرفتی پای مردی جنبش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد حضرت بر دوهای جعفر گریه بار از اسامی ساخت که
از برای او طلب آمرزش کرد و تحقیق که او در بهشت در آمد و در میان پرندگان سبز در بعد از زید جعفر علم برداشت
و شیطان بنزد او آمده او را وسوسه میکرد که حیات بهتر است از موت و آرزوهای دنیا را در نظر او جلوه میداد

ادبغی التفات بآن نمود و در معرکه حروب در آمده بسعادت شهادت فایز گشت حضرت سه او را بفرزندهای خود کرد و یاران را
فرمود که از برای او استغفار کنید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی در بالا یاقوت مرتع بعوض دو دست
او که انداخته بود بدو داد و کرات فرمود که رضای بهشت بجناح هر جا خواهد طیران نماید بعضی از علما این قول را حمل
بر معنی ظاهر کرده اند و طایفه از محققین میگویند که مراد از دو دست ملکیه و قوت روحانیت است که جعفر کرات
شده و در قرآن مجید بتعبیر از نفس بجناح واقع شده حیث قال الله تعالی فی قصة موسی و اضمم یدک الی جناحک بخاری
از عبد الله بن عمر روایت کرده چون حضرت پیغمبر صلعم بجعفر بجا آورد دی سیفرمود ای السلام علیک یا ابن ذی الجناحین
و گویند او را بخواب دیده اند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند و هر کجا بخواهد از بخشت او را جعفر طیار گفته اند
منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و او نیز شهید شده در بهشت در آمد و در روایتی
انکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را در تختی دیدم و تخت ابن رواحه فرود تر بود از ایشان سبب این
تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد از حضرت امیر المومنین
علیه السلام منقولست که چون رسول صلعم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و بر هر چه
نظر میکرد و زیاده از حد دون او یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمده
گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت داده و زیادتی بواسطه شرف قرایت خود داده آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته را
بحضرت آورد انسو در پیش آن انکه او خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من یا تو خبر ایشان بگویم و شرح احوال موتر را بزبان
معجز بیان او فرمود یعلی گفت با خدایی که تو ای رسول فرستاده که آنچه بسبب ایشان حرفی فرود نگذاشت نکردی نقلست
از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر بپیغمبر صلعم رسید بخانه من آمد و پرسید که کو کدکان جعفر کجا اند که ایشان را بمن دهند
بردم سر ایشان بسوی و بوسید و در بر ایشان گرفت و آب از چشمهای مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از
جعفر خبری شنیده فرمود آری او را شهید ساختند و بر خاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من
جمع شدند پس رسول صلعم فرمود ای اسماء فریاد مکن و تا شایسته مکن و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم
گریان بخانه فاطمه زهرا روان شد دید که کدکان نور دیده میگریست و التماس میکنند فرمود علی مثل جعفر ذلک
الباکیه بعد از آن فرمود در برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید که ایشان از شغلی بسر آمده بر دای طعام بحق تعالی نذر کند
و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من با دو دایم که انس و بجانب ما آمد و تعزیه بدهم رسانید و دست بر سر من فرود
و اشک از چشم مبارکش روان بود بچیزی که بر غیبه هر ایوشش مظاهر میشد و فرمود بار خدایا جعفر بهترین نوابی
رسید اکنون تو خلیفه او باش در ذریه او بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش جاری در صحیح بخاری از عایشه
منقولست که چون خبر اهل موته بپیغمبر صلعم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم مردی
در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند و حضرت امر فرمود که ایشان را از انحال نهی کند
رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمیشنوند باز فرمود برو و ایشان را منع کن این بنوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان مجیب

بر ند فرمود رخاک در دهن ایشان باش الا ضعیف ابن خبر جعفر و گریه و حزن رسول الله مومنت از معلوم میشود که شخص
در مصیبت مجرد بگاه خود الا بر صابران در اضیار بقضاء حق تعالی بیرون می رود و مادام که دل او معلق باشد و بر ان دل نرا
که انحال اثر نیست الا آثار رحمت و رقتی که خداوند خود در دل بنده مومن ایجاد فرموده و بلکه توان گفت که اگر کسی بمصیبت متاثر
گردد و معالجه نفس خویش بصبر و صلاح کند مرتبه او رافع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و متاثر نشود
از اندوه این اگر علامت قساوت قلب است و الله اعلم آورده اند که حضرت پیغمبر صلعم الا جعفر را سه روز نگذاشت تا تعزیه داشت
بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من بعضی جعفر مگریه و فرزندان جعفر را تسلیه خاطر نموده
دلداری داد و بفرمود تا سر تراشیدند و هر یک از ایشان را سلوار شاخص همتاز و سر افراز فرمود محمد بن جعفر را فرمود
که بعم تو ابو طالب شبیه است و اما عبد الله بن جعفر خلق و خلق او بمن می ماند و دعای خیر در باره ایشان فرمود آورده اند
که چون اهل خود و موتر مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال ایشان میشتافتند و بر ایشان تشنیع میکردند که فراران
یعنی که بجنگ نیامدند و در روایتی که بعضی از اهل مدینه میدوی انجماعت خاک بسر ایشان میریختند و سرزنش میکردند تا غایتی که مردان
لشکر موتر بر بخانه خود می آمدند و در می زدند و با اهل خانه میگفتند که در بگشایید ایشان را بگذارید تا بجبر با یاران در فضای
خویش بیش نرفته و خبر نکرده اند تا گشته شوید و متوجه شهادت باشید گویند که ابو هریره اصحاب رسول را اهل موتر
خاطر نشدند و نمیشناختند که بیرون آمده اند تنبیه و تقریع مردم بحضرت احوال ایشان پرسید گفت چون از خانه
بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند که شما فراران اید و سرزنش میکنند و فرمود حاشا که ایشان فراران باشند بلکه ایشان
کراران اند یعنی مکرر با کشته باز نخس جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون آیند

غزوه ذات السلاسل واقع شد

اهل سیر آورده اند که خبر بپیغمبر صلعم رسید که جمعی از قبیله بنی قضاعه و بنی قیس اتفاق نموده
لشکری فراهم آورده قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلب داشته فرمود مسلح و مهیا شو که بعضی اهم ترا
بلشکر بفرستم تا غنیمت بدست تو آید گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام حضرت فرمود نعم المال الصالح
للرجل الصالح و لوای سفید دبر و لیقی سیاه برای او عقد فرمود و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعد بن
زید و عمر بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رد و محمد و اسید بن حضیر و سعد بن عباده
و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کردانید محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص او بامارت آن سریه آن بود که او را
انطرف مادر با اهل بنی خویش بود حضرت خواست که ایشان را از اسلام عمرو تالفی یا اسلام حاصل شود پس انجماعت از
مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میبودند و شبها سیر مینمودند و در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بآن
کفار رسیدند خبر شنیدند که کفار اعلام بیرقها است که با یکدیگر مقاومت با ایشان نمیتوان کرد عمرو در راه توقف
نمود و رافع بن مکیث جهنی را بخدمت حضرت فرستاده مدد طلب داشت فرمود که با عمرو ابو عبیده بن الجراح داد
و او را امیر و دست نفر کردانید که از اعلام ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب بود و بعد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو
عبیده را که چون بهم رسید بمخالفت با یکدیگر مکید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده در آن گشت که بعمرو ملحق شود

و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمر و حاضر گفت ای ابو عبیده تو بر هم مدد بیش من آمده و تو امین مرسلی که
که امامت من کنی و من امیر و امام مهاجران گفت و حال آنکه تو امیر و امام اصحاب خود و تو امیر جمیع خود و ذی عمر و
گفت هیچ این نیست نماز آنحضرت بعد من فرستاده امامت همه و مقدم تو امیر و ابو عبیده چون دید که اختلاف بدل میشود
و پیغمبر امر فرموده بود که اختلاف نکنید و حال آنکه او مرد خلیق بود و بردباری در طبیعت داشت گفت ای عمر دست
باش و دست بدی مکن که حضرت رسول امر فرمود که با من فرمود این بود که چون همه رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق
خلاف رسول میدانی من میدانم الفصه چون بنزدیک دشمن رسید بلا شبهه در منزلی فرود آمده بودند و انتشار خبایت
سرد بود و مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش افروخته گرم شوند عمر و حاضر ایشان را از آن کار منع کرد باران از بیخبری فرموده
و دست از آن شده شکایت خنکیهای او با ابو بکر بردند که عمر و ما را نمی گذارد تا آتش روشن کنیم و خود را گرم سازیم ابو بکر با عمر
در این باب سخن گفت جواب داد که هیچ احدی آتش نیفروزد الا که او را در آن آتش اندازم و بر وایتی عمر را تا یوم غضب شتر ایک
این مخالفت عمر و در حیرت از کار خود ماخوذ سر بر زد و بر عمر و انکار کرد و خشونت و غلظت آغاز نهاد عمر و گفت
ای عمر پیغمبر حق امامور من ساخته که سخن من بشنوی و مطیع و منقاد من باشی عمر جواب داد که هیچ این راست گفت
پس آنچه میفرمایم اطاعت کن و خاموش باش و ابو بکر نیز با عمر گفت که بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول امر او را
بر ما امیر نگردانیده مگر بجهت آنکه او مصلحت خود بیشتر میداند پس عمر خاموش گشت و باتفاق بجانب دشمن روان شدند
و بهر جمعی قبیله از قبایل و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته فرار نموده بودند تا باقصاء بلاد آنجا رفته در آمدند
و باجمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگرفتند و باطراف متفرق ساختند عمر و چند روزی
در آنجا توقف نمود و سواران را باطراف فرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و مسلمانان از گوشت آنها معاش میکردانیدند
و در این سفر زیاده بر این غنیمتی نبود که تا بل قسمت باشد آنگاه بمدینه بازگشتند و بنوبت پیوسته که مراسلت مراجعت
نمودند عمر و و احتلام روی نمود و همه اینها بسر بود و با اصحاب خویش گفت مخالف شده ام و اگر مخالفت میکنم خلاف میشویم
پس مقداری آب طلبید و استنجا نموده وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را با امامت قوم گذارد گویند عمر و در محل اقامت
عوف بن مالک را بنزد فرستاد تا خبر سلامتی اهل اسلام بحضرت سید الانام رساند عوف گوید بخدمت حضرت رسول
آمدم و شرح احوال را معروض داشتم چون بگفتگوی عمر و و ابو عبیده و مطاوعت او عمر در ارسیدم فرمود رحم الله
ابا عبیده و دیر عرض رسانیدم که عمر و با وجود آب از جنابت تیمم کرد و امامت نماز نمود حضرت هیچ نفرمود و وجه آنکه
عمر و آن راز رسول کرد که جواز در چنین جنابت گذارد ای گفت یا رسول الله با خدای که ترا براستی برانگیخته که شبی
بود بغایت سرد که غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا انفسکم ان الله بکم رحیما السورة
تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند که عمر و ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم
شویم و چون در دشمن میگریخت نگذاشت که تعاقب کنیم و غنیمتی بدست آریم حضرت از عمر و پرسید که سبب منع این
دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم دشمنان از آتش ما آگاه میشدند و اگر از عقب دشمن میرفتیم

احتمال داشت که ایشان از در سپر بدی با احتیاط کرده بدی سود سر بسلامت میبردند و بر گشته ایم مهمترین غنیمتها
للعزم بر این سرزمین شماست عمر و حاضر و در مدت نزلت ابو بکر و عمر در مدت اقامت او و ابو عبیده تجراح ظاهر میشود و هم
در این سال ابو عبیده بن الجراح را بر سید و نفوذ از مهاجران و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب
از انجا له بود جابر بن عبد الله گوید من در آن لشکر بودم چون راهی میشدیم حضرت سید الانبیا ابا فیحزما برای آذوقه
را مامانت و عطا فرمود و چیزی دیگر نیافت که بر زواده سازد پس با توشه توکل از سد بنه بیرون رفتیم
و سیر میشدیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر توشه های خود را
جمع سازند چون چنان کردند سواری دو من خرما ساختند بفرمود تا آنرا در اثنا فی مضبوط ساختند و هر روز مقدار
اندک بهر یک میداد تا آخر الامر بوتیه رسید که هر یک را روزی خرما فی بیش نمی رسید از جابر پرسیدند که چه کفایت
میکرد تا آخر الامر بوتیه رسید که هر یک را روزی خرما فی بیش نمی رسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را
بل خرما چه جواب داد که ما را آنروز نه انیم که آن یکخرما نبود در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یکخرما چه میکردید
گفت او را چون آنکشت حرمت میکردیم و بعد از آن چون کودکان در دهان نهاده می مکیدیم و جرعه آبی از پی آن
کشیدیم و روزی جنب میرسانیدیم تفاوت که در میان آن لشکر قحط و تنگی بوتیه رسید که مسلمانان بعصاهای خود
برگ از درخت می افشاندند و بآب تر کرده میخوردند چنانچه لبهای ایشان مانند لب شتر شده بود و گوشهای دهن
و بودند آن جوانست گشته گویند در آن ایام محمد قیس بن سعد عباده حج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق
خرما میرسید بدو اعرابی گفت همی را بران گواه بگیر عمر خطاب گواه شد و گفت قیس را از خورما نیست اعرابی
گفت سعد از آن قبیل نیست که بر چنین جنایت کند و برای پنج وسق خرما الفصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل
لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده او را منع کردند و نگذاشتند که دیگر بخورند و چون بمدینه بازگشتند و قصه
قیس را بعرض مقدس رسانیدند فرمود بدرستی که جود و جوانمردی از شیمه اهل این خاندان است منقولست
از جابر بن عبد الله که در اثر تیه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاده بود مثال کوهی خورده و بر روایتی مانند تلی
بر آن نوع ماهی را هیچ میگفتند و قریب بگاه از آن ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود
که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که در آن قرین اهل لشکر بود بر شتری بالان دار سوار کردند تا از
زیر آن ضلع گذشت و سراد بان استخوان نرسید در صحیح مسلم و مسند احمد حنبل مذکور است که ابو عبیده فرمود تا
تا هر دم در کاسه چشم او در آیند و بنشینند و سیر شوند و هر در اجای خود در آن سفر با هیچ دشمن ملاقات اتفاق نیفتاده
مراجعت نمودند و چون بمدینه رسیده حکایت آن ماهی بر آنکاهی بعرض حضرت رسالت پناهی رسانیدند فرمود
بخورید و روزی که جناب الهی از برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی از آن با شما هست بقیه باید بدهید
بگذارا اصحاب را مقداری از گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آوردند و انس و دارمی نقل فرمود **فائده** ابن حجر
در شرح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال ابی سریه در سال هشتم

از هجرت بوده و در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که پیغمبر صلعم هشتم ماه رفت تا بر سر راه کاروان قریش
رسیدند یعنی آنحضرت غیر از این نبود که در سال هشتم واقع شود نه آنکه در ایام با قریش صلح داشت پس روایت صلح مقتضی
آنست که در سال حدیبیه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد و بعد از آن بحسن اهل سیر تا توجیه میباید باین طریقه که اختلاف داده
که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد و از قبله جهینه نزد از برای خبر ایشان داده که
در صحیح طریقه اخری بحدیث دارد نشده که اهل این سریه بکسی محاربه کرده اند مؤید این توجیه است صاحب روضة الاحباب
گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج
نشود باینکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را تحریف ظاهر نماید و بر محافظت عمل کنند و الله اعلم و در این سال غزوه
فتح مکه واقع شد اهل سیر آورده اند که باعث بر این غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر شده بود که هر کس خواهد که
در عهد قریش در آید بجا در آمده است و هر که خواهد در عهد و پیمان رسول الله در آید هم پس داده و از جمله شروط
این بود که بهم عهد آن یکدیگر بعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خواهد در عهد پیغمبر در آمدند و میان این دو
قوم از قدیم الایام بازعداوت بود و در زمان جاهلیت میان ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته و چون اسلام
ظاهر شد جنگ بقیه و رسول الله مشغول شدند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا اینکه صلح حدیبیه
در میانه آمد و ایشان از محاربه با آنسرور و مخالفت حاصل شد و عداوت قدیم در حرکت آمد گویند هر دو از بنی بکر طایفه
از بنی بکر بنده روزی مجوسی و غلام سیکنته نامی از قبیله خزاعه بنشیند و او را نیز گرد آن بدبخت تمتع نشد و غلام
خزاعی بقم رفت و سر در روی او بنشکست هر دو بلی استغاثه بر بنی بکر بود و بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند بخون بها
جای محاربه با خزاعه مهیا ساخت استعانت از کفار قریش خواسته و ایشان بنی بکر را بسلاح اعانت کرده اند و جمعی از ایشان
قریش مثل مکرز بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و سکرز بن حفص بطریق خفیه
نقابها بر روی بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفته و شبخون بر سر خزاعه بردند سر آبی که آنرا وتیر خوانند و آنرا
الغریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بر نیمی حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند
تا الحق الامر خزاعیان فریاد بر آوردند و یا آنو فلان معاویه که امیر بنی بکر بود گفت دیانو فلان از خدای خویش بترس
و حرمت نگاه دار تو فلان گفت این سخن بزرگست مرا امروز بر وای نرسید در آن خلوت امنیت پس خزاعیان خود را بسرای
بدیل بن ورقاء خزاعی که احنف قوم خویش بکر و رؤساء قریش بمنازل خود رفتند باز گشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس
ایشانرا نشناخته از عامیه منقولست که گفت صباح آنشب که واقعه خزاعه و بنی بکر دست داده بود در رسول الله
یا من گفت ای عایشه حادثه مرخزاعه واقع شد گفتم یا رسول الله کان بسری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال
آنکه شیعه ایشانرا فی کرد ایده فرمود و عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است
یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود هر دیست که میمونه گفت رسول الله صلعم از ظهارت بخانه بیرون می آمد شنیدم که
فرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی و روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله باکدب کوفی فرمود

این اخزی بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت میفرماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر داده اند تا بر سر ایشان بیرون آورند
و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد و حضرت رسول الله با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو در آمد
و در مقابل حضرت ایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر و قریش بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن
قصیده اینست یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا و نقضوا میثاقک المؤکدا
هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا حضرت رسول الله فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و در ردای مبارک بر دوش
میکشید و میگفت نصرت داده شوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و ابو بکر در سمان
بود فرمود ان هذه السحاب لتستهل بنصر بنی کعب انگاه با ایشان گفت باز گردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که
گویا می بینم که ابو سفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که مدت صلح بیفزاید و حالا آنکه خایب و خاسر
میگردد باز خواهد گشت آورده اند که چون از قریش بحرکت شیخ صادر شد دانستند که بوقوع آمده اند و پشیمان گشتند
حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه بنزد ابو سفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن
از جمله مردی باشد و الا محمد با اصحاب خویش بخانه ما خواهد آمد و انتقام خاطر ما خواهد
کشید ابو سفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که دیگران ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست
گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان بود و بیکی می آمد چون در موضع خندمه رسید زمانی بایستاد و بجانب
ناپدید شد ایشان نیز از این خواب ترسان شدند انگاه ابو سفیان گفت والله که این امر بشر است بنی بود و بار رفتنی
نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب قدر و سعر بیبه بیاید رفت و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح را
زیاده باید ساخت پیش از آنکه این خبر بمحمد رسد و کار او این بود که هنوز بمکه بنی نرفته باشد پس
کار سازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست
که بر فراش رسول الله نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان گفت این فراش مرا از من دریغ داشتی یا مرا
از این ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی بستر انور و جای است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر آن
نشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا باسلام
باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی تو مغیر گشته است و فراست بکفر و باسلام در نمی
آیی و سنگی را می پرستی که نه شنود و نه بیند ابو سفیان گفت ای عجب که با وجود آن همه مدتی مرا باین امر نیز سفر نمایی
که ترک کنم آنچه پدران من می پرستیدند و متابعت دین محمد کنم و بخشم رفته از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت
رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آنسو روی نوسید گشته بنزد ابو بکر رفت
و از و التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود ابو بکر جواب داد که مرا اختیار نیست و جوار من در جوار خدا و
رسول است پس از آنجا بنزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابو بکر شنید و روایتی آنکه عمر با او غلظت
کرد و گفت از من این توقع می داری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را نیابم غیر از موریچه بهمراهی آن با شما مجاهده

خواهم کرد پس از اینجا بدر خانهٔ حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام آمد و گفت التماس دارم که ما را در جوار خود در
آری فاطمه علیها السلام فرمود من رفیق امان من چه کار اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص را
امان داد و مجیر امان او را چنان داشت و اعتبار کرد حضرت خیر النساء فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای
برای رسول هم دارد ابو سفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا میان مردم آید و ما را امان
دهد و در زینهار خود در آورد و چون او چنین کاری کند هشت او بر قبایل قریش ظاهر گردد و تا ابد ثنای او گویند و
قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی با بزرگ زادهٔ قوم ملاحظت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی را تعرض یا تفرقه
نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام اتفاق نداشته و اسلام که ساخته بود چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که گفت حضرت فرمود للمسلمون تتکافأ دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم و هم ید علی من
سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد فی عهده الفصه حضرت فاطمه در جواب ابو سفیان گفت فخر زنان من طفلند
و بی دستوری رسول هم کاری نتوانند کرد پس ابو سفیان از ایشان نومید گشته روی بجانب حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام آورده گفت ای ابو الحسن ما را در جوار خود در آور و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید
حضرت امیر علیه السلام فرمود کسی نتوانی ابو سفیان کار از دست رفته و حضرت رسول صلعم تیغی مصمم کرده ایزد هیچ کس نتواند
که با آنسرور تکلم کند که در چیزی که حضرت را مکروه آید ابو سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره مرا جز خود را
نمی دانم راه صواب بمن نمای حضرت امیر فرمود تو بزرگ قوم هیچ مردان نیست که برخیزی و با دل بلند بگویی که
از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند حضرت امیر علیه السلام فرمود
گمان نمیبرم که این کفایت کند ولیکن چاره غیر ازین نمیدانم من ابو سفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و
آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان میبرم که محمد جوار مرا رد کند آنگاه هیچ کس در سرایه
رفت گفت گمان نمی بریم یا محمد که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگویی پس ابو سفیان بمکه
باز گشت و چون مدت غیبتش در مدینه بطول کشیده بود قریش گفت بگمان میشود ما را که ابو سفیان از دین خود بر
گشته و بخفیه متابعت محمد نموده باشد گویند ابو سفیان شبی هنگام بود که بخانهٔ خود در آمد هند زوجهٔ او گفت عجب
دیر ماندی تا قوم تو تهم داشتند ترا با وجود این اگر همی کفایت کرده و فایده در ضمن رفتن تو بات و حسن ابو
سفیان حکایات گذشته را نقل نموده هند گفت هشت فرستاده که تو فی و ابو سفیان را قولا و فعلا انواع خواریها
نموده چون صباح شد ابو سفیان با قریش ملاقات کرد از و پرسیدند که چه کار ساختی تمام حالات گذشته را تقریر
کرد گفت هیچ کار نساختی خیر جنگ آورده تا اسلام شویم و بر محمد رمانیم و نزاع صلح که امین کردیم گفتند علی بن ابی
طالب با تو چه کرده در اینکه گفت که توانی ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان آسان است نگفت که بجوار آنکه
ابو سفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول شد بعد از نوشته ضروریات سفر مردی بکی
بطریق خفیه عادیه بتجهیز سفر قیام مینمود ابو بکر در آمد و دید که عادیه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید که بسفر

قصد غزوه دارد عادیه جواب داد که نمی دانم ابو بکر گفت آنکه تیغی فرموده بگوی تا ما نیز مهیا شویم گفت نمی دانم ابو بکر ساکت
میشود و درین اثنا بیت هند در سرایه در آمد ابو بکر بسوی رفت و گفت یا رسول الله دایه سوزاری فرمود آری ابو بکر گفت من نیز
کار سازی کنم فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود
تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی خود می کردند و لیکن مقصد حضرت را بر سبیل حزم
ندانستند و گویند سر و بعلام فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف و نواحی مدینه
بودند نوشت که هر که ایمان بخدا آورده و نجزا دارد باید که اول ماه رمضان بکلی و سلح در مدینه حاضر باشد و بتمام قبایل ایشان
اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اسجع در مدینه بخدمت آنسرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه بمنزل قدید بنی کعب ملحق
شدند و بعضی رسیده که چون سید عالم عزیمت مکه مصمم کرد ابا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشته مضمون
آنکه یا معشر قریش ان رسول الله جاءکم کالسیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی او را نصرت
فرماید و انجاز وعده خویش نماید فکری در کار خود بکنید و السلام و روایتی آنکه نوشته بود که حاطب بن ابی بلتعه بسهیل
بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته میشود بدانید که بمحمد صلعم تجهیز لشکر میکند و در تمنا بلاد مرا
که بغزا میروم و گمان نمی برم که بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی ثابت و بر ایشان اختیار نمودم والسلام
و آن مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که او را ساره مولاة عمرو بن ابی ارساره و بروایتی کنود و بگفته داد بقریش رساند و ده
دینار زر سرخ و بروایتی بجهت حق السعی و صول این کفایت با ایشان مقرر کرد و آن زن مکتوب حاطب را در میان موی سر خویش
پنهان ساخت و موی سر را بر آن بیافت و بجانب مکه شتافت حضرت و تفقد الاسرار اسرور از این سر آگاه گردانیده حضرت رسول
رسالت علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد را سوگند دادند و بفرمود تا
بسرعت او را فرو بردند تا بموضع روضه خاخ رسید در آنجا زنی با پیاده گی با او مکتوبی بدست آن از و بگیرید و بیارید حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ با آن زن رسیدند و از و تفحص مکتوب نمودند انکار
کرد و رخت و با او را بعد از تمام تفحص نموده الزی ظاهر نشد اصحاب قصد مراجعت نمودند حضرت امیر علیه السلام فرمود
بخدا سوگند که دروغ نگفته و از آسمان با او دروغ نگفته اند شمشیر و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون
می آری تا ترا برهنه سازم و روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می آری یا سر خود را می بینی چون دید که حضرت امیر بخدا است
مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود حضرت امیر مکتوب را بخدمت حضرت رسول آورد رسول صلعم
حاطب را فرمود چه چیز ترا برین امر داشت حاطب یا رسول الله بخدا سوگند که من مؤمنم بخدا و رسول او
تغیر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام و لیکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و
هیچکس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نماید بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یک از ایشان را در مکه اقربا هست
که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند
باعث برین فعل که از من صادر شد و غیر ازین نیست حضرت رسول هم فرمود که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب گفت

یا اخی قال الله میدانی که پیغمبر را همه اسیر ده تا تغیر نیتی او دیگر باطل شود و تو مکتوب بینی و بی بقرشی و لباس الزام اکاه
میسازی یا رسول الله بگذار مرا تا اگر دین اسلام تغیر نیزم حضرت تغیر نمود و ابی عزت است یا شرف و مذهبی مکی بود پرستی که او مرد بست در
غزوه بدر حاضر شده و ان الله قد اذل الیه اهل بدر فقال ابو ابا شیخ قد و عزت لکم و بود ابی قدر و وجیست کلام نکشد و بیرون
قاق فقال و ابی و اعفر لکم حضرت چون این سخن بفرمود آب از چشم ریخت و گفت خدا و رسول دانا ترند و آیه کریمه
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم الایه در این قصه نازل شد و حکایت آورده اند که یکی از
خلفا و زارت خود و محمود وی تفویض نمود و روزی یکی از امام او در مقام ابن ربه را بخواند و خاموش بایستاد و خلیفه فی الفور
ان تخفی بتنبه گشت و گفت معزول کردم انگاه امام قراءت بنیاد کرد و مقام قام کرد القصه بیش ان انکه حضرت مرد
بجانب مکه معظمه عنان عزیمت معطوف داشت در اوایل سال هشتم ابو قتاده انصاری با هشتصد کس بقبیله اضم فرستاد
تا مردم را خبر شود که امنی و در ذلیه اند و او در کمر سرایجا است رود محلم بن جاثمه لیثی از اهل آن شربه بود در راه عامر بن
الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیت بطریقه اهل اسلام بجا آورد قوم با یکدیگر حکم باسلام او کرده باو تعرض نرسانیدند
ولیکن محلم بن جاثمه بر اسطه هوایی که در جاهلیت با او داشت اینمعنی را از و بترس حمله نمود و بر وحله برد و او را بقتل
آورده و سلب و اشتر متاع او را تصرف نمود و اهل آن سریه تا بقصد مدینه رفتند و از تهمت ملاقات تاکرده مراجعت نمودند
و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول الله از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند
و در منزل ستیا بخدمت سرور انبیا مشرف شدند و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان محلم بن جاثمه نازل
شد و نقلست که محلم آمد و در برابر حضرت پیغمبر بزانو نشست و التماس کرد که استرد دیه جهت او طلب آمرزش کند حضرت
چون این استماع حرکت او با عامر آزرده خاطر شده بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست و اشک
چشم خود را بردامن خود بنی پاک میکرد و تاسف بخورد که بیم محلم بجز از هفت روز نمود و چون در نفس کرده بود بر بدن او
بعد از ان لاحت حجر پیغمبر آورده اند که زمین محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند
از محلم و لیکن خداوند خواهد که شما را متعظ و آگاه سازد و باحترام بنده مومن دانا گردانید و روایتی انکه فرمود
که شما را بتی و نشانه بخاید در قتل بنده مومن و هذا امر احد بنت و از دست شده اند ذلک الذی اهون علی الله من سفک دم
امراء مسلم بغیر حق بعضی هر آینه بطرف شدن دنیا نزد خدای تعالی و کوارا تر است از انکه خون بنده مسلمان بناحق
ریخته شود القصه محلم را میان کوهی بوده انکاه خشت و کرد او را بجهت ستر چین کرده اند و بعضی از مفسران در سبب
نزول این آیه وجوه دیگر گفته اند و الله اعلم از ارباب سیر آورده اند که سیم محرم ابو نمر عفاری دیر و ابی نام مکتوبی
بجانب مدینه مقرر فرمود در روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم انمه از مدینه طیبه بیرون
آمد و از ازواج ام سلمه را همراه برد و بر سر چاه ابو عتبه فرمود تا انکه کاه نزدیک مدینه زده اند و در اختتام عرض انکه نوبت
فرجام دیده هفتصد مرد از مهاجران بوده اند و سیصد اسب داشته و از انصار چهار هزار مرد بنیاد در آمده و با ایشان

یا انصار اسب بوده و از قبایله هزینه هزار نفر آمده بوده و در میان ایشان صد زره پوش و صد اسب بوده و از اسلم چهار صد مرد
بوده اند و سی اسب داشته و از بنی غفار بنی کعب با انصد مرد بوده اند و هیچکس از سایر قبایل جماعتی بوده اند بقدر این عدد انها
بنظر نرسیده و چون بمنزل اصل رسید لشکر بنی عوام را با دویست نفر بر سر طایفه از لشکر از پیش فرستاده و در منزل
ذو بدیه محلها و رتبها راست کرده بر مهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمودند و بنی سلیم در ان منزل بخدمت پیوست
قریب هزار مرد نیزه دار و گفته بر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت مدینه بیرون آمده بودند در راه
بلا از ستحضرت رسالت پناه صلعم رسیده اند از انجمله عباس بن عبد المطلب عم آنسرور بود که با اهل و عیال خویش در منزل صفرا
با مرد ذی الحجه اند و با حضرت ملاقات نمود حضرت بهزیمت ناس از آمدن عباس اظهار مسرت و انشراح نمود و امر فرمود
که متاع خود را بمدینه فرستد و همراه بر گفتند مردم مکه روان گردد و دیگر ابو سفیان بن الحارث بن
عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت اند نزد او لاجال ایشان التماس
نفرمود و چه ایشان بسیار و چیزی بیشمار از ایشان بدید ابو امیه رسیده بود تا اخر کار ام سلمه شفاعت ایشان نموده یار
یافته و بسعادت بخت و رهنمونی نور فتح حاصل شد ام سلمه در یافته نقلست که چون از مدینه بیرون آمد بخدمت
بفرمود تا ندا کردند که هر کس که خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند و روایتی انکه در اول روزه میداشت
تا موضع کدید رسیدند بعد از ان افطار میفرمود تا ابن عباس مرویست که چون بعسفان نزول کرد بدو حضرت قدح
آب طلبید و بدست برداشت چنانچه مردم دیدند پس از ان قدح اشامید و مقرر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت
و از جابر مرویست که بعد از انکه حضرت آب اشامید بود بعرض مقدس رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار
نمودند فرمود اولئک العصاة اولئک العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از انجا تا مکه چهار فرسخ مسافت
فرمود آمد ده هزار و دو روایتی دوازده هزار مرد در لشکر ظفر اثر جمع شده بود بلکه حضرت حجر البشر بفرمود که هر مردی
آتش افروزد تا انشکام قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف و هراسان می بودند زیرا که میدانستند
که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد و ابو سفیان بر کشته و قریش در دو فصل اختیار بنمایی و اگر با محمد ملاقات کنی امان
برای ما از و بگیر پس ابو سفیان بر حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمده تا بر سر پشته مر الظهران
رسیدند دیدند که تمام انوار بر آتش فروزکرده بود ابو سفیان گفت این آتشها چیست و الله که بآن آتشهای شب عرفه
مانند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله که خزاعه از ان اذل و اقلند که این آتش ایشان باشد و
روایتی انکه چون جمعها دیدند و از اهل ایشان شنیدند بفرستادند و گفتند اینها بنی کعب که قوم خزاعه در جمع نموده اند
و آتش جنگ می افروزند بدیل گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که مثل این آتش ندیده ام سکوت از جماعت حاضران
در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب منقولست که چون اشب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر با این
لشکر عظیم در آید پیش از انکه بیاید و امان طلب کار ایشان مشکل شود و متاصل شوند پس بر استر خاص انسرور سوار
شدم و بدان نام تا موضع اراک و مقصود اینست که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود

و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبر دارد که او فکری در کار خویش بنماید ناگاه او از سخن گفتن ابوسفیان در دل
خشم دید و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله این از من شناخت و گفت ابو الفضل است ابو گفتم آری پرسید که اینها چیست
گفتم ای پیر تو این رسول خداست یا ده هزار مرد گفت چاره ما چیست گفتم بر پس استر من سوار شو تا ترا نزد حضرت
برم و از برای تو طلب امان کنم ابوسفیان بر عقب استر من شد و دل بدل و حکیم بمکه بازگشتند و مرد ایتی بدل و حکیم بنزد هر
ابوسفیان بعد دست بعالم آمده مسلمان شدند و تو فیق یافتند و بعد از اسلام بمکه بازگشتند
و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و ایمان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر
نشانیده بیاران لشکر گاه در آمدم بر سر آتشی که بگذشتم آن قوم بر پای بجنبانیدند و میگفتند که کیست که مرین وقت بمکه در
چون مرا می دیدند که بر استر پیغمبر سوارم باز بجای خود می نشستند و میگفتند همچو پیغمبر بر استر او سوار است
و میگذشتم و هیچکس من تعرض نمی نمود همه تا بخیمه عمر خطاب رسیدم او آتشی بس عظیم افروخته بود او را دیدم که گفت
و چون از و در گذشتم ابوسفیان را بنشاختم از جای برجست و گفت این دشمن خداست ابوسفیان که یا عباس مبرو در الحمد
که بر دست یافتم او را نه امان است و نه ایمان ابو بگفت و شمشیر بکشیده از عقب ما روان شد و بخواست که پیشتر از ما خود را
با حضرت رساند و اجازت کشتن ابوسفیان بدست آرد من استر را تند کردم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول الله انداختم فی
الحال از عقب برسید و گفت ای پیغمبر خدا ابوسفیان است حق تعالی بر وظفر داد مرا که ایمان و امان بدار و اذن فرمای تا
گردنش بزنم عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده و در ذمه خود گرفته ام و عمر در کشتن او سعی مینماید و رد ایتی است که
حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت باشی جواب داد که با لات و عزی چون ایمان بخشید و گفت
آگر مرا پیر و حیمه می بودی این سخن را دیگر هرگز نمیتوانستی گفت یعنی ترا می کشتم و اکنون حضرت مجلس رسول الله نگاه بدار
عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ نیفتاده جز اینکه اگر از بنی عبد مناف اگر از بنی عدی بودی البته مبالغه میکردی
عمر گفت ای عباس همچنین میگوئی که اگر تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوستر داشتم اگر زنده بودم
و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را بسیار خوش آمد حضرت ما را تحسین داد و فرمود ای عباس
امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح بسیار عباس گوید او را بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت
پیغمبر رفتیم فرمود ای پیر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامده که بدانی که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست غیر از
الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و صفوحی که با چنان جفاهای من چنین لطف میفرمائی
دانستم که خدایی دیگر غیر از الله نیست که اگر دیگری بودی اکنون ما را نفع رسانیدی الحال فرمود وقت آن نیامده که بدانی
که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم وبالک یا ابا سفیان چند سخن مرا نگفتی و در
ایمان آر و لا اله الا الله ساعت عمر در آید و گردنت بزند پس ابوسفیان از تو سر جان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان حریص است که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را بمرتبه عظیمی
فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن الی السلام فهو امن و من اغلق بابه فهو

آمن

آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواست که بمکه باز گردد و چون مرا جعت مرخص
گشته در دار شد و عباس گفت یا رسول الله من امین نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز طریقه عناد پیش گیرد و مرتد
شود و او را بفرمای تا اینجا باشد و قدم بشکر اسلام بر دارد که اساس بهیت و هیبت ایشان در دل او قرار گیرد حضرت فرمود
در باب او از دم مضیقی نگاه دار تا لشکر خدا بر و بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و بلا گفت که یا ابا حنظله ابوسفیان
بترسید و گفت ای بنو هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت فی اهل بیوت غدر نیست و لیکن بخواهم در محلی
توقف کنی و جنود خدای تعالی را مشاهده کنی که بجهت مشرکان مقدر و مهیا ساخته بر بینی پس عباس ابوسفیان را
بکنار گاهی بشان برد و باز داشت تا افواج لشکر اسلام بر و میگذشتند و هر جوقی را از عباس می پرسید عباس برای
او تعریف و تعیین میکرد ابوسفیان میگفت مرا با اینجماعت چه نسبت تا زمانی که حق و خاصه رسول الله مرا بدانند
حضرت برناقه قصواء خویش سوار از دستی ابوبکر بن ابی قحافه و از دست دیگر ابی حضیر بن حضیر و با ایشان هر دو
در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار در رکابت بعالمیان همه سلاح و مسلح
تکبیر گویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و شوکت بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس
ملک برادرزاده تو بس عظیم شد عباس گفت مگیر تو ای سفیان که او را هنوز ملک میگویی این سلطنت پادشاهی
نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار را بر داشته با هزار مرد از انصار بر ابو
سفیان بگذشت و گفت امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که اهل حرم را نگاه ندارند و حرمت
قریش را خوار گردانند آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای گروه انصار و خزرج امروز کینه دو ناحیه باز خواهید
ابوسفیان با عباس گفت حبذا الیوم الامار و چون پیغمبر صلعم وجود خاصه آنحضرت بجا ذات ابوسفیان رسیده مرفوع
بر آورد که امر فرموده تا قوت دیگر بحضرت فرمودی پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بحق خداوندی خدا و بحق
قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و احسان و عاطفت فرمای چه میگوئی بن مردم در وصول تو بن ایشان
تو بی آشوب و فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز مرحمت است و روزیست که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را
روزیست که مرین روز خدای تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده کند و خانه کعبه را جام بوشاند و حضرت امیر المومنین
و قاید عز الجحافل علی مرتضی بدر افروهو دیر و در علم را از سعد بستاند و بر فرق او دانست مگر در ایتی و بروایتی آنکه
علم را از و سعد گرفت و بقیس پسر او داد و در روایتی آنکه علم را از و گرفته بزبیر بن العوام داد و ولد ایتی حاضه رسول الله بنیز
زبیر داشت چنانچه صاحب الاوایل بمکه مرتبه صاحب روضة الاحباب میگوید جمع میان این روایات مختلفه
باین طریقه حاصل شود که گوییم اول بحکم فرموده باشد که علم را از و بستانند و بمکه در آید و بعد از آن جهت استمالت خاطر
سعد بپسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر او حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده
کرده باشد که علم را از و باز گیرند بنابران زبیر را مرحمت فرموده باشد که علم از قیس باز نستانند و بعضی از روایات صحیحه
مؤید این جمع است والله اعلم القصه چون تمام لشکر بر ابوسفیان بگذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه

رو و اهل مکه را بترسان که فکری در کار خود بکنند و مسلمانی شوند تا خدا بر ایشان بیاید و الا هلاک خواهند شد و ابو سفیان
تازان و شتابان بمکه در آمد و دانست که اسلام چون بدین طوایف رسیده تا بمغیره تا بسعد تا بسعد تا بسعد

شقیق فی اللوم ادفی کلام آورده انکه چون بغیر مبوضع مجوس رسید و فرود آمد و مردان جیه که بجهت خاصه انحضرت
زده بود نه مصر رفت و سر در وی مبارک انکه در غضب افتود در حالتی که بغیر اشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین
علی علیه السلام بان خیمه در آمد و فاطمه زهرا علیها السلام بوده که ساتر حضرت بود نگاه داشت بود گفت یا رسول
پسر مادر من یعنی علی ع هانی هد که این همیره را و بر وایتی دو کس از خویشان شوهر مرا کس ایشانرا امان داده ام بکنی و
حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده و بعد از نماز هشت رکعت مخففه نماز چاشت بگزارد
و در وایتی انکه این امور در خانه ام هانی که در آن نزدیکی بود بوقوع پیوست و در بعضی کتب سیر هست که انسرور در این روز
بخانه ام هانی در آمد و فرمود هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر بیت من ادام
خل یعنی بیان انکه هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که در ان خانه سرکه بود و بعضی از مشاهیر فی سر لفظ اقفر را تصحیف
کرده بتقدیم ذا بر قاف خوانده و چنین ترجمه کرده انکه فقیر و بیانده در خانه که سرکه باشد و ابن حنی روایة در مایة
پدیده نیست و الله اعلم القصه چون حضرت از غسل فارغ شده سالم بر خود راست کرد و خود بر فرق بیارزن نهاد
و سواران از مجوس تا موضع خندق مصف زده انخاران انسرور میگشتند بنا بسیت بعلیا صلی الله علیه و اله بر اسب اسلامی خویش
سوار شده مشایخ اصحاب بر یمین و یسار ستبار و بلال بن رباح و عقاب بن علی ملازم رکاب ظفر انتساب ایشان بوده
و سوره مبارکه انفطار بقرا فی لیشه یعنی انکه در فی لیشه مجوس در آمد و همچنان سوار و همچنان لحوام تشریف داده مهار
شتر انسرور را محمد بن مسلمه در دست داشت پس بحر الاسود در انجمن خویش اقامه فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان
موافقت انحضرت همه یکبار تکبیر گفتند چنانچه از خلف و تکبیر لرزه در مکه افتاد و سکان بر بالای کوهها انخالات
میدیدند و میشنیدند و بعد از انکه طواف تقدیم رسانید بپای دولت از رکاب سعادت بر زمین نهاده بخیر وی از دیگر
تا بدلی سیر و نصب بت که در نواحی کعبه چیده بودند و در وایتی انکه اقدام از اصنام را بالیس باز زین در زیر زمین
محکم کوبانیده چون حضرت میفرمود که جاء الحق و زهق الباطل جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید ان بتان با وجود
انکه انچنان در زمین ثابت بودند بر قفای افتادند و در وایتی انکه بر روی می افتادند و در سیرت ابن هشام از ابن عباس
مرویست که حضرت رسول اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا انکه بر قفا می افتاد و اشارت بجانب قفای هیچ
بت نکرد مگر انکه بر روی افتاد و طریق جمع میان ان دو روایت سابق از این روایت ابن هشام معلوم میگردد و در وایتی
انکه گوشه کمان در چشم بتان میخلایید از برای خواندن بتان و مابدان انها تا کفار را معلوم شود که انها نفعی
و ضرری ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد و بت هبل و اساف و نایله را بشکستند و اکابر سر خاین و بالای
سر مرکشیده معتبره خود ابراز عوده انجا بجهت صاحب روضة الاحباب ذکر کرده که برتی چند بزرگ که در موضع بلند
نهاده بودند چنانکه دست بان نمیرسید حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بعرض رسانید که یا رسول
پای مبارک را بر کتف من نه و این احتمام را فرود آر انسرور فرمود یا علی بر تو طاقت نقل نبوت نیست تو پای بر کتف
من نه و این کار بکن علی مرتضی علیه السلام بنت الاصنام پای بر کتف رسول صلی الله علیه و اله نهاد و انها را فرو گرفت

در بحالت حضرت رسالت از و پرسید که تو علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که هیچ بت مکنون شده
و گویا سر من بسان عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم نمیرسد پس آیه حضرت فرمود ای علی خوشا حال تو که کار حق
میکنی و حمد خدا این که با رحق میکنم و در وایتی انکه فرمود یا علی پرسیدی یا انچه بخواستی حضرت امیر علیه السلام در جواب
گفت اری بحمد الله که تو را بر استی بخلق فرستاده که چنان بر پیغمبر خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید و پس بتان را
بر زمین انداخت و پاره پاره ساخت و از تزویک میزاب کعبه خود را بیندا خت از جهت ادب و شفقت بر انحضرت
و چون بر زمین رسید نیستی خود حضرت رسول اله از و پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت انکه از چنین جائی
خود را بیندا ختم و هیچ الهی بمن نرسید انسرور فرمود ای علی جبرئیل الدریش رسید و حال انکه مجمر بتر ابر داشته بود و جبرئیل
فرود آورد و یکی از شعراء عرب ابیعنی بر این قصیده بنظم آورده که بعضی ابیات ان اینست قیل قل فی علی مدحة ذکرها
یجدد ما اوصله قلت لا اقدام فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان یعبده و النبی المصطفی قال لنا ایه للعرائس لما صعده
وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده مرویست که زبیر بن
العوام ابو سفیان را گفت بت هبل که در زاحد بان مینار بدی شکست شد ابو سفیان گفت بگو از مرا و سر زنش مکن
که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه عنبر انصورت واقع شدی گویند بت صلی الله علیه و اله در گوشه
از مجمع الحرام بنشست و بالای او نشسته تا عقاب بن علی مجمر را گردید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید بنی ماند عثمان
بن طلحه سلافه بنت سعد بود و عثمان بنزد مادر خویش رفت تا کلید را بستاند و دیر می آمد حضرت انتظار میکشید
و عرق از رخسار با انوار تابدار روان بود فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه کلید را می داد و میگفت اگر از شما بگیرند
دیگر بشما عفو نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدا ببرم و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت
ایشان در این سخن بودند که ابو بکر و عمر بر در سرای سلافه آمدند عمر با او از بلند گفت ای عثمان بیرون ای که رسول الله انتظار
تو میکند سلافه گفت ای پسر کلید را بگیرید و ببرید که اگر وقتی بتان بهتر از انست نزد من که نیم و عدی بگیرید
پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد انسرور دست دراز کرد تا از دست عثمان برخاست و گفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده بجهت خانه را نیز بمن عطا فرمای
عثمان چون این سخن از عباس شنید دست خود را باز کشید رسول الله فرمود ای عثمان کلید را بمن ده اورد ستخود را
دراز کرد تا کلید را بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید انسرور فرمود ای عثمان
اگر ایمان بخدای خود و روز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله این امانت را بمن بسپار بعد از
بیست و دو سال بدو او را بحضرت خطاب با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور تهای ملائکه و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوارهای خانه
کعبه کشیده بودند محو سازد عمر عجب فرموده با اندرون خانه کعبه رفته تمام صور تها را محو کردند الا صورت
ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام که مثل انبیا با اندرون خانه خدا در آمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه بیرون
در آمدند و بفرمود که در را ببستند تا مردم بر ایشان ازدحام نخایند حضرت در آمد و صورت ابراهیم و اسمعیل را دید

فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صورتها را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود عمر خواستم که انها را محو
کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان بیانند و تصویر کنند و روایتی انکه صورت
ابراهیم و اسمعیل را کشیده بودند و در دست ایشان تیر قداح بود حضرت فرمود قاتلهم الله بخدیکه انجماعت سوگند شده
که این پیغمبران هرگز قداح نیاشامند و پس مقداری نمک طلب و الصورت را بآن زعفران یا بدود و مرد دیگر روایتی انکه دلو
آبی طلب فرمود و انرا بشست و زمانی در خانه کعبه بود و در انجا نماز گزارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد
بیش رفتم تا از بلال پرسیدم که رسول الله در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی را
از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گزارد و خانه را مانند روشنی ستون بود ابن عمر گوید پرسیدم بلال
شد که پرسیم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گزارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مرویست که دو رکعت نماز
بگزارد و صاحب روضة الاحباب گوید بنا بر این مطلب اسلام بران رفته اند که نماز نافله گزارد ن در اندرون خانه
کعبه جایز است و در قوت فیه اختلاف کرده اند جمهور بر آنند که آن نیز جایز است اما اخبار در صحیح بخاری از ابن عباس
در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مرویست که چون پیغمبر در خانه در آمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز
گزارده تا بیرون آمد و در برابر خانه کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود هذه القبلة و جواب نیست نزد علما آنکه حدیث
نیز که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه
بمعنی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان مغیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد و بلال که چون دیده که اسامه در ربعا
مشغول است او نیز بگوشه بدعا مشغول بوده و مطالع نشده باشد و بر نماز رسول الله در جهت استغراق او بر
و تحقیق حضرت در زمان نماز و الله اعلم القصه در خانه کعبه را گشادند و اسامه و بلال بیامدند و بر عتبه خانه بایستادند و عباس بن
باب ابهر در دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور میساخت و در بغل مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود
صاحب روضة الاحباب گوید حضرت امیر المؤمنین علی بیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت بیت الله را اهل
بیت ارزانی فرمای چنانچه سقایت داده حضرت عثمان بن طلحه را طلب و فرمود کلید را بگیر که امروز روز وفاست
و روایتی انکه فرمود خذها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیه که یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد انگاه حضرت امیر المؤمنین علی را فرمود که من کاری بنمایم تفویض میخواهم
که مردان کار نفع از شما ببرند و سود نه انکه مظنه ان باشد که نفع از مردم بنمار سد و این کار ایم از منصب نیابت و حلال
عظمی است و الله اعلم پس عثمان ملازمت حضرت اختیار کرده کلید را برادر خویش شیبه سپرد و تا حال کلید خانه در دست
بنی شیبه باقیست صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه
بن عبد الدار که سادن کعبه بود نازل شده و ان قصه چنان بود که چون حضرت رسول در روز فتح مکه خواست که بخانه
کعبه در آید مذکور در ایه بست و بر باب خانه کعبه بیامد و بابا نمود انکه کلید را بحضرت دهد گفت اگر دانستمی که او رسول
خداست کلید را باو میدادم پس سر و راد لیا علی مرتضی که خانه زاد حاص جلا بود در دست او را تا فته کلید را از او بعنف

و زجر بگرفت و در را بگشود تا حضرت بت را با مام بخانه بار کعبه داخل شد و چون بیرون آمد عباس التماس سدانه خانه
کعبه نمود و این آیه نازل شد اسرد ابن الموسین حیدر را امر کرد تا کلید را بنزد عثمان برد و عذر خواهی کرد عثمان بن طلحه
با حضرت شاه مرد لرد سلام الله گفت ما اگر ما کردی و ایذا نمودی هر گز نفع و بعد از ان بر نفع آوردی سر این چیست
حضرت باب دیده علی را رسول خدا فرمود که حق سبحانه و تعالی در شان تو قرآن فرستاد و آیه منزل را بر خواند عثمان گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بر دست حضرت امیر علیه السلام جنبش فرا اسلام شرف یافت و جبرئیل فرود آمد و گفت
سدانه خانه کعبه ابدا در اولاد عثمان خواهد بود صاحب روضة الاحباب گوید درین سخن مخالفت است با جمهور اهل
سیر زیرا که اکثر مراد عثمان بنیره پسر اسطر علی الاکثر است بدر او ابو طلحه و او با اتفاق اهل سیر مرد و از احد علی الرسم کافر
بوده و در ان روز کشته شد چنانچه در غزوه احد مذکور شد و اکثر مراد عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار
که برادر زاده عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بود و او پیش از فتح مکه مسلمان شد چنانکه گذشت و الله اعلم نقلست که
در ان زمان که حضرت عباس بن در خانه کعبه در آمد بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر
عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند و انتظار ان میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت
انگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه میگویید و چه گمان میبرید از من در باره خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوییم
خیر و میگمان خیر میبریم برادر مکرمی و پسر برادر مکرمی که بر ما قدرت یافته در ان سخن ایمانی بقصه یوسف و برادران
داشته لاجرم خورد تر فرمود چون شما را ایمن بی بیگمان است من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و روایتی انکه فرمود از هبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیحه
بلیغه بجای اورد مردم را نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و دعادات و رسوم جاهلیت ستمار بار ابرانداخت و احکام
قصاص و دیات مخلط و مخفف و شب عهد و خطا بیان فرمود و حکم بطلان دعادی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش
حق تعالی در گذرانید از شما نخوت جاهلیت با آبا و تکبر و تعظیم که شما بواسطه اباء بر مردم میکردید یعنی همه انزل کیه
زیرا که مردمان همه فرزندان آدمند و آدم از خاک و بیکی برابر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این ایه در بحق انکه
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر
و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر منع فرمود از افعال اهل مکه و ان احسان و تلطف ایشان بجای آورد و انصار گفتند
اینرو یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیره خویش در یافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را بابا گویکر
گفتند اثار وحی بران حضرت ظاهر شد و چون بیخود گشت فرمود ای انصار چنین و چنین گفتید و گفتند اری فرمود
کلا و حیات که من چنین گفتم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و شما کرده ام محیای من محیای شما و ممات من ممات شما
انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله انچه ما گفتیم از برای نظت بخدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا
و رسول شما را در این سخن تصدیق میکند و وعده دریغ دارند و گویند چون وقت نماز پیش در آمد بلال را فرمود
تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ از بلال شنیدند

جبی از ایشان بخشان تا سزا گفت و جبرئیل بپیغمبر امر خبر داد که ای حضرت انجاعت را طلب و با هر یک گفت تو چه
گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سیاه لام جبی شد بنی جادت بن هشام و عتاب بن اسید آورده اند که در روز
دوم فتح چندین لاوله هندی در مکه آمد و خواتین ابنیه کعبی شدند بر گشته و در شکم او فرو بردند چنانکه رودهای او بیرون
آمد و او را پوشیده بدیوار داده بود در درد و خونین میگریست و میخواست که حدیقه میگوید گفت ای گروه خزاعه
شنیدست که باس این نعمای بجا از بدان آنکه بیفتاد و بمیرد قبل از حضرت رب بر خاست و خطبه خواند مضمون
الخطبه شریفه آنکه بدرستی که حمد کردانیده است خدا را و نه تحمد مکه دار و روی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه را آفریده
و تا روز قیامت خواهد بود و صحیح نبوده موسی بجلاد و روز جوار احلال نیست که در مکه خون ریزد و لفظ انزا بر دار مکو
کسی که دایم تعریف کند و صحیح موسی دارد و اینست که در خیال مکه ببرد و کیاه انزا لیک و ببرد و اگر شخصی گوید که خون
ریختن در مکه حرام نیست در پس اگر رسول خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوید که حلال این بود است پیش
از این بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود بدرستی که حلال نبود بر من مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حلال
خود باز گشت چنانکه بود ای گروه خزاعه بدرستی از قتل کشیده دلی بدو انیدن را که گفته ایم حکم کردم که دیت بدهید و اگر
بعد از این کسی دیگر را قتل از دو از قتل مقتول مخیر بدو یا نیز قصاص کردن و دیت کردن و از سعید بن المسیب مرویست
که پیغمبر امر فرمود تا صد شتر بهای دیت آنرا بدهند و گویند دیت بدهید امام پیش از آنکه بمکه آیه حکم کرده بود که بازده
مرد و شش زن را هر جا که بیابند بخواه در حل و حرم بقتل آرند امام زادان او لعبد العزی بن خطل بود او پیش از فتح مکه
بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را حضرت بعبد الله مبدل ساخت و بر ناقه مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة نشسته بود
مردی خزاعی او را مسلمان سخر خدمتکاری میبود و روزی بلحوانی در دایق با رو بی که خدمت او میبود گفت برای من طعامی
مهیا ساز که چون از خواب بیدار شوم تا او لکنم این بگفت و بخواب رفت خواجه یاروی که در آن باب تساهل ورزیده او
بنوبتی او را مشغول کشت عبد العزی چون بیدار گشت او را در خواب دید و طعام موجود نبود بقهر رفت و او را بکشت و باز
گفت اگر دیت رد مجی در ابعیتوانیم دیگر پس از دین مرتد شد و بعود باسم و جهاد با پانصد قدم دیگر اخذ کرده بود پس از
آن اهل کذا در پس بدند که چیز تر بجانب ما دو کرده گفت صحیح دین بهتر از دین شما یافتم در روز فتح مکه پناه بجا بکعبه
برد و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طوف میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است
که خود را تعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در هر جا مقتول شد خود را در مکه او را قتل
و صحیح آنست که ابو برزه اسلمی او را کشته و در عبد الله بن سعد بن ابی السرح است و او بر اسلام عثمان بن عفان بوده
بوده مراد او احلال مسلمان شد و حضرت او را کاتب ساخت و چون قرآن بر و خواندی تا او بنویسد بجای عزیز حکیم علیم
حکیم نوشتی و اشال این خیانت همان کار کردی تا الخوالامر از و سر بزد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هر چه بخواستم
برای او مینوشتم بلکه آنچه من نوشته امد محمد بر من آورده خیانت او نیز ارسر و محقق شد در مدینه
نتوانست بود از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و در پناه تو آمده ام

مرا اینجا پنهان دار و خود بنزد رسول برو و از برای من امان بستان اگر چنین او بر من افتد سزا یابد تا کردن مرا بزنند و نیز
که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روزی او را در منزل خود نگاه داشت
و چون مردم را اطمینان حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و او را خوفی که او را با عبد الله بود گفت
بیا تا ترا بنزد آنحضرت ببرم که ترا عفو خواهد گشت انشاء الله تعالی پس دست او را گرفته بنزد سرور عالم آورد و در مقابل
حضرت بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که او هیچ نیست و امام او مرا بر دوشی خود بر میداشت
و او را بیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و از شیر محروم میکرد و با من تلطف میکرد و ترک او نمیخواهد او را بر من حق
بسیار است از کرم عمیم و خلق جسیم ترحم چشم او دارم که او را امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان بار دیگر مقابل
آنسرور در آمد و همان سخن اعاده کرد حضرت باز اعراض نمود و هیچ نفرمود تا چند نوبت چنان کرد و حبیبی نشنید و نگاه
عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آنسرور را ببوسید و بالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی او را
حضرت فرمود آری و چون عثمان بالا از مجلس جمع بیرون رفت حضرت با یاران فرمود چه چیز مانع شد شما را
که این مسلمان را نکشتید بعباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بحق فرستاده که منتظر کوشه چشم
تو بودم اندک اشارتی که بکردی من او را میزدم حضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را خائنه
باشد راوی گوید حضرت عبد الله سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن او مسلمان شد و لیکن از شرمندگی هرگز
که آنسرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند و میگریزد آنحضرت
تبسمی فرمود و گفت بیعت کرده با او و امانش داده عثمان گفت آری و لیکن آن جرم عظیم او بیادش می آید و شرمنده
مینود از آنجهت تا سه نظرت نمی کرد آنسرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی سرح این سخن بگفت
بعد از آن چون مردم بخدمت آنحضرت می آمدند خود را در میان ایشان افکند بی دیر و سلام کردی سیم عکرمه بن
ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او نسبت با رسول الله در شهر مکی دارد و چون فتح مکه واقع شد او در آنجا متواری
بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بکر بخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از اصحاب
در روز فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد و خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی
بتبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفت یا رسول الله در مکه چیزی تبسم نمودی خالی از حکمتی نخواهد بود موجب آنرا
برای ما بیان فرمای فرمود سبب تبسم آنکه از علم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول یا هلال او که عکرمه است دست
بکدیگر گرفته بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام او پیش ایشان مستبعد
مینمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بمیان رود دریا موجی بر آورد اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند
سبحانه و تعالی را میخواندند و در دایق آنکه کشتی بآن بیش او آمد و گفت اخلاص بیش از پرستیدن چه گویم کشتی بان گفت
بگو لا اله الا الله زیرا که محلی است که جز خداوند نتوانند هیچ کس فریاد رسی نماید گفت اخلاص که محمد ما را بآن میخواند
و من نگرفته ام مگر از برای این بگویم و گویند چشم او بر چوب کشتی افتاد بر آنجا نوشته دید و گفت بسم الله و مجری

محکی همراه داشت هر چند خواست که بآن محک آنحضرت را محو کرد الا نمیتوانست راست که کلام خواست تغییر یابد
بدیدار صفیه زن اوسلمان گشت و آنحضرت رسالت شعر برای او امان خواست و انسو و را امان داده و از عفت شوهر روان شده
بود که خبر آن باو رسانده در منازلت بکار در سرایب دو هجر خود را بر سر چوبی که راهها گشتی نگو انداخته و او سر زورق نشست
و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم بتو و التماس امان از تو
کرده ام برای تو و انسو و رتو امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و او یاد چون آن پناهها که از من گشته بود مرا امان داده
گفتاری او الله کریم تر است که بر صفت راست آید و تو بیا و خویش تو را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش از کشتی
کوب در آمد و عکرمه را تقاضای شهرت شد آن زن مرد صفت نگذاشت که با او نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری
نیکو آنم که حقی از من بیابی تا زنانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند حضرت رسول الله را بنزدیکی معلوم شد
که عکرمه می آید و باصحاب گفت که عکرمه بن ابی جهل بومن و مهاجر حق آمد زنهار که بدو باو دشنام مدهید و نیز گفت
میت چنان حرز یاد نمیرساند و احیایان متاذی میشوند پس عکرمه را از موج خیش بدر خیمه رسول آمد و در وجه او
نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود رشش بعد از استبدادن بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت
بسیار خوشوقت شد و از غایت فرح و شادی از تکه دوم او از جای برجست چنانچه ردا از دوش مبارکش بیفتاد و فرمود
او را در آر زن بموجب فرمود شوهر را در آورد و چون نظر مبارک حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر
انگاه حضرت بنشست و عکرمه در برابر انسو در بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید تو مرا امان داده فرمود راست
میگوید تو مرا فی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و از نهایت حیا
و شرم آنکه سر در پیش افکنده و گفت یا رسول الله که بحقیقت که نیکوکارترین و راست گوی ترین و باوفاترین مردمی حضرت
فرمود ای عکرمه هیچ از من سوال نکنی که مرا بران قدرت باشد الا آنکه تو عطا کنم گفت التماس آنکه از حق تعالی درخواهی که مرا
در هیچ کجای تقویت شرکت در راه و شنی تو برگرفته ام و هر چه بی ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام
که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرد حضرت دست مبارک بدعا برداشت و گفت اللهم اغفر
لعکرمة کل عداوة عادیتها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یریدان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله
هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون بدو برابر در راه صرف کنم و با کفار در
مقابل آنچه با اهل اسلام مقاتلا نموده ام محاربه کنم پس در جهاد رسالت ستیمود تا زمان خلافت و حکومت ابوبکر در
غزوه اجنادین شهید شد و جهاد حویرث بن نفیل بود و او همچو رسول الله بسیار میبود در روز فتح مکه چون خبر
شنید که پیغمبر خون او را هدر ساخته در خانه خود پنهان گشت و مرا محکم بست حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
خانه او رفت و از حال او تفحص فرمود گفت بیا دیم رفت حویرث چون دانست که از مطالب و بصر کرد تا حضرت امیر
از در خانه او دور شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد از اتفاقات حسنه حضرت امیر
با دیر خورده و فی الفور کرتی خرپاره دش را از بلوس سبک ساخته در داویهای شتری متواری ساخت بچشم نعمت بن صیابه

بود و مجرم او نیز بود که بر امر او هشام بن صیابه بمدینه آمده مسلمان شد و در غزوه حربیه ملازم حضرت بود انصاری را
از بنی عمرو بن عوف کان بود که او مشرک است و بخطا او را بکشت مغیث بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون قتل
برادر او بخطا روی نموده بود حضرت حکم نمود تا انصاری دیت باو داده مغیث مسلمان شد و بعد از احدیث بر سر
انصاری رفت و او را بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و شراب خمر
مشغول شده بود و نیز عبد الله بن عبد الله لیثی از حال او خبردار شده و بر سر او رفته بقتلش رسانید شخص هبار بن الاسود
بود که از اولیای جبار بحضرت سید ابرار رسیده بود و از جمله حرکات نابایسته دیده که حین کفر از و صدور یافته
یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول الله در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت بر و منت نهاده
بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه بنزد انسرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمه بن اسلم را
تا او را بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند و کار سازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان
خود را نیز همراه کرد ایشان هبار بن الاسود چون بر نیتی اطلاع یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمده
جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد که از شتر بیفتاد و حمالش ساقط شده مریض گشت و در آن مرض
وفات یافت حضرت از بن ضعاف فتح او بسیار در غضب شده و خون او را هدر ساخته بود و نیز بنی سریه باطراف که
میفرستاد با اهل انسریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن گفت اما یعذب بالنار بسلاح النار
اگر بر و ظفر یابید و پای او را قطع کرده آنگاه او را بکشید و در روز فتح مکه بر و دست نیافت و مطالع نشد تا که
او در کجاست و چون آنحضرت از غزوه فتح مکه بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که
هبار بیدا شد و او از بر کشید که ای محمد من بیا سلام مفرا آمده ام و بتحقیق که بیش از این محذور و مکراه بوده ام و اکنون
حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو کنه کار و شرمسارم
حضرت سر مبارک را بیش انداخت و از این اعتذار او شرم داشت که با او عتابی کند پس اسلام او را قبول نمود و فرمود ای هبار عفو
کردم از تو که اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرایم ما تقدم میکند که گویند بعد از آنکه او مسلمان شده بود بعضی از اصحاب
رسول الله بواسطه حرکات شنیعه که در کفر از و صادر گشته بود او را دشنام میدادند و او تحمل میکرد و در جواب هیچ نمیگفت
حلم و تحمل او بسمع مبارک حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کسی که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود او
چون معلوم کرد که پیغمبر خون او را هدر ساخته در روز فتح مکه با یلیه غلام خود یسار نام بگریخت و بجده است که در کشتی
نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید قوم من صفوان گریخته و بجده آمد که نفس خود را
در دریا اندازد پدر مادر مرا فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود او را امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب او بجده
رفت و صدا باو رسید شهره امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بجده سوگند
که باز نگردم مجرد این سخن تا نشانی از و بمن بیاری عمیر باز گشت و سخن صفوان را بعرض حضرت رسانید انسرور و قام
و بر دایقی رداء خود را برای او بنشانی فرستاد صفوان آن را بشناخت چه در روز فتح مکه آن را بر انسرور دیده بود عمیر

گفت ای صفوان بر خیز و بیا تو محمد که بهترین مردمان و نیکوکارترین و وصول‌ترین ایشانست و عزّ او عزّت تو است اسلام
بیاور که اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی و الّا دو ماه مهلت میدهد تو را که در امان او باشی و هر جا
که خواهی روی صفوان همراه عمیر بمکه بازگشت و بنزد حضرت آمده گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده
اینچنین هست که او میگوید فرمود ای صفوان تو را چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون
میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود در سواحل صدر زده با آلات و ادوات آن از و سب و صفوان گفت اغصب یا محمد
فرمود بل عاریة مضمونة و چون سیّد عالم در حنین مراجعت از حنین و طایف بموضع جوانه رسید در میان شعبی
از شعاب میرفت و صفوان در خدمت آنحضرت بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت گفت صفوان
نیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آنها بر نمیداشت و آنسرور بگوشه چشم ملاحظه میکرد پس فرمود یا ابا وهب ای گفت
می آرد ترا اینها گفت آری فرمود هذه رایتی بخشیدم صفوان تمام آنرا تصرف خود و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا
الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد هشتم حادث بن طلاطله بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود در روز فتح مکه حضرت
امیر المؤمنین علیه بر وظیفه یافت بقتلش آورد و نهم کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را هجو میکرد در روز فتح مکه بگریخت
و بعد از آن با برادر خود بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنسرور شد و از راه بشتر برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت
که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از خون او خواهد گذشت بحجر آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و خبر بکعب
فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناهان تو میگذرد پس او در زمان بملازمت سیّد المسلمان شتافت و آنسرور در مسجد
نشسته بود که کعب در آمد و مسلمان شد و این قصیده را انشا کرد بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا باین بیت رسید
ان الرسول لسیف یستضاء به مهنّد من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله
مأمول آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند آنسرور خوشوقت شد و بردی بر سبیل جایزه
در وی بنشانید و اسلام او در سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بود مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل
او در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت در آنجا سبود تا زمانی که وفد طایف نزد خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات بیرفتند همراه ایشان بمجلس سیّد المسلمان در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت
فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و بامن بگو که تو حمزه چگونه بقتل آوردی معروض داشت که کیفیت قتل
حمزه را بعرض رسانید فرمود دیگر بر من میا و وحشی گوید هرگاه با آنحضرت ملاقی میشدم از و میگریختم و در زمان حکومت
ابو بکر جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب بیرون با ایشان مرافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده
بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری
بر سر او زد نه انستم که دیگر من یا بزخم تیغ او کشته شد و لیکن شنیدم که زنی از بالای بام گفت بنده سیاه مسلمان
گفت منقولست از وحشی که گفت در ایام جاهلیت و کفر بهترین مردمان را شهید ساختم و در زمان اسلام بدترین
خلایق را بقتل آوردم و در بعضی از کتب سیر از ابن عباس منقولست که وحشی بنزد پیغمبر آمد و گفت آمده ام که حرامان

دهی بکلام خدا بر اینتوم حضرت فرمود دست بدار تا بشنوم که چشم من بر تو افتاد بی آنکه طالب امان باشی و لیکن چون طالب امان
امانت دارم تا کلام خدا بر تو بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا باین حالت
خداوند قبول نماید توبه مرا و رسول خدا خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیه نازل شد و الذین لا یدعون مع الله الها آخر حضرت
بر وحشی خواند و گفت در این آیه شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل میشود که او بعد از توبه عمل صالح کرده
وحشی گفت شاید یا محمد عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار تو ام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیه نازل شد که ان الله
یغفر الذنوب جمیعا و بغفر ما دون ذلک لمن یشاء حضرت وحشی را طلبید و بر و خواند او گفت شاید که من از اهل باشم که
مشیت خداوند تعالی بغفران من نباشد و من در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نباشد و بعد از آن این آیه
نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
وحشی گفت این زمان هیچ شرطی و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد با زهم عبد الله بن الزبعری است که از شعراء عرب
بود و یاران رسول را هجو مینمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد در روز فتح چون خبر شنید که خون او را
هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود پشیمان گشت و اسلام در دل
او افتاده متوجه ملازمت سیّد عالم شد و چون حضرت او را از دور دید فرمود ابن الزبعری اینست که می آید
با او دو بیت که در آن دو نون اسلام است ابن الزبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گویی میدهم
که خدا یکیست و تو رسول اوی شکر و سپاس مر آنخدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بسی بر الهی نیست با تو
کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک
میفماید گناهان گذشته را و اما زنانی که در زمان فتح حکم بقتل ایشان شده بود اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان
بود و قصه ایذای او بپیغمبر اشهر فی تمام دارد و در روز احد حمزه عم آنسرور در اثناء ساخته و جگر او را مضغ
کرده بود بعد از فتح در آن زمان که زنان با آنسرور بیعت میکردند بنا ساخت نقابی بر روی هیئت خود در میان
ایشان انداخته آمد و مسلمان شد مرویست که هند گفت نصد بتو کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت نمیشناسی
حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش از این در روی زمین اهل هیچ خیمه
نبود که خواری آن نزد من دوستتر بود از خواری این خیمه تو و این زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن
نزد من دوستتر از خیمه تو باشد حضرت رسول فرمود این معنی زیاده نیز خواهد بود آنگاه بر ایشان فرمان خواند هند
گفت میخواهم که در حین بیعت دست بدست تو رسانم حضرت فرمود بدرستی که من مصافحه نمیکنم با زنان صاحب تلخیص
المغانی آورده که این روایت ثبت است آنکه میگوید حضرت نوبتی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن توبه دست
او را مسح نمودند و آنکه میگوید برای حضرت قدحی آب آوردند و بپیغمبر دست خود را در آنجا فرو آورد و با ایشان داد تا
دستهای خود را در آن فرو آوردند و آمده اعلی و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خدا و نه
تعالی شریک سازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند در این محل گفت یا زن آزاد زنا و دزدی کند

وگویند هند چون بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت مالا نخدا مرغوه و در قریب بود یعنی خالد بر سم هرم
برای چغیر فرستاد و هند خواهی خود که کوسفندان مالک بن نویره که تولد کم میکند و اشتر و رده‌های بزرگ میکند کوسفندان
او فرمود و بعد از آن عثمان رسیدان شد و هند میگفت هذا من برکته رسول الله دوم و سوم قرینه و قرینه او و کنیزک معتبر
بودند از آن ابن حنظله و در حین تعزی همچو بحضرت بخوانند قرینه مقتول گشت و قرینه بکر بجهت از برای او امان خواست
سید عالم او را امان داده بیاورد و مسلمان شد چهارم ارسیدن لاله ابن حنظله مذکور در آن روز گشته شد پنجم ساره مولاة
بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش ببرد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که او در روز فتح
بدست حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مقتول گشت لیکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده‌اند که از برای او امان
خواسته آنکه او را امان داده شده و در زمان حکومت عمر حاطب در موضع ابطح سواری اسب بر بالای او رانده و بدان سبب
بود و در شرح ابن حجر هست که او مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت و الله اعلم باشم اتم سعد او را
بنزد گشتند و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بود و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده است و بعد از
بقیهٔ ماه را باشش روز از ماه شوال در مکه توقف نموده در آن ایام نماز ها بقصر میگزارده در ایام توقف قضایا روی نمود
یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد بن اسد زادهٔ ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم
بود بدزدی گرفت او را بنزد حضرت آوردند و بعد از اثبات مزدی حکم بقطع دست او را بیرند قوم او مرفوع کردند
که شفیعی انگیزند مثابه که اسرور از قطع ید او بگذرد گفتند هیچکس دلیری بر این امر نتواند کرد مگر اسامه بن زید که دوست او و پسر دوست
او اسامه بن زید بر مولا معلوم کرده بود که حضرت شفاعت او را در قضایای دیگر قبول فرموده بود نزد اسامه
آمدند و التماس نمودند اسامه بنابر مبالغه و اصرار ایشان بخدمت حضرت آمده شفاعت مورد زنک روی مبارک
آنسرور متغیر گشت و برسبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود الهی میتوانی اسامه چون تغییر
و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله از برای من استغفار کن بعد از آن سید رسل در مجمع مردم خطبه
خواند که مضمون آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثنای خدای تعالی بود که ای گروه ادمیان بدانید و آگاه باشید که
امم ماقدم را هلاک کرد اینکه چون شریفی در میان ایشان مزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بر وی نکردندی
و چون ضعیفی یا این امر مرتکب گشتی اجرای حد بر وی نمودندی بآنخدای که نفس محمد بدست قدرت اوست که اگر فاطمه دختر
محمد مزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا آن زن مخزومیه را دست ببریدند عایشه گوید بعد از آن زن
اگر همی دزدی نمودی بفرمن آمدی و بامن گفتی و من حاجت او را بر رسول الله عرض کردمی و روایتی آنکه حضرت بعد از آن
بر وی رحم کرد و بی انعام فرمودی و مروی است که آن زن بعد از قطع بدست یا رسول الله توبه من مقبول افتاده باشد
فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بیرون آمده باشد پاک شدی بدانکه قصه مزکوره دلالت میکند
بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی و لیکن اینچنین نزد علماء امامیه مقبول است یا آنکه بعضی از علمای زمان بدین شیعه
رسیده باشد بدلیل آنکه در طریق از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع

فی حد فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لها مترک بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب
سب لطان گفتن علماء امامیه بر آنند که شفاعت جایز است و فتوی که انکس که از بلای او میکند نیز بر مودی سلطان بنات و والله تعالی
که حدی در آن باب واقع نشده باشد بلکه و نسبت التقریر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت در آن
خواه سلطان رسیده باشد و خواه نرسیده باشد و نزد بعضی از اهل اشفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر
و موذی نباشد و بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم الا فی الحدود و غضب دیگر از قضایا که در ایام توقف مکه واقع
شد ابن بود که کتیبه عالم آرای فرمود از بهای خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرتی که با و دهند از برای
کهانت و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر پرسیدند که چه میفرمائی در باب
بیع حیوان مرده یعنی میتوان فروخت و بهای آن حلال باشد چه کشتی با و شکم بار دروغ میدهند فرمود
قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی بنزد حضرت آمده و گفت ندر کرده بودم
که اگر خدا و نه تعالی مکه را فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار سه نوبت این سوال کرد و این جواب
شنید آنگاه حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه
خالد بن الولید را بسوی سواره موضع نخله عراب گردن بتخانهٔ عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بگذرد و باز گشت
حضرت فرمود که آن بتخانه را گذیدی گفت آری فرمود فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نه فرمود دیدی که تو
عزی را منهدم نساختی خالد باز گشت خشمناک و چون باموضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و بیکی نفحص نمود
زنی سیاه برهنه بیرک که موی بر و ظاهر گشت خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک
انی رأیت الله قد اهانک و شمشیر بر وزد همچنانکه بدو نبش ساخت و باز گشت خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود
دیگر در بلاد شما عزی را نیز سند و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و رسانان
آن بتخانه بنو شیبان از قبیلهٔ بنی سلیم بودند و دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانهٔ سواع که بتخانهٔ قبیلهٔ هذیل بود
فرستاد از عمرو منقولست که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول الله مرا فرموده
بدهم این بتخانه گفت این کار نشاید کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خود باقی
این بت هیچ بیش و دیگر بند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم آن را
بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه او را بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت اسلمت لله
دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را بامر سوار بموضع مناة فرستاد تا بتخانهٔ مناة را که در زمان جاهلیت معبد اوس
و خزرج و غسان بود خراب کند سعد با فتح رفت و سادن آن بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم مناة
گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد و زنی سیاه برهنه بر سر بت آمده بیرون آمد و بر
سینه خود میزد و نوحه میکرد سعد هر بی بر وی زد و بدو رخش فرستاد و آن بتخانه را بگذرد و عجز حضرت
مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن ولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو

سلیم بناحیه بلیم بقبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت ان طایفه باسلام نه از جهت مقاتله وحالانکه تقبیله در ایام
جاهلیت بپدر عبد الرحمن بن عوف وعم خالد فاکهة بن المغیره را کشته بودند چون خالد نزدیک بالقبیله رسید ایشان
خبردار شدند در بدایة الامر احتیاط سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند
ما قومی مسلمانیم ونماز میگزاریم وتصدیق نبوت محمد میکنیم ودر میان خود مساجد بنا کرده واذان خوانده ایم خالد
گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفت در میان ما وقومی از عرب عداوت بود ترسیدیم از انکه شما ایشان باشید باین جهت
سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت وگفت سلاح بیندازید ایشان سلاح از خود دور ساختند وانگاه فرمود
تا دستهای یکدیگر را بر شانه بستند وهر اسیری را یکی از یاران خود سپرد وگویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد
که هر کس اسیری دارد بقتل آرد بنی سلیم اسیران خود را بکشتند واما مهاجر وانصار اسیران خود را نگاه داشته یکی از
اسیران بیامد وانچه خالد بانجماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید انسوره بار یاسه بار فرمود که اللهم انی
ابرء الیک مما صنع خالد وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را سابقی مال داده بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت
کشتگان وعوض اموال تلف شده ایشان داده استرضا مخاطر انقوم نماید حضرت امیر حسب الفرموده بالقبیله رفت
وهمه ایشان را کفایت نمود انگاه گفت هیچ از دیت قتلی واموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسیده باشد گفتند
نی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که از ان مال که آورده بوده چیزی مانده انرا نیز برای احتیاط بشما اعطا نمایم
بیخایم وبقیه مال را بایشان داد وعذر حضرت رسالت صلعم را جهت عوده وگویند دست بعلم صحیح در روزی بواسطه
این مهم خالد مغضوب بود وچون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بانحضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب
استرضا خالد مبسوط شد بدانکه قصه خالد وبنی جذیمه را اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند و
لیکن در کتب احادیث عالم از طریق عبد الله بن عمر مذکور است که گفت پیغمبر صلعم خالد را بانی قبیله فرستاد وانایشان را باسلام
دعوت نمود نظایفه اسلام خود را نیکو ادا نکردند وگفتند واسلمنا بلکه میگفتند صبانا پس خالد در اسیر دادن ایشان را قتل
واسر میفرمود وشراح احادیث عالم در معذرت این امر گفته اند که احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان انگفتار این لفظ
نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد واحتمال دارد که از عدم دانایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد وکه انرا بر
سبیل استماع از اسلام میگویند وحقیقت انقیاد دین نمی نماید پس بتاویل ایشان را قتل واسر نموده باشد وشفاعت
این تاویلات از فعل خالد قبیح است واسم لعل از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی منقولست که گفت من در سریه خالد بودم
جوانی از اسیران که دستهای او را بر گردن بسته بودند ودر سرش من بودم یا من گفت ای جوان هیچ نشود که دست مرا
بگیری ومرا بفلان جنبه نزد انجماعت زنان بری که احتیاجی بایشان دارم بعد از ان بازاری هر چه خواهی با من بکنی
ومرا بجماعت زنان که همان نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم ای این کلامیست بفایت لسان او را گرفته نزد ایشان
بردم بانی زنان میان سخنی گفت وبیتی چند بخواند واو جوابی داد وچون بازش آوردم او را بکشت وآن زن آمد
وبالای او افتاد ونعره زد وجامه بدرید وگویند اهل اسیریه مراجعت کردند واین قصه را بپیغمبر صلعم گفتند فرمود

اما کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر آورده اند که چون ستد علم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت
وانقیاد در آمدند الا دو قبیله هوازن وثقیف وایشان مردمان گردن کشی بسیار بودند پس اشراف این دو قبیله
با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که علم حرب ندانستند وبر ایشان غالب شد اکنون
شاید که قصد ما کند پیش از انکار وابتغی بظهور رسد ما را بر سر او بباید رفت وابو هوازن مالک بن عوف
نضری ومینسبی ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی وگویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول
الله بیرون آمدند وبعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نضر وجشم وسعد بن بکر وجمعی قلیل
از بنی هلال با ایشان موافقت کردند واز هوازن کعب وکلاب مخالفت نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال
واولاد ونساء ومواشی خویش بیرون آمدند وگویند چهار هزار مرد بودند مرید بن الصمه در میان قبیله جشم
بود واو مردی عمر یافته وعجوزه گرده وناینا گشته بود وگویند عمر او صد وبیست وبود وبقی صد وشصت سال
بود واو را برای تیمن وتبرک با خود آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند مرید را واز گریه اطفال وزنان واصوات
مواشی بشنید پرسید که این چه اصوات است که میشنوم گفتند مالک بن عوف نضری است که اهل وعیال ومواشی هوازن
با خود آورده پس مالک را بخواند وسبب آوردن انها پرسید گفت بجهت ان آورده ام تا مردم بیکبار که دل بر حرب نهند
وبفرار نیت برای اهل وعیال ومواشی واموال خود مقاتله نمایند ورا گریز نباشد ایشان را مرید گفت ای رای صواب
نیست زیرا که چون مردم اهل متفق گریز باشد هیچ چیز او را باز نمی دارد اگر دولت غرار است بغرار مرد که بنزه وشمشیر
را نگاه نخواهد کرد واگر نکبت فرار است پس فضیحت خواهی شد در حضور اهل وعیال خود انگاه گفت کعب وکلاب
کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند گفت بخت وگوشش از شما قایست اگر چنانچه امروز رفت وهمگی شما بودی کعب وکلاب
از شما مخالفت نمودندی وکاشکی شما چنان کرده بودید که ایشان کردند ای مالک وصیت است که اهل وعیال وعیال
واموال را در جایی محکم ومضبوط کرد اینی وخود با سواران بحرب قیام نمای مالک قبول نکرد وگفت پیر شده وخواهش
بر تو استیلا یافته نمیدانی چه میگویی مرید گفت ای گروه هوازن شما نهار برای مالک عمل میکنید می بینم که شما را
در دست دشمن خواهد گذاشت وخود خواهد گریخت هوازن را از سخن مرید تزلزل پیدا شد مالک تغیر
خود را زیاده بیرون آورد ودر سر انرا بر سینه خود نهاد وگفت ای معشر هوازن اطاعت من بکنید والا تیغ را بین
شمشیر میکنم تا از پشتم بیرون آید وغواست که ضربه در ان حرب دای باشد وبعد از ان بانواسطه ریاء نهاد بد
هوازن چون دیدند که او بر رایه خویش مصر است وگر خلاف او کنند خود را خواهد کشت وایشان بی سردار
میمانند همه با مالک متفق گشتند ودر وجنین آورده اند طری گوید قبیله مالک را هوازن قرابتی بود با بنی سعد بن
بکر انقبیله که بغیر صلعم میان ایشان شر خورده بود مالک بنزد ایشان فرستاده استمداد نمود ایشان گفتند محمد
رضیع ماست ودر میان ما بزرگ شده ما با او حرب نکنیم پس عجله وسبا لعد تمام بعضی از انقوم را با خود رام
کرد وگروهی را بجبر همراه بیاورد وتا قریب سی هزار مرد گرد کرد از همه قبایل عرب وبر دو روزه راه مکه بر پهلوی

طایف جماعتی که انرا ذو الخلصه خوانند و هو سالهرب اما مقام بازار بود بی دفن دیگر اصنام و در شبیت بزرگ که
انرا وادی حنین خوانند مالک ابن عوف رئیس عرب بحنین آورد القصه چون خبر اجتماع و اتفاق طوایف بحضرت رسول رسید
عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و احوال ایشان را بحضرت قیام نموده باز آید و حکم فرموده
تا لشکر کارسازی کردند و متابعین اسیر ابو ابی حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت
و معود باوازده هزار و بیو و اینی شانزده هزار مرد بیرون رفت چنانچه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن
از صفوان بن امیه عاریت فرموده بالا گفت بعضی هم که در بین سفر فرمود تحمل انفاذ هم تو گفتا نیست لکن صفوان فتنی افزوده
بر شتران خود بار کرده ملازم شد و صدا عبد الله بن ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بخدمت اسرور آمده
داعیه اجتماعت و کیفیت عدة و عدد ایشان را معروض داشت حضرت بشتابی فرمود گفت اسید چنانست که انهمه اموال غنیمت
مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف نفری نیز سه نفر بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز
آمدند و بدیدن ایشان میل بزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه دیدید گفتند مردان سفید پوش بر اسبان
ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بمبارزه ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود
زنهار که ایشان از اهل اسمانند اگر فرمان ما سپری باز گردید با قوم خویش چه اگر در مان ایشان را جنانکه ما دیده ایم ببینند هر
هر آینه ایشان را میزهیمن حال روی نماید که ما را مژده مالک گفت خواری باد شما را که بدترین اهل لشکر بوده اید
و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر این رعب مرهوب گوش زد کند و گفت تا مردی که بجماعت و نیروی
در لشکر او مشهور بود حاضر ساخت او را بجاسوسی فرستاد او نیز رفت و بهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز
آمد با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خویش بر نگشت نفاست که ابو بکر بعد از توقف بر مدد لشکر و تمکین
و ملاحظه کثرت اسلامیان عرض کرد امروز از قلت عدد بخواهیم گشت و روایتی آنکه ابو بکر ابتهال الله را یا سلم
من اسلام بن وقش گفت و روایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود و حضرت را از این سخن کراهت آمد تا خدای تعالی
از ایشان بشکست و هزیمت در اول حال لشکر اسلام رسید از برکت این کلام خیر الانام ابو بکر بود
تا بدان که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدة نیست بلکه از نزد خدا و تنها خواست خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل لما
و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما
رحبت ثم ولیتم مدبرین اشاره باین معنی است و در بعضی از کتب تفاسیر و سیر مذکور است که پیغمبر صلعم بعد از ملاحظه
کثرت لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة و غالب این سهو نیست که از آن بعض واقع شده و نیز که مناسب آنحضرت
نیست که عجب بکثرت لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بوده و آنرا مکروه آمده منافی
سخن این بعض است و همانا مشتاه این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیه مذکوره و جمعی از اهل سیر در مشاهد
غزوه حنین بمناسبت و استطراد اینحدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلعم فرموده خیر الصحابه اربعة
و خیر السرایا اربعة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و اینحدیث را هر چند ابو داود و ترمذی

و غیر هما در کتب خویش آورده اند و ترمذی انرا نصف بن و تعزیب نموده و لیکن سبب ورود آن نفت چنین نبوده و الله اعلم
و از ابو داود دلیلی منقولست که گفت بیرون آمدیم با رسول الله صلعم بعزیمت غزوه حنین در اثناء راه در حقی سبز پیش بحضرت
دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و عنوان ایشان را در حقی عظیم سبز بود که انرا ذات الانواط گفتندی
و در هر سال یکبار بجانب آن رو آوردندی و اسلحه خویش را از آن درخت می آویختند و در پای آن بخور دخ میکردند و میگردند
اتفاقی بودند گفتیم یا رسول الله ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلعم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که
شما این سخن گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی گفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی صلعم جواب ایشان گفت بدرستی
که شما گروهی نادانید و گویند چون حضرت این سخن فرمود آنجماعت از گفته خود پشیمان شدند و توبه و استغفار
نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر سلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب
بادی وادی در آورد و ایشان را بر حرب تحریص کرد و گفت در کمینگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد بر شما فرود آمد شما
یکبار حمله نمایید حضرت وقت سحر بود که بقیه لشکر تلفظ اثر فرمود و آنویه و ایات بمرم داد و لوای اعظم را بحضرت
امام محترم علی بن ابی طالب علیه السلام تسلیم فرمود و رایتها بهر رایت از صحابه چون عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص داد و لواء
اوس را بسید بن حضیر و از خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج غزوه
لوای بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوای داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاک واقع
بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطه آنکه علی در آمدن مضیق بود همه یکبار نتوانستند که از آن محل در آیند بجرد
فوج فوج گشته از آن محل متعدده در آمدند و خالد ولید با قبایل بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن یکین کرده بودند
و مسلمانان بی خبر و ایشان نیز از آن بیخبر بودند ناگاه از کمینگاه بیرون آمده حمله آوردند و مسلمانان را تیر باران
کردند اول خیل خالد فرار نمودند چه اکثر آنجماعت بی سلاح و بران بودند و جماعتی از کفار فریش که همراه آن لشکر
بودند و مسلمانانی که قریب العهد بودند بجاهلیت ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب حقیقت مآب بعصمت
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل نموده فرار بر قرار اختیار نمودند و در آن روز حضرت خیر البشر بر استر سفید
که هدیه جذامی بدیه فرستاده بود سوار بود و روایتی آنکه مرکب حضرت در آن روز ناستر دلدل بود و از عقب مجموع
شهزم چون آفتاب تابان بسیاست و بعضی از ناصر کما صبر اولوا العزم من الرسل بفرمود یا انصار الله و انصار رسوله
من بنده و رسول خدایم و روایتی آنکه فرمود الی ایها الناس اصحاب بی تاب در کمال اضطراب بفرار مشغول بودند
که مجیکس از ایشان روی باز پس نمیکرد جماعتی از کفار قریش و انها که تازه مسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان
از کینه دیرینه و دلشان از حقد و حسد پاک نشده بود سخنان ناملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند
که تا کنار دریا هیچ جا نمی ایستند دیگری گفت دیگر کارد که بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز
آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بنا بارت تا که محمد و اصحاب او بگریختند و صفوان در جواب
هر یک از ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن آنگاه حضرت رسالت

باره در میان لشکر گاه بایستاد و چند کس با انس و در انفر که ثبات قدم ورزیدند و در کیفیت عدد و تعیین اسمای
ایشان روایات متعدده بنظر رسیده روایتی آنکه بصد و بیست و سه و روایتی هشتاد و سه و روایتی دوازده و بروایتی ده
نفر بودند و روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم امیر المومنین علی علیه السلام و عباس و ابو
سفیان بن الحارث و یکی از غیر بنی هاشم عبد الله بن مسعود و حضرت ساهم دامن در بنی و دی سر در علمبان بدنهم شمشیر
مشغول بود و عباس از طرف راست و عبد الله بن مسعود از طرف چپ استوار ایستاده بودند و ابو سفیان بن الحارث
عنان استر آن قطب چرخ رسالت و مرکز دایره هدایت را نگاه داشته از حرکت باز نمی بود و باقی یاران چون بنات
النعش متفرق و سرگردان بودند و هر کس از اعدا بجانب حضرت خاتم الانبیا توجه مینمود البته ضرب ذو الفقار
امیر کرار بغیر فرار بدار البوار میپیوست و روایتی هست که آنحضرت شهامت اراده لشکر میماند و غالب این روایت کفایت
خواهد بود از غالبیت قلت یا مجهول بر آنکه مراد احاد کرده متفرق بودند بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی
دیگر غیر از رفقای اربعه مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابو
سفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث برادر او و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن
الزبیر بن عبد المطلب و عقیل ابن ابی طالب و قول بعضی آنست که ده نفر بودند از بنی هاشم و هم ایشان بن ام ایمن
مردی انصاری بود او را بکشتند و آن نه مرد هاشمی که در خدمت حضرت بودند اسامی ایشان را بموجب نقل کرده اند
حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در طرف دو و عباس بن عبد المطلب بر دست راست و فضل بن عباس بر دست
چپ و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب از پس پشت و نوفل بن حارث و ربیعه بن حارث و عبد الله بن
زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابو لهب این نه مرد بر اسر رسول بودند مذکور داد در آمدند و دیگران
جمله بگریختند و در بغضی مالک بن عباده الغافقی گوید لم یواس النبی عمر بنی هاشم عند البسوف یوم حنین هرب
الناس غیر شعثة رهط فهم یتعدون بالناس ایس ثم قاموا مع النبی علی الموت فآبوا بنیل الشاء غیر ثمین و نوی
ایمن الامین من القوم شهدا کما قامت قرة عینی و عباس بنی عبد المطلب هم در این مقام گفت نفر یا رسول الله
فی الحرب شعة و قد فر من قد فر منه فاقشعوا و قیل لنا ما الفضل کر تیبه علی القوم اخری یا بنی لبر جمع
و عاشرنا لاقی الحمام بنفسه لما اله فی الله لا یتوجع یعنی ایمن بن ایمن و روایتی آنکه حضرت چون دید که اصحاب از کثرت
متفرق شدند بگاه استر را مهیب داد که حمله بر کفار کند ابو سفیان بن حارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب
او گرفته بودند و روایتی عکس این و روایتی آنکه عباس رکاب راست و ابو سفیان رکاب چپ او گرفته بودند
و میگویند که بجانب دشمن رو در استر و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلالت بر کمال شجاعت
و نهایت دلاوری آنحضرت میکند که در چنان روزی سواری استر اختیار نمود چه امر کوکب کوبی نیست و بنی صلاح
کرد و فرجنا عنها اسب دارد نه اراده و جود انجا انها بجانب دشمن توجه میکرد و حسب و نسب خود را مخفی
نداشته بصوت رفیع اظهار میفرمود و اینجا نه نیست مگر از وفور قیام و توکل یا انتظام سید انام را بعد او نه در انجا

والاکراه و یقین دانسته که او را نصرت و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد بود و هذا حق تعالی در قرآن مجید اشاره
باین ثبات کرده که از باین ثبات که از آنحضرت در این غزوه واقع شده فرموده ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین
و انزل جنودا لم تروها الآیه نقلست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و انبیا انزا بخوان باین طریق
یا معشر الانصار یا اصحاب بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة و حال آنکه عباس آوازی بجایت بلند داشت چون
فرموده مردم را بخواند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و بجانب آنحضرت رو بجانب
یعسوب خویش دو در طرف آواز عباس میرفتند و مردی بود بخواست که شتر خود را باز گرداند نمیتوانست زره
خود را بیرون می آورد و بر گردن شتر می انداخت و سپر و نمیز خود را بر پشت داشت و از بالای شتر بزمین بجست
و شتر را بکشت و بجانب آواز عباس خود را بحضرت میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار
جنگ در پیوستند و استر در فرمود الآن حمی الوطیس یعنی گشتن تنور گرم شد و این کنایه است از اشتعال نایره قتال
و کوبیده پیغمبر فرمود آنرا و مشتی خاک بر گرفت و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه بجدا از آن سوار شد
هیچ دشمن نماند از هوا از آن الا که چشم و دماغ او از آن خاک پر شد و بروایتی آنکه سوار بود کان امیر المومنین علی بن
ابی طالب و بقولی از عباس مشتی سنگریزه طلبید و بجانب دشمن انداخت و فرمود انهزموا و رب محمد و روایتی آنکه
فرمود اللهم انت ثبت وعدک لا یفنی لهم ان یظهروا و روایتی آنکه گفت اللهم انجز ما وعدتنی و روایتی آنکه این دعا
خواند اللهم انک تعلم و الیک المشتکی و انت المستعان و جبرئیل با سر در آمد و گفت یا محمد امروز زنان کافرین کرده
کجا فی که بموسی نالیدن کرده بودند در روزی که در بابر بنی اسرائیل شکافته شد و روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون
و در قرآن مجید بغیر از آن حم با نطق واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المومنین منه بلاء حسنا
نقلست که چون صد کس بنی رسول الله جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقاوم دویدند و شتر شتری نایستادند
و از چپ و راست مطهم مردیست که گفت در آن حال که مسلمانان شمشیر میکشیدند و دوی بکفار آوردند دیدم که از آسمان چیزی
بر مثال کسانی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم کفار افتاد نگاه کردم مور چهای سیاه بود که در انجا منتشر شد و قیام
انوار دی از آن حمل کشت تا ختم در آنکه بود بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست
که گفت او را شکر بنی هاکه رسول الله بجانب شرکان الله لحنت چنان نمود که از آسمان طشتی بر بخت و همه هزیمت رفتند و روایت
کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در زیر خویش بر ام مدد فرمود بر پنج هزار ملک و بعد از آنکه حرب
منقضی شد هر دی از دشمنان گفت کجا اند آنمردان که بر اسبان ابلق سوار و جامهای سفید پوشیده بودند و ما کشته
نکشتیم مگر بدست ایشان این سخن بعرض مقدس حضرت نبوت منتهی رسید فرمود آنها ملائکه بودند آورده اند که
مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که رسول الله گفت سنگریزه بجانب
ما انداخت چنین هیچکس از ما نماند الا که دیدک در انجا افتاد و دهای ما را خفقانی و اضطرابی بهم رسید و در آن روز دیدیم
که مردان سفید پوش بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و ستارها سرخ بر سر داشتند و علامه

بین الکتفین بکار گشته بود ندا و منادی ندا کرد که در ایشان بنگر تا ملتفت نگردد هراس و از شیبه بن عثمان
حجی منقولست که گفت در آن وقت که حجی از قریش با سیصد مرد بطرف حنین بیرون آمده بودند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون هوازن
لشکر با هم مختلط شوند شاید که بر دست یافته او را بعوض پدر و برادر حجی از قریش که صد و زاحد کشته گشته بودند
بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر هدف حرب مطیع و منقاد او شوند من تابع او نگردم در آنسفر متردد اندیشه میبودم
و روز بروز اینمعنی در خاطر من نشو و نما میافت چون جنگ در پیوست و یاران هزیمت نمودند دیدم که رسول الله از اسب
خویش فرود آمده بود شمشیر میکشیدم و از طرف راست در آمدم عباس بن عبد المطلب را دیدم که ایستاده بود و زره سفید مهجور
نقره پوشیده و عنان اسب را بدست میگرد با خود گفتم از این طرف کاری نمیتوان ساخت دیگر گفتم او او را محافظت میکند از
طرف چپ اسب در در آمدم پسر عم ابو سفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ای ابی طرف نیز مهمی پیش نمیرود از عقب او در آیم
و خواستم که شمشیر بر آنم ناگاه دیدم که زبانه آتش عظیم بر فرق میان من و او پدید آمد و نزدیک بود که مرا بسوزد پس دست خود را
بر چشم خویش نهادم از هیبت حضرت رسول الله فی الحال بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزدیک تر ای پیش رفتم آنحضرت بدست
مبارک سینه مرا مسح کرد فرمود و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه خود نگاه دار پس خود نعمان را مهمان آنمهمان
خاطر من نیز آگاه گردانید و بجد اسود که او در آن ساعت نزد من دوستر بود از کوشش و چشم من آنگاه فرمود برو با کفار مقاتله
کن پس پیش پیش حضرت بیرون رفتم دیدم که از آن جنگ شمشیر میکردم خدا میدانند که دوست میداشتم که نفس خود را و قایم او سازم
از همه چیزها و اگر مرا استطاعت بدم مرتزده بودی هر آینه که او را نشمشیر میزدم پس استر آنحضرت را پیش آوردند و سوار
شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت بجهة خویش مراجعت نمود و من بنزد
مرآمدم تا روی مبارک او دیدم بیم و خوف من از آن جزئی نبود که بخاطر جمال آنحضرت مشرف شوم اسود و رفرش
یا شبیه آنچه خدای تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود می خواستی و هر چه در ضمیر من بود از آنچه بر
دهر گزیا کسی ظاهر نساخته بودم با من فرمود پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی
فرمود غفر الله لک نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد سه کرور شدند طایفه بطایفه رفتند و مالک بن عوف با ایشان
بود و حجی با او طاس افتادند و گرد حجی بطن النخله توجه نمودند ابو قتاده انصاری منقولست که گفت صد و زحنین یکی از
مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را کشته و بر سینه او نشسته بود از قفای او در آمدم و شمشیر بر گردن او زدم از سینه
او برخاست و رو بمن آورده هر آمد بقتل کردنت و بفرشد چنانکه بوی عرات از آن بمشام من رسید آنگاه بیفتاد و بمرد بعد از آن
که حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر که کافری را کشته باشد سلب او از آن مخصوص باشد برخاستم و گفتم کیست که از برای
من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخاستم و همان سخن اعاده کردم هیچ نگفت دیگر بار برخاستم
حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است مرا صورت حال را معروض داشتم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید
و سلب آنکافر با من است او را از قتل من خشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود مرا بگذارد ابو بکر حاضر بود گفت لا
خدا سوگند که رسول الله شیری از شیران خدای که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق

او باشد بتو دهد حضرت فرمود همچنین است سلب قتیل را بده ابو قتاده مگوید سلب را بمن بدار زره را فروختم و از بهای
آن بنی سلمه بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که بخیبر فرمود من قتل
قتیلا و له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشت و سلبهای ایشان را برد آورده آنکه در آن روز حضرت
بر زنی گذشت و کشته گشته بود و مردم بر او ازدحام نموده بودند فرمود چیست گفتند زنیست که کافری که خالد ولید او را
بقتل آورده خالد فرستاد با او گفت که رسول خدا ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند چهار کس از
مسلمانان صد و زحنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار و بدار البوار رفتند منقولست که حضرت رسول الله بعد از واقعه
حنین لوای عقد فرموده با ابو عامر اشعری داد که تا نشر همیداشت و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة
بن الاکوع از آنجمله بودند گردانیده بر سر کوهی از کوهکار حنین که موضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابو عامر
چون با آنقوم رسید ایشان نیز مصدر محاربه در آمدند مرید بن الصمة که سردار آنجماعت بود بدست ابن الدغنه و برادر
بدست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و بهزیمت رسیده از ابو موسی اشعری که برادر زاده ابو عامر است
گفت حضرت ابو عامر را با اوطاس فرستاده مرا همراه او کرد آید چون بکرده دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در اثناء
حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش رفتم و گفتم ای عم ترا این زخم رسانید
گفت فلان مرد قاتل خود را بمن نمود از عقب او رفتم او میگریخت و من میگفتم شرم نمیداری که می گریزی و نمی ایستی که
بکار کی محاربه قایم پس توقف نموده شمشیر بر او بکشیدم و من او را بکشتم و نزد ابو عامر آمدم و گفتم خدا او را بقتل
صاحب تیر بقتل آورد یا من گفتم تیر از زانوی من بکشد تا آن تیر از زانوی او بکشیدم چون از جراحت او مات و امید وان
شد چون حالت آن مشاهده بدیدم گفت ای برادر زاده من بپیغمبر رام از من سلام رسان و از آنحضرت
کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر تا بدرک
زمانی از زمانها نقل کرد و چون بخدمت حضرت معاودت نمودم و در خانه آنسرور در آمدم بر سریری بود که از لیف
خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک آنحضرت اثر کرده بود قصه لشکر و حضرت ابو عامر و استدعای او
طلب آمرزش را از انس و بعضی رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و روانی آنکه دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن
دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدم و فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله
یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة
من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزشی فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس فنده و ادخله یوم
القیمة مدخلا کریما و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیله بنو ذباب بقتل آمده بودند ابو موسی
گفت یا رسول الله هلاکت بنو ذباب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم محمد بن اسحق و غیره از اصحاب سیر
آورده آنکه در حرب اوطاس ابو عامر دیده کس از مشرکان که در آن میان بود بدست رسید و بلک رایت گفت تا نوبت
بر او رسید پس حمله کرد و با لاش دعوت نمود و گفت اللهم انهزمه علیه اعزه گفت اللهم لا تشمت به عدوی

ابو برده میگوید که دعای از برای ابی عامر بود و دعای ثانی از برای ابو موسی

ابو عامر دست از و باز کشید بدان آنکه او مسلمان شد اما خود ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان شد و حسن الاسلام گشت
و حضرت او را شهید ابی عامر میخواند و ظاهر اینکه این روایت صحیح است که سابقا مذکور شد از انجهت که از
روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل عامر را کشت و او نیز فرسلام در نیافت مگر آنکه بر تقدیر صحت
چنین توجیه و توفیق غایت که آنمرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شریکی در قتل او داشته یا
والله اعلم نقلست که سید عالم امر فرمود تا خیام خیبر را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا وقت
فرصت قسمت یابد و در اثنای آنکه فرمود تا آنکار کردند که من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یقل هر کس از اصحاب جیزی
از غنیمت برگرفته بود باز گردانید تا آنکه عقبة بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته و نزد جمعی خاطر بنت
الولید بن عتبه داده تا جامه خود را بدوزد چون ابن ندا بشنید سوزن را از نزد باز گرفت و داخل مقام گردانید
و گفت بر حضرت عباد بن بشر انصاری را امین خیام خیبر گردانیده بود مردی برهنه پیش او آمد و گفت مرا از این بردها
بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار نیست مرا که
جامه از آنها بتو دهم اسید بن حضیر گفت مردی باوده تا پوشد که از برهنگی نمازش نمیشود گرداند و اگر کسی در این باب
سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر در این باب سخن گویم عباد بر مردی باوداد و پیش از آنکه
اسید بعرض حضرت رساند باشد در رسیده بود که عباد بر مردی زد انجام بمردی داده حضرت او را بخواند و فرمود چرا چنین
کردی او گفت یا رسول الله من بر مرا باو ندادند تا رضایی که اسید بن حضیر خاص شد و گفت که من بعرض میرسانم حضرت
فرمود اشتر الشعار والناس الدثار اسید بن حضیر حاضر شد و گفت یا رسول الله آن بر مرا داخل نصیب من از غنیمت سازید
و مسلمانان مرد و زنی سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت کنند چه ایشان زنان شوهر
دار بودند مرین امر از حضرت استفسار نمودند آن آیت نازل شد و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم و اسیر و
مردان سبایای حنین چنین فرمود لا توطأ حامل حتی تضع حملها و لا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب
از غزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله
سبایا شیماء بنت الحارث بن عبد العزی بود و باران در حینی که سبی حنین میراندند با او عنفی کردند گفت من
خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر را از و باز نداشتند تا از پیش او بحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر
رضاعی تو ام اسیر در نمود هیچ نشانه بر این امر داری گفت آری دندانی که تو از آنکشت ایام من گرفته بودی در وی
که من تو را بر انوی خود نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت و فرمود راست میگویی برخاست و ردای مبارک خود را
انداخت و او را بر آنجا نشاند و ترحیب و تعظیم او بجای آورد و اشک از چشمان مبارکش روان شد و از حال پدر و مادر
او حلیمه پرسید جواب داد که آن دنیا رفته گرده انداز نگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود
و اگر خاطرت میخواهد تو را چیزی انعام کنم تا بدیار خویش روی او شق ثانی را اختیار نمود و حضرت او را یک غلام
و بردهای و کنیزکی و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود تا نوحذا نه باشد و شیما لقب اهل سر آورده اند

که پیغمبر در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده در حصار
طایف متحصن گشته بودند متوجه شده خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در راه بلیله که قصر مالک
بن عوف نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه او قصر خود را برداشته و در حصار طایف در آورده بود امر نمود تا قصر او را
ویران کردند و بسوخته شد و پیش از توجه بطایف طفیل بن دوسی را بخانه ذی الکفین فرستاد تا آن صنم را هدم سازد
و امر فرمود او را که از قوم خویش مردی طلب کند و مرطایف بحضرت طعن شد و بر طفیل انجمله انعام رفت و آن بخانه را بهدم
ساخت و آتش در مردی لاکفین زده آن بت را بسوخت و این ابیات میگفت خلوت ذا الکفین من عباد کا میلاد نا
اقدم من میلادکا انی حششت النار فی فؤادکا و بعد از آن بمیان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود چهار صد
مرد از قوم او موافقت نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسید بود با آنمرد ملحق شدند و
منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقیفان حصار خود را مرمت کرده و سولاران
بر آراسته مردمان جنگی بر آن نهاده و منجنیق مرتب ساخته و قوت یکساله در آنجا در آورده مستعد قتال گشته بودند
حضرت چون باموضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیر باران عظیم کردند و بسیاری از یاران
رسول را مجروح ساخته جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس حضرت از آن محل کوچ کرده بفرمود تا مسجدی که
اکنون مسجد طایف است معسکر همایون بزدند و در آن غزوه از ازواج اسرور زینب و ام سلمه همراه بودند و جمعه
از برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را با هر دو در فضای بین الفسطاطین اقامت نمود و هفده شبانروز بر و بقی
سی و بر روایتی چهل شبانروز در طایف توقف نموده الطایفه را محاصره داد و در آن مدت جنگهای عظیم اتفاق افتاد و
جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از قبله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از آن
جمله عبد الله بن ابی بکر بن ابی قحافه بود که تیری بر وی زدند و مجروح شده جراحتش کاری نیامد و بعد از آن
منفجر گشت و پس از وفات حضرت بآن جراحت از دنیا نقل کرد القصه چون متحصنان حصار طایف در حصونت
و انکار ثبات اصرار مینمودند و اظهار بسیار بلیکر اسلام میرسانیدند اصلا و قطعا راه موافقت و اصلاح نمیگشودند
نداده در قطع و حسم کوشش مینمودند و مسلمانان از زخم دست و زبان می آزردند حضرت سرور عالمیان نیز امر فرمود
تا یاران بقطع نخیل و کروم آنجماعت قیام نمودند طوایف طایف چون از آنحال واقف گشتند درخواست نمودند از آن
حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم رحم کرده ترک قطع این درختان کن آنسرور فرمود انی ارجو الله و
الرحم و بنصحت رسید از آنام سلمه که گفت در ایام محاصره طایف پیغمبر صلعم بخیمه من در آمد و برادرم عبد الله
بن امیه نزد من بود مخنثی حاضر بود با این مرد میگفت اگر حق تعالی بدست شما فتوح کرداند زنهار که دختر
غیلان ترا که بادیه نام دارد بخانه آرید زیرا که او نازنینی است که بکمال حسن و جمال که چون اقبال شما بدیدار چهار چین در شکم دارد
و چون ادبار میکند هشت مینمود شارح کرمانی در صحیح بخاری این فقره را چنین تفسیر کرده که حاصلش اینست
که زنان جاهلیه در شکم چهار چین پیدا میشود که بشکل پهلو های جنینی که وقت بازگشتن اطراف آنها هشت

بنظر می آید حضرت چون این سخن را از آن محنت بشنید فرمود که باید مثل اینجماعت نزد شما نیایند و از محالست ایشان
و استماع کلمات ایشان منع فرمود و بخیوت پیوسته کرده نیز از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد که هر
بنده که از این حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده بایمن آمدند از آنجمله نفیع بن الحارث بود که بکره
فرود آمده از اینجهت ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامان آزاد فرمود و هر یکرا بشخصی سپرد تا از مؤنات
او باخبر باشد و بعد از آن بدیگر چون اهل طایف باسلام در آمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را بما باز ده فرمود
اولئک عتقاء الله یعنی اینها آزادگان خدایند هر کرا بینند کی خبر اعود گفتند جابر بن عبد الله انصاری روایت کند
که رسول صلعم در حین محاصره طایف حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفتند
زمان بجوی آنحضرت با امیر المؤمنین امتداد یافت مردمان گفتند و عجب راز در دو مرد از یا سر عم خویش گفت رسول صلعم
فرمودند ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من خود با او راز نمیگفتم الله تعالی با او بخوی میشود یعنی اعرکرده بود
مرا تا با او راز گویم و جواهر اسرار الهیه را مرادی و اعیه او بود بیعت گذارم آورده اند که در زمان محاصره طایف شبی
حضرت رسول صلعم در واقعه دید که ذهبی مبرک بیاز شیر و بر وایتی بیراز سگ بیش او نهاده بود و پیش از آنکه آنحضرت
تناول فرماید بخروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آنرا بیندا خت و هر چه در قدح بود بریخت و روز دیگر آنجناب
با بو بکر که در مهم اشهر قریش داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله بجواب بشراست با آنکه ترا اسلام دستوری
نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود چنین است و من نیز واقعه خود را هم بین تعبیر کرده ام دیگر بار حضرت
غلام در امر طایف با تو فرمایند دیگر مشورت فرمود او گفت اینجماعت مثل روباهند در سوراخ خزیده که اگر
بیابی میگیری و اگر میگذاری ضرری نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ منقولست که مردی از اهل حصار
که او را ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفت در سر سور حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد شما هیچکس نرسیده باید
که مقاتله با شما بگوئید که غیر از ما هر چیز بینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید از آنچه بخواهید
هیچ چیز ما را ترک نکرده باشید عمر خطاب بانگ بر وی زد که ای ابن خبیث مجدل سوگند شما مانند روباهید در سوراخ
خزیده که غیر از خروج او را جاده نباشد و ما اسباب معاش شما را بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آیی ابو محجن گفت
اگر شما قطع غایید درختهای انگور و خرما را در آب و خاک چندان هست که دیگر بر وید عمر گفت نتوانی که بیرون
آیی و در آب و خاک عمل نمائی تا بر وید چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابو بکر گفت ای
عمر چنین مگو که رسول صلعم را دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته ابو بکر گفت آری و گویند بدر خواله
دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود نزد ت عمر آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح
فرمائی دو زره و دیبه بنت غیلان با ذارغه بنت عقیل را بمن ده و حال آنکه ایشان دو زن بودند از جمله زنان
ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آنمقدار نبود حضرت فرمود ای خوله ببر آنها را
چون بنزد هم و حال آنکه مرا از فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بمجلس

آنسو

آنسو در آمد و گفت یا رسول الله و گفت یا خواله اینجا بمن از تو در باب حصار ثقیف گفت فرمود آری عمر گفت الیه تو از فتح
طایف غافل اند فرمود بی عمر گفت شبی مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود عزیمت کوچ در داد مردم از بیمعنی ملول شدند و
گفتند فتح نا کرده چگونه راز کریم حضرت فرمود بی جنگ کتب فتح حاصل شود و روز دیگر بامداد بجنگ مشغول
شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آنروز و فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی بدرستی که فردا کوچ میکنیم و بعد از
بازنیکردیم بایشان خوشوقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلعم دیشان میدید که بار میکردند و نیتم میفرمود
و میگفت بگویید لا اله الا الله وحده وصدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون بار کردند و
در راه میدیدند در آمدند فرمود که بگویید آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست که یاران گفتند یا رسول
الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت دعای بدکن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم آورده اند که حضرت
از طایف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در اینجا جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت
فرمود و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار و قیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و بیرون
کثرت گوسفندان بمرتبه بود که در نقد عدد در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری که گفت نزد پیغمبر بودم
در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من بعینی از غنایم حنین
که در سبیل عطیه من دهی آن وفا فرمایی آنمرد و فرمود ای اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی بما
کرد غضبناک و گفت او بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم انگاه قدح آب طلبید و دست خود را در آن
بشست و آب دهن مبارک در آن انداخت بعد از آن فرمود از این آب بیاشامید و بر روی و سینهای خود بریزید
و بشارت باد شما را ساچنان کردیم ام سلمه از وراء ستر آواز داد که مقداری از این آب جهت
مادر خود بگذارید بعضی از آن آب از برای او گذاشتیم گویند آنحضرت زینب ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود انگاه
گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بمردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر
یا سد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند و بنبوت پیوسته که بغیر از اموال
اول جماعت مؤلفه قلوب از قریش عطایی کامل داد و گویند آن نفرها را نزد آنحضرت جمع کرده بودند که ابو سفیان بن حرب
آمد و گفت یا رسول الله امروز ما را در نزد قریش عطایی فرمود ابو سفیان گفت از این سال تمین عطایی فرمایی بلال
امر فرمود تا چهل اوقیه نقره بدو بخشید و صد شتر بداد ابو سفیان گفت پدر و مادرم نصیب پسر حرب بدر فرمود
تا صد شتر و چهل اوقیه بداد دیگر بداد گفت بخش آن پسر حرب بکر معاویه که چهل اوقیه و صد شتر دیگر باو داد ابو سفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت تو و حیا
ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر داد دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را از نضر بن الحارث و اسید بن
جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبد العزی و اقرع بن الحابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریه

ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را بجاه شتر داد و اختلافست
میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس و اقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم
از اهل سیر بر آنند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایا آنحضرت از خمس بوده و جمعی دیگر از اهل سیر آنند
که از مجموع غنایم بوده و این مجرد رشوه صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه مؤید این است
و درین تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم و بعضی سوسه از رافضیان حدیثی
که گفت رسول مؤلفة قلوب را مثل ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمه بن علاثه و عیینه بن
حصن و اقرع بن حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد شتر داد او بخشم رفت و درین باب
او بخشم رفت و درین باب ابیات بگفت که بعضی از آن اینست أَتَجْعَلُ نَهْبِي وَنَهْبَ الْعُبَيْـ ـدِ بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَالْأَقْرَعِ
وَمَا كَانَ حِصْنٌ وَلَا حَابِسٌ يَفُوقَانِ مِرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ وَمَا كُنْتُ دُونَ امْرِئٍ مِنْهُمَا وَمَنْ تَضَعِ الْيَوْمَ لَا يُرْفَعِ
پس او را بنقص صد شتر تکمیل فرمود و روایتی آنکه چون بغیر قسمت غنایم حنین بکرد هر یک از جماعت مذکور را صد
شتر داد و او را بجهار شتر انعام فرمود او برفت و شکایت کرد از آنمعنی و دران ابیات که مذکور شد و چون ابیات او
بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقْطَعُوا عَنِّي لِسَانَهُ یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر او را بخطابرابل برد
و صد شتر داد و بمجلس رسول الله باز گشت و انجمله خوشنود و زین مردم بود آنرو فرمود در شان من شعر بیکوئی
او باعتذار در کند گفت بلی و مادرم فدای تو باد بدرستی که من دبیوی مثل دبیب مورچه یعنی دفق مورچه از شر
در زبان خویش بیمایم و مرا بیکرد مانند کرمهای مورچه جاده فی ایام الاسلام که شعر گویم و درین معنی بی اختیارم حضرت
تبسم فرمود و گفت هر بیت از شعر تو بتو انکرده چنانکه شتر ترک چنین خود نتواند کرد و در بعضی از کتب سیر هست
که چون شعر او بسمع پیغمبر رسید او گفت قَوِّمْ لِسَانَهُ حَتَّى تُقَطِّعَ الْعَبْدِ بَيْنَ الْأَقْرَعِ وَعُيَيْنَةَ ابوبکر گفت
یا رسول الله بن عیینه و الاقرع حضرت فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی اند ابوبکر گفت
یا رسول الله اجهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانچه حق تعالی فرموده وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ
پس رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود برخیز و زبان او را از من قطع کن حضرت بر خواست و دست
او را گرفت و بیرون برد عباس بن مرداس گوید بگفتم ای علی زبان مرا خواهی بریدن جواب داد که آنچه حضرت
فرمود چنان خواهم کرد پس مرا برد تا بخطابرابل رسیدیم گفت بگزین برای خویش این شتران از جهار صد
عباس بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد مجب کریم و حلیم و علیم و نیکو خوی بید آنگاه علی با من
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا از جمله مهاجران و انصار داشته و جهار شتر داده اگر از هر چه در زمین و آسمان
میخواهی بمان جهار که اول بار بتو داده قناعت کن و اگر میخواهی که از جمله مؤلفة قلوب باشی صد شتر دیناء
گفتم ای علی با تو درین باب مشورة میتمایم علی گفت اگر فریضه مال دنیا نشوی و بداده خدا و رسول خرسند گردی
بهتر باشد منقولست که چون آن عطایا از غنایم حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران گفت یا رسول الله

عیینه

عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را هر کدام صد شتر عطا میفرمایی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمیدهی فرمود با تحقیق ای کسی
من بدیدم قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از هر روی زمین مملو از عیینه و اقرع ولکن من الفت دادم باسلام و
ایشان را بسبب مال و اعتماد بر اسلام جعیل دادم او را باسلام او باز گذاشتم و بجهت پیوسته ادنب الله بن مسعود که
گفت چون اموال حنین با ظرفین قسمت یافت مردی از انصار و گوینده معتب بن قشیر بوده و بنفاق اشتهار داشت گفت این
قسمت اراده کرده نشده رضا و خوشنودی خداوند عز و جل بدان سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رضا
با انوار آنحضرت متغیر گشت بر منبر که دنیا بر شدم از رسانیدن آن سخن با او آنگاه فرمود رَحِمَ اللَّهُ مُوسَى لَقَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرَ
مِنْ هَذَا فَصَبَرَ و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلعم قریش و سایر قبایل عرب را آن قسم بخشش نمود و در شان انصار
مثل آن بظهور نرسید ایشان خشمناک و اندوهگین شدند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد و مال
ترا بسیکند و مال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما هیچکدام این حکایت را بسمع شریف حضرت نبوت منتهی رسانیدند
روایتی آنکه سعد بن عباده بمجلس همایون آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوهند از آنکه تو اینهمه کرم و سخا
در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب چه میگوئی
گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دو عقد عظام آمده اگرچه بزبان بنا و گروه ام پس حضرت فرستاد و انصار
را طلبید و در حجه از ادیم جمع کرد و هفتاد از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار
او بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخنانست که از شما بمن رسیده گفتند ای یا رسول الله آنسخن
دروغ سایی ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چنین گفته اند راوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت فرمود
ای انصار مرا نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و خونخوار بسبب من تو فیق هدایت یعنی ایمان بشما داد و بیشتر آنکه مرا میان
شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیگر الفت داد و در دین بودید خداوند
تعالی شما را بسبب من نجات کرد آیا هر حقی که رسول مرا فرمود ایشان میگفتند لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ الْمِنَّةُ و سید عالم صلعم نمیگفت
حق تعالی بر انصار بواسطه او رزقی داشته بود بترتیب نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی آن
نیست که ایمان فرمود دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد نیز که مدار نظام عالم بر موالفت و موافقت است
و مال را در تحصیل الفت بذل میکند و گاه هست که مال وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت میکشتند برادر یکدیگر
در مقام عداوت و اضرار یکدیگر بودند و محاربه و منازعه میان ایشان نکل ادیافته بود مانند بعاث و غیره و آن
تنازع و اضرار بود تا قدوم سعادت لزوم سید انام علیه الصلوة والسلام از میان ایشان برخواست چنانچه حق
تعالی در قرآن مجید اشاره بدین معنی میفرماید حیث قال تعالی لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ
وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب نمیگوئید گفتند چه جواب گوییم تو ای رسول الله
و مال آنکه منت خدای تعالی و رسول او راست فرمود بخدا سوگند که اگر جواب دیگر بگوئید و در آن گفتن
صادق و مصدق باشید که نیز و ما آمدی در تعالی که تکذیب میکردند ترا و ما تصدیق بجای آوردیم و کسی بود

تو نیکو دمانز انصرت وامات نمودیم وزانس شده بودی از دیار خویش مالها بما دادیم وفقیر بودی ومانوانا وجوابزدی
باتو کردیم واین سخنان از حضرت بر سبیل انصاف وتواضع واقع شد ولاد رحقیقت نعمت ظاهر ومنت باهر در جمیع
این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آنحضرت بمدینه واقع نشدی ایشانرا بافر فرقی نبودی ولهذا انصار در
جواب گفتند بلکه خدا ورسول او را بر منت است ودر روایتی آنکه گفتند خوشنودیم از خدا ورسول او وبعد از آن بهزیر
فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت وبمصیبت ومن میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم ودلهای
ایشانرا بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم با گوسفند وشتر بمنازل خود باز گردند وشما با پیغمبر خود بخانهای
خویش معاودت نمایید والله که آنچه شما بآن باز میگردند بهتر است از آنچه مردم بآن باز میگردند واگر جمیع مردم
سلوک در وادی وشعبی اختیار کرد وانصاری در وادی وشعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و
شعب انصار خواهم نمود انصار جامه انور وبی یعنی پیراهن تن وملاصق بدن منند ومردم جامه بیرونی اند و فرمود
انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض ودر اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه
چهار ده کس وبروایتی بیست وچهار کس از هوازن بنزد آنحضرت مسلمان آمدند وخبر دادند از اسلام سایر قوم خویش
وده نفر از اشراف آن قبیله دران میان بودند از آنجمله ابوبرقان عمر رضاعی پیغمبر بود وبشوابی ایشان ابوصرد زهیر بن
صرد سعدی بود بمجلس شریف آنحضرت در آمدند وگفتند یا رسول الله از کرامت ابد آن داریم که اموال وسبایا ما را بما
باز گردانی چه در میان سبایا عمات وخالات رضاعی وحواضن تو اند که کفالت وکفالت داشت تو نموده اند واگر ما کفالت
وحضانت حارث بن ابی شمر غسانی ونعمان بن المنذر کرده بودی وایشانرا نسبت بما اینحال بودی که تو اکنون نسبت
بما واقع است هر آینه که امید بعاطفت ورحمت ایشان میداشتیم وحال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که
ما را بمال وزن وفرزند ما بنوازی وچاره کار ما بسازی نظم تو شاه کریمی ومن افتاده بدردم امید که از لطف تو
محروم نگردم وگویند زهیر بن صرد دران باب ابیات گفت که بعضی از آن اینست امنن علینا رسول الله فی کرم فانک
المرء نرجوه وننتظر امنن علی بیضة قد عاقها قدر مشتت شملها فی دهرها غیر امنن علی نسوة قد کنت ترضعها
اذ فوک تملؤه من محضها الدرر سید عالم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما وچشم آن میداشتم که شما
بیایید ودر این باب سخن گویید وشما دو گروه بدانکه بر اس جماعتی مردم اند که می بینید ودوسترین سخن نزد من
راست ترین است پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اسیران را یا مال را یا سبی را هر کدام دوستر میدارید بدایشان گفتند ما اختیار
حسب ومال مخیر نمیسازیم وحسب نزد ما بهتر از مال است وما برای گوسفند وشتر سخن نکنیم وزن وفرزند بگذاریم
اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من وبنی هاشم ومروانیان عبد المطلب است بشما گذاشتم وبرای شما از
درخواهم کرد از خصص وانصار آنچه خویش بگذرید چون نماز پیشین بگذارم برخیزید وگویید یا رسول الله ما از مسلمانان
وسیله وشفیع میسازیم که زنان ما را بما باز دهید بگذارند من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در جمع اصحاب برخواست وثنای حق تعالی بجا آورد بلایق بود بتقدیم رسانید آنگاه فرمود

بدرستی

بدرستی که برادران شما بنزد ما آمده اند تایب ومسلمان ورایی من بران قرار یافته که سبی ایشانرا باز دهم پس هر کس که دوست
میدارد بطیب نفس خود اینمعنی را باید که چنین کند وهر کس که دوست میدارد که بر حظ ونصیب خود باشد تا ما عوض آن
بدو دهیم از اول فی یعنی غنیمتی که محض بس ما باشد که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول
الله هر اینمعنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوض وبی عوض فرمود من راضی از راضی راضی نمیدانم یعنی نمیباشد
شما بر وی تا مرا نرسانید وما مردمان باب سخن گویند مردمان باز گشتند وعرفا ومشاهیر هر قومی با ایشان در این
باب سخن گفتند انگاه بنزد حضرت آمده معروض داشتند که هر مردم راضی اند وبطیب نفس قبول اینمعنی نموده اند
ودر روایتی آنکه آنروز در جمع فرمود آنچه حصه من وبنی هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخاستند وگفتند آنچه حصه
ماست از آن رسول است وانصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست وگفت من وبنی تمیم باین راضی
نیستیم وعباس بن مرداس گفت من وبنی سلیم باین راضی نیستیم بنی سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن رسول است
هر که خواهد ما را کش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من او را باز ده هر انسانی از سوی که نصیب اوست
شش شتر بدهم از اول فی یعنی غنیمتی که حق تعالی بما از آن داد پس نام هوازن را بایشان باز دادند ودر تعیین
از کتب سیر هست که پیغمبر هر یک از نسایا را جامه از کتان مصری که او را قبطیه گفتند وی بوشانید وگویند
آنروز از وفد هوازن بر سید که سالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید ومسلمان شود اهل
ومال وی را بوی دهم وصد شتر دیگر با وعطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد وهم در جعرانه بملازمت
سید رسید مسلمان شد واهل وعیال وی نمود وعطایای نامحدود بیافت ودر مدح رسول ابیات گفت
که بعضی از آن اینست ما ان رایت ولا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد اوفی واعطی للجزیل اذا اقتدی
ومتی تشاء یخبرک عما فی غد حضرت او را بر وجه او وجند قبیله دیگر که سر نوشت اسلام در یافته بودند مثل ثقاله و
سلیم وبهم امیر ساخت واو بدان قبایل بگروه ضعیف مقاتله کردی وکاروان ایشانرا بردی تا زمانی که مسلمان
شدند اهل سیر آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلعم از
جعرانه احرام بست وبمکه در آمد وطواف خانه بجای آورد وبارکان عمره قیام نمود وعتاب بن اسید را بحکومت
مکه تعیین فرمود وابو موسی اشعری ومعاذ بن جبل را باعتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و
احکام شریعت نمایند وگویند هر روز یکدرم بجهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت وعتاب بعد از آن
کاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خداوند تعالی کرسنده را در جگر کسی که روزی یکدرهم می قناعت تواند
کرد مرا بیفزود درهمی تعیین فرمود بآن خرسند بودم وحاجت بکس نداشتم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران
آمده بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود ودر اول محرم ذی قعده یاد را وایاح ذی حجه بمدینه مراجعت
نمود وآن سال مردمان حج گذاردند چنانچه عرب در جاهلیت میگذاردند وعتاب بن اسید بمسلمانان حج
گزارد وبی آنکه حضرت او را امیر حج کرده اند ودر روایتی آنکه آنروز در آنسال او را امیر حج ساخت ودرین سال

خوات که سودهٔ بنت زمعه را طلاق دهد و روایتی آنکه طلاق فرمود پس پرسوراه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله
رجعت نمای پس بخدا سوگند که دوستی مرد دوره این نمانده ولیکن میخواهم که در ایام قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو محشر کنند و
نوبت خود را بعایشه بخشم پس آنحضرت او را رجعت فرمود و در روز نوبت او در خانهٔ عایشه میبود و گویند آنکه پدر و آن
امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قصه او نازل شده و درین سال آنسور را از ماریه قبطیه پسری متولد
شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول صلعم که زوجهٔ ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و هم درین
سال آنسرور فاطمه بنت تخال کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسطاین قضایا در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال در مدینه اطعمه و ماکولات گران شد مردیست از انس بن مالک
که چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر
القابض الباسط الرازق یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی
در قبضهٔ قدرت اوست و من امید دارم که چون بپروردگار خود رسم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد و
بخون و نه بمال و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر هر ایام زقدر
اشکالی لازم می آید بیکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و بیعتم داری در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد این معلوم شود و بدان
آنکه در صحیح بخاری در اثنای قصهٔ تمیم داری وارد شده از عایشه که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تاریخ حاجی که آن
همان گفته بود ندانی یاران حضرت میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج مکاملهٔ و مسارعه واقع شد
چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلعم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشان را آرام کرد و اداء و قصه اهل
در سال نهم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث صحیح میان قول اهل سیر و حدیث فاطمه بانظر
نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر چوبی بجهت حضرت بسازند بر منبری از خشت و گل خطبه
میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث فاطمه مذکور است آن منبر گلین بوده باشد و اینچه خوب نیست زیرا که در روایات
صحیحه ثبوت هست که پیش از آن بغیر چه استناد و تکیه بستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را موعظه و نصیحت میفرمود
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث فاطمه بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز
خلاف ظاهر است و الله اعلم و در کتب شاخص منبر و مصانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه سعد بن ساعدی از
ایجاد و ساختن منبر نشست مبارک رسول بر ستونی از ستونهای مسجد و از نهاده ایستاده یا او را وعظ و نصیحت میفرمود
نوبتی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو
راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب مشورت نمود رای ایشان بر ایجاد منبر قرار
گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت نجاری ماهر است مردم
فرمود بفرمای تا برای من منبری بسازد و روایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول خدا صلعم از چه بود
گفت در میان مردم کسی این مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت را ذکر بود فلان آزاد کردهٔ فلان انصاری بنا ساخت

قدوم عباس بمدینه در اواخر شال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم واقع شده و دیم آنکه

و روایتی آنکه معی کانت آنسرور در حین خطبه و موعظه بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان
بسیار شده اند اگر بفرمایی تا برای شما جایی مرتفع بسازند که همه اهل مسجد را بیشتر و سخن تمامتر شنوند حضرت رسالت فرمود هر چه
بخواهید بسازید سهل گوید که دیدم منبر را که دو گرد بود و او را بستون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفاء آورده
و او منبر ساخت و روایتی انسهل آنکه حضرت نرسانید بزد ذی انصاری که مرمی غلامان النجار بعمل ابی عمار اعملین
علی منبری و روایت ابزید که پیغمبر در اول سال ایستاده خطبه بخواند و مردم را موعظه و نصیحت میفرمود و بر آنحضرت
شان بود و از دردهای بالحساب شکایت کرد پس بیخ درخت خرمایی آوردند و در زمین مسجد محکم کردند تا در هنگام
خطبه و موعظه تکیه بران میفرمود مردی غریب و بروایتی مردی رومی بدینجا آمد و آنحضرت مشاهده کرد با یکی از انجا
گفت اگر مجلس خواهد برای او جایی بسازم که در زمان خطبه و موعظه بر انجا رود که اگر خواهد نشیند و اگر خواهد
برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید او را طلب فرمود انچه گفته بساز پس آنمرد منبر را بساخت علی اختلاف الروایات
چون منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بران ستون بگذشت و بر منبر رفت و آغاز
خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون آواز سرور عالمیان شنید و بدن مبارک آنسرور را ملاصق خود دید بنیاد
حنین و ناله کرد و بروایتی آوازی که مثل آواز شتر که بچهٔ خود را گم کرده باشد و روایتی آنکه مزاری کرد مثل فریاد طفلی که
در زمانی که مادر را خواهد و روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که والد شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بر ناله او
دل بدرد آمد و روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از اهل خود برجستند و روایتی
آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نکنید از ناله این چوب اره بود هر چه توجه آن ستون شدند و ناله اش بشنیدند و بسیار گریستند
او همچنان ناله میکرد تا حضرت صلعم از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید و روایتی آنکه
او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که چند این بودی بنشانم و چنانچه تو بودی سرسبز و شاداب و میوه
دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از انجویهای و چشمهای بهشت آب خوردی و میوهای خوب بار آری و مقام
و اولیاء الله از میوه و تناول نمایند پس از آن درخت بنگ بخت اختیار کرد بر دنیا و روایتی آنکه در زمانی که حضرت او را در بر
گرفت بود از آنسرور شنیدند که میگفت نعم فذلعت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار
آن کرد که او را در بهشت بنشانم تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و کسی که نزد بلب بود شنید که حضرت
در حق او فرمود نعم فذلعت آنکه او بر منبر رفت و روی بمردم آورد و گفت او را بحق سپارید خنم چنانچه شنیدید و اختیار او
بقبر او فنا کرد و اگر نکردی او بجانب آورد مردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد و روایتی آنکه فرمود ان هذا بکی لما
فقد من الذکر منقولست که حسن بصری در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول
خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقای او باشید آورده اند که در زمان حکومت عثمان بن عفان رضی الله عنه
واکنده کشاده ترسانند و در آنوقت شاهی بر کعب آن ستون را برداشت و بخانهٔ خود برد و پیش او میبود تا خود بمجرد

و روایتی آنکه بعد از نبوت آن ستونها در همان محل از مسجد دفن کرده اند و منظور نظر حضرت نبوی مولانا جلال الدین رومی در مثنوی
معنوی این روایات را اختیار فرموده نظم آن ستونها دفن کردند در زمین تا چو مردم حشر گردد روز دین تا نبایی هر کرا بر ستونی
بخوانند از هم کار جهان بکار ماند هر کرا باشد ز زنان کار و بار مانند آنجا بیرون شد ز کار و جمع میان این دو روایت
حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده انداز دفن کرده باشند و بعد از آن در زمان هدم مسجد ظاهر شده باشد
و ابی انداز گرفته والله اعلم و در قصه حنین سنوی دلالت است بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق را در بعضی جهات سکینه
تامات و حیوانات بلکه جمادات نازل میکرد و ایضا این قصه مؤید قول آنجماعت است که آیه وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
را حمل بظاهر میکنند و لکن هر گوش را قوت شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید آنکه او را بنده
از اسرار داد کی کند قصد بدین و ناحیاد گوید آری بی زوال هر ورقی تا نگویند بش که هست اهل لقا کر نمیدی و اقتان او
کن در جهان رو گشته بودی این سخن مرویست که پیغمبر روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی
مؤذن بانگ گفتی و چون خواستی که وعظ دادی بر حق از جمعون در نزد منبر خویش بلال دیدی و میفرمود مَنْ خَلَفَ عَلَى مِنْبَرِي
أَوْ مَنْ بَنَى مِنْبَرًا كَاذِبًا وَلَوْ عَلَى سِوَاكٍ دَاكٍ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ و بصحت رسیده که فرمود مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي
رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَمِنْبَرِي عَلَى حَوْضِي و گویند که رسول صلعم بر منبر می نشست و پایهای مبارک خود را بر پایه دوم می
نهاد و چون ابوبکر خلافت را غصب کرد و بحکومت و قرب وظیفه بر منبر رسول صلعم استقرار یافت بظاهر اظهار رعایت ادب نموده
بر پایه دوم نشست و پایهای را بر پایه سیم نهاد و چون عمر خطاب بوصیت ابوبکر جانشین او شد بر پایه اول نشست و پایهای را بر پایه سیم
نهاد و چون عثمان بن عفان بر سلطان رفت از غایت بشری و طغیان بر پایه پنجم نشست چنانچه مولوی رومی
بدین معنی اشارت کرده قصه عثمان که بر منبر رفت چون خلافت یافت بشتابید تفت منبر مصطفی که سه پایه بدلست رفت ابوبکر و دم
پایه نشست بر سیم پایه عمر در روز خوابش از نبی بود مست سلام کیش دور عثمان آمد و بر پای تخت بیست و نشست
آن محمود بخت پس الزکره شخصی فی الفصول کان دو نشستند بر جای رسول پس فرو چون جستی از ایشان بزیر
چون بر تخت خواز ایشان کمتری گفت اگر پایه سیم را بسرم وهم آید شال عزم کردم پایه شوم من جای جوی کو بر مثل
ابوبکر است او هست این کلام مصطفی وهم مثل بیت بالا شد مراد آورده اند که منبر رسول صلعم بر سه درجه بود تا معاویه
ابی سفیان در زمان حکومت و طغیان خویش از نام مروان بن الحکم که قبل از او در مدینه حاکم بود نوشت که بر نوع که توانی
منبر حضرت را بیابی ما نفرست پس مروان فرمود که منبر از موضع خود برکنند تا بشام فرستد بیک مرتبه کاه مدینه ظلمه
قاتل گشت و بروایتی آنان بگرفت بمرتبه گرد آستان ستان بنود و فتنه عظیم در میان مردم افتاد و مروان چون این حال
بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت بر دانشتر بر از محل خویش آن بود که معاویه فرموده بود که از ابلهند
کردم بکرد و رود کردی طلب کرد و شش درجه دیگر از نایبن بر افزود و گفت بر ابی آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند
هر ایشان خطبه دار بشنوند و سخن او بشنوند و گویند منبر بالا بخال بود و اگر تصوری در آن واقع میشد اصلاحش جهان
هیئات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرت آتش در منبر افتاد و منبر سوخت والله اعلم و درین سال در حین

مراجعت

مراجعت از حجاز علامی الحضرمی با پنجاه سال نزد منذر بن ساوی حاکم بحرین فرستاد و مکتوبی بنوشت او را باسلام
دعوت نمود منذر چون بر مضمون کتابت مطلع شد بهدایت توفیق مجبول اسلام نموده در جواب حضرت نامه نوشت
که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطه توفیق اسلام دوزخی کرد و نامه تو را بر اهل حجر خواندم بمعنی شرف اسلام مشرف شدند
و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بنمایی که با ایشان بچه طریق عمل نمایم فیض رسول صلعم
در جواب نامه او نوشت که هر کس بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانان را نیز باید که با انجماعت مناکحت
نباشد و از ذبیحه ایشان تناول نکنند و کتابی بنوشت ابوالعلاء حضرمی و در آن کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند
و زروع و نماء و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرموده و علاوه آن کتابرا علامیه بر مردم خواند و صدقات
ایشان را گرفت و روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله ابوهریره را با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه کرد و ابوهریره
اکثر اهل سفر قصد ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که در ارسال بملوک اطراف شاهان
ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از حجاز بوده و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از تفحص
این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون از قضیه علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده
شاید بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از حجاز بوده باشد والله اعلم و درین
سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گذارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلعم آمدند
و انجماعت بیست مرد بودند و بهنوز ایمان عبد الله بن عوف اشج بایشان درین غایب انجمع بود نقلست که بیکروز پیش از آنکه ایشان
بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از نظر شتر بنزد شما می آیند که طوعی و رغبت خود با اسلام در آمده اند و بشنوید
ایشان را اما بعد فَأَقْبَلَ الْقَوْمُ أَعْرَابُ عَبْدِ الْقَيْسِ پس آنگروه چنان از راه بنزد حضرت آمدند الا بشنوایی ایشان
عبد الله اشج که او در منزل توقف نمود و جامهای راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و نشست و بشنوی
بجای آورد و بهترین جامها خود بپوشید آنگاه بمجلس مبارک خیر الانامی آمد گویند حضرت از ایشان سؤال کرد که شما از کدام قبیله
اید گفتند از قبیله ربیعه فرمود مَرْحَبًا بِالْقَوْمِ أَوْ بِالْوَفْدِ غَيْرَ خَزَايَا وَلَا نَدَامَى و روایتی آنکه از ایشان سؤال کرد که عبد الله اشج
در میان شما کیست او گفت یا رسول الله و حال آنکه او حسن صورتی نداشت رسول الله صلعم در او نگاه میکرد گفت یا رسول الله
از بوستهای مردان آب نخورند چیزی که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلست پس آنحضرت او را بخود نزدیک
کردانید و بر جلوس خود مثنا نداد آنگاه فرمود أَتَأْذَنُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَقَوْمِكُمْ یعنی میتوانید که بر نفسهای خود و بر قوم
خود یعنی نماز ایمان آوردن قوم خود شوید قوم گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود برگردانید مشکل کاریست
ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود و قوم تحقیق رسید سفر پنجاه ایشان را باسلام دعوت نمود هر کس که بر دین ما که از ما باشد و هر
کس که باز زند او مقاتل کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خدا و تعالی
هر دو را حلم و تأنی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا مارا خوی نمود جبلی اشج گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
جَبَلَنِي عَلَى خُلُقَيْنِ يُحِبُّهُمَا شارح حدیث گفته اند مراد از حلم در بعد دست عقل است و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت

والجهد برحلم او وحسن عقل وجودت نظر او در عواقب امور ولذا گفته اند خور شید و سپهر این وایمان عقلت منور بصیر و
بصیرت جان عقلت شبی که بود بان جهان روشن ازو ه در بارکه وجود افسان عقلت الخ وآن بود که نظر در مصالح
خویش کرد وچون قوم خود تعجیل نمود بعد از تحصیل طهارت وتکمیل نظافت بمجلس حضرت رسالت صلعم رفت وبصحبت سرور
که وقدیسه الفخر گفت یا رسول الله ما نیتوانیم که در شهر ما حرام بالاست حضرت خیر الانام کریم جبه این من ارکان رمضر بیان
ما وتعالیک ودیما مضرت برساند پس ما را امری بفرمای که شبها وسکونت وفادت بیان حق وباطل ابد تا خیر ارکرد ایم
از آن قوم وقبیل خود را که بما نیامد اند وبواسطه عمل بران در بهشت در آییم پیغمبر ایشان را فرمود ایمان وفاز وزکوة ورو
وانکه از غنیمت خمس بدهید وسؤال کردند از آنحضرت که ابر اعجز ما بمیوه در کدام ظرفها شربت سازیم فرمود در چیزی که بود
خشک وظرفی که مطلی بقیر باشد وظرفی که آنچه درخت خرما ساخته واندرون انرا بحنوت کرده باشند انتقاز نمایند انگاه فرمود
که این جمله بیفزایند را یاد گیرید وبعد بقبیله خویش باز گردید ایشان را این اختیار اختیار کنید وقتی که حضرت فرمود تا انجماعت
را در سوای رمله بنت الحارث فرود آوردند وقضایی بر ایشان روان کرده در وزد در مدینه بودند وتعلیم قرآن و
احکام شریعت مینمودند وهر یک از ایشان را جایزها داد واشیا زاده بر ایشان انعام فرمود وگویند جایزه دوازده وقیه
فرشتر بود که مجموع پانصد درهم باشد وبعد از انعام جوایز اجازه معاودت بوطن مالوفشان فرمود وقایع سال نهم از هجرت
ارباب سیر آورده اند که سید عالم در سنه مسمی بعام سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایل که اسلام
شده بودند بروند وزکوة اموال ایشان بگیرند وبمدینه آورند پس بریده وابی کعب بن مالک را بغفار واسلم وعباد
بن بشر را بجهینه ومزینه ورافع بن مکیث بجهنی ویاعجهنیه وعمرو بن العاص را بفزاره وتعالب بن سفیان را بعبس کلاب
وبسر بن سفیان کعبی را بعبس کعب وعبد الله وعبد الله بن اللبیه را بعبس بنی فرستاد وبصحت رسید از ابو حمید ساعدی
که گفت پیغمبر مرا از ازد که او را ابن اللبیه گفتندی بقبیله فرستاد از بنی ابی که فرض زکوة آمرزد رفت واخذ زکوة ایشان
نمود وبنظر حضرت در آورد وگفت این مقدار مال از شما ست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام وبعضی دیگر را از آن
مال جدا کرده گفت که این را برای من برم هدیه آورده اند حضرت صلعم بمنبر بر آمد وبعد از حمد وثنا خداوند تعالی فرمود
اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعمل از آن امور که مرا خداوند تعالی والی آن گردانیده وبر یکی از مردم
می آید ومیگوید این از شما ست واین را بهدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانه پدر یا مادر خویش تا ببیند که هیچ هدیه برای او می آید یا نمی آید یا نمی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی ازین مال بغیر حق
زکوة الا آنکه بیاید آنرا روز قیامت در حالیکه گردن داشته باشد آنرا گاو خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند واگر گاو باشد
بانگ گاو کند واگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها برداشت وگفت اللهم بلغت اللهم بلغت مرویست
که حضرت با عمال صدقات میفرمود بدهید هر زکوة که گرام اموال مردم بگیرید وما بودم بگفت سیاتیکم رکب مبغضون
فاذا جاءوکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان
تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم ودرین سال عیینه بن حصن فزاری را بر بنو تمیم فرستاد وباعث بر حرکت

این بود

این بود که در عزم این سال حضرت پسر سفیان کعبی را بجانب مذکور شد بجهت اخذ صدقات بنی کعب از تمیم او فرستاد او بنو
آن قوم فرود آمد وحال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاضاطم گفتندی بجمع بودند پسر سفیان بنو کعب را امر کرد تا
خود را جمع کردند وزکوة آنها بگرفت بنو تمیم چون بر منعی آگاه شدند آن اموال و نظر ایشان بسیار نمود از غایت لئیمی وخست طبع
با بنو کعب گفتند چرا ایشه سال خود را بکذاریم تا از میان شما بیرون برند بهر چیز آمدند وکاهانه وتهانه بزور در آورده
شتر ها را نقلان بیرون کردند وبنگذاشتند که عامل رسول الله صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند ما ترا
بدین اسلام کشتیم ودر دین ما زکوة می بایدداد بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که یک شتر از ایجا بیرون نتواند برد وبنو کعب
انکه بعضی از خواهر وبنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل زکوة چون آن عمل از ایشان مشاهده نمود ودانست که آنجماعت کلیه
عداوت را صب العین خیر خود ساخته در دفع زکوة کوشش مینمایند وتوقف مجوز نهاد میشود منخفض وقرآن
بدینسان آمد وکیفیت ماجرا را موضح رای عالم آرای گردانید حضرت فرمود کیست که برود واز بنو تمیم انتقام کشد وعیینه بن
حصن فزاری گفت من بخدا سوگند هر چار دندان عقیل ایشان بروم وباز نگردم تا ایشان را بزد نو آرم پس آنحضرت
او را بجاه سوار عرب که مهاجری وانصاری در آن میان بود بر سر بنو تمیم فرستاد آن بجاه سوار چون کواکب
سیار شب میرفتند وروز پنهان می شدند تا بدیار ایشان رسیدند در وقتی که اکثر مردم آن قبیله در نماز اخود
بودند عیینه فرشتر را غنیمت دانسته بر سر ایشان تاختن آورد وجمعی از زنان وکودکان را برده گرفت و
بعضی از نو وانرا اسیر ساخته بمدینه آورد وحضرت رسول صلعم فرمود تا جماعتی اسیران وسبایا را در محلی منسوب
نگاه داشتند وهر جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا واسرا خویش میمدند آمدند مثل عطارد بن صاحب وزبرقان بن
بدر وقیس بن عاصم ونعیم بن سعد وعمرو بن اهتم وارع بن حابس وخطیب وشاعر خود را آوردند که
یا رسول الله مفاخرت نمایند اول مفلوم کردند که مردم ایشان کجا اند واین ایشان ملاقات کردند اسیران چون
مردم قبیله خود را بدیدند در کمر بر افتادند واضطراب نمودند انگاه بمسجد رسول صلعم آمدند وحضرت در حجره
عایشه بآسایش وتحمل مشغول بود ایشان نمیدانستند که آنحضرت در کدام حجره است بر در یک حجره میگفتند
ومیگفتند یا محمد بیرون آی ودر وایتی آنکه گفتند حجرات زنان وکودکان ما را برکه ساخته وحال آنکه ما الغنی
بظهور نیامده بلال گفت آی مردم لحظه آرام گیرید که حضرت نماز نیمشب بیرون خواهد آمد واهل مسجد ایشان را
تسکین میدادند ومیگفتند که آواز در مسجد رسول خدا بلند مکنید وادب باشید پس حضرت از خانه بیرون
آمد وگفت هر شما است اینقوم واگر مرا از خواب بیدار کردند ودستهای اطهر بر چشمهای نورین مالید وچون
نماز نیمشب بجماعت گذارد وبحجره اشرف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند وباز آن سخنان اعاده
کردند حضرت در ایشان میدید وهیچ نمیگفت تا نماز دوگانه آمد ونماز سنت گذارد وانگاه بیرون آمد عدد
صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی مردیم که مدح ما زین ودم ما زین است فرمود آن خداوند
تعالی است که مدح زین است ودم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر خطیب

خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود کما بالقوم نحن ولا بالفخار امرت ولکن بیا بید تا جهاد دارید
زبرقان بن بدر مرجوبی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویندگان جهان عطارد بن حاجب بود برخواست و خطبه مشتمل
بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم خواند پیغمبر ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه
بخواند ثابت با یکدیگر خطبه فصیح بلیغ بخواند مشتمل بر حمد و سپاس غالی جن و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین
بحسن خلق و مطاوعت رسول و فضل انصار و نصرت و معاونت و انکه ما موریم بمقاتله با قوم و تا زمانی که اقوام
بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول اقرار نکنند ذاکر شاعر ایشان و گویند زبرقان بن بدر بود برخواست و شعری
بخواند که بعضی از ان ابیات اینست نحن الکرام فلا حی یعادلنا منا الملوک و فینا یقسم الربع و نطعم الناس عند
القحط کلهم من السدیف اذا لم یؤنس القزع اذا ابینا فلا یأبی لنا احد انا کذلک عند الفخر نرتفع حضرت
حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسان این ابیات در جواب ایشان گفت
و بعضی از ان اینست ان الذوائب من فهر و اخوتهم قد یقتدی بهم فی الخیر من کانت له قدم
تهدی الاله کتیبا یتبعها مثلها من الملائکة الاقدام شهدهم اذا تفاوتت الاهواء والشیع احدی لهم
قلب لجوجته ربها اعتب لسانا طویلا اصمت و گویند قرع بن حابس برخاست و این شعر بخواند اتینا رسول الله
انا فضلنا اذا اختلفوا عند ذکر المکارم و لا دوس الناس من کل مصر و ان الحسن ابن الحجار لدینا و ان
لنا الفاتح من کل عادة تکون بحجاز و ابنی الشیم حضرت با حسان گفت جواب او در جواب گفت بخود دارم ان
ان فخرکم یعود الا عند ذکر المکارم فان کنتم جئتم بحق فسلم علینا تحوزوا و انتم لنا اخوان من بنی
و قاریم و افضل ما یلقی من الحمد و الفعلی و لا دنیا من یعد ذکر المکارم فان کنتم جئتم بحق دماءکم و اموالکم ان
تسموا فی المغانم فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا و لا تفخروا عند النبی بدارم و لا ورثت البیت مالک اکثرا عاذ
بالمهمات الصوارم قرأ اخبرنی من حابر گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را انما العرب صدرت و تا بیرداد
و هجا از و دریغ نداشته اند خطیب و شاعر از خطیب ما شاعر او فخر از شاعر ما است پس در صدد انصاف و مراجعت
مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران آن قوم با ایشان باز کرد اینند و جواب نزول
حال داد و گویند سبب نزول آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در قضیه ایشان بوده و در این سال ولید بن عقبة بن ابی معیط را که برادر مادری
عثمان بن عفان بود بنی المطلق فرستاد و مردیست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش بیرون رفتم
بنزد رسول خدا و مرا باسلام دعوت فرمود و بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شریعت از نماز و روزه برای من
بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان را بسلامی و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت
کند زکوة از و میگیرم و جمع میکنم و میعاد بی حضرت مقرر کرد که در ان میعاد کسی باید و زکوة جمع شده را
بمدینه آرد و پس حارث بنی المطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از و گرفت و چون

موعود

موعود که با حضرت مقرر کرده بود در آمد و فرستاده حضرت نرسید حارث را گمان شد که امر بازو صادر گشته که موجب
سخط خدا و رسول است ترس از قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول الله خلف وعده
نمودند شد الله اکبر و از ما غضب رفته که موعد خویش کسی نفرستاده بیا بید تا زکوتی که جمع شده بردایم و بخدمت حضرت
رویم و حال آنکه پیغمبر ولید بن عقبه را فرستاده بود بزود حارث تا زکوتی که او جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان
ولید و آنجماعت عداوت بود در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید پدید آمد و بمجرد آن از راه برگشت و گفت یا رسول الله
حارث زکوة من نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول خدا می آید و بعلامات
خیم التفات نمودند و ملاحظه جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید را بستقبال او بیرون آمدند و ولید چون
آنجمع را از دور دید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و گمان کرد که آنجماعت بنابر عداوت سابقه بقصد قتل او آمده اند
از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المطلق انکار جمع کرده و مرا تا کشته بجنگ قومی آید حضرت بتعهد
و خواست که با سر آنجماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن ولید را بجهتی بر سر ایشان فرستاد و ما اوکفت بر وی
احتیاط تمام بجای آورد و تعجیل ننمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا میان آنجماعت در آمد و
نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بناء مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را
از ان معنی خبر دار کردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود بحضرت رسانید و در روایتی آنکه حارث و کسی از
اسراء قبیله بنی المطلق بمدینه آمدند و با آنسرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و ابو بکر بهمه
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین درین قضیه
نازل شد و این قرار اکثر مفسران اهل سنت است و جماعتی و قتاده و غیر هما صاحب استیعاب بگویند آیه
بر اهل الولید نازل شد و نیل القرآن فیما اخبرنا ان قوما عرفوا بنبأ ان جاءکم فاسق بنبأ فترک فی اولین عقبه و حضرت در ان باب
فرمود التبین من الله و العجلة من الشیطان نظم تنع حلم از تیغ آهن بتر نتوه بل عند لک ظفر بکر تو ابن تانی بر تو از جزو
و ان شتاب از هفتاد شیطان بود نقل کنند که پیغمبر بجهت ولید بن ابی معیط آن قوم را بر ایشان خواند و فرائض آنجماعت فرموده
گفت از ایشان سه کس را خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان عبادة بن الصامت انصاری
را اختیار نمودند و آنحضرت او را بتقدیم آنجماعت بر ایشان مقرر فرمود و هم درین سال قطبة بن عامر بن حدیدة را بسر
بت نفر کردانید بقبیله خثعم فرستاد و رفتند و بیک گاه قبیله رسیدند و مقاتل عظیم میان ایشان واقع شد و بسیاری
از طرفین جراحت یافتند اکثر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و بردگان را زدند و بمدینه مراجعت نمودند
و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند مردی را چهار شتر رسید و شتر دیگر بمقابله ده گوسفند بود و هم درین
سال علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر کردانید بر سر حبشیان که بنواحی جده آمده بودند و بحوالی میگردند و
بر وقت تاختن جریح که مسکن آن قوم بود ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه باز گشت بعضی از قوم تجمیل نمودند و نزد و تیر روان
شدند عبد الله بن حذافة سهمی از ان جماعت و علقمه او را امیر متجملان کردانید و او مردی هزال مزاج بود در مغز بی خرد

بودند و آتش برافروخته که خود را گرم کنند عبدالله سوگند داد آنجماعت را که خود را در آتش افکنند و بعضی از قوم بر خاستند و قصد خود نمودند
که در آتش روند عبدالله گفت بنشینید که با شما مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند و این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود مَنْ أَمَرَكُمْ بِمَعْصِيَةِ فَلَا تُطِيعُوهُ بلکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت که بغیر سریه بجایی فرستاد و مردی را امیر ایشان کرد اند و با اهل سریه گفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان برفتند و مدتی
سفر نمودند امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت در بغیر شما را باطاعت من امر کرد گفتند بلی امیر ایشان را امر نمود تا هیزم
جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت در آتش در آیید برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند و روایتی آنکه مؤذن بکر
میدند و بعضی بعضی را منع میکردند و روایتی آنکه میگفتند فرونا الی النبی در بخاری بود تا که غضب امیر سریه تسکین یافت
و شعله آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند و حضرت را از آن قصه خبر دار کردانیدند فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز
قیامت در آن بودند و روایتی ابوالآتش بود نه بی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافات دارد
ولیکن جمع ممکن است آنکه بتعدد قابل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم درین سال امیر المؤمنین
علی علیه السلام را با صد شتر سوار و پیاده فارس بخارهٔ فلس که در قبیلهٔ طی بود فرستاد تا آن اصنام را بکند حضرت امیر علیه السلام
با غل رفت و قبیح چون آفتاب تابان بر سر قوم طی بیامد ناخنق آورد و آن بخارهٔ را ویران ساخت و سوخت و غنائم
و شعار شرک را لالان دیار برافکند و برده و شتر بسیار بدست مسلمانان افتاده عدی بن حاتم در زمرهٔ قبیله بود
بگریخت و بشام رفت و بخواهر شیر در میان سبایا بدست سپاه اسلام افتاد و گویند که در خزانهٔ بخارهٔ فلس سه
زره و سه شمشیر یافتند که یکی را رسوم و دیگری را عذم و سوم شمشیری بود که از ایامی میگفتند حضرت علی السلام
شمشیر رسوم و بجذوم را برای پیغمبر بر رسم صفی مغنم جدا ساخت آنگاه خمس آن غنایم بیرون کرده باقی را قسمت نمود و آن جامه
را در قسمت نیاورده بمدینه آورد و در قرب مسجد سوای بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آن جامه را در آن سرا فرود آوردند
روزی حضرت رسول را در آن سرا میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته و حال آنکه او زنی با جمال و در کمال فصاحت بود حضرت
گفت یا رسول الله هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَافِدُ فَامْنُنْ عَلَيَّ مَنَّ اللهُ عَلَيْكَ آنحضرت فرمود و امر نمود که گفت برادر من عدی
بن حاتم و مؤمن آن کریمان از خدا و رسول این بگفت و روان شد سفوک از دختر حاتم که روزی دیگر پیغمبر بر او گذشت و من
همان حکایت کردم و همان جواب شنیدم روز سیم در کنار آمد و من از غایت بی میدی سخن آسم که با او هیچ نگویم و مرا از
عقب او بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادر
گریخته مرد بی من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت دهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی
آشنایان او بمدینه بمهمی آمده بودند او را جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خود شر فرستاد او
بشام رفت بنزد برادر خویش و گفت وافد را با او گفت عدی او بر سید که رای تو چیست در شان این رجل یعنی
پیغمبر و ما را او چه کنم گفت رای من آنست که زود بملاقات او روی که اگر پیغمبر است کسی سبقت بملاقات او نموده
باشد فضل و زیادتی او خواهد بود و اگر پادشاهست تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند

که رای

که رای صواب اینست پس آنجماعت بجانب مدینه شد و شرح قدوم و اسلام او در رسالهٔ دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و
درین سال سید عالم از زنان خود هجرت نمود و روزی سوگند یاد کرد که بگاه با ایشان مخالطه نکند و در سبب آن
قصه در کتب سیر چهار قول بنظر رسید یکی آنکه از ازواج آنحضرت طلب نفقه و کسوه مینمودند و چیزی چند میخواستند
که در نظر آن سرور نبود بآنجهت ملول گشت و بگاه از ایشان دوری گزید و نزول آیهٔ تحریم بعد از و لغو ایلاء
سوگند آن آیه که بمرفوعا این قول است و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت بر این معنی دارد و آن حدیث
اینست که جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که ابوبکر بن ابی قحافه روزی بدر خانهٔ رسول آمد و اذن
خواست تا در آید دید که بعضی از قوم در بر در خانه بودند و هیچ کس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود
ابوبکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب آمد و اذن خواست او را نیز اذن حاصل شد و در آمد آنحضرت
را دید نشسته بسیار خوش و اندوهگین از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخن بگویم و رسول خدا را
بخندانم پس گفت کاشکی میدیدی تو که زوجهٔ من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن او زدم حضرت
بخندید و گفت اینها پیرامون نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میطلبند که ندارم پس ابوبکر برخاست
و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان باد خترخود این خطاب میکردند که چیزی میطلبید رسول طلب
میکند که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول هیچ چیز که در نفقت او نباشد نطلبیم پس آنحضرت بگاه
از زنان عزلت نمود و همان روز آن آیهٔ تحریم نازل شد و هم آنکه عمل برای زینب بنت جحش بن عم هدیه آورده بودند
او برای حضرت نگاه داشته بود چه آنسرور عسل را دوست میداشت و چون بنزد او میرفت شربت عسل برای او میساخت
و چون عسل در آب میریزند تو گفتی دریا از زیاده بر میجوشد و روی میشود عایشه گوید من و حفصه با یکدیگر
موافقت نموده گفتیم که حضرت نزد هر کدام از ما که بیاید بگوییم که از تو بوی مغافیر میشنویم مگر مغافیر خورده و مغافیر صمغ
مغفور است و مغفور ضمغ درخت عرفط است که در الحجاز کبیر دارد و حال آنکه حضرت از چیزهای که بوی بد داشت
محترز میبود چه با ملاقات یکدیگر گفت و شنود بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی می باشند هم آنکه بنی آدم متاذی
میشوند بالفعل حضرت بر یکی از ایشان در آمد و آن سخن را چنانچه مهد کرده بودند گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام
بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جَرَسَتْ نَحْلُهُ الْعُرْفُطَ یعنی چریده است زنبور
این درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و روایتی آنکه فرمود سوگند خورده ام
که از آن عسل دیگر نیاشامم و لیکن این سخن را با هیچکس مگویید آن زن بقول نمود فاما و فا بقول خویش نکرد یا آن
دیگری بگفت جبرئیل آمد و این آیه آورد که یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ تا اینجا که
إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که بگاه از زنان عزلت گیرد و
احادیث صحیحه در کتب اجزاء و دالست بر مختار این قول هم آنکه سید عالم در خانهٔ حفصه بود او باذن آنسرور بدیدن
پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و کنیزک سریهٔ خود را ماریهٔ قبطیه با آنجا طلبید و با او صحبت داشت چون

حفصه مراجعت نمود دید که در حجرهٔ اوست لحظهٔ نوشته که آنرو در دکان و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود
و روایتی آنکه گفت یا رسول الله در عار نیستی و در قرابت من اکثری صحبت میداری و روایتی آنکه گفت در میان زنان خود ایشان را
بنسبت بلیس بجایی آری پیغمبر گفت دانی چیزی که او را بر خود حرام کردم گفت هستم پس فرمود او را بر خود حرام کرد ایندم حفصه
گفت بگو حرام میسازی بر خود چیزی را که خدا و ندتعالی بر تو حلال کرده اند فرمود بخدا سوگند که با او نزدیکی نکنم و لیکن
این سخن نزد قوامات باشد باید که هیچکس نگوید حفصه قول نمود و چون حضرت مه بیرون رفت دیواری کیسان
او و عایشه بود بگوفت عایشه واقف شد و بیامد و حفصه آنحضرت را با او بگفت و روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت
و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیهٔ خود را بر خویشتن حرام ساخت و از و خلاص گشتیم و چون عایشه با
آنسرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله دو روز نوبت من اکثر است یعنی مارا بصحبت دار تا باقی روزها
مر باقی زنان ترا سازم و بسر جبرئیل آمد و آیات اوایل سورهٔ تحریم آورد و چنانچه سابقا مذکور شد آنسرور با حفصه
فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبر ندار یکی و بایشد که آن سر را فاش کردی گفت که ترا خبر داد کرد اینده فرمود خدا و ند
دانا و بار بلیس بر آخر داد چنانکه اگر بر و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه الایه ازین معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که دیگر
از زنان هجرت نماید چهار ماه و انکه برای پیغمبر هدیه آورده بودند و روایتی آنکه گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی از برای
هر یک زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش بخش خود را باز نفرستاد حضرت مقداری بران افزوده بخانهٔ او روان
کرد اینده زینب باز رد کرد عایشه گفت تحقیق که خوار داشت تو کرده که هدیه تو را رد کرد اینده آنسرور فرمود بخدا سوگند
که شما نزد خدای تعالی زان خوارترید که زینب خوار داشت من تو اینده کرد پس سوگند یاد کرد که نگاه بیش زنان خود نرود
صاحب روضة الاحباب گوید جمع میان این اقوال مختلفه باین طریق حاصل شود که گوییم هماین امور اسباب اعلا گشته جهت مناسب
حلم و تلو آنحضرت است که حرام متعلقه از زوجات او بظهور آمده باشد تا آنسرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز
فرماید و اگر جایز تجویز دو نه قصه حفصه و قصه ماریه موجه است زیرا که ابر هر دو قصه او نوشته است بسیاق آیه که میان
تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ الایه در قصهٔ ایلا نازل شده چه بحفصه رسیده از ابن عباس که گفت
میخواستم از امیر المؤمنین علی علیه السلام چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می بودم و از نهایت هیبت او نمیتوانستم که سؤال کنم تا
در بعضی اسفار فرصت یافته از و پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیه وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ مذکور است کیست
گفت عایشه و حفصه و درین قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و ازین دو قصه قصهٔ شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا
که در صحیحین و غیرها از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم و در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و
در بعضی از کتب احادیث و سیر هست که سوده و در بعضی دیگر هست که ام سلمه بوده و روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است
و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه
آنست که گوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه و چون گفتند که عسل هشتری
دارد تو ترک کرده و دیگر از آن نیاشامیده یا آنکه تصریح بتحریم نموده باشد و یکبار از یکنوبت دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش

آنحضرت

آنحضرت دو بی نموده باشد و بنابر کید و مکر عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام کرده اینده باشد و اگر بترجیح رویم آنروایت که
زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است از آن جهت که رواة آن اثبت و احفظند و ایضا اینده بصحت رسیده از عایشه که
گفت زنان پیغمبر دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک جوف و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت یک جوف
دیگر مؤید قصهٔ زینب است چه از آنجهت که زینب زنجوف عایشه بوده و از غیرت عوده و الله اعلم علی الحال الاقوال حضرت
از زنان اعتزال فرمود و بعلیه بین الاخانه که در غرفه مسجد داشت و غرفه خانهٔ آنسرور بود قرین داشت و علامی سیاه رنگ
نام بابود در غرفه نشانده هیچکس را باذن پیش آنحضرت نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر زنان خود را طلاق داد هر کس که
از یاران که این خبر میشنید بمسجد می آمد از عمر خطاب بصحت رسید که گفت چون از آن واقف گشتم بمسجد بنوی شتافتم
دیدم که جماعتی از اصحاب بر زمین معلی جناب نشسته بودند و میگریستند ساعتی با ایشان بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا
یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و با بلال گفتم مرا از آن حضرت برای من دستوری خواه او بمجدد انحظهٔ باز گشت و
گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نوزده یاران بنشستم باز آمده بر دم غالب شد برخاستم و با بلال
گفتم از برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد و القصه سه نوبت اذن خواست و در آمدن مبتدر شد
و روایتی که با دیگر آواز بر داشتم و گفتم ای بلال گفتم دستوری خواه از برای من بدانستی که گمان میبرم که رسول خدا را ایرکان
شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا گردن او را بزنم هر آینه گردن فش را بزنم این بگفتم و بر گفتم تا
گاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی در آمدن دیدم که لنگوتی بسته و پهلوی خود را
برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم برو همچنان
ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود بی گفتم الله اکبر منقولست از ام سلمه که گفت در خانهٔ
خویش بودیم که آواز یکی عمر شنیدیم و انشیم و یکی گفتش او با آواز بلند از آن جهت است که آنحضرت آن سؤال کرده و آن
جواب شنیده بود از آن خبر مارا رسید و بعد از آنکه عرض کرد یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان ایقاظ
پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده یا بین روم و ایشان را خبر دهم
که گمان ایشان مطابق واقع نبوده فرمود آری اگر چنین جنان کن انگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که
برای استیناس خاطر مبارک سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری اگر چنین باشی گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش
غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طرف از ایشان
آموختند عمر گوید حضرت درین محل تبسمی نمود گفتم زنی یا زوجه خود چیزی گفتم او آن سخن را باز گردانید و از و سخن
بغایت منکر نمود زن گفت چرا از من مراجعت سخن بدیدی و حال آنکه زنان پیغمبر و بر و ایتی حفصه و خبر تو سخن آنحضرت را
باز میگردانید و گاه هست که یکی از ایشان از و هجرت مینمود و میخسم میرود تا شب گفتم ناامید و نابکار باد حفصه
و یکی از اینها که این عمل نابسندیده از ایشان صدور یافته او خواهد بود آمدم و از و تحقیق کردم که سخن چنین
شنیده ام آیا مطابق واقع است یا نی گفت آری پس از او تعجب کردم گفتم مگر تو ایمنی از آنکه خدای تعالی غضب کند

از برای غضب رسول خویش و فعلات شوی زنها که از چیزی بسیار تطلبی و سخن با او بگو باقی و همچنان از او بوزنی و هر چه خواهی
از من طلب کن و باید که از محبت پیغمبر با عایشه در غرور نیفتی و خود را با او قیاس نکنی عمر گوید حضرت در بیخانه تنهی دیگر نبود
و روایتی آنکه گفت صد از آن بزرگوار نفس مجهد قرابت تو که با او داشتم و با او نیز صحبت آغاز کردم گفت او بر عجب می آید مرا از
تو که در هر کارها و مشکل دینی تا بجایی رسید که سخنی اهمی میان پیغمبر و زنان او نیز دخل کنی در بیخانه تنهی دیگر فرمود مجنون
حکایتها میکفتم و زنی میکردم چنانکه آثار غضب در چهره مبارک نمایند و خندان شد چنانکه دندان نوازنی
او نمود صد از آن بنشستم و هر چند نظر میکردم در خانه آنحضرت چیزی ببینم غیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل
آن و قرار در گوشه غرفه نهاده و بر سنی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس مرا رقت آمد حضرت بمن خطاب کرد که ای
پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم و حال آنکه این حصیر بالین پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانه خانه
تست نمی بینم در او الا آنچه می بینم و قیصر بکسری و بر و ایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت ثمار و انهار دنیا و جود کنوز
و رسول خدا و برگزیده او بی دعا کن تا حق تعالی توسعه و راحت عیش کشاده گرداند همچنان که بر ایشان کشاده کرده پس حضرت
از آن تکیه کرده بود راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز در شبهه بدرستی که ایشان یعنی فارس و روم
قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقد در یخهان داده اند یعنی دنیا با ایشان است و آخرت برای ما است و مولانا
جامی جوهر این معنی در نظم نظم آورده بساط زرکش شاهی به نقش ما داده تهی و جهنه ما نقش بوریا دارد بکش
و نظم اما یا کرنی عما عیبی ذکر بالش خورشید متکا دارد بدست راست اقبال دهر غره مشو که زخم سبلی ادبار و
قفا دارد و رسنگ مرزنو آسوده زی زود سری که بهر تاج کوان سنگ بادشاه دارد حضور دل که شرا از ملک
مال جست و نیافت بکنج مصطبه و جست و جو کرا دارد کسی که بر محک همتش بود زر و مس بیکعیار هم حساب
بدکیمیا دارد بر بشت باز ده جایی دو کون را و هنوز زفرچشم خیالت بر بشت پا دارد و روایتی آنکه حضرت
فرمود که راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر بعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی باشد
کجا دیده همتاز و نعمت فانی دنیوی که در حقیقت لهو و لعب است کشاید وَمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ
وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ نظم انکه خوکر دعاست باشادی می این خوشی را کی پسند و خوا
هی انبیا زان زین خوشی بیرون شدند کر سر رشته آخوتی سر کمند بدند زنکه جانشان این خوشی را دیده بود
این خوشها بیشان بازی نمود هر کرا نوز حقیقی رو نمود کی شود قانع بتاریکی دود و انکه در جوع آن طعام الله
خورد کی زنان شور با حسرت بود بابت زنده کی چون کشت یار مرده چون درک شد اندر کنار آنجهان چون
ذره ذره زنده اند نکته دانند و سخن کویند اند در جهان مردشان آرام نیست کین علف خر لایق انعام نیست
هر کرا کلش بود بزم وطن کی خورد او باده انده کن محزن جامی و مرح پالک علیین بود کوم باشد کش وطن سرکین بود
هر محزن رسنا جام طهور این بر نمان کو این آب شور عمر گوید بعد زمانی اهمی آمدم و کفتم یا رسول الله آرزش غایی
برای من و روایتی کفتم رَضِيتُ بِاللّٰهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولًا و چون از غرفه پایین آمدم بر در بیخانه ایستاد

بلکه کفتم

بلکه کفتم زنان خود را طلاق نداده است پس حضرت بیکماه از زنان هجرت نموده و در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام
شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه رفت و عایشه آنروز را استقبال نمود کفت یا رسول الله سوکند خورده که یکماه
بدین ما نیایی و حال آنکه من خبر داده ام بیست و نه روز بیش نکذشته پس فرمود که ماه بیست و نه روز نیکل می باید
و این ماه از آن جهت است عایشه کوید آیت تخییر نازل شده بود چنانکه میفرماید يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ
الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللّٰهَ
أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا و بعضی رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب
نکویی تا با مادر و پدر خویش مشورت نمایی عایشه کفت چیست آن یا رسول الله کفت حق تعالی مرا امر کرده که با زنان خویش
بکویی که اکر زندکانی دنیا و زینت آن میخواهید و میاید تا مهر شما را بدهم و از شما برو جهی نیکو جدا شوم و اکر خدا و رسول
او و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده کردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی عظیم عایشه
کوید کفتم یا رسول الله درین باب با پدر و مادر مشورت نمایم در کار خیر حاجت هیچ استفاده نیست بلکه من اختیار
خدا و رسول او میکنم و از تو نیز درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر در نکنی از آنچه من اختیار کردم رسول
هیچ زن از زنان پیرسند که عایشه چه اختیار کرده الا آنکه او را خبر داد که إِنَّ اللّٰهَ لَا يَبْعَثُنِي مُعَنِّتًا وَلَا مُتَعَنِّتًا وَلٰكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا
مُيَسِّرًا و درین سال هم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بسال پیش از این تاریخ زنی از غامد سبعیه نام بنزد
پیغمبر آمد و اعتراف نمود بزنا و کفت یا رسول مرا از کناه پاک ساز یعنی اجرای حد شرعی کن بر من حضرت فرمود باز
کرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و بدرکاه او توبه و انابت نمای کفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز کردانی چنانکه
ماعز بن مالک را باز کردانیدی بدرستی که او آبستن است از زنا فرمود فواسیتی از زنا کفت آری آمرزو فرمود که
تا وضع حمل کنی و او را بمردی از انصار سپردند که کفالت و میکرد تا زمانی که فرزند او متولد شد انصاری آمد و کفت
یا رسول الله زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود اینهمکام نتوان که او سنکسار کنیم و فرزند او را صغیر بکذاریم که هیچکس
نباشد او را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد با چند نان در دست فرزند نهاده بمجلس حضرت رسالت
آورد و کفت یا رسول الله فرزندم را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک او را بمردی از مسلمانان داد و فرمود
تا کوی بمحاذی سینه آن زن برای او کندند و او را در آن کود در آوردند و مردم را امر کردند تا سنکسارش کردند
خالد بن ولید از پیش روی او در آمد و سنکی بر سر او زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد او را دشنام
داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست توبه کرده که اکر عشار و طلقا مثل
آن توبه کنند هر آینه آمرزیده شوند انکاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بر او کزاردند و مدفون ساختند
و درین سال غزوه بتوک واقع شد و این آخر غزوات رسول بود اسباب سرآمده اند که باعث بر این غزوه آن بود که
درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و طایفه اهل مدینه کفتند پادشاه روم
لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عاملة و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه

دران روز بقلعه آن لشکر بلقا رسید و در روایتی آنکه نصارای عرب بر قبل نوشتند که ایزد که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و فتحی
و شکوهی در میان اصحاب او افتاد و اموال ایشان تاجر گشته و ملک او را بهیچ بدست نتوان آورد بنی مودی از عظمای روم را
با قوا و نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بپیغمبر رسید و روایتی آنکه یهود گفت ای ابو القاسم اگر راست میگویی
که پیغمبر و شام روی کار ایشی بحرم و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یاران او نمود
تا کارسازی کنند که حرب رفتن و باطراف و قبایل کشور اسلام در باز بودند و فرستاد که هیچ سفر کنند و با آنحضرت
ملحق کردند و دستور آمد و پیمان بود که هر غزوه که توجه نمودی تورید کردی و بصریح بگفتی بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد
الا در غزوه تبوک که بعد مسافت بعید و مشقت گرما و کثرت دشمن وقت تاد و قوی جدب و قحط اصریح نمود تا مردم
ملاحظه نموده ساختگی تمام بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده
که صورت دران لشکر رغبت بود که هر ده تن را انفراد اصحاب یک شتر بیش نبود که نوبت سواری میکردند و اگر اهل لشکر جز
خرما بیشتر خورده وجود بیهوده زده و چرمی بود که نمیافتند و آب دران سفر دشوار یاب بود که با وجود فلت مراکب
شتر میکشتند و بیطوبا اجواف و امعاء آن افواه خویش را تر میساختند و مردم بغایت کار بودند در بیرون نوش
از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بخواستند که در سایه های اشجار باشند و از ثمار محظوظ شوند و آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع
الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و دران باب نازل شد و لهذا پیغمبر و نمود نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچنانکه
یکی از شما انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس بنگرد چه مقدار از تری دریا با انگشت او رسیده و اطلاق
بنا بر خویش فرمود و روایت از ابو عثمان نهدی که گفت با ابو هریره گفتم که شنیده ام از برادران خود بر بصره که تو گفته که شنیده
از پیغمبر که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة ابو هریره گفت بلکه شنیده ام از آن حضرت که میفرمود ان
الله یجزی بالحسنة الفی الفی حسنة و بعد از آن این آیت را خواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل نظم
دنیا بچه عزم کن زمین آبگیر • بر جوی تو لب ار کرد دلگیر • مال دنیا دام مرغان ضعیف • ملک عقبی دام مرغان شریف • مال
زر سرا بود همچون کلاه • کلاه بود کار کلاه سازد پناه • انکه تلف و جهد عنا باشدش • چون کلاهش رفت خوشتر کندش
اورده که پیغمبر یاران را بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی ترغیب
نمود و بر یاران هر کس بمقدار حوصله و قوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نمود بذل اموال کردند تفاسیر از عثمان بن عفان
در آنوقت تجهیز فاقه میکرد که بتجارت شام فرستد آنوقت بود و بخدمت حضرت آمده گفت یا رسول الله این دویست شتر
مکمل بپالان و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف نمای آنسرور فرمود لا یضر عثمان ما فعل بعد هذا
و روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بستد و هزار مثقال طلا آورد و در پیش نظر پیغمبر بریخت فرمود اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض و روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر از عثمان
تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة میگوید تجهیز عثمان و مروی است از عمر خطاب

که گفت

که گفت چون در لشکر تبوک آنقدر از خیر بین رسول مشاهده کردم دران روز ما لدار بودم بالجمله گفتم اگر روزی بر ابو بکر سبق
جوانمردی امر و زاست مال چند را نزد حضرت بردم تا دران لشکر صرف نماید و حضرت رسید که برای اهل و عیال چه گذاشتی
گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام انگاه ابو بکر آمد و هر چه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشتی برای عیال گفت
اذخرت الله و رسوله عمر گوید گفتم هرگز بر تو پیش دستی نتوانم کرد فی ابو بکر و گویند ابو بکر روزی بنزد حضرت آمد
و صدقه آورد تا در راه خداوند تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی و لله تعالی عندی فیها
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی و لی عندنا الله تعالی اکثر و فرمود
یا عمر ترکت فی مسکنک غیره فرمود ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما انتهی که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و روایتی
چهل هزار درهم است و گفت و هشت هزار درهم نصف آنرا بقرض پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکات در آنچه دادی و در آنچه گذاشتی و گویند ببرکت دعای آنسرور و حق تعالی
در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثا او با تماضر که زن او بود از جهاد زدن او در عوض مهر
مطلقه گشته بود و عدت او منقضی نشده از ربع ثمن که حصه او میشد بر سلم هشتاد هزار درهم دیروایتی هشتاد هزار
مثقال طلا صلح کردند و گویند هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه
از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود ابو عقیل نصف صاعی خرما
آورد و روایتی یک صاع خرما آورد و گفت شب تمام صاع بمشت مردم بر ریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما با جرت زمین
داده اند یکی از برای عیال گذاشته و دیگری آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع با بو بکلابی دیگر صدقات گذاشتند و حاضر کرده
بودند نگرد ند منافقان بنیاد بخل و غیبت کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار نداشتند الا از زمان و خدا و
رسول بینیاز اند انصاع ابو عقیل و لیکن او بخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستاند این آیه نازل شد که
الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم و لهم
عذاب الیم و جمعی از زنان مسلمات بعضی از زیورهای خود میفرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت
آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت فعلین بسیار را جود بود اریا
که مردم مادام که نعلین پوشیده در حکم سوارات و چند نفر از صلحاء اصحاب بودند رسول مامور کردند و اسامی ایشان این است
سالم بن عمیر و علبة بن زید الحارثی و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن حمام انصاری و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه
اسلمی و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح
و روایتی حجر بن حنا و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا سوار شویم و بغزا رویم
حضرت فرمود انچه میطلبید نمی یابم پس ان مجلس آنسرور گریان بیرون رفتند و باین سبب آنجماعت ملقب
گشتند و بگریه بکائین چنانچه ایزد تعالی میفرماید و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه
تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس آن

نابین بن عوف کعب بن یامین یا بوسلمه آن مغفل رسید و ایشان از بیان حال بدید شتری برای دکوب به رود اد و صاحب را بهانه
جهت نوله بلاد عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج میتاد داشتند
و گویند علیه بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد و ایشان بود که رسول صلعم فرمود بصدقه و یاران آن
می آوردند علیه گفت یا رسول الله خدا و تعالی از بندگان خود بی صدقه نمیخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای او صرف
نمایم و لکن عرض خود را بمردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بعضی رسیده از ابو موسی اشعری که گفت اصحاب
من یعنی نفر اشعریین مرا بنزد رسول صلعم فرستادند و مرکب طلب کردند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند
که سوار نسازم شما را بچیزی ابو موسی گوید و قوتی بیش آنحضرت رفتم که در غضب بود ندانستم تبسم او هنگام باز
گشتم از حجره منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را بیاران خود
باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد و بنزد او رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و بنزد یاران
خود برو تا سوار شوند شتران را آوردم و برای ایشان داده خوش حال نفر از آن قوم بمجلس آمدند و بر مردم تا معلوم گردید
که اول منع نبود و آخر انعام فرمود و روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب بما ندهی چگونه است که اکنون
عنایت می نمایی فرمود خود تعالی شانه سوگند داده و مرا امر کرده که چون سوگند خورم که کاری نکنم و بینم که خیر در
او کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو و بروایتی سی و سه نفر از اهل نفاق بنزد
پیغمبر آمدند و معذرتها میکنند تا آیات نازل از تخلف از غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین
از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند بنزد حضرت و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرما بر ما
در تخلف از این غزوه و گویند هفتاد مرد الطفیل بودند که گفتند اگر با تو بیرون آییم اعراب طی اهالی و مواشی
ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی امر از شما بی نیاز کند این آیه در شان ایشان
نازل شد وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع کردند
و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانچه آیه کریمه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ
وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ
شرح حال آنطایفه را بیان میکند و آورده اند رسیده عالم در آن ایام که کاروانی لشکر بتوک میفرمود جد
بن قیس را گفت که هیچ رغبت مینمایی در غزوه بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در خانه
باشم اگر قوم من مرا میدانند که من مشغوفم بزنان خوف آن دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان
نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم تو را و اذن اعراض نمود خوش شد در شان او این آیه فرستاد که وَمِنْهُمْ مَنْ
يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و گویند این جد بن قیس
از بنی سلمه بود چون رسول صلعم بمدینه تشریف آورد از بنی سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن

قیس

قیس و لکن سیدی بخل فرمود ای داء ادوا سید البخل سید شما مرد بخیل است و بروایتی سید شما آن جوان سفید بود
موی پشت البراء بن معرور باشد پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد لب بر بند و لکن بر وزد برکشا بخل
تن بگذار بیش آو سخا این سخا شاخیست از باغ بهشت و اولی و کریمی چنین شاخی بهشت میبرد شاخ آن سخا
کیش مرنجا بالا کشان تا اصل خویش ترک لذتها و شهوتها سخاست هر که در بهشت فرو شد بر نخواست کرمها
از خود در دست تو مال یکی کن فضل آنست با مال نفقت که طایفه از منافقان در غارت سویم یهودی مهم شد
و مردم را از آن غزوه باز میداشتند و متفرق میگفتند آن تمر بیغمبر رسید طلحه بن عبید الله را مأمور کرد
فرستاد تا آنچه را متفرق ساخت تأدیب نمود آورد و نقد که جلاس بن سویدی بن صامت با پسر زن خود مصعب نام
و بروایتی عمر بن سعد که بیتم و در حجر تربیت او بود از جانب قبا بزد و از کوشش می آمد و بر آن حال برای تنبیه مردم بلشکر
بتوک گفت اگر این محمد آورده حق باشد ما از دوازده سگ کمتر نیستیم بدو باشیم تعصب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند
که رسول الله از این سخن که گفتی خبر دارد و ام و روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوستترین و عزیزترین مردم بودی بنزد من
والله که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان سازم هلاک شوم و بگویم آن دو برین آسان
تر است از دیگری بیامد بنزد حضرت و سخنی که جلاس شنیده بود بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا بعرض
آن نبودی که در گناه او شریک شوم در شان من قرآن نازل کرده یا بلائی بمن رسد ترا اجنا میکردم پس حضرت جلاس را
طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته او سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر بود گفت یا
خدایا بر رسول خویش آیتی فرست که صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالی این آیه را فرستاد يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا
وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ
فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ جلاس این سخن بشنید گفت خداوند تعالی توبه من عرض میکند پس اعتراف نمود باینکه گفته
و توبه نیکو بجا آورد و آن خیری که با مصعب بود بتقدیم میرسانید ترک نکرد و از اعلامت قبول توبه او سید دستند
نقل است که حضرت رسالت صلعم فرمود در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شود و ابو بکر را امیر لشکرگاه
ساخت تا اهالی عسکر بجای آرد و عبد الله بن ابی سلول منافق با چون خویش بیرون رفت و در مقابل
ثنیاب فرود آمد بعقب رسید که چون پیغمبر صلعم عزم بیرون رفتن کرد حضرت امیر المؤمنین علی را در عوض خود
خلیفه گردانید حضرت امیر بعرض رسانید که یا رسول الله در هیچ غزوه تخلف نفرموده ام چگونه است که این نوبت مرا بگذاری
حضرت فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی آیا راضی نیستی که
با نبی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لکن فرق اینست که هارون با موسی مرتبه نبوت یافت بعد از این هیچ
کس را مرتبه نبوت نخواهد بود بلکه مراد از منزله هارونی آنست که همچنانکه نبوت بعد از موسی در اولاد هارون بود
خلافت و امامت در تو و اولاد تو خواهد بود بنی از ازواج خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن او
بشنوید و فرمان برداری او بجا آرید و بروایتی آنکه چون امیر المؤمنین علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت

منافقان مدینه گفتند علی را بدین جهت گذاشت که او را با خود بیرون گران بدانست و نخواست که او همراه باشد این سخن چون
بسمع شریف حضرت امیر رسید سلاح پوشید و بر خود راست کرد و از عقب سرور عالم بیرون رفت و در حرف بخدمت سید عالم
استعاده ذات گفت یا رسول الله سخن چنین و چنان و افواه مردم افتاده اگر مرا بجود بیری تا مظنهٔ ایشان برطرف شود ماکی
فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا بر ابی آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی و اهل بیت و اهل خود یعنی فاطمه و نفقه
احوال ایشان نمایی این منزلت که مرتبهٔ هارون است رابنی نسبتی القصه محمد بن مسلمه را بروایت اصح و بروایتی سماع
بن عرفطه و بروایتی امیر المؤمنین علی را در مدینه خلیفه ساخته و خود مبارکی بیرون رفته و در ثنیة الوداع عقد
الویه و رایات فرموده علم اعظم را بابو بکر و بروایتی بزبیر بن العوام و لوای اوس را بسید بن حضیر و لوای خزرج بابو
دجانه داد و گویند هر بطنی را از انصار فرموده بود تا لوای بنی مالک بن النجار را بعماره بن حزم
داده بود بعد از آن او را باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت از من مغضب رفته فرمود نی بخدا سوگند لکن
حق تقدیم اهل قرآنست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته و تقدیم کنندهٔ شخص است و اگر چه بندهٔ سیاه گوش بریده
باشد و گویند در آن منزل عرش لشکر فرمود سی هزار و بروایتی چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جمع شده
بودند از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود بنی خالد بن الولید را بر مقدمه
و طلحه بن عبد الله را بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره تعیین فرمود چون از آن موضع یا موضع
جرف کوچ کردند عبد الله بن سلول با خواص خود تخلف نموده بازگشت و گفت مرا با حزب بنی الاصفر کاری
نیست و اینها می پندارند که بجنگ روم رفتن آسانست والله که بیم این جمع راست اصل و مغلوب و مسلسل
و مغلول باقطار و اطراف متفرق و منتشر خواهند ساخت جز تخلف او بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در
بودی همراه ما بودی سنت دارید که از شر اشرار خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند
و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا میگفتند
در اثنای راه در رفتن و بازگشتن قضایای کلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید
دنیا و آخرة بظهور آمد از آنجمله یکی آنکه ودیعة بن ثابت با طایفهٔ از اهل نفاق بنزد حضرت میرفتند و میگفتند
ببینید این مرد یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیلهٔ ابجع
خلیفهٔ بنی سلمه در آن میان بود نام او مخشن بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابلهٔ این سخن
هر یک از شما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم بنزول بر ظلمت احوال و تحریر اقوال
آن منافقان اطلاع یافت یاعمار یاسر گفت آنقوم را دریاب که سوگند و از ایشان استفسار نمای که حالی ایشان
چه گفتند اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید عمار رفت و آن بدنام رسانید که بنزد پیغمبر عذر و اعتذار
نمودند و ودیعة بن ثابت گفتی سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی در نشاد که لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا
كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ

عن طائفة منكم نعذب طائفة بأنهم كانوا مجرمين سخن من حیرا از آنجا بعد بود که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از بزرگواری
خویش درخواست کرد بسبیل الله شهید گردد و مکان قرار و معلوم نباشد پیرو زیاده از روز بیامد او را شهید ساختند و اثری از وی
پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند بغیر از ام با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر صدیقانی مرور واقع
شد حضرت فرمود این حدیقه را مرخص کنید هر یک از یاران چیزی گرفت و آن سرور نیز موضع بود و آن زن گفت مرغی هر یک
را بسکونت کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار که آن حضرت مرغی کرده بود زنبیل و نمک آمده بود گویند
در منزل وادی القری بنوعی بر بعض بوم صحابی بر بلی چیزی هر یک مرغ نشاندند آنسرور از آن ناول فرمود و چصل و نمک مزه با او آن
خدمتکاری از اموال وادی القری آن قوم هر ساله انعام نمود و صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از بنو القری
میگفت که این انعام که محمد بنی آنقوم فرمود بهتر است از انهار بدران ایشان دنیا که این بار خواهد بود بر ایشان
تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده که آن عارفه تا غایت هیچکس از ایشان باز نیست دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود تا
آب این موضع بنا شامید و وضو سازید اگر خبر این ترک کرده باشید از آن خبر مجوئید و بشتر دهید و نانهای شتران محکم
بر بندید و بدیگر شب هیچکس از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه صاحبی با او باشد هر مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی
ساعده یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود و او خناق گرفت و دیگری بطلب شتر گم گشته بیرون آمده بود و آن
خبر بحضرت رسانیدند فرمود من نهی کرده بودم هر احدی نشنید یکی خناق گرفت را بنزد آنحضرت آوردند دعا
بر او خواند شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول حضرت بمدینه تحفه آوردند
دیگر آنکه بحجر رسید که چون رسول الله بدیار حجر در می آمد دو دای مبارک را بر سر دو دی خود پوشید و شتر را تیز
بر انده فرمود در مبادی رسانید و ساکن جماعتی که ظلم کرده اند بر هیچ حالی از احوال الا بدین حال که گریان باشید که مبادا
برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون نامه داد که در آب بایشان بنوز شکایت از بی آبی بجناب رسالت
مآب بردند راوی گوید رسول خدا صلعم دیدم که دو بغل آورد و دعا کرد بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از
اطراف آسمان پیدا شد و در هم پیوسته باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند و آنقدر ریختند
و آن سر بر از آب ثابت سرور بنگرکت و هم در زمان ابر شکافت و آفتاب ظاهر شد فرمود که امروز بیدهم که من پیغمبر خدایم گویند
مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند ترا اگر در هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو مانع گفت اتفاقا اگر
در کار بود و یاران بیارید دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند و عمار
بزیر بر یکی از اهل عقبه و اهل بدر راست پیش آنحضرت نشسته بود در منزل ما و منا فقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت
گفتندی و دین میمون عمار بیش آنسرور بود او در منزل عمار گفت ندیم محمد اینست که من پیغام شما را از آسمان خبر میدهد
چونست که نمیداند که شتر او کجاست سید عالم صلعم بنزول نبوت معلوم فرموده باعمار گفت مرد بحالی سخن چنین گفت بخدا
سوگند که من میدانم مگر چیزی را که خداوند تعالی مرا آن خبر داده باشد و اکنون خود تعالی مرا دلالت کرده که شتر من کجاست
بر دیدبفلان وادی که شتر من در آنجا مهار بر درختی بند شده آنرا خلاص سازید و بیارید و بعجب فرموده بر قصد

چنانکه

وشب قریب چنین که حضرت نموده بود دیدند و بیاورد ندکاره بمنزل خود بازگشت و باهل منزل بگفت که در مجلس نبوی که نشسته بودم با
راه دیگر از اهل منزل او گفت بیش از آنکه تو بمنزل آیی دیدم اللعنت تکلم با یکلام نمود پس عامه برجست و بیرون کرد و من آن سانی زکوت
ای بندگان خدا در منزل من و اهل خانه من و شرب غایت بزرگ بوده و من نیز دانستم و زیرا از منزل خود بیرون کرد و دیگر باز نیامد
نمود و آنچه بن اسحق منقولست کما و کفته بعضی از مومنان بر آنند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان شد و بعضی دیگر که
همه مسلم بود بفقان نارضائی کرد و دیگر آنکه شخصی در ثنای مراجعت عقبه بن آمد حضرت رسالت صلعم منادی را فرمود تا ندا کرد
که هیچکس بالا نرود تا زمانی که رسول خدا صلعم از عقبه بگذرد پس آنحضرت با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند
حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار دیدم که متوجه ما شدند آنحضرت را دیدم که متوجه ما شدند آنحضرت را از آنحال آگاه ساختم ابوبکر
بر ایشان زد هر یکی بر عقبه و روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان مرزد بعد از آن حضرت فرمود شناختی این
قوم را گفتیم نه یا رسول الله و رویهای خود را بستر بوده ندگفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانید
که چه کار در خواهد داشت گفتیم نی فرمود بخواست که در این عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول
هر چه نیز سخن بعشره و قبیله هر یکی آن قوم سر او را بزند تو فرستند فرمود خوش نمی آید او را که عرب گویند محمد بر ایشان غالب آمد
یاد شمان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله
گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند آنگاه نامهای ایشان و اصحاب
پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشان را تا از مردم پوشیده دارند و آن قوم را رسوا نسازند بهمه گویند
گواهی میدهم بصحت این قصه انچه مسلم روایت کرده از طریق ابی الطفیل که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان
گفتگویی واقع شد آخر گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگویی که اصحاب عقبه چند کس بودند حضار بجلس گفتند ابو حذیفه بگوی
چون تو سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بودند اگر قرار خدا ایشان بوده باز ده نفر بوده باشند و سیگند
میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دنیا و در روز قیامت و سه کس از آنجمله اعتذار نمودند که
که ندای منادی آنحضرت نشنیدیم که ما نرسید و از آنجمله جماعت منافق اراده کرده بودند چیزی که ایشان را معذور داشت
و ایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که گفت من بعد و اخبار دارد که دانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده
منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و یکی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس
کار ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهد شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای شان بر آید
و از آنجمله اصحاب رسول صلعم در شان حذیفه گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت کاهی فضایل اصحاب بیان
فرمودی کمتر اعلم شان المنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر کاهی چنان حاضر شدی عمر خطاب ناظر بدو بودی
اگر او بر آن چنان گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی عمر نیز نگذاردی دیگر آنکه سهیل بن
بیضا گوید عمر بن الخطاب بتول پیغمبر روزی مرا دید خویش گریان بود بر آن انجمن را بر داشت و گفت ای سهیل سلام بر تو کرد
با آن بلند رومن در هر چیست آواز بلند گفتم بسبب مردم در نیافتند که حضرت ایشان را بچه اهداء از اطراف و جوانب بوده

آمده

آمده فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار آنکه ما دنی غایت بزلت بر او
پیدا شد و بنا بر مردم بتوسیدند و از راه دور شدند آن ما را آمد و در مقابل حضرت بایستاد و نماز نیک و مردم در دید بزند
و تعجب می نمودند جدا از خود با بعید و بر یک طرف راه از دور بایستاد و مردم از نبوت حضرت مع شدند فرمود چه دانستید
که این کیست گفتند خدا و رسول او داناتر گفت این اعلم آن قرابت بعضی جماعت از خبیثان که در مکه بیش من آمدند و استماع قرآن
نمودند و منزل او دین تو اعلی است خواست که چون رسول خدا بکر او رسید انجمن بر او بشد از دین بگذارد و بر من سلام کرد و بر
پرسید و جواب شنید و ایضا که ابت اده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود حیوا اخاکم
مرکاوا یعنی تعجب بجا آرید بندگان خدا را هر که باشد و خوار نیی در تعجب مستعمل لفظ حیوا را تعریف و تصحیف خوانند و تعجب
چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشد و از بعضی روایت رسیده نیت والله اعلم دیگر آنکه روزی فرمود فردا
باشگاه بعین بتول خواهید رسید هر کی که بشر برسد و باید که دست باشمه من نماز نام بیاید معاذ بن جبل گوید رسیدیم بچشمه
بتول در وقتی که حضرت فرمود بود و در مشتر رسیده بودند و آبی از این آنچشمه بیرون نمی آمد آنحضرت از ایشان پرسید که دست این
آب رساننده اید گفتند آری ایشان را دشنام داد و قهر کرد بعد از آن فرمود تا اندک از آن آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند
دست و صورت و روی مبارک خود را در آنجا بشست و در آنچشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب
آنجا آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد که قریبا اگر عمر باقی آب بسیار بیشی عمر نیز که هر دو جانب وادی پر شود آورده اند
آورده اند که بیست روز در منزل بتول توقف فرمود و در ایام توقف قضا یاد روی نمود و معجزات بظهور پیوست یکی آنکه
از اصحاب جمعی مفرز و شک و ارتیاب از آنقوم تخلف نموده بودن نیامدن بود ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالم و کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن امیه واقفی و اما ثلاثه اخیر شرح قصه ایشان بعد از عزوه تبوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر او در راه و اماند ساعتی که مزروعی بود بود و شتر خود گرفت و روانه گردید
در منزل تبوک بود که ابوذر او در پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله اذ و در بیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید
و نیک در تامل کردند گفتند والله که ابوذر است چون بخدمت حضرت رسید برخاست و او را بجا گذاشت و فرمود یرحم الله
اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده پرسید از وی که چه حال دارد پس قصه شتر را بعرض رسانید آنگاه فرمود تا
که تو از جهل اهل جاهلیت که تخلف نموده اند هر کاهی که بر گرفته بسوی ساحت خدای تعالی کنند اهل نزد و گذرانند و گویند عثمان بن عفان در زمان
حکومت خود ابذر را بواسطه سعایت معاویه بن ابی سفیان و صدت قول و عدم اخفای حق از مدینه اخراج نموده بربذه
که موضعیست مابین مدینه و عراق فرستاد و در آنمکان میبود تا اجل موعود در رسیده تنها و غریب وفات یافت
چنانچه تفصیل آن حکایت در مقالهٔ دیم این کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول
رفته بود بخانه خود در آمد و آن روز بغایت گرم بود و او در وزن داشت زنان او هر یک در سایه نشسته و آب افشانده
زده و کوزهها آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه مرد عمر پیش استاد و زنان خود و آن ترتیب را
ملاحظه نموده گفت رسول خدا در بیابان و شدت حرارت آفتاب و باد هایکم باشد و ابو خیثمه در سایه نخلستان و آب سرد

نموده اجتماع

وطعام بنا بیاسایند و ایشان خوبیهای عشرت خاندان را نصاف و نجات دولت جمله سوگند که در هیچکدام این عزیزی دنیا بهم
تا زمانی که بغیر ملحوظ شوم و مرگ مقاربی خود بی اندیشی زواده راه برداشت و شرخود باز کرده بیرون رفت هر چند تا
با او سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود از عقب حضرت روان شد و در منزل بتوک باز آمد و ملحق گشته سبب آمدن
بعرض رسانید سید عالم صلعم دعای خیر درباره او فرمود دیگر از سوانح آنست فوت عبدالله ذو البجادین بود و این عبدالله
مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم او کفالت او مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان
و بنده چند بدل شد پیش از آنکه مسلمان شود او را عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت و لیکن از ترس عم
نمیتوانست که بآن دولت فایز شود تا زمانی که رسول صلعم از فتح مکه بازگشت عبدالله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم
و تا غایت بدین دولت اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم و پیش از این بر عم اعتماد نداشتم و مرا دستوری ده تا بروم و مسلمان
شوم عم گفت والله که اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمایی هر چه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا از او
دلایلی که بوشیده بسام عبدالله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و تو لست پرستی خواهم نمود
اینک هر چه در دست منست از مال دنیوی بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت بضرورت هر دو جای باید گذاشت برای آن
تو لذت دین توام نمود هر چه داشت حق از او رد ای خود را بیم و کلاشت و برهنه و عریان بخانه مادر آمد مادرش گفت
احوال از و پرسید گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمد روم و مونس و معونت شوم مرا چند از آن چیزی
ده که بپوشم پس کسانی از مادر بستند و دو نیمه کرده نیمه را رداء و نیمه دیگر را ازار ساخت و بآن سبب ملقب بذو البجادین
شد هم بجاد در لغت کلم غلظ را گویند پس متوجه مدینه حضرت رسالت صلعم گشت و نعم ما قال دعد و تقوی را گزیدم و دین
کیش ذا انکه بدیدم ایمان پیش چون با تو فرد خواهم ماندن خوبتر باید که و با هر مرد و زن دو بخواهم کرد
در عهده آن بر آید که خوبتر احده چون نخ رایت خواهی و بیم ان بر آید که رنج کمتر زنم ای بزرگ بفت تقی آموخت آنرست
جامه تا دو عهده روبخاک آیم گر زبی رستم مولی را در بی وفایان بستم ام از عقول و و زنفوس بصفا ماند می آید بجان که
بی وفا بیاکان بیخ روزه باقی دو زیاران مکن بتا قبی مثاد از بی شوان غیر بی او بهار است و دو کهاماه دی هر
غیر اوست استد رایم قست گر چه تخت و ملک است و تاج قست القصه سحر گاهی بود که عبدالله بمدینه رسید و در مسجد
رسول صلعم نگه کرد حضرت نماز صبح گزارد و دستور حضرت آن بود که بعد از ادای نماز صبح تحقیق و تفحص مردم نمودی نظر صبا کرد
بر عبدالله افتاد او را غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزی و نسب خود را گفت فرمود نام تو عبدالله ذو البجادین
باشد نزدیک بامر آنکه پس عبدالله در میان اصحاب و آنحضرت میبود و قرآن فرا میگرفت و تا آن زمان و دم بتعمیر لشکر
بتوک مشغول بودند در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز خود را
بقرآن خواندن بلند می داشته و مزاحم قرآءت و نماز مردم میشود حضرت فرمود دعه یا عمر فانه حزین مهاجر الی الله
و الی رسوله چون بغزوه بتوک بیرون رفتند بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید
شوم فرمود پوست درختی بیاور و عبدالله مقداری از پوست درخت سمر بنزد آنحضرت برد حضرت از او بیاز و بی ادب

وفرمود

وفرمود با تعدا یا سر خون او را بر کفار حرام کرد این دم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود بغیر هم فرمود چون در راه خدا
بیفتد عزا بیرون آیی و توانیکه بر و بان بتاند نیا بروی شهید بری پس عبدالله در آن غزوه ملازم بود تا بتوک رسیدند و
در آن منزل او را بتیر کرفت و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در
دست داشت و سید عالم در قبر او در آمده بود و ابو بکر و عمر او را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی
اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بر و چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که من شبانگاه کردم و از و راضی بودم تو نیز از او
راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد دیگر از سوانح آنکه مردی از بنی عدی بن هذیم گفت رفتم بنزد رسول خدا صلعم
و او در بتوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود گفتم ای بر تو بود که او مقیمین ایشان بود بر و سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود اطع و جهک عبدالله از آن گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال از طعامی که خود
مقداری از خرما که مجنون و رومن و ورزیت بود آورد و در میان نطع نهاد حضرت فرمود بخور دیدم چند آنکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را نگه میداشتی ردم سیر نمیشدیم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی
سبعة امعاء و المؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم همگام چاشت خوردن او تا چیزی بر هم که موجب اندیشه
یقین من گردد دیدم که در نمد پشمی و نشسته اند پس گفت ای بلال بخور دیگر بیار بلال از نان خرما مشتی فرا گرفت و بیرون
آورد حضرت فرمود ارجع و لا تخف من ذی العرش اقلالا بلال از نان را آورد و تمام خرما فرو ریخت همه آنها بیرون
دوید بیمنود آنرا در دست مبارک خود بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم باکل مشغول شدند و هزار ایشان بیرون
و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر میلی نماند آنرا و بر آن نطع آمقدار خرما که اول
ریخته بود باقی بود گویا بیک خرما از آن نخورده بودیم سه روز بر منوال از آنحضرت مشاهده کردم دیگر از سوانح آنکه در آن
شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از برای موت منافقی میوزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از اشراف اهل آنجا
در همان شب فوت یافته بود دیگر آنکه شبی از شبها که در بتوک بودند حضرت برخواست و بدست خویش بخورد جو با بر
اسب خود که ظرب نام داشت کشید و پشت و کفل آنرا بر داد خود با لشکر گفتند یا رسول الله رواه مبارک چه لاکن این
کار است فرمود شما چه میدانید شاید جبرئیل بر ایشان کار امر کرده باشد یا آنکه دوش شب گذرانیدم و ملائکه با من بود
باب تجار اسب عتاب میکردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا بنیت جهاد و قرابه بندد الا آنکه خدا
تعالی بدرازه که با و هدیه حسنه برابر او بنویسد و از و سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسبان
بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الاذم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة
یعنی بهترین اسب اسبی است که رنگ او بغایت سیاه باشد و پیشانی او اندک سفیدی داشته و لب بالای آن سفید باشد و همچنان
پیشانی اسب سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد بر رنگ این شکل و نشان بهتر است گویند در آن ایام که بغزوه تبوک
بود هرقل مردی از بنی غسان را بمیان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات و شکل و شمایل آنحضرت را
بدید و لشکر صدقه نخورد و هدیه قبول نکند معلوم کرد و خبر هرقل رسانید مملکت روم را جمع کرد و بتصدیق پیغمبر

خواند ایشان قبول نمودند بر ترکه قبل از خود زوال ایلت بدست شده و کوبند از خود از دار الشاطبه خویش بقصد مدینه متحرک کرده
بود و در بتوک معلوم کرد بنکه آن حزب اصلی نداشت پس حضرت با انصار مشاورت نمود در انکه در بتوک بشهر روند عمر خطاب
کفت یا رسول الله اکر بوفق مأمور بی بود کرهه در قدمت می کردیم فرمود اکر مأمور بودمی مشورت نمودمی عمر کفت یا رسول الله
دوم بالک کر بسیار و بابت بشمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تا سال نزدیک ایشان رسیدی و اکر از هیبت
و ابهت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اکر امسال از کردی تا بار دیکر اولی باشد حضرت سایل را بر
فرمود نفلت که در منزل بتوک نجیه بن دویه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد
و در ان بارکاه ابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت
ان کتاب در میان اقوام باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول ع از بتوک خالد بن الولید را بجزیره
صدوبیست سوار کرد ایند و بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد کفت یا رسول الله
مرا میان بلاد کلاب میترسی و جماعتی قلیل همراه من یکی فرمود نه دو باشد که او را در صید کاو کوهی بیابی و بی زحمت
محاربه او را بکیری پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قرب بحصار اکیدر رسید چنانچه از دور حصار
او نمودار شد شبی بود ماهتاب بغایت روشن و او بر بام کوشک با زن خویش ریاب بنت انیف کندی شراب میخورد
ناکاه کاو کوهی آمد و شاخ بر در حصار او میزد زنش بر پلی بام آمد و احوال شاهد کرده خبر بشوهر رسانید و کفت هرکز
مثل این شب دیده تو و کفت همچو کس چنین صیدی از دست داده شوهر ترجویز داد کرفی و حال انکه اکیدر شمعی تمام
بصید کاو کوهی داشت چنانچه کاه بودی که بکاه برای صید اسب بستی و تضرع کردی تا بوقت کرد ان بام فرود آمد و
فرمود تا او را زین کردند و بر او حسان نام باد و نفر غلام و چند نفر دیکر از خدام با او سوار شدند و بطلب صید
از حصار بیرون آمدند و خالد در ایشان رسید دیکها بکریخت و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد
شد خیل خالد او را بکرفتند و حسان برادر او دست بمقاتله بر آورده مقتول شد و غلامان و سایر مردم او کریخته
بحصار در آمدند پیغمبر با خالد کفت بود که چون بر اکیدر ظفر یابی او را بکشی و بنزد من آری و اکر ابا کند مقتول سازی
پس خالد با اکیدر کفت هیچ رغبت بسیمایی درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود کرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط
که بفرمایی تا در حصار بر روی من بکشایند اکیدر قبول نمود او را بدر قلعه آورد ند برادر دیکر داشت مصاد نام بضبط
حصار مشغول شده بود اکیدر کفت در را بکشای مصاد اول ابا نمود آخر بعد از انکه خالد با اکیدر صلح کرد بر انکه دو هزار
شتر و هشتصد زره و برهای هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و حکومت چنانکه بود از ان
او باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر بیایند تا هر چه رای عالم اکرایم حضرت بنوی باشد در شان ایشان بنفاذ رساند
راضی کشت پس خالد عمرو بن امیه ضمیری را بخدمت حضرت فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و کرفتاری اکیدر و قتل
حسان برادر او بآنحضرت رساند و قبای زیبا فت که سلاح حسان بود بنشان همراه او کردانید چون بنزد رسول
آورد ند یاران دست و دان می مالیدند و از حسن و زیبایی آن تعجب می نمودند حضرت فرمودند لمناديل سعد بن

معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا فلک کما الذی انجز از اکیدر کرفته و چیزی چند از بولی کنز و ربع صفی و مغنم مصالحت
و خمس ما بقی را بیرون کرده بعضی را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را بخدمت حضرت آورد و با ایشان
بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقدار معینی بدهند و از سر خون ایشان در کذشت و کتاب امان برای ایشان بنوشت
اینچه جمهور ارباب سیر حرکت خویش ذکر کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شده و اما صاحب منتقی آورده که ایشان
چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف قول جمهور است لیکن انچه صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت آمدن رسول
برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله ص لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد
والاصنام و در آن نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة بحقها مؤید سخن صاحب تلخیص مستقصی
و تواند بود که اسلام او در این نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم وعن ابن سال مجلد فی دلائل النبوة که
آورده اند که پیش از آمدن رسول ع بمدینه ابو عامر راهب که از اهل قبیله خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده و بمبارزی در علم
انجیل و توریة تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت پیش کرفته و امید ریاست داشت و انبیا و صفت و نعت پیغمبر آخر
الزمان را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از تورات و انجیل شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان
آن خطه شریف چنان شیفته جمال و کمال محمدی شدند که بر رای کاسد بی دیکر نداشتند و کیف شخصی که تمام نقصان بود
با وجود آن سایه بخش قبای آب حیات سیم کند حسن آنحضرت چنان کفتن بآن سبب تزلزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد
و بنا بر آتش حسد از کانون باطن او شعله ور کشت و مردم را از متابعت پیغمبر منع میکرد با او کفتند تو بنزد آن بودی
که وصف و نعت او از نبی ما تقریر مینمودی چکونه است که اکنون مردم را از متابعت او نامیدار میجویی بکفت که این او
نیست که من میکفتم زمن شما بهتر باو دارد انکه من میکفتم پیدا خواهد شد و رسول ع او را بخواند و دعوت باسلام نمود
قبول نکرد و راه مردی و عناد پیش کرفت چنانچه آیه کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من
قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال او و امثال او
مینماید و مولوی معنوی فرموده نظم چون کنی بر بی حسد مکر و حسد زان حسد را سیها رسد خالق
مردان حق را زیر پا خالی سر بر کن حسد را هم ما هر کسی کو از حسد بینی کند خویش را بی کوش و بینی کند آن بود
که او بوی برد بوی او را جانب روی برد هر که بویش نیست بی بینی بود بوی آن بویت کو دینی بود چونکه بوی برد منکر
آن نکرد کفر نفت آمد و بینش خورد آن ابو جهل از نجد مادر ثابت داشت و نجد خود را بسلامی فراشت بنو الحکم
نامش بود و بوجهل شد ابی بسا اهل از حذا اهل شد القصه چون اهل اسلام در حوب بدر بکفار قریش غالب
یافتند و اسلام قوت کرفت ابو عامر اندیشید که بخیبه بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب پیغمبر تحریص نمود و در بیست
و در جنک احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر انداخت او بود مسلمانان او را فاسق خواندند و روایتی انکه
حضرت ملقب بفاسق ساخت و دعایی بد برو کرد و کفت بار خدایا او را طرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب
احد بکریخت بروم رفت و روایتی انکه در حنین نیز حاضر شد و از انجا فرار نموده بنزد هرقل رفت ملازم او شد

ومعنی است که لنکری بدست آید و بجنگ حضرت رسالت آمده آید و این معنی چون صورت بست از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت
نوشت که شما در مقابل مسجد قبا در خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیند در آن مسجد بادای علوم مشغول شوم
و آن مسجد مارا رصدی باشد تا هر کجا که در خاطر داشته باشم نهضت در انجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بنا ساختند
و در ترصیص و استحکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک بایام رسانیدند و چون سرور عالم بآن غزوه
بیرون می آمد روزی آن آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران و وقتی ما
و یاران دیگر خاطر جانان میخواهد که قدم رنجه فرمایی و بنماز گذاردن در آن مسجد ما را مشرف سازی و میخواست که بوسطه
آنحضرت در انجا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع حرب نایافته و الحاح از حد گذرانیدند چنانچه مولوی معنوی
بآن اشاره نموده نظم مسجد و اصحاب مسجد را نواز ٭ تو بمن باشد بمی اما بناز ٭ تا شود شب از تجلی چون روز ٭ ای چراغ آفتاب
جان فروز ٭ ای دریغا کان سخن از دل بدی ٭ تا مراد آن نفس حاصل شدی ٭ لطف کابد بی دل و جان بر زبان ٭ همچو سرده نون بود
ای دوستان ٭ هر دو رش بکر و اندو کدز ٭ حز دون و بد ازنا ید ای چهر ٭ سوی لطف و نوازش هین مرو ٭ کان بدل بریان
بود نیکو شنو ٭ گرنه هم اهل بروی زند ٭ بنگ بدل وان قدم را بشکند ٭ حضرت در جواب آن منافقان فرمود که ما
متوجه غزا اکنون ایم اگر باز آییم انشاء الله بیاییم و در انجا نماز بگذاریم و در وقت بازگشتن از غزوه تبوک چون بمنزل ذی اوان
رسید از انجا نامه بمدینه بیک ساعت راست اهل آن مسجد آمده استدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت
وفاست جبرئیل آمد و این آیه را آورد وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا
لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا انتهاء
وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان قطع و نظافت و پاکی ایشان فرمود که لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ
أَنْ تَقُومَ فِيهِ ۚ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا ۚ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن
عدی و برادر او عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده اند آنرا بیک بسوزانید
بموجب فرموده روان شدند و در راه بر بنی سالم بن عوف که عطاء مالک بن دخشم بود رسیدند مالک با معن گفت
ساعتی درنگ تا نماز روم و مشعل آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمایی بر وش شاخ بریا و رد و روان
میرفتند تا بمسجد ضرار رسیدند و اهل آن مسجد و بانیان انجا بودند آتش در آن مسجد زدند و بسوختند و گویند دوازده
منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان اینست خذام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیة
بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبه بن الازعر جاریة بن عامر و دو پسر او مجمع و زید بنو تیل بن الحارث مجاد بن عثمان
ضبیعة بن زید صابر بن حیف از بنی عمرو بن عوف و بعد بن ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر فرمود تا هر چه ساخته شده
کرباشد در انجا انداختند و بتدریج مولیا اهل مدینه شد چنانکه مولوی معنوی گفته نظم چون پدید آمد که آن مسجد نبود
خانه احیلت بود دام جهود ٭ پس نجی فرمود کانرا بر کنید ٭ مطرح خاشاک و مکر کنید ٭ صاحب مسجد هم مسجد خلک بود
داهاد و دام روزی نیست جود ٭ کو شت کاندر پشت تو ماهی رباست ٭ اینجنان لقمه بجنبش نه سخاست ٭ مسجد

اهل

اهل قبا کان بود جماد ٭ اندر کفر آن بود داهش نهاد ٭ در جهاد ایشان جنبی نرفت ٭ در دوان تا کفر ابود آفت ٭ پس حقایق را که اصل ساخت
دان که انجا فرقها و فصلهاست ٭ بی حیا منشو چون حیات او بود ٭ بی ممانش چون نبات او بود ٭ کو را و هر کز چو کودان مدان ٭ خود
حکیم حال فرق آن جهان ٭ و محل زن کار خود ابی مودکار ٭ تا نماز ٭ مسجد اهل ضرار حدیث کعب بن مالک که بدرجه هیچ
غزوی تخلف نخودم از پیغمبر صلی الله علیه و آله الا در غزوه بدر و تبوک و هیچکس در تخلف از غزوه بدر معاتب نشد زیرا که رسول
بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و در آن اتفاقیه بر محاربه قرار گرفت و باو شمن مقاتله فرمود بی آنکه میعاد حرب میان ایشان
مرا اگرچه در آن غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت مینمودیم بر اسلام
و جهاد حاضر بودم و دوست نمی دارم که بجای حضور لیلة العقبه بر حضور بدر بودی و اگرچه در میان مردم مشهور است
بعضی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت دو روز بدر کم نیست کعب گوید و قوی که غزوه تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر
و فراوان وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز بهیچ غزوه مرا دو شتر نبود برای سفر تبوک دو شتر حاضر بودم سلمانان با آنحضرت
در آن غزوه بسیار بودند و ایشان را نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در انجا مضبوط باشد هر که گمان غزوه باز می ماند طمع آن
داشت که مخلف او بر اهل کتاب ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کار سازی کنم و با پیغمبر بروم و تیمم
نشد چندان اهمال و تعویق نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تحیر خویش تنها بوده با خود گفتم که من قادر و توانا نیم هر وقت که
باشد بیرون میتوانم رفت هر روز بدیگر می اندختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد از آن بیرون روم و ایشان را ملحق
گردم دریغم و کاش چنان میکردم و لیکن مقدر نبود تا روزی لشکر مرتبه رسید که در یافتن آن متعسر بلکه متعذر شد هرگاه
بیرون می آمدم اندوهناک می شدم چه هیچ مؤید را نمی دیدم الا متهم بنفاق یا از جمله معذران بعذر ضعیف یا مرد بی
دین صلی الله علیه و آله در آن غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که فرمود این چه رسید کعب را گفت یا رسول الله
باز داشته است او را از آمدن آن دو جامه برد او و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض شده گفت بد سخنی بود که
گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی بنیکی رسول هیچ نفرموده چون خبر بیعت لشکر بمن رسید غم و اندوه
بر من مستولی گشته با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت چه حیله خود را خلاص کردانم و استعانت جستم
در این بر هر صاحب رای و عاقل از اهل خود حق که اعانت خود مسعود کردم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن باشد چون گفتند
که رسول صلعم نزول فرمود آن افکار باطل از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز از وی بروی مقام آید بچیزی که دروغ باشد پس عزم
جزم کردم که انچه راست باشد بگویم و در ستور آنروز بر آن بود که چون از سفر باز آمدی اول بمسجد رفتی و قدری نماز گذاردی
بنشستی تا مردم بیایند و او را بدیدندی و از آن نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند
می آمدند و عذرها میگفتند و سوگند میخوردند و علانیه عذر ایشان از قول ایشان بود و بهمت ایشان استغفار میکرد
و سر او را باطن ایشان بخدا وند تفویض میگذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرموده انگاه مرا پیش خود خواند و نعم بود
بر او آنکه در بنشستم و نبود چیز تر باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خرید بودم گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند که اگر پیش
دیگری از اهل دنیا نشسته بودی گمان بردی که بسخط و فقر او بعذری رهی و در وقتی خلاص گشتی و حال آنکه من جدل را نیکو میدانم

ولیکن والله که یقین است که اگر بانو در وی بگویم که از من بآن راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بامن خلاص دهد
واگر راست بگویم حالا بغضب روی از من ولیکن امید دارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی نظم راستی پیشه کردم
هر کاه راستان رسته اند دروغ شمار گفت یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و قوت و قدرت بیش از هر وقت
بود اما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم
و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که قبل از این گناهی کرده باشی چرا عذری
نگفتی که تا شرمساری نبودی ترا و استغفار رسول صلعم این گناه ترا بس بودی چندان مواظبت و سرزنش کردند که خواستم
باز گردم و تکذیب بخویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتادهٔ انصاری که پسر عم من بودند رسیدند و بعد از اطلاع بر واقعه
من گفتند دنیها که سخن این جماعت را شنوی بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و
مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از تخلف اگر راست بوده باشد حق تعالی پیغمبر خود را از آن خبر داده خواهد
کرد و اگر دروغ گفته بوده از اینجا و از اینجا و بوجه مذمت خواهد بود پرسید که هیچ کس با من در این امر موافقت کرده
گفتند آری دو مرد دیگر همچو انکه تو گفتی گفتند از پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که هلال بن امیه و انبری
مرارة بن الربیع عم او گفتم دو مرد صالحند و با ایشان اقتدا کردم و بخانهٔ خویش رفتم و حضرت رسالت صلعم مسلمانان را
از مکالمه با ما نهی فرمود و بر کس از ما خطاب نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان بر ما
چون دیار غریب مینمود و آن دو یار بخانهٔ خود رفتند و عزلت اختیار کرده بودند و لیکن من جوان بودم
بیرون می آمدم و در میان ایشان حاضر میگردم و بعد از نماز خاص بالحضرت میگردم و با خود میگفتم آیا جواب سلام
من بلبهای مبارک را حرکت میدهد یا نی و نماز را نزدیک آن سر میگذاردم و دزدیده در وی مینگریستم هر وقت که
من بنماز مشغول بودمی در من نگوشه چشم نگاه میکرد و چون در وی مینگریستم اعراض مینمود و روی بسوی دیوار
میکرد ابو قتاده که پسر عم من و دوستترین مردم بمن بود بنزد او رفته بر وی سلام کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابو قتاده سوگند
میدهم ترا بخدا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم هر چه جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند
دادم در بار سیم گفت خدا و رسول او داناترند پس دیگر بر گشتم و از آنجا باز گشتند در اثنا مردی از اهل مدینه می رفتم ناگاه
مردی از انباط که بتجارت بمدینه می آمدند و خود را بنبطی فروختن می آوردند ایستاده بود و میگفت کعب
کعب ابن مالک دلالت کند مردم مرا بوی نزد آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد و آن مکتوب در نسخهٔ نوشته بود
که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از خویش رانده و با تو بی عنایت گشته تو مردی که خداوند تعالی
ترا خوار و ضایع نگذارد اگر بنزد ما آیی با تو الطاف و مواساة بجا آریم با خود گفتم این اختبار و ابتلایی دیگر است حال
من بجائی رسیده که کافران طمع این بداشته که ترا بمحبت و خدمت رسول گمراه کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را
در آتش انداختم تا بسوخت و این قصه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول او و مقتضی
حدیث ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا

لا یحب

لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر کما یکره ان یلقی فی النار علی بود و ثبات او بر وجود انکه طالب دنیا
بود و مغرور بآن نبود یا او داشت با وجود خود را در صراط المستقیم ایمان نگرانیده بر آن بلیه صبر نمود و حسم ماده اختیار و طغیان بتوفیق
مکتوبی کرد و اظهار جلادت و خوشوقتی نموده بر آن حال که صدق ایمان مثال است کمت که من از این داستان که قبل گاه
داستانت بجائی نبرم و شمن صدق این جفا و من رود نیکی که در ضمن این انواع مصیبت و مغلفات بیت
هر چه مار رسد از اهل لا رام خوشست مگر سلایی بود دلرو شنام خوشست هر جفا بترکی هر سنش انعامست هر جا
خاطر دو بین با انعام خوشست مگر محبوب سلایی و کلامی بود ماند غمزه هم نکته بفام خوشست که خوش میکند حالت
اشرف بر دوست خاکه دشمن شود شاد بناکام خوشست کعب گوید بعد از چهل روز که برین منوال گذشت بخزیمه ثابت
انصاری بنزد ما آمد و گفت حکم بنزد پیغمبر صادر شده که از زنان خود دوری جوید و من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت ولیکن
نزدیکی با او مکن ذی الحال زوجه خود را بخانهٔ خویش و نزد اهل خود فرستادم زن هلال بن امیه بخدمت حضرت رسول صلعم
وقت
و گفت یا رسول الله شوهر من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست و دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود و لیکن
باید که او خدمت تو بجا نیاورد گفت والله که از غایت حزن و اندوه قوت هیچ حرکت در و نمانده و پیوسته در گریه و زاری است
کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو بنزد رسول طلبی که زوجهٔ تو خدمت او کند گفتم بخدا سوگند که
چنین نکنم زیرا که میدانم که دستوری دهد باین و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم الغصة کعب
گوید ده شب دیگر بر این دستور بر ما گذشت چنانکه پنجاه شب شد و روز پنجاهم نماز صبح را قایم بر بشانی بجماعت
خواندم و رفت بر بام خانهٔ خود گذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوشتر از زمین نبود و راست
بر آن حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده زمین با این گشاده گی بر ما تنگ گشت و هیچ ملجائی و پناهی از وی بجز او
کان پی بردم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و باقی آنکه ابو بکر
سلع بر آمد و گفت بتحقیق که خدای تعالی توبهٔ کعب بن مالک را قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریبان بسجده
افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسید و بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرمود و حال آنکه حق تعالی
وحی بر آن حضرت فرستاده بود در ثلث آخر آن شب و بخانهٔ ام سلمه و از قبول ما او را خبر داده بود
و ام سلمه گفت که توبهٔ کعب بن مالک و صاحبین او قبول شد و ام سلمه خواست که بفرستد و ما را خبر کند حضرت او
را منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در سجدهٔ انعام میمانند و مانع حضور و خواب و طاعت ما میگردند
صبر کن تا نماز صبح گذارده شود و چون ادای نماز صبح نموده مردم را از آن حال خبار فرموده بود قبل از آنکه کسی از اهل
از کوه سلع آواز داده بود گویند که زبیر حمزهٔ اسلمی بود دویده بنزد من آمد و بشارت رسانید لکن دویده بود
بودم بمژده کافی یا بودم و دو باقی آنکه گفت زبیر بن العوام سواره تاخته آمد و بشارتم داد و پیوسته آن دو یار
دیگر مبشران روان شدند مبشر من سلکان بن سلامه یا سلمه بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود
منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود

وکریه و زاری کرد و کلمات بی ربط که از دهانش بیرون نیامد و گریه و زاری و ناله و سوگواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرمود و توبه ایشان را قبول
کرد نظم دلی که دل آگه در دیده ایشان در و اهل دل ارواح فشانسند مرد ای خنک چشمی که او گریان است ای همه جان دل که او بریان
است آنهم که بر آن خندان است مرد گوئی من مبارک بنده ایست هر کجا آب روان حضرت بوده هر کجا اشک روان رحمت بوده
گفت قلبکم اکرم اکرم آن کرین دان تا بر نوزد شیر فضل کرد کار او مقلب کو اکبر احوال او چون در بان چه خندان ماند کعب که چون
که بعد از آن که دو چار بر مرد کانی دادم و بخدا سوگند که در آن روز چار بار دیگر نداشتم در صلابه عادت کردم و بر نوزد بنور و نعم
فرج فرج باستقبال من می آمدند و من اهمیت میگفتند چون بسجده در آمدم دیدم که آنسرور با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله
چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچ کس آن نمی آکرام
من بجا نیاورد و هرگز آن نیکوئی او را فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه نیست اما کعب آنچه بود
که حضرت در زمان مواخاة میان او و کعب عقد اخوت بست فاما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند آنست که میان کعب و زبیر
بن العوام عقد اخوت بسته بود لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته پس بنابرین که طلحه مرا دید از
کعب بوده آن اکرام نموده باشد بجهت دوست دوست و میباشد کعب گوید چون سلام کردم بر آن حضرت دیدم که روی
مبارکش سید رخشید و اکثر اوقات سرور آن بود که چون شادمان گشتی روی انور او بدرخشیدی چنانکه گویا ماه
تابان بودی و از غایت سرور گفت بشارت باد ترا بنیکوترین روزی که بر تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده
گفتم یا رسول الله این بشارت از تو است یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه
انخلع مال خود بخلع میشوم و در راه خدای تعالی صدقه میدهم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است ترا
گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم و در روایتی اگر از کعب گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه مینمایم فرمود نه چنین
گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن گفت آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن روز
باز ندانستم هیچ مسلمان را که حق تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بر من از نعمت راستی
بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول الله راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک میگشتم چنانچه آنانکه در آن قضیه
دروغ میگفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا
عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس ومأویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان
الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در قول توبه سی آیه نازل شد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین
اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلاثة الذین
خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب
علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم ابو بکر بن سید ندکه علامت توبه ضوع چیست گفت آنکه زمین
باکشادگی بر تو تنگ شود و نفس بر تو تنگ گردد چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او قبول و بایدیب و تاب

توبه

توبه بر ایشان شد بر منبر مسجد توبه را آشکارا و آگهی باید سوره را واجب آمد بر تو و بر این شیوه را تا بنا شد و تحمل و آب دیده خشم یکی
نشیت و آنکه هدیه و خشم یکی بر و بدید سبزه و ذوق و رسال که بجوشد چشمها از آب زلال خواجه بر تو نصوحی خوش شفیق
کو شیخ کی هم جان و هم بن توبه کن و آنکه آو تو بال که فرمود مثل ایتها الذین آمنوا کعب گوید بعد از رسول الله بدر سوگند خداوند هرگز
مکر بواسطه صدق و راستی و دیگر چیزی راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از آنکه توبه ایشان صادقانه
مدح نموده و مؤمنان را بموافقت ایشان فرموده و آنرا واسطه رحمت ایشان افزوده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادقین در این آیه کریمه آنانی اند که صادق باشند و در دین از روی نیت و قول و عمل
و از ابن عباس منقولست که گفت مراد آیه اینست که ای گروه مؤمنان اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک
ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان و بعضی از مفسران بر آنند که مراد از انصار و فان آن سه بار دیگر
بر خلاف منافقان راست گفتند و بغیر از تخلف ایشان نموده و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان
نازل شد ابی کوفی از ابن هولاء فی الصدق و قوبی انکه آنانیند که در ایمان و معاهده که باخدا و رسول او کردند بر طاعت
و بذل نفس در راه رضای او صدق ورزیدند چنانکه در آنچه دیگر میفرماید و رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و
لهذا پیغمبر فرمود علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة و اهل تحقیق بر آنند که صدق در چند نامیده میشود است
اگر صدق بودی اطمینان با خبار از اخبار غیب ظهور رنه بوستی و خبث صدق اصلیست که هر اخلاق و حسنه فرع اوست
از خبیث و قدس مرتبه رسیده اند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل و هو الاول و الاخلاص فرع و هو
تابع نظم صدق جان داد بود هین سابقون خوانند رجال صدقوا و در حدیث صدق الهام دلست و اسبهای دام
دلست و دلها را که زنگار دروغ آب و رنگ هیچ فروزد فروغ آن در وقت این فرمانی بوده راست آن جان تابان
بوده بگرمی فرو رود خوب صادقین توفیقات شد و آن محاسن یوم دین تلک شکت رنگ کمان و نفاق تا ابد باقی بود بر جان
علی رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین تا ابد باقی بود بر متقین صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر و علی
الثلثة الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو و این تفسیر باقی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مرویست که گفته
که مراد از تخلیف که در کتاب مذکور است تخلف ما نیست از غزو بلکه تخلیف و تاخیر او مراد است از کسانی که نزد پیغمبر سوگند خوردند
در آن قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود و الله اعلم و علماء شیعه ائمه اثنی عشریه را عقیده آنست که مراد از آیه کریمه من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا که در سوره احزاب واقع است
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عبیده بن الحارث است یعنی آن
جماعه مؤمنان و مردمان هستند که راست گفتند و بجای آوردند آن عهد و پیمان را که با حق تعالی بسته بودند فمنهم من
قضی نحبه یعنی بعضی از ایشان شهید شدند چون حمزه و جعفر و منهم من ینتظر یعنی بعضی از ایشان منتظر شهادت
و آرزوی آن دارد چون علی بن ابی طالب در تفاسیر اهل البیت از امیر المؤمنین علی علیه منقولست که گفت در وقت
نازل شدن این آیه فرمود تا والله ما بدلت تبدیلا یعنی بخدا سوگند که این آیه در شان ما نازل شده

وآن انتظار آنکه حق تعالی فرموده منم وآنکه بدل بحق خود دیگر من بودم واخطب غارزم در کتاب مناقب آورده که این آیت
در حق ابوبکر در شان امیر المؤمنین علی وحمزه وعبیدة بن حارث نازل شد فمنهم من قضی نحبه حمزه وعبیده بودند ومنهم
من ینتظر علی بن ابی طالب علیه السلام است چه ایشان با اصحاب خود عهد کرده بودند که در نصرت هر کرا بشت بر دشمن نکند وهر یکی
جهاد میکردند تا شهید شدند وامیر المؤمنین علی بموجب عهد منتظر ودر آرزوی شهادت بود تا بآن سعادت فایز گشته
دران وقت فرمود که فزت ورب الکعبة همچنین مطابق شیعه در تفسیر آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع
الصادقین که در سوره برائت واقع بعضی آنانی که ایمان آورده اید در راه خدا بر هر کار شوید وهر اطاعت که ایشان
باشید میکوید حق سبحانه وتعالی واجب ساخته است بر بندگان خود بودن با صادقان را وآنانی که راستی قیمت
کفتار ایشان متیقن باشد نه هستند مگر جمعی که با معصوم باشند چه بجز کذوب ودروغ در غیر معصوم میرود وآن
معصوم علی بن ابی طالب است که با عترت صادقین ومخالفت معصومین غیر از ان نبود وحافظ ابو نعیم استیعاب وابن مردویه
واخطب خوارزم از ابن عباس روایت کرده اند که او گفت کونوا مع علی واصحابه والله اعلم بحقیقة الحال الفقیه چون
بفرمان رسول خدا بمدینه مراجعت نمود ومحرم الشرف تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اکرم ضیافة
ومن عدونا اشرکا ثبات فیه ومراد آنحضرت از شرکا ثبات امیر المؤمنین علی علیه السلام وجمعی بود که بفرمود آنرا ورود مدینه توقف
داشتند عایشه گفت یا رسول الله شما مشقت صفر دیدن وبکدایی شبها کشیده باشید وآنها که در مدینه اند خود بود
شریک شما باشند حضرت فرمود بلد سبق کرد در مدینه جماعتی از فقرا بتوکل تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نه جوییم ودر
هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی ونیت وایشان را در مدینه عذری مرجی حبس نموده زیرا
تعالی میفرماید که ما کان المؤمنون لینفروا کافة ما غایبان ایشان بودیم وایشان قاعدان ما بخدای که نفس من بید قدرت
اوست که تیره غایبی ایشان کدورتی است در دشمنان از اسلحه ساکو بند عدالت فرق بتوکل مسلمانان اسلحه خود را سرخ وسفید
وبیکنند بجهاد منقطع شد این خبر بمبارک حضرت رسید ایشان را ازان نهی فرمود که لا تزال عصابة من امتی یجاهدون
علی الحق حتی یخرج الدجال ودر روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم ودرین سال بعد از انصراف
از تبوک آمدن وفود متابع شجاعت این سال را سنة الوفود خوانند وقبل ازین تا بنه وفود بنزد حضرت آمدند و
شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد ورود سنوات رسیده عالم چنان بود که در هنگام آمدن وفود
جاهلیت فاخر بودند وبران تحصیل وتزیین امر کردی وایشان را در منازل میکرد فرود آوردی وضیافت نمودی وجوایز
فراخور دادی وآنجماعت وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد بنی تمیم بوده فرازان قوم آمدند ومسلمان شدند
وسنت هاد نکه در سال قحط راه دور ورود راز بهوده وشبها اسیر بوده ایم وبطون ورعیت خود بی آنکه لشکری بر ما
آید باسلام در آمده ایم این آیت در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر وفد فزاره قریب بهشت کس آمدند واظهار اسلام نمودند
ودران سال عامر بن حصن وحر بن قیس بن حصن فزاری بودند وشتران آنجماعت بسیار لاغر بود حضرت بشاشت

حال ایشان

حال ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط وتنگست وهواشی ما نزدیک هلاک مالا نهی در انتظار اینند از برای ما دعا کن
تا حق تعالی باران فرستد آنحضرت بمنبر بر آمده دعا کرد باران آمد وبگفته بی بارید حضرت هم باز بمنبر رفت ودعا کرد که باران بارد ولیکن
در کوه پاها وعمل زراعت ومنابت اشجار در شهر مدینه فی الحال بر شکوفه شده وآفتاب نبود واشعاری بدین قصه در وقایع سال
ششم مذکور شده دیگر وفد بنی عبس میزده مرد آمدند ومسلمان شدند وبنی ابی ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم
وعشیره قوایم اگر ده لوی بن غالب آنحضرت متبسم فرمود وازاحوال بلاد ایشان پرسید گفتند بزراعتی طیبی الیند والقاء ما مؤمنند فرمود
اللهم اسقهم الغیث وبلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه میداد وحارث را دو اوقیه وقیه انعام فرمود وایشان بمنازل خود
باز گشتند وغیث نمودند همان روز که بفرمود در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی الحکم
آمدند وبدست اسلام مشرف شدند ودران میان معاویه بن قره بن صباده بن الحکم وشریح او وقبیح بن عبد الله بن جنادة
بن الحکم وعبد عمرو اسم بود وکعبد معاویه بن قره صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود که تبرکا دست
مبارک بر فرق بعض بشریر سایی که راس بر وی بکوبی عجا آورد حضرت روی او امسح فرموده وچند راس بزید داد ودعا
برکت برای آنها خواند راوی کوید که کاهی بود که مخلو وتنگی در بلاد بنی الحکم واقع شدی بآنقوم نرسیدی مرویست که از آنجا
فیج نامه امان نوشت وعبد عمرو را بعبد الرحمن نام نهاد وجزیه از او بجهت بلاد او بسم اقطاع بود داد وکویند او از اصحاب
صفه بود دیگر وفد کنانه آمدند ومسلمان کشتند وبشوابی آن وفد ثلاثة بن الاشقم لیثی بود سنوات که چون
وائل آمد وحضرت بکار سازی لشکر بتوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی وبچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و
رسول او وحضرت فرمود بیست کس با من بوده چه دوست وهر چه بکرده میدادی آنرو را او بیعت فرمود وائل بقبیله خود رفت وقوم
خود را از اقبال آکاه کرد ایشان بدو کفت والله که ما بود هرکز سخن نکفتم ولیکن خواهر او سخن بشنید ومسلمان شد وکار سازی
او کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت بتوبه رفته بود ولیکن ابی عقب ابی معیط وائل کفت که مرا سوار کرداند وغضب
دین فرو ازان اوباش کعب بن عجره کفت من بر او سوار ساخت ودر وان شد تا بمغیره رسیدند حضرت او را از
بتوبه باخالد بن ولید بحرا کید فرستاد وچون اولی که خالد در ان حرب بدست آورده بود فرستاده بود ضبط او شش شتر
یا بیشتر شد او از موجب شرط برای کفت بن عجره آورد که بقول تخود وکفت من از برای خدا سوار کرده ایدم بخواهم از اسب
بفرود دیگر سالم فظه چون نباشد باک اعمال زیاده هست بحاصل چه نقش بود یا مرکز اند عمل اخلاص نیست در جهان از بندگان
خاص نیست هر کار کش از برای حق بود کار او بوسته یاد وفق بود دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند ودر میان ایشان زیاد
بن عبد الله بن مالک وعبد عمرو بن احرم وقیصه بن مخارق بود زیاد بخاله خود بنت الحارث ودیعه بغیر برفت برای آنکه
میمونه بخاله او بود حضرت بخانه میمونه در آمد او را بخلاف بدید بغضب رفت وبارکت میمونه رکت ایه رسول الله بر خواهر مهمت
آنرو معاودت نموده بنشست بعد از ان بمحل قشر تشریف داد وزیاد با آن سرور بیرون آمده ناپیش جماعت بکرایه
انکاه زیاد را نزدیک خود نشاند واو را دعا کرد ودست مبارک بر سر او نهاد وبر رو وطرف بینی او فرود آورد از بنی هلال
سفول حکه کفتند بعد از ان ما هیچ اثر برکت وزیاد بی نور در روی نزاد مشاهده میکردیم ویکی از شعرای عرب برای

علی بن زیاد اینعنی انظر کرد بانی الله فصح الذی بیده ودعا الله بالحجر عند السجد ماذالک الذی فی عرینه حتی جاء بینه فی
المسجد وگویند حضرت نام عبد یغوث را تغییر داد و عبد الله نام نهاد و قیصة بن مخارق گفت یا رسول الله من جنی بر آورده بجهة
آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین نایره فتنه دیت شخص
مقتول را قبول کردم و حمالة آوردم مرا اعانت فرمایی در ادای آن دین حضرت نبود و فتوی که زکوی از بهایم بیاید بدین تراداکم
بدان فرمود ابی قبیصه بدرستی که سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حمالة
نموده باشد یعنی بنی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سوال کردن و چیزی خواستن تا قرض او ادا شود
و مردی که آفتی و حادثه بمال او رسیده و مال او هلاک گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن چندانکه مال او بصلاح آید و
مردی که فقر و فاقه در او فرو باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند که او را فقر و فاقه او را حلال است چیزی خواستن چندانکه
فقر او برطرف شود و هر سوالی و دریافتی که باشد ای قبیصه حرامست و مال که از آن مردم ستاند و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد
و بحث بهستند که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده مازال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم
القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم نظم سایل آن باشد که جان او گداخت قانع آن باشد که جسم خویش باخت • من ز دوم سوی قناعت
دل قوی • تو ز سوی سوی شفاعت بر روی • بر کس ای دون همت گوی بنان • تا کی باشد حیات جان بنان • زان ندایی
سوء ماند بیده کاری و بردی بنان سفید • دیگر وقد عامر بن مصعب و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
و اربد بن ربیعه و در بعضی سیر کتب هست که اربد بن قیس و میان ایشان بود فتنه که عامر بن الطفیل اراده کرد که
محمد را شغول خواهم کرد تا بکشد تو از عقب او در آیی و قتل او بدین آمده عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد
حضرت فرمود آنچه مسلمان دیگر باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو و قوم تو نیز رسد گفت مرا حاکم صحرا
نشینان ساز و بصحرا اهل قری و مدن باش فرمود چنین کنم و لکن ترا سرداری جمعی سوار دانم تا در راه خدا جهاد کنی
گفت من خود اکنون سردار جمعی سوارانم بخدا سوگند که روم و لشکر بسیار از سوار و پیاده جزاد بر سر تو آرم این بگفت و
با اربد از نزد حضرت بیرون آمد و با اربد گفت آن صفت که ابو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه خواهم که شمشیر بر آنم
تو در میان من و او حایل شدی گویند چون عامر و اربد گفت آن صفت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که
هرگاه خواهم که شمشیر بر آنم تو در میان من و او حایل شدی گویند چون از مجلس بیرون رفت دلش فرو فرمود اللهم اکفنی عامرا یعنی عامر بن الطفیل حق تعالی
صاعقه فرستاد از آسمان و اربد را بسوخت و در حینی بر کلوی عامر سوزنی شد در راه بخانه زنی سلوله رفت و لحظه الحاح
منزل ساخت با خود گفت هذه هذه الغیر والموت فی بیت السلولیة و این کلام در میان عرب مثل شده که مرگ را در وی
از مکروه پیش آید همین که بدانجا عامر بیرون آمده سوار شد و مقاربی را رفت که ناگاه ملک الموت بقبض روحش رسانید
دیگر روز بنی سعد و همام بن غالب آمده و مشرف خود را بر در مسجد بنوی بخوابانید و زانو بنشست بسجده در آمد و رسول صلعم میان
یاران مشکی نشسته بود همام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید و تکیه بر گفت یا ابن عبد المطلب من
فرزند جواب دادم ترا همام گفت بدرستی که من پرسشی دارم ترا از چیزی چند و مبالغه بنده که سوال خواهم نمود باید که برنجی بجانب

دل نشو

دل نشو نمود گفت بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی مردم
فرستاده آیا آنکه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که او ترا فرموده که ما را امر کنی بپرستش او و آنکه چیزی را با او شریک نکنیم و انبیا را
جان که بدان ما بر سیده اند بدو از شویم فرمود آری بدو از آن خدای تعالی فرمود و زکوة و حج و بعد از مذکوره بپرسید فارغ شد
آنگاه گفت بایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا من رسول قوم خودم و این امور که بایشان گفتی هر آینه بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بر
رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود مراجعت نمود اول بحی که در بعضی از اهل قبیله گفت این بود که بایت لات و عزی و بایت
مناة و هبل قوم گفتند ای بنی غلبه ناموس و ننگ این چه سخنان است که میگوئی بترس از آنکه نرسد جنون تا بر تو لازم گرداند شوم
گفت سگین شما این بتان را نمی رسد نه سود رساند بدرستی که حق تعالی رسولی را بگیخته و کتابی با او فرستاده که آن کتاب شما را
از بت پرستی و جهالت که دارید منع کرده اند و مرا گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد مصطفی صلعم و از نزد او
نزد شما اوامر و منهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که آن قبیله تمام مسلمان شدند بعد از آن بر بنای
مساجد و اقامت صلوات و اداء زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را در چیزی اختلاف و اختصاص ایشان خدام بپرسید ند و جواب
شافی بجا آوردند دیگر وفد بنی تمیم بود نه از وفد بنی تمیم بر بنات بنوی منقولست که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول بالمدینه
آمدند چون من از آمدن ایشان خبر دار شدم باستقبال آن قوم بیرون رفتم و در راه با ایشان رسیدم و مرحبا گفتم
و استدعا آن کردم که در منزل من فرود آیند قبول نموده بخانه من آمدند و بارهای خویش فرو گرفته لباس راه از تن
دور کردند و جامهای زینت پوشیدند آنگاه با ایشان بنزد حضرت رسول رفتم بپرسید که ای وفد بنی تمیم کسانی
بگفتم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالتی که مقر بالاسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود ند و فرمود من بر والله بچیزی
هذه للاسلام گفتم یا رسول الله ایشان از منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی بپرسید در میان قوم بود که او را
ابو الغیث بن یکنی گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نمایم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم
که آنچه تو از نزد او آورده حق است و بنزد ما که قوم پیش از ما آباء ما پرستیده اند حضرت فرمود شکر و سپاس مر خدای تعالی
را که شما را باسلام هدایت نموده و بدانید که هر کس بمجرد بن باسلام رغبت یابد او را آنچه خواهد بود گفت یا رسول الله
من مردی ام که در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکوئی و کار
خیری که بنسبت با مسلمان بجا آری خواه که او نیز مسلمان باشد و خواه نه اجر و صدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدت ضیافت
چند است فرمود سه روز آنچه بعد از سه روز باشد صدقه است و صلات نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه
ترا حرج افکند گفت یا رسول الله جزء مرا که حکم صدقه که سنت چیست فرمود از نیست از آن بر در تو یا از کرایه یعنی از
بیرون نیست تو میگری یا برادر تو یا کرایه یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش بدل شود و نشانی گیرد یا بازگردانند کلا کان
منقطع شد گفت حکم صدقه شتر چیست فرمود با او چکار بگذار آنرا تا صاحبش بیابد رسید گفت یا رسول الله ما در زمان
جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم چیزی از آن اموال که بغارت حاصل کردیم در دست من هست و این زمان مسلمان
گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف او ست از آن اوست آنگاه بنزد حضرت بیعت نمودند

حضرت بجهت ایشان مقداری خرما فرستاد که در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشان را جواز داد آمد
و نبود تا بقبیله خود مراجعت نمودند دیگر وفد بنی خیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و ذکر مواشی و اموال خود را آورده بودند
رسول بعد روم ایشان اظهار مسرت و شادمانی نموده ایشان را در جای نیکو فرود آورد و
گفت یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ام فرمود مال خود را بخود و بفقرا همانوع قسمت نمایید گفت ما آورده ایم
مگر چیزی را که از فقرا مانده آمده ایم و بکر گفت از چهار وفود عرب هیچ وفدی بر ما قول اکرم و مثل وفد بنی خیب رسول فرمود بدرستی
که کل بهدایت و دیدار لطف عنایت حق تعالی است هر کس که با و خیر اراده کرده سینه او را بایمان منشرح میسازد و فقط کسی آن
جماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت رسالت بجهت بایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود بلال را گفت
تا ایشان را بمنازل بی نیکو نیاید و در هکام و مواضع آنطایفه از زیاده از انچه بدیگر وفود برسم میان بلال انعام فرمود و ایشان
پرسیدند که از شما هیچکس میماند که میان ما باشد گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست و او را بجهت محافظت منزل گذاشته ایم
او را بنی ایشان را فرستیم آنقوم چون بمنزل مراجعت نمودند انجوان از ملازمت سید عالمیان فرستادند چون بخدمت حاضر آمد
گفت یا رسول الله من مردی ام از بنی دهر که اکنون نزد تو بودند و حاجتها بی ایشان را بآورده عاجت می ایشان را حضرت فرمود که حاجت
تو چیست گفت بخدا سوگند که کسی از اولاد خویش را بکار نیامده ام که مالدنیا نمیرد هیچ چیز بدیگران انعام فرمودی نظم سیم و زر
را بفقرا و ستانده بفقیل داده بی پرستان ده سر مارا بتمام حاجت نیست مارا و حاجت نیست ما بان خود و سر
فرمود ایم مارا تو بمنزل زین طلب دارم میان رسول الله من بی این کمده ام که از نخل تقاضا دخل کو را بیامرزد و بمن رحمت کند و دل را
از اهمال دنیا و نیاز کرداند و غنایی من در دل من بابد حضرت رحمة للعالمین چون آن صادق مسکین را طالب راه دین بدید و علامت
و علوص نیت او را مشاهده فرمود بلوا قبال خود و تنبیه تمام فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه انگاه مقدار چیزی
بوده از آن وفد را بدو بهره نمود تا با و نیز دادند و آن گروه بقبیله خویش معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موسم منی
جمعی از آن قوم بخدمت حضرت رسالت رسیده سید عالمیان از احوال آنجوان پرسید گفتند یا رسول الله مگر تا بدیم مثل الذی بدیم
کرشخصی قانع تر از ما باشد انچه حق تعالی بما داده و هر یا دو روز مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اکثر الشرا مام دینار نیست
گفت القناعة لو تخاهک و لم ما قبل کرخلیجان عصر بدیم و نکرنه من درهمی ندارم و از قل قناعت چون چیز بخرید
بخیم سیاه باده مانند اگر کند همین ملک بخرم دیگر وفد دارم از قبیله لخم آمدند و ایشان ده بودند و بشوی ایشان هانی
بن حبیب بجهت آنسرور اسبی چند و قبایی ذهبت بملک شاه حضرت بر هم هدیه آورده بودند حضرت فرمود اما آخر حق تعالی
شر با اول حرام کرد انچه هانی گفت بن مضروب شیم انی فرمود انکو که شرب اول حرام ساخت بیع از بیرس حرام کرد انچه بر آزاد بیرز
اقا اسبان و بقال بقول فرمود و گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد و عباس گفت یا رسول الله حکم من این را بعال الکه بر مردم
حرام است فرمود طلا حرام است بر ذکور امت و بعضی از زیور زنان خود سان و بعضی دیگر با در حوایج خود صرف کرد و دیباج را هم بر
و بیهای آن متنفع بعباس بوجب فرمود عملوده قبا را بهشت هزار درهم بر بهودی بفروخت و گویند که وفد در مدینه
نمودند تا زمان وفات آنحضرت دیگر وفود هم در این سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن طول بجا انجامد و در اولین شوال الی

سال

سال بعد الله بن ابی بن ابی سلول منافق مرتبه شد و در ذی قعده بمرد و گویند مدت زمن او بیست و نه روز بود و او را بر دست هر
نام نهایت مسلمان و مخلص و موافق رسول بود در آن مرض بعیادت او میرفت و در آن روز که بخواهد مرد حضرت رسول الله
نزد او رفت و بر بالین او بنشست و او در حالت نزع بود آنسرور فرمود من ترا از دوستی بودم نهی کردم نشنیدی ابن ابی گفت سعد
زراره ایشان را خبر میداشت و او را از مردن هیچ خبر نداشت انگاه گفت یا رسول الله زنهار مغتاب و مرنج نیست این
عالم مردم و بخواهم که چون بمیرم بجنازه من حاضر شوی و بعلم خود بدهی که مرا در آنجا دفن کنند و هیچ مرد در آن روز نبوده
قیس بن عبادة بوی داد و ابن ابی گفت آن پیراهن که بمبارک تو ماسوس است عنایت کن آنحضرت آن قیص که او التماس کرد بداد و در
اکفه بعد از مردن او پیراهن آنسرور و درخواست کرد آن پیراهن که بمبارک آنحضرت ملموس است بدهد پس ابن ابی گفت
مغفرت من کنید و برای من از خدای تعالی طلب آمرزش و رسول خود چون او را غسل و تکفین میکردند حضرت نظر این
شریف او نزاف داشت پیراهن او را نفرمود داد دیگر بعوض عباس بر قد سید عالم بر بخاست تا بمزار او در خطایت تا بماند
برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میکرایی و حال آنکه در فلان روز چنین و چنین گفت و قصد او و تکاسل و ایذای خود
و در آنکه در حالت شهر بر دلیست خود گرفته مانع میشد و حضرت تبسم فرمود و گفت ای عمر حق تعالی مرا نهی نمود از این بعد هم بجهت آن مبالغه میکردی
فرمود بدرستی که مرا خبر کرد این اندر میان استغفار و بر ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام اگر
دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار اگر آن آمرزیده شود هر آینه زیاده میکردم و این سخن از آنکه حضرت اشارت بدان است بقول
که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در اینجا اگر فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم
کرد نقلست که چون نماز بر وی کذارده و دفن آن آیه نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و بشوی سه روز بعد از آنکه
ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر او رفت فرمود تا او را بیرون آوردند و سر او را در کنار مبارک خود نهاد و آب
دهن طهر خود در دهان او انداخت فایده اگر کسی را بخاطر خطور کند که بفرمود را چکونه روا باشد که هم شایع که مشهور النفاق
باشد بعبادت او رود و بعد از موت بر اهن تن مبارک خود را کفن او ساخته بران کذارد و طلب آمرزش نماید جواب آنست که
گفت که چون او در روز بدر که مسلمانان عباس بن عبد المطلب را اسیر کرده و بر هنه ساخته بودند بجهت سلاح پوشیده داشت
پیراهن جهکس بر قامت او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در او پوشانید حضرت خواست که آن منت اندوه بر
او بماند بجهت پیراهن خود را بر او عطا فرمود و اما اکرام و طلب آمرزش بجهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با او گفتند که
ما تحمل بر کرایم که در مکه در آید الکن و اجازت ندهیم که عمره بکذارد گفت محمد بشوی او بیاست برو سابقت میکنیم چون او بحضرت
نگاه داشت بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت بکاهات از او برو نماز کذارد و طلب آمرزش نمود و اما عیادت نمودن بجهت ظاهر
پسر و اقربای مسلمان او بود و اما علمیات بهلت که همانا که صلاح بدان در حق فرزندان موثر است بکوشی فرزندان و حق
بدان مشرع میباشد و کم لیس قد علا بیان کم شرفا کما علا بن سلول الله عذاب و دیگر آنکه سکاکان بواسطه آن اطلاع و کم
کاران سر در حق آن مشاهده کنند آشنا کرده اند و آنس بر او نمود الملاعت و ایمان بیابند چنانچه منقول که دو روز
موت عبد الله بن ابی بن ابی سلول منافق چون منافقان دیدند که اکثر پیشوای ایشان بود آنچه کار بحتاج [illegible]

دو پیراهن

حضرت شد و از آنسرور التماس طلب آمرزش نمود و از سید عالمیان مدد اکرام و احسان دید و او متعرض گشت قریب هزار مانوی آمد و در التفات
فرو کرد و در وقت صرف و اخلاص سلطان شد و بکمال اشکال از وجود دیگر وارد میشود که مع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آیه
اگر میتوانستی استغفار و عدم غفران او و امثال او معلوم شده بکر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی
القوم الفاسقین پس که حضرت میدانی باشد که استغفار کند و بی او زیرا که او بحکم آیت کافر بود و غفران کافر محال است شرط بحکم آیت ان
الله لا یغفر ان یشرک به و طلب محال شرعی از پیغمبر از او نیست یا وجود انکار او از معنی نهی نمود و اگر ما کان للنبی والذین آمنوا ان
یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بدو رسانده باشند و این تفسیر و حدیث شان نزول
اشکال چنانچه گفته اند و اقرب جوابی آنست که گویند احتمال دارد که نزول آیه اول آنست که گفتند بالله و رسوله و نظر بر موخر از نموده ابن ابی و اقع
شده باشد و معنی استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نیست تا استغفار برای کسی که مظهر اسلام بوده زیرا که احتمال دارد که در آخر
کار ظاهر و باطن یکدیگر موافق شده باشد و این قول بدو که حضرت بنا بر این احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در همین وقت از وقایع
و بیان ظاهر شد بلکه نزول بر او بعد از استغفار آنسرور و قبل از استغفار آنسرور قبل نمود و بعد از آنکه مرا بنزول وحی مخصوص گشت
تولی استغفار نموده باشد و الله اعلم و در این سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت ابن اسحاق بن عبد الله انصاری منقولست که در آن روز
که نجاشی فوت شد پیغمبر فرمود امروز مردی صالح مرده برادر خود اصحمه پس برخیزید و نماز بگذارید پس ما همه جماعت صحابه در عقب آنسرور
صف بسته نماز بر او گذاردیم و در صف دوم با سیم بودم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی که در نهایت طلب آمرزش کرده اند ابو هریره و ابن عباس
و در روایتی که نماز بر او در مصلی مدینه گذارده فایده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب شافعی و حنبلی که میگویند نماز بر میت
غایب جایز است تا صلحیت و مالکیه میگویند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که علی نماز جنازه بیت موافقت شیعه نموده مثل اهل سنت و اما جماعت
بامام و اقتدا مصلی و جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس مجمع انکه وجود اینقدر از مسافت میان
امام و ماموم روا نباشد میان بیت و مصلی بر او و نخواهد بود و ایضا از شرایط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی
مصلی باشد و مصلی مستقبل قبله نماز بر او گذارد و این امر در غایب بین معلوم نمیشود و بر تقدیر غایب جایز نباشد و جواب اینقصه
نجاشی میگویند که نماز پیغمبر بر او بنا بر آن بوده که زمین را طی کرده و جنازه را در آن حضرت ظاهر ساخته و نمود که چه نسبت با جماعت میان حاضر
بوده و مثل این در حق غیر پیغمبر ثابت نشود تا بیان استدلال اول آن که در صحت نماز غایب مطلقا و کیا استدلال میان و دلیل تاویل آنست
و احادیث در اسباب نزول روایت کرده اند این عباس گفت کشف کرده نداند ابی پیغمبر از سر بجانب تابید و نماز کرد و ایضا ثبوت
از قرآن بر حضور که گفت پیغمبر نماز بر نجاشی گذارد و صحابه کرام نجی بودند الا آنکه جنازه نجاشی در دیار او است و تاییدش تاویل کند
انچه در بعضی از کتب سیر ذکر کرده که پیغمبر در آن ایام که در تبوک بود روزی کتاب طالع شد بنور و ضیا بی که بشتر آن بر آن نور و ضیا
طالع نشده بود امنی بن مالک روایت کند که جبرئیل در آن روز پیغمبر نازل شد و او را خبر داد که این روز نجاشی
آنست که بر کوه تاریان نوکر او بعد از معاویه بن معاویه لیثی مری و ابی مرثد یکی بودند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملائکه
فرستاده تا بر او نماز گذارند حضرت فرمود ای حبیب او را بکدام عمل حاصل شد جبرئیل گفت بسیار خواندن قل هو الله احد در نشستن و
در قیام و قعود و در رفتن و آمدن خاطرت بجهاد و یا رسول الله بعین رفتن کم مرا بی تو تا نماز بر او گذاری فرمود آری قال

ابو بکر

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم و در روایتی که جبرئیل چون در زمین زد هر دو بخشی بهشت که میان او و مرتفع شد چنانکه آن بار در نظر آنسرور
گشت تا نماز بر او گذارد و در این سال ام کلثوم دختر رسول صلعم وفات یافت و شرح این قصه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله
و در این سال ارسال حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمکه معظمه واقع شد و کیفیت این واقعه آنست که چون سوره برائت نازل
گشت که از اسوره فریضه و فضیلت و عذاب گویند چه در وی بیزاری از کفار و در کفر و مؤمنان و فضیحت کنند اهل کفر
و عدوان و رسوا کنند منافقان و ذکر عذاب در وی بیشتر از سوره قرآنست و نزول بسمله در وی بحث آنست که بسم الله
الرحمن الرحیم آیت امان است و نزول این سوره برای رفع امان حضرت رسول صلعم سی و چهل آیه از اول سوره با ابی بکر داد
فرستادند که بمکه رود و در موسم حج بر اهل مکه بخواند و حجی سبیل رسالت ابو بکر را چنین روایت کرده اند که پیغمبر در اواخر
ذی قعده سال نهم خواست که تا حج خانه کعبه بگذارد و بیکم شریف حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم
حج حاضر میشوند و بر هنه طواف بار کعبه مینمایند آنحضرت مخالفت را با ایشان در آنحال مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد
و اول آیت سوره برائت که شتمل بر بیزاری خدا و رسول است از مشرکان علی ایشان از طواف خانه کعبه سی و چهل آیت ابو بکر داد
تا در موسم حج بر این جماعت بخواند و چهل روز بود و بقولی سیصد نفر همراه او کرد مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و
ابو هریره و سی و هفت مرد و حضرت رسول صلعم بیست شتر بجهت هدی تعیین فرمود و آنها را قلاده و اشعار نموده با جبرئیل
جذب اسلمی قبیله نموده تا بدو بجهت هدی خود ببرد چون ابو بکر و آن جماعت از نجد و الحلیفه احرام بسته روان شدند
و بان راه قطع کردند جبرئیل امین با نور بسا الهالمین از آسمان بزمین آمد و گفت یا جبرئیل امین حق تعالی و تقدس سلام میرساند و میفرماید
لا یؤدی عنا الا انت و رجل منک یعنی ابو بکر را بان نقاد انکه دیگر قرابت دی که انفرد باشد و در روایتی که جبرئیل گفت که باید شخص
تبلیغ رسالت و ادای پیغام کند الا علی یا ابو الحسن پس حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین علی علیه السلام طلبید و فرمود که بجبل الحج
تا مرحود را با ابی بکر رسانید سوره را با ابو بکر از ابو بکر خود طریق رسالت بجا آورد و در موسم حج بر مردم بخواند و بر اهل
کلمه را بترکان بر سان بکی انکه در بنا باید بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم انکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سوم بعد
از امسال هیچ مشرک حج نگذارد چهارم انکه هر کس را که میان او و رسول خدا عهدی نداشته باشد و آن عهد و قبل ابو در
عهد خود ثابت باشد تا انقضاء آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد او موقت نباشد اما مدت چهار ماه
در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان شود مال و خون او هدر خواهد بود و در روایتی انکه تمام سوره را حضرت رسول امیر المؤمنین
تسلیم نمود گفت برو و بر اهل موسم بخوان و ابو بکر را بخوان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد با انکه در دیگر نماز خاصه خود که آنرا قضا
گفتند و یا امیر المؤمنین داد تا سوار شد و حضرت امیر مؤمنان بموجب فرمان سید عالمیان بر جناح استعجال روان شد
و در اثنای راه در منزل جحفان با مرحوم ابو بکر رسید با ابو عبد الله انصاری که دید که من با امیر المؤمنین علی همراه بودم در
که حضرت رسول را بعقبه ابو بکر فرستاد بجایی رسیدیم که آنرا عرج گویند وقت حج بود و ابو بکر میخواست که نماز بامداد بگذارد
که ناگاه ناقه رسول الله صلعم که امیر المؤمنین علیه السلام بر آن سوار بود و نجابی معروف آن را زفی گرد ابو بکر گفت والله الله رفاه ناقه رسول الله
بعد که این آواز ناقه عضبا است ناقه رسول و همانا رسول را با بتی بدید آمد و کار حج چون ابو بکر بال بدید امیر المؤمنین علی علیه

بحکم آمدی گفت حضرت رسول الله صلعم بامر الهی مرا فرستاده تا این آیات را از تو بستانم و تا بی سوره برات را بمن داده و فرموده که مرا
بخدایم و عهد ایشان را بر طرف کرانم ابوبکر گفت حضرت در باره من چه فرموده امیر المؤمنین جواب داد که فرموده جز با هلی این سیاه
با اگر و نیز آنحضرت مرا و ابوبکر را فرمود آیات را بحضرت رسانم مرا و خود از راه برگشت بخدمت رسول الله رفت و گفت یا رسول الله
اهلی لا یطاق الاعتاب الی الاهل فلما سرت بعض الطریق امرنی ای رسول الله صلعم اما کاری کرده که سبب آن کرده
مردم بمن نیز و از شد چون باز از راه برفتم مرا معزول کرد و بی حضرت رسول الله صلعم فرمود ما فعلت ولکن الله فعل من امر عزل نساخت
ولیکن خدای تعالی فرا معزول کرد و ابوبکر را خوف عظیم شد گفت یا رسول الله نزل فیّ شیء یعنی در باره من آیتی نازل شد
حضرت فرمود لا ولکن جبرئیل قال انّ الله یقول لا یؤدّیها عنک الا انت او رجل منک یعنی در باره تو آیتی نازل نشد
لیکن جبرئیل آمد و گفت این آیات را از تو ادا نکند الا تو یا مردی که از تو باشد من علی را فرستادم که از مکث و ادا علم الوحی
مذکور است که من و علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع شده که در باره من چیزی نازل شده علی
گفت نه ولیکن رسول خدا امر فرمود که سوره برات را از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم و عهد ایشان را باطل کردانم ابوبکر
از راه برگشت و نزد حضرت پیغمبر آمد و پرسید حضرت رسانید که انّا قضینا لا یطاق الاعتاب الی الاهل و محمد بن جریر طبری
در تاریخ خود ذکر کرده که ابوبکر از راه برگشت و بخدمت رسول صلعم آمد گفت یا رسول الله اگر این کتابی صادر گشته بدانم
یا آیتی در باره من نازل شده بشوم پیغمبر فرمود از تو کتابی صادر نشد و آیتی نیز در شان تو نازل نشده لیکن این آیتهای
برات را پیغام خدایست و پیغام خدای عز و جل را نگذارد مگر یا بکسی که از من باشد و از اینجهت علی را فرستادم تا آن آیتها را
بخواند و پیغام خدای عز و جل را از زبان من بگذارد تو نیز با او برو و حج خود را تمام کن القصه حضرت امیر صلعم بمکه داخل شد و حج
داعیه آن بود که بدستور سنوات سابقه مراسم حج بتقدیم رسانند حضرت امیر صلعم در روز عید خطبه بلیغ ادا فرموده سوره
برات را بر مشرکان خواند و عهد قریش را باطل کردانید و حجر و ادایشان را بلغو خدای تعالی فرموده بود و بر قریش دیگر جابر بن عبد الله
انصاری که وی دیگر و زبیش از تو در خطبه بلیغ ادا نموده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و در روز دیگر بخواسته سوره برات بر مردم
خواند و کلمات را بعد از ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج حضرت امیر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی بالجمله
مأمون شده بود قیام نمودی که در اندک چون امیر المؤمنین علی علیه السلام کلمات را بعد از حج بر مشرکان رسانید یکی از آن میان
آواز داد که اگر بر ده نشدی آنچه میان ما و پیغمبر عزت است از سوگند هر آینه ابتدا میکردیم علی فرمود گفت که اگر نه آنکه رسول الله
دشنام آمدی که گفته است حج نکوفی تا باز آیی هر آینه برگشتن اقدام می نمودم که بیند چون امیر المؤمنین صلعم بمکه رسید شمشیر
برکشیده گفت بخدا هیچ کس که هیچ کس بر هیچ طواف نکند مگر آنکه او را تیغ تادیب کنم آنگاه هر که بود جامه بوشیده
بطواف قیام نمود یا آن احتراز نمود از تحریر ابی هریره منقولست که در حجه بدرم علی علیه السلام بود اسا چون امیر المؤمنین
خسته شدی و آوازش کران گشتی بدیدم بنیابت او آواز میدادی و فرمودم راجع میکردی شعبی گفت من او را گفتم چه میگفتی
و بچه ندا میکردی گفت بچهار چیز یکی آنکه بعد از این هیچ بر هنه طواف نکند دوم آنکه هر که بود در هفت ماه بدرت خبر از مدت
او او را مهلت نیست اگر ایمان نیارد خونش هدر باشد سیم آنکه هیچکس بر بهشت نخواهد شد مگر مؤمن و مؤمنه چهارم

با امیر المؤمنین صلعم

آنکه

آنکه بعد از سال حج مشرکان کافر را بحضرت نیست که بمسجد الحرام داخل گردد و طواف خانه کعبه کند و مگر آنکه مسلمان شود و پس مشرکان
گفت که ما نعهد تو و عهد پیغمبر تو بزنیم و عهد ما تا چه وقت است و درین سال بعد از اهل سر میان عویمر بن الحارث عجلانی
و میان زوجه او که خولة بنت قیس العامری واقع شد و عاصم ابن عدی انصاری که پسر عم او بود
آمد و گفت یا عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر را بر بستر بگیرد او را باز کشند یا چه کند که بر این من از رسول
خدا صلعم پرسی از حضرت پرسید و آمد و این نوع سوال را مکروه میداشت و عیب میکرد خوش نیامد حضرت را این سوال
چنانچه بر عاصم دشوار آمد و شوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفته با عویمر ملاقات نمود و گفت یا عویمر بلایی مرا چیزی نیاورده بود
حضرت را از این سوال که کرده آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من این مسئله که من اعتقاد کردم تا نمایم که
خود از حضرت بپرسم و جواب نشنوم پس بخدمت رسول صلعم آمد و در حضور مردم آن سوال کرد حضرت هیچ جواب نداد و
بروایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایشان و بر ما مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله بخدا از تو بپرسیدم خود را
مبتلا شده ام بزنا بین همان بازو بیش خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیت فرستاد یعنی آیه والذین
یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله بروایت دیگر و زوجه
خود را متهم کرده اند و زوجه بعد از انفاذ عمر و بسیکر رسول صلعم حضرت بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغ فرموده اند تا
حد زنا قرار جمل از نصیحت کردن تخویف خود هر یک از زن و شوهر بر منبر کرد تا بکتاب لعان چنانکه در کتب فقهیه مذکور است
تکلم نمودند بعد از آن فرقت حرمت میان ایشان واقع شد فایده صاحب روضة الاحباب که بدکر قصه لعان در صحیحین
و غیرها از کتب حدیث و سیر بر این طریق واقع شده و ظاهر آن دلالت بر سبب نزول آیه کریمه قصه هلال بن امیه واقع بوده که او
خود را هم با شریک بن سحماء دیده بود و ایضا در بعضی روایات مسلم آمده و قصه هلال که او اول لعانی بود که در اسلام واقع شد
صریح است درین معنی لیکن جمعی میگفت این طریق که بدان طریق که بدان اول عویمر سوال نموده پیغمبر تامل فرموده تا آیت نازل شده
بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجه او لعان واقع شده انجام میان عویمر و زوجه او تفرقی نپذیرفته باشد هر چند از
فتنه بنا شد سبب نزول آیت خواند بود و ایضا اهل ذکر وقایع سال دهم از هجرت درین سال خالد بن الولید را با جمعی بنجران
برگسیل فرستاد و با او گفت که اول سه روز ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن
ایشان را اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نما و پس خالد بر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود آنجماعت مطیع و منقاد اسلام
شدند و خالد در میان ایشان توقف نموده قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت و عرضه بحضرت فرستاد که حضرت
حال را مرقوم داشت فرمود و رجوع نوشت که ایشان را بارث ده و هم از آن طایفه بآنجود بیارم و رجوع
نامه بخالد رسید جمعی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان هر که از اینجا بدینه آمد چون آن طایفه بمجلس اقدس
نبوی در آمدند سلام کردند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم و مرا فرستاده
خداوند تعالی و بسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر کردانید و اجازت مراجعت
بوطن مالوفشان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را با آنجانب فرستاد تا سر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بن العاص

نفت و در آن قبیله میبود تا رسول الله صلعم از جهان فانی بعالم باقی انتقال فرمود و درین سال نیز وفود عرب از اطراف جزیره
سید عالم صلعم آمدند الانجمله عدی بن حاتم طایی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه با جواهر خویش مشورت نمودم
در باب پیغمبر و او مراد لالت کرد بآنکه بملازمت آنسرور میباید رفت متوجه آن آستان سعادت نشان سید علیا ان
شدم چون بخدمت آنسرور رسیدم پرسید که کیستی گفتم عدی بن حاتم برخواست و بجانب خانهٔ خود روان شد من
با او برفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی داشت پیغمبر ص رسانید حضرت زمانی نیک بجهت او در میان
راه بایستاد و با او بعزیزی گفت و حاجت او برآورد من با خود گفتم هیچ پادشاه بر این پیرزن چنین نکند این اخلاق
پیغمبرانست چون بخانه در آمدیم که لیف خرما پر کرده بودند برحاشت و برای من بین لخت و فرمود بر اینجا
بنشین گفتم فی بلکه تو بران بنشین مبالغه فرمود و من ابا می نمودم نشاند و خود بر روی زمین نشست با خود
گفتم این امر دلیل و خوی ملوک نیست بلکه این صفت انبیا و دلیل استکاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب
داشتی و چکار میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که
مانع از آمدن تو در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان
بسیار و شایع شود بمرتبه که هیچکس نیابد که قبول آن کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن بدین اسلام کثرت اعدا و قلت
اصحاب من بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهید دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از
قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانهٔ کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خدا و شاید که
مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که
زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشرف اسلام مشرف شد
و بعد از آن حضرت و امرا از آن امور که با من گفته بود واقع شد و در آخر فتح کوشکهای بابل بعهد خلافت عمر که در
مداین بود و رفتن زن تنها از قادسیه بحج و طواف خانهٔ کعبه و آن امور دیگر نیز البته واقع خواهد شد و روایتی از
عدی آنکه پیغمبر در کردن من بخی انطلاق دید این آیت را خواند که لَتَسْئَلُنَّ أَخْبَارَهَا وَنُعْلِمُهُمْ أَنَّا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا
که نوبتی دیگر با زنده مرد از قبیلهٔ بلی آمد و بیشتر ابی ایشان زید الخیل بن المهلهل از نجی پنهان بود و حضرت اسلام بر ایشان
عرض کرد مسلمان شدند زید گفت شکر و سپاس مر آنخدای را که بوجود با جود تو ما را تایید و تقویت فرمود و
دین ما را معصوم ساخت و من ندانسته ام بهتر از اخلاق تو که تو بان اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود و دیگر
خود که سگی بای پرستیدیم که از ما کاهی گرسنه شد و در طلب آن روزگار میگذاشتیم رسول ام و ایمان بحال شما آنرا
خواهد شد و هر یک از ایشان را بیست و قیه نقره داد و زید الخیل را دوازده و قیه و نیم انعام فرمود و بعضی از اشراف بلاد طی
اطلاع بدو داد و نامه در آن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود و وایتی آنکه هر دو را
از عرب که نزد من بفضل یاد کردند و از آنجمله کسی بود یا هم مگر زید الخیر که او را از نزد تو آنچه از آنچه در شان او گفته بودند
دیگر بعد خلافت و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما نزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدا و تصدیق بر سالت

دارم

دارم و راه درست و فرم بوده ایم خاصه از ابی نبات قومیست بر ما حقوق و سول او رسالت حضرت فرمود آنکه گفتید راه درست و فرم
بوده ایم هر کاهی که درین راه شر شما بود و اشتر شما را حسنه شما را حسنه مقرر است و اما آنکه گفتید و نیابت تو آمده ایم بدانید که هر بزرگی
مزاکی بدید روز قیامت در بحار مرخواهد بود بر قول این احکام دین من از حضرت سید المرسلین بیاموختند و ایشان را
او فرمود و نماز بگذارید و اداء امانت دینکی با اهل او و از ظلم نپرهیزید و فرمود اِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ماه ظلم است
ظلم ظالمان ۰ این چنین گفتند جمله عالمان آنگاه ایشان را جایزها انعام فرمود و رخصت مراجعت داد دیگر وفود زهران
ابنی مدحج یازده مرد آمدند و در سال نهم هجرت بالاجماع اصحاب تنقید ایشان رفت و نه تنها
نیک با ایشان محاذثه نمود و از زوادهٔ کم راه داشتند مقداری بیرون آوردند و بر هم ضیافت بیش گرد کشیدند
و گفتند یا رسول الله دست مبارک بایشان طعام رسان و تناول نمایی فرمود من دوازده دارم و یاران را امر کرده تا از آن بخورند
نقلست که انجماعت برای پیغمبر عصا آورده بودند از انجمله اسود بود که از موی او سیکفتند و حضرت فرمود تا شخصی بر آن عصا
شد و رفتار ش را ملاحظه نمود از آن بشکست آمد و گفت مرا کان کن بود که ابو سب کشاده کام و نیز نیک باشد یکی از آن محو
کنت ابن اسب مجراست یعنی واسع الجری و نیز رفتار و لیکن کوهی بافته و فعال از نوش نیست پس فرمود تا اصلاح آن مشغول
کشتند و آن وفود در مدینه توقف نمودند تا آن اسب حال صلاح باز آمد و حضرت بخواست تا از ایشان دیگر سابقت فرماید
آنکه کو را هدیه آورده بود گفت ایشان را نیز تأمین بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقت
بر آن اسب پیش آمد حضرت فرمود ما اَرَاهُ اِلَّا سَبَقَ و در عوض آن صاحب اسب را اعطای نیکو فرمود و دیگر ایشان را جایزه داد
و نماز او خویش یاد گشتند دیگر وفد غامده در نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جایی که از هم جدا شدند
برای محافظت ایشان نماز بر منزل گذاشتند و خود بخدمت حضرت آمده سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آنسرور بر ایشان نماز
ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام در انجا مبین ساختند و آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند
آری شخصی که بال خرده تر از همه راست فرمود او بخواب رفت و دزد آمد و عبد یکی گذاشته اند و زید یکی را نفوس
یا رسول الله هیچکدام از ما را عبد نیست الا او را فرمود آن جوان عبد فرمان بدست آورد و در جایی خود مضبوط ساخت پس
بشارت انجماعت جناب نبوت مآب بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان پرسیدند که بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد
و عبد بر دار نخل بر جستم از نعب او و نخم دیدم که در مغاکی در دون رفت و عبد را در انجا پنهان ساخت بر نخم و از آن بیرون
آوردم گفتند پیغمبر ما را از این امر خبر داد و بار صدور رسالت او کوهی بر دیم پس علامت حضرت باز گشتند و گفتند حال
را بر تو بنمایند و آن جوان آمد و ایمان آورد و کوی بدید رسول ص ابی بن کعب را در آن مدت که در مدینه بود بتعلیم قرآن کرد
دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیلهٔ خویش با سه و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه بایشان رسد اصحاب با جمع اصحاب نمود طالع
شد از نبی راه بر شاهد دی که بر روی او از سمه ملک باشد پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامد و مسلمان شدند و بمحبت
نمود ند نخو بر و بیت که گفت رسول ص دست مبارک خود را بر سینه جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامد و مسلمان شدند و بمحبت
خداوند تعالی و بر سلک من و نماز را بپای دارید و زکوة مال بدهید و روزه ماه رمضان بدارید و بنکوی خواه مر جمیع مسلمانان

باشی و درمان بر داری و الی بجا آوری و اگر چه بنده صبی باشد چون بر کوید بر جمله مبایعت نمودم و حضرت تلقین کرد و اگر کوید و ما ادری
که استطاعت داشت یا نی نقلست که پیغمبر صلعم قبایلی که در نواحی حجر بود از وی پرسید که کجا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان
ایشان ظاهر کردانیده و در مساجد و مشاهد باقامت اذان و صلوة قیام و نمایند و بجا نیاورند مهذم کشته فرمود بجا آورند ذی الخلصه
حالیست حجر و کفت آن بر سال خود است و اقدام نیافت حضرت فرمود ای حجر بر خاطر ما از ذی الخلصه فارغ نمی سازی کفت یا
رسول الله هیچ آرزوی من این بود که آن کار از دست من برآید و دیکر بر غیر این هدم آن نکند فرمود برو و آنرا خراب کن
کفت یا رسول الله اذا بجا ذی الخلصه راه دور است اکر بر شتر سوار میشوم دیر میرسم و مرا حالتیست که بر اسب سوار نمیتوانم
شد و بر هر اسب که سواری میکنم مرا می اندازد حجر بر کوید پس آن سر و در دست مبارک خود را بر سینه من زد چنانکه اثر انکشتان
مبارک آنحضرت را در سینه خود بدیدم و فرمود اللهم ثبته واجعله هاديا مهديا پس برخواستم از نزد آنحضرت
بخدایی که او را بحق فرستاده که بر اسبی تند نشستم و انرا رانده در زیر ران من جان نمود که کویا کوسفند ذبح
شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانب ذی الخلصه بودن رفتم و باندک فرصتی بانجا رسیدم و آن بتخانه را مهدم ساختم
و آتش در آن زدم و خبر بحضرت فرستادم راوی کوید که بر وصول آنحضرت خبر البشر را مسرت بیشتر شد و بجمل حمد و برکت
کرد و روایتی آنکه حجر بجا آورد و کوید اهل ذی الخلصه بعد از هدم و سوختن آن بتخانه مسلمان شدند و در خویش از آن
واسعه و وسیع خوش بسیار یافتند و همه آنها بدین آورده بودند و درین سال میان پیغمبر و میان نصاری نجران مضاکه
واقع شد اهل سیر آورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری نجران نوشت و ایشان را باسلام دعوت نمود آنجماعت بعد از شوری
و دلان بلب جماعه که از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلعم تحقیق کنند و خبر ایشان رسانند
و مقدم آنطایفه مردی بود از بنی کنده عبد المسیح نام عاقب لقب و دیکر ایهم نام سید لقب که اول امیر بغداد بود ای و صاحب
مشورهٔ اهل نجران و ثانی صاحب رحال و مجمع ایشان بود و مردی دیکر از ربیع ابو الحارث بن علقمه که اسقف و صاحب مدرس
آنطایفه بود در تفاسیر علماء شیعه مذکور است و فرد نجران رئیس ایشان ابو حارثه اسقف اسیی مرد بیامدند از جمله ایشان عاقب
و سید و عبد المسیح بودند و اینها قسیس و رهبانها بودند غاز دیکر در مدینه در آمدند جامهای دیبا پوشیده و صلیبها
در کردن افکنده جهودان بیامدند و با ایشان مناظره کردند و ایشان را کفتند شما بر هیچ نیستید و ایشان جهودان را
کفتند شما بر هیچ نیستید حق تعالی میفرماید وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست اليهود
على شيء چون رسول صلعم نماز عصر کذارد ایشان روی برسول صلعم آورده کفتند ما تقول في السيد المسيح عيسى ابن مريم
کوئی حضرت فرمود عبد الله و اصطفاه الله بنده بود که حق تعالی او را برکزیدند یا خدا او را پدری میدانی یا نی
کفت او را نکاح نزادند او را پدری باشد کفتند هیچ بنده مخلوق دیدی که از نکاح باشد و او را پدر نباشد خدای
تعالی این آیت فرستاد که ان مثل عيسى عند الله ای مثل عیسی نقلست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه انجود دور کردند و جامه
ابریشمین از تن دور شدند و دامنها در بر میکشیدند و انکشتریهای طلا در دست کرده بمجلس حضرت
نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن کروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق نماز

و نماز کذاردن مشغول شدند آنروز با اصحاب فرمود بکذارید ایشان را به روی که خواهند نماز کذارند چون نماز خویش تمام کردند باز
بنزد رسول صلعم آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند از سبب چه بود کفتند عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف را بنا
بر سبقت آشنایی و معرفتی که با ایشان داشتند بدا کردند و کفتند که پیغمبر شما مکتوبی و بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او
آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم از و بر سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز
کردیم بدایرخود باز نقل کنیم کویند آنجماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی کفتند که حضرت امیر المؤمنین علیه در آن مجلس
تشریف داشت عثمان و عبد الرحمن متوجه حضرت امیر شدند و کفتند یا ابو الحسن رای تو در هم این مردم چیست امیر المؤمنین
فرمود که رای من آنست که این جامهای فاخر و انکشتریهای طلا از خود دور کنند و جامهای سفر و بیابی بما نوشیم و رهنمایانی شده
بمجلس پیغمبر در آیند آنقوم بموجب فرموده حضرت امیر عمل نمودند بخدمت حضرت رسالت پناه رفتند و سلام کردند
آنروز جواب سلام ایشان باز نداد و فرمود بآنخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که این جماعت از شما اولی که بمجلس در آمدند
شیطان با ایشان بود چون از آنکلم نمودند آنحضرت ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در آن کار بعناد اصرار نمودند و
مکابرات و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان بجرح شد که با حضرت کفتند چه میکویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب
ثانیه کویم آنحضرت بدین بلده تا جواب این سوال بشنوید و بدیکر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عيسى عند الله كمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون الحق من ربك فلا تكن من الممترين فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
على الكاذبين سید عالم صلعم ایشان را طلب و آیات مذکوره بر ایشان خواند بعضی آیه اقرار نمودند و بر امتناع خود اصرار
نمودند حضرت فرمود چون باز نمیدارید بیایید تا با یکدیکر مباهله کنیم بعزیمه کنیم در شان یکدیکر و کویم لعنت خدا بر دروغ
کویان باد کفتند ما را مهلت ده تا رویم درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نمائیم و رفتند و در خلوت با عاقب که رئیس و
صاحب مشورهٔ ایشان بود کفتند رای عاقب اندیش درین باب چیست عاقب کفت ای کروه نصاری بخدا سوکند که
شما تحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر آورده مباهله با او مکنید و با طایفه
هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکرده که بعد از آن نبوده باشد اکر با آن مباهله نمائید البته هلاک خواهید کشت چون آنطایفه
بر درین خود دوست میدارید هیچ بر از آن نیست که با او مصالحه کنید و چیزی قبول نمائید و بدیار خویش باز کردید و مذکور است
آنکه اسقف نصاری یعنی رئیس و دانشمند ایشان کفت اکر محمد فرزندان اهل بیت و اولاد خود می آید از مباهله او حذر کنید
و اکر با اصحاب و کثرت می آید با او مباهله کنید و میدانید که وفد دیکر صباح بنزد رسول صلعم آمدند حضرت نبوی صلعم که با ابو الهیثم
شده بود که با فرزندان و زنان و کسانی که بنزد نفس او باشد و بمباهله بیرون آید دست حضرت ولایت پناه علی مرتضی
کرفت و اما سایر همایون سلطین رسول الله صلعم یعنی امام حسن و امام حسین و بر پشت سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا صلعم
در قفای آنحضرت و بقول صاحب کشاف و فاطمی بیضاوی امام حسین را بر داشت و امام حسن را دست کرفت
و فاطمه زهرا در قفای آنحضرت و امیر المؤمنین علی علیه السلام در قفای سیدة النساء آنجمع مبارک بیرون آمدند بموعد مباهله

ترتیب شریف از نو فراد اشتند و ایشان را در ردای سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که هر گاه مرد عاکم
شما آیین گوید پس چون ابو الحارث اسقف را دانستند آن قوم بود چشم بر حضرت رسول و آل عبا افتاد و ایشان را بآن حال دید
عظیم بترسید و پرسید که اینها چه کسانند گفتند این جوان پسر عم او علی بن ابی طالب است و پدر فرزندان او و دو سبطین
خلایق است نزد آنحضرت اسقف با یاران خود گفت والله که این روش و طریق اهل انبیا و ما اقدم است این گروه را نصاری
رومی چند دیدیم که اگر از خدای تعالی در خواهند که کوهی از جای خود بر دارند البته بر میدارند زنهار ما اهل یکدیگر باشید که با خواص
خود آمده و بخدای تعالی توبه آورده زنهار اگر بنا اهل کید در زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آمده هلاک میگردید
و از قوم خزان اثری باقی نماند تا مرغان بر شاخهای درختان شما و اگر بر نهر دلقیصر بودی من تحت سلطان شمی
البته شتاب رو صلح کنید نصاری با اهل دیهمان شده مراجعت نمودند و از در صلح در آمدند و گفتند یا ابو القاسم
ما با قوم با اهل تو کینه حضرت تو نبود و بیش مسلمان شویم تا شاد باشد هر چه مسلمانان باشد و هر چه بر ایشان بود بر شما بود
گفتند این کار از ما نیاید و هر نوع دیگر بخواهید بر آماده شویم گفتند ما را طاقت و قوت جزیه نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو
هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از آن چهل درهم باشد و رسولان نزد ما
بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم و نظر اکرام بدین خود بگذاری و در ذمه و ذمار خود داری و با محاربه نمایی
و در روایتی آنکه گفتند بجای اسب و بجای نیزه و بجای بنود بدهیم و در روایتی آنکه حضرت رسول ص فرمود اگر مسلمانان را
حادثه روی نماید مدد تلاشین اشیا و مذکوره بر سبیل عاریت بدهید و باید که رباخوار بدهید و بر ما معاملا میکنید
از طریق بیخبار مصالحه واقع شد و صلح نامه در آن باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کرده با آنکه بر
قسیم خود نمودند آنگاه که حضرت رسول ص بعد از انعقاد مصالحه با اسقف گفت گویا ترا می بینم که با منزل شوی و مختفی
و بلاد بر شر نهاده پس آن از پیش گردانی اسقف چون بمنزل خویش رفت و بخفت آنرا اضطرابی حاصل آمده بر موت
و بلا از سقالیه شتر نهاد چون بر صورت حال طلع گشت حدیث حضرت نبوی ص بیاد وی آمد گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و مسلمان شد و مرویست که آنحضرت فرمود بآنخدایی که نفس من بید
اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر با اهله و ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشان بصورت قردة و خنازیر
مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان آنجا بر درختان می ماندند
و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میگشتند نقل است که آنقوم در مشکام قصد مراجعت کنند آنجا مردی امین
از یاران خود همراه ما کن که اگر میان ما اختلافی واقع شود در این حکم کند فرمود در نصف آنروز بیایید تا شخصی قوی
امین که ماموراتست بجای آورده باشد بر شما بفرستم مرخطاب کوید باید داری آنکه این حوالی امین شود غافل نشین زود تر از
همه کس بمسجد رسول ص رفتم چون از ادای نماز نافله فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران ملاحظه مینمود و من
خود را از میان مردم بیرون خودم و گردن خود را بلند میکشیدم تا باشد که مرا بیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح
افتاد او را بخواند و گفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان رو و در چیزهایی که میان ایشان خلاف واقع شود میان

محاکی مرکوب بآنجا برد ابو عبیده بر دو بنی از آنجماعت بیلاد خویش بازگشتند بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند
و آن صلحنامه در میان ایشان بماند و در زمان حکومت ابو بکر بآن سو رکه در صلحنامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان
خلافت و پادشاهی عمر خطاب تغیرات بقوا مدآن راه یافت و بحکمداران ملوک و حکام بعد از این برای خود هر چه استدعا کرد تا
تقاضای آن نمایند نیست و در این سال یاران حاکم بن وقاص ابن وجیز خبر فوت او بعرض مقدس نبوی رسید مملکت او را قسمت
فرمود بعضی از آن در شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی با عمار بن شهر هدایی داد و چیزی از آن با بو موسی اشعری و ناحیه یعلی بن
امیه و برخی بمعاذ بن جبل انزلی داشت و در این سال حضرت نبوی ص امیر المؤمنین علی ع بجانب یمن نامزد فرمود تا ساحت آنکشور
را بیمن قدوم سعادت لزوم از خس و خار شرک و ظلم مصفی ساخته شعار دین مبین و شعار ملت مستبین در آن بلاد شایع و ظاهر
گردانند و ابو ذر غفاری حضرت امامت جهت مرد اولیا معتمد فرموده و عمامه بدست مبارک خود بر سر آن سرکرده گروه انتیا بسته و ملا
کلاشت یکی قریب بیندایی بعبارت پیش و دیگر قریب بشیری از طرف قفا و سپهدار غفاری را بیاری جلادت و شجاعت ملازم رکاب ظفر
انتساب آنولا نمایند که این دو فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد و بالجمع مردی که نامزد ملازمت شده بودند در آنجا
مجتمع گشته حضرت نبوت منقبت بشایعت شاه ولایت مرتبت مشرف شد شربت شرف از ذوالفقار داشتند کوش بنصیحت نبوی آن سرکرده
ارباب هوس را مدد و لا یحکمت و معرفت و سیند سینه اش را بحرارت جواهر مضیئت و موعظت مزین بود و گفت یا علی ترا بسیار
در مفارقت تودیع بصورتم بر وصایت ایشان و قال مکن با ایشان تا ایشان تا قال کنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله عرض
و ترغیب کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام فرمان و انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات
اموال خویش را بر فقرای قوم خود مصروف دارند حضرت امیر ع از مفارقت خدمت حضرت رسالت تا قیام داشت گفت
یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوان و بی تجربه و ناکام کشته ام حضرت دست مبارک بر سینه مبارک
او نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه و در روایت صاحب استیعاب اللهم اهد قلبه و سدد لسانه و در روایتی آنکه فرمود
رفته باشد که الله تعالی ترا کمال مرتبه هدایت و ارشاد خلایق بخشد و زبان ترا بر کلام حق و راست گویی ثابت گرداند و علی
چون در کنار مجاهد نزد تو آیند و مدعی دعوی کنند باید که میان ایشان حکم نکنی تا زمانی که سخن خصم دیگر نشنوی که ابن طریقه
سزاوارتر است بآنکه بر تو روشن شود که حکم چیست پس حضرت امیر المؤمنین ع گوید که دیگر در هیچ قضیه و محاکمه مرا شک
واقع نشد و به برکت دعای سید انبیا ص مرتبه و مایه او بمقامی رسید که حضرت رسول الله ص در شان او فرمود که
اقضاکم علی مرویست که حضرت رسول ص در اوان وداع با امیر المؤمنین ع گفت که والله لان یهدی الله علی یدیک
رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس یعنی بخدا سوگند که اگر خدای تعالی بدایت کند بر دست تو هدایت بخشد ترا
بهتر از آنست که آفتاب بر آن بتابد القصه حضرت شاه ولایت پناه با سیصد نفر از بزرگان دلاور عازم دیار یمن شد و
چون بمقصد رسید افواج سپاه نصرت پناه را با طراف و جوانب نامزد فرمود و غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان
آمد از دیار یمن عازب منقولست که چون بنواحی یمن رسیدیم لشکر بجانب زادیم و امیر المؤمنین ع بمکه زاد ادای
صلوة و فراغ از اقامت صف کل زاد بیارات و بیدان در آمده فرمان حضرت سید عالمیان بر آنقوم خواند

وایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود بیکبار قبیلهٔ همدان از جملهٔ قبایل یمن بی التماس قدوهٔ قبیلهٔ آن همدان مدرب
علم و ایقان بدین اسلام و ایمان درآمدند و شاه ولایت پناه بعد از ادای صلاح سکونی بخدمت حضرت نبوی نوشته صورت حال
و کیفیت اسلام آن قوم فرخنده مآل را معروض داشت حضرت رسالت منقبت این خبر قرین بهجت و مسرت گردیده سجدهٔ
شکر بجا آورد آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون امیر المؤمنین بدیار یمن رسید
سپاه ظفر پناه بصوب نجران نهضت کردند و غنیمت بسیار جمع آوردند حضرت امیر بر بریدة بن الحصیب که بر سر غنایم گذاشته آنها را
ابواب استیفا نموده بودند و دست بتصرف و تملک گردند حضرت امیر بلحظهٔ توقف نموده بحکمت و موعظهٔ حسنه ایشان را دعوت کرده
مفسدهٔ نهاد و چون دید که جز محاربه مهاری نیست صف لشکر بیاراست و لوای ظفر بنکست مسعود بن سالم المسلمین داد و بعد
از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف محاربین شخصی خلاف نام که از قبیلهٔ مذحج بود بمیدان درآمد اسود
خزاعی روی بمقاتله نهاد و بیک شمشیر آبدار آن بادپای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن شاه مردان شیر نر زیان
قدم در میدان نهاد و بیزوی بازوی ولایت شعار قریب بست نفر از آن قوم نابکار را بدار البوار فرستاد بقیة
السیف فرار را اختیار نموده روی بانهزام نهادند حضرت امیر پیش رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود
ایشان همه یکبار مسلمان شدند و معروض داشتند که اشارت فرمای تا باطاعه که رقبهٔ اسلام را رقبهٔ خود ساخته
و در پای زیبای اسلام را بر دوش انقیاد انداخته اند بجا آوریم اعدا قیام نمایم و حق را اقرار کرده از عهدهٔ صدقات بیرون
آمده بایشان امر فرمود ملتفت ایشان نباید زوال داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس آن بیرون کرده ابواب اهل بجا حفاظت آن
گماشت آنگاه بجانب مکه مکرمه جناح استعجال روان شد بنوعی که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود و بنابر
تقریب نقرهٔ کلام بیان خواهد شد ان باب حدیث و سیر روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه بیش از توجه
شاه ولایت پناه خالد ولید را یمن فرستاده بود و بعضی گفته اند که حضرت امیر را بجهت آن فرستاد که خمس غنایمی که نزد
خالد جمع شده بود بستاند از بریدة بن الحصیب منقولست که گفت من در زمان لشکر بودم و مداومت علی مرتضی بر تفویض امور
مستولی بود و چون خمس غنایم امیر المؤمنین کنیزکی که از سبایا که بخمس بجانب امیر کنیزان امتیازی بود داشت مرا
رقم اختصاص کرده بود با او صحبت داشت و غسل کردن با خالد ولید گفتم که می بینی این مرد چه میکند آنگاه با علی
گفتم یا ابا الحسن این چیست جواب داد که ای بریدة کنیزک در خمس داخل شده بود در سهم آل محمد واقع شد و از آن نصیب
علی گشت و با او نزدیکی کرده بود که چون بخدمت سید عالم رسیدم صورت واقعه را معروض داشتم حضرت
فرمود که ای بریدة علی را دشمن مشو که آدمی آنرو بود که اولاد شمه بدار و اکرم ابو دوستی داری در دوستی او بیفزای
که نصیب علی از خمس بیش از زیاده بود و در روایت صحیح از بریدة که در مسند احمد بن حنبل و غیره کتب معتبره مذکور است
که بریدة گفت بعث رسول الله صلعم بعثین علی احدهما علی بن ابی طالب ع و علی الاخر خالد بن الولید فقال اذا التقیتم
فعلی علی الناس و اذا فرقتم فکل واحد منکما علی جنده قال فالتقینا بنی زید من اهل الیمن فاقتتلنا و ظهر المسلمون علی
المشرکین فقتلنا المقاتلة و سبینا الذریة و اصطفی علی من السبی امرأة لنفسه قال بریدة و کنت بعثنی خالد بن الولید

الی رسول الله

الی رسول الله بخبره بذلک فلما اتیت النبی صلعم دفعت الکتاب فقرئ علیه فرأیت الغضب فی وجه رسول الله فقلت یا رسول الله هذا مکان
العائذ بک ابعثنی مع رجل و امرتنی ان اطیعه ففعلت ما امرت به فقال رسول الله صلعم لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم
بعدی بریدة گوید همدان که علی بن ابی طالب ع از آنجا کنیزی دوست داشتم و این حکایت را صاحب روضة الصفا بدین طریق نقل کرده که
فرمود معدی کرب بمدینه آمده در مجلس همایون سرور عالمیان حاضر شد و آنحضرت شمه از ملالت روزگار آنکه با عمر بن ابی معدی کرب
مسلمان شد جمعی از قوم او بنی ابو موافقت نمودند و در این اثنا قاتل پدر خویش ابن ابی شعب الجهنی را دیده گریبان او را گرفته نزد حضرت
آورد تا میان آنحضرت از و انتقام کشد سید عالم فرمود که اهدروا ما لا یتم ما کان فی الجاهلیة عمرو معدی کرب را بخشید
برگشته روی بدار خود کرد و در راه طایفهٔ از بنی حارث بر کمین غارت کرده بقوم و قبیلهٔ خویش پیوست و چون این خبر بسمع
همایون حضرت رسالت پناه صلعم رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر طایفهٔ از بنی طایفهٔ از بنی طی امیر کرده اینده بینی زید قوم عمرو بن
فرستاد و همچنین خالد ولید را بر سر قومی از عرب فرستاد و این وقت چون فرمان صادر گشت که چون خیل خالد بجلد
امیر المؤمنین برسد حضرت سرور اولیا بر عمرو بن امیه فرمان فرمایان شاه ولایت پناه خالد بن سعید العاص
را مقدم لشکر کرده ایشان خالد بن ابو موسی اشعری را و هر یک بنوعی که مقصد شان افتد بر جمعی که مال
بلیل خود متوجه ایشان شده بود متفرق بود و فرقه شده فریقین بعد و فرقه بنی زید متوسل شدند چون امیر المؤمنین
از صورت حال آگهی یافت رسولی بنزد خالد ولید فرستاده پیغام فرمود که مرا که فرستاده من تو رسد باید که همانجا توقف کنی تا خالد
المقاتلین بنی زید حضرت امیر ع خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد ولید برود و هر جا که باو رسد او را نگاه دارد
تا ولایت فتح آیت شاه ولایت پناه و رسد چون خالد بن سعید باو پیوست بحسب امر آنکه عنا لغو کرده بود او را سخنان سخت
گفت آنگاه شمشیر و شرب و مغرب بعنوان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع متوجه قبیلهٔ عمرو بن معدی کرب گشت قوم
با عمرو گفتند ما ابا تو چون می بینی این جوان قرشی را که تو چه بیجا بخود نا از تو بیاید و حق امیر دست از عمرو گفت هر کس
را بیت و تعلم کرد و بعد از تلاقی فریقین عمرو را بدیدار رسیدان نهاد بسیار تطلب حضرت شاه مردان آهنگ
او کرده و خالد سعید معروض داشت که بدر و مادرم فدای تو باد مرا خشت فرمای تا سر از عمرو در کنار او نهم
حضرت امیر ع ای خالد اگر طاعت و انقیاد بی بر خود لازم میدانی بر جای خود باش تا من با ابو مبارزت کنم خالد در محل
خود قرار گرفت حضرت امیر المؤمنین بنفس نفیس در پیش عمرو آمده بانگ بر او زد و ابا تو بجز و استماع آواز حضرت شاه
ولایت پناه روی بهزیمت نهاد سپاه ظفر انتباه تیغ در محاذات نهادند و برادر زادهٔ عمرو را بکشتند و بنکوه
او را با چند نفر دیگر اسیر کردند بعد از آنکه خاطر شریف امیر المؤمنین ع از جانب اعدا فارغ ساخت خود بسعادت
مراجعت فرموده خالد سعید را همانجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات فرمود و داد که هر کس از بنی خیکان باز گردد و مسلمان
شود او را امان دهد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام معاودت نمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده
مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از اسیری خلاصی دهند بلتمس عمرو بن معدی کرب فدا دادند فرمودند
و زن او در گذشتند و در آن سفر بعد از ظهور فتح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جاریهٔ حسن بجهت خویش اختیار

فرموده بود خالد ولید بر بنی جذیمه یافته بر ایشان بکشد بعد از آنکه فرستاده تا حضرت پیغمبر را آنچه حضرت امر کرده بود آگاه سازد
بر این موجب فرموده خالد بجذیمه حضرت خشم تاه آمده تا خالد را که شغل بدین کار حضرت امر بود باز داد و چون حضرت
رسول صلعم بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شده رنگ رخسار مبارکش از غایت غضب افروخته گشت بر پا گفت یا رسول الله
اگر روم راه دارد که کار مسلمانان خمسه هزار سال ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود و بجانب یمن رو احمد بن عطا
گوید نیست علی بن ابی طالب بدرستی که علی بن ابی طالب را حلالت آنچه مرا حلالست و علی بهترین مردانست و بهترین کسانست
که بعد از من باشند که اقرار بایمان به پیغمبر از آنکه علی بن ابی طالب را دشمن داری که خدای تعالی تو را دشمن دارد بر پا گوش
که آن زمین روم که در آن زمان زمین شکافته شود مادر آنجا فرو روم الکاهکم اعوذ بالله من حبط الله و سخط رسول الله
یا رسول الله از بلای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت علی بن ابی طالب نباشم و اولاد دشمن ندارم و در شان او
تکلم مکن چیزی پس حضرت پیغمبر از بلای من استغفار کرد و بعد از آن علی بن ابی طالب بود نزد من کذا نقله کعب الاحبار بیت
امام لغیاره و وجه رسول مختار علیهما السلام بر آن نقلست که راوی که حضرت امیر المؤمنین علی علیه و یار من رایض جذیمه
سعادت لزوم از لوث شرک و ظلام می پرداخت کعب الاحبار از اسقام احبار سعادت نگار آن مقتدای احبار آرزومند دیدار کبیر الاوکار
آن جلیل القدر عظیم الشان شد بمقرار خلوت شد و بر او اسلام نشسته بموافقت و موافقت شخصی از علما بود که هم بزرگ بود مجلس
شریف آن سلطان عالی وقوف رسید حضرت شاه ولایت پناه در اثنای خطبه فرموده که وَيَرَى النَّاسُ مَنْ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالصَّوْمِ
بالنهار یعنی آنروز می بینند و روز نبی بند کعب گفت راست میگوید از حضرت فرموده مَنْ يَعْظُ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطَ
بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ یعنی هر که بدست کوته خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود یا کعب الاحبار سخن حضرت را تصدیق
نمود آن حبر که رفیق کعب بود گفت چگونه تصدیق سخن او میکنی و معنی آن را موافق مشتبه است کعب گفت که آن شخص که شب
می بیند و بروز نیکی است که بکتاب اول ایمان آورده و آنچه نزد و انکه نزد بیند و بروز شخصیست که هیچ کدام ایمان آورده
دیگر انکه سبب راست که حق تعالی قبول صدقات میکند و زیاده بران چیزی نمیدهد و این اثنا سایلی از کعب چیزی طلبید کعب
حله خود را از بدن بیرون کرده بدو داد چون بود در غضب رفته پیش از کعب بمجلس بیرون آمده روی بمنزل خادم و بعد از
رفتن او مؤذنی پیش آمده گفت کعب را حله خود را بمزد دهد و حله او بستاند کعب گفت که آن چیزی زیاده کن تا حله خود
را بتو دهم زن سخن کعب را اجابت نموده حله خود را بدو داد و کعب را حله ضعیف او راست آمده و حله او را پوشیده
سوار شد و از غضب چهره روان گشت چون باو رسید گفت مَنْ يَعْظِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطَ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ بعد از آن کعب
امیر المؤمنین علی علیه السلام بسادت نموده از اتصاف شکل و شمایل حضرت نبوی صلعم استفسار نموده حضرت امیر علیه السلام ملتفت او
و اعلان آنحضرت را آغاز تقریر فرمود کعب غشی کرد حضرت امیر علیه السلام از سبب آن پرسید کعب گفت وجه تسمیه انکه مالک یا الله
صفات محمد صلعم آنچه تو بیان میکنی صوابی و بیام جهلا از کتب کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان و احکام و اسلام بیاموخت
و هم در دین اقامت نموده بتعلم قوانین شریعت غرا بود لت در ایام حکومت عمر بمدینه آمد و همیشه در تاخیر ملازمت حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام متاسف و متحیر میبود اما در تاریخ حمد آن مذکور است که در آن زمان که مورخ خطاب

ایلیا بود

ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام بود و چون مردمان بلاد رسید که کعب الاحبار او را اجداد بدو الله اعلم ابا ابو سعید مدینی منقولست
که در آن اوقات که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در دین بود مقداری طلاء خالص از افلاک مکدون فنا ساخته بود نزد حضرت رسول
فرستاد آنروز آن طلاء احمر را میان جماعت که قسمت فرمود عبید بن حسن قراری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طایی
علقمه بن علاثه عامری بود و بازاطهار بی ولی لکن ما الحق و اولی بودیم باین زر از بنی تمیم این سخن بنبی صلعم رسید و در بنی
آنکه مردی برخاست که چشمان او در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش برآمده بود و پیشانی بلند و محیط لبوی و سر تراشیده
داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بود گفت یا رسول الله بترس از خدای نبوی رعایت عدالت در این قسمت نکردی
حضرت فرمود وای بر تو کاین سخن از تو نیز مردم بترس خدای تعالی ابو سعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون
رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گوذن او بازنم فرمود نشاید که نماز گزار باشد خالد گفت بسیار نماز گزاران باشند که بزبان
گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد حضرت رسول الله فرمود من مأمور نیستم بآنکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بر اطن ایشان آگاه
ابو سعید گوید پیغمبر در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان اینست که بیرون آید از نسل این مرد قومی که قرآن را تلاوت و تر
خوانند و لیکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی در ایشان اثر نداشته باشد یا آنکه چنانکه اعمال صالحه را بآسمان رفع نمایند
قرآن خواندن ایشان را رفع بآسمان نکند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر انیسه بیرون رود و اگر بایم آن قوم را دریابم که
ایشان را قتل کنم چنانچه جمعی از ایشان را زنده نگذارم القصه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دین تشریف داشت تا آنکه حضرت رسول
عزیت طواف بیت الحرام فرموده احرام بحج بست او را طلب فرموده در راه بآنروز ملحوظ گشت چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی عمر بن سعد حجره از آب سیر برانند که ارسال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب یمن در بیست و یکم در سال
دهم و تاریخ نوبت دیگر و ایمان نکوه ملذ احتمال داود که در همین سال اقبال این بوده باشد والله اعلم
اهل سیر را عقیده آنست که سید عالم هیچ یک حج کذارده و آنرا حجة الوداع گویند بجهت آنکه یاران را در خطبه که در ایام
حج بخلق وداع فرموده گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعدها بعدها و روایتی آنکه فرموده لعلی لا اراکم بعد عامی
هذا و از ابن عباس مرویست که او مکرر میداشت که آنرا حجة الوداع گویند و میگفتند آنرا حجة الاسلام گوید القصه
چون حضرت نبوی را عزیمت حج مصمم شد بقبایل عرب که بشرف اسلام مشرف گشته بودند خبر رسانید که هر کس اراده
حج کذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما ملحق شود و چون این بشارت بجمیع اطراف رسید مردم بسیار
از دور و نزدیک در مدینه جمع آمدند تا از اقوال حال ملازم رکاب خیر انتساب باشند و مناسک و آداب حج از آن سرور
فرا گیرند و بحوالی تا جمعی با کمال اشتیاق و ذاتی بتواضع که از آن سعادت بی نصیب باشند بنعمت جدیدی
و حصه بی بلا ساخت تا از دولت رافت آمرزش محروم مانند پس آنحضرت بجهت تسکین خاطر ایمان فرمود ای عمره
رمضان تعدل حجة و روز شنبه بیست و سیم بیست ذیقعده و بقولی دوشنبه از مدینه بیرون آمد
و بر ذی الحلیفه هم در آنروز ماه در مدینه غسل فرمود و روغن بر سر روی مبارک مالید سوی سر فرخنده شاد کرد
و بدست بوسیدن را طیب ساخت و از ثیاب مخیط مجرد گشته ازار و ردا پوشید آنچه حجره همایون بیرون آمد و همانا

رکعت نماز ظهر در مسجد مدینه بگزارد و از راه بحره و طریق وسط است بجانب ذوالحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر
در آخر وقت عصر گزارد از غایت شتاب گفت در تمام راه نمازها را قصر میکرد با آنکه از هیچ حادثی خوف نداشت غیر از خدای
تعالی و ضبط شتران هدی که آنها را اشعار و قلیده کرده بودند با جبر بن جندب اسلمی تفویض فرمود تا جبه که در بر سید
که ای رسول الله اگر شتری از بین شتران بگریزد هلاک رسد حکم جواب داد که اگر کافی و فلاده اش را خورد آلوده سازد و
بر خطه بین سنام او بزن و باید که تو و رفیقان قربانی کوشت بخورید و گویند او را رخصت فرمود که اگر از پیاده
رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و در آن سفر حضرت سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا علیها السلام و تمامی
ازواج آنحضرت در هودج همراه بودند و بر ابجی در آن راه صد و چهارده کس ملازم رکاب ظفر انتساب بودند و چون
وقت عصر بذو الحلیفه رسیدند بمکان آزاد ای نماز دیگر برپا فرمود و چون سوار شد از ابراهیم بکنجت انکاح لهو لهم بکنت بنت
مطلقه و ام الهدا فرا داشت و در آن شاه راه بفرمود و جبرئیل قارن گشت چنانچه بصحت رسیده که شبی در وادی عقیق
فرود آمده بود فرود دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد و گفت در این وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگو
عمره فی حجة و در عین احرام بار دیگر فرمود هر کس خواهد احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد چنان باید کرد
که در ملازمت حضرت رسول صلعم بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسما بنت عمیس متولد شد اسما بآنحضرت پیغام داد
که ما نفاس چه کنیم حضرت فرمود که غسل کن و لجام بر بند و روایتی آنکه صورت را بچیزی محکم بر بند و بر احرام خویش ثابت باش
و تکبیر بجا بیاور و تکبیر این طور بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک
لک و روایتی این نیز میگفت لبیک اله الحق که بیند در آن سفر چندان مردم جمع شده بودند که حساب و عدد از احصا بیرون
ظاهر بود و غیر از اعدای کجی احصا نتوانست کرد و روایتی آنکه صد و چهارده هزار و روایتی صد و بیست و چهار هزار همراه
بود و تعبیر بیل نازل شد و بیزد رسانید که اصحاب را امر فرمای تا آواز تلبیه گویند چون آنکروه سعادت پژوه آواز تلبیه
بتلبیه بر می داشتند غلغله در فضای کب الافلاک و طولها در جهان سامعان عرصه خاک می افتاد آورده اند که ابو
بکر در مدینه بعرض رسانید که یا رسول الله ذامله خادم بعضی شتر بکر زاد و طعام من بر آن بار میکنند و اسد عاد ایم که آن
زواده حضرت نیز چیزی بر آن شتر باشد حضرت ساجیا بالمسواک فرمود تا آرد سویق و قرچه بست او شتر را ترتیب دادند
و بر آن شتر بار کردند و ابو بکر غلام خود را بر آن سوار گردانید بدون نفقه بنجی از شبها غلام فرود و شتر را بجا باید
و بجانب رفت چون بیدا شد شتر را ندید ندا میکرد صاحب شتر گم شده را میطلبید رسول صلعم در منزل بحر فرود
آمده بود وقت نماز بیشین بود که غلام با آن موضع رسید ابو بکر گفت ذامله کجاست گفت از من گم شد ابو بکر گفت وای بر تو
اگر من تنها بودمی بر من آسان بود لیکن یا رسول خدا و اهل او همراهم و شتر را و زاد ما بر آن شتر بود و روایتی آنکه ابو
بکر برخواست و غلام را تادیب نمود و گفت ای حرام قوشه یک شتر را نگاه نتوانی کرد حضرت تبسم فرمود و میگفت
نمی بینید این عمر مرا که چه میکند و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که ذامله رسول صلعم گم شده و در چولی بنی کال اجرها
و قربت در روغن برای حضرت آورده بودند ای ابو بکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و ما همچنان

غلام را

غلام را خبر و قهر میکرد و آنرو فرمود ای ابو بکر برخود آسان گیر که او دزد دست غلام و در دست ما چه گناه نیست و او را در آن
هیچ گناهی نیست و اهل آنحضرت و هر کس که دستور بود که از آن سر و چیزی خورد و از آن طعام تناول کرده بودند چنانکه سر شتر
نقلست که صفوان بن معطل سلمی که برشاقه رسول صلعم بود رسید و ذامله را ابو بکر بار بر درخیمه آنحضرت و بخوابانید و ابو بکر را گفت
بر بیند که هیچ چیز از متاع شما که بیرون شتر بود گم شده ابو بکر برخواست و تفحص نمود گفت هیچ چیز گم نشده الا قدحی که از آن آب
می آشامیدیم غلام گفت آن قدح بلست ابو بکر گفت چندان بر تعالی امانت قرار داد که و کوشید در بین محمد بن مسلمه و قیس بن ابی
شتر بکه زواده ایشان بر آن بار بود بنزد رسول آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدم که ذامله تو گم شده و این ذامله
آورده ایم بعوض آن تا بتول آن تمامت بحضرت فرمود ذامله ما را خدا بما رسانید شما ذامله خود را باز برید بحق تعالی شما را
برکت دهاد ابو ثابت و ابو ثابت کنیت عدلست پس نیست تر آن همان دلوی که بجا آورده اذان نماز که در مدینه نزول کرد
سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول او راست بر ما یا رسول الله اهبط از اقوال ما تو میگویی تو مادر و ستر است از آنچه پیش ما
می ماند حضرت فرمود راست گفتی و شارک بادر اخلاق و فرزندی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر را
خواهد خلق از آن اخلاق باو دهد و او را بر خلق موفق سازد و بحقیقت که صفت نکو تو را زاده است یعنی کرم و مروت
سعد گفت شکر و سپاس و آنچه ابی را که ابو نعیم تو را زاده داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در ما هیل الجاهلیة
بشوایان و جوانمردان ما بودند کانت معادن العرب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا
آورده اند که حضرت بر ابطح در آن سفر در منزلی که نماز آن جماعت فرمود و در منزل الجا یاد توان صعب بن جثامه مقدار
از گوشت گوره وحشی که صید کرده بود بر هم هدیه برای آنحضرت آورده حضرت قبول نفرمود صعب را این معنی دشوار آمده ملول
شد حضرت او ملال در وجنات حال او مشاهده فرمود گفت ما این هدیه را از این جهت بر تو رد کردیم که محرم بودیم
نقلست که سرور انبیا صلعم در منزل رویحا بعضی رسیده و اهل ایشان به سنید گفتند مسلمانیم و ایشان از آنحضرت پرسیدند
که تو کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی از آن جماعت که کودکی را بسوی آنحضرت برداشت و گفت ایهذا الحج فرمود نعم
و لک اجر آنکه بیزد در موضع سرفه عایشه حایض شد و او همراه بسته بود حضرت امر فرمود او را که منوی بر خود داشته
کند و قرآن عمره نماید و لکن عمل نکرد و از آن عمره و حج را بعمره مرد گردد و جمیع اعمال حج بجا می آرد غیر از طواف و نماز مادام که
حایض باشد و در موضع سرفه و هر کس از شما که با او هدی نباشد و خواهد که حج را عمره کند چنان کن و هر که
با او هدی باشد بر حج خود ثابت باشد پس نباید بجوز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از
حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج ماندند و ابو موسی اشعری
موعبه گشته در بطحا بملازمت سید انبیا صلعم رسید و گفت لبیک یا رسول الله نیت خود را متعلق بنیت تو کرده ام اما
قربانی ندارم فرمود تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت بوقت منقبت در وادی
طوی نزول اجلال فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع گزارد از طرف اعلی از ثنیه کدا بمکه معظمه در آمد و
چون بباب بنی شیبه رسید و نماز دیدار دعا بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما

وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَكَفَرَ بِأَنَّ مَسْجِدَ الْحَرَامِ تَشْرِيفًا دَادَهُ اسْتِلَامِ حَجَرِ الْأَسْوَدِ نَمُودَ وَطَوَافِ خَانَهٔ بِجَا آوَرَدَ
وَدَرِ حِينِ طَوَافِ رَدَّ آهِ بَالَا اَزْ دَرِ بَغَلِ رَاسْتِ بِرُونِ آوَرَدَ وَرَمَلِ چَنْدِ اَنْدَاخْتِ وَهَفْتَ نَوْبَتِ طَوَافِ كَرْدَ دَرْ سِهِ طَوَافِ
اَوَّلِ بِشَتَابِ دَوِيدَ وَدَرِ چَهَارِ آخِرِ يَكُو نَرِفَتِ دَرْ هَرِ طَوَافِ اِسْتِلَامِ رُكْنِ حَجَرِ الْأَسْوَدِ وَسِتْرِ كَعْبَهِ بِنَمُودَ وَدَرِ مِيَانِ
اَيْنَ دُو رُكْنِ يَكْبَارِ اَيْنَ دُعَا رَا بِخَوَانَدِ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ وَبِيَتِ كَهْ حَضْرَتِ نَمُودَ كَهْ هَفْتَادِ
مَلَكِ هَمْرَاهِ دَرِ رُكْنِ يَمَانِي كَهْ هَرِ يَكِي بِگُوِيدِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ
فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ اَيْشَانِ كَهْ بِنَدِ اَمِينِ بِرُو بِعَدِ اَزْ طَوَافِ بِرَوِ مَقَامِ اِبْرَاهِيمِ عَ آمَدِ وَكَرِيمَهِ وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ
إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى رَا بِخَوَانَدِ وَمَقَامِ رَا دَرِ مِيَانِ خَانَهِ وَخُودِ كَرْدَانِيدِ وَدَوِ رَكْعَتِ نَمَازِ بِگُذَارِدِ وَدَرِ رَكْعَتِ اَوَّلِ بَعْدِ اَزْ فَاتِحَهِ قُلْ يَا أَيُّهَا
الْكَافِرُونَ وَدَرِ ثَانِيَهِ بَعْدِ اَزْ فَاتِحَهِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بِخَوَانَدِ اَنْگَاهِ بِرُو بِرِ حَجَرِ الْأَسْوَدِ آمَدِ وَرَا اَزْ اِسْتِلَامِ نَمُودِ وَاَزْ بَابِ الصَّفَا اَزْ
مَسْجِدِ بِرُونِ رَفْتِ وَبِجَانِبِ كُوهِ صَفَا رَوَانِ شُدِ وَآيَهِ إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ خَوَانَدِ وَفَرْمُودِ اَبْتَدِ اَمِيكَنَمِ بِآنچِهِ
خُدَايِ تَعَالَى آغَازِ كَرْدِ وَدَرِ مِيَانِ كُوهِ صَفَا وَمَرْوَهِ هَفْتَ بَارِ سَعْيِ نَمُودِ وَهَفْتِ نَوْبَتِ جَنْبِ بِجَا آوَرَدِ وَچَهَارِ نَوْبَتِ سَعْيِ
نَمُودِ وَچُونِ بِصَفَا بِرِ آمَدِ رُوِي بِقِبْلَهِ مِي آوَرَدِ وَدَرِ غَايَتِ مُبَارَكِ مِيدِيدِ وَبِتَوْحِيدِ وَتَكْبِيرِ مِيفَرْمُودِ وَمِيگُفْتَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ أَنْجَزَ وَعْدَهُ
وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ وَدُعَا مِيكَرْدِ وَدَرِ رُوِي بِنَزُولِ بِجَا مِي آوَرَدِ وَچُونِ اَزْ سَعْيِ فَارِغِ شُدِ اَمْرِ نَمُودِ كَهْ هَرِ كَسِ
هَدْيِ هَمْرَاهِ نَدَارَدِ اَزْ اِحْرَامِ بِرُونِ آيَدِ وَحَلَالِ كَرْدِ وَدَرِ رُوزِ تَرْوِيَهِ دَرِ مِينَى تَوَجُّهِ بِمِنَى اِحْرَامِ حَجِّ بِنَدِدِ وَآنْكَهِ هَدْيِ
دَاشْتَهِ بَاشَدِ بِاِحْرَامِ خُودِ بَاقِي مَانَدِ تَا رُوزِ نَحْرِ وَفَرْمُودِ كَهْ اَگَرِ اَيْنِ زَمَانِ مَعْلُومِ شُدِ بِيشْتَرِ مِيدَانَسْتَمِ هَدْيِ بِاَخُودِ
نَمِي آوَرَدَمِ تَا دَرِ مَكَّهِ بِخَرِيدَمِ وَاِحْرَامِ خُودِ رَا بِعُمْرَهِ مَصْرُوفِ مِيسَاخْتَمِ وَهَمْچُنَانْكَهِ شُمَا حَلَالِ شُدَيدِ مَنِ نِيزِ حَلَالِ مِيگَشْتَمِ وَلِكِنْ
چُونِ هَدْيِ هَمْرَاهِ دَارَمِ حَلَالِ نَخَوَاهَمِ شُدِ تَا هَدْيِ رَا نَحْرِ كُنَمِ وَبِمَحَلِّ رَسِيدَهِ كَهْ سَرَانْدِيبِ مَالَانِ بِخَشَمِ بِرِ خَاسْتِ وَگُفْتَ اَيَا
اِينْ طَرِيقِ مِينَى جَايِزِ فَسْخِ حَجِّ بِعُمْرَهِ بَاقِرَانِ بَيَانِ چِهِ وَعُمْرِ مَخْصُوصِ اَسْتِ يَا مِثْلِ اَهْلِ خُودِ خَوَاهَدِ بُودِ فَرْمُودِ هَيْتِ خَوَاهَدِ بُودِ وَلِكِنْ
مَبَادَا شُمَا بِرِ يَكِدِيگَرِ مِنْتِ كَرْدَهِ بَاشِيدِ فَرْمُودِ وَظَلَّتِ الْعُمْرَةُ فِي أَشْهُرِ الْحَجِّ لَا يَوْمِ الْبَصَرَةِ وَدِينِ مَحَلِّ شَائِبَتِ بُودِ بَاِبْطَالِ اَيْنِ جَاهِلِ جَاهِلِيَّتِ مِيگُفْتَنْدِ
عُمْرَهِ دَرِ اَشْهُرِ حَجِّ اَزْ اَفْجَرِ فَجَرِ اَسْتِ وَجُمْهُورِ عُلَمَاءِ عَامَّهِ بَرِ آنَنْدِ كَهْ اِينِ سُخَنِ بِرَايِ تَسَلِّي خَاطِرِ جَمَاعَتِي كَهْ هَدْيِ هَمْرَاهِ نَدَاشْتَنْدِ
فَرْمُودَهِ اَلَّا اَيْنِ مُخْتَارِ پَيْغَمْبَرِ بُودِ اَفْضَلِ خَوَاهَدِ بُودِ وَاَبُو بَكْرِ وَعُمَرِ وَطَلْحَهِ وَزُبَيْرِ وَجُمُودِ دِيگَرِ اَزْ اَصْحَابِ هَدْيِ بِاَخُودِ هَمْرَاهِ
دَاشْتَنْدِ وَبِاِحْرَامِ خُودِ بَاقِي مَانَدَنْدِ چُونِ حَضْرَتِ فَاطِمَهِ زَهْرَا عَلَيْهَا السَّلَامُ وَاَزْوَاجِ رَسُولِ عَ هَدْيِ بِاَخُودِ نَدَاشْتَنْدِ اَزْ اَهْلِ
بَيْتِ بِمَنْزِلِ آمَدَنْدِ وَهَمْچُنَانْكَهِ خَاطِرِ اَزْ اَصْحَابِ كَرَامِ قُرْبَانِي هَمْرَاهِ نَدَاشْتَنْدِ مَلَالِ شُدَنْدِ وَدَرِ خَلَالِ اِينِ اَحْوَالِ حَضْرَتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
اَزْ يَمَنِ بِمَنْزِلِ رَسِيدِ سُتْرِي چَنْدِ بِنِيَّتِ هَدْيِ حَضْرَتِ مُقَدَّسِ نَبَوِي عَ هَمْرَاهِ دَاشْتَ آمَدِ بِرِ سِيدِ كَهْ يَا عَلِيِّ چِگُونِهِ اِحْرَامِ
بَسْتِي وَچِهِ نِيَّتِ كَرْدِي جَوَابِ دَادِ كَهْ يَا رَسُولَ اللَّهِ چُونِ اِهْلَالِ نَمُودِي كَهْ چِهِ نِيَّتِ دَارِي گُفْتَمِ خَدَايَا بِهِ مَانِ اِحْرَامِ بَسْتَمِ
كَهْ رَسُولِ تَوِ حَجِّ اِحْرَامِ بَسْتَهِ وَهَدْيِ بِاَخُودِ آوَرَدَهِ اَمِ فَرْمُودِ وَنِيزِ بِرِ اِحْرَامِ خُودِ ثَابِتِ بَاشِ وَدَرِ اِينِ اَثْنَا عَلِيِّ تَعْوِيذِ فَاطِمَهِ زَهْرَا
رَا دِيدِ كَهْ حِلَّهِ مَصْبُوغِ پُوشِيدَهِ وَهِ سَرِ دَرِ چَشْمِ كَشِيدَهِ اَزْ سَبَبِ حَلَالِ بُودَنِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ الْعَالَمِينَ جَوَابِ دَادِ كَهْ بِاَمْرِ پَيْغَمْبَرِ

بِرِ سَايِرِ اَقْوَامِ نَبُودَهِ اَلَّا اِحْرَامِ بِرُونِ نَاوَرَدَمِ وَحَضْرَتِ رَسُولِ بِمَكَّهِ كَهْ شُدِ خُودِ رَا تَصْدِيقِ فَرْمُودِ وَاَمَّا اَيْنِ مَسْئَلَهِ وَتَحْقِيقِ
وَعُلَمَاءِ شِيعَهِ دَرِ اِينِ مَسْئَلَهِ نَقْلِ كَرْدَهِ اَنْدِ شَيْخِ اَبُو الْفُتُوحِ رَازِي دَرِ تَفْسِيرِ خُودِ مِيگُوِيدِ كَهْ اَيْنِ دَرِ تَفْسِيرِ اَهْلِ الْبَيْتِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَاَزْ اَئِمَّهِ سَادَاتِ مَرْوِي اَسْتِ كَهْ وَجَمَاعَتِي صَحَابَهِ رِوَايَتِ كَرْدَهِ اَبُو الْجُحْدَرِ بِنِ مَازِنِ وَجَابِرِ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ اَنْصَارِي وَسَلْمَانِ وَاَبُو ذَرِّ وَعَمَّارِ وَمِقْدَادِ
وَغَيْرِ اِيشَانِ آنَتِ كَهْ چُونِ بِغَيْرِ بِاَزْ سَايِرِ يَارَانِ خُودَانِ مُصَالَحَهِ كَرْدَهِ بُودَهِ هَزَارِ بَارِ مِنْ حَلَالِ اَلَّا فِي وَجِبْرَئِيلِ عَ آمَدِ وَگُفْتَ تَرَا حَجِّ وَاجِبِ
مِي بَايِدِ كَرْدِ حَضْرَتِ رَسُولِ عَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَ رَا بِجَانِبِ يَمَنِ فَرِسْتَادِ تَا آنْ مَلَّهَا تَحْصِيلِ كَنَدِ وَحَضْرَتِ رَسُولِ سَازِ چِهِ رَفْتَنِ
كَرْفَتِ وَچُونِ اَزْ مَدِينَهِ بِرُونِ آمَدِ بَا اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَ نَوْشَتِ كَهْ مَنِ بِجَانِبِ مَكَّهِ رَفْتَمِ حَجِّ چُونِ كَارِ خُودِ تَمَامِ كَرْدَهِ بَاشِي
اَزْ رَاهِ مِينَى بِمَكَّهِ آيِي حَجِّ كَهْ اَنْجَا مُلْتَقِي مَا بَاشِدِ اِنْشَاءِ اللَّهِ تَعَالَى نَامَهِ رَا چُونِ مُتَوَجِّهِ عَلِيِّ بِخَوَانَدِ سَازِ رَفْتَنِ كَرْدِ وَاَنْچِهِ حَاصِلِ كَرْدَهِ بُودِ
اَزْ حُلَلِ هَا دَرِ اَهْلِ الْبَيْتِ وَبِاَجْمَعِي مَلَابِسِ كَهْ بِنَظَرِ اِنْتِخَابِ بُودَنَدِ مُتَوَجِّهِ مَكَّهِ مُعَظَّمَهِ شُدِ وَچُونِ بِمِيقَاتِ اَهْلِ يَمَنِ رَسِيدِ
اِحْرَامِ كَرْفَتِ وَچَهَارِ سُتْرِ بِاَخُودِ دَاشْتَ بِهَدْيِ وَحَجِّ دَرَانِ وَقْتِ قَارِنِ بُودِ وَمُفْرِدِ وَهُنُوزِ حَجِّ مُتَمَتِّعِ بِنَامِدِ بُودِ چُونِ
رَسُولِ عَ بِمَكَّهِ رَسِيدِ تَعَالَى اِينِ آيَهِ فَرِسْتَادِ وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ حَضْرَتِ رَسُولِ نَعْرَهِ خُودِ رَا خَطْبَهِ كَرْدِ وَرَسُولِ عَ اِحْرَامِ كَرْفَتِ
حَجِّ وَسُتْرِ رَانِدِ بُودِ شَصْتِ وَشَشِ سُتْرِ وَسِهِ قُرْآنِ كَرْدَهِ بُودِ يَعْنِي اَسْتِ كَهْ حَجِّ قَارِنِ كَنَدِ چُونِ آيَهِ نَازِلِ شُدِ پَيْغَمْبَرِ خُطْبَهِ كَرْدِ
وَقَوْمِ رَا گُفْتَ هَرِ كَهْ اَزْ شُمَا هَدْيِ نَرَانَدِهِ حَلَالِ نَشُودِ وَاِينِ اِحْرَامِ رَا اِحْرَامِ عُمْرَهِ كَنَدِ كَهْ خُدَايِ تَعَالَى عُمْرَهِ دَرِ حَجِّ بُودِ وَآنْكَسِ كَهْ هَدْيِ
دَسْتِ بِرِ يَكِدِيگَرِ گُذَارَدِ اَنْگَاهِ فَرْمُودِ اَگَرِ مَنِ اَيْنِ اَكُونِ مِيدَانَمِ پَيْشِ اَزِ اِينِ دَانَسْتَمِ هَدْيِ نَرَانَدِي تَا اَكُونِ مَحَلِّ شُدِ وَلِيكِنِ
مَنِ مَحَلِّ نَمِي تَوَانَمِ شُدِنِ تَا هَدْيِ بِمَحَلِّ نَرَسَدِ وَقُرْبَانِ نَشُودِ بِرِ هَرِ كَسِ كَهْ اَوِ هَدْيِ نَرَانَدِهِ اَسْتِ بَايِدِ تَا مَحَلِّ شُودِ وَحَجِّ
عُمْرَهِ كَنَدِ وَآنْگَاهِ اِحْرَامِ حَجِّ فَرَا گِيرَدِ پَسِ اِينِ قَوْمِ بَعْضِي حَلَالِ شُدَنْدِ وَبَعْضِي بِاِحْرَامِ بَايِسْتَادَنْدِ وَحَلَالِ نَشُدَنْدِ وَسُرَاقَهِ
بَا اِيشَانِ خِطَابِ كَرْدِ وَگُفْتَ چِرَا حَلَالِ نَمِيشَوِيدِ گُفْتَنْدِ مَا مَحَلِّ نَمِيشَوِيمِ دَرِ حَالِي كَهْ تُو مُحْرِمِ بَاشِي گُفْتَ مَرَا عُذْرِي هَسْتِ
فَرْمُودِ اِينِ بِنِيَّتِ بِرَايِ اِينِ عُذْرِ وَغَرَضِ شُمَا آنَتِ اَنْجَامَتِ نَشَنِيدَنْدِ وَبِرِ خِلَافِ اَصْرَارِ كَرْدَنْدِ وَبَا يَكِدِيگَرِ گُفْتَنْدِ مَحَلِّ شُوِيمِ
وَبِاَزْنَانِ خُلُوتِ كَنِيمِ وَآبِ اَزْ سَرِ مَا بِچَكَدِ بَاشِدِ وَرَسُولِ اَشْعَثِ وَاَغَرِ بَاشِدِ الْقِصَّةِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَ بِدَرِ مَكَّهِ رَسِيدِ رَسُولِ
بِدِيدِ حَضْرَتِ پَيْغَمْبَرِ اَزْ قُدُومِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِظْهَارِ سُرُورِ وَسِرُورِ فَرْمُودِ وَتَفَقُّدِ حَالِ وَتَفْتِيشِ اَحْوَالِ سَفَرِ نَمُودِ گُفْتَ يَا عَلِيِّ
اَنْچِهِ فَرْمُودِ بُودِي تَمَامِ كَرْدِمِ وَحَلَالِ بَسْتَدِمِ وَدَرِ تَكَلُّمِ بَسْتَدِمِ وَبِسِرِ دَرِ وَچُونِ نَزْدِيكِ رَسِيدَمِ اَزْ نَوْعِ عَلَامَتِ بِرِ
غَالِبِ كَشْتِ خَوَاسْتَمِ كَرْدِ وَتَوْبَ سَعَادَتِ دِيدَارِ فَايِضِ الْاَنْوَارِ سَيِّدِ اَبْرَارِ مُشَرَّفِ شَوَمِ اَزْ اِنْعَامِ بِاَلِقَا رَسِيدَمِ حَضْرَتِ فَرْمُودِ
يَا عَلِيِّ چِهِ نِيَّتِ كَرْدَهِ وَرَا اِحْرَامِ گُفْتَ بَارِ رَسُولَ اللَّهِ تَوِ مِنْ نَوْشَتِي كَهْ چِهِ نَوْعِ حَجِّ كَنِي مَنِ نِيَّتِ دَرِ نِيَّتِ تَوِ مِيكَنَمِ گُفْتَمِ اَللَّهُمَّ إِهْلَالًا
كَإِهْلَالِ نَبِيِّكَ فَرْمُودِ هَدْيِ رَا رَانَدِي گُفْتَ بَلِي جَمَلِ وَچَهَارِ سُتْرِ حَضْرَتِ رَسُولِ عَ فَرْمُودِ اَللَّهُ أَكْبَرُ نَاوَرَدَمِ حَجِّ وَهَدْيِ
بَا مِنْ شَائِكَتِ كَرْدِي وَدَرِ حَجِّ وَهَدْيِ مِنْ نِيزِ شَصْتِ وَشَشِ سُتْرِ رَانَدِهِ اَمِ وَبِاِحْرَامِ مِي بَاشِي وَبَازِ كَرْدِ وَقَوْمِ رَا بِرِ كَرْدِ وَبَا
قَوْمِ بِفَرْمُودِ بَدِ اَنْ مَنِ آيِي اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَ بِنَزْدِيكِ قَوْمِ آمَدِ قَوْمِ رَا دِيدِ تَكَلُّمِ بَرِ كَشَادَهِ وَحُلَلِ هَا دَرِ پُوشِيدِ خَشْمِ كَرْفَتِ
بِرِ تَكَلُّمِ اَوِ رَا نَهِي كَرْدِ بُودِ گُفْتَ چِرَا حُلَلِ هَا بِاَيْشَانِ دَادِي گُفْتَ التَّمَاسِ وَالْحَاحِ بِسِيَارِ نَمُودَنْدِ وَخَوَاسْتَنْدِ تَا تَحْوِيلِ
بِيَارَايَنْدِ وَدَرِ آنِ اِحْرَامِ كَرِ بَنْدِ حَضْرَتِ اَمِيرِ گُفْتَ يَا سُبْحَانَ اللَّهِ حُلَلِ هَا صَنُوبَرِ رَسُولِ نَادِيدِ چَرَا كَنَدِ تَا شَيْءٍ تَا كَسِي

ومبتذل کنند بر اطراف ایشان بستند و بعد بود تا بشناسند و در تکلما بستند قوم را خوش نیامد زبان درود دراز کردند حضرت
امیر ع بیامد و معاملهٔ را بعد دست حضرت رسول ص آورد و تسلیم کرد جماعت از بنی نجار بدست حضرت رسول ص شکایت نمودند
حضرت فرمود که علی صلاح کرده چون همان متقاعد و زبان کوتاه نکردند حضرت بمنبر برآمد خطبه بلیغه ادا فرمود و
گفت اِنَّ بَنِی السَّکِیکَةِ عَرَّضُوا بِی وَ اَنَا بَرِیءٌ مِنْهُمْ وَ بَرِیءٌ مِنْهُمْ وَ بَرِیءٌ مِنْهُمْ یعنی زبان از بی کوتاه کنید و از و شکایت و گله
مکنید که او مردی درشت و در ذات خدا بی پروا زاستی میکرد و مداهنه و فروگذاشت نکند در دین خدای
و ما در چون خشم رسول ص بالغه آنحضرت بدیدند زبان در کام کشیدند القصه حضرت رسول ص از یکشنبه تا پنجشنبه
هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد در مکهٔ معظمه توقف فرمود و در روز پنجشنبه مذکور با تمامی مسلمانان روی بتوجه بجانب
منی نهاده در آن موضع نزول فرمود و هر کس که حلال شده بود احرام بحج بست و حضرت آن روز در آن موضع نزول فرمود و نماز
ظهر و عصر و مغرب و عشا در منی ادا فرمود و آن شب در آن مقام آرام گرفت و نماز صبح روز جمعه را در آن موضع گزارده بعد از
طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول اجلال فرمود چندان توقف
نمود که آفتاب از وسط السماء زایل گشت آنگاه بر ناقهٔ مضروب بود شده بطن وادی آمد و همی تشریف خطبه در هایت فصاحت
و غایت بلاغت ادا فرمود و در اثنای خطبه گفت که خونها و مالها و عرضهای شما بر یکدیگر حرامست حرمتی مثل حرمت امروز
در این ماه و در این بلد و در این عبارت اشارت بلد لالت است بر کمال حرمت امور بندگی و فرمود بدانید و آگاه باشید
که شیوهٔ امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در عهد اسلام آن
موضوع و باطل است باید که در مقام انتقام آن در نیایید و از خلافت نکنید و اول خونی که آنرا نمایرانداختم و از خلافت
ارتنم سکم خون پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب است که بنی لیث مادر و پدر است مادر اهای زمان جاهلیت را
بلال گرد انیدم و اول ربایی که بر بنی لیث زیاد باشد عباس بن عبد المطلب است تا ابتدا ترک خون و مال بخود کرده باشم و فرمود
بترسید از خدای تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در بخت نکاح خود در آورده اید بکلمهٔ خدا و بعهد
خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و بر شما در ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید نگذارند که پای نهد و اگر
چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و بر ایشان از شما نفقه و کسوهٔ ایشانست بمعروف
و بعد از آداب سلوک با زنان بر زبان معجز بیان گذرانید که مزد و جزء در میان شما میگذارم که چون دست در آن زنید گمراه
نشوید و آن قرآنست و عترت من که اهل البیت و ذریهٔ من اند و از یکدیگر جدا نشوند تا آنزمان که در کنار حوض کوثر بمن رسند
پس بتکرار بعد از من با این مردم و بجمع طریق سلوک خواهید کرد و فرمود که شما مسئول خواهید بود از من یعنی مردم از ای قیامت
از شما خواهند پرسید که عمر با شما چگونه معاش کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت کرد شما چه خواهید گفت جواب داد ند که دادند
گواهی میدهیم که شرایط رسالت و لوازم امانت بر داختی و از قول عداوت شاد و نصیحت و تقدیم فروگذاشت نکردی آنگه روی بجون
این سخن بشنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ
اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینهٔ مسلمانان از کینهٔ پاک گردانند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی

برادر مومن

برادر مومن دیگر لزوم جماعت و در معالجه که در عرفات ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس قدحی
شیر بابی او فرستاد قدح را بستد و شیر بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که مرون نیست و چون خطبه تمام شد بلال
اذان نمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را جمع تقدیم میان اذان و
اقامت گزارد بعد از آن بر شتر سوار شد و رانده بموقف آمد و بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح
نمود ابن عباس گوید در آن هنگام که حضرت رسول ص در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک بر داشته بود و گفتها
دست تو دلیل بر رویا آورده میگفت که فاضلترین دعای نزد من و جمیع پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ و بعد ازین دعا دعای روز عرفه است و در فضل روز
عرفه فرمود هیچ روزی نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که الله
و رحمت او نزدیک میشود باهل عرفات در روز عرفه و مباهات میفاید با ایشان بر ملائکه و میفرماید مقصود و مراد
ایشان چیست ایشان هر چه میخواهند با ایشان ارزانی داشتم و مرویست که جمیع فرشتگان در هیچ روز خود را صغیرتر
و حقیرتر و خوارتر و خشمناک تر از روز عرفه ندیده و نیست بخلال و اسکر ان بر بلای آنکه می بیند نزول رحمت من را بر بندگان
او و در گذشتن اوزار گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش ملائکه می آمد و صف ایشان را
مجاهد است برای جنگ با کفار و فرمود که مردی از مسلمانان که احرام بحج بسته بود از اسلحه خود بیفتاد و مردی حشر
فرمود تا او را در همان جامهٔ احرام کفن کردند و بحکم که از استعمال بوی خوش و محنوط در کفن و انچه شاید نه سر او و فرمود که
فردای قیامت خود تعالی او را تلبیه گویان و تولبیده مبعوث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک
حج کرد او را تعلیم فرمود و فرستاد بر مردم که هر چه بدو دیده و بحکم که در ایام سابق داشته اند و فرمود فایده و چندان در عرفات
توقف فرمود که آفتاب غروب رفت آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخت و عنان را زمان کشید میداشت که سر ناقه
نزدیک بود که بکوشهٔ رحل رسد و چون بسر بالا بی میرسید عنان شتر را میگذاشت تا بولید و بآسانی بر آید و در راه
بشعب رسید که از طرف میسار راه است فرود آمد و تخفیف وضو کرد و وضوی خفیف ساخت و اسامه را گفت
محل نماز پیش است پس سوار شد و نیز دلفه آمد و نماز شام و خفتن بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر کرد و شب
در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح دیگر نماز صبح را در اول وقت و قدر تاریکی بگزارد آنگاه بمشعر الحرام آمد و رو بقبله ایستاد
و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف فرمود که نیک روشن شد عباس نزد او
اسلی روایت کند که رسول ص در آخر روز عرفه و شب عید ابوابی است خیر و دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد
که هر گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم بدرستی که داد مظلوم از ظالم بخواهم گرفت رسول ص بعد از آن گفت یا رب اگر
خواهی مظلوم را چندان انگشت بدهی و بعوض ظلم ظالم که مظلوم را نجی شود و ظالم را بیامرزی هر چند دعا و زاری کرد اما
نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید بعمر خوشوقت شد و تبسمی
فرمود بعضی از ایشان گفتند یا رسول الله این ساعتی است که هرگز در دین ساعت تبسم نفرمودی چه ترا بخندان آورد که دندان

نورانی تو را خدای تعالی بخندان اراده فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای برادرش را
قبول فرموده گناهان امت مرا بیامرزید خاک ادبار بر سر بیاشید و دعا بویل و ثبور خود بیک لاک جمع آورد
تبسم آورد و در بعضی روایتی معنوی گفته نظم بعد فنا تا نور و سک عو عو کند هر کسی بخلقت خود می تند سک
وظیفه خود بجا آورده وظیفه خود بیخ می کنده کار خود میکند هر کسی آب نکرده صفا بر خبیث خرخانه
میرود بر روی آب صافی میرود بی انتظار مصطفی مه میشکافد نیم شب ز ابر میخاید کمند بهر طلب آن مسیحا
مرده زنده میکند وان جهود از خشم سبلت میکند در شب مه تا به مه را بر ممالک او سکان و عوعو ایشان چه
باک القصه حضرت رسول هم بیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن عباس را که کودکی بغایت جمیل بود در پیش
خود کرد ایشان در دین محمدی زنی قبیله خثعم پرسید از حضرت که پدری پیر دارم و هیچ نمیتواند رفت اگر زیبا و حج بگذارم جایز
باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن زن بدست مبارک خویش روی فضل را بجانب زنان میگردانید
و چون بطن محسر رسید شتر خود را مقداری تعجیل بر انگاه طریق وسطی که بجمره کبری منتهی میشود پیش گرفت
تا بجمره رسید که زد شجره است و بیست ذرع جمرات قیام نمود بسنگ ریزه که عبدالله بن عباس و ابی اکثر در جمره
بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و هام سنگی که بکف و تکبیر را قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه
ملازم رکاب حضرت انتساب بودند یکی از ایشان دو زمام ناقه را گرفته و دیگری جامه خویش آنحضرت را سایه کرده بود و درین
روز در منی خطبه خواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبه عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی
مکرر ساخته و امر فرمود که سخن اولین و آخرین و هر غایبی حقیقی خود را بشنوید و فرمان بردارید او بجا آرید مادام که بکتاب الله
خلافه نمود که مناسک حج را از من بگیرید که بر یک شاید بعد از امسال حج نگذارم و مردم را ترویج و جمال چگونگی شعائر
اقامت و اخبار فرمود و در آن خطبه فرمود که زمان بهیات خود باز گشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود
سالی دوازده ماه محرم سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یکماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است
میان جمادی و شعبان و فرمود که زود باشد که شما را بپروردگار خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال خویش
پس باید که با زنگرید بعد از من بجان یکدیگر بایکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی زنید و فرمود الا هل بلغت
گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و بایکدیگر بسانید آنکس که حاضر است بغایب از این مجلس که بسا از کس باشد که سخن را
برسانند و انگاه دانند و ایشان از شنوند انگاه بمنحر آمد تا قربانی کند و شتری که حضرت با خود آورده بود و
انچه امیر المؤمنین علی ع از یمن آورده بود مجموع بصد میرسید از آنجمله سنت و سه را حضرت رسول بدست مبارک
خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر شریف خود و بقیه را بحضرت امیر فرمود تا نحر کند بعد از آن سر مبارک خویش را
بتراشید و موی مطهر را میان اصحاب و ازواج و تمام یاران قسمت فرمود تا به تبرک نگاه دارند گویند یک
نصف موی سر مبارک را بابو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر را با زواج و اصحاب بخش فرمود هر یک را یک
دو موی علی مقدار و بقیه عنایت فرمود منقولست که خالد بن الولید از حضرت رسالت استدعا نمود که با رسول

موی ناصیه

موی ناصیه خویش را بنزد او تا تبرک بآن جمع نظم زلف بریده را بحکمی تا تا تبرک بخش تا بری بهاشقان سیه روزگار
بخش اگر بر ملتمس او را بذول داشته باعطای موی ناصیه خود او را سرافراز کرد اند و خالد او را در مغفر خود تعبیه
نموده بدان وسیله در سر دارها مظفر و منصور میشد منقولست که آنروز از برای زنان خویش گاو قربان
فرمود و گویند در آن روز دو گوسفند بتزویج نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان
حلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد و در بار مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا از
هر شتری از هدایای ناصه پاره گوشت قطع کردند و در دیگی پختند و از گوشت و شوربا آن با سر و اولیا تناول فرمود
چه در هدی او را شریک خود ساخته بود انگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود تا گوشت و پوست و جلهای آن شتران
بر مردم قسمت نمود و سلاخ را از آنجمله چیزی نداد بلکه اجرة از علی بر آنقرار انعام فرمود و مردم را خبر کرد اند که هر اجزای هر
موقف سنگریز از بطرح رمی و هر اجزاء مولد موقف است غیر از نحر و هر اجزاء منی و کوههای مکه مخراست انگاه مایت آنحضرت
را طیب ساخت بطیبی که در آن مسک بود و محل کرامت بعد از آن سوار مکه در آمد و پیش از نماز بیشتر همچنان سوار
طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و نزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب
از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بشما غلبه کنند هم آب میکشیدم پس ولو آب بمرد آنحضرت بردند و از آن آب
آشامید و بپاشید سقایه نیز بدست فرمود و عایشه در آنروز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین روز آن حضرت
رسول قال کرد نداز تقدم صلوة روزیه و ذبح بودی و طواف افاضه بر دیگر در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی و دشواری
نیست باقی دو شب تا روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام قشریق گویند و در جمرات بنا بر دو
سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای جمره هفت سنگریزه انداخت و ابتدا بجمره دنیا که همچون مسجد خیف است فرمود
در یمین مرتبی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همین طریق را سلوک داشت انگاه بر جمره العقبه قیام
نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی جمره سنگی تکبیر گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم
الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سوم عید که آنرا یوم الاکاره گویند خطبه دیگر بخواند و در آن خطبه
فرمود بنیکویی یاد کنید علی را و عباس بن عبد المطلب را سنوی خواست که بجهت رعایت سقایت شب در مکه
بتوته نایب حضرت او را اذن داد و روز سه شنبه آنرا ایام النفر گویند بموضع محصب که آنرا ابطح نیز
قشریق سر بهوا زبان داشت و بیکروز پیش از این با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزول خواهیم کرد
ابو رافع که مولی آنحضرت بود اقتدا جسته آنروز را در آن موضع بزد بی آنکه سید عالم ص بآن امر فرموده باشد القصه شب حجاز
در محصب بتوته فرمود و مردم را امر کرد که آنمکان بودند تا طواف وداع نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت
از طلوع صبح و طواف وداع کرد و از کداء نظر بسفلی مکه بسوی آمد و در حجون آنروز ده روز در مکه توقف واقع
شد و در آن ایام حضرت خیر الانام نمازها را قصر میگذارد و بعد از نماز با اهل مکه میفرمود که اتموا صلوتکم
یا اهل مکه فانا قوم سفر پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بموضع غدیر خم فنزول جبرئیل امین

بامر رب العالمین در رسانید آیات بینات قرآنی مشعله تاکید و مبالغه در نصب امیر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
با امامت دنیا و دین و خلافت و ولایت مبین بر اهل ایمان بادیه سخنوری و در نوردان وادی حکایت گستری بر نهج
قصه روز غدیر و نصب امامت و خلافت حضرت امیر را بالخیر در سلک تحریر در آورده انکه چون سید عالم از لوازم حجة الوداع فراغت
یافت قاصد مدینه طیبه شد جبرئیل امین بامر رب العالمین نزول فرموده بپیغام الهی رسانید که ای محمد تبلیغ رسالت و شرایط
نبوت و هدایت چنانچه شایسته و بایسته بود قیام نمودی و اکنون وقت رحلت تو از جهان فانی و انتقال بسرای باقی
نزدیک رسیده باید که تو این اسرار ربوبیت و ودایع آثار الوهیت را که خزانه از ان ارشاد و هدایت خلایق است بعلی
ابی طالب کبریم و منزله انفس نفیس تست سپاری و او را امام و پیشوای اهل اسلام و مقتدای کل انام نموده همه روی بجهت
او بجمیع مکلفین لازم گردانی حضرت خاتم الانبیاء م سر دریا یعنی علی مرتضی را طلبیده فرموده در ان روز با او خلوت نمود
و غرایب اسرار الهی و جواهر معارف لایتناهی را با او در میان آورده و او را از حقیقت امر پرورد کار مطلع و خبردار گردانید و بعد
از تعلیم این سر و افشای این غیر متاثل و متحیر بود چه حضرت رسالت منقبت را بنود و یقین معلوم و مستبین بود که این سخن بر اکثر
اصحاب و اکابر ارباب نفاق بود نده شوار و ناگوار است و از ارباب رشک و حسد که همواره از وجنات حال ایشان
ظاهر و هویدا میشد و از نظر و سوء ظن ایشان تراوش مینمود رعایت امانت و خلافت و نیابت و وصایت سامی ولایت
بناء نخواهند بود و گویند عایشه با مو خلوت بی برده استشام خبری نمایی و سری پنهانی فیما بین حضرت رسالت منقبت
و شاه ولایت مرتبت نمود و او را از معنی اضطرابی حاصل شد در تفتیش آن از حضرت رسول م سائله و الحاح
نمود و ابرام و الحاح را از حد گذرانید حضرت رسالت پناه را چون معلوم شد که عایشه را فی الجمله اطلاعی بر نزول وحی و
کیفیت خلوت حضرت با امیر المؤمنین حاصل شده در اخفای آن امر نهایت سفارش و اهتمام کرد تا بحدی که فرمود که اگر
افشای این راز نمایی خلاف امر من کرده و در زمره کفره داخل گردی عایشه چون آنکه نمود قانع اخفا و کتمان آن نیاورده مسائله و اهتمام
سید انام را منظور نداشته بعد از رسانیدن حفصه دختر عمر را از ان سر باخبر گردانید و سر کل سر تمام بالاشیاع شایع و ظاهر
آمده حفصه بدیدن خود را آگاه ساخت و او با ابو بکر رسانید و از ابو بکر بعبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید و از ایشان
بباقی مهاجرین سرایت کرد تا انکه مجتمع گشته در هلاک پیغمبر از دنیا کردند و ابو جهل بتعلیم ابلیس لعین بر قصه عقبه قرار
گرفت و آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهانمای لمع تقدیر بود عایشه را
طلب نمود و باین کلام او را مخاطب ساخت که افشیت سری و الله بخبر ربک و هلاک یعنی سر را فاش کردی و حق تعالی خبر
نبوت را باو بعد از ان در طی مسافت مدینه بعید شده مرتبه نزول بحی آمد تا بموضع کراع غمیم رسید جبرئیل نازل شده این پیغام
مشعله برهانیت اعتصام آورد فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضایق به صدرک و لطفا و رحمتی از رسول خود
تاخیری که تا غایت واقع شده بود مفهوم انکه باره از وحی که بتو میفرستم ترک مینمایی و میترسی همانا سینه تو از اجمال الی
نماند که این قسم امور در وجا کرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ان زمانی بموضع غدیر خم که مشهور
بغدیر خم رسید جبرئیل امین دیگر باره بجهت تاکید نزول نمود و گفت که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان

لم تفعل

ان تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس رسانید یعنی ای رسول من برسان بر بندگان انچه نزد تو رسید و اگر رسانی تبلیغ
رسالت نکرده باشی و اگر این امر را مهمل نمایی چون نرسانیدن بعضی حکم نرسانیدن همه دارد هم اگر بعضی و بعضی تبلیغ رسالت نکرده
خواهی بود و اگر ترا از رنجیدگان و مناقشان کفار امید و غدغه باشد مندیش و ما حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان تو و بشه
مدار بایشان در جهان مقام با انکه محل نزول قافله نبود در هنگامی که نیم ساعت ظهر مانده بود در غیر کرامه هر که
پیش رفته بود امر شد که برگردند و هر که در عقب مانده بود امر کردند که زود تر برسد و آن محل را از خس و خار پاک ساخته
منبری از نهال شتر ترتیب دادند و حضرت رسول بر آن منبر بر آمده خطبه بلیغه مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام و بیان
و ثنای الهی و موعظه و نصیحت غیر متناهی ادا فرمود و پس از بعثت رب العالمین بپیغام امامت و خلافت و ولایت امیر المؤمنین
در شان امیر المؤمنین م بر کافه و عامه سامعین تبلیغ فرمود و بعضی از ان خطبه شریفه اینست الحمد لله نحمده و نستعینه
و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله اما بعد معاشر الناس و ما قصرت فیما بلغت و لا تعدت من تبلیغ ما انزل الی و انی
لکم سبب هذه الایة ان جبرئیل هبط الی مرارا ثلاثا یامرنی من السلام ربی لکم ان اقوم فی هذا المشهد و اعلم کل
ابیض و اسود ان علی بن ابی طالب اخی و وصیی و خلیفتی فی الامام من بعدی الذی محله منی محل هرون من موسی الا انه لا
نبی بعدی و ولیکم بعد الله و رسوله و لو لم ینزل بذلک الا ایة اما و لیکم الله و قرأ الایة ثم قال لم یعد کلام فاعلموا معاشر الناس
ذلک و افهموه و اعلموا ان الله قد نصب لکم ولیا و اماما امر الله طاعته علی المهاجرین و الانصار و علی التابعین
باحسان و علی البادی و الحاضر و علی الحر و العبد و علی الذکر و الانثی و الصغیر و الکبیر و علی الاسود و علی کل مؤمن
ما بقی بکم و ما یرد قوله و نافذ امره ملعون من خالفه مرحوم من صدقه فقد غفر الله له معاشر الناس انه
اخی و مقیم اقوم فی هذا المشهد فاسمعوا و اطیعوا و انقادوا لامر الله ربکم فانه هو مولیکم و علیه اماکم ثم الامة
فی ولد الذی من صلبه الی یوم القیمة و این خطبه ایست طولانی و مسارق کلمات مهر آیات آن در تصریح بامامت
و خلافت آنحضرت شامل است که ذکر و بیان شد خلاصه ترجمه خطبه انکه حضرت رسالت پناه فرمود که ای گروه مردمان تقصیر و کوتاهی
نکرده ام من در انچیزی که تبلیغ کردم و رسانیدم بشما و فرو نشستم از تبلیغ رسانیدن انچه فرستاده است از عند الهی بخلق و من
توضیح و تبیین میکنم این را بی حساب و نزل این آیه را بعد سبقی که بر سبیل اعلام الکم آمد بسوی من سه نوبت و امر کرد مرا بعد از
سلام رب العالمین بایکه من در محل شهود و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که بتحقیق که علی بن ابی طالب برادر من و وصی و خلیفه
و امام است بعد از من و او انکسی است که منزلت او نسبت بمن همچو منزلت هرون است بموسی مگر اینکه نیست پیغمبری بعد از من
اول بتحقیق در این امر وحی و حقوق خدا و سایر امور بشما بعد از خدا و رسول خدا نازل شده است با تصحیح آیه ایما
ولیکم الله و خدا آنحضرت آیه را و بعد از ان گفت تحقیق امر کرد که بلند کردم مردمان این را و فهمیدید و بدانید که بتحقیق
خدای تعالی نصب کرده است او را از برای شما و تعالی که او ولی شما و تمرد است در امور بندگی و امام پیشوا و مقتدای
اهل عالم است و لجاجت فرمان برداری او بر مهاجرین و بر انصار و بر حاضری که بپیروی و تابعند بسبب نیکی کاری و بر غایب

ماضر بهم و مضر بر آزاد و بنده و بر بزرگ و کوچک و بر سفید و سیاه و بر هر موجودی که زنده است حکم او روانه است
قول او نافذ است امر او بدرشده است از رحمت حق کسی که مخالفت او کرده است و رحمت کرده شده است کسی که تصدیق او نمایا
او کرده بتحقیق که آمرزیده شد بعد از تعالی کسی را که شنید و فرمان بردار شد مر او را ابی کرده مر دمان بدرستی که این آخر ولایت
که ایستاده ام من در تحقیق که مردم حاضر اند پس بشنوید و فرمان بردار باشید و مطیع امر خدا باشید که پروردگار شما است
پس بدرستی که الله تعالی صاحب و مولای شما و علی مولای شما و امامت شما است و بعد از آن امامت در اولاد منست تا قیامت
از اولاد او که از صلب علی اند تا روز قیامت و بعد از خطبه باز روی حضرت امیر را گرفته و بر بنا و بلند ساخت که مردمان
سفیدی زیر بغل حضرت رسول را مشاهده نمودند و بر بالای منبر رفت و فرمود که ای مسلمانان کیست
اولی بکم من انفسکم یعنی اولی بشما از نفسهای شما هم گفتند بلی یا رسول الله چنین است قال حضرت بمابی
از ما این کلام خبر انجام را سه مرتبه ابو نیاب مبارک جاری ساخت و اصحاب در جواب میگفتند بلی بعد از آن فرمود
من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر که این مولای اولی بتصرف بوده ام در دین و دنیا علی او پس بعد از من این علی مولای
و اولی بتصرف است در امور دین و دنیا علی و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات و تعهدات بر عهد داشته فرمود اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار یعنی بار خدایا دوست بگیر تو
با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند و یاری ده بایی کسی هر کرا با علی یاری کند و خوار و زبون دار کسی را که خوار و
زبون دارد علی را و بگردان حق و صدق و راستی را با علی بهر طریق که بگردد و هر آنکه بود و باو کلمات خیر آیات را بیرون کرد
فرمودند بسیار تاکید و ساختند و زیادتی اهتمام بشان این مهم و مدعا و در آخر این حدیث فرمودند که الا فلیبلغ الشاهد
منکم الغائب یعنی باید که تبلیغ کند و برساند کسی از شما حاضرین حکایت را بکسی که غایب است تا تبلیغ رسالت تمام اهل عالم
شده باشد و قضیه امامت و نصب خلافت امیر المؤمنین در بسیط زمین منتشر و مشهور شود و کسی را مجال انکار و تعلل
نماند پس حضرت رسالت پناهی بعد از فراغ از خطبه و تبلیغ آیات الهی و نصب حضرت ولایت پناهی امر فرمود تا همه مردم بحضرت امیر المؤمنین بیعت کردند و امر فرمود تا مردمان به تهنیت و مبارک باد حضرت امیر رفته رو سلام کنند و با او بیعت نمایند
پس ظاهر میگردد از مجمع حاضر بودند که اهل تفرقه حاضر بود بعضی صد و بیست هزار و بکمتر بیشتر نگفته اند فوج فوج و گروه گروه
بتهنیت و مبارک باد حضرت امامت و خلافت آنحضرت و آنسرور سلام کردند و این طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین
و مخاطب بدان تهنیت و القاب افزود که بخ بخ لک یا ابا الحسن مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و این کلمه را
حضرت رسالت پناهی حال رضا و وقت تعجب استعمال میکرد یعنی به در زمان بخ یعنی به امام و سرور اندی بر من و بر سایر
امت از مؤمنین و مؤمنات و هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آیه کریمه
الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا بیاورد و بشارت تفسیر دیگر کافران و منافقان از دین شما ای بدرگه در دین داشتند و کمال
دین و اتمام نعمت بنصب امام و خلیفه رسول خدا و آنحضرت بخلایق رسانید و علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه

نقل کرده

نقل کرده که چون امر ولایت تمام شد و خلایق بفرموده حضرت رسول مر بر حضرت امیر بامارت مسلمانان بطریقی که ذکر یافت سلام
کردند و تهنیت و مبارک باد گفتند آنحضرت فرمود که انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولی من اطاعنی
و ولی من والانی و انا له علی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بدرستی که علی سید و سرور مسلمانان و امام و پیشوای متقیان
و کشنده و رهنمای مؤمنات به بهشت جاودان است و دوست و یاری دوست و یاری سفید در میان لسان نفاشدان کرده هم
در میان مردمان بسفید روی محبت او نقاشند و اینست که ولی و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و بدرستی که
علی از منست و من از علیم و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم و روایت کرده اند که
جبرئیل بصورت حیلی خوش روی نیکو لباس معطر بوی خوش در آنمجلس حاضر شده بعد از اتمام امر و ولایت فرمود
که والله ما رأیت کالیوم قط ما اشقی ما اکفر لا یرحم الله تعالی تفرقه لا تحله الا کافر بالله العظیم و رسوله الکریم
و ویل لمن یرتحل عقده یعنی والله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز بعد شقی و بیکوتر تاکید بی ایمانی بهر تحقیق
عقد ولایت خود بدرستی که اهل این عقد کند و مر خطاب از خطاب آن بود که این خطاب از آنجوان شنیده بود بر عهد
حضرت آمده شنیده خود را بمو فقت عرض رسانید حضرت فرمود که ای مرد انی و شاخی که آنجوان که بود گفت لا والله تا نیم
حضرت فرمود که آنجبرئیل امین بود بر هر زمین از آن که توکشاینده آن عقد و ابی بدرستی که اگر بر حل آن عقد تمامی با تو و همین
که خدا و رسول او و مؤمنان جمیعا از تو بری و بیزار خواهند بود نقلست که چون خبر خلافت و امامت حضرت امیر المؤمنین
باطراف و جوانب منتشر گشت در همانروز حارث بن نعمان فهری را که سردار و رئیس آنقوم بود از نعمان از سینه پر کینه این عمل
کشید بمجلس حضرت در آمد گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود امر فرمودی قبول کردیم و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی
قبول کردیم باینها راضی نشد خلافت را بر عزیز خود حواله نمودی و او را بر ما امیر ساختی این از تو نبود است ما را بعبادت خدای
حضرت رسول اقرار فرمود که این امر نبود الهی و واقع شد پس حارث از مجلس آنسرور رو گردان شد گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید
حق است بفرما که از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که من از آن شنیدن این حکایت نفرت دارم و بگوید که هنوز او بر اصلاح خود نیست
که حق تعالی سنگی از آسمان بر سر او فرود آورد که از طرف پایین او بیرون رفت و بیرون رفت و واصل شد و مقارن آن سوره سأل سائل
بعذاب واقع نازل گردید نظم رو از ولی مرد بخوبی تا بی سان نعالک بابی جرا مرد والعن ولا ۰ زوال عداوت او
دور دان تا بخوبی ۰ زیغ لفظ بنی نجم عادمن عادا ۰ گواه باکی اصلت ولای شاهی دان که وکالا علیش هل اتی است گواه
الحاصل حضرت نبی صلعم بعد از نصب علی امامت و خلافت امیر المؤمنین ع از موضع غدیر خم کوچ فرموده بجانب
مدینه طیبه روان گشت و اکثر اعراب و مردم که از قبایل عبادت کنان در حج جمعیت خود بودند و آنمزل متفرق شده بمنازل
خود مراجعت کردند و همانا مرض الهی از بنا افعال و اهتمام در نصب و تغییر امام هام و تصریح خلافت و نیابت بر انام در شان
امیر المؤمنین ع در آنمقام بی هنگام آن بود که مردم اطراف و اکناف قبایل عرب که حاضر بودند بین معنی مطلع و آگاه گردیده
آیات بینات الهی و احادیث سرور پیغمبر حضرت رسالت پناهی بگوش نصیحت نیوش خود شنوند و بی صورت و اتفاق شاهد
و گواه باشند و این خبر در همه آفاق منتشر گردد تا معاندین و منافقین را مجال انکار و اصرار نماند و الله اعلم بحقایق

الاسرار وتفصیل احادیث و روایات غدیر خواستشهاد بحث آنها از کتب صحاح و ثقات در مقاله دوم این کتاب بشرح
و بسط مذکور خواهد شد چون الله الملک الوهاب الفتح چون حضرت رسول صلعم در هنگام مراجعت بمنزل ذو الحلیفه
رسید شب در آنمقام ارام گرفت بیتوته فرمود و در روز الظهر بمعرس عبد بنی طیبه در آمد و چون چشم مبارک بر سواد
مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در این ماه ابراهیم فرزند صلبی حضرت
رسول صلعم در این سفر وفات یافت القاقا در آن روز آفتاب گرفت مردمان گفتند بواسطه این قضیه آفتاب منکسف شده
حضرت فرمود آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای الهی بر ایشان هیچکس گرفتن نشوند ولیکن میترسانند حق تعالی بندگان خود را
بآنها پس چون ببینید که آفتاب و ماه گرفته اند بنماز و دعا مشغول شوید و یاد الله تعالی باشید و توبه و استغفار
کنید و انعامی بصدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت فرزند ارجمند و سایر حالات او بعد
از این در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی گویند در این سال جبرئیل بصورت سرمدی خوردی و بی طاقت جمال که
جلمهای او در کمال سفیدی و معوبی در نهایت سیاهی بود بغایت خوش بوی و معطر بمجلس آنحضرت در آمد چنانچه حضار مجلس
همگی از دیدار او در شگفت ماندند تعجب بسیار نمودند چه مثل او هیچ زمان دیده نبودند و او بی سفر در نبود که گویند مسافر
همگی در حیران و نگران بودند تا چون بنزدیک آنحضرت رسید گفت السلام علیک یا محمد حضرت جواب سلام داده
بیامد و در پهلوی وی آنحضرت بنشست چنانچه زانوهای مبارک حضرت متصل بود و دستهای خود بر هر دو ران
سید دو ملاقات نهاد و از جانب ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و آنحضرت هر را بر وجه احسن
و طریق روشن و واضح و بسیار خوب چنانچه حضار مجلس سرور بر آن بقدر فهم و در این خود از آن معانی و قضیه
نصیب و بهره یافتند پس آن جوان برخاسته از محفل همایون بیرون رفت سید عالم فرمود بروید و او را بطلبید
اصحاب بشتاب بیرون دویدند هر چند تفحص و تجسس نمودند اثری از و نیافتند حضرت فرمود هیچ دانستید که این شخص
که بود گفتند یا رسول الله ما هیچکدام او را نشناختیم و مثل این شخص ندیده ایم فرمود این جبرئیل امین بود که
مامور بالعالمین بنزد من آمده سوالات نمود تا بسبب آن شما را بر مسایل دین مبین و اصول معارف و عقاید اطلاع
حاصل گردد و دیدید هیچ کدام نیست که جبرئیل بنزد من آمده و او را بهر صورتی که بوده میشناختم الا این بار که چون غایب
شده دانستم که جبرئیل است و در سالی یکبار پیغمبر صلعم جوین بن عبد الله بجلی بذو الکلاع بن ناکو بن حبیب بن مالک بن مشا
بن تبع که یکی از ملوک عظام بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار باو گرویده و مطیع او شده بودند
و هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که سید عالم صلعم بعالم بقا رحلت فرمود و چون جریر در زمان حکومت
عمر خطاب مراجعت نمود بقیه احوال دعی الکلاع و جریر در وقایع آن زمان مناسب تحریر است لهذا حوالهٔ آن
مقام میشود و من الله التوفیق و علیه التکلان ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و کیفیت ارتحال حضرت خاتم الانبیا
از دار دنیا بعالم عقبی چنین گویند که ایشان صور حکایات و حقیقت غایات معانی روایات خبر میدهند که

چون حضرت

چون حضرت رسالت منقبت از حجة الوداع معاودت نمود و سلیم غنیمی و ابو بعده قربها کاملا مدت و وصول بنگاه صورت که
همواره مطمح نظر و روانه بشر و ملجوء ضعیفان و عاجزان اندیشه داشت سخن شریف منتظر سامعت بود و بخلاصی از تنگنای دنیا کرده آزادگان
و محنتکاه آسودگان استاد و ارشاد میشود چون آن ذات مقدس را که سرکرده عالم تجرید بود تقرید بود در تعلقات
عالم کون و فساد و زحمت هدایت و ارشاد عباد با مت کمال و موجب زیادتی فضال بود زیرا که کلالت او هیچ شریا بالفعل و بالذات
بلکه عین کمال سعادات بوده و هست و ترقی و اکمال و تنزل و زوال بذات عدیم المثال او راه نبوده و نخواهد بود و چند
روزی بواسطه مصلحت اسلام و تعلیم و ظهور یکی از ملتفت عالم بخدم نیز اعظم وجود اصلی و رحمان امکان قطع منازل و طی مراحل
کرده بود نموده انظار بر کوی اقبال گذشته و بعزت بشت بجنب سپهر بار در نورد بدید طلوع آفتاب عالمتاب و وجود خود را از کمین
کرمهای مجلوسان مطهر و امکان راحات ابدی و بقای سرمدی بخشید نظم من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
بود آدم آورد برین دیر خرابم بادم و چون هنگام رجوع بمقام لامکان و بازگشت بعالم تجرد جاودان رسید و مرغ
روح پر فتوحش که در سجاده دیوار عناصر طلسم بدن گرفتار گشته بود آغاز طپیدن کرده از صدمه انداز بر دوان شد تزلزل در
ارکان بنیان عنصری افتاد و طایر بلند پرواز هفتم پیروی بال اقبال بر قفس قالب طلب آمد اسباب تفرقه عناصر روی
بجمعیت آورده عارضه مرض بر بدن بی بدل و ظاهر شد و این خبر بحرمت اثر که جهان فرسای نوع بشر بود باطراف و جوانب
دویده قاصر نظران فتنه اندیش و جاه طلبان خدعت کیش را دامها در حرکت آمد بفکر تمزیق و افتاد ند طالبان
خام طمعیها کان شد که مرتبه نبوت و رسالت فوق مراتب جاه و اعتبار دنیوی است و بسعی و جهد اکتساب میشود بدین
نبوت بر خواسته بامت فتنه و فساد شدند چون مسیلمه کذاب و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی بحمام نام
از قبیله بنی تمیم اما مسیلمه بن یمامه بن لبید بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه بود و او را رحمن یمامه میخواندند میگفت
که شخصی بیحی بن یحیی وحی میآورد و رحمن نام دارد شرح قصه او آنست که در سال دهم باوفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم
او بمجلس حضرت خاتم الانبیا آمده مسلمان شدند او تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد صلعم مرا بعد از خود
بمنزلت دانسته باشد و غایم آنرا بر باغیان یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آن جمله بود بمنزل او رفت و در زیر حضرت
شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلعم بیامد و بر بالای سر او بایستاد و فرمود اگر این
این شاخ خرما خواهی بتو دهم و تو تجاوز نکنی از آنچه خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی بمانی هر آینه
کشته تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من کسان بسیار من ترا آنکه کرده اند بنزد شما فرستاده اند و سالها آنکه حضرت در واقعه
دیده بود که در دستها آنسرور دو سوار از طلا بود و از آن جهت غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم و او بی
که آنسرور میفرماید باد بر آنها دمیدم هر دو ناپدید گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود
و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورده و لکن استدعا کرد و مبذول نیفتاد و چون
بیلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و مدعی نبوت آغاز نهاد نامه بحضرت رسول صلعم نوشت باین طریق از مسیلمه
رسول خدا و نوشته میشود بمحمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از آن ماست و نیمه از قریش ولیکن قریش تعدی میکند

وتا مدد را مصحوب وحشی ارسال نمودم خود بنزد حضرت فرستاد آنرو را چون مضمون کتابت معلوم شد ملول امر سید که اعتقاد درست
مؤید بکنند و آدمی فرموده در شان مسیلمه اعتقاد او بد گفت او شریک است در نبوت حضرت تنبیه نمود و گفت اگر آن
بود که رسول از نیکشتن من شما را کردن بزدم و بجوار ثمار مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب را بعد
بدرستی که زمین از آن خداست تعالی وتقدس هر کرا که خواهد دهد و عاقبت نیکو هر چیز کار اخلاص اهل پارسا را هلاک
کردی خدایرا تعالی تا بات اهلاک هلاک زکوة اداد نقلت کسلمه بر کذاب اهل بنود و چون حضرت از نبوت جهان رحلت فرمود کار
او بجایی رسید که زیاده از ده هزار کس بدو گرویدند و کلمات موهوم ترتیب بر هم میساخت و بخاری عجیبه که عکس معجزات نبویه
بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد مسیلمه از ابی استدراج او با بنا بر صوت شعبده و گفتند در علم بنجاحات بنزد دستی داشت و
بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بضد را در شیشه سر تنگ در آورد و اول کسی که بر بول خاطر بهم وصل کرد او بود و صوت میکرد
که آهوی شیر دار از کوه بنزد او می آید تا او شیر آن میدوشد گویند نبی بنزد او رفت و گفت دعا کن و از خدا درخواست تا برکت در
آب قلت شان سایه خود چه مجری آن ابی قوم خود دعا کرد و کنجهای چاه ایشان از تون شد مسیلمه گفت بچه کیفیت دعا کرد زن
گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بر آن خواند مضمضه کرد و باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب در چاه ریخت آب آن
چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد هر چاه که از آن دلو آب ریختند آب آن بزمین فرو رفته خشک شد و روی با او گفت که دعا
برکت کن بر سر من چه مجری او کرد قوم خویش را علی برکت میکند هر چه کرد ذلک را که بیش از ورد زنان دست بر سر اهالی و کام او
برداشت اقرع والقه گفت و نوبتی در بوستانی وضو ساخت و آب وضوی او را در آن بستان پاشیدند دیگر در آن زمین
گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته لهفی علیک ایا ثمامه لهفی علیک ایا ثمامه کم آیة لک
فیهم کالشمس ظلم نهاره سهیل گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات و قمام مکرر و مرتب در هر سال از خود
بجای قوی بانداخت که بآن بتوان جست داد که شیرین آنجا و شور گشت و دست بر سر کودکی فرمود مالیده اقرع و بکجا شد و
نوبتی بر وی با او گفت دو بر دارم دعا بر برکت در شان ایشان بتقدیم رسان او دعا را آنرو چون بنزل رسیدند دیگر کی
خورده و دیگری در راه افتاده بود و بعضی در دو چشم داشت از و لحاجت دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشم
سفید و نابینا گشت القصه آن مثال ضلال بنلال خلاف شد تا آنکه در زمان حکومت ابوبکر خالد ولید بر سر او فرستاد
بدست وحشی قاتل حمزه بقتل آمد چنانچه تفصیل آن در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واما سجاح زنی بود
تغلبیه صوت نبوت کرده قومی بر وی جمع شدند و زمان و مکان او بمسیلمه نزدیک بود مسیلمه نرسید که اگر تزویج سجاح نماید
جماعتی که با او اتفاق کرده اند بر وی غالب آید کسی بنزد او فرستاد تا بدهد و او را خطبه بنود و او خطبه را قبول نمود و بجانب
مسیلمه آمد و بهم اعتقاد کرد و بلغ شد مهر او را اسقاط نمود و خفتن کرد و گویند سجاح بعد از مسیلمه مراجعت نمود تا آنکه
حکومت معویه بن ابی سفیان سلطان شد و اما اسود و او را ذو الخمار نیز میگفتند بجهت بسیار زیاد کنار یعنی مقنعه بر
خود می انداخت و بعضی ذو الخمار نام شیطان است و جمعی از اهل سیر ذو الخمار را تصحیف کرده بجای ذو الخمار نام

وجه قتیبه چنین گفته اند که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود که بر حماری سوار است گویند او کاهنی بود بغایت شعبده

ولنور

ولنور بجیه از مظاهر بیشه و دهار اسحر خویش بمال میساخت و بدست که او را دو شیطان بود یکی اسحق و دیگر یاسین میگفتند
ایشان او را از امور دین که در میان قوم حادث میشد اخبار میدهند چون باذان که از قول رسول الله صلعم استماع مینمود و تقا
یافت و اسود از آن امر الهام یافت بجوی خویش ترویج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن ملک را در تحت تصرف خویش در آورد و
مرزبانه را که زوجه باذان بود بخواست فرزند بر سلک کار قتل حضرت بر قبله مراد عامل بود مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت
واقعه را معروض داشت و معاذ بن جبل که در نجران بود بکرامت و بوسی اشعر و که در مارب بود مرور نمود و او را از این واقعه
خبر دار کرد باید و بیخی استند که با اتفاق یکدیگر خود را بخدمت حضرت رسانند بنا بر رسانند چون حضرت بران تحضیر مطلع شد
بالهام نامه نوشت که اتفاق نمایند و بهر ابرویه که قوی تر شر اسود را دفع کنند ایشان بموجب فرموده در یکجا جمع شده بودند
فرستادند بنزد مرزبانه که ابزنه بدو و شوهرت را کشته با او چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقابله گفت او شری قوی مانند مدت
زهر مرزبانه با او زهر در پیاله کرد هم او بود و تحفه دیگر داده و نام و نشانها و عده کرد که شما اسود را بعد از نقد زنده در آرید
و وقتی که اسود در خواب باشد او را بقتل آورید که من با شما استقبال و چون شب موعود در آمد مرزبانه او را از شراب لبریز
و بیهوش ساخت تا بحدی که غفلت فرو رفت و بر در خانه او هزار مرد با سر و سلاح شدند و بنزد باجمع دیوار خانه را سوراخ کرده
در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند در آنحالت آواز او مانند سخن زمین آواز گاو از و بر آمد حاضران و پاسبانان چون
آن صدا شنیدند بنزد و دیدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید
که وحی پیغمبر شما آمده و از کرامی و معجزه مبنا لید و چون صادق و طلوع کرد مؤذن که از آن حال آگاه شده بود باذان قیام
نمود و بعد از آن اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله و ان مسیلمه کذاب گفت و این خبر منتشر شده حال حضرت که در آن
حدود بودند قاصدان بخدمت سرور عالمیان روان ساختند و بعد از وفات آنمرد و خبر بدینه رسید فاما بشر از وفات
یک شبانه روز حضرت را کیفیت و تعدد بوحی معلوم شده بود اصحاب را اعلام نمود که اسود کشته شد بدست مردی
مبارک از اهل بیت مبارک پرسیدند که نام او چیست فرمود فیروز فارس و روایتی آنکه قال رسول الله لشکری جمع کردند
بعد از وفات آنحضرت و از ابوبکر بدو طلبیدند و او عکرمه را بر ابوجهل با جمعی بدایشان فرستاد و بیش از آنکه عکرمه
بایشان رسد نایبی بسید که یکی از عمال یمن بود بهر اسود شبیخون برد و چند کس از عظماء لشکر او را بقتل آورده در وقت
عکرمه رسید و در نزد حصن نجیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله عظیم نمود هزیمت بر مخالفان افتاد و فیروز بر اسود
بکشت و جمعی از محدثان و اهل سیر ترجیح این روایت کرده اند که قتل او در زمان حکومت ابوبکر بود فاما صاحب روضة
الاحباب که بدار محدثان و اهل سیر پیوسته اند که سابقا گذشت و اما عامر و لما طلیحه و بقیه بنی اسد خروج کرد و بعد از هجرت
او را خروج دست داد و عیینه بن حصن فزاری با قبیله فزاره و بنی کنانه انکار زکوة کردند و با او گویند طلیحه دعوی میکرد
که جبرئیل بر وحی می آرد و بیخبر و اتفاق بر اهانت و اول چیزی که از و واقع شد که سر بلیت کرامی و مرغ کشتن بود که بکوزه
با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا افلالا و اخبروا الیه لا یحمدوه بلا
یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آب میابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه

وارتداد ایشان و مدعی نبوت طلیحه و سجاح و مانعین زکوة و حکومت ابوبکر بن ابی قحافه و امتناع بافرستادن اسامه بعد از
ملحق بالاسلام در آمده و در حرب طلیحه و سجاح و مانعین زکوة غزا بلیغ آثار آمده انشاء الله حکایت جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها
اهل تاریخ و سیر و اصحاب حدیث و خبر در بن قصه متفق که در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت رسول
فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنید جهت حرب روم روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود که تو امیر این لشکر
سیکردانم تا بنواحی ابلی که پدرت را در آنجا کشتند و بران جماعت تاختن آر و آتش در انبیه و اسلحه ایشان زن و در وقت
تعجیل غارتی تا پیش از وصول خبر بآن قوم رسی و اگر خدا تعالی ایشان را ظفر دهد زیاده توقف مخای و زود باز آی و مجاهدان
از پیش حرب تا احیاء آن قوم بشهر رسانند و مردم شجاع را مقدمه لشکر ساز و دلیلان و راهبران صاحب وقوف با خود
ببر و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آخر و بر ابشت در سر عظیم و بی مود روزی دیگر با وجود شدت مرض
و اختلاف زخم مبارک بدست فرخنده خود لوای بجهت اسامه بسته بدو تسلیم نمود و فرمود اُغْزُ بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ
قَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللهِ پس اسامه لوا را برگرفته بیرون رفت و بر بلاد الحصیب سرد تا علمداران لشکر باشد و اسامه منزل بمنزل
را لشکر کاه کرد و تا هر دمی که بر خاطر او مامور بودند در آنجا مجتمع شوند و از توقف بنوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت
که اعیان اصحاب چون ابوبکر و عمر خطاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید
و قتاده بن النعمان و سلمة بن اسلم بن حریش و غیرهم از مهاجر و انصار در کنار اسامه موافقت و مرافقت نمودند و تعالی بن زید
و بجهت تاکید و مبالغه در تعریج رفتن ایشان فرمود که جهز و اجیش اسامه لعن الله من تخلف عنها یعنی هیئت و تجهیز کنید لشکر
و رفاقت اسامه را و از و باز نمانید لعنت خدا بر آنکس که تخلف کند و از نایب از جیش و همراهی اسامه و مهاجر مقصود سید
عالم از فرستادن آنجماعت و تعیین هر یک از آنها بخصوص اسم و مبالغه و تاکید در این مرتبه که اگر کسی از آنجماعت تخلف نماید لعنت
مطلوب باشد و کفاه داشتن حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام بنزد خود آن بود که چون وقت
رحلت آنحضرت از دار دنیا بسرای عقبی نزدیک شده بود بجهت آنجمعی که کان سرکشی و تعاون در شان ایشان بود بر رفاقت اسامه
از مدینه بیرون روند تا مهم خلافت و امامت شاه ولایت پناه و وصیت روز غدیر بر وجه دلخواه صورت پذیرد که در وقت
از آمدن رسالت و مراجعت بمدینه حاضر نباشد زیرا ایشان بمخالفت و مظالم ایشان بغایت صعوبت کردن آمد و عدم رضا از
سر دلها اسامه را بمبالغه ساخته بر سبیل طعن گفتند لیفعلهم را پیغمبر مهاجرین اولین امیر میکرد اند این سخن بسمع شریف حضرت
رسید عظیم خشمناک شد و با وجود صداع و تب عصابه بر سر مبارک بسته از منزل مقدس بیرون آمده بمنبر رفت و بعد از
ادای شکر و ثنا فرمود اما بعد ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسید اگر امروز طعن در امارت
او میکنید قبل از این نیز در امر تر موته در باب امارت پدر او طعن کرده اید بخدا سوگند که زید سزاوار امارت بود
و اسامه در او شایسته امارت است و نیز پدر او را حبیب مردم بود و بعد از اسامه را حبیب مردم است همین که او را دوست
هر دو ظنه جمیع خیر اند و بمحبت و صیت مرا در شان او بنیکوئی قبول کنید و با او نیکی بجای آرید که او از جمله اخیار
شماست و در مرافقت و موافقت او تاکید و مبالغه فرمود بعد از آن از منبر فرود آمده بخانه جمعی مأمون قشرین عرض

از زاغی فرمود

از زاغی فرمود و این قصه در زود و شدید هم ماه ربیع الاول بود پس مسلمانان و جمعی که با اسامه بانفاذ مامور بود فوج فوج می آمدند
و حضرت را وداع نموده بلشکرگاه میرفتند و در آن روز مرض آنحضرت سمت ازدیاد یافته بزیر فته در عین شدت گفتند
بر زبان مبارک میراند که جهزوا جیش اسامة و در این باب مبالغه و اضطراب تمام میفرمودند و در روز یکشنبه
یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد بر بالین مبارک حاضر شد و سر ایشان بر دوش
و دست مبارک آنحضرت بوسه داد و در آنحالت مرض حضرت بر تبدل اشاره بافرمود که قوت تکلم نداشت اما دستها
مبارک بجانب آسمان بر میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید چنان معلوم کردم که مراد دعا میکرد بعد از آن اسامه
از خدمت حضرت بیرون آمده بلشکرگاه خود بود و چون صباح شد بخدمت آنحضرت مبادرت نمود در آنحال آن حضرت
را افاقه حاصل شده بود و مشرف بت الحجاب تخفیفی یافته اسامه را وداع نمود و گفت انفذ علی برکة الله پس اسامه از خدمت
آنحضرت مرخص شده بموضع جرف که لشکرگاه او بود آمد و فی الفور مردم را فرمود تا آبوی کنند و جمعی را بجهت تخلف عنها
و بورخیص عاقبه در معذرت این کلمه آمده اسامه بمعنی است تا سوار شود که مادر شما از این پیغام داد و بفرمود حالت
توقف است اسامه بلاشک بنا بر خیر اصحاب نزد مراجعت نمود و ندید بر بن الحصیب لوا را آورده و بر در حجره هبوط سر و علیان
زد پس از تفحص رحلت سید عالمیان بر وضه رضوان ابوبکر خود بحکومت مدینه نشسته اکثر الجماعت که بعزیمت اسامه
مقرر فرموده بود نزد خود نگاه داشت و بر این را اگر تا اقرار تو اسامه برود دیر شود مرتبه معهود متوجه سفر نمیشوند
و بر این خبر رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند عمر بابوبکر گفت که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا فتحی خاطر از قضیه
اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد و اگر چون بشنوند که در وقت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر
تاختن آورند و اسیری اهل مدینه رسد ابوبکر قول نمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دائم که در مدینه
طعمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول خدا نرفتم و چون ماه ربیع الاخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل
انحا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و زراعات و منازل بسیار از ایشان
و قائد بدو خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و حکایت تخلف اصحاب از
جیش اسامه در جلد دوازدهم سید چنانچه در مجلد سوم ایکتاب رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی اهل
سیر آورده اند که حضرت رسول خدا در اواخر عمر معلوم شده بود که او را این سال انتقال بجوار حضرت ذو الجلال و اقع خواهد
شد لاجرم در حجة الوداع اشاری باین معنی نمود و گویند در ایام نزول حجة الوداع سوره و اذا جاء نصر الله نازل شد
حضرت با جبرئیل گفت که گویا مرا خبر داده میکرد اند که از این عالم بدار آخرت خواهم رفت جبرئیل گفت و للآخرة خیر لک من الاولی و روایتی آنکه
چون این آیه نازل شد آنحضرت فرمود که کار آخرت مجد و اجتهاد بیشتر از پیش اقدام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت
بسیار میگفت سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این
کلمات را بسیار میگوئی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا اعلام نمودند و خبر دادند و در گرد شد گفتند یا رسول الله امروز
میگریی و بحقیقت که آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده را و فرمود فاین هول المطلع و این صوت الصور

القدر وغیر الیقین والاهوال وابن عباس بقول است که گفت سوره اذا جاء نصر الله والفتح دلیلی است بر رسول الله رحلت
حق سبحانه وتعالی و وداع است از دنیا وابن عبد الله بن مسعود مرویست که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی محمد صلی الله علیه وآله
پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خویش خبر کرد بدین معنی خواص اصحاب را بخانه عایشه طلبید چون نظر مبارکش
بر ما افتاد در گریه افتاد که گریه رحم و شفقت آنحضرت بر ما بیشتر از آنکه فرمود رحمنا الله وایاکم وحیانا الله وایاکم
جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله تبه کم الله نصرکم الله رزقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله
سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی الله وترس از خدا و تقاء شما را بخدا می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود
میگردانم و میترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از فرستادن پیغمبر شما را بدرگاه و عتود و ذکر بر خداوند تعالی
در میان عباد و بلاد او نکنید و حق تعالی مر اشما را امر فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل بر ما خواهد بود فرمود هنگام
فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة الماوی و رحیق و اعلی گفتیم یا رسول الله عمل ما کجا
آرد فرمود آن اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر باشد گفتیم یا رسول الله درجه ما بر تر گفتیم فرمود در بن ما نهاد که پوشیده ام آنکه حق
یا اهل بیت مصری یا حلهای یعنی یا حلهای سفید گفتیم یا رسول الله کدام بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریه افتاد
فرمود صبر کنید و صبر نمایید رحمت خدا و تعالی بر شما باد و کدامیان شما بیامرزد و جزای خیر دهاد شما را از اهل بیت
شما چون من انتقال نمایید در کفن پیچید و بر کنار قبر ملحد بدید و بر خانه بعد از آن بیرون روید و در زمانی مراتفا بگذارید که اول
کسی که بر من نماز خواهد گذارد و صحت من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه
و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ابی یعنی اول کسی که بر من نماز کرد اندر آن ساعت پدر من بود که از من پرسید
پرسید بنماز گذارد بآن نوعی که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج در آیید و نماز بر من کنید و مرا ستایش سازید و تقدیم یاد
نوحه و باید که ابتدا بنماز زنان از اهل بیت کنند و بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر اطفال و سلام مر آنجماعت از بیاران
که غایب اند برسانید و هر کس که بپرسد بدین من کند و متابعت سنت و طریقه من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید نظم
روزی که تو سلام باشد مالا ۰ آن روز بکنم توقع پرسیدن ۰ از دیده تو تمام باشد مالا ۰ گفتیم یا رسول الله
ترا که در قبر در آرد فرمود اهل البیت من یا جوکیز از ملائکه که ایشان شما را بیشتر یاری کنند شما را بیشتر یاری شما ایشان را نه بینید و در اول
صفر سال مذکور مامور شد با نکه برای اهل کرستان بقیع عزم استغفار نماید از عایشه مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله
از خانه خود بر خاست و لباس خود پوشید و بیرون رفت بر دیدن آنکه گفتم تا از عقب او برود و ببیند که کجا میرود و بیرون پس
از آنکه حضرت باز آید بیامد و گفت آنروز بگورستان بقیع در آمد و مدتی آنجا بایستاد آنگاه برگشت و لیکن نخواست بر آن صورت
آمد ابو هریره گفتم تا صبح شد بعد از آن گفتم یا رسول الله شب کجا رفته بودی فرمود من امر اهل بقیع فرستاده بودند
تا بجهت ایشان طلب آمرزش کنم و در روایتی از عایشه آنکه شبی از خواب در آمد و رسول را در خانه خود نیافتم از عقب آن حضرت بیرون
رفتم دیدم که در بقیع در آمد و گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا

اجرهم

اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل البقیع الغرقد و در روایتی از عایشه آنکه در اول شبی بود که از خانه خود بیرون رفت و روان
شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم ما استغفار برای اهل مقبره بقیع و در روایتی ابو هریره
و در روایتی هر دو کرد آزاد کرده آنحضرت بود بنجود بر ابو مویهبه گوید آمد بقیع و بجهت اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار
نمود و چندان دعا می کرد که بر پیشانی او آرزو بر رحم که منزل اهل آن گورستان بود بی تاخیر قرار داده و مارا در پناهی آنکه فرمود
کل ایمان آن هم که در آیند و در ایمان زنان فتنه کرده مردم در آیند بخاک داده است شما را خداوند تعالی آنکه مردم در آورد فتنها
چون قطعهای شب تاریک آخر آن باول آن متصل است آخر آن فتنها بدرستی است از اولی بعد از آن رو بمن کرد و گفت ای ابو هریره
خزاین دنیا را بمن عرض کردند و من اختیار ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت روم و میان لقاء پروردگار
خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله بدرستی که مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقاء در آن و بعد از آن بهشت را اختیار
فرمود بی بحقیقت که لقاء پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون از بقیع باز گشت مریض شد بنقولست از عطا بن یسار
که گفت رسول الله را گفتند که برو بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و طلب آمرزش نمود و باز گشت و
در خواب شد زمان ابو هریره گفت برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و استغفار نموده باز آمد و باستراحت مشغول شد باز گفت
برو و بر شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعا و تعزیه تقدیم رسانید و چون از بقیع باز گشت از درد
درد سر و عظیم زیاده سر مبارک سوده را بعصابه بر بسته بود و از عقد زیاد عالم مرض مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله
احد بعد از هشت سال از واقعه احد نماز گذارد یعنی مردان را زنده علی مرگ کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه موتی احیا را مودع
بعد از آن بر منبر آمد و فرمود انی بین ایدیکم فرطا وانا علیکم شهید وانا موعدکم الحوض وانی لا انظر الیه مقامی هذا
وانی لست اخشی علیکم الدنیا الا ان تنافسوا فیها عایشه روایت کند که ابتدا آن مرض آنحضرت در خانه میمونه بود در روز نوبت
او از آنجا بخانه من آمد و من بتوصل اعطاری گشته بود گفتم مرا را سر ساه فرمود چه ضرر باشد ترا که پیش از من از دنیا بروی و من
تکفین و تجهیز تو نمایم و بر تو نماز گزارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو امیخواهی که بخواهی و گمان من اینست که هم
در آنروز که از نزد من فارغ شوی با زنی دیگر در خانه زنی عروسی کنی حضرت تبسم شد و فرمود بل انا وارأسا یعنی
سر تو بی عایشه به شود و لیکن درد سر فزونی دیگر خلاصه آن مشکلست و در آن معنی اشعاری بود بلکه در آن
مرض مالم خواهد رفت علیشه گوید آنگاه بخانه میمونه باز گشت و عایشه ضمیر مرض بدید بی بدلول شد و دیافت پس هم از روی
انجاحه شدند بیفرمود و این از اعدا یعنی فرد اسر بکجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و مقصود شان بود که در
ایام مرض در خانه عایشه باشد از قول اسر بمعنی دانم کرده بیان کرده در آن ایام در خانه عایشه باشد و همه انجا روند و
بخدمت آنحضرت قیام نمایند و در روایتی آنکه بعضی زنان خود گفت نمیتوانم که با وجود مرض بخانه شما دوران کنم و در عایشه
قسم و سوگند بجا آورم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بیماری داری کنید و روایتی
آنکه حضرت سیده النساء فاطمه زهرا علیها السلام با زنان آنحضرت گفت که بر سر قبر شان خواهد بود که با وجود ضعف و مرض
تردد کند بخانه های هر یک از شما ایشان بخانه عایشه دانی گشتند پس از خانه میمونه بیرون آمده بسوی بر دو شتر ابو هریره

ودستی بروش بیاورد و نزد فضل بن عباس و بلعابی مبارک در دهن مبارک کشید تا بخانه نایف آمد و در روایتی آنکه حضرت را
در کرباچی بود اشتر بخانه از رفتن بیرون دیدند بدستور معهود رعایت قسم و سوئیت میفرمودند اولین و ولایت بصحت رسید
جمع میان الروایتین بایں طریقه حاصل شود که گوییم در ابتدا مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر مرض باتفاق بایشان
که در خانه عایشه باشند و گویند ابوبکر بنزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله متی اهم که در ایام حسنتکی بیمار داری تو نمی بینم
آدم و شرایت ندمت بتقدیم رسانم حضرت فرمود نه نبوده گفت ای ابوبکر اگر من در این مرض بیمار داری و معالجه خواهی
بغیر اهل البیت و زنان خویش و نمایم مصیبت ایشان زیاده گردد پس در خانه عایشه دست بجاروب بیندازند و مسایل زنان در
در اینجا بعزت قیام مینمودند از غایت مغلوبیت که شدت تب اضطراب آنحضرت در مرض الموت چنان بود که بسوئیت
خود میغلطید گفتم یا رسول الله اگر مثل اینحالت از نیک کرام مادر وجود آید هر آینه کرب و غضب عالی فرمود ای عایشه مرض و مصایب
صعبات و بدیهی که خداوند تعالی ابتلای مؤمنان و صالحان و دوستان خود بسیار صعب شدید میفرمایند
و بهیچ مؤمن نباشد که بلای بدی برسد حتی خاری که در پای او رود الا آنکه حق تعالی بسبب هر بلا ایرای او بلند گردد و از و خطیئه
کم کند و در روایتی از عایشه آنکه گفت مرض بر هیچ احدی راکه مرض بر و صعب تر بود دیدم از پیغمبر و بثبوت پیوسته از عبد الله
بن مسعود که گفت در آمدم نزد رسول الله در حالتی که تب داشت دست بر اندام مبارک آنحضرت کلاشتم چنان گرم بود که
تاب تحمل آن نداشت بنا بر و گفتم یا رسول الله تو بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما
تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدای که نفس من بر بدن بدرستی است که هیچ احدی را رنجی نمی باشد که
ایذائی از مرض و غیر آن بدنه رسد الا آنکه گناهان او را خداوند تعالی بریزد و چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند
منقولست از ابو سعید خدری که گفت در آمدم نزد آنحضرت و قطیفه بر خود پوشیده بود حرارت تب را بالای
قطیفه در یافتم دست ملامس آن نداشت که بی واسطه بدن اطهر آنحضرت رسانم از روی تعجب سبحان الله میگفتم
فرمود هیچ احدی را بلاء او سخت تر از انبیا نیست و چنانچه بلاء ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است
و بعضی از اشارات الهی و تعالی ابتلا مستحق بفقر و فاقه و تنگی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی و بغیر یک عبا که شب و روز همان
پوشیدی و فرج بعضی از انبیا ببلاء زیاده بودی از فرج شما بعضا رباعی مؤمنان عشق رسد کلستان ندهم مذاق تلخ
بآب حیوان ندهم درد بی کرم اورغم حاصل شد آن درد بصد هزار درمان ندهم مولوی معنوی فرماید وصل بیدا
کشت از عین بلا زان حلاوت شد عبادی سالها رنج کی آمد که رحمتها دوست مغز تان شد هم مغز اشید بوست
آن بهلوان مغز است آن مغز از کریز از آن مار الفقر فخری قال وجدان الفرح والفواد عند
ایتان الترح عاقلان از بی مرادیهای خویش باجر گشتند از بولای خویش بی مرادی شد فلاح و زیست خفت لهجنه
شنوای خوش رشت دوستان در دوستان دوستان از رنج باشد همچو نان کی گران گیرد ز رنج تعدت
دوست رنج مفرود و بتی از امر پوست حق تعالی کرم و سرد و رنج درد بوق سایی نهد بی شیر مرد خوف جوع و
نقص اموال و بدن سهم هر نقر نیاز ظاهر شد داد مر فرعون را صد ملک مال تا بکرد او دعوی عز و جلال دهی

عمر

عمر نزدیک او در دو سه تا نت الدنیا الآن بجدکم و او اول اهل ملک این جهان سوخته شد و بیخ و اندهان در دو آمد بهتر از ملک جهان
تا بخوابی مرضا زاد زمان مرویست زاده رشیر بیا الفرا آمدن مرد که گفت در آمدم بر رسول خدا صلعم در مرض الموت و بی در نهایت مرض
داشت گفتم یا رسول الله هر که بهیچ کس مثل این تب که بر وقت بتا فتم فرمود برای آن چنین است که ابر ما مضاعف است یا ابی الله
مؤمن در بلا مرض مرض میگویند گفتم میگویند رسول الله از ذات الجنب است فرمود سزاوار الطاف خداوند تعالی این نیست و لکن
که آن مرض را پیغمبر خود مسلط کرده اند آنحضرت شیطانست و شیطان را بر مؤمن تسلط نیست و لیکن این مرض نزل القرآن
کوشت نزد آلود است که باید تو در خیر خود مرض و هر چند وقت آن بر من زاده میشود و این زمان وقت انقطاع و رسیدن حیات و کوتاهی
حکمت در آن این بوده که پیغمبر را این رتبه خدا دست نصیبی باشد و بعضی رسیده از خدا یافته که آنرا بر بلا را تعویذ میکرد و بایں کلمات
اذهب البأس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مرض شدی
تعویذ کردی و فرمودی خود را بایں کلمات و دست مبارک خویش بر بدن اطهر میالیدی و چون مرض شدید مرض موت و قبل
از آن که ملحق شدم و خاسم که دست او را بر دست خود را کشید از من و گفت رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی و فی
آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد در روایتی آنکه فرمود من الرفیق تعویذ بهتر از این تعویذ بهتر از این تعویذ بهتر از این

قال او حنین بر سبیل اسار و سر کوشی فرمود فاطمه گریان شد با ابو بکر بن طریق سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه
گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از و استفسار کردم چه میگفت فرمود سر رسول خدا فاش
نکنم و آن سخن را بلغ نکنم تا پیغمبر از دنیا رحلت فرمود بعد از آن از و پرسیدم که آنسخن چه بود گفت اول بار فرمود بدرستی که
جبرئیل یکبار در سال یکنوبت بر من قرآن میخواند و امسال دو نوبت خواند گمان میبرم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل بیت
من که بمن ملحق خواهد شد و فاطمه بگریستم و بسیار دوم فرمود و راضی نیستم که سید زنان اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل عرض نمود در آخر
که نیست هیچ زنی از زنان مسلمانان که فضیلت او عظیم باشد از فضیلت تو ابدیکه جبرئیل بتو نازل نکرده باشد و دلیل بخواب شادی بود حضرت
فاطمه را بآنکه مفارقت آنحضرت را بدیکه گمان میبرد سرع تغایر و بیم کرد بسبب شکایت ابی از مفارقات و مصاحبت او و سیما بر حضرت فاطمه زهرا
بغایت دشوار و ناگوار خواهد بود فصل روزی که چشم از حیات جهان بود چندانکه دیده کار کرد اشک ما بود گفتی دیگر قاع
و صابر بود و کاست در درد و دلبری بیم تو ابها کرا بود و در روایتی آنست که اختیار ولایت بخون فاطمه رسانده دوم بود از ابو سعید
خدری منقولست که پیغمبر در ایام مرض اخیر عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد از آنجمله
آن فرمود بدرستی که حق تعالی مخیر کرد انید بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم و آنرا اختیار کرد
آن بنده آنچه نزد خدا بود تعالی بود ابو بکر بگریست ما شیخ کشتیم اگر فرمود او کس را و باید گریست و طال آنکه ابو بکر دانست
که مراد از آن بنده مخیر آنحضرت است پس پیغمبر فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته و ماله ابو بکر ثم قال لو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا قصه دولت و کاغذ طلبیدن حضرت پیغمبر و دوات عمر خطاب در کتب صحاح احادیث
چون صحیح بخاری و مسلم و غیر هما مرویست از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت یوم الخمیس و ما
یوم الخمیس یعنی در پنجشنبه و چه روزی بود پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آنروز و امری غریب در آنروز واقع شد ثم بکی حتی خضب
دمعه الحصباء و در روایتی بکی حتی بل دمعه الحصباء یعنی بعد از آن گریست تا بحدی که اشک او سنگریزها را خضاب و رنگین
ساخت پس فرمود گفتند ابن عباس چیست یوم الخمیس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر اشتداد یافت و فوت
وصیت نامه برم در کاغذی تا بعد از آن نزاع و ضلالت در امر خلافت و نیابت آنحضرت بنوده در ضلالت و گمراهی
نیفتد تا ابد فرمود که هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا و در روایتی ایتونی بدواة و قرطاس لکتب لکم
کتابا لن تضلوا بعده ابدا و در روایتی ایتونی بدوات و بیضاء و در روایتی ایتونی بکتف اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی الحاصل علی اختلاف الروایات عمر خطاب در جواب اصحاب در پنهان آنحضرت حاضر بودند
چون قبل از این بنا عمی کرد در آخر جزء مبارکه پیغمبر رفته و بر بالای منبر نشسته و مردمان را موعظه کرده و در باب اهل
البیت و اطاعت و تمسک بقول و عمل ایشان و مراعات معاهد و در غدیر وصیت فرموده بودند عمر دانست
که مراد از این نوشته و وصیت تاکید و مبالغه و استحکام و استقرار همان معانی خواهد بود و اینمعنی مخالف مطلوب
او بود گفت دعوا الرجل فانه لیهجر انویهذی و حسبنا کتاب الله و در روایتی قال عمر ان النبی قد غلب علیه الوجع و
عندکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف اهل البیت فاختصموا منهم من یقول قربوا یکتب لکم النبی کتابا لن تضلوا

از آن صورت هم

بعده و منهم من یقول ما قال عمر فلما اکثروا اللغط و الاختلاف عند النبی صلی الله علیه و آله قال قوموا لا ینبغی التنازع
عندی و در روایتی آنکه ابن عباس گفت فاختلفوا و لا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا
یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه و اوصاهم بثلاث قال اخرجوا المشرکین من
جزیرة العرب و اجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم قال الراوی و هو سکت عن الثالثة او قال
فنسیتها یعنی گفت عمر خطاب کفوا گذارید این مرد را که غلبه کرده است بر و درد بیماری و شدت تب و بیخود شده
که چه میگوید یا آنکه عیاذا بالله هذیان میگوید پس است ما را کتاب خدا پس میان اجماعت که حاضر
بودند اختلاف شد و بخصومت و نزاع آواز ها بلند برداشتند و حال آنکه سزاوار نیست نزاع در حضور پیغمبر
چون میگفتند که بیارید دوات و کاغذ تا آنکه حضرت بنویسد وصیت نامه که بعد از و بضلالت نیفتید
و بعضی آن میگفتند که عمر میگفت نعوذ بالله هذیان پس چون بسیار شد لغط یعنی اصوات مبهمه و صوت مختلط
ایشان و بطول کشید اختلاف و نزاع آنجماعت سرور عالم صلعم از یعنی در غضب شده فرمود که برخیزید از
نزد من که سزاوار نیست در بیغالت نزد من نزاع کردن پس در ایستادند و سخن پیغمبر را رد میکردند برو
میگفتند چیست او را تفحص کنید که چه میگوید آیا هذیان میگوید پس حضرت فرمود و اگذارید
مرا پس بدرستی که آنچیزی که من در آنم بهتر از آنست که شما مرا بآن میخوانید و بروایتی اینکه دوات و کاغذ
و مداد خواستند تا کاغذ را پاره کرد عبد الله عباس گوید ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین
ان یکتب لهم ذلک الکتاب لاختلافهم و لغطهم یعنی بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که گذاشتند که رسول الله
وصیت نامه بنویسد همان بود باعث فساد اولین و آخرین الی یوم الدین و شرح و اسناد این حدیث در مجلدات
این کتاب بعنایت ملک الوهاب مرقوم خواهد شد منقولست که آنحضرت بعد از این قضیه وصیت فرمود
اصحاب را بسه چیز یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنید دویم آنکه وفود عرب که بعد از من نزد شما آیند
ایشان را جایزه و صلات بدهید چنانچه من میدادم راوی این حدیث که سلیمان احول است میگوید نمیدانم
چیست وصیت ثالث را معلوم در گفتن آنرا در آن ساکت شد یا او گفت و من فراموش کردم طبری گوید
سیم امر بتابعت کتاب الله و عترت بود که ان تمسکوا بهما لن تضلوا بعدی و تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا
یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین و هم طبری گوید که بعد از آن یاران پرسیدند که بعد از
وفات ترا که شوید گفتند هم کسی نزد یکتر است گفتند که دفن کنند آنکه بین نزد یکتر استان رجال اهل بیت
و چون این سخن بگفتند احوال آنحضرت متغیر شد چنانچه گمان کردند که از هوش و فتنه ازواج آنحضرت و سخن بیاورند
و اسباب دست خویش و بغض و دماغ آن سرور بیچکانید حضرت از آن محل منزجر شده فرمود که این گفتگو کنند
عمر عباس گفت سوگند گفت که ما کردیم حضرت بعباس خطاب کرد که با هم چرا چنین کردی عباس گفت
من نکردم زنان گفت ما کردیم و گمان بردیم که خشکی بر دماغ مبارک غالب شده و هوش از تو زایل گشته حضرت

فرمود حذر بکنا و معاذ الله که مقام بهکام حلت هویش از من برود پس فرمود تا همه زنان از آن روضه در بیرون زنند
تا ایشان دیگر چنین کستاخی و جرأت نمایند و عباس را مزاحمت نرسانند صاحب روضة الاحباب چنین روایت را
این چنین نقل کرده که در نوبتی از نوبتهاء بیهوشی بیغمبر از ازواج آنحضرت سوار و در دهان مبارکش میچکانیدند
چنانچه از آن مثالم شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید زنان بدان حمل کردند که مکروه دارد مکروه میدارد
چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند و چون از انحال باز آمد دانست که دارو در دهان او چکانیده اند فرمود که چه
دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از زعفران گفت شما را که فرمود این عمل
گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این عمل است که از دیار حبشه بلوی رسیده از چه مرض ترسیدید بر من که این دوا
کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطان است و حق تعالی او را بر من مسلط نکند هر کس در این خانه باشد
در نظر من دارو در دهان او چکانید مگر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه بود زنی دیگر دارو
در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان چکانیدند و در روضة
الصفا از امیر المؤمنین منقولست که فرمود تا نفس آخرین تغیر در عقل و هوش آنحضرت رباب عقل و هوش نام
نرسید القصه چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده و روایتی
آنکه از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند شاید خفتی بر ما بیرون رویم و مردم را وصیت
نمایم پس بدستوری که آن سرور فرمود بدو مشک از آب امر ترتیب ساخته آنحضرت را در مخضبی بر و بیرون
مسون کنان حضه بود نشاندند و آب از آن مشکها بر او میریختند تا وقتی که بدست مبارک خود اشارت کرد
که پس آنچه گفته بود هر جای آورید پس آنحضرت را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و بامر و نماز گذارد
و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی و استغفار برای شهدا احد فرمود که انصار عیب من و عار خاصه و محل ترهند
با ایشان هجرت کرده و مرا جای و مکرر دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید مگر در حدی
از حدود الله و روایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد تا آن
حد بی که نفس بیدقدرت است که من از شما را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و در
حق من موالات جوانمردی بجا آوردند و اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده با نیکان ایشان نیکویی
کنید و از بدان ایشان عفو فرمایید و روایتی آنکه انصار چون دیدند که مرض آنسرور روز بروز زیاده
میگردد در خانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد بنوی میگشتند عباس بن المطلب
در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل بسیار پیر او در آمد و حال انصار را بعرض رسانید
پس امیر المؤمنین علیه السلام داخل شده پیش آن اعلام نمود حضرت دست مبارک خود برداشت و فرمود
هات یعنی مده کنید یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند امیر المؤمنین
گفت میگویند میترسیم که پیغمبر صلعم از دنیا نقل کند و غمزده ایم که بعد از آن در حال ما چون شود پس سید عالم

بر

برخواست و دستی بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاهای مبارک در زمین میکشید
و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر پایه اول منبر نشست و عصا بر سر مبارک بسته بود
مردم بر آنحضرت جمع شدند پس خطبه شروع کرد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود ای گروه مردمان
رسیده که شما از موت من ترسیده گویا منکر موتید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خود میکنید نه شما خبر داده
کرده اند از مرگ من و از مرگ شما و همانا کلام آن سخن اشاره بود بانکه انک میت و انهم میتون و فرمود
که هیچ پیغمبری در میان قوم خود جاوید نماند تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که باز
گشت من و شما بخدا و نداست و وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکویی بجا آرید و وصیت میکنم
مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید حق تعالی فرموده و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر آنگاه فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است تا بدیکه
باعث نشود بر شمردن امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمی کند در هیچ کاری بر تعجیل
احدی و هر کس که در صدد آن در آید تا بر قضاء حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی مجادله
نماید خود فریفته و منکوب شود و این آیت را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم بعد از آن فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار نیکویی چه ایشان کسانند
که معاد و آماده داشتند سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند بایمان پیش از آنکه شما هجرت
با ایشان کنید و ثمار و میوه های بساتین خود را با شما مشاصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با وجود
آنکه خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان
قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی با بر شما ایثار
خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا
زمانی که در کنار حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای
فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان پیروان قریش در نیکوکاری ایشان تابع نیکوکار
قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان از قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مرد نیکویی و با ایشان
نیکویی بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند حق تعالی فرموده و کذلک نولی بعض الظالمین
بعضا بما کانوا یکسبون مرویست از فضل بن عباس که گفت رسول الله در ایام مرض روزی دست مرا
گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود مردمان را در کن
تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از من شما را پس بلال بموجب فرموده
عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمامی مرد و کودک و بزرگ ایشان چون آن ندا شنیدند در هاء
خانها و دکانهای خود هم چنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی دختران بکر از خانه بیرون آمدند

تا وصیت پیغمبر صلعم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را گنجایش نبود و حضرت میفرمود وَتَعَوا
لِمَوْتِكُمْ الْعَظِيمِ پس خطبه بلیغ ادا فرمود و روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که وقت بیرون
رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس را بر من حقی باشد باید که استیفا آن کند و اگر من کسی را زده باشم
باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم نموده و قصوری در عرض او رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص
کند و اگر مال او برده باشم اینک مال من باید که مال خود را باز ستاند و نگوید میترسم که اگر قصاص بستانم رسوا
با من شحنا و عداوت پیدا کنند بدانید و آگاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دور و مر
دوستترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر مردم داشته باشد استیفا حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بحضرت الله
ملاقی شوم طیب النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان مبرید که این یکنوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم
ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد استیفا حق خود نماید فصل گویند از منبر فرود آمد و نماز پیشین
گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است
فرمود ما تکذیب نمی کنیم هیچ قایلی را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درهم ترا بر من از چه هراست گفت یا رسول الله
روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم باو ده حضرت فرمود که او فضل سه درهم باو ده پس
گفت ایها الناس هر کس را که بر و حقی باشد باید که امروز از ادا کردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت ستر هم
بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درهم از
مال غنیمت خیانت کرده بودم مرا در کردن منفعت فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج
بودم فرمود ای فضل از آن ویستان از آنکه گفت او گروه مردم هر کس که در وصف قوم هست و از آن بدهیم
باید که برخیزد تا برای او دعا کنیم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خواهیم
فرمود بار خدایا او را صدق و نیکی و خواب دان و بهر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر خطاب گفت ای مرد
خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلعم فرمود فضیحت دنیا اهون است از فضیحت آخرت بار خدایا او را صدق و راستی
و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و بنیکی مایل گردان و روایتی آنکه در مدت مرض چون وقت نماز
در رسید بلال بحضرت اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز
بیرون نتوانست آمد و روایتی هفت روز نماز بجماعت حاضر نتوانست شد مرویست که وقت نماز خفتن بود
که بلال بر در حجره خود بیرون آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود و فرمود
بگویید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام
تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر او غلبه خواهد کرد و سوگند که نماز گذارد چه شود اگر عمر را بگویی که
نماز گذارد عایشه گفت بلی باعث بر این سخن آن بود که در دل من میگشت که مردم دوست نخواهند داشت

کسی را

کسی را که نایم مقام پیغمبر صلعم شود و باو دشنام خواهند داد میخواستم که این امر از ابوبکر بگردد و روایتی آنکه ابوبکر امر کرده
بود عایشه را تا با عمر رو گوید که عمر را امر فرماید بنماز گذاردن عایشه گوید مگر آن سخن را بعمر چنین حضرت رسانیده
و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفت تو بگوی حفصه آنحکایات را با عمر بعد از آمدن و ساخت فرمود مَهْ
إِنَّكُنَّ لَأَنْتُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ یعنی بس کن بدرستی که شما آن یارانید که یوسف را بمحنت تهمت و بلا و زندان
گرفتار کردید حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری در محلی چنین خاطر پیغمبر را از من بخانید
القصه شخصی آمد بنزد بلال و گفت حضرت فرمود که ابوبکر امامت نماز بجای آرد بلال گریان باز گشت و دست
بر سر زنان زده گفت وا غوثا وا انقطاع رجا آه و انکسار نظر را چه بودی که ما و مرا نزادی و چون نزاد چه بودی
که پیش از این مرد بود و این حال پیغمبر را مشاهده نکردمی نظم یا ما فلانا را چه جفا کردی چه بدی
و ز یار خود جدا نکردی چه بدی ٭ چون آخر کار بی تو می باید زیست ٭ اول بتو آشنا نکردی چه بدی ٭ بلال
آمد بنزد ابوبکر و گفت رسول ترا امر فرموده که با مردم نماز گذاری ابوبکر برخواست و چون نظرش بر عمر
افتاد و آن مکان از پیغمبر خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بر او غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد
و بیهوش شد و فغان از یاران برخواست بیت ٭ از آن زنگه قد تو بجواب ندیدیم ٭ بر چهره بجز اشک چو خون آب
ندیدیم ٭ حضرت زنان فاطمه زهرا را پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت تو
میگریند و مرا نداند پس آن سرور امیر المؤمنین علی و عباس را بخواند و نگیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون
رفت و نماز گذارد و بعد از آن فرمودای گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوندید و الله تعالی خلیفه منست
بر شما باید که ملازم تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری او بجای آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت
خواهم کرد و روایتی آنکه عایشه گفت چون مرض حضرت سنگین شد یاران در وقت نماز خفتن در مسجد منتظر
آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم نه یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من در مخضب
یعنی تغار کنید چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد
بعد از ساعتی بهوش آمد و گفت آیا مردم نماز گذارده اند گفتیم نه یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی بلی
من در مخضب کنید چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن
صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش باز می آمد می پرسید که مردم نماز گذارده اند و ما میگفتیم در انتظار
تو میکشند در کرت سیم کسی فرستادند ابوبکر که با مردم نماز گذارد فرستاده آنحضرت رفت و پیغام بابوبکر
رسانید ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با او گفت تو احق باین امر از من
پس ابوبکر با مردم نماز گذارد بعد از آن پیغمبر را سخفتی از مرض حاصل شد روز دیگر با مردم نماز پیشین میگذارد
که آن سرور در میان دو مرد که یکی از ایشان عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بپهلوی ابوبکر بنشانید
چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول آمد خواست باز پس آید و متاخر شود حضرت اشاره فرمود که در

در مقام خود باش پس آن سرور نشست بنماز گذارد و ابوبکر مقتدی او شد و مردمان مقتدی بابوبکر بودند یعنی
بواسطه تکبیر ابوبکر افعال و انتقالات پیغمبر موقوف می‌یافتند و در روایتی آنکه چون مؤذن حضرت را اعلام کرد
از وقت نماز عبدالله بن زمعه پیش آن سرور بود با او فرمود که بگوی مردم را که نماز بگذارند عبدالله بیرون
آمد و بمجمر رسید و گفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت و نماز گذارد و مؤلف بحر گوید سید عالم در حجره خود
آواز قرائت عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون و سر از دریچه
خانه بیرون کرد و فرمود که فی فی باید که ابوبکر با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد و با عبدالله بن زمعه گفت
ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز گذارد جواب داد که هیچ کس را معین نفرموده بود ولیکن چون ابوبکر را در میان
اصحاب ندیدیم ترا گفتم نماز گذار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نبود عمر گفت من ندانستم که چنین است
والا امام مردم نمیشدم و در روایتی آنکه روز آخر عمر آنحضرت ابوبکر را مسلمانان در نماز صبح بود که سوی او تکیه
بر دو کس از لخته آمد تا بدر حجره پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه
نموده و خندان گشت و تبسم فرمود پس ابوبکر خواست که تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می
آید که نماز گذارد بدست مبارک اشارت فرمود که بنماز خود قیام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز
وفات یافت مخفی نماند که این روایت بخاری در باب مرض النبی صلعم و باب اهل العلم والفضل احق بالامامة
و باب من رجع القهقری فی صلاته از انس بن مالک نقل کرده باین عبارت که ان المسلمین بینما هم فی صلوة
الفجر یوم الاثنین و ابوبکر یصلی بهم لم یفجأهم الا رسول الله صلعم قد کشف ستر حجرة عائشة فنظر الیهم
وهم فی صفوف الصلوة ثم تبسم یضحک فنکص ابوبکر علی عقبیه لیصل الصف وظن ان رسول الله صلعم یرید
ان یخرج الی الصلوة فقال انس وهم المسلمون ان یفتتنوا فی الصلوة فرحا برسول الله فاشار الیهم رسول الله
ان اتموا صلاتکم ثم دخل الحجرة وارخی الستر بر آب هوش و نکاه معلوم است که این روایت از جمله مفردات
و احادیث موضوعه ارباب ضلال است چه هرگاه حضرت رسالت پناه صلعم در حالت کار ضعف و نقاهت که
استطاعت بر قیام و حرکت نداشت تا حدی که میان علی و عباس محمول بوده بمسجد میرفت و ترک جماعت نمیکرد
چنانچه بخاری گفته که حد مرض آنست که بجماعت آید پس چگونه حضرت رسول صلعم بجماعت نیاید در حالتی که
متمکن باشد از قیام و استطاعت بر پای ایستادن داشته باشد بل شاید انس آن واقعه خود خبر داده باشد
یعنی آنس بخواب دیده باشد که روز وفات حضرت رسالت پناه است و صحابه در صف نماز ایستاده اند و پیغمبر
پرده از حجره برداشت و دید ندکه بر پای ایستاده بود و بایشان اشارت فرمود و روایتی عبدالله بن عباس آنکه
در ایام مرض پیغمبر روزی علی بن ابی طالب از نزد آنسرور بیرون آمد مردم گفتند یا ابا الحسن رسول امروز
چونست فرمود امروز بحمدالله نیکوست و افاقه آن سرور را حاصل شده عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه
با او گفت بعد از سه روز دیگر او از دنیا نقل میکند و تو مامور امر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزند

عبدالمطلب

عبدالمطلب می‌دانم که در چنین موت ظاهر میشود و آن علامت امر و نهی در روی آن سرور مشاهده کرده میباشد و دیگر
و بپرسیم که امر خلافت بعد از او از آن کیست اگر از آن ما است بدانیم و اگر از غیر ما است معلوم کنیم که کیست و از او التجا
نمائیم تا بدی ما باو وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از او خلافت را و ما از آن منع کنند
مردم بعد از او بما نخواهند داد و الله که من از رسول الله این سوال نکنم و دنیا ظلم و این روایت نزد صحت حکم
روایت انس دارد و روایتی از عایشه و عبدالله بن عباس آنکه گفتند لام حبیبه و ام سلمه در بالین پیغمبر صلعم گفتند
در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند دیدیم و از آنها دیدیم و گفتند حضرت
فرمود ایشان قومی اند که چون در میان ایشان مرد صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند
در آن مسجد آن صورتها ایشان بدترین خلقند نزد خداوند تعالی و روایتی آنکه پیش از وفات بپنج روز فرمود
بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد میساختند شما
باید که چنان نکنید و روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت خرقه بر روی خود میکشید و چون
نفس بر و تنگ میشد از او برمیداشت و میفرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا
بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند و بنود انبیاء خود را مساجد
بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه
گوید که از این تاکید تو دی هر آینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا میساختند و بصحت رسیده که آن
برای آن سرور دینار چند نزد رخ ایجابی آورده بودند جهد را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا
هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن او را در مرض اغمایی حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاد و نزد
چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و
بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله فرمود تا انها بیاورد حضرت
آن دنانیر را برگفت دست مبارک نهاده بشمرد انگاه فرمود چه گمان بود محمد را بپروردگار خود اگر بخدا رسد
و این دنانیر نزد او باشد پس انها بفرزند امیر المؤمنین علی و فرستاد و تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان
استراحت یافتم مرویست که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام
میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو پرسد که او اعلم است باآنچه
میپرسد که خود را چگونه می‌یابی فرمود ای امین الله خود را مکروب و مغموم و در دنان می‌یابم و روز دویم
آمد و همدر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل
نام که بر هفتاد هزار ملک و بر روایتی بر صد هزار ملک حاکم است با او همراه جبرئیل گفت این ملک الموت است
و ایستاده و اذن میطلبد در حرکت ارجع آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری

او جبرئیل تا در آید ملک الموت بعد از آن که ماذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده
و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم الابرم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل
نگاه کرد جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست آنسر و ملک الموت فرمود بکاری که
داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر مرا هرگز بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم
آمد مراد و مقصود از اهل دنیا تو بودی ٭ از ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات سید کائنات صلی الله علیه و آله
حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن برود آبی و از آنکه
قبض روح بی اذن او کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامها آغشته
بدر و یاقوت پوشیده بدر سرای آنحضرت آمدند و در دست ایشان نامه‌ها بر ورد کار عالمیان بود و قابض ارواح
از بیرون خانه بصوت رساء ابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة اذن میدهید ما را تا در آییم رحمت خداوند تعالی بر شما باد حضرت سید قالت فاطمة زهرا علیها السلام
بالین پدر بزرگوار خود نشسته بود جواب داد که پدر بیمار خویش مشغول است و حالا طاقت مهتر نیست بار دیگر
اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید بآواز بلند چنانچه هر کس در آن خانه بود از هیبت آن
آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود صورت حال را بعرض
رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که ما که می‌آید و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله اعلم فرمود ای ملک
الموت ساز این شکستن لذات و قطع کننده آرزوها و انس و مفرق جماعات و بیوه ساز زنان و یتیم کننده بنین و بنات است حضرت فاطمه چون این سخن بشنید گفت وا مدینتاه خربت المدینة
حضرت دست قرة العین خود را گرفت و او را بسینه راست کشید خود منضم و ملصق ساخت و چشمان خود را
بهم نهاد و زمانی نپایید چنانکه گفتند مگر روح نامی از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه بر پیش پدر
و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای جان تو باد بین نکاهی کن و یک سخن بگو آنسرور
چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بر بکاء تو میگریند و بدست مبارک ایشان از چهره
فاطمه پاک کرد و او را داری و دلداری نهاد و گفت بار خدایا او را در مفارقت من صبر کرامت فرمای و با او
گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هم مصیبتی عوضی
هست گفت یا رسول الله آن عوض کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرب
لابیه حضرت شفیع مرد چه کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت مرض و
صعوبت وجع بود و بعد از امروز آنها خواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطه عذاب جسمانی و تعلقات
و پریشانی که لازمه حیات بدن انسانیست میباشد و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد بعالم
وصال ملک متعال و ملک لایزال انتقال دست خواهد داد سرور آن عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود

بلکه

بلکه محققان بر آنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیر که در تحصیل معرفت
و خیر و اهمال در اعمال خیر از و واقع شده باشد نظم هیچ مرده نیست بر حسرت زمرگ ٭ حسرتش آنست کش
که بوده برگ ٭ ورنه از جاهی بچاه او فتاد ٭ در میان دولت و عیش گشاد ٭ زیر مقام ماتم و تسکین مناخ
نقل افتادش بچاه او فراخ ٭ مقعد صدق نه ایوان دروغ ٭ بادهٔ خاص نه مستی ز دروغ ٭ مقعد صدق
جلوس حق شده ٭ رسته زو آب و گل و آتشکده ٭ گر نکردی زندگانی منیر ٭ یکدو روه مانده است مرد انه
بمیر ٭ بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک
کلمه توشه مرا بده ٭ بیت زان لب شیرین تکلم یک سخن ٭ کز دیشنوم ٭ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود
حضرت چشم بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو یا او فرمود که دیروز ترا وصیت کردم امر مرا و وصیت
حمانت با علی که میان من و علی غایی و از نیکو نگه داری عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بر زبان حال
بعرض رسانید نظم هر کز نیز و تا بصری دارم و سمعی ٭ رفتار قرار چشم و گفتار قرار گوش ٭ بعد از آن
حضرت پیش رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرموده بود با حفصه نیز تکلم فرمود و روایتی آنکه
با تمام ازواج گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگه دارید و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور
سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده ٭ وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُولٰی
آنگاه با حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا فرمود که پسر انت را پیش آر فاطمه با امام حسن و امام حسین علیهما السلام
را بنزد پدر آورد بر پدر سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بزانوی ادب نشستند و چون آن سرور را
بدان حال دیدند فی الحال بگریه افتادند و چنان بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست
نظم جانها در آتش است که جانان همی رود ٭ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ٭ یعقوب را
ز یوسف خود دور میکنند ٭ خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود ٭ دردا که کوه بیستکر اما بجوش
دشوار دست داده و آسان همی رود ٭ پس آن سرور آن نور دیدگان را بنزدیک خود طلب فرمود اما
حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد و امام حسین سر را بر سینه پر سکینه آنسرور گذاشت
حضرت از سر لطف و شفقت در ایشان نظر کرده فرزندان خود را ببوسید و ببوییدند و در باب ایشان حرام
و توقیر و اکرام و محبت همه مودت ایشان وصیت فرمود و روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجره
مجلوبون بودند و از گریه امامین همامین سبطین رسول الله ستیچنان بگریستند که آواز گریه و ناله
حزین ایشان بگوش پر هوش آنسرور رسید حضرت رحمة للعالمین را نیز رقت شده بگریه افتاد ام سلمه
گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه تو چیست فرمود اما گریه رحمة
لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر خواهش خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا
خواهد رسید آری با خبر از سبقت رحمتی ٭ از تو مجلب نبود امتی ٭ آنکه فرمود بخوانید برای من برادرانم

علی را حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مدعو بالبن آنسر و بنشست حضرت سر مبارک را بر بستر برداشت امیر المؤمنین
زیر بغل آنسر و در آمد و سر مبارکش را بر بازوی خود نهاد حضرت فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چند دینار صالح
دارد که از و برای تجهیز لشکر اسامه گرفته بودم و نه نهاد دین او را از ذمه من ادا کن ای علی اقول کسی خواهی بود که در
لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که متذکر نشوی و طریق مصابرت
پیش گیری و چون بر حق که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت را اختیار کنی و روایتی آنکه فرمود دولت
و محبت بسیار تا بمن و تو و صدیقه بنو نبیم حضرت امیر را گوید ترسیدم که تا من اسباب کفایت را مهیا سازم آن
سروران دنیا فعل کنند و من بدولت وصیت او نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیت که میخواهی بفرمای که من یاد
میتوانم گرفت فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه کنت الله فیما ملکت ایمانکم و الیه اطلبوهم
و اشبعوا بطونهم و الیتموا الحسن القول و گویند حضرت در مرض الموت چهل بنده از کرد و از جابر بن عبد الله
انصاری مرویست که گفت در زمان حکومت عمر خطاب کعب الاحبار بنزد او آمد و گفت یا عمر کلمه که رسول
در آخر حیات بآن تکلم فرمود چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید
امیر المؤمنین فرمود آنحضرت را بر سینه خود مستند ساخته بود و سر مبارک خود را بر دوش من نهاد و گفت
الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و برین مبعوث شوند امیر
المؤمنین علیه السلام گوید حضرت با من سخن میگفت و آب دهن مطهر او بمن میرسید حال بر و متغیر شد و زنان
از پس پرده فریاد فریاد میزدند و من نیز عقل آن نداشتم که او را بآن حال به بینم گفتم ای عباس مرا در یاب
عباس آمد و با یکدیگر آنسرور را بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن
طلبید و حضرت وقوف یافت که اهل بیت را خبردار گردانید که اوست فرمود بگویید تا در آید پس در آمد و گفت
السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم
مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است گفت آن چیست فرمود آنست که قبض روح مکن تا
زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر نمود بمالک دوزخ که دوزخ مطهر حبیب مرا بآسمان خواهند آورد
آتش دوزخ را بفرمان و وحی کرد بصورتی که خود را بیاراید که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان
صوامع جبروت را خطاب آمد که بر خیزید و صف بایستید که روح پر فتوح محمد می آید و جبرئیل
فرمان آمد که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و مسند پل از سندس برای او بدر جبرئیل گریان بنزد سید عالمیان
آمد آنسرور فرمود ای دوست من در حال چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا
بتحقیق که خبر دهنده آورده امر برای تو که محبوب و مرضی تست عزیز و جه بشارت آورده گفت ان الشیرون
قد اخذت و الجنات قد زخرفت و الحور العین قد تزینت و الملائکة قد حضرت لقدومک و مرروحک
حضرت فرمود اینها همه خوبست و لیکن خبری گوی که نفس من بآن خوش حال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت

حرامست

حرامست بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آن بخارا در آیند حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستی
که خدای تعالی چند حوض بتو خواهد بخشید که هیچ پیغمبر را نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فرزند و قیامت
چندان از امت بتو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوش وقت شدم و چشم من روشن شد
ای ملک الموت بهشت را بی و بآنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آنسرور مشغول شد و
گویند مکرات موت بر آن حضرت چنان دشوار مینمود که گاهی رخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست
و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار انورش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن
آب میکرد و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی
سکرات الموت و روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه گوید که بعد از آن هرگز
بکسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار
کردی و جمعی از صحابه منقولست که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی
بکر در آمد و در دست او مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلعم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن
مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری آن بسر مبارک اشاره فرمود که آری پس از آن دست برآورد
گرفتم و بآب دهن خویش نرم ساختم و باو دادم بستد و بتحبیل مسواک کرد و آن دولت مرا میسر شد که در
آن کار حق تعالی میان آب دهن خویش من و آب دهن او جمع فرمود و در روز نوبه من در میان سینه
و شش من حق تعالی روح او را قبض کرد و در آنحالت در سقف خانه میدیدم دست خود را بر میداشت و میگفت
الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود نظم رفت آن طاوس عرش روی سوی عرش
چون رسید از هاتفانش بوی عرش و چون روح از بدن آنحضرت مفارقت کرد بوی خوش شنیدیم از و
که هرگز مثل آن نشنیده بودیم پس او را بپیرهن پوشانیدیم و در بعضی از روایات وارد شده که ملائکه
او را بپوشانیدند و روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن سرور را قبض نموده باعلی
علیین برد و میگفت و الضحاه و ارسولی رب العالمین و از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که گفت
من از جانب آسمان و اجزاء میشنیدم بصحت رسیده که چون آنسرور از این عالم انتقال خود فرمود
بنیاد ندبه و زاری و گریه و بی قراری کرده گفت یا اباه اجاب ربا دعاه یا اباه من جنة الفردوس
مأویه یا اباه الی جبرئیل ینعاه و گویند بعد از پیغمبر هرگز فاطمه را کسی خندان ندید نقلست که چون
آن واقعه هایله روی نمود مردان اهل البیت در خانه در آمدند و پرده میان زنان و مردان بستند
و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و
رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم الی یوم القیمة الآیه بدانید که هر
مصیبتی کمتر و خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخدا وثوق باشید و بلو باز گردید

وجزع منمایید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله
امیرالمؤمنین علی فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر بود که تعزیه ما رسانید
آورده اند که اصحاب در مسجد بودند چون صیاح و گریه و زاری اهل خانه شنیدند فغان و اضطراب در
میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند گویا اجسادی بودند بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده
بود و بعضی رحلیه خلق عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان و بعضی برجای ماندند و بعضی مریض و اعضا
شدند مثل عبدالله بن انیس و بر حزن بجیل گرفتار شدند عمر خطاب چنانکه منقولست که فریاد کرد و سوگند
میخورد که رسول نمرده ولیکن او را صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شده و بخدا سوگند که امید دارم
که آن حضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و روایتی آنکه جمعی از منافقان
مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس گوید که
پیغمبر فوت شده میانش را باین شمشیر بدو نیم کنم و گویند مردم بواسطه تخویف عمر در شک افتادند در موت
آنحضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاده مهر نبوت را یافت گفت بتحقیق آنحضرت از دنیا انتقال
نمود که مهر نبوت را رفع کردند و آن قصه سبب یقین بعضی شد بموت آنحضرت نقلست که در آن
ساعت ابوبکر در منزل خویش در محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند تا او را خبردار گردانید و روایتی آنکه
ابوبکر غلام خود را فرستاد تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد
پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه و انتظار ظهر او در راه میکرد تا بمسجد رسول در آمد
و دید که مردم متفرق الحالند و ملتفت بهیچ کس نشد و بخانه عایشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند او را
در ناحیه خانه خوابانیده ایم ابوبکر رفت و ردا از روی او از آن سر و برداشت و پیشانی او را ببوسید و گفت
وا نبیاه آنگاه سر برآورد و گریست پس بار دیگر پیشانی او را تقبیل کرد و گفت واصفیاه بعد از آن سر برداشت
و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی او را تقبیل کرد و گفت واخلیلاه آنگاه ساعد او را ببوسید و گفت بابی
انت وامی طبت حیا و میتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته
بود یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشت بود و تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند
و جلیل تر از آنکه بر تو گریه نمایند و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه
آن بودی که تو نهی کرده از بکا بر میت هر آینه که چندان میگریستیم که ریشهای ما چشمها روان میشد
بار خدایا او را از ما سلام برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر
در میان غلبه از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر صد وفات نیافته ابوبکر رسید نوبت با او گفت بنشین
و هر بار عمر را بنشاند پس ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا وفات یافته نشنیدی که حق تعالی در کلام
مجید خویش با او این خطاب فرموده که انک میت وانهم میتون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان

مت

مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول در آمد مردم همه مبهوت گشتند و بهر و ابوبکر شدند ابوبکر گفت من کان
یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین
میت وانهم میتون بخواند عمر گوید بپای من بلرزید و بیفتادم و گویا من آن آیت را نشنوده بودم و همه
مردم آن دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و میخواندند و این عمر گوید گویا بر روی ما پرده بود و بواسطه
خطبه ابوبکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول دل بر موت آنحضرت نهادند و انا لله وانا الیه
راجعون گفتند ابوبکر تعزیه و قسلیه اهل البیت بجای آورد و گفت هم غسل و تجهیز و تکفین آنسرور بایشان
تعلق دارد و خود با عمر خطاب بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را برای خود قرار دهد اهل البیت
کارسازی غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوید او را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل
ندارد هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشویید او را که آن ابلیس بود
و من خضرم پس کلمه از بر دجاجی بستند و حضرت امیرالمؤمنین علی ع و عباس و فضل و قثم پسران او
و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول ص بود و شقران لقب او است آنسرور را برداشته در اندرون
کلی در آوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند
جامها از و بیرون کنند حق تعالی بر ایشان فرستاد چنانکه قبا بر سینها نهادند ناگاه شخصی از گوشه خانه
آواز بر آورد که برهنه مسازید رسول خدا را و او را در میان پیراهن غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است
برخاستند و بتغسیل مشغول شدند عباس فرمود تا دیگر را بر روی مردم بستند و در غسل آنسرور بعضی
از آن شش مرد که مذکور شد در نیامدند و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که یا اهل البیت
ما الغوا آن حضرتیم و حق قرابت و خدمت با او بر ما معلوم و مصدق و اخلاص ما در اسلام مرجه و روشن است
یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرح حاصل شود و از دولت تعهد رسول محروم نمانیم و
روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت
دهی تا در آیم حضرت امیر علی را دستوری داد تا در آمد اما در غسل هیچ مدخل نداشت و روایتی است که
او از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آنحضرت را بر روی نعش
بخواباندند سر اطهر او بجانب مشرق و پای رهنمای او بطرف مغرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مباشر غسل آن
سرور شد و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن آنحضرت در آورد و اسامه
و شقران آب میریختند و فضل پیرهن را از بدن مبارک آن سرور جدا نگاه میداشت تا حضرت امیر علیه السلام
بآسانی جسد اطهر آنسرور را مس شد و عباس و قثم در گرد انیدن آنسرور را بطرف چپ و راست امداد امیر
المؤمنین علی ع مینمودند و از عجیب نیز در آن امر اعانت واقع میشد چنانکه می بینداشتند که مخدوم از دست

دیگر میگردد و در روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف میشنوند که گویند ای میگفت یا رسول خدا بر تو حق
باشد که شما را اعانت مینمایند هیچ مقدری و چرکی از وظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات میباشد
و امیر المؤمنین در لحاظ میگفت پدر و مادر فدای تو باد چه خوش بوئی در حیات و ممات سدر نوبت بآب
ورق کنار و آب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه هم غسل با تمام رسید قطره چند آب از گوشه چشم
و گوش ناف آنحضرت سرچشمه شده بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام انها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ او گشت
آنگاه سید عالم را در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام از انها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی
آنکه کفن آنحضرت دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه او پاشیدند و گویند
جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود منقولست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در حین وفات مقداری
مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول الله است
و چون تا امور مذکوره فارغ گشتند آنسرور را بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه را گشادند
و بیرون رفتند از امیر المؤمنین ع منقولست که وفات آن سرور در روز دوشنبه بود و روز سه شنبه
شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت در آیید و ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس تربیتی
که در خیبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند و امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت هیچ کس امامت نکند بر وی که او امام حیاست هم در حال حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات
وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بان طریق و بان واسطه تا خیر در دفن آن سرور واقع شده چه
فاطمه زهرا بنود و گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جنازه آن سرور بایستاد و گفت ای پیغمبر
گرامی و دین پرور ناموس ما و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد و بار خدایا ما گواهی میدهیم که او بما رسانید
آنچه بر و نازل شد و نظر بنصیحت امت بالت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید
حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از بخلد گردان که پیروان باشیم که بدو نازل شده و میان ما و او در
روز قیامت جمع کن هر چه امین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر صدر او در خانه یا در مسجد یا در بقیع دفن
کنند ابو بکر گفت شنیده ام از رسول خدا صلعم که فرموده هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را
قبض کنند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر
نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او را در آن بقعه قبض کرده باشند پس فراش آنسرور را
برداشتند و موضع قبر در همان محل معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده بن الجراح
که بطریق شق حفر میکرد که آنرا گور و شاق نیز میگویند و دیگری ابو طلحه انصاری که لحد میکند عباس
گفت اللهم خر لنبیک چون ابو عبیده همراه عمر خطاب از عقب ابو بکر بسقیفه بنی ساعده رفته بود
بطلب خلافت از آن سعادت محروم ماند و ابو طلحه انصاری این توفیق شده در آن وقت حاضر گشت و

آنسرور را

آنسرور را بطریق لحد حفر نموده شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از اطراف باین
قبر او در آوردند امیر المؤمنین علی علیه السلام در قبر در آمد و عباس و فضل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم
و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روی جنازه پیغمبر رسیده بود
شقران در قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو از آن نپوشد و بعضی از علما گفته اند این از جمله خصوصیات
آنحضرت است و در روایتی آنکه آنسرور وصیت فرموده بود که قطیفه مرا فراش سازید در قبر بدرستی که خداوند
تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نعش آنسرور را جدا کردند و در روایتی هست که چون خشتها
بچیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بیرون آمد امیر المؤمنین علی ع
بود و بروایتی قثم پسر عباس و بنحوی مرویست که مغیرة بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بان بهانه بقبر در
آمد و قدم آنسرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت محمد بن اقریست بر سوال از شما نزد محمد تا آن محقق
چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه چون ابو الکشر در قبر انداخت و خواست که بیرون آید
امیر المؤمنین علی ع او را منع کرد و خود بقبر در آمده انگشتری با او داد صاحب روضة الصفا نقل کرده که چون
حکایت مغیرة بن شعبه را نزد حضرت امیر المؤمنین علی ع نقل کردند فرمود ندیده که او را حد این نبود که بر مثل
این حرکت جرات نماید پس چون جسد مطهر آن گنجور خزاین الهی را در گنجینه خاک مدفون ساختند بر
روی خشتهای لحد خاک ریختند و صورت قبر آنسرور را مسطح و بقولی مربع و بروایتی مسنم بر آوردند
و بعد از یک شبانروز زمین بلند کردانیدند و آب بران پاشیدند و چون از تدفین آن خلاصه ماء و الطین
و زبده آل یس باز پرداختند همگی باتفاق بدر خانه حضرت سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا علیها التحیة والثنا
آمده شرایط تعزیه و مراسم تسلیه بجای آوردند قرة العین رسول خدا فاطمه زهرا پرسید که پیغمبر را دفن کردید
گفتند آری فرمود چون شما از دل بر آمد که خاک بر او جسد پاک می پاشیدید آخر نبی الرحمه مصداق
لولاک لما خلقت الافلاک بود جواب دادند یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز از جمعی عکس بدان دهنا است
نظم در خاک فتاده چون قوام دین ٭ انکس که مرا در خاک بر داشت بود ٭ ولیکن با حکم ربانی چاره
نیست ٭ گویند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا بعد از زیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک مرقد مطهر
آنسرور برداشته بر چشمان خود مالید و گریه آغاز کرد و زار زار بنالید و گفت نظم ماذا علی من شم
تربة احمد ٭ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ٭ صبت علی مصائب لو انها ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا
و بعضی از اهل سیر بر آنند که قایل این شعر امیر المؤمنین علی ع است و حضرت فاطمه ع از در وقت زیارت
مرقد پدر بزرگوار خود انداخته و از جمله مراثی که منسوبست بحضرت سیدة النساء این دو بیت است نظم
نفسی علی زفراتها محبوسة ٭ یا لیتها خرجت مع الزفرات ٭ لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ٭ اکلی مخافة ان
اذوق حیاتی ٭ گر بقدر سوزش من چشم من گریستی ٭ بر دل من جمله مژگان چو من بگریستی ٭ صد هزاران

دیده مایستی دل ریش مرا ❊ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ❊ دیده‌ها بخت من بیدار بایستی کنون تا بدیدی
حال من بر حال من بگریستی ❊ ایخدا از من کم شده گان سلیمان کم شوی ❊ هم سلیمان هم پری هم من بگریستی
کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده ❊ تا برین چشم و چراغ انجمن بگریستی ❊ بثبوت پیوسته که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بر آستر دریا ایستاد ❊ وگفت یا لیتنی انت وامی یا رسول الله لقد اتی الجزع لقبح الاحلیلک ❊ واتی الصبر
لجمیل الاعتنک ❊ یعنی پدر و مادر هر فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو
وصبر بایسته جمیل است مگر از تو بعد از ان این ابیات بگفت نظم ❊ ما فاض دمعی عند نائبة ❊ الا حملت الیک
سببا ❊ واذا ذکرتک ساعتک بدة ❊ مقی الجفون فقاض وانسکبا ❊ انی احل شیء حللت به ❊ من ان اری
بسواه مکتئبا ❊ یا دیدها وانکه بتو دیده من روشن بود ❊ در وی بام زعزع رخ تو گلشن بود ❊ دیدن روی تو ام
راحت چشم و دل بود ❊ مردن از عشق تو ام مایه جان و تن بود ❊ درد ام بود که من با تو بیا نجا دید ❊ رفتی و
کار جان شد که کان من بود ❊ گر چه دی دشمن تو سوخته بود زغم ❊ شام امروز بدان شکل که دوش شمن
بود ❊ وانجا مرا فی که حسان بن ثابت بهست آستر و گفته یکی اینست ❊ ما بال عینک لا تنام کانما ❊ کحلت بما فوها
بکحل الارمد ❊ حجرا علی النهر دی لیصبح ثاویا ❊ یا خیر من وطاء الحصی لا بعد ❊ یا لیتنی انصار النبی ورهطه
بعد المغیب فی سواء الملحد ❊ تو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو ❊ میتوان دیدن بخوابش او ریغا خواب کو
در شمار یک هجران ره نمی یابم باز ❊ روی منظور یکدم شمعت و هم شاب کو ❊ خستگان از هم جدا یاران بکین
فرج ❊ عاشقان از بوی صبح و نشکان از آب کو ❊ گر بگریم ور بخندم هیچ کارم مکن ❊ گر بدر اصد و جد دارم خنده
اسباب کو ❊ انس بن مالک گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از ان نبود که سید عالم و سرور بنی آدم ما انجا
آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنک تر از ان روز نبود که آن آفتاب عالم تاب روی در نقاب احتجاب کشید بغروب
عالم بقا انتقال نمود و هنوز از دفن آستر و فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد نظم ❊ همان زمان
که جهان نور چشم خود گم کرد ❊ هزار فتنه ز هر کوی شد و بیدم کرد ❊ مرویست که عبد الله بن زید انصاری که
صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا من چشم جهان بین خود بجهة حفظ رسول صلعم بخواهم نظم ❊ دیده
بر فراق تو زیان می بیند ❊ بر چهره خون دل نشان می بیند ❊ با این همه من دیده ما خوشنودم ❊ کو بی تو چو
چه جهان می بیند ❊ چشم مرا بان ستان در زمان دیده ظاهر شد از نور بینائی عاطل شده بصر بصیرت
و چشم حقیقت مرا با انوار جلیه سرمدی منور و مزین ساختند ❊ و جمعی دیگر از محلهای ابی قرا نزول کنند
که بر تو دیدار سید ابرار در مدینه باشد بنا چار هجرت اختیار کردند و از اهل حبشی بود سفر بجانب
شام نمود ابو بکر بلا گفت اگر بخانه باشی و باصری که در زمان حیات سرور کاینات مامور بودی اشتغال
انسب خواهد بود بلال گفت من محل آن ندارم که بی سید ابرار درین دیار زندگانی نمایم و دیگر بار صورت مقام
سرور و نیم دست از من بدار و مرا بخدای من بگذار پس بلال بشام رفت و در انجا مدت توقف کرد انگاه بر خیر صاحب

در

در واقعه دید که با مولی بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد
و فی الفور بمدینه متوجه گشت و در انوقت حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا نیز بعالم بقا انتقال نموده بود چون
بمدینه رسید از هر کس احوال اهل البیت رسول را پرسید میگفتند که علی و حسن و حسین و یاران انجا همه
بلا مانند و اما حال فاطمه هیچ نمیگفتند تا بسعادت ملازمت حسنین علیهما السلام رسید بعد از سلام و تعظیم
و احترام فرزندان سید انام از احوال حضرت فاطمه علیها السلام پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند اجل الله
فاطمة او بعالم بقا نزد والد بزرگوار خود رفت بلال آه سرد از دل پر درد بر کشید نار نار گریست و گفت شکر
کوشد رسول خدا چه زود بدیدار بزرگوار خود ملحق شدی ❊ و گویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که
وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسنت اذان قیام نمائی و گوش هوش ما را از زنگار کدورت بزدایی و در تن
مبالغه و الحاح بسیار نمودند بلال بر بام مسجد رسول صلعم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهل مدینه مجتمع شدند تا بانگ
بلال مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان بر خاست و چون باین محل رسید که
اشهد ان محمدا رسول الله نمونه نزع اکبر ظاهر شد خلقه و ولوله در زمین و آسمان افتاد و خلایق همه گریان
شده بنیاد نالهٔ مومن بادوا غان و اغاز نوحه و بیداد نهادند همه مردم مدینه سر اسیمه و نوحه کنان بجانب
مسجد رسول روان شدند چنانچه در بازارها و اسواق و محلات هیچکس نماند حتی دختران بکر از خانها بیرون
دویدند و گریه و زاری و نوحه و بیقراری میکردند و آن روز مثل روز وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات
شد و چون بلال بانگ نماز تمام کرد گفت ای مسلمانان شما را بشارت میدهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت
بگریه آید دوزخ نه بیند ❊ عارفان دانند که این فضیلت مخصوص نیست باهل آن زمان لکن هر چشم
آن امت که قیامت هر کس را از امت آنحضرت بر فوت آستر و بتحسر و تاثر بوده از در فراق انجناب
بگریه از بین قلب بهره مند و کامیاب بوده در حکم این حدیث داخل باشد چه مقرر است که فوت آنحضرت مصیبت
همه امت ❊ و از ابن عباس مرویست که گفت رسول خدا را شنیدم که میگفت هر کس از امت من که او را دو
فرط باشد یعنی دو فرزند او پیش از وی مرده باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت
یا رسول الله اگر یک فرط داشته باشد حال او چیست فرمود او را نیز همان حکم باشد گفت اگر کسی را که فرط نبود حال
چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی اگر کسی را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت
خودم هر که بمصیبت رسیده نخواهد شد بمثل مصیبت من ❊ نظم ❊ فتیرة لکل مصیبة وجلد ❊ واعلم بان المرء
غیر مخلد ❊ واذا تصیبک مصیبة فتجی بها ❊ فاذکر مصابک بالنبی محمد ❊ فلقد اصیب المسلمون بمثل محمد
ولا مثله حتی القیامة یفقد ❊ وما حملت من ناقة فوق رحلها ❊ ابر وفی ذمة من محمد ❊ القصه بلال
از مدینه بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه مراجعت نمود و زیارت میکرد و بانگ میگفت و بار میگفت تا در شام
وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت کردند و تربت قبل آنحضرت خود را خود سند و میدانند

راکرده دلی داشتند در مقابل قبر مبارک آنسرور ایستاده و عرض مینمودند و بعضی گوش سر و جمعی بگوش جرا
میشنیدند و مرقد منور آنسرور در غایت صفا و کمال نور و ضیا بود و هر کسی که بقاصد آنحضرت دارند بدیدی
چون قبر منور آنسرور را بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر ایست پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی
کاوی بر قبر آنحضرت رفت و چون چشمش بر مرقد منور او افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله از وی پرسیدند که از چه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است اعرابی گفت که من این قبر
صاحب این قبر را ندیده بودم لیکن از مشاهده انوار الهی در این مکان شریف الهام غیبی بدل من رسید
که البته این قبر پیغمبر است و ایمان با و بیاورد پس اعرابی این ابیات را گفت و از جمله مومنان صاحب العقیده
شد نظم مررت علی قبر النبی محمد ٭ فکلمنی القبر عن غیر مکلم ٭ و ما القبر الا انه النبوة قائم ٭ تصدع فیه
قلب کل مسلم ٭ و ان کنت لم تعهد لک یا سید الوری ٭ فقبرک تنبیل ذی فیه مکرم ٭ و از امیر المومنین
علی ع مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن آنسرور اعرابی آمد و خود را بر سر قبر مبارک آنحضرت انداخت و از آن
خاک بالا مشتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا گرفتی
و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده اینست که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله
و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما ٭ و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و آشفته
روزگار آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه ندا آواز بلند
آمد که ترا آمرزیدند و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مصر ایست گوید نزد قبر مطهر حضرت پیغمبر
نشسته بودم اعرابی در آمد و بر آنسرور سلام کرد و گفت ٭ یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ٭ فطاب
من طیبهن القاع و الاکم ٭ نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ٭ فیه العفاف و فیه الجود و الکرم ٭ آنگاه گفت
بار خدایا گفته تو حق است که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم ٭ و تا آخر بخواند و حال آنکه من بر نفس خود ظلم
کرده و گناهکارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم و التماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی در خواهی تا
مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کرده و برگشتم خواب مرا در ربود آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود
ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم
و او را دریافتم بشارت رسانیدم فایده بدانکه زیارت مرقد مطهر حضرت رسول ص افضل قربات و اجل طاعات
جمهور علما بر آنند که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه بعضی از علما بوجوب آن قایل گشته
بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له
عذر و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد ٭ و مرویست که حضرت فرموده هر کس قبر مرا
زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و روایتی آنکه فرموده هر کس زیارت کند مرا من او را شفیع و شهید
باشم در روز قیامت و فرموده هر کس که زیارت قبر مرا کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیات من زیارت

کرده

کرده باشد و حدیث اخیر را بعضی ضعیف شمرده اند والله اعلم زدنا الله تعالی زیارة قبره حق فایده جمهور
ارباب سیر بر آنند که واقعه هایله وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شد و خالی از اشکال نیست
زیرا که باتفاق علما تفسیر و حدیث و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غرهٔ ذی الحجه پنجشنبه بوده باشد و چنین
تواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول باشد خواه که شهور ثلاثه ماضیه یعنی ذی الحجه و محرم و صفر
سی روزه بوده باشد و خواه بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی و جواب این اشکال آنست که
گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رؤیت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر و غیره
یا بسبب اختلاف مطالع پس غرهٔ ذی الحجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف
عرفه بر رؤیت اهل مکه واقع شده باشد و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را بر رؤیت اهل مدینه اعتبار
کرده باشند و شهور ثلاثه ماضیه کوامل یعنی همه روز باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول باشد و قول آنکه وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بوده و جمعی از متاخران ارباب
حدیث ترجیح این قول نموده اند بنا بر رد و اشکال بر قول جمهور فاما بر این قول لازم می آید که شهور ثلاثه یعنی
ذی الحجه و محرم و صفر ناقص یعنی همه بیست و نه روز بوده باشد والله اعلم فایده ارباب سیر در رسوم شریف
حضرت رسول ص اقوال مختلف ایراد نموده اند صاحب روضة الاحباب گوید بقولی شصت و سه سال و قولی
شصت و پنج و قولی شصت و قولی شصت و دو سال و شش ماه بوده و هر قول بنا بر روایتی است که درین باب
وارد شده اما قول شصت و سه بنا بر آنست که از ابن عباس بصحت رسیده که گفت پیغمبر ص مبعوث بنبوت
شد در چهل سالگی و بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی با و می آمد و ده سال در مدینه بسر برد
و شصت و سه ساله بود که از دنیا رحلت نموده و بخاری که از ارباب حدیث است گفته که اکثر روایات
تصحیح این قول نموده اند و احمد حنبل نیز ترجیح این روایت کرده و اما قول شصت و پنج بنا بر آنست که هم
از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از آنجمله هفت سال روشنائی
میدید و آواز می شنید و شخص را نمی دید و هشت سال وحی با و می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت
و پنج ساله بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و این روایت ابن عباس هم مخالف اکثر روایات و هم مخالف
آنست که سابقا ذکر رفت بنا بر این نزد اکثر ارباب حدیث معمول نیست و اما قول شصت بنا بر آنست
که از انس بن مالک مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه بوده سال در
مدینه اقامت فرموده شصت ساله بود که از دنیا بسرای عقبا انتقال نمود و همانا که انس درین روایت
عقود عشرات را اعتبار کرده و القاء کسر نموده یا سه ساله و عوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی
از رواة حدیث انس قایل باید شد چه حدیث روایت از انس آنست که هم آنسرور شصت و سه سال بوده راوی این
حروف گوید اولی آنست که بوهم انس قایل شوند چه امثال این توهمات از انس بسیار واقع شده چنانکه در حکایت نماز

در حین بیماری مرض الموت سر و عالم جهان از و نقل شده اما قول شصت و دو سال و شش ماه و نیز بعد یقین است
که در وی گشته که عمر هر پیغمبر بنصف عمر پیغمبر است که پیش از و بوده و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال
بوده و صاحب روضة الاحباب گوید این حدیث خالی از ضعفی نیست جهت پنجم در بیان اسامی و القاب آنحضرت
و توصیف حلیه همایون و شکل و شمایل موزون و اخلاق عظیم و اوصاف کریم آن برگزیده پروردگار رحیم و کیفیت
طاعت و عبادت آن سرحلقه ارباب ارادت و اطاعت و ذکر عادات و بیان فضایل و شرح معجزات باهرات و نقل
مخصوصات سید کائنات و خلاصه موجودات و تعداد اولاد امجاد و ازواج و خدام و موالی و مراضع و عمال
و کتاب و غیرهم و تفصیل سلسله و امتعه و مراکب و دواب آنوالاجناب و آن مشتمل است بر دوازده فایده
فایده اول دانستن اسامی و القاب همایون آنحضرت صلوات و سلام علیه و آله موافق آنچه در کتب تفاسیر
و سیر و احادیث و خبر معتبر مسطور و مذکور است ٭ ای نام تو راحت روان همه کس ٭ و ز نام تو پیدا است نشان
همه کس ٭ از نام خوش تو جان من تازه شود ٭ جان من تنها نه جان همه کس ٭ هر چند زبان قلم بدایم رقم
در تعداد اسامی و القاب مستطاب آن الاجناب از اطناب عاجز و قاصر است چه اسامی و القاب گرامی
آنحضرت بمساوی و صفات کمال و نعوت جلال سید ابرار بیاده از حد و شمار است لیکن اختصار باب تفاسیر و
اصحاب سیر در کتب معتبره مذکور کرده اند نقل آن رطب اللسان میگردد عبد الرحمن و اسطی در انوار جلیه فی الاسماء
المصطفویه آورده که پیغمبر ما را صد هزار نام است و بعضی از علما بجمع و ضبط آنها اقدام نموده اند و بی شبهه کثرت
اسما بر حکمت محقق مدبر و شرف صاحب جواهر التفسیر میگوید که اسامی آنحضرت بلحاظ صفاتی که از روی بحران
اطلاق قاسم بیان نموده کرده اند چهار قسم است یکی آنکه بنص قرآن ثابت شده دویم آنکه بحدیث مفسر گشته سیم
آنکه بطور کتب معتبره آورده اند چهارم آنکه مذکوران و امثال ایشان بیان کرده اند و هر یک از این در لمعه اخیر
رقم ظهور یافته و بعد از وضوح این لمعات پرتو انوار دلیلی که مشتمل بر متعلقات اسم محمد باشد و صلوات الله
علیه از کوهیان بنان بر ساخت بیان خواهد یافت و در خاتمه این فایده بیان لفظ و معنی سید که یکی از اسماء ستوده
آنحضرت است بمنتهای تحقیق میرسد لمعه اول در تحقیق ثبوت آن بنص قرآن باشد و آن دو نوع است یکی آنکه
بصریح مذکور شده دویم آنکه بخاطر آیات اقتضا کرده اند و اول از آن بچهار رسد است بعدد حروف احمد اول
محمد صلی الله علیه و آله یعنی ستوده در اشکار و نهان بستایش خدا زند جهان قال تعالی و ما محمد الا رسول دویم احمد
یعنی ستاینده ترین اصل سپاس بادای محامد بحد و قیاس قال تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد سیم امی یعنی از نوع نبی
کتاب یا منسوب باصل الاصول فی کل الابواب قال تعالی النبی الامی الذی یؤمن بالله چهارم اولی یعنی سزاوارتر
بمومنان از نفسهای ایشان قال تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پنجم بشر یعنی بحقیقت بهترین و کاملترین
و افزیدگان است و مطلق بر منصرف بفرد کامل نباشد قال تعالی قل انما انا بشر ششم بشیر یعنی حجتی واضح
بر توحید باقی و دلیلی لایح بر معرفت سبحانی قال تعالی حتی تاتیهم البینة هفتم بشیر یعنی بشارت دهنده اولیا

بدار

نعیم هشتم نذیر یعنی بیم کننده اعدا بعذاب الیم قال تعالی انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا نهم برهان
یعنی حجتی پیدا و دلیلی هویدا قال تعالی قد جاءکم برهان من ربکم دهم حنیف یعنی مایل بعبادت الهی و منحرف
از ملاهی و مناهی قال تعالی فاقم وجهک للدین حنیفا یازدهم حق یعنی درست در افعال و راست در اقوال قال تعالی
فلما جاءهم الحق من عندنا دوازدهم حریص یعنی شیفته و دلبای امت و تعجیل کننده در ادای مطالب بعثت
قال تعالی حریص علیکم سیزدهم خاتم یعنی مهر کننده بار نبوت و ختم جمیع پیغمبران صاحب فتوت قال تعالی ولکن
رسول الله و خاتم النبیین چهاردهم خبیر یعنی آگاه و باخبر از دقایق خیر و شر قال تعالی فاسئل به خبیرا
در انوار جلیه از قاضی عیاض نقل میکند که مامور بسوال غیر پیغمبر است و مسئول خبیر حضرت است و البشر
پانزدهم داعی یعنی خواننده بمعرفت خداوند کریم و دعوت کننده بموالید نوایدین قویم قال تعالی و داعیا
الی الله باذنه شانزدهم رحمت یعنی سبب بخشش عالمیان و بخشایش آدمیان قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین هفدهم رؤف یعنی مهربان بر عاصیان گناهکار هجدهم رحیم یعنی بخشنده بر جانیان تباه روزگار
قال تعالی بالمؤمنین رؤف رحیم نوزدهم رجل یعنی مردی در مردی تمام و در مراد انکی اکمل تام قال تعالی
لو جعلناه رجلا لجعلناه رجلا بیستم رسل بمعنی فرستاده و مجاهد فی قوله تعالی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
و این بر سبیل تعظیم است در شرح تعرف آورده که تا حق سبحانه و تعالی صفات شامل همه انبیا را جمع نکرد
او را بنام رسل خطاب نفرمود بیست و یکم رسول یعنی فرستاده ملک علام بکافه انام قال تعالی یا ایها
الرسول انا ارسلناک بیست و دویم نبی یعنی آگاه کننده از اسرار سنیه یا مرتبه درجات علیه قال تعالی یا ایها النبی
انا ارسلناک بیست و سیم سراج منیر یعنی چراغی روشن کننده از اسرار سنیه و انوار تبرک صفات علیه
بدعت رهاننده قال تعالی و سراجا منیرا جز بر روشنی این چراغ که افروخته فیض الله نور السموات و الارض است
از ظلمت بدعت و تبرک جهالت خلاص نتوان یافت نظم چه روشن چراغی که از نور آن ٭ منور شد
اطراف کون و مکان ٭ چراغی ز نور حق افروخته ٭ و ز سوز من تیرگان سوخته ٭ مرا از جمال خود کن
ظلمت درم ٭ چراغم کلاو شد چراغم خوم بیست و چهارم شهید یعنی گواه راستی است در محکمه قیامت قال تعالی
و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا بیست و پنجم شاهد یعنی گواه و حمایت حق یا شاهد اسرار باسوق قال تعالی
انا ارسلناک شاهدا بیست و ششم صاحب یعنی یار وفادار شریر صحبتش صفتی از کدورت غبار قال تعالی
و ما صاحبکم بمجنون بیست و هفتم طه یعنی طاهر از ذنوب و هادی بملاء مرغوب و گفته اند ماه تمام بر افق
افضال و اکرام قال تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بیست و هشتم یس یعنی سید سادات یا از کمال
مجمع سعادات قال تعالی یس و القرآن الحکیم بیست و نهم طیب یعنی پاک از همه معایب و معترف مقدس از مجموع
مثالب قال تعالی الطیبات للطیبین سیم عروه وثقی یعنی دست آویزی در غایت استحکام و مصون از انفصام
و مامون از انفصام قال تعالی فقد استمسک بالعروة الوثقی و این قول جمعی از مفسران محقق است سی و یکم عبد الله

یعنی بندهٔ سرافراز و از جمله عباد معلوم بتهیه عناز قال تعالی وَاِنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ سی و دویم عزیز یعنی از چند
و یافتیت یا غالب بر همه بعلو حیثیت قال تعالی رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ سی و سیم قَدَمِ صِدْقٍ بقول مراد شفاعت
آنحضرت است مرنو منا از قال تعالی اَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ سی و چهارم کریم یعنی کرم کننده بالاصل استحقاق
یا کرامی تر نزد ملیک خلاق قال تعالی اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ و وجه دانوا جلیه آورده که لقول رسول کریم از ایشان
رسول کریم یعنی محمد صلی الله علیه و آله سی و پنجم مبین یعنی بخود پیدا و هویدا یار و شرکننده اسرار مبدا و منتهی
قال تعالی وَقُلْ اِنِّی اَنَا النَّذِیرُ الْمُبِینُ سی و ششم مصدق یعنی باور دارنده انبیاء و احبار کابر اصفیا
قال تعالی رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ سی و هفتم مهیمن یعنی گواهی راست بر قرآن یا مؤتمن بر خزاین
حقایق آن قال تعالی وَمُهَیْمِنًا عَلَیْهِ سی و هشتم منذر یعنی ترساننده کفار بعقوبت و دار البوار قال تعالی اِنَّمَا اَنْتَ
مُنْذِرٌ سی و نهم مبشر یعنی بشارت رساننده مؤمنان بجنتهای ریاض جنان قال تعالی شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا چهلم
مرسل یعنی فرستاده شده بتبلیغ احکام و دعوت بجمیع انام از خواص و عوام قال تعالی اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ
چهل و یکم مخلص یعنی بطاعت پاک نیت و در عبادت صافی طویت قال تعالی اِنَّهُ کَانَ مُخْلَصًا چهل و دویم
مذکر یعنی پند و رطالت دهنده ارباب الباب و اصحاب آداب قال تعالی اِنَّمَا اَنْتَ مُذَکِّرٌ چهل و سیم مزمل
یعنی کلیم بر خود پیچیده نزد اهل تحقیق لباس عصمت و جامهٔ کرامت است قال تعالی یَا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ چهل و چهارم
مدثر یعنی جامه در سر کشیده محققان برانند که مراد خلعت رسالت و کسوت جلالت است قال تعالی
یَا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ چهل و پنجم مصباح یعنی که در آینه نور کننده اند که مشکوة ابرهیم است و زجاجه اسمعیل
قال تعالی کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ چهل و ششم نجم یعنی ستاره ظاهر بر افق دین و طالع از مطالع یقین قال تعالی
وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی چهل و هفتم نور یعنی بخود روشن و ظاهر و روشنی بخشنده قلوب و ضمایر قال تعالی
قَدْ جَاءَکُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ سی
بِنُورِ اللهِ یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ ثُمَّ یَکُونُ نُورًا چهل و هشتم نعمة الله یعنی نعمت خدای بر افزیدگان و سبب انعام بر بلاکشیدگان
قال تعالی یُرِیدُونَ نِعْمَةَ اللهِ ثُمَّ یَکْفُرُونَ نُورًا و این قول مجاهد و سدی است که یُرِیدُونَ مُحَمَّدًا اللهِ ثُمَّ یَکْفُرُونَ چهل
و نهم ناس این جهت تعظیم شان است یعنی این انسان آدمی خلاصه جمله آدمیان است قال الله تعالی اِنَّ اللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی
النَّاسِ یعنی محمد بر قول بر خی از مفسران پنجاهم ولی یعنی دوست دارنده دوست داران پنجاه و یکم نصیر
یعنی یاری دهنده بی یاران قال تعالی وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیرًا پنجاه و دویم
هادی یعنی راه نماینده هر طالب قاصد بمطالب و مقاصد قال تعالی وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و این قول بعکس مدات
پنجاه و سیم هُدًی یعنی مقصود مبالغه است یعنی گویا آنحضرت محض دلالت و عین هدایت است بدانرا پویندگان
و راه جویندگان قال تعالی اِنَّ هُدَی اللهِ هُوَ الْهُدٰی و بحقیقت منبع شعاع هدایت بلکه مظهر فیضان اسم الهادی
اعلم آنحضرت است که بر دانان بادیه طلب را بارامگاه مقصود میرساند و اِنَّکَ لَتَهْدِی اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ
و متعطشان بیابان شوق را از سرچشمه مراد زلال وصال میچشاند اَدْعُوا اِلَی اللهِ عَلٰی بَصِیرَةٍ جز بشایعت رصوا

طریقش

طریقش بی بصر منزل تحقیق نتوان برد و جز بدیده رقت عنایتش که قافله سالار میدان هدایت است بمنزل
وصال نتوان رسید نظم ای راهنمای گمرهان دعوت تو ٭ شاهی و کون حاصل از خدمت تو ٭ هر کس نرسد
کسی عزیز که وصل ٭ بی بدرقهٔ عنایت حضرت تو ٭ اما نوع دویم که اسماء مقتضیه گویند شصت و شش
اسم است بعدد حروف الله اول آمر یعنی فرماینده بدانچه صلاح دارین باشد مطلق مشکل است دویم ناهی
یعنی منع نماینده از انچه بر مضرت عاجل و آجل مشتمل است قال تعالی یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ
سیم تالی یعنی خواننده آیات قرآنی و کلمات فرقانی قال تعالی یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ چهارم حکم یعنی صاحب
حکمه و انصاف با حکمی پاک از شوایب اعتساف قال تعالی حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ پنجم حکیم یعنی دانا
بقواعد حکم شرعیه و بینا بدقایق اطوار علمیه و عملیه قال تعالی وَیُؤْتِ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا ششم
حاکم یعنی حکم کننده براستی و دور از کجی و کاستی قال تعالی فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ هفتم حامد یعنی ستاینده
حق با ثنیه کامله و محامد بالغه شامله قال تعالی وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ سَیُرِیکُمْ آیَاتِهِ هشتم ذاکر یعنی یاد
کننده حضرت آله بنیان ماسواه قال تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا نَسِیتَ نهم رفیع یعنی بزرگ قدر و مشهور
و بلند درجه مذکور قال تعالی وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ دهم راضی یعنی خشنود بعطاء شفاعت در باره
مقلسان بی بضاعت قال تعالی یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی یازدهم ساجد یعنی بسجود آرنده معبود بحق و سجود
مطلق قال تعالی وَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ دوازدهم شاکر یعنی سپاس گوینده بر آلای الٰهی و نعمای نامتناهی قال تعالی
وَکُنْ مِنَ الشَّاکِرِینَ سیزدهم صادق یعنی راست هم در اقوال و هم در نیات و احوال قال تعالی وَالَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ
چهاردهم صادع یعنی ظاهر کننده وحی یا قاضی را دای امر و نهی قال تعالی فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ پانزدهم
صابر یعنی شکیبا در زمان هجوم نوایب و وقوع محن و مصایب قال تعالی وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُکَ اِلَّا بِاللهِ شانزدهم
عادل یعنی داد دهنده مظلومان و فریاد رسنده ملهوفان و محرومان قال تعالی وَاُمِرْتُ لِاَعْدِلَ بَیْنَکُمْ
هفدهم عالم یعنی دانا بعلوم توحید و سور تجرید و تفرید قال تعالی فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ هجدهم عابد
یعنی پرستنده ذو العظمة و الکبریاء بی غایله کبر و شایبه ریا قال تعالی وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ
نوزدهم عفو یعنی درگذراننده جرایم جانیان بیستم صفوح یعنی تجاوز کننده از جرم و تباهی جاطیان
قال تعالی فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ ای عزیز هرگاه آنحضرت در دار دنیا رقم عفو و صفح بر صفحات خطیات کنده
کاران کشیده است اگر در عرصه عقبی بر صفحات بنایع شفاعت ارقام اثام جرایم اعمال مجرمان لفت
بشود عجب نیست و درین باب گفته اند نظم در حشر که عاصیان بنالند و آه ٭ از شرم کنند سوی تو آرند
پناه ٭ دریای شفاعت تو گر موج زند ٭ اندر علم افتد بخسو و خاشاک گناه بیست و یکم قاضی یعنی
فرماینده بحق بر موجب حکم اسوق قال تعالی اِنَّ اللهَ یَقْضِی مَا یُرِیدُ وَرَسُولُهُ اَمْرًا بیست و دویم قایم یعنی قیام کننده بوزن
در اندازامت بحجت و برهان قال تعالی قُمْ فَاَنْذِرْ بیست و سیم مؤمن یعنی گرونده بکلمات تامات قرآنی و بلوم

دارنده آیات بینات قرآنی قال تعالی یؤمن بالله وکلماته بیت چهارم مسلم یعنی گردن نهنده اوامر سبحانی
وتسلیم کننده دل بقبض مشیت ربانی قال تعالی فمن اسلمت وجهی لله بیت پنجم مبین یعنی روشن کننده
اطوار شریعت وهویدا سازنده اسرار طریقت قال تعالی رسولنا یبین لکم بیت ششم مبعوث یعنی فرستاده
شده بهترین امتی در شریعت بمقعد وفاضله وصحق قال تعالی بعث فی الامیین رسولا بیت هفتم مبلغ یعنی
رساننده احکام ربانی بکافه اقاصی وادانی قال تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک بیت هشتم مجتبی یعنی
از پی رونده احکام وحی ومتابعت کننده آثار امر ونهی قال تعالی اتبع ما اوحی الیک من ربک بیت نهم
متبتل یعنی منقطع همه از خویش وبیدل از بیگانه وخویش قال تعالی وتبتل الیه تبتیلا سی ام متقی یعنی پرهیز
کننده از ملاحظه ماسوی یا مرتسم از نطبات سطوات عزت وکبریا قال تعالی یا ایها النبی اتق الله سی ویکم
متوکل یعنی اذکار زمام حاجات بوکیل کرم قاضی الحاجات قال تعالی وتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین سی ودوم متهجد
یعنی قیام کننده در استرحال لیالی بمقابلت صباحات حضرت لایزالی قال تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لک سی وسیم
مجیر یعنی زنهار دهنده زینهار خواه تا تمام کند دو معانی کلام آلله قال تعالی فاجره حتی یسمع کلام الله
سی وچهارم مجاهد یعنی جهاد کننده با اهل شقاق ومبدول دارنده جهد در دفع کفر ونفاق قال تعالی
جاهد الکفار والمنافقین سی وپنجم مجتبی یعنی برگزیده از رسل برای هدایت طالبان با قوم رسل قال تعالی
یجتبی من رسله من یشاء سی وششم محرض یعنی ترغیب کننده مبارزان میدان کارزار بر مقاتله کفار
ومحاربه فجار قال تعالی حرض المؤمنین علی القتال سی وهفتم محل الطیبات یعنی حلال کننده چیزهای پاک
سی وهشتم محرم الخبائث یعنی حرام سازنده ناپاکیها که موذی باشد بحال قال تعالی ویحل لهم الطیبات
ویحرم علیهم الخبائث سی ونهم محدث یعنی حدیث کننده بنعمت الهی وخبر دهنده از رحمت نامتناهی قال تعالی
واما بنعمة ربک فحدث چهلم محفوظ یعنی نگاه داشته شده از آفات بنگاهبانی ملائکه ذوی حرمت
قال تعالی یحفظونه من امر الله واین قول ابن زیدست وجمعی از مفسران چهل ویکم مختار یعنی اختیار کرده شده
برای اعلای اعلام نبوت واحکام احکام وفا وفتوت قال تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار چهل ودوم
مرتضی یعنی پسندیده برای اطلاع بر اسرار غیبیه وقوف بر رموز لاریبیت قال تعالی الا من ارتضی من رسول
چهل وسیم مرتل یعنی خواننده قرآن بشرایط وآداب قال تعالی ورتل القرآن ترتیلا چهل وچهارم
متزکی یعنی پاک کننده انسان از لوث شوایح پاستاینده ایشان از انواع مناقب ومدایح قال تعالی وزکیهم
چهل وپنجم مستقیم یعنی ثابت بر منهج سر استکاری بالتزام مراتب تقیه پرهیزکاری قال تعالی فاستقم
کما امرت چهل وششم مستغفر یعنی طالب آمرزش الهی وجویای غفران پادشاهی برای ارباب ملاهی ومناهی
قال تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات ای عزیز چون طالب غفران بحکم الهی از حضرت رسالت
پناهی واقع شده بی شبهه مطلوب حاصل خواهد بود واز سحاب عاطفت تا باران مغفرت بر مزارع اما فی

امید

امید واران آخر از دامان باران خواهد شد چهل وهفتم نظم قطره نابر رحمت قوی است ؛ شستن نامه سیاهم
چهل وهفتم مستعید یعنی پناه جوینده بخدای جهان در وقت تلاوت قرآن قال تعالی واذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله چهل وهشتم مسبح یعنی یاد کننده ذوالجلال والاکرام بپاکی از جمیع نقایص مدام
قال تعالی وسبحه لیلا طویلا چهل ونهم مستحی یعنی موصوف بصفت حیا ومنعوت بنعت شرم وآزرم در
خلوت وملا قال تعالی فیستحیی منکم پنجاهم مصطفی یعنی برگزیده برای رسالت وبرکن بلاد از اخلاق
بعزت وجلالت قال تعالی الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس پنجاه ویکم مصلی یعنی دعا کننده اهل کفر
بلا رفع آفات وکثرت برکات قال تعالی وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم پنجاه ودوم مطهر یعنی پاک کننده
دیوان معنویات باخذ صدقات وزکوات قال تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم پنجاه وسیم معصوم
یعنی نگاه داشته شده بعصمت رحمن از آفات ومخافات اهل عدوان قال تعالی والله یعصمک من الناس پنجاه
وچهارم معروف یعنی شناخته شده بفضایل بحکم نزد انبیا وعلما امر قال تعالی فلما جاءهم ما عرفوا پنجاه
وپنجم معرض یعنی روی گردانده از اهل شرک ونفاق وارباب خلاف وشقاق قال تعالی واعرض عن
الجاهلین پنجاه وششم معلم یعنی آموزگار طالبان لطایف وتعلیم دهنده مستعیدان در رسگاه معارف
قال تعالی ویعلمهم الکتاب والحکمة پنجاه وهفتم مغفور یعنی آمرزش یافته از حضرت کریم در گناهان ما تاخر وما
تقدم قال تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر پنجاه وهشتم مفضل یعنی تفضیل یافته بر احیا
وبفضیلت برگذشتگان اصفیا قال تعالی فضلنا بعضهم علی بعض پنجاه ونهم مقیم الصلوة یعنی بپای دارنده
مراسم نماز واکنون بآن بحضور دل باوقوف نیاز قال تعالی خافظوا علی الصلوة شصتم مقاتل یعنی کارزار کننده
با اهل کین بجهت اعلای کلمه دین قال تعالی وقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک شصت ویکم مکبر یعنی یاد کننده
حضرت باری ببزرگی وبزرگواری قال تعالی وکبره تکبیرا شصت ودوم منصور یعنی از حق نصرت یافته وآفتاب
فتح مبین از افق مصر عزیز بر تافته قال تعالی وینصرک الله نصرا عزیزا شصت وسیم منبئ یعنی آگاه کننده عباد
از کرامت وعزامت روز معاد قال تعالی نبئ عبادی شصت وچهارم مؤید یعنی قوت داده شده بظهور جنود
غیبی وورود وفود فیوض لاریبی قال تعالی واید بجنود لم تروها شصت وپنجم واعظ یعنی پند دهنده
بمواعظ نافعه ونصایح ناصحه قال تعالی یعظکم لعلکم تذکرون شصت وششم واضع یعنی بردارنده اثقال
تکالیف از گردن امت ضعیف قال تعالی ویضع عنهم اصرهم ودران باب حکیم لقمان گوید نظم حق تعالی برای
امت تو ؛ کرد بهر رضای حضرت تو ؛ بار تکلیف شرع بر آسان ؛ که سبکبار بر رود انسان ؛ داد شان در
عمل آسانی تا نمانند در هر آسانی لمعه ثانیه در اساس کلی آنحضرت که احادیث شریفه ثابت شده
وانچه از این قسم بجواهر التفسیر مذکور است سی ویک اسمست اول ماحی یعنی محو کننده ظلمت کفر وانکار
وزداینده زنگار نفاق تا آئینه روزگار انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر دویم عاقب یعنی از پی دارنده رسالت

سالک بجلاوت مراد آنست که بدو ختم شد باب نبوت و رسالت أنا العاقب الذی لیس بعده نبی
سیم مُعقّی و آن بمعنی عاقب نزدیک است و گفته اند تتمیم کننده آثار انبیا در خصال حمیده و اخلاق پسندیده
چهارم حاشر یعنی اول کسی که بعرصهٔ محشر حاضر گردد و حشر چون مردمان بعد از حشر او باشد پنجم نبی التوبه
یعنی نماینده راه توبه و ندامت بعاصیان و تباه روزگاران امت ششم نبی الرحمة یعنی گشاینده درهای
بخشش و مهربانی بر تهی دستان بازار آخر زمان و این چهار حدیث در این اسم مذکور است که أنا محمد
و أنا احمد و المقفی و الحاشر و نبی التوبة و نبی الرحمة هفتم شافع یعنی درخواست کننده امت بر گناه هشتم
مشفع یعنی شفاعت داده شده در باره مذنبان نامه سیاه أنا أول شافع و أول مشفع یوم القیمة نهم
شفیع و او میشاید که مبالغهٔ شافع باشد و أنا أول شفیع فی الجنة دهم مشفع یعنی طلب شفاعت کننده
برای اهل استحقاق و أنا مشفعهم إذا حبسوا و ایراد این صورت بصیغهای مختلف جهت تحقق و تعیین آنست
یازدهم اکرم الاولین و الآخرین یعنی گرامی ترین بندگان از گذشتگان و آیندگان أنا اکرم الاولین
و الآخرین دوازدهم امام النبیین یعنی پیشوای پیغمبران در محکمهٔ قیامت سیزدهم خطیب النبیین یعنی
خطیب انبیا بر منبر عزت و کرامت کنت إذ امام النبیین و خطیبهم چهاردهم اکرم ولد آدم یعنی بزرگوارترین
همه فرزندان آدم از عرب و عجم و فصیح و اعجم أنا اکرم ولد آدم پانزدهم حبیب الله یعنی دوست دارنده
خدا با دوست داشته حضرت که یا حبیب الله و لا فخر شانزدهم حامل لواء الحمد یعنی بردارنده لوای ستایش
که مشتملست بر انواع فیض و گشایش أنا حامل لواء الحمد یوم القیمة هفدهم رسول راحت یعنی فرستاده
که همه را راحت از روح و راحت است و نام مبارک او بخاطر مرهم هر جراحت أنا رسول الراحة هیجدهم رحمة
مُهداة یعنی رحمتی که اوست هدیه پروردگار عالم بهترین امم إنما أنا رحمة مهداة نوزدهم نبی الملحمة
مراد از ملحمه حربست و آنحضرت پیوسته متوجه جهاد و عازم دفع فساد و منع افساد بود و نبی الملحمة در حدیث دلائل
و رسول الملاحم نیز هست بیستم خلیل الرحمن یعنی دوست خدای و در طریق دوستی با پرچای در صحیح مسلم
مذکور است که فإن الله قد اتخذنی خلیلا کما اتخذ إبراهیم خلیلا بیست و یکم قمر یعنی بخشنده عطایای
معارف و هدایای عوارف بطالبان دلو لطایف در انوار جلیه آورده که حضرت پیغمبر فرموده که ملکی
بمن فرود آمد و گفت أنت قثم و این حدیث در شرح مشارق نیز مذکور است و معنی قثم را بنیکو نزاید
کرده که جامع جمیع خیرات و اصل آنست که او معدولست از قاثم که معنی بکثیر العطا باشد و شیخ سعد الدین
حموی گفته که قاف قثم مأخوذ از قثر است و ثاء مثلثه از قثر و معنی او مردی بزرگ است نو بخشنده و نفع رساننده
ای عزیز کالا روی و بزرگی جز آنحضرت را ثابت نیست چه مردی از آن بیشتر نباشد که در شب معراج که رفت
دید حضرت از روی غیرت بر چه رقم غیریت دارد نمیکند ما زاغ البصر و ما طغی و کرم بزرگی با آن
برابر که هیچ چیز از تحف مبدعات و طرف موجودات که بطفیل او از خلوت خانهٔ عدم ببازار وجود آمده بودند

التفات

التفات نانمی ده و در رتبهٔ وصال جز بشهود جمال سرور نیاورد که ما الکیس الاولی و الرفیق الاعلی شعر لو شئت
مهر جمالک لاح لی کمال ٭ صعد ایوان فی قدر ترتفت بغال ٭ یا رسول الله فی اصل هر دو عالم فرع تو ٭
هیچ کس را در دو عالم نیست بر جاه و جلال ٭ و در بعضی نسخها بجای قثم قیم است یعنی قیام کننده بمهمات امت
در این جهان بهدایت و در آن عالم بحمایت سیم و چهارم سابق و لاحق همه پیش ما همه پیش بخش الآخرون السابقون
بیست و سیم شکور یعنی سپاسدار نعمت الهی بر بخشایش ناسپاسی اقلا اکون عبدا شکورا بیست چهارم فاتح
یعنی گشاینده ابواب مواهب شریعت بیست و پنجم خاتم یعنی مهر نبوت بر درهای خزاین اسرار حقیقت و حدیث
اسرار منقولست که و جعلنی فاتحا و خاتما بیست و ششم قاسم یعنی قسمت کننده انوار حقایق بجویندگان
آثار دقایق انما جعلت قاسما اقسم بینکم بیست و هفتم اول یعنی پیش از همه سابق مبادین جاهل بیست و
هشتم آخر یعنی پس از همه سلطان سلاطین تمت کما کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث
همان حنیف یحشر الآخرون السابقون بیست و نهم اول الذکر آخر الفعل سیم قاید المرسلین یعنی پیشکار
فرستادگان و کشنده ایشان بمنازل امن و امان أنا قاید المرسلین سی و یکم سید ولد آدم یعنی مهتر بهتر
آدمیان بلکه اکمل و افضل عالمیان أنا سید ولد آدم و لا فخر نظم او بیخ کشتر ریاست نشان مهتری
ختم بوات شریعت منصب پیغمبری لمعهٔ ثالثه در بیان نامهای مبارک آنحضرت که ثقات مجاور کتب معتبره
ایراد نموده اند سوی اسامی مذکوره و انها بدو قسم انقسام پیدا بد اول آنها که در کتب سماوی مذکور است
دویم آنچه از متون اخبار و آثار استنباط کرده اند و قسم اول دو نوع است یکی آنکه بلغت غیر عرب وارد شده
و دیگر آنکه بعربی ترجمه کرده اند و اصل آن لغت معلوم نیست نوع اول از قسم اول پانزده اسمست اول
در صحف شیث علیه السلام وارد شده بطاء غیر منقوطه و الف و لام مکسوره و یای مثناة من تحت و ثاء
مثلثه و الف و معنی آن پسر بابی بزرگ قدر باشد و گفته اند سرور همگنان دویم در صحف ادریس شیث
بمیم مضمومه و شین معجمه و قاف مشدده مفتوحه بین و حاء مهمله و معنی این ستوده باشد در انوار
جلیه آورده که شیث بلغت اهل کتاب حمد بوده است پس معنی شیث محمد باشد سیم در صحف ابرهیم
بریقطا است بیای موحده مکسوره و راء مهمله ساکنه و قاف مکسوره و یاء مثناة من تحت و طاء غیر
منقوطه مفتوحه و الف و معنی آن روشن روی است چهارم در صحف موسی که قبل از تقدیر بر روی منزل
بوده اخدایا بهمزه مضمومه و خاء معجمه ساکنه و راء مهمله مفتوحه و الف و یاء مثناة من تحت مفتوحه
و الف یعنی آخر ترین پیغمبران پنجم در همان صحف فرمایا وارد است بقاف مفتوحه و راء مهمله ساکنه
و میم مفتوحه و الف و یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف و معنی او است آخر الزمان است و این دو اسم طایات
باصرات نقل افتاد ششم در تورية احمد گفته است بهمزه مضمومه و حاء مهمله مکسوره و یاء مثناة من
تحت ساکنه و دال مهمله و در کتاب تهذیب الاسماء تالیف حافظ محی الدین ابی زکریا یحیی بن شرف النواوی این

از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرمود که نام من در قرآن محمد است و در انجیل
احمد و در توریة احید و حید در لغت عبری رفع است یعنی رفع میکنم آتش دوزخ از امت خود هفتم هم
در توریة ماذ ماذ فرموده و این دو لفظ است هر یک از میم مفتوحه و الف و ذال معجمه مفتوحه و معنی این بیان
و در کتاب شفا از مؤلفات قاضی عیاض مذکور است که و من اسمائه فی الکتب السالفة ماذ ماذ و معناه
طیب طیب و صاحب جواهر التفسیر گوید نزد اکثر علما و احبار یهود ماذ ماذ است بمیم مفتوحه و الف
و معجمه مضمومه و دال مهمله ساکنه و معنی این دو لفظ آنست که رسیده بغایت غایت و از اتفاقات حسنه
توان داشت انکه مجموع این دو لفظ بحساب جمل که بناء بعضی از اسکام توریة بر آنست نود و دو واقع شده
مطابق عدد اسم محمد علی مسماه افضل الصلوات و اکمل التحیات هشتم در زبور حیاطا واقع شده بحاء مهمله
مفتوحه و میم ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف و طاء مهمله مفتوحه و الف و در کتاب عزیز بن
ابو عبید از کعب الاحبار نقل میکند که اسماء پیغمبر ما صلعم در کتب سالفه محمد است و احمد و حیاطا یعنی حامی
حرم نهم در آیات باصرات آورده که یک نام آنحضرت در زبور اکیلات بهمزه مفتوحه و کاف مکسوره
و یای مثناة من تحت ساکنه و لام مفتوحه و الف یعنی مکافات کننده بنیکویی دهم هم در آیات باصرات
است که عزیز آنحضرت را در صور اکفتیه بدال مهمله مفتوحه و عین مهمله مضمومه و واو ساکنه و دال مهمله مفتوحه
و الف و معنی او آنکه ترسانند از خدای یازدهم در کتاب ذکریا بن برخیا در ایه رجع الملک میگوید هذا
قول الرب فی ذرباییل و این لفظ بزای معجمه مفتوحه است و راء مهمله ساکنه و باء موحده مفتوحه و الف
یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف و لام ساکنه و معنی او اینست که بسیار ستایش یافته از خدای دوازدهم
در کتاب حبقوق حبیا ئیل خوانده بحاء موحده مفتوحه و حاء ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحه و لعل
و ایل که اواخر بعضی اسماء عبری و سریانی هست بمعنی الله است و تفسیر این لفظ بلغت عبری آنست که
خدای روشن کرداننده آسمانها از انوار محبت و در بحر الساکین معنی او را برین وجه آورده که بر محبت
سیزدهم در انجیل قال قلیطا است بفاء مفتوحه و الف و راء مهمله مکسوره و قاف ساکنه و لام مکسوره
و یاء مثناة من تحت ساکنه و طاء مهمله مفتوحه و الف و در بعضی نسخ اهل انجیل بجای فا یاء مثناة من تحت است
که در لغت فارسیان باشد و بر هر تقدیر معنی او جدا کننده است میان حق و باطل و در نهایه جزری
آورده که مسند الحرث فی صفة النبی صلعم اسمه فی الکتب السالفة فارقلیطا یعنی فرق بین الحق و الباطل
و در قصص مجمع میگوید که در فصل انجیل برنبا توجه است که سیاتیکم الفارقلیطا چهاردهم در آیات
باصرات آورده که یک نام آنحضرت در انجیل حطاست بحاء مهمله مکسوره و طاء مهمله مفتوحه و الف و معنی او
اخطا کننده مجموع حقایق پانزدهم هم در انجیل طاب طاب گفته بطاء مهمله مفتوحه و الف و باء موحده
ساکنه و معنی او پاکیزه پاکیزه است و کدام پاکیزگی زیاده از این تواند بود که دامن الفقر فخری از همه کائنات بر افشانده

غبار

غبار تعلق ماسوی الله بر چهره همتش نشست و بدیده توجه در شب قرب هیچ ذره از ذرایر موجودات التفات نکرد
شعر چشم او را بود هنگام نظر ٭ روشن از کحل ما زاغ البصر ٭ لاجرم جز نور خلاق وجود ٭ نامدش در دیده
هنگام شهود نوزدهم انا سماکه بعربی ترجمه یافته توان دوازده است در توریة و نام اول حمطوس یعنی
خندان هر دو کشاده روی و خوش خویست و هم در توریة باسم واقع شده یعنی تبسم کننده و هر دو معنی هم
نزدیک است دویم طیب النفس یعنی وفا و مراد از ذات آنحضرت پاکسازی همه معایب و پاکیزه
از جمیع مثالب و بعضی فاء مفتوحه نقل کرده اند و معنی آن پاکیزه نفس باشد و هر اینه نفسی که از نفحات اتی
الحق نفس الرحمن من جانب الیمن پرورش یابد انفس و اطیب انفاس خواهد بود شعر ای نفست راحت
جان مسیح ٭ وی ز دمت تازه روان مسیح ٭ و در زبور سه نام اول مقیم است بمعنی اقامت کننده سیم
سنت و بپای دارنده لوازم آن بعد از فترت و این نام در دعاء داود است علیه السلام که اللهم ابعث لنا مقیم
السنة بعد الفترة دوم زاجر یعنی راننده اهل نفاق سیم قاتل یعنی کشنده اهل باطل کذب و شقاق و در سفر
صدور پیغام از مرد او و دعای حکم که من مار بوادی خوانند مذکور است که یزجر و یقتل بعدله و در انجیل
یکنام روح الحق یعنی حیات بخشی بر راستی و در رض انجیل آمده که سیاتیکم فارقلیطا روح الحق و در
کتاب شعیا پنج نام اول فوراله یعنی روشنی که اقتباس همه نورها از و باشد و حضرت لطفا و ظلما بانطفا
بدور اسنیا بدو قوله هو نور الله لا یطفا دویم عظیم عدل یعنی آشکارا کننده و او و بیان ندهد سیم مستم و عیا
قوله فنظر نقالا هم عدل سیم محیی یعنی زنده کننده دلها بنور ایمان و روح عرفان قوله و یحیی القلوب الغلف پنجم راکب
الجمل یعنی سوار شونده شتر قوله راکب الجمل صوت یقوله بابل و جای دیگر در همین کتاب میفرماید که دو سوار
دیدم که زمین از پرتو جمال ایشان روشن شد احدهما علی حمار و الاخر علی جمل راکب حمار عیسی است و راکب جمل
پیغمبر ما صلعم و هم در کلام شعیا وارد است که قوم خود را میگوید من صورت راکب بعیر را صورتی دیدم خوشتر
از ماه تابان شعر مه بارخ له تو کجا بر آید ٭ هر چند که سالها بر آید ٭ بار وی قوم بر نیاید ٭ مه
کیست که در برابر آید ٭ و در کتاب دانیال بعد یکنام است راکب السحاب قوله رایت علی سحاب السماء کابن
انسان جاء فانتهی الی القدیم و در تفسیر این کلام حزاب خام گفته اند که انسان که راکب سحاب بود وی بنی اخر الزمان
است صلعم مراد از بن بخن علو رتبه آنحضرت است که ظاهر بینان بالای ابر را در چند بلند تصور نموده اند و شعراء
علی بیان مکان بزرگان رفیع القدر را فوق الغمام تعیین فرموده نظم عقل الجبین لذی المتوال محله
فوق السحاب فما لها من رتبة پس در کتاب دانیال بنسبت بهادهان عوام رفعت درجه سید انام علیه
افضل الصلوة و السلام بر توجه مصور شده و اگر همه تیه کادون با پیرایش در چند او دل باشد سحاب با وجود
سر افرازی او بچه در چه حساب آید بلکه سپهر برین با علو قدر و ارتفاع حال خود او بچه غاید شعر

نسبت با آستانه قدر تو نه سپهر ٭ کمتر ز نیم ذره بود پیش آفتاب ٭ در جنب موج بحر محیط کمال تست ٭ بحر حیات
فزود تن زیک حباب **اما قسم دویم** که مستنبط علمات غزالی در مقصد اقصی آورده که اسماء حضرت ذات
معدود است چنانچه در حدیث وارد است که ان لی اسماء و ما من سید مرسل زیاده کردن مگر بر سبیل اخبار
از وصف چون مرشد و عالم و رشید و امثال آن غالب آنست که اینچنین باب استنباط نموده اند بر سبیل
اخبار است از صفات کمال الحضرت و از اینجا چند در انوار جلیه و آیات باهرات مسطور است و در انوار شیخ سعد
الدین حموی و در طبقات ناصری مذکور و اینچه سید اصیل الدین در درج الدرر ایراد نموده و ابو سعید قرشی
در قصیده نزهة الکرام که مطلعش اینست **نظم** ابدا محمد الی مدیحک یشرع ٭ یا من له الجاه العظیم الارفع ٭
ذکر کرده و در جواهر التفسیر مذکور است اینجا قرینت میباید و مجموع آن نود و دو است بعدد اسم محمد اول
الشیخ از جمله دلیران دلیر تر دویم الح از جمله روشنان انور و اظهر سیم ارفع بلند در جمله بلندان چهارم
امان سبب ایمنی طمانی در دمندان پنجم امیر صاحب امانت در جمله ابواب ششم ابواب باز کرده بحضرت
قواب هفتم اهر روشن بر جمله بینندگان هشتم بر نیکوکار نسبت جمله بندگان نهم بیقین آشکارا بقضا
دهم نسیم خندان روی و خوب شمایل یازدهم تقی پرهیزکار از شبهه و مکروهات دوازدهم جامع جمیع کننده
حقایق ذات و صفات سیزدهم جابر شکسته بند طمانی حزین چهاردهم جواد کشاینده دست جود بر
افنیا و مساکین پانزدهم جان مرحم کننده و رکفایت کار خویش شانزدهم حاذر بیش بین و عاقبت
اندیش هفدهم حلیم ظریف بردبار هیجدهم حجت دلیل روشن بر قدرت حضرت باری نانوهم خاضع
در راه حق فرو تنی کننده بیستم خاشع از هیبت جلال لایزالی ترسنده بیست و یکم ورآن نیاد دریابنده
دقایق بیست و دویم رافع بردارنده درجات اهل حقایق بیست و سیم رضی خورسند و خشنود بحکم قضا
بیست و چهارم رشید راه یافته بطریق صلاح و صفا بیست و پنجم رفیق همراه روندگان طالب بیست و ششم
زکی ستوده بر مناقب و پاک از جمله معایب بیست و هفتم زاهر تابان و درخشنده بیست و هشتم
ساتر پوشنده پرده کرم بر عیب عاصیان بیست و نهم سدید راستکار و راست گفتار سی ام
شفیع مهتر مهتران آفاق و اقطار سی و یکم سلیم خالص و پاک طینت سی و دویم سخی بخشنده بیدلان
و منت سی و سیم مهربان برامت گناهکار سی و چهارم صفی برگزیده عنایت پروردگار سی و پنجم صالح
شایسته قرب پروردگار و المامن سی و ششم صبار نیک شکیبا در تحمل نوایب و محن سی و هفتم طاهر پاک
از جمله ناشایست سی و هشتم طهر مبین پاکوری از مجموع نابایست سی و نهم ظاهر هویدا بمعجزات سی چهلم ظاهر
فیروزی یافته بر عداوت چهل و یکم عامر آبادان کننده مملکت قلوب چهل و دویم عاطر معطر سازنده مشام
ارواح بنفحات روایح ریاحین مطیوب چهل و سیم عاطف مهربان بر تمام انام چهل و چهارم عطوف نیک
مهربانی ورزنده بشفاعت بر اهل کبایر و آثام چهل و پنجم عارف شناسای رموز فتح چهل و ششم عازم جولان دهنده

توسن

توسن عزم بمیدان هم چهل و هفتم علیم نیک دانای اسرار چهل و هشتم عظیم بس با قدر و مزکار چهل و نهم عمید
استحکام امور مزن پنجاهم غالب غلبه کننده بر ارباب کبر و کین پنجاه و یکم فتاح کشاینده درهای عرفان پنجاه و دویم
فصیح روشن سخن شیرین بیان پنجاه و سیم قوی توانا در احکام احکام شرع متین پنجاه و چهارم قوام بپای
دارنده اهل آثار حق و یقین پنجاه و پنجم قامع سرکوب مخالفان ملت پنجاه و ششم قانت فرمان بردار
بطوع و نیت پنجاه و هفتم قسیم بخشش کامل یافتگان جمال پنجاه و هشتم مقیم و اکیم کشت از موجبات و زند
و بال پنجاه و نهم مجید باری دهنده باری خواهان شصتم معید معاونت کننده بی پناهان شصت و یکم
منصف انصاف دهنده بصدق حال شصت و دویم مسعف برآورنده حاجات امیدواران شکسته بال شصت
و سیم مقدس پاک سازنده صحایف دلهای صادقان از ارقام خلاف شصت و چهارم مرجی امیدگاه
محرومان درویش و عقبی شصت و پنجم پاک گشته از مفاسد خلاف و رذایل و صفات شصت
و ششم مبارک برکت داده در صورت و معنی شصت و هفتم مرجی امیدگاه محرومان درویش و عقبی شصت
و هفتم میمون بایمن و اقبال شصت و هشتم مامون امان یافته از انتقاص و اختلال شصت و نهم مشکور
پاس یافته بر مساعی هفتاد و یکم مبرور پذیرفته در نیات و دواعی هفتاد و دویم مودود دوست داشته
شده خالق و خلایق هفتاد و سیم مجود ستوده در خواتیم و سوابق هفتاد و چهارم مرضی پسندیده حضرت
کبریا هفتاد و پنجم مصدوق باور داشته در لوازم صدق و وفا هفتاد و ششم مقرب محرم حریم
قرب ربانی هفتاد و هفتم معظم محترم حریم تعظیم سبحانی هفتاد و هشتم منیب بازگرداننده بدرگاه رب
العالمین هفتاد و نهم متین مکین ممکن و راسخ بر مسند ثبات و تمکین هشتاد و یکم مقسط بعدل گراینده
هشتاد و دویم مناجی در مناجات با قاضی الحاجات کشاینده هشتاد و سیم راضی خورسند و خشنود بحکم قضا
هشتاد و چهارم منتخب برگزیده از اعاظم آفاق هشتاد و پنجم نبیه صاحب قدر و جاه هشتاد و ششم نجی رازدار
گزیده در خلوتگاه ملی مع الله هشتاد و هفتم ناسخ خط در کشنده صفحات ادیان هشتاد و هشتم وافی
وفا کننده بمواسم عهد و پیمان هشتاد و نهم وجیه روی شناس و بزرگ حال نودم و سیم نشانه شده
در حسن و جمال نود و یکم هازم هزیمت دهنده اخراب میادین جفا نود و دویم حاجر جدا شونده بقلاهه
و باطن از مشاهده ماسوی **نظم** از همه بگذشته و بدوست رسیده ٭ دیده جانش بنور دوست
بدیده ٭ **لمعه رابعه** در منه نجات این باب ابو الحسن جیهم گفته که آنحضرت را چهل سمت که هر دو از آن
یافته و اسم تعظیم و ترحیب راست رسول و نبی دو و اسم کریم و تقریب را رؤف و رحیم دو اسم بشارت دوستان
خالص را بشیر و مبشر دو اسم فزارت دشمنان ناقص را نذیر و منذر دو اسم قصید مقاصد دعوت راهادی
و داعی دو اسم تشیید مبانی اقتدای امت را نور و مبین دو اسم روشنائی روندگان طریقت را سراج منیر

دو اسم آشنایی شنوندگان نصیحت را ذکر و مذکر دو اسم غلبه حجت را شاهد و شهید دو اسم ظهور دلالت را برهان
و بینه دو اسم استحکام شرایط نصرت را ولی و نصیر دو اسم انتظام ضوابط ملت را مؤمن و حنیف دو اسم تقدیر نبوی
اهل شام را مصدق و مکتوب دو اسم تحقیق رموز مبدا و معاد را اول و خاتم دو اسم اتمام لوازم رسالت را حجت
و حریص دو اسم ازالهٔ ارباب ضلالت را بشیر و انذر دو اسم تعریف اختصاص را عبد و کریم دو اسم انبساط خلوت حضرت را
مزمل و مدثر دو اسم رمز و تلویح را طه و یس دو اسم عیان و تصریح را محمد و احمد علیه افضل الصلوات من الله
الاحد **نظم** ای نام تو گنج نامه راز ٭ وز نام تو خامه گنج پرداز ٭ ای نام تو زیب خامه من ٭ آرایش گنج زاده من
بی نام تو نامه بی دریغ ٭ بی یاد تو خامه هیچ در هیچ ٭ در آیات باهرات مذکور است که نام آنحضرت را ساکنان
فلک اول عبد القاسم خوانند و مجاوران سپهر دویم عبد الخالق سکنهٔ آسمان سیم عبد الرحیم مقربان تختگاه
چهارم مصطفی قاطنان منزل پنجم مرتضی اعیان مسند ششم حبیب الله اعاظم موطن هفتم محمد در بحر
عبد الرزاق مشهور است و در بر عبد الجبار در جبال عبد المنعم و نزد سباع عبد القهار بیش و حوش عبد الظاهر
و نزد طیور عبد الباسط شیاطینش عبد العاصم گویند و جنیان عبد الخبیر در جنت عبد الکریم خوانند و در دوزخ
عبد العزیز حمله عرش عظیم و خواص بارگاه صمد و اجله تعظیم او را اول و آخر و باطن و ظاهر شمارند چه آنحضرت
اول است بظهور و ظاهر است بکمال لطافت و باطنست بلطافت بکمال **نظم** ای رایت دولت تو منصور ٭
و آخر بتو ختم گشته اسرار ظهور ٭ هم ظاهر و هم از نور شریعت روشن ٭ هم باطن و هم از فیض فضلت معمور ٭ و در
طبقات نامه مرقوم آورده که نام آنحضرت در آسمان اول عبد الله است و در دویم عبد الملک و در سیم عبد القدوس
و در چهارم عبد السلام و در پنجم عبد المؤمن و در ششم عبد المهیمن و در هفتم عبد الله افنائش عبد الرزاق
گویند ماه عبد الجبار ستارگان عبد النور روزها عبد الحکم شبها عبد الودود عامه عرشنشینان عبد الرحمن
گویند بیان عبد الغفار روحانیان عبد الجلیل مقربان عبد المجید حفظه عبد المنعم سفره عبد الوهاب برده
عبد الحمید حمله عرش عبد الغنی عرش عبد العلی کرسی عبد الرفیع لوح عبد الباعث قلم عبد الکریم حوریان عبد الغفور
رضوان عبد الشکور طوبی عبد القاهر بهشت عبد الباری بیت المعمور عبد الفتاح بحر عبد العظیم دوزخ عبد
الغالب مالک عبد المنتقم آتش عبد القهار آب عبد الرزاق نسائم عبد الحلیم کوه عبد الصمد درخت عبد الباقی
نبات عبد الرؤف دریا عبد الصبور الحبوب عبد الجلیل وحوش عبد الرحیم مؤمنان رسول الله متقیان صفی الله
ناهدان خیرة الله ابرار صفوة الله اقطاب حبیب الله و در قصص هیچ زیاده بر این که مذکور شد میگویند
جبرئیل سید میگوید میکائیل عبد الواسع اسرافیل عبد المجید عزرائیل عبد المهیمن و اولادان منتخب نظام منتخب
میزان عبد الحق صراط عبد القاسط اعراف عبد الشافع ابر عبد الجواد رعد عبد الکبیر برق عبد الهادی
باران عبد المغیث باد عبد الحق جبال عبد الوارث در زمین آتش و مقصد خوانند و در دویم تجلی در سوم حلیم
در چهارم حجت در پنجم رحمت در ششم امین آمده در هفتم نور آمده و در اول و سعید و اول و اسعد گفته اند اول در آسمان احمد

و در زمین محمود و رحمت اثر محمود بود رحمت قاسم و در نار داعی نزد خدای عبد الله و پیش از ملائکه حبیب الله
و نزدیک خلق نعمة الله صاحب جواهر التفسیر گوید در رسالهٔ دیدم که فرشتگانش صاحب اجر خوانند و دیوان
بنی الملحمة پریان بنی الرحمة مسیحیان بلواح ترکان ساوجی سریانیان مختار بخیان انگلیون حبشیان حامیل
هندوان محتوی مصریان عزیز شامیان ملاحم عراقیان مختار مکیان مکرم مدینون میمون بنیان مبارک
اصل موادی اهل سکنه جزایر لهد حبیب آله کاتله اهل اسلام محمد رسول الله علیه من الصلاة اعلاها و من التحیات
اجلاها **نظم** ای نام تو مونس روانها ٭ ذکر تو مدام فزای جانها ٭ هر طایفه در مقام دیگر ٭ خوانند ترا بنام
دیگر ٭ هر جلوه که از تو گشت پیدا ٭ نان شد مسفوه دیگر ٭ خوانند ترا بنام دیگر ٭ هر جلوه که
کرد نحد برو ناست ٭ وصف تو از عدد فزون است ٭ چون کس نرسد در آن شماره ٭ جز عجز و سکوت
چیست چاره ٭ زانست که هر که تیر هوشت ٭ اینجا چو هر رسد خموشت ٭ چون بر بعضی اسامی نمایند
آنحضرت اطلاع حاصل شد باید دانست که القاب کمالش را غایق و جمال القابش را نایق نیست و اینچه در
اول مسعد پیر مضیر آن رسایل معتبر را ایراد کرده اند زیاده از هزار لقب است و اینجا بجهت جامعیت شت
و دیلمب که صاحب جواهر التفسیر نقل کرده و عدد شش موافق بنواست ما تیمن بهمت تحریر میکند اول امام
المتقین پیشوای پرهیزگاران دویم افصح العرب فصیح ترین لغات و سخن گذاران سیم نفس کل موجود
نفیس ترین نمونه گان چهارم اتم الکل تمامترین بکال رسیدگان پنجم امام الائمة پیشوایان پیشوایان در
طریق نجات ششم اکمل المخاصر کامل ترین مظاهر انوار اسما و صفات هفتم اعجب المبتدعات عجیب ترین
از همه نو رسیدگان عالم ابداع هشتم اغرب المخترعات غریب ترین نو باوگان حدایق انشا و اختراع نهم البحر
الزاخر دریای موج زننده از علوم و معانی دهر البدر الزاهر ماه تمام بخشنده بر سپهر معرفت و خداوند
بازه دهر باعث البر سبب ظهور خیرات و مبرات دوازدهم تمام النعمة نعمتی که بدو تمام شد مجموع مواهب مؤمن بر کات
سیزدهم ثمرة الشهود میوه بستان شهود چهاردهم جمال العالم زیبای جهان وجود پانزدهم حبیب الفقراء دوست
درویشان باصفوت شانزدهم خیر الداعین بهترین رهنمایان طریق دعوت هفدهم خطیب الهیاء سخنگوی
خطبه شفاعت در روز قیامت هجدهم خیرة الله برگزیده حق سبحانه و تعالی از مجموع انام نانزدهم خیر البشر بهتر
از همه آدمیان بیستم دعوت ابراهیم درخواست خلیل الرحمن از خدای عالمیان بیست و یکم ذو الحاوة الکبری
خداوند خلافت بزرگ تر از روی جامعیت بیست و دویم رسول البشارة مژده دهندهٔ مقربان بوصول رتبه موهبت
بیست و سیم راکب البراق شاهسوار براق برق رفتار بیست و چهارم رکن المتواضعین قوت دهندهٔ
فروتنان رفیع المقدار بیست و پنجم رسول رب العالمین فرستاده پروردگار جهان و انس بیست و ششم
زین القبیلة زینت روز جزا مترنم بر نعم و جنس بیست و هفتم سید المحبین مهتر سایران سبیل محبت بیست
و هشتم شرف الاخرة سبب بزرگی اهل مؤتر و فلاح در عالم آخرت بیست و نهم صاحب الآیات خداوند نشانها

روشن در راه توحید سی‌ام صفوة الله بر کن نه حنای در روش مناهج تجرید و تفرید سی و یکم صاحب المقام المحمود
نازل منزل شفاعت و کرامت سی و دویم صاحب الحوض المورود ساقی شرابات حوض بهشتشان بارنده مبات
سی و سیم صاحب المعراج رونده بر مصاعد عقاب قوسین او ادنی سی و چهارم صاحب لوسیله رسیده بدرجه
عالیه شفاعت کبری سی و پنجم صاحب درجة الرفیعة خداوند مرتبهٔ عالی سی و ششم صاحب التاج حوزهٔ مبارکش
سرافراز باشد بعالی سی و هفتم صاحب المنبر برافرازنده فرق منبر بمرکبت قدیم عرش فرسای سی و هشتم
صاحب المحراب نوازنده محراب باشارت ابروی جلاد آسای نظم از دولت چاپوس تو عالی سر منبر
وز کوشه ابروی تو روشن دل محراب سی و نهم صاحب الحوض بدست بگیرنده عصای چهل صاحب الناقه
سوار شونده عضبا چهل و یکم صاحب القضیب تازیانه دار میدان سیاست چهل و دویم طاهر الذیل دامن نقش
پاکیزه دامن الوان خاست چهل و سیم الظل الظلیل سایه پاینده بر مفارق اهل دین چهل و چهارم العلم الرفیع
رایت برافراشته میدان یقین چهل و پنجم عزة وجه الدین روشنایی روی شرع و ملت چهل و ششم
فضل الله سبب افزونی رحمت الهی بر امت چهل و هفتم قاید الغر المحجلین پیشرو سفیدروویان و سفیددستان
و پایان چهل و هشتم قایل الخیر کشنده از تمه خیرات بصوب محتاجان و بینوایان چهل و نهم القمر الساطع
ماه درخشان بر سپهر ایمان پنجاه کهف العلم پناهگاه دانش عین الهدی اصل آن پنجاه و یکم لطیف الاشاره
اشارت باشارتش در عنایت لطافت و زیبایی پنجاه و دویم منبع الانوار سرچشمه روشنایها برای ارباب
منبع الانوار سرچشمه روشنایها برای ارباب آشنایی پنجاه و سیم مدینة العلم شهرستان دانش و بینش پنجاه و
چهارم مفتاح البرکة سبب کشایش و رهایی برکت بر شکنان دکان آفرینش پنجاه و پنجم معدن العباد دکان
جواهر پرستش و زمان برداری پنجاه و ششم مرکز العلم مکان لطایف حلمی و بردباری پنجاه و هفتم مرجان
الزهادة بی رنجش و نهاد دردلش وطن کرده پنجاه و هشتم پنجاه نور العباد هر جا بنده است چراغ از دل از نور
کلام او روشن کرده پنجاه و نهم بحر الحرمین پیغمبر دو حرم محترم شصتم ولی المساکین دوست درویشان
بلخاصه نهم شصت و یکم هادی المضلین راه نمای گمراه کنندگان شصت و دویم ینبوع الخیرات چشمه
نیکوئیها برای بندگان هر کجا شصت و سیم خیر است ترنج ازین سرچشمه دارد و هر که متعطش زلال نوال است
روی بدین عین الحیات می آرد شعر تو چشمهٔ حیاتی بر خلق کشته ظاهر ٭ سیراب از تو دارد هر جا که
تشنه جانیست ٭ وز صفات آن سامی سمات آنچه نسبت شهرت یافته درین کلمات مشتمل بر صلوات است
ملکوبات اللهم صل علی محمد العربی الهاشمی القرشی الحجازی التهامی الابطحی المکی المدنی الحرمی و آله
وسلم بر روشن دلان حقیقت بین پوشیده نماند که آنحضرت را ورای این اسما و القاب که رقم کرایت
نزد خواص بارگاه توحید که عبارت از آن نفوذ و معارف و مواجید و صفات و آثار است که بر سبیل مجاز اسم
میگویند و فهم حقیقت انتساب آنها بآنحضرت موقوف بر دانستن حقیقت محمدیه صلوات الله علیه و بر نسبت آنحضرت

در

در شواهد النبوة آورده که حضرت ذوالجلال و الاضفال در ازل ازال حیث کان الله لا شیء معه اول تجلی که بر خود
کرد بصورت شان بود مطلق بصورت معلومیت آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی سه گویند و در رجل
المقال از مجملی اول و منتسبه اول و حقیقة الحقایق گفته است چه متعلق اراده اولی اوست و بحر بلی سلسله
موجودات بواسطه او نظم سلسله کاینات را سببی نیست ٭ جز سکن زلف مشکبوی محمد ٭ و صاحب گلشن
گوید نظم مراتب چهار در پایه است ٭ وجود خاکیان از سایه است ٭ همه عالمیان بر خوان وجود
طفیلی خوار او بیند و جمع آدمیان بدیده شهود قاشکران کلزار او نظم درین عالم همه جزو ند و او کل ٭
درین بستان همه خوارند و او گل ٭ یکی بنگر از آن خورشید اعظم ٭ بجلوه آمده ذرات عالم ٭ بصورت و
وجود وی آن حقیقت که او جوهر هیئت مجرد شایع لفظ و از آن نور و روح و عقل و قلم تعبیر فرموده و در
حقیقت همه یک چیز و آن نور مقدس آنحضرت است که باعتبارات مختلفه بنامهای متعدده مذکور گشته و
تحقیق وافی و بیان شافی در حقایق هر یک در اول این کتاب مذکور شده پس نا و نیستم را مصباح ظلمت زدی
ای نور وجود او است و ابواب خزاین کشف و شهود را مفتاح که گشای قلم خجسته و فکر کثیر الجود او نظم
ای تو گنج وجود را کنجور ٭ وی تو تخت شهود را سلطان ٭ حلقهٔ نور کاملت بر داشت ٭ پرده ظلمات از رخ
امکان ٭ و چون تعین اول بر نهج حیثیت اصل مجموع براز خزاین و لهذا جامع بر نهج اکبر و اعظم نیز خوانند
پس بر نهج تکریم آنحضرت را ثابت باشد و بواسطه آن بر نهج حیثیت او را جمعیت و اعظمیت لازم بود و در
تدبیرات الهی او را دو که بدان حضرت بر نهج حقیقت و سببیت و اعتدال هر موجود است بین الوجود
و الاستحالة و الوجود و العدم قابل بتصرف تجلی ایجادی میکردند که بالعدل قامت الاشیاء و فیض وجود
هر موجود بقدر اعتدال مزاج روحانی عنصری از قابل است و اعتدال مرجع بنی نوع مزاج مبارک آنحضرت است
ثم الامثل فالامثل پس کامل علی الاطلاق آنحضرت باشد که جمیع کلیات صفات و اخلاق کون و تکلیف بر
سبیل اعتدال بی انحراف غالب است و مغلوبیت در و موجود است و غیر این کامل حقیقی یا ناقص است یا
کامل متبعی و نسبت هر یک و بعد از مراتب کمال حقیقی بسبب قرب و بعد از مرتبه و سطاست و اعتدال در
انقسام بی مکلف احکام و وجوب یا امکان یا غلبه کثرت و وحدت که آن حاق و سطاست بی میل بجانبی
یا اکمال خاص خاتم الانبیاست و متبعیت امه معصومین را علیهم السلام که بنال وجود شریف ایشان منشعب
از دو خط اتصال آن بر کرینه ذوالجلال است چنانچه فرموده که انا و علی من نور واحد نظم هر که را داده اند
نشان حسن ٭ آن همان روی دلربای منست ٭ و بتذکر این مقدمه شاید غفلت از دیده بصیرت مرتفع
گشته و رآیند تا مل صورت این معنی مشاهده میتوان نمود که انسان کامل نامیست آنحضرت را بغایت لایق
و موافق و محققان انسان کامل را عین العالم گویند که همه عالم بدو دیده شود یا عین مقصود و غایت مطلق
از علم که لولاک لما خلقت الافلاک و علم معنوی خوانند یعنی روح عالم اوست و قوام جهان بدو و چون گفته

حقیقت محمدی بنظر بصیرت جمع ان در نیامد تعبیر از ان بدین نوع کرده میشود که بقدیر بود مرتبهٔ او
ظل الله نامند یعنی سایهٔ حق و خورشید خلق شیخ مطار فرماید ؛ سایهٔ حق خواند خورشید ذات صاحب
معراج وصد رکائنات ؛ واسامی دیگر گفته اند چون حجة الحق علی الخلق والماسک به والمنسوب لاجله وغیرها
الحضرتین وامثال آن وچون بنده کامل حقیقی انحضرت را ثابت ودیگر از ابتعیت حاصل پس هم اسمی که
بر انسان کامل اطلاق کنند بر انحضرت باصالت خواهد بود ونام دیگر انحضرت برزخ اکبر است که حاجز شده
میان دریای وجوب وامکان کما قال صاحب العلم والعرفان نظم دریای امکان وقدم بود ند رطغیان
بهم ؛ او در میانه از کرم شد برزخ لا یبغیان ؛ ومجمع البحرین نیز اشارت بهمین است شیخ نواقدس سره
از زبان حقیقت محمدیه صلعم گوید نظم بحر ظهور وبحر بطون قدیم هم ؛ در من ببین که مجمع بحرین
اکرم ؛ موسی وخضر در طلب مجمع چنین ؛ لب تشنه اند بر لب دریای اخرم ؛ دیگر مظهر احدیة الجمع خصوصیة
این اسم مر انحضرت را بجهت آنست که مظاهر او از وکاملتر نبوده وان نیست که کلو را مظهر حضرت اولی و مظهر
حضرت الثانیه نیز گویند دیگر مهتدی الحکم رجال العقال آورده که این اسمیست از اسماء پیغمبر ما صلعم وجهة تسمیه مسمات
اوست در امداد حق هدایت عباد وآنکه در اصطلاحات مولانا عبد الرزاق کاشی آورده که انحضرت واسطة
الفیض وواسطة المدد است موتوحیون قول میتواند بود ودر اشعة اللمعات نور مشرع کلمات فتاه لا منه
آورده که بدرخشید ومنبسط شد نور حق سبحانه از مشکوة حقیقت حبیب او بر سایر خلایق زیرا که
انبساط نور علم بر سایر خلایق بواسطهٔ صورت وجودی روحانی اوست که قلم اعلی است وبنسبت بعضی از ان
کالات بر امت متابعت او بخصوصهم بواسطهٔ وجود جسمانی عنصری او نظم نور فشان اوست چه
بش وچه پس ؛ منبع انوار همین اوست بس ؛ وهم در اصطلاحات آمده که الفیض اسمیست از اسماء سیدنا
علیه افضل الصلوات که مظهر افاضهٔ نور است بر همه موجودات ومیشاید که مراد از ین نور وجود غیبی باشد
که خلق بی ساطت وجود روحانی او از ظلمات عدم بفضای وجود شهودی رسیدند وبانوار هدایت او بعد
از وجود شهودی بواسطهٔ ظهور صورت عنصری انحضرت واتیان باحکام شریعت وآداب طریقت رایحهٔ از
گلزار حقیقت شنیدند نظم زنده دلان زان بتو پیوسته اند ؛ کز سر تحقیق بدانسته اند ؛ کز تو بصحرای وجود
آمدند ؛ وز تو بمیدان شهود آمدند دیگر صاحب ازمان در حل العقال مذکور است که از صفات صاحب زمان
آنست که علوم عالمیان را بخواند در لحظهٔ واحده بلفظهٔ واحده که ان لفظ مشتمل باشد بر جمیع معانی
از مبدا تا منتها وکنه او نیست جوامع الکلم اشارت بدین معنی میشاید دیگر غایة الغایات ونهایة النهایات
والغایة من العالم اشارت بعالم الحضرات یعنی پیغمبر ما صلعم صورت جمعیت جمع واحدیه جمیع تعینات
تفصیلیه صورت الهیت وحقیقت ما جمعیت اوست دیگر قطب الاقطاب قطب مدیری خاصهٔ انحضرتست وان باطن
نبوت اوست دیگر شیخ نیز در حل العقال میگوید که مراد انحضرتست صلعم که مظهر ذات جمیع اسما وصفات وانکه

نه شریعت

نه شریعت ونه غربی اشارت بکه که مولد ومحتد اوست تواند بود ومصداق انکه یکاد زیتها یضیء ولو لم
یمسسه نار این آیتست که ولا تجعل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه دیگر صبیح الوجه وآن
عکسی باشد که متحقق گردد بحقیقت اسم الجواد وتحقق بمظهریت این اسم بر وجه کامل جز حضرت سید ما الصلوات
الله الرحمن علیه نبوده چنانچه جابر رضی الله عنه نقل میکند که هیچ سایل از انحضرت چیزی طلب نکرد که در
جواب آن بدین بان الجهان بیان کلا لا گفته باشد نظم دهی کرم که بوقت جواب حاجتمند ؛ نیافت
در بخشش لام را الف پیوند ؛ دیگر البدر الکامل صاحب لوامع در شرح بیت ثانی از قصیدهٔ مدامیکه
البدر کامل وهو شمس بدیرها ؛ هلال وکوکب واذا مر بیت بخم میگوید که حقیقت محمدی صلی الله
علیه که صورت مظهریت ذات سمع التعین الاول وصورت وجودی وی قلم اعلا است نسبت باشمس ذات احدیة
محاذاتی تمام ومقابلهٔ کامل که برتر از ان مرتبه متصور نیست حاصلست ودر استفاضه نور وجود وکالات
تابعه آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر حقایق واعیان که تاریک نشینان ظلمت امکانند در استفاضهٔ
مذکور بواسطهٔ چند پس نسبت وی در کمال محاذات بذات احدیة وتوسط او میان آن ذات وحقایق ممکنات
در افاضهٔ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب وتوسط آن میان آفتاب
وساکنان شب ظلمان در افاضهٔ نور ولوازم آن پس بنابرین علاقهٔ لفظ بدر را که موضوعست بازای ماه تمام
بمعنی آن حقیقت استعاره توان کرد نظم ای جان ودل آخر بچه نامت خوانم ؛ هم جانی وهم دل بکدامت
خوانم ؛ چون یافت شب تمام عالم ز تو نور ؛ معذورم اگر ماه تمامت خوانم ؛ دیگر صورت الحق در
اصطلاحات گوید صورت حق حضرت مصطفی است صلعم بتحقیق او بحقیقت احدیة واحدیه ولهذا تعبیر
کرده اند از وی بحرف حق چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که کان مرجبل بمکة کان علیه
عرش الرحمن دیگر تجلی الصفات انحضرت آیینهٔ صفات ربانی ومتخلق باخلاق سبحانی بوده و
عکوس تجلیات اسمائی وصفاتی از مرآت حال بی انتقاش بل بصار بینایان عالم عرفان جلوه نموده
نظم او مظهر حسن لایزالی ؛ مرآت جمال لا یزل ذو الجلالی ؛ انوار تجلی قدم را ؛ خضار تواحسن الحالی
دیگر مرآت الذات ؛ آیینهٔ ذات اشارت بکامل مطلق است چه هر کدام از مرایای صفات که بقیدی
مقید ند چون مشتری ومثال از علویات که مظهر اسم العلیم واقع شده در همان آن بعین آن متصف نتواند
شد وکامل حقیقی در آن واحد صفتی عین آن اتصاف مییابد نظم شاه عرب مبلغ ارباب نجات
کآیینهٔ ذات آمد ومرآت صفات ؛ دیگر المظهر الاتم لاسمه الاعظم بیان حقیقت عبد الله میکند
میگوید که انحضرت من عند الله بدین اسم مخصوص است وانه لما قام عبد الله در نقد النصوص آورده
که حق سبحانه وتعالی ذات خود مستغنی است از عالم وعالمیان اما اسماء ناملهی الهی مقتضی آنست که هر
یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در ان مظهر بظهور رسد ومسمی که ذاتست نفس شانه در ان مظهر بنظر مو

جلوه کند مثال الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمیست از اسماء حق سبحانه و تعالی و ظهور آن براحم و مرحوم
و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر
نگردد و هم چنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسماء را بر این قیاس باید کرد پس اظهار جمیع موجودات جز و مطلب
اسماء حق بود عز شانه و همه اسماء حق در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست و بهمه محیط و او نیز
اقتضای مظهری کلی کرده که آن مظهر را از راه جمعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله بود در رسانیدن
فیض و کمالات از اسم الله بماسوا و آن مظهر جامع روح محمدیست صلعم و یکی مظهر اسماء و وجه تسمیه ظاهر است چه
مظهر اسم جامع مظهر جمیع اسماء خواهد بود و یکی اسم اعظم یکی از نعوت موجوده که اعظم و اوسع و اجمع مجموع
تعینات تعین اول است یعنی حقیقت محمدی صلعم که مجلی اولست و گاه از آن حقیقت اراده تعین کنند و گاه
اراده تجلی و گاه اراده مجموع پس بدان تعین آنحضرت را مظهر اسم اعظم و جمیع اسماء خوانند و نظر بتجلی اسم اعظم
گویند و شیخ عراق نظر بهر دو اعتبار از زبان آنحضرت میفرماید نظم فی الجمله مظهر همه اسماست ذاتی
بل اسم اعظم بحقیقت چه بکرم و در اشعة اللمعات فرموده که اضافه ترقی میکند بنا بر آنست که از
مظهر به اسمیه عدول کرده است و آن یا بمعنی حفظه اتحاد بین المظهر و الظاهر خواهد بود یا بمعنی حفظه انکه
موجودات کون نیز فی الحقیقه اسماء الهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات ملاحظ با تعینی از تعینات چون
و چون صفات آن حضرت بلسان حقیقت از حد حصر بیرون است این کلمات بدین ابیات عطر بیز انتهات
که رایحه گلزار اسرار شیخ عطار است بعلت ختام مشک ختم میباید نظم حقیقت نور ذات آمد محمد
از آن عین صفات آمد محمد کمالش در درون جان نهان است جمالش در همه چیزی عیان است
از و بشناس سر قرب دوست که از وی میرسی در حضرت دوست اما کیفیت آنحضرت نزد متشرعان
دو است ابو القاسم و ابو بکر رحیم محققان روح اقدس آنحضرت را ابو الارواح گویند در مصادر العبا
آورده که مبدا مخلوقات و موجودات روح انسانی بوده و مبدا ارواح انسان روح پاک محمد صلعم چنانچه
فرموده اول ما خلق الله روحی و لقد اجاد فیما افاد نظم و روحی للارواح و روح کلها ترى جسما
فی الکون من فیض علمی فتق ذیل در بیان اسم شریف محمد علی صاحبه صلوات الله الاحد که راحت روح علما
و سرمایه فتوح عرفاست نظم نوش دهن و کام مرنجانست آن نام آرام دل و راحت جانست آن نام
و ظهور تبیین شمه از صورت و معنی آن اسم بر نگار در طرح چهار کند از هر دو فریق و اهب السوال سوات
نکته معنویه بباید دانست که لفظ محمد از تحمید گرفته اند و تحمید مبالغه حمد است و حمد ستودن
باشد و تحمید بسیار ستودن پس معنی محمد این باشد که بسیار ستوده شده و گفته اند معنی آن مستجمع
محامد است در معالم التنزیل آورده که معنی محمد جامعت مرجمع محامد را بجهت آنکه مستحق حمد است
مگر کسی که بصفت کمال آراسته گی دارد و چون تحمید فوق حمد است پس استحقاق این اسم کسی راست که بر ذروه

اکلیه

اکلیه مرتقی باشد و گفته اند که اشتقاق این اسم از اسم الحمید است و حمید بر دو معنی اشتمال دارد غزالی
در مقصد اقصی آورده که حمید بدان معنی است که حق سبحانه و تعالی حمد کند ذات خود را از لا و عباد و رسول را
حمد خواهند گفت ابد پس در وهم معنی حامدیت باشد و هم معنی محمودیت و در روح الارواح میگوید که
حمید بمعنی حامد آید یعنی ستاینده حق و ستایش کننده مؤمنان مر و او چون از حمید و معنی ستاینده کی
و ستودگی مفهوم میشود حق سبحانه و تعالی برای حمید خود از این اسم و اسم که هر یک متضمن مفهومی
باشند از آن دو مفهوم را اشتقاق کرده احمد و حمد ستاینده تر و حمد ستوده تر صاحب جواهر التفسیر گفته
که حق تعالی میفرماید که ای سید چون بندگان مرا ستایند تو احمدی یعنی از همه ستاینده تر و چون من
دوستان را ستایش کنم تو محمدی یعنی از همه ستوده تر قوله الوطالب رضی الله عنه در مدح آنحضرت صلعم شعر
و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد ای فر جهان تاب تو آیت فرخ و فر زنام خویشت
عالم آزاد و نق هم فر و توان فر خدا بی ظاهر هم نام تو از نام آلهی مشتق و در ریاض المذکرین مذکور است
که چون حق را از محو و مذکور فرموده اند یعنی محل اکدر و اطغیان و مظهر الاشاعة علی اهل العصیان و گفته اند
از محل و مدارات یعنی محل اکرام و مدارا دین اسلام و از محبت و از مدحت نیز میشاید چه آنحضرت هم محمود است
هم ممدوح صاحب جواهر التفسیر میگوید که این سخنان از اطوار اشتقاقات علما خارجست که در سلک
اشارات عرفا داخل کرده اند مصرع منطق و بیان این بستان زیان در کراست نکته عدد بدین اسم مبارک
چهار حرفست از روی کتابت و بیخ از راه تلفظ مطابق اسم الله در همین صورت و مجموع حروف مکتوبه هر یک
از اسم اعظم و این اسم اعین باز بر دو بینات باز داده باشد که عدد هواست و حروف ملفوظه هر یک چهار ده که عدد
و قاب و واجب است و فی هذین لاثنین سریة لا یدرکها الا اهل البصیر بباید دانست که عدد از بعد واحد
جمعیت ثابت و منشا این بحر سریست که از نظر محجوبان مخفی مانده و ارباب کشف از آن نشان داده اند و
بیان فرموده که ظهور سلطان وحدت حقیقی جمعی از اقصی نهایت تفرقه است و نهایت تفرقه که کثرت تا آن
خیزد مراتبی راست که حقیقت او منافی ملاحظه جهت وحدتست بوجهی از وجوه بخلاف سایر مراتب
اعداد و این نیست که غایت تضاد و بعد و نهایت تقابل و تناقض میان دو چیز نتواند بود چنانچه در کتب حکما
مقرر شده و چون کمال تفرقه در اثنین است اگر ثنویه در و مشی کرده و هر یک از دو جزو شر بصورت کل
بر آید یعنی دو باشد و بار غایت قصوی تفرقه همان تواند بود و لهذا بحکم الشی اذا جاوز حده انعکس الی ضده
قدر متیقن استعداد قبول وحدت جمعی در و پیدا میشود و این حال اربعه را حاصلست چه گر اینجا و چه حیطه فاتحش
کنجینه اعراب سابقه که سه و دیدان است بخصوصیت خود استکمال یابند با اوده باشد که هر یک عقد است
از عقود عشرات و یکی دیگر از کمان جمعی خواص اربعه آنست که نون عددی که هم جند و واقع شده و هم مجدد و لوست بدین
وجه مناسبتی دارد با حضرت محمد الجمع صلعم که هم مفیض است و هم مستفیض چه محمد و بدار تبه استفاضه کلمات

وجذریه را در جفاضه شامله وارثیت که نام مهینت انجام اختصرت را این عدد خصوصیتی تمام است اولاً
حرف دال که بقانون حساب دلالت بر عدد ۴ بعدد ۱ بعدد ۱ بنفس خود با حرف حا که موضوع بازله منعقد است
و بعد از نسبت مثلی نسبت ضعفی اشرف نسب است کما بین فی علم الالهام در آن ظاهر گشته و از حاصل ضرب
او در کل ظهوری او چهلست و دا آیه حضیم و آن دو بار تکرار یافته تا مرتبه ظهور جزء و صد از حقایق مبدا
و معاد و من الله الهدایة والرشاد و چهار نقطه که در ضمن میمین این اسم میمون مختفی اند مؤید اختصاص نسبت
اربعه است بستی آن علیه صلوات الرحمن و دو رنیست که نزدیکان بارگاه انتباه بدین تنبیهات از احاطه مرتبه تعبیه
هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ حیرت دارشده بر محتوای وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ بدرد انجام
خود اطلاع یابند نظم کو شاهی خالی از ضعف زکام ٭ تا از این کلنار بوئی بشنود ٭ کو دلی پاکیزه از لوث شدن
تا بسر وحدتش بینا شود ٭ در مقاصد آورده که اربعه مراتب از کل در تاسیس امر اظهار و افصاح اختیار
وحدت جمعیت او راست و صورت ظهوری و جودی و عقلی اولست و عالم او عالم لاهوت روحانی که در آن اوج
مشاعر فوق آیه منفخ میشود و کشف عظا از انفس ایشان کرده از سکر اجمال بافاقت تفصیل شان میرساند
مصرع پس ای چو جانام بود خویش بود دال بر جمله ٭ چون دانسته شد که اربعه صاحب وحدت جمعیت است
باید دانست که حکمت کامله قوابل سفلی را که وحدت جمعی مزاجی بر امتزاج ایشان و خروج ایشان در آن موضوع است
از حوت بفعل ترتیب بیابد بشمار چهار اظهار فرموده که عناصر ند و چون بسایط عناصر اربعه بر حسب حکمت
و ارادت الهی موادر مرکبات بیابان و نباتات موالید واقع شده اند قوت قبول صور غیر متناهیه در ایشان
موضع است و از این جهت کیفیات اربعه لازم ایشان ساخته دو فصل چون حرارت و برودت و دو انتقالی
چون رطوبت و یبوست و اگر چه موالید سه اند چهار و نبات و حیوان اما چون انسان که اشرف انواع حیوانات
از ایشان بعقل و نطق ممتاز گشته او را قسمی خاص گرفته اند پس ان نیز بحقیقت چهار باشد و بنا بر نیه شریف
انسانی را چهار رکن یعنی قلب و دماغ و کبد و انثیین که اعضاء رئیسه و مبادی اصول قوی حضریه اند
زینت بخشیده و چون حفظ شخص متعلق بتغذیه است و همه اشخاص بقوت غاذیه که غذا را شبیه مغتذی
سازند تبدیل و تحلل قوائد شد محتاج اند این قوت را بچهار قوت دیگر تمام گردانید جاذبه که چیزی بناخم
کند بحرارت و یبوست و ماسکه که بجهت سلخ از انگاه دارد ببرودت و یبوست و هاضمه که در او تصرف
کند او را پخته سازد بحرارت و رطوبت و دافعه که اخراج فضلات کند از بدن ببرودت و رطوبت
و بان اغذیه در چهار موضع هضم می یابند معده و جگر و عروق و اعضا و اخلاط که در ابدان از غذا
متکون میشود هم چهار است دم که حار رطبست شبیه بهوا و عروق و اغتذا و محل او تمام بدنست و بلغم که
بارد رطبست مشابه آب و او نیز جهت صلاحیت غذا موزعست بر اعضا و مرطب مفاصلست تا بواسطه تحرک
که از حرکت حارث میشود جفاف بدان راه نیابد و صفرا که حار یابس است مشابه نار و یکی از فرایدین تادیب

دم

دم و تنفید آنست و دیگر تقبیل امعا از ثفل و بلغم لزج و سودا که بارد یابس است مانند خاک و منفعت و افاده
غلظه و متانت مر خون را و ارواح که حیات ابدان بدان باشد هم چهار است سه روح اکه اطبا انرا اجسام
لطیف بخاری میدانند که بلطافت اخلاط متکون میشود و حامل قوی اند یکی روح حیوانی که معدن او دلست
و از انجا بر بدن سرایت کند دوم طبیعی که محل او جگر است و از انجا باقی اعضا رسد سیوم نفسانی که موطن
او دماغست چهارم روح اصناف که انسان بسبب آن مرتبه تکریم یافته وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و منازل السنه
که انسان بر و عبور مینماید چهار است سن نمو که بدین در و نامی باشد و سن وقوف که نمو در و تمام بود اما
نقصان ظاهر نشود و سن کهولت که در و نقصان محسوس میشود و بقا قوت و سن شیخوخیت که در و بخطاط
ظاهر است اظهور ضعف و چه شبیه اند این اسنان بفصول اربعه زمانیه سن نمو با بهار که طبعش حار رطبست
و سن وقوف بتابستان که گرم و خشک است و سن کهولت بخزان که با برودت و یبوست است و سن شیخوخیت
بزمستان که سرد و تر است و در سه انسان که اشرف اجزای اوست و او را حکما معرب بلسان اشارت جبل
طور گفته اند چهار چشمه جاریه با طعمهای مختلف ظاهر گردانیده در دیده آب شور تا شجر که با طبقه ملتحمه
آمیخته است فساد نپذیرد و در گوش آب تلخ تا حیوانات مرارت متضرر شده بجوف گوش نروند و
دماغ را ضرر نرسد و در بینی آب کند و تا روایح را جذب کرده بمشام رساند و در دهن شیرین تا طعم
همه چیز دریابد و لقمه زود بحلق مرور و دو بازچهار مرتبه برای نفوس انسان مقرر ساخته تا بدان
معیار کمال و نقصان ایشان مشهور گردد اما که بر صفت سبعی و بهیمی مشتمل است و از انجا تجاوز نکند
انّ النفس لامارة بالسوء لوّامه که اگر چند از جام مرام نفسانی در کشد ساغری نیز از خم خانه بطاعات
ربانی بچشد و خود را بر کارهای بد ملامت کرده معنی وجود کرامت اثابت گردد و از انجاست که محل قسم
واقع شده وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ الهام که بوحی خفی از حضرت مجهول و نفخ نقوی با سنبر شود فَاَلْهَمَهَا
فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا اطمینان که با دوست آرامش یافته مخاطب این خطاب ذوقی آمیز گردد يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و بسیط ربع مسکون را که بهاط معیشت انسانست بجهات اربعه
مشرق و مغرب و جنوب و شمال منقسم گردیده و اکثر قانون محاسبات و معاملات سایر جهات را بر عدد اربعه تناسب
مبتنی گردانیده و امور کلیه را بعلل اربعه که فاعل و مادی و صوری و غایت است متعلق ساخت و اگر کسی
در عالم علوی تفکر نماید حلیه ریش را بدین عدد یابد و در آثار آمده که بر کی از ایشان مانند اسد است و دیگری
بر شکل کرکس و سیم بهیئات ثور و چهارم بر صورت انسان و دیگر مرتبان ملائکه که مقابل امور کلیه
بقیضه اهتمام ایشان سپرده شده هم چهار اند جبرئیل که ملک وحی و مقرب الهام است میکائیل که
ملائکه ارزاق و متکفل کیل روزیهاء انام است اسرافیل که صاحب صور و مجرم الواح است عزرائیل که
ملائکه الموت و قابض ارواح است دیگر بحار بهشت چهار است بحر الماء آبیست صافی که لوث تغیر قبول نکند

بحر العسل شهد است مصفا که هیچ کدورت امتزاج نیابد بحر اللبن شیر بیست پاکیزه که از میان فرث ودم
متولد شود بحر الخمر شراب بیست پاک که بهوش وصالح نیارد واز این بجویها نهار اربعه مذکوره در قرآن مجید
جریان دارد قال تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن آلایه در تکمله آورده که عیون بهشت چهار است فیها
عینان تجریان فیهما عینان نضاختان نجیسل ان زنجبیل آید سلسبیل از تحت کرسی چاری شود
رحیق از اصل شجر طوبی مترشح باشد تسنیم از جوف کوهی که کلمه مشک وکافور مرکبست بیرون آید وهم در
کتاب آورده که بهشت چهار سراست وچهار باغ اما سرا دار الحیات ودار الخلد ودار المقامه
ودار السلام وبوستانها جنة الفردوس وجنة عدن وجنة المأوی وجنة الخلد اگر بدیده بصیرت در
نگرید امور کلیه در احکام شرعیه برین عدد مشاهده میتوان نمود ولا ذکر لا اله الا الله که حصن ایمانست
بر چهار کلمه اشتمال دارد وهر یک از سه کلمه محمد رسول الله صه چهار حرف باشد دیگر کلمات بسم الله الرحمن الرحیم
که مفتاح خزینه قرآن است چهار واقع شده ومعانی قرآن که مستند اهل بیان وعیان است بر منظر وجوه
اربعه که ظاهر وباطن وحد ومطلع است جلوه گر شده حروف مرکبه از مقطعات قرآنی که محاذی نقود سبع المثانی
است بر چهار اسلوب که شافی وکافی ورباعی وخماسیست مقرر گشته عبادات اصلیه وسایر قرب وصلوات
بچهار نوع تعیین یافته مقدر بارکان چون نماز وزمان چون صوم ومکان چون حج ومکان وزمان
وامکان چون زکوة وخلاصه خلاصه یوم که منعم اند بنعم حقایق چهار طایفه اند الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین اهل بیت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین که قایم اربعه
اساس خاندان نبوت اند بر وجهی که از متون احادیث صحیحه مستفاد میشود چهار تن حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب وحضرت فاطمه زهرا وحضرات سبطین علیهم السلام واز رباعیات این قدر ادراک استفاد شد که هر صاحب
فهم صحیح از ملاحظه آن منتقل شود بانکه این قسم اسم اشرف جامع کلیات حقایق وحقایق خواهد بود وچون
عدد حروف اسم محمد صلوات الله علیه بحسب تلفظ پنج است اگر کلمه چندان خصایص عدد خمس رقم تحریر یابد
از رعایت طریق مناسبت دور نخواهد بود نظم حرفش چو زلف یار پر پیچ وتاب ٭ همچای جانست و
مأوای دل ٭ معانیش در زیر حرف سیاه ٭ درخشنده چون مهر وتابان چو ماه ٭ از بهر هر حرف
بدری دگر ٭ در آن بحر صد گونه در وگهر ٭ بدانکه عدد پنج را خاصیتی هست که دلالت بر نهایت وتمامی دارد
وبدین جهت او را دایره گویند ودوران او اشارت بدانست که هر چند او را در نفس او ضرب کنند وحاصل را
باز در ضرب نمایند همان پنج بصورت اصل خود باز آید وچند بار هر تبه دوران کرده در نهایت آن عدد
خود را بنماید ومحصول آن عمل با خود تمام سازد مثلا پنج را در پنج ضرب کنند بیست وپنج آید وباز در پنج زنند
صد وبیست وپنج نیز بود دیگر بار در پنج ضرب کنند ششصد وبیست وپنج باشد وعلی هذا القیاس واز اینجا که
اصول دین مبین را که عبارت از توحید وعدل ونبوت وامامت ومعاد است بر عدد پنج قرار داده اند ومنان را

که کنی

که کنی از ارکان عبادات است پنج وقت معین شده وتمامی اوضاع او بر پنج جز که قیام ورکوع وسجود وقعود
قرار یافته در جلد مطلب مذکور است که اگر کسی بدیده فکر در نگرد هر اینه مشهود وی گردد که بنای کلیات بر
عدد پنج است اولا جواهر ممکنه که حکما از اصل موجودات داشته اند همین عدد است عقل ونفس وهیولی
وصورت وجسم وامهات اجناس عالیه اعراض که در اقسی بنا بر عالم ظهور یافته اند بنظر تحقیق هم پنجست
کم وکیف وفعل وانفعال ونسبت چه این ومتی واضافه ووضع وملک از مقوله نسبت اند واگر بعضی
فعل وانفعال را هم از مقوله دارند وگویند امهات اعراض سه است ظاهرا چنان مینماید اما محقق داند
که تاثیر وتاثر از ذات قابل وفاعل نوع قدرت وتحقق هست که سایر اعراض نسبی را که محض اعتبار است
نیست والله اعلم ودر هر یک از زمان ومکان که از امهات مشخصات ومقومات مکونات اند ونسبت با جمیع
محدثات ایشان را احاطه تامه هست سرایت سر عدد مذکور بظهور پیوسته چه کلیات ما ممکنه پنج اند یکی آنکه
متمکن باید پنج حاله خروج واستقامت از آن ونه سکون واستقرار در آن وآن فلکست که محل اجرام سماویه در معتمد
حرکت دوریه واقع شده ودر داخل آن از مقعر فلک قمر تا مرکز چهار نوع متخالف از ممکنه در سلک ابدان انفطار
دارد که در هر یک از آن جز عنصری مخصوص بالطبع ارام نگیرد وبدین منوال در زمان نیز پنج نوع خاص متصور است
چه اصل زمان آن حاضر دایمست که انقطاع نمی پذیرد وبحسب نمایش اصلا دوام ندارد وبصورت چهار فصل
از فصول سنه بر آمده که هر یک از آن بالطبع والاشرف شاکل یکیست از عناصر وخلاصه آنها که انسانست بیکر
بدیع منظرش که خامه قدرت کامله بر لوح هو الذی یصورکم فی الارحام بنیکوترین صورتی نگاشته حدود
آن بر پنج عضو منتهی میشود راس ویدین ورجلین واطراف هر یک از آنها بر پنج انها یافته دو دست
وپای که هر یک بر پنج انگشت منتهی شده اند ظاهر است اما سر که بعرف علوم علاقه بیشتر دارد در ظاهر او جای
پنج حس که عبارتست از سمع وبصر وشم وذوق ولمس است مرتب وآماده گشته ودر باطن او نیز مقر پنج حس
بنطاب که حس مشترک است وخیال ومتفکره ووهم وحفظ مهیا ومقرر شده واز نوادر اتفاقات
باید دانست که چون انسان نهایت هوایدثلثه است در معوذه ثانیه که سوره قرآن بدو منتهی میشود پنج
بار لفظ الناس تکرار یافته وهم در میان این نوع کرامت نشان اگر کسی تامل کند که از شرف آنجناب بعضی
رسل کرام علیهم الصلوة والسلام انما که صاحبان شرایع ناسخه بوده اند بهمین عدد اختصاص دارند چون
نوح وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین ودر وقتی که مخاصمه واقع شد میان نصاری
نجران واحضرت صدر باب عیسی بن مریم وکار بمباهله قرار یافت ومقرر شد که خواص جانبین بدان
مقام حاضر آیند از طرف حق همین پنج تن نبی وولی ونصرانی مسیحیان که آل عبا گویند متوجه شد زانه
شعر عَلَی اللهِ وَفِی الْاَمُوْرِ تَوَکُّلِی ٭ وَبِالْخَمْسِ مِنْ آلِ الْعَبَا اَتَوَسَّلُ ٭ واز باب حقیقت نیز مراتب کلیه که حضرت
خوانند در پنج منحصر داشته اند کما قیل نظم واجب چه تنزل کند از حضرت ذات ٭ پنجست تنزل ات وآن

غیبت و شهادت و در وسط و جمع مثال و الخاسر جمعیة تلک الحضرات و از خاصیات بر نیقدر اختصار میرود
تا جهت مشاکلت و مشابهت این نام گرامی باسم جامع که اللهست ظاهر گردد شعر پنج حرف است این
شکر فرمان اسم ٭ پیش گنج نهان و ذات طلسم ٭ در بدالله چه پنجه اند این پنج ٭ زان که اینها پنج گوهر پنج ٭ دیورا
کرد تهاش توشتافت ٭ جز بدین پنج پنجه نتوان تافت ٭ نکته حرفی چون قضیر هر حرف از حروف این اسم
مبارک دقایق معانی را بر زبان قلم جاری شد اگر شامه مطلب مشتاقان نفحات ارادت بشمه از روایح ریاحین
آن گلزار معطر گردد دور نیست مصرع در گلزار یکشارم معطر کن مشامم ول ٭ بباید دانست که علما و عرفا
در حروف این اسم شریف از روی صورت و معنی اطایفست و صاحب سلسلة الذهب در بیان این اسم سامی
وجه تقیید معانی بحد تعبیه مفوده نظم محمدت چون بلا نهایه رحق ٭ یافت حق شد نام او از آن مشتق
مینماید بچشم عقل سلیم ٭ حرف جایش عیان میان دو میم ٭ چون بخود کن کنایه او ٭ گشت پیدا و گوش
و از هاو ٭ یا دو حلقه عنبرین مویش ٭ آشکارا بجانب رویش ٭ دال او کز جهد فرو نشست ٭ دل نهانش
گرفته بر سر دست ٭ آمد الحمد اول قرآن ٭ پس الف لام میم از پی آن ٭ یعنی الحمد را بخوان اول ٭ ساز الف
لام او بمیم بدل ٭ تا که حاصل شود بدین تبدیل ٭ نام او در بدایت تنزیل ٭ چون شد این نام آن بخسته
اش ٭ میدهد ذلک الکتاب خبر ٭ که سماوی اوست فی الواقع ٭ مظهر کل و نسخه جامع ٭ ثبت در وی بلوح
بلوف ٭ کلمات الهی و کون ٭ جان او موج خیز بحر یقین ٭ سر لاریب فیه اینست این ٭ در ریاض المذکرین
و جواهر التفسیر از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که معنی میم اول این اسم امین و مالوش
است و مخفوی حاجیب و محجوب و مضمون میم دوم مبالک و میمون و دال دلالت دارد بر دین مخزون
که آنحضرت صاحب آنست و هم در ریاض آورده که میم اول از مملکت و حا از حلم و میم ثانی از مجد و دال
از دین اسلام و حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده بملک بی زوال و حلم بر کمال و مجد تمام و دین اسلام که
هر که متابعت سید انام و صاحب این نام کند او را بر وضه دار السلام رسانند و گفته اند میم اول از
منت است و حا از محبت و میم دیگر از مغفرت و دال از دوام اشارت در بر آنست که زبان لطف ازلی
میگوید بحرف اول از نام تو منت نهاده بر رقبت تمامی زادی ایشان از عذاب بعد و هجران و وصول بدرجات
قرب و رضوان و بحرف ثانی القاء محبت خود کرده در دل ایشان تا بر من دیگری نگرینند و بدیده شهود
در مراتب کاینات جز جمال وحدت من نبینند و بحرف ثالث بحر مغفرت ما در تموج آورده خس
و خاشاک گناه ایشان را بساحل مدد بر دمر و بحرف رابع ضامن شدم حفظ دین ترا بر ایشان بر دوام
تا قیام ساعت بر ساعت قیام از اشعار لطیفه شیخ ابو سعید قرشی صاحب نزهة الکرام نظم من
میم ملک الامان مسلم ٭ و الحا حق قوله بتمام ٭ من میمه الثانی المحبة ظاهر ٭ و الدال دولت زهرة
الاسلام ٭ و چه زیبا گفته اند ٭ از نام تو میم اول مقصود دل ٭ حا گشته حیات ابدی را شامل ٭ میم دگرش محل

دین

دین را حامل ٭ و ز دال دوای دردمندان حاصل ٭ بعضی بر آنند که میم اول اشارتست بشافی الهی که انبیا جهت
ایمان بدین و حضرت او فخر کرفته شد و اذ اخذ الله میثاق النبیین حا ایماییست بحب او در قلوب رسل تا آنها
انکه و اخلاص او باشند از محبوب ایشان سر برده و الحق بالصالحین میم ثانیه رمزیست از مدح و مرتبه او که
در کتب سالفه مذکور گشته یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل دال ثانیه ایست از معوت جلیل
که در باره آنحضرت وعده یافته ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم در آیات باهرات آورده که میل
مشیر است بمرتبه شفاعت کبری بعنی مقام محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا حاجت خواستن او
و روا کردن ملک و دود و لسوف یعطیک ربک فترضی میمی دیگر مناجات او در خلوت گاه اوادنی
با حضرت معبود فاوحی الی عبده ما اوحی دال دوام ملک او تا روز موعود لیظهره علی الدین کله و هم در
کتاب میگوید که نوح را از نام او حرفی بود از طوفان نجات یافت موسی کلیم حرف از آن داشت بعلو درجات
رسید و داود بهر برکت حرفی بای جهت بر سریر خلافت زد سلیمان بهمت حرفی داد سلطنت لا ینبغی لاحد
من بعدی بلا دو زیبا تر از نیمعنی بصورت نظم او کند شعر این چه نام مدکشاست اینکه موسی و مسیح ٭
او نه خود کرد اندازه میم ملک آرای او ٭ این چه راست اینکه نوح و یحیی و یحیی را ٭ فیض جد و حکم و حشمت دایری
از حای او ٭ تا بمیش نام ابرهیم برآورده شد نام ٭ چو سلیمن کرده اسمعیل در دل جای او ٭ دال و نبش کو در آخر
هادی هود آمده ٭ سینه ادریس و آدم را نکو ماوای او ٭ حضرت داود کز صیقش دو عالم پر صداست ٭ از
همین یک حرف زینت یافت سر تا پای او ٭ در فصول عبد الوهاب آورده که میم اول بزبان اشارت عبارت از
منتهیست که سبب بعثت او بنو منان عاید ساخته لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا حا
بعد ویا ایما انبیاست بحکم که رضا بدان شرط وجود ایمان کرد ایندة فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
میم ثانی از روی کتابت رمزیست از مغفرت گناه کاران امتش و استغفر لذنبک و للمؤمنین دال بزبان
حال ناطقست بصوت فی ربه و ملال ادعوا الی الله علی بصیرة و هم درین باب گفته اند شعر ای چشم
جهان بچشم میم تو بان ٭ و نخطه حاکوش فلک زینت سان ٭ کامل شده از میم دگر در وجود ٭ خم گشته
ز دال پشت گردون بنیان ٭ و گفته اند میم اول ملال امتان و ستار آراسته بدوام حاجات قلوب متابعان آن
حضرت بکام او تا روز قیام میم ثانی علامت معرفت کاملست و دال دلالت شامله و در ریاض المذکرین آورده
که آدم صلوات الله علیه و ابنای او بصورت اسم محمد صلعم آمریده شده اند و این نشان تفضیل و تعظیم شان
آنحضرتست سر آدمی مدور و مخلوق گشته چون حرف میم و بدین از جانبین چون حرف حا در خط کوفی و مثلی
و بطن چون میم ثانی و بر جانبین چون حرف دال در معقلی و احیانا در کوفی بدین صورت پس میگوید که اهل
کفر ملوام که بدین صورت هستند آتش دوزخ لهبا نا زانوزد و چون فی غمرات الموت مستحقاق عذاب دارند
لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت لهبا نا زانوزد بکند بسیاری بکر چنانچه در حدیث آمده که دندان کافر در دوزخ

چون کوه احد خواهد بود والله اعلم نظم محمد کش قلم چون نامور ساخت ٭ زمیم شرح حلقه طوق و کمر ساخت
خط لوح عدم زان حرف حک شد ٭ از آن مرحلقه ملک و ملک شد ٭ توانا شد زمیم تا جالش اکاه ٭ خرد
با جمله دانش جالش لله ٭ درین دیر مسدس دوست روشن ٭ مثمن رو ز فنا رهشت کلشن ٭ چو یار است آن
خط خال دانش ٭ سر دین پروران شد پایمالش ٭ چه نامست آنکه در دیوان هستی ٭ برو نگرفته نامی پیش دستی ٭
زنام چون زوی حرفی بر آید ٭ دل و جانم ز لذت پر بر آید ٭ چو نام اینست نام آور چه باشد ٭ مکرم تر
بود از هر چه باشد ٭ بعضی محققان فرموده اند که میم اول اشارتست بدان اربعین که در بدایت خلقت انسان
واقع شده خرج عطینه آدم بدی اربعین صباحا ومیم دویم عبارت از آن اربعون که در نهایت سلوک اشارت
آدمیان روی نموده من اخلص لله اربعین صباحا وحرف حا ایمائی بحقیقت محمدیه که آن بدایت تا نهایت
در مراتب نبوت سریان نموده تربیت انبیا فرموده و دال دالست و دلالت او بحقایق اشیا و هدایت بمکارم اخلاق
که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق نظم چو جیم و هشت خلد بنام محمد است ٭ خود حرف جلو میم برین نکته دال نیست
و امیر حسن دهلوی راست شعر یکحرف تو چو اصباح آمد و انور ٭ یکحرف تو هشت خلد را ماه سور ٭ حرف
شین چهل ولی را دستور ٭ و نه چارم چار رکن عالم معمور ٭ در رساله محمدیه مذکور است که حد نزد محقق
کنه کل واقعی نهایه باشد و همین که در اسم میمون احاطه بحا حد کرده اند اشارت بدو اربعین است که
یکی در تخمیر طینت واقع شد و اشارت باجمال وجودیست و دیگری در تخلیص قلوب اهل حکم ورود یافته و صداقت
از تفصیل علی شهودیست و شیخ سعد الدین حموی گفته که حد الله یعنی سد امان ایمان و مکیست از حار روح و نفخت
فیه من روحی و دال بدالله فوق ایدیهم و چون با میم بین خلق بین غیب و شهادت که قدم فضد و قدم صدق انتظام
یابد ترکیب اسم محمد صلوات الله علی صاحبه پیرون آید و اگر نیم مالکیت را که میم راس است با حد مرکب سازند احمد
گردد پس میم احمد باعتبار راس است و میم بین محمد باعتبار قدمین صاحب جواهر التفسیر میگوید که آن امتزاج میم بین
ملک و ملکوت با حد که نهایت کمالست استدلال توان کرد بدانکه صاحب این اسم را کمال صوری و معنوی بر
وجهی که بدان مستعد باشد حاصل بوده نظم نه فلک از نام محمد مقیم ٭ هر دو جهان در حد تا مشرق و میم ٭
بعد از بیان اجمالی این حرف شمه از تفاصیل حال هر یک بان نمودن از منهج حکمت دور نیست اما میم منبع مراد
و سرچشمه اسرار مبدا و معاد است نظم چشمه میمش ز زلال حیات ٭ میکند احیای عظام رمیم ٭ در شمس
المعارف آورده که میم از حروف فضل کلیت و لفتاب راست مداد و نورانیت در فلک خود از لمعات اوست و او
سریست که حق سبحانه و تعالی در اول و وسط اسم حبیب خود صد درج فرموده تا اول از ملکوت جزء هد
و تا آخر زمه ملک و ارجاع بود میان کشف عالم ملک و کشف حضرت ملکوت و چون میم با جهتی علوی و جهتی
سفلی است اینجا کار یافت تا اول دال بود بر علویات و دویم بر سفلیات و مفهوم ارباب فهم شود که عالم علوی
و جهان سفلی و ظل تربیت میمین این دو اسم اعظم اند نظم کوش جهان حلقه کش میم اوست ٭ هر دو جهان حلقه کش میم اوست

اوست

اوست ٭ حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام در جامع که تالیف است میم را از حروف قرآن عالیه
که قاعده خود و غیر میباشند داشت چه میم هم قاعده نفس خواست و هم قاعده لام و جیم در تفصیل مطالب
آورده که الیم تمام امر و ختامه و مظهره فی المسر و قوامه و تخلق میم عبارت از اتمام کمالاتست پس تکرارش
اشارت بدان تواند بود که اخضرت مستجمع کمالات صورت و معنیست هم در عالم دینی و هم در عالم معنوی چه قاعده
هر عالم یکی از آن دو میم است نظم زهی نامی که در باز چشمه نوش ٭ دو عالم را دو میمش حلقه در گوش ٭ ز رشاک
نام او عالم دو نیست ٭ که عالم را یکی و او را دو میمست ٭ یکی میمش که بخشد یک تاج ٭ با حسانش دو عالم گشته
محتاج ٭ و شیخ فریدالدین عطار روح الله روحه فرموده شعر هشت جنت چه خاجام اوست ٭ هر دو
عالم از دو میم نام اوست ٭ هر دو عالم را یکی یا میم شمر ٭ پس محمد را دو میم آمد در اسم ٭ لاجرم یک عالم از یک میم
اوست ٭ وان دگر عالم دیگر نیم اوست ٭ اما حاء حروف حیات ساریه است در هر چی و او رطوبت که
بدان بر لطایف محسوسات اطلاع توان یافت و لمعه که از آن بر مراتب معدن و نبات و حیوان مشرف توان
گشت شعر غنچه حایش بگشاده دهان ٭ با تو کند عذر ریاض نعیم ٭ و الحاء منبع الکل و حیات الصوفی
الحال و تخلق بدو احیاء منفوس باشد بحقایق علمیه و دقایق عملیه که ایجاد بر انفس کند و از حرارت شوق
که موجب حرکت باشد بعید حاصل آید و مقرر است که مجیر نفوس طالبان و قلوب راغبان بحیات علمیه
معرفت آنحضرت بوده شعر مان ندگان از دهر مرد و ایم همه ٭ بر بوی تو عمر میگذاریم همه ٭ اما دال و دار قربت
و دلیل دیومیه و تخلق بدو مداومت است بر اعمال قلبیه و قالبیه پس دوام مراقبت تا وقتی که بدو اهم
شهود کشد و دلیل بر اقامت آنحضرت در مقام مشاهدت نکته الم تر الی ربک کذا نیست شعر لی ترا
بوده در مقام شهود ٭ سر وحدت بعینه مشهود ٭ و در شمس المعارف آورده که و قبح دال در آخر این اسم
دلالت بر دوام دولت شریعت مطهر دارد تا آخر روز شعر تا دور روزگار بود دور دور اوست ٭ تا نام
کاینات بود نام نام اوست ٭ نکته جعفر بود رجل بوجعفر جدید قدس الله روحه و اضعه از اقام اعداد این
نام فرخنده و اصله مراد فی تامل جمله و دلالت فضایل بی جفر بغداق فهم می تواند رسید و ایجاد و سد کلمه
که جمع بیانش از افق توضیح باشد مذکور میگردد بدانکه عدد نه بر این اسم بود و دو باشد که مقوم کلام و مقوم
کالات و از تجاهل کلام مراد مالک الملک کشف و اظهار مستفاد میشود و عدد بینات او صد و سی و دو بود باشد
که حروف موصوف بدان او قلبست و چون قلب محل نظر الهی و منبع فیض نامتناهی است پس آنحضرت منظر انظار
فیوض شد بر سایر خلایق که نسبت ایشان بدو چون نسبت سایر اعضا باشد بقلب فاضه معانی و حقایق
میکند و ایجاد از سر بقلب القرآن پس جلوه گرست و تفاوت میان عدد زبر و بینات چهل است اشارت بزمان
بعثت و صورت تجمع صدر و عدد زبری بان ده باشد و حرف دال که کلید ابواب دعوات است باز از تموج
و جلسات و مطابق لفظ هو که اسم اعظم بالاصل آنست و صورت هو سه و قرینه آن بعدد شش است و شش را عدد دایم

گفته‌اند که اجزاء او بعضی نصف و ثلث و سدس معادل اوست و بدین استدلال بر اعتدال ظاهر و باطن آنحضرت
توان کرد و حرفی که بازاء شش وضع کرده‌اند و اوست که وجه ولایت باشد و از یخاتوان دانست که وجه
ولایت کامله که نور نبوت بدو قایمست و قیام او بالذات بوجه من آنحضرت را بوده و هاء هو بتر را استوی بر
عرش و او ولایت اوست وهو ولیکم و زیاده بر بزرگ درین مقام حد کلام نیست مصرع این زمان یاری
سخن بر نام حضرت شد تمام خاتمه این فایده در تحقیق لفظ و معنی سید که یکی از اسماء مستوره آنحضرت
است بدانکه سید در اصل فیعل باشد من ساد یسود و اصل او سیود بوده و او را قلب یا و یا را در یا
ادغام کرده‌اند سید و سید و رئیس قوم باشد و گویند سید در دین یا خویش خو یا مطیع خدا یا
فقیه و عالم یا عالم ورع یا حلیم یا پرهیزکار یا آن بود که خشم نگیرد یا آنکه بفزود خدا کرامی باشد یا کسی که
حسد نبرد فان الحسود لا یسود یا مطاع یا کسی که در حصال خیر بر تمامی باشد یا آن بود که قناعت کند
با نچه قسمت او کرده باشند و هر یک از اینها قول یکی از مفسران است چنانچه شیخ ناصر بن ابو السعود رازی
در تفسیر سید او و حصوراً ذکر کرده و ارباب تحقیق هر یک بعضی آورده‌اند ابوبکر وراق گوید الداعی قضاء الله
محمد بن علی الترمذی گفت المتوکل علی الله بایزید بسطامی گفت بلند همت بود از آنکه با خود حدیث دنیا کند
و گفته‌اند که سید کسی است که صفت بخل نزد همت او موجود نباشد جابر بن عبد الله انصاری روایت
کند که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند من سیدکم یا بنی سلمه گفتند جد بن قیس علی انا نجلّه با آنکه بخیل است آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود و ای داء ادوی من البخل کدام درد است از بخل بی درمان تر بل سیدکم الجعد الابیض قریب
الجموح از عبد الله عباس روایت کنند که در خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم جماعتی در آمدند بر ایشان نثر داد
و جامه سفید بود سلام کرده‌اند بر صحابه و رسول صلی الله علیه و سلم شناختند گفت من السید منکم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ذاک
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم بدانستند که او رسول خداست گفتند یا رسول الله در امت تو
سید نباشد گفت بلی آنکه او را مالی و سخایی باشد و با درویشان نزدیک بود و مرد از و شکایت کم کنند
عبد الله عباس مردی از بنی شیبان را گفت شنیدم که سیادت و مهتری در میان شما از آنست گفت
ما از آنست خوانیم که رحل خود بر ما فراخ دارد و عرض خود ما را مبذول دارد و مال بدهد گفت پس سود
بنی دیگ شما کرانست اما اگر سیادت بر حقیقت خواهی خواهی در خانه رسول بیابی بیانش آن خبر که راوی
گوید ام سلمه رضی الله عنها گفت روزی زنان رسول صلی الله علیه و سلم بحجره من حاضر بودند و هر کسی از مفاخر قوم خویش
چیزی میگفتند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در آمد حدیث ایشان نزد شد چون او را بدیدند عایشه گفت
مالکم یا بنی هاشم قد حضرتم الساعة و باسرها انما انت سیدة نساء العالمین و اما اولاد فسید ولد
آدم و اما زوجک فسید الرهبان و اما ابناک فسیدا شباب اهل الجنة و اما عمک فسید الشهداء و گفت
جلد سیاه بیخود جمع کرده اید فما ترکتم لاحد بعد هذا سیادة و هیچکس بعد از این سیادتی نگذاشتید حضرت

فاطمه

فاطمه علیها السلام بر پای خواست و میگفت انا تحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله **فایده دویم** در بیان
حلیه آن حضرت و شکل و شمایل موزون سرور عالمیان مهترین آدمیان علیه الصلوات من الملک المنان ؛ او چندانیت
داده بر خوبان عالم سروری ؛ بر تو شد حسن و ملاحت ختم چون پیغمبری ؛ وصف خلق و خلق تو خالق تو اند
کرده ویس ؛ ذره‌ای با سر یکی رسد بهنا وری ؛ گر شود دریا مداد و بیشها گردد قلم کی توانند کی توانند وصف
او را بشری ؛ بینندگان مناظر جمال و جویندگان مقاصد کمال را بنظر حیرت و حال مشاهده شده که نور وجود
مقدس و گوهر ذات اقدس حضرت سید البشر علیه الصلوات من الملک الاکبر مطلع انوار تجلیات جمال و مبدا آثار
صفات کمال حضرت باری متعال و قادر ذو الجلال است و سبب تفویق و مصلحت تاخیر ظهور تام این نور کامل در
عرصه جهان شهود و فضای عالم وجود استکمال مادّه و استعداد امتزاجات عنصری بود تا صورتی که قابل قبول
آن نفس و بدنی که مستعد افاضت موالفت و موافقت آن روح مقدس باشد بدست یاری تربیت اباء علوی و ابا
مرجی ترتیب امهات سفلی تکمیل و تهذیب یافته از مکامن بطون غیب بعرصه بروز و شهود جلوه ظهور نماید
پس ظهور کامل و شهود شامل آن نور مطلق در این زمان خاص و تعلق و اختصاص او بر بدنی بدیل دلیل
اعتدال مزاج و استواء خلقت و توافق ترکیب و تناسب تالیف و حسن صورت و خوبی سیرت و تکمیل شکل
و شمایل آن موهبت الخصایل تواند بود و طرفه آن گوهر یکتای صدف غرب حضور غلفل و شور ناقص در بحر بی پایان
شهود و ظهور انداخته و خود را بهترین وصف که فی الحقیقه ثنا خوان خوبی و سرمایه اوصاف محبوبیت
ستوده و ارباب وجد و ذوق و اصحاب عشق و شوق همان را بآن در حسن و جمال تعبیر نموده‌اند و این
معنی چاشنی بخش روح و روان دیده وران زنده دل گردیده نظم شاهد آن نیست که موی و میان
دارد ؛ بنده طلعت آنم که آن دارد ؛ اهل سیر و ارباب حدیث از حلیه محبوبیت و شکل و شمایل موزون
آن بنده مناجح حرکات گردون این چنین خبر داده‌اند که خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم معتدل بود و قامت
اعضا و جوارح آن سرور دال بر کمال اعتدال مزاج و تاج آن سرمایه سرور و انبهاج قد مبارکش بعد بود نه
بسیار دراز و نه بغایت کوتاه و مع ذلک با هر بلند قامتی که بر فتار آمدی آمد و یکسر و گردن از و برتر و بلند
تر نمودی و در هر مجلسی که بنشستی از جمله اهل آن مجلس بنزدیکتر بنظر آمدی حذیفه بن سعد بنیش از استحقاق
روی مرتفع نمود اما از غایت ارتفاع نور جبین لوح قمر بیوست مقطوع اصحاب حضور بود اگر قامت بالا متناسب
را سر و آب گویم بلند همان عالم الاحر زنش مانند که قدش را با آسایش سرو چه مناسبت و اگر خدا نور شرا
شهرا را احد نمایم روشنان محافل علیا چه حرج برانگیزند که خدش را با رایش شهر چه مشابهت سرو ستان
باغ آرم از نضارت قدش نخل و شهرستان چمن و چکل از لطافت خدش متزلزل جبین منش چون خلق
کریمش وسیع و کشاده گیسوی عنبرینش بر بنا گوش رسیده و کاهی بر سر و شانه افتاده تاب آفتاب جبینش سلطنت
بنده که دیگوش روشن رویان جهات سموات کشیده طره مشکبارش منشور سواد شب دیجور که بیان صبح

سادقه در دیده موی دلجویش سیاه اما بغایت جعد و بنهایت سطبر نبود ابروان کمان نشانش در نظاره مرهون
مینمود اما بلطافت باریک بینان موشکاف فاصله بین الحاجبین بظهور میرسید و در میان دو ابرو کمان
آبروی جهانیان رکی بود که در حین غضب ممتلی و عیان گشتی و برگ هاشمی اشتهار داشت هلال از نشان ابروش
مقوسش پیوسته در کنار آسمان بر مثال تحلت زده کمان روی در نظاره میکشید کمان فلان از بیم تیر مژگانش
چون قوس قزح سر انگشت دندانه گردون بر می آورد چشمان منور آن نور دیده عالمیان در عین حسن مینا
سویدایش در غایت سیاهی و بیاهتش در نهایت سفیدی و صفا و در سفیدی و سیاهی آن نگاهای سرخ مینمود و گوشه
آن مردمک دیده عالم با دام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان میدید که در روشنایی چه شاهد
عنایت قدم نرگس چشم خمارینش را بنظارت کحل الجواهر بینش و دقت نظر بیاراسته و کحال لطف و کرم مژه
مازاغ البصر بسیل الرمد تالی ریک در دیده جهان بینش کشیده بینی آن مه از خود بینی فی الجمله طویل و
ارتفاعی داشت بصر از نوری بود که روشن بر آمدی و هر که نه از روی تامل در و نظر کردی می پنداشت که
اتم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود دهان مرزه دهانش گشاده
اما بغایت ملیح و دندان گوهر نشانش سفید و براق و لمعان آن باریک میان دندانها مبارکش گشاده و در
هنگام تکلم ساکنان مشتاق را بشکر تبسم چاشنی حیات جاودان داده روی مبارکش مستور و مدور
بود و بر مثال بدر تمام میدرخشید از جابر بن ثمره مرویست که گفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر را صلعم که
حله سرخ پوشیده و در صحن رخسار با انوار آفتاب نور تکلم میکرد مرا در روی ماه میدیدم بخدا سوگند
که نزد من از ماه احسن مینمود میزان نظر حسن تن با ماه سنجیدم میان این و آن فرق آن زمین تا
آسمان دیدم و ابن عباس گوید پیغمبر صلعم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور خورشید
غلبه کردی و هرگز در پیش چراغی نشست مگر آنکه نور او بر نور چراغ فایق آمدی و ربیعه بنت معوذ
در وصف آنحضرت گفته لو رایته لرایت الشمس طالعة رنگ روی همایونش بغایت سفید نبود بلکه اندک
سرخی داشت و آن بر روی گلگون مینمود لیکن لون بدن مشریفش سفید و نورانی بود چنانکه نقره خام
محاسن شریفش بسیار و انبوه گردن از دوش بلند و در نهایت صفا بر همه اندام سرافرازی داشت مهر نبوت
که نشانه ختم رسالت است در میان دو شانه و بر وابق بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود مقدار
مشتی بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و روایتی آنکه خاتم نبوت مثل قاسه بود و روایتی آنکه شعرات
مجتمعات بود و روایتی آنکه بر آن نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین و روایتی آنکه بر آن نوشته بود
که توجه فانک منصور لیکن این دو روایت را صحیح نشمرده اند سینه فی کنداش پهن شکم و سینه اش
هموار و اهم یکسان از سینه با کینه اش تا ناف خطی از موی کشیده و اطراف سینه و شکمش بی موی ساده
ساعد و منکب و اعلی سینه مبارکش موی داشت سرهای استخوان اعضایش بزرگ و گوشت بدن مطرش

متماسک

متماسک بود و بخاوت نداشت زند و ساعدش طویل کفش گشاده و زمر مثل زحیر ساقهای آنحضرت بسیار
پر گوشت بود انگشتان دست و پایش درشت و کی انگشت عقب نیک عاقبتش گوشت زیر قدمش برداشته
از زمین و بدان متصل نبود پشت پای همایش املس و نرم و صحیح بکسر نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد
الحاصل جمیع اعضا و جوارح آنحضرت تمام خلقت و متناسب بود بلکه تناسب حقیقی و استوار خلقت تمام
همانست که نقاش صنع بقلم قدرت بر لوح پیکر خجسته اثر آنحضرت نگاشته و معیار حسن و جمال و میزان خوبی
و کمال صورت بر مثال آنحضرتست و انکه در شان حضرت آدم صلوات الله علیه که انا خلقناه فی احسن تقویم بود
بارها گفتم و بکرر و صورت کم تا احسن صورت کم تا کید تتمیم یافته عبدالله مسعود روایت کند که حضرت حسن
البشر فرمود که جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید حسن یوسف را از نور کرمی دادم و حسن ترا از نور نفس خویش
بدین تفاوت ره از کجاست تا کجا و از بنجا گفته اند نقاش نقش اخر بهتر کشد از اول و چون چنین نباشد
که این بدن بی مثال مثال عقل کل است که در عالم شهود ممثل شده و این پیکر حجت اثر نشان روح الارواح است
که در فضای عالم الشباح مجسم گشته این مشکات با برکات مصباح نور الانوار است که در صباح ازل سلسله
ایمان و ایقان ضیا بخش گردیده این صورت زیبا رقم زده کلک قادر بیت قدرت فما که معنی اولما خلق الله
القلم از اثر تظاهر و بحور ایشان بر این قامت رعنا فایست از جویبار فیض ازل که و ظلمات آباد امکان و ذره
بیضا بار آورده اوصاف جمیلش بالهام رب جلیل معلوم و مبین است و ایه تایید بنفحه جعد مشک بویش را
بغالیه و اللیل اذا جلی زده قابل اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینه صاف کنه او که کنجینه دفینه
فاد حمل عبده ما اوحی است از نقل و کینه پاک فروشته ارادت قدیمه غرق مبارکش را بعصابه لعل بیاراسته
غایت ازلیت قد و قامت چالاکش را بتشریف لولاک مشرف ساخته خورشید ملتفق که تا افتاب جمال بی
مثالش از مشرق بطحا طالع و هم گشت حکایت حسن و ملاحت یوسف کنعان در چاه مغرب نسیان افتاد نازنین
که حوی حجره دار حضرت جود اوست و نور قبه دار دولت شهود او نی چه حور و گلاه نور صد هزار حور از
بهای سیمایش سراسیمه و صد هزار نور از ضیای لمعانیش در هضیه شکوفه گلشن رخسارش خاری اعتباری
در دیده گلهای گلستان زده صلاوت عذار آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار افکنده عکس نور
جبینش جان مجانت بر چهره زهره و رخسار ماه پاشیده زلال جان بخش دهانش آب حیات را در ظلمات
فوات متواری ساخته اهل ایش عشق بدین راجون اجمار اطلال و رمق بی ثمر کرده اند و در عرض زلف مشکینش
که در روح نشاخانت آبروی سلسله لولی و مرجان را بر خاک خاری کشیده از مرهون عنبر سرشتش
مشک اذفر در چین نافه آهوی ختن خزیده نه نه خطا کرده عرق فوزانی او را با مشک اطلاق چه مناسبت
بلکه لولو آبدار تاب حمیری و بر ابروی آن گوهر شاهوار نیاورده در تنگنای صدف متواری گشت جابر بن ثمره
گوید حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را بر سینه من مالید از دست شریفش رایحه خوش مشکم رسید که گویا

از طبلهٔ عطار بیرون آورده بود و بایل بر حجر کوبید مصافحه کرد مر با رسول خدا ص و بعد از آن معرق چون
دست من عرق میکرد بوی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که عرق دلو آب پیش
آنحضرت بردند از آن دلو آب اشامید پس آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه ریختند بعد از آن
بوی مشک از آن چاه می آمد گویند مردی دختر خود را بر وی میکرد در تجهیز او آمد و استعانت کرد
و نزد آنحضرت چیزی حاضر نبود که باو دهد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود در آن شیشه کرد
و فرمود بگوی او را تا باین متطیب شود و چون آن دختر بآن خوش بوی میساخت خود را اهل مدینه بوی
خوش بوی میساخت خود را اهل مدینه بوی خوش شنیدند و آن خانه را بیت العطیبین و میدانستند که آنحضرت
ص از آنجا گذشته والله اعلم **فایده سیم** در بیان اخلاق عظیم و اوصاف کریم آن برگزیده پیغمبر و کار آگاه
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیم ؛ او خلق خوش تو رهنمای همه کس ؛ وی وصف رخ تو مدعای همه کس
حق کرده ترا خلق بر اخلاق عظیم ؛ زان بر تو سزد مدح و ثنای همه کس ؛ از اوصاف جمیلهٔ آنحضرت که عبارت
از خلق اوست و تخلق بتخلق کریم او بفضایل و تجنب از رذایل آنکه آنسرور را کمال خلق بتمامه بود که حق تعالی در قرآن
مجید با او این خطاب فرموده که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ یعنی از مفسران گفته اند خلق او را عظیم خواند برای
آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورهٔ انعام انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان ثنا کرده که اولئک
الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعد از آن مصطفی را امر کرده باتباع سیرت و طریقهٔ ایشان که اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده و هر یک از ایشان مخصوص بودند بخصلت حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم
و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق وعده و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی
بزهد و چون آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع
بود و خیر معتبر آنکه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باینست ابوبکر واسطی گوید بخلق او را عظیم خواند لانه
جاء باکمل نوعی من الحق آداب سلوک آنسرور صلعم از حضرت امام الثقلین امام حسین ع مرویست که گفت از
پدر خویش پرسیدم که چون بخانهٔ در می آمد بچه نوع سلوک مینمود جواب داد که چون آنحضرت بخانه
در آمدی او قات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت و عبادت حضرت ذوالجلال صرف میساختی
و قسمی در نفقهٔ اهل و عیال میگذرانید و قسمی را بجهت مهمات خاصهٔ خود میگذاشت و در بعضی اوقات
این قسم باصلاح امت مشغول میشد و خواص و اهل فضل را در این قسم بخود راه میداد و ایشان را بتحقیق
اسرار و هدایا معلوم و مخصوص میگردانید تا بوسیلهٔ ایشان عوام از آن اسرار محظوظ میشدند و میگفت
باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و بایاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت
وقضیت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید بدرستی که هر کس برساند بپادشاهی حاجت کسی را که
خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آنحضرت میرفتند

در حال

در حالی که طالب علم و خیر بودند و بیرون می آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از او کرده بودند و دیگران
دلالت مینمودند بر آن علم و ادب حضرت امام حسین ع گوید پرسیدم از پدر بزرگوار خود که آنحضرت
در زمان که در بیرون بود احوال او بچه نوع بودی گفت زبان خود را از ملا یعنی نگاه داشتی و خواطر
اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی و کریم هر قومی را اکرام داشتی و امور آن قوم را بر
تفویض نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت و بشر خود را با ایشان مکدر کردی
و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان نزد او کسی بودی و تحسین نیک و تقبیح بد
نمودی و از حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل از ایشان نزد او کسی بودی که نیک
خواه او و مسلمانان بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بیشتر نمودی
امام حسین ع گوید پرسیدم از مجلس آنسرور گفت از هیچ مجلس برنخواست و در هیچ مجلس نشست مگر
بیاد خدا و نزد آنحضرت و چون بمقصی رسیدی هر جا که مجلس باو منتهی میشدی بنشستی و یاران را بآن
مرتبه امر فرمودی و هر یک از هم نشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که
هیچ کس نزد آنحضرت از و گرامی تر نیست و هر کس که با آنحضرت مجالسه یا مصاحبه نمودی و هر کس که احتیاجی
از و سوال کردی البته احاجت او را برآوردی یا بسخن خوش با او بگفتی مباسطت و خلق او کجای تمام
مر بر داشت و شفقت او بنسبت همه مردم بمنزله پدر مهربان بود که پسر باید همه است و همه در اجل حق نزد او برابر
بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند نشدی و عیب و فحش و مذمت
کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات کسی که بمجلس واقع شدی باز نبودی
بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و با
یکدیگر متواضع بودندی توقیر کبیر و ترحم صغیر بجای آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت
کردندی که گوی در باد فقاب و هیبت که خنده و بسیار تبسم بود و شاشت پیشانی گشاده تا ره روی شیرین
سخن نادره گوی ؛ نیکو نظر بیدار چشم ؛ آشوب قلب دین شکن ؛ رزین العقل با کیزه گوی قلیل المؤنة
و خلایق را چاره جوی عفیف النفس و مجتنب از شبهه و حرام ؛ لطیف طبع و بذل کننده اسلام ؛ ذات
شریفش مستجمع جمیع صفات حمیده و خصال ستوده نفس مقدسش از همه جهات نقص و سمات ذمیمه
مبرا و مجرد ؛ آثار شفقت و مرحمتش بر کافهٔ خلایق ظاهر و مهوتن چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ؛ از عایشه پرسیدند که خلق پیغمبر ص چگونه بود در جواب
گفت که خلق او قرآن بود یعنی با اوامر و نواهی و آداب و احکام قرآن معلوم میشود و عمل میفرمود
و حسن خلق آن سرور بمرتبه بود که هر کس هیچکس را از زمرهٔ یاران و خدمتکاران نمی آزرد و نمیخواست
نیکو خوی تر از آنحضرت هیچکس او را بخوی اندی که در جواب او بسیار تلطف و با یاران در همه احوال موافق بودی

واگر ذکر دنیا کردندی او نیز ذکر کردندی واگر یاد آخرت نمودندی او نیز یاد آخرت کردی واگر سخن از طعام
وشراب رفتی او نیز با ایشان موافقت نمودی ودر حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند ومیخندیدند
آنسرور تبسم میفرمود واز عایشه پرسیدند که آنسرور در خانه خود در میان اهل خود بچه دستور عمل مینمود
در جواب گفت آنحضرت در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک میکند وبکارهای خانه
قیام مینمود حتی بجارب وب خانه میکرد وجامه خود میدوخت ونعلین را وصله میکرد وشتر را آب میداد
وگوسفند را میدوشید وخادم را در کارها مدد میداد وبا او چیزی بخورد وبضاعت خود را از بازار
میداشت وبخانه می آورد انس بن مالک گوید ده سال خدمت آنسرور کردم در سفر وحضر هرچه کرد نمیفرمود
چرا کردی وهرچه نکرده میگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصور وتقصیر واقع شد یاروی من نمیداد
ومراد اینست نه تفریط واز اهمال رسوم امورات ومهمات کوشیدند واصحاب وتالیف قلوب ایشان
مبالغه تمام فرمودی بحدی که منقولست که نوبتی پیغمبر بصد بخانه خود در آمد ومردم بسیار با آنسرور همراه
بودند چنانچه خانه مملو شد وجریر بن عبدالله بجلی را جای نماند که بنشیند در بیرون خانه بر روی
زمین بنشست حضرت ساران امر واقف شد فی الفور ردای خود را بجید ومجلس بجریر انداخت و
فرمود جریر اینجا بنشین جریر از آن رقعه تعظیم برداشت وبر روی خود مالید وبوسید ودر لحظه بیغمبر را
مرئی گشت که دل آن سر حلقه اهل دل بر خلایق مهربان وسینه باسکینه او منشرح واز خوف خشیت
الهی واهل کریان وبریان علیل الحزن عظیم الرجا دایم الذکر قلیل الاذی لین الجانب کریم الوفا کاشف
السر امین السنا الوف حلیم ودود مهربان ومهمان دوست وکریم حلیم وقایم بامر خداوند قدیم وفا
کننده بعهد ودر بنا در کلمه حمد وحمد پیوسته طالب رضای خداوند تعالی بود واحد الله انعامه
وبندگی معبود حقیقی می آسود صوام النهار قاسما منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا راغبا فی الجنات
منصفا رغبا زاهدا فی الدنیا بن اهله مزیبا وکان شریف الهمة لطیف الفطنة جمیل العشرة دلیل الادلة
حبیب الفضل طبیب الاغنیاء تقی الاغنیاء لبیب الالباء بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار ایشان و
خردان را بخود نزدیک کردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان نعمت را شکر گفتی واگر چه اندک بودی وبر
مشقت وزحمت صبر نمودی هرچند بسیار بودی در هر حالت که روی نمودی اما زهد آنحضرت بمرتبه بود
که تمام دنیا را در نظر حقیر او عرض کردند التفات بآن ننمود واز دنیا بیرون نرفت وزره آهنی در نزد
یهودی مرهون بود گویند هرگز سه روز متوالی از نان خالی سیر نخورد وبر دایق گاه بود که در
خاندان نبوت هر او چاق رسالت گاه آتش افروخته نمیشد وبآب وخرما صبر کردانیدند وکاتبوی
که آنسرور شبی گرسنه بخواب رفتی وروزی یک بروزه بودی با آنکه اگر خواستی اراده نمودی حق تعالی چندان
بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی هر وقتیست که نوبتی جبرئیل نزد آنسرور آمد وگفت بدرستی
که

که حق تعالی سلام میرساند ومیگوید دوست میداری که این کوههای مکه را طلا ونقره گردانم باشد هرجا که
روی سر خود را زمانی در پیش انداخت آنگاه گفت او جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له قد
یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت ودر حدیثی دیگر وارد شده که مرا و مرا
با دنیا چه کار مثل من ودنیا هم چون مثل سواریست که در تابستان بدرختی رسد که از اغصان سایه خوش
باشد مزید آید وزمانی در سایه آن درخت استراحت نماید آنگاه سوار شود وروان گردد اما تواضع
آنحضرت بمثابه بود که هم کس که آنسرور رسیدی اول آنحضرت سلام کردی وابتدا بمصافحه نمودی
ودر مجلس زانوهای مبارک خود را از زانوی هم نشین خود کمتر کردانیدی وپای رهنمای خود را در حضور اصحاب
دراز نکردی وجای بر کسی تنگ نداشتی وکسی که داخل مجلس شدی او را تعظیم واکرام نمودی وکاتبوی
که بر وساده خودش نشانیدی واصحاب را بکنیت خطاب فرمودی وباحب اسما خواندی وقطع سخن
هیچ کس نکردی وچون کسی بنزد آنسرور رفتی وحاجتی داشتی آنحضرت در نماز بودی در نماز تخفیف
کردی وحاجت او برآوردی وبیان بنماز مشغول شدی ومیفرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن
مریم فانا عبد الله ورسوله ودر حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی وفرموده من قال انا خیر من
یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آنسرور را پیش آمد وگفت یا رسول
الله بر سر من کاری است حاجتی است فرمود که امر از کوچها مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم وهم
ترا کفایت کنم وکثیری از کثیر کان اهل مدینه دست آنسرور را میگرفت وهرجا که میخواست میبرد وان
غایت تواضع وی بخلق بر روی زمین یک مینمود وبخطاب میرفت ودعوت بنده وآزاد را اجابت
میفرمود ومیگفت لو دعیت الی ذراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت وگاه بود که آنحضرت را یاران
جو باشکنه بینه نهن دعوت میکردند اجابت میفرمود اما جود وکرم وسخاوت آنحضرت بمثابه بود
که هر گز هیچ سایل را از درگاه خود محروم نکردانید نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان گوسفند بابو
داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطایی
میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست وگویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که چیزی
ماند ونه سبب اسلام بعضی از صنادید قریش آن شد وباخود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد
که از درویشی اندیشه نکند ومواثق باشد بآنکه حضرت واهب العطایا در همه حال او فرزند کنار دو روزی
بدهد وتبوک رسیده که مردی نزد آنسرور آمد وچیزی خواست وجواب فرمود که حالا در دست چیزی
ندارم ولیکن هر چه میخواهی بخر وبهای آن از من حواله کن که چون مرا چیزی پیدا شود آن قبیل تواند نمایم عمر
خطاب حاضر بود گفت یا رسول الله این مرد بچیزی دادی وحالا که حق تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق نفرموده خزینه
امین بخش یا خوشنود آنحضرت فرمود زانصار گفت یا رسول الله انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا انسرور بتبسم شد وانا

سرور دریشرها بوفش بظهور رسید و هر نمود باین طریقه معلم کرده اند منقولست که نوبتی صد هزار درهم نزد
آنحضرت آوردند همه را بر روی حصیر بخشت و بر مرد فقیر قسمت کرد و چون برخواست یکدرهم را نجا ماند
نظم هرچه آمدت بدست بدادی و پیش از آن ٭ این جود انکس استکش از فقر عار نیست ٭ ودرین معنی
بسید گفته بیت اخی لی اما کل شیء سالته ٭ فیعطی واما کل ذنب فیغفر ٭ اما حلم آنحضرت بمرتبه بود که هرچند
از اقارب و اجانب ایذا و آزار میکشید تحمل میفرمود و صد انتقام در عزم آمد بلکه در مقابل آن دعا خیر
در شان ایشان بتقدیم میرسانید و طلب هدایت و آمرزش و استغفار مینمود و از عبد الرحمن بن ابزی
مرویست که گفت رسول خدا صلعم حلیم ترین مردمان و صابرترین ایشان بود کظم غیظ بیش از همه میکرد انس
بن مالک روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بردی یمانی
رداء خود ساخته تشریف داد و از نعقب آمد و اعرابی در آمد و رداء حضرت را گرفت و چنان بکشید
که کتف آنسرور بسینه اعرابی خورد و حاشیه بر در سینه آنحضرت تاثیر کرد حضرت در و نظر کرد و تبسمی
فرمود و گفت هاشا لک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تست چیزی بدهند فرمود تا چیزی باو
دادند بعوض آنرا اصل تحقیق گفته اند که جفا و خلق درو تاثیر نمیکرد زیرا که دیده دل او ناظر حق بود و بر دنیای
غیر نداشت نظم آنکه جان در روی او خندد چو قند ٭ از ترش رویی خلقش چه گزند ٭ و آنکه جان
بوسه دهد بر چشم او ٭ کی رود از نقلان در خشم او ٭ اما وفا بوعده و عهد ما آنحضرت یکی از خصایل ستوده آن
سرور وفا بوعده بود و هرگز بخلف وعده از آنحضرت بوقوع نرسید و گویند پیش از بعثت چیزی بتحریر نوشته
بود و قدری از بهاء آن نزد آنسرور ماند با آنحضرت وعده کرد که فردا درین محل توقف نمای تا تتمه بها را بیارم
برفت و فراموش کرد روز سیم بیادش آمد و آن وجه را بسر انجام نمود و بهمان موضع شتافت حضرت فرمود
ای جوان ما را در مشقت افکندی بنابر وعده تو من از امروز باز درین موضع انتظار میکشم اما شجاعت
آنحضرت از حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معروفیست که گفت در روز جنگ ما
ملتجی بحضرت آنسرور میشدیم و او از همه ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند که هرگاه
در محاربه جمعی از ما عار میدید اول کسی که بآن جمع دست برد نمود آنسرور بودی و در غزوه حنین
گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب ٭ و بصحت رسیده که شبی جز بمدینه آورند که جماعتی از اصحاب خود را مکلف و مسلح نموده بقصد
غارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد و آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسبی برهنه که از آن ابو طلحه
بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد از آنکه تحقیق کرد آنخبر اصلی نداشت مراجعت
فرمود و با یاران که از عقب آنسرور می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در باره اسب ابو طلحه فرمود
انه لبحر واسع الجری اما حیاء آنسرور در وصف حیاء آنحضرت گفته اند اشد حیاء من عذراء فی عذرها

وار

وار غایت حیا اگر کسی چیزی دیدی که مکروه داشتی در بشره آنسرور تغییر پیدا شدی لیکن بوجهه با او چیزی
نگفتی و بیروی آن شخص نیاوردی آورده اند که نوبتی مردی بمجلس مقدس نبوی حاضر شد که بر وی عاشر صفرتی
بود و آنسرور را زان متغیر شد اما بروی او نیاورد و چون آنشخص بیرون رفت مزمود چه شود اگر او را بگویید
تا این زردی از خود بشوید سهل بن سعد ساعدی گوید کان رسول الله حییا لا یسال شیئا الا اعطی
فایده چهارم در بیان کیفیت طاعت و عبادت آن سرحلقه ارباب ارادت و اطاعت عبادت و بندگی طاعت
و سزا آنکه آنحضرت بدرگاه معبود حقیقی در پایه درجه ایست که بسلم فکر و اندیشه بر مدارج معارج
آن عروج نتوانکرد بلکه از مرتبه امکان و حیز بیان افزون و برتر است چه اقوال و افعال آنحضرت
همه طاعت و عبادت الهی بوده و بغیر از رضای حضرت باری عز اسمه هرگز او را در هیچ امری لحظه و منظوری
نبوده علما را اختلاف است در آنکه پیغمبر صلعم پیش از بعثت در رسالت چه کیفیت عبادت میفرمود صاحب فرائد
که عبادت آنحضرت فکری بوده و جماعتی میگویند که عبادت آنسرور ذکری بوده و نیز اختلاف دارند که
حضرت قبل از زمان بعثت و نبوت بکدام شریعت عمل مینموده بشریعت عیسی یا موسی یا ابرهیم یا اطراف
نوح یا بطریقه آدم یا جمیع شرایع که پیش از او بوده و این همه را گفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل
خود مبین شده اما بعد از نظهور نبوت قولی آنکه آنچه مشرق از هر شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه
بمقتضای آیه کریمه اتبع ملة ابرهیم حنیفا بر ملت ابرهیم خلیل عمل مینموده و ارجح آنست که بشریعت خود
عامل بوده و در عبادت حق تعالی جهد و بکار داشته و چون بعد از بیان افضل عبادات نماز است و آن
موقوف بطهارت است آنسبب آن مینماید که احتیاج عبادات آنسرور بر بیان وضو و مقدمات آن واقع شود
و چون در میان شیعه و سنی در باب وضو و کیفیت آن اختلاف و کل واقعست نقل هر دو طریقه و استدلال
هر فریق میشود تا طریقه حق و بیان واقع ظاهر گردد اما طریقه اهل سنت و اقوال آنچه میر جمال الدین محدث در
کتاب روضة الاحباب نقل نموده آنکه صحت رسیده که پیغمبر صلعم چون خواستی که بمحلی که برای قضای حاجت
که معد بوده در آید انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی و بر پای چپ پیش نهادی و گفتی غفرانک و اگر
در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی یا بدیواری یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی
و در زمین نرم بآن مهم اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم
ساختی و در زمین نرم تاریک اشنه بول با نداده و بلا کش نرسیدی تا بزمین نرم بول نشدی جامه را از خود دور
نداشتی و استنجا بسنگ و آب نمودی و در حین در آمدن میفرمود تا سنگهای استنجا و آب مهیا و مهیا
میداشتند و در غالب اوقات بر دو حرف نمازی و صوفی میساخت و احیانا چند نماز بیک وضو گذاردی و
پیش از وضو مسواک کردی و در آن مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی هر گز بی
مضمضه و استنشاق نکردی در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه

واستنشاق کردی وگاه بلو عزفه وگاه بسه عزفه ودر هر سه صورت حصل مفهومی یعنی فهم عزفه بمضمضه ویعنی استنشاق
صرف فرمودی احادیث صحیحه صریح است درینمعنی وروایتی ضعیف هست که یکنوبت بحصل میان مضمضه و
استنشاق مفهوم استنشاق بدست راست واستنجا بدست چپ میکرد واکثر اوقات اعضا وضو را بسه
سه بار یا دو بار بشستی وهمه سر را مسح کردی یکبار واکر کاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا مفهومی بکیل بر عامه فرمودی
ومسح باطن کوش با انکشت سبابه وظاهر آن با انکشت ابهام کردی ودر مسح کردن حدیثی صحیح وارد نشده وتخلیل
لحیه کاهی وکاهی تخلیل اصابع میفرمود واکر انکشتری در انکشت انحضرت بودی متحرک ساختی ودر اول وضو
بسم الله ودر آخر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی
من عبادک الصالحین سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک میکفت
وکاه میفرمود اللهم اغفرلی ذنبی ووسع لی فی داری وبارک لی فی رزقی ودر احادیث ضعیفه وارد شده
که در شستن هر عضوی دعایی خواندی وآب وضو کسی بر دست او نریختی مکر نادرا وروایت صحیح آنست
که اعضای وضو را بچیزی خشک نمیکرد واکر چیزی بجهت آن کار حاضر میساختند نمیکرفت وآب وضوی
آنحضرت مدتی وآب غسل صاعی بود واز اسراف در آب وضو وغسل نهی میفرمود ودر حین غسل آب
بدست راست بر دست چپ ریختی وهر دو دست را بشستی بعد از آن عضو شامل را غسل فرمودی انکاه
دست بر زمین یا دیوار یا لیف ویشتی پس مضمضه واستنشاق مفهومی انکاه رو ودستها را بشستی وآب
بر سر ریختی وسایر جسد مبارک را بشستی واز الفجنع ودر شدی وفرج مبارک را غسل فرمودی ودر سر وچشم
مسح بر موزه کشیده ومدت مسح در سفر بسه شبانروز ودر حضر یکشبانروز تعیین فرموده وصحیح آنست
که مسح بظاهر موزه کشیده ودر مسح وغسل هیچ تکلیف نبود بلکه اکر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح
کردی واکر یا را بشستی خاصه برای مسح موزه نپوشیدی اما علما شیعه امامیه اثنی عشریه از طرق اهل
البیت علیهم السلام وضوی آنسرور را بچندین روایت کرده اند وافق آنچه ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه
ذکر کرده که قال ابو جعفر الباقر علیه السلام الا احکی لکم وضوء رسول الله صلی الله علیه وآله فقیل له بلی
فدعی بقعب فیه شیء من الماء فوضعه بین یدیه ثم حسر عن ذراعیه ثم غمس فیه کفه الیمنی ثم قال هذا اذا
کانت الکف طاهرة ثم غرف ملء حفنة ماء ثم وضعه علی جبهته فقال بسم الله وسیله علی الطرف الحیت ثم
امر یده علی وجهه وظاهر جبینه مرة واحدة ثم غمس یده الیسری فغرف بها ملء حفنة ماء ثم وضعه علی مرفقه الیمنی
فامر کفه علی ساعده حتی جری الماء علی الطرف اصابعه ثم غرف بیمینه ملء حفنة ماء فوضعه علی مرفقه الایسر
فامر کفه علی ساعده حتی جری الماء علی الطرف اصابعه ومسح علی قدمه راسه وظاهر قدمیه ببلة بقیة
ماء یعنی فرمود حضرت امام همام امام محمد باقر علیه السلام که ایا میخواهید حکایت کنم از برای شما وضوء رسول الله
صلی الله علیه وآله پس کفتند بلی انکاه قدحی از آب طلب فرمود ودر پیش خود بکذاشت وهر دو دست خود را

تا مرفق

تا مرفق بر هنه ساخته کف دست راست را باب فرو برد وفرمود که این در صورتی است که دست طاهر باشد واین
اشاره بآنست که اکر طاهر نباشد ولا تطهیر آن ضرور است پس آنکه آب بدست راست برداشت وبر پیشانی
مبارک ریخته فرمود بسم الله وآن آب را بر اطراف لحیه مبارک فرود آورد پس کشیده دست را بر روی مبارک
وظاهر هر دو جبین خود یکنوبت پس دست چپ را بآب فرو برده ولیکن آب برداشت وبر مرفق دست
راست ریخته کف دست بر آن کشید تا باعتنا انکه آب جاری شد اطراف انکشتان مبارک او پس کف آب
بدست راست برداشت ودست چپ را همان کونه بشست بعد از آن مسح فرمود مقدم راس وپشت قدمها
بهمان تری که از بقیه آب در دست مبارک مانده بود وحدیثی که در همان کتاب مذکور است که ان رسول الله
توضأ ثم مسح علی نعله فقال لها مغیره اتریت یا رسول الله قال بلی انت ترینه هکذا امر فی ربی منافات باصل طهارت
قدمین ندارد چه نعلین انحضرت را دو دوال بوده که باندک حرکتی مانع مسح ظاهر قدمین نمیشد وچنانچه نعلین
شکل نعلین آنسرور که بعد از این مذکور میشود معلوم خواهد شد وهم درین کتاب صفت وضوء امیر المؤمنین
علیه مذکور است که قال الصادق علیه السلام ذات یوم امیر المؤمنین علیه السلام جالس مع محمد الحنفیة اذ قال یا محمد
ایتنی انا من ماء اتوضأ للصلوة فاتاه محمد بالماء فاکفأ بیده الیمنی علی یده الیسری ثم قال بسم الله والحمد لله الذی جعل
الماء طهورا ولم یجعله نجسا ثم قال استنجی فقال اللهم حصن فرجی واعفه وانشر علیه رحمتک وحرمه علی النار
قال ثم تمضمض فقال اللهم لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکرک واجعلنی ممن یذکرک ولا ینساک
ثم استنشق فقال اللهم لا تحرمنی عرف الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وطیبها قال ثم غسل وجهه
فقال اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه ثم غسل یده الیمنی فقال
اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا ثم غسل یده الیسری فقال
اللهم لا تعطنی کتابی بیساری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران ثم مسح راسه
فقال اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک وعفوک ثم مسح جلده فقال اللهم ثبتنی علی الصراط المستقیم یوم
تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی ثم رفع راسه فنظر الی محمد فقال یا محمد من توضأ مثل وضوئی
وقال مثل قولی خلق الله تبارک وتعالی من کل قطرة ملکا یقدسه ویسبحه ویکبره ویکتب الله عز وجل ثواب ذلک
الی یوم القیمة وکان امیر المؤمنین علیه السلام اذا توضأ لم یدع احد یصب علیه الماء فقیل له یا امیر المؤمنین لم
لا تدعه یصب علیک الماء فقال لا احب ان اشرک فی صلوتی احدا وقال الله تبارک وتعالی فمن کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا وقال ابو جعفر علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام علی
النعلین ولم یستعملهما الشراکین وکان امیر المؤمنین علیه السلام اذا توضأ قال بسم الله وبالله وخیر الاسماء لله و
اکبر الاسماء لله وما شاء الله وما شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الحمد لله الذی جعل من الماء کل شیء حی واحیا قلبی بالایمان
اللهم ثبتنی علی دینک وافتنی بالحسنی واری اهلی الدماء واحبه والفرح بالخیرات من عندک یا اجیب الدعاء اما بعد تمت

بحث رسیده که مر کاتب بنوی و مشار بطهارت محقق شود آنرا در تیمم عمومی اما بطریق علما عامه نقل نموده اند
چنانچه صاحب روضة الاحباب ذکر کرده انکه هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست بمالیدی و
بحث نرسیده که دست را دو نوبت بر ای تیمم بر زمین زده و دستها را تا لم فوق مسح کرده باشد اما بطریق شیعه
ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل نموده از زراره که قال قلت لابی جعفر علیه السلام الا تجزی من این علمت
وقلت بالمسح ببعض الراس وبعض الرجلین فضحک وقال یا زراره قاله رسول الله صلعم ونزل به الکتاب من الله لان الله
عز وجل قال فاغسلوا وجوهکم فعرفنا ان الوجه کله ینبغی ان یغسل ثم قال وایدیکم الی المرافق فوصل الیدین الی المرفقین
بالوجه فعرفنا انه ینبغی لهما ان یغسلا الی المرفقین ثم فصل بینهما الکلام وقال وامسحوا برؤسکم فعرفنا حین قال برؤسکم
ان المسح ببعض الراس لمکان الباء ثم وصل الرجلین بالراس کما وصل الیدین بالوجه فقال وارجلکم الی الکعبین
فعرفنا حین وصلهما بالراس ان المسح علی بعضهما ثم ضربه الله رسول الله صلعم للناس فضیعوه ثم قال فلم تجدوا ماء فتیمموا
صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم فلما ان وضع الوضوء عن الرجل لما لم یجدا الماء اثبت بعض الغسل مسحا لانه قال بوجوهکم
ثم وصل بها وایدیکم منه ای من ذلک التیمم لانه علم ان ذلک یجمع له بجر علی الوجه لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض
الکف ولا یعلق ببعضها ثم قال ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج والحرج الضیق وقال زراره قال ابو
جعفر علیه السلام قال رسول الله صلعم ذات یوم لعمار فی سفر له یا عمار بلغنا انک اجنبت فکیف صنعت قال تمرغت یا
رسول الله فی التراب قال فقال له کذلک یتمرغ الحمار فهل صنعت کذا ثم اصوی بیده الی الارض فوضعها علی الصعید
ثم مسح جبینه باصابعه وکفیه احدهما بالاخری ثم لم یعد ذلک فاذا تیمم الرجل للوضوء ضرب بیدیه علی الارض مرة
واحدة ثم نفضهما ومسح بهما وجهه وحاجبیه ثم ضرب بیدیه علی الارض مرة اخری ومسح علی ظهر یده الیمنی
الکف قلیلا وبیدا بمسح الیمنی قبل الیسری مرویست که انحضرت رعایت شرایط صحت نماز میفرمود و کاهی در یک جامه نماز میکذارد اما طرفها از ا از یکدیکر کذرانیده بر دوش
می انداخت و وقت نماز بجای فرزند مسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملا حفظه مقتدیان در تقدیم و
تخفیف مقدم میرسانید و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و میکفت اعوذ بالله العظیم
وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من الشیطان الرجیم و روایتی انکه در وقت در آمدن بمسجد میکفت بسم الله و
الحمد لله اللهم اغفر لی وافتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز برخاستی و ستها را تا دوش و کاهی تا بمرجد
دو کوش بر داشتی و انکشتان دست مبارک را منشر فرمودی و الله اکبر کفتی و بنماز در آمدی و کبیرت تلفظ بنیت
نماز پیش از تکبیر از انحضرت مروی نشده و بعد از تکبیر الاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی بر بر
سینه و این مذهب اهل سنت است و انکاه دعای استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح مرویست اول
وجهت وجهی الی آخره و مختار شافعی مطلق اینست و یم سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله

غیرک

غیرک و ان اختیار ابو حنیفه کوفی است بشش روایت دیکر هست که تفصیل و تحقیق الفاظ انها از کتب حدیث
باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کفتی و فاتحة الکتاب قرائت فرمودی و بدانکه
مذهب شیعه اثنی عشریه آنست که قرائت تمام فاتحة الکتاب در نماز واجبست و شافعی و سفیان ثوری
و مالک و احمد حنبل و اسحق و ابو ثور با شیعه موافقند و مذهب اصم و حسن بن صالح آنست که خواندن این
سوره مستحب است و بر مذهب ابو حنیفه مقدار یک آیه واجبست و ابو یوسف و محمد کفته مقدار سه آیه
اما دلیل مذهب شیعه اولا انکه مطلقا احتیاطا اقتضای آن میکند چرا انکس که سوره نخواند ذمه او بیقین بری
شود و دلیل نیست بر برائت ذمه انکس که بعضی از سوره بخواند دیکر اجماع اهل البیت و اجماع ایشان
حجتست دیکر اخبار حضرت رسول صلعم اول حدیث عباده بن صامت که لا صلوة لمن لم یقرا بام القرآن دیکر حدیث
ابو هریره روایت کند که رسول صلعم مرا فرمود تا ندا کنم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و عبد الله عباس کوید که
پیغمبر بمسجد در آمد و دو رکعت نماز کذارد و جز فاتحة الکتاب نخواند و ابو هریره روایت کند که شخصی
بمسجد رسول صلعم در آمد و نماز کرد چون فارغ شد بیامد و بر رسول صلعم سلام کرد حضرت فرمود که نماز کردی
کفت آری یا رسول الله فرمود برو و نماز کن که نماز نکردی تا سه بار هر بار همچنین میکرد در آخر کفت یا رسول
الله من بعد از این نمیدانم اکر خوب بنماز ایک بیاموز حضرت فرمود اول تکبیر بکوی و سوره فاتحه بخوان
انکاه آنچه میسر شود از قرآن اما استدلال بانکه الحمد خواندن را واجب نمی داند قوله تعالی فاقرؤا ما تیسر
من القرآن جواب انکه کرایر را بر عموم حمل کنند و تخصیص این عموم کنیم باین ادله که مذکور شد چه حق تعالی
فرموده فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی و جای دیکر فرموده فان احصرتم فما استیسر من الهدی و اتفاقست
که هدی موصوفست بصفات مخصوص و حال انکه ما و ایشان تخصیص این عموم کنیم باخبار که وارد است
بانکه هدی نشاید که اعور و اعرج و ناقص خلق و اجذع و اجم باشد همچنین حکم این آیه نیز مثل آیات مذکوره
باشد والله اعلم اما دلیل شیعه اولا انکه باتفاق و اجماع بعضی از آیات قرائت در سوره النمل و کسر را در بن
مجال انکار نیست چه در مصاحف متداوله در متن قرآن نوشته شده و اکر معاندی از باب مکابره کوید
که نه این است خرق اجماع و موجب باب جهالت کرده خواهد بود و حکم این آیات تکرار آیات قرآن باشد
چنانچه در سوره الرحمن و سوره المرسلات و غیر آن هست دیکر انکه این آیه از چهار وجه بیرون نیست
یا بدل اول سوره نوشتن یا بدل آخر سوره یا برای فصل بین سورتین یا انجا که فرود آمده نوشتند و انجا
که فرود نیامد ننوشتند و ما یافتیم در مصحف چیزهایی که نه از قرائت چون ذکر لخشاف مکی و مدنی و ذکر
عدد آیات و اخماس و اعشار لیکن روا نداشته و جایز نداشته که بخط مصحف و سواد آن نویسند بلکه محرم
و خضر و صفر و غیر آن از رنکها نویسند تا فرق باشد و بدین اجماع کرده اند اکر حکم این آیه نیز چنان بودی بالضرور
این معامله کردندی و چون چنین نکردند ظاهر میشد که از قرائت و انچه سوری آیه است این ادله بر عدم است

اما در فاتحه خاصة و بطلان قول ثانی آنکه انعمت علیهم را ایشان شمرده‌اند دلیل بر این آنست که مقاطع قرآن یا مشاکل است
یا متقارب مانند آواخر جمع و قوافی شعر اما مشاکل چون یعلمون و یفهمون و یعقلون و یؤمنون و یوقنون
و سورة القدر و سورة الشمس اما متقارب چون مجید و عجیب و مریج که در سوره قصص و انعمت علیهم با
عالمین و دین و مستعین و صراط مستقیم و رحیم نه مشاکل است و نه متقارب و چون دیگر آنست که اگر انعمت
علیهم را ایشان شمرده‌اند ابتدا بغیر کنند موافق قاعده نحوی درست نخواهد بود برآنکه در لفظ غیر دو قرائت
المجرور علی الصفة و النصب علی الاستثناء و بهر دو قرائت فصل کردن میان صفت و موصوف و میان مستثنی و مستثنی منه
جایز نباشد اما اخبار و احادیث درین باب از طریق عامه و خاصه بحدی است که شرح توان داد از انجمله بن
بدیره روایت کند از پدرش که رسول صلعم فرمود که الا اخبرکم بآیة لم تنزل علی احد بعد سلیمان غیری شمارا خبر
دهم آیتی که بعد از سلیمان بر هیچ یک کس فرود نیامده مگر بر من گفتم بلی یا رسول الله فرمود افتاح قرآن بچه کنی
گفتم به بسم الله الرحمن الرحیم قال هی هی فرمود آن آنست و این چند دلیلست بر آنکه این آیت از الحمد و از هر سوره
آیتست دیگر ابراهیم بن یزید گفت نزد من دینار را گفتم فضل و قاشی میگوید که بسم الله الرحمن الرحیم از قرآن
نیست گفت چه دلیل است بر جدایی این سبحان الله من از سعید جبیر شنیدم که او گفت از عبد الله عباس
شنیدم که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود علامت آنکه من بدانستی که سوره تمام شد آن بودی
که جبرئیل آمدی و در اول سوره دیگر بسم الله الرحمن الرحیم بمن آوردی دیگر جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه گوید پیغمبر صلعم گفت یا جابر نماز را بچه افتتاح کنی گفتم الحمد لله رب العالمین فرمود اول بگو
بسم الله الرحمن الرحیم انگاه الحمد بخوان دیگر ام سلمه گوید چون رسول صلعم نماز کردی قرائت چنین خواندی
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین یعنی آیه آیه مقطع کردی و میرسید
آیتی وقف میکردی تا آنکه هفت آیه بشمرد دیگر روایت کرده که امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز در اول
سوره فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم بخواندی و فرمودی که هر که گفت بسم الله الرحمن الرحیم بخواند نماز
او ناقص باشد چه او تمام سبع مثانی است دیگر سعید جبیر گفت عبد الله عباس را گفتند سبع مثانی
چیست گفت سوره فاتحه گفتند این سوره شش آیه بر می آید فاین السابعة یعنی هفتم کجاست گفت بسم الله الرحمن
الرحیم دیگر ابو هریره روایت کند که دیگر روزی در مسجد نشسته بودیم مردی در آمد و آغاز نماز کرد و گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الحمد لله رب العالمین رسول صلعم بشنید و فرمود یا هذا قطعت علی نفسک الصلوة
نماز بر خویشتن تباه کردی ندانی که بسم الله الرحمن الرحیم از الحمد است و هر که رها کند آیتی از فاتحه رها نیست که
فاتحه را ترک کرده و هر که فاتحه را ترک کند نمازش باطلست که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب دیگر طلحة بن
عبد الله روایت کند که رسول صلعم فرمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم را ترک کند آیتی از قرآن ترک کرده باشد
چه این آیه را در تمام الکتاب بر من شمرده‌اند طریق دیگر بر صحت این قول اجماع اهل البیت علیهم السلام و احادیث ایشان است

اهل

اهل البیت معلوم است و اجماع صحابه آنست که اسمعیل بن عبید بن رفاعه روایت کند که معاویه در عهد خویش
بمدینه آمد و در مسجد رسول صلعم پیش نمازی کرد و قرائت بجهر خواند و در اول فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم بخواند
چون نماز تمام کرد مهاجر و انصار از یمین و یسار آواز بر آوردند که یا معویه سرقت الصلوة ام نسیت نماز را
بدزدیدی یا فراموش کردی گفت چگونه گفتند چرا فاتحه الکتاب با بسم الله نگفتی برخیز و نماز را اعاده کن
برخواست و نماز را اعاده کرد و در الحمد بسم الله بخواند و در سوره بخواند چون نماز تمام کرد هم چنان آواز بر آوردند
که سرقت الصلوة ام نسیت قال فاذا قالوا لم لا تقرا بسم الله الرحمن الرحیم فی السورة بعد الفاتحة بسم الله بخواندی
در سوره که از پس فاتحه خواندی برخیز و نماز را اعاده کن پس برخواست و نماز را اعاده کرد و اخبار درین
باب بسیار است اما جهر کردن و آواز برداشتن به بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه مذهب اهل البیت علیهم السلام
و شیعه چنانست که جهر به بسم الله الرحمن الرحیم در مواضع جهر قرائت واجبست و در مواضع اخفات قرائت
مستحبست و مذهب شافعی آنست که در جای جهر واجبست و در جای اخفات مستحب نیست و مذهب ابو حنیفه
و سفیان و اوزاعی و ابو عبیده و احمد حنبل آنست که جهر نباید کردن و مذهب مالک آنست که خود نباید خواندن
دلیل بر مذهب شیعه یکی اجماع اهل البیت علیهم السلام دیگر اخبار که از طرق عامه و خاصه روایت شده اول روایت
احمد بن محمد الحضرمی از پدرش که گفت در قفای مهدی خلیفه وقت خود نماز کردم به بسم الله الرحمن الرحیم آواز
برداشت چون فارغ شد گفتم یا امیر المؤمنین چرا جهر کردی باین آیه گفت حدثنی ابی عن ابیه عن عبد الله
عباس که گفت در قفای رسول صلعم نماز کردم باین آیت کرد باین آیت یعنی به بسم الله الرحمن الرحیم جهر کرد من گفتم یا
امیر المؤمنین این خبر از نور روایت کنم گفت آری دیگر عمرو بن دینار روایت کند که در قفای عمر بن خطاب
و عبد الله عباس نماز کردم باین آیه آواز بلند کردند دیگر علی بن زید بن جدعان گفت عباد له را یافتم که
در نماز باین آیه جهر کردند و بعباد له عبد الله عباس و عبد الله زبیر و عبد الله صفوان را خواست دیگر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند از پدرش امام امام و موسی کاظم از پدرش امام جعفر صادق علیهم السلام
که فرمود اجهر آل محمد صلی الله علیه و آله علی الجهر به بسم الله الرحمن الرحیم و علی قضاء ما فات من الصلوة فی اللیل
بالنهار و قضاء ما فات فی النهار باللیل و علی ان یقول فی اصحاب المنبر احسن قول و در قول اخیر این خبر حدیث
شریف الفقیه دینی و دین آبائی معد بر آنکه مراد از اصحاب خواص اصحاب بوده باشد والله اعلم و در
سبب نزول آیه که یجهر ولا تخافت بها آورده‌اند که رسول صلعم بمکه چون نماز کردی آواز بلند بر
داشتی بقرائت و بسم الله الرحمن الرحیم مشرکان گفتند رحمان یامامه را میخواند یعنی مسیلمه کذاب و رسول صلعم آواز
نرم کرد باین آیت چنانکه کسی نشنید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها یعنی جهر اسمعه
المشرکون خیسته زرین ولا تخافت بها اخفاتا لا تسمعه اصحابک و ابتغ بین ذلک سبیلا آمین در اخر الحمد بر مذهب
اهل البیت علیهم السلام و شیعه ایشان جایز نیست چه از مقاطع نماز است خواه جهر کنند شود و خواه باخفات و خواه امام

فقهاء اختلاف در گفتن

وخواه ماموم و مذهب شافعی آنست که امام استحباب است که چون الحمد بخواند آمین بگوید چون جهر بخواند
که بلند نباید گفتن و این مذهب عطا و احمد حنبل و داود و اسحق است و ابو حنیفه و سفیان ثوری و مالک را دو
قول است یکی چنانچه مذکور شد و دیگر آنکه امام را نباید گفتن اما ماموم را باید گفتن و شافعی را درین دو قول است
در حدیث کنته که چندان آواز بردار که خود بشنود و در قدیم گفته که اخفا کند و آواز بردارد و صحابه
برو و قولند اگر صفوف اندک است اخفا کند و اگر صفها بسیار باشد و آواز ماموم نشنوند جهر باید کردن دلیل
مذهب شیعه اولا اجماع اهل البیت و رعایت احتیاط در ترک چه آنکس که گوید باید گفتن نماز شریعه شود
پس احتیاط در نگفتن باشد دیگر آنکه در نماز فاتحه که خواند یا بر وجه قرائت باشد یا بر وجه دعا اگر بر
وجه دعا خواند باتفاق نماز شریعه نباشد و اگر بر وجه قرائت خواند شرع در تعریف ما هو است از آنکه عبت
قرائت آمین گویند چنانچه عبت سایر آیات که در قرآن هست متضمن دعا را جماع در اینجا آمین نشاید گفتن
دیگر آنکه رسول صلعم فرمود ان هذه الصلوة لا یصلح فیها شیء من کلام الآدمیین و باتفاق این نه کلام مرخصات
بلکه کلام آدمیان است پس ترک باید کردن نماز بین وجوه و گاه بسمله جهر گفتن و گاه بدرین سبب علما را اختلاف
افتاده مذهب حق فرقه ناجیه شیعه اثنی عشریه آنست که بسم الله الرحمن الرحیم آیتی است از فاتحة الکتاب
و از هر سوره از سور قرآن و درین قول اسحق و ابو یوسف و احمد و ابو عبیده و عطا و زهری و عبد الله مبارک
با شیعه متفقند و مذهب شافعی آنست که بسم الله الرحمن الرحیم آیتست تمام از فاتحة الکتاب و از دیگر
سورها بعضی از آیتست که با آیه ما بعد یک آیه تمام میشود و بعضی علما از شافعیه نیز متابعت شیعه نموده اند
و مذهب ابو حنیفه و مالک و اوزاعی آنست که از قرآن نیست نه از الحمد و نه از باقی سور و مالک گوید در نماز خواندن
مکروهست و از ابو الحسن کرخی روایتست یکی موافق مذهب ابو حنیفه و منقولست که حضرت
رسول صلعم در نماز دو سکته رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قرائت دوم میان قرائت فاتحه و قرائت
سوره و روایتی هست که میان قرائت و رکوع نیز سکته رعایت لطیف میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه
سوره خواندی بمقدار شصت آیه تا صد آیت گاه سوره روم و گاه سوره قاف بخواندی و احیانا
در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قرائت فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی بر
قرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت
دوم خواندی و نماز پیشین را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اول مقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک
الاعلی یا سورة البروج یا واللیل یا انشقاق یا والتین یا والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر
مقدار نیمه ظهر گذاردی و گاه ازین سبکتر بودی و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره
اعراف در دو رکعت اول خواندی و گاه والصافات و گاه حم دخان و گاه سورة الطور و گاه مرسلات
و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل چون نماز خفتن را

در کیفیت

در کیفیت نماز عصر گذاردی و گاه سوره والتین خواندی و بصحت پیوسته که بحضرت صدر رسانیدند که
معاذ بن جبل امامت قوم خود میکند و در نماز خفتن سوره راضه میخواند بسیار در غضب شد و فرمود
بدرستی که بعضی از شما تنفیر کننده مردم اید هر کس که امامت میکند باید که نماز را سبک بگذارد زیرا که
در میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجتی می باشد و روایتی آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ
سه نوبت و منع و زجر کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و واللیل امر فرمود و در نماز
وتر گاهی که سه رکعت گذاردی در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در
رکعت سیم اخلاص و معوذتین بخواندی و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یکی در رکعتی میخواند
و گاه سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت میفرمود و در نماز عید سوره ق و اقتربت
میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه میخواند و در غالب اوقات سوره را بتمام خواندی و گاه
ما دایم سوره اکتفا کردی و این نیز مذهب اهل سنت است و همیشه تطویل رکعت اول بر ثانیه نمودی و
قرائت بترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی و وقف بر آخر هر آیت کردی و مد صوت نمودی و چون نماز قرائت
فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها را بر آوردی و بر رکوع رفتی و هر دو کف دست زانوها بگرفتی و آرنجها را پهلو دور
ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت داشتی نه فرو و نه بلند تر و سه بار در رکوع بگفتی
سبحان ربی العظیم و گاه با آن ضم کردی که سبحانک اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی
سبوح قدوس رب الملائکة والروح و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک
توکلت و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع برداشتی دستها را
بر آوردی و بگفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی و گاه گفتی ربنا و لک الحمد و غالبا این رکن را تطویل
فرمودی بمقدار رکوع و ادعیه که درین رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است و چون بسجود رفتی دستها
بر اشتی و زانوها را اول بزمین نهادی پس دستها انگاه پیشانی و بینی و هیچ دستار هرگز بسجده نگردی
یعنی چنان نکردی که دستار میان پیشانی مبارکش و زمین حایل شود و گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین
و گاه بر سجاده حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و این بر مذهب اهل سنت است و لا شک مذهب
شیعه آنست که پیشانی و کف هر دو دست و سر زانو و سر انگشتان پا را بر زمین باید گذاشت که سجده
بر غیر وجه ارض یا چیزی که از زمین روییده باشد جایز نیست و دستها را از پهلوها دور ساختی و
بر اینروش بر زمین نهادی و انگشتان را در رکوع کشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی و در هر سجده
سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یاران را بدان امر فرمودی و چون سر از سجده اول بر داشتی مقداری که
در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی و گفتی رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در
سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجده دوم

بر نخواستی تا بر زمین نشستی و این نشستن را فقه الجلسة استراحت گویند و در مذهب شافعی مستحب است
و نزد ابو حنیفه مستحب نیست و محمولست بر آنکه آن حضرت بجهت کبر سن محتاج به نشستن بوده و چون
برکعت دویم برخواستی بی توقف بقرائت مشغول شدی و چون برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش
کردی و بران نشستی و پای راست را نصب کردی و دست راست بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه
با انگشتان کردی و این نیز طریق اهل سنت است و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخواستی هر دو
دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقرائت مشغول شدی و غالبا در رکعت سیم و چهارم بر قرائت فاتحة الکتاب
نمودی و احیانا سوره مختصر بخواندی و در تشهد آخر پای چپ را زیر پای راست در آوردی و مقعد
بر زمین بچسبانیدی و در نماز صبح گاه قنوت میخواند و گاه ترک میکرد و در ظهر و عصر جهر میخواند و احیانا
مقتدایان را آیتی می شنوانید و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمینمود و در باب التفات میفرمود
هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت ایاکم و الالتفات فی الصلوة فانها هلکة
فان کان لابد ففی النافلة و ایضا در سنن ترمذی از ابن عباس مرویست که گفت پیغمبر بگوشه چشم
نظر بجانب یمین و یسار میکرد نزد محققان محدثین بصحت نه پیوسته و در هر دو رکعت تشهد میخواند
و صلوات در تشهد میفرستاد و بعد از تشهد اخیر و بعد از تشهد آخر بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات
مختلفه وارد شده و هر یک از علماء عامه بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند که این کتاب گنجایش تحقیق
و تفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد آخر وعید فارغ شدی گفتی السلام علیکم و رحمة الله و التفات بجانب
راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین بودند رخساره او سرور را بدیدندی و از جانب چپ بهمین طریق
سلام بآن دادی و بعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
پس گفتی اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر
نماز میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما
اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده در کتب ادعیه منقولست
و گاه ترک بعضی از نمازها زیاد تر میان اذان سر و بر طریق سهو واقع شده و جهت تدارک آن سجده سهو
بجای آورده و سجده بعد از سلام و قبل از سلام هر دو نیز از آنحضرت مرویست و اول مختار حنفیه
و دوم مختار شافعیه است و این نیز مذهب عامه است چه انبیا صلوات الله علیهم معصوم اند از سهو
و نسیان در جمیع امور خصوصا در عبادت الهی چنانچه در جهت سیم این کتاب تحریر پیوست و نماز
تطوع میگذارد در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از آن
و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن و ایم میگذارد و بر نماز تهجد مداومت
مینمود گاه سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز بیک آیت

اکتفا

اکتفا مینمود و مکرر میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
و اگر بر سبیل نذر یا تهجد آن حضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت بگذاردی و
در نماز شب گاه جهر و گاه بسر میخواند و وتر را در اول شب و نیمه شب و در آخر شب میگذارد اما اکثر در آخر شب
بود و آخر بران قرار یافت و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت
میگذارد و بصحت نرسیده که پیغمبر صبح نماز وتر دعای قنوت خوانده اما بعضی از یاران را امر فرموده و صلحا
بعد از آنحضرت میخوانده اند و بثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میگذارد و بعد از ادای وتر سه
نوبت میگفت سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند بر میکشید و بر وایتی در آخر آن این زیاده
میکرد که رب الملائکة و الروح و نماز چاشت گاهی میگذارد و گاهی ترک میکرد و از دو رکعت تا هشت رکعت
در اوقات مختلفه گذارده و آنچه در روایات صحیحه وارد شده این است و در بعضی از کتب مروی گشته که گاهی دوازده
گذارده و این اقوال بنا بر مذهب عامه است و الا نماز چاشت در طریق اهل البیت از آنحضرت مروی نیست و مشایخ
که قضای نماز تهجد باشد که آنحضرت در وقت چاشت گذارده منشا توهم راوی شده باشد و اکثر نوافل را در
در خانه میگذارد و میفرمود فاضلترین نماز مرء آنست که در خانه خود گذارد الا نماز فرض و گاهی که نعوذ بجهد
کشتی یا بلیه مذهوم شدی بسجده شکر سر خداوند را سجانه و تعالی بجای آوردی و افوق مردی نقاشی بعینی
که بالمنظر حضرة الحق مناقص الخلقه را دید بسجده شکر کرد و قیل از این مذکور شد که چون خبر قتل ابو جهل
با آنحضرت رسانیدند بسجده شکر بتقدیم رسانید و گویند ابو بکر چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید بسجده
شکر گذارد بدانکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ذو الثدیه را که از جمله رؤساء خوارج بود چون در میان
کشتگان بدید بسجده شکر گذارد بدانکه حضرت در عقب نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت میفرمود
قراءتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات مینمود بر آخر
آیات وقف میکرد و حروف مد را تمام میکشید و در اول قراءت استعاذه میفرمود و در جمیع احیان و
اوقات قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی
از قرائت و گاه گاه در قرائت تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز
فتح مکه سوره فتح سواره بترجیع خواند و میفرمود ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن و مراد
تغنی است که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف و تعلم بود ممنوع است و این موافق مذهب عامه است و الا
در طریق اهل البیت علیهم السلام مطلقا تغنی حرام است و ختم قرآن در کمتر از سه شبانروز نمیکرد و قرآن را از دیگران
استماع مینمود و آب از چشمان مبارک میریخت و شبها آل عمران و تبارک و سوره ها که سبحان و سبح و یسبح
در اوایل آن واقع است میخواند و بجهت تلاوت ماترک نمیکرد و چون بآیه سجده رسیدی تکبیر میگفت و بسجده
میرفت و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره و حوله و قوته و گاه بود که غیر این دعا

دیگر میخواند و مروی نشده که چون سر از این بجا برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد و باید
و سوار و اعیب و اذکار از آن حضرت بحیث پیوسته که در عقب نماز ها و در صباح و مساء و نزد امور عارضه و سایر
اوقات و احوال خوانده و بآن امر فرموده و از ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب کتابی تفصیل آنها
ندارد و طریقه پیغمبر صلعم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و سنتها را در غالب اوقات ترک
کردی مگر سنت صبح و وتر که آنرا ترک نمیکرد و روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب
گذارد و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت بگذاردی
و اخبار این معنی منقولست که گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز سنت در سفر بر من گذارده نزد علما مجهولست
بر آنکه او اطلاع بر گذاردن حضرت نیافته والله اعلم و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز
در سفر از آنحضرت بصحت نپیوسته و اخبار عایشه مرویست که گفت اول روز هم اتمام در سفر
و نموده اسناد آن خالی از ضعفی نیست چنانکه قبل از این سمط تحریر یافته والله اعلم و نماز تهجد بر بالاء
مرکب میگذارد از هر جانب که رفتی و اگر چه بصوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در
حدیثی وارد شده که در حین تکبیر تا احرام روی مرکب را بجانب قبله میگردانید و باقی اجزاء نماز را
بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگذارد و مرویست که یکنوبت بسبب باران بر پشت مرکب
نماز فریضه گذارد و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گذاردند و عادت آن حضرت آن بود که اگر از
منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود و چون نزدیک آمدند یا
نماز پیشین پسین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند نماز پیشین را تنها میگذارد و
گاهی عصر را تقدیم مینمود و با پیشین جمع میگذارد و در مغرب و عشا بهمین طریق عمل مینمود و اما
در وقت نزول و قرار جمعه از آنحضرت مروی نشده و روز جمعه را تعظیم مینمود و انواع عبادات در آن
روز بجا می آورد و تنظیف و تطیب بتقدیم میرسانید و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون
مردم حاضر شدند تنها بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد
در آمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر بر آمدی دیگر بار سلام کردی و بنشستی پس بلال
شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی بر خواستی و خطبه فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند
تعالی و شهادتین و امر مؤمنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان
بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و بر وایتی از قرآن دعا مؤمنین و مؤمنات بخواندی و میان دو خطبه
جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه بر کمان یا عصایی اعتماد میکرد و نیز بر شمشیر و نیزه و این میان زنان
بود که منبر بسیار نداشتند بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثنای خطبه مردی
بنزدیک شدن با امام و بسکوت در حین قرائت خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر سر پیش آن
نماز

نماز جمعه در مسجد نماز سنت گذارده باشد لیکن بعد از جمعه چون بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز
بگذاردی و اگر در مسجد گذاردی زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده من کان مصلیا بعد الجمعه
فلیصل بعدها اربعا و میفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک هست که چون بنده آن ساعت را
دریابد هر حاجت که از خدای تعالی بقصد بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان
رسول صلعم نبود و بلکه باقیست تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت
پیوسته و علماء امت را بآن در مقولست در تعیین آن ساعت بعضی بر آنند که از جمله اقوال دو قول است یکی
آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دویم آنکه بعد از نماز عصر است
تا وقت غروب آفتاب و از این دو قول قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند احتمال دارد که ساعت جمعه
دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعت که حضرت تعیین فرموده پس جمعه آن ساعت از زمان نشستن
امام است بر منبر تا زمان انقضاء نماز و جمعه دیگر از زمان اقامت نماز است تا زمان سلام از نماز جمعه
بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعت در احادیث صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند
که ساعت اجابت میان امام است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مداومت آن متوقف شود تمام روز بدعا
مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است
و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم و پیغمبر صد و چند موضع مثل
غزوه حنین ذات الرقاع و بطن نخله و غسفان و حدیبیه نماز خوف گذارده هر یوقت بنوعی و تحقیق
آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گذاردی و نوبتی بواسطه
باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گذارد و بهترین جامها که داشت در روز عید میپوشید
و گاهی بر دو مخطط خطوط سرخ با خطوط سرخ لیس میفرمود و در روز عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون
رود بچند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعامی نخوردی تا هنگام مراجعت و در عید
قربان صبر میفرمود تا آن نماز باز گشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت
و نیم نیزه پیش پیش او میبردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی او
نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرایی بود و محرابی و دیواری نداشت و برای نماز
عید نه اذان و نه تکبیر اقامت و نه الصلوة جامعه بود بلکه چون بمصلی میرسید در نماز شروع
میکرد و در رکعت اول هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش میبود و ذکر
و تسبیحی مخصوص در میان تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجده رکعت دویم بر خواستی شروع
در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقرائت مشغول شدی و در حدیثی ضعیف وارد شده
که تکبیرات رکعت دویم بعد از قرائت گفته و چون از نماز فارغ شدی بر خواستی و در مقابل مردم بایستادی

وخطبه خواندی و اوقات خطبه بحمد کردی منبر تکیه بر دیوار آن و خطبه و نصیحت کردی و صدقه امر فرمودی و اگر
خواستی که لشکری بجایی فرستد همانجا تعیین میکردی و اگر خواستی ایشان را امری کردی و زن نان مدینه عصلی حاضر
شدندی و حضرت بند ایشان دفتر و ایشان را علی حده وعظ کفتی و نصیحت کردی و صدقه فرمودی و نماز را
در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهت قربانی و بجهت پیوسته که دو کوسفند بن
شاخ دار خصی ناکرده که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربانی کردی و چون روی
آنها را بجانب قبله کردی میفرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابرهیم حنیفا وما
انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من
المسلمین اللهم منک ولک عن محمد وامته بسم الله والله اکبر و روایتی آنکه میفرمود اللهم تقبل من محمد
وآل محمد ومن امة محمد و روایتی آنکه میکفت بسم الله والله اکبر اللهم هذا منی وعن لم یضح من امتی و بجهت
پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید فرح کرده یا بدکه اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست بلکه
کوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که برای قربانی مزبور سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از
کوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرض و بین الهزال در قربانی
نهی کرده و فرمود از میش یکساله و از غیر میش دو ساله رواست و شتر و کاو از هفت کس مجزی است و
روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در بازکشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی
و فقها کفته اند در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلف که اطاعت او شوند و اهل نفاق بشاهده
عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب کردند و حاجات اهل حرم و طریق را قضا کنند و اظهار شعایر
اسلام در بصر و حاصل شود و تا اهل طریق بر و سلام کنند و بر قت قرآن و بهره و زمین برسد
و حضرت نبوت شعار صلوة استسقا کذارده چنانکه سابقا کذشت و کاه در مسجد مدینه و غیر روز
جمعه بر منبر خطبه خواند و دعاء استسقا نموده و هر کاه که استسقا کرده اجابت شده و آن مقدار
رفع ید که در دعاء استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده و بجهت رسیده که درین دعا پشت دست بجانب
آسمان میکرده و چون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس بن مالک روایت کند که نوبتی
باران آمد و با آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران بدن او رسد پس کفتم یا رسول الله
حکمت درین کردار چه بود کفت لانه حدیث عهد بربه و چون باد و ابر بدیدی کراهت در روی
مبارک او پدید آمدی و بیرون رفتی و در درون آمدی و آمد و شد کردی و چون باران آمدی آن
حالت زایل شدی و شادمان کشتی عایشه این امر را معلوم داشت پرسید آنحضرت که چرا چنین
میکنی فرمود ای عایشه شاید چنان باشد که قوم عاد میکفتند چون از کناره وادیها خود ابری می دیدند
که این ابریست که باران خواهد بارید از برای ما و حال آنکه آن بادی بود که در آن عذاب آلم بود و میفرمود

الریح

الریح من روح الله تاتی بالرحمة وتاتی بالعذاب فاذا رأیتموها فسبوها یعنی باد اثر روح و رحمت خداوند مقدس است
رحمت را می آرد نسبت باد و ستان و عذاب را می آرد نسبت باد دشمنان پس شنام مدهید و از حق تعالی
خیر آن بخواهید و از شر آن پناه بخدا کیرید و فرمود مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که
باد را لعنت مکنید زیرا که او مامور است و بدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعنت نباشد
آن لعنت باو باز میکردد و ابن عباس کوید که هرکز باد نوزیدی الا که حضرت بدو زانو درآمد و فرمودی
اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و چون باران رعد شنیدی فرمودی
اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و روایتی آنکه میفرمود سبحان الذی
یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون آفتاب بکرفتی آن سرور دو رکعت نماز کسوف بکذاردی
و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که در زمان رسول
آفتاب بکرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز بکذارد پس قیام نمود قیام طویل قریب بقدر سورة
البقره بعد از رکوع طویل کرفت رکوع طویل کرفت و قیام طویل کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی
طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس سجده رفت و در رکعت دویم همین دستور عمل نمود و چون
از نماز فارغ شد آفتاب منجلی کشته بود فرمود بدرستی که آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند
تعالی از برای موت و حیات هیچ کس کرفته نمیشوند چون ببینید که کرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید
یاران کفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فرا کیری پس متاخر شدی فرمود که
بدرستی بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انکور بهشتی فرا کیرم و اکر فرا اخذ میکردم هر آینه که
از آن تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ را دیدم و ندیدم هرکز منظری مثل منظر او در
فضاعت و هولناکی و اکثر اهل دوزخ زنان بودند کفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل دوزخ زنان
بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت و کفران شوهر میکنند و عایشه نیز این حدیث را روایت کرده و بیهقی در
مطول وصف نموده در حدیث او این زیادتی هست که چون فتنه شدن آفتاب و ماه را ببینید خدا را
بخوانید و تکبیر کوئید و نماز کذارید و تصدق بجا آرید فرمود ای امت محمد والله که هیچ احدی غیورتر
از الله تعالی نیست چنانکه مرد بزن عبد یا امه خود ای امت محمد والله که اکر آنچه من دانم شما بدانید هر آینه
که خنده کم و کریه بسیار کنید دویم آنکه جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر دو رکعت
نماز کسوف کذارد مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده سیم آنکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
روایت کند که حضرت نماز کسوف کذارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره
کوید که آفتاب در عهد پیغمبر ص کرفت در نماز ایستاد و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید
مینمود تا آفتاب منجلی شد آنکاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز کذارد و نماز خسوف هم کذارده و در آن

نماز قرائت بجهر کرده بدانکه حضرت رسالت پناه صلعم عیادت مریض فرموده و یاران را بران امر تحریص کرده
و چون بر بیمار در آمدی فرمودی لا بأس طهور انشاء الله و گاه فرمودی کفارة و طهور بر این لون نوشتی
و از وی پرسیدی که خورا چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که بها طلبیدی او را مضر نبودی
بفرمودی تا باو دهند و دست راست بر جسد مریض نهادی و میفرمود اذهب البأس رب الناس واشف
انت الشافی لا شفاء الا شفاءك شفاء لا یغادر سقما و اگر بر کسی ریشی و قرحه بودی انگشت ابهام خاک
نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقمنا باذن ربنا و از برای
عیادت روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت میفرمود و میگفت چون
کسی برادر مسلما را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش فلان بنشیند و چون بنشیند
رحمت خدای تعالی بر وی فرود آید تا غرق رحمت شود و اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود
فرستند تا شب و اگر شب هنگام بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند تا صباح و در جمله چهار پا
بر سنش میفرمود زید بن ارقم گوید پیغمبر صلعم از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مریض اثار موت
مشاهده میکرد آخرت را بیاد میداد و بتوبه وصیت امر میفرمود و میگفت لقنوا موتاکم لا اله
الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادت جاهلیت مثل نوحه کردن و جامه پاره کردن
و بر روی زدن و مانند آن زجر و نهی تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه
راجعون گفتن و رضا بقضا حق و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صیاح و از اندوه و حزن دل
منع کردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطیب و تنظیف و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت
سه بار یا زیاده بحسب مقتضای رای غسال بشویید و در غسل آخر قدری کافور بکار برید و شهید را
نشویید و جوشن و سلاح از او دور کنید و محرم را هم چنان در جامه احرام سر نا پوشیده دفن کنید که
فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر صد کفن قاصد بودی میفرمود تا سر با پوشانند
و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامها سفید کفن کردی و بآن فرمودی و نماز بر میت خاص و عام بر زن
طفل و بالغ چهار تکبیر و گاه به پنج و گاه بشش تکبیر میگذارد و چون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول ثنا و تعوذ
در تکبیرات دعا کردی سر میت را بمغفرت و رحمت و دستها از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه
که گذارد تکبیر گفت و از این جهت جمهور علماء عامه اختیار این طریق کردند اما بطریق اهل البیت علیهم السلام نماز جنازه
بدین کیفیت و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون ملائکه مردم صلعم نماز گذاردند بجهان تکبیر گفتند
این سنت شما است ای فرزندان آدم و بدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی
و چون نماز جنازه را بحضرت رحمت شدند بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ گشتی پیاده همراه
جنازه در پیش آن رفتی و تا جنازه بزمین ننهادندی نشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه

نیکوکاران

نیکوکاران را نیکی میرسانیدش و اگر بدکردار است شریست که از گردن خود دور میکنید و مرویست که حضرت
جنازه سعد بن معاذ را بین العودین برداشته و در اخبار وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر که
در پی جنازه رود و بر دارد و آن را سه بار بتحقیق که حق آن گذارده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا
و هم رعایت اصحاب اموال فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است و بآن
احتیاج بیشتر دارند واجب کردانید صنف اول چهار پای از شتر و گاو و گوسفند دویم زر و سیم سوم
در مع و ثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد و بمجرد نرسیده که بیست دینار صد زکوة مال واجب شده
باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکوة میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتر از صدقه را بدست
میداد خود داغ میکرد و غالبا گوش انها را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی
دعا خیر در شان او بتقدیم میرسانید و مجال بتاویل و اعراض میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند و بر مستحقان
بقاعده صرف میکردند و اگر چیزی زیاده می آمد بدینه می آوردند و از وی بمصارف میرسانید و صدقه تطوع
بسیار دوست میداشت و بآن تحریص میفرمود و نظر خود را پیش از نماز عید مساکین میداد و یا از این
طایفه امر میکرد و در باب اعتاق اهتمام تمام داشت و فضیلت آن را بیان میفرمود و غلامان و کنیزان متعدد
از او کرده فاما اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلعم در روزه رمضان شرع
میکرد مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواهی عدلان در رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام کرده بودی
اگر در شب سیم ماه نبودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود اگر وه آدمیان ماهی بغایت بزرگ
سایه بر سر شما انداخته ماهی مبارک ماهی که در آن ماه شبی هست که بهزار ماه که در آن این شب
نباشد حق تعالی روزه آن ماه را فریضه کرده است و قیام شب از اسنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید
بیک خصلت خیر چنان باشد که ادا فریضه در غیر این ماه کرده هر که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد
که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده و آن ماه ماه صبر است و ثواب صبر آن بهشت است و ماه جوانمردی
و مواساة است و ماهیست که روزی مؤمن درین ماه زیاده میشود هر کس درین ماه روزه داری را طعام
دهد که بآن روزه بگشاید سبب غفران گناهان او میشود و رقبه او را از آتش دوزخ آزاد کرده و او را مثل اجر آن
صایم باشد و آن کدام اجر و جزا هم شود و صحابه گفتند و شاید که همه ما را چندان نباشد که روزه داری را آن
بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد یا یک
شربت آبی باو دهد و هر کس که روزه داری را سیر کرده اند خدای تعالی او را از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود
تا زمانی که بهشت در آید و آن ماهی است که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ
و هر کس که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی او را بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد و در
صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای آسمان و بر فرازی درهای رحمت و بر وی درهای بهشت

میکشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند و آنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال
فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر بروزه رفتی و امت را وصال نهی میکرد و میفرمود لکم اجرکم
ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و چون عزوب متحقق میگشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را بان
امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند
رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی دمی چند آب در میکشید و یاران را
باین طریق ارشاد مینمود و در حین افطار این دعا میخواند که اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت و گاه
میفرمود و هب الظماء و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل
طعامکم الابرار و افطر عندکم الصایمون و صلت علیکم الملائکة و در شهر مواظبت میکرد و تا اخیر دران
مسلول میداشت و امت را بان امر میفرمود و میگفت اتسحروا فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه
ما و اهل کتاب اکل سحر است و عرباض بن ساریه گوید که پیغمبر صلعم بسحور تناول میفرمود و مرا بان دعوت کرده
فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور و العمل به
فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه و در حین صوم زنان خود را بتقبیل میفرمود و حجامت میکرد و مسواک
میکشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد و اگر شما
محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان
مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و این در طریق
عامه است و روزه تطوع میداشت عایشه روایت کند که رسول صلعم چندان روزه میداشت که ما گمان
میبردیم که دیگر افطار نخواهد کرد و چندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر روزه نخواهد گرفت و ندیدیم او را
که صبح ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و صبح ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشتی پیوسته
اگر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و روزه فرقه کرده رجح بودی افطار نمودی در
غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت و میگفت این دو روز عرض اعمال
دوست میدارم که عمل را عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت و از هر
ماهی سه روز بروزه میبود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود که افطار کردی و مقرر است
که روز پنجشنبه یاشنبه یاران ختم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه
و دوشنبه میگرفت و از ماهی دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بروزه شش شوال و عشر ذی الحجه ترغیب
میفرمود و از صوم دو عید و سه روز تشریق نهی میکرد و گاه بود که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ
خوردنی هست اگر گفتند چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعضی
اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمودی و در

طاعت

طاعت و عبادت و زنده داشتن شب چهارده تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و بالطلق کمتر اختیار
مینمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نمودی و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیر میباشد اعتکاف
دران عشر مواظبت فرمود و چون اراده اعتکاف کردی نماز بامداد بگزاردی و در معتکف در آمدی و معتکف
آن حضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجره میافشد در آوردی تا لوث
سر آن سرور را شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلعم
یک نوبت حج گذارده که آنرا حجة الوداع گویند و این شرح آن قصه بین الاجمال و التفصیل قبل ازین گذشت
و چهار عمره گذارده و عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حنین مراجعت
از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارد پیش از بعثت چند حج دیگر بطریق که قریش میگذارده اند و عدد
آن محفوظ نیست والله اعلم **فایده پنجم** در بیان عادات سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل
التسلیمات که عبارت از مآکل و مشارب و طریقه او است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و کیفیت سلوک آنحضرت
در سفر و حضر و معاشرت او با ازواج و مجالست و مکالمه و مصاحبت او با اصحاب و طریقه او در تزیین و تدهین
و تفال و تطیر و استیذان و سلام و حال او در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجه او
بیماری را که انزاد بر صحت آن طب النبوی گویند مجموع عادات آن سرور نزد بعضی از علما دین معتبر گشته
بسنن زواید بدان وفقنی الله و ایاک که عادت کریمه آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هر چه میتوانستی
از پیراهن و سراویل و رداء و ازار و جامه محکم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین میپوشید و بیشتر
جامه بنیکی لبس فرمودی و صحابه اختیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند و گاه پشمینه و گاه کتان می پوشید
و از قماش که جامه کردی بر دحبره نزد او و ستر بودی از سایر اقمشه بود حبره بردی است و بعضی
گفته اند بردی مخطط است و از اصناف جامها پیراهن را دوست میداشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار
کردی و میفرمود که جامها سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را دران کفن کنید و از
جامه که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مرا نهی میفرمود و برد مخطط را سرخ یا سبز یا زرد
یا سیاه بپوشید و از جامها سبز بگفت مرا آمد و چون جامه نو پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه
عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسئلک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک
من شره و شر ما صنع له و گاه میگفت الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة
هر کس که جامه نو بپوشد بیکبار بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة
گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و اگر اوقات جامه نو را در روز جمعه بپوشیدی و در پوشیدن جامه
ابتدا بعمامه میکرد و در بیرون کردن بیاسر و چون نو پوشیدی گفتی الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس و فرموده
هر کس که جامه نو بپوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة
گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و اگر اوقات جامه نو را در روز جمعه بپوشیدی و در پوشیدن جامه
ابتدا بعمامه میکرد و در بیرون کردن بیاسر و چون نو پوشیدی گفتی الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس و فرموده
مسلم یکسو اسلما من مثل شابه لا یکسوه الله الا فی ضمان الله و حرزه ما دام حیا و میتا و عمامه سفید بر سر اطهر

مرویست و علامه مجلسی را گمان میگذاشت و گاه تحت الحنک بر می زد و گاه بی عمامه مرویست و اکثر تمام طاقیه
بچسبید و گاه بی طاقیه بستی و گاه بطاقیه بی دستار اکتفا نمودی و آنچه مرویست از آنحضرت که فرق میان
ما و مشرکان اینست که عمامه ستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست و اگر بحث رسد
گوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب اوقات یا در جمیع اوقات و گاهی مستمر بچسبیدن دستار است
بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که بچسبیدن دستار است بر طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات و گاهی دستار
سیاه بسته مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند باینکه
آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و بجهت حرارت هوا دستار از خود زائل کرفته
و خود را از سر برداشته و رائی پنداشته که سیاه خالص است و آنکه در بعضی از روایات وارد شده که علیه
السلام و سماه تایید این تاویل میکند و مرویست که نوبتی دستاری که علما داشته بهدیه برای حضرت فرستاده
علما را از آن قطع کرد و بر سر بست و طول دستار آنمرد در کتب احادیث و سیر بنظر نرسیده فاما بعضی علما حنفیه
آورده اند که دستار آنمرد که همیشه بر سر مرویست هفت گز بوده و دستاری که جمعه و عید بر سر مرویست دوازده
گز بوده والله اعلم و طاقیه سفید شامی در از و طاقیه آنچه بر سر چسبیده مانند کلاه پوش می پوشید و طاقیه
دو گوشه داشت و گاهی که در سفر بر سر می نهاد و گاه چون نماز گذاردی آنرا در برابر روی خود میگذاشت و در وقت
حرارت هوا گاهی طیلسان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند و نمود
هذا ثوب کان یلبسه قوی شکره و چون روغن در خود مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دکمه جامها چرب نشود و آنچه
از انس مرویست که کان النبی صلعم یکثر القناع کان ثوبه رقیقا زیادت مراد از آن ثوب این قناع است و آستین
پیراهن و جامه آنحضرت تا بند دست و گاهی تا اطراف اصابع و مایل بزانو بود و بالای پیراهن و جامه
و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود و طول ردا آنمرد چهار گز و عرضش دو گز و نیم بروایتی
دو گز و یک وجب بود و بعضی از متاخرین اهل حدیث آورده اند که طول ردا آنحضرت شش گز و عرض سه گز
و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک وجب و عرض دو گز و یک وجب بوده گاهی پیراهن تنگ دار می پوشید
و تکمه را نبستی و در بعضی روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود الازار و ربما حل الازار فی الصلوة
و غیرها و گاهی پیراهن کوتاه بالا کوتاه آستین می پوشیدی و گاه بی سر حذا اختیار فرموده و حلل عبارتست
از دو جامه و در سفر جامه استین تنگ می پوشید و در حین وضو دستهای مبارک چون از آستین آن بیرون
نمی آمد از زیر دوش بیرون آورده و از زیر دوش انداخته وضو ساختی و گاهی بی سر جامها فاخر گران
بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و آمدن وفود و نوبتی یکی از نظلا حلله که بسر و سه شمر خریده
بود برای حضرت بر سم هدیه فرستاد یکبار آنرا بپوشید و نوبتی حله به دشتر و روایتی آنکه به بیست و هفت وقیه
خریده و گاهی میفرمود تا برای او جامه می بافتند و خود میرفت و در بافتن آن تعجیل مینمود و میخواست که

که نوبتی قبا ابریشمین که چاک خلف داشت برای آنمرد بر سم تحفه فرستادند در بر کرده جبرئیل آمد و خبر
آن رسانید پس پشت آنرا از خود در کرد چنانکه کرایت داشت از آن و فرمود لا ینبغی هذا للمتقین یا ایها المومنین
الذین یتقون عن الشرک و انس بن مالک روایت کند که مالک دو مستند از سندس یعنی پوستینی که آستینها
دراز داشته بهدیه بجهت آنمرد فرستاد و پوشید ما نزل اصحاب از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از
آسمان برای تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که
بر مندیل از مناویل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از این نکاه آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد او پوشید
و عادت حضرت آمد فرمود من این را بتو نداده بر برای آنکه بپوشی گفت من حکیم فرمود بفرستاد آنرا برای برادر
خود بحاشی و نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی و عدی و کلبی سیاه بر که سر حله آن دو علم داشت و در
از خیبر کویند برای پیغمبر صلعم بهدیه بفرستاد آنرا واخود ساخته نماز مشغول شد و در علمهای آن نکاهی کرد
و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خیبصه را بنزد ابوجهم و کلیم علمهای آن را برای من بیارید که
علمهای این جامه مرا مشغول کرد انیدند از نماز من و بثبوت پیوسته که جامه سبز داشته و در حین ملاقات
با وفود اخاص پوشیدی و بعد از آن حضرت بسیار کهنه شده بود و بعضی از خلفا آنرا بطانه ساخته بودند
و بتنها و بتر کاه در روزها عید می پوشیدند و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز که کثر در تجمع
و اعیاد پوشیدی و دو جامه خاص آن برای روز جمعه تربیت کرده بود عبرا از آن جامها که حمره و زینت شدی
و از عایشه منقولست که گفت حضرت بروی سیاه دیده داشت گفتم چه خوب مینماید بیاض زنان تو در سواد
این جامه و کسائی سیاه داشت و یکی بخشید ام سلمه گفت آن کسا اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم
گفت ندیدم هیچ چیز را خوبتر از بیاض تو در سواد آن و بر دیشه دار می پوشید و گاهی بان محتبی میگشت
چنانچه ردیشها بر دو برقه مبارک آنمرد می افتاد و چند حبر و ان داشت که شکافها آنرا فرو نیز از دیبا
ساخته بودند و گاهی بردی و ردایی می پوشید که قیمت آن یکدینار زر سرخ بود و مرویست از سهل بن سعد
ساعدی که برای رسول صلعم چند از پشم سیاه و سفید دو ختم پوشیدند از لوازم جامه شکسته نیامده بود
چنانچه از آن بشکست آمد بدست مبارک آنرا بمسر میکرد و میگفت چه نیکوست این جبه از برای در میان
قیم بود گفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد و در صحیح بخاری از سهل بثبوت
پیوسته که گفت زنی برده که شملهٔ که حاشیه آنرا هنوز از جدا نکرده بود بنزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله
این را بدست خود بافته ام تا بکه تو بپوشی آنمرد و از آن محتاج بود پس بپوشید
و بسوی ما بیرون آمد مرد ی از قوم آنرا بدست خود بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را
بمن ده فرمود آری و بعد از زمانی آن مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را بچه بدل آن مرد فرستاد قوم
با او گفتند نیکو نکردی این برده را از نیخواستی و حال آنکه او پوشیدی و بان محتاج بود و می دانی که هیچ سایل را رد

نمیکند گفت بخدا سوگند که نطلبید هم از آن و اگر برای آنکه گفتن نباشد سهل گوید آن بود که عاقبت گفتن باشد
و در طریق یکی وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن عوف و بر طریق سعد بن ابی وقاص بود و در اکثر احوال جامها
درشت خشن می پوشید عایشه روایت کند که در بر رسول صلعم دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله
این دو جامه تو بسیار درشت و خشن است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده
روایت کند که عایشه کسائی بلند یعنی وصله دو خند و ازاری غلیظ بیرون آورده گفت روح رسول الله
درین دو جامه قبض کردند و انگشتری بپوشید بر خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو مروی گشته
و هر دو سنت است و اولی نزد حنفیه لبس آن در یسار است و اولی نزد شافعیه لبس آن در یمین و نزد شیعه مختار
آن مختص بیمین است و انگشتری را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از خانه بیرون
می آمد عبد انگشتر او در میان بسته بود بهیئت مهر تا فراموش نشود و سبب ساختن انگشتر و کیفیت نقش
آن قبل ازین مذکور شد و این انگشتری را بعد از حضرت ابو بکر بدست انداز کرد و بعد از ابو بکر بعمر داد
آویز ساخت و بان بتر ترک می جست و بعد از آن بدست عثمان افتاد و بعد از شش سال از دست او یا از دست غلام
او در بئر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند یافت نشد و گویند خاطر بکلی مرد مردان جهت از عثمان
متنفر شد و در فتنه کشته گشت و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری بکر داشت که نگین
آن حبشی یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود و اهل علم
و موزه پوشید و موزه آنحضرت ساده و رنگش سیاه بوده و آن موزه را بخاشی برای آنحضرت و با پیراهنی و سراویل
و طیلسانی هدیه فرستاده بود و نعلین پوشید و نعلین او پوست گاو و با غدگرده بود و دو دوال داشت
و گاهی با برهنه تر در میفرمود ۵ و عادات آنحضرت بود در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر
ساختندی از طیبات تناول فرمودی و گاه بود که خود بر میخواست و ماکول و مشروب خود را میگرفت
و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر
گفته شود باین طریق که بسم الله اوله و آخره و بسه انگشت از دست راست و از پیش خود طعام بر میداشت و
تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و شود با کدو و دارو امثال آنها بودی که آن زمان از اطراف فراوان بخوردی
خواستی بر داشتی و گاه با انگشت چهارم در اکل میکند و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمیخورد بلکه
بدو زانو نشستی و میفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم
چنانکه بندگان نشینند و گاهی پای راست را نصب میکرد بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت تجمع بر هیئت
اقعا می نشست و طعام میخورد و احیانا طعام نزد او آوردند که با هر دو کف دست ایدی خوردی و تنها طعام نخوردی مگر
نادر و فرمود شر الناس من اکل وحده و چون با هر دو طعام میخورد هیچ کس پیش از آن حضرت دست بطعام نزدی
و طعام بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شد فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر

مکفی

مکفی و مودع و لا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت و سقیت و
اغنیت و اقنیت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاه میفرمود الحمد لله الذی منّ علینا و هدانا و الذی اشبعنا و روانا و اکمل
الاحسان انانا و میفرمود که هر آنکس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه
من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشته او آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا
کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر
بشستی و بعد از آن دستها بر روی مبارک و ساعد و بر ترک بمالیدی و میفرمود که برکت طعام در آنست که
دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند و مرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی الهم
و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد
و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی انگشتها بدین ابهام و تا
انگشت را لیسیدی بمندیل پاک نکردی و امر فرمودی بالعق اصابع و العق کاسه و گفتی شما نمی دانید که در
کدام جزو از اجزاء طعام برکت است و میفرمود هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن کاسه را
کاسه برای او استغفار کنند و در حین سخن نکردی و مکروه بطعام عرض نمودی و بر خوان یا بر
دار و مرتفع و در نیم کاسه خوردی و نان تنک و میده و گوشت بلغه و گوشت سوسمار و جلاله و سیر نه
و کرده و سیر و پیاز و کندنا نخورده و میفرمود هر کس از این شجره خبیثه یعنی از موزه لاتی که بوی ناخوش دارد
نخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود بنشیند و میگفت من اینها را بجهت آن نمیخورم که دیگران
میگویم که شما میگویید چرا از ما پیشه مرویست که گفت آنحضرت طعامی که بیفریبد تناول فرمود پیاز داشت
برقه و بصحت محول است بر آنکه از برای دوای مرض باول بیان جواز بوده و اشارت بان معنی نیز شود
که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریق از طرق حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لا بد
اکلیها فامتوها طبخا و میان شیر و ماهی و میان سیر و چیزهای بزش و میان مشوی و مطبوخ و میان
دو قابض و میان دو سهیل و میان دو غلیظ و میان دو مزجی جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه خنک می
گذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان آن تسکین یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود اگر اشتها
داشت تناول مینمود و الا هیچ نمیگفت چنانچه بروایتی حضرت گوشت سوسمار نخوردند و آن سرور تناول
نفرمود پرسیدند که آیا حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبوده مرا
کراهت طبیعی است از خوردن آن و این قول موافق مذهب عامه است مرویست که گفتند شوربا گوشت سوسمار
برای او آوردند فرمود اینها امتی بوده اند باین صورت مسخ گشته اند و آنرا در طعام بغایت اندک میخورد و
میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود چون طعام خوردی از نهادن و ذکر حق تعالی بگذرانید و بر عقب طعام در
خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانها اغلب نان جو خوردی و آرد جو کما کول حضرت میشد نمی بختند

بلکه از دیوان می‌دیدند تا اینجا رفتنی بود میرفت و باقی را خبر میکردند و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گوزخر
و حباری و ماهی خورده و گاهی قدیده تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد آن حضرت گوشت بود و میگفت
سامعه را تقویت میکند اما اکل آن حریص نبود و در آن اکثار نمینمود و میفرمود هر کس که بخورد آن مداومت
نماید بآسانی حفوظ از آن باز نتواند کرد و با گوشت حست و شانه اقتداء داشت و گوشت پشت را مدح میکرد
و میفرمود طیب اللحم لحم الظهر و چون گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی قدیده گوشت میخورد و گوشت
پخته را بدندان میکند و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از طعم اهل عجم است و بدندان بکنید
که هنأ و امرأ است و علما کفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقدمه
آفت که قطع لحم را بکارد عادت خود سازد چنانچه بعجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که بعضی گوشت
شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه زن خورش میخواست
و میگفتند هیچ در خانه نیست الا آنکه میفرمود تا مو آورند و با نان میخورد و میگفت نعم الادام الخل و حلوا
و عسل و سکه و خرما دوست میداشت و خرما را با شیر مخلوط میکرد و میخورد و از اطیبان نام میکرد
و اکثر طعام او خرما بود و روزی دو نوبت طعام میخورد که یک نوبت خرما نبودی و میفرمود که سه نشوند
اهل خانه که در آن خانه خرما باشد و مرویست که روزی طلب تناول میفرمود و ماندیل در دست چپ نگاه
میداشت گوسفندی در کنار آمد حضرت سکین مبارک را کشاد و دانهای بان گوسفند فود و از کنار دست چپ
آن سر بیرون انداخت خرما میخورد و آنحضرت بدست راست طلب تناول میفرمود و گاه خرما را کهنه بنزد او می آوردند
گرم از آن بیرون می آورد و می انداخت و خرما میخورد و گاه پاره از نان جو بر میداشت و خرمایی بر آن می
نهاد و میفرمود این نان خورش اینست و تناول میفرمود و چاره بعضی بیرون رخت خرما میخورد و گاه دو دست
میداشت و میگفت شان درخت برادر من یونس است و از عایشه مرویست که حضرت میفرمود که چون دیگ
بر بار نهید باید که کدوی بسیار در آن دیگ بکشید که قلب حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله کدو را
بسیار تناول میکنی یعنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آنکس که غفلت و ماوهاء
گرم و چشمه در آن بود در حوض میداشتی و با پخته بر تنک دیگ میچسبید از طعام میل تمام داشت و مرویست
که فوق عثمان بن عفان بحضرت آمد و ریالوده آورد از آن خورد و گفت ای ابو عبد الله چیست عثمان جز آن
و گفت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی که این طعامی طیب است و چنگال خرما و قرویت و روغن نزد
حضرت از جمله احب طعام بود گاهی نان با روغن میخورد و در روغن و سول قطعه پنیر خشک بنزد حضرت آوردند
کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و ما با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت یکسر حر
هذا بهرد هذا و برد هذا یعنی یکی حر بزه را با خیار میخورد و میفرمود هما الاطیبان و بعضی انها الاطیبان
در روایت اول حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر میخورد و در بعض از کتب هست

احب

احب میوه‌های تر تازه و بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را بدهان بردی و دانه فرا گرفتی و بخوشه بر جای نهادی
بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد شده که دست را با نمک الملح چون میوه
نزد حضرت شو آوردند میفرمود اللهم زد لنا فی مدتنا و رضنا عنا و اجمع بیننا و بینه کلمة بعد از این
میوه را کوچکترین طفل که حاضر بودی بدادی و با شیر بحضرت تمام داشت و میفرمود که خداوند تعالی را طعام
طعام کنید باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا منه خیرا منه و هر کس که حق تعالی را شیر بیاشامانده باید که
بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه و میفرمود من غذیه الله بشیء فاکله او طعام و شرابه کنند بغیر از شیر و گاهی
خوردی و مضمضه کردی و گفتی از او سودمند تر هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر بار بسم الله
و در آخر الحمد لله گفتی و از تنفس در حال که قدح آب بر دهان بود نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل
بیاشامیدی و گاه سویق جو با کشک بریان کرده با عنب ساخته در آب میریختند و می کشیدند و بیوا طاز
آنکه آبها در میتر شوی برای شد و خرما در آب همی انداخت تا شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات می نشسته
آب میآشامید و احیانا ایستاده می آشامید و اکثر در مجلس انحضرت جمعی بودند و ایشان از آب یا شربت میدادند
آشامیدن ایشان از مقدم میداشت و بعد از آن خود می آشامید و نصحت پیوسته که فرمود ساقی القوم اخرهم
شربا و گاهی اول خود می آشامید و انگاه بکسی میداد که بر دست راست او بود و در صحاح وارد شده که فوق قدحی
از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند بنزد حضرت آوردند گرفت قدح را و بیاشامید و بر چپ ستر جبرائیل بوبکر و بر
جانب راست او اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله بابوبکر ده حضرت باعرابی داد که بدست راست او بود
گفت الایمن فالایمن و در روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الایمنون الایمنون و در حدیث دیگر وارد شده که قدحی
بنزد آن سرور آوردند و از اعراف و جوانی بود خورده تر نقر و بیرون و بزرگان از جانب یسار بود حضرت
جوانان قدح آشامیدن بآن جوان گفت دستوری میدهی تا بدهم بر آن دهم این قدح را از جوان گفت من
ایثار نخواهم کرد بر تبرک حضرت قدح را و او را از آب آشامیدن از دهن مشک دهان تبرک میفرمود
مطالب این تهنیت بر است چه بصحت پیوسته از کلبی انصاری که گفت رسول صبر من در آمد و آب آشامیدن
دهن مشک که آویخته بود در حال قیام پس من خاستم و دهن آن مشک را از آن قطع کردم یعنی برای آنکه بتسهیل
تبرک و تیمن و تبرک نگاه دارم و آب سرد شیرین و سردترین شرابها بود نزد او و مردی از انصار برای او آب سرد شکها
کند و بر سر چاه نخلستان بنا ساخته بود از موضع سقیا که از آنجا تا مدینه شش روزه راه است آب شیرین بود او می
آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگویید و سر ظروف طعام و شراب بپوشید و اگر چه بچوبی باشد
که بعرض بر سر آن نهند و عادت بر قبر و در سازیدن آن بود که روز نجشند بسفر بیرون رفتی و پگاه
روز دوشنبه واحیانا سه شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بر سر سفر بیرون خواستی فرمودی اللهم بک انتشرت
و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم کفنی ما اهمنی و ما لا اهتم به و ما انت اعلم به منی

عز جارك وجل ثناؤك ولا اله غيرك اللهم زودنا التقوى واغفر لنا ذنوبنا وكيفما توجهت وميتوا كه
ميفرمود اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الارض اللهم اني اعوذ بك من الفتك في السفر والكآبة في
المنقلب اللهم اطو لنا الارض وهون علينا السفر ورايتو انكه ميفرمود اللهم انا اعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة
المنقلب والحور بعد الكون ودعوة المظلوم وسوء المنظر في المال والاهل وچون بر احله سوار شدى سبحان
كفتى الله اكبر الله اكبر بعد از ان اين آيه بخواندى كه سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا الى ربنا لمنقلبون
انكاه اين بكفتى كه اللهم انا نسألك في سفرنا هذا البر والتقوى ومن العمل ما ترضى اللهم هون علينا السفر واطو لنا
البعد اللهم صحبنا في سفرنا واخلفنا في اهلنا ودر سفر چون بر بلندى رفتى تكبير كفتى وچون فرود امدى تسبيح
وكاه در بلندى ميكفت اللهم لك الشرف على كل شرف ولك الحمد على كل حال وچون مسافر بودى وشب در آمدى
كفتى يا ارض ربي وربك الله اعوذ بالله من شرك وشر ما فيك وشر ما خلق وشر ما دب عليك اعوذ بالله
من شر كل اسد واسود وحية وعقرب ومن شر ساكني البلد ومن شر والد وما ولد وچون وقت سحر در امدى
در سفر ميفرمودى سمع سامع بحامد حسن بلائه علينا ربنا صاحبنا وافضل علينا عائذا بالله من النار
وميكفت چون در هزاج سالى سفر كنيد ولب خود را از علف وكياه راه بى بهره مكذاريد وچون در خشك سال
سفر كنيد تعجيل غايد تا پيش از انكه لاغر و بى مغز شوند بمقصد رسيد وچون در شب خواهيد كه ساعتى
بياى فرو استراحت هزود آيد از سر راه دور شويد كه راه محل دواب ومرجع هوام وكزندكان است وباز
تنها مسافرت كردن نهى فرمود وميكفت اكر مردم بدانستند چيزى را كه در تنهايى است هيچ راكبى تنها در شب
سير نميكرد وزنان را از مطلق سفر نهى ميكرد مكر كه با زوجه يا محرم بود وميفرمود ملائكه مصاحبت نميكنند
با رفقه كه در ميان سك وجرس باشد وجرس از مزامير شيطان است وميكفت سفر قطعه ايست از عذاب
چه مرد در سفر قطع راحت وخواب وطعام وآب خود ميكند وكاه در نفقه وات واسفار از رفقا واصحاب
مخلف ميشد ومردم ضعيف وامانده را ميراند وكاه بر عقب خود سوار ميكرد تا بر رفقا ملحق ميساخت ودعاء
خير در شان ايشان بتقديم ميرسانيد وچون از سفر مراجعت فرمودى كفتى آيبون تائبون لربنا
حامدون وچون در شهر آمدى فرمودى انا آيبون انا آيبون انا بالغيار نعلنا حوبا وبارانى كه در شهر بودند
باستقبال آنحضرت بيرون ميرفتند وكودكان اهل المدينه را با خود ميبردند نوبتى عبد الله بن جعفر را
باستقبال آنحضرت بيرون ميفرستاد وبر دوش خود سوار كرد بعد از ان يكى را از حضرات سبطين يعنى
امام حسن وامام حسين آورده او را رديف خويش ساخت وهم چنان سه كس بر يك شتر سوار بمدينه در آمدند
ووقت در آمدن در شهر چاشت يا آخر روز اختيار ميفرمود وبشب در نمى آمد وبأول از ان منع ميفرمود وچون
در آمدى بفرمودى تا شترى يا كاوى را ميكشتند وطبخ ميكردند بجهت ضيافت مردم كه بديدن او آمدندى
واول بمسجد رفتى ودو ركعت نماز كذاردى وبشتى از براى مردم ومسافران ميفرمود كه در شب ميرسيدند كه زنين
در شب

در شب بخانه ميكردند وميكفت چون در سفرى سه كس همراه باشند يكى را امير مى بايد كرد وانيد چون مردى را ميفرستاد
سفر بداشتى بخبر آمدن حضرت آمدى فرمودى استودعكم الله دينك وخواتيم عملك وكاه فرمودى زودك الله التقوى
وغفر ذنبك ووجه لك الخير حيث ما توجهت وبدانكه بهترين مردمان روى معاشرت ومصاحبت با ازواج خود
بود صلعم وميفرمود خيركم خيركم لاهله وانا خيركم لاهلي وبا ايشان در غايت مدارا بود واكر التماس امر بحكمانه
از يكى از ايشان واقع شدى بعد از ان محذورى نبودى انرا ممد دل داشتى وبشوت پوست كه كاهى عايشه از
كوزه آب خوردى حضرت آن كوزه را از دست او بكرفتى واز موضعى كه لب آب خورده بود آب خوردى وچون از
استخوان كوشت بدندان باز كردى آنرا بر دست او بستدى واز موضع دهان او كوشت بخوردى
در حالى كه عايشه حايض بودى سر در كنار او نهاده وكاه بر وى تكيه زدى قرآن خواندى ودر سفر در نوبت با
عايشه بعد از نقه دويدن مسابقت فرمود بار اول عايشه از او در كذشت ونوبت دويم كه عايشه فربه شده بود آنحضرت
از عايشه در كذشت پس فرمود هذا بذاك يعنى ان سبقت در مقابل آن سبقت واقع شده كه نوبت مرا كرفته بودى
وكجاوه از در حجره بيرون آمدندى ويكديكر را مدافعه ميكردند تا بيرون نشدند وهر بيت از عايشه كه كفت
ميان من ورسول خدا نوبتى سخن واقع شد فرمود بكدام كسى راضى كه ميان من وتو حكم باشد ابو سعيد بن الجراح
راضى هستى كفتم نا فرمودى اين است جانب تو خواهد كرفت فرمود پس راضى هستى كفتم از عمه ميترسم فرمود
شيطان نيز از ميترسد پس كفت ابو بكر راضى هستى كفتم آرى فرستاد وابو بكر را طلبيد وفرمود ميان من وان
زن حكم باش ابو بكر كفت يا رسول الله من ميان شما حكم كنم كفت آرى وبنيادى تكلم كرد من كفتم يا رسول الله عدل كن
ابو بكر چون اين سخن از من بشنيد دست بر آورد وچنانچه بر روى من زد كه خون از سر وسوراخ بينى من روان
كشت وكفت لا ام لك كه عدل خواهد كرد اكر رسول الله صلعم عدل نكند حضرت فرمود از بهر كم ساختن قول ابو بكر
مطلوب ما اين نبود وخود برخواست وبدست مبارك خويش خون از روى وجامه من بشست ومنقولست
كه چون عايشه غضب كردى آنرا در دست بر دوش او نهادى وكفتى اللهم اغفر ذنبها وانصب غيظ قلبها واعذها
من الفتن وكاه بود كه در حضور مجموع ازواج دست بر يكى از ايشان نهادى ومزاح فرمودى وهر روز بعد از ادا
نماز عصر بر مجموع حجرات بكشتى واز احوال ايشان جزئى كرفتى وچون شب در آمدى در حجره آنكس كه نوبه او بودى
بيتوته نمودى ومياني زوجات مطهرات سوتيه مرعى ميداشت در نفقه ومبيت وجميع امور كه بران قادر بود
وميفرمود اللهم هذا قسمي فيما املك فلا تلمني فيما لا املك يعنى در محبت ومجامعت وكاه بود كه در اول شب موافقت
نمودى وغسل كردى وبخفتى وكاه بعد از مجامعت وضو ساختى ودر خواب شدى ودر آخر شب غسل كردى و
بسيار بودى كه در يك شب با دريك زن بر مجموع حجره هاى خانه طواف فرمودى واكتفا بيك غسل كردى وكاه
بهمه طواف كردى وبعقب هر مجامعت غسل نمودى يا او كفتند چرا بر همه يك غسل نميكنى فرمود اى طريقه زنكى
واطهر واطيب است لم سلمه كويد رسول خدا چون با نه زنان خويش صحبت داشتى چشم مبارك بر هم نهادى

وجامه بر سر بوشانیدی و با آن زن کفتی بکلیك بالسکینة والوقار و بصحبت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع
قوت سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم او را حلال بود که هر چند زن خواهد نکاح کند بدو زیاده بنو و
میفرمود حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمُ النِّسَاءُ وَالطِّيبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَوٰةِ ٭ وَعَادَتِ آنحضرت
در مجلس و مکالمه با اصحاب آن بود که که دیدار بقدر تواضع و تخشع نشست و خواست کردی و بسیار بود که در
نشستن زانو بجای را بر داشتی و دستها مبارك را کرد پاها را کردی و کاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احتیاط
استلقا کردی و در آن حالت یکپای را بر روی پای دیکر انداختی و سخن راشره و سخن بیاتی فرمودی چنانکه اکر
کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن را بتمام و حسن و پیری اشداد کفتی
و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بمقدار حاجت سخن میکفت و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز
بود و سخنان جامع پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران میکفت و کاه یك سخن را سه بار کفتی تا
حاضران یاد کیرند و فهم کنند و در هنکام تکلم بهمدکر مبارك اشارت میکرد و کاه در حین تکلم کف دست راست
بر بطن ابهام چپ میزد و چون از امری تعجب نمودی کف با کفایت و انقلب ساختی و چون در غضب شدی
اعراض نمودی و در آن مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشره مبارك او ظاهر شدی و در حال غضب مجلس یاران را
بسیار مسرور کردی و چون آنحضرت سخن میکفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش
می انداختند و کأنما علی رؤسهم الطیر و از هر چه اصحاب تعجب مینمودند او نیز متعجب میشد و بر هر چه ایشان
ضحك مینمودند او خاموش می بود یا تبسم میکرد و بسیار نمی خندید و اکثر خندها او تبسم بود و غایت ضحك
آنحضرت آن بود که دندانها نواجذ او نمودی و کریه او نیز در غایت اعتدال بود و اشك از چشمش روان کشتی و از
سینه مبارکش آوازی مثل آواز جوشش دیك شنیده شدی و کریه آنحضرت یا بر میت بود یا برای شفقت بر
امت یا از خوف حق تعالی بود و کاهی در بعضی از مهمات سوکند یاد میکرد و بیشتر سوکند او این بود که وَالَّذِي
نَفْسِي بِيَدِهِ و کاه لَا وَمُقَلِّبِ الْقُلُوبِ و کاه وَاللهِ و کاه لَا وَاللهِ و کاه لَا وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ و چون از مجلس برخاستی
سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ برای کفارت مجلس میکفت
و از هر قبیله که مردی بملازمت آنحضرت می آمدند بزبان ایشان سخن میکفت و با یاران بمقتضی
امر و مشاورهم فی الامر در سوانح امور مشورت میفرمود عایشه کوید ندیدم مردی را که با مردم بیشتر
مشورت کند از رسول خدا و چند کلمه فارسی بزبان آنحضرت رفتی شعر بر مجلس پیغمبر شعر میخواندند و
استماع میفرمود و طلب زیادتی میکفت میکرد تا کاه بود که صد بیت میخواندند و لیکن خود شعر نمیکفت
فاما کاه کاه مازیجی چند بیتی بزبان میبرد کشی میکذشت و بیزجز شعر انیز تمثل مینمود و بعضی از آن قبیل
از این مذکور شد و کاه بود که یکمصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه صحت پیوسته که فرمود راست
ترین کلمه که شاعر کفته کلمه لبید است که أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ مرویست از عایشه که کفت سخن ترین سخنها

بسوی

بسوی پیغمبر شعر بود و یکبار تمثل شده ببیت شاعر که ٭ سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتُ جَاهِلًا ٭ وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ ٭ ابوبکر کفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و کاه مصرع آخر را بی مصراع
اول چنانکه شاعر کفته بود میخواند و حکایات و امها بهوش نمانده در مجلس آنحضرت میکذشت و کاه بود که خود و یکی
اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول میشدند و قصه خرافه و حکایت ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات
بیان کرده در کتب احادیث مشهور قید دارد و با یاران مزاح میکرد و عبدالله بن الحارث بن جزء کفت ندیدم من
هیچ احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا کرده باشد و لیکن مزاح او هم حق بود چنانچه صحابه کبار کفتند
یا رسول الله بدرستی که تو یا آنحضرت مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریق مناسب منصب تو نیست فرمود اِنِّي لَا أَقُولُ
إِلَّا حَقًّا عایشه کوید پیغمبر بسیار مزاح میکرد و میکفت إِنَّ اللهَ لَا يُؤَاخِذُ الْمَازِحَ الصَّادِقَ فِي مَزْحِهِ
و آنچه فرمود لَا تَمَارَ أَخَاكَ وَلَا تُمَازِحْهُ نزد علما مجمع است بر مزاحی که در آن مزاح افراط باشد و شخصی بر آن
مداومت کند چه موجب ضحك مقسو و مقلب و باز ماندن از یاد خدای تعالی است و غالب آنست که منجر باذیا
و احتقار برادر مسلمان میشود و مستقطع مهابت و وقار شخص میکردد فلهذا آنچه از این امور سالم باشد جایز
بل مستحب است اکر بسبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن که غیر حق کویند و اندك کند چنانکه رسول الله
میکرده در غایت خوبی است و غزالی در احیاء العلوم آورده که از جمله علماء عظیم آنست که آدمی مزاح را
هر زه پیشه خویش سازد و بر آن مواظبت نماید و در آن افراط کند آنکاه تمسك جوید بفعل رسول الله و این
کس هم چون کسی باشد که وام بر احیان کردد و در لعب و رقاص ایشان نظر کند و تمسك جوید بآنکه پیغمبر
دستوری داده است عایشه را در نظر بلعب و رقص ایشان در روز عید و این خطاست چه بعضی از صفایر
هست که بحد اکبر میکردد و بعضی از مباحات هست که کناه صغیره میشود بحد اصرار و سزاوار نیست که از این معنی
غافل شوند والله اعلم و از جمله مزاحهای رسول الله آنکه انس بن مالك فرمود یا ذَا الْأُذُنَيْنِ و یکبار زنی پیر
حضرت آمد و کفت یا رسول الله شوهر من مرا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آن است که در چشم او سفیدی هست
کفت در چشم او سفیدی نیست فرمود بدرستی که در چشم او سفیدی هست آن زن کفت والله حضرت فرمود
هیچ احدی نیست الا آنکه در چشم او سفیدی هست یعنی بر آنکه محیط است بحدقه و با برادر خود انس که مزکی داشت
و او آن بازی میکرد و مزح میبود فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر مرغی از پیغمبر شتری طلبید که بر آن سوار شوند
فرمود مرا بچه ناقه بدهم که بر آن سواری کنی آن مرد کفت من با بچه ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتری هست که
ناقه نزاید و مرویست که صفیه بنت عبد المطلب بنزد آنحضرت رفت و حال آنکه پیر شده بود و کفت یا رسول الله
دعا کن تا من به بهشت روم فرمود پیر زنان به بهشت نخواهند رفت صفیه با مجلس حضرت باز کشت و میکریست
فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری به بهشت نروند حق تعالی فرموده که اِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا
و بثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود و زاهد زاهد و چون از محل بادیه بمدینه آمدی برای پیغمبر او را دوست میداشت

وحال آنکه لوم وی قبیح الوجه بود روزی حضرت سر بلور سید در وقتی که متاع خود را میفروخت آن سر را زعقب
او در آمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمی دید و نمی دانست گفت کیست این بگذار مرا آنگاه با
نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک نظر خود را بسینه مبارک او ملصق گردانید رسول
فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لیکن تو نزد
خداوند تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خداوند تعالی گرانبهائی و گاهی چون با امام حسن بن
علی علیهما السلام در حین طفولیت او مباسطت میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد او چون حمره زبان آنحضرت را
میدید بخوش وقت میشد و شادی مینمود و خوات بن جبیر گوید که با رسول خدا در منزل مر الظهران
فرود آمده بودیم مهتمی از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن میگفتند
باز گشتم و بخانه خویش برگشتیم و پیش ایشان رفتم و بنشستم ناگاه رسول خدا از خیمه خویش بیرون آمد
و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب پیش ایشان نشسته نرسیدم از و پس گفتم یا رسول الله شتری دارم رئیس
نفور و جهنده میخواستم که بجهت قیدا و اینها برای من طنابی بتابند آنحضرت روان شد و من نیز در عقب
او روان گشتم پس رداء خود را بسوی من انداخت و بموضعی که انزال میگویند در آمد و قضاء حاجت
نمود پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کردیم در هر جا
بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی
و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را و مجالسه آنحضرت را ترک کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم
فرصتی جستم و در ساعتی که مسجد رسول خلوت بود با بخار فتم و نماز میگذاردم آنحضرت از حجره بیرون آمده
و در کنار نماز سبک گذارد و آمد در نزدیکی من بنشست و من نماز را دور و دراز گردانیدم آنحضرت از امید
آنکه آخر من ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چند که خواهی
طویل کن که من بر تو خواهم خواست تا زمانی که تو از نماز بیرون بیائی با خود میگفتم عذری میباید گفت تا
خاطر او مشکین یابد چون سلام نماز باز داد مرا فرمود السلام علیک یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو
گفتم بخدائی که ترا براستی بعث فرمود که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام نفور نگشت و آن عادت را
گذاشت پس دو نوبت بیاسود نوبت فرمود رحمک الله و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله
و دیگر بهمراه آن سخن نرفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و معمر روایت
که صحاک بن کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلعم بیعت کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش
از نزول آیت حجاب آنگاه گفت پیش من و زن هستند احسن از این بعنی عایشه بگو ترک کن تا تو او را بخوانی
و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسن از و رسول خدا از سوال عایشه رو تبسم فرمود و نوبتی
صهیب رومی را کچشم درد میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من با شق

دیگر

دیگر میخورم آنسرور تبسمی فرمود چنانکه نواجد او بنمود و مردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب
خمر مبتلا بود و بارها او را بمجلس حضرت می آوردند و بجهت شرب بنعلین مبارک او را میزدند و بار از امیزدند تا
بنعال خویش او را میزدند چون این امر از و بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنک الله
آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد و مثل این حکایت در اشاعه نیز و تجدید
گذشت القصه این نعیمان را طرفی بقدر آن بود که چون قافله بمدینه آمدند و با ایشان چیزی خوبی از طعام غیر
آن بودی از ایشان بخرید بعد امر و بنزد پیغمبر صلعم آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون
صاحب کالا بها از آن نعیمان بطلبید او را بنزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بها متاع او را بده رسول
فرمود نه تو او را بهدیه برای من آورده بودی نعیمان میگفت والله که بها آن نزد من نبود دوست میداشتم
که تو از آن بخوری و مرا باشد آنسرور تبسم میفرمود و بها او را بصاحبش میداد و از جمله عادات پیغمبر و آن بود
که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون متنعمان هر روز بآن قیام مینمودند و موی سر و محاسن میمالیدند
و موی لب بر میداشت و آن امر میفرمود و بعضی بیوسته که فرمود خذوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا المجوس
و در روایتی ضعیف هست که از عرض و طول لحیه مبارک بر میداشت و مه متر تن را چیزی میداد و هر روز جمعه
پیش از آنکه نماز رود موی لب بر میداشت و ناخن می چید و دست راست برای وضو ساختن و طعام خوردن
و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ برای رفع اذی و استنجا مقرر میداشت
و هر چه از کسی گرفتی بدست راست بگرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی و شبها سرمه اصفهانی
در هر چشمی سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل میکشید و بهر سفر که رفتی آینه و شانه
و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بود و در حضر چها که شب بیتوته میفرمود
انها با او می بودند تا اگر احتیاجی بانها افتد کفایت کنند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت
رسول در آینه نگاه کردی فرمودی الحمد لله الذی احسن خلقی و خلقی و زان ما شان فی غیری و از ندبیر و جه
و موی از رو تراشیدن و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت بر آنکه
موی مبارک را بحنا و بر و ایتی بحنا و کتم و روایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود
که شیب آنحضرت بر تبه نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر
و محاسن آن سرور بیست موی سفید نرسیده پس در جمع میان روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت کاهی بعلی
تسکین صداع حنا بر سر مبارک می نهاد و احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین دیده کمان برده باشد که از خضاب است
یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برده و آن کاه هست که سبب تغییر رنگ موی شود رائی پندداشته باشد
که آن تغییر از سبب خضاب است و جمعی از علما ترجیح روایت خضاب کرده میگویند اولی آن مثبت است و اثبات بر
نفی مقدم است والله اعلم و گاهی بوزن می نهاد و در وجهات مطرات بر بدن منور آنسرور می مالیدند و چون بعانه

میرسید خود بتقدیم میرسانید و روایق دیگر انکه نوزه نهاده و چون موی علامتش دران میکشته میتراشیده
و حمام محمدیان و اهل سیر برانند که هر کز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است بحمام
النبی همانا که یک نوبت در موضعی غسل کرده و تیمنا و تبرکا سامی بران بنا کرده اند لکن بعضی از علما حنفیه
در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده و از جمله عادات آنحضرت صلعم آن بود که از نام اولکلام
حسنه تفاؤل یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و
خیرها الفال گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه که یکی از شما بشنود و چون بهمتی و حاجتی بیرون
رفتی از شنیدن یا راشد یا نجیح بشکفت آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسمائکم نزد
من خداوند تعم عبد الله و عبد الرحمن و میگفت زشت ترین نامها نزد حق تعم ملک الملوک است و اسم
بدرا تغییر میداد باسم نیک عاصیه را بجمیله و بره را بزینب و مروی است که اسم عزیز و عتله و حکم
و عزاب و شهاب و حباب را تغییر داده و چون عاملی میخواست که بجایی فرستد از نام او می پرسید اگر
نام نیک داشت شادمان میگشت و اگر عکس بودی کراهت در روی او پیدا میشد و چون چیزی بدیدی
که از ان بشکفت آمدی و بترسیدی از انکه چشم او دران تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه و لا اخره و میگفت
چون ببینید یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت
و لا حول و لا قوة الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختر یکی و میگفت در
روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام عقیقه
نهاده و بر رایق برای هر یکی یک گوسفند و بر رایق برای هر یکی و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند
تا کام ایشان را بدست مبارک خویش بخرما بر میداشت و دعا برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید
و از عادات آنسرور آن بود که چون بخانه شخصی رفتی بر در خانه نایستادی بلکه از جانب راست و یا چپ خانه
در آمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم و یاران را میفرمود که چون بدر خانه کسی روید
و خواهید که در آیید اول سلام کنید و اذن مدهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کاره بن حنبل روایت
کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت با آهو بچه و مقداری شیر و خیارک چند خرد و آنسرور
در اعلی وادی بود پس بر در آمدم و سلام نکردم و اذن طلبیدم فرمود باز گرد پس بگوی السلام علیکم در آیم
یا نی و میگفت السلام قبل الکلام و لا تاذنوا احدا حتی یسلم و در حدیثی دیگر آمده السلام قبل السؤال
فمن بدأکم بالسؤال قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آنسرور آمد و گفت آیا دخل
حضرت یکی را فرمود که بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید السلام علیکم آیا دخل آنشخص
بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت او را دستوری داد تا در آمد و میفرمود چون یکی از شما را بخوانند و یا رسول
داعی بیاید این فرستادن اذنست چیزی حاجت استیذان نیست بعد از ان و بحقیقت پیوسته که فرمود چون الله تعم

آدم را

آدم را بیافرید او را خطاب کرد که برو بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته
پس بشنو که ایشان تحیت تو چه نوع بجا می آرند که آن تحیت تو و تحیت ذریه تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت
السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله و حضرت سلام باین طریقه کردی که السلام علیکم یا
علیک و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند علیک السلام و میگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید
و ایمان نیارید تا با یکدیگر دوستی ورزید یا دلالت کنم شما را بچیزی که موجب دوستی افشاء سلام است تصریح
که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و کذا بر پشته سلام کند و میگفت
نزدیک ترین خلق بخدای تعم آنکس است که پیش میگیرد در سلام و مرویست که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی
دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که مسلمانان و مشرکان باهم مخلوط بودند بگذشت
و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچ کس نتوانست که در سلام بر او سبقت گیرد و اگر کسی بر او سلام کردی
مثل آن یا افضل از ان بر او رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر عذری بودی مانند نمازی یا قضاء حاجت چون جواب
سلام را چنان گفتی که مسلم بشنود و با شرکت اکتفا نکردی مگر در نماز بودی که آن زمان بانگشت اشارت
بجواب کردی و در جواب سلام روحلیان السلام بواو گفتی و چون شبه خانه در آمدی سلام بنوعی کردی
که بیداران بشنیدندی و میفرمود یهود و نصاری را بتسلیم سلام مکنید و چون یکی از شما به برادر مسلمان رسد
باید که سلام کند بر او اگر در راه درختی و دیواری حایل شود و بعد از ان باز بهم رسند باز سلام
کند و با انس فرمود که چون در خانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بر تو و بر اهل تو رسد
و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر و سلام بر او و عادت آنحضرت این بود که چون
در آید سلام کند و چون باز گردد سلام کند و حق فرمودی چون از مجلس بچنین یکدیگر با سلام کنید نزدیک
اول احق تر از آخر و چون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشد هیچ دو مسلمان که
بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور کردند پیش از انکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی که کسی که از
حبشه آمده بودی معانقه کردی باز بدین جا رسد که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمده بود
ابو ذر معانقه فرمود و از عادت شریفه این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی و بر آستین
روی خود را بپوشیدی و هر دو کف مبارک بر هر دو ابرو خود نهادی و میفرمود که خداوند تعم عطسه را دوست
و تثاؤب را مکروه میدارد و چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر هر مسلمان که بشنود و بگوید
یرحمک الله و عطسه کننده در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت
او را جواب یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و میگفت سه نوبت عطسه را تشمیت
کنند اگر زیاده عطسه کند تشمیت نکنید که زکام دارد و عادت آنسرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت
اندک و وقار رفتی نه بعجل و بشتاب در زمین و نه بمد با قلق و اضطراب و طیش که اولیش متکبران و ضرورتکان و مردم دلان

وثانی مثنی بیك سران وکم خرد انست وحق تعالی میفرماید وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای سکینه و
ووقار من غیر کبر واین نوع از آنحضرت بود وباوجود این سکینه ووقار رفتن او چنان نمودی که گویا از بلندی
فرود می آمد وگاه چنان رفتی که گویا خود را بخاکی از یاران مسافت نمودی ایشان از پیش کردی وخود از
عقب ایشان رفتی وفرمودی دعوا ظهری للملائکه وگاه بنعلین وگاه بی نعلین پاها بر چند رفتی وبر بعضی از
غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسید وخونین گشت فرمود هل انت الا اصبع وبیت ٭ وفی سبیل الله
ما لقیت ٭ وآنحضرت در سفر وحضر بر اسب برهنه وبا زین وبر شتر واستر سوار شده وبر دراز گوش
پالان دار وبی پالان نشسته ودر غالب احوال تنها سوار شده وگاه شخصی دیگر را ردیف خود میکرده وگاه
شخصی دیگر را از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت وگاه بعضی از زوجات مطهرات خویش را عقب
خویش سوار میکرد وبیشتر سواری او بر اسب وشتر بوده ودر امر مسکن ومنزل آنحضرت وحجابه کرام او را
اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما وگرما ومنع دخول دواب وهوام واستتار از عیون
مردم حاصل شودی وچون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی وجامها که روز پوشیده بودی بیرون
کردی وبر روی جامه خواب بنشستی وهر دو کف مبارك را جمع فرمودی وبا دو بران دمیدی وسوره اخلاص
ومعوذتین بخواندی وکفهای دست را بر اعضا خود بمالیدی وبر طرف راست تکیه کردی وکف دست راست
در زیر روی در آوردی وگفتی اللهم باسمك اموت واحیی وروایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابك یوم تبعث
عبادك یوم تبعث عبادك وروایتی آنکه فرمودی باسمك ربی وضعت جنبی وبك ارفعه وگاه بیجامه خواب
وگاه بر تخت وگاه بر حصیر وگاه بر پلاس واحیانا بر زمین بحتر تکیه کردی وبالشی که حضرت صبر بران خواب
میکرد از اذخر بود که بلیف خرما پر ساخته بودند وآنرا وساده خواب واقعها می نمودند وبا یاران میفرمود
وگاه تعبیر میکرد وخواب یاران را می شنود ومعبر می ساخت ومیگفت اگر بکار شما خوابی بر میند که آنرا مکروه
آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد واز شر آن واقعه واز شر شیطان استعاذه نماید و
از آن دست که تکیه کرده باشد بدستی دیگر کرد وبا هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند واگر خواب نیك
بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید وچون از خواب بر میخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه
البعث والنشور ودر هیچ حال یاد خدای تعالی ترك نمیکرد واز عادات آنحضرت این بود که گاهی امراض را معالجه
کردی وبتب را بآب سرد علاج میکرد ومرویست که چون او را تب گرفتی مشك آبی میطلبید وبر سر میریخت و
اغتسال مینمود وفرمود چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بر وی رش کنند سه شب در سحر ومیگفت
الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء ومی گفتند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر اکثر حیات ایشان از تابش
حرارت آفتاب است وحق تعالی بومی پیش بوده لاجرم معالجه بآب سرد میفرمود مثل او اغتسالا وچون آدمی را صداع
طاری شدی حنا بر سر مالیدی وگفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی وبتحقیق کسی از دردی شکایت

بحضرت

بحضرت آوردی میفرمود احتجموا بالحنا وعلما گفته اند این نوع دوا مخصوص است بعضی از کبادی نباشد بلکه
از الوان حرارت بود واگر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی ودرد چشم را معالجه دیگر کردی وآسایش
وراحت فرمودی وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام درد چشم از اکل عدس منع میکرد وهر گاه که یکی از
زوجات مطهرات را چشم درد کردی یا وزنه رگی نگردی تا شفا نیافتی وعلاج عذره بقسط هندی میفرمود
وعذره نوعی است که طفلان را در حلق از غلبه خون پیدا می آید واز آنکه دایه اطفال را برای دفع این مرض
می فشارند وخون از آن بیرون می آید فرمود دقق بواحبها کی لا تعمی من العذرة ونوبتی بحجره عایشه
در آمد ودید که کودکی نزد او بود واز سر انحای بینی او خون میرفت بعوذ جهت آنکه کلوی او را از عذره
فشرده بودند حضرت پرسید که چست گفتند این زحمت عذره یا درد مرجا فرمود وای بر شما مکنید اولادرا
خود را هر زنی که طفل او عذره یا وجعی در سر داشته باشد باید که قسط هندی بگیرد واز آب حل کند ودر
بینی او چکاند چنان کردند وآن طفل خلاص شد وزحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه
بتقویت اطلاق کردی بصحت پیوسته که مردی آمد بنزد حضرت وگفت برادر مرا زحمت شکم است فرمود کثرت
عسلش بده هم چنین دو نوبت یا سه نوبت رفت وباز آمد در بار سیم با چهارم فرمود صدق الله وکذب
بطن اخیك وعلما گفته اند مراد از کذب بطن عذره استفراغ است بآن از جهت کثرت ماده فاسده پس آنمرد
نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد وشفا یافت وگفته اند حکمت در تکرار امر باشامیدن عسل آنست
که دوا را باید که مقداری وکیفیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود مرض زایل نگردد واگر بیشتر
از آن باشد مستعد قوت گردد وچون آنمرد بدیش خود چشیدن عسل نداد که تا مرض مقاومت کند شفا
نمی یافت لاجرم حضرت مرتبه باز بآن میفرمودش تا مرتبه خلاص رسید ومعالجه استسقا بشیر وبول شتر
میفرمود چنانکه نفر عرینین را که این زحمت داشتند بآن علاج فرمود وخشکی مزاج را مداوات بتلبین
میکرد واز برای تلبین بسنا داختیار میفرمود ومیگفت اگر چیزی بودی که مرگ شفا دادی سنا بودی
وفرمود که بهترین چیزها که بآن دوا میکنید سعوط است ودوشی است سعوط دارویی است که از راه بینی در
دماغ چکانند ولدود آنکه از جانب دهن در حلق ریزند ومشی دارویی است مسهل وذات الجنب را علاج
بقسط بحری وزیت کردی وخارش بدن وغلبه قمل بیشتر شدن پس لعن بر شمن علاج میفرمود ومعالجه
جراحتها بحصیر سوخته میکرد ودرد دل را علاج بخرما مدینه میفرمود وسعد گوید بیمار بود بر تفقد بعیادت
من آمد ودست بر سینه من زد چنانکه راحت وخوشی از درد دل خود یافتم وفرمود بدرستی که تو مردی مفؤدی
یعنی فؤاد تو وجع یافته است پس بنزد حارث بن کلده ثقفی برو که او مردی متطبب است تا هفت خرما از
عجوه مدینه بگیرد وبا استخوان بکوبد واز الم دو سار در دهان توچکاند وبشرات ودانها که از بدن بیرون
می آید بذریره علاج میکرد وآن داروییست هندی که از قصب الذریره بیرون می آید وتحمیت عرق النسا بدانه

کوسفند عربی که یکی از اعتدال آن ارسد بخشی کنند و در سد و نه سر و زن بنا شاید بخش بنا شاید و را
میفرمود و میگفت لا شفاء الا فی ثلاثة محجمة او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت
فرمود و اجرة حجام را داده و میگفت بهترین چیزی که بآن تداوی کنند حجامت است و فرمود که در شب
معراج ملائکه با من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت کنند و علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت
کرد بین الکتفین و سحر علی را که بود بر آنحضرت کرده بود و بعد معالجه کرد و بحجامت بر سر مبارک و در وقت فترت
و احتیاج بعضی از یاران را بحجامت فرمود و گاه معالجه بدن بقی میفرمود و میگفت بیماران را با کراه
طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشان را مرزاب و طعام میدهد و علما گفته اند که حکمت در منع آن توانا بود
که طبیعت مریض با نضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیمار را از آن کار باز میدارد
و مرض قوت میگیرد و بیماران را احتمام میفرمود و میگفت که ایشان را تلبینه دهید که غم از دل ایشان میبرد و
راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامی رقیق است که از آرد جو نا پخته سازند بشرط آنکه تمام پخته بود
قوام و رقت شیر باشد و مقداری از عسل داخل آن کنند و آن تلبینه بجهت آن گویند که در رقت بشیر
بشیر ماند و میگفت بیمار را سخنان خوش شاد کنید و اندوه از آن بردارید و از تداوی بمحرمات منع میفرمود
و میگفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی فرمود
او گفت شاذ برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء ولکنه داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر
فلا شفاه الله و از مخالطه با کسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد ابو هریره از آنحضرت
روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد مردی مجذوم مر از قبیله ثقیف آمد که با آنحضرت بیعت
کند فرمود انا قد بایعناک فارجع و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم مرد حال که میان تو
و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بود و بتحقیق مرض جذام است که از انتشار سوداء و رهه بدن پیدا می آید
و مزاج اعضا و هیات آن تباه و متغیر میشود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی میکند مثل آنکه
فرمود لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا و بثبوت پیوسته که یک نوبت دست مجذوم را گرفت و در کاسه
خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و با او طعام خورد و وجه جمع میان روایات
نفی و اثبات عدوی آنکه گوییم روایت نفی محمول است بر آنکه این امر نه بطبع خود متعدی نیست چنانکه فلسفی
و دهری میگوید لکن خداوند تعالی مخالطه مریضی با این امراض را با صحیح سبب اعدای مرض از وی صحیح میگرداند
و گاه هست که این اعدا از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب با آنکه نفی
عدوی هم چنان که بر عموم خود است و لکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض
بدو رسد و تصور آن کند که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیل سد ذرایع است با آنکه
امر باجتناب از مجذوم امر استحباب و احتیاط و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه

گوییم

گوییم هر یک از نفی و اثبات نسبت بحال قومی است که کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطه با این نوع مریض
ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را نافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد
او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شد تا اقتدا بطریقه توکل و ضعفا بطریق تحفظ
اقتدا نمایند و از این قبیل است احادیث که در باب وبا و طاعون وارد شده و در بعضی احادیث ثبوت
پیوسته که الفار من الطاعون کالفرار من الزحف و غیر این احادیث دیگر هست که دلالت میکند بر
آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیثی دیگر آمده ان من الفرق التلف و فرموده که طاعون عذابی
است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ماقبله چون بشنوید که طاعون در زمین واقع
شده با آنجا مروید و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار
از آن و از اینجا معلوم میشود که احتراز از آن جایز است و جمع متعین است والله اعلم و رخصت فرموده
که از چشم زخم افسون کنند و میگفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقه العین و میگفت لا رقیة
الا من عین او حمة او لدیغ و انفع منها ذلک مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن
ربیعه او را برهنه دید و در حسن او تامل کرد گفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیده و نیز از مردان
و زنان دختران مخدره سهل در همان لحظه بیفتاد این خبر چون بآن سرور رسید عامر را عتاب کرد
و گفت بر ای چه میکشید یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعاء برکت نکردی مر او را
اکنون برای او غسل کن پس عامر روی و دستها و مرفقین رکبتین و اطراف رجلین و داخلهٔ ازار خود را
در قدحی شست و آن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانه ام سلمه کنیزکی را
دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید از برای او که نظر جن بر او افتاده و مرویست که آن
حضرت نماز میگذارد و عقربی انگشت مبارک او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب
باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمیگذارد و انگاه ظرفی آب و نمک طلبید و انگشت مبارک در آن نهاد و سوره
اخلاص و معوذتین میخواند تا الم آن زایل شد و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و دیگر
معوذات در احادیث صحیحه ثابت شده از آنجمله رقیه جبرئیل است که پیغمبر را بآن رقیه نموده بسم الله ارقیک
من کل شیء یؤذیک من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات که برای رقیه عین
و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوطه حدیث است و این کتاب محل تفصیل آنها نیست **تنبیه** بعضی از
محققان محدثان گفته اند که طب پیغمبر با طب اطبا دیگر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت متیقن الصحت است قطعا
زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال عقل است و اما طب دیگران غالبا ظنی است از حدس و ظن
و تجربه که مظنه خطرات و هر آنکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان است
و هر آنکس که بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفای قلوب

وصدق راست هر آنکس که از او بقبول و اخلاص تلقی کند موجب زیادتی رزق و وبال او شود و مقرر است که شرط
انتفاع بعلم بدو آنست که از او باعتقاد نفع قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و بان استعانت نماید و دفع
علت چنانکه جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السوداء که شونیز است کردند چه حضرت فرموده
فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعضی دیگر در جمیع چهار بها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در
قرآن مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد ان امراض دفع شدی والله الموفق

فایده ششم در بیان فضایل آنست و صلی الله علیه و آله بدان وفقنی الله و ایاک که خداوند تعالی نفوس
بشریه را مختلف آفریده بعضی از ان قبیل است که در غایت صفا و جودت جوهر آبدار است و بعضی در نهایت
کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات باذن الله اشارتی باصناف ثلثه مذکوره است و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات
و مراتبست و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از جمیع عیبات
و بآن جهت صلاحیت تعلق نفوس کامله دارد و پیغمبر ما اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشان است
از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است از روی خلق و خلق تمام او را بانواع فضایل کثیره آراسته
و تعداد تفاصیل انها کتابی علیحده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از ان فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد
انشاء الله تعالی و منه الاستعانة **فضیلت اول** حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفریده و در صحایف
مکونات را از روح او منشعب گردانیده ابوهریره روایت کرده از پیغمبر ما که فرمود من اول انبیا ام
در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسیدند از حضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود
نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه کتاب اشارتی بان معنی گذشت **فضیلت دوم** انکه عهد
و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون او مبعوث گردد و شما زمان او را دریابید ایمان آرید باو و نصرت
نمایید چنانکه میفرماید وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ النَّبِیّٖنَ لَمَآ اٰتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَّحِکْمَةٍ ثُمَّ جَآءَکُمْ رَسُوْلٌ
مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهٖ وَلَتَنْصُرُنَّهٗ الآیه پس انبیا را بمنزله اتباع او گردانیده و اگر فرضا ادراک
زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع او و بثبوت پیوسته که حضرت فرمود لو کان موسی حیا
ما وسعه الا اتباعی **فضیلت سیم** انکه حق تعالی پیغمبر ما را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده
چنانکه فرمود یٰٓاٰدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ ۞ وَیٰنُوْحُ اهْبِطْ بِسَلٰمٍ مِّنَّا وَبَرَکٰتٍ ۞ وَیٰٓاِبْرٰهِیْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا ۞
وَیٰمُوْسٰٓی اِنِّیْ اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسٰلٰتِیْ وَبِکَلَامِیْ ۞ وَیٰدَاوٗدُ اِنَّا
جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ ۞ وَیٰزَکَرِیَّآ اِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلٰمٍ ۞ وَیٰیَحْیٰی خُذِ الْکِتٰبَ بِقُوَّةٍ ۞ وَیٰ
عِیْسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِیْ عَلَیْکَ وَعَلٰی وَالِدَتِکَ ۞ و پیغمبر ما را بی اسم خطاب نفرمود از جهت تعظیم او
بلکه بالقاب و اوصاف مراد حمد او را ندا کرده مثل یٰٓاَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ ۞ یٰٓاَیُّهَا الرَّسُوْلُ ۞ و چون

آنحضرت

آنحضرت را بنام ذکر فرموده در هیچ خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده
مانند وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ ۞ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ۞ وَاٰمِنُوْا بِمَآ اُنْزِلَ عَلٰی مُحَمَّدٍ ۞ مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِکُمْ
وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ ۞ لَقَدْ جَآءَکُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیْزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیْصٌ عَلَیْکُمْ
بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ ۞ لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ الآیه و اشباه
این در قرآن بسیار است **فضیلت چهارم** انکه امت او را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب
کنند و امت او را جایز نیست که او را بنام خطاب کنند بدلیل آیه لَا تَجْعَلُوْا دُعَآءَ الرَّسُوْلِ بَیْنَکُمْ
کَدُعَآءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول آیه گفته صحابه در مخاطبه
پیغمبر میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را از ان امر نهی کرد تعظیما لشانه لنبیه بعد از ان
میگفتند یا رسول الله یا نبی الله **فضیلت پنجم** انکه حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیات ایشان قول
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و بلد او که لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد ابن عباس رضی
گفته خداوند سبحانه بحیات هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از و و قسم یاد فرموده بر رسالت او و یس والقرآن
الحکیم انک لمن المرسلین و بر هدایت او والضحی اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و بر محبت او
والضحی و اللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم و ما یسطرون ما
انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم **فضیلت ششم**
انکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بان
قرآن یا اقرار است **فضیلت هفتم** انکه حضرت داد او را بانکه یک ماهه راه هیبت و ترس او در دل
دشمن او افتاد **فضیلت هشتم** انکه غنایم بر او و امت او حلال شد و بر امم ما قبله حلال نبود هر
غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا می شد همه را میسوخت **فضیلت نهم**
انکه همه روی زمین را برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا خواهند نماز گذارند و اگر آب نیابند
خاک بجای آب استعمال کنند و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را روا
نبودی و مرخص نبودند بر تیمم **فضیلت دهم** انکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیاء ما قبله هم
بقومی مخصوص مبعوث میشدند و اما نوح را علی التحقیق رسالت بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم
منحصر شدند در اهل کشتی او اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی
بر انند که بعثت او بقومی مخصوص بود و ظاهر آیات قرآنی در هر حال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی
قومه تایید این بعض می نماید و جمعی بر انند که عام بوده بدلیل انچه در حدیث شفاعت واقع شده
که اهل موقف بر او شفاعت جمع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل انکه
تمام روی زمین بدعاء او بعاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعاء او هلاک نشدندی

زیرا که حق تعالی میفرماید وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا وثابت شده که اول رسل اوست و این هر دو
استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از تخصیص اول موقف اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت او
وایضا تخصیص قرآن بر ارسال بقوم او مقتضای تخصیص سخن اهل موقف نمیباید واما جواب از قصه
عموم عقاب بدعای او آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح سفیران باشد بیکی بغیر قوم او مبعوث شده
وایشان را دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در مقاومی واصرار بر کفر حکم قوم
او دارند بنا بر این دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر بر نوح و امتی بوده
و بعثت نوح مقصور بر ایشان بوده والله اعلم فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود با وجود او شد و این شش
فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث صحیح فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت
بالرعب مسیرة شهر واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة
وختم بی النبیون واما بخبر وارد شده که عیسی در آخر زمان از آسمان فرود آید معارض از جمله احادیث
نیست زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت او و عامل بآن خواهد بود فضیلت دوازدهم
آنکه او را تایید و تقویت کرده اند در حروب با کفار بجنود ملائکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را نبوده
فضیلت سیزدهم آنکه او را رحمت عالمیان گردانیده چنانچه فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیات او و هم در حال ممات او متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور
فرموده حیوتی خیر لکم ومماتی خیر لکم و فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیثی دیگر میفرماید چون خدا بنده
تعالی نسبت بامتی رحمتی خواهد بجان امت پیش از آن عالم ببرد بحق آنکه لما در تفسیر رحمة العالمین گفته اند
او للجن والانس وقیل لجمیع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة ورحمة للمنافق بالامان من القتل ورحمة للکافر
بتاخیر العذاب و گویند چون جبرئیل این آیه آورد پیغمبر ازو پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده
گفت آری من همیشه از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیه ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین
بتو می آورد مرا ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیه ثنا گفته فضیلت چهاردهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین
از آسمان بشهب و نیازک ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل گاه گاه بر او
نازل میشد و او را صریح پیغمبری نازل نشده بود در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل
طرف راست و میکائیل بر جانب یسار او بود پس اسرافیل مرا تحیت ساخت میان آنکه پادشاهی باشد و پیغمبری
باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل هفده اشیا را دیدم فضیلت شانزدهم
آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه پیغمبران فرموده ذکر توبه او نفرموده که از حال ایشان نبوده و
از ایشان واقع شده هم نموده و در قصه آدم گفته وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی
و در شان نوح فرموده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و در قصه یونس

در

در سوره انبیا گفته که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین و در قصه
داود فرموده که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله الایه و در قصه موسی گفته فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل
الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب اغفر لی فغفر له و در شان پیغمبر ما فرموده انا
فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر خدا فتح را مقدر داشت و بعد از آن
ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرد و ذنب را مستور داشت فضیلت هفدهم آنکه هر چه انبیاء ما
تقدیر را بعد از سوال عطا فرموده او را بی سوال ارزانی داشت ما رحیم ما یتکم ولا تخزنی یوم یبعثون
و در شان او و امت او میفرماید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و
بایمانهم و موسی علیه الصلوة والسلام گفت رب اشرح لی صدری و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
میفرماید الم نشرح لک صدرک فضیلت هجدهم آنکه ذکر او را بلند کرد اینده و در شان او گفته ورفعنا لک
ذکرک علما در تفسیر آیه گفته اند معنی رفع ذکر اینست که هر جا خدای را یاد کنند او را یاد کنند مانند کلمه
ایمان و کلمه اذان و تحیات و غیر آن فضیلت نوزدهم آنکه زوجات مطهرات آنحضرت را برای تعظیم او
مادر مومنان گردانید و در وجوب تعظیم و احترام و حرمت بر نکاح ایشان بدلیل آیه کریمه النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و آیه کریمه وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان
تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و گویند سبب نزول این آیه آن بود که طلحه بن عبید الله گفت چون
پیغمبر از دنیا برود من عایشه را بخواهم فضیلت بیستم آنکه نماز نافله او با وجود که نشسته گذاردی
ثواب آن داشت که بصفت قیام گذاردی و بخلاف دیگران که تطوع ایشان نشسته گذاردن نصف ثواب
تطوع دارد که در حال قیام گذارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القائم وقتال
از فقهاء شافعیه این خصیصه را انکار کرده و گفته در بین حکم آنحضرت هم چون دیگران است نظر بعموم
حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص مروی شده که گفت
رفتم بنزد رسول خدا دیدم که نشسته نماز میگذارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده
صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة وحال آنکه دیدم که نشسته میگذاری فرمود آری من گفته لم لکن
لست کاحد منکم و مختار نزد فقهاء شافعیه بلکه صواب قول اول است فضیلت بیستم آنکه هم
چنانکه از برابر مرو بدار قفا خود میدید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود فوالله انی لاراکم
من وراء ظهری بعضی از علما گفته اند که مراد وقوف نام است بر حال ایشان احمد حنبل گفته جهور بر آنند
که مراد ازین رؤیت رؤیت عین است و از جمله نفایس اقوال غریبه آنست که زاهدی شارح قدوری

ومصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر ص دو چشم بر مثال سوراخ سوزن
بود که بان می دید و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعضی کتب سیر هست که منافقان از عقب
ان سرور نماز میگذاردند و او را با یکدیگر تفاخر میکردند تعم چشم او را در دل او کرد اینند تا
چنانچه از پس او میدید یا از قفا میدید فضیلت بیست و دوم انکه شریعت او ناسخ جمیع شرایع و مؤبد است
الی یوم القیام فضیلت بیست و سیم انکه جسم او چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب
رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبود و اینخبر در بعضی احادیث وارد شده که امشب در دعای اعضا و جهات خود
نور ازخدا طلبیده و در اخر فرمود که اللهم اجعلنی نورا مؤبدا اینست و نعم ما قیل بیت جسمش
نداشت سایه والحق چنین سزد ٭ زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست و چهارم انکه خداوند
تعم او را حبیب خود کردانید ٭ ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم
میگفتند ابراهیم احق تعم خلیل خود و ذاکر و موسی را نجی خود کردانید ٭ و عیسی را کلمه و روح خود ساخت
و آدم را صفیه اصطفا ارزانی داشته پیغمبر ص از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستی که
ابراهیم خلیل الله ٭ و موسی نجی الله ٭ و عیسی روح الله و کلمه او و آدم صفی الله ٭ چنانکه گفتید بدانید که
من حبیب الله ام و لا فخر فضیلت بیست و پنجم انکه دنیا و ما فیها را از زمان آدم تا اوان نفخه اولی بر او
منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد و یاران را از ان بعضی از ان احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم
انکه حق تعم او را در زمین عالم بجمال خویش مشرف ساخت و صحیح فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد
و این بنا بر مذهب قومی است که تجویز رؤیت کرده اند فضیلت بیست و هفتم انکه او را از بهترین قرون
بنا گفت چنانکه فرمود بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه فضیلت
بیست و هشتم انکه او را از بهترین مردمان قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مومنان حیث قال لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم و بصحت پیوست که حضرت فرمود ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل
و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم و احادیث درین معنی
بسیار است فضیلت بیست و نهم انکه امت او را بهترین امم کردانید ٭ حق تعم میفرماید که کنتم
خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فضیلت سی ام انکه اجماع امت
او حجت قاطع است و از دیگر امم نبوده چنانچه تمهور امت بر انند بجهت انکه اجماع امت او از خطا معصوم
خالی نباشد فضیلت سی و یکم انکه امت او بر ضلالت و کمراهی اجتماع نمایند لا یجتمع امتی علی الضلالة
فضیلت سی و دوم انکه امت او در قیامت بر جمیع امم کواه خواهند بود و کذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس فضیلت سی و سیم انکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت
انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة فضیلت سی و چهارم انکه چهار دانک اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجو

ان تکونوا ثلثی اهل الجنة فضیلت سی و پنجم انکه امت او بخطا هلاک نخواهند شد فضیلت سی و ششم انکه شخصی
بقیر از این امت مسلط نخواهد شد ٭ سعد بن ابی وقاص روایت کند که پیغمبر ص بجهت نماز
رفت و دو رکعت نماز کذاردیم و ما با او نماز کذاردیم و بعد از نماز دعای بغایت طویل کرد و بعد از فراغ
از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعم خواستم دو چیز مقبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که
امت من بخطا هلاک نکردند یعنی بر وجه عموم بمن ارزانی داشت و خواستم که امت من بغرق هلاک
نکردند یعنی غرق عام هم چنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و دیگر انکه فرمود خواستم که دشمن
از غیر ایشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع
فرمود فضیلت سی و هفتم انکه آصار و تکالیف امم ماقبل را از امت او برداشت و یضع عنهم
اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم فضیلت سی و هشتم انکه صفوف امت او را مانند صفوف ملایکه
کردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملایکه فضیلت سی و نهم انکه جایز نبود هیچ کس را که او از خود را
در حضور او بلند کند مانند انکه در حضور یکدیگر رفع صوت میکردند یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون
فضیلت چهلم انکه واجب بود بر نماز کذار که چون پیغمبر ص او را بخواند در نماز جواب دهد و نمازش
باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید ابن المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن کعب در ترمذی فضیلت چهل و یکم
انکه هدیه بر و حلال بودنی کراهت بخلاف دیگر حکام و ولاة فضیلت چهل و دوم انکه دروغ بر آنحضرت
بر سبیل عمد هم چون دروغ بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش
کبایر است بر قول صحیح نزد علماء شافعیه و شیخ ابو محمد جوینی از فقهاء ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل
عمد بر پیغمبر ص دروغ بندد کافر است و حدیثی دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد من
الکاذبین فضیلت چهل و سیم انکه هر کس او را در خواب بیند حق و صدق است فمن رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و مطلب از معنی این قول آنست یکی انکه مراد اینست که خواب او راست و از
جمله اضغاث احلام نیست دویم انکه مراد آنست که حقیقة او را دیده و لیکن بایدکه آنحضرت را بر صفتی صحیح
بیند که در وقتی از اوقات بر ان صفت و هیئت بوده باشد که اگر بر خلاف این بیند رؤیای تاویل باشد
نه رؤیای حقیقة تنبیه آنچه رائی در خواب از آنحضرت بشنود و از احکام عمل بان نکند از برای شان در
رؤیت بلکه از برای ضبط رائی که آن مفقود است در حالت نومه زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف
و نایم را این حال نیست فضیلت چهل و چهارم انکه او کسی که فرزند او باشد تا اول
من تنشق عنه الارض فضیلت چهل و پنجم انکه فردای قیامت مرتبه شفاعت با وی دهند آنحضرت را چند شفاعت
خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف بعد از انکه همه انبیا نومید شوند بلو ملتجی کردند چنانکه

چنانکه حدیث صحیح ثابت شده دویم در شان جماعتی که بی حساب ببهشت روند سیم در شان جمعی که مستحق
دخول در دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند و بوسیلهٔ شفاعت اولیا شان
بیرون آرند پنجم در شان کسی که بی که در بهشت در آمده باشد و بواسطهٔ شفاعت او درجات ایشان بلند
گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از ایشان شود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا
رفته باشند که بثبوت پیوسته که حضرت فرمود من استطاع ان یموت بالمدینه فلیمت فانی اشفع لمن یموت
بها **فضیلت چهل و ششم** انکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد اناول شافع و اول مشفع یوم القیمة
فضیلت چهل و هفتم انکه لواء حمد در روز قیامت از آن او باشد لواء الحمد یومئذ بیدی **فضیلت چهل و
هشتم** انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشانست در روز قیامت **فضیلت
چهل و نهم** انکه تمام انبیا و رسل در سایهٔ علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت لوائی
و در حدیث دیگر میفرماید انا سید ولد آدم و بروایتی انکه انا اکرم الاولین و الاخرین یوم القیمة
و لا فخر بیدی لواء الحمد و لا فخر و امامن نبی یومئذ آدم فمن سواه الا هو تحت لوائی **فضیلت پنجاهم** انکه اول کسی که
در بهشت در آید او باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیث دیگر میفرماید که در روز قیامت خواهم رفت
بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید ما مور گشته ام که بر ای هیچ احدی
پیش از تو در بهشت نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانچه در قصهٔ معراج
و قصهٔ وفات دلیل آن گذشت **فضیلت پنجاه و یکم** انکه حوض مورد در روز قیامت از آن او باشد انا
اطیلنا لکوثر **فضیلت پنجاه و دویم** انکه مقام محمود مر او را بود و عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
فضیلت پنجاه و سیم انکه درجه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن او خواهد بود ابو هریره روایت
کند که حضرت فرموده سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در
بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بعضی علما در جایی ادب و احتیاط
ذکر کرده و الا مقرر است که او خواهد بود **فضیلت پنجاه و چهارم** انکه در تاریکی چنان مرید که در روشنائی
و درین باب حدیثی هست ضعیف از عایشه مرویست **فضیلت پنجاه و پنجم** انکه شاهد که از افعال شیطان
است نداشت چنانچه بخاری در تاریخ خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده است و درین کتاب سبیل
ادب ایراد نموده **فضیلت پنجاه و ششم** انکه مگس بر بدن مبارک او نمی نشست و شاعر باین معنی اشاره
کرده که ٭ حلوای پسین انبیایی ٭ وین طرفه که بر تو یک مگس نیست **فضیلت پنجاه و هفتم** انکه خلق او بهتر از
خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق عظیم **فضیلت پنجاه و هشتم**
انکه بهتر از جمیع خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او
میکردند در آخر ختم باین نمودند یقول ناعته لم یر قبله و لا بعده مثله **فضیلت پنجاه و نهم** انکه در کتب و صحایف

انبیا

انبیا ما تقدم مذکور وصف و نعت او و اکه پیغمبر آخر الزمان است واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت
بهند و مر آن حضرت داده و هم چنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور او اخبار از وجود آن سرور
نموده اند و کاهنان و ترافان و جنیان کواهی بر صدق نبوت او داده اند و عقلا و اکابر عصر خود با که دال
بوده بر وجود با جود او دیده اند و دیگر نوع اهل سیر و تاریخ اشارت کویند و دیگر کتابها بر اده بعضی
از آن بخواهد شد اما و شاید انبیا ما تقدم در صحیفه از صحایف آدم بان پیغمبر بکر حق تعالی وحی فرستاده
انچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل حرم سایکان من و زایران آن خانه
رسیدکان و مهمانان و در کنف حمایت و سایهٔ حفظ و رعایت من اند حبوب ساز مر آن خانه را اهل
آسمان و زمین بیایند اینجا کروه کروه در حالی که ژولیده موی و غبار آلود باشند آواز تکبیر بلند
بردارند لبیک کویان و اشک از خشم ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصودی بغیر از زیارت
نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من کشته سزاوار بکرم من آن باشد که او را بکرامت خود
برسانم و شرف وکال و رفعت حال آنخانه را به پیغمبری مفتوح سازم از عزز زندان تو که او را ابراهیم کویند
قواعد آنخانه را بسبب او بلند کردانم و بر دست و عمارت از راست آرم و چشمهٔ زمزم را بر وظایف
سازم بعمل و حرمت انرا بر میرانم و در هم و مشاعر انرا بدست او شکار سازم بعد از آن هر قرن
از آبادان نکه دارند و در مهور آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از قرن زندان تو که او را محمد
کویند و خاتم پیغمبران باشد و او را ساکنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت کرامی کنم که
مرا جوید و از من چیزی خواهد باید که بداند که من با آن جماعت کالیده موی غبار آلود وفا کنندهٔ
بندهٔ خویش به پرورد کار مرا آری **نظم** مهر پاکان در میان جانشان ٭ دل مده الا بمهر دل
خوشان ٭ دل ترا در کوی اهل دل کشد ٭ تو ترا در حبس آب و کل کشد ٭ کر تو سنای خاره و مرمر شوی
چون بصاحب دل رسی کوهر شوی ٭ نا خندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردانت از مردان کند ٭
هین غذای بده از هر دلی ٭ رو بجو اقبال از هر مقبلی ٭ مرد حق جو حاجی طلب ٭ خواهند و خواه
نزاد و اعرب ٭ منکر اند نقش و اند رنک او ٭ بنکر اند رعزم و در آهنک او ٭ و در تحف ابرهیم
بان پیغمبر کریم خطاب آمد که دعاء تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بر و و
نسل او فایض کردانیدیم و او را معظم و مکرم کردیم و از و پسری بزد کوار آید محمد نام علیه الصلوة و السلام
کزیده و بر داشته من باشد او و صدیق و پیغمبر سازم و او بر سانند او را باتقی که بهترین امم باشد و در توریة
حق تعالی خطاب باحقیقت جامعیت محمدیه کرده بعبارتی که ترجمهٔ آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر نامی
بدرستی که ما فرستادیم ترا در حالی که کواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناهی امیان را
بندهٔ من و رسول منی نام نهادم ترا متوکل بعد از آن مطابق اتفاق از خطاب بعنایت میفرماید در شب یکوی

و درشت خوی و سنگدل و غزیاده و آزنده در بازارها نباشد بدی را بدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اغماض کند
خداوند بنده او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست کرداند ملتی که کج شده باشد بآنکه بگویند لا اله الا الله پس
بگشاید بآن کلها چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف او در محلی دیگر از توریة واقع است که محمد بن عبد الله
مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام امت او شکر گذاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی و حمد
گویند در هر پستی از اینجا بر اضافت خود وضو سازند بر اطراف خود منادی و موذن ایشان ندا کند از
جو آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه
باشد چون زمزمه زنبور و گویند موسی علیه الصلوة والسلام در الواح توریة قریب بهفتاد وصف از
اوصاف بعضی از امم که در آخر زمان بهدایت آیند ملاحظه نموده و عند الوقت بر هر یک از آنها از خدای
خواست که آن جماعت را امت او گرداند خطاب می آمد که اینها امت محمد صلی الله علیه وسلم خواهند بود در آخر کار چون
این نامه فضایل محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد و از کتاب حبقوق پیغمبر که معاصر یرمیا نبی
بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن والقدس من جبال فاران وامتلأت الارض من محمد
احمد وتقدیسه وملأ الارض ورقاب الامم در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت
السماء من بهاء محمد وامتلأت الارض من حمده و از وهب منبه منقولست که گفت حزقیل و موسی و زرشیا
و شعیاء پیغمبر علیهم السلام کلامی را که مورد آن راجع باینمعنی است که من فرستنده ام پیغمبری را که اقتی باشد
بکشایم بسبب او کوهای شهاد کور و دلهای در غلاف را و بکنند الباس او و بر و نیکویی را شعار او و تقوی
و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت
او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام راه راست بنام با او
بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیله او بعد از نادانی و بسیار گردانم او بعد از قلت و جمع سازم باو بعد
از تفرقه و الفت دهم بر برکت او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم سازم و ایشان را
رعایت کتاب کنند یعنی بر ادای وقت نماز طوبی لها ایشان را و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقت
جامعه محمدیه فرموده که فاضت الرحمة شفتیک من اجل ذلک بارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان
بهاءک وجمالک الغالب واکتب کلمة الحق فان ناموسک ومثابتک معک وبتهیئة یمینک والامم یرتعون
تحتک منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت بار خدایا جاعل السنة یعنی محمد را بر انگیزان
تا مرا دانا گرداند که عیسی از جمله بشارت و در انجیل خداوند تعالی این معنی را صریح کرده بعیسی که
تصدیق کن محمد را و ایمان آر باو و بفرما امت خود را که هر کس از ایشان چون ادراک زمان او کند ایمان
آرد باو و بفرما امت را ای پسر مریم بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را
نیافریدمی و تحقیق که چون عرش ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بر آن نوشتم که لا اله الا الله

محمد

محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد و اما اخبار احبار درین معنی بسیار است از آن جمله یکی خبر
سیف بن ذی یزن چنانچه قبل ازین در جهت دوم این کتاب مذکور شد دیگر آورده اند که آنحضرت
در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود و جماعتی از نصاری از جانب شام بر سم
تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان او را بعلامات و نشانها که در کتب خود خوانده بود دانسته
بود نشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بعرابی اشارت
بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود الله ربنا و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار
زمین کیست حضرت جواب داد که الله ربنا و اشارت بکوه کرد مثل این سوال کرد همان جواب شنید
ضراف گفت بغیر از الله هیچکس پروردگار اینها هست و فرمود آمده که مرا در شکل اندازی بهر پروردگار
من او یکیست نه شریک دارد و نه ضد پس ضراف گفت این اهل شام بدانند که این پیغمبر آخر زمان است
دیگر مرویست که حبری از احبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بر جمع زنان بگذشت ضراف گفت
ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت
و وصف آنحضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن
دولت را غنیمت شمرد چند یکی از آن میان بود سخن آن مرد را در گوش جان گرفت تا زمانی که بآن
سعادت فایز آمد و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با جود آن سرور مجد کثرت و شهرت رسیده
از آنجمله آورده اند که نضر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند باقی مرقند و
حیره او بوده خوابی دید که از آن خواب بترسید جمعی کاهنان و منجمان از دیار خود جمع ساخت و
تعبیر خواب خود از ایشان طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر او را ندانند الا کسی که خواب را نا گفته
بداند ایشان گفتند اگر کسی چنین بخواهی بمزیت تا سطیح و شق را که در کهانت امر و نهی عدیل و نظیر
ندارند بیارند که ایشان حل مشکل توانند کرد پس نضر دو کس را بطلب ایشان فرستاد و اول سطیح رسید
نضر با او گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را نا گفته بدانی و تعبیر آنرا خطا نکنی از من هر چه خواهی بدهم
سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده رأیت صمصمة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة
فاکلت منها کل ذات نسمة یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی با آن قطعه ابری بیرون
آمد پس آن آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد هر چیز را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت
راستی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش الحلفین
ارضکم للفیل فلیملکن ما بین ابیاتها یعنی سوگند میخورم بخدای هر چند و کنده که در میان دو
سنگستان مدینه یا این است که آینده فرود آید بزمین شما اهل حبشه و ممالک یمن گردند از آنجا که لبین است
تا آنجا که سرنیل است و آن دو موضع است بر دو جانب ملک یمن پس نضر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشته

و پرسید که این امر که گفتی در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد
تو بشصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد نضر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم بماند
گفت نی هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را
در یمن نگذارد نضر گفت ملک بر و و نسل او باقی ماند یا نی سطیح گفت نی بلکه منقطع شود گفت ملک از
نسل او که بستاند سطیح گفت یبعث ذلک الله الوحی من اهل یعنی پیغمبری پاک که وحی باو آید از خداوند بزرگ
نضر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از قریش از دودمان غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک
بر و و قوم او مسلم بماند تا آخر دهر نضر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع
کند خداوند تعالی در آن روز اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند
و مفسدان بدبخت گردند نضر گفت ایا این سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق
والغسق والفلق ان ما انبأتک بالحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و بسیاهی که در حین غروب بر افق
ظاهر میشود و بروشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته خواهد شد و چون شب بیامد
خواب پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و
عدل و ملک بر و و قوم او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یخرج
قبل الولاة ویجمع الناس للمیقات واما اخبار جن از ظهور آنسرور و متعدد واقع شده یکی قصه ابو عامر است
که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهن اینجا چیزی از حوادث کاینه و امور زاینده معلوم کنم
شبی ملتفت بود بیشتر خود بخواب رفتم شتران راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در
بیابانی منکر دیدم و بحد بیخود بترسیدم آتشی چند از دور مینمود و بسوی آن آتشها روان شدم دیدم
که جمعی بمشابهت با آدمی ندارند خود را بآن آتش گرم میکنند و با یکدیگر بآواز بلند در سخن اند موی
بر اندام من برخواست و شترم بایستاد و می لرزید خود را از شتر بیندا ختم آن جماعت از نظر من غایب
شدند باواز بلند گفتم پناه بر یس این جمع میکرم پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام
کردند پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجایی گفتم از
قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان اینجا چیزی آینده معلوم کنم ایشان از شما اخذ میکنند و من بجوار
آنکسم که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبر داد کرد اند همه اشارت بیکی کردند و گفتند
بدانار سیدی پس روبا و آور در و مقصود خود را از سوال کردم گفت ترا بچه کنیت خوانند گفت بابو
عامر گفت آری ای ابو عامر ترا شاد گردانم و چشمت را روشن کنم بفرمان برداری هر آنکه علمی را که هیچ
شک در آن نباشد سوگند یاد میکنم بمعبود سازنده بیابان خراب و آب بیاران ریزان از سحاب که شتران
سراع السیر با ریک میان بر اند بسوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان بعهد که بهترین ناصحان و امیران

باشند

باشند و هر آینه که فرود آید از آسمان کلامی که مرید را بسکوی فرماید و مهار را بقید او در بیفکند و خلق
کند و افسانه گوی را فراموش سازد ای ابو عامر بدرستی که خداوند تعالی را بغضب آورده است مردمان زمین
بفسق و ظلم و معاندت با یشان با یکدیگر و نزد یکست که بخوانند و بر انگیزانند شکنند لکاسره و قیاصره را
ابو عامر گوید گفتم ایا انکس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت کلا بل هی شریف کریم و اف معلا الاکتاف
من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبش معلوم کرده چه توان گفت که صفتش بگوی گفت آری و در ایستاد و
شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت که او باشد و دین حنیف آسان
در میان آرد و هر کس که بپیروی کند سعادت یابد و این امور که ما تو میگوییم ای ابو عامر گوش من از
ملائکه کرام شنیده این بگفت و برخواست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب در آن منزل
بودم و صباح بر سر راه آمدم و از آنجا بخانه بازگشتم و از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت
یکی آنکه از عبد المطلب مرویست که گفت روزی در حجر در خواب بودم و واقعه هولناک دیدم از خواب
در آمدم ترسان و نزد کاهنه قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و من متغیر دید پرسید که چه بوده است
سید ما را که متغیر الحال آمده ایا مگر وحی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که در خلی از صلب من بیرون
آمد سر او با آسمان و اعضای او مزوع از تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و با او نوری بود همتا بر این نور
آفتاب و عرب و عجم سجده او میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و
گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و مجموعی دیگر هم از قریش میخواستند که آنرا
قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوش بوی تر از او ندیدم ایشان را
منع میکرد و چشم ایشان را میکند و ایشان را درهم میشکست دست خود را دراز کردم که شعله از آن نور
فرا گیرم و گفتم این نور که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت اینجا عاتکه که دست در آن زده اند بیدار
شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد گفت اگر این خواب که میگویی راست
باشد تعبیر آن اینست که از صلب تو مردی پدید و تایید بر اهل شرق و مغرب حکومت کند و مردم همه
مطیع و منقاد او گردند و شرح این خواب با نکات و اشارات آن قبل از این هذکور شد و مرویست
که عمر بن مرجمی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیله جهینه با جمعی از قوم
خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانه کعبه ظاهر شد
و مرتفع و منتشر میگشت چنانکه کوه یثرب و شق آن بنمود و از آن نور آواز شخصی شنیدم که میگفت
انقشعت الظلم و سطع الضیا و بعث خاتم الانبیا انگاه آن نور اضاءت و درخشندگی کرد که قصور حیره
و مداین بدیدم و در آن نور گوینده میگفت ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام پیدا شدم
ترسان و با یاران خود گفتم امری عجیب در میان قریش ظاهر خواهد شد و ایشان را از واقعه خود خبر کردم

وچون بیاد دخولش مراجعت کردم بعد از چند وقتی بمارسید که مرا بیهوش شده که او را صدا میکنید و مصروع
نبوت میکند بدیدم ساون بتخانه جهنمیه بود رفتم بآنجا و بت را بشکستم پس ساختگی خود کرده و مرا بملازمت
او شتافتم و آن خواب خود را بر وی عرض کردم فرمود پیغمبر مرسل بتمام عباد میخوانم ایشان را باسلام و میدهم تا ایمان
بحقتعالی و ما و صلها رحام و بپرستید خداوند تعالی و بترک اصنام هر کس که صورت مرا اجابت کند و مراست
بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آرای تمر بمن مرتبا حق تعالی ترا ایمن گرداند از
هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ایمان آوردم بر چیزی آورده از جانب حق و حرام بود اگر
چه این معنی دشوار است بر بسیاری از اقوام بعد از آن بوقتی چند که در شنیدن خبر آنحضرت گفته بود مرا بر
عرض کردم و آن ابیات اینست **نظم** شهدت بان الله حق و انتی ٭ لاطفه الاصحاب اول تارک ٭ و شرعت
عن سالفی الاوزار مهاجرا ٭ اجوب البلاد الوعث بعد الدکارک ٭ لاصحب خیر الناس نفسا و والدا ٭ رسول مالک
الناس فوق الحبائک ٭ حضرت صلعم فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مرة **مفضلات ششم** انکه او را بمعجزات
باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند اهل حقایق گفته اند مصطفی صلعم را معجزات چهل پیغمبران
دادند و از چهل در گذرانیدند که فرج را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را
سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مروی گشته که در آن زمان
که عکرمه بن ابی جهل را با ایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن نمای تا ایمان آرم و در بر رسول صلعم
آب بود که بر گردان سنگها چیده بودند فرمود برو بنزد آن سنگ و بگوی محمد ترا میخواند عکرمه رفت
سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و برو روی آب جاری شد و آمد مقابل رسول صلعم بایستاد و معلوم
که رفتن سنگ بر روی آب عجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام
گردانید که در هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را این کرامت کردند که ولیکه دست آنحضرت بدان رسیده
بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانکه آورده اند که انس بن مالک ضیافتی کرده بود بعد از طعام خاده را فرمود
تا مندیل بسیار بیاوردند و در تنوری که آتش در آن افروخته بود بیندا خته و بعد از آن بیرون آورد
آتش در آن هیچ نوع تاثیر نکرده بود جز این که او را از چرک و سیزیان و منقی ساخته بود و مرویست که
فردای قیامت آتش را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کس را او بگوید بسوز و هر کرا او بخواهد
مسوز و اگر موسی عمران روان شدن آب را سنگ کرامت کرد پیغمبر ما را صلعم روان شدن آب از انگشتان
مبارک او را زانی داشت چه بحقیقت پیوسته از عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از تشنگی و فرا آب شکایت بنزد پیغمبر صلعم آوردند فرمود ببینید که کسی
آب دارد یاران طلب کردند مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند نظر فی طلبید و از آن آب در آن
ظرف ریخت و دست مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس از میان انگشتان مبارک آنحضرت آب منفجر شد

چنانچه

چنانچه از چشمه بجوشد انگاه فرمود حی علی الطهور المبارک و ابرکه من الله و روایتی انکه بلال را فرمود
تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از انجا پرسیدند که در آن روز شما چند کس
بودید فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار کس می بودیم کفایت میکرد مارا و مقرر است که
روان شدن آب از گوشت و پوست عجب است از روان شدن آب از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه
کرامت کردند از تخریج صخا ناقه عشار بیرون آورد پیغمبر ما را صلعم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کردند از
کوهان ناقه درخت خرمایی برست و فی الحال بار آور شد و حاضران از ثمره آن تناول کردند پس هر کس
از ایشان ایمان آورد علم خدا مقرر بود رطب آن نخل در دهن او بغایت شیرین آمد و هر کس مقر نبود که کافر
بود بر دهن او سنگ میشد دیگر انکه ناقه باصالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما مکرر در سخن آمده از انجمله
یکی انکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر میفرمودند ناگاه شتری نزدیک او رفت و گفت یا
رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمودند تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو
آورده ام که مرا از و خلاص کنی رسول صلعم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت
داشته بحضرت بخشید و آنحضرت آن شتر را سر گذار و مطلق العنان گذاشت و اگر سلیمان را باد مسخر
کردند بشائبه که بگاهه راه بامداد و بیگاهه راه شبانگاه تخت او را میبرد چنانچه فرمود غدوها شهر
و رواحها شهر آنحضرت را باد پای چون براق ارزانی داشتند که در بعضی از شبها او را از هفت آسمان
گذرانیدند و باز آورد و اگر عیسی را علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمودند بلی پیغمبر ما صلعم
بزعم ناقه مسموم را زنده ساختند تا با او گفت لا تاکلی فانک مسموم و مرویست که معاذ بن عفرا زنی
خواسته بود و با آن زن او گفتند که او برصی در پهلوی خود دارد زن را آن و کراهت آمد و گفت زفاف
نمیکنم معاذ بنزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صلعم آمد و صورت حال را بعرض آنحضرت رسانید فرمود
تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوب برداشت و بآن چوب آن محل را مسح کرد فی الحال برص
از و زایل شد و گویند زنی بنزد رسول صلعم آمد و عکه روغن و مقداری قرویت بر هم هدیه آورد
و با او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان او را مسح
کرد فرمود در زمان بینا شد و از این نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع شده چنانکه بعد از این در ذکر
تعداد معجزات معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده اند که هزار و چهل و کفته اند که سه هزار معجزه
از آنحضرت بظهور رسیده و در این کتاب بسیاری از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین و ولادت
و بعثت و هجرت بحسب پیوست و اکنون بعضی دیگر از معجزات و آیات آن سید سادات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فایده هفتم** در بیان معجزات باهرات حضرت سید
کاینات علیه افضل الصلوات **معجزه** اول که اعظم معجزات است و آن آنست چون بر اهل زمان موسی علیه السلام

سحر غالب بود معجزه آورد ایشان از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان را و
انقلاب عصا بحیه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی قاطب غالب بود معجزه او از همان جنس بود مثل احیا
موتی و ابراء اکمه و در زمان پیغمبر ما چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه از نثر و نظم غالب
بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و
تطویل مملّ و عاری از اختصار و ایجاز مخلّ مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا و رسل محتوی بر اخبار
مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچکس بسلاوت از روی
نظم و اسلوب مشابهت ندارد و مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت بر این صفات
خواهد بود و از جهت این امور نداء دادند که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ با وجود که قریش معدن فصاحت و
بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود سر بر معارضه بر نداختند و عدول نمودند
از معارضه بمحاربه و قتال راضی شدند بسبی و اسر ذریه و اموال چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی
که بی حیایی کرده در صدد اتیان بمثل سور قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند رهانند و مسیلمه کذاب
که بعضی از تراکیب مموّهه و کلمات مزخرفه که در اواخر جهت جرام ثبت افتاد و گویند سوره فیل را
این کلمات معارضه کرده که الفیل ما الفیل وما ادراک ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وانه
ذلک من خلق ربنا لقلیل و بان سبب لغو که فصحا و بلغا گشت تنبیه علما را در وجه اعجاز قرآن
اختلاف بسیار است جمعی گویند وجه اعجاز قرآن فرط فصاحت است و بعضی گویند اسلوب خاص است و
طایفه گویند اخبار غیب است که در قرآن هست و مذهب سید مرتضی رحمه الله حمد فرماست بعدم حق تعالی
صرف همت فصحا نمود از اتیان بمثل آن معجزه دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیم چنانکه صحیح ثابت
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفه ابن الیمان
و جبیر بن مطعم که گفتند مشرکان نزد رسول خدا جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادق و ماه را
در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آورید گفتند آری پس آنسرور دست بدعا برداشت
و از حق تعالی درخواست و روایتی آنکه بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی
بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه محدب گشت و رسول خدا میگرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و روایتی
آنکه نصفی بر کوه صفیقعان و نصفی بر کوه بوقبیس بنمود و روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا را
در میان دو شق او بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرده و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرده نتواند که همه مردم را
سحر کند از مسافران پرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است و الا بدانید
که ساحر است مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم
شد قریش گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است این آیه نازل شد که اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا

آیه

آیة يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ معجزه دیگر آنکه منقولست که در حجة الوداع طفلی را که از اهل یمامه که همان
روز تولد کرده بود نزد پیغمبر آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود
راست گفتی بارک الله فیک و بعد از آن دیگر سخن نکرد تا آن تکلم و او را مبارک یمامه گفتند معجزه دیگر
آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر در
صحرایی میگذشت ناگاه آوازی شنید که میگفت یا رسول الله حضرت التفات بطرف خود کرد و کسی ندید
بعد از آنکه نیک احتیاط فرمود آهویی دید که بگوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک
من آی حضرت نزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم
و آنها را شیر دهم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خداوند تعالی مرا عذابی کند مثل عذاب
آن کس که نیاید آنسرور آهو را بگشاد و برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت او را در بند کرد
و بنزد صاحبش رفت و آن ودیعت خواست کرد که این آهو را از او کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهو می
دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله معجزه دیگر آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر روایت
کنند که اعرابی بود صیاد و روزی سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان کند
و طعام اهل عیال خود کرداند در اثنای راه گذار او بر جمعی افتاد و پرسید که این گروه چه میشود که اجتماع
نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند مردم بر وی جمع گشته اند صیاد خود را در
میان آن جماعت بگذاشت و بحضرت گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این
سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی آنحضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت
حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت فرمود ای ضب سوسمار زبان فصیح که حاضران تمام
فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود گرامی پرستی سوسمار گفت آن خدایی که در آسمان است
عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است
عذاب و عقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران و حجت
و رستگاری بادهر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات
از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت صحیح نشناختم دیگر عرض طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وانک عبده و رسوله و در بین گواهی موی و پشم و ستر و علانیه من با من موافق اند بخدا سوگند
یا رسول الله که بنزد تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و
پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم رسول فرمود الحمد لله الذی هداک لی و بروایتی آنکه
سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر بخواند الا یا رسول الله انک صادق وبورک مهدیا و
بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعدما عبدنا کامثال الحمیر طواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل

الی الجن ثم الانس لبیک داعیا ۞ اتیت ببرهان من الله واضح ۞ فاصبحت فینا صادق القول راعیا ۞ فبورکت فی الاحوال
حیا ومیتا ۞ وبورکت مولودا وبورکت ماشیا ۞ بعد از آن حضرت بسیاران التفات کرد وفرمود اعرابی را قرآن تعلیم
کنید **معجزه** دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما روایت کند که در سفری همراه پیغمبر شدم در مقدار دو
فرسنگ راه از آنحضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم وآب با من نبود بنزد او رفتم وگفتم یا
رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو وبرآن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن
کوه متکلم شد وگفت یا پیغمبر بگوی از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی
وقودها الناس والحجارة چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزاء من نماند دوم آنکه در آن راه
آن سرور خواست که قضاء حاجت کند پناهی نبود که خود را از نظر مردمان مستور سازد ودر آن
صحرا سه درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استروا فی آن درختان مجتمع شدند
بر مثال حجله تا در آنجا بماند ومردم خویش کفایت نمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در آن موضع
رانوزده بود چون پیغمبر صلعم را دید بر جست وبنزد او آمد وتضرع وزاری آغاز کرد چنانچه فرزند
بابد ومادر خود کند حضرت فرمود چه شکایت داری آن قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه
نماز خفتن بگذارند خواب میکنند ومن میترسم که خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند آن سرور آن قوم را
طلبید واز آن امر نهی فرمود **معجزه** دیگر آنکه مرویست که آهوئی از گرگی میگریخت وگرگ در عقب
او میرفت تا آهو در حجر پیغمبر در آمد وبایستاد ودیگر گرگ میگریست وگرگ در خارج حرم ایستاده بود ابو
سفیان بن حرب ومخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب میکردند گرگ گفت تعجب میکنید
از این امر وحال آنکه امر شما هر دو از کار ما اعجب است زیرا که محمد شما را بتوحید وایمان دعوت میکند
وشما او را اجابت نمی کنید وباو نمی دارید وبخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده وهیچ گوش مثل
وصف او نشنیده ابو سفیان ومخرمه را تعجب زیاده گشت واز غایت حسد این صورت را بر هیچکس
ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام را یافتند **معجزه** دیگر آنکه سعید بن زید روایت کند که پیغمبر
بر کوه حرا بود با امیر المؤمنین علی علیه السلام وطلحه وزبیر حرا در حرکت ولرزه در آمد حضرت فرمود ساکن
شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی **معجزه** دیگر آنکه بریده بن الحصیب
روایت کند که اعرابی آمد بنزد رسول خدا وگفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه نمای تا یقین
من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود برو وآنرا از نهان من بخوان
اعرابی بنزد آن رفت وگفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب
کرد وعروق وخود را از زمین بر کند ومیل بجانب دیگر کرد وعروق وخود را از زمین بر کند وبر فتاب
در آمده بنزد حضرت رسید وگفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آن درخت

آن

آن درخت را امر کرد تا بمنبت ومکان خود باز گشت **معجزه** دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که مردی بنزد رسول آمد وگفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما از این
نخل بخوانم وبیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد
وبر مرجست تا بنزد او رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خویش عود نمود **معجزه** دیگر آنکه مرویست
که در غزوه طایف پیغمبر صلعم بر شتر سوار بود وسیر میفرمود بدرخت سدره رسید خواب او در آن سدره
دو نیمه شد تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت وگویند هم چنان منفرج باقی مانده تا اکنون و
معروف بسدره تراشیده است وهیچکس تعرض بکسر وقطع آن نمیکند **معجزه** دیگر آنکه جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق بار رسول خدا صلعم کار میکردیم روزی ثار جوع
در بشره مبارک رسول خدا صلعم مشاهده کردم وبنزد اهله فربه در خانه داشتم آمدم وزوجه خویش را گفتم
تا صاعی جو در آسیا خورد ساخته خمیر کرد تا نان پزد ومن بزغاله فربه را کشتم وبرای آنحضرت در دیگ کردم و
آخر روز که از سر کار خندق باز میگشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند
نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب
برو وبیان وجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد ونان از تنور بیرون نیاورد تا ما بیاییم آنگاه
فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم آمدم وبیان وجه خویش گفتم وای بر تو پیغمبر صلعم
با تمام اهل خندق می آید گفت آن قدر رسید که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خداوند رسول او داناتر
تر اند وچون حضرت بخانه او رسید با مردم گفت در آیید ولیکن از ازدحام نمایید ودر آمد وبر سر خمیر
ودیگ رفت وآب دهن مبارک در هر یک انداخت ودعای برکت بر آن خواند وچون نان در تنور نهستم
وپخته شد نان از تنور بیرون می آورد ودر کاسه میشکست وگوشت وآش بر آن میریخت وده ده را
می نشاند تا طعام میخوردند وسیر میشدند وچون آن سر دیگ وتنور میرفت میفرمود تا سر دیگ وتنور را
می پوشیدم تا تمام اهل خندق که قریب هزار کس بودند از آن نان وآش سیر ساخت وچون پیر
دیگ وتنور آمدم چنان پر بود فرمود بخورید وبهمسایها خود نیز برسانید که در این ایام مردم در قحط
وگرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم وبهمسایها میفرستادیم وچون آخر روز باز بخانه ما بیرون رفت
از طعام نیز تمام شد **معجزه** دیگر آنکه جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ احد
شهید شد واز وی قرض بسیار ماند چون وقت خرما چیدن رسید قرضخواهان آمدند ومطالبه نمودند
نمودند تمام محصول باغ خود را بایشان عرض کردم که بستانید بحسب هر یکی بحسب حق خود قسمت
نمایید ودست از من بدارید قبول نکردند بنزد پیغمبر صلعم رفتم واستعانت نمودم حضرت از غرما التماس فرمود
که آن خرما را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس امر کرد برو وخرما

باغ خود را هم صنعی علیه جرح کن بموجب فرموده علی عمل نموده حضرت صلعم بیامد و قرص خرما را بخواند چون
آنحضرت را دیدند بر من فشردند زیاده کردند رسول صلعم کرد یک کود خرما سه بار بکشت و بیرون کود بهشت
و قرص خرما را بخواند و از آن یک کود خرما بر ایشان کیل میکرد تا مجموع بدین پدرم موزی شد و کود
دیگر همچنان بحال خود بود بچشم من چنان مینمود که از آن کود دیگر هیچ کم نشده و بر وایتی آنکه سیزده وسق
خرما از آن کود باقی ماند **معجزه** دیگر آنکه مرویست که رسول صلعم دست مبارک بخود را بر ظهر گوسفندی
مالید که شل بآوس سیده بود بستان او پر شیر شد و از و شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر را
نیز بیاشامانید چنانچه در وقایع هجرت آنحضرت صلعم مذکور شد **معجزه** دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که
روزی بنزد پیغمبر صلعم رفتم و خرمائی چند بر دم گفتم یا رسول الله دعای برکت کن برای من در این خرما
حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت این خرما را در مزود خود اندازد و هر گاه
خرما خواهی دست در مزود گو و از آن بیرون می آر و از اندازه مکن بخدا سوگند که تا حضرت صلعم بود
از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن سروب در زمان ابوبکر و عمر و عثمان از آن
میخوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل عثمان خانه مرا غارت کردند و مزود را ببردند و ابوهریره
در آن باب گفته است للناس هم ولی الیوم هم آن هم الجراب و قتل الشیخ عثمان **معجزه** دیگر آنکه عمر خطاب
روایت کند که اصحاب رسول خدا صلعم در غزوه تبوک از قلت زاد و سنود خواستند که شتران خود را نحر کنند
اجازت نفرمود و گفت بخدا از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه زاد خود را در
انجا ریختند دعا بر برکت بر آن خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودها خود
ریختند **معجزه** دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که کاسه ثرید به نزد پیغمبر صلعم آوردند اهل صفه را طلبید
و من گردن خود را بر میکشیدم تا هر مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخواستند و در کاسه نماند مگر
اندکی در فراخی آن بدست مبارک خود از جمع فرمود و مقدار لقمه شدن لقمه را بر اصابع خویش نهاد
و مرا گفت بخور بنام خدا بخدا سوگند که چندان از آن خوردم که سیر شدم **معجزه** دیگر آنکه هم ابوهریره
روایت کند که بغایت گرسنه بود هر حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه در آی در رفتم
قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشان را سیر گردانید و بقیه
که ماند بمن داد و چندان از آن آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند تا گاه خواب آشامید
معجزه دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلعم هشتاد کس را از قرص چند جو بن که مجموع آنها در
زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و آن نانها هم چنان باقی بود **معجزه** دیگر آنکه مرویست که پیغمبر صلعم
خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمائی چهل صد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرما اندک باقی ماند
چنانکه گویا یک خرما از آن کم نشده **معجزه** دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود هر آینه شما فتح

خواهید

خواهید کرد مملکت کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد که آنحضرت اخبار فرموده
بود **معجزه** دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت در غزوه ذات رقاع همراه پیغمبر صلعم بودیم مردی قرمان
نام را با ما بود و دعوی اسلام مینمود حضرت فرمود بدرستی که او از اهل دوزخ است و چون جنگ در پیوست
آن مرد نیکوتر از ما محاربه میکرد و با دشمنان دین مقاتله عظیمه مینمود و هر کس که حمله میبرد شمشیر خود
با او میرسانید با میکشت یا مجروح میساخت اصحاب گفتند این کار که امروز قرمان کرد کسی نکرد پیغمبر
فرمود بدرستی که او از اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم او شدم تا حال
او باز دانستم که تیری از ترکش خویش بیرون آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه
جراحتی بر او رسیده بود و تحمل آن نداشت خبر بحضرت رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله
و بلال را فرمود تا در میان مردم ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان ان الله لیؤید هذا الدین
بالرجل الفاجر **معجزه** دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلعم در طواف خانه کعبه با ابو
سفیان رسید فرمود ای ابوسفیان میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابوسفیان با خود گفت
هند سر ما فاش کرده بخدا سوگند که بخاند و مرو با او چنین و چنین کرم چون حضرت از طواف فارغ
شد بنزد ابوسفیان رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از آن سر تو فاش نکرده ابوسفیان گفت
گواهی میدهم که تو رسول خدائی چگونه بر ضمیر و سر من واقف گشتی **معجزه** دیگر آنکه عایشه روایت کند که
پیغمبر صلعم مرا فرستاد تا زنی را که داعیه خطبه او داشت ببینم رفتم و دیدم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که
بکار آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیده بر رخ او که گیسوی تو از رشان آن بلرزید منصف گشتم
و گفتم یا رسول الله که میتواند که از تو چیزی پنهان دارد **معجزه** دیگر آنکه عبد الرحمن بن خلاد انصاری
روایت کند که زنی بود او را ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث میگفتند پیغمبر صلعم هر هفته یکبار بخانه
او رفتی بوقتی حضرت صلعم بغزوه از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری می
دهی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت
روزی کرداند فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد و آورده اند که غلامی
و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان بجهیل آزادی داشتند در زمان حکومت هر خطاب قصد قتل او کردند
و او را بکشتند و خود بکریختند خبر بحضرت رسید گفت رسول صلعم بزیارتم آمد و رفیق و با اصحاب فرمود
بیایید تا بزیارت شهید نرویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را بدار ساختند آوردند و از دار بیاویختند
معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت از صادق مصدق صلعم پیغمبر شنیدم که میفرمود هلاک امت
من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابوهریره گوید که خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیله بنی فلان و
بنی فلان و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند **معجزه** دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که چون آیه

کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود امر و در خانه اختیار
کرد و بیاد رفت پیغمبر ص نیامد حضرت از حال او تفحص فرمود و گفت ایا ثابت خسته است که نمی آید سعد بن
عباده و برادرش سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه من است و مرا خسته کی او معلوم نیست و آمد
بخانه ثابت تا از و خبر گیرد دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست
گفت حال من بد آواز خود بر بالای آواز رسول خدا بر داشته ام و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم
سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید آنحضرت فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا
وتقتل شهیدا وتدخل الجنة حمیدا و بصحت پیوسته که بعد از رسول ص در حرب یمامه شهید شد معجزه
دیگر آنکه ابوذر غفاری روایت کند که پیغمبر ص فرمود بدرستی که زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است
که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل باشد باید که با اهل آنجا نیکویی بجای آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی
هست و آن سخن از حضرت اشارت است بانکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه را آنحضرت از قبط اند و چون بدینی
ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن
بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت میکردند چنانچه بیان آن
حضرت فرموده بود از آنجا بیرون رفتم معجزه دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که رسول ص بخانه ام حرام بنت
ملحان که زن عباده بن الصامت بود و می آمد و در آنجا قیلوله میکرد گوید ام حرام خالد رضاعی آن
حضرت بود روزی بخانه او آمد و آن زن برای او طعامی ترتیب کرده مهمانی بجای آورد انگاه رسول ص
بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی
از امت من بجهاد کفار در راه دریا کشتی چنان باشند که پادشاهان در تختهای خویش ام حرام گفت یا
رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار شد بخندید
ام حرام از سبب خندیدن مسئلت نمود همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که
دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت
معاویه چون لشکر بغزوه روم میان مرد فتند ام حرام در آن لشکر بود از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام
بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را در آن موضع دفن کردند معجزه دیگر آنکه
خزیمه بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا ص که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند
نمود و شما و خزیمه بقیله از قبیله آن در حالتی که بر استر سفید نشسته و تفنگ سیاه بر سر افکنده باشد
اسیر مسلمانان شود خزیمه گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم
از آن من باشد فرمود آری آنچه باشد بعد از وفات آنحضرت ابوبکر خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره و نیت

خزیمه

خزیمه گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که ما را بر خورد شما دختر بقیله بود بر همان صفات که آن سرور مژده بود
او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول ص بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله
بن عمرو محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شما را بمن داد و برادرش عبد المسیح از عقب بخواهر
بیامد و او را از من بهزار درم بخرید معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سوره تبت
در شان ابولهب نازل شد زن او ام جمیل بنت ابوسفیان آمد که پیغمبر ص را ایذا کند و ابوبکر نزد آنحضرت
بود چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بدزبان است چه شود اگر بر
خیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذا نکند و ناسزا نگوید فرمود ای ابوبکر او مرا نخواهد دید ام
جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده گفت نی او هجو و شعر نمیگوید گفت تو راست گوئی من
میدانم و بازگشت ابوبکر گفت یا رسول الله ترا مگر ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از او
مستور گردانید معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت محمد میان
شما روی خود را خاک آلود میسازد یعنی نماز میگذارد و سجده میکند گفتند آری گفت لات و عزی سوگند
که اگر او را ببینم که این امر بجا می آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک مالم پس پیغمبر ص
آمد و او نماز میگذارد خواست که پای پلید خود را بر گردن مطهر آن سرور نهد پیک ناگاه دید او را که
بر پی خود باز میگردد و بدست خود از چیزی احتراز و اتقا مینماید پرسیدند که ترا چه شد گفت میان
من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با جنحه خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد
حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر مرد یکسر میشد ملائکه اعضا او را پاره پاره میبودند معجزه دیگر آنکه
ابوامامه روایت کند که رسول ص موزه های خود را طلبید که بپوشد چون یک موزه را لبس فرمود کژدمی
آمد و یکتای موزه را بر بود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت ص چون آن صورت مشاهده
کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما معجزه دیگر آنکه
حسن بن علی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان نظر وی رسید
چنانکه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست نهاده بنزد پیغمبر ص آمد و صورت
حال را بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز بجای
خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله خدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای بی نهایت
جلیل است ولیکن من مردی ام متاهل بدرستی زنان و میترسم که چون مرا ببینند گویند که اعور است یا
رسول الله چشم مرا باز بجای خود همان و برای من از خدای تعالی بهشت طلب کن پس آن را بدست مبارک خود بر
داشت و آب دهن خود را بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بنا گشت و بهتر بر چشمان او آن بود و تا
زمان وفات در دیگر دو از حیز جلا له بهشت نیز از برای او بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز

درآمد عمر پرسید که این جوان تو کیست در جواب گفت بیت انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ۞ فرقرقت
بکفیه لحسن الورد ۞ فعادت کما کانت لاحسن حلها ۞ فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید ۞ عمر بن عبد
العزیز گفت بمثل هذا فلیتق سائل المتوسلون انگاه گفت بیت تلک المکارم لا قعبان من لبن ۞ شیبا
بماء فعادا بعد ابوالا مجزه دیگر انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول
صلعم آورده گفت یا رسول الله بدرستی که او را نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما او را میگیرد
و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه او مالید و مر او را دعا کرد و مقداری استفراغ نمود
و از دهن او جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد و آن کودک شفا یافت مجزه
دیگر انکه مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلعم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر من دعا
کن تا پروردگار عالمیان مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب فی الحال از آن مرض شفا یافت
مجزه دیگر انکه بن بدیل بن ابی بسیر روایت کند که از جراحتی در ساق سلمه بن الاکوع دیدم پرسیدم که این
چیست گفت اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مرا مرکب زده هلاک شد بنزد رسول صلعم رفتم بآن
حال آب دهن مبارک مرا نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرده
مجزه دیگر انکه ابوطفیل از وی روایت کند از عمر بن خطاب که گفت رسول صلعم خواست از من که بیا شاملم
قدحی آب بنزد او بردم و در آن قدح یکموی بود آنرا برداشتم و قدح را بحضرت دادم تا بیاشامید فرمود
بار خدایا او را جمیل و تازه دار ابوطفیل گوید او را در سن نود و چهار سال دیدم و در لحیه او یکموی سفید
نبود والله اعلم فایده هشتم در بیان مخصوصات حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات بدانکه آنحضرت را حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانیده بخصایص متعدده
و آن چهار قسم است اول واجبات دویم محرمات سیم مباحات چهارم فضایل و چون قبل ازین
شمه از فضایل آن محمودة الخصایل برقم آمده درین مقام بذکر اقسام ثلثه اقدام مینماید اما قسم اول که
واجبات است حکمت در تخصیص انها بحضرت زیادتی و حصول درجات اعلی است مر او را چه در احادیث نبویه
بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون الی بمثل ما وضعت علیهم و بعضی از علما بر آنند که ثواب فریضه بر
ثواب نافله زیادتست بهفتاد درجه و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که
حضرت در شان رمضان فرمود من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من
ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را در
ماه مبارک رمضان مقابل کرده اند بفرض در غیر آن ماه و فرض را در آن ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض
در غیر آن ماه پس محو این حدیث اشعاری دارد بانکه فرض زیادتست بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و آن
جمله بر سه قسم واجبات اول دویم و سیم نماز وتر و چاشت و قربانی است بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما

که

که رسول صلعم فرمود ثلث هن علی فرایض و لکم تطوع الضحی و الوتر و رکعتا الفجر بروایتی و رکعتا الفجر بجای وتر
الضحی ملحق شده و این حدیث را جمعی از علما عامه مثل احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی در
مصنفات خود بطرق متعدده ایراد کرده اند و همه آنها ضعیفست پس اثبات خصوصیت این سه امر بآن
نتوان خصوصا که آنرا احادیث فعلیه و قولیه معارضی بود هر چند که بعضی از آن معارض ضعیف باشد
چه از انس مرویست بسند ضعیف که حضرت صلعم فرمود امرت بالوتر و الاضحی و لم یامر بهما علی و بحجت پیوسته
که آن سرور در سفر وتر بر راحله میگذارده و آن امارت عدم وجوب است و از بعض صحابه مرویست
که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلعم نماز چاشت گذارده و از عایشه پرسیدند که پیغمبر صلعم نماز چاشت میگذارد
جواب داد که نی مگر کاهی که از سفر بیامدی تنبیه بدانکه قول اول تخصیص وجوب وتر و بحر
آنحضرت بنابر مذهب شافعیست و اما مذهب ابوحنیفه کوفی آنست که وتر و قربان بر امت نیز
واجبست لکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنیفه دون فرض است
چهارم تهجد است بدلیل آیه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک الی زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد غیر
آنحضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل مکمل فرایض شود و آنسرور مصدر
معصوم است از آنکه خللی بفرایض او را رسد و صحیح نزد علما شافعیه آنست که تهجد در اول حال بر آنحضرت
واجب بوده لکن وجوبش در حق او منسوخ گشته و درین معنی از عایشه حدیثی صحیح مسلم مروی گشته پنجم
سواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلعم فرمود ثلث هن علی فرایض و هن لکم سنة الوتر و السواک
و قیام اللیل و این حدیث را بیهقی در سنن و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لیکن ابوداود
و بیهقی در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت
کرده اند از طریق عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الغسیل که در اول پیغمبر صلعم مامور بود بانکه بر هر نمازی
وضوئی سازد خواه طاهر و غیر طاهر باشد و چون این معنی بر آنحضرت دشوار بود مامور شد بانکه
مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی برداشتند فاما احمد حنبل در مسند خود و طبرانی
در معجم کبیر خویش حدیثی از واثله بن اسقع روایت کرده اند که پیغمبر صلعم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت
ان یکتب علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی از علما شافعیه
گفته اند سواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت والله اعلم ششم مشاورت کردن
با ذوی الارحام در مهمات بدلیل ظاهر آیه و شاورهم فی الامر و اختلافست مفسران را درین که در کدام
امر از امور آنحضرت مامور است بمشاوره بعضی بر آنند که مر حرب و مکایده دشمن و حجی بر آنند که در
تمام امور دنیا و طایفه گفته اند میگویند در امور دین و دنیا و بعضی دیگر بر آنند که در آن چیزی که از
جانب حق تعالی در آن باب نزد آنحضرت بهدی نباشد هفتم گذاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که

که وقایه بدن او کند بدلیل حدیث ابوهریره که در صحیحین از وی مرویست که پیغمبر فرمود من توفی من المؤمنین
فترک دینا فعلی قضاؤه و من ترک مالا فلورثته و خلافست در آنکه از مال خاصه خود ادا میکرده یا از مالی
که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنابر قول اخیر واجبست که از مال مصالح ادا کنند یا آن در این
مسئله نیز خلافست و اصح آنست که واجب نیست هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگر چه
دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف باشد واجب نیست بر ایشان
مصابرت نهم تغییر منودن صورت منکر برا که ببیند و اگر چه در تغییر خوف و خطر بود حق تعالی وعده فرموده
او را بانکه از دشمنان نگاه دارد که والله یعصمک من الناس و تغییر بر آنحضرت واجب نبوده بخلاف امت
که در حین خوف و حرج از ایشان ساقط میشود بلکه تغییر واجب است دهم مخیر کردانیدن زوجات
مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل عصمت او
بدلیل آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجرا عظیما و چون
زوجات اختیار آخرت کردند حرام شد بر آن سرور که بر سر ایشان زن خواهد و زنی دیگر را بجای یکی
از ایشان بدارد و برای مکافات بر حسن صنیع و کردار ایشان این آیه نازل شد که لا تحل لک النساء من بعد
و لا ان تبدل بهن من ازواج و بعد از آن این آیه منسوخ شد تا برایشان منت باشد از وصول به ترک زن
خواستن بر سر ایشان و آیه آمده که انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن قسم دویم از محرمات
آنحضرت که عبارتست حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در اجتناب محرمات
از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات مثل واجب است در مامورات و از
جمله بر آنحضرت یکی زکوة است و در این خصوص آل آنسرور با او شریکند بسبب او زیرا که در کوة را در صحیح مسلم
اوساخ الناس خوانده و منصب او و آل مستنزه است از آنکه اوساخ الناس را قبول کنند و دیگر آنکه زکوة را
بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مسکین و سایر مصارف آن میدهند و حق تعالی در عوض
آن از غنیمت خمس را بایشان عطا فرموده و بعضی از علماء عامه تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند و
اختاره قاضی است علما را که انبیا دیگر در شمول این خصوصیت با او شریکند و بعضی هستند باقی و نیز اختلاف دارند در آنکه
صدقه تطوع بر آنحضرت و بر آل او حرام هست یا نه و اصح نزد علمای شافعیه آنست که بر آنسرور حرام است و بر آل
او حرام نیست و نزد علماء شیعه زکوة مطلقا بر آنسرور و آل او حرام است والله اعلم دوم خوردن سیر و
پیاز و کندنا و سایر چیزهایی که رایحه کریهه دارد بدلیل آنحضرت ثابت شده که پیغمبر این اشیا را تناول نمی
فرموده و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر میشده با اصحاب میگفته که شما بخورید که من نمی
خورم بدرستی که من راز میگویم با کسی که شما راز نمیگوئید و اشبه نزد علماء شافعیه آنست که خوردن این
اشیا آنحضرت را مکروه است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مرویست که گفت پرسیدم از آنحضرت که

سیر

که سیر و پیاز حرام است فرمود نی و لیکن من مکروه میدارم آنرا از جهت رایحه آن و در مسند احمد بن حنبل
ابو داود از عایشه مرویست که گفت آنحضرت که پیغمبر ص تناول کرد طعامی بود که در آن پیاز بود و بر تقدیر
صحت تاویل آن قوانند بود که اکل آن جهت تداوی بوده باشد یا آنکه چون رایحه کریهه در مطبوخ زایل
میشود این حکم در آن جاری نباشد سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود اما انا فلا آکل متکئا
و اشبه نزد علمای شافعیه آنست که او را مکروه است چنانکه امت را چه در این باب چیزی که مقتضی تحریم باشد
ثابت نشده و اجتناب پیغمبر ص از چیزی دلالت نمیکند بر آنکه آن چیز بر او حرام بود چهارم خطا نوشتن
بدلیل آیه کریمه و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و توجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه فرموده
در ذکر حدیبیه مذکور شد پنجم شعر گفتن بدلیل آیه و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و مراد از شعر
کلامیست مقفی موزون که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی غیر جز این قصد کرده اند و کلام
موزون که از پیغمبر ص صدور یافته رجز بوده یا فی قصد و اتفاقا از و صادر شده ششم بیرون رفتن
کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن نرسیده و با ایشان مقاتله ننموده بدلیل حدیث ابن عباس
و جابر که لا ینبغی لنبی اذا اخذ سلاحه ان یضعه حتی یقاتل اخرجه الاحمد
من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس هفتم التفات و نظر کردن بر خارف دنیا که مرد مردان تمتع
کیرند بدلیل آیه کریمه و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه هشتم خائنه اعین و مراد خائنه
اشارتست بدست یا بسر یا بچشم یا سوی مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن و دلیل
این خصوصیت قبل از این در اثنای غزوه فتح مکه در قصه امان عبد الله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت
فرمود لا ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین نهم چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده از آن از وی بگیرد بدلیل
آیه و لا تمنن تستکثر و اتفاقست جمهور مفسران که معنی آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است بپیغمبر ص
دهم نکاح داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد و مستند این مسئله ساخته اند حدیث علی را که
بخاری در صحیح خویش آورده که گفت دختر نعمان ابی جون را چون حضرت نکاح کرد و با او خلوت ساخت
و نزدیک با او نشست او گفت اعوذ بالله منک آنسرور فرمود تحقیق که پناه جستی بعظیم مطلق ملحق
باهل خود شو و قصه تخییر نزول تا بدین خصوصیت منتهی باید یازدهم منقولست که میان فاطمه و عایشه
مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت که من افضلم از تو زیرا که بضعه از رسول خدایم ص عایشه گفت
در امور دنیا چنین است که تو میگویی لیکن فخری که اعتبار تمام دارد بحسب آخرتست و من با پیغمبر ص
در بهشت در درجه او خواهم بود و تو با علی در بهشت در درجه او خواهی بود پس بر این که فضل بین الزوجین
بحسب مقدار است فاطمه بگریست و عایشه برخواست و بر او بوسه داد و گفت کاشکی من یکی بودمی بر سر تو
و چون این امر مقرر شد که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد بر و نکاح حره کتابیه

زیرا که بهشت بر کافران محرم است و ایضا آن زن بنا بر کفر خود حجت آنمرد را مکروه میخواهد داشت علما شافعیه
بر اثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در هر دو دلیل تامل است و بر تقدیر صحت حدیث عایشه
محمول بر معرفت مرتبه و درجه علی علیه السلام می آید **دوازدهم** نکاح کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح او مشروط است
بدو شرط یکی خوف عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر ما از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدان است
در حق او معتبر نیست چه نکاح آنحضرت مفتقر بهر نیست ابتدا و انتها **سیم** کمالیات است
حکمت در تخصیص انها بر پیغمبر ما توسعه است بر و و تنبیه است بران معنی که انچه مخصوص است باو از مباحات
مشغول کشته او نیست از طاعت چنانکه مشغول کشته غیر اوست و مراد بمباح درین محل ان نیست که مطلق
فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود بلکه و ما لا حرج فی فعله و لا
فی ترکه است و از جمله مباحات بران سرور یکی وصالست در روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن
آنحضرت در فصل عبادات مذکور است **دوم** اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در
عرف محدثان و فقها و اهل سیر ما نزلهم صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه
میکند مران سرور را و از جمله صفایا آنحضرت صفیه ذو الفقار بوده **سیم** دخول مکه بغیر احرام بی
عذری بدلیل حدیث که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم در روز فتح مکه در
آمد بی احرام و بر عمامه سود ابود و در جواز این امر از دیگران بی عذر خلافست و مراد از مکه اینجا حرم است
چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه
چنانکه گذشت **پنجم** حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر ص
پرسید که ابوسفیان مردی بخیل شحیح است ایا مرا گناه باشد اگر از مال او بی اذن او برای نفقه خود و فرزندان
چیزی بردارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف و درین استدلال تامل هست
زیرا که احتمال دارد که این سخن از ان سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم **ششم** حکم کردن
از برای نفس خود و از برای زن خود زیرا که او معصوم بود از میل و هم معصوم را این معنی جایز است
هفتم قبول کردن گواهی کسی که برای او گواهی دهد بدلیل انچه مرویست که پیغمبر ص اسبی از اعرابی خرید بود
از پی حق آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی
میدهی بر امری که در ان حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق مینمایم و در اینجه در زمین
واقع شود تصدیق نکنیم رسول او را و انشا دزین خواند **هشتم** حرکت قرآن بر لحن خود و لیکن این خصیصه
هر کدام را بآنحضرت واقع نشده **نهم** اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک ان محتاج بران باشد
و بر انکس واجب بود بذل ان طعام و شراب و انکه ابقاء مجهد رسول ص نماید هر چند خوف فوت مجهد خود داشته
باشد بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این خصیصه نیز هر کدام را بآنحضرت واقع نشده **دهم**

علم

عدم انتقاض وضو او بسبب خواب بخلاف غیر او را که چشمان او بخواب میشد و لیکن دلش بیدار بود و
حضرت فرمود تنوم عینایی و لا ینام قلبی و درین خصیصه سایر انبیا با ان سرور شریک نیستند چه در صحیح بخاری
از انس در حدیث اسرا مرویست که و کذلک الانبیاء تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم و بعضی از علما که تعداد
خصایص کرده غافل گشته از این حدیث و این خصیصه را مختص بآنحضرت داشته اند و دون سایر
انبیا علیهم الصلوة و السلام **یازدهم** در نماز مأمومان در مسجد در حال جنایت بدلیل حدیثی که ترمذی
در سنن خویش از ابی سعید خدری روایت کرده که حضرت فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را
که درین مسجد جنب باشد غیر از من و تو و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب لکن سراج الدین
ابن ملقن از فقهاء شافعیه حسن این حدیث را از ترمذی مسلم نمی دارد زیرا که در اسناد ان سالم بن ابی
حفصه و عطیه بن سعد عوفی هستند و ایشان دو شخص شیعی متهم اند و ایضا میگوید مقتضی این حدیث
آنست که علی علیه السلام با آنسرور خصیصه شریک باشد و هیچ یک از علما بان قایل نشده صاحب روضة
الاحباب گوید تضعیف آن دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث بلکه یحیی بن معین که محک
رجالست توثیق ایشان کرده و بخاری در کتاب ادب مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده و احمد در حق سالم
گفته کان شعبة ما اطلق بهر با سالم الحدیث و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده و مقتضی این
تحسین آنست که طعن بعضی از علما حدیث در ایشان بسبب تشیع نزد او اعتباری نداشته و بخاری
در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع و این امر ان دلالت بران میکند
که مجرد طعن بسبب تشیع نزد او در شخص قادح نیست و اما جواب از قصد اشتراک حضرت علی بن ابی
طالب ع با آنحضرت آنست که ان عدم قول یکی مقتضی حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با انکه بعضی از
علما که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند این خصیصه را در ضمن فضایل علی علیه السلام تعداد کرده و
استدلال نموده اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی بزار در مسند خود از طریق
سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر از طریق ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم **دوازدهم** حرام
کردن مؤمنی را بانکه سببی که مقتضی لعن بود از و در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است و
درین معنی حدیثی در صحیحین از ابو هریره مرویست که حضرت صدر خواست که من نیستم مگر از
جمله بشر پس هر کدام از مؤمنان را که من لعنت کنم یا سبّم نمایم یا لعن کنم از ان برای او رحمت و قربت گردان
که در روز قیامت بآن وسیله بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام گفته اند **مصرع** دشنام تو بهتر که
دبیکاند و علی و هر گاه که دشنام او این نتیجه دهد بنده مؤمن را توان دانست که استغفار و طلب
رحمت ان در باب چه نتایج خواهد داد **شعر** آنی که بوقت جنگ جانی و جهان ٭ بنگر که بوقت آشتی چون
باشی **سیزدهم** جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل پیغمبر است و درین خصیصه انبیاء

دیگر یا او شریک کند چه صحت رسید که سلیمان بن داود علیهما السلام صد زن در یک حال داشته و گویند که
داود را نود و نه زن بوده چهارم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیهٔ کریمه وامرأة مؤمنة ان وهبت
نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه
زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءت و درین معنی شک نیست که اهل زمین فرق کفاءت
و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود زانکه و آنحضرت معصومست از جحود و اگر زن جحود کند
بقول او که خلاف قول پیغمبر بود عمل روا نیست بلکه بعضی از علما گفته اند که ان زن کافر میشود
بتکذیب آنسرور و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه جمعی از اصحاب را
مشکل شده بود که صفیه را زن کرده با برسم سری نکاح خواهد داشت و حوالهٔ کرد این امر را بقصد
حجاب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصوصیه میشود والله اعلم فایدهٔ نهم در بغداد اولاد
انجاد آنسرور علیه الصلوات من الملک الاکبر بدانکه ارباب تواریخ متفقند بر آنکه همه اولاد آنسرور
از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابرهیم که از ماریه متولد شده و علماء عامه در اعتبار آنست که
حضرت را سه پسر و چهار دختر بود اما پسران قاسم و عبدالله و ابرهیم و گویند طاهر و طیب
لقب عبدالله است بواسطه آنکه در زمان ظهور رسالت متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب
دو پسر دیگر بوده اند چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آنسرور بود و
حضرت باین سبب مکنی گشت بابی القاسم و لادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال
بزیست و هم در آن جاهلیت در مکه وفات یافت عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت
شد عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود این کریمه وان شانئک هو الابتر
در شان آنسرور نازل شد و بعضی از مفسران در تفسیر این کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا آورده اند که چون پسران حضرت وفات
یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت نمودند که ما را پسران هست ذکر ما بایشان باقی میماند محمد را
پسر نماند نام او محو خواهد شد آیهٔ مذکوره نازل گشت و بر این تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران
بصلاح باشند و ابرهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود و قابله سلمی را دکرده
رسول بود و شوهر خود را ابو رافع خبردار کرد باید که ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسانید
آنسرور بنده بمژدگان باو بخشید و هم در شب ابرهیم نامش نهاد جبرئیل آمد و گفت السلام علیک
یا ابا ابرهیم و حضرت باین سبب شادمان گشت و در روز هفتم گوسفندی برای او عقیقه کرد و سر شیر تراشید
و مویش را بنقره برابر کرد و آنرا بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی او را دفن کردند و مجملی آنکه در روز
هفتم نام نهاد گویند زنان انصار مناقشه کردند در آنکه وارضاع ابرهیم و مقصود ایشان آنکه مادر پیر لیست

بخدمت

بخدمت آنسرور مشغول باشد چه میدانستند که پیغمبر او را بسار دوست میدارد و ایشان را نیز از رضاع پسر
آنسرور شرفی و منزلتی حاصل آید و در تعیین مرضعه ابرهیم دو روایتست یکی آنکه ام سیف زن ابو سیف
آهنگر بوده و ایشان ام برده بنت المنذر بن زید انصاری زوجه براء بن اوس بوده و دویم آنکه ام سیف زن ابو
سیف آهنگر بوده و این روایت را صاحب روضة الاحباب ترجیح نموده بدلیل آنکه در احادیث صحیحه ثبوت
رسیده که حضرت بدیدن ابرهیم بخانهٔ ابو سیف آهنگر تشریف میداد انس بن مالک روایت کند که ابو سیف
در کوره آهنگری آتش میکرد و دود در خانهٔ او می افتاد گاهی که حضرت بتفقد ابرهیم بآنخانه رفتی من
پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید تا او ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت روایت
اولی جمع محتمل یا متعین است بهمین هم ام سیف و هم ام برده ابرهیم را شیر داده باشند و روایت ان له
مرضعتین فی الجنة مؤید این جمع است و قاضی عیاض مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است و نام ابو سیف
برد ابن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است و ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض
غیر مستبعد است لیکن ترجیح یکی از امهات رجال تفریع واقع نشده با آنکه گفته برد ابن اوس ابو سیف
و نام ابو سیف برد ابن اوس بوده لیکن میر جمال الدین محدث در روضة الاحباب آورده که ابن عبد البر
مالکی در کتاب استیعاب در گفته ابو سیف نام او برد ابن اوس و در اسما گفته برد ابن اوس کنیت او ابو
سیف است وما کان ظئرا لابرهیم وهم صاحب روضة الاحباب گوید ابن اثیر در جامع الاصول در اسما
گفته برد ابن اوس هو ابو سیف ظئر لابرهیم بن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و چند ام برده مرضعه ابرهیم بخش قاضی عیاض
بقول دو امام تقویت تمام یافت والله اعلم اما عبارت صاحب استیعاب است البراء ابن اوس بن خالد
بن الجعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار هو ابو ابرهیم بن النبی من الرضاع لان زوجته
ام برده مارجة مرضعة لابنه و در اسما اصحابیات میگوید ام برده بنت المنذر بن زید بن لبید بن خراش
بن عامر بن غنم بن عدی من النجار التی ارضعت ابرهیم بن النبی صلعم رضعه رسول الله ابراهیم ساعة وضعته ام مارية
فلم تزل مرضعه حتی مات ولم ترضعه غیرها وهی زوج البراء بن اوس و اما عبارت جامع الاصول اینست
البراء بن الاوس بن خالد بن الجعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری النجاری
ظئر ابرهیم بن النبی لان زوجته ام برده مرضعته واکثر ما یقع فی کرمة فیها بالکنیة فقال ابو سیف القین مبذول
بفتح المیم وسکون الباء الموحدة وضم الذال المعجمة وفتح الفاء القین وسکون النون تمام ابن عبد البر و در کتاب سکوت
ابو سیف القین ظئر ابرهیم بن النبی صلی الله علیه و آله و سلم البراء بن اوس الانصاری ابرهیم قریب بیکسال و نیم
بزیست و در سال هم از هجرت وفات یافت پیغمبر از موت او بسیار حزین و اندوهناک شد چنانچه در مصیبت
او رقت و گریه نمود و گویند چون بحضرت خبر آوردند که ابرهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد آنسرور بود
حضرت دست او را گرفت و بخانهٔ ابو سیف آمدند ابرهیم در کنار مادر بود حضرت او را در بر گرفت و در کنار خویش

درآورد وچون بان حالش دید اشک از چشمان مبارک آنحضرت روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت تو
نیز میگریی یا رسول الله نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف اینکه تو مشاهده میکنی رحمت
ورفقی است بر میت که ناشی میشود از تامل در حالتی که او را پیش آمده وروایتی آنکه فرمود من نهی نکرده ام
مگر از دو اصوات از صوتی که نزد نغمه طنبور ولعب ومزامیر شیطان بود واز صوتی که نزد مصیبت بود از
روی کندن وبر روی زدن وجامه پاره کردن اما این باب آب چشم از اثر رحمت است وهر که رحم نکند
بر او رحم نکنند انگاه فرمود ای ابرهیم اگر نه آنبودی که موعد امریست حق ووعده ایست صدق واخر ما نفخه
باول الحق خواهد شد هر آینه که بر تو پیش از این حزن میشدیم وفرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا
نقول الا یرضی ربنا وانا بفراقک یا ابرهیم لمحزونون عبدالرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین
روایت کرد که گفت من بر بالین ابرهیم حاضر بودم هرگاه که من وخواهرم ما را بر یاد میکردیم حضرت ما را
نهی میکرد وچون قبض روحش کردند ما را از زیاد کردن نهی نمود وروایتی آنکه رسول چون بگریست
اسامه بن زید عزیاد بر آورد حضرت او را نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ
من الشیطان گویند دایه ابرهیم او را غسل داد وقولی آنکه فضل بن عباس این کار بتقدیم رسانید وجسد
ارجمن بن عوف آب میریخت وحضرت صلعم در مغسل حاضر بود وروایت صحیح آنست که بر وی نماز گذارد وبر سر
قبر او بود تا او را دفن کردند اسامه بن زید وفضل بن عباس در قبر در آمدند وبعد از فراغ از دفن صورت
قبر راست کردند وآب پاشیدند واول قبری که در اسلام مرش کردند آن بود ومنقولست که حضرت در
روز وفات ابرهیم فرمود اگر او میزیست من همه اقربای مادر او را آزاد میکردم واز جمله قبطیان وضع جزیه
مینمودم ودر اخبار آمده که پیغمبر صلعم فرمود که ابرهیم پسر من مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا برفت وبدرستی
که او را مرضعی ومربی ومرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند فایده اینخبر از بعضی علما
عامه منقولست که ابرهیم پسر پیغمبر صلعم در حالت صغر وفات یافت واگر میزیست پیغمبر خواست بود اعتبار ندارد
چه میر جمال الدین محدث در روضة الاحباب میگوید که این قول بصحت نرسیده واصل ندارد ودلیری بر علم غیب است
وابن عبدالبر گفته مینداریم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بود وبنی بنوه ندوجم چنانکه از غیر بنی
میتواند بود که بنی در وجود آیند از بنی غیر بنی در وجود می تواند آمد واگر از بنی غیر بنی حاصل میتواند شد
بایستی که هر احدی بنی بودی زیرا که اولاد نوح اند وآدم بنی بود واز صلب او معلوم نیست که غیر از
شیث بنی بوده باشد اما دختران اول زینب ربیز که زینب بنات آنحضرت بود بقول صحیح دوست وولادت او در جاهلیت
در سال سی ام از واقعه فیل بوده او را پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس بن عبد مناف
عقد فرمود وما در ابو العاص هاله بنت خویلد بوده ودر روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود
برای فدیه واستخلاص ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی باو داده بود بفرستاد چون رسول اصلعم انرا

دید

دید خدیجه را یاد کرد ورقت بسیار نمود باصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید وفدا وزنه
او را باو باز گردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند وفدا وزنه را بان فرستادند
ورسول صلعم ابو العاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او کفر تو میانه شما جدایی انداخت
قبول نمود وشرط خویش وفا کرده زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارتی بمکه باز میگشت
سریه رسول صلعم بدو رسید ابو العاص بگریخت واملاکی او بدست اهل اسلام افتاد وبمدینه آوردند ابو
العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید واز زینب طلب امان کرد وزینب او را امان داد وحضرت امان
او را محض داشت وباز زینب فرمود نزدیکی با او نکنی که حلال نیستی مر او را وبا اهل آنسر بگفت اگر احسان
میکنید مال او را باو باز گردانید واگر ابا کنید آن مال غنیمت شماست وشما احق بدان گفتند یا رسول الله
مال را باو باز میگردانیم پس ملطاف اسلیم او نمودند ابو العاص بگرفت وهر چیز از مردم که پیش او بود بان
دادا نگاه گفت آگاه گروه قریش هیچکس از شما را چیزی پیش من مانده گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا
یکیست وهیچ بنده ورسول او نیست بخدا سوگند که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه پیش او مسلمان
شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد وخود را بملازمت
پیغمبر صلعم رسانید آنسرور زینب را بهمان نکاح اول باو باز گردانید وروایتی آنکه بعد از نکاح کردن نقلست
که زینب را از ابو العاص پسری علی نام ودختری امامه نام بود پسر بحد بلوغ بود که از دنیا رفت واما مه را
حضرت دوست میداشت چنانچه منقولست که نوبتی نماز میگذارد وامامه را بر دوش خود نشانده بود و
چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش وچون سر از سجود برداشتی بر ای قیام بر میداشتش وامیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلعم بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت او امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیات
حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد وسوده بنت زمعه وام سلمه وام ایمن وام بجلی انصاریه او را
غسل دادند وروایتست که پیغمبر بایشان فرمود که سه یا پنج یا هفت بار یا بیشتر بر آب وسدر ودر
بار آخر بکافور بشویید وابتدا کنید بطرف راست وبمواضع وضوی او وچون از غسل فارغ شوید مرا
خبر کنید چون فارغ شدند حضرت را خبر کردند آنسرور کفنکه خود را داد که این را شعار او سازید وبعد از غسل
وتجهیز وتکفین ونماز دفن کردند وحضرت در قبر او در آمده متوجه رضای او گردید دویم رقیه ولادت او
در جاهلیت در سال سی سیم از واقعه فیل بوده پیش از ظهور نبوت حضرت را عتبا بن ابی لهب نکاح بسته
بود وروایتی آنکه زوجه عتبا ام کلثوم بوده واشتهار نیست وپیش از آنکه عتبه با او نزاع کند سوره تبت در شان
ابو لهب نازل شد پس گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی وروایتی آنکه چون پیغمبر مبعوث شد
قریش با او معاودات کردند یا ابو العاص وعتبه گفتند که شما دل محمد را از دختر افشر فارغ ساختید اگر خاطر او را خشنود
دختران او را طلاق دهید تا آن شغل ایشان بچیزی دیگر متواند پرداخت وهر دختر که شما خواهید برای شما خواستگاری

کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم و دوست نمیدارم که مرا از عرض او هیچ
زنان قریش باشد اما عتبه بن ابو لهب گفت که اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس
قریش چنان کردند و در انوقت هنوز بر فاقت پدر بر هم نخاریت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد رو و او را
دشنام آکاه ایذا رسانم پس بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ان ملعون بادبی کرده آب دهان بجانب آنسرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم حضرت
رسول فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت کان ندارم که حضرت
از تو فرض تیر دعای محمد بکند و عتبه بنزد ابو لهب آمد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند در راه منزلی
نزول کردند که اهل منزل را میگفتند و در آن منزل یکی دیری بود و راهبی در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت
واقف باشید که این منزل مأوای سباع است ابو لهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم علی
محمد دعوت حق پیغمبر مرا مستجاب تاثیر کند پس بارهای خود را جمع کردند و بر او عتبه و بالای بارها جلو خواب راست
کردند و بر گرد او نگهبان نمودند با آنکه این همه حفظ و حراست و تدبیر بجای آوردند لیکن چون تقدیر آسمانی
باستجابت دعای سرور کائنات تعلق گرفته بود و از حفظ الهی فی نصیب بودند آن همه اهتمام هیچ فایده نداشت
آری بیت بی عنایات حق و خاصان حق ٭ کرملک باشد سیاهستش ورق ٭ حق تعالی خواب بر ایشان
مستولی ساخت شیری بیامد و یک یک را میبوید و تعرض بهیچ کدام نمیرسانید آنکه از زبر مرد جستن
کرد و خود را بر بالای بارها گرفت و یکمرتبه بدست خویش بر عتبه زد و شکم بلید او را بدرید عتبه بیدار شد
و گفت شیر مرا کشت و فی الفور بجهنم واصل شد و گویند که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان داد
و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند و در هر دو هجرت حضرت در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله
بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بوده و حمل او سقط شد گویند بعد از آن عثمان از رقیه پسری شد عبد الله
نامش کردند و در زمان اسلام او را با بو عبد الله مکنی ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار در چشم
او زد و بآن سبب وفات یافت و بعد از آن دیگر فرزند نشد وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شد و وقتی
که حضرت از بدر رفته بود و از ابن عباس مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر گفت الحقی
بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بکریستند عمر بن خطاب آمد و بتازیانه ایشان را میزد که چرا میگریید
رسول دست بحرب بگرفت و گفت بگذارید ایشان را تا بگریند آنگاه گفت گریه کنید و لیکن از نعیق شیطان بعنی از
نوحه گری بپرهیز باشید که هر چه از دل و چشم است از رحمت حق است و هر چه از دست و زبان است از شیطان است
و فاطمه زهرا علیها السلام بر مرقد رقیه بر پهلوی رسول نشسته بود و میگریست و رسول رو گشوده را خود
اشک از چشم پاک میکرد تنبیه بخبر صحت رسیده مشهور یافته از اکثر روایات آنست که حضرت در وقت وفات
رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت پس الظاهر آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم

حاضر بود

بود و یکی از رواة وهم کرده رقیه پنداشته و اگر در شان رقیه بثبوت پیوندد گوییم احتمال دارد که بعد از آن
قدوم از غزوه بدر آنسرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم سیم ام کلثوم
نام او آمنه بوده و او را با عتبه بن ابو لهب برادر عتیبه ابو لهب نکاح کردند و بعد از نزول سوره تبت یدا ابی
لهب او را نیز تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از زفاف او را طلاق داد و بعد از آن وفات
رقیه در سال سیم حضرت او را بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند حاصل نشد و در بعضی از روایات
آمده که او را فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد
و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه او را غسل دادند و حضرت بر سر قبر او حاضر شد
و بگریست و گویند چون جنازه او را فرمود تا در قبر آورد آمد و او را دفن کرد فقلت که چون ام کلثوم را
در قبر در آوردند حضرت فرمود و منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن
گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و گفت در نعلهای خشتها بگیرید و بدانید که از این اعضا
بمیت نمیرسد و لیکن خاطر احیا بآن خوش میشود چهارم فاطمه زهرا علیها السلام گفت ام عبد الله القاب
او مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است و ولادت او در سال سی و پنجم
از واقعه فیل بپنج سال پیش از نبوت و بقول در سال چهل و یکم واقع شده و کوچکترین دختران
رسول بقول صحیح او بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم فایده دهم در ازواج و سراری حضرت
اما ازواج در کتب تواریخ و سیر چنین مسطور است که آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان
زفاف فرموده از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه یا سریه چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب و قصی
قسب او بنسب پیغمبر منتظم میشود و او اقرب زوجات آنحضرت است با او از روی نسب و از اولاد قصی
از خدیجه و ام حبیبه دختری را نخواست که و گفت خدیجه دام حندا است سوما را و فاطمه بنت زاید بن الاصم
از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از او فرزند داشت پسری
و دختری بعد از او ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را خواست و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی
زید و بقولی هند بوده و خدیجه را نیز از او دو فرزند پدید آمد هاله و هند حضرت رسول بعد از آنکه
خدیجه را خواست هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت انا اکرم اب و اکرم ام و اکرم ولد و احب الی رسول
الله و امی خدیجة و اخی القاسم و اخوی فاطمة و خدیجة زن فاضله و عاقله و جمال مه بود در جاهلیت او را
طاهره میگفتند و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابو هاله بخواستند که او را زن
کنند و او قبول نمینمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در خواب دید که
کتاب از آسمان در خانه او فرود آمد و نور از آن خانه او منتشر شد چنانچه در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور

سوره نشد چون بیدار شد واقعه خود را بپسر عم خود ورقه بن نوفل مرجوع کرد و او مدعی نهایت ماهر بود
گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبران که در بلده خواهد بود گفت از مکه
پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید از کدام بطن باشد گفت از بنو هاشم گفت از چه باشد
گفت محمد پسر عبد الله خدیجه منتظر بود که آن آفتاب کی طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر قبر ابو طالب
بود و با او طعام میخورد و خواهر ابو طالب همانکه زن اخلاص بود و ایشان هر دو نظر در حسن ادب و
استقامت سیرت آنسرور میکردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابو طالب بعمانکه
گفت محمد جوان رسیده شده و وقت که خدایی او شده و هیچ از این مقوله بما نمیگوید مصلحت در این
امر چیست همانکه گفت خدیجه زنیست بغایت مبارک و شرف و حسب و نسب دارد و در این امر
کاروانی بشام میفرستد هیچ بدان زنیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه بدو بسپاریم و محمد تجارت
رود و هر دیگر و سودی که او را حاصل شود در کار کند خدایی او صدقه کنیم و خدیجه را بزنی باو دهیم پس با
حضرت مشورت نمودند حضرت بفرموده همانکه بنو و خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه
با خود اندیشه کرد که عالیا این تاویل و تعبیر خواب منست نیز که این مرد عربی مکی و قرشی و هاشمی و
نام او محمد است و نیکو خوی و نیکو روی و صادق القول و امین است گویا آن پیغمبر موعود اینست پس
این خطبه را قبول نمود و بشرف عزاش سید المرسلین مشرف شد و شرح خطبه و تزویج آنحضرت
مر او را و خطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر او سابقا مذکور شد و اول زنی
که پیغمبر خواستاو بود و در آن زمان خدیجه چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن
سرور از دکور و اناث تمام از بود ند ۱۷ ابرهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلعم از جهت رعایت
جانب او بر سر او هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است و اول آن زنان کسی که م
باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق نبوت حضرت نمود و مال خود در رضای آن سرور صرف
نمود او بود در صحیح بخاری در باب تزویج النبی صلی الله علیه و آله از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت
که پیغمبر فرمود خیر نسائها خدیجه و در صحیح مسلم از آنحضرت مرویست که سرور عالم خیر نسائها مریم
بنت عمران و خیر نسائها خدیجه بنت خویلد و از ابن عباس مرویست که رسول صلعم فرمود افضل زنان
اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون
خواهند بود و روایتی آنکه فرمود سه زن از اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و
آسیه زن فرعون است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم بچندین طریق مذکور است که ای جبرئیل النبی فقال یا
رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام او طعام او شراب فاذا هی اتتک فاقرأ علیها السلام من ربها
ومنی وبشرها ببیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه ولا نصب یعنی روزی جبرئیل عم بنزد پیغمبر صلعم آمد و گفت

یا رسول الله

یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی از پی طعام می آرد و چون بتو رسد او را از پروردگار
او و از من سلام برسان و بشارت ده او را بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ
خصومتی و رنجی نباشد و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید که
او در جواب گفت ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام علیک یا رسول الله السلام
ورحمته وبرکاته وعلی من بلغه السلام لا الشیطان و علما گفته اند درین قصه دلیل است بر وقوف تفقه
و دانش خدیجه و حقیقت فهم او از آن حیثیت که گفت وعلی الله السلام چنانچه بعضی از صحابه در تشهد
گفتند السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشان را از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگوئید
التحیات لله والصلوات والطیبات پس خدیجه درین قصه بجودت فهم خویش دریافت که سلام بر خدای
تعالی دعا نمیتوان کرد چنانچه بر مخلوق رد میکنند زیرا که سلام اسمیست از اسماء الله یا رعایت مهلا تبقی
و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که با تعظیم رد کنند بالله تعالی چه سلامتی از و مطلوب و از و
حاصل است و نیز دلالت میکند بر آنکه چون کسی شخصی سلام فرستد آن شخص هم بر آنکس هم بر آنکه
رساننده سلام باید گفت والله اعلم از عایشه مرویست که گفت مذبوح بنزد من بهیچ زنی مثل خدیجه
که بر خدیجه بر دم را بوجود آنکه وقتی که من بشرف فراش آنسرور مشرف شدم خدیجه در حیات نبود از
بسیاری یاد کردن آنسرور مرا و گاه بود که گوسفندی میکشت و قطعه قطعه میساخت و بزنان که
دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا
و آنحضرت میفرمود خدیجه بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا از او حاصل شده و توفیق حاله خوم
خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس از استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطرب
و فزع و در روایتی آنکه بر فرح و سرور گشت و گفت بار خدایا این را حاله کردان من غیرت بردم و گفتم
چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن او نمانده و عمر خویش گذرانیده بود
و حق تعالی عوض بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب مدهوش شد چنانکه موی سر او در حرکت آمد و فرمود بخدا
سوگند که بهتر از هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی
داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب میکردند و مواساة نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم
میداشتند و خداوند تعالی مرا از و فرزندان داد عایشه گوید با خود گفتم که دیگر هرگز خدیجه را بدی یاد نکنم
و در روایتی آنکه الله دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و گویند روزی ام زرع که ماشطه خدیجه
بود بنزد رسول آمد آنحضرت او را اکرام و احترام نمود و فرمود این زن است که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد
و بدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است بر صحت حدیث من احب شیئا احب محبوبا تبعا
لشیئه وما یتعلق به نظم روزی مجنون سگی دوان دید بدشت ٭ پیر امن سگ چاک مرا میکشت ٭

گفتم مجنون عشق سکت باری چیست ؛ گفتا روزی بگویم لیلی میگشت ؛ اصل سیر را در سال وفات خدیجه
خلاف است صاحب روضة الاحباب گوید اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده
بعد از فوت ابوطالب بسه روز و گویند یک ماه و پنج روز و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت
خود بقبر او در آمد و دعای خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آنسرور بفوت او بسیار
ملول و محزون گشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود اما در کتاب روضة
کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت است که خدیجه رضی الله عنها یکسال قبل از هجرت وفات یافت
و ابوطالب بعد از فوت خدیجه بیکسال بعالم بقا انتقال نمود والله اعلم دویم سودة بنت زمعة بن
قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریة نسب او بنسب
حضرت در لوی متصل میشود و کنیتش ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن
کبیر بن خداش بود و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و او اول زن پیر عمر خود سکران
بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسر داشت عبد الرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد و جلولا نام
قریه ایست از قرای فارس که آن حرب در آنجا واقع شد و سکران را در صحابه شمرده اند و سوده با سکران
هجرت بحبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد در واقعه دید که پیغمبر صلعم بجانب او آمد و پای
بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست می
گویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و بعد از آن دیگر در واقعه دید که او بگیسو گرده و ماه
از آسمان بر او افتاد آن واقعه را نیز با شوهر بگفت گفت اگر راست میگویی عنقریب من خواهم مرد
و تو شوهر خواهی کرد محمد را اتفاقا همان روز خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده
خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح او بخواست
و مهریش چهار صد درهم کرد و در روایتی در باب خواستگاری او گفت که خوله بنت حکیم و اسطه و دلال
بود چون بخانه سوده آمد و او را بجهت آنسرور خواستگاری نمود او آن پدر خویش را بحارث خواست و زمعه
او اجازت داد و گفت محمد هم سری کرامیست پس حضرت بخانه زمعه رفت و سوده را در نکاح خود در آورد
بمهر چهار صد درهم و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با او زفاف فرمود و چون کبر سن او را در
یافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و بقولی اراده طلاقش کرد شبی بر سر راه آنسرور نشست
وقتی که بخانه عایشه تشریف میداد و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت با آنکه رجعت
گفت بنا بر قول اول که من بتو صحیح طمع ندارم و آرزوی شوهر نمانده لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمره
ازواج تو محشور شوم و من بنوبت خود را بعایشه بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت یا با او رجعت کرد
گویند سوده گاه گاه با آنسرور بخشنان میگفت و او را بخندی می آورد شبی از عقب بقبر مناز گذارد

وصباح

وصباح را آنسرور گفت و وش از عقب تو نماز میگذارد و رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بیوش خود را
گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت متبسم شد انا ابو هریره مرویست که رسول صلعم در
حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از آنکه ایام مناسک فارغ شدند و باز گشتند فرمود
این حجة اسلام بود که گذاردید و از کردن شما ساقط شد بعد از این باید که روی حصیر را غنیمت شمرید
و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا نروید ابو هریره گوید تمام رسول صلعم بعد از حج رفتند الا سوده و زینب
بنت جحش که گفتند ما بعد از این بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را امر فرموده قوم و بیات سوده
رکت متدولة اهل سنت بخ حدیث است و از لفظه یکی حدیث در صحیح بخاری و باقی در سنن از بعد گویند
وفاتش در اخر حکومت عمر خطاب بود و او طویل القامه بغایت سمن و مزین بود عمر گفت او را در شب بردارید اسما
بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعشی ساختند و سوده را بر آن
نعش بر داشتند و او اول کسی بود که برای او نعش ترتیب نمودند عمر چون از آن دیدا اسما بنت عمیس
دعا کرد و گفت سترک الله و بعضی گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده
و قولی آنکه او در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته و قول اول اشهر است و مواقدی تثبیت قول ثانی
نموده والله اعلم سیم عایشه دختر ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن
تیم بن مرة بن کعب بن لوی نسب او بنسب پیغمبر صلعم در مرة جمع میشود و کنیت او ام عبد الله بوده ؛
مرویست از وکه گفت یا رسول الله هیچ زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود مگر تو نام خواهر
زاده خویش عبد الله بن الزبیر را و امر رومان بنت عمر بن عامر از بنی وهبان بن الحارث بن غنم بن
مالک بن کنانه بود و شرح تزوج و زفاف او بروایت صاحب روضة الاحباب گفته بعد از فوت
خدیجه در شوال سال هشتم و هم بعثت آنسرور عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه
او را خوله بنت حکیم میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود بنزد آنسرور آمد بعد از وفات خدیجه
و گفت چرا زن نمیخواهی فرمود کرا زن کنم گفت اگر میخواهی عایشه دختر ابوبکر و اگر نمیخواهی
سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من نکاح خواستگاری نمای خوله
اول بخانه ابوبکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود و از جانب آنسرور ابوبکر را دعده بخاطر رسید که من
با پیغمبر عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنسرور آمد و صورت عقد
ابوبکر بعرض رسانید آنسرور فرمود بابوبکر گو که میان من و تو اخوت اسلامیست در نسبی و صلحی
که موجب حرمت نکاح دختر باشد خوله بنزد ابوبکر آمده پیغام آنسرور را برسانید خاطر ابوبکر از این
همه فارغ گشت گفت پیغمبر را بگوی تا قدم شریف شریف اندر آن دار و خوله آمد و آنحضرت را از آن دار ابوبکر
بخواند بیت و عالم صلعم بخانه او تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و در آن روز عایشه شش ساله بود و بعد از آن

خوله بخانه سوده آمده او را خواستگاری نمود چنانچه سابقا مذکور شد وصاحب روضة الاحباب قول
اول را ترجیح داده که تزویج سوده پیش از نکاح عایشه بوده والله اعلم وگویند مهر عایشه متاعی بود که
بر پنجاه درم می ارزید و بروایتی مهر او پانصد درهم بود و حضرت از او فرج کرد و تسلیم نمود وقصه زفاف
عایشه را باین طریق روایت کرده که در شوال سال اول از هجرت که سال سیزدهم بعثت است آنحضرت
در مدینه طیبه با عایشه زفاف نمود عایشه گوید که ما چون بمدینه آمدیم در محله بنی الحارث بن
الخزرج می نشستیم بکر و من رسول خدا بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد شدند
من در کار نشسته بودم مادر مرا آمد و مرا از کارخود آورد و موی مرا فرق کرد و روی من پیش آنکه
مرا میکشید تا بر خانه که حضرت در آنجا بود رسانید نفس من بر من افتاده بود لحظه توقف کرد
تا تسکین یافتم پس درآورد و مرا دیدم که آنسرور بر تختی که بر در خانه ما بود نشسته مرا بر دو کنار
رسول خدا نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی برای تو و برکت کناد
در تو برای او و مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی
نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند و من آنروز نه
ساله بودم و اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم والله که در
آنروز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر مقداری از آن تناول فرمود و بعد از آن بعایشه
داد و او شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بشان پس بشرم تمام از گرفت و قدری
از آن بیاشامید و بعد از آن حضرت فرمود او را تا بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم آنحضرت فرمود
گرسنگی و دروغ با هم جمع میکنید و من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت
ندارم از او دروغ میشمرند فرمود اذا کذب کتب کذبة تا حتی یکتب الکذبة کذبة اهل سنت را عقیده
آنست که پیغمبر عایشه را بیشتر از باقی ازواج دوست میداشته و او را فضایل و کمالات شمرده اند
چنانچه در کتب ایشان مذکور است و از احادیث بسیار روایت کرده اند چه را اعتقاد بعضی از علماء
ایشان در جمع احکام شرعیه از و منقولیست و مرویات او را دو هزار و دویست و ده حدیث نقل کرده اند
از آنجمله متفق علیه نزد ایشان صد و هفتاد و چهار است نزد بخاری پنجاه و چهار و نزد مسلم شصت و هشت
و تتمه در سایر کتب وفوت عایشه را در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه هفتاد و پنجم
از هجرت در مدینه طیبه نقل نموده اند بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و هم در آن شب
او را برداشتند و ابو هریره نماز بر جنازه او گذارده در بقیع مدفون ساختند و در قبر او قاسم بن محمد بن
ابی بکر و عبد الرحمن بن ابی بکر درآمدند گویند در حیات رسول الله از ازواج آنحضرت دو کرده بود یکی عایشه
و حفصه و سوده و صفیه و کرده بود یکی ام سلمه و سایرین و حیات چهارم حفصه دختر عمر بن الخطاب

مادر

مادر او زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بود حفصه اول زوجه خنیس بن حذافه بن قیس بن عدی
بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوه بدر بود و بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از احد خنیس
وفات یافت و بعد از انقضای عده او حضرت رسول در سال سیم و بقولی در سال دوم او را بخواست گویند
چون حفصه بی شوهر بماند عمر خطاب او را بر عثمان بن عفان عرض کرد و حال آنکه در آن اوقات در خدمت عثمان
رقیه وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تامل کنم پس جواب گوییم روز دیگر عثمان بعمر رسید گفت رای
من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم عمر نزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بدو
عرض کردم و او اعراض کرد حضرت فرمود حق تعالی بهتر از آن دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدهد
تو دعا کن و هم چنان شد پس حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و بروایتی هر دو حفصه را بابو
بکر عرض کرد و ابو بکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از و بخشم رفت و چون پیغمبر حفصه را بخواست
ابو بکر بعمر گفت شاید که از و زنگه حفصه را بر من عرض کردی و جواب نداده از من بغضب رفته باشی
عمر گفت آری ابو بکر گفت بار سنگی که مرا هیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول
ذکر حفصه کرده بود و از و بدلی آن اظهار نکرده که افشاء سر آنحضرت نخواستم نقلست که سی و هفت
بعد از آن حفصه را طلاق داد و چون آنخبر بهو رسید خاک بر سر بخت و گفت بعد از این عمر را چه وقعه
عاند نزد خالق و خلایق و درین باب اصغر ادب بسیار نموده مبالغه و الحاح از حد گذرانید تا آنکه
حضرت با او رجعت نمود و ولادت حفصه در سال قبل از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان
در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که در آن زمان
از جمله معاریف مدینه حاکم بود بر و نماز گذارد و او را بر بقیع برده مدفون ساخت عمر او شصت سال
بود و اهل سنت از و شصت حدیث در کتب معتمده او خود ذکر کرده اند از آنجمله متفق علیه ایشان چهار
حدیث است و نزد مسلم شش و بچهار و چهار دیگر در سایر کتب مرویست پنجم زینب بنت خزیمه بن
الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه و اول زن طفیل بن الحارث
بن المطلب بود پس طلاقش داد برادر او عبیده بن الحارث او را زن کرد و عبیده در غزوه بدر بدرجه شهادت
رسید و قولی آنکه عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست و بعضی از ارباب سیر بترجیح این قول کرده اند و او
نیز در حرب احد شهید شد پس در رمضان سال سوم از هجرت حضرت رسول او را در عقد نکاح خویش
درآورد و هشت ماه در خانه او بود و در ربیع الاخر سال چهارم وفات یافت و بعضی بر آنند که سه
ماه با آنحضرت بود و او را ام المساکین میگفتند لرحمتها و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و گرسنه اطعام با
هم ششم ام سلمه رحمها الله و نام او هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه حذیفه بود و بعضی سهیل و بعضی هشام
بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم مکه اند و او و جنس

عمه رسول خدا عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه بن عبد الله بن عبد الاسد بن عبد بالیل که پسر
عمه آنحضرت هم بن عبد المطلب است بود و ابو سلمه را از او چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و درة و ایشان
هر دو هجرت بحبشه نمودند و هر دو وفات از آنجا معاودت نموده بمدینه هجرت کرده بودند و ام
سلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت او را بسریه فرستاد
و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم در آن جراحت وفات یافت مرویست که روزی
ام سلمه بنزد ام سلمه آمد و گفت از پیغمبر صلعم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوستر است از بسیار چیز
شنوده ام که گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند و معنی بگوید
انا لله و انا الیه راجعون و بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه
اللهم اخلفنی فیها خیرا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیز که از و فوت شده باشد باو کرامت
کند چون ابو سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نموده و نفس من راضی نبود باآنکه گویم اللهم اخلفنی
فیها خیرا و میگفتم از ابو سلمه بهتر که خواهد بود چه صفات حمیده او بسیار بود و با من معاش پسندیده
نموده بود لیکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم و روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابو سلمه گفتم
چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی بخدا
صبر نماید و شوهر دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و چه چنین است حال
هرگاه که زن بمیرد و هر دو بعد از وی دیگر نخواهد پس بیا تا با هم برین عهد کنیم اگر تو بعد از من
نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنید و هر چه گویم چنان خواهی کرد
گفتم اگر سخن تو نخواهستم شنید با تو مشوره میکرده ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار بر تو که خود را
در زحمت بندازی و شوهر دیگر بگیری آنگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من
باشد و او را ایذا نکند و عمل کین فسانه ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود
بنسبت با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلعم شنیدم که چون بر سر میت حاضر
شوید خیر گویید چه در آن ساعت هر چه شما میگویید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت نزد
پیغمبر رفتم پس گفتم یا رسول الله ابو سلمه فوت شد و رفاق او چه گویم فرمود بگو اللهم اغفر لنا و له و اعقبنی منه
عقبا حسنا بآن دعا قیام نموده حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلعم و روایتی آنکه
چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت او رسانید و فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین
ده و جبر مصیبت او بکن و عوضی بهتر باو بده و هم چنان شد که حضرت دعا کرده بود نقلست که چون عدة
او منقضی شد هر یک از ابو بکر و عمر او را خواستگاری نمودند خطبه هیچکدام را قبول نکرد بعد از آن حضرت او را خطبه
فرمود گفت مرحبا برسول الله و لیکن من مردی سالدارم و فرزندان یتیم و عسرت بسیار دارم و زنان جمع مسکنی
دیگر

دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیستند حضرت فرمود اما آنچه گفتی سالدار عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ
عیب نیست که زن مردی بزرگتر از خود شود و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا
و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کن تا حق تعالی این معنی را زایل گرداند و آنکه گفتی اولیاء
من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیاء تو نزد حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند
بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا بار رسول خدا ده تزویج کن عمر مادر خود را بنزد آنحضرت داد
و هنوز عمر بحد بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و عمر را بوستاعی بود که
بدو درم می ارزید و روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بدنیا نرخواهد نقد داده ام چیزی که گفتم از ام سلمه
پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبو و آنکه بلیف خرما پر کرده بود و خانه
زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن
خانه در آمد خمچی دید که مقداری جو داشت و دیگ سنگی و یک دست آس قدری جو در آن آس طحن کرد و بصید
ساخت و در آن دیگ کرد و پاره پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و بنزد حضرت صلعم آورد
و طعام را بنزد ام سلمه آن بود نقلست که حضرت رسول صلعم پیش او سه روز توقف کرد بعد از آن خواست که
قسم رعایت کند برخواست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان
ان شئت سبعت عندک و سبعت عند نسائی و ان شئت ثلثت عندک و دزت قالت ثلث و مرویست
که حضرت صلعم فرمود ان شئت سبعت عندک و سبعت عند نسائی ما زوجها سوی واحدة و چون ام سلمه را بخواستار دو پسر شد
ما فعلت الشعبة هیچ جواب نداد و دانستند که ام سلمه را نزد آنحضرت منزلتی عظیم است گویند آخر
زنی از زنان رسول صلعم که وفات یافت او بود در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل و شهادت حضرت
امام الثقلین ابی عبد الله الحسین ع و گویند چون خبر شهادت آن سرور بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت
کرد وفات او در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شده و ابو هریره بر و نماز گذارد و در بقیع
مدفون گشت عمرش هشتاد و چهار سال رسیده بود و مرویات او در کتب متداوله عامه سیصد و هفتاد
و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث و تتمه در
سایر کتب متداوله عامه مرویست هفتم زینب بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر
بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام اول او برة بود حضرت رسول صلعم تغییر داد از زینب چه برة
مشعر است بتزکیه صاحب اسم و بمقتضای کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه است کنیت او ام الحکم
و مادر او عمه حضرت پیغمبر صلعم بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید
او را طلاق داد و حضرت او را بخواست در ماه ذی القعده سال پنجم از هجرت نقلست که آنسرور زینب را برای
زید خواستگاری فرمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود چون دانست که خواستگاری

از برای زید بود ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمهٔ آنحضرت بود و در وحدت و تندی بود
گفت یا رسول الله من زید را نمی‌خواهم چرا که او را آزاد کرده ایست و برادر زینب عبد الله بن جحش در بین
ابا خواهر متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده بود و بنزد زنی
قبول نخود بود حضرت فرمود و فایده ندارد و زید را قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت
ده تا در این باب با خود تأمل کنم در این سخن بود که این آیه نازل شد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا
قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا
مُبِينًا ؛ زینب و عبد الله برادر او هر دو گفتند یا رسول الله راضی شدیم و روایتی آنکه زینب گفت یا رسول
الله بحقیقی که حاضر است میخواهد که زید شوهر من باشد و نمود آری گفت چون چنین است من نا
فرمان رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت او را بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ
و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت
یکسال یا بیشتر زینب با زید بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم
قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد
چنانکه میان بعضی از ازواج می باشد تا بمایتی که زید بتنگ آمد و بنزد آنحضرت رفت و از زینب شکایت کرد
گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تند خوئی میکند و زبانش بر من دراز گشته
حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدای تعالی بترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل
ازواج آنحضرت خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد و لیکن شرم داشت که او را
امر کند بطلاق زینب و نیز از آن میترسید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال آنکه
در جاهلیت زن کسی را که پسری قبول کرده بود حرام میدانستند هم چون زن پسر صلبی خود بعضی علما گفته اند
در امر امساک زید زینب را مقصود اختیار زید بود و که معلوم شود که بعثت زینب در دل زید باقی مانده
یا بکلی از و متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول آمد و گفت یا رسول زینب را طلاق دادم نظم ما بتو
پرداختیم خانه و حجره اندر دست ؛ هر چه مراد شماست بر جمله عالم حرام ؛ و این آیه نازل شد وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي
أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى
النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ ؛ یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر او
یعنی اسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بر و با آنکه او را خریده و آزاد نموده و بنزد زنی قبول کرده
بودی نکاح ارزن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خدای تعالی مبدی آنست
یعنی آنرا که زینب داخل ازواج تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارتر است با آنکه
از و ترسی از عایشه و انس بن مالک مرویست که گفتند اگر پیغمبر چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان

میکرد

میکرد نقلست که چون عدهٔ زینب منقضی شد پیغمبر زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و
حکمت در تخصیص زید برای این کاران تواند بود که مردم گمان نبرند که آنقصه بر سبیل قهر واقع شده بر رضای
زید و معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی مانده و بر آن خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده آن
سرور صدق و اخلاص روان شد و چون بخانهٔ زینب در آمد دید که او آرد خمیر میکند زید گوید زینب در
چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم در و نگاه کردن بطریق قهری سوی او و خم و گفتم بشارت
باد ترا که رسول مرا فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمیتوانم گفت
تا وقتی که پروردگار خود مشورت نمایم پس برخاست و بمسجد گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض
نیاز بحضرت عزت نیاز کرد و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه این مناجات کرد
که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت له فزوجنیه یعنی خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستگاری
مینماید اگر من شایستهٔ اویم مرا بزنی باو ده فی الحال دعای او مستجاب گشت و آیه مبارکه فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا
زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا نازل شد گویند پیغمبر
در خانهٔ عایشه بود و با او سخن میکرد که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و بعد از لحظهٔ مخلی گشت اندوه متبسم
بود و میگفت که نزد زینب برو و او را بشارت ده که حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیه منزله را بخواند سلمی که خادمهٔ
حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او بشکرانهٔ آن زیوری که بر سر و روی خود داشت بسلمی داد و
سجدهٔ شکری بتقدیم رسانید و مذکور که دو ماه روزه دارد از عایشه منقولست که گفت با خود نالیدم
که زینب زن صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر در آسمان بستند و او بدین وجهت بر ما افتخار خواهد
کرد ؛ مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی اذن بخانهٔ زینب رفت در حالی که او سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی
خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد ؛ و طعام ولیمه ترتیب نمود و هر دم را نان و گوشت
بسیار گردانید انس بن مالک گوید حضرت مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه
گروه می آمدند و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد
و در بعضی از روایات وارد شده که از همه طعام از برای کوسفند بود که در ولیمهٔ زینب کشته بودند چنان
مفهوم میگردیم نمود و در روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چند کالی از خرما و قرت و روغن بجهت طعام
ولیمهٔ زینب ترتیب نمود چند آنکه آنحضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرده بامن گفت این را برای
حضرت ببر و آنرا در زمن سلام برسان و عذر خواهی قلت طعام بنمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه
قحطی و تنگی بود طعام بردم و چنانکه گفته بود بتقدیم رسانیدم آنحضرت فرمود برو و فلان و فلان را بطلب
مردان بسیار را نام برد و گفت در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار میرفتم و تعجب میکردم که این همه
مردم چگونه برای این طعام اندک میخواند و مکروه میداشتم که نافرمانی او کنم پس هر کرا بنام تعیین فرموده بود

و ما هر که ملاقی شدیم آورده چنانچه خانه بصدقه و بحرم ملوث شد از مردم از انس پرسیدند که تخمیناً چند کس بودند
گفت قریب بسیصد کس و بروایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس تحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است پس
فرمود آن طعام را بیاورند دست مبارک بران نهاد و دعای برکت بران خواند و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود
که ده ده حلقه در زنید و بسم الله بگویید و از پیش خود بخورید و آنچنان کردند و من میدیدم که خرما زیاده
میشد و روغن بر منوال آب چشمه از آن قدح میجوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام خورد
پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین نهادم
بیشتر بود یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا او نیز تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت
حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند ۰
نقلست که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشه از خانه رو بدیوار کرده
نشسته بود حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید بیرون روید پس متوجه آن
که از مجلس برخیزد تا ما شد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول بودند که متفطن
نشدند آنصورت بسیار بر حضرت شاق آمد عاقبة الامر خود برخواست و از مجلس بیرون آمد نیز مردم
بیرون آمدند الا دو کس که هم چنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آنسرور از غایت حیا
نمیخواست که بمواجه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانه باقی ازواج میرفت و بر ایشان سلام
میکرد و ایشان بعد از جواب میپرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون
رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه زینب باز گشت و دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را
مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه
زینب در آمد آنکس که دید خواستم که با او در آیم ستری فرو گذاشت من بخانه خود آمدم و صورت واقعه را
با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت تا کرچنین است که تو میگویی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد
و چنان بود که او میگفت و آیه حجاب در آن قصه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا
مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم و الله لا یستحیی من الحق و اذا سألتموهن
متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبر دار گردانید گویند
چون آنسرور زینب را بخواست هنا فقهای مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد زن پسر خود را خواست
آید آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیه نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
تنبیه بدانکه بعضی از مؤرخین و مفسرین عامه قصه زید را بنوعی ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان
پیغمبر چنان اعتقاد نکند ۰ و آنچه محققان اهل حدیث و سیر از ارباب احتیاط و اهل اعتقاد و اعتماد ذکر کرده اند

همانست

همانست که درین باب کتاب مرقوم گشت و بواسطه شناعت و فضاحت متعرض ذکر قول آن جماعت حنیف الاعتقاد
نخیف الرای نگردید و متعرض از تنبیه آن بود که اگر در کتب متداوله عامه غیر این طریق بنظر رسد محل اعتبار
و اعتماد نداشته اند چه حق سزاوار تر است باتباع و شیخ شهاب الدین نوربخشی که از اکابر علمای حنفیه است در
بعضی از مصنفات خود آورده که معاذ الله که در قصه زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت
چه حق تعالی حافظ او بود و هر قول و فعل که از و صادر میشد بعصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلالت بر تعلق
نظر کردن آنحضرت بنا محرم بطریق خیانت و بی کی نظر او از جهت مشاهدت دارد و اگر چه فی نفسه خیانت نباشد
آنست که در اثنای غزوه فتح مکه گذشت در قصه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان بن عفان
او را آورد که برای او از آنحضرت امان بگیرد و چند نوبت مبالغه و الحاح نمود و آنسرور جواب نمیداد آخر
الامر بواسطه الحاح عثمان او را با کرام امان داد و چون از مجلس بیرون رفت باحضار بفرمود که چرا
گردن او را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نسزد پیغمبر را که نظر
او متضمن خیانت باشد هر گاه حضرت رسالت پناه در قصه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب
میدانست آنرا بشارت را روا نداشت و در حق خود از خیانت نظر او شمن ثم چون از روی صورت
بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آن
حضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس مقدس او در امر حق بفرمان او بود و هوا را بر و تسلطی
نبود و قرین او از جن منقاد و مسخر او بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را بفرزندی
پذیرفته بود و مردم او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که بپسری بر گرفته بودندی بر خود
حرام دانستندی و هم چون زن پسر صلبی خود کنت آن چنان اقتضا کرد که ایشان از این عادت باز دارد و آن امر را
بطریق بلیغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید اسمان با وادنا مخالفت عادت جاهلیت
بر جماعه آسان شود چه اگر رسول خدا را بدیدندی که زن پسر خوانده خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان از آن
کار نماندی و حلیله ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنا شوهری کاریست که بمیل نفس و ملاءی طبع
میسر نشود فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیه حجاب روایات مختلفه بورود پیوسته یکی قصه زینب است
چنانکه سابقا گذشت دیگر آنکه از عایشه منقولست که زنان پیغمبر صلعم از برای قضای حاجت شب بیرون میرفتند
بصحرا و عمر خطاب با پیغمبر میگفت زنان خود را در حجاب نگاه دار تا مردم ایشان را ندیدند و آنحضرت در آن باب
تامل میفرمود و انتظار وحی میکشید شبی سوده بنت زمعه بقضای حاجت بیرون رفت و او زنی جسیم طویل بود
عمر در راه او را دیده بشناخت آواز بر آورد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختم با گویند که این صورت از عمر از جهت
حرص بر نزول آیه حجاب واقع شد پس حق تعالی آیه حجاب بفرستاد فایده و یکی دیگر هم از عایشه منقولست که گفت
سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضای حاجت شبی بیرون آمد و او زنی بود جسیم هر کس او را دیده

میشکفت عمر او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختم ببین که از خانه چون بیرون می‌آیی سوده
بخانه مراجعت نمود و رسول صلعم در خانه من طعام شبانگاه میخورد سوده آمد و گفت یا رسول الله من بقضای
حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت صلعم استخوانی در دست داشت و
گوشت از آن میخورد دیدم که حال بر و متغیر شد و آثار وحی بر وی پدید گشت و هنوز آن استخوان از دست نهاده
بود که آن حالت بخاطر یافت پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی اجازت کرد که از برای قضای حاجت بیرون
روید و روایتی دیگر هم از عایشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلعم در قدحی چکال میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت صلعم
او را طلبید و نشاند تا از آن طعام بخورد و اثنای طعام خوردن لکشت عمر بانگشت من رسید گفت اوّاه
اگر فرمان من بر شماران بودی هیچ چشمی شما را نمی دید پس آیه حجاب نازل شد و روایتی دیگر از ابن عباس
وارد شده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلعم آمد و نزد آنحضرت بنشست و زمان جلوس او بتطویل انجامید حضرت
سه نوبت بیرون آمد تا باشد که او متنبه شود و بیرون رود بجایی نرسید عمر در آمد و گرفت در ریشه
آنحضرت را حساس نمود با آنمرد گفت گویا پیغمبر صلعم مناذی کرد اینک حضرت فرمود سه بار برخاستم
و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را
امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیه حجاب نازل شد صاحب روضة الاحباب گوید
طریق تحقیق میان روایات آنست که گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصه زینب بوده و اما اسباب
بدان امور دیگر آن جهت واقع شده باشد که قریب بقصه زینب بود یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد والله
اعلم در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلعم در میان گروهی از مهاجرین نشسته بود و قسمت
مال فیء میکرد بر ایشان زنی از وجهات حضرت بنزد آنحضرت فرستاد و چیزی طلبید ندبود و او بسایر
زنان خویش نیز عطیه ارزانی داشته الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو
نماند الا آنکه او را عطیه دادی بمدد حظه پدر یا برادر یا خویش او مرا نیز یاد بایستی کرد آن برای آنکه مرا
بزنی بنود آن سخن زینب در آنحضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی تعبیر از آن معنی باین لفظ کرد فاحزن
رسول الله صلعم فتلألأ وجهه ثم قال من هذه الحمیة عمر زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آمد و رد بر بخاندن زینب
گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بدختر واقع شدی یک راضی خواهستی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را
بدرستی که او اوّاه است مردی حاضر بود پرسید که اوّاه کیست فرمود الخاشع الی الدعاء والمتضرع الی الله
بعد از آن این آیه را بخواند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه مرویست که گفت لم ار امرأة کانت خیرا
واکثر صدقة واوصل للرحم وابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب به الی الله من زینب و از زینب مرویست
که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست که هیچکدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو هر دو یکیست
دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوست از عبد الله بن عمر

که

که حضرت رسول صلعم روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی کسی از شما که دست
او درازتر است زودتر بمن خواهد رسید پس ازواج آنحضرت قصبه برداشتند و دست خود را می پیمودند
و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه دراز تر بود و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند
که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و تصدق مینمود نقلست که
چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر
بفرستد یک کفن را تصدق نمایید و گویند عمر پیرهن جامه و از آن خزانه بیت المال برای کفن او بفرستاد خسته
خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مرویست که چون خبر موت
او بعایشه رسید گفت ذهبت حمیدة معبدة مضرع الیتامی والارامل و عمر فرمود نماند گروند که اهل
مدینه نماز جنازه مادر خود حاضر شوند و عمر بر و نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر او اسامه پسر
زید و محمد بن عبد الله بن جحش برادر زاده او و محمد بن طلحه عبد الله خواهر زاده او در آمدند و او را دفن
کردند شهور اینست که وفات او در سال بیستم از هجرت بوده بعد از آنکه از عمر او پنجاه و سه سال گذشته بود
و بعضی گفته اند در سال بیست و یکم وفات یافته مرقد آنش در کتب متداوله عامه مانده حدیث است از
ابخاری متفق علیه در حدیث و نزد دیگر در سایر کتب مرویست ششم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن
اوجبیب بن عاید بن مالک بن خزیمه خزاعیه و اولی زن پسر عم خود ذو الشفرین سافع بن صفوان بود
و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال
پنجم بخواست و شرح تزوج او در وقایع سال مذکور بتحریر پیوست و بعضی بر آنند که نکاح جویریه
در سال ششم واقع شده نام او در اصل برّه بود و پیغمبر صلعم تغییر داده بجویریه راوی گوید گویا مکروه
میداشتاین را که گویند از نزد برّه بیرون آمد و بثبوت رسیده که روزی پیغمبر صلعم بعد از نماز صبح از نزد
جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود او همچنان بر مصلی خود
نشسته بود و تسبیح و ذکر میکرد فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود
بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند با آنچه تو امروز
گفته اند آیه راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته و
گویند پیغمبر صلعم روز جمعه بنزد او در آمد و او روزه دار بود فرمود دیروز روزه داشت گفت نه فرمود
واصبه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و بدین سبب علماء عامه میگویند که
مکروهست روز جمعه تنها روزه داشتن و در شرح صحیح بخاری موسوم بکواکب الداری تصنیف شمس الدین
کرمانی مذکور است که قال مالک لم یسمع احد ممن یصام الجمعة وصیامه حسن وقال الدواوردی المالکی لم یبلغ
مالکا هذا الحدیث ولو بلغه لم یخالفه قال العلماء والحکمة فی النهی ان یوم الجمعة یوم دعاء و ذکر عبادة من الفضل

والتكبير واستماع الخطبة وامثالها فالانظار اعون له على هذه الوظايف واداء بنات الحوا الى ازواجها من غير
مشقة فان قيل لو كان كذلك لم تزل الكراهة بصوم يوم قبله او بعده لبقاء المعنى فالجواب انه يحصل له
بفضيلة الصوم الذى بعده ما يجبر ما فاته بحصل من فتور فى وظايف يوم الجمعة بسبب صومه وقيل
سببه خوف المبالغة فى تعظيمه بحيث انه يفتتن به كما افتتن اليهود بالسبت قال الذاوى هذا ضعيف منتقض
بصلوة الجمعة وفات جويريه در مدينه در سال پنجاه يا پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج
ساله بود كه از دنيا رفت عم مروان بن الحكم كه از قبل معاويه در مدينه حاكم بود بر وى نماز گذارد مرويات
در كتب معتبره عامه هفت حديث است از انجمله چهار حديث در صحيحين و دو نزد بخارى و دو نزد مسلم و تتمه
در باقى كتب ام حبيبه بنت ابى سفيان بن حرب بن اميه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او رمله
و بقولى هند است مادر او صفيه بنت ابى العاص بن اميه بن عبد شمس زوجه عثمان بن عفان ام حبيبه اول
زوجه عبيد الله بن جحش اسدى بود و در اوايل اسلام مسلمان شد و بجانب حبشه هجرت نمود و او را
از عبيد الله دخترى حاصل شد حبيبه و بآن مكنى گشت نقلست از ام حبيبه كه گفت شبى در حبشه عبيد الله
را در خواب ديدم بدترين صورتى و قبيح ترين حالى از خواب در آمدم ترسناك و با خود گفتم تغيرى در حال
او پيدا خواهد گشت چون بامداد شد عبيد الله گفت اى ام حبيبه بدرستى كه من در حملهٔ اديان نظر كردم
دينى بهتر از دين نصرانيت نديدم و پيشتر متدين بآن دين گشته بودم و بعد از آن دين محمدى را اختيار
كردم و اكنون بدين نصرانى رجوع ميكنم گفتم اى عبيد الله چنين مكن كه امشب خوابى مريب بر تو ديده ام
و صورت واقعه شب با او گفتم هيچ مبالاتى بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانيت اختيار كرد و بمى شرب
خمر مداومت كرد تا در آن كار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه بعد از آن در واقعه مى بينم كه شخصى با من
خطاب ميكند كه يا ام المؤمنين بيدار شدم و بتعبير واقعه خويش آن نمودم كه پيغمبر مرا خواهد خواست
و چون عدهٔ من منقضى شد روزى در خانه نشسته بودم ناگاه كسى بر در خانه اذن مى طلبيد دستورى دادم
تا در آمد كنيزكى بود ابرهه نام از نزد نجاشى آمد و پيغام آورد كه رسول صلعم نامه بمن نوشته كه ترا از براى
او خواستگارى نمايم از اين خبر مسرت اثر خرم و شادمان شدم و بشرى دكان آن دو سوار و جمعى مخبران و
انگشترى چند از نقره كه در دست و پاى من بود بابرهه دادم و گفتم بشرك الله بخير ابرهه گفت ملك مى
گويد وكيلى بگير تا ترا بنزد جعفر برم و دهد خالد بن سعيد بن العاص را وكيل خود گردانيدم بخاشى جعفر بن
ابى طالب و جماعت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثناى خداوند تعالى و شهادتين
و ذكر آنكه پيغمبرى كه عيسى ع بمقدم او بشارت داده محمد مصطفى است عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات
و آنكه آنحضرت بمن نوشته كه ام حبيبه بنت ابى سفيان را براى او بخواهم پس من او را از براى آنسرور از نواى خالد
بن سعيد خواستم بر كابين چهار صد دينار زر سرخ و بروايتى چهار هزار درهم نقره پس خالد بن سعيد خطبه

خواند

خواند و ام حبيبه را در عقد نكاح حضرت در آورد و بخاشى آن دنانير با درهم را در مجلس بر بخت و خالد
از قبل ام حبيبه قبض كرد خواستند كه از مجلس برخيزند بخاشى گفت بنشينيد كه اين رسم سنن انبيا
آنست كه در عقد نكاح طعامى خورده شود پس طعام آورده خوردند و بعد از آن متفرق شدند
نقلست كه چون مهر ام حبيبه رسيد ابرهه را طلب كرد و بخاشى دينار زر سرخ با او داد و وعده خواهى نمود
كه در آنروز چون بشارت رسانيدى چيزى كه لايق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه
بيرون آورد و هر چه ام حبيبه با او داده بود باز داد و گفت ملك مرا سوگند داده كه چيزى از تو نگيرم و من
پيش ملك مقرم و بوشش و اسباب تزيين او محافظت مينمايم احتياجى بآنها ندارم ليكن حاجت من بتو
آنست كه چون بخدمت آنسرور برسى سلام من برسانى ام حبيبه قبول كرد و تا دو جشه بود هر وقت
انگيزك بر در آمدى گفتى حاجت مرا فراموش نكنى پس بخاشى بكارسازى ام حبيبه مشغول شد و
بآن زنان خود گفت تا هر بوى خوشى كه داشتند آن عود و عنبر و زباد بجهت ام حبيبه فرستادند و او با
شرحبيل حبشه و جوارى مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد و مكتوبى بآن سرور نوشت و
بر لحن سرا بويل و ردايى و جفتى موزه سياه بر سم هديه بحضرت روان كرد و چون ام حبيبه بمدينه
آمد و شرفيابى حضرت دريافت از بخاشى شكر بسيار كرد و سلام ابرهه را بحضرت رسانيد فرمود
عليك و عليها السلام و رحمة الله و بركاته مشهور در قصه ام حبيبه اينست كه مذكور شد و قولى
هست كه او را بمدينه آوردند و عثمان بن عفان او را در مدينه بجهت آنسرور خواستگارى نموده عقد
كرد در سال هفتم از هجرت و آنسرور كه او را بمدينه آوردند سى و سه ساله بود مرويست كه چون وفات
پدرم حبيبه ابو سفيان باو رسيد بعد از سه روز قدرى بوى خوش طلبيد و بعارض و دستها خود ماليد
پس گفت مرا بوى خوش هيچ در كار نيست و ليكن شنيدم از رسول كه ميفرمود لا يحل لامراة تؤمن بالله
واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلاث الا على زوج اربعة اشهر و عشرا گويند وقت وفاتش رسيد با عايشه
و ام سلمه گفت مرا حلال كنيد كه ميان زنان شوهر گفت و گوى ميباشد هر چه از من نسبت باشما واقع
شده باشد عفو كنيد ايشان گفتند خداوند تعالى ما را و ترا بيامرزاد حلال كرديم و عفو نموديم گفت شادمان
ساختيد مرا خداى تعالى شما را شادمان گرداناد وفات ام حبيبه در زمان معاويه در سال چهل و دو يا
چهل و چهارم از هجرت واقع شد در مدينه بقول صحيح و مروان بن الحكم بر وى نماز گذارد و قولى هست كه در شام
وفات يافت مرويات در كتب متداوله عامه شصت و پنج حديث است از انجمله متفق عليه دو حديث و
بانفراد مسلم يك حديث و تتمه در ساير كتب هر ويست دهم صفيه بنت حيى بن اخطب بن ثعلبه از بنى اسرائيل
از سبطهاى هارون بن عمران ملك السلام از قبيله بنى النضير مادر او خره بنت سموال صفيه اول زن سلام بن مشكم بود و ميان
ايشان جدايى افتاد و بعد از آن زن كنانه بن الربيع بن ابى الحقيق شد و كنانه در حرب خيبر پيش آمد و بعد از آنكه

بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن
در اثنا مغزوه خیبر مذکور شد نقلست که چون صفیه را آوردند بفرمود تا بخیمه بردند تا نگاه خود بآن
خیمه تشریف دار صفیه چون آنحضرت را دید برخاست و فراشی که خود در آنجا نشسته بود برداشت و برای
پیغمبر بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته بدر تو با من عداوت میورزید
تا خدای تعالی مرا بر اهل آن کرد اینک گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد تا نکاه سید عالم او را
مخیر ساخت میان آنکه آن اوش کند و او بمنزله خود طلق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد
صفیه بسیار حلیم و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از
آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری و طوق بقوم
خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت و از آتش گردانید و اعتاق او را صداق او ساخت گویند
چون خیبر کوچ میکردند راحله حضرت را آوردند که سوار شود پای مبارک پیش نهاد تا صفیه قدم خود را بر زانو
و سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر آن امر نهاد و سوار شد حضرت
جامه بر او انداخت و او را مستور ساخت و بر دار اسلام خویش او را بر شتر بست و خود بر پیش صفیه سوار شد
مردم دانستند که داخل ازواج آنحضرت خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که از اثبار میگفتند و آن آنجا تا
خیبر شش میل است خواست با او زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت تا زود اکبر شده
در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند بام سلیم مادر انس گفت کار سازی او بکنید که امشب با او زفاف
خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر او را شانه کرده او را خوش بوی و معطر ساخت ام
سلیم گوید صفیه زنی بود جوان جمیل چنانکه در آن وقت صد و ده سال تمام نداشت و زینت و زیور او را
برازنده بود با او گفتم چون بپیغمبر پیش تو آید بر خیز و از روی غلق و مهربانی متوجه آنحضرت شو از
خواهش و اراده آنحضرت و با او امتناع منمای صفیه قبول نمود و در آن منزل بشرف مصاحبت آنحضرت استسعاد
یافته زفاف روی نمود نقلست که آنشب که حضرت در فراش او بود ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده گرد
خیمه آنحضرت میگردید و بحراست قیام نمود تا آنشب تا صباح بیدار بود چون روشن شد آن نیر اعظم سپهر
رسالت از افق خیمه مراد بر آمد او از سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست گفتم منم ابو ایوب یا رسول الله زن
جوان است پدر و شوهر او را کشته ترسیدم که مبادا حرکتی ناشایسته از او بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که
امشب بر سر او خدا نزدیک باشم و در حراست آنحضرت کوشش نمایم حضرت تبسم فرمود و او را دعا خیر گفت که
اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک گورده اند که چون پیغمبر در خیبر نزول کرد صفیه را کنانه بن ابی الحقیق
نوعروس شبی در واقعه دید که آفتاب از آسمان بر سینه او افتاد و بقول ماه در کنارش افتاد این خواب را با
شوهر بگفت شوهرش در غضب رفت طپانچه بر روی او زد و گفت آرزوی تو آنست که زن ابن ملک شوی که

برمانزل کرده بود موی بر قبر می کند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر چشم صفیه افتاد نوازش
کرد و آن علامت در روی او هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید منقولست
از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر از خیمه بیرون رفت من صفیه را بگرفتم و از لشکرگاه
بیرون بردم و دستهای او را راست کردم تا اغتسال نمود بعد از زمان از وی پرسید که رسول را با خود
چگونه یافتی گفت خوب یافتم بس شادمان گشت و امشب تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که چرا
در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا فرصت
یافته بتو آسیبی رسانند آنحضرت را این سخن خوش آمد و موجب زیادتی محبت گردید و بصحبت رسید که
پیغمبر در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که در نزد او از خوردنی چیزی باشد بیارد بفرمود تا
نطعها بسط کردند پس مردی آورد آمد و خرما آورد و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس
انها را مخلوط کردند چنگال ساختند و طعام ولیمه صفیه آن بود و گویند صفیه شب حزما را در آب گذاشته
بود و صباح از آن بنده بر مردم داد نقلست که چون پیغمبر از خیبر مدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه زنان
خانهای حارثیه انعام فرمود آورد و زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازه حسن
و جمال او شنیده بودند بتزویج او رفتند و او را ملاحظه مینمودند و عایشه نیز چادری پوشیده و نقابی
بر روی خود فرو گذاشته بنا شناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول او را بشناخت
چون بیرون میرفت حضرت از عقب او بیرون رفت و او را دریافت و چادر او را بگرفت و گفت ای شقیرا
صفیه را چگونه دیدی گفت زن یهودیه را دیدم که در میان یهودیان نشسته بود حضرت فرمود ای عایشه
چنین مگوی که او مسلمان شده و حسن الاسلام گشته و روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان
انصار چهار زن از ازواج آنحضرت بمهمات خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی آویخته بتزویج صفیه
آمدند عایشه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه پرسیدم که زینب یا جویریه میگفت نمی بینم این
چهار بدرا الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگویی او از قول است که زنان
پیشانی از موشهر بخت کم باشد و از عایشه مرویست که نوبتی با پیغمبر در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد
و از راه رفتن وا ماند و زینب را شتر زیادتی بود حضرت با زینب گفت که شتر صفیه خسته شده چه شود
اگر شتری او دهی چندانکه بمنزل رسد زینب گفت من با این یهودیه چیزی هم آنحضرت و او بقبر رفت و دو ماه یا
سه ماه ترک او نمود چنانچه در اندوه بنزد او نرفت زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن
آنحضرت مرا یاس شد و سر بری که با او در آن سر بر یک میخوردم برداشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته
بودم دیدم که آنحضرت از در در آمد و دامن التفات نموده ماشی کرد نقلست که در مرض موت حضرت
ازواج آنحضرت پیش او مجتمع شدند و بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم

که این مرض که ترا است مرا بودی پس سایر زوجات او را یکی یکی خبر کردند و چشمهای زنان گرفتند آنسرور
بگوشه چشم از آن عمی آگاه شده او را بسیار ناخوش آمد و اظهار کراهت کرد از آن و فرمود بخدا سوگند
که او در این دعوی صادق است و مرویست که رسول صلعم نوبتی بر صفیه در آمد دید که او میگرید پرسید
که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند ما بهتریم از صفیه
ما را شرف قرابت پیغمبر هست و ازواج او یم آنسرور فرمود چرا نمیگویی با ایشان که شما چگونه از من بهتر
باشید حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد است و روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید
و فرمود اتق الله یا حفصه و گویند عایشه در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا اینکه از جنس یهود است
یعنی کوتاه حضرت از این سخن در غضب شد و فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که
کلمه گفتی که اگر این کلمه بدریا داشتی و در دریایی افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی و وفات صفیه در سال
سی و شش و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات او در ایام
حکومت عمر خطاب بوده و عمر بر جنازه او نماز گذارده مرویاتش در کتب اهل سنت ده حدیث است از آنجمله
یک حدیث متفق علیه است و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم
بن روبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة بن عامر بن هلالیه مادر او هند بنت عوف بن زهیر بن
الحرث بن نضلة بن جذیمة و بقولی از قبیله کنانه بوده نام جمونه بوده پیغمبر صلعم او را تغییر داد بمیمونه و میمونه مشتق است
از یمن که برکت است پس معنی مبارکه بود گویند هند مادر میمونه داماد ان کرامی داشته تا آنکه در شان او
گفته اند هی اکرم محجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او را میمونه بپیغمبر صلعم بخواست و دیگر دختر
دیگر ام فضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر
بود عمیس جشمی و از و نیز دختران داشت یکی دختر را اسما بنت عمیس جعفر بن ابو طالب خواست و بعد از
جعفر ابو بکر بن ابی قحافه او را عقد کرد و بعد از ابو بکر بشرف مخدومیت امیر المؤمنین ع مشرف شد و
اسما از جمله این ازواج فرزند داشت و دختری دیگر را زینب بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواست و دختر
دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد در نکاح آورد این جماعت از اشراف و اکابر قریش بودند و هیچ زن
مثل این داماد ان ندارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت
واقع شد بعد از آن ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا حمزه بن عبد العزی یا سبرة بن ابی رهم
یا عبد یالیل بن عمرو او را بخواست و زوج ثانی وفات یافت بعد از آن حضرت او را بخواست در سال هفتم
از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و در موضع سرف که از نواحی مکه است با او زفاف فرمود و از غرایب
اتفاقات آنکه وفات او بعد از چهل و چهار سال در همان منزل اتفاق افتاده و در محلی که قبه زفاف بوده مدفون
گشته و از جمله روایات آنکه پیغمبر صلعم حلال کرده بود که او را بخواست و روایتی آنکه عجم بود و گویند میمونه آن زینت

که

که نفس خود را بر پیغمبر بخشیده چون حق خواستگاری حضرت را باو رسانیدند بر شتری سوار بود گفت شتر
و آنچه بر شتر است از خلق رسول است این آیه نازل شد که و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الایه و
قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشیده زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی زنی از بنی
عامر بوده ابن عباس از میمونه روایت کند که گفت من و رسول خدا صلعم محتاج بغسل شدیم و بودیم من
از آب ظرفی برداشتم و غسل نمودم مقداری آب در آن ظرف بماند رسول صلعم از آن بقیه آب غسل نمود گفتم من
انا بها غسل کرده بودم و فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه مرویست که گفت شبی از شبها که نوبت من
بود حضرت از پیش من بیرون رفت بحاجتم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد نگشودم سوگند داد
مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم و لیکن بمقتضای
حاجت رفته بودم و وفات میمونه در سال شصت و یک بقولی اظهر و بقولی در سال شصت و یک یا سه یا شش
از هجرت واقع شده و بر این اقوال آخرین زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بود نام سلمه و گویند
ابن عباس نماز بر او گذارده و خواهرزاده‌ای او ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد و زینب
او در آمدند و دفنش کردند در کتب عامه مرویات او هفتاد و شش حدیث است از آنجمله هفت حدیث متفق علیه
و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است تفصیل یازده زن که حضرت رسول صلعم ایشان را خواسته
و با ایشان زفاف فرموده هیچ کس را از اهل سیر در این خلاف نیست و از این جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه
در حیات آنحضرت وفات یافتند و نه باقی بعد از رحلت آنسرور از دنیا برفتند و سی زن دیگر بودند که بعضی
از ایشان را نکاح کرده بود و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی از آنها را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان
اتفاق نیفتاد از آنجمله که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از آنکه با او زفاف کند آیه
تخییر نازل شد حضرت او را مخیر ساخت او دنیا اختیار کرده از حباله آنسرور بیرون آمد آخر کار بجایی
رسید که سرگین بر بچه و مسکنت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بخدا و رسول اختیار کردم دیگر سنا یا
سنا یا اسما بنت صلت سلمیه بود و گویند چون حضرت او را بخواست و آن جنب یاور سید از شادی بر در و بنی هست
که مردی از بنی سلیم بنزد پیغمبر صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست بس صاحب جمال و نزد من حیثیتی دارد که
پیش کس عنوان تو باشد حضرت او را بخواست یا قصد خواستن او کرد و آن مرد گفت صفوه دیگر دارد یا رسول الله که هیچ
کس مرضی و نیتی با او نرسیده آنسرور فرمود ما را هیچ حاجت بدختر تو نیست لا خیر فی مال لا یزناه منه و لا
حسد لا یبال منه دیگر هاله که لیلی بنت کعب و بقولی بنت ادود لیثیه بود سیت عالم صلعم چون خلوت کرد با
او بر آن ارسنیدی شاهد نمود از و متنفر شد و فرمود جامه خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو دیگر
اسماء بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله حنیفی آمد و
ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارم که بشرف فراش

فرمشرف شود حضرت او را از پدر بخواست بر مصر و وارده وقیمه و نیم نقره نقاره گفت یا رسول الله مهر او را زیاده
کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده از این مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده از پنج مهر بر دم نداده ام گفت
یا رسول الله یکی را همراه من کن تا حرمت ابا نزد تو آرد پس حضرت ابو اسید ساعدی فرستاد و اسما را
بمدینه آورد و او از جمال او در مدینه شهرت یافته بود زنان بتزوج او می آمدند بعضی از ازواج آنسرور
از بلب رشک و حسد زنی را موخته بودند تا با او گویند که دختر ملوک اگر خواهی که پیش این شوی نخست باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و روایتی آنکه چون
او را بنزد حضرت آوردند زنان آنسرور رشک بسیار بردند و از روی نفاق اظهار اشفاق و مهربانی کرده
با او در صدد مکر و حیله در آمدند عایشه با حفصه گفت تو او را حنا و بندی و من موی سرش شانه میکنم
آنگاه یکی از آن دو مکاره بآن بیچاره گفت که پیغمبر دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او گوید
اعوذ بالله منک چون آنسرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند او را برکنار خویش نشاند و خواست
تا او را تقبیل کند آن بیچاره نادان گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد او برجست و گفت بمعاذی عظیم
پناه جستی برخیز و باهل خود ملحق شو و ابو اسید ساعدی را فرمود تا او را بقبیله اش برد بعد از آن آن
سرور را خبر دادند که عایشه و حفصه چنین مکری در حق او انگیخته بودند حضرت فرمود انهن صواحب یوسف
فکیدهن عظیم این روایت را صاحب روضة الاحباب ذکر کرده دیگر لیلی بن حظیم گوید روزی
حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای او در آمد و مشتی بر پشت آنسرور زد فرمود
کیست این کالکه الاسود یعنی بخورد او را کرک گفت منم دختر حظیم و مدیحه بدر خویش را برشمرد گفت آمده ام
که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود بخواستم ترا بزنی برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش بازگشت و ایشان را
از آن امر خبردار کرد ایشان گفتند بدکاری کردی تو زنی بخویش و او زنان بسیار دارد شاید خواهی
خود و سخنان خواهی گفت که او بقهر رود و بر تو دعای بد کند و بقین که دعای او مستجاب خواهد بود پس
و طلب فرخ نکاح کن بازگشت بنزد رسول ص و طلب فرخ نمود و آنحضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن
شوهر دیگر کرد و هر زنی از آن او را حاصل شد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه
گرگی بر وجنت او زد بدید و اثر کلاه معجز نظام سید انام ص بظهور رسید و آنانکه خواستگاری
نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود و گویند قبل از زمان بعثت ام هانی را
آنحضرت از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیره بن ابی وهب نیز از او خواستگاری داشت ابو طالب او را
بهبیره داد آنسرور فرمود ای عم من دختر خود را بهبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر برادر
من مرا با ایشان مصاهرت و قرابت شده بود و دختر از ایشان خواست بود و مرا از رجال کریم آنست که مکافات کریم
بکند و خاطر از ممر نرنجد است که از صرف جمال بیرون نخواهی یافت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان

او

او و جبیره جدایی انداخت آنگاه حضرت رسول ص او را خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم والله که ترا بچشم و گوش من
دوست تری بمن و من عیالی ام که کودکان و یتیمان دارم و میترسم از آنکه اگر بر رعایت حال ایشان مشغول شوم
حق خدمت ترا من فوت شود و اگر چنانچه بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان را نتوانم کرد و ضایع
شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی در جامه خواب من در آیی طفلی را ببینی گریه کرده و دیگری شیر
میخورد حضرت فرمود خیر نساء قریش احناه علی ولد و ارعاه علی زوج فی ذات یده دیگر
خوله بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلمیه و گویند فسنو خود را با آنحضرت بخشید و دولت عقد در نیافت
دیگر جویریه بنت حارث عطافانیه بود و گویند جویریه از بدر او را خواستگاری فرمود پدرش گفت او را مرضی هست
و حلال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد بهس و مبس مرض گشته بود و در تعداد اسامی ابواق فایده معتد بها نیست
لهذا بآن قلم در بیان اسامی آنها کوتاه و کشیده داشت والله اعلم بالصواب اما سراری بعضی کنیزکان آنسرور
نقل کنند از اسب سیر چهار نفر بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای آنسرور
بر سبیل هدیه فرستاده بود کنیزک ماریه بیست صاحب جمال بود و بسعادت خدمت آنحضرت مشرف
شده دولت اسلام دریافت حضرت او را بر هم کنیزی نگاه داشت مبلغ الهمین در و تصرف نمود و با او شفقت و
محبت تمام داشت و ابراهیم از او در وجود آمد وفات ماریه در زمان حکومت عمر خطاب در شال شانزدهم
از هجرت واقع شده در بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو قیل بنت شمعون از سبایای
بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود و حضرت او را از میان سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود و او را بحریت
میان اسلام و مرتدی که داشت اسلام اختیار کرد و آنسرور بملک الیمین در و تصرف مینمود و قولی آنست که
حضرت او را آزاد کرد و بخواست و در محرم سال هشتم از هجرت وفات یافت و قولی بقول نموده و یوسف بن
عبد البر و غیره او را از جمله سرایای آنحضرت شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون
است و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان عمر خطاب وفات یافت و قول اول اصح است سیم کنیزکی
جبلکه از سبایای آنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش با آنحضرت بخشیده بود فایده
یازدهم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا و حارسان
پیغمبر ص اما خدام آنحضرت ص در کتب اصل سیر بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده اما رجال
اول انس بن مالک بوده و ده سال آنسرور را خدمت نموده فرمایشی از انس که گفت هرگز در هیچ سفر
و حضر با او مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود او را دوم ربیعه بن
کعب بود که آب وضوء حضرت ترتیب مینمود سیم عبد الله بن مسعود که صاحب نعلین و مسواک و مفتاح
و عصای آنسرور بود بهر مجلسی که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک او را از پای او بیرون کردی و در آستین خود نگاه

داشتی وچون برمیخواست نعلین در پای او کردی چهارم عقبة بن عامر بود که استر آنحضرت را در سفر
میکشید پنجم بلال مؤذن ششم سعد که مولای ابوبکر بودند هفتم ذو مخمر و گویند ذو مخبر
که خواهر نا و نجاشی بود هشتم بکر بن شداخ لیثی نهم ابوذر دهم اسلم یازدهم سربلک دوازدهم
اسود بن مالک اسدی سیزدهم ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود چهاردهم ثعلبة بن
عبد الرحمن انصاری پانزدهم خبار بن الجدجان بن مالک شانزدهم سالم هفدهم سابق هجدهم
سلمی نوزدهم مهاجر مولی ام سلمه بیستم نعیم بن ربیعه اسلمی بیست و یکم ابو الحمراء هلال بن الحارث
بیست و دویم ابو السمح ایاد بیست و سیم ابو سلام سالم بیست و چهارم ابو عبید بیست و پنجم جوان از
انصار قریب بسن انس بیست و ششم هند بن حارثه بیست و هفتم و از زنان آ
امة الله بنت زبیر ۲ برکه ام ایمن ۳ خضره ۴ خوله حمنة حفص ۵ زبیر ام علیه ۶ سلمی ام
رافع ۷ ماریه ام الرباب ۸ ماریه جده مثنی بن صالح ۹ میمونه بنت سعد ۱۰ ام عیاش ۱۱ صفیه
اما موالی آنسرور از مردان پنجاه و نه اند و اسامی ایشان اینست ۱ زید بن حارثه بن شراحیل کلبی ۲
اسامه پسر او ۳ ثوبان بن بجدد و از مردان نصیب یمن بوده ۴ ابوکبشه سلیم نام و بعضی گفته اند
نام او سلیم بوده ۵ انسه ۶ صالح که ملقب است بشقران ۷ رباح ۸ یسار ۹ ابو رافع اسلم نام
۱۰ ابو مویهبه ۱۱ ابو الرویهه رافع نام ۱۲ مدعم ۱۳ رفاعه بن زید الجذامی ۱۴ زید جد هلال بن یساف
۱۵ عبید بن عبد الغفار ۱۶ سفینه و این لقبی است که پیغمبر باو داده بود نام او اختلاف است که
طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده ۱۷ مابور قبطی ۱۸ واقد یا ابو واقد ۱۹ هشام
۲۰ ابو عتیبه سعد نام و بعضی گویند نام او روح بن سند یا ابن شیر نا و حمیری بوده ۲۱ حنین
۲۲ ابو صیب و نام او احمد یا مرة بوده ۲۳ ابو عبید ۲۴ اسلم بن عبید ۲۵ افلح ۲۶
انجشه ۲۷ باداه ۲۸ حاتم ۲۹ بدر ۳۰ رویفع ۳۱ زید بن بولا ۳۲ سعید بن زید ۳۳
سعد بن کندر ۳۴ سلمان فارسی ۳۵ سندر ۳۶ شعون که پدر رجحانه مربیه حضرت بوده
۳۷ صفوة بن ابی صفوة ۳۸ عبید الله بن اسلم ۳۹ عیاذ ۴۰ فضاله ۴۱ نضیر بن ابی نضیر
۴۲ کریب ۴۳ محمد بن عبد الرحمن ۴۴ محمد بن مرکو و گویند نام او ناهیه بوده و پیغمبر صلعم او را
تغییر داده بمحمد ۴۵ مکمول ۴۶ نافع ۴۷ ابو الشایب ۴۸ نبیه ۴۹ نبیل ۵۰ نفیع مکنی بابو بکره
۵۱ صرمه ۵۲ ابو لبسان ۵۳ وردان ۵۴ یسار ۵۵ ابو اشیله ۵۶ ابو البشیر ۵۷ ابی عسیر
۵۸ ابو قتیله ۵۹ ابو لبابه ابو لبیط ابو الیسار و از کنیزکان نداند و نامها
ایشان اینست ۱ سلمی ۲ ام رافع ۳ رضوای ۴ امیمه ۵ زبیجه ۶ سابیه ۷ ماریه ۸
شیرین خواهر او ۹ ام ضمیره ۱۰ اما مرا لغم آنسرور اول موهبه که نزد ابو طلب بود او را نزد کافی آزاد

کردانید

کردانید و امر کرد او را تا آنحضرت را شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای بخت بود از ابو طلب ضایع
نکذاشت چنانکه بثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دید بدترین حالتی
و با او گفت بعد از ما بچه رسیدی ابو لهب گفت بعد از شما بر احق نرسیدم غیر از آنکه مرا آن مقدار آب میدهند
که در بغل انگشت ابزار کردن ثویبه و اشارت بکوکرده که در میان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی
آنکه گفت عذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات
شمرده و در کتب سیر است که پیغمبر صلعم اکرام او نموده و آن مدینه برای او جامه و انعام فرستاده و وفات او بعد از
واقعه خیبر و رسال هفتم از هجرت واقع شد و حضرت چون در غزوه فتح مکه تشریف داد پرسید که از
خویشان او کسی هست هر چند تفحص نمودند هیچکس نیافتند دویم حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب
عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بوده و مورخین از احوال او
سابقا گذشت و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه چند بچه شرف فرا شرف حضرت مشرف شد بمکه
آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلعم حال او را با خدیجه
گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خود باز گشت و اسلام او مختلف فیه است و
بعضی از متاخران فن سیر آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دال است بر اسلام او و صاحب
استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بوده اند عبد الرحمن
بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر جمل عیینه بن حصن بر فزاره ایاس بن قیس بر سلیم
بر بنی اسد ۱ ولید بن عقبه بر بنی المصطلق ۲ حارث بن عوف بر بنی مره ۳ مسعود بن رجیله نخعی بر اشجع
و بنی عبد الله و عطفان و بنی عبس و بر حصین بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه ۴ و عباس بن مرداس
بر بنی سلیم ۵ بسر بن الحاجب بر قبیله رادم عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک
و عوف بن مالک النضری و خالد بن سفیان بن نبیح کلابی بر بنی کلاب اما کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند و اسامی
ایشان اینست اول امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب که باب مدینه علم و لنگر سفینه حلم آنحضرت
است ۲ ابو بکر بن ابی قحافه ۳ عمر بن الخطاب ۴ عثمان بن عفان ۵ طلحه بن زبیر ۶ سعد بن وقاص
۷ عامر بن فهیره ۸ ثابت بن قیس بن شماس ۹ خالد و ابان پسران سعید العاص ۱۰ حنظله
بن الربیع اسیدی ۱۱ ابو سفیان بن حرب ۱۲ و پسر او یزید ۱۳ و معاویه ۱۴ زید بن ثابت ۱۵
شرحبیل بن حسنه ۱۶ العلاء بن الحضرمی ۱۷ خالد بن الولید ۱۸ محمد بن المسلمه ۱۹ مغیره بن شعبه ۲۰
عبد الله بن رواحه ۲۱ عبد الله بن عبد الله بن ابی بن سلول ۲۲ عمرو بن العاص ۲۳ حسن بن سعد ۲۴
حصین بن اسلت ۲۵ ارقم بن ابی الارقم ۲۶ عبد الله بن زید بن عبد ربه ۲۷ العلاء بن عتبه ۲۸ ابو ایوب
انصاری ۲۹ حذیفه بن الیمان ۳۰ بریده بن الحصیب ۳۱ حصین بن نمیر ۳۲ عبد الله بن سعد بن ابی سرح

۲۲ ابوسلمة بن عبد الاسد ۲۳ حویطب بن عبد العزی ۲۴ حاطب بن عمرو بن حنطله ۲۵ ابی بن
کعب ۲۶ عبد الله بن الارقم الزهری ۲۷ معیقیب بن ابی فاطمه واین جمله بعضی کاتبان وحی بودند وگویند
مقرر چنین بود که علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان وحی نویسند واگر ایشان غایب بودند ابی بن کعب و
زید بن ثابت می نوشتند واگر این چهار هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی
وبعضی کاتبان اموال صدقات بودند می نوشتند که آن کجا آمد وچند آمد وبکجا صرف شد از آن جمله زبیر
بن العوام وجهیم بن الصلت بود وبعضی حرص بحکایات رامی نوشتند وحذیفة بن الیمان از انها بود وجمعی
مداینات ومعاملات می نوشتند ومغیرة بن شعبه وحصین بن نمیر از انجمله بودند وطایفه ناجرای ملوک
می نوشتند وعبد الله بن ارقم از انها بود وکتابت شروط ومصالحات بحضرت علی بن ابی طالب اختصاص
داشت واما رسولان آنحضرت بسیار بوده اند ۱ عمرو بن امیه ضمری ۲ دحیة بن خلیفه کلبی ۳ عبد الله
بن حذافه سهمی ۴ حاطب بن ابی بلتعه ۵ نجاح بن وهب ۶ سلیط بن عمرو ۷ علاء بن الحضرمی ۸ جریر بن عبد الله
بجلی که هر یک از اینها را بیکی از ملوک فرستاد وشرح قصه وارسال ایشان در ضمن وقایع سال ششم وهشتم وهم
مذکور شد واز جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بود که او را حارث حمیری که از ملوک
یمن فرستاده ودیگری عمرو بن عاص که او را بجعفر وعبد پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد ایشان هر دو
مسلمان شدند ۹ وعمرو عاص در میان ایشان صدقه بماند واخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی بودند مینمود
وبر فقرا آن جماعت قسمت میکرد ۱۰ دیگر عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم از طایف فرستاد وبعضی
از اهل سیر ابو موسی اشعری ومعاذ بن جبل وبعضی دیگر وبر بن قعد بن عذر رسولان حضرت بانزده باشد
والله اعلم اما حاجبان آنحضرت هشت مرد بوده اند سعد بن معاذ ۲ زید بن عریش حراست او
مینمود ۳ محمد بن مسلمه انصاری ۴ ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او بودند ودر احد زبیر بن العوام
وسعد بن ابی وقاص وعباد بن بشر بحراست حضرت قیام مینمودند ودر غزوه خندق ابو ایوب انصاری
بحراست او مشغول بود ودر غزوه خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارس او بود در روز وادی القری وچون
آیه کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراست کرد واعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود واما
مؤذنان آنحضرت چهار بوده اند ۱ بلال ۲ ابن ام مکتوم ۳ ابو محذوره ۴ سعد قرظی که در سجاد
بان کار قیام مینمود فایده دوازدهم در بیان اسلحه وامتعه واثاث البیت ومراکب ودواب آنجناب
اما اسلحه سیتا فان مقرر کهن وزری روایت کرده اند که آنحضرت را شمشیر بوده وبآن شمشیر اول بغضب
میکشتند واین شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده بود ۲ مخذم وسوب که حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام از بخانه فلس بجهت آنحضرت آورده بود وبعضی گویند ذو الفقار طائی برای حضرت فرستاده بود

وقلعی

وقلعی وبنار وحتف که آنرا سلحفه بود بن قینقاع اختیار فرموده بود وقضیب ۴ وگویند اول شمشیری که بر
میان بسته آن بوده وذو الفقار وآن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود در روز بدر پسر او عاص بن منبه داشت
حضرت سیف الله الغالب علی بن ابی طالب او را کشته شمشیر را بنظر حضرت آورده آنسرور آنرا برای خود اختیار
کرد وبعد از آن بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بخشید وآن شمشیریست که در شان آن وصاحب او گفته اند
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار وقبیعه آن ودو حلقه که حایل شمشیر در آن می باشد از زمرد بود و
مانور وشمشیری دیگر که از پدر بمیراث باو رسیده بود وصاحب روضة الاحباب گوید ظاهرا این
شمشیر وقضیب یکیست وبعضی از اهل سیر بر آنند که ذو الفقار وقضیب یکیست وجناب نبوت
مآب را شش زره بوده سعدیه وگویند صعدیه وفضه که از اسلحه بنی قینقاع باو رسیده بود ۲
ذات الوشاح وخریق وبتراء وزره دیگر که سعد بن عباده در حین قدوم آنسرور بمدینه برای او
فرستاده وگویند درین زره چهار حلقه از نقره بود ودو از طرف سینه ودو از جانب قفا واین
زره را زوکشاده بود وچون حضرت وفات یافت پیش ابو شحمه یهودی مرهون بود بچند صاع
جو وآنرا ذات الفضول میگفتند وگویند در روز احد این را وفضه را یکی بر بالای دیگری در
روز حنین نیز صعدیه وذات الفضول را هر دو پوشیده بود نقلست که زره ذات الفضول بعد از او
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم تبرکا وتیمنا نگاه داشت ودر حروب می پوشید وگویند در روز
حرب جمل آن زره در بر داشت وبعضی از اهل سیر بر آنند که زره داود پیغمبر علیه السلم که در روز قتل
جالوت در بر داشت نزد آنسرور بود وآنرا زره حاجخاند ودر بر بن قعد یک هفت زره بوده باشد اول
وحضرت رسالت را صد وهفتاد بود یکی را موشح ۲ ودیگری را ذو السبوغ میگفتند وبعضی از اهل سیر
آورده اند که آنرا خودی نیز بوده که عرب آنرا بیضه گویند ودر روز احد در سر آنحضرت نشست وسر
مبارکش شکست وشیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر وبیضه آنست که مغفر شبیه
بطاقیست ودر جا که آنرا حدیده بر پیش فرود آمده بود وبیضه را طولی وبر طرف اعلی تیری بود قریب
بنصف بیضه تمامه وآنرا حلقها بود که گردن وروی وبعضی از کتفین وسینه را پوشید وآنسرور را
سه سپر بود ۱ زلوق ۲ وقن ۳ ودفر وبعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود
که بران تمثال سر کشی با عقابی بود وبهدیه برای او فرستاده بودند وحضرت آن تمثال را در آن سپر
مکروه داشت دست مبارک بران نهاد وآن تمثال محو شد ۳ وروایتی آنکه بلال روز صباح برخواست
وحق تعالی آن صورت را از آن سپر محو کرده بود ومعلوم نشد که این یکی از انهاست که بنام مذکور
شد یا غیر انها وسید عالم را صد چهار نیز بود وسه نیزه که از اسلحه بهود بن قینقاع اختیار فرموده
بود یکی دیگر را مثنی میگفتند وبعضی بر آنند که یکی از این دو نام نیزه نیست ودوی

دیگر مشتی کشته و حربه داشت که انرا بنعه و دیگری که انرا بیضا و دیگری که انرا عثر میگفتند و
در ایام اعیاد پیش او می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت و انحضرت را چهار بقول
شش کمان بود از چوب درخت شوحطه یکی را روحا و دیگری را بیضا میگفتند و یکی از درخت
بنع که انرا صفرا میخواندند و کنوم و آن در روز بدر شکسته شد و زوراء و سیدا و وجیه بود
که انرا منصله میگفتند و مکری ذا ذرع بود که سه حلقه نقره داشت و خمیذ که انرا کن میگفتند و سه
حربه که در جنگ می پوشید یکی سندس نام و یکی دیگر جبه طالسه و یکی معوض نشده و آن سرور را
صلی الله علیه و آله لوا رایت سیاه عقاب نام و لوای سفید و گاه گاه الویه از چهار شب و زوجات
مطهرات خویش عقد میفرمود اما مراکب و دوابه پیغمبر صلعم بسیار بوده و ثابت شده که از پیغمبر چیزی
نگاه نداشته بود و لیکن اسب و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند
که آنحضرت را اسبان متعدد بوده و نامهای انها اینست سکب و آن اول اسبی بود که بخرید انرا
ویران جهاد کرد و نام آن در دست مالک اوضس بود حضرت انرا تغییر داد بسکب و بشانی و دست
و پای آن سفید و مطلق العین بود و برین اسب مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت بآن سبب شادان
و مسرور گشت و مرتجز و آن اسب را از اعرابی حزیه بود از بنی فزاره یا از خزاعه یا از بنی تمیم و
اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند پیغمبر صلعم
از او دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد و لحیف که ربیعه بن ابی البراء از هدیه
فرستاده بود حضرت چند شتر بعوض بدو داده و ورد که تمیم داری هدیه برای او آورده و آن
سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران غزو کند و
آن شخص آن اسب را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت عمر خطاب خواست که آن اسب را
باز خرد و با حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ حال باز نمیشود
منهای و حزیس و ظرب و انزا فروه بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که او از ان
ابو بردة بن نیار بود و سجه و بحر و این اسب را از جماعت تجار که از یمن آمده بود خرید و برین
اسب سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و آنقدر دست مبارک بر پیشانی
آن مالید و گفت ما انت الا بحر و ابلق و دو العقال و دو اللمه و مرتجل و مرواح و مرخان و
یعسوب و یعیوب و یجیب و ادهم و شحا و سجل و طرف و مندوب و مربیستا از انس
بن مالک که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلعم احب نبود و احب اسبان نزد
او اشقر ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را
بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم که از تو مخلوق پیدا سازم که ان مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا

و جمال

رجال اهل طاعت خود کردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضه
از ان فرا گرفت و حق تعالی از ان قبضه اسب بیافرید و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم
بر سایر بهایم گشادگی رزق غنایم را بر پشت تو گذاشتم و خیر و برکت مقصود است بناصیه تو و کردانیدم
ترا چنانکه بی جناح طیران کنی فانت للطلب و انت للهرب انگاه از بکذاشت شیهه کشید خطاب
فرمود که ای کمیت بتهلیل خود بترسان مشرکان را و پریشان مسامع ایشان را و در زلزله انداز قلبهای
ایشان را بعد از ان سفیدی در قوایم و پیشانی آن پیدا کرد و چون آدم را بیافرید و اسبان را بر او عرض
داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من انچه میخواهی آدم اسب را اختیار نمود و روایتی
انکه اسب و براق را بر او عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین دو دابه که دوست
میداری آدم گفت اسب را اختیار کرده خطاب آمد که یا آدم عز خود و اولاد خود را اختیار فرمودی
مادام که باقی باشند و پیغمبر نهی فرموده از خواری و امتهان اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنه در شان
اسب گفته اجتبوا الخیل و اصطبروا علیها فان العز فیها و الجلا فان الفقر اذا ما الخیل سیمها
اناس ربطناها فاشرکنا العیالا نفاها المعیشة کل یوم و انکسوا الرقاع و الحلالا و در
اخبار وارد شده که ملائکه در صبح و شام خاطر نیش بلاد رسد طعو طعو نام دبان زن خود و دوانیدن
اسب و تیر انداختن و از انس بن مالک مرویست که گفت عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف
ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس بن مالک خادم رسول صلعم بجا آر و از ان نضایع او منتفع شو جایزه نیکو
باو ده و روزی بنزد او رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسبان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که
کدام از انها باسبان رسول صلعم میماند پس اسبان خود را بر من عرض کرد کفتم بهیچ مناسبت و مشابهت میان
اینها و آن اسبان نیست ارواث و ابوال و اغلاف و اثار انها همه اجر بود و این اسبانرا توهم یاد داشته
از برای سعد ریا و فخر و تکبر حجاج گفت اگر نه مکتوب امیر المؤمنین بودی گردن ترا میزدم گفتم
نمیتوانستی پرسید که چون نمی توانستم جواب دادم که برای انکه پیغمبر صلعم را دعای تعلیم فرموده که با
آن از شر سلطان و از شر شیطان و از شر وسع می ترسم گویند حجاج از انس استدعا کرد تا آن دعا را
بپسر او محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین وفات بدایان ابن عباس که یکی از اصحاب او بود آموخت
و با او وصیت کرد از انکسو که از خدای تعالی نترسد نیاموزد و رسول را چند استر بوده یکی دلدل نام
استری سفید و بعضی گویند شهبا بود و در باب مسابق گذشت که انرا مقوقس ملک اسکندریه برای
آنسرور فرستاده بود و بعد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بران سواری میکرد و از انحضرت بامام
حسن علیه السلام رسید و در زمان معاویه هلاک شد و گویند چنان پیر شد که دندانها شرتام بریخت و
جو از برای او آرد میکردند و باو میدادند ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را آوردند پیغمبر صلعم مرا پیش

اصله و فرستاد تا برای او مقداری پشم و لیف آورده و حضرت از آن پشم برای آن استر رسنی بتافت و افساری
ترتیب کرد بعد از آن بخانه در رفت و کلیمی مطرفی بیرون آورد و چهار ترساخت و بر پشت آن بغله راست
کرد پس بسم الله گفت و سوار شد و مرا در ردیف خود کردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت
و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند
رسول صلعم بر بغله شهبا خود که مرا در دل میگفتند سوار بود و با او خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک
شو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت و بر وجوه دشمنان پاشید
و گفت حمله لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی آنکه از عم خود عباس مشتی خاک طلبید
حق تعالی دلدل را ناگویا کردانید تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسبانید و استری دیگر داشت
که آنرا فضه میگفتند و فروة بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و آنرا بابو بکر بخشید
و دیگری که ابن العلما صاحب ایلة بهدیه برای او فرستاده بود چنانکه شش استر باشد و بعضی از
اهل سیر آورده اند که آنحضرت را هفت استر بوده این شش که مذکور شد و دیگری که ابن العلما صاحب
ایلة بهدیه برای او فرستاده و غالبا که این وایله بکسیت والله اعلم و پیغمبر را صد دراز گوش بود یکی
غضفیر نام داشت و آنرا مقوقس برسم هدیه برای او فرستاده بود و دیگری یعفور نام داشت و گویند
آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده بود و دیگری یعفور که سعد بن عباده برای او بهدیه آورده بود
و بعضی بر آنند که که عفیر و یعفور هر دو نام یک دراز گوش است و آن سه رو تا شتری بود که آنرا قصوی
میگفتند و آنرا ابو بکر خریده بود و از مکه بمدینه بران شتر هجرت فرمود و در سفر و حضر بران
سواری میکرد و چون در سواری وحی بران حضرت نازل شد و هیچ شتر غیر از قصوی تحمل حمل آن نداشت
و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضباء و جدعاء و عرماء و صلحاء و محضرمه و عجمه
لقب این شش شتر است و بیست شتر لقحه یعنی شیر ده داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است می چرانیدند
و هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار میگذرانیدند و در آن میان لقاح
خوب کثیر اللبن بود و اسامی بعضی از آنها اینست حنا و سمرا و عریس و سعدیه و یقوم و یسیره
و لبا و معهدیه و گویند آن لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده بود و لقحه دیگر داشت که آنرا
برده میگفتند و صخاک بن سفیان برای آنحضرت فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت را
هفت میش شیر داشت و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا و تبرکه و ذرسنه و اطلال و اطرال
و عجزه و گویند هفت بز شیر ده داشت و رلعیذ آنها ام ایمن بود و گویند در کوههای که در حوالی مدینه است
آنها را میچرانیدند و بر شبانه که بمدینه شب بینوتر میفرمودی بردند اما دواب و اثاث خانه و متروکات او
حکم آن اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در آن روز که وفات یافت و بر در حجره و در جامه

محاری و از اثاث خانه و یک قمیص سحولی و حبره یمنی و قمیصه و قطیفه و کسائی سفید و ملحفه که
بورس زنگ کرده بودند و طاقه چند خورد از و مانده و آورده اند که آنسرور را طیلسانی بود که شانه و
مسواک و مقراض و مکحله و آینه او در آنجا مضبوط و محفوظ داشتند و نام آینه او مدله بوده و
قدحی که نام آن ریان و دیگری مغیث و دیگری از شیشه که یکی از ملوک هدیه برای او فرستاده بود
و دیگری از چوب که او را در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت که از آن
حلقه می آویختندش و قدحی دیگر از عیدان و تنوری از سنگ که آنرا محتسب میگفتند و رکوه مصاوره نام
و قدح معدنی از نام که چهار کس آنرا بر می داشتند و مجنی زیاده از یک کس و محفره که آنرا عرجون میگفتند و
عصایی که بران تکیه میکرد و میفرمود انگاه بر عصا از اخلاق انبیاست و پلاس که دوته می ساختند و شب بران
تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره بآن می نمود و از عایشه مرویست که گفت ما ترک رسول الله صلعم دینارا
و لا درهما و لا شاة و لا بعیرا قال الراوی و اشار الی العبد و الامة و مرویست که بعضی از متروکات پیغمبر پیش
عمر بن عبد العزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار میرفت و آنها را زیارت میکرد
و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش او می آمدند ایشانرا در آن خانه میبرد و آنها را بایشان می نمود و میگفت
هذا میراث من اکرمکم الله تعالی و اعزکم به و گویند در آن خانه سه پری و بالشی از ادم حشو از لیف خرما و یک
جفت موزه و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که در آن چند تیر بود و در قطیفه آنحضرت اثر و سخن مبارک
او بود و مردی بحمی عظیم داشت و شفای یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن و سخن بشویند
و اسعوط در بینی آن بیمار چکانند قبول نمود و چنان کردند بیمار شفا یافت **جهت ششم** در بیان احوال
باقی انبیا و رسل که در سلسله نسب حضرت کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله داخل نیستند
چون مسئله نبوت رکن رکین اصول دین و جزء مهین ایمان و یقینست و تصدیق رسالت و نبوت همه انبیا
مانند تصدیق وکتب سماویه از لوازم و شرایط ایمان و مقتضای الاهم فالاهم ذکر احوال برخی از انبیا حضرت سید
المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که علت غائی ایجاد عالمست مقدم داشته حالات و مقامات
بعضی از انبیاء عظام که در سلسله نسب شریف آنحضرت انتظام دارند بسمت تحریر و تسطیر یافت و درین
جهت احوال باقی انبیاء معظم که در آن سلسله شریفه منتظم نیستند بقدر مقدور و مقدار ظهور از کتب
تواریخ و سیر و متون تفاسیر و حدیث مع ما فیه از ارباب فکر و نظر میکردد تا از مطالعه و مشاهده آیات
بینات و معجزات باصرات که دلیل و شاهد رسالت هر کدام است دیده بصیرت طالبان مطالب صدق
و یقین را منور و قلوب صافیه سالکان مسالک دین مستبین را اطمینان و حضور حاصل آید
و من الله التوفیق و به الاستعانه بدان وفقنا الله تعالی که اکثر ارباب تواریخ و سیر را عقیده آنست که بعد از
نوح تا زمان ابرهیم علیه که بقول بعضی هشتصد و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نشده

وجمعی برانند که ذوالقرنین اکبر بیش بود و مرسل بود نه نبوت فایز گشت چنانکه
بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکره برسبیل صورت جهت دویم
این مجلد گزارش یافت **اما قصه** صالح و قبیله ثمود مقول مشهور آنست که قبیله ثمود اولاد
ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و بعضی گویند از بهر آنکه ایشان را
ثمود می گفتند که آبشان کم بود من الثمد وهو الماء القلیل چه آن قبیله را بجهت آب بود که همه ملکات
کردی و ایشان بن عام عاد بن عوص بن ارم اند و در زمین حجر که میان دیار حجاز و بلاد شام واقع است
و مبدا ان از وادی القری است مقیم میبودند چنانچه حق تعالی فرموده ولقد کذب اصحاب الحجر المرسلین
و حضرت خاتم الانبیا چون بغزوه تبوک میرفت بدانجا بگذشت و یاران را گفت بزمین حجر رسیدیم
اینک جای قوم ثمود و دار منزل و قایع غریب روی نمود چنانچه در محل خود گزارش یافت و قوم ثمود
دویست سال بعد از قوم عاد بودند چنانچه عاد را عاد اولی و ثمود را عاد الثانی خوانند و ان جماعت
مانند قوم عاد قوی هیکل و عظیم الجثه و صاحب قوت تمام بودند و بعد از هلاک قوم عاد ایشان را
دران بلاد شوکت و مکنت تمام بهم رسید محمد بن اسحق گوید چون ایشان را عمرهای دراز میبود چنانکه
اگر شخصی خانه بساختی چندان بماندی که آن خانه بویرانی گشتی و ایشان از بحد بیخبارت بستوه آمده
دران کوهها خانها بکندند در سنگ چنانچه حق تعالی میفرماید وکانوا ینحتون من الجبال بیوتا آمنین
یعنی متراشیدند از برای مساکن خود از کوهها خانها در حالتی که ایمن بودند از انهدام آن و فتنه زدن
و زدن دران با می پنداشتند که آن خانها حمایت خواهند کرد ایشان را از عذاب دران ایمن خواهند
بود نمیدانستند که چون اجل موعود یا عذاب غیر مردود در رسد استحکام در و دیوار و تشیید
خانه و حصار مانع آن نتواند بود کما قال عز و جل اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة القصه
چون حضرت عزت عز شانه طول آمال و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضای ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت بتان
مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت جهت تنبیه
الجماعت و اخذ حجت صالح را از اولاد حارث بن ثمود که جوانی بود از اشراف قوم بحسن صورت معنی
آراسته و بوفور مال و کثرت عیال پیراسته حلیه ابونش خوب روی سیاه موی تمام قامت نیکو
سر بیست شبر بیض الصدر رفیع القدر ضخیم البدن کثیر الفتن بسنگ و خشمارش سرخ و سفید کار و کردارش
سعد و سعید لسان لطیفش در کمال فصاحت کلام شریفش در غایت ملاحت چون جمال قابلیتش
در حداثت سن مستعد مرتبه نبوت بود مقول مشهور در عنفوان شباب و بدایت جوانی برسالت و
هدایت آن قوم و خیم العاقبت مبعوث گردید و بعضی گفته اند که در چهل سالگی بمرتبه رفیع نبوت فایز گشت

والله اعلم

والله اعلم طبری گوید که آنحضرت ناسف بن ناشخ بن ارفخشد بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام
بن نوح است شیخ ابو الفتوح عبید بن اسف بن ناشخ بن عبید بن جاثر بن ثمود است
و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید والی ثمود اخاهم صالحا چه حضرت صالح در قرابت نسب بر ایشان
بود القصه آنحضرت شرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه را نصیحت کرد و بصراط
مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب مخالفت و شقاق تخویف و تحذیر نموده ایشان را
بشریعت نوح علیه السلام مکلف میداشت و میفرمود یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم
من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب پس بعد فراق دران
و زمانی دیر بازاندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد
و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننموده میگفتند یا صالح قد کنت فینا
مرجوا قبل هذا اتنهینا ان نعبد ما یعبد اباؤنا و وعدی و عید صالح تمرد بار قوم ثمود متوالی
و متتالی بود تا روزگار شباب صالح مبدل بشیب گشت و لحظه فلحظه ملامت و سامت ایشان
می افزود و دفع ان بهیچ نحو نمیتوانستند و چاره این کار نمیدانستند اخر الامر بر سبیل اضطرار قرار
بران دادند که زخرفه شقاق با اصنام و صالح و با اهل ایمان در روز عید که همه مردان بعید گاه
روند بدعا و استغاثه استعانت نمایند تا حقیقت حقیت هر دین که ظاهر شود مجمع باتفاق
آن ملت اختیار نمایند و چون روز عید رسید همه متوجه بصحرا رفتند صالح با اهل ایمان
بدعا مشغول شدند و شقاق صالح از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان بودند خواهش
نمودند که دعای صالح را مستجاب نکردانند و انچه خواهد نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را
مبذول دارد و چون قوم از دعا فارغ شدند سید و مهتر آن طایفه که جندع بن عمرو بن حوس
بود باتفاق قوم گفت که ای صالح ما انت الا بشر مثلنا فات بایة ان کنت من الصادقین
اگر تو در این دعوی صادق و محق هستی که ما تصدیق تو کنیم و بوحدانیت حق قایل گردیم باید که
از سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده و در برابر ماست و اشارت کرد بسنگ مفرد از کوه
جدا که از کاسه میگفتند ناقه مشابه شتر بخلق بسیار موی آبستن بیرون آوری بشرط
آنکه هم در ساعت شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد گردد و روایتی آنکه صالح فرمود که
اگر خدای من بقدرت کامله خود که عجز را بدان راه نیست چنین شتر از این سنگ بیرون
آورد شما چه میکنید گفتند میگرویم و پیروی سنت خدای تو میکنیم و برین شرط سوگند یاد کردند
صالح دست باسمان برداشته روی بقبله دعا آورد آن سنگ ساعت بساعت بزرگ میشد
تا بهیات شتر آبستن که وضع حملش نزدیک شده باشد در چشم بیننده و امت صالح وقوع شود

نگران بود ندکه ناگاه پشته که سنگ مذکور بر طرف بود در حرکت آمد و آن
صخره بر مثال زنان بارادر وقت وضع حمل ناله شکافته شد و از میان
سنگ ناقه موصوف بصفات مذکور بیرون آمد بجد بین شتری در ضخامت
و جثه و قریب بمادر متولد گشت و بر وایتی دیگر چون صالح دعا دعا کرد آن سنگ بر خود بجنبید
و بشکافت و ناقه از بطن بچه سر بدر کرد صالح مهاری طلب کرده در بینی او کرد و او را از آن
سنگ بتدریج بیرون کشید قوم گفتند ما ایمان نیاریم تا این شتر آبستن نشود و بچه نزاید
هم بر شکل و رنگ خود صالح دعا کرد ناقه فی الحال بار گرفت و در همان لحظه بچه بزاد و بر هیأت
که ایشان اقتراح کرده بودند جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد بسعادت توفیق باجمعی
از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشت و مستحق بهشت جاویدان شد از آنکه حق
دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان نمود خواستند
که متابعت صالح عمانیند اما شیاطین انس مثل داب بن عمرو بن ولید و جناب که صاحب اصنام
و اوثان و از وجوه قوم بودند و ربان بن مهرا صعب مکاهن مانع آمده صالح را سحر نسبت
کرده بگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال ننمایند یکی بنور عنایت ره
هدایت یافت یکی بوادی خذلان بماند سرگردان یکی بوسوسه دیو رفت سوی سقر یکی
ز پی روی حق گرفت ملک جهان صالح بعد از ظهور این معجزه گفت ای گروه مردمان قوم جاء کم
بینة من ربکم بدرستی که آمد بشما معجزه روشن از پروردگار شما که دلیلست بر کمال قدرت او
و صحت نبوت من هذه ناقة الله لکم آیة این شتر خدایست یعنی خدا بیرون آورد این ناقه را از
صخره کاینه تا باشد هر شما را برهان پیغمبری من مفسران گویند اضافه ناقه باخدای اضافه تخصیص است
برای آنکه مخلوقست از قدرت بی علت بر خلاف رسم و عادت یا از جهت که او را معجزه صالح گردانید
تا صدق قول او بان معجزه ظاهر و هویدا گردد و در صدق قول او صحت دین خدای باشد یا آنکه
مالک دیگر نبود او را بجز خدای عز و جل و آیتیست یعنی برهانی روشن از آنکه از سنگ خاره
ملسا بیرون آمد چنانکه پنداشتی که آن سنگ شتری آبستن است و نیز او را شربی معلوم بود
و در روز دیگر چندانکه آب خورده بودی در عوض شیر بدادی القصه چون ناقه وضع حمل
نمود روی بسحر انهاده بچه را مشغول شد صالح عم نمود را بر عبارت ناقه و صیت نمود و از ایذا و آزار
او تخویف و تحذیر بسیار فرموده گفت فذروها تاکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب
الیم پس بگذارید این ناقه را تا بخورد گیاه در زمین خدای شما را در آن هیچ موئنی نباشد و مرسانید
بوی صحیح بدی که مگر گیرد شما را عذابی دردناک مفسران گویند استحقاق عذاب برای ضرر ناقه نیست

بلکه

بلکه باقامت ایشان بر کمر بعد زناقه دلیل متولی ایشان نشد و کمر بر چون نمود بلک چشمه
آب بود که شتر آنجا گوسفندان و مکی و اواب ایشان از آن چشمه آب می آشامیدند بعد از
ظهور ناقه چندان مقرر شد که یکروز ناقه از آن چشمه آب خورد و روز دیگر چارپایان ایشان
قلیل هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبه خویش چون صبح چشمه رسیدی دهن
بر آن چشمه نهادی و تمام آب را اجرعه دکشیدی و بعد از آن نمودی علی اختلاف طبقاتهم موازی
آب که شتر خورده بود شیر از وی میدوشیدند و از پشم او تمتع میگرفتند و قوم نمود روز نوبت خود
چارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چشمه را بر داشته ذخیره
کردندی در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکور است که ناقه بلعد او که باب خوردن رفتی شوی و مخی بود و مخی
دره تنگ که از آن بگذشتی و چون آب خوردی شکمش چندان بزرگ شدی که از آن محل نتوانستی
گذشتن بالضروره از راه دیگر معاودت نمودی ابو موسی اشعری گوید من بزمین نمود رسیدم از آن
راه که ناقه بر دفتی و بار نتوانستی آمدن به پهنا و هم شصت گز بود القصه مدت سی سال
ناقه با بچه خود در میان آن قوم بدین دستور میبود و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی
غریب داشت چنانچه کسانی در صفت او آورده که طول جثه او صد گز بود و عرض او هم صد گز
بود مقدار دو دارزی هر قایمه از قوایم او صد و پنجاه گز و بر وایتی دیگر از یکطرف پهلو تا پهلوی دیگر
صد و بیست گز بود و این ناقه در تابستان چون بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع
چارپایان نمود از مهابت خلقت او گریخته بطن وادی قرار گرفتند از شدت حرارت مضرت با نها
رسیدی و مسنان ناقه در اندرون ماوی گرفتند و اواب ایشان بر پشت وادی میرفتند و از غایت
سرما بخیف و لاغر میشدند و بعضی از عدم پهن میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و استادی
قوم بود تا آنکه ایشان بتنگ آمده حکم جمعیت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی
از کتب معتبره مسطور است که چون التماس قوم ناقه مذکور ظاهر شد وحی الهی بر صالح عم نازل گشت
که ما این ناقه را بسبب دعای قوم نمود ارزانی داشته مسئول ایشان را بحاجت رسانیدیم کنون این
طایفه را تنبیه و عزا که خورد از قصد ناقه نگاه دارند و از قتال و دفع او بر حذر باشند که
دمار بر طایفه را عدام ناقه باز بسته است لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه صالح عم کیفیت حال را
با ایشان تقریر فرمود گفت هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بچنین حرکت اقدام نمایم
صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم میشود که اگر کسی که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود قوم
نمود اتفاق کردند که در این ماه هر پسری که تولد نماید بقتلش آورند تا ناقه از مضرت و ما مون و مصون
ماند قضا را نه پسر در آن ماه متولد شده مقتول شدند و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش را که

سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه ندیده بود و او را اقرار نام
کرده آن بدبخت با نوک فرصتی بجوان در رسیده فیرح بر اقران خویش سبقت
یافت و هر وقت که قدار بیرون نفران که پسران خود را اوره بودند میکذشت ایشان را بقتل ابنا
ملامت مینمود و کلمات خود بر ایشان عرض کرده محترز و ندامتشان می افزود تا کار بجایی رسید که آن
نفران صالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته قصد افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش
در فضا رسیده خود برافراشتند و ایشان نه نفر بودند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده و کان فی
المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون و فساد ایشان از عداوت حضرت صالح علیه السلام
ظاهر است پس اجماعت چون از هم قوم بر ملا و ظاهر یاذیت و قتل حضرت صالح اقدام نمیتوانستند نمود
بر نیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیت خواستند که بیرون آیند و
بخدمت صالح شتافته هم او را کفایت کنند و یکچند روز در آنجا مختفی بسر برده بعد از آن ظاهر شوند
و میکفتند که چون ما بقصد سفر بیرون رفته باشیم قوم را کمان این امر نسبت بما نخواهد بود
چنانچه حق تعالی میفرماید قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک
اهله و انا لصادقون حق تعالی مکر ایشان را کفایت کرده فرمود که مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
پس در آن شب که آن قوم طالح خواستند که بیرون آیند و قصد صالح نمایند ناگاه غار بر ایشان
فرود آمده هر نه تحت الثری رفتند چنانچه حق تعالی از آن خبر میدهد فانظر کیف کان عاقبة مکرهم
انا دمرناهم و قومهم اجمعین و چون روز چند برآمد شخصی بر آن قوم بکذشت و قبیله ایشان را از آن
خبردار کردانید و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند تقاوتی هست بر عقر ناقه کماشته با دو زن
که پیوسته در بن آن زن و پسر میبودند همداستان شدند مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه
بود از آل عنیزه بنت تمیم که مال بسیار و دختران خوب صورت شیرین کفتار و مواشی و اغنام بیشمار
داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دو آب و اودکیاه و آب بصالح علیه السلام عداوت میورزید و هم
چنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوق نام بنت الهیا بغایت جمیله و مالدار و شوهر بر متابعت
صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوق پیر حال و قوف یافت از شوهر
مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و شوهر فرزندان خود را از وی باز گرفت آن زن بسبب این
معنی کینه صالح را در ضمیر ناپاک خود جای داده و این زن بمال باتفاق بعضی از نه کسان کهتر
کفایت هم ناقه را قرعه اختیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زده باحضار ایشان مثال دادند
و چون ایشان حاضر کشتند صدوق نفس خود را بر مصدع عرض کرده کفت کابین من قتل ناقه است
و عنیزه نیز قدار را بعد از ارتکاب عقر ناقه بتزویج احسن بنات خود وعده داده بحالة الوقت مبلغی از

نقود

نقود و اجناس و امتعه تسلیم دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار طایفه با خود
یار کردانیده ناقه را در دو آمده بود کمین کردند و بخت مصید تیر بخانب او انداخت
و پای او را مجروح ساخت و قرار که حرام زاده از روی چشم کوتاه بالای رفته انکیز بود چنانچه در
عرب مثل است که هر کس را پسری میشوم باشد عاقر الناقه خوانند و خود را بناقه رسانیده و شمشیر
کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم شمود کوشت ناقه را مانند
کوشت شتر و زیانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هایله کریخته بر قله جبل بالا
رفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام از این حادثه شنیع و قوف یافته بمیان قوم آمد و چون قوم
او را دیدند عذر خواهی نمودند که ما از این حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت و استصواب
ما از فلان و فلان صادر کشت و در این اثنا صالح علیه السلام با مومنان کفت جهد کنید تا بچه ناقه را
بمیان خود آورید چه میشاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم شمود از پی شتر بچه
بجانب کوه رفتند که باهم رباعی چنان سر بآسمان کشید که مرغ را بر قله آن مجال پرواز نبود
صالح علیه السلام بر عقب قوم رفته چون شتر بچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانک کرد که یا صالح و الناقة
و بعد از آن از چشم ما ناپدید کشت آنکاه صالح با قوم کفت که هر اوازی دیگر چون شما را مهلت است و در
روز چهارم عذاب الهی نازل شده عجایب آن مال خود رسید قال الله تعالی فقال تمتعوا فی داریکم ثلثة
ایام ذلک وعد غیر مکذوب و ایشان بر سبیل هزل و تمسخر کفتند که علامت عذاب چیست صالح کفت
نشانه آن باشد که هر داروهای شما زرد و دیگر روز سرخ و در روز سیم سیاه روی شوید و روز
چهارم بعقوبت جبار منتقم کرفتار آیید و چون این سخن از صالح علیه السلام صادر کشت آن نه نفر که قصد
ناقه کمر بسته بودند در کشتن صالح جازم شدند و هر در آن روز بمنزل او در آمده در کمین بایستادند
در همان لحظه فوجی از ملوک سرهای آن متمردان بسنک کوفته و مال و نهاد ایشان بر آورده و چون
بقیه قوم از این حال خبر یافت و صالح را بقتل یاران خود متهم داشت جهت بریدن کاشته بمنزل صالح
شتافتند ابتلاء و مشیرت صالح مسلح شده با قوم کفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده کرده است که
او در این باب صادق است مناسب حال شما آن میباید که از سر ایذای او در کذشته در از دیاد غضب
و سخط الهی نکوشید و اکر بعد از انقضاء مدت کذبش ظاهر کردد هر چه مقتضی وقت باشد نسبت باو
در عمل آورید قوم را این سخن معقول افتاد و دست از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند و آن شب را
بصد هزار تلخی و ناکامی کذرانیده چون روز شد وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که
بنداشتند بزعفران رنک کرده اند و از سرخشونت و اضطراب باز بر صلاح صالح اتفاق نموده بهیات
اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند صالح علیه السلام از قصد مشرکان خبر یافته بخانه مهتر فرقه از قوم شمود متوجه

بوقیل که او را بوهدب نیز میگفتند پناه برد و بعد
لو کرده متعاقب بمنزل
وقیل آمدند او را با وجود کفر و شرک صالح را حمایت
بلو استیلا دست نداده
خایب و خاسر باز گشتند روز دوم از وعده که رو نمو
لغت خویش او را عرو بد
میگفتند دوستهای ایشان مانند بخون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و سوگواری
در میان ایشان افتاده فریاد بر آوردند که الآن قوم من الاجل یومان و روز شنبه رخسارهای گلرنگ
ایشان بشابه سیاه گشت که بنداری بیتر و قار اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بجزایق نهانی از میان
ایشان در آمد و اهل اجا نزا مصحوب خویش گردانید بدیار فلسطین از بلاد شام توجه نمود و حضرت صالح
و آنهائی که با او ایمان آورده بود ندا از ان بلیه نجات داد فلما جاء امرنا نجینا صالحا والذین آمنوا معه برحمة
منا چه ایشان از ان بانگ و صدا چیزی نشنیدند صباح یکشنبه که شام دولت اعدا دیز بود قوم ثمود
کفن و حنوط بر تب ساختند و دل از زندگی برداشته خود را بزمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان
و گاهی بطرف زمین میکاشتند تا بهنگام صبحی آوازی بهیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که
دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و جمیع معدود و ناچیز شدند قال عز سبحانه و
اخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین کان لم یغنوا فیها مسعود در کتاب اخبار الزمان
آورده که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحه مهلکه در دیار هیچ باقی نماند الا زنی مفلوج که او را
دریغه میگفتند و آن زنان صالح را بسیار دشمن داشتی و بعد از وقوع این حادثه اعضای او بجالت
صحت معاودت کرد و از ان دیار بتعجیل رحلت کرد بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را بسا کنان
آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبید و چون بیاشامید فی الحال جانرا بمالک سپرده بدوزخ رفت
و شخصی ابو غال نام و بروایتی ابو ثقیف از ان قوم در حریم حرم شریف زنده مانده تا در ان موضع
منیف بود تا سیبی باو نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز بمالهی که مارا نش رفته بودند روان شد
و او را با شاخی از طلا که محبوب خود داشت دفن کردند و روایت که حضرت رسالت صد و چهل مرد
از حوالی مدفن او را اصحاب اشاره فرمود تا ابرا بود غال را شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند از ابن
عباس منقولست که چون صالح ع از قبول ایمان قوم نومید گشته مهموم شد مناجات کرد و گفت الهی
مرا رخصت فرمای تا سفر کنم چه شاید که بنده از بندگان بزرگوار ترا در یابم و لحظه بصاحب او
موانست جویم حضرت باری سبحانه و تعالی شرف اجازت ارزانی داشت صالح باطراف بلاد سیر کرد و گرد
تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهائی او سوال کرده ان
شخص گفت درین موضع مزبوره که بدترین خلق خدا در انجا اقامت داشتند و هیچ کس از ان طایفه جز زن
خدا ایمان پرستید عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت جز از زن

احمدی

احمدی خلاص نیافت لاجرم
بدادن شکر نعمت پیوست بعبادت ربنا لا ارباب مشغولم
صالح ع نیز شکر بنعم بجا ی
بجانب دریا نهاده میرفت تا بجزیره رسید که در ان جزیره
شخصی را دید که نماز میگذارد صالح ع بعد از فراغ و ادای صلوة او از سکون و اقامت او در ان جزیره
پرسید آن شخص گفت من با جمعی خبیث ترین خلایق در کشتی بودم و هیچ کس از ان قوم عنوین پرستش
معبود بحق تغییر نداخت اخر الامر باد سبحانه و تعالی غضب فرموده بحجم ان فسقه در بین دریا غرق شدند
و اکنون من در مقابله نعمت این روی بعبادت اشتغال مینمایم صالح ع او را وداع نموده مراحل پیموده تا
بشهری رسید که مردم انجا کافر بودند و در تمام ان شهر دو مرد و هیچ کس از ان قوم عنوین پرستش
شب انجه دنیا ده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند صالح روزی نزد ایشان بود چون غریب
بشام رسید او از ی هایل بگوش او رسید و از کیفیت ان استفسار نمود گفتند او از ابلیست که هر
روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر کرا در یابد هلاک میسازد صالح گفت مردم شهر بمن چه میدهند
تا این دابه را نیست کردانم مردم شهر گفتند که نصف مال خود بتو دهیم حضرت صالح دعا فرموده دابه
بدو پاره شد و مردم ان بلده بعهد خویش وفا نموده نصف مال خود را بصالح تسلیم کردند و او علیه السلام
از ان دو عزیز خدا بهست التماس نمود که مالها را قبول کنند ایشان ازین معنی اعراض نموده گفتند ای
از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایتست انگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر
میکویم ترا که از عباد عالیمقدار خویش بمن نمودی و مقارن این حال وحی الهی نازل شد که ای صالح نمی
دانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان مربوطست و منجلست و اگر اهل طاعت من نباشند
یکطرفة العین نظر بر اهل عصیان نیندازم و صالح ع بعد از استیفای سیر و سلوک بوطن مالوف مراجعت
نموده بقوم او رسید بخیر نصیب ایشان بود و روایتی انکه صالح ع بعد از هلاک قوم ثمود شوم از بلاد
شام بمکه معظمه آمده در ان موقف شریف بطاعت و عبادت پروردگار مشغول بود تا ان زمان
که بدار بقا رحلت فرمود و مدت عمر شریف اخضر تا بعضی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست
و هشتاد و پنج و بقولی هشتاد و هشت و پنجاه و پنج نیز گفته اند و هژده سال بعد از ایشان والله اعلم بحقیقة
الحال گویند انحضرت در مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت و معیشت خود از محل تجارت
تحصیل نمود و همواره پای برهنه تردد میفرمود و مواعظ و نصایح انحضرت بسیار است چنانچه در کتاب
نوادر الاخبار عبد الکریم جوهری و غیر ان مذکور است والله اعلم **قصه** ذو القرنین اکبر علیه السلام
حکایت او را ارباب تواریخ و سیر و اصحاب تفاسیر و جز مختلف نقل کرده اند بعضی او را نبی و مرسل
جمع ملک عادل میدانند و در اسم و نسبش نیز اختلاف بسیار است اما مورخین سلف ذکر او را
در سلک حکایات انبیاء عظام انتظام داده اند و تصحیح او در ضمن سه فایده بحصول میرسد انشاء الله تعالی

فایده اول در بیان اسم و لقب و نسب و حسب ذوالقرنین مذکور است که ذوالقرنین از ملوک حمیر و نام او ثمر است و کنیتش ابو صعب بن افریقیس بن ابرهه بن الحرث از اولاد قحطان بن عابر که هود نبی ع از نوح و قیل از ابرهیم ع است

ابو ریحان بیرونی گوید که ذوالقرنین از ملوک حمیر است که مالک یمن بودند چه ملوک یمن از اهل ذوالاند چون ذوالیزن و عیزان و در کتاب اخبار الزمان مذکور است که نام اصل او مرس بود و در وجه اشتهار بذوالقرنین گفته اند که بعد و طرف سر او بر آمد که بود مشبه بدو شاخ یا دو صفیره مرتفع یعنی دو گیسوی یافته یا تاج او دو شاخ داشته یا در زمان حیات او دو قرن از مردم در گذشتند و گویند خوابی دیده بود که افتاب را به مثال اسبی بر زمین ران کشیده و دو قرن او را فرو گرفته از قیروان بقاف شتافتی و از خاور بباختر تافتی چون این خواب را بقوم خود نقل کرد او را بذوالقرنین ملقب ساختند و اثر و بای صادقا و بظهور رسیده در مشرق و مغرب عالم سیر کرد و بقرن طلوع و قرن غروب افتاب رسید و در تفسیر مجمع البیان از معاذ بن جبل منقولست که نام او سکندر و از ابناء روم بوده صاحب روضة الصفا گوید بروایت اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم سطور گشته چه نسب او بیافث بن نوح میرسد از نسل تارخ بن یافث که یونیان و فرنگیان از نسل اویند و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و از اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایت و نهایت تصریح بدین قول کرده و بر صحت نبوت و دلایل اقامت نموده و همانا منشا اشتباه او با اسکندر رومی مشابهت اطوار و مماثلت کردار باشد چه اسکندر رومی نیز بحر و مشرق و مغرب رسیده بود و سد باب الابواب را و انتساب میدهند و از مقاد حکایات که در متون تواریخ و سیر و تفاسیر و جز آنست مستفاد میشود که ذوالقرنین اکبر قریب بعدت دو هزار سال قبل از اسکندر بوده باشد چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر و نظام الدین نیشابوری در تفسیر خود میگوید که کان الخضر فی ایام افریدون قبل موسی ع و کان علی مقدمة ذوالقرنین الاکبر و بقی الی ایام موسی ع و محمد بن جریر طبری در تصریح موسی ع آورده که خضر در روزگار افریدون بود قبل از موسی ع و در زمان حضرت ابرهیم ع بر مقدمه ذی القرنین الاکبر بود و آب زندگانی خورده و زنده بماند تا زمان موسی ع و هم او گوید که قدر را عقده دانست که ذوالقرنین و حکایت سد و ذکر یاجوج و ماجوج و عجب آنست که مترجم تاریخ طبری میگوید که محمد بن جریر قصه ذوالقرنین و حکایت که در قرآن مجید واقع است درین کتاب نیاورده و مترجم مذکور حکایات را بر قصه اسکندر رومی الحاق کرده تا آنکه در سبب نزول آیه ویسئلونک عن ذی القرنین میگوید که احبار یهود این حکایت را از توریة بیرون نوشته از برای امتحان از پیغمبر ص

سوال

سوال کردند و غافل از آنست که اردا آنکه ذوالقرنین مذکور اسکندر رومی باشد و محمد بن جریر از چه جهت آن حرص نسبت نداده و فخر رازی در تفسیر کبیر میگوید که لما ثبت بالقرآن ان ذا القرنین کان جاعلا ملک الارض بالکلیة و ما یقرب منها و ثبت من علم التاریخ ان من هذا شانه ما کان الا الاسکندر و یجب القطع بان ذا القرنین هو الاسکندر و فیه اشکال لانه کان تلمیذا لارسطاطالیس الحکیم و کان علی مذهبه فتعظیم الله ایاه یوجب الحکم بان مذهب ارسطو حق و صدق و ذلک مما لا سبیل الیه و نظام الدین نیشابوری در جواب اشکال فخر رازی گفته که لیس کلما ذهب الیه الفلاسفه باطلا فلعله اخذ منهم ما صفا و ترک ما کدر و این اقوال محل تامل است والله اعلم بحقیقة الحال و در بیان احوال ذوالقرنین در تفسیر مجمع البیان از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که کان عبدا صالحا احب الله فاحبه و ناصح الله فنصحه الله امر قومه بتقوی فضربوه علی قرنه السیف فغاب عنهم ما شاء الله ثم رجع الیهم فدعاهم الی الله فضربوه علی قرنه الاخر بالسیف فذلک قرناه و فیکم مثله یعنی نفسه علیه السلام و از مجاهد و عبد الله بن عمر روایت کرده که اندر بی مبعوث فتح الله علی یده الارض و از ایات قرآنی که در قصه ذوالقرنین نازل شده بر نبوت او است دلالت کرده اند چنانچه بعد از بیت مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فایده دویم در بیان قصه و حکایت ذوالقرنین موافق آنچه در قرآن مجید است قال الله تبارک و تعالی سورة الکهف مخاطبا للنبی ص و یسئلونک عن ذی القرنین مترجم تاریخ طبری در سبب نزول این سوره از ابن عباس روایت کرده که ابو جهل و مشرکان مکه نزد یهودان مدینه رفتند احوال پیغمبر ص را و صفت دعوت و ادعاء نبوت آنحضرت را بیان کردند و ایشان گفتند که شما اهل کتابید و کتب آسمانی و علوم انبیا در میان شما است ما را دلالت کنید بچیزی که امتحان صدق و کذب او توانیم کرد احبار یهود بعد از استماع این اخبار توریة در میان آوردند و سه مسئله غریب شهوبان از بیرون نوشته با ایشان تسلیم نمودند یکی آنکه خبر افرشته اصحاب نام او و حکایت همه علم در میان پراوست و بیان حقیقت و صفت او نموده دویم قصه اصحاب کهف سیم حکایت ذوالقرنین و گفتند شما این سه مسئله را از پیغمبر ص بپرسید اگر در جواب مسئله اول توقف نماید و دویم و سیم را موافق آنچه در توریة است بیان کند بدانید که او پیغمبر خدا و نبی مرسل است چه اینها از ایات عجیبه و حکایات غریبه اند که هر کس را بدان وقوف و اطلاع نباشد چون مشرکان بنزد حضرت رسول ص آمده سوال از آنها مبادرت نمودند حضرت فرمود که حق تعالی مرا هنوز از اینها آگاه نکرده اند چون جبرئیل بیاید از پیغمبر ص و بعد از آنکه از جانب خداوند عز و جل پیغام بیارد جواب شما بگویم و آنحضرت این وعده را مقرون بگفتن استثنا نفرمود یعنی ان شاء الله نگفت عبد الله عباس گوید تا پانزده روز جبرئیل نیامد و نزول وحی و حجاب توقف بود مشرکان قریش از جفای در شماتت افتادند

وانحضرت با مسلمانان دلتنگ ومهموم میبودند ؛ ایل فرموده با انحضرت میگفت
ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله ؛ مبادا زنهار که بگوئید بسلطان
عن الروح قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم ؛ سبب جواند وقصه اصحاب کهف
وحکایت ذوالقرنین بیان فرمود وهمین حکایت را که در سبب نزول این آیه تحریر رفت شیخ
طبرسی در تفسیر مجمع البیان باندک تفاوتی بیان کرده که مشرکان قریش نضر بن حرث وعقبة بن
ابی معیط را بمدینه نزد احبار یهود فرستادند وایشانرا گفتند او را با پرسید از احوال جوانان
که در روزگار پیشین از میان خلایق مفقود الخبر شدند یعنی اصحاب کهف واز قصه وحکایت
رجل طواف یعنی مرد سیر کننده در عالم که بمشرق ومغرب رسیده وامرا ازین ذوالقرنین بود
وانحقیقت روح که آن چیست از است محمد بن اسحق گوید که چون جبرئیل بانحضرت نازل شد پیغمبر
ازو سوال کرد که چرا درین ایام راه نزد ما نمیسود وجبرئیل فرمود وما نتنزل الا بامر ربک له
ما بین ایدینا الایه للماصل حق تعالی پیغمبر را خطاب فرمود که ویسئلونک عن ذی القرنین ای
محمد سوال میکنند ترا مشرکان مکه بامتحان یهود از ذی القرنین یعنی از خبر وقصه او نه از شخص
ونسب او واز پیچیدن بیان شخص ونسب او نشده قل سأتلوا علیکم منه ذکرا زود باشد که
بخوانم از وبر شما خبری وبیانی انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل شیء سببا بدرستی که ما متمکن
کردانیدیم مر او را باستیلا در زمین ومنبسط ساختیم دست سلطنت وفرمان او بر شرق وغرب
عالم تا بسبب آن استیلا بمصالح امور دین ودنیا بر وجه کامل وطریق احسن قیام نماید وانچنانست که
بر نبوت او کرده اند چه تمکین معتبر در نباشد الا بنبوت وعطا کردیم او را انواع علوم که مقتضای نبوت
وهدایت باشد یا عطا کردیم او را از هر چیزی که خلق بدان محتاج بودند یا انچه سلاطین را بکار آید
در تسخیر شهرها ومحاربه اعدا یا دادیم او را از هر چیز میخواست دست آویزی که بدان سبب او را انچه میسر
شود وگفته اند که آتیناه من کل شیء سببا کما قال سبحانه لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات ای سبلها
وچون ظاهر آیه دلالت بر عموم دارد پس باید که باسباب نبوت نیز فایز باشد والله اعلم ودر
تفسیر مجمع البیان از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که سخر الله له السحاب فحمله علیها
ومد له فی الاسباب وبسط له النور فکان اللیل والنهار علیه سواء فهذا معنی تمکینه فی الارض
وهو انه سهل علیه المسیر فیها وذلل له الصاعب وقهر له حزونها حتی تمکن منها فی شاء یعنی خدای تعالی ونقل
ابر را مسخر فرمان او ساخته بود که بر وی سوار شده بهر طرف که خواستی در حرکت آمدی واسباب
سلطنت وحشمت او آماده بودی وبسط له النور یعنی روز وشب نزد او یکسان بود یا مشکلات
امور دینی ودنیوی نزد رای صواب نمای او آسان مینمود والحاصل این کرامت عظمی وموهبت کبری

که

که از خوارق عادات مختصه ؛ بدو این خرق عادت یکی از معجزات ودلیل نبوت اوست
فاتبع سببا پس از آنجا برفت ؛ وان رفت وبان توسل جسته میرفت حتی اذا بلغ مغرب
الشمس تا چون رسید بجنس ومرد رس سبب یعنی نهایت عمارت در جانب مغرب وجدها تغرب فی
عین حمئة یافت افتاد که برای العین فرو میرود وبچشمه آب گرم یا بچشمه آب مکدر یا بچشمه گب
الاحباب گوید که در قرآن چنین است که تغرب فی ماء وطین یعنی بچشمه میبیند وچنان مینمود که بچشمه
فرو میرود چنانکه اگر کسی بر ساحل باشد گمان کند افتاب در آب دریا فرو رفت واگر در بحر باشد
بر عکس قصور نماید وذلک من غلظ الحس ووجد عندها قوما ویافت نزد یک آن چشمه بر ساحل
دریای محیط عزیز کوهی را که ناسک گویند وایشان قومی بودند بت پرست سبز چشم سرخ موی تنومند
با هیبت لباس ایشان پوست حیوانات وطعام ایشان گوشت وحوش وجانوران آبی قلنا یا ذا
القرنین اما ان تعذب واما ان تتخذ فیهم حسنا گفتیم ما که ای ذوالقرنین یا اینست که عذاب میکنی
این قوم را یعنی میکشی اگر ایمان نیارند ویا آنکه فرا میگیری در باب ایشان نیکویی اگر بگروند یا آنکه
اسیر میسازی وهنگام میداری ایشانرا تا بهدایت قویم راست آیند واز خواب غفلت وگمراهی بیدار
واگاه گردند یا آنکه از ایشان بعفو میگذرانی ازین آیه بر دو وجه است دلالت بر نبوت او کرده اند
یکی تشریف بخطاب مستطاب قلنا که تکلم الهی بیواسطه مخلوق مخصوص انبیا عظام است ویکی
آنکه امر خدا معلوم نمیشود مگر بوحی ووحی جایز نیست مگر بر انبیا وقومی که منکر نبوت او اند
میگویند که وحی در اینجا بمعنی الهام است والهام بر غیر انبیا جایز است چنانچه در حق مریم گذشت
واوحینا الی ام موسی وگذشت والله اعلم بالصواب پس ذوالقرنین مقتضای الهی بر ایشان حکم کرد که عادل بحکم الهی وسیاست
پادشاهی بود وگفت اما من ظلم نفسه اما کسی که ستم کند یعنی بر کفر خود مصر باشد وسوف نعذبه
پس زود باشد که عذاب کنیم یعنی من که وهر که با منست بکشیم او را واین عذاب در حیات ثم یرد الی ربه
فیعذبه عذابا نکرا پس باز گشته شود بسوی پروردگار خود در قیامت پس عذاب کند خدای او را
عذابی سخت ومنکر که مثل او معهود نباشد واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی وسنقول له
من امرنا یسرا واما هر کسی که بگرود وعمل کند شایسته یعنی بر مقتضای ایمان پس مر او راست در
دوسرا پاداش نیکویی وزود باشد که بگوییم مر او را از فرمان ما یعنی از انچه فرمایم کاری آسان فرا
خور طاقت با مکالمه کنیم بقول جمیل ومواخذه نکنیم بجهان که ایشان گذشت بعضی از مفسران گفته اند
که ذوالقرنین لشکر ظلمت وسپاهی را بامر الهی بر قوم ناسک کاشت تا بکوش وزبان ایشان در آمدند و
زن را خواسته بلوا بجان آوردند ثم اتبع سببا حتی اذا بلغ مطلع الشمس پس دیگر باره از پی در آمد سببی را
که بمشرق توان رفت وقوم ناسک را با خود برده لشکر نور را از پیش روان کرد وعسکر ظلمت را از پس پشت

منکر نبوت

وبجانب جنوب متوجه شده قوم هاویل را که در ره ازیق که در قصه ناسک مذکور شد
پس روی بمشرق نهاد تا بجوی برسید بجای برآمد مبدا عمارت از جانب مشرق
وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا یا بر می آید و شعاع او می افتد
بر کروهی که ما نگرد ابنده ایم و پیدا نکرده برای ایشان بغیر آفتاب پوششی از لباس و بنا که میان ایشان
و آفتاب حاجز باشد چه ایشان را پوششی نبود و در زمین ایشان نه کوه بود و نه درخت و نه عمارت
از جهت سستی زمین که بنا بران قرار نمیگرفت و در تفسیر مجمع البیان از حضرت امام محمد باقر
امام جعفر صادق عم منقولست که آن جماعت را وقوف بر صنعت بیوت و عمارت نبود پس چون آفتاب
طلوع کرد از شدت گرمی مادرایها یا در جاها در آمدندی تا وقتی که از تفاع پذیرفتی و از حرارت آفتاب
دور گشتی از زیر زمین بیرون آمده ماهی گرفتندی و با آفتاب بریان کرده خوردندی و ایشان قوم
منسک بودندی و قوله کذلک یعنی آن بین قبیل است حال جماعتی که در آنجا ای معمور میباشند در طرف
مغرب یا هم چنان کرد ذو القرنین با ایشان که با اهل مغرب کرد یا هم چنان اتباع سبب کرد و بجانب
مطلع بیرون شد و بقومی رسید که ایشان را لغت تاویل خوانند و ما ایشان همان سلوک نمود که با
قوم هاویل قد احطنا بما لدیه خبرا و بدرستی که ما احاطه داشتیم با آنچه نزدیک اوست از روی
اکاهی یعنی لشکرها و اسباب جهانگیری و پادشاهی که بر وجه بود یا بجمعی که او دانستیم یا احاطه داشتیم
از روی علم بر وی و استقلال او با آنچه تمکین داده بودیم او را قبل از آنکه بفضل آورد هم چنانکه
بعد از آنکه بفضل آورد و بر ما هیچ پوشیده و مخفی نیست حال ذو القرنین و در کلمه بما لدیه اشارتست
بحسن تدبیر و ورضا بما فعال او از جهت امتثال امر الله سبحانه در جمیع احوال ثم اتبع سببا حتی اذا
بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا پس ذو القرنین اندکی در آمد یا طی
طریقی کرد از مشرق بشمال تا چون برسید در منقطع ارض ترک میان دو کوه که از پس آنها زمین
یاجوج و ماجوج است یافت در پیش آن کوه گروهی را با هیاتهای عجیب و شکلهای غریب نزدیک
نبود ندکه آن کی فطنت دریابند یعنی با کسی نیز از لشکر ذو القرنین سخن ایشان در نمی یافت قالوا
یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض یعنی مترجم ایشان گفت یا حی تعد ذو القرنین را
فهم زبان ایشان کرامت فرمود چنانچه سلیمان عم را فهم منطق الطیر عنایت کرد بدرستی که
یاجوج و ماجوج تباه کنندگانند در زمین ما هر گاه که از پس این کوهها بیرون آیند از گیاه و آنچه
از سبزها بدست بخورند و آنچه خشک باشد بخورند با خود ببرند و گفته اند که ایشان را میکشتند
و از گوشت ایشان و دواب ایشان مجبور بودند و وقتی آنکه مراد ایشان آن بود که این قوم مبادا فساد
کنند در زمین یا بعد از آنکه خروج غایند و بیرون آیند از اطراف کوه فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل

بینک

بینک بینهم سدا لیس یا بکنیم و بیرون آریم از میان ما طاهای خود مزدی بر شرط آنکه کنی
میان ما و ایشان سدی که منع کند ذو قال ما مکنی فیه ربی خیر گفت ذو القرنین با آن قوم
که آنچه دست رس داده مرا دران پروردگار من از مال دنیا و وسعت و قدرت بهتر است از آنچه شما وعده
که بمن دهید نیز و احوجت و نظیر این است آنچه حضرت سلیمان با فرستادگان بلقیس گفت فما اتانی الله خیر
مما اتاکم اقصد و الفرنین گفت فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما پس مدد یاری دهید بتوانائی
یعنی مردان توانا که عملها این کار باشند یا چیزی که بدان قوت یابم درین کار یعنی آلات و مصالح از چوب
و نی و حدید و صفر تا بکنم میان شما و ایشان حجابی سخت که بعضی از آن بر بعضی متراکم باشد پس ردم باشد
از سد است انوقی زبر الحدید بیاورید برای من قطعها آهن بزرگ منقولست که فرمود تا خشتها
از آهن بساختند آنگاه حکم کرد که میان دو کوه را بکندند تا بآب رسید و اساس سد را از سنگ
خارا و نحاس پر کرد و بنای سد را از خشت آهن و روی بنیاد نهاد حتی اذا ساوی بین الصدفین تا چون
مساوی شد یعنی فرش یافت میان هر دو کوه چه صدفین میان دو کوه را گویند از آنکه متصادفند
یعنی متقابلند پس بفرمود تا هیمه بسیار بر بالای آن ریخته و دمها بر جوانب نصب کردند قال انفخوا
حتی اذا جعله نارا گفت مر عمله را که بدمید درین آهنها تا چون گردانید آن خشتهای آهن را مانند آتش
قال آتونی افرغ علیه قطرا گفت بیارید تا بریزم بر بالای این آهن گرم شده روی گداخته فظهروه
بهر روی فرش که آنجا نشد بر روی حل کرده میریختند تا برین کوه دیواری بر آمد مانند کوهی
یکپاره و هموار و ملسا فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا پس نتوانستند یاجوج و ماجوج
که بالا روند بر آن سد بسبب ارتفاع و املاس و نتوانستند که سوراخ کنند بواسطه ثخن و صلابت آن
قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا گفت ذو القرنین بعد از ساختن
آن که این سد و اقتدار برا تمام بخشیست از پروردگار من بر ما آنکه میرسد از رفتنه یاجوج
و ماجوج پس چون بیاید وعده از پروردگار من بخروج یاجوج و ماجوج که بگرداند این سد را با زمین
هموار یعنی از آن پیش راه ایشان بر دارد و هست وعده پروردگار من درست و راست و ترکنا بعضهم
یومئذ یموج فی بعض و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا و میگذاریم بر خی از یاجوج و ماجوج را آن روز یعنی
روز خروج که از حام نموده اضطراب کنند و داخل شوند در بر خی دیگر و گفته اند مراد آنست که روز
قیامت آن وجن از روی تحیر و اضطراب و هم آویزند و دمیده شود در صور برای قیام قیامت پس
جمع کنیم همه خلق را جمع کردن برای حساب و جزا در عرصه محشر پس خروج این گروه از ماوراء سد یکی
از علامات قیامت باشد چنانچه در قرآن مجید در اخر سوره انبیا نیز مذکور است که حتی اذا
فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون تا وقتی که گشاده شود سد یاجوج و ماجوج یعنی

تا قیام قیامت که فتح سد یاجوج و ماجوج علامت آن [illegible] ج از هر بلندی میشتابند و میروند
تا حمد عالم را فرو گیرند و اقترب الوعد الحق نزدیک [illegible] است که قیامت است انتهی
از قصه و حکایت ذوالقرنین که در قرآن مجید واقع است اما در بعض تواریخ و سیر حکایات دیگر
باو نسبت داده اند از آنجمله سنان بن ثابت الاصبحی در جامع خویش آورده که ذوالقرنین بعد از صالح عا
مبعوث شده و محل اقامت او دیار مغرب بود و سلطنت عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد
کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همایون بر طوف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع کاشت نهضت
عزم دیار مغرب کرد و چون در آنموضع اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر و شرک و اوثان باز
و اعمال نابایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را
بتیغ بیدریغ گذرانیده نسل ایشان را بر انداخت و طایفه از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن
ساخت و خود را صحت نموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه از آنجا باقاصی دیار مشرق
توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امیری
عظیم حسن الخلق لطیف الصورة موزون السریرة بر ایشان والی و پادشاه بود چون از موکب همایون ذو
القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرایف و پیلاکان خوب و تحف همایاء
مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت شریعت رب العالمین بهره مند آمد ذوالقرنین اهل آن
شهر و پادشاهان قوم را بنوازش گوناگون ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان مدتی بود که از اذیت
یاجوج و ماجوج بتنگ آمده بودند و هیچ گونه با آن طایفه مقاومت نمیتوانستند نموده فرصت یافته از
کثرت مضرت و تعادی ایام تسلط و تخوت ایشان شمه معروض حضرت گردانیدند و ذوالقرنین وثوق
و اعتقادی بالطاف حضرت سبحانی نموده دفع ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده بعون و نصرت حضرت
دافع البلیات سدی بر روی آن طایفه باغیه ببست که تا قیام قیامت باقی خواهد بود و بعد از فراغ
از مهم یاجوج و ماجوج مراسم شکر ایزد ذوالجلال بتقدیم رسانیده بماقصر بلاد شمال توجه نمود و منازل
و مراحل قطع کرده بشهر بدسید که هیچ و باروی آن از روی و مس ساخته صیقل تمام زده بودند بحیثیتی
که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع از چشم را خیره گردی و بآن سور من اصله مرور و مسدود
بود ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای آن سور فرستاد چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف
لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بدانجا فرو رفته از بنا مدد و هم چنین چند کس رفته و خود را
از سور بدرون شهر افکنده اثری از ایشان پیدا نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده
بعد از طی منازل و مراحل بدیار هند آمد و از آنجا چنوب بخط استوا را ملاحظه کرده بآن موضع شتافت
و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار بمداین و امصار و معمور

وخرابی

و خرابی آن بار اختیار نکند بنزول کرد [illegible] ارت فرمود و در عجایب الاخبار آورده است که مدت صد و
پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بیران شهر سوری از سار و سنگ کشیده بودند و چنار صیقل زده شفاف
ساخته که سکان آن از هفت جهت که لحظت چشم مدتها نظاره میبستند و بر یک گوشه آن شهر منارهای ساخته
بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن مناره سوراخها بود که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای منار طلسمی کرده
بودند که از اطراف و اکناف عالم کاروانسرای بقصد آن شهر عالم گشته مستوجب شدن اهل آن شهر بآن
وقوف نیافتادی و بر فم ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر مدت هفتاد و پانصد سال معمور و
هفتاد سال دیگر خراب بود و حالا از ده هزار سال متجاوز است که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تاریخ
اولیا معلوم گردیده بود در آنجا شهری بنا بنام خود فرمود و تا اکنون که عبارت آن شهور سنه اثنی و سبعین
و الف هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین که قرار گرفته اشتغال
دینی و دنیوی بالتمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع یافت سپاه را اجازت انصراف داده متوجه دیار هند
شد و از میان خلایق کناره اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال مینمود تا بهندوستان زمان قلیل ندای
رب جلیل را لبیک اجابت گفته بدار بقا خرامید حکیم هما یونش برج و سعید بود و میانه قامت و عظیم
الراس و العینین و گیسوهای سیاه داشت صنعتش بنیل باقی و قوت نفس و فطنت جمال از آنجا حاصل
میکرد و آنچه از معیشت و فاضل آمدی تصدق نمودی مدفن مبارکش بعضی جبال تمامه ذکر کنند
و جمعی نفس مکه نوشته اند والله اعلم **فایده سیم** در بیان حال یاجوج و ماجوج و صفت سد
و مکان آن یاجوج و ماجوج دو اسم عجمی است بدلیل منع صرف و قیل انهما مشتقان من اجاج الظلم اذا هول
و تاج الماء اذا تلهبت و من ج الریق او موج البحر بهولان لشدتهم سرعة حرکتهم نصب بن منبه گوید دو قبیله اند
از نسل یافث بن نوح که پدر ترک بوده سدی گوید ترک سر نژاد یاجوج و ماجوج اند که از ورای جبلی که
سد بران بسته شده بیرون آمده بودند پس چون ذوالقرنین سد را بر روی بیست و یک قبیله از ایشان
بیست و یک قبیله در بیرون طرف سد بماندند که ایشان را ترک گویند کعب الاحبار گوید یاجوج و ماجوج نادر اند
از اولاد مرحم چهارم عدد روزی محتلم شد و نطفه او بخاک آمیخته گردید حضرت واهب الصور یاجوج و ماجوج را
از آن خلق فرمود پس ایشان متصل بما از جهت بدر ند از جهت مادر و این قول را جمعی انکار کرده و آن
قبیل تصغیرات احلام شمرده اند زیرا که احتلام بر انبیا جایز نباشد و طایفه بر آنند که یاجوج از ترک
و ماجوج از دیلم و اسح آنست که یافث بن نوح را یازده پسر بوده و یاجوج و ماجوج نام دو پسر منشی بن
یافث است که در اقاصی اراضی مشرق افتاده و از نسل ایشان خلق بسیار پدید آمدند و قبایل ایشان باسم آبا
مشهور شدند و همه را یاجوج و ماجوج میخوانند و ترک برادر منشی بوده و اولاد او نسبتی بیاجوج و ماجوج
ندارند و در صورت و سیرت یاجوج و ماجوج روایات مختلف بنظر رسیده صاحب مجمع البیان در بیان

علامت قیامت و خروج یاجوج و ماجوج از حد

سألت رسول الله صلعم عن یاجوج
وماجوج فقال یاجوج امة وماجوج امة کل امة اربعمائة امة لا یموت الرجل منهم حتی ینظر الی الف ذکر
من صلبه کل قد حمل السلاح قلت یا رسول الله صلعم لنا فیهم ثلثة اصناف صنف منهم امثال الارز قلت
یا رسول الله وما الارز قال شجر بالشام طوال وصنف منهم طوالهم وعرضهم سواء وهؤلاء الذین لا یقوم لهم جبل
ولا حدید وصنف یفترش احدهم احدی اذنیه ویلتحف الاخری ولا یمرون بفیل ولا وحش ولا جمل ولا
خنزیر الا اکلوه ومن مات منهم اکلوه مقدمتهم بالشام وساقتهم بخراسان یشربون انهار المشرق وبحیرة
طبریة یعنی یاجوج وماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند یکصد از ایشان
نمیرد تا هزار نفر اولاد و گور خود را ببینند همه سپاهی و سلاح دار باشند و مجموع ایشان سه صنف
باشند یکصنف ایشان طویل القامه بر مثال درختان که آن شجره ایست در ولایت شام و صنف دیگر
طول و عرض ایشان برابر باشند و صنف سیم کر را کلیم گوش گویند که یک گوش خود را فرش و دیگر را لحاف
سازند و هیچ حیوان با ایشان مقاومت نکند و از گوشت همه حیوانات بخورند و از عادات مذمومه
ایشان آنکه مردمان خود را نیز بخورند و گویند خوردن ایشان از کرده نامه خدا نوشته باشد که در آن ولایت
بسیار است و ایشان از مذهب و ملتی نباشند و خدا بر ایشان ناسد و شریعتی ندانند و چون بهایم و سباع زندگانی
کنند اولاد ایشان کالانعام بلهم اضل و در تفسیر نیشابوری از ابن مسعود روایت شده که انهم یدلون فی
حفرتهم حتی اذا امسوا وکادوا یبصرون شعاع الشمس قالوا نرجع غدا ونفتحه لا یستثنون فیعودون من
الغد وقد استوی کما کان حتی اذا جاء وعد الله قالوا غدا نفتح ونخرج ان شاء الله فیعودون وهو کهیئته حین
ترکوه بالامس فیحفرونه فیخرجون علی الناس فینشفون المیاه ویتحصن الناس فی حصونهم منهم فیرمون
سهامهم الی السماء فترجع ملطخة بالدماء فیقولون قد قهرنا اهل الارض وغلبنا اهل السماء فیبعث الله علیهم
نغفا فی اقفائهم فیدخل فی آذانهم فیهلکون بها قال النبی صلعم والذی نفس محمد بیده ان دواب الارض لتسمن
وتشکر من لحومهم شکرا و فی تفسیر الکلبی ان الحفر والسبع یجتمعان کل لیلة علی ذلک السد یحفران یاجوج
وماجوج عن الخروج صفت سد و مکان آن سد در لغت عرب وضع ارجزیست که خرق را بدان
راه نباشد و در اصطلاح حایط و حاجز را گویند و گفته اند هر چه از فصل خدای تعالی باشد چون حیان
و شعاب آنرا سد گویند و بنای آدمیان را سد گویند بعضی سین صاحب مجمع البیان آورده که
سد ذوالقرنین الحصنی از وراء بحر روم گفته اند و در ما بین دو کوه که آنجاست بلکه موجی از بحر
محیط است و جمعی از وراء دربند خزران گفته اند آن ناحیه ارمینیه و آذربایجان و ارتفاع سد را
دویست ذرع و عرض آن پنجاه ذرع بیان کرده و بعضی گفته اند که ما بین دو کوه که سد بسته شده چهار هزار
قدم بوده و جملهٔ طول و عرض زیاده برین قرار داده اند والله اعلم فخر رازی در تفسیر کبیر آورده که این

سد

سد در ناحیه خالست در منتهی
که لشکر اسلام فتح آذربایجان
قریب بود یست خرسنان
طی کرده بحوالی سد رسید
که وائق خلیفه عباسی
دین جبر بطریکی بود در تاریخ خود نقل کرده که در محلی
بالشکر شخصی را فرستاد که آن ناحیه خبر بعمل کرده
یاب گذشت بعلت چندین کس از ملوک ترک و غیر آن
در گذشته بنای بغایت وسیع بود و رای خندق عمیق تعلیت
که سد یاجوج و ماجوج مفتوح شده و از این جهت او را انفعال
حاصل شد پس شخصی را بفرستاد که آن باب الابواب گذشت در منقطع ارض ترک و منتهی معمور در
طرف شمال مشاهده سد نمود که بنای آن از خشتهای آهن بود مشدد بنحاس مذاب و علیه باب
مقفل و در محل مراجعت از بقاع مجاوزی سر قند بیرون آمده و ابوبکر بیان بیرون سخن گوید مقتضای
این خبر آنست که موضع سد در ربع غربی شمال از معموره باشد و در تفسیر نیشابوری از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن رجلا اخبره فقال کیف رایت مقال الکلبی رد المحیط بقیه سوداء
وطبقه حمراء قال والله رایته قال الا تعلم ما هذا هذا من ذی القرنین ان تلک الذی رایت کثیر ما اصاب الناس
لم یقدر لادمی علی الدنو منه وکانه صرف نار الحرارة العظیمة عن ابدان اولئک الناظرین ذکر بعضی
هارون بن تاریخ برادرزاده ابرهیم سابقا در قصه ابرهیم گزارش یافت که چون حضرت آن
ولایت ترک و بیرون آمد لوط با او هجرت نمود و در اثناء راه بامر حضرت آله مامور شد که در مؤتفکات
توطن نماید و بعضی گفته اند که حضرت ابرهیم در فلسطین نزول فرمود و لوط باردن فرود آمد پس بامر
الهی مامور شد که اهل سدوم را بدعوت نماید و نزد همه موبخیر مؤتفکات عبارت از
پنج شهر است که در نواحی اردن بوده از بلاد شام قریب بموضعی که حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام اقامت
داشت و اسامی آنها بترتیب چنین است سدوم عمورا صبویم دادوما صغر و از این شهرها
سدوم بزرگتر همه بود و گویند معمور و عظیم آنها بوده گفته اند بود که در هر شهری صد هزار مرد مقاتل مبارز
توطن داشتند و بعضی گفته اند مؤتفکات سدوم بوده با چهار دهه ما بین جهان و شام و در آن جهان
چهار هزار مرد بودند همه بت پرست و گروهی را عقیده آنست که مؤتفکات در نواحی کرمان بوده و قول
اول بحقیقت اقرب است چه حق تعالی در سوره والصافات خطاب با قریش فرموده وانکم لتمرون علیهم مصبحین
وبالیل یعنی بدرستی که شما ای گروه قریش میگذرید بر منازل ایشان و مقری که تجارت شام میرود و حالی
که اطلاع دهد صباح و شب یعنی در منازل ایشان گذر دارید و در شب القصه سکان آن بلاد با وجود شرارت
و عناد بعمل قبیح لواطه و فعل شنیع قطع طریق و امثال آن اشتغال مینمودند چنانکه حق تعالی در سوره عنکبوت
از آن خبر داده و لوطا اذ قال لقومه انکم لتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین وانکم لتاتون
الرجال وتقطعون السبیل وتاتون فی نادیکم المنکر یعنی میکنید کاری زشت و سبب فضاحت آن عمل شنیع

نگرفت بر شما آن فاحشه هیچ یکی از عالمیان چه
این کار را کاره ایامی شما می آید مردان را بطریق مباشرت
و ایشان را می کشید با عزیب از این عمل اکراه میکنید و بد
می آیید در مجلسهای خود بفعلهای منکر چیزی کارها میکنید که
و مزاح بفحش و صفیر زدن و کبوتر بازی و سکر بزیاد
بت چون دشنام دادن
بر هلاکت بیان انداختن و شرب خمر و ضرب اوتار و مزامیر و حربه با مسافران و امثال آن چنانچه ضرب المثل
استاد هر طایفه که امثال این اعمال بظهور رسد ایشان را لوطیا گویند از راه مشابهت مقوم لوط و گویند اول قومی
که شیطان لعین برین راه داشت اهل مؤتفکات بود و در سبب ظهور این فساد گفته اند که ابلیس بصورت آدمی
بباغی گذار هم رسید آمد بمنزل آخر باغبان نبا و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون
رفتن آن شخص از باغ ابلیس بر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش روی نموده امر و در رفع شر او
مضطر و عاجز گشت روزی ابلیس بهمه کار خود رفتی با او گفت بخواهی که آن باغ تو بیرون رود گفت چه
جای این تحسر کاش هرگز قدم بتو بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نیاری
فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بدان امر شنیع قیام نمود آنگاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری
در آمد و در اضلال صاحب باغ دوم سعی بسابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این
عمل شنیع در میان آن قوم رایج شیوع یافت از ابن عباس منقولست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا
روی نمود خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بوقاع انعزیز
بتنان آمده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود مندفع سازند که ناگاه در آن
اثنا ابلیس لعین مشورت حاضر شده ایشان را مفهوم ندبدان فعل ناشایست که فی الحقیقه اغاثة اللهفان بوده
بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکوره الاصغر بقول شیطان عمل نموده غربا را از آن دیار فرار اختیار کردند و ایشان
باهم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان شهر رسد منع مهمان او عمل نمایند و چون قرد و عناد و فسق بفساد
قاطنان آن بلاد داشت ادراک لوط علیه السلام ارشاد ایشان مبعوث گشته زنان قوم در حبالهٔ نکاح آورد
اجماعت را از منکرات و فسادات منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده مراسم وعده
و وعید و وظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان را التفات بکلمات هدایت آیات او نکردند و ضلیع
دل پذیر او ناشنیده بقصد عناد و کفر اجتهاد بر میان بستند و متفق الکلمه گشته روی بدو آورده گفتند
که بیار عذاب خدا را بر ما اگر تو از راست گویان در آنکه این افعال قبیحست و بسبب آن عذاب بر ما نازل
خواهد شد یعنی ما ترک این عملها نخواهیم کرد و اگر راست میگویی که خدایی هست و تو پیغمبر اویی بیرون کن تا عذاب
فرستد چنانچه در قرآن مجید واقعست که فما کان جواب قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین

لوط

لوط بدیشان باره گفت ای قوم من عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوند تعالی عظیم
و عذاب او بغایت الیمست و ایشان بر شقاوت عزیمت خاطر نامبارک بر ایذا و اخراج او گماشتند
لوط بچگان نامناسب ایشان هم چنان بر اسم دعوت داشت تغافل مینمود و بر زبان عجز
بزنکاران خود ابراهیم مرا بیل از لوازم شهر دهاب ابواب ضیافت و مهمانداری مفتوح میداشت
تا زمانی که آن لئیمان بر مهمانان لوط عازم شده هر کس را که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند
و از اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند و هیچ کدام از جادهٔ ضلال و گمراهی متقاعد نمیگشتند بالجمله
آن رسول عالیمقدار دست التماس بدرگاه قادر قهار برداشت بعجز و اضطرار خود رفع و اظهار کرد و نفرت
و استکبار کفار بآن نمود و گفت رب انصرنی علی القوم المفسدین رب بخشی و اهلی مرا بر این و اهل
اوعبادستان دختران و دختر زادگان آنحضرت بودند چه عزیز ایشان هیچ کس صفت ایمان اتصاف نداشت
حضرت جلال احدیت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه ملائکه عظام بهلاک
و دمار آن قوم زنا کار نامزد فرمود و ایشان بصورت جوانان امرد و زیبا منظر بصورت شده الی خانهٔ
ابراهیم علیه السلام رفتند و اول بر وجود ایشان بحق و خلق لوط از اهل شقاق و بشارت دادند و تفصیل این قصه
در ذکر ولادت اسحق علیه السلام مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون ملائکه از خانهٔ ابراهیم بجانب مؤتفکات
توجه نمودند بکنار شهر که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیده بهمراهی دختر بخانهٔ
لوط رفتند و دختر بیشتر از فرشتگان در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوبی
طلعت تر از ایشان کسی نیست و ملائکه متعاقب در آمدند و بر لوط سلام کردند لوط علیه السلام ایشان را بدان
صورت نیکو و رغبت و لکشا دیده شک دل شد و گفت این روز دشوار است چه این مهمانان را از قوم
پنهان باید داشت آنگاه لوط علیه السلام در خانه بسته اتباع خود را از خروج منع کرد تا کسی خبر بیرون نبرد
و مشکوی خدا کافره او فرصت نگاه داشته زمره فسقه را اخبار کرد که جماعتی مهمانی ما آمده اند
که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچ کس بنظر شما در نیامده و بر مساء قوم زده نفر را پیش لوط
فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مرد مرا ضیافت نکنی تا کنون چنان شنیدیم که جمعی
غایبانه قوم مهمان شده اند باید که ایشان را بنزد ما فرستی و سؤال نکنند که اگر لوط از بیعنی ابا
نمیدهد بیارید و چون آن ده نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند
آنحضرت گفت من دختران خود را بقوم دهم از خدای بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا
مکنید فرستادگان مرا جواب بقوم رسانیدند و باز گشته بلوط گفتند که قوم
میگویند ما را بدختران تو رغبت نمیدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا قوت
مقاومت با شما بودی با من این سخن نمیگفتید و دو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را

از خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر چشم ایشان زد
همه اندر کور شدند و آن
جماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان ر
ساحر اند چه دو کس
ما را نابینا گردانیدند باز قوم بنزد لوط پیغام فر
ایت هر نوع که دل تو
بخواست در میان ما معاش کردی و اکنون جادوان را
هر دم ما را کو میکنند
بیخیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب بیرون نروی
ورگردانیم لوط ع
این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو
که خطاب کرد که
انکم قوم منکرون بدرستی که شما گروه بیگانه اید یعنی نمیشناسیم شما را چون فرشتگان دیدند
که لوط از ان تهدید مشرکان ترسیده نسبت بایشان بدگمان شد او را از حقیقت حال و آمدن خویش
اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم که بجهت افنا و اعدام فرقه طغاة و عصاة آمده ایم خاطر
مبارک را مخطر تر از اسیب کفار این گردانیدند لوط ع از استماع این سخن مبتهج و شادمان گشت
و در ایصال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیک است
انگاه لوط حیات و اسبابی که متعلق باو بود و همه را ضبط کرده در نیم شب بامر ملائکه و مدد جبرئیل
با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری چهارده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون آمد و
هنگام سحر از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابرهیم گشت و بعضی بجانب مصر
و برخی بمدینه صفر نیز گفته اند چه اهل صفر بنا بر عدم ارتکاب عمل ناپسندیده از ان بلده مصون
و محفوظ بودند و چون بتاثیر صبح صادق دمیدن آغاز کرد جبرئیل علیه السلام جناح مبارک بگشاده
بر زمین فرو برد و ان چهار شهر را از جای قلع کرد و با جمیع مردم و حواشی و مواشی ایشان بجانب
اسمان برده بجایی رسانید که لوان نخروس و فریاد کلاب ایشان مسموع ملائکه میشد پس از ان
جانب نگونسار کرده طغراه فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیه حال آن مخذولان کشید
و بعضی از مفسران حکایت آمدن فرشتگان را بنزد حضرت لوط چنین روایت کرده اند که چون
جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی مؤتفکات رسیدند لوط ع را بر ظاهر شهر بر سر من رعد یافتند
و بر و سلام کرده لوط پنداشت که ایشان از مردم بشرند و فرشتگان تا شام دران من رعد
با لوط ع مصاحبت و مجالست نمودند و چون شب
ملائکه بنزد لوط بسیار شد
شرم داشت که ایشان را بخانه نا برده ضیافت نکند
قوم فاجر او را از این صورت
مانع میشدند دلتنگ گشته با فرشتگان گفت ایا
وای لوط از ایشان بسمع شما
نرسیده که در شرارت بحدی رسیده اند مرا چاره
بهم که موجود باشد و چون
لوط این خبر قوم را بجبرئیل با ملائکه گفت که
بدانست که در ریاب شرارت قوم

استماع

استماع نموده شد چه حق مهمانی
نشنیده که تا لوط چهار نوبت بدی قوم خود گواهی نداده
ایشان را هلاک مکنید الفقه
ایشان را هلاک مکنید الفقه
شهر رسیده باز لوط همان
و جبرئیل گفت این شهادت ثانیه است چون داخل شهر
شد باز همان حدیث را
رئیل گفت هذه ثالثه و چون بخانه خود رسید تجدید ان
سخن فرمود جبرئیل ف
شهادات اربع متحقق گشت پس لوط مهمانان را بخانه در آورد
و با زن خود گفت که
لعلمو مهیا سازن هیچ کس را ان بخانه خبر مکن که ایشان را بطریق پنهان
بخانه آورده ام عورت شما لوط بهانه از خانه بیرون رفته اجماعت را از صورت واقعه خبردار گردانید
و شکل و شمایل مهمانان را نزد همگیشان خویش بتعریف و توصیف نمود کفار بخانه روی بخانه لوط
نهاده همچو سیل از ایشان پر شد و لوط این حال را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمده
خود بر در خانه ایستاده ایشان را از دخول در خانه مانع میشد و بعضی گویند آنحضرت دوازده
دختر داشت و از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرده و بتن بجهت ان ترغیب نمود تا
دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید
آخر الامر قوم غلبه کرده در خانه که جبرئیل بود در آمدند و خواستند او را بیرون آورند جبرئیل ع
با وی بر ایشان دمید ملائکه کر گشتند و مشرکان از فرشتگان آنچه نسبت کردند و لوط را تخویف و تهدید
نموده بیناو نابینا از منزل او بیرون رفتند و لوط ع از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان
از جمله بشر اند و ملائکه فرح و خوف لوط را مرحمت کرده گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را
بحقیقت حال اطلاع داده لوط از جهت مشرکان شادمان شد و چون مقدار نیمه از شب گذشت جبرئیل
لوط را با متاعهان بر خود نشانده به بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان گشت و قوم لوط چنانچه
سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در تجنیس و قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرقان مجید
مؤید این معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان
حرکت و قطع مسافت باید که هیچ کس از شما بجانب مؤتفکات نظر نفکند و در عقب نگاه کند
قال الله تعالی و تقدس فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امراتک انه مصیبها ما اصابهم
ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب فرموده عمل نموده قطع لیل و سیر منازل می
بجان هیچ کس از ایشان نظر
کردند و نظر خویش محفوظ
از وجه او که بنا بر قرابت و خویشی نظر او بیدان قوم
میبود که ناگاه در ایشان نظر او
او رسیده براهی بگردانند و هم چنین هر کس بعد ان
انقوم مرصود که بسوی رفت
شده بسنگهای تافته بجانب جهنم شتافت
قال الله تعالی و تقدس و امطرنا
بل لا یبعد منقول است که شخصی از ان جماعت چند روزی

در حرم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد ... در بن شاملا که خطاب
کرده اند که ای سنگ تعرض مرسان چه حرم خداوند ان ... سنگ باز گشت در هوا
توقف نمود تا زمانی که ان سنگدل از حرم بیرون آمد ... بمر او رسیده از پایش
در آورد نعوذ بالله من سخط الله و بروایت اصح لوط بی توقف ... وسته نزد او اقامت
نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد ... بع الاول بجوار رحمت
ایزدی انتقال فرمود و در منار حضرت ابرهیم و ساره و اسحق ... ندهمایون نشر بر زنگ
میانه بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الساقین والساعدین بود و وجه تسمیه اش لوط انست که محبت
او بدل ابرهیم ع آمیخته بود و بقلب همایون نشر ملصق گشته قال المفسرون ناسمی لوطا لان حبه لاط بقلب
ابرهیم ای تعلق به والتصق و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت عبرانی بوده و لیکن
مشهور نیست و بعضی گفته اند که این اسم عجمی است و اعجمی را اشتقاق نباشد والله اعلم شریعتش موافق
شریعت ابرهیم ع صفتش بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع امثال متابعت ابرهیم ع
مینمود صنعتش دهقنت و زراعت بود معجزاتش یکی باران بی سحاب بود و دیگری آنکه بر سر سنگی
بخواب رفته و اثر سر مبارکش در انجا ماند بعضی که انجا را مشاهده نمودند بها و اقرار کرده متابع شدند
مدت عمرش بر وایتی بیست سال و کمتری و بقولی سی و هفت سال بود و بنا بر عدم وقوف اطلاع
بر کیفیت ایام حیاتش بدان قدر تعرض نرفت ذکر اسحق بن ابرهیم عند سابقا در قصه ابرهیم گذارش
یافت که چون ساره خاتون خلیله جلیله آنحضرت بحسب تقدیر بدانی از خلیله تولد و تناسل حاصل
و عاری بود خاطر انور ابرهیم را بوجود فرزند مایل و راغب میدید هاجر کنیزک خود را باو بخشید
و حضرت واهب کریم حضرت اسمعیل را بابرهیم ع کرامت فرمود و هاجر را باین موهبت عظمی گرامی
ساخت ابرهیم را توجه تمام بفرزند ارجمند پیدا شد چنانچه در اغلب روز و شب فرزند دلبند را
بر دوش و مادر دل پسند را در آغوش میداشت ساره را از باب رشک و حسدی که در طینت
زنان مرکوز و در جبلت ایشان مفطور است تاب دیدن این صورت نماند و طاقت تحملش طاق گشت
و با حفت محترم خود مدعا را عنان نهاد ابرهیم ع بفرمان پروردگار کریم رضا جوئی ساره را منظور
داشته اسمعیل را با هاجر بزمین مکه معظمه برده مراجعت نمود لمنظرها بونش پیوسته متعلق
بحال ایشان بوده از مفارقت اسمعیل و مهاجرت هاجر ... همانا میبود و بر وایتی هر سال
یکنوبت و بقولی هر ماه یکبار بدیدن ایشان میرفت ... بخاطر خطور میکرد که چه
بودی که اگر از من نیز فرزندی در وجود آمدی که مرا ... مرتبا ابرهیم بموجب فحی خاطر
کشتی و پیوسته بنال این تمنی در کلشن ضمیر خود کشت ... نرسته واهب فیضت و قادر

بی

بی علت شوهر از روی او را بشوهر ... بتکلفات احسانی که با حضرت ابرهیم ع کرده مهاجر را باو
بخشیده بود که بر من و زما ... بل القدر باستحقاق یعنی بحق ما را بکرامت خود مشرف خاطر
خلیل خود خلیله او را ... بع و مسرور گردانید و بجهت بشارت این موهبت کبری با
فرشتگان که بانجام م ... بود نداشارت فرمود که اولا بخانه ابرهیم ع نزول نموده دل
سعادت منزل آنحضرت ... نرم او را از مژده قدوم فرزند ارجمند شادمان و خرم سازند
چنانچه در قرآن مجید ... ولقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری اجماع مفسرانست که اصل
درین ملائکه جبرئیل بوده و اختلاف است در آنکه با او چند نفر بوده اند بعضی دوازده و جمعی نه نفر
گفته اند و گروهی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و قیل و بقول ابن عباس سه نفر بودند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جبرئیل ع بهلاک قوم لوط مامور بود و اسرافیل ببشارت ولد و میکائیل
نجات مومنان از قوم لوط و اهل او القصه بتبیین این مقال آنکه حضرت ابرهیم که پیوسته خوان نوالش کشیده
و سفره احسانش گشوده بود بحسب اتفاق مدت پانزده روز گذشت که مهمانی بسر وقت آنحضرت
نرسید و غریبی وارد مهمانسرای عزیزش نگردید ابرهیم ع زین معنی دلتنگ و غمگین بود که ناگاه جوانی
چند بلند قامت زیبا صورت نیکو سیرت بدولت سرای آنحضرت رسیده بر و سلام کردند ابرهیم ع
بجواب سلام مبادرت نموده از روی تعجب فرمود که شما از چه گروهید که من شما را نمیشناسم و هرگز
مثل شما قوم ندیده ام چنانچه حق تعالی از قصه بهمه مامور جزاده که اهل اینجا حدیث ضیف
ابرهیم المکرمین اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکرون ایشان گفتند که ما مهمانانیم حضرت
ابرهیم از قدوم ایشان شادمان گشته در مهمانخانه خاصشان بنشاند و خود بنفس نفیس متوجه
خدمت و رعایت ایشان شده بی توقف و درنگ از نزد ایشان بیرون آمد چنانچه ندانستند که کجا
میرود و بنزد اهل خود رفت که از برای ایشان تهیه ضیافت نماید چنانچه حق تعالی میفرماید فالبث
ان جاء بعجل حنیذ و جای دیگر فرموده فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین فقربه الیهم گویند که چون
مهمانان بی هنگام رسیده بودند و چیزی حاضر نبود بعزیزی که ساله که ساره انرا تربیت میکرد
و چنانچه عادت زنان بی فرزند است خود را بدو سوق و تسلی میداشت با ابرهیم ع گفت اگر خواهی
این عجل را ذبح کن و مجاله ... فت مهمانان صرف نمای خاطر حضرت ابرهیم ع از این معنی
خشنود شده فی الفور آن گو ... ساخته بنزد مهمانان برد و در پیش ایشان بگذاشت و
تکلیف بخوردن طعام فرو ... که ما بهای طعام نداده چون خوریم ابرهیم ع فرمود که
حضرت پروردگار جلیل ... خود نخوانده و با وجود مبالغه دست طعام در آن
نکردند و در خوردن تعلل ... نرسانید ابرهیم را عرق توهم و بیمان شد که مبادا ایشان را

کیدی در خاطر باشد چه مردم از زمان از نفاق عار
میبود چنانچه با کسی که دشمن بودند و قصد اضرار او
بدین معنی ظاهر میشد از آنکه بی اذن و بی وقت آمده بود
میفرمودند ظهارای ایدیهم لا تصل الیه مکرهم و اوجس منهم
منکم و جلون بدرستی که ما از شما ترسانیم ملائکه چون این
قوم لوط گفتند مترس که ما فرشتگانیم ما را بهلاک قوم لوط
حزن کردید تا من این کوساله را میکشتم و از ما دور میکردم جبرئیل از برای تسلی و تسکین خاطر
ابرهیم و اظهار صدق دعوی خود دست مبارک بران کوساله بدیان مالیده فی الفور با مر حق بموت
بحال حیات معاودت نموده از جای برجست و فریاد کنان روی بمادر نهاد ساره در عقب در
ایستاده بود و این حال را مشاهده میکرد بی اختیار از روی تعجب بخندید چنانچه حق تعالی میفرماید
که فاضحکت قائمة فضحکت فرشتگان دیگر باره اغاز سخن کردند و بشارت دادند ساره را بوجود
فرزند سعادتمند باستحقاق و بعنی اسحق و بعد از ان بیعقوب فبشرناها باسحق و من وراء اسحق
یعقوب تخصیص بشارت بساره جهت آن بود که بهجت و سرور زنان بفرزند بیشتر است دیگر
انکه ابرهیم اسمعیل را از هاجر داشت و ساره هیچ فرزند نبود و پیوسته تمنای این مقصود
مینمود چون این بشارت مسارت انگیز را شنود این معنی او را شگفت آمده گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز
هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ای عجبا من بزایم و حالانکه من پیر زنم و در انوقت بود و نه سال
از عمر او گذشته بود و بقولی صد و ده و از ده با صد و بیست بدرستی که این خبر که میگوئی چیزی عجیبست
و این استعجاب انداه عادت نبود نه از روی قدرت قالوا اتعجبین من امر الله گفتند فرشتگان مر ساره را
آیا شگفت میدارید کارهای خدای هیچ عجب نیست که از صنع بی الت و فصل بی علت از میان دو پیر فرزند
پیر عقار و قدرتی را که بر کمال بود که چنین ها از محال بود رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید
و از برکات الهی آن بود که اسباط و جمیع ابنای بنی اسرائیل از ابرهیم ع و از ساره رحم پیدا شدند فلما
ذهب عن ابرهیم الروع فجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابرهیم لحلیم اواه منیب پس چون حضرت
ابرهیم از میهمانان ایمن گشت و روع و خوف از و زایل شده بود اولاد را در سید بطریق مجادله
یعنی از راه سوال و جواب با فرشتگان خطاب نمود و در با
که آیا شما هلاک کنید اهل قریه را که در و صد مومن باشد
هلاک نمیکنیم چنین کم میکرد تا بیکی رسید ملائکه که
ایشان فرمان نیست ابرهیم فرمود ان فیها لوطا نه لوط
فرمایند فرشتگان گفتند ما اعلم

واهل

واهل او را بیرون خواهیم
از فرط ترحم امید داشت
ملائکه گفتند یا ابرهیم
بگردان و در گذر از
عذاب عنیر مرده و دمعه
بیان کرده اند اولاد ابرهیم
بچه چیز بوده مقول مشهور اشارتست بوجود اسحق و بعضی اهل لوط قوم لوط و نجا تا لوط و اهل او را بشارت
شمرده اند در حقایق سلمی مذکور است که آن بشارت اشارت بود بدو و امر خلت یا مژده بود بظهور حضرت
رسالت صدا از صلب او و با انکه او خاتم همه پیغمبران و صاحب لوا حمد است و چه بشارت بهتر از این
تواند بود خوش وقت آن بود که چنین باشد شر پسر شاباش از ان گهر که چنین پرور دکس
آیا از و مکرم و بنا از و عزیز صلوا علیه ما لح الشمس و القمر محمد بن ابرهیم بن منصور نیشابوری
در قصص آورده که این بشارت آن بود که از صلب اسحق چندین هزار پیغمبر بیرون ایند انکاه حضرت
ابرهیم مناجات کرد که الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل را نیز بنعمتی ظاهر
محظوظ و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج و واسطة
العقد مجموع انبیا بوده اولین و اخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم حضرت ابرهیم بمنصوب نیشابوری
ملائکه علیهم قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء دیگر در بیان
تعجب ساره سبب خنده او چه گویند خنده او از جهت فرح و سرور بود بر زوال خوف ابرهیم ع یا
از تعجب بود بر غفلت قوم لوط با وجود قرب عذاب بر ایشان یا متعجب بود از تمثل ملائکه بصورت بشر
یا شگفت میداشت خوف ابرهیم ع از سه تن با وجود بسیاری خدم و حشم را از تعجب بود بر انکه اینها
چه نوع مهمانانند که ما جهت ما هزار دو گوسفند بریان ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند و چون
گفته اند که ضحک در لغت عرب بمعنی خوف نیز آمده فضحکت ای خافت یعنی بترسید از انکه مهمانان
طعام نمیخورند چنانچه حضرت ابرهیم ع متوهم نموده بود و گفته اند چون او را بشارت بوجود فرزند
دادند او از غایت تعجب بخندید شوهر در نهایت پیر بودند و بر این تقدیر تقدیم و تاخیر در
ایه کرده باشد چنین که واه شرنا ها باسحق و من وراء اسحق یعقوب فضحکت پس بخندید
و این بمعنی او را شگفت آمد که الدوا انا عجوز و گویند گفته اند فضحکت ای فحاضت یعنی
بعد از استماع مژده فرزند سا و بعد از هفت روز با اسحق سا ملد گشت و بعد از
انقضای مدت حمل کوکب سعد بنو ولادت طلوع نموده خاطر انور پدر و مادر مادب

صدف

بحضرت ابرهیم ع بغایت رقیق القلب و رحیم بود
توقف افتد شاید که توبه کنند و از معاصی باز ایستند
جاء امر ربک و انهم اتیهم عذاب غیر مردود ای ابرهیم روی
بحق که امر الهی بعذاب ایشان صادر گشته و آیینه دست بایشان
بدقت درین حکایت سعادت ایت نکات و اشارات لطیفه
امت رسلنا ابرهیم بالبشری که آن بشارت مر حضرت ابرهیم را

نیک اختر از دیدار رفیق العین قرین بهجت و سرور گردید
بسنت ختان ملهم شدند اسحق را در یک سالگی ختنه کرد
چهارده سال بزرگ گفته اند و چون عمر اسحق بسی و هفت سالگی
و چون بسن بلوغ کمال که عبارتست از چهل سالگی باشد ترقی
گشته متاهل شد تفصیل این اجمال آنکه در زمانی که حضرت ابراهیم
ملک خلاق زمین کنعان فرستاد که بهدایت و ارشاد سکان آن بلاد سعی نماید و چون اسحق را با مر
رسید در رفقا بنت بتوایل بن الیاس که از بنی اعمام حضرت ابراهیم و مهر کنعانیان بود و چهل برادر کنعانی
خال اسحق است باذن پدر بزرگوار بزوجگی و نکاح بعقد نکاح خود در آورد پس رفقا مذکوره مدت بیست سال
در خانه اسحق بود و او را فرزند نیفتاد تا آنکه حق سبحانه و تعالی عیص و یعقوب را بیک شکم با او ارزانی داشت
و ان هر دو سعادتمند در بحر تربیت والدین منشو و نما یافته اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقا
یعقوب را و اسحق صادر کرسن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از مدت حظ مبصرات عاطل ماند
در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار رغبتی تمام داشت گفت مرا گوشت صید
آرزوست اگر شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی دعا کنم تا بارق سبحانه و تعالی در باره تو عین
و برکت ارزانی دارد عیص بقصد صید این مقال روی بکوه و صحرا نهاد و در طلب مقصود روان شد و مادرش
صورت حال را معلوم کرده بنا بر وفور محبتی که با یعقوب داشت او را بر این معنی مطلع ساخت گفت که
آرزوی من آنست که این سعادت بتو و اولاد تو عاید گردد اکنون باید چنین لحظه بزغاله بچه بزی که
چند گاهست که از مرغ پروری بریان ساخته بنزد پدر بری تا از آن تناول فرموده ترا بدعای خاص
اختصاص بخشد و چون اعضای عیص پر موی بود یعقوب باشارت فرمود پوست بزغاله را بر ساعد
خویش کشید و در تکلم تقلید عیص نموده بزغاله بریان را نزد پدر بر طبق اخلاص نهاد اسحق یعقوب را
نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او نهاده با او بمکالمه در آمد پس گفت عجب حالتی است که ساعد
عیص مساس میکند و صدای یعقوب میشنوم و چون اسحق از تناول بریان محظوظ شد دست بدعا
برداشته فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب گویند ببرکت دعای آن بزرگوار هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب بمرتبه شریف
مراجعت نمود از گوشت نخجیر طعامی مرتب ساخته بنزد پدر آورد و چون عیص از شکار
اسحق دانست که در آن بار حیله واقع شده و صید مد بخدمت از من طلب دلخوشی آوردم
دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد لیکن اکنون دعا افتاده با عیص گفت که نتیجه
و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الدعوات نسل ترا بسیار گرداند
کار ساز و از اولاد تو پیغمبری

صبور

صبور ظاهر گردانید این سخن را
عیص نیمه دختر اسمعیل را بخ
و اولاد ایشان ملک اسکندریه
او بظهور رسید القصه
یعقوب افتاد روزی با یعقوب
طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نمود و بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند
عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشت و رحم و وداع او را در کنار
کشید و حلقش را بدندان گزید خواست که برادر را هلاک سازد در این حال قاعده ذوالجلال استا
عیص را بر مثال موم نرم گردانید عیص چون در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه
و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعایی که بدان سبقت گرفتی باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ
و امان الهی مراجعت فرمایی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالها تا نزد خویش باز گشت
و اینقدر در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بخانه خال خود و ملاقات او با برادر
خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطور است متعاقب این کلمات
در قصه یعقوب علیه السلام مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و پس از مدتی بلیغ که اسحق علیه
تبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رب جلیل پیوست
سرای ظلمانیه را بمنزل نورانی مبدل گردانید حلیه او علیه السلام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی
مبارکش بسیار مایل سفانش جامع صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش از انجمله یکی
مبارک بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت کرد و بقدرت باری تعالی از آن گوسفند
هفتاد دیگر متولد شدند ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و
صد و بیست سال نیز گفته اند والاول اصح مدفن او نیز چون دنیا مفارقت کرد عیص
در تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش بدو شهر که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد
در جوار والدین مدفون ساخت قصه یعقوب علیه السلام در وجه تسمیه آنحضرت بیعقوب گفته اند
که چون با عیص توام متو
سبب یعقوب ملقب شد
یافت و نام آنحضرت بزبان
بر آنند که این کلمه مرکبست
در رفتن و راسیر خوانند و ایز
نشده که ایوب را از عقب عیص میخواند و گویند
یار شد تا همه زمین کنعان و کنار رود یافو گرفتند
بیاد تخت بقرن آورده ملک و سلطنت بدو اعقاب
بنا بر حسد در باطن عیص اشتغال یافته فکر رفتن
مطلوب آنست که بخانه من تشریف آورد که بجهت
دست آنحضرت بر عقب یعنی پاشنه عیص متعلق بود آن
که چون عقبش یعنی اولادش بسیار بود یعقوب اشتهار
ت یعنی صفوة الله یا عبد الله یا مبارک الله و جمعی
ری در لغت عرب رفتن در شب را گویند و رفتن
ند پس معنی اسرائیل اسری الی الله باشد یعنی شب رفت

کرد و بخدا بنگهبان از شر برادر خود عیص چنا — خواهد انشاء الله تعالی کو بیند
چون یعقوب پس پانزده سال کلی بعیص حضرت — بدر اخوی نعیم انتقال فرمود و در
همان سال یعقوب به تبدا الولاده را از برادر خود عیص به — در شریعت ابرهیم عالم او در زمان
دو حصه از میراث میبرد و باقی اولاد یک حصه ارباب — که اسحق به یعقوب برادر وصیت
بفرد که از کنعانیان زن نخواهد بلکه همچنانکه عیص به — او نیز دختر خال خود را
لیان بن بتوئیل که در فلان دیار شام مقام دارد تزویج نماید چون بسبب تدبیر مادرش رفقاء
اسحق در حق او دعا فرموده عیص در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق شبی و بعضی گویند
هم در آن شب بنا بر اقتضای وحی که از جانب عیص داشت باشاره والده خود از کنعان بیرون
آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از خروج از وطن مالوف موسوم بایل کشت اما در جامع
رشیدی مذکور است که چون از عیص شریف یعقوب نود و نه سال گذشت عزیمت ملاقات والد
بزرگوار خود اسحق نموده در همان سال اسحق مسمی او را باسرائیل ملقب ساخت والله اعلم القصه چون یعقوب
از کنعان متوجه فدان بود در اثنای راه بعضی تمام بها و راه یافته بر سر سنگی بخواب رفت در واقعه دید
که در فضای هوا از روی زمین تا مقعر سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بر آن بروج
و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملائکه متعال رسید که منم آن خدای
سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد از تو وارث آیات
این زمین مقدس گردانیده ام و ذوات فاضله شما را بکرامت و برکت هدایت ممتاز داشتم و باقی
کنانی بحکم بنوبه مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش اختصاص داده تا باین مکان معاودت
کنید که خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس را جمیع ذریت و اعقاب خویش بعبادت من سرافراز باشید
یعقوب چون از خواب در آمد استبشار نموده با جهات دعا اسحق متیقن گشت و از آنجا عزیمت
تهضت تصمیم نموده بعد از آنکه مسافت بعید طی کرد و بساحت قرب خال اتصال یافت منقلب شد که
در سال قحط یعقوب به عزم لخال خویش لیان نزول فرمود و لیان را چاهی بود که گوسفندانش
از آب آن چاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شد لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد
و آنحضرت بدلوی لیان از آنچاه کشیده مقداری آشامیده با — چاه ریخت آب آن چاه بقدرت
الهی بیشتر پیشتر شد و حال او صورت حال امشاهده — ساحت یعقوب را عجب گشت
و از و استدعا اقامت کرده یعقوب قبول فرمود و — و از دختر کهتر لیان را خطبه فرمود
و پدر دختران تهیه مال و نقد دمناکه ابواب ضرر — سد و رمیشود تفحص نموده یعقوب
گفت آنچه طالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی که — اجیر و خادم تو باشم و با داد خدمت

کلفت

کلفت صداقه بها دارم لیان اجابت — هفت سال اجرت صداق را حیل معین کرد و ابند یعقوب داد خدمت
متول نموده سر انگشت اطاعت بر — او و بعد از تقریر مواعید لیان با یعقوب گفت که این نوبت
گمان نجا نیمن قرار یافته و بحال — شید که اتفاق این عیب و غاری بین و تولا حق میگردد
و بعد از آنکه یعقوب هفت سال — بیت اعتنام قیام فرمود و مدت مقرر منقضی گشت خاتون دختر
بن کهتر که لیا گفتند در عقد — بدر آورد و چون شب نفاق بهم آمد و ظلمانی لیل بر ماهم
نورانی نهار مبدل گشت لیان دختر مهتر را که لیا نام داشت بهتر داد و فرستاد یعقوب بآن نشئه خال
بگشاد که مدت هفت سال بر امل اشتاق فرموده و احزان بعد از انتیاق نامزد مراد دیگری بدل
کرده خاتون گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد خود ترا بهر دهند اگر خاطر
تو متعلق بر اجابت هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد آنکه دیگر چیده و عسیله آرزو از آن
قدح دیگر چشیده آید قول امام آنکه در آن وقت بنا بر ملت حضرت ابرهیم جمع بین الاختین حرام
نبود و تا موسی به موعوث نگشت این حکم اضافه نبافت و در مذهب عیسی نیز حرام بود و بر امت
محمد نیز حرامست بنص قرآن که حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم تا آنجا که و ان تجمعوا بین الاختین
الا ما قد سلف و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده
دو کنیزک دیگر خانه یعقوب فرستاد یکی بلهه نام و دیگری موسوم بزلفه بلهه بلیا تعلق داشت
و زلفه بر راحیل اما روایت محمد بن اسحق آنست که یعقوب دختر خال خود لیا بنت لیا نزد لیا خواست و
از و شش پسر بوجود آمد و چون لیا فرمان یافت یعقوب خواهر او راحیل را بخواست و از و یوسف
و ابن یامین متولد شدند و دو کنیزک داشت چهار فرزند دیگر از ایشان حاصل شد و تمام اولاد
ایشان نیز همین روایت در تفسیر خود آورده و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود نیز باین
قایلست و در جامع اعظم مذکور است که یعقوب را از لیا شش پسر بود روبیل که اسن اولاد است
شمعون یهودا لاوی زبالون که او را ذولون نیز گویند و یساجر که یشوی جوبز گویند و از
راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از زلفه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی و از بلهه دو
پسر جاد و دیگری اشر که مجموع دوازده پسر و اسباط در کلام مجید اشاره بایشانست و سبط در لغت
نواده باشد یعنی فرزند زاده — در لغت عرب درختی باشد شاخها درهم بهم و در معارف
خصیصی گوید که چهار سبط از لیان — روبیل یهودا شمعون لاوی و از راحیل یوسف
و ابن یامین در وجود آمدند و از — هر سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از خزان
و نهان بکنعان مراجعت نماید لیان — دیگر اینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد
یعقوب پرسید که آن چه خواهد — گوسفندان خود را و قسم راست میکنم و یکتم را

نامزد تو هر بره نر که از این قسم متولد گردد بتو ارزانی ست حال خود را اجابت فرمود
اقامت نمود و جبرئیل عذار شده گفت ای یعقوب او را که او در ذهن وادی متفرق
سازند تا هستی از این گوسفندان که منسوب بتست از انها راحت یابند یعقوب بفرموده
جبرئیل عمل نموده بجمیع مشایخ که نام مرد یعقوب شده بود مهر او غلبه و آمد و لیان این
معنی باعظیم شوده باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر پشمی که از ان نصف دیگر
متولد شود تسلیم نماید یعقوب انها بر التماس خال و خیال انتظام حال ایشان صورت بعز قبول مقرون
گردانیده جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر مشایخ گوسفندان لیان نصیب یعقوب
آمد و بعد از دو سال دیگر که تنها بدرخواست خال در ان زمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و عیال
و اغنام از انجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان شد و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از
زنان خود را فرمود که صنمی که پدر زن لیان را خالی پرستید در زنده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن
زنان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبیده نیافت فی الحال با سبی بتیز رفتار سوار شده در
عقب الجماعت روان شد و با ایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم
کردی یعقوب بمخبر شد و از سر این حدیث استفسار فرمود لیان گفت آله مرا دزدیده هم آورده اید
یعقوب فرمود ای خال چه میگوئی الهی را که دست دزد بدان رسد خداوند من و تو آفریدگار زمین
و آسمانست از خداوند تبارک و تعالی بترس و بعد از انیت او ایمان آر تا اموال تو انچه گرفته همراه
دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آله مرا بمن سپاری یعقوب گفت که من صنم ترا
نگرفته ام و نیز نمیدانم که ان صنم اصحاب من کدام یک باین فعل قیام نموده است لیان گفت ای یعقوب
بحق صحبت و قرابتی که میان من و تو است که دعا کنی که سارق و مسروق ظاهر گردد و در اثنای
این گفت و شنید هر کسی که صنم بران بود جستن کرد و پسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین
افتادند ناگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدایی که مسئول ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون
گردانید لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نمیکنم و از خدمت معبود خویش تبرا نمی نمایم
و صنم خود را گرفته بان راه که آمده بود باز گشت و یعقوب و اسباب در قطع مسافت تعجیل
نمود هر چند یکدیگر را نزدیک میگشت نوایر اشواق سر بر می افاقت منزل وصل چون
شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد و در روایات آمده که یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد
بحسب اتفاق عیص را که در طی مدارک مفارقت یعقوب بر او استیلا یافته بود جهت دفع حزن و
اندوه بر سم شکار بیرون آمده سیری مینمود ناگاه رسید که حضرت یعقوب نزول کرده
بود و عیص از حطام مواشی و اغنام و کثرت اشاره
ده متوجه شد تا از احوال ایشان
تفحص

تفحص نماید و چون نظر بیعقوب همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعار
که از و داشت مختفی شد و اولاد نوبت عیص تفحص آمده اگر بپرسند که این اموال از کیست
و سبب این جمعیت چیست که عیص بر اسحق دادند و بود یعقوب نام که پیش از این
مراجع از اطراف شام رفت ما بر پرده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق
بدو میدارد و بحکم الله اولا مجموع مال و الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او
میرویم و چون عیص رسید و از قافله سالار و صاحب مال پرسید ایشان بجواب
آنچه یعقوب فرموده عیص چون این سخن بشنید اشتیاق دیدار یعقوب بر و غالب
گشت گفت یعقوب که برادر بجان برابر است و یعقوب بعد از مدت طفلی حال
نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بر پهلو و شکر گشته ان پای در افتاد و پس از
زمان بحال خود آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصالحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار
نمودند و آن شب را در منزل خرمی و شادکامی بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیا و اموال
عیص بجانب کنعان آمده بمدافات احباب فایز و بهره مند گشتند و گویند چون یکسال از این واقعه
بر آمد حضرت واهب العطایا لیان بامین را بیعقوب بار زانی فرمود و چون وضع حمل مادرش نزدیک
بتاخیر انجامید خواهر او لیان بیتهم خواهر زاده خویش مشغول گشت و بعد از انکه یعقوب بمهلات
وارث اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها با مال و غربت گرفتار بودی بغربت
منت ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم باید که در تو مجرای این وقعه سوء خالی و از
مراقبت و جد بزرگوار و غیرها باخبر بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری انگاه او را وداع کرده
بارض صفی و مهر رحلت فرمود و گفته اند که عیص را از دختر عم خود اسمعیل پنج پسر متولد شدند یکی
از انها رومر نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون لوث رومر بن عیص در غایت
صفرت بود او را اورا که رومیانند بولا الصفر گویند و مقامت ملوک رومر از نسل او پیدا شدند
و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا رفت
او نیز در روم سرای محنت بدار الملال بی زوال رحال نمود انکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
و نعش عیص را از رومیه بزیر آورده و قریب بمرقد آبا و اجداد خویش مدفون گشت و باقی
احوال یعقوب در اثنای کلام یوسف مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مقدمه قصه
یوسف صدیق ع قصه یوسف مجید که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید باحسن القصص
او فرموده و بر پیغمبر باسم منت فاده عن قصص علیک احسن القصص یعنی ما میخوانیم بر تو بهترین
قصه که خوانده شود علما تفسیر نیت این قصه وجوه بسیار در سلک تحریر آمده اند از

سعید جبیر مرویست که چون صحابه عهد پیغمبر آمدند از ان
میپرسیدند روزی بسلمان فارسی علیه الرحمه گفتند که در تو
باشد حق تعالی این آیه بر پیغمبر ما صلعم نازل فرمود یعنی قصها
این سوره ان برای تسلیه خاطر اصحاب باشد که در مهاجرت
صاحب تیسیر احسن القصص را باعجب القصص تعبیر کرده و در
ان بهشت اشتمال بر عجایب و غرایب و حکمتها و عبرتهاست کما قال عز
آیات للسائلین و اینکه جبر مفتاح فرج است و چه چه و رشد الحی
حاسد هر و دو نخواهد شد و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مذکور است که احسنیت این قصه
از جهت کرم و احسان و عفو و اغماض حضرت یوسف است با برادران که فرمود لا تثریب علیکم الیوم
و گفته اند از جهت نیکوترین قصهاست که مشتمل بر ذکر انبیا و صالحان و فرشتگان و شیاطین و انس
و جن و انعام و طیور و سیر ملوک و ادب ممالیک و طریقه تجار و ذکر عقلا و جهال و اختلاف احوال
و مکر زنان و حیلت ایشانست و هم اشتمال دارد بر ذکر توحید و فقه و علم و سیر و تعبیر خوابها و اداب
سیاست و حسن معاشرت و تدبیر معاش و جامع است این خصالرا که در و منافع دین و دنیاست
صاحب بحر الحقایق گوید که این قصه بهترین قصهاست از انکه مشابهت تمام دارد باحوال انسان اگر تاویل
کنند یوسف را بدل و یعقوب را بروح و راحیل را بنفس و برادران یوسف را بقوی و حواس تمام
قصه را بر منوال باحوال انسان تطبیق کرده و بعضی از ان باب شوق گفته اند که چون قصه یوسف در
رحمت و مواصلت و این اشارتست بهمه مراتب و مدارج کمال از جهت بر تبه احسنیت اختصاص دارد
در عین المعانی مسطور است که این قصه از قصهای دیگر احسنست از انکه صاحبش نیز از اولاد میان احسن
خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنانچه پیغمبر ما صلعم فرموده الکریم ابن الکریم
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم و از روی حسب بکمال
مرد لیست که باری تعالی حسن را بر ده جزو قسمت فرموده از
نور جمال و بپیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت
بود و افتاب و طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر
در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده و
اسم مبارکش اختلاف است جمهور بر انند که اسم شریفش

و مفارقت خلان دلتنگ مقهور
ست اگر ان برای ما بگوییم نیکوتر
ز قصص تورات یا نزول
بقیه متابعت مسلمان دارند
تعنی مذکور است چه احسنیت
نفی یوسف و اخوته
لاهل الترکیب لکایدو

قلیل انکه مهیبت ماخوذ
و یوسف را باین نام از
عمارا در سن نود و هفت
میبودند تا چون یوسف
روح نفیس از قالب
و تربیت یوسف
دریاضر جان
ارام نداشت
عمد یوسف
پدر و
ان
ند
ه

اندوه و اسیف غمزده را گویند و ملوک را نیز سیف نامند
ز کشید و هم اندوه و غم چشید الغصه چون مقرب
منور گشت و پیوسته بوجود گرامی او شادمان
این یامین را حبیل متولد شد و مادرش را دنیا مرفقا
ن حبیل بود و یعقوب عمارا خواهری بود که حضانت
ماثار شر جزء مروشادمان میبود و رسال عمر و محبت او در
بمحبت تمام بان فرزند چند حاصل بود و لحظه بی او
ند را باو سپار دکه من بعد در حجر تربیت والدین گوارا باشد
یب دو سه تر میداشت و مفارقت او را تحمل مطاق خود
ست و بدفع اوقت میگذرانید تا انکه مبالغه و الحاح یعقوب
اره ساخت که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت کیفیت
یل میراث با بحق رسید بود و از و بیحد تر او اشتغال یافته آن
عمد در میان آورد و مکرر او در تخت شتاب بر میان برادران ناده بسته
لم شدن مکر اعلام نموده اطراف خانه خود انفحص و تجسس نموده اثری

ظاهر نشد بالاخره یوسف سبب ابجنه ساخته در میان او پیدا شد حضرت یوسف را بر وتهم سارقه
بحکم شریعت ابرهیم عمران رفتن مانع آمده نزد خود نگاه داشت که عبودیت فرمایند و بر ولیق مادام
که خداوند مال در حیات بودی در ذل و قید بندگی خلاص نیافتی و چون عمد یوسف و تربیت
حیات بقا بعض ارواح شریر دحضرت یعقوب یوسف را بحجر خاص آورده در حجر تربیت و رعایت خود
میداشت و در محبت و دوستی او با قصی الغایت میکوشید چنانچه قصیری که ابرای ابرهیم داشت
آورده بودند با کمل او
مجموع با یوسف داده
برادران میشد تا انکه
و در کیفیت دنیای حساد
در آمد و با خواهر خود گفت
فرمود چنان دیدم که من و یو
پشتهای هیزم برادران سیاه بو
هیزم مرا بچه و کردند برادران شجر

ما لهم طیات از خزانه کرامت با بحق ارزان داشته بود این
بمحبت و تربیتش می افزود و این معنی باعث رشک و حسد
وجب زیادتی حسد و اضطراب برادران گشته کردند انچه کردند
قهم اقوال بسیار است یکی انکه رسن شش ساله کرد تو نی انخوا
بجیب دیدم خواهر او کیفیت و افقد استفسار نمود یوسف
م چندین مشغول شد هر یک پشته هیزم بکردیم مجموع
در بن شاخ چنان بنظر آمد که پشتهای هیزم اخ ایشته
دیدم که کوکب سیاره باسمان من سجود مرا سلام کرده و تعظیم

نمود و پشتها و هیزم برادران را با پشت هیزم من بچسبید ادوان من سجود کردند یعقوب
بعد از استماع این خواب و تامل و تاویل آن در اخفا ما کر برادران از این معنی
باخبر شوند آتش حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان بدعوی طلب اما لشار در این
حطب عظیم بخواهد سوخت دیگری آنکه در سرای یعقوب کنعان ترا پسری تولد نمود
از آن درخت نور شاخی برستی و با آن پیر میالید تا چون تدریسدی بدید
بذر کوار آن شاخ درخت را قطع نموده بر هم عصا بهمان فرزند وفا کرده بود عطا
فرمودی چون یوسف ع متولد شد از آن درخت شاخی برنیز تمیز رسید
هر یک از برادران دید که عصائی در دست دارند و کینه علوم کردو
اینکه از برای او عصا نیامده این معنی را مکروه میداشت عاقبت بعضی از مکر
شتاوهو خیر لکم را بخاطر آورده از پدر بزرگوار التماس نمود که سالی ان
چون بهشت بجهت او استدعا نماید یعقوب بحسب الالتماس آن نور ما بود شهم
استدعا از یوسف را معروض بارگاه کبریا کرد ایشان حضرت قاضی الحاجات بود
زبر جد سبز بدست جبرئیل ع فرستاده بود فرمود که این را بیوسف ف
تسلیم نموده شبی یوسف در خواب دید که آن عصا را بزمین فرو برد و بر
خود برگردان بزمین فرو بردند عصای او بلند شده سر باسمان کشید و شاخ و برگ پیدا کرده
اغصان آن چنان نورانی بود که عالم را منور میساخت آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران
میوه میریخت و ایشان میخوردند و او را سجده میکردند و در این اثنا که در خواب بود که یازده عصا
بر گرد او چون هاله بر دور قمر بر زمین مرکوز است و عصای کوچک او بر آنها غالب شد همه را از
جای خود بر کند چون یوسف بیدار شد این خواب را تقریر نمود یعقوب در اخفا آن بدستور سابق
اهتمام تمام نموده گفت که اگر برادران این معنی را بدانند نهال بنشانند و عاقبت
مثمر فساد باشد وهب بن منبه گوید یوسف در حالتی که این هفت سالگی بود و چون
بسن دوازده سالگی رسید و بعضی گفته اند که هفت سال شبی در کنار یعقوب
غنوده و گل جمالش در کلبین حجره الداسوده که ناگاه از اکبر از طرف جنبش
سحری میلرزید و چون قطره سیماب از تاب افتاد این حالت مشاهده فرمود
گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلک چه زیر نمود که یا ابت انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین هم که از نهایت صعوبت آن ترسیدم
و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که و سپاهی فراوان و لشکر بسیار